خلاصة الاخبار

تاریخ انبیا از آدم تا خاتم

و زندگانی چهارده معصوم (ع)





تألیف: سید المحدثین السید محمد مهدی بن السید محمد جعفر الموسوی

خلاصة الاخبار

مشتمل بر

تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم و زندگانی و معجزات چهارده معصوم (ع)

شامل آداب و سنن اسلامی و دستورات شرع مطهر نبوی (ص)

تألیف:

سید المحدثین السید محمد مهدی بن السید محمد جعفر الموسوی (عفی الله عنهما)

انتشارات دانشور ـ خیابان باب همایون سرای سبا

نوبت چاپ هفتم ـ چاپ پنجم انتشارات دانشور

چاپ: گیتی ۱۳۷۳

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

کتاب
خلاصة الاخبار

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد وثنای بیعد مرخالقی را سزاست که صفات ذات اومبراست ازشریك زیراکه او جل‌جلاله بقدرت کاملهٔ خود جمیع‌مکنونات را بمقتضای **ان فی خلق السموات والارض لایات لاولی الابصار** بفحوای **سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم** ازکتم عدم بعرصهٔ وجود در آورده همچنانکه هفت آسمان ازبوستان قدرتش گیاهی وهفت زمین ازمیدان جلالتش غباریست شعر:

ایعقل نبرده سوی عرفان تو راه ایعقل نشد ز سر ذاتت آگاه

وصلوات نامعدود وسلام نامحدود برصاحب‌منقبت **دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی** وبرقائلهٔ مقائله **کنت نبیاو آدم بین الماء والطین** ☆آفرینش طفیلیدورانش☆ آفریننده آفرین خوانش☆پادشاه ممالك **لولاك**☆غرض آفرینش **لولاك**☆ خصوصاً برمروج احکام قرآن مبین حافظ‌شرع متین مقتدای اصحاب یقین موصوف بقاتل‌المشرکین وقائدالغرالمحجلین‌ولی‌الله فی‌الارضین وصی‌سیدالمرسلین المصلی‌علی‌القبلتین‌ابی‌الحسنین **علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین** ؏ وبراولاد اواحد عشر ائمتنا و ائمة‌المؤمنین علیهم‌السلام.

مصطفی باعث وجود همه مرتضی قبلهٔ سجود همه

شفیع‌الوری‌خواجهٔ‌حشرونشر☆ امام الهدی صدر دیوان حشر ☆کلیمی‌که چرخ نهم طور اوست همه نورها پرتو نور اوست ☆ شبی برنشست ازفلك درگذشت☆ بتمکین‌وجاه‌ازملك درگذشت چنان‌گرم‌درتیه‌اسبش‌براند ☆که‌درسدره‌جبریل‌ازاوبازماند صلوات‌الله‌علیهم‌من‌الان‌الی‌یوم‌الدین.

وبعد برصاحبان ضمیر منیر مخفی نماندکه علم بهم رسانیدن بر برخی از احوال ابتدای خلقت عالم وآفرینش‌بنی آدم ازکتم عدم برعرصهٔ وجود باعث زیادتی، بریگانگی وبی‌همتائی ولامکانی

از خالق سموت وارضین میباشد بنابراین بندۀ فقیر کثیر التقصیر المفتقر الی ربه الغفور **السید محمد**(۱) **مهدی بن السید محمد جعفر الموسوی عفی الله عن جرائمهما لفضله** را بخاطر رسید که تألیفی فراهم آورده که محتوی بر نبذی از احوال ابتدای خلقت عالم که مستفاد از اخبار ائمه طاهرین و مجملی ازقصص انبیاء ومعجزات وخصایص خاتم النبیین ﷺ وسایر معجزات ائمۀ طاهرین واحداً بعدواحد الی القائم المهدی صلوات الله علیهم اجمعین وبرخی ازسایر اخبار واحادیث مرویه مشتمله بر وعظ ونصایح هم چنانکه درابواب بتفصیل مذکورخواهد شد که برجمیع خوانندگان نافع وازاو مستفیض باشند بلکه بسبب طلب مغفرت ایشان مستوجب غفران ایزدی باشد وچون اخبار عربیه رانقل نمودن وبعدترجمه کردن قدری بطول میانجامید فلهذا اکتفا بترجمه نمود که جمیع اخوان مؤمنین ازاو بهره مند شوند پس بعون الله وفضله ترتیب داده این مجموعۀ رفیعه ومؤلفۀ منیفه را بمقدمه وهشتاد و هشت باب وخاتمه ومسمی گردانیدم بخلاصة الاخبار والله الموفق والمعین:

مقدمه دربیان شناختن انسان خودرا **باب اول** درصفت آفرینش عالم وکیفیت خلقت آن و در آن پنج فصل است **فصل اول** دربیان خلق کردن حق تعالی عالم را درشش روز ودربیان اول آنچیزی که خلق کرده است پیش ازهمۀ مخلوقات **فصل دوم** دربیان صفت وخلقت عرش وکرسی ولوح وقلم **فصل سیم** درصفت آسمان وزمین وعجایبات آنها **فصل چهارم** درصفت دنیا وخلقت آن وابتداء خلقت آن **فصل پنجم** درصفت ملائکه واصناف وصفت ابلیس لعین **باب دوم در بیان قصۀ** آدم ؑ **باب سوم در بیان قصۀ** نوح ؑ **باب چهارم در بیان قصۀ** بئر معطلة وقصر مشید **باب پنجم در بیان قصۀ** اصحاب اخدود **باب ششم در بیان قصۀ** عزیر **باب هفتم در بیان** اصحاب ایکه **باب هشتم در بیان قصۀ** چاه رس **باب نهم در بیان قصۀ** خضر با موسی ؑ **باب دهم در بیان قصۀ** الیاس ؑ **باب یازدهم در بیان قصۀ** حضرت هود ؑ **باب دوازدهم در بیان قصۀ** حضرت صالح ؑ **باب سیزدهم در بیان قصۀ** حضرت یونس ؑ **باب چهاردهم در بیان قصۀ** حضرت ادریس ؑ **باب پانزدهم در بیان قصۀ** زکریا و یحیی ؑ و ذکر قتل ایشانست و ذکر احوال بخت النصر **باب شانزدهم** دربیان قصۀ ایوب ؑ **باب هفدهم** دربیان قصۀ حضرت ابراهیم ؑ **باب هیجدهم** دربیان قصۀ حضرت یعقوب ویوسف ؑ **باب نوزدهم** دربیان قصۀ حضرت موسی وهرون بافرعون ملعون **باب بیستم** درذکر قصۀ حضرت داود ؑ **باب بیست ویکم** دربیان قصۀ حضرت سلیمان ؑ **باب بیست ودوم** دربیان قصۀ حضرت عیسی ؑ **باب بیست وسیم** در بیان قصۀ حضرت لوط ؑ **باب بیست وچهارم** دربیان قصۀ اصحاب کهف والرقیم است **باب بیست وپنجم** دربیان قصۀ اصحاب انطاکیه وقصۀ طرماح وقصۀ غارنبی وحکایت کشته شدن مرحب ملعون دردست امیرالمؤمنین ؑ **باب بیست وششم** دربیان قصۀ بلعم باعور **باب بیست وهفتم** دربیان قصۀ شهر سبا **باب بیست هشتم** در

۱- در صفحه ۴۱ کتمۀ وقایع الایام جلد محرم تألیف مرحوم حاج میرزا علی واعظ تبریزی مؤلف را ازاهل تبریز نوشته است (ناشر)

بیان قصهٔ پیغمبر آخر الزمان وذکر احوال آنسید المرسلین وخاتم النبیین است ودر آن هشت مقال است **مقال اول** درذکر آفریدن خدای تعالی نور حضرت محمد ﷺ است **مقال دوم** در ذکر سبب تزویج نمودن عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ آمنه خواتون بنت وهب مادر آنحضرت را **مقال سیم** در ذکر احوال حمل جناب رسالتمآب وبعض کراماتی که در آن باب ظاهر شده **مقال چهارم** درذکر ولادت باسعادت آنحضرت ووقوع بعضی معجزات باهره در آنزمان **مقال پنجم** درذکر اسامی نامی آنجناب است **مقال ششم** در ذکر بعضی از احوال نضربن کنانه که پدر قریش است **مقال هفتم** در بیان بعضی ازمعجزات بدن شریف آنحضرتست **مقال هشتم** در ذکر سایر معجزات آنحضرتست **باب بیست و نهم** در ذکر فضایل ومعجـزات حضرت امیرالمؤمنین وسید الوصیین وامام المتقین علی بن ابیطالب ؑ **بـاب سی ام** دربیان معجزات امام دوم امام حسن ؑ **باب سی و یکم** در بیان بعضی ازمعجزات امام سیم امام حسین ؑ **باب سی ودوم** دربیان بعضی ازمعجزات امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین ؑ **باب سی وسوم** دربیان بعضی از معجزات امام پنجم امـام محمد باقر ؑ **باب سی وچهارم** دربیان بعضی ازمعجزات امام ششم امام جعفر صادق ؑ **باب سی وپنجم** درذکر بعضی ازمعجزات امام هفتم امام موسی کاظم ؑ **باب سی وششم** دربیان بعضی ازمعجزات امام هشتم امام رضا ؑ **باب سی وهفتم** دربیان بعضی ازمعجزات امام نهم امام محمد تقی ؑ **باب سی وهشتم** در بیان بعضی از معجزات امام دهم امام علی النقی ؑ **باب سی و نهم** دربیان بعضی از معجزات امام یازدهم امام حسن عسکری ؑ **باب چهلم** دربیان بعضی ازمعجزات امام دوازدهم امام قائم صاحب العصر مهدی الامة صلوات الله علیهم وعلی آبائه الطیبین الطاهرین من الان الی یوم الدین روحی له الفداء و جسمی له الوقاء **باب چهل ویکم** دربیان صفت بهشت وذکر اوصاف ومدایح اهل آن ونعمتهای ابدی آنست **باب چهل ودوم** دربیان اوصاف جهنم و اوصاف اهل آنست **باب چهل وسیم** دربیان صفت صور ونفخهٔ آن **باب چهل وچهارم** دربیان صفت روزقیامت واحوال آن **باب چهل وپنجم** در بیـان ترازوی اعمال و پـران شدن نـامه‌ها **باب چهل وششم** در صفت خلقت و آفرینش پل صـراط و گذشتن از آن **باب چهل وهفتم** دربعضی ازاخبار غریبه وحکایات عجیبهٔ لطیفه که هریك از آنها تقویت دهنده دل ضعیفان وآرام بخش قلوب مظلومان وانیس دلهای شکسته وزنگ زدای آینهٔ دل‌غافلها پس مؤلف حقیر ازگلهای رنگارنگ این گلستان گلدستهٔ برای برادران ایمانی وخلان دینی بسته که باستشمام روایح آنها مشام‌عقاید تقویت یافته باغوای شیطان لعین گمراه نشوند چنانکه غرض اصلی نیز ازاخبار گذشتگان ازانبیاء ورسل این است **باب چهل وهشتم** درذکر فضیلت عدالت و خوبی آنخصلت درنزد خدایتعالی ومذمت ظلم وتعدی ودر آن دوفصل است **فصل اول** درفضیلت عدالت **فصل دوم** درمذمت ظلم **باب چهل و نهم** درفضیلت عبادت وتضرع وخوف از خدایتعالی

محمد صلی الله علیه و آله و سلم که آخر امتها است برجمیع امتهای سایر پیغمبران چنانکه آنحضرت افضل جمیع پیغمبران بلکه افضل ازجمیع موجودات است **تفریع** در بیان فضیلت قرآنکه کتاب محمد صلی الله علیه و آله است **باب هشتاد و یکم** در بیان کیفیت صلوات فرستادن برحضرت پیغمبر آخرالزمان وثواب آنست **باب هشتاد و دوم** دربیان تفسیر حروف مقطعه که دراوایل سورههای قرآنی مذکور است **باب هشتاد و سیم** دربیان تفسیر سورهٔ کوثر **باب هشتاد و چهارم** دربیان فضیلت متعه کردن وثواب آن ومذمت ترك کردن آنست بآیات واخبار واحادیث ائمهٔ هدی سلام الله علیهم **باب هشتاد و پنجم** درذکر فضیلت مجامعت ومعانقه ودستبازی وبوسه نمودن باحلیلهٔ خود وثواب آن وثواب غسل کردن بعداز آن **باب هشتاد و ششم** دربیان فضیلت غسل روز جمعه وثواب آن وفضیلت آنروز **باب هشتاد و هفتم** در بیان حقوق شوهر برزن خود وبیان حقوق زن برشوهر خود **تفریع** دربیان ثواب حامله بودن زن وثواب ایام حمل وثواب وضع حمل او وثواب ایام شیردادن اوست **باب هشتاد و هشتم** در بیان فضیلت واحوال مرده شدن طفل نابالغ وطفل شیرخوار وطفل ناتمام زادکه ازشکم مادرسقط شده باشد ازاطفال مؤمن وکافر **خاتمه** دربیان فضیلت صمت وسکوت واجتناب کردن از بسیار گوئی وبیفایده خوانی وژاژخوانی وبیمزگی نمودن.

المقدمة ـ دربیان شناختن انسان نفس خود را

بدانکه انسان که اشرف مخلوقات است مرکبست ازدوچیز وجود ومهیة وبعبارة اخری یعنی از نوروظلمت که ضدهمند ونقیض یکدیگرند وهریکی را ازاین دوچیز میلی ومقتضائی استکه مخالف هم اند مثل اصل ایشان واما وجود ونور پس همیشه مایل برطاعت وداعی بسر فرمانبرداری الهی است ومعرض وروگردان از معاصی خداست چنانکه مهیت وظلمت همیشه مایل برمعصیت وداعی بر نافرمانی خدای عزوجل است پس جمیع خیرات وحسنات که ازانسان صادر وجمیع طاعات وعبادات ازآدم واقع میشود بحکم وجود وبمیل وبمقتضای نور است که جزء قوی انسانست وجمیع شرور و معاصی و اعمال قبیحه وافعال شنیعه که ازانسان ناشی وصادر میباشد بواسطهٔ همین مهیة وظلمت استکه جزء ضعیف انسانست وبدانکه وجه ووزیر وجود ونور مذکور عقل استکه همیشه حکم ایشان موافق ومطابق یکدیگرند برهرچه که وجود حاکمست عقل نیز برآن حاکمست وبالعکس یعنی وبرهرچه عقل حاکم است وجود نیز برآنحاکم ومایل است وعقل که وزیر وجود است همیشه برطاعت وخیرداعی وازمعصیت ناهی است چنانکه خود وجود که سلطانست چنین است چنانکه دانستی واما وجه و وزیر مهیة که ظلمت محض است نفس است وهمچنین حکم این نفس همیشه برمنیت ونافرمانی ومعصیت است مثل حکم مهیة که سلطان نفس اماره است پس حکم ومیل هردو نیز مطابق هم دیگرند

چنانکه در عقل و وجود دانستی پس انسان مالك عقل و صاحب اختیار در جمیع اعمال حسنه و افعال قبیحهٔ خود است پس بحکم وجوب و صواب دید عقل که وزیر وجود است مایل خیرات و عامل حسنات است و تارك معاصی و منهیات است و اصلا بر شرور قبایح میلی و رغبتی نداشته باشد و بحکم مهیة و بمیل نفس که وزیر مهیة است همیشه مایل بر شرور و راغب بر معاصی است و اصلا بر خیرات و مبرات میلی و رغبتی نداشته باشد زیراکه نفس همیشه طالب منیت و نافرمانی است دائماً امر کننده است ببدیها و زشتیها مگر وقتیکه نفس ضعیف باشد و مهیة مغلوب گردد نزد عقل و مقهور باشد پیش وجود و این نیز حاصل نمیشود مگر بردادن ریاضات شدیده و مشقات عظیمه براو که بسبب این ریاضات و مشقات نفس را تابع عقل و مهیة را مطیع وجود گرداند که همیشه نور وجود بر ظلمت مهیة غالب آید و در این وقت برمیگردد این نفس بنفس مطمئنه و خلعت گرامی اطمینانرا در بر مینماید و نامیده میشود این نفس بنفس مطمئنه بجهة اطمینان این بر طاعت و رضای الهی و بجهت اطمینان و خواطر جمعی او بر متابعت و پیروی عقل که همیشه مطمئن است بر حکم عقل و تابع است بر فرمان او در اجزاء اعمال حسنه و امتناع از ایقاع افعال قبیحه و بدانکه این مرتبه مرتبهٔ چهارمست از مراتب نفس زیراکه نفس را هفت مرتبه استکه همهٔ این مراتب ماهیة و ناشی از ماهیة است **و اما مرتبه اول نفس** نفس اماره است زیراکه اول حصول نفس و ظهور آن وطبیعت خودش بنفس اماره استکه عین منیت و خود بینی است و نافرمانی و این هم عین ماهیت و ظلمت است و این هم عین منیت و نافرمانی است و **اما مرتبه ثانیه** ازمراتب نفس نفس لوامه است زیراکه این نفس ملامت و مذمت مینماید صاحب خود را بر فعل طاعت بمقتضای طبیعت خود و نهی میکند از آن و ملامت میکند صاحبش را در فعل معصیت بمقتضای طبیعت او و ببعض افعال قلب و بسبب نمودن او بعضی از اعمال خیر را **و اما مرتبهٔ ثالثه** از مراتب نفس نفس ملهمه است زیرا که اغلب احوال این متابعت بعقل است و مایل بودن است بطاعت و عبادت خیر پس ملهم میشود براوحب طاعت و بغض معصیت **و اما مرتبهٔ رابعه** مطمئنه است و وجه تسمیهٔ آن مذکور گردید **و اما مرتبهٔ خامسه** ازمراتب نفس نفس راضیه است زیراکه نفس وقتی که مطمئن شد و اطمینانرا تحصیل کرد بسبب طاعت الهی و بسبب افعال خیر چنانکه شأن نفس مطمئنه بود پس بعد از این راضی میشود نفس بر هر چیزیکه درباره او از قضاو قدر الهی صادر و واقع میباشد و اصلا هیچ وقتی از اوقات رفاهیت و یا از اوقات شدت و عسر براو تفاوت نمیکند **و اما مرتبه سادسه** از مراتب نفس نفس مرضیه است زیراکه نفس وقتیکه راضی شد بامر الهی و بقضا و بقدر او مستقیم شد و راضی شدن خودش در جمیع اوقات پس خدایتعالی از او راضی میگردد و این شخص مرضیه یعنی پسندیده شدهٔ خدایتعالی است **و اما مرتبهٔ سابعه** از مراتب نفس نفس کامله است زیراکه اینمرتبه نهایت کمال نفس ناطقه است که شخص مکلف و عاقل و بصیر و قتیکه بمقتضای ذاتی وجود و بحکم اصلی نور خود بجمیع اوامر و نواهی جناب

شلوع غامل و ناهی گردید و نفس خود را در جنب عقل مستهلك و مضمحل گردانید بحیثیتی که در جنب عقل کالعدم گردید در اینوقت نفس رقت و لطافت بهم رساند که مشابه بعقل میباشد و بلکه اخت یعنی خواهر عقل مینامند بسبب کثرت شباهت بعقل و هم چنین است حال مهیت و وجود که ضد هم اند در طبیعت و افعال و احکام گاهی بسبب تبعیت او بر وجود اخت میگردد و بدانکه نفس همیشه استمداد کننده است از شرور و مفاسد و عقل استمداد کننده است از خیرات و حسنات و هم چنین حال وجود و مهیت و اکراه اگر نفس در کسب شرور استمرار یافت عقل مغلوب گردد و نفس غالب شود در اینوقت عقل این شخص میباشد پس در اینوقت خذلان میشود یعنی خدایتعالی اورا بر سر خود رامیگذارد العیاذ بالله من شرور اعمالنا

نور: **در فضل شناختن انسان نفس خود را** بدانکه معرفت آدمی مر نفس خود را مستلزم معرفت مر خالق خود است چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ﷺ میفرماید **من عرف نفسه فقد عرف ربه** یعنی هر که بشناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخت پروردگار خود را پس بنابراین هر عاقلی را ناچار است از تدبر و تفکر در نفس خود تا از این پی به بیهمتائی و بیمثلی و یگانگی خالق خود برد تا بقدر معرفت خود راه بندگی پیموده بسر منزل سعادت ابدی تواند رسید و بر محافل عالیهٔ مقربین ربوبیت لایق و بر سر خوان نعم رنگارنك ابدیهٔ ایشان جلیس تواند بود و هر کسیکه اندك بصیرتی دارد و تأمل در مضمون این آیهٔ کریمه نماید که فرموده **و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقة مضغه فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقین** یعنی بدرستیکه آفریدیم آدم را از خلاصه و نفاوهٔ بیرون شده از گل و مراد از آدم آدم ابوالبشر است که از طین مخلوق شده و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از طین آدم است زیرا که وی از گل مخلوق شده و سلاله نطفهٔ مطهرهٔ او یعنی بیافریدیم آدمیان را از منی که سلاله و بیرون شده از گل استکه آدم باشد پس گردانیدیم آن نطفه را پاره خون بسته پس گردانیدیم آن خون بسته را مقدار گوشتی که خوابیده شده پس ساختیم آن گوشت پاره را استخوانها پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس بیافریدیم آفریدن درشکم مادر یعنی روح در آن دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه در مرتبهٔ جمادیه معمور بوده تا اورا بصورت انسان در آوردیم بعد از خروج از شکم مادر اورا دندان و حس و حرکت دادیم و از مقام شیرخوارگی بتدریج تربیت فرمودیم بغذاهای گوناگون و بمراتب جوانی و قوت قواهای بدنی رسانیدیم و رفته رفته این قواها را ضعیف و ناتوان نموده بمرتبهٔ پیری رسانیدیم پس بزرگست عظمت و حکمت و قدرت خدا که نیکوترین تقدیر کننده گانست چه انسان را از مرتبهٔ پائین و نزول که مرتبهٔ نطفه است بحد انسانی که جامع جمیع کمالات علوی و سفلی است رسانیده چنانکه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ﷺ فرموده **اتزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر و** چنانکه بتقدیرات عقل سلیم معلوم و هویداست که بدن انسان مرکب و ظلمانی و سفلی و مرکز

طلب وروح نورانی ومجرد وعلوی طلبست وحال آنکه میان این دو ضد چون شیر و شکر بنوعی آمیزش داده که بی هم نتوان زیست و باز از این مرتبه بالاتر صنعی که بعقول سلیمه ظاهر و باهر نموده آنستکه بدن انسان که مشتمل بر اجزاء متضاده که هیچیك از ایشانرا بایکدیگر التیامی والفتی متصور نیست چنانکه آبرا با آتش و بادرا باخاك جمع نموده معجونی بوجود آورده که اشرف از جمیع عنصریات گردانیده چنانکه فرموده **و لقد کرمنا بنی آدم** پس از این ترکیب دلیل ظاهر است بر کمال قدرت وجلال عظمت صانع بیچون وبیمثل لاشریك که انسانرا از مراتب هفت گانه بمرتبهٔ انسانی رسانیده که اول سلاله دوم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحوم و بعد از این شش جسمانی درمرتبهٔ هفتم روح رادر آورده در آن و هریك از ایشان مرتبهٔ دارند درعالم خودشان که محتاجند بتربیت پروردگار خود که غیر از او کسی دیگر از احوال ایشان اطلاعی ندارد چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که چون نطفه دررحم مادر آید حق سبحانه وتعالی جلت عظمته بقدرت جلالیهٔ خود آنرا تا چهل روز بحالت نطفه میگذارد و بعد از آن استخوان میرویاند اورا بعد از آن فرشته را میفرستد تا نفخ روح میکند در آن پس از آن میفرماید که تا روزی ومدت عمر او وکردار سعادت وشقاوت اورا مینویسد اینست که فرموده اند که **السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه** و نیز از اهل بیت عصمت منقولست که حقتعالی ملائکه را میفرماید که چندین صورت از صورتها میآورد در پیش روی او نگاه میدارد هر کدامرا قبول می کند مصور بآن میگرداند پس هر کسی راکه دیده بصیرت بیناست وصاحب تفکر وتدبر در آفاق وانفس است میداند که صانع او چه صاحب جلال وعظمت وصاحب قدرت کامله است پس از آن مرتبه ترقی میکند میداند که این همه نعمتهای ظاهریه وباطنیه که بآنها ادراك حسن وقبح اشیاء وتمیز خیر و شر مدهد که تعدد آنها از زبانها دور از آن صانع بیمثل لازوالست و میفهمد که صاحب این جلال نمیشود الا واجب الوجود که وجودش زوال ندارد ازلیت وابدی و عدم را باو راه نیست بلکه جمیع ممکنات بقدرت او از کتم عدم بعرصهٔ وجود آمده پس ایعزیز انصاف دار که کی رواست مثل این صانع جلیل وقهار را راه نافرمانی پیموده ومخالفت ورزیده خودرا بعذاب الیم اخروی مبتلی گردانی بدانکه از اهلبیت عصمت علیهم السلام منقولست که نفوس و ارواح غیر یکدیگرند چنانکه در کلام مجید ربانی ذکر نفس فرموده و ارادهٔ روح نموده قوله تعالی **الله یتوفی الانفس حین موتها** یعنی خدا قبض میکند جمیع نفوس را هنگام مردن ایشان و از ابن عباس منقولست که در بدن آدمی نفس و روح هر دو هست نفس آنست که عقل تمیزش بآن متعلق است که مادهٔ عقل است و روح آنستکه نفس و حرکت بآن قائم است هر گاه بندهٔ بخواب رفت حق تعالی قبض نفس او میکند و روح را بحال خود وامیگذارد پس زوال روح مستلزم زوال نفس است بدون عکس

و ابن عباس از امام محمد باقر ؑ روایت میکند که آنحضرت فرمود که هیچ کس بخواب نمیرود مگر که نفس او بآسمان عروج میکند و روح در بدن میماند و میان روح و نفس شعاعی پیدا میشود چون آفتاب پس اگر اذن الهی تعلق میگیرد بقبض ارواح روح اجابت نفس میکند و اگر ارادهٔ او متعلق شود ببقای روح نفس اجابت روح میکند و هر گاه که نفس نائم ملاحظهٔ ملکوت سموات میکند آنچه درخواب می بیند تأویل و تفسیر دارد و اگر آنچه میان آسمان وزمین است مشاهده میکند از تخیلات شیطانست و صلاحیت تأویل ندارد و اما باتفاق مفسرین مراد از نفس و رؤیهٔ مذکوره ارواح است لکن اگرچه بالذات نفس و روح یکی است اما بافعال و صفات مختلفه برای نفس حاصل شده چنانکه اگر برقاعدهٔ عهد قدیم که درالست بربکم کرده ثابت و مستقر بوده و متابعت بدن که مایل سفلی است نکرده بایمان و ایقان باقی بوده او را ملقب بلقب نفس مطمئنه کرده اند چنانکه حق تعالی فرموده که **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** و اگر چنانچه بر عهد قدیم باشد و در بیشتر اوقات میل بوطن که عالم علویست کند و اگر احیاناً میل بسفلی کند و چیزیکه موجب نقص باشد در خاطر او خطور کند و متذکر عهد الهی شود آنروح را نفس ملهمه خوانند چنانکه حق تعالی میفرماید **و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها** و اگر روح که در بعضی اوقات متابعت بدن کند و عهد ازلی فراموش کند و چون متذکر شود پشیمان گردد باز رجوع بافعال و احوال مناسب خود کند **آنرا نفس لوامه** گویند چنانکه حقتعالی بآن قسم یاد نموده **و لا اقسم بالنفس اللوامة** و اگر نعوذ باللّٰه یکبارگی عهد الهی را فراموش نموده تابع بدن شد و زیر دست شیطان گردید بلکه او نایب او شد آنروح را نفس اماره خوانند چنانکه حق تعالی فرموده که **ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی** و بدانکه ارواح بعد از مفارقت از بدن مقامات دارند چنانکه روایت شده که ارواح چون از اجساد مفارقت کنند او را شش مقام و مسکن است ارواح انبیاء و اولیاء مقام جنة عدن است و ارواح علما را جنات الفردوس و ارواح سعدا را مأوی در علیین است و ارواح شهداء در جنان طیران مینمایند در هر جا که خواهند و در هر وقتیکه میل میکنند میایند و بقندیلها که در زیر عرش حق تعالی معلق است از طلاء احمر و ارواح گناهکاران در هوا معلقند تا روز قیامت و ارواح منافقان و کافران در جسدهای ایشان در قبور معذبند تا روز قیامت **و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام** مرویستکه ارواح در هوا بهم میرسند و یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر سؤال میکنند پس روحی از قفس قالب بدن خلاصی یابد و قصد عالم علوی کند و ارواح بیکدیگر میگویند که بگذاریدش که از هول عظیم خلاصی یافته است بعد از آن از او سؤال کنند از کسانیکه در دنیا گذاشته بودند که چه شد حال فلان و فلان اگر گویند که در دنیا مانده امیدوارند که باشان ملحق شوند و اگر گویند که مرده اند دانند که در درکات هاویه فرورفته اند

و از اهل بیت عصمت ع مرویستکه عرض نمودند بجناب باسعادت که جماعت عامه میگویند که ارواح را جناب حق تعالی در حوصلهٔ طایر خضرا که در زیر عرش است جمع میکنند حضرت فرمود

نه چنانست که میگویند ارواح مؤمنین اشرف از آنند که ایشان را درحوصلهٔ مرغی قرار دهند بلکه حق تعالی ارواح را چون ازاین بدن مفارقت کنند در قوالب مثل این ابدان داخل نماید و در آن قوالب میخورند ومیآشامند وتعیش مینمایند .

باب اول- درصفت آفرینش عالمست ودرآن پنج فصل است :

فصل اول

بدانکه حق تعالی عالم را خلق کرددرشش روز چنانکه میفرماید **وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام** یعنی پروردگارتو آنست که آفرید آسمانهاوزمین راوهرچه در آنها استدر شش روز بدانکه اول چیزیکه حق تعالی آفرید جوهری بود اززبرجد سبزوبزرگی آنرا کس ندانست بجزخداپس نظردرآن انداخت ازهیبت حق تعالی آب شد وموج برآوردوبجوشیدوازوی بخاری برخاست مانند دودی ودرهوابایستادومیلرزید وحق تعالی اورا هفت پاره ساخت وازهرپارهٔ آسمانی آفرید بقدرت خود ومعلق بداشت بی ستون وضخامت هر آسمانی پانصد سال راه بود و آن کفی که از آن جوهرپیداشده بود هفت پاره گردانید وازهرپاره زمینی بیافرید درزیریکدیگربداشت چون این هفت زمین را بیافرید بعد از آن فرشتهٔ بیافرید ودرزیرهفت طبقهٔ زمین درآمد ودراین هفت طبقه زمین را درگردن گرفت ودستی ازمشرق درآوردودستی ازمغرب ونگاه میدارد تاروزقیامت وپاهای فرشته درهوامعلق ماند پس ایزدتعالی یاقوتی آفریداندرفردوس پس فرمان داد که تا آن یاقوترا بزیرپای آنفرشته نهادندتاپای فرشته بریاقوت قرارگرفت وبزرگی آن یاقوت راکسی نداندپس یاقوت درهوابماند پس حقتعالی گاوی بیافرید که چندین هزاردست وپای داشت ومرویستکه اوچهل هزار قوامی است وبزرگی آنگاو بغایتی است که شاخهای آن از آسمان گذشته است پاهای وی ازتحت الثری درگذشته پس حق تعالی فرمود که آن یاقوترا درمیان شاخهای گاونهادند بروایتی دربالای کوهان او نهاده یاقوت بر گاوقرارگرفت وبزرگی آنگاوراکسی نداند بجزحقتعالی وپاهای گاو درهوامعلق بماند آنگاه سنگی بیافریدبمقدارهفت آسمان وهفت زمین وقرارگاه گاو گردانید آنگاه ماهی بوسوسهٔ ابلیس لعین میخواست که بجنبد و آنچه که برپشت ویست بیندازد خدای تعالی جانوری بیافرید تا دربینی وی رفت ودردماغ وی قرارگرفت ماهی بنالید فرمان رسید که بیرون آی بیرون آمد ودربرابروی ایستاد تا که اگر خواهد عزم جنبیدن کند بدماغ وی رود ماهی بسبب خوف این ساکن شد و بباید دانستکه حق تعالی در روز یکشنبه آسمانها و زمینها را بیآفرید و در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب و ستارگان را آفرید و در روز سه شنبه بهشت ودوزخ را بیافرید ودر روز چهارشنبه

خلقان وجملهٔ اشیاء راآفرید ودرروزپنج شنبه آبهارا بیافریدودریاهارا براند وچشمه‌هاروانکرد واشجار واثمار بیآفرید ودر روز جمعه فرشتگانرا بیآفرید وجوهر آدم ﷺ راوفرزندان اورا هم روزجمعه خلق کرد وهم درروز جمعه بودکه امر کرد که فرشتگان هفت آسمان وزمین‌وروح و جملهٔ آشیاء آدم ﷺ را سجده کردند وهم درجمعه بود امرفرمود بفرشتگان‌تاتخت آدم‌رابر گرفتند وببهشت آوردند تاعجایبهای بهشت رابدید وحق‌تعالی‌قادراستکه دریك‌طرفةالعین‌صدهزارچندین بیآفریند- **اما نکته** دراینکه بصبر آفرید آنستکه بندگان در کارها شتاب نکنند **چنانکه‌حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله فرمودکه العجلة من‌الشیطان و التأنی من الرحمن** یعنی عجله از شیطان وتأنی از رحمن ودرقرآن استکه **ان الانسان کان عجولا** یعنی بدرستی که انسان میباشد بسیارشتاب کننده وازضحاك روایت شده که چون حقتعالی زمین را بیآفرید در روی آب متحرك‌بود تاکوههارا آفریدومیخ‌زمین‌ساخت‌چنانکه درآیهٔ شریفه فرمود **والجبال‌اوتادا** وکوه قاف کوهی‌استکه دور عالم را دارد وحقتعالی باوقسم یاد نموده وآنرا از زمرد سبزخلق کرده و کنارهای آسمان‌برآنست وسبزی آسمان‌ازآنست‌وپاره‌های زمردکه درمیان‌مردمانست‌ازآنست‌و **از وهب بن منبه** منقولستکه ذوالقرنین چون‌بکوه قاف رسید درپیرامون آنکوههای کوچك‌دید ازموکلان آنکوه پرسیدکه این‌چه‌کوه است گفتند کوه‌قاف گفت این کوههای خورددرحوالی‌این کوه چیست گفتند رگهای زمین‌است وهیچ شهری وبقعهٔ نیست الاکه رگی‌ازآن متصل‌است باین کوه چون‌ارادهٔ حقتعالی‌تعلق‌گیرد برزلزلهٔ زمین مارا امرمیفرماید تارگ‌آنرا بحرکت درآوریم ذوالقرنین‌گفت مرا ازعظمت خدایتعالی چیزی خبر دهید گفتند کمترین چیزی کـه دالست بر. عظمت شأن او سبحانه‌آنستکه درعقب ما زمینی هستکه هریك از طول و عرض آن پانصد سال راهست وآنزمین از برفست واگر شدت برودت آن نمی‌بود همهٔ مردمان زمین ازگرمی آتش دوزخ میسوختند .

فصل‌دوم درصفت عرش و کرسی‌است ولوح وقلم وحجابهائی که دربالای عرش‌است

از ابن‌عباس ازمجاهد منقولستکه لوح محفوظ یکدانه درسفیداستکه‌طول آن‌ازآسمان تازمین‌وعرض آن ازمشرق‌تامغرب وکنارهای آن‌ازیاقوت سرخ است وبروایت مقاتل‌لوح درکنار فرشتهٔاست پائین‌عرش و **مرویستکه لوح**‌وقلم نام‌دوملك‌است که‌حقتعالی آنرامخفیات‌علوم خودرا برایشان گفته‌وایشانرابرعلوم غیب اطلاع‌داده ودرتفسیر امام حسن عسکری ﷺ مذکور است که لوح محفوظ دوطرف‌دارد یکطرف برجانب راست ویکی‌برطرف چپ‌هرگاه حقتعالی‌اراده‌نماید وحی‌میکند میکائیلرا اوبجبرئیل میرساند وجبرئیل بانبیاء میرساند ومرویستکه حق‌تعالی هرروز سیصدوشصت‌بار برآن‌لوح نظر میفرماید برای احیا واموات واعزاز و اذلال وغیرآن **مرویستکه**

درلوح هفت خط نوشته دوخط ونیم از برای احوال دنیا از ابتداء تاانتها وچهار خط ونیم از برای احوال قیامت ازنشر وحشر وبعث تاوقت رسیدن بهشتی ببهشت ودوزخی بدوزخ **ودر روایت** دیگر لوح محفوظ ازیکدانه درسفیداست بالای وی هفتصدساله راه است وپهنای وی سی ساله راه است پس حقتعالی فرمانداد که **اکتب علمی فی خلقی** یعنی بنویس علم من درخلق من آنچه باشدتا روز قیامت اول چیزیکه درلوح محفوظ نوشته شد آن بود **بسم الله الرحمن الرحیم ان من اسلم بقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی کتبته صدیقاً وجعلته یوم القیمه مع الصدیقین و من لم یرض بقضائی ومن لم یشکر علی نعمائی فلیطلب رباً سوای** یعنی بتحقیق که هرکه راضی شد بقضای من وصبر کرد بربلای من وشکر کرد برنعمتهای من پس نوشتم اورا صدیق وگردانیدم من اورا درقیامت ازصدیقان وهرکه راضی نشد بقضای من وصبر نکرد بربلای من وشکر نکرد بر نعمتهای من پس بایدطلب کند پروردگاری غیر ازمن ودربعضی ازتفاسیر معتبره مذکوراست از ابن عباس روایت شده که حق تعالی لوح محفوظ را ازیك درسفید آفریده است درازای آن پانصد ساله راه است هرروز حقتعالی سیصدوشصت باردر آن لوح نظر کند آنچه خواهدمحو کندو آنچه خواهد بگذارد بحسب مصلحت اشخاص مثل آن که حقتعالی اجلی برای بنده نوشته باشد چون آن بنده دعا کند یاصدقه بدهد یاطاعتی کند ومصلت او آنستکه مدت عمراورادرازتراز آنگرداند پس آنمدت مکتوبه رامحوفرماید وبجای آن زیاده برای آن نویسد اینست تفسیر **یمحوا الله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب** ومنقولست که قلم برلوح محفوظ چهارصدسال میگردیدتااین نوشتکه **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله** پس قلم برلوح جاریشدو نوشت هرچه که خواهدشدتاروزقیامت حتی جنبیدن برگ درختان وحرکت گیاهان چون لوح آن نوشته رابرخود دیده درنشاط آمد که نیست مثل من که علم حقتعالی برمن نوشته شده است ومیدانم علم اولین و آخرین را حقتعالی خطاب کرد بقلم ایقلم بنویس که **یمحوا الله مایشاء ویثبت** یعنی محومیکند خدایتعالی ازاینها آنچه راکه میخواهد وثبت میکند برجای او هرچه راکه میخواهد **وازاهلبیت** علیهم السلام روایتست که عرش ظرف است بر جمیع مخلوقات یعنی عرش محیطست برسایر موجودات وکرسی محیط است برعرش و هرچه بر آن محیطست ولهذاچونعلم خدای تعالی برسایر موجودات احاطه دارد درکلام مجیدتعبیر بکرسی نموده وفرموده **وسع کرسیه السموات والارض۔ چنانکه از** حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ؑ سؤال کردند که مراد در این کرسی چیست کـه (وسع کرسیه السموات والارض) فرمودکـه علم یعنی علم او محیط است بر آسمانها وزمینهاهمچنین از (الرحمن علی العرش استوی) سؤال کردند فرمود **استوی عندعلمه کلشیء فلیس شیء عنده اقرب من شیء** یعنی یکسانست نزد علم او همگی مخلوقات چنانکه نـزد او هیچ چیز نزدیکتر از چیز دیگر نیست و در روایت آمده که حقتعالی عرش وکرسی را ازنور خلق کرده **ودر روایت** دیگر آمده که ازنور

حضرت امام حسن ؑ آفریده چنانچه بتفصیل مذکور میشود وبزرگی کرسی چنانستکه هفت آسمان وزمین درجنب او چون حلقهٔ استکه در بیابان افتاده باشد **ودر روایت** دیگر آمده که عرش از جوهر سبز است ومابین قائمهٔ تاقائمهٔ دیگر چندانستکه مرغ سریع السیری بدویست سال قطع نتواند کرد **ودر روایت** دیگر از حضرت امام جعفر صادق ؑ بهشت صد هزار سال قطع نتواند کرد **ودر روایت** دیگر آمده که عرش راهجده هزار کنگره است واز کنگرهٔ تاکنگرهٔ هجده هزار قندیل آویخته وهرقندیلی چندان بزرگستکه هفت آسمان وزمین در آن میگنجد **ودرخبر آمده** که حقتعالی عرش را آفرید وخطاب بجمیع ملائکه کرد که آنرا بردارید وبردوش حاملان عرش نهد جبرئیل یك طرف بگرفت وگفت سبحان الله ومیکائیل گوشهٔ دیگر بگرفت وگفت الحمد لله واسرافیل جانب دیگر گرفت گفت لااله الاالله وعزرائیل طرف دیگرراگرفت وگفت الله اکبر عرش را برداشته بردوش حمله نهادند چون گرانی عرش بردوش حمله رسید گفتند لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم گرانی بر ایشان آسانشد پس هربندهٔ مؤمن که یکمرتبه این کلمات رابگوید ثواب حملهٔ عرش وجملهٔ ملائکه را درنامهٔ اعمال او بنویسند وگرانی دنیاوعقبی بروی سبك گردد ومستغرق نعم الهی شود وحملهٔ عرش چهارند وهریك ازایشان چهارروی دارند یکی ازپیش ویکی ازپس ویکی ازراست ویکی از چپ **واما بیان** صورت ایشان یکی بصورت آدمی ویکی بصورت شیر ویکی بصورت گاو ویکی بصورت خروس چنانکه بتفصیل ذکر اوصاف ملائکه درفصل پنجم مذکور میگردد و بعضی از جهال بودن ملائکه را بصورت حیوانات انکار واستبعاد نموده غلطست زیراکه همین صورت چهار رافقها ومجتهدین در کتب اخبار در بسیار جای‌ها ذکر نموده‌اند از آنجمله مجتهد برقانی حاجی ملا محمدتقی در کتاب خود مجالس المتقین ذکر کرده نیز در آنکتاب مذکور استکه انس بن مالك گفتکه من سؤال کردم از رسول خدا ﷺ ازعظمت عرش فرمود که من ازجبرئیل همین سؤال را کردم واو گفتکه من ازمیکائیل پرسیدم واو گفتکه من ازلوح محفوظ واو گفتکه من ازعلم الله فرمود عرش مراسیصد وشصت هزار صحرا ودرهرصحرائی شصت هزار عالم ودرهرعالمی شصت هزار برابر آدمیان وجنیانستکه هیچیك از ساکنان هرعالم نمیدانندکه حقتعالی آدمی را آفریده است یا نه ودرمیان عرش الهی صدهزار قندیل آویخته که هفت طبقات آسمانها وزمینها وجهنم وهشت بهشت دریك قندیل آنها بگنجد وهمهٔ این قنادیل مملو ازخلق است وهیچکس اطلاع بآنهاندارد **اما عرش** باین عظمت دووقت بلرزه میآید یکی وقت سحر که اشرف اوقاتست واجابت دعا در آنوقت استکه مؤمن درنماز است ویاباستغفار مشغول است وخداوند ایشانرا درقرآن یادنموده وفرموده است **وبالاسحار هم یستغفرون** وازجبرئیل پرسیدند که اجابت دعادرچه وقت است گفتکه اینقدر میدانم که وقت سحر که مؤمن درنماز است باستغفار ودعا مشغول است عرش الهی بلرزه درمیآید دویم وقتی که

طفل یتیم را کسی بگریه در میآورد زیرا که جناب اقدس الهی امر فرموده به نیکوئی و احسان در حق ایتام چنانکه فرموده **و اذاخذ نا میثاق بنی اسرائیل لاتعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین** و در آیهٔ دیگر فرموده **و اما الیتیم فلاتقهر** عن النبی ﷺ قال **اذا بکی الیتیم اهتز العرش** یعنی وقتیکه یتیم بگرید عرش بلرزه در آید و در کشاف آورده که خدایتعالی جمیع فرشتگان را میفرماید تا صبح و شام از روی اجلال و اکرام و اعزاز و احترام برحملهٔ عرش سلام میکنند و این حملهٔ عرش از اهل هفت آسمان خاشع ترند و اهل آسمان هفتم از شم خائف تر و هم چنین تا آسمان اول و **از مجاهد** منقولستکه میان ملائکه و عرش الهی هفتاد هزار حجابست و جمیع فرشتگان در پس این حجابها بتسبیح مشغول اند و این حاملان یکی تسبیح میکند و یکی دعا می کند و یکی مناجات میکند برای شیعیان علی بن ابیطالب ؑ **بدلیل قوله تعالی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون له و یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کلشیء رحمة و علماً فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلك و قهم عذاب الجحیم** یعنی آنانکه بر میدارند عرش را و آنانکه دراطراف عرش اند تسبیح و تنزیه میکنند بستایش پروردگار خود و تصدیق میکنند وایمان میآورند بربوبیت و احدیت او و طلب آمرزش میکنند برای آنانکه ایمان آورده اند ومیگویند پروردگار ما فرا رسید بهمه چیز از روی بخشش و دانش یعنی علم تو بهمه چیز رسیده پس بیامرز آنانکه توبه کرده از شرك و معاصی دور شدند وپیروی کردند راه ترا و نگهدار ایشانرا ازعذاب آتش دوزخ.

آورده اند که چون حقتعالی عرش را بیافرید بخواطر فرشتگان رسید که آیا از عرش بزرگتر چیزی باشد حقتعالی ماری بیافرید تا عرش بگرد دم خوددر آورد و هنوز زیاد آمد اورا هزار پایست وهفتاد هزار روی ودرهرروئی هفتادهزار دهان و در هردهان هفتاد هزار زبان وهرزبانی هفتاد هزار لغت تسبیح خدایتعالی میکند و ثواب آن از برای شیعیان آل محمداست دربعضی از تفاسیر معتبره مذکور استکه ابن عباس فرموده که در راست عرش دریای چند است مقابل هفت آسمان ومقابل هفت زمین جبرئیل هروقت سحردروی فرورود ونور برنوراو بیفزاید وجمال بر جمال اوافزون گردد وبعداز آن پرخودرا بیفشاند بهرقطرهٔ که ازپراوبچکد هزارفرشته بیآفریند هرروز هفتاد هزار دربیت المعمورشوند و هفتاد هزاردر خانهٔ کعبه تا بروز قیامت نوبت خروج بایشان نرسد.

جوهر دربیان حجبی استکه دربالای آسمانها است **از حضرت امیرالمؤمنین** ؑ پرسیدند از کیفیت حجبی که بربالای آسمانها است فرمود که هفتادحجابستکه عظمت هر حجاب و ما بین هردوحجاب مسافت پانصد سال راه است و حاجبان ودربانان هرحجابی هفتادهزار ملك اند که قوت

هرملکی باقوت جن وانس برابراست دیگرحجابهای دیگرهستکه کندگی هرحجابی هفتاد هزار سال راه است **بعداز آن** دیگر سرادقات جلال و آن هفتاد هزارسرا پرده استکه درهر سراپردهٔ هفتاد هزار ملك است ومابین هردوسراپرده مسافت پانصدسال است **بعداز آن** سرادقات عزت است دیگر سرادقات کبریاء است دیگر سرادق عظمت است دیگر سرادق قدس است دیگر سرادق جبروتست دیگر سرادق فخراست دیگر سرادق نورابیض است دیگر سرادق وحدانیت است و آن هفتاد هزار سال است بعداز آن حجاب اعلی است وحضرت کلامش را تمام فرموده و ساکت شدند بعد از آن عمر گفت که باقی نباشم برای روزی که ترادر آن ندیده باشم **روایت شده** که ملکی در کنار عرش طواف مینمود از خدایتعالی خواستکه میخواهم عظمت عرش را بدانم خطاب رسید که وجود تو اندکست پروبال تواندکست عرض نمود که من هزارپردارم و درازی هرپری هزارسال راه است خطاب رسید که این وصف تو درجنب عرش من یکقطره نیست تو بااین پراندك نتوانی رسید و عرش جوهری است از نورمحمد که متحداست بااو نورعلی وفاطمه وحسن و حسین ﷺ خلق شده وبعدد خلایق پایها دارد وسعت میان دوپایه را خداوند اعلاداند **آنملك** عرض نمود الهی قوتم بده خداوند فرمود بخواه عرض کرد الهی صدهزارپروبال میخواهم درمیان هرپرم صدهزارسال راه ودر هر روزی از آن بمقدارهرپری ازمن مرا مهلت ده خداوندتعالی فرمود دادم آنقدر که تواز ما خواستی آنگاه آنملك دویست هزارسال ازاین پایه بآن پایه نرسید آنگاه اقرار بعجزخود نمود و این تسبیح بگفت **سبحان من لاغایة لعظمته** آنگاه خداوند اعلی دیگرباره اورا قوت داد و بیست هزار سال دیگر پرید ازاین پایه بآن پایهٔ دیگر نرسید خجل شده فروماند و **بدانکه** عرش بااین عظمت سه چیزاورا بلرزه درآورد یکی دروقت استغفار و توبهٔ آدم ونالهٔ تائبان مؤمنان دروقت سحرگاهان دوم ناله وگریهٔ یتیمان سیم دروقت طلاق دادن عفیفان پس ازاین جهت بودکه جناب امام حسین ﷺ رعایت احوال یتیمان مینمود گفته اندکه چندین اسب خود راکشت بجهت تسلی خاطر یتیم برای علاج مرض یتیم چنانکه درسخاوت آنحضرت مذکورخواهدشد انشاءالله تعالی درباب سی و یکم انصاف ایشیعیان که هم چنین بزرگواری را آنگروه شقاوت اثراز خدا بیخبر بیجرم و جنایت خیانت نمایندو بریتیمان اومثل سیدسجادعلیل آنستم نمایندکه نمودند وباسیلی جور رخسارسکینهٔ صغیرهٔ او رانیلگون سازند و با اهالی او آن نوع سلوك کنندکه کردند پاداش آنهمه نیکی ها این همه جفا وجورها بودکه بعمل آوردند **بدانکه** رنجش قلب مؤمن بد ترین اعمال سیئه است احتراز از آن لازم است.

فصل سیم در صفت آسمان و زمین و عجایب اینها است

بدانکه حقتعالی این هفت آسمان را از دود آنجوهر بیافرید چنانکه مذکور شد و آسمان اول از زبرجد سبز است و نام وی ایلونست بقولی برفیا فرشتگان این آسمان همیشه درسجودندو تسبیح ایشان اینستکه **سبحان الله ذی الملك والملكوت** ومهتر ایشان فرشتهٔ استکه نام او اسمعیل است وهم دراین آسمان فرشتهٔ استکه اورا رعد خوانند وغریدن آسمان ازاوستو بعضی گفته‌اند که رعد صدای تازیانهٔ استکه آنفرشته ببرابر میزند و برق آتشی استکه ازدهن آن تازیانه بیرون میآید و آسمان دوم ازنقرهٔ خام است ونام وی نعونی است و **بروایتی** اقلوم و فرشتگان وی جمله دررکوعند وتسبیح ایشان اینستکه **سبحان ذی العز والجبروت** ونام مهترایشان کرکاب است واو نشسته است یك نیمهٔ اوبرف است ویك نیمه از آتش و آسمان سیم ازیاقوت سرخ است و بروایتی از آهن ونام وی محقوم است وبقولی قیدوم و فرشتگان او همگی در قیام و آسمان چهارم از دُر سفیداست ونام وی دیلول وبروایتی ماعون وفرشتگان وی جمله سرها درپیش افکنده اند و تسبیح ایشان **سبحان الملك القدوس رب الملائكة والروح** و آسمان پنجم از زرسرخ است وبروایتی از نقره است و نام وی مائین و بقولی دلو و فرشتگان او سر ها بر داشته تسبیح ایشان **سبحان الخالق الباریء** و آسمان ششم از زمرد سبز است و بقولی از زرسرخ و نام وی تاحیراست و بروایتی برماذ وتسبیح فرشتگان وی **سبحان الله و بحمده عددخلقه ومددكلماته** و آسمان هفتم ازیاقوت سرخ است ونام وی ایوشا است وبقولی زاکیه وفرشتگان آنرا کروبیان گویند وعدد ایشانرا کسی نداند الاخدای تعالی وهریك را بصورتی وهیئتی آفریده که یکدیگررا نمیمانند وهرگز بایکدیگر حرف نمیزنند ازترس خدایتعالی وهمیشه درگریه اند بنوعی که اگرخلایق آواز ایشانرا بشنوند همه بیهوش وبیجان شوند واز آسمان هفتم تاعرش الهی هفتاد حجاب است میان هرحجابی صحرا ها وبیابانها ومسافت آنرا خدا میداند وحضرت رسول ﷺ فرمود که در شب معراج صدای گریهٔ ایشانرا شنیدم گفتم ایجبرئیل ایشان کیستند وگریهٔ ایشان از برای چیست گفت ایشان کروبیانند وبرعصیان امت تومیگریند وبدانکه عجایبات بسیاراست مثل ستارگان و آفتاب وماهتاب وبعضی خوردو بعضی بزرگ وسیردرهریك برخلاف یکدیگراست مثل اینکه ماه درهریکماه تمام آسمانرا که آن دوازده برحسب سیرمی کند وعطاردوزهره و آفتاب درهردوازده سال وزحل درسی وشش سال وزمین بدین فراخی آفتاب صدوشصت برابر زمین است وچون از زمین تافلك آفتاب چهار هزار ساله راه است چنین خورد مینماید ودرتندروی بایدتأمل کرد که باوجود این عظمت وبزرگی در اندك ساعتی قرص زرین او اززمین بیرون میآید و از آنجاست قول مشهوری که روزی جبرئیل نزد

پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد حضرت از او پرسید که ای جبرئیل وقت زوال شده جبرئیل عرض کرد لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه بود که لا نعم گفتی گفت از آن وقتی که گفتم لا تا وقتی که گفتم نعم آفتاب پانصد سال راه رفته و دیگر از عجایب آسمان آنکه در آسمان هفتم دریائی آفریده معلق در هوا که عمق آن دریا پانصد سال راه است و فرشتهٔ آفریده که چون بر پا خیزد دریای بآن عظمتی آب تا کعب او باشد و همیشه آن فرشته تسبیح میکند و آمرزش امت سید المرسلین محمد عربی صلی الله علیه و آله را میطلبد از حقتعالی زهی بزرگواری محمد و آل محمد و بدانکه زمین اول را مسکن آدمیان گردانیده و زمین دوم را جای باد روزیکه برای هلاك قوم عاد بادرا فرمان رفت بقدر سوراخ سوزنی باد بیرون آمد و همه را هلاك کرد و زمین سیم خلقی را آفریده که روی ایشان برروی آدمیان مانند و گوشهای ایشان بگوش گاو و پاهای ایشان چون پای گوسفند و موهای ایشان چون موی بز و هیچیك از ایشان بخدا عاصی نشده اند و چون ما را روز باشد ایشان را شب است و برعکس و زمین او سنگ کبریت است و در زمین چهارم مارانند مانند مناری و کژدمان در دم ایشان آویخته و در زمین پنجم کژدم هریك مانند شتران و دمها بقدر نیزه و دردم هریك ایشان سیصد و شصت مله زهر آفریده که اگر قطرهٔ از آن در دریای دنیا افتد همه تلخ شود و از گند آن همه ایشان بیجان گردند و اینهارا برای عذاب منافقان آفریده زمین ششم مسکن شیاطین است و در زمین هفتم خلقی آفریده که بغیر از حقتعالی کسی دیگر باحوال ایشان مطلع نیست و در عجایبات زمین تفکر باید کرد که چگونه حقتعالی آنرا بسط داده و فرش نموده و فراخ گسترانیده که بندگان در آن تعیش نمایند و کوههارا اوتاد و میخها گردانیده که ساکن شوند تا که اهلش هلاك نشوند و چه طور آبهای لطیف و شیرین از سنگهای سخت بیرون آورده و نقاش قضا چه گلهای رنگارنك از یك فنجان زمین بر صفحهٔ خاك بیرون آورده که ایشانرا هر ورقی دفتریست معرفت کردگار و چه گیاههای مختلف الامزجه که هریك را معرفتی و فایده و حکمتی است چنانکه یکی شیرین و یکی تلخ و یکی بیمار میکند و یکی صحیح می کند و یکی زندگانی نگاه میدارد و یکی زندگانی تباه می کند و یکی صفراء میآورد و یکی سوداء میآورد و یکی دفع صفراء می کند و یکی گرمست و یکی سرد یکی خشك و یکی نرم یکی خواب میآورد یکی برطرف می کند و یکی شادی و یکی غم فزا است و بعضی قوت و بعضی قوت انسان و باوجود این که مبدأ نشو و نماء اینها یکی استکه همه از یك خاك و آبست و عجایب زمین بسیار است و حکمت خدا بیشمار و از تعداد آنسر بیرون نتوان آوردن و بدانکه زمین هفت طبقه است و این هفت طبقه چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده در پشت ماهی است و ماهی در آبست و آن در بالای سنگ است و سنگ در بالای گاو واملس است و گاو در ثری است بعد از آن سائل سؤال نمود که ثری در چه چیز است حضرت فرمود که **هیهات عند ذلك ظل علم العلماء** یعنی در اینجا تمام شد علم علماء و کسی از آنجا خبر ندارد و بدانکه

گاو زمین با آن بزرگی و با آن قوت و توانائی که همه زمین هفتم و ماهی و آب و سنك را برداشته است در پیش پشهٔ ضعیف و عاجز و ناتوانست چنانکه مرویست که چون شیطان از درگاه کبریای خداوندی محروم و مردود شد بزمین در آمد و چون کارش وسوسه بود چنانکه در آسمان بآدم و حوا ﷺ وسوسه نمود در زمین هم خواستکه وسوسه نماید و کار شیطانی از او بروز نماید آمد بنزد گاو زمین و گفت ای حیوان چونست احوالت از این بار گران گاو گفت چه کنم چه چاره سازم آنملعون از آن وسوسه و شیطنت گفتکه خود را حرکت ده تا این که از این بار گران برهی خداوند عزوجل دیگری را خلق می کند و بارترا براو حمل می کند پس گاو بسخن آنملعون فریفته شده خواستکه خودرا بجنباند خداوند اعلی بقدرت کاملهٔ خود پشهٔ خلق فرموده وامر کرد که تا بر پشت او نشست و نیش خودرا بآنگاو فرو برد گاو با آنقدرت وقوت و توانائی از آن پشهٔ ضعیف امان خواست و استغفار کرد خداوندعالم امر نمود پشه را تا برابر آن گاو بایستاد هر وقتیکه شیطان بیاید که وسوسهٔ او نماید پشه بر آن حمله نماید گاو از خوف او قرار گیرد و حرکت نکند.

فصل چهارم در صفت دنیا و خلقت و آفریدن او و بعضی از عجایب آن از آدمی و غیره

روایتست از رسولخدا ﷺ که موسی بن عمران سؤال کرد از پروردگار من جل جلاله وعم نواله و عظم شأنه که ای پروردگار من میخواهم بدانم که ابتدای دنیا کی بودو زمان آدم و چگونگی دنیا بچه وجه گذشته پس وحی کرد حقتعالی که ای موسی سؤال کردی از من چیزی که پوشیده ومخفی است وبغیر از من کسی را نیز بر آن اطلاع نیست و نبوده پس موسی ﷺ مناجات کرد که ای پروردگار من دوست دارم که بدانم این را پس حق فرمود که ای موسی آفریدم دنیا را صد هزار سال و دو مرتبه خراب شده پنجاه هزار سال پس ارادهٔ من تعلق گرفت بعمارت او پس تعمیر کردم پنجاه هزار سال دیگر بقدرت خود آفریدم در دنیا خلقی بر هیئت و صورت گاو پس روزی من خوردند وعبادت غیر من کردند پس پنجاه هزار سال دیگر بمیرانیدم ایشانرا دریك ساعت پس هتنفسی نماند از ایشان در روی زمین پس اراده من و مشیت من برخرابی دنیا تعلق گرفت و پنجاه هزار سال دیگر خراب بود دیگر باره ابتداء کردم در عمارت آن پس پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس خلق کردم در دنیا دریائی را و آندریا پنجاه هزار سال دیگر بود وهیچ چیز در دنیا نبود که احتیاج داشته باشد که یکدم آب بیاشامد پس جانوری را خلق کردم واورا بدان دریا مسلط ساختم و آنجانور بقدرت من آندریای بی پایان عظیم را بیکنفس کشید که قطرهٔ از آن نماند پس خلق کردم خلقی را کوچك تر از زنبور و بزرگتر از پشه پس ایشان را مسلط گردانیدم براین جانور پس خوردند آنرا

و نابود وفانی ساختند پس پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و در این مدت دنیا نیستان بود که هیچ جای آنخالی نبود و کاسه پشت را در آن خلق کردم و من اینهارا روزی ایشان قرار دادم بخوردند و از آن نی ها باقی نماند پس بعداز آن هلاك شدند در یك ساعت پنجاه هزار سال دیگر خراب بود وعمارت نمودم پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس آفریدم سی نوع آدم بعداز نوع دیگر که درمیانهٔ هریك هزار سال بود که مجموع سی هزار سال باشد وچون دور ایشان درگذشت وهمه فانی شدند و شربت کل نفس ذائقة الموت را چشیدند بعد از آن در دنیا بقدرت کاملهٔ خود پنجاه هزار شهر بنا کردم از نقره ودرهر شهر صد هزار قصر مرتب ساختم از طلاء احمر پس پر کردم آنشهرها وقصرها را از خردل که شیرین تر از عسل و سفید تر از برف پس مرغ کوری را آفریدم و گردانیدم روزی آنرا هزار سال یکدانه از آنخر دل پس خورد آنهارا تا آخر شد و در روایتی واقعشده که چون آنمرغ را آفریدم وباو خطاب کردم که عمر توچندانستکه این خردلها آخر شود آنمرغ گاه بودی که خردلی بدو نصف کردی و زیاده گفته اند القصه چون آخر شد آنمرغ فنا شد پس دیگرباره دنیا خراب شد پنجاه هزار سال بعداز آن آبادان کرده این دنیا را بپدرت آدم دادم و ابتدای تعمیر اینمرتبه روز جمعه بود وقت نماز ظهر باقی مخلوقات را آفریدم بغیر از آدم که پدر تو است هیچ چیز خلق نکردم وسبب خلق کردن آدم ظهور وجود با جود محمد است و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین **بدانکه** خداوند عالم راسه دشمن هست یکی ابلیس دوم آنها که ترك بندگی خدا می کنند سیم دنیا است وازاینجا استکه گفته اند (الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله) **ودر حدیث** مذکور استکه اول کسی را که بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورت عجوزهٔ اورا برابر دوزخ آورند و سرنگون بدوزخ اندازند و بعداز آن دوستان اورا ودرشرح نهج البلاغه مذکور استکه حقتعالی جمع می کند آنچه در دنیا است از ذهب و فضه یعنی زر و نقره و میگرداند اورا مثل مبال بعد از آن می فرماید که این فتنهٔ بنی آدم است و فریب دهندهٔ اوست بعد از آن میراند او را بجهنم.

فصل پنجم در صفت ملائکهٔ مقربین و ابلیس لعین است

از ابن عباس نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که درشب معراج جبرئیل علیه السلام را دیدم ششصد بال داشت وابن الشهاب از رسول الثقلین صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود جبرئیل را گفتم خواهم ترا بدان صورت که حقتعالی ترا بدان خلق فرموده ببینم جبرئیل درشب مهتاب پرها بگشاد درتمام روی زمین را فرا گرفت من بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت ایمحمد از خلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را ببینی که دوازده جناح دارد هر جناح آن ازمغرب تامشرق است و گوشهٔ از گوشهای

عرش بردوش اواست وهردوقدم او در زمین هفتم قرار گرفته وسراو از عرش برین گذشته ترا چه حالت دست دهد وباوجود بجهة عظمت وجلالت حقتعالی بروجهی خودرا حقیر میسازد که کمتراز مرغی میگردد که کوچکتراز گنجشك باشد و عزرائیل که یکی از ملائکهٔ مقربین است در آسمان چهارم است برکرسی نشسته است وپایها فراکشیده یکپای درکنار دیگر ولوحی درپیش روی خود گذاشته ودر آن لوح مینگرد ودرجانب راست اوفرشتگان است بامرخالق پرواز کنند و از بهشت طبقهای نوربرای نثاروصله و بویهای خوش برداشته پیش مؤمن حاضر شوند وجان ویرا باعزازو اکرام تمام از وی بستانند واگرازاهل عذاب باشند باپلاسهای سیاه بروند و بر بالین او بنشینند و گویندایجان خبیث بیرون آی وبسخط خدا گرفتار شو بدانکه ملائکه را بعضی دو بال و برخی بیشتر است قوله تعالی **اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع یزید فی الخلق مایشاء** یعنی ملائکه صاحبان بالهای متعددندودوسه وچهارزیاده میکند خدای تعالی در آفریدن خودهرچه میخواهد یعنی بر اجنحهٔ ملائکه میافزاید تا ازچهارزیاده میشود تفاوت اجنحهٔ ایشان بجهت مراتب ایشان است و **در نهج البلاغه** مذکوراست که بعضی ملائکه شش بال دارند ودردوی آن جسد خودپیچیده اندوبدوی دیگر طیران میکنندودوی دیگررا بروی خودفرو گذاشته اند بجهة حیاوخوف وخشیت حق تعالی وازائمه علیهم السلام منقولست که حاملان عرش ظاهرامروز چهاراست هریکی از ایشان هشت چشم دارندوهرچشمی برابردنیا یکی ازایشان بصورت آدم است که دایم روزی ازبرای فرزندان آدم ازخدایتعالی میخواهد و یکی بصورت شیری که روزی از برای درنده میخواهد و یکی بصورت گاو که روزی از برای چهارپایان میطلبدویکی بصورت خروس که روزی ازبرای مرغان میخواهد و چهارفرشتهٔ دیگرزیاد شود قال الله تعالی **ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه** واماعرش باطن مرادعلم استونیز حاملان اوهستند چهار ازاولین چهاراز آخرین آنچهار که ازاولین اندنوح وابراهیم وموسی وعیسی ﷺ بودند که سایرپیغمبران که پیش ازپیغمبرما بودندبرشرایع ایشان بودندواستفادهٔ علوم ازایشان میکردندو آن چهار آخرین محمدوعلی وحسن وحسین علیهم السلام اند که باقی ائمه استفادهٔ علم ازایشان کرده اندومروج شرع نبی ﷺ بوده اندواز حضرت رسول ﷺ منقولست که پایهای حملهٔ عرش درطبقهٔ آخرین زمین قرار گرفته وسرهای ایشان از آسمانها درگذشته ودستهای ایشان ازاطراف بیرون رفته وازگوش تا دوش ایشان هفتاد هزارساله راه است ودرخضوع وخشوع وازغایت خشیت وخوف سردرپیش انداخته اند اصلا چشم ببالا نمیکنند و نیزازوهب بن منبه مرویست که درحوالی عرش هفتادهزارملکند که مشغولند باین طریق که دستهای خودبرگردنهای خود انداخته اند وبرفع صوت تهلیل او میکنندودرمیان طبقات آسمان چندملائکه هستند که عدد ایشان را جزخدا کسی نداند تسبیح وتهلیل وتکبیروتحمید میگویندو **در نهج البلاغه** مذکورست که بعضی ازملائکه همیشه ساجدند رکوع نمیکنندو اینمرتبهٔ مقربان احدیت

است و بعضی در رکوع اند که هرگز قیام نمیکنند و بعضی دیگر صف زدگانند که از صفوف خودشان زایل نمیشوند و اینها حافین من حول العرشند و جمعی دیگر تسبیح کنندگانند و اینها هزار صفند که عقب حافین من حول العرشند ایستاده اند دستها بر روی یکدیگر نهاده و هر یکی بلغتی تسبیح او سبحانه مینمایند **کلینی در تفسیر خود** از پیغمبر ﷺ روایت کرده که حقتعالی را در آسمان هفتم فرشتگانی هست که در سجود اند از ان زمان که ایشانرا آفریده تا روز قیامت گوشتهای دوش و هر دو پهلوی ایشان میلرزد از خوف خدا هیچ قطرهٔ از چشم ایشان جدا نمیشود مگر که فرشتهٔ از آن آفریده میشود و چون روز قیامت سر از سجده بر دارند گویند بار خدایا نپرستیدیم ترا چنانکه حق پرسیدن تست و یکی از ملائکه حفظه اند و ملکندموکل بر هر آدم قوله تعالی **اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید** یعنی یاد کن ایمحمد ﷺ که چون فرا گیرند دو فرشتهٔ که گیرندهٔ اعمالند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلا جدا نمیشوند از ایشان پس بیرون نیفکند آدمی از دهن حرفی را مگر نزدیك او نگهبانی است مهیا یعنی آدمی هر چه تکلم می کند مینویسند در نامهٔ اعمال او مروی استکه حفظه چهار فرشته اند که دو بر روز موکل اند و دو بر شب - و از حضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویست که رسولخدا ﷺ فرمود که بدرستی جای نشستن این دو فرشته بر هر دو دندان پیش تراست که یکی بر راست و یکی بر چپ است و زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان- و در حدیث دیگر آمده که پاك گردانید دندانهای خود را بطعامهای حلال زیرا که دهنها محل سکون آندو فرشتهٔ است که نگهبان و نویسندهٔ اعمال شما اند و مداد ایشان آب دهن شماست- و از حضرت امام حسن ؑ مرویست که این دو فرشته از بنده دور نمیشوند مگر وقت قضای حاجت در خلوت - از انس بن مالك از آنحضرتؐ روایتست که چون بندهٔ از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بار خدایا قبض روح فلان بنده مؤمن کردهٔ ما بکجا رویم و بچه امر مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملواست از فرشتگان و آدمیان و پریان و همه بعبادت من مشغولند شما نیز بسر قبر آنمؤمن روید بتسبیح و تهلیل و تکبیر من اشتغال نمائید و ثواب آنرا در نامهٔ اعمال او نویسید تا روز قیامت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از حضرت امیرالمؤمنین ؑ پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که خداوند عالمیانرا ملکی چنداستکه اگر یکی از ایشان بزمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند که اورا وصف نمایند عاجز میشوند بسبب دوری مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه وصف توان نمود ملکی را که از میانهٔ دوستش تا نرمهٔ گوشش هفتصد سال راه باشد و بعضی از ایشان هست که افق آسمانرا پر میکند و سد مینماید بیك بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست و بعضی هستند که در روی هوا ایستاده و زمینها تا زانوی اوست و بعضی هست که اگر جمیع

آبهای عالم بگو دانگشت ابهام او بریزد گنجایش دارد و بعضی دیگر هست که اگر کشتیهای عالم را در آب دیدهٔ او جاری سازند سالهای بسیار جاری خواهد گردید (فتبارك الله احسن الخالقین) پس ایعزیز در قدرت خدا تدبر کرده و از او غافل مباش و بعضی هستکه اگر بینداز ند کوهها را در بالای پرهای او هر اینه همه را میگرداند پس در اثبات صانع و وجود حق عزوجل و بیان قدرت و کمال و بی‌همتائی و یگانگی واجب الوجود همین آثار مخلوقه و چنین موجودات مذکوره و چنین مصنوعات مسطوره با بیان و تفصیل کافی و دلیل واضح و برهان قاطع استکه احدی را در آن شکی و شبههٔ نیست پس از اینجهت استکه جناب امیر المؤمنین ؑ در جواب سائلی که سؤال از اثبات صانع نمود فرمودند **البعرة تدل علی البعیر و الروثه تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فی هیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لایدل علی اللطیف الخبیر** و نیز فرموده اند **بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهور بالبینات** ـ و نیز امام جعفر صادق ؑ در جواب سائل از اثبات صانع فرمود **سئل السائل ما الدلیل علی اثبات صانع العالم قال علیه السلام لقیت حصنا مزلقا املس لافرجة فیها ولاخلل ظاهره من فضة مایعة و باطنه من ذهب مایع انفلق منه طاوس وغراب و نسر فعلمت ان للخلق صانعا** پس چون معرفت صانع بیچون بهم رسانیدی بدانکه او را شبیهی و نظیری نیست نه در ذاتش و نه در فعلش پس در همهٔ اینها بی‌نظیر و بی‌همتا و یگانه است پس قریب است در بعدش بعید است در قربش فوق کل شیی است و گفته نمیشود که چیزی در تحت آنست و **تحت کلشیی ولایقال فوقه شیی امام کل شیی ولایقال شیی خلفه و خلف کلشیی ولایقال شیی امامه داخل فی الاشیاء لا کشیی فی شیی سبحان من هو کذا ولا هکذا غیره** پس غیر از خدا واجب الوجود غیر اینصفات مذکوره نیست و بلکه همهٔ اینها مختص ذات مقدس اوست جل جلاله وعظم شأنه و لااله غیره و دیگر از ملائکهٔ مقرب منکر و نکیرند وایشان را امر کرده که چون بنده را درقبر گذارند اگر مؤمن باشد بصورت نیکو نزد وی روند و گویند پروردگار تو کیست واز پیغمبر و امام وقبله و کتاب پرسش کنند و در این دو سه قول گفته اند یکی آنکه جان در تن آید تا ناف و بجواب ایشان مشغول شود واین قول اکثر علما است و روایت دیگر آنستکه روح دربرابر قالب بایستد پس جواب گوید پس جواب آید که بخواب همچه خواب عروسان در حجلهٔ داماد پس گور روضه شود براو پس اگر کافر یا منافق باشد بهیأتی سهمناك پیش او آیند و آتش از دهن وچشمهای ایشان بیرون آید و گرزهای آتشین دردست داشته باشند و از او سئوال کنند و زبان ایشان بند شود پس گرز آتشین برسر ایشان فرود آورند و گور ایشان پر از آتش شود و دری از دوزخ بروی بگشایند و دیگر از ملائکه حفظه اند واحوال ایشان در بعضی جاها بیان خواهد شد و از حضرت رسالت پناه ﷺ مروی است که صد و شصت فرشته در سر هر بندهٔ موکلند و عاهات و بلیات و شر شیطان را از او دفع میکنند چنانکه مگس از کاسهٔ عسل منع کرده شود و اگریك

لحظه بنده بانفس خود گذاشته شود شیاطین اورا بربایند **و دیگر** حقتعالی نوزده فرشته آفریده که ایشان را زبانیهٔ دوزخ خوانند بهر یکی هفت هزار دست بر طرف راست اوست **وهفت هزار** بر طرف چپ وبرهر دستی هفت هزار کف وبرهر کف هزار انگشت وبرهر انگشت اژدهائی است بر سرهر اژدها ماری استکه درازی اورا خدامی داند هر که را از اهل دوزخ بگیرند هفتاد سال در زندان بماند چون ایشان را امر شود بدوزخ روند از ترس آتش نتوانستند رفت حقتعالی جبرئیل را فرمود که در پیشانی آنها بنویس **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله** چون نوشته شد ایشان داخل دوزخ شدند و آتش گرد ایشان نمیگردید **و نیز از حضرت رسالت مآب** ﷺ مرویستکه خدا را فرشتهٔ **استکه اورا هزار** سراست وبرهر سری هزار رو وبرهر روئی هزار دهن و مشغول تسبیح حق باشد **حقتعالی باو خطاب** فرمود که مرا بندگان باشد که تسبیح و تهلیل ایشان بیش از تسبیح و تهلیل تست گفت بارخدایا چه میگویند گفت میگویند **سبحان الله کما سبح الله شیيء و کما یحب الله ان یسبح و کماهو اهله و کماینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والحمد لله کما حمد الله شیيء و کما یحب الله ان یحمد و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله ولا اله الا الله کما هلل الله شئی و کما یحب الله ان یهلل و کما هو اهله و کماینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والله اکبر کما کبر الله شئی و کما یحب الله ان یکبر و کما هو اهله و کماینبغی لکرم وجهه وعز جلاله سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر علی عدد کل نعمة انعم بها علی وعلی کل احد من خلقه ممن کان او یکون الی یوم القیمة .**

تتمیم بدانکه **الشیطان کلب علی باب الله یمنع علی عباد الله** یعنی شیطان سگی است در در خدا که منع میکند بنده های خدا را از خدا آورده اند که ابلیس بصورت پیری پیش حضرت سلیمان ؑ آمد سلیمان گفت که باامت کلیم الله چه خواهی کرد گفت حب دنیارا بردل ایشان اندازم وگفت با امت روح الله چه خواهی کرد گفتکه نگذارم ایشان راتاکه **یتخذون الهین من دون الله** آنکه برگردند فرمود که باامت محمد ﷺ چه چیز خواهی کرد گفت بگذارم ایشان را تا آنکه درهم و دینار پیش ایشان مرغوب تر باشد از شهادت(لا اله الا الله) سلیمان گفت (اعوذ بالله منك) پس ابلیس غایب شد .

باب دوم در بیان قصهٔ آدم علیه السلام

بدانکه حقتعالی در بیان اصل و شرافت و فضیلت آدم ؑ که شرافت او موجب افتخار اولاد اوست میفرماید بر ملائکهٔ مقربین **انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم مالا تعلمون** یعنی ایمحمد یاد کن که چونگفت پروردگار تو مر فرشتگان را بدرستی که من گردانندهام و آفرینندهام درزمین خلیفه و

نایبی از طرف من در رواج دین و حق ومحو کردن باطل ملائکه گفتند از روی تعجب که آیا میافرینی در زمین کسی را که فساد کند در آن و بریزد خونها را وما ئیم که تسبیح میکنیم بحمد تو و تقدیس میکنیم برای تو - فرمود پروردگار بدرستیکه من میدانم از مصلحتها آنچه که شما نمیدانید واما سر گفتن ملائکه این قول را ونسبت فساد و خون ریزی بر ابناء آدم آنستکه حقتعالی اریپش بایشان خبرداده بود چنانکه ازابن عباس وعبدالله بن مسعود روایتستکه حقتعالی پیش از آفرینش آدم ع فرشتها را خبرداد که من درزمین خلیفهٔ خواهم آفریدکه فرزندان او در زمین فساد کنند وخون بناحق ریزندجواب فرمودکه **انی اعلم مالاتعلمون** ازآنجمله اظهار ابلیس که بروعجب وعدم انقیاد که درخواطر داشت وظاهر نمیکرد وخلق انبیاء وائمه هدی وسایر اولیاء ازصلب آدم ع واز حضرت امام جعفرصادق ع مرویستکه فرشتگان از حقتعالی درخواست کردندکه خلیفه ازجنس ایشان باشد وگفتندکه ما طاعت تونمائیم وتسبیح کنیم چون درجواب سؤال خود(انی اعلم مالاتعلمون)شنیدندکه رتبهٔ ایشان ندارند ازسؤال خود منفعل شدندپناه بعرش الهی بردندوباستغفار مشغول شدند وقتیکه آدم از کتم عدم قدم بصحرای وجودنهاد وازبهشت برزمین آمد خطاب باو رسیدکه ای آدم درزمین خانهٔ بناکن تاعاصیان وگناهکاران اولادتوپناه آورده بصیقل استغفار زنك ازآینهٔ تن وجان بزدایندچنانکه فرشتگان پناه بعرش آورده باستغفار مشغولند چون خانه تمام شد عاصیان وخطاکاران سروپای برهنه ژولیده موی غبار آلوده متوجه آنشده بتضرع وزاری مشغول میشدند وبسبب آن آمرزیده میشدند حقتعالی خطاب بفرشتگان کردکه این ازجملهٔ حکمتها ومصلحتها استکه در آفریدن میدانستم وشما راه بآن نمی بردید **اما خلقت** وآفرینش آدم ع بدانکه حقتعالی فرمانداد جبرئیل راکه برو وازروی زمین یك قبضه خاك برگیراز آنجاکه امروز خانهٔ کعبه است جبرئیل برفت وزمین در زیر قدم او میلرزیدگفت یاجبرئیل چه خواهی بردگفت ازتو قبضهٔ خاك زمین اورا بخدا سوگندداد که ازمن خاك برمگیر که میترسم که حقتعالی ازمن خلقی بیافریندکه بروی عاصی شوند وبدان سبب برمن ملامت آید جبرئیل ع برگشت وگفت خداوندا توعالم اسراری زمین مرا بتوسوگند داد اگر فرمائی دیگر باره میروم حقتعالی میکائیل رافرستاد بآوردن خاك آن نیز بطریق جبرئیل خاك نیاورد واسرافیل نیز همین عذر شنید وخاك نیاورد پس عزرائیل را فرمانداد بازمین اورا قسم دادعزرائیل گفت حقتعالی بمن امر فرموده توقسم میدهی من ترك امر نمیکنم بجهة قسم تو چونخاك را برداشت حقتعالی فرمود ای عزرائیل چراخلاف سوگندزمین کردی گفت ازترس توحقتعالی فرمودکه جان خلایق برتوحواله کردم که قبض کنی عزرائیل ع گفت خداوندا بعدازآن همه دشمن من میشوند حقتعالی فرمود هریکی راسببی بگیرم تاخلق بدان سبب ترادشمن نگیرند آنگاه فرمان آمدکه گل آدم ع بسرش پس گلرا عزرائیل سرشت بعدازآنفرشتهٔ ابررافرمود تاچهل روز پارچهٔ ابربرسر آن بداشت

ودراین چهل روز بر آنخاك ببارید وبهیچ وجه سایه ازسر آن برنداشت تا آنکه آنخاك گل شدن چسبان گشت وبسرحد استعداد صورت رسید بعداز آن آنرا بصورت انسان مصور گردانیدوروح را دراودمید بجهة آنکه او گندم گون بود اورا آدم نام نهاد چه آدم بمعنی گندم گونست واورا خلیفهٔ روی زمین گردانید ویاد داد باواسمارا چنانکه فرموده **وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه** الایه چون آدم ع بخود بجنبید عطسه کرد گفت الحمدلله و در آموخت آدم را یعنی بالهام همه نامهای مخلوقات راازعلوی وسفلی **ازابن عباس** وسعیدبن جبیر وغیرهماروایتستکه حق تعالی همهٔ نامهای موجودات حتی راحتی و کاسه ونیم کاسه وجمیع صفتهارا آنچه متعلق است بدین ودنیا بعد از آن عرض فرمود مسمیات اسمارا بر فرشتگان پس فرمود ای فرشتگان خبردهیدمرا بنام اینها که برشما معروض شده اگر هستید راست گویان بآنکه شماسزاوارترید بخلافت وچون شما باوجود دیدن مسمیات علم بنامهای آنها ندارید چه جای آنکه بدانیدراست آنرا پس چگونه لایق تر بخلافت باشید وبتدبیر و امارت زمین سزاوار تر **ودر اخبار آمده** که چون حقتعالی خواستکه فضیلت آدم ع رابفرشتگان نماید امر فرمودتامنبری بر آسمان هفتم نهادندوبربالای آنکرسی ازنور نهادند فرشتگان نزدآنمنبر حاضر آمدند وآدم را امرفرموده بربالای منبررفت وبعداز آن عرض نامهای ایشان فرمود برملائکه وفرمود مراخبر دهیدکه هریك از آن نامها چه چیزند وایشان بعجز وقصورخودمعترف شدند وبطریق اعتذار **قالوا سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا انك انت العلیم الحکیم** وچون فرشتگان اظهار عجز کردند خطاب کرد بآدم از جهت اظهار فضیلت وشرافت او بر ملائکه **قال یاآدم انبئهم باسمائهم الایه** یعنی فرمود ای آدم خبر ده این ملائکه راکه درپای منبر تونشسته‌اند بنامهای آن اشیاء که عرض بایشان کرده بودم پس آنهنگام آدم ع خبرداد ملائکه رابنامهای آن اشیاء چنانچه اسم هرچه ومنافع و مضار هریك را اعلام ایشانکرد فرمود حقتعالی ملائکه را بروجه تنبیه که آیانگفتم مرشمارابتحقیق که من میدانم آنچه پوشیده است ازاحوال آسمانها و زمینها ومیدانم آنچه ظاهر میکنیدازگفتار وکردارو آنچه بودید که میپوشیدید ازاعتقاد وافضلیت بغیرخود- آورده‌اندکه چون آدم جمیع اسماء اشیاء رابرملائکه اعلام کردوملائکه اقرار بعجزنموده بافضلیت آدم ع اعتراف نمودند حقتعالی بجهة اعزازواکرام آدم ع امر کرد بایشان تامنبراو راگرفتند ودرهفت آسمان گردانیدند در عرض صد سال تا عجایب همهٔ آسمانهارا بدیدوبعداز آن اسبی ازمشك آفریدواورادوبالداد ازدرومرجان آدم ع رافرمود تاسوارشد ودرآسمانها میگردید وبفرشتگان سلام میدادکه **السلام علیك ورحمة الله وبرکاته** وایشان درجواب میگفتند **علیك السلام ورحمة الله وبرکاته یاخلیفة الله** حقتعالی ازروی تعظیم خطاب کردکه ای آدم سلام وتحیت من برتوباد وفرزندان صالح تو تاروز قیامت وبجهة تعظیم آدم

فرشتگانرا بسجود آدم ﷺ امر کرد چنانکه میفرمایدو **اذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس** پس ملائکه همه سجده کردند بآدم مگر ابلیس پس معلوم شد که امر کردن بسجده آدم سجدهٔ تعظیم است نه سجده عبادت بغیر حقتعالی سزاوار نیست چون ابلیس از سجده ابا کرد حقتعالی اورا لعنت کرد و یرا از صف ملائکه دور گردانید و همه ملائکه اورا لعنت کردند و آدم را گفت ببهشت رو و از جمیع لذات او متلذذ شو چنانکه فرموده **یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة الایه** یعنی گفتیم از محض لطف و کرم خود ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و بخورید از میوه های آن و نزدیك مشوید و مخورید از آن درخت که درخت گندم استکه اگر نزدیك این درخت شوید پس باشید از ستمکاران بر نفسهای خود و از ابن عباس مرویستکه چون آدم ﷺ ببهشت در آمد جهت تنهائی ملول شد حقتعالی خوابرا باو غالب نمود بخواب رفت بعد از آن استخوانی از پهلوی آدم ﷺ جدا کرد و حوارا از آن بیافرید باصورت تمام حسن و سیرتی مالا کلام و حلهای بهشت دراو پوشانید و اورا بانواع زینتها بیاراست چون آدم ﷺ بیدار شد و آنصورت را مشاهده کرد باو انس گرفت و محبت تمام باو پیدا کرد و از اینستکه پهلوی چپ مردان را هفت استخوانست و پهلوی راست هشت و نزد بعضی آنستکه حقتعالی از باقی گل آدم آفرید چنانکه از **امام محمد باقر** ﷺ مرویستکه روایت استخوان پهلوی چپ آدم از عامه است و معتبر نیست و بعداز آن امر فرمود که در بهشت ساکن شوید و مذهب حق اینستکه چون حق تعالی آدم را در بهشت بسریر عزت نشاند و تاج کرامت بسر او نهاد و جامهٔ بزرگواری و شوکت دراو پوشانید و غلمان و ولدان در پیش او درمقام خدمت گذاری تعیین فرمود و حوران را در ملازمت او مقرر نمود ابلیس براو حسد برد و اندیشه میکرد که چون آدم را از این منصب معزول سازد چون حقتعالی اورا از خوردن گندم منع فرمود فرصت یافته دردهن مار شد و از وی درخواست نمود که مرا بآدم برسان بدست یاری طاوس اورا ببهشت برد و در برابر آدم و حوا بایستاد و آغاز گریه و زاری و تضرع و بی قراری کرد ایشان اورا نشناخته گفتند چرا گریه میکنی گفت بزوال نعمت و دولت از شما گفتند علاج این چه باشد گفت خوردن میوه درخت گندم که موجب خلود و جاودانی است اشاره بدرخت گندم نمود گفتند مارا از آن نهی کرده است چگونه از آن بخوریم گفت این نه آندرختست و سوگند یاد کرد دراین امر نیك خواه شماام و از محض دولت خواهی شما این دلالت می کنم چون این گمان نداشتند که کسی بنام خدا دروغ سوگند خورد بنابراین فریب خوردند و بخوردن میوه مشغول شدند **فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه** پس بلغزانید قدم آدم و حوارا شیطان از آندرخت و بیرون کرد ایشانرا از آنچه در آن بودند از انواع نعمتها و مرتبهٔ دولت پس آدم بحوا گفت بیا از بهشت بیرون رویم که وقت معزولی ماست و **بدانکه** بیرون کردن آدم و حوارا از بهشت جهة عقوبت نبود بلکه مصلحت و حکمت او بود سبحانه که تقاضا میکرد که از بهشت بدار تکلیف که دار دنیا است

رسند ومشقت وبلیه بکشندتاموجب زیادتی ومرتبه ودرجهٔ ایشان باشد چنانکه بجهة مصلحتی غنی رافقیر وفقیررا غنی وصحیح راسقیم می گرداند و نیز باید دانستکه بیرون آمدن آدم ع از بهشت ضروری بود اگرچه نمیخورد زیراکه او برای خلافت زمین آفریده شده بود بدلیل قوله تعالی **انی جاعل فی الارض خلیفة** لیکن خروج او از بهشت اگر بنخوردن گندم بود مشقت ومحنت او کمترمیبود چنانکه آورده اند که چون آدم وحوا ع گندم راخوردند لشکر بلاوغم روی بایشان نهادفی الحال تاج شرف ازسرایشان درافتاد وحلهای بهشت ازبدن ایشان فروریخت غلمان وحوران ورضوانکه درملازمت ایشان بودند فرارنمودند وایشان برهنه وبیکس ماندند ازخجالت برهنگی درپس درختان پنهان میشدند وعاقبت ببرك درخت انجیر خودرا پوشانیدند وچون حکم شدکه از جنت بیرون روندپس دست حوارا گرفته خواستکه ازجنت بیرون روند کلمهٔ **بسم الله الرحمن الرحیم** برزبان راند جبرئیل ع گفت ای آدم کلمهٔ بزرگوار برزبان راندی ساعتی باش شایدکه حقتعالی ببرکت این برشما ببخشاید خطاب رسیدکه ای جبرئیل بگذار تابیرون روند اگرمن امروز براو رحمت کنم بریك کس رحمت کرده باشم میخواهم که فرداکه آدم روی ببهشت آورد هزار هزار عاصی ازفرزندان همراه داشته باشد آنگاه برایشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکار گردد پس بجهة همین ایشانرا ازبهشت بیرون کرد **وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو الایه** وگفتم ای آدم وحوا فرود آئید ازبهشت بدنیاکه برخی را دشمن باشند چه ابلیس وذریهٔ او دشمن آدم وذریهٔ اویند وبرعکس آورده اندکه چون آدم وحوا از بهشت بزمین آمدند حکم شدکه آدم دست از حوابردارد وهردو ازیکدیگر مفارقت کنندهریك بجای دیگر رویدپس آدم ع بکوه سراندیب افتاد وحوا ع بساحل دریای هند درموضعی که اورا جده گویند پس آدم ع دویست سال برسر کوه سراندیب میگریست ازجهت ترك مندوبی که از اوصادر شده بود **بدانکه** بادلهٔ واضحه وبراهین قاطعه ثابت شده که انبیاء معصومند ازاول عمر تاآخرعمرپس این نهی تنزیهی استکه بمعنی ترك اولی وترك مندوبست نه نهی تحریمی که موجب عقاب وعذاب اخروی باشد **چنانکه** ازاحادیث صحیحه معلوم است **ازابن عباس** روایتستکه هرگاه آدم ترك مندوب خودرا ذکر کردی بیهوش شدی ودراین حال چندان باران حسرت از ابردیده برزمین ندامت باریدی که دوجوی پدید آمدی شبی آدم را از بسیاری گریه وزاری بیهوشی دست داد جبرئیل ع آمدسر آدم رادردامن خود گرفته آدم ع حوارا درخواب دید که درکنار دریا می گرددو گوید ایدوست من آدم ومونس من چگونهٔ برهنهٔ بیداری یا درخواب آدم ع خواستکه جوابش دهد بهوش آمده فغان وزاری برگرفت چنانکه ازدرد بخروشید جبرئیل ع بناله در آمد ومناجات کرد که الهی بدین دوغریب فرومانده رحم فرماخطاب آمدکه ایجبرئیل آدم را بشارت ده که شب فراق بسر آمده وماه مراد ازشرق بدر آمد **ودرروایت آمده از**

اهل بیت ﷺ ودراکثر کتب مخالفین نیز مذکور استکه حقتعالی آدم‌را بعد از آفریدن بآسمان برد وبرساق‌عرش صورت‌چندید برهیئت‌خود نام هریك‌را بربالای‌سراو نوشته گفت خداوندا قبل ازمن بصورت‌من‌خلقی آفریدۀ فرمودنه گفت پس اینها کیستند خطاب آمد که‌فرزندان‌تو واگر غرض من‌وجود ایشان نبودی تورا هرگز نیافریدمی آدم ﷺ عرض کرد پس اینها گرامی ترین بندگانند حقتعالی فرمود بلی‌این نامهارا یاد گیر که‌دروقت درماندگی بفریاد تورسند آدم ﷺ نامهای‌ایشان‌را یاد گرفت‌چنانکه‌حقتعالی‌از آن‌یادمی‌دهد **فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم** یعنی‌فراپیش گرفت‌وقبول کرد آدم کلمات با برکات‌وعظمات‌را که آن‌نامهای آل‌عبا است‌پس قبول‌نمود حقتعالی‌توبۀ‌اورا آورده‌اند که چون وقت توبه‌رسید جبرئیل گفت یا آدم مگر آن نامها که برساق عرش نوشته بود فراموش کردی چون اینسخن شنید دست برداشته متوجه قاضی الحاجات شد و گفت بارخدایا بحق‌محمدوعلی‌وفاطمه‌وحسن‌وحسین ﷺ توبۀ مراقبول بفرما تیردعای او برهدف اجابت‌رسید توبۀ آدم قبول شد پس خطاب‌شدکه یا حوابسراندیب روتانسل تو در عالم پراکنده شود او هم بآنجانب رفت روزی جبرئیل ﷺ بیآمد و هفت پارۀ آهن بیاورد وسندان و مطرقۀ وانبروتیشه آورد وبآدم داد وپاره آهنی دیگر آورد و آدم را آهنگری بیاموخت آدم ﷺ بآتش محتاج‌شدفرمان آمد که ایجبرئیل‌ذرۀ آتش‌ازمالك‌بستان‌و نزد آدم آر پس‌جبرئیل ذرۀ آتش ازدوزخ گرفته بخدمت‌آدم ﷺ برد آدم دست درازکرد که آتش بستاند دستش‌بسوخت‌آنرا افکندبرزمین آمدهفت‌طبقه‌زمین‌راسوراخ‌کرد بدوزخ‌رسیدپس فرمان‌آمد ازحضرت پروردگار که سنك بردار وبرآهن‌زن تاآتش ازآن بیرون آیدکه از تابش آن تا قیامت درسنك آتش‌خواهدبود آن چنان کرد آتش‌از آن بیرون‌آمد جبرئیل آدم ﷺ را آهنگری و درودگری آموخت تاآلات برزگری ازچوب‌و آهن بساخت و جبرئیل ازبهشت فردوس جفتی‌گاوجهۀ آدم بیاورد و قول دیگر آنست که یك‌جفت‌گاو ازعین‌البقر بیرون آمدند و آنچشمه بگاوان‌منسوب‌است پس‌جبرئیل گفت ای آدم برخیزوبرزگری‌کن تا ازدست رنج‌خود خوری پس‌جبرئیل گندم از بهشت بیرون آورد وبرزمین افشاند آنرا آدم بدرویدوخورد کردوبرباد داد وداس کرده‌وخمیر کرد و این درهفت ساعت ازروز واقعشد پس زمین بآدم گفت که ای آدم معذورم بدار که مرادرپیری یافتی‌اگرعنفوان جوانی بود ترا زودطعام‌می‌دادم خواست‌تانان خورد جبرئیل ﷺ گفت صبرکن تاآفتاب فرو رود تا از جمله روزه‌داران‌باشی‌چون آفتاب‌فروشد نان پیش آورد روزه گشودند حوا ازحصۀ‌خودنصفی گذاشت‌از برای‌فردا ازآنستکه‌زنان‌ناقص‌العقلند ودراعتقادسستند پس آدم ﷺ درزمین سراندیب قرار گرفت وحوابیست‌نوبت‌وبروایتی‌چهل نوبت آبستن‌شدودرهربطن پسری ودختری‌بود و درکتب سیراهل سنت آورده‌اند که آدم‌دختریك بطن‌را بپسردیگرمیداد‌ودختری که‌باقابیل‌زاده بوداقلیمانام‌داشت‌در

غایت حسن وجمال بودو آنکه با هابیل زاده بود الیوزنام بودچندان حسن و جمال نداشت چون بحدبلوغ رسید آدم ؑ الیوزرا بقابیل واقلیمارابهابیل نامزدنمود قابیل(۱)ازاین حکم امتناع کرده گفت خواهرمن بهتراست دررحم بامن آمده و اوبمن اولی است آدم ؑ فرمود حکم الهی بدین نهج صدوریافته مرادراین اختیار نیست قابیل گفت ای پدرتوهابیل را ازمن دوست ترمیداری آنکه خوبتراست باو میدهی آدم ؑ گفت اگرسخن مرا باورنداری قربانی کنید قربانی هرکه قبول شود اقلیما ازاوباشد هابیل گوسفندرا ربودبرهٔ فربهی بود بغایت دوست داشت برسر کوهی نهاد و نیت کرداگرقربانی من قبول نگرددترك اقلیماکنم وقابیل صاحب زرع بود دستهٔ گندم خشك ضعیف کم دانه بیاورد کنار آن نهاد باخود گفت که اگرقربانی من قبول نگرددست ازخواهرخودندارم پس آتش سفید آمداز آسمان گوسفندرابخورد وملتفت قربانی قابیل نشد چنانکه حقتعالی فرمود **واتل عليهم نبأ ابني آدم بالحق اذقربا قربانا فتقبل من احدهما ولم يتقبل من الاخر** یعنی بخوان ای محمد ﷺ برامت خود و خبرده از آن دو پسر آدم ؑ ازروی راستی که چون قربانی کردند قبول کرده شد از یکی ومقبول نیفتاد ازدیگری در آنروزگارچنان بود که کسی که قربانی کردی اگرقبول شدی آتش آن راسوختی واگرنه بحال خودماندی ورسواشدی وازامت محمد ﷺ اینحکم برطرف شدو کارایشان بقیامت ماند که دردنیامخفی باشدتارسوانشوندپس قابیل را آتش غضب مشتعل شده دودحسد دیدهٔ بصیرت اوراتیره گردانیدو کمر بقتل برادرخود بست ودر کمین انتقام نشست تاروزی که هابیل راگفت که ای هابیل من ترا خواهم کشت زیراکه تو خواهرمرا بزنی گرفتهٔ و قربانی توقبول افتاده و من رسواشدم هابیل گفت ای برادراگرتو دست برمن درازکنی من حق حرمت برادری نگاهدارم وازگناه محترزباشم وتوازجملهٔ گناه کاران ودوزخیان وستم کاران باشی وجزای ستمکاران جزدوزخ نیست وقابیل کشتن برادررا دردل خود جای داد اما نمی دانست اوراچون کشد دراندیشه بود که ابلیس علیه اللعنه ماری بردست گرفته پیش اوسنك برداشته برسر آنمار زد وبکشت قابیل این فعل را ازاویادگرفت دانست که برادررا چنین باید کشت روزی آدم ؑ اراده زیارت بیت المعمور کرد قابیل فرصت یافت بسررمه رفت هابیل را دیددرخواب بودسنگی برداشته برسرهابیل زدچنانکه مغزش پریشان شدمرویست که هابیل درزیردرخت بیدخوابیده بودودر آنروزگارهیچ درختی ازدرخت بیدبیشتربارنیاوردی و ازآن خوبترنبودی ازشومی آنخون که پای آن واقع شد دیگربار نیاورد وقابیل باین سبب بپدرعاصی و بخدا کافرشد آنگاه ندانست که برجنازهٔ اوچه کند در چیزی پیچیده برپشت گرفت وروی به بیابان نهادچهل روزاورا درپشت وبهرطرف میرفت ونمیدانست چه چاره کند آخرالامرروزی دید که زاغی بمنقاروچنگال خود گودی میکندوزاغ دیگرمردهٔ آورددر آنجانهادو

۱- درهمه کتب آسمانی ازقبیل توراة وانجیل وزبور وقرآن حرام بودن خواهران بر برادران ازخلقت آدم تاقیامت نوشته شده شرح قضیه رجوع شود به تألیفات علامه مجلسی وغیره . ناشر

خاك در آن ریخت تا آن زاغ پوشیده گردید قابیل نیز بهمان طور عمل نموده ودرمیان قوم در آمد اما آدم ؑ از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال وی رفتند مگر هابیل و آدم ؑ هابیلرا بسیار دوست داشت که جوانی بود روی چون ماه و گیسوی سیاه حق تعالی اورا صورتی بدر منیردل پذیر ارزانی داشته بود وهیچ یك ازاولاد آدم ؑ بجمال و کمال او نبودند٭پیش روی توهمه صورت بردیوارند٭نه چنین صورت معنی که توداری دارند٭وهنوز شیث علی نبینا و ؑ متولد نشده بود زیرا که اجمل اولاد اوشیث بود که لمعهٔ نور محمد ﷺ از بشرهٔ اولامع بود وازجبین اوساطع پس هابیل نسبت بزمان خود اجمل برادران بود پس آدم ؑ هابیل را ندید وجستجو کرد ازهر کس که خبر ویرا گرفت نشان ندادی و گفتندی که روزی چندشده که پیدانیست ندانیم بکجارفته بچه کارمشغولست آدم ؑ هفت شبانه روز در کوه وصحرا میگردید شب هشتم درواقعه دید که هابیل در جائی ایستاده میگوید که یاابتاه الغیاث آدم ؑ ازهول آنخواب بیدار شدو خروش در گرفت بیهوش شدچون بخود آمدید که جبرئیل بربالین او نشسته گفت ای برادر ازهابیل چه خبرداری که الحال اورا درخواب دیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد وچون بیچارگان دادرس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم بزرگست مزد تودر اینمصیبت بدانکه قابیل اورابکشت واوفریادمیکرد واوبفریاد اونمیرسید اکنون همان فریاداوست که اززمین ظاهرمیشود وفردای قیامت نیزفریاد کنان بعرصهٔ قیامت خواهد آمد فریاد و گریه ازسر گرفت و گفت ای برادرخاك اورا بمن بنما جبرئیل آدم را برسرقبر هابیل آورد خاك ازوی دور کرد هابیلرا دید سر کوفته وتمام اعضای او بخون آلوده روی بروی می مالیدو میناليدو چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدندو گفتند بارخدایا آدم دوسه روزی از گریستن فارغشده بود اکنون بازگریان ومارا طاقت گریستن او نیست خطاب آمد که یا آدم در اینمصیبت مزد صابران بی نهایت است وما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قابیلرا باشدتنها چون قابیل دانست که پدر ازفعل او مخبر شده خواست بجائی رود که ازشرمندگی پدر بازرهد فرمان آمد که پدرت قطع رحم نکرد توقطع رحم کردی پس فرمان شد بزمین که بگیرتاسینه بزمین فروشد خطاب آمد که ایزمین بگیراین ملعون مردود را تابحلقوم بزمین فروشد قابیل گفت خداوندا از پدرم شنیدم که درساق عرش نوشته بود **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله** بارخدایا بعزت محمد وعلی که مرا برزمین فرومبر حق تعالی فرمود که ایزمین اورا بیرون انداز زمین اورا بیرون انداخت چنانچه بر کنار کوه قاف برزمین آمد آنگاه حق تعالی فرشتهٔ فرستاد تاحربهٔ بردست گرفته براسبی نشسته اورابدان حربه میکشت دیگرزنده میشدوروزی هفتاد بارچنین است تاروزقیامت پس آدم وحوا علیهما السلام دوسال برسرقبر هابیل نشستندو میگریستندروزی آدم عرض کرد بارخدایا اگر قابیل هابیلرا اکشت خون هابیل کجاشد ندا آمد که برزمین فروشد آدم گفت لعنت برزمین باد که خون فرزند مرا بخورد چون زمین اینسخن را از آدم شنید فی الحال آنخون را بیرون انداخت وتاغایت خون هیچکس را نخورد آدم ؑ دیگرباره بسراندیب بازرفت و آنجا

میبود پس آدم فرزندان را بیکدیگر میداد وایشان هیچ تمرد نمیکردند تا پانصد و بیست هزار فرزندزاده جمعشدند در مدت هزار سال روزی فرزندان آدم نزد او آمدند مارا چیزی باید که بدان خرید و فروخت کنیم آدم گفت برك درختان بر گیرید ایشان گفتند که زود پوسیده شود و باقی نماند پس آدم از حق تعالی درخواست جبرئیل آمد ومشتی زر سرخ ومشتی زر سفید نقره بیاورد و بآدم داد گفت ای جبرئیل این دو مشت زر و نقره بس نباشد فرزندان مرا وایشان را کفایت نیست ازحق تعالی بجبرئیل ندا آمد که ای جبرئیل این زر و سیم را بر کوه افشان تا ایشان اندك اندك از آن بیرون آورند ومن برکت دهم بر آن تا قیامت هیچکس از آن محروم نماند **آورده اند** که بعضی از نسل آدم که فرزندان قابیل بودند بسرحد هند رفته آغاز بت پرستی ونافرمانی کردند آدم ع را از آن خبرداده شد بجانب ایشان آمده منع کرد ممنوع نشدند از آدم معجزه خواستند سنگی بر سر راه ایشان بود گفتند اگر در کلام خود صادقی از این سنك آب بیرون آور آدم ع سرپائی بدان سنك زده آب از آن جاری شد معجزه دیگر طلبیدند پس آدم ع اشاره بدرختی کرده از جای خود حرکت کرده زمین را درهم بشکافت تا نزد آدم ع آمد معجزه دیگر آن بود که سباع فرزندان آدم میخوردند بر ایشان مسلط بودند حضرت دعا کرد آدمیزاد بر ایشان مسلط گردیدند تا روز قیامت این معجزه باقیست و یکی از معجزه های آدم این بود که تخم میافشاند فی الفور سبز میشد و میرسید و میدروید پس روزی بیمار شد و روی بفرزندان آورد که مرا میوه آرزواست چون میوه بهشت تجسس کنید تا که چنان میوه بهم رسانید بعضی از فرزندان بطلب میوه شدند شیث بر بالین او نشست آدم گفت ای شیث بر سر کوه رو و دعا کن شاید ببرکت دعای تو حق تعالی مارا میوه بهشت کرامت کند شیث گفت پدر شما چرا دعا نمیکنی آدم ع گفت من از خدا شرم دارم زیرا که از من زلت بوجود آمده شیث رو بکوه نهاد جبرئیل را دید که با حوری میآید و طبقی در دست دارد از زر سرخ و در آن طبق ده گونه طعام و میوهٔ بهشت نهاده بود چون به و انار و سیب و نارنج و ترنج و خربزه وانگور وامرود وانجیر و زیتون واین حوری نقاب برروی کشیده بود چون آدم ع بدان حوری نگاه کرد جبرئیل عرض کرد ای آدم حق تعالی این حوری را بتو فرستاده که این را بعقد شیث در آوری و قولی آنستکه حوری میوه نزد آدم رسانیده بازگشت **اما اصح** آنستکه آدم ع حوری را بعقد شیث در آورد و آنحوری عربی زبان بود واز شیث و حوری هر فرزندی که بوجود میآمد عربی زبان بود وحضرت بهترین کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از شیث واز آن حوری است پس آدم ع از آن میوه ها بخورد بعضی را بفرزندان داد هر که از آن میوه بخورد عالم و فاضل شد آدم ع شیث را بفرزندان خود خلیفه گردانید واز دنیا رحلت نمود پس جبرئیل ع فرزندان آدم را تعلیم نمود تا او را بشستند وحنوط و کفن کردند و باو نماز گذاردند ودفن کردند دو سال برسر قبر او بنشستند بعد از آن متفرق شدند و شیث ع عالم ترین همهٔ فرزندان آدم ع بود حق تعالی او را پیغمبری داد کتاب فرستاد تا برادران وخویشان را شریعت آموخت

باب سیم در قصهٔ نوح علی نبینا و آله و علیه السلم

واواز انبیاء مرسل است واورا شیخ الانبیاء گویند و آزار اواز سایر پیغمبران بیشتراست چون ازعمر اوچهار صد سال گذشت پیغمبری باو نازل شداو را ابلاهای عظیم پیش آمدو نه صدو پنجاه سال خلق رادعوت کرد ویکدم زبان اواز دعوی تسکین نمیبافت ـ آورده اند که حق تعالی اورا آوازی داده بود که هر گاه آواز دعوت کردی هر که امت او بود آواز او شنیدی هر روز بامداد از کوفه ندا کردی حق تعالی ندای اورا بخلق مشرق ومغرب شنوانیدی وهم درخلوت ایشانرا نصیحت کردی وایشان سنگ وچوب بروی زدندی واستخوانهای مبارکش درهم شکستی وگاه بودی که چندان سنگ بروی زدندی که درمیان سنگ پنهان شدی قوم بگمان اینکه کشته شد خواطر جمع کردیدی وازسر او در گذشتند شب جبرئیل ﷺ بیامدی وسنگها از روی او دور کردی وپر و بالش را براو مالیدی وهمهٔ جراحتهای وی درست شده صباح باز درمیدان دعوت قوم در آمده گفتی که ایقوم بگوئید **لا اله الا الله** تارستگار شوید باز اعضای اورا بسنگ جفا مجروح کردندی و آنحضرت رضا بقضاداده وصبر کردی چه میدانست که بلیهٔ عطیه است آورده اند که چون خلایق را دعوت کردی بعضی انگشتها در گوش کردندی که آواز وی را نشنوند وبعضی جامه در کشیدند وبعضی درزیر زمینها رفتندی قوله تعالی **انی دعوت قومی لیلاو نهارا فلم یزدهم دعائی الافرارا ـ الایه**

آورده اند که کودکانرا در گردن گرفتندی و آوردند نوحرا نمودندی ومیگفتند اینمرد دیوانه است هرگز حرف اینرا گوش نگیرید وفرمان نبرید که پدران ما اورا جفا کردند وما نیز بطریق ایشان برویم شمانیز باید که فرمان نبرید وازاهانت او خودرا معاف ندارید **مرویست که** روزی مردی پسر خودرا بر دوش گرفته نزد نوح ﷺ آمد ووصیت کرد که باو نگروی وفرمان نبری که وی دیوانه است ودر آزار او اهمال ننمای پسر گفت ای پدر شاید که پیش از آنکه اینوصیت بجا آورم مرگ مرا دریابد واز دولت ایذاء او محروم مانم مرا سنگی ده آنمرد سنگی بآن ناخلف داده واو بجانب نوح ﷺ انداخت سر مبارکش شکست وخون بر رخسار همایونش فروریخت نوح ﷺ آنخونرا پاک کرده فرمود **رب انی مغلوب فانتصر** وبعد ازاین صوت امر شد ای نوح کشتی بساز **ابن عباس** فرمود که نوح نمیدانست کشتیرا چگونه بسازد وحی آمد که بساز چون سینهٔ مرغ ازابی عبدالله ﷺ مرویست که حق تعالی ارادهٔ هلاک قوم نوح فرمود ورحمهای زنان ایشانرا عقیم کرد مدت چهل سال از ایشان فرزند بوجود نیامد در اینمدت اطفال ایشان بالغ شدند وایشان نیز متابعت آباء کردند پس نوح ﷺ بساختن کشتی مشغول شد وقولی آنستکه جبرئیل ﷺ ازمورد بهشت بیاورد و گفت اینرا برزمین فروبر چون بنشاند درمدت چهل سال درخت شد

بالای اوهزارودویست ذرع پهنای اوصدذرع پس‌جبرئیل ؑ آمدکه حقتعالی میفرمایدکه کشتی بساز نوح گفت یاجبرئیل چگونه کشتی بسازم گفت این درخترا بیفکن وتخته کن تامن‌ترا تعلیم نمایم نوح درخت را برید و تخته کرد چون تخته‌اول جدا شد نام آدم ؑ دراو نوشته بود وتخته دوم که جداشدنام‌شیث ؑ دراومرقوم بود وتختهٔسیم نام او **وهمچنین** تاصدوبیست وچهارهزار تخته جدا وبرهریکی اسمی ازاسماء انبیابود وتخته آخرین نام حضرت رسالت‌پناه ﷺ در آن نوشته‌بود جبرئیل ؑ میگفت ونوح ؑ تختها را بهم وصل می کرد ومیخ میزد تاکشتی تمام شد مردمان باومی گذشتند ومیگفتند نوح خانه میسازد برای‌زمستان تاازسرما متأذی نشود دیگری میگفت که نهان خانه میسازد وجمعی میگفتندکه میخواهد بااین درهوا برود **وبعضی** میگفتند که این مرد دیوانه است برزمین خشك کشتی میسازد **وازابن عباس** نقل استکه نوح ؑ کشتی را درمدت دوسال بساخت طول آن‌سیصدزرع وعرض آن صدوپنجاه‌زرع وبقولی‌سیصدوسه‌زرع و گفته‌اندکه هزار ودویستزرع چون‌آن تختها تمام‌شد ازبرای پوشش آنکشتی دوازده‌تختهٔدیگر احتیاج بود جبرئیل ؑ گفت کسی‌را بفرست تادرمیان رود نیل‌درختی افتاده بیاورد وگویندآن درخت درختی‌استکه‌عصای‌موسی ؑ از آن‌بوده که آدم ؑ ازبهشت آورده بود نوح ؑ فرزندان خودرا بگفت هیچ‌کس اجابت نکرد جبرئیل گفت عاجرا بگوتاآن درخترا که دررودنیل‌است بیاورد وبگوکه ترا ازطعام سیرمی کنم **آورده‌اند** که عاج‌درتمام عمرخود سیرنخورده‌بود ودر هیچ‌خانه نگنجیده‌بود برفت وآن درخترا آورد نوح ؑ سه‌قرص نان چون درپیش اونهادعاج خندید وگفت ای نوح اگـر من روزی دو هزار من نان و طعام بخورم سیر نمیشوم گفت بگو **بسم‌الله الرحمن الرحیم** وبخور تاسیرشوی عاج‌بسم‌الله بگفت وبخوردن‌نان مشغول‌شد چون‌دو قرص‌ونیم بخورد سیرشد بقدرت خدایتعالی وببرکت‌بسم‌الله نوح ؑ ازآندرخت‌دوازده‌تخته‌جدا کرده‌وتختهٔاول‌نام‌نامی‌حضرت‌امیرالمؤمنین ؑ ونام‌فاطمه‌علیهماسلام‌نوشته‌بودوبردوم‌امام‌حسن ؑ وبرسیم امام‌حسین ؑ وبرچهارم امام‌زین‌العابدین ؑ وبرپنجم امام محمدباقر ؑ وبرششم امام جعفر صادق ؑ وبرهفتم امام موسی کاظم ؑ وبرهشتم امام‌رضا ؑ وبرنهم امام محمدتقی ؑ و بردهم امام علی‌النقی ؑ وبریازدهم امام‌حسن‌العسکری ؑ وبردوازدهم امام‌مهدی ؑ نوح ؑ گفت ایجبرئیل این دوازده تن پیغمبرانندگفت نه اینها اهل‌بیت محمد مصطفی‌اندکه پیغمبرآخر الزمان ؑ باشد چنانکه ای نوح این‌کشتی توبی این دوازده تخته تمام نشد دین اسلام که دین محمد است بیدوستی این دوازده‌تن تمام نشود و اینکه شیعیان علی ؑ گویند مؤیدآنست که **مثل‌اهل‌بیتی کمثل‌سفینة‌نوح من‌رکب‌فیهانجی ومن‌تخلف عنهاغرق** وبدانکه کشتی‌را درست نموده وآنراسه‌طبقه‌گردانید وبقیراندوده وبحکم‌الهی‌ازهرحیوان‌وطیورزوجی‌جمع کردطیوررادر

طبقهٔ علیا وبهایم را درطبقهٔ سفلی و آدمیان واطعمه وامتعه را دروسطی قرارداد **مرویستکه** حقتعالی نوح ﷺ را وعده داد که ابتدای طوفان آب از تنوری که حوا ساخته برجوشد وبیرون آید و آن تنوری بود از سنك که بآن نان پختی بمیراث بنوح ﷺ رسیده بود ونوح منتظر اینحالت بود و قوله تعالی **حتی اذاجاء امرنا وفارالتنور** مرویستکه آن تنور میسوخت ناگاه آب از آن برجوشید ودر آنروز نوح ﷺ کشتی را میتراشید **آورده اندکه** چون جبرئیل ﷺ بامر حقتعالی گفت که ای نوح از هرجانوری وپرنده جفتی در کشتی کن تانسل ایشان منقطع نشود نوح گفت ایجبرئیل بعضی ازجانوران درمشرقند وبعضی درمغربند وپرندگان درهوا ایشان را چگونه جمع کنیم جبرئیل پربافر خودرا بازکرد جمیع جانوران وطیور را درکوفه جمع کرده حتی پیل وپشه ازهر کدام جفتی در کشتی آورد مگرخوك وموش نوح ﷺ ازجمیع دانها و تخمها درکشتی آورده - وایمان نیاورد بانوح مگراندکی ازمردمان که زوجهٔ مسلمهٔ اوبود وسه پسرکه سام وحام ویافث وزنان ایشان وهفتاد ونه نفر ازاهل ایمان بود نوح ﷺ ایشان را درکشتی نشانده وسرپوشی که ترتیب داده بود بالای کشتی پوشیده وپسران خودرا گفت که بازنان خلوت نکنند حام مخالفت کرد بازن خود مقاربت کرده نوح ﷺ دعا کرد که بارخدایا نطفهٔ اوراتغیر ده حقتعالی نطفهٔ اورا دررحم مادرسیاه گردانید وهرفرزندکه ازاو بوجود آمد سیاه بود وهمه اهل هند وحبشه وزنگبار ازاولاد اویند وعرب وروم و اصناف عجم ولد سامند وترك وچین ویأجوج ومأجوج فرزندان یافثند پس چون آب جوشیدن گرفت و ازآسمان فرود آمدن آغاز کرد حقتعالی خطاب کرد بنوح **وقال ارکبوا** یعنی بکشتی سوارشوید وبنام خدا گویا باشید چه درخبر آمده که چون خواستند کشتی برود بسم الله گفتندی روانشدی وچون خواستندی که بایستد بازبسم الله گفتندی بازایستاد پس نوح بدین وجه تسمیه گفتی وکشتی میبرد ایشان را درمیان موجها که ازغایت بزرگی وعظمت مانند کوهها بود وآواز داد نوح پسر خودرا یعنی کنعان واودرکنار کشتی ایستاده بود پدر گفت ایپسرك من سوارشو درکشتی باماباش ومباش باناگروندگان **منقولست که** نوح اورامسلمان میدانست پس دراول طوفان باوازراه شفقت گفتکه باماسوارشو تاغرق نشوی وحال اینکه این پسرمنافق بود باپدراظهار اسلام کردی وباکافران در کیش ایشان متفق بود وگفت درجواب پدرکه زودبرگردم پناه برم بکوه که مرانگاه دارد ازغرق شدن - نوح ﷺ گفت نگاهدارنده نیست امروزازامرخدا دراثناء این مکالمه حایل شد موج میان پسروپدرش پس گشت ازجملهٔ غرق شدگان **وابوالفتوح** درتفسیرخود آورده که ارباب حدیث آورده اند که این گفتگو تاچهل روز میان پدر وپسر بود که آب اززمین بیرون میآمد وازآسمان فرومیریخت ودرهوامعلق میایستاد وبعدازچهل روزهردو آب بهم میرسید وکنعان غرق شد وهمهٔ عالم را آب گرفت وبرسرکوههای چهل گزایستاد همهٔ عالم خراب شد هیچ کافری درروی زمین نماند بعدازآن امرالهی دررسید **که یاارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی** یعنی گفته شد ازجانب خدا که ایزمین فروبرآب

خودرا که بیرون دادهٔ وای آسمان باز گیر آبی را که فروریختهٔ و کم کرده شد آب برروی زمین و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی و نزد بعضی آنستکه مدت طوفان شش ماه بود و نوح ﷺ دردهم ماه رجب در کشتی نشست ودردهم محرم بیرون آمد پس در کشتی نجاست آدمی و حیوانات جمع شده بود و بوی بدمی کرد نوح ﷺ بخدای عزوجل بنالید جبرئیل ﷺ آمد گفت ای نوح دست برپیشانی فیل بمال نوح چنان کرد جفتی خوك از بینی فیل بیرون آمدند وهرپلیدی که در کشتی بود بخوردند ابلیس علیه اللعنة دست برپیشانی خوك مالید جفتی موش از بینی خوك در آمدندو کشتی را سوراخ میکردند نوح گفت ایملعون چرا چنین کردی درحال جبرئیل ﷺ گفت ای نوح دست برپیشانی شیر بمال نوح ﷺ چنان کرد جفتی گربه از بینی شیر بیرون آمدند و آن موشانرا بگرفتند وچون ازمحرم ده روز برفت ازحق تعالی ندا آمد که ایزمین آب خودرا فروبر وای آسمان آب خودرا فروبرو آب خودرا چنان کشیدند که یکقطره آب نماند آورده اند که چون کشتی بزمین حجاز رسید هفت بار بگرد خانهٔ کعبه طواف کرد روبسوی شام نهاد هرجا که درجهان کوهی بود همه سربر آورده که کشتی بر آن قرار گیرد و کوه جودی سرفرو برده گفت تا آن کوههای عظیمه باشند کشتی کی برمن قرار گیرد پس از حضرت حقتعالی فرمان آمد که کشتی بر کوه جودی قرار گیرد چه او فروتنی کرد فرمان آمد که ای نوح از کشتی فرود آی فرود آمده مرغ خانگی را فرمود بروببین آب چقدر برروی زمین مانده است مرغ رفت وبچریدن مشغول شد وباز نگشت حقتعالی قوت پریدن را ازاو گرفت تابرهوا نتواند پرید پس نوح ﷺ کبوتررا فرستاد کبوتر بیامد تا آنجا که پای اوسرخ است در آب مانده بود نوح را خبرداد نوح ﷺ دعا کرد حقتعالی اورامونس خلق گردانید آنگاه نوح گفت الهی باقی آب را از روی زمین برطرف گردان حقتعالی جبرئیل را فرمانداد پا برزمین زد هفت دریا پدید آمد آبها بدریا فرورفت روی زمین خشك شد پس از کشتی بیرون آمدند ازحقتعالی ندا آمد که ای نوح از چوب این کشتی عبادت گاهی بساز پس ازچوبها مسجد بساخت ودر آنجا مشغول عبادت شدند آن هشتاد کس که باا و بودند درپائین کوه جودی دهی بنا کردند وباندك روزگاری همه بمردند وازایشان اصلا کسی باقی نماند واین خلایق ازپسران نوح بهم رسیدند چنانکه قبل ازاین گفته شد در **زینة المجالس** مسطور استکه ازمعجزهٔ نوح آنستکه چون از کشتی بیرون آمده طعمهٔ ایشان آخر شده بود نوح فرمود تاپاره ریك جمع کردند نوح ﷺ دعا کرد گندم شد واشجار درزمین نصب کرد فی الفور سبز شد و بار آورد - آورده اند که آنوقتکه نوح ﷺ از کشتی بیرون آمده در کوه جودی قرار گرفت مردمان که در کشتی همراه بودند آنجا دهی بنا کردند هرچند نوح ﷺ فرمود که پراکنده شوید و آبادانی کنید نشنیدند شبی بخواب رفتند چون صباح سر از خواب برداشتند هیچکدام زبان یکدیگر نمیفهمیدند پراکنده شدند پس بنابراین ازیکدیگر جدا شدند واختلاف زبانها از آنجا

بهم رسید از **ابو جعفر** بن بابویه قمی در کتاب شواهدالنبوة آورده اند که نوح را دو هزار و پانصد سال عمر بود چون وقت وفاتش رسید ملك الموت درمحل قبض روح اوپرسید که ایشیخ الانبیاء دنیارا چگونه یافتی گفت مانند خانهٔ که دو در داشته باشد که ازیکی در آمدم وازدیگری بیرون شدم و نوح ﷺ بسیار گریست وسبب گریهٔ اوازاین شد که روزی ازسك مجروح مبتلائی بگذشت وصورت آنسك درنظر او قبیح آمد نوح گفت چه زشت است روی از آن برگرفت سك بامر الهی بزبان در آمد گفت ای نوح ربان نگاه دار که توخود برخود صورت نیکو وپوست اجرا ننمودهٔ آنکس که مرا پوست سك پوشانیده میتواند که این لباس را ازمن بستاند ولباس آدمی بپوشاند چنانکه سگی را ازز مرهٔ آدمیان ذکر می کند چون سك اصحاب کهف **یقولون ثلثة رابعهم کلبهم** سك اصحاب کهف روزی چند٭ بی مردم گرفت ومردم شد٭ وگاه صورت آدمیان بسگی دهد کما قال الله تعالی **کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث** بعد آن سك گفت ای نوح آنکس که نقش را عیب کرد نقاش را عیب کرده پس نوح چنان متأثر شد که چندسال برخود بگریست چون ابر بهاران ودیگر سبب نوحهٔ نوح را چیز دیگر گفته اند که روزی شیطان باو گفت که من حق تورا نمیتوانم بجا آورد زیراکه توبیك ساعت این قدر مردم را هلاك کردهٔ وبجهنم فرستادهٔ ومن میبایست مدت مدیدی سعی بکنم که این قدر مردم را بجهنم بفرستم پس بسبب این سخن مدتها گریست و بدانکه دونفر از انبیاء نیز گریستند چندان که مثل ایشان کسی نگریست وآنها یکی یعقوب ﷺ بود ودیگری شعیب ﷺ .

باب چهارم دربیان قصهٔ بئر معطلة وقصر مشید

چنانکه حقتعالی درسورهٔ حج فرموده **فکاین من قریة اهلکناها وهی ظالمة فهی خاویة علی عروشها وبئر معطلة و قصر مشید** آورده اند که بعداز یوشع بن نون کالوت ابن ابوقبا بپیغمبری آمده بنی اسرائیل را پندمیداد تاعبادت پروردگار می کردند وبعد ازمدتی کالوت درگذشت وپیغمبری درمیان بنی اسرائیل نبود که ایشانرا بخدایتعالی بخواند مردم دست بفساد درآورده آغاز معصیت کردند حقتعالی ایشان را ببلای طاعون گرفتار فرمود هفتاد هزار کس ازمیان بنی اسرائیل جداشده برفتند تابشهر رسیدند گفتند امشب اینجا منزل کنیم فردا داخل شهر شویم تاازطاعون برهیم حقتعالی عزرائیل را امر فرمود تادر آنشب جان آن هفتاد هزار کس را بگرفت وایشان باجمیع چهارپایان بمردند پس چهار هزار کس دیگر از بنی اسرائیل جدا شدند وبسوی یمن رفتند باخود گفتند که زمین هموار پیدا کنیم وشهر بنا کنیم پس بزمین صنعا رسیدند پنجاه فرسخ درازی وسی فرسخ پهنای آنبود وازیکجانب کوهی بود وجانب دیگر دریا ولیکن در آنجا آب نبود پس چاهی بکندند وبآب رسیدند آبی از آنچاه بیرون آمد ودرهوا شد وبهر وادی وصحرا شاخ شاخ فرود آمد تاهمهٔ زمین

سیراب‌شد بنی‌اسرائیل خدارا شکر کردند پس‌از آن بناها بر آوردند و شهر صنعارا ساختند و تخم کاشتند و هرجائی که تخم میافکندند آب روی بآنجا مینهاد و کشت سیراب میشد تامدت هفتصد سال بر آمد و دراین مدت هیچ کس از ایشان نمرد هرروز بامداد دور کعت نماز میکردند شبانگاه دو رکعت و عبادت ایشان بیش‌ازاین نبود آنگاه برسر آنچاه گنبدی ساختند ازچوب آبنوس و بندهای زرین بر آوردند بعدازآن بمعصیت‌مشغول‌شدند خمر خوردند و لهوولعب آغاز کردند روزی شیطان آمد ازایشان پرسید که کی‌را میپرستید گفتند خدارا گفت خدارا میبینید گفتند نه گفت من خدارا بشما بنمایم گفتند بنما گفت فردا بامداد جامهای نیکو درپوشید و بوی خوش باخود دارید و بصحرا در آئید تاخدای خود را ببینید روز دیگر ابلیس درصحرا تختی بنهاد از آهن وفولاد و یکی از سك بچگان خود را بر آن تخت نشانده و بتی برمثال جانوری بر آن تخت نهاد پس آنگروه آمدند و آنملعون شیاطین‌را گفت تا آن تخت‌را درهوا معلق‌داشتند چون آن‌بدیدند همه یکباره سجده کردند و بحقتعالی عاصی‌شدند آنگاه همه‌بت‌پرست شدند ودر کوچه ومحله بتخانها ساختند بعدازآن حنظله را پیغمبری داده برسرایشان فرستاد ایشان را دعوت کند حنظله آمد و گفت ای بنی‌اسرائیل ازبت بر گردید وحقتعالی‌را عبادت کنید که این‌راه‌شما باطلست گفتند ماخدارا دیدیم اینك هریك مارا خدائی‌داده‌است حنظله هرچه نصیحت کرد سودی‌نداد گفت حقتعالی‌شمارا عذاب میفرستد وشماطاقت نیاورید قبول نکردند ومردی درمیان ایشان بود ونام اوطیفوربن‌طفیانوس بود واورا دوازده هزار غلام بود و گنجها وملك‌بیشمار داشت روزی قوم راگفت بروید وحنظله را بیاورید تااورا بکشم پس اورا طلب کردند حنظله آمد وفریاد کرد که ای‌قوم فرداشمارا عذاب خواهدرسید وهمه بمرك مفاجات خواهید مرد وایشان‌مر گ‌را فراموش‌کرده بودند چون صباح برخاستند بعضی‌را لقمه دردهن وبعضی‌را سخن ناتمام جان‌میدادند پس خلقی بسیار بمردند پس بنزدطیفوربن طفیانوس آمدند و گفتند مرك مفاجات بما آمده و آنرا کوشك عظیمی بود که‌در آن دوازده برج ساخته بودند وهربرجی هزارغلام ایستاده بودند باسلاحهای تمام گفت هرگاه مرك بیاید بااوحرب کنید چون قبل‌از آن شنیده‌بود که عذاب‌نازل میشود فرموده بود تاگنبدی‌از آهن وفولاد وارزیربر آورده بودند وتختی در آن گنبد نهاده ودر آنوقت‌طعامی بسیاروشمعی‌بیشمار در آن گنبد بود واورا محکم کردند گفت اکنون مرك بیاید بامن چه‌تواند کرد پس درمیان گنبد در آمده شخصی‌دید باهیئت تمام ایستاده ازاوبترسید وپرسید کیستی گفت ملك‌الموت پس جان‌اورا بادوازده‌هزار غلام‌قبض کرد و آب از آنچاه ایستاده خشك شد روزی حنظله آمد و گفت ای قوم معجزهٔ مرا دیدید اکنون ایمان بیاورید تااین‌عذاب ازشما برخیزد گفتند این‌عذاب ازشومی‌تو‌بما رسید پس‌اورا گرفتند وبکشتند پس ماری ازدریا آمده آنگروه را بدم خود جمع کرد ودودی از

آنچاه در آمدهمه بدانکوه که بودند هلاکشدند ودراکثر تفاسیر آمده **و بئر معطلة وقصر مشید** واین چاه در پایان کوهیست مشهور بحضرموت وقصرمشید درقلهٔ آنکوه واقعشده ودرلباب گفته که بناکنندهٔ آنقصرعاد ثـانیست که آن را منظر گویند ودر اشهر روایات وارد شده که چون نمود هلاك شدند صالح باچهارهزار کس بدیاریمن آمد دربعضی ازمنازل آنولایت موت براو حاضر آمد وآن منزلیرا حضرموت نام نهادند بعضی بر آنندکه در آنجاکه موت حاضرشد برصالح ودرآنجا متوفیشد آنجا بلدهٔساختند وبرسر آنچاه قرار گرفتند وقصرمشید ساختند وایشان بعدازمدتی بت پرستی آغاز کردند وازدین پدران بازگشتند وحنظلة بن صفوانرا که پیغمبر ایشان بوددربازار کشتند بخواری وزاری تمام وحقتعالی بجهة این ایشانرا مستأصل ساخت وچاهایشان وقصرایشان خالی ماند ویك کس ازایشان نماندکه از آنچاه آب کشد ودرقصر بنشیند **ودرتفسیر آمده** که پادشاهی کافر وزیرمسلمان خودرا غضب کرد خواست بکشد وزیر باچهارهزارکس ازاهل اسلام بگریختند ودرکوه حضرموت کههوای خوش داشت منزل ساختند هرچند چاه می کندند آب تلخ بیرون میامد یکی ازرجال الغیب بدیشان بگذشت وموضعی جهة چاه نشان داد چون بکندند آبی بغایت لطافت وشیرین بیرون آمد ایشان چاهرا گشاده ساختند وازپائین تابالارا بخشتهای زر ونقره برآوردند وبپرستش پروردگار مشغول گردیدند بعدازمدتی شیطان بصورت زنی آمد زنانرا دلالت کردکه دروقت غایب شدن شوهران بسحق مشغول شدند ودیگرباره بشکل مردپیری برمردان ظاهر شده بوقت دوری اززنان بوطی بهایم داشت وچون این عمل قبیح میانشان پدید آمد حقتعالی حنظلة بن صفوانرا بدیشان بپیغمبری فرستاد بدو نگرویدند آب چاه ایشان بزمین فرورفت ودروقت ایمان آوردن پیغمبردعاکرد آب بازآمد ودیگرباره آغاز نافرمانی کردند وتکذیب او نمودند حقتعالی بآن پیغمبرخبردادکه بعدازهفت سال **وهفت ماه** وهفت روز وهفت ساعت عذاب برایشان خواهم فرستاد وایشان قصری بناکردند بخشتهای زرونقره وبیاقوت وجواهر مرصع گردانیدند ودرغایت استحکام ساختند وچون وعدهٔ عذاب رسید در آن قصر رفتند ودرها بستند جبرئیل ؑ فرود آمد ایشانرا باقصر بزمین فروبرده اکنون چاه برجا ودود سیاه وتعفن ازآنجا بیرون میآید ودرآن ناحیه نالهٔ هلاك شوندگانرا میشنوند .

باب پنجم دربیان قصه اصحاب اخدوداست

قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود یعنی هلاك شدندصاحبان شکافها که درزمین ازآتش بود **النار ذات الوقود** آتشی که صاحب زبانه بود **اذهم علیها قعود** وقتی که بودند درکنار آتش نشستگان برای القاء اهل ایمان درآن یعنی جماعتی که گودها درزمین کندند وپر ازآتش کردند

جهةعذاب کردن مؤمنین و **قصه اصحاب اخدود** بطریقی که مسلم درصحیح خود آورده باسناد از پیغمبر ﷺ که جماعتی مشرك ازاصحاب دوانوس یمنی بود در آنزمان کاهنی بود بغایت ساحر که مدارملك او بود زیراکه اووزیر آن پادشاه بود یعنی دوانوس وبسیار جبار وستمکاربود ودربعضی از کتب تواریخ دوانوس نام بود وچون آنوزیر پیرشد وبمرض مبتلاشد بعرض ملك رسانیدکه من پیرشده‌ام ومرض کلی بمن راه یافته صلاح آنستکه پسری قابل وعاقل بمن سپاری تاآنچه دانسته‌ام بوی تعلیم دهم که بعدازمن خلفی باشدکه امور ملك بوی نظام پذیرد ملك‌را پسند آمده بروفق مدعای اوپسری بدوسپرد وآنساحرازروی اهتمام بتعلیم اوپرداخت ودررهگذر پسرصومعهٔ راهبی بود روزی آنپسررا بخواطر رسیدکه درصومعه درآید وراهب‌را ببیند بدیر وی درآمده دیدکه مناجات میکند ومیگوید یاعزیز یاعزیز آیاچه چیزاست که مراازعذاب توبرهاندو بعزت توکه جسم من دررضای توگداخته شد پسر ازاحوال واقوای وی متعجب شده طریقهٔ رهبانیت‌را پسندیده وخدارا پرستیده وهرروزکه نزد راهب شدی وصحبت داشتی وبرون آمدی چون درپیش ساحرمیرفت اورامیزد و آزارمیکردکه چرا دیرمیائی پسرشکایت حال‌را به‌راهب عرض کرد راهب باوفرمود اگرساحر تورا بگویدکه چرادیرآمدی بگواهل خانه مرانگاه‌داشتند واگراهل خانه گویند بگوراهب نگاه‌داشت القصه پسردرخدمت راهب مردعاقل ومستجاب الدعوه گشت قضاراروزی اژدهائی برسرراه آمده و راه آمدوشد برمردم بسته چون پیش آمدباخود گفت امروزحقیقت راهب وبطلان ساحر برمن ظاهر میشود پس سنگی برداشته گفت بارخدایا اگرراهب نزدتوازساحر دوست‌تراست اژدهارابکش وسنك را نزد اوانداخت وبرسراو آمده کشته شد ودرروایتی آمده که اسم اعظم براوخوانده دست براو مالیدگفت ازراه برگرداژدها برفت دیگرباره شیری برسرراه او آمد چون سخن بگوش اوگفت برفت وکوروکروصاحب امراض شدیده‌را شفامیداد چون خبراودرشهرمنتشرشد ارباب حاجات روی بدرگاه آنجوان آوردند این خبر به راهب‌رسید راهب گفت ایجوان توببلائی مبتلاخواهی شد باید که صبرکنی ومرا بدست دشمن ندهی پس حاجب ملك نابینابود نزد او آمده طلب دعاکردجوان گفت شفادهنده خدااست واگرمتابعت من میکنی خداچشم توراروشن کندحاجب قبول کردجوان تلقین شهادت گفت فی الحال چشم اوروشن شد نزدملك آمده ملك‌را ازآن تعجب آمده گفت چشم توچگونه روشن شدگفت مراخداتعالی صحت دادگفت مرامیگوئی گفت نه گفت مگربغیرازمن خدائی هست گفت خدایرورد گارمن وتست وآفریدگارهرچیزملك ازسرحیلت گفت این تلقین‌راازکه‌داری تامنهم بوی بگروم حاجب بطمع اسلام اوقصهٔ جوان‌را گفت ملك اوراطلبید وگفت بمن رسیده که تو بیماررا شفامیدهی اوگفت خداشفامیدهد گفت مگرغیرازمن خدائی هست گفت بلی پروردگارمن وتوو جمیع خلایق خدای بحق است دوانوس اوراشکنجه کشید وعذاب بسیارداداوراتابراحوال راهب مطلع

شدراهب راحاضر کرده گفت ازدین خود بر گرد ومراپرستش کن راهب قبول نکرد پس اوراپاره پاره کردندوحکم کرد تاجوان رادردریاانداز ندجوان گفت بارخدایاشرایشان راازمن دور کن فی الحال بادی برخاست و گماشتگان دوانوس رابدریاانداخت وهمه غرقشدند واو بسلامت بساحل آمد خبر بملك رسید گروهی راگفتکه اورابر کوهی بلند برده بزیراندازند بسر کوه رسیدند بادی بر آمده موکلان را از کوه درافکند خبر بملك رسید بازحکم کرد تا آتش برافروزندواورادر آتش اندازند چون آتش افروخت جوان دعاکرد دیگران بسوختند واو سالم تنها بماند گفت ای ملك ایمان بیاور ملك گفت تااو را ازدار در آویختند وتیرباران کردند هیچ تیری براو کار نکرد جوانگفت ایملك ایمان بیاور بآنخدائیکه این همه آثار قدرت ازاودیدی ملك عنادورزیده وگفتکه درزیردار آتش افروختند آتش ببالا رفته جوان را نسوخت باز جوان بملك گفت ایمان بیاور ملك گفت نمیخواهم مگر قتل ترا جوان گفت اگر مراد تو قتل منست مرا ازدرختی بیاویز وتیری ازکیش بیرون آورده بگو بسم الله رب هذا الغلام بنام خداخدای اینجوان وبیفکن تابرمن آید چنین کرد تیربر آنجوان آمده شربت شهادت چشید حضار مجلس بیکباره گفتند امنا برب هذا الغلام امرا گفتند ایملك رسیدی بآنچه از او ترسیدی ملك بیشتر در غضب شد فرمود تا سر راهها حفره‌ها کندند ودر آنها آتش افروختند که هر که ایمان آورده در آتش اندازند پس ملازمان بفرموده او عمل نمودند تازنی مؤمنهٔ باکودك سه ماهه برلب خندق آورده زن بسبب کودك خود ازلب خندق میگریخت طفل سه ماهه بسخن در آمده مادر راگفتکه صبر کن براینکه توبرحقی در روایت دیگر گفته اند که گفت ایمادر داخل شود در این آتش وباك مدار که آتش جهنم ازاین سخت تراست زن چون بشنید این رابذوق تمام خود را در آتش انداخت باآنکودك آورده اند که چون پسرومادر در آتش آمدند حقتعالی بادی فرستادتابزیر آن حفره‌هادر آمد وآتشهارا ازاخدود آورده پراکنده ساخت وشعلهٔ از آن بربادشاه وتختش افتادو برخی دیگر برلشکریان افتاد همه را بسوخت آنزن و کودك ودیگر مؤمنان که مانده بودند بشهر رفتندو بفراغت تمام بعبادت حضرت عزت مشغول شدندو گویند طول آن اخدود چهل گز بودوعرض آن دوازده گز ودر بعضی از کتب تواریخ مسطوراستکه روایتستکه درزمان خلافت عمر بعضی ازاهل بادیه ازبوادی یمن برچوبی جوانی مصلوب دیدند که یك دست برزنخدان بود وهر گاه دست اوراازآنموضع دورمیکردند بازبموضع خودمی رفت وایشان ازاین قصه متعجب شده صورت واقعه را بعرض عمر رسانیدند عمر این امر مبهم را ازکعب الاخبار استفسارنمود کعب قصهٔ دونواس وصلب پسررا واحوال اصحاب اخدودچنانچه مسطورشد بیان نمود وبعداز آن عمر گفتکه آنجوان را ازچوب فرو گرفته دفن نمودند.

باب ششم دربیان قصه عزیر علیه السلام است

آورده‌اند که چون بخت نصر بیت المقدس را خراب کرد عزیر بدراز گوشی سوار شده پارچۀ انجیر درسله کرده وپاره شیرۀ انکور همراه برداشته ببیت المقدس رسید خرابی آنرا ملاحظه کرد مرده‌های آنرا مشاهده نمود ازروی تعجب نه ازروی انکار اورا بخاطر رسید که آیا حقتعالی چگونه اینمرده‌ها را زنده خواهد نمود چنانچه حقتعالی از آن خبر می‌دهد قوله تعالی **او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها** یعنی ماندیدیم بدیدۀ بصیرت مانند آنکسکه گذشت بدهی مراد عزیر استکه ببیت المقدس بگذشت درحالتیکه آن ده افتاده بودبر سقفهای خود گفت چگونه زنده گرداند خدا اهل این ده را پس از مردن **فاماته الله مائة عام** پس بمیرانید اورا حقتعالی صدسال و خر او نیز بمرد بعداز آن زنده گردانید اورا بهمان صورت وشکل که بود اول گویند وقت چاشت بمیراندر آنروز که اورا زنده گردانید هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس عزیر زنده شده چشم میمالید فرشتۀ بحکم الهی گفت **قال کم لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه** گفت آنفرشته که بلکه درنك تو دراینجا صد سالست پس نگاه کن سوی طعام خود انجیر که درسله گذاشته بودی وبنگر برشراب خود یعنی شیرۀ انکور که درخیك داری که هیچ متغیر نشده **وانظر الی حمارك ولنجعلك آیة للناس** ودیگر بنگر بسوی درازگوش خود که استخوانهای آن مانده وباقی اعضای او متفرق شده واین کار را از برای آن کردیم که بگردانیم ترانشانه وعبرتی ازبرای مردمان که منکر حشر بودند **وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما** ونظر کن بسوی استخوانهای حمار خود تاببینی که چگونه بقدرت کاملۀ خود بعضی را بابعضی مرکب میسازم واز زمین برداشته بربالای یکدیگر وصل میکنم پس میپوشم آن استخوانهارا گوشتی اجزاء آن مجتمع شده بصورت بدن درازگوش ظاهر گشت وجان بجسدش درآمد فی الحال زنده گشت وبرجسته نعره زدن آغاز نمود **فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر** پس آنگاه روشن شد عزیر را قدرت خدایتعالی وزنده کردن بطریق معاینه گفت میدانم حالا بعیان چنانکه دانسته بود قبل از این باستدلال مرویست که چون عزیر برحمار خود نشست مراجعت کرده خود بده خود دیوارها وخانهای آن برخلاف عادت بود بدرسرای خود آمد ودر بزد کنیز کی درحین رفتن بیست ساله بود صدوبیست ساله شده بود ونابینا آواز داد گفت کیست که در میزند عزیر گفت که این سرای عزیر است گفت بلی وبگریست گفت ای مرد توچه کسی که عزیر را میشناسی باآنکه صد سالست که گم شده ونام او را کسی نمیبرد گفت منم عزیر حقتعالی مراصدسال بمیراند اکنون زنده گردانید بشکل وهیئت اول که داشتم عجوزه گفت

علامتی در این باب بمن بنما تا صدق قول تو بمن روشن گردد عزیر دعا کرد تا هر دو چشم او روشن شدی وچون چشم گشاد هیئت وصفت او بدید اورا بشناخت وگفت گواهی میدهم که تو عزیری پس نزد بنی اسرائیل آمد وایشانرا از اینصورت خبرداد ایشان تعجب کرده شتافتند ونزد عزیز آمدند پسرش صد وهجده ساله بود وپیر گشته گفت عزیر را میان دو کتف خالی بود چون ستارهٔ درخشان آنرا بمن بنما عزیر جامه برداشت آنخالرا بدان حال بدید جازم شد که پدر اواست بنی اسرائیل گفتند دروقتیکه بخت نصر همهٔ توریترا جمع کرده بسوخت هیچ نسخهٔ از آن نمانده حقتعالی فرشتهٔ را فرستاد تا ظرفی آب آورد وبعزیر داد گفت این آبرا بیاشام چون بخورد توریة تمام درحفظ اوشد واوسبحانه اینرا معجزهٔ او گردانیده بود تا کنون درمیان ما یك توریة مانده است که یکی از پدران ما آنرا از بخت نصر پنهان کرده اگر تو عزیری توریترا از ظهر قلب بخوان وما بدین توریة مطابق میسازیم اگر موافق باشد تو عزیری چون چنین کردند یکحرف زیاد وکم نداشت پس دانستند که اوعزیر است ودرخبر است که توریة هزار سوره بود وهر سوره هزار آیه وهر آیهٔ مقدار سورهٔ بقره واز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویستکه وقتیکه عزیر از میان قوم خود بیرون رفت پنجاه ساله بود وزن او حامله بود چون حقتعالی اورا بعد از مردن زنده کرد وباهل خود مراجعت کرد پسرش صدساله بود وخودش پنجاه ساله **آورده اند** که اسیران که بدست بخت نصر گرفتار شده بودند هفت هزار پیغمبرزاده بودند ودانیال مهتر وصاحب وحی والهام بود وتعبیر خواب نیکو دانستی نزد دانیال آمده زاری کردند که در دست این ظالم مانده ایم دعا کن که حقتعالی مارا نجات دهد دانیال دعا فرمود ایشان آمین گفتند روز دیگر ایشان نزد بخت النصر آمدند بخت النصر گفت درخواب نردبان هفت پایهٔ دیدم وبهر پایه رسنی پیچیده وبهر رسنی میخی زده دانیال سر در گوش او نهاده گفت هفت سال وهفت ماه و هفت روز وهفت ساعت دیگر مسخ خواهی شد وباز آدم میشوی این بگفت واز پیش وی بیرون آمد وآن لشگر هریك یکی از بنی اسرائیل رابه بندگی گرفته بودند چون آن تاریخ بگذشت روزی بخت النصر در تخت نشسته بود بادی سرخ از هوا آمده ودر گوش او چیزی گفت بخت نصر درحال عقاب شده ودرهوا پران وناپدید شد از هیبت او احوال اورا نتوانست پرسید بعد از چند روز دیگر درهوا در آمد برمثال پشه وبرتخت خود نشست وآدمی شد دانیال باز نزدیك او آمده واز شرم درروی دانیال نتوانست نظر کرد بعد از آن ندیمان وحاجبان در آمدند وبغیر از دانیال کسی برحال او مطلع نشد شب دیگر بخت نصر درخواب دید که سر او درهوا میرود وتن وی درجا مانده دانیالرا طلب کرد وآنخواب رابوی گفت دانیال گفت ترا بیش از سه روز زندگانی نمانده گفت مرا بچه چیز هلاك کنند گفت بشمشیر بخت النصر گفت خویشتن را نگاه دارم تا این بلا ازمن برگردد آنگاه بفرمود تا دوازده هزار سرهنگ گرد کوشك وسرای او نوبت دادند وایشانرا گفت که هر کهرا درشب به بینید بکشید اگر منهم باشم دو شب پاس داشتند شب سیم بآخر رسید

بخت النصر راخواب نمیبرد گفت مبادا که این پاس داران من غافل باشند و دشمن در آیـد ومرا هلاك کند آهسته آهسته از کوشك بیرون آمد یکی اورادبدشمشیری بزد واورا هلاك کردچون روزشد اوراکشته یافتند ولشکریان بهم بر آمدندودانیال از بابل آمده به بیت المقدس رفت باتمامی بنی اسرائیل که اسیر بودند بعبادت الهی مشغول شدند

باب هفتم در بیان قصهٔ اصحاب ایکه است

وایکه بیشهٔ بود نزدیك مدائن ودر آن اشجار واثمار بسیار بود حقتعالی در باب ایشان میفرماید واز احوال ایشان خبر میدهد که **کذب اصحاب الایکة المرسلین** یعنی تکذیب کردند یاران ایکه پیغمبرانرا یعنی شعیب وانبیاء سابقه را بدروغ نسبت دادند منقولستکه ایشان چهارده هزار بودند وشعیب هرچند نصیحت ایشان میداد قبول نکردند قوله تعالی **اذ قال لهم شعیب الا تتقون** یعنی یاد کن یامحمد چونکه گفت ایشانرا شعیب که ایقوم نمیترسید از عذاب الهی که بدو شرك میآورید **انی لکم رسول امین فاتقوا الله واطیعون وما اسئلکم علیه من اجران اجری الا علی رب العالمین** پس شعیب ایشانرا گفت **اوفوا الکیل ولا تکونوا من المخسرین وزنوا بالقسطاس المستقیم ولا تبخسوا الناس اشیائهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین واتقوا الذی خلقکم والجبلة الاولین** القصه قبول قول او نکرده میگفتند که توجادوگری تونیز مثل ما آدمی پس تفضیل تو برما چیست معلوم شد که دروغ گوئی اگر راست میگوئی خدارا بگوتا پاره آسمان برسرما افکند ومارا بدان هلاك کند شعیب ؑ گفت پروردگار من عالمست بآنچه شما میکنید ودر وقت مقرر عذاب برشما خواهد فرستاد **آورده اند** که قوم شعیب در انکار واستکبار بودند حقتعالی هفت شبانه روز آفتابی گرم وحرارت در نهایت شدت بر ایشان گماشت بمثابهٔ که آب چشمهای ایشان بجوش آمد ودر خانهای ایشان بنوعی حرارت غالب آمد که بیتاب شده رو به بیشه نهادند وهریك در پای درختی افتادند واز تاب گرما بیطاقت شدند که ناگاه ابری سیاه از آسمان پدید آمد بادخنك از آن وزیدن گرفت اصحاب ایکه خوشحال شدند یکدیگر را آواز دادند که بیائید در سایهٔ این ابر آسایش گیریم چون ایشان درزیر ابر جمع شدند آتشی از آن بیرون آمده همه رابسوخت قوله تعالی **فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة** وظلة درلغت سایه بانست آن ابر سیاه بود بشکل سایبان برسر ایشان وگویند عذاب یوم ظله آن بود که حق تعالی هفت شبانه روز گرما را بدیشان گماشت تانفس ایشان رابگرفت پس در آنولایت کوهی بود اورا امر کرد تا از جای خود برخاست و چون سایبان برهوا بایستاد ودر زیر آن هوای خوش وآبی خنك پدید آمد یکی از آنها بدانجا رفت سایه دید با راحت ودر پیرامن آن چشمه‌های آب سرد ودرختان پرمیوه زمانی استراحت کرد وآب ومیوه بخورد وچندان که توانست برگرفت وبخانه آمد اهلبیت ودوستان خود را خبرداد وایشان نیز

برفتندو سیبی از آن برداشتند پس تمام اهل دهها براین واقف شده بیرون آمدند و در پای آنکوه جمع شدند چنانچه هیچکس در آنولایت نماند آنگاه درزیر آندرخت پناه آوردند پس آنکوه بر سرایشان فرود آمده همه را اهلاک کرد از قتاده وغیره منقولست که حقتعالی شعیب را بدان دو گروه فرستاد یکی اهل مدین ویکی اصحاب ایکه واهل مدین بصیحهٔ جبرئیل ؑ هلاک شدند واصحاب ایکه بعذاب ظله والله اعلم

باب هشتم دربیان قصهٔ چاه رس

واین گروه طغیان خودرا بحدبینهایت رسانیده بودند گویند رس چاهی است درتهامه یا در آذربایجان یادر انطاکیه که صاحب یاسین یعنی حبیب نجاررا در آن کشتند و گویند قریهٔ بود درولایت یمن واصحاب آن از بقایای قوم ثمود بودند پیغمبری از ایشان مبعوث شداورا کشتند و دربعضی از تفاسیر آورده که ایشان اصحاب حنظلة بن صفوان نبی بودند خدایتعالی ایشانرا بطیرعظیمی مبتلا کرد چنان طیری که در آن بود هرلونی از الوان ومینامیدند آنهارا عنقا برای طول عنقش ومیبود آن طیرهمیشه ساکن درجبل ایشان که فلج یا رمج میگفتند ونازل میشد برکودکان ایشان و میربود ایشانرا وقتیکه نایاب میشد براوصید و باین سبب نامیده شد آن بطیرمغرب یعنی غریب میآید پس حنظله دعا نمود پس صاعقه آمد و آن طیررا بسوخت پس قوم حنظله را بکشتند پس خدایتعالی ایشانرا اهلاک نمود و دربعضی از تفاسیرمذکور است که بعد از قتل او گوشت اورا بخوردند ویاقومی بودند که شجرهٔ صنوبر را میپرستیدند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ؑ منقولست که گفت ایشان گروهی بودند که درخت صنوبررا میپرستیدند و آن درخت را شاه درختان میگفتندو آنرا یافث بن نوح کشته بود بکنار چشمهٔ که آنرا دوشاب گفتندی وحقتعالی آنرا بعداز طوفان نوح ؑ برای نوح گشاده بود وایشانرا اصحاب رس از آن خوانند فساد درزمین کردند وایشان قبل از سلیمان ؑ بودندو دوازده درخت در حوالی آنچشمه بودوهیچ شهری آبادتر از آن نبود و اهل آن نسبت ببلاد دیگر بیشتر بودند و قریها درحوالی آن بود همه آبادان وبزرگترین قریها اسفندآباد بود که مسکن ملک ایشان بود که نام آن ترکون بن قارنوب بن پادوس بن سندبن نمرود بود و این درخت در این ده بود هریک از ایشان از این درخت شاخ ها گرفته درمنزل خود نشانیده وآن را میپرستیدند و آب آنچشمه بر خودو حیوانات خود حرام کرده بودند و میگفتندکه این حیوة خدایان ما است نشایدکه آنرا کم کنیم ودرهرعیدی که ایشانرا بود آندرخت بزرگ را آرایش کردندی بانواع حلل وجواهر وجامهای فاخرو گاوو گوسفند بسیار آورده نزداو قربانی کردندو آتش افروخته همه را سوختندو چون دودواو بهوا برآمد ایشان بسجده درافتادندو گریه وزاری میکردندو میگفتند ایخدایان ما از ما راضی شدید شیطان بیآمدی

درختر اجنبانیدی و از ساق درخت آوازی دادی بطریق کودکان که ای بندگان من از شما راضی شدم ایشان خوشحال شده آنروز بلهو و لعب مشغول و خمر خوردندی و بر سر هر راه این عمل کردندی چون ایشانرا مدتی بدین منوال گذشت حقتعالی بر ایشان پیغمبری فرستاد از فرزندان یهودا ابن یعقوب و مدت مدید ایشان را دعوت میکرد اجابت نکردند در کفر و عصیان فزودند آن پیغمبر گفت بارخدایا تو عالمی که ایشان نافرمانی از حد بردند و از پرستش ایندرخت باز نمیگردند ایندرخترا خشك گردان حقتعالی آندرخترا خشك گردانید ایشان از آنحالت پریشان شدند و گفتگوئی درمیان ایشان افتاد بدو فرقه شدند گروهی گفتند که از سحر اینمرد است که پیغمبر خدای آسمان است خواست که شمارا بطاعت خود آورد این سحررا کرد تا خشك شد جمعی گفتند این بجهة آنست که خدایان شما بر شما خشم کردند زیرا که اینمرد آنهارا دشنام میدهد و شما مزاحم آن نمیشوید پس همه بکشتن آن پیغمبر اتفاق کردند تا رضای معبودان خودرا حاصل کنند پس نزدیك آنچشمه چاهی بکندند و آن پیغمبررا بدانجا کردند و بت پهنی که از سنك تراشیده بودند بر سر آنچاه نهاده گفتند که ناله و فریاد این را بمعبودان دیگر خبر کنید تا از شما خشنود شوند بعد از آن حق تعالی بجبرئیل فرمود که کثرت نعمت و حلم من این بندگان را کافر نعمت و مغرور گردانیده و سالها است که بعبادت غیر مشغولند بعزت و جلالم که ایشانرا عبرت خلایق گردانم پس چون نوبت عید ایشان رسید بعادت خود بعیدگاه رفتند و قربانی کرده بسجدهٔ درختان و لهو لعب مشغول شدند حق تعالی باد سرخ بر ایشان فرستاد ایشان از باد بر یکدیگر ریختند پس زمین را امر کرد که از زیر ایشان سنك کبریت شده و ابر سیاه بر سر ایشان بایستاد و آتش بر ایشان بارانید و همه مثل ارزیز بگداختند واللّٰه اعلم بالصواب.

باب نهم در بیان قصهٔ خضر باموسی علیهما السلام

اما قصهٔ حضرت خضر ع بدانکه حضرت خضر اسم او ارمیای ابن ملکا است و خضر لقب اوست چه هرجا که می نشست زمین از یمن قدم او سبز میشد خضر در ایام سلطنت فریدون بود مقدمهٔ لشکر ذوالقرنین بود و در ایام موسی ع در مجمع البحرین بسر میبرد و آن موضعی است که دریای روم و فارس بهم میرسد در جانب مشرق زمین و در تفاسیر مذکور است که چون موسی ع بعد از هلاك شدن فرعون و قبطیان قوم خود را جمع کرد و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود بروجهی که فغان از مستمعان مجلس بر آمد مردمان متحیر گشته گفتند یا کلیم اللّٰه هیچکس باشد درروی زمین از تو داناتر باشد موسی ع فرمود نمیدانم امادر خواطرش خطور کرد که درعرصهٔ زمین از من عالمتری نخواهد بود و فی الحال جبرئیل آمد و گفت یاموسی حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که چرا نگفتی که خدا دانا تر است با آنکه عالمتر از من باشد موسی روی بمناجات آورد گفت خداوندا در روی زمین بندهٔ از من عالمتر هست خطاب آمد

که بسیار بندگان دارم که از تو عالمتر ندیکی از آنها خضر است که اورا بعلم خاص خود اختصاص داده‌ام موسی گفت بارخدایا مرا دستوری ده تا من اورا ببینم و از او تعلیم بگیرم حقتعالی او را دستوری داد موسی گفت بارخدایا او را در کجا یابم ندا رسید که در مجمع البحرین صخرهٔ است و علامهٔ آن صخره آنستکه چون ماهی بریان کرده که در سفره داشته باشی بر آن نهی زنده میشود و براه دریا روان شود و در عقب آنماهی روان شو که آنماهی ترا بآن بنده میرساند پس موسی ﷺ یوشع بن نون که یکی از خواص او بود رفیق ساخته تهیهٔ اسباب فرمود و روی براه آوردند موسی گفت میروم تا برسم بمنزل او و بهیچ وجه روی از سفر بر نمیتابم پس یوشع نانی چند و ماهی بریان کرده برداشت و باتفاق موسی روانشد و چون رسیدند بمجمع البحرین آنجا بر صخره که بر کنار چشمهٔ بود نشستند موسی در خواب شد یوشع در چشمهٔ حیات وضو ساخت و قطرهٔ آب وضوی وی بر دهان ماهی چکید فی الحال زنده شد و روی بدریا نهاد و هر جا که آنماهی میرفت آب بر بالا مرتفع شدی و زمین خشك میگردید یوشع متحیر گشته با خود خیال این حال میکرد در این اثنا موسی ازخواب بیدار شد و تجسس نکرده روی براه آوردند و از جهة تعجیل سفرهٔ ماهی خود فراموش کردند یوشع نیز از حیرت متذکر این نشد که بموسی بگوید که ماهی زنده شد و روی بدریا نهاد و آنروز و آنشب برفتند تا روز دیگر چاشت گاهی موسی بیوشع گفت که بیاور طعام چاشت را بخوریم که بسیار گرسنه ایم یوشع چون سفره پیش آورد قصهٔ ماهی بیادش آمد بموسی تقریر کرد موسی گفت ای یوشع آنماهی محض مدعای ما بود و حقتعالی خبر داده که آنماهی بآنکس که میطلبیم راه خواهد نمود پس باز گشتند بنشانهای قدم خود تا بدانموضع رسیدند که ماهی بدریا در آمده بود راهی دیدند گشاده و خشك بدان در آمدند و رسیدند بمکان خضر ﷺ و او را دیدند تکیه کرده و جامه بر سر خود کشیده موسی ﷺ بر او سلام کرد خضر سر خود را از جامه بیرون کرد و گفت **علیك السلام یا نبی الله لبنی اسرائیل** موسی گفت چگونه دانستی که من نبی بنی اسرائیلم گفت آنکس که ترا بمن راه نمود احوال ترا بمن اعلام فرمود پس بنشستند و احوال سخن در پیوستند مرغی آمد و منقار بر آب زد و قطرهٔ برداشته و بر خود مالید و برفت خضر گفت ایموسی دانی که این چه رمز بود گفت نه خضر گفت جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجزند و بنی اسرائیل در علم تو و تو در علم من و علم من و تو و بنی اسرائیل و جهانیان نسبت بعلم الهی مقدار این قطره است از دریا و در اخبار دیگر مذکور است که آنمرغ قطرهٔ از دریا بر گرفته و بجانب مکه انداخت و قطرهٔ بجانب مشرق و قطرهٔ بجانب مغرب و قطرهٔ در دریا خضر ﷺ گفت که این رمز آنستکه پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شد که آن پیغمبر اعلم جمیع خلایق خواهد بود از مشرق تا مغرب و او را وصی و پسر عمی خواهد بود که علم شما نسبت بعلم او مثل این قطره است از دریا موسی ﷺ گفت ایخضر آمده‌ام که پیروی ترا کنم و آنچه ترا آموخته تعلیم بعضی از آنها بمن دهی خضر گفت تو با من صبر و شکیبائی نتوانی کرد زیرا که آنچه من میکنم

تووجه حکمت آنرا ندانی موسی گفت انشاءالله صبر خواهم کرد خضر گفت ایموسی پس اگر پیروی خواهی کرد هر آنچه منکر باشد تراووجه آن ندانی ازمن مپرس تامن آنرا بتوبازگویم موسی قبول کرده وروی براه آوردند ویوشع ازعقب ایشان می رفت تارسیدند بساحل دریا وبکشتی در آمده روانه شدند پس خضر تبری برگرفت وکشتی را سوراخ کرد موسی گفت ایخضر آیاسوراخ کردی کشتی را تاغرق شوند مردمان بدرستیکه کار عجیبی کردی خضر گفت نگفتم که بامن صبر نتوانی کرد آورده اندکه موسی نگاه کرداز آنجاکه خضر سوراخ کرده آب بکشتی درنمیآمد دانست که این معجزه استعذرخواهی کرد که این مرتبه ازاین بی صبری ازمن درگذر که فراموش کردم خضر اورا معذورداشته ازکشتی بیرون آمدند وبرفتند تابدهی رسیدندوجمعی ازپسران در دور آن ده بازی میکردندودرمیان ایشان پسر پاکیزهٔ زیباطلعتی بلندقامتی سبزخط بود خضراوراطلبیده درپس دیواری برد وبکشت موسی ؑ گفت ایخضر کشتی جوان رابناحق این چه امرقبیح بود که کردی ازضحاك مرویست که اوپسر بالغ بودومادروپدر اودررنج بودندو نزد کلبی جوانی بود باقوت که راه مزدی و نزد پدرومادر آمدی وایشان سوگندخورده که اونکرده وازابی ابن کعب ازرسولخدا ﷺ مرویستکه پسری بود کافر وبروایت ابن عباس نابالغ بود وخضر ؑ بامرخدا اورا بکشت القصه خضر گفت ایموسی نگفتم که توهمراه من صبر نتوانی کرد موسی بازمعذرت خواست اگرمن بعداز توچیزی صادر شودومن سؤال کنم آنرا دیگربامن مصاحبت مکن پس آمدندبدهی که آنرا انطاکیه گویندواهل آن ده چون شب بر آمد دروازه هارابستند وازبرای هیچکس درنگشادندوایشان وقت نمازشام بود که بدانجارسیدند درب روی ایشان بازنکردند وطعام طلبیدند ندادند تاصباح دربیرون ماندند وصباح گرسنه روی براه نهادند درحوالی آن ده دیواری بود میل کرده که بیفتد خضر بتعمیر آن قیام نمود موسی گفت ایخضرمردم این ده دربروی مانگشادندوطعام ندادندسبب چیست که ماتعمیرعمارت ایشان کنیم ازوهب مرویستکه درازای آندیوار سیصد گز بود گفت اینست میانهٔ ماوتوجدائی مرویستکه ازموسی پرسیدند که ازسختیهای دنیااز جورفرعون وغیره برتو کدام دشوارتر بود گفت اینکه خضر گفت هذافراق بيني و بينك خضر ؑ گفت ایموسی آنچه توبر آن مطلع نبودی آن بود که آن کشتی ازجمعی ملاحان که آنهاده برادر بودندپنج بیماروازکارماندوپنج دیگر ملاحانی که بآن کارمیکردند ووجه معیشت بهم میرسانیدندپس پادشاهی که جمیع کشتیهاراغصب میکردخواستم بحکم خدا آنرا معیوب سازم تاازایشان نگیرندومعاش ایشان از آن بگذرد واماکشتن آن پسر آن بود که مادر وپدر اومؤمن بودندو ترسیدم که ازجهت محبت ودوستی که پدرومادررابافرزند است بکفرانجامد وایشان نیربسبب طغیان ونافرمانی کافرگردندپس اراده کردم که حقتعالی عوض آن بهتراز آن ازروی پاکیزگی وترك گناه بدهد وازابن عباس مرویست که حقتعالی بجهة آن پسردختری بایشان دادوپیغمبری اورا

عقد کرده هفتاد پیغمبر از نسل او بهم رسید واما آندیوار که راست کردم از دو کودك یتیم بود که دراین شهر بودند ودرزیراین دیوار گنجی بودوپدر ایشان مردصالحی بودپس خواست آفریدگار آن بود که یتیمان بالغ شده گنج خودرا صاحب شوند و آنچه کردم بفرمان خدا کردم نه برأی واندیشهٔ خود پس یکدیگررا وداع کرده ومفارقت نمودند.

باب دهم دربیان قصهٔ الیاس(ع) است

بدانکه الیاس پسریس یامیشأبن فتحاص بود چون حزقیل که ازخلفای موسی ﷺ بودوفات کرد فتنهای عظیم درمیان بنی‌اسرائیل پیداشد ودر آنزمان پادشاهی بودنام اوواجب دراول مسلمان بود ودراواخر باغوای زن خودکه ازبیل نام‌داشت دین خود گذاشته بت‌پرست‌شد ورعایا نیزالتفات باوکرده ازدین برگشتند وبه پرستیدن بعل مشغول شدند واوبتی‌بود ازطلا وچهارروی داشت و مجوف‌بود وآنرا چهارصدخادم بود وایشان بت‌را خدامیدانستند وخادمان اورا پیغمبران شیطان مینامیدند وشیطان درشکم اومیرفتی ومردم‌را اغوی مینمودی واین‌پادشاه هرگاه‌جائی‌رفتی زن‌او بشکل مردان‌بجای او نشستی واینزن هفت شوهررا بتلبیس کشته‌بود وهفتاد پسرازشوهران آورده بود وعابدی درجوار آن‌پادشاه باغی‌داشت که حاصل آنرا سرمایهٔ‌معیشت کرده وعبادت‌نمودی‌این زن‌طمع بدان‌باغ کرده اتفاقاًروزی‌پادشاه‌غایب‌بود آنعابدرا بتهمت‌اینکه‌پادشاه‌رادشنام‌داده‌بگرفت وبقتل رسانید وباغ اورابتصرف خود درآورد چون شوهرش از اینقصه خبردارشد عتاب کرد که عنقریب ازشومی این خون ناحق پادشاهی‌ما ازدست‌ما بیرون خواهد رفت پس‌حقتعالی الیاس‌را بایشان فرستاد فرمود که بآن‌پادشاه‌بگو که من‌انتقام پارسارا ازتومیکشم وبجهت‌ارتدادوظلم‌تورا وزنترابکشم دراین‌باغ بیفکنم بروجهی که هیچکس رحمی‌نکند وشمارادفن‌نکنندتاسباع‌شمارا بخورد الیاس‌بیامد وآن‌پیغام‌داد پادشاه براوخشم گرفت وگفت تودردعوی نبوت کاذبی وما دربت پرستیدن درراه صوابیم ودیگر باره الیاس‌آغازِ دعوت کرد که بارخدایا ویرا مبتلا گردان بلائی تابآن مشغول‌شود حقتعالی پسراورا بیمار گردانید واوبه‌پسرمشغول‌شد والیاس روبکوه شام نهاد ودر آنجا بعبادت مشغول‌شد پادشاه مضطرب‌شده نزدبتان آمد هرچند دعاکرد اثری‌ظاهر نشدپیش بعل آمدآنجا نیزاثرشفا نیافت بخادمان گفت‌مگربعل ازما درغضب‌شده که اجابت‌دعای‌مانمیکند بشام‌روید وازخدایانی که‌در آنجایندطلب شفاکنید آنجا نیزمهم روانشد اما چون خادمان بدامن کوه‌رسیدند که الیاس ﷺ در آنجابودالیاس ﷺ خبردارشد بیرون آمد وایشانرا دعوت کرده‌وگفت بپادشاه بگوئید که بعبادت خدا مشغول شود تاحق تعالی پسراورا شفا دهد پس پادشاه را چون اعلام کردندگفت چرا نزدمن نیاوردید که من مدتیست درتجسس اُویم وکمرهلاکت اورا برمیان

بسته‌ام گفتند ایملك چون بدامن کوه رسیدیم چندان خوف وهول برماغلبه کرد که مجال سخن کردن نداشتیم ملك لشکر بآنجافرستاد هرچند تجسس کردند اورا نیافتند بازگشتند ملك گفت اورا بحیله باید بدست آورد پنجاه نفر فرستاد که بروند واظهار ایمان کنند برفتند واورا بدست آوردند الیاس دعا کرد که خداوندا اگر ایشان کیددارند همه‌را اهلاك گردان درساعت آتشی در آمد وهمه‌را بسوزانید ملك پنجاه نفر دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند همچنین تاهزار کس هلاك شدند مرویست که پادشاه‌را وزیری بود مسلمان وصالح واسلام خود نهان میداشت ملك اورا بجانب الیاس فرستاد تاالیاس‌را بحیله بدام آورد وزیر نزدیك کوه رسید آوازداد الیاس ؑ آواز آشناشنید بیرون آمد واورادربرگرفت و هردوبگریه درافتادند وزیر گفت ای الیاس اگر صلاح باشد باتوباشم واگرنه بازگردم وحی آمدبالیاس که مصلحت آنستکه اوباتوباشد وازآنکوه بیرون آمده جلای وطن نمود دراثنای راه رفتن بخانهٔ زنی رسیدند متی نام که مادر یونس پیغمبر بود ودر آن نزدیکی پدر یونس فوت شده بود چون الیاس‌را بدید باالوانس گرفت ومدتی باهم بودند وبعدازآن الیاس ازآنجابیرون آمده وبمقام خود رفت وگفت بارخدایا من ازدست این کافر بتنك آمده‌ام یاقبض روح من کن یاهفت سال ایشانرا مبتلا گردان بقحط حقتعالی فرمود که هفت سال بسیاراست گفت پنجسال خطاب آمد که هنوز بسیاراست گفت سه‌سال پس حقتعالی باران‌را ازایشان بازگرفت الیاس ؑ گفت روزی من ازکجاباشد خدافرمود که من روزی بتوبرسانم القصه مردم ازگرسنگی هلاك شدند تادرسال آخر الیاس درمیان قوم درآمده گفت ایقوم قحطی ازحد گذشت بریگانگی حقتعالی اقرار کنید وازسراعتقاد ایمان آوریدتاازعذاب ایمن باشید ایشان قبول نکردند الیاس گفت اگرمیخواهید که بطلان دین شما وحقیقت دین من برشما ظاهرگردد بتانرا حاضرکنید ونزد ایشان دعاکنید بآمدن باران اگراجابت شماشود ازدین خود برمگردید واگردعای من مستجاب شودتابع من شوید همه براین قراردادند بتهارا آراسته حاضر کردند وازایشان باران خواستند اجابت نشد الیاس دعاکرد فی‌الحال باران آمد همه ازعهد برگشتند ودرانکارافزودند الیاس ازمیان قوم بیرون آمد وصورت شیری یااسبی یاشتری پیش وی آمدسوارشد والیسع‌را خلیفهٔ خود گردانید وحقتعالی اورا موکل بدریا کرد همچنانکه خضررا به بیابان ودرعرفات باهم ملاقات میکنند ودررمضان باهم دربیت‌المقدس افطارمیکنند وجمعی ازصلحای امت ایشانرا می‌بینند وچون الیاس ؑ ازمیان قوم بیرون آمد خدایتعالی دشمنی بر آن ملك مسلط ساخت اورا بازنش بکشت ودر آن باغ انداخت سباع جمع شدندایشانرا خوردند بعدازآن الیسع درمیان قوم آمده ایشانرا دعوت میکرد بعضی بوی ایمان آوردند وبعضی نه

باب یازدهم در بیان قصهٔ هود (ع)

بدانکه هود پسر عبدالله بن ریاح بن جلوس بن عاد بن عو بن سام بن نوح ﷺ است و قبیلهٔ عاد مردمی بودند بلندبالا وازایشان در آنزمان درروی زمین قبیلهٔ عظیم‌تر نبود ومال بسیار داشتند وعمردراز که هفتصد سال باشد ودر میان ایشان کسی نمرد وهیچکس نمیدانست که مرك چونست ودر پرستش بت اوقات میگذرانیدند وچون هود ﷺ بدعوت قوم عادیان مبعوث شد چنانچه حقتعالی فرمود **والی عاد اخاهم هوداً قال یاقوم اعبدوالله مالکم من اله غیره** یعنی فرستادیم بسوی عادیان برادر نسبی ایشانرا که آن هود ﷺ بود گفت ایقوم بپرستید خدا راکه نیست مرشمارا هیچ معبود بجزاو ایشان جواب دادند که **یاهود ماجئتنا ببینة** یعنی ایهود نیاوردی برما گواهی وماترك نمیکنیم خدایان خودرا بقول تو ونیستیم ماکه ایمان آوریم بتومارا ازعذاب مترسان اگر راست میگوئی عذابی که وعده میدهی بیاور آنرا که مارا از آن اندیشه نیست هود ﷺ دعا فرمود قحط درمیان ایشان افتاد ازهفت قبیله که هرقبیله هفتصدهزار کس بودند هفتده تن ایمان آوردند وباقی برکفر خود مصر بودند هود بنالید که بارخدایا ایشان ایمان نمیآورند فرمان آمدکه توباقوم خود آنانکه ایمان آوردند از میانشان بیرون روید هود آن هفده تن را برداشته بسرکوهی برآورد وآنجا بنشانید بـاز بمیان قوم درآمده گفت ایقوم ازخدا بترسید وباوایمان آورید واگرنه حقتعالی شما را به‌باد هلاك تواند کرد گفتند بادچگونه مارا هلاك تواند کرد وحال آنکه هیچ‌بادی نتواندمارا جنبانید مرویستکه حقتعالی در زیر زمین هفتم بادی آفریده که آنرا ریح العقیم خوانند امرکرد بمیکائیل ﷺ تامقدار سرسوزنی از آن رهاکرد باد اززیرزمین هفتم زمینهارا درهم دریده بروی زمین آمد قوم هودرا پاتازانو بزمین فروبرده دست درگردن یکدیگردرآوردند اول بادخنك نرم نرم آمده ایشان گفتند ایهود خدای توبادی ازبرای ما فرستاد تاخنك شویم هود گفت صبرکنید که قول خدای من دروغ نیست پس مرتبه مرتبه قوی شد وایشانرا درربود وهفت شبانه‌روز درکوه و دشت ایشانرا بریکدیگر میزد قوله تعالی **سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوماً** پس روز هشتم شکست دراستخوانهای ایشان افتاد وازپای درآمدند وهرسنك وکلوخی که در آن صحرابود برایشان آمد ودرزیر آنها پنهان شدند ومدت یکسال جان ازایشان برداشته وناله ایشان میآمد وبعد از آن هود ﷺ چهارصدسال بماند وخلایق بسیار از آنجماعت مؤمنان پیداشدند وبعدازهود ﷺ ابلیس لعین ایشانرا وسوسه کرد که خدای نادیدهرا چرا می‌پرستید درصحرا سنگی عظیم بیاورید ودربالای آن بتی بسازید واوراخدمت کنید تاشمارا شفیع باشد بخدای تعالی آنگاه بکوه رفتندو سنگی عظیم بیاوردندودر آنوادی نهادند وپایهای نقره برآن ترتیب‌دادند وبربالای آن تختهٔ ازنقره بساختند

وبر بالای آن بت گنبدی ساختند ودرزیر آن فرشها افکندند و بپرستش آن قیام نمودند حقتعالی پشهٔرا امر کرد همچنانکه همه‌میدیدندو آوازاو میشنیدند آن گنبدرا سوراخ کرده آن بترا باآن تخته برداشته وبآسمان برد قوم متحیرشدند وترك بت‌پرستی نکردند وبتها تراشیدن آغاز کردند صالح پیغمبر ﷺ برایشان مبعوث‌شد چنانکه مذکورمیشود انشاءالله .

باب دوازدهم دربیان‌قصهٔ صالح پیغمبر(ع)

بدانکه صالح پیغمبررا خدایتعالی مبعوث‌گردانید بقوم ثمود؛چنانکه درکلام مجید خود فرموده‌والی ثمود اخاهم صالحاًقال یاقوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره وصالح به‌پنج‌پشت بثمود بن عادبن آدم‌بن سام‌بن نوح ﷺ میرسد وچون قوم خود را دعوت نمودایشان بجهة بسیاری عذر و زیادتی مال و توانگری تکذیب صالح کردند وگفتند آیتی بنماکه بدان استدلال کنیم برسالت تو صالح فرمود چه میطلبید ایشان اشاره بسنگی کردند وگفتند ایصالح برای ما ازاین سنك شتری بیرون آور مانند شتربختی بسیارمو و آبستنی‌صالح گفت اگرخدای‌من این‌نوع معجزه بدعای‌من بشما بنماید بوحدانیت اواقرار واعتراف مینمائید و آنشتررا نخواهیدکشت واگر بکشیدبعذاب خداگرفتار گردید‌گفتند آری و بدین سوگندهای غلاظ وشداد خوردند حقتعالی نداکرد بصالح که ایصالح دعاکن تاماشتری‌که ایشان خواهند ازاین سنك بیرون آوریم‌که چهار هزار سالست این شتررا در اینجا خلق کـرده ایم صالح دست نیاز بدرگـاه بینیاز برداشت دعا نمود فی‌الحال آنسنك شکافته شد ناقه بیرون آمد بآنطریق‌که ایشان خواسته بودند و در همانساعت بچه ازاو متولد شدآ نگروه دست انکار از آستین استکبار بیرون آورده ایمان نیاوردند و آنشتر درمیان چراگاه ایشان بچرید و آب چشمه را همه یکروز خوردی وبمقدار آنشیر دادی ویکروز دیگر گرد آنچشمه نگشتی وبروایتی مدت سی‌سال ناقه بابچهٔ خود درمیان ایشان بود وشکل عجیب و هیئت غریب داشت چنانکه‌کسائی درصفت وی‌آورده‌که طول جثهٔ اوصدگزبود ومقدار درازی هرقائمه ازقوائم اوپنجاه‌گز بود واین ناقه درتابستان چون بظهروادی برای علف خوردن مشغول شدی مجموع چهار پـایان ثمود از مهابت خلقت اوگـریخته ببطن وادی قرار گرفتند از شدت حرارت مضرت بایشان رسیدی وزمستان ناقه دراندرون وادی مأوی ساخته دواب ایشان‌بپشت وادی میرفتند و حکمت در اینجا امتحان و ابتلای آنقوم بود تـاایشان بتنك‌آمده همگی همت برعقرناقه وقتل اومصروف گردانیدند صالح بعداز آنمعجزه فرمودکه ایقوم قدجائکم بینةمن ربکم تاآخر آیه پس مردم از شیر آن منتفع گردیدند و پنیر و روغن ساختندی و زر وسیم وجامه از

اوبهم رسانیدند تابمرتبهٔ صاحب مال‌شدندکه هیچ کس راکاسهٔ سفالین نبود همه ظرفهای زروسیم داشتند چهار صد سال بدین منوال گذشت و جمعیت نافرمانی پیش گرفتند و سرکشی کردند تاآنکه درصدد آن شدندکه ناقه‌رابکشند صالح هرچند نصیحت‌نمود وایشان‌را ازعذاب‌خدایتعالی ترسانید فایده نداد ودروادی جهالت‌افتاده بفرمان ابلیس پرتلبیس عبادت اصنام‌میکردندو کشتن ناقه‌راباخود قراردادند چنانکه حقتعالی میفرماید **فعقروا الناقة وعتوا عن امر ربهم** پس پی کردند ناقه را وبکشتند و سرکشی نمودند از فرمان پروردگار خود براین واقعه‌که قداربن سالف را براین داشتندکه اورا بکشد **وازکعب الاخبار** مرویستکه سبب‌کشتن ناقه‌آنبودکه پادشاه‌نمود زنی‌بود ملکانام چون جمعی بصالح ایمان آوردند و آنزن‌را بگذاشتند وی درغضب‌شد زنی‌راکه نام قطامه‌بود ومعشوقهٔ قداربن‌سالف بود وزنی دیگرکه نام اوقبال بود ومحبوبهٔ مصداع ایشانرا طلبید وگفت تاباقدار و مصداع مجلسی بیارائید ودر اثناء شراب خوردن ایشانرا برخود ترغیب نمائید **وچون** قصدمباشرت نمایند بگوئید این امرصورت نگیرد تاناقه صالحرا پی‌نکنید ایشان بفرموده عمل‌کردند پس باین وسیله قدار ومصداع‌را برقتل ناقهٔ داشتند اول قدار تیری انداخت هردوساق‌را برهم دوخت ومصداع‌ازعقب درآمده تیغ برکشید واورا پی‌کرد ناقه بیفتادو آوازی بلند برکشید بچهٔ او آوازمادرشنید دریافت‌که مادررا کشتند بربالای کوه آمد سه‌بار بانک‌زدکوه شکافته‌شد وفرورفت صالح‌گفت ایقوم‌حرمة خدارا فروگذاشتید مستعدعذاب باشید ایشان‌بطریق استهزاء گفتند این‌عذاب کی نازلشودگفت عنقریب برسد ایشان ناقه‌را روزچهارشنبه‌کشتند صالح گفت وعدهٔ عذاب روز دیگراست وعلامات این آنستکه فردا پنجشنبه است روهای‌شما زردشود وجمعه‌سرخ وشنبه‌سیاه پس‌ازمیان‌قوم بیرون‌رفت ایشان روزپنجشنبه ازخواب بیدارشدندرویهای خودرا زرد یافتند دانستندکه صالح راست‌گفته درقهر شدند وهرچند درطلب اوشتافتندکه اورا بدست‌آورند وبکشند نیافتند چون روزجمعه‌شد روهای خودراسرخ یافتند یقین‌ایشان زیادشده وروزشنبه روهای خودرا هم چون قیرسیاه دیدند پس باهم نشستند وکفن برخود راست‌کردند وحنوط مالیدند وحنوط صبرومشك بود **وازمقاتل** منقولستکه هریك‌را جراحتی بدست پیداشد بقدرنخودی روزاول زرد وروزدوم سرخ وروزسیم سیاه وروزچهارم شکافته شد القصه بآسمان میتگریستند تاعذاب خدا ازکدام جهت نازل خواهدشد روزچاشت‌شدآوازی ازآسمان برآمد کههرکه دردنیابود بشنید **وازهول اوبلرزید** ودلهای نمود ازهیبت وسطوت آن بازشدپس‌همه بیکباره هلاك شدند ودرعقب‌آن صاعقهٔ ازآسمان آمد وهمه را بسوخت **مرویستکه** صالح‌بعداز هلاك نمود بمکه آمده عبادت میکرد تامتوفی شد **ودرزاد المسافرین** آورده‌که درآنسه روز که وعدهٔ عذاب بود وحیات داشتند درخانهای خود ساکن‌شدند قبرهاکندند ومنتظرعذاب‌شدند

وچون روز چهارم آفتاب طالع شد وعذاب نیامد ازمنازل خود بیرون آمدند ویك یك را میخواندند که ناگاه جبرئیل ﷺ برصورت اصلی خود پایش بزمین وسرش بر آسمان وپرها گسترده ازمشرق تامغرب وافق را پوشیده نمود آنحال را مشاهده نمودند بقبرها درآمدند جبرئیل ﷺ نعرهٔ زد که موتوا علیکم لعنة‌الله همه بیکباره مردند وزلزله درخانهای ایشان افتاد سقفها برایشان فرود آمد ودروسیط آورده که حقتعالی بدان صیحه هلاك کرد ایشان را که از قوم ثمود بودند مگر آنانکه بصالح ایمان آورده بودند .

باب سیزدهم در بیان قصه حضرت یونس (ع) است

بدانکه یونس بن متی را خدایتعالی باهل نینوی فرستاد مدتی ایشان را دعوت کرد وایشان اباکرده ایمان نیاوردند یونس شکایت ایشان را بخدا کرد گفت الهی قوم مرا تکذیب کردند حقتعالی فرمود ای یونس قوم خودرا خبرده که اگر امروز تاسه روز دیگر ایمان نیاوردند عذاب فرود آید یونس ایشانرا خبرداده وازمیان قوم بیرون رفت ودرشکاف کوهی پنهان شد چنانچه حقتعالی فرموده **وذالنون اذذهب مغاضباً** یعنی یاد کن یونس را چون بیرون رفت خشمناك **وازابن عباس** مرویستکه یونس وقومش درزمین فلسطین بودند پس وقتی که رفت ودر کوه پنهان شد گمان کرد که روزی اوبا ومیرسد وباوتنك نمیشود چنانچه حقتعالی فرموده **فظن ان لن نقدرعلیه** یعنی گمان برد که تنك نمی کنیم براوتکلیف ومشقت را **درعیون اخبار الرضا (ع) مرویست** که ظن بمعنی یقین است وقدر بمعنی تنگی روزی پس معنی آنستکه یونس بیقین میدانست که ماروزی بدو خواهیم داد وتنك نخواهیم کرد هرجا که رود واما بعضی ازمفسرین تفسیر کرده‌اند یعنی که یونس گمان برد که ماقادر نیستیم براخذ اوعاجز ازعقوبت واین مذهب کفر وزندقه است وموجب کفر انبیاء است نعوذ بالله از این اقوال فاسده که این موافق مذهب بعضی از اشاعره است و مرویستکه چون یونس ازمیان قوم بیرون رفت بکنار دریا رسید و در کشتی نشست دریا بموج درآمد ونزدیك بآن رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند در میان مابندهٔ گریخته یابندهٔ عاصی است وعادت آن روزگار آن بود که درچنین حالتی قرعه میزدند بنام هرکس برمیآمد بدریا میانداختند یونس گفت همانا بندهٔ گریخته منم مرا بدریا اندازید گفتند معاذالله توسیمای صالحان داری ما بی قرعه این کارنکنیم پس قرعه زدند بنام یونس بیرون آمد پس سه مرتبه اینکار واقع شد یونس برخاسته بکنار کشتی آمد تاخودرا بدریا اندازد ماهی بیامد دهن بازکرد گفتند مناسب نیستکه اورا طعمه ماهی گردانیم پس وی را بکنار دیگر بردند آنماهی از آنجا برگشت وبآن موضع آمد دهن بازکرد الحاصل بهرطرف که میرفت ماهی میامد ودهان میگشاد پس یونس سپر توکل برسر کشید وخودرا

دردریا انداخت فی‌الفور ماهی اورا فروبرد حقتعالی بآنماهی الهام کرد که ما این بنده‌را طعمه‌تو نگردانیدیم باید که پوست اورا نخراشی وچون مادر تربیت او کنی پس ماهی دیگر بیامد و آن ماهی را فروبرد تا سه ماهی یکدیگر را فروبردند ودر اکثر تفاسیر مذکوراست که یونس تاچهل روز در شکم ماهی بماند وهفت روز وسه روز نیز گفته‌اند وحقتعالی شکم ماهی را چون آبگینه گردانید تا جمیع عجایب دریارا می‌دید پس آنماهی یونس را درهفت دریا گردانید وچون بقعر دریا رسید آواز تسبیحات حیوانات راشنید یونس درتسبیح موافقت ایشان کرد **قوله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین** پس ندا کرد یونس در تاریکیهای دریا وشکم ماهی در شبها و گفت نیست پروردگاری مستحق عبادت مگر تو وتنزیه میکنم ترا بدرستی که من بودم از ستمکاران برنفس خود بجهة ترك اولی که آن عدم توقف باشد درمیان قوم تا اذن خروج از تو صادر شود واز ثواب آن محروم شدم پس اجابت فرمود حقتعالی دعای یونس را چنانکه فرموده **فاستجبناله ونجیناه من الغم و کذلك ننجی المؤمنین** پس او را از شکم ماهی بیرون آورد و از زندان دریا رها فرمود واز پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که هیچ اندوهناك این دعا نکند مگر حقتعالی اندوه اورا بفرج مبدل گرداند القصه روز سیم که وعدهٔ عذاب بود ازحقتعالی بمالك دوزخ خطاب رسید که مقدار شعیری از سموم دوزخ بااین قوم فرست مالك فرمان الهی بجا آورد وسموم دوزخ بصورت ابرسیاه یادود غلیظ وشرارهٔ آتش گرد شهر نینوی را فرو گرفت چون قوم یونس بامداد علامت عذاب‌را دیدند ترسان وهراسان روی بپادشاه خود نهادند وچارهٔ این امررا طلب کردند واومردی بود عاقل فرمود که یونسرا طلب کنید چندانکه طلبیدند اورا نیافتند پادشاه گفت اگر یونس نیست خدای او که مارا باو دعوت می کرد باقیست ودانا وشنوا و طلب مابجهة آنبود که بوی ایمان آوریم شاید عذاب ازما دفع شود اکنون که رفته است بیائید که جمله بصحرا رویم و بدرگاه حق توجه نموده وعجز وشکستگی پیش آریم تاشاید برما رحم کند پس پادشاه سروپای برهنه پلاسی درپوشید و رعایا و لشکریان نیز همان صورت روی بصحرا نهادند وزن و مرد کوچك وبزرك خروش و فریاد برگرفتند و کودکان را ازمادرها جدا کردند ونیتهای صادقه پیش آوردند و آواز برداشتند که بارخدایا ایمان آوردیم بآنچه یونس بما آورد واول ذی‌الحجه تادهم محرم براینوجه مینالیدند ودراین چهل روز برافغان ونالهٔ وزاری وبیقراری بیفزودند ودردمندی وبیچارگی خود عرض مینمودند پادشاه روی برخاك نهاده می گفت بارخدایا مایونسرا میخواستیم دردفع این عذاب وسیلهٔ خود سازیم اکنون بشومی گناه ما بیرون رفت مابدرگاه تو آمده‌ایم خودرا بتو سپرده‌ایم وتصدیق تمام بوحدانیت تو کرده‌ایم خدایا برحمت واسعهٔ خود بقدرت کاملهٔ ات وبعزت وجاه و منزلت یونس که این عذاب را ازما برداری - قومی

می گفتند خدایا یونس میگفت که خدا میفرماید بندگان‌را بخرید و آزاد کنید ما بندگان توایم ما را بکرم خود آزاد گردان و گروهی دیگر مینالیدند که خداوندا یونس مارا خبر داده بود که تو که خداوند مائی فرمودهٔ که بیچارگان را دستگیری کنی ما بیچاره ودرمانده شدیم بفضل وکرم خود مارا دستگیری کن وبعضی بعرض میرسانیدند که ای‌پروردگار ما یونس ازقول تو میفرمود که هر که برشما ستم کند ازاو درگذرید خدایا بگناه بسیارما برخود ستم کرده‌ایم ازگناه‌ما درگذر وعفوفرما وبدین گونه ادا می‌فرمودند که خدایا یونس بما گفت که پروردگار من‌فرموده که‌سائلان را رد مکنید و محروم مسازید ما سائلان بی‌بضاعت بدرگاه تو آمده‌ایم مارا ردمکن ومحروم مفرما پس‌صدق نیتشان ایشان‌را بر آن داشتکه حقی‌که برذمهٔ یکدیگر داشتند رد آن نمودند تا بمرتبهٔ‌که مردی سنگیرا ازمال غیر برداشته بود بر در خانهٔ خود نهاده بود بر کند و بصاحبش رسانید - پیری در میان ایشان از بقیهٔ علمای ایشان بود گفت چون این کلمات را بگوئید **یاحي‌یاقیوم یاحي‌حین‌لاحي یامحیي الموتی یاحي لااله‌الاانت** عذاب از شما دفع شود این کلمات‌را باخلاص بزبان جاری کردند عذاب برحمت مبدل‌شد وهرگاه کسانی‌که تمام عمر خود را صرف کفرکرده باشند بـاین کلمات متوسل شوند دعای ایشان مستجاب میشود بلاشبهه اگر بندهٔ مؤمن این نامهارا ازسرصدق بخواند حاجات‌دین ودنیای اوباجابت مقرون‌گردد القصه‌روز چهلم‌که جمعه بود وعاشورا اثرمناجات ایشان ظهورنموده برات نجات ازدیوان قاضی الحاجات نوشته شده ظلمات سحاب مرتفع شد ابر رحمت برسر ایشان‌گسترده شد القصه یونس چهل‌روز درشکم ماهی‌بماند و کلمهٔ**لااله الاالله انت سبحانك انی کنت من‌الظالمین بزبان راند حق تعالی امرکرد بماهی** تا بکنار دریـا آمده یونسرا از دهن بکنار دریا انداخت **قوله تعـالی فنبذناه‌بالعراء وهوسقیم** پس افکندیم اورا بزمین هموارکه خالی بود از درخت وگیاه وکوه وحال آنکه‌او بیمار بودیعنی‌پوست ازورفته‌چون‌گوشت سرخ بود **وانبتنا علیه شجرة من‌یقطین** و رویانیدیم بربالای سراودرختی ازکدو تابرگهای آن اورا سایه افکند ازحرارت آفتاب اورانگاه داشت **ودر بعضی** تفاسیر آمده کـه خاصیت درخت‌کدو آنستکه مگس گرد او نمیگردد از پیغمبر ﷺ پرسیدند چونستکه کدورا بسیار دوست داری فرمود ازاینجهت‌که درخت برادرم یونس است **ازابن عباس** مرویستکه چون یونس از شکم ماهی بیرون‌آمد بر زمین میطپید و میلرزید حقتعالی بزکوهی‌را امر کردمیامد پستان دردهن اومیگذارد اومیمکید تاوقتی‌که‌پوست وی محکم گشت وگوشت او بحـالت اول برگردید روزی بصحرا رفته بود چون باز آمد دید درخت‌کدوخشك شده بود دلتنك‌شد خطاب‌آمد‌که ای یونس برای درخت‌کدو که خشك شده دل‌تنك میشوی برای صد هزار نفس‌که هلاك میشدند دلتنك نمیشدی اگر من هزارگناه کار را

بیامرزم‌دوستر دارم که یکی‌را عقوبت نمایم بروبنزد قوم که‌عذاب را از ایشان برداشتم‌ودر آرزوی دیدار تواند وازهرطرف ازتو نشان میجویند پس متوجه ایشان شد قوله‌تعالی **وارسلناه الی مأة الف اویزیدون** یعنی فرستادیم اورا دیگر باره بسوی صدهزار کس یابیشتر که صدو بیست‌هزار بودند وبقولی صد وسی‌هزار بروایتی صد وهفتاد هزار القصه‌چون خبر رسید یونس بشهر نینوی رسید ملك باجمیع گروه باستقبال یونس بیرون آمدند **فامنوا فمتعناهم الی حین** پس ایمان آوردند وبگرویدند و ایمان را مجدد گردانیدند بر دست یونس پس برخورداری دادیم ایشان را ازمنافع ولذات واعمار واموال تا انقضای اجل ودر اخبار آمده که هیچ گروهی چون عذاب برایشان نازلشد نجات نیافتند الاقوم یونس.

باب چهاردهم درذکرقصه ادریس علیه‌السلام است

وادریس پسر مهلائیل است ونام وی‌اخنوخ بود چون‌بسیار درس داد اورا ادریس گفتند و علم نجوم از آثار اوست روزی‌عزرائیل(ع) بزیارت او آمدبصورت آدمی‌ادریس‌اورا نشناخت‌در پیش اوگوسفندی در صحرا میچرانید گفت ای ادریس بیا تا این گوسفندرا بکشیم ادریس گفت گوسفند از دیگری است بمال غیر نتوان دست دراز کرد عزرائیل پیش میش رفت ادریس گفت رفتن توبرفتن آدمی نمیماند مراخبرده که توکیستی گفت من عزرائیلم گفت بزیارت آمده یاقبض روح گفت بزیارت آمده‌ام‌ادریس گفت آرزودارم مراقبض روح کنی وازحقتعالی درخواهی‌تامرا زنده‌گرداند از حقتعالی فرمان آمدکه بکن آنچه میخواهد پس عزرائیل جان‌اورابگرفت و حقتعالی اورا زنده گردانید پس ادریس گفت آرزو آنست آسمانها وپل صراط ودوزخ راببینم حقتعالی فرمود بعزرائیل تا او را در آسمانها برده تاآسمانها را سیرکرده آنگاه از پل صراط بگذرانید وبدوزخ رسانید گفت‌مرا آرزوی دیدن‌بهشت است‌عزرائیل گفت چون ببهشت میروی بیرون نمیآئی ادریس ﷺ قسم خورد که بیرون میآیم چون ازدوزخ گذشته ببهشت رسیدند وسیر بهشت نمودندردای خودرا برسردرختی گذاشت بیرون آمد بعداز آن گفت‌ای‌عزرائیل‌ردای خود را فراموش کرده‌ام‌رخصت ده بردارم چون داخل شد ببهشت گفت حقتعالی فرموده که بنده‌گان را بمیرانم تازنده‌فرمایم واز دوزخ بگذرانم وببهشت برسانم این‌همه برمن واقع‌شد روا نیستکه بیرون آیم از بهشت حقتعالی گفت راست میگوید واو مقام خود یافته وقولی دیگر آنستکه با طوافین عرش طوف میکند.

القصه چون ادریس آنجا بماند فرزندان او در فراق او می‌گریستند ابلیس لعین آمده ایشان راگفت اگر خواهید شمارا تسکینی حاصل شود صورتی‌بسازید ازچوب یاازسنك برشبیه

پدر پس صورتی ساختند مانند ادریس وهر روز بیامدندی و او را زیارت کردندی کم کم بت پرستی آغاز کردند ودنیاچندان آباد شد که هیچ‌جای اوخراب نبود وهیچ بیابان نداشت وچهار صد سال بدین صفت بگذشت بعداز آن حقتعالی هود پیغمبررا بدیشان فرستاد وقصهٔ او از پیش مذکور گردید.

باب پانزدهم در بیان قصهٔ زکریا و یحیی (ع) است

بدانکه زکریا پسر ازربوده وازانبیاء بنی‌اسرائیل ازاولاد رجعیم بن‌سلیمان‌بن‌داود چون بنود سالگی رسیده‌بود وزن‌اورا فرزندی نمیشد وبقولی صدوبیست‌وهشت ساله بود روزی درمحراب طاعت‌طلب نمودچنانچه حق‌تعالی خبر می‌دهدکه **اذنادی ربه نداء خفیاً** وچون بخداوند خود بپنهانی‌تضرع نمودچه اخفاء دردعا باجابت مقرون‌تراست بجهت آنکه‌ازریادوراست‌وگویندخفای آن‌بجهة آنبودکه ازبنی‌اعمام خود شرم می‌داشتکه‌در آن سن‌ازخداطلب‌فرزندی کند ودعای او این‌بودکه **قال‌رب‌انی‌وهن‌العظم‌منی واشتعل‌الرأس شیباولم‌اکن بدعائك‌رب‌شقیا** یعنی‌گفت ای پروردگار من بدرستی‌که سست شد مرا استخوان‌که ستون بدنست ازمن وسفیدگشت موی سرم از پیری ونبودم بخواندن تو ای‌پروردگار بی‌بهره ونا‌امید یعنی هرگاه دعا کرده‌ام باجابت رسیده ومرامحروم‌نگردانیدهٔ **وانی خفت الموالی من ورائی** تاآخر آیه **رضیا** یعنی‌بدرستیکه من می‌ترسم‌از اولیائی که وارث من‌باشند ازبنی‌اعمام‌که ترکهٔ مرا درموضعی که غیررضای‌توباشد صرف‌کنند بعد ازمن وزن من نازاینده است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی‌که اولی باشد بترکهٔ من وولی عهد ومتولی امورمن باشد و دوستی از دوستان تو ومیراث برد از اولاد یعقوب بن تامان وبگردان فرزند مرا ای آفریدگار من شایسته وپسندیده‌که از اقوال وافعال او راضی باشی **آورده‌اندکه** زکریا بعد ازدعا سربسجده نهاد وتضرع مینمودمنادی ندا دادکه **یا زکریا انانبشرك بغلام اسمه‌یحیی لم‌نجعل‌له من‌قبل سمیا** ای زکریا بشارت می‌دهم ترابپسری که‌نام او یحیی است نیافریدم مر اوراپیش ازاین‌همنامی یعنی هیچکس پیش‌از این نام برده نشده واین موجب مزیت وشرف است‌ونزد بعضی مسمی بمعنی مثل است یعنی‌هیچ‌کس پیش ازاو بصورت و هیئت او خلق نکرده‌ام باعتبار آنکه هیچ‌کس از زن عاقر در وجود نیامده یا از حیثیت این‌که هیچکس مثل او نبود بوفور علم وکثرت حکمت و فضیلت **وازابی‌عبدالله** (ع) روایتستکه هم چنانکه یحیی‌راهم اسمی‌نبودحضرت‌امام‌حسین (ع) را نیزهم اسمی نبود یعنی پیش ازاوهیچکس بنام او نبود وآسمان برهیچکس‌گریه نکرد مگر بریحیی (ع) وامام حسین (ع) که چهل صباح وشام برهردو بگریست پرسیدندکه آیاگریهٔ آسمان بچه طریق بود فرمودکه دروقت طلوع و

غروب سرخ میبود زیاده از حد معتاد وقاتل یحیی ﷺ ولدالزنا بود وقاتل امام‌حسین ﷺ نیز ولد الزنا بود القصه چون زکریا بشارت فرزند شنید ازروی تعجب نه بروجه استبعاد از قدرت الهی فرمود قوله‌تعالی **قال رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقر وقد بلغت من الکبر عتیا** یعنی گفت ای‌پروردگارمن چگونه باشد مرا پسری وحال آنکه زن من‌ایشاع که خالهٔ مریم باشد نازاینده است وبتحقیق رسیده‌ام از غایة پیری بضعف و ناتوانی قوی وسایر اعضا **قال کذلك قال ربك هو علی هین وقد خلقتك من قبل ولم تك شیئا** یعنی گفت فرشتهٔ بامرخدای‌تعالی درجواب او که‌ای زکریا امر چنین استکه هم در پیری فرزند موعود وجود خواهد یافت وگفت پروردگار تو این کار که آفریدن فرزند است دراین‌سن برمن آسانست بدرستی که آفریدم ترا پیش‌از یحیی وحال آنکه‌نبودی چیزی‌از **ابیجعفر** ﷺ منقولستکه‌یحیی بعد از این بشارت بپنج سال متولد شد القصه زکریا ازاینحال مسرور شد امانداستکه عنقریب وجودخواهدگرفت یامدتی‌دیگر بظهورخواهد رسید وباین‌جهت **قوله تعالی رب اجعل لی آیة قال آیتك الاتکلم الناس ثلث لیال سویا** گفت‌ای پروردگار من بنما مراعلامتی که بدان این واقعه معلوم شود فرمود خدایتعالی که نشانهٔ توبراین آنستکه سخن نتوانی گفت بامردمان سه شبانه روز وحال آنکه صحیح وتن درست باشی القصه بعداز این‌بشارت‌قرائة زبور میفرمود وبتسبیح مشغول شد ناگاه بیك بار زبان‌او بسته شدواصلا سخن نتوانست بگوید ومردمان منتظر بودندکه زکریا بیرون آید ونماز گذارند **فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا** پس‌بیرون‌آمد برگروه ازمصلای خود چون‌مردمان‌برحال اوعدم قدرت تکلم او وقوف یافتندپس اشاره‌کرد زکریا بگروه‌خود که‌نماز گذارید یاتسبیح گوئید خداوند خود را دربامداد وشبان‌گاه وبعداز سه‌شبانه روز که بدین‌منوال گذشت زکریا بحال‌آمد ویحیی بعد از انقضاء مدت حمل متولدشد ودرکودکی پلاس میپوشید وبا اخیار بعبادت مشغول بود تاوقتیکه‌وحی‌بدورسیدوازحقتعالی خطاب مستطاب باو رسید که **یا یحیی خذالکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا** یعنی ای یحیی فراگیر کتاب تورية رابقوتی که بتودادیم براخذ آن وعمل‌کن برآن ودادیم یحیی‌راحکمت که آن‌فهم تورية بوددرسن‌سه‌سالگی ابن‌عباس گوید که معنی آنستکه اورا پیغمبری دادیم درحالت سه سالگی **وحنانا من لدنا وزکوة وکان تقیا** یعنی ورحمت وعطوفت‌ازپیش خود دادیم براوکه‌بجهت آن‌مردم را بطاعة بخواند واز معصیت دور گرداند وگویند مرادبحنان‌کمال خوف وخشیت‌ونهایت ترس اوبود ودایم‌اوباطهارت وعمل پاکیزه بود وترسنده‌وپرهیز کارتراز جمیع‌خلق بود **وبراً بوالدیه ولم یکن جباراً عصیاً** یعنی وبودنیکوکار بر پدرومادر خود ومهربان وفرمان‌بردار ایشان ونبود سرکش وعاصی‌امرپروردگار خودرا **وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا** یعنی وسلام ازمابریحیی استروزی که

متولد شد و روزی که میمیرد و روزی که برانگیخته شود و مراد بسلام نزول رحمت و تحیت او سبحانه است مرویستکه حق‌تعالی بمرتبهٔ خوف وخشیت بیحیی داده بود که چون احوال قیامت شنیدی فی‌الحال دلش بی‌آرام گشتی ومرغ روحش در اضطراب افتادی وازلباس‌ها بپلاس قناعت کردی‌وازطعامها بنان‌خشك اکتفا نمودی ودرچهارسالگی توریة راحفظ نموده‌بودودرده‌سالگی بر جملهٔ احکام واقف شده با چنین مرتبه چندان گریسته بود کـه گوشت و پوست از رخسار مبارکش فروریخته بود وهمین رك وپی واستخوان مانده بود مادرش از سرشفقت دوپاره‌پشمینه برممر چشم اونهاده بود وهرلحظه اورا برداشتی وبیفشردی وباز بجای خود نهادی روزی زکریا عرض‌کرد خدایافرزندی ازتو خواستم که سرورسینه وراحت جان من باشد واین فرزندسروراز سینهٔ مابردوداغ‌رنج وزحمت برجان وجگر مانهاد ودیگرتحمل‌گریه ونالهٔ اوندارم‌خطاب‌رسید که توفرزند ولی‌ازمن‌طلبیدی نمیدانی‌که صفت اولیا اینست بنای محبت ما برضربت مهر است وغذای محبت ماشربت زهر ـ القصه خوف او بمرتبهٔ بود که درهرمجلسی‌که او حاضربود زکریا از عقوبت‌الهی نگفتی وجز شرح آثار رحمت‌نامتناهی بر زبان نراندی روزی زکریا بربالای‌منبر براطراف وجوانب نگریست یحیی‌را ندید ویحیی خود را درپس ستونی پنهان‌کرده‌بود وگلیمی بر خودپیچیده زکریا ﷺ سخن ازوعید الهی افکند وگفت در دوزخ‌کوهی استکه‌نام‌اوغضبانست وهیچ‌کس ازآنجا نگذرد مگر بگریستن ازترس‌حقتعالی یحیی ﷺ چون‌این‌کلمه شنید نعره زد وبرجست وگلیم ازدوش بیفکند وقدم ازمسجد بیرون نهاد وفریاد میکردکه ای‌وای برکسی‌که غضبان جای اوباشد و آن‌کوه‌غضبان مأوای‌او وازشهر بیرون رفت ومضمون‌کلام‌امیرالمؤمنین ﷺ است (خواهی‌که شود قطره بدریا واصل ☆ بگذر زتنعمی‌که داری ایدل ☆ از بحرتو قطره‌ایست دریای‌محیط ☆ زنهارکه‌ازخویش نگردی غافل) زکریا ازمنبر فرود آمده بخانه‌رفت ومادریحیی راگفت که من ندانستم پسرت در مسجد است شمهٔ ازوعید ربانی بیان‌کردم وی سروپای برهنه ازمسجد رفت شنیدم‌که بصحرارفت بیاتا ازپی اوبرویم مبادا از بی‌خودی درچاه افتد پس مادر وپدر ازعقب اوروان شدند وسه‌شبانه روز درکوه وصحراقدم میزدند هیچ اثری ازیحیی ندیدند صباح روز چهارم بشبانی رسیدندگفتند ازیحیی خبرداری‌گفت من اورا ندیده‌ام اماسه‌شب است که ازاین‌کوه نالهٔ میآیدکه‌گوسفندان من‌ازچرا بازمانده‌اند وگوش‌بر آن ناله میدارند و آب از دیده میبارند زکریاگفت نالهٔ یحیی‌است پس‌پدر ومادر روی‌در آن‌طرف‌نهادند ومادر زودتررسید یحیی‌رادید درگوشهٔ بسجده‌افتاده وچندان‌گریسته‌که سجده‌گاه اوازآب چشم‌او گل‌شده مادرش بنشست‌سراورا درکنار نهاد یحیی ﷺ پنداشت‌که ملك‌الموتست‌بقبض روح آمده‌گفت ای‌عزرائیل پدرومادرپیری دارم‌چندان‌امانم‌ده‌ازایشان حلیت طلبم مادرش درخروش آمده‌گفت ایجان مادر

منم مادر تو یحیی ﷺ دیده باز کرده ومادر رادید برجست وخواست بگریزد مادرش در خروش آمده وپستان بدست گرفته گفت بحرمة شیری که از این پستان خوردهٔ که بامن بخانه آی دراینحالت زکریانیز رسید وبمبالغهٔ بسیار یحیی ﷺ را بخانه برد وسه شبانه روز بود که طعام نخورده بود آش عدس پختند یحیی از آن مقداری تناول کرده میل خواب نموده درخواب دید که شخصی اورا گفت که ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که آش عدس سیر بخوردی وبخفتی بیدارشد وبرجست وروی بصحرا نهاد آری بلامتوجه ارباب ولاومحنت نامزد اصحاب محبت ووفااست هر که راحقتعالی دوست دارد اورا بیشتر مبتلا میسازد وبمحبت ممتحن گرداند

هر که در این بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش می دهند

ودوستی حق سبحانه وتعالی یحیی را از آیه معلومست وقتی که مژده میدهد زکریا را بوجود او قوله تعالی **ان الله یبشرك بیحیی مصدقاً بکلمة من الله وسیداً وحصوراً ونبیاً من الصالحین** بدرستی که خدای تعالی مژده می دهد ترا بوجود فرزندی که نام او یحیی است و یحیی مسمی شد بجهة آنکه دین پدرش یانام پدرش را باو زنده کند درحالتی که باور کننده است آن فرزند وایمان آورنده بکلمهٔ توحید که از جانب خدا بآن مأمورند و **بعضی** گفته اند که مراد از کلمه کلمهٔ کن است که بآن موجود شده درحالتی که مهتر قوم خود باشد درعلم وحلم وکثرت عبادت وتقوی وزهد ودر حالتی که باز دارنده باشد نفس خودرا ازجمیع مناهی وملاهی مرویست که درسه سالگی بمجمع کودکان رسیدی که بازی می کردند ویرا ترغیب میکردند ببازی میگفت مارا برای بازی نیافریده اند واز ابن عباس مرویست که حصور کسی است که بهیچ زنی نرسیده باشد ویحیی بجهة اشتغال او بعبادت وامور آخرت متزوج نشد درحالتی که پیغمبری باور سیده باشد از صالحین که زکریا و آباء اوبودند پس محبت ودوستی اوپیش خدایتعالی ازاین آیه بصراحت معلوم گردید که خدایتعالی او را بچه مرتبه تعریف و مدح نموده و از اوصاف حمیدهٔ او ذکر فرموده و بچه مرتبه او را ببلا ومحنت مبتلا گردانیده است واز جمله محنتهای آنجناب آنکه اوراشهید کردند.

اما سبب قتل وشهیدشدن آنجناب وسبب قتل زکریا (ع) آنکه پادشاه ازفانز از نی بود ازشوهر دیگرش دختری مانده بود بغایت جمیله وخودزن پیرشده بود ومیخواست که دختر خودرا بشوهر خود دهد ملك دراین باب بایحیی مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر برتوحرامست ملك ترك دختر کرد و آنزن فاجره ازاینسخن برنجید صبر کرد تاملك روزی مست شده وبیخود افتاده آنملعونه دختر رابیاراست ودرنزد ملك بجلوه درآورده ملك قصد وی کرده آنملعونه گفت که این صورت میسر نشود تایحیی را نکشی که شیربهای من قتل یحیی است پس ملك بقتل یحیی امر کرد یکی ازمقربان ملك گفت اول پدرش رابایدکشت تابرکشندهٔ پسر دعای بدنکند ملك گفت چنین باشد پس جمعی از

ملاعین بخانهٔ زکریا در آمدند وزکریا ویحیی درنماز بودند یحیی را از پهلوی پدر کشیدند و بربستند وقصد زکریا کردند وی بگریخت گروهی ازعقب وی روان شدند چون باو نزدیك شدند زکریا بدرختی اشاره کرد که در آنموضع بوددرخت شکافته شدوزکریا بدرون آن در آمدابلیس ملعون گوشه ردای زکریارا بگرفت وبیرون درخت بداشت درخت فراهم آمدو کفار دررسیدند ابلیس را برصورت پیری دیدنداز او پرسیدند که بدین صورت کسی درپیش ما رفت کجا رفت ابلیس دلالت کرد که دردرون این درخت شدو گوشهٔ ردا بدیشان نمود گفتند ای پیر اورا بچه تدبیر ازمیان این درخت بیرون آوریم گفت اورا چرا بیرون می آورید گفتند تااو را بکشیم گفت همانجا نیز اورا میتوان هلاك کرد پس ایشان را تعلیم کرد که ارهٔ دوسررا بساختند وبرسر درخت نهاده خواستند که بدونیم کنند ازعالم غیب ندای لاریبی رسید که ای زکریا مبادا که آهی کشی و ناله کنی که نامت ازجریده صابران محو کنم وچون اثر اره بـرسر زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون مرا بر سرکوه محبت تو میریزند آنکه صبر کرد تا بدونیمش کردند نظم

رسمی که هیچ آه نگویند و جان دهند　　ما در میان مردم عالم گذاشتیم

واما کیفیت قتل یحیی (ع) آنکه جمعی که یحیی را گرفته بودند اورا بدرگاه ملك بردند فرمان داد که دربیرون اورا بکشند و سر اورا بیاورند دراینوقت زبانحال یحیی بدین مقال مترنم بود نظم

من وکویش نمیاندیشم از تیغ هلاك اینجا　　هوایش زندگی بخش است ازمردن چه باك اینجا

دلا چون عزم کوی یار داری بگذر از راحت　　که مرهم نیش الماس است بردلهای چاك اینجا

القصه آن کافران بیرحم سرمبارك یحیی را درطشتی بریدند بجهت آنکه علمای ایشان گفته بودند اگرخون یحیی برزمین ریزد تاقیامت گیاه نروید پس آن خونرا درچاهی ریختند آن خون درچاه بجوش آمدو آوازی از آن خون میآمد که دختران بزنی نشایند پس خدایتعالی بخت النصر را برایشان گماشت تاهفتاد هزار کس ازگروه بنی اسرائیل بکشت بعداز آن خون یحیی درچاه ازجوش فرونشست ابن عباس از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس کشتیم برای فرزند توحسین ؑ هزار بار هفتاد هزار خواهیم کشت

واماقصهٔ بخت النصر چنانچه درقصص مذکور است آنست که ملکی دربابل بود نام وی رحام بن گودرز روزی زنی را دید درنهایت جمال باومیل کرده و آنزن را بی نکاح بخود دعوت نموده بااومقاربت نمود آنزن حامله شد وپسری ازاو دروجود آمد اورا درخرقهٔ پیچیده بیاورد ودرمیان پای بتی نهاد که نام او نصر بود و آن بت اززمان نوح مانده بود و آنرا هیچکس عبادت نمیکرد آنزن گفت این خدای بی دولتانست اورا پیش این خدا بنهم تا چه شود آنرا بنهاد وبرفت حق تعالی سگی برگماشت تا بیامدو پستان خودرا دردهن او نهاد واورا شیرداد واورا برگردانید وحدث اورا بزبان پاك

کردو اورا راست بخوابانید و برفت تایکسال اوراچنین شیرمیدادوچون مادران خدمت اومیکردی گاهی مادراوبیآمدی واورادیدی وبرفتی بعدازیکسال روزی آمدکه به بینم اوراکه میپرورد دید که سگی آمد اورا شیرداد وحدث اورا پاك کرد و برفت مادررا معلوم شدکه دراین سریست اورا برداشت وبخانه آورد واورا کیکورش نام نهادوچون بزرك شد مردم اورا بخت النصرمیگفتندالقصه آن پسرده ساله شدقوی هیکل شدوسرخ رووکریه چشم وبرسروی هیچ موی نبودوبریك پالنك بود بااین همه هیچ کودك باوی درنیامدی چون مادرش آن زور وقوت ازوی بدیدگفت ای پسرهیچ نیست که نفقهٔ خود کنیم خیزوبدشت رووهیزم بیاوروبفروش تا مارا نفقه باشد پس هرروزبگفتهٔ مادر عمل کردچون عمراو بدوازده رسیدفرمان آمد بارمیای پیغمبر ﷺ که از بیت المقدس بزمین بابل رو و خود و فرزندان خود را از دشمن بازخر ر از وی امان خواه ارمیاگفت بار خدایا او را بچه بشناسم جبرئیل ﷺ اورا نشان داد چون ارمیا بزمین بابل آمد و بردرشهر کودکی دیدکه پشتهٔ هیزمی بدر شهر گذاشته ارمیا اورا بدان نشانها بشناخت گفت ای پسرتراچه نام است گفت بخت النصر گفت ای پسرترا مژده باد بپادشاهی ولیکن میخواهم که اگروقتی ببنی اسرائیل دست یابی مراوفرزندان مرا امان دهی گفت قبول کردم گفت مراخطی ده گفت نتوانم نوشت ارمیاگفت آخر نشانی بمن ده ارمیا دوات وقلم و کاغذ بدو داد و بخت النصرنشانی بر کاغذرقم کرد وبوی داد ارمیا آنخطراگرفته روی به بیت المقدس نهادوبنی اسرائیل راگفت ایقوم آنکس که هلاکت شما دردست اواست نزدیکست که بحدبلوغ برسدستم برخود مکنیدوبخدای عزوجل عاصی نشوید که شماطاقت اونخواهیدداشت اما چون ارمیا ﷺ بصومعهٔ خودشده بعبادت مشغول شد بنی اسرائیل همان فساد میکردندچون بخت النصرسی ساله شد بخدمت سلطان مشغول شد و اوراهمت بر آن داشت که خط و حساب بیاموزدروزی نزدوزیرسلطان بیآمدکه مراعملی ده که نانی بدست آورم وزیرگفت چیز نوشتن دانی گفت بلی کاغذی برداشت وبر آن چیزی نوشت وزیرپسندید گفت چه عملی خواهی گفت زندان بانی پس منشوربوی دادند درآنوقت پنج هزارکس درزندان بودند و عادت آن ملك چنان بودکه هرروز زندانیان راباموکلان بدشت فرستادندی وهریك پشته هیزمی آوردند و بدودرهم فروختند یکدرم بسلطان دادندی ویکدرم برخودنفقه کردندی روزی بخت النصراز آنچیزی برداشته خرج مهمان نمودی وچون بدیوان رفت که حساب دهدزرکم آمده وزیررابدآمده دواتی حوالهٔ بخت النصر کردوسراوراشکست او نزد مادر آمده گفت اگرمن کاری نکنم که جهانیان ازاو عبرت گیرند مرد نباشم پس بزندان آمدوزندانیان راگفت مراباشماحدیثی هست چندین سال است که شمابدین محنت گرفتارید اگر تدبیری کنم که شما را خلاصی پیدا شود همه ملازم من باشید همه قبول کردند ودست وپای اورا بوسیدندو گفتنداگرفرمائی ما فرزندان و مال خود را برای تو بیاوریم مال بسیار

بجهة اویباوردندواوسلاح پنجهزار کس خرید وشب عیدی بود که زندانیان را از بندرهائی داده سلاح درپوشانیدوهرچند کس رابدرخانهٔ یکی ازبزرگان فرستاد که شمشیرها کشیده بایستدچون صبح شود هرکه سرازخانه بیرون کندگردنش بزنند وهیچ محابا نکنند وخود باجماعتی ازخواص درمیان شهرآمد ودل بیرحم ازخشم پربود مادررا گفته بودکه امشب نزد من نیائی که هیچ کس را محابا نخواهم کرد مادر را قرار نگرفته پیش وی آمده وگفت ایفرزند چندین خشم نباید مبادا آسیبی بتوبرسدشمشیری حوالهٔ مادرش کرده و سراورا ازتن برداشت نظم

بیرحمی بین که این جفاکیش ازکین نگذاشت مادر خویش
آیین حرام زاده اینست پروردهٔ شیر سك چنین است

پس مردم دانستند که اوباکسی محابانکندچون صبح بدمید ومردم ازخانها بیرون آمدند همه را بکشتند چون روز چاشت گاه رسید ده هزارمرد کشته شده بود پس آن پنجهزار کس با تیغهای کشیده بدرسرای سلطان رفتند بربام آمده گفت ای بخت النصر اگر ترامطلب ملکست بتو دادم گفت مرا مدعای آنست که کین خودرا ازوزیر بستانم گفت بااوهرچه خواهی بکن آنگاه بدرسرای وزیر آمده وزیررا ازخانه بیرون آورد بقتل رسانید آنگاه هردختر که درشهربابل بود همه را جمع کرده بیاران خودداد وگویند دوازده هزاردختربودند بدوازده هزارمردداد وهمه راملازم خود گردانید روزدیگر بدرسرای ملك آمده اورا آوازدادند که بیرون آی سلطان امان خواسته بیرون آمده وغاشیهٔ بخت النصررابردوش نهاده درجلواو افتاده ومیگفت نظم

ما جان بتمنای تو دربیم نهادیم چون تیغ کشیدی سرتسلیم نهادیم
پیکان توچون ازدل مجروح کشیدیم صد بوسه برآن ازپی تعظیم نهادیم

پس ملك را باو تسلیم نمود و ملك بابل گفت که هرجاکه لشکر میفرستی مرا بفرست تا ملك ازبرای تومسخر کنم پس اورا بالشکرعظیم باطراف وجوانب فرستاد تاملك عرب وعجم وترکستان وهندوستان مسخر گردانید آنگاه گفت که هیچ ولایت دیگرمانده که درتصرف مانیامده باشد گفت سه ولایت است یکی شام ویکی مصرویکی مغرب زمین امالشکربشام بردن برملوك شوم است زیراکه جای پیغمبرانست وبخت النصرسوگند خورد که تاشام را نگیرم متوجه جای دیگرنشوم وهشتاد هزار لشکرجمع کرده روی بشام نهادخبربه بیت المقدس رسیدکه بخت النصرمیآید ارمیا علیه السلام از صومعه بیرون آمدو گفت ای بنی اسرائیل عذاب خدانازلشد بدانیدکه خدا این بخت النصررا ازخشم آفریده وبرهیچکس رحم نخواهدکرد ازخدا بترسید وتوبه کنید شایدکه خدایتعالی این بلارا از شمادفع کند بنی اسرائیل بترسیدند و توبه کردند و بعبادت کردن و توریة خواندن مشغول شدند چون

بنی اسرائیل چنین کردند بخت النصر به بیت المقدس رسید وبنی اسرائیل بمسجددر آمدندوروی برخاك نهادند وزاری کردند حقتعالی دعای ایشانرا اجابت نمود لشکر بخت النصر را ترسی در دل آمد منهزم گشته بخت النصر باز گشته ببابل آمدبنشست چون بخت النصر باز گشت باز بنی اسرائیل بفساد وعصیان مشغول شدندحق تعالی یحیی وزکریارا به پیغمبری فرستاد بطریقی که مذکور شدوچون زکریا ویحیی شهیدشدند دیگر بار بخت النصر بعداز آنکه ده سال لشکر جمع کرده بودروی ببیت المقدس نهاد آورده اند که سلیمان ﷺ درختی نشانده بود چنانکه هرروز بنوعی میوه آوردبنی اسرائیل میخوردند وسلیمان ﷺ فرموده بود که نشان هلاك بنی اسرائیل آنستکه بعوض میوه خار آورد ودر آنسال چنین شد ارمیادانست که وعده هلاك بنی اسرائیل است خانهٔ خودرا برداشته نزد بخت النصر آمدو آنخطرا که در کودکی ازاو گرفته بود بوی نمود بخت النصر ایشان را امان داد درخبر آمده که اگر ارمیا ازمیان بنی اسرائیل بیرون نیامدی حق تعالی ایشانرا عذاب نکردی امابواسطهٔ معصیت وفساد ایشان بلابرایشان نازلشد القصه بخت النصر ببیت المقدس در آمده هفتادهزار ازبنی اسرائیل رابقتل رسانید وکتابهای ایشانرا بسوخت وورروایت آمده که چون بخت النصر پرسید که این چیست گفتند پیغمبری درمیان بنی اسرائیل بود که نامش یحیی بود هم پیغمبر بود وهم پیغمبرزاده اورابکشتند وخون اورا در آنچاه ریختند بسبب دخترزن پادشاه که پادشاه میخواست اورابتصرف در آورد زن پادشاه گفت اگرمیخواهی که اینصورت واقع شودباید که یحیی رابکشی زیرا که اوفرموده بوددخترزن بزنی نشاید پس بفرمود تااورابکشتند بخت النصر گفت من ازاین جهودان چندان بکشم که این خون ازجوش درافتد پس چون هفتاد هزار کس را بکشت آن خون ازجوش بازایستاد وبخت النصر بفرمود تاآن جواهر وزینتها وحللها وقندیلها وچراغدانها وکوزها وابریقهای زرین وسیمین که آن هفتادهزار کوزه وابریق بود وفرشهابر گرفتند ودرخزانه سلیمانی بگشادند وبتاراج بردند ودر آنخزانه گویند مروارید بود هردانه برابربیضهٔ شترمرغ میان تهی که لشکر سلیمان ﷺ از آن آب میخوردند ودر خبر آمده که هفتادهزارشتر اززروسیم وجواهر وفرشهای نفیسه بار کردند وبناهای بنی اسرائیل را خراب کردند وبقیهٔ بنی اسرائیل هفتادهزار کس ازمردوزن واطفال بودند بخت النصر باسیری بشهر بابل آورد وبعضی دیگرپراکنده شده به بیابانها وکوهها رفتند ودرمیان اسیران بخت النصر جمعی پیغمبرزادگان بودند که ازایشان یکی حضرت دانیال بود ویکی عزیر که قصهٔ عزیرپیش گذشت واما قصهٔ دانیال مذکور خواهدشد

باب شانزدهم در بیان قصهٔ ایوب(ع)

وایوب پسرموجربن رارخ بن عیص بن اسحق ﷺ ومادرش ازاولادلوط ﷺ حق تعالی اورامال

بسیارده ازوهب بن منبه مرویستکه ازمردم آنروزگار هیچکس توانگرتر نبود ازایوب وتمام سواد شام وسهل وجبل درتصرف او بود واورا گاوو گوسفند وشترو اسب واسترو باغات مملو از اصناف اشجار ازحد متجاوز بود پانصد جفت گاو از کشت وزراعت داشت برهر جفتی غلامی ازخود موکل کرده بود وچهارصد غلام شبان وساربان داشت باهر غلامی زن وفرزند وتجمل بسیار وزن اورحیمه بنت افراهیم ابن یوسف ﷺ بود وازاو هفت دختر داشت ودوازده پسر همه درحسن وخلق بمرتبهٔ کمال رسیده ودر عفت وصلاحیت ازهمه بیش بود وبدرویشان مشفق ومهربان وهمهٔ مال خود در اوقف یتیمان وفقیران کرده وبسیار شاکر نعمت وپاکیزه سیرت ومدت هشتاد سال درفراخی نعمت وصحت بدن بسر برده بود ودر مدت شب وروز بطاعت وعبادت گذرانیده ومراسم طاعات کماینبغی بتقدیم رسانیده واصلا قصور وفتور دروظایف عبادات اوراه نیافته روزی جبرئیل آمده گفت ای ایوب مدتی شد که درنعمت وراحت میگذرانی حالا حکم شد که احوال تومنقلب گردد ونعمت بمحنته وتوانگری بدرویشی وتندرستی به بیماری مبدل شود ایوب گفت چون رضای دوست چنین است باك نیست وهرچه ازاو آید که مطلوب اواست بغایت نیکو وزیبا است شعر

پیکان آبدار که آید زدست دوست　　　　برعاشقان سوخته باران رحمت است

آری لشکر نعمت چون هجوم کند درگاه بیگانگان طلبد تافرود آید سپاه محنت چون غلو کند زاویهٔ آشنایان جوید تانزول کند ودربعضی از کتب سماوی مسطور است که ایفرزند آدم بدانکه آسمان خزانهٔ فرشتگانست وبهشت خزانهٔ حور وغلمان وسینهای احرار ومحبان مخزن اسرار والم است ودلهای دوست مأمن اندوه وغم ومن دل شکسته را دوست میدارم پس ای درویش شکسته باش ومدهوش واز تنگدستی مخراش ومخروش ودربعضی روایات آمده که ابلیس لعین هرچند خواست که ایوب را وسوسه کند ونوعی نماید که دروظایف طاعت او خللی پیدا شود نتوانست گفت بارخدایا ترا هیچ بندهٔ عابدتر وشاکرتر ازایوب نیست ظن من آنست که کثرت عبادت وشکر او بجهة آنست که درعافیت ووسعت عیشست ندارسید که او بنده ایست پسندیده اگرهزار بار درکورهٔ ابتلایش بگدازیم برمحك اعتبار تمام عیار میآید پس حقتعالی جهة آنکه برابلیس وتمام عالم ظاهر شود جبرئیل ﷺ باوفرستاد تااورا خبر دهد ایوب توکل برحضرت عزت کرده ورضا داده منتظر بلا بود تاروزی نماز بامداد گذارده بود وپشت بمحراب عبادت بازداده وحاضران مجلس را موعظه نمودی که ناگاه فریادی ازدر مسجد برآمد ومهتر شبان ازدر درآمده وگفت یانبی الله سیلی عظیم درکوه درآمد وتمامی رمه هارا بدریا راند مهتر شبانان دراینحرف بود که یکی ازساربانان دررسید که یانبی الله سمومی پیدا شد که اگر درکوه زدی صحرا سوختی واگر بردریا وزیدی آبش پراکنده نمودی برشتران زده همه را هلاك کرد باغبان بیامد جامه پاره کرد فریاد کرد که ای پیغمبر خدا صاعقه پدید آمد وتمام زراعات وباغاترا بسوزانید ایوب ﷺ اینسخنان میشنید وذکر حقتعالی

بزبان میراند که مربی فرزندان در آمد سنك برسینه‌زنان و نوحه کنان که‌ای پیغمبرخدا یازده‌پسر تو بخانهٔ برادرمهتر مهمانی بودند سقف‌خانه برسر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه دردهن وجمعی رادست در کاسه‌همه‌را فرا گرفت وغبار فنا بر چهرهٔ حیات‌همه نشست لشکر گریه‌وحریف ناله‌خواست که‌ناله برایوب استیلا یافته‌اورادرورطهٔ بیصبری اندازد ایوب ؑ خودرا دریافته ونگاه‌داشته وبسجده‌درافتادو گفت

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی　　چون تودارم‌همه‌دارم‌و گرم‌هیچ نباشد

چون مال ومنال درمعرض فناوزوال افتاد انواع بیماری وبلاروی بوی آوردند وتمام‌اعضای وی‌متألم شده بغیرازدل وزبان هیچ‌عضوی بسلامت‌نماند وزبان‌حال ایوب بدین‌مقال‌مترنم بود

ایغم تو جسم را جانان دیگر　　هرزمانی تازه و ایمان دیگر

و آنحدیث که ازوهب‌نقل کرده‌اند که ابلیس‌درخواست‌نمود که مرا بر مال‌وفرزندان‌وجسداو مسلط گردان تاحقیقت حال وی‌ظاهر گردد حقتعالی ابلیس‌را بروی مسلط گردانید تامال اوفانی ساخته بانواع مرض مبتلا گردانید بنوعی که چهار هزار کرم در بدن اوافتاد ومردم سه‌سال نفرت کردند بجهة کثرت عفونت وچرك وخون که ازاعضای‌او میرفت سخنی‌است درغایت‌ضعف ور کاکت چه‌ازجملهٔ بدیهیات است که‌هر گز حقتعالی ابلیس‌را که دشمن‌ترین‌دشمنانست برانبیاء‌مسلط‌نگرداند و کدام‌عاقل‌تواند تجویز کرد که حقتعالی نقض‌غرض‌خود که‌ارسال‌انبیاء‌است برای‌هدایت‌بندگان کند وایشانرا بمرضی‌ممتحن‌سازد که طبایع از آن رمیده‌شود ومتنفر گردیده‌باشد وبجهت آن باخلایق وامتان مجالست نتوانندکرد بلکه براوسبحانه تعالی واجبست که هرچه ازعیوب ومتنفرات باشد ایشان‌را نگاه‌داردتابندگـان بصحبت‌ایشان مایلشده‌راه‌نجات یابند چنانکه‌در کتب کلامیه‌بدلایل عقلیه‌مبرهن وظاهراست وهم‌چنین‌است حال‌امام ووصی‌پیغمبر باید که‌ازجمیع‌عیوب‌بدنی‌مبراومنزه باشندچنانکه‌دلایل‌الامامة که‌برای‌اثبات‌امامت‌امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابیطالب ؑ وابطال‌امامت‌خلفای ثلثه نوشته‌ام مشروحاً مبین وواضح‌گردید ونیز دراحقاف آورده که روایت ازگفتار یهود است و حقیقت مرض ایوب آنستکه حق‌تعالی اقسام امراض‌شدیده که سبب‌نفرت‌مردمان‌نبود براو گماشت بجهة امتحان نه‌باستدعای شیطان چنانکه زعم بعضی‌است ودرمدت‌بیماری اوخلافست وهب‌گوید سه‌سال‌بوده ونزد کعب هجده‌سال ورروایت اکثرمفسرین وابن‌عباس هفت‌سال ودراکثراخبار آمده که درمدت بیماری اوسه کس بیشترنزد او آمد وشدنکرد دو کهل‌ویك‌جوان اتفاقاً روزی‌بیآمدند ویرا بسیاررنجوریافتندبایکدیگر گفتند همانا ازایوب چیزی‌عظیم واقع‌شده که حقتعالی براورحم نمیکندآنجوان گفت که شمانمیدانید اوپیغمبرخداست وبر گزیدهٔ‌خالق‌ارض‌وسماءاست‌واودوستان خودرابجهة‌امتحان بانواع‌مصیبت گرفتارمی نمایدتاصبرایشان‌را برمردم ظاهر نمایدنه‌بجهت‌معصیت وخطیئت پس ویرا اول‌بکثرت نعمت امتحان‌نموده وبعد از آن به‌بلیت امتحان‌فرمودتاشکروصبر

اورا درحالت وسعت و نعمت وشدت ومحنت بمردم نماید پس ازخدا بترسید و آنچه مذهب یهوداست نگوئید وبه پیغمبران خدا تهمت مگوئید چون ایوب ﷺ اینسخن بشنید دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا توئی عالم السر والخفیات که من هرگز شب خواب نکرده‌ام که سیر بوده باشم ودراطراف وجوانب من گرسنه بوده باشد که بآنها طعام نداده باشم وهرگز پیراهن نپوشیده‌ام باآنکه دانسته باشم که مردمان برهنه باشند مگرکه اول ایشان‌را پوشانیده‌ام واگر دومرد درحضورمن خصومت کردندی ویکی ازروی قهروغضب سوگند خوردی من کفارهٔ آنسوگندرا دادمی وهرگزدرحضرت توعصیان نورزیده‌ام اگرغرض من دراینها رضای توبوده است وامتثال امر تونه بجهة غرض دیگردر اینقول تصدیق من کن وعلامتیکه شاهدباشد برقول من بنما پس جبرئیل نازل شد گفت ای ایوب زمان محنت بسر آمد دعاکن تاازدارالشفای رحمت الهی شفا بتوبرسد ایوب ﷺ دست برداشت وطلب شفانمود وگفت چنانکه حق تعالی فرموده **وایوب اذنادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین** یعنی یادکن ایمحمد ﷺ ایوب‌را چون بخواند پروردگارخودرا که بدرستیکه رسیدمرا رنج وسختی وتوئی بخشنده‌ترین بخشندگان اگرگویند حق تعالی درحق ایوب ﷺ فرمود که **انا وجدناه صابرا** پس آیه **انی مسنی الضر** منافی آن باشد چه شکایت از رنج نشان بی صبری است جواب گوئیم ازچند وجه (اول) آنکه مردم زبان طعن براوگشودند ونسبت خطیئت بدودادند چنانکه گذشت اوتاب آن نیاورده این دعا فرمود نه بجهة بی‌تابی ازبیماری (دوم) آنکه ازشماتت شیطان رنجی عظیم باورسید که نزد وی آمد وازروی فرح وشادی گفت ای ایوب دیدی که چندین سال عبادت خدا کردی وترا باین بلامبتلاساخت اگریکسجده بمن کنی ترا ازاین بلابرهانم وهرمدعاکه داری برآرم ایوب ازرنج سخن ابلیس بشکایت آمد نه ازرنج بیماری وازحسن بصری منقولست که هرچند بیماری اشتداد میبافت ایوب برصبروشکرمیافزود ورحیمه زوجهٔ او درخدمت گذاری اودقیقهٔ فروگذاشت نمیکرد ابلیس چندین که خواست بحیله وتلبیسی دربنیان صبراورخنه اندازدنتوانست پس آنملعون بااتباع خود دراین باب مشورت کرده گفتند که توپیشوای مائی وما آنچه دانیم ازاسباب ضلالت و مکروحیله ازتوتعلیم گرفته‌ایم گفتند آنچه آدم‌را بآن فریب دادی چه بود گفت بوسیلهٔ زن وی حوا گفتند اینجانیز بازن ایوب چنان سلوك کن گفت مراراه صواب نمودید پس نزد رحیمه آمد دید که در سرای ایوب چیزی می پخت گفت یاامةالله شوهرت کجاست گفت بیماراست ومدت مدید است که اثرشفا باونمیرسد ومن ازاین سبب پریشانم وعلاج درد اونمیدانم چون دید که رحیمه اظهارغم و غصه نمود گفت ترایادنمیآید که مال وفرزندان وجمال همه رفتند وهرروز روزگار توتباه میشودواز این قبیل سخنان تلخ باومیگفت تااینکه رحیمه بگریه درآمدپس ابلیس گفت این گوسفندرابستان وبنام من قربان کن تاخدا ویراعافیت دهد وهمهٔ بیماریهای اوزایل گردد رحیمه آنگوسفندرابرداشت

ونزد ایوب ع آمد وگفت یانبی‌الله تاکی براین محنت بسربری واین مردی آمده معالجهٔ مرض نومیکند وقصه‌را باز گفته‌ایوب گفت که ای‌ناقص‌العقل آن شیطانست که دشمن‌خدااست ومیخواهد تراکافر گرداند ابلیس دیدکه تیر تلبیس اوبرسنك ندامت آمد برصورت مردی صاحب‌جمال به‌زی پادشاهان براسبی نشسته نزدرحیمه آمد واوراگفت حال‌شوهرت چونست گفت بغایة رنجوراست گفت مرا میشناسی گفت نه‌گفت من‌خدای‌زمینم و آن‌تلف‌مال وفرزندان وبیماری من‌بوی کرده‌ام مراگذاشته وخدای‌آسمان‌رامیپرستداگرمرا یکسجده کندهمهٔ‌الم ورنج‌ازاوبردارم ومال‌وفرزندان ویراباوبازدهم گفت بیمشورت شوهر کار نکنم گفت اگر کارنکنی بایوب‌بگوکه‌یك‌بارچیزی خورد واول آن بسم‌الله‌و آخر آن الحمدلله نگوید تاازاوخشنودشوم وویراشفادهم رحیمه‌نزدایوب ع آمد وصورت بازگفت ایوب را براوخشم گرفته گفت امروز همه‌روز باابلیس دشمن‌خدا درسخن‌بوده وگوش بسخن اوداده بخداسوگند اگراوسبحانه مرا ازاین‌بیماری شفادهدتراصدچوب‌بزنم ازنزد من‌برو ودیگرنزد من‌میا چون‌رحیمه نزدایوب نمیآمد وی‌تنهابماند وهیچکس‌نبودکه‌ازبرای او چیزی پزد وآبی مهیاسازد وبیمارپرستی کند روی برزمین نهاد وگفت **رب‌انی‌مسنی‌الضر** واین وجه (سیم)است برمقال‌اوبراینقول(چهارم)اینکه گفته‌اند بجهة‌شدت‌بیماری‌چنان ضعیف‌شده‌بودکه بفرض نمازقیام نمیتوانست‌نمود پس‌ازجهت‌سستی بقیام عبادت باینسخن‌زبان‌گشود (پنجم)آنکه پیش بعضی‌ایوب ع ازغایة‌بیچارگی وبیچیزی‌زنش گیسوی خودرابرید وبفروخت‌وازبرای‌اوقوتی خرید ایوب‌براین‌مطلع‌شده آوازرب‌انی مسنی‌الضر برآورد(ششم) اینکه درحقایق‌سلمی‌ازحضرت امام جعفر صادق ع نقل‌کرده‌که چهل روز بایوب ع وحی نیامد این شکایت‌کرد بجهة‌آن (هفتم)آنکه گفته‌اند هرگاه بیواسطهٔ ملکی وبیواسطهٔ بشری ازبارگاه الهی این‌آواز میآمدکه ای بیمار چگونهٔ ایوب بذوق وشوق این پرسش‌کوه بلا را بجان‌آسان مینمود و بآن بیماری خشنودبود ودرسحر آنروزکه بتحفهٔ این‌خطاب سرافرازنشد فریاد برآوردکه رب‌انی‌مسنی‌الضر (هشتم) اینکه درکتاب لطایف مذکوراست‌که جبرئیل ع پیش وی‌آمدکه چرا خاموش نشستهٔ گفت چکنم بغیر ازصبرجبرئیل‌گفت بلادرخزانهٔ حق‌بسیاراست وتوطاقت‌آن نداری ازحق‌تعالی عافیت بطلب ایوب‌زبان باین‌گفتار‌گشود وحقتعالی بجهة‌این اورا دستورداد تادعاکرد واوسبحانه اجابت‌نمود **نهم در روایت آمده** که درزمان بیماری ایوب ع ازاطراف عالم‌میامدند وازاودعا درخواست میکردند وشفامییافتند ویراگفتند چراخود دعانمیکنی گفت مراحیا میآیدکه درمدت هشتادسال‌بنعمت‌راحت‌گذرانیده‌باشم‌اکنون که چندروزاست درمحنت‌باشم‌رفع آنرابحقتعالی نمایم پس‌حق‌تعالی بجهة‌این اورا دستورداد تادعاکرد چنانچه خدای‌تعالی فرموده **وایوب‌اذنادی‌ربه انی مسنی‌الضر وانت‌ارحم‌الراحمین** واوسبحانه اجابت‌نمودچنانکه فرموده **فاستجبناله‌وکشفنا**

الی آخر آیه پس اجابت کردیم دعای اورا پس بردیم ما آنچه باو رسیده بود از رنج و عطا کردیم اورا فرزندان او و مانند ایشان یعنی دوچندان ایشان باو کرامت کردیم بجهة بخشش وانعام از نزدیك خودما وبجهة پند وتذکره برای پرستندگان برما تاصبر کنند بربلاهای ماهمچنان که ایوب کرد وخیریابند چنانکه اویافت **آورده‌اند** که چون ایوب ﷺ دروقت شدت ناخوشی خواستی که بقضای حاجت رود رحیمه اورا دست گرفته بیاوردی و آنجا نشاندی ورفتی چون فارغشدی آوازی دادی تابیامد واورا بمحل خود آورد آنروز که روز شفابود برعادت خوداورا ببردو باز گشت منتظر اینکه ویرا آواز دهد حقتعالی همان جا بایوب وحی کرد که **ارکض برجلك هذا مغتسل بارد وشراب** یعنی پای برزمین بزن پس اززیرقدم اوبامر حق تعالی چشمهٔ آب روانشد از آن غسل کرده جمیع امراض ظاهری ازاوزایل شد وباردیگر ندارسید که پای برزمین زن چنان کرد چشمهٔ آب دیگر ظاهر شد چون آنرا بیاشامید امراض باطنی اوزایلشد واوراقوت وجوانی وجمال باز آمد بروجهی که بهتر ازاول شد جبرئیل ﷺ حله ازبهشت آورد براوپوشانید ایوب ﷺ برسرتلی رفته بنشست چون وقت آوازدادن اودیر شد رحیمه پریشان شد که مبادا عارضه اورادست داده باشد بیآمد وایوب را در آنجاندید بربالای پشته رفته نگاه کرد مردی را دید درحال جوانی ازاوپرسید که ایمرد بیمارمرا ندیدی که بکجارفت واوراچه شد ایوب ﷺ گفت آن بیمارچه چیز تست گفت شوهر منست گفت اورا ببینی میشناسی گفت چگونه نمیشناسم که مدتهاست باهم میباشیم گفت صورت وشکل او بکه میماند گفت درجوانی بتو میماند گفت ای رحیمه منم شوهر تو حقتعالی برمن منت نهادورنج والم ازمن برداشت پس دست در گردن یکدیگر کردند وازغایة فرح بگریه درافتادندو هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند که حقتعالی مال اورامضاعف باوداد وددروایت آمده که رحیمه بعدازعود جوانی ایوب سی وسه پسر آورد واصح آنستکه اولاد اورا زنده گردانید واینقول مرویست ازابی عبدالله ﷺ **وابن عباس** روایتست که حقتعالی جمیع اولاد وامجاد واموال ومواشی اورامضاعف گردانید وابری سرخ وسفید بفرستاد تاملخ زرین براوبارید **ودراحقاف آورده** که سه شبانه روز درحوالی سرای اومیبارید ودرحدیث آمده که هرقطرهٔ آب غسل وی که ازاوفروچکید ملخ زرین شد ایوب آنرا بدست جمع میکرد وحی آمد که ای ایوب من ترا مستغنی ساخته‌ام گفت خداوندا این بدن من که محل ابتلای تست از آن جداشده این را برکت دیگر است القصه چون ایوب ﷺ سوگند خورده بود که رحیمه را صدچوب بزند درفکر آن سوگند شد وحی آمد که دستهٔ از شاخ درخت بگیر که صدچوب باشد ودرهم ببند وبه یکبار براوزن تاسوگند تو راست باشد وضرری بوی نرسد

باب هفدهم دربیان قصهٔ حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام است

منقولستکه ابرهیم در روزگار نمرودبن کنعان متولد شد واو را عجم کیکاوس گفتندی و

نمرود مردی باقوت و حشمت و نعمت فراوان وسپاه بسیار بود در زمین بابل که کوفه میبود اما چون ازهندوستان وروم ومغرب خراج آوردی چون برتخت نشستی چهارصد کرسی زرین درپیش وی بنهادندی وبرهر کرسی منجمی وجادوگری نشستی شبی نمرود درواقعه دیدی که کوکبی ازافق این شهر طلوع کرد که ازشعشعهٔ جمال اونور آفتاب وماه پنهان گردید ازغایت دهشت بیدار گشته کاهنان وحکیمان مملکترا طلبید وتعبیرخواب ازایشان پرسید گفتند که دراین سال درهمین ولایت مولود مسعودی خجسته طالعی بقدرت صانع از خلوت خانهٔ عدم بفضای صحرای وجود قدم نهد که هلاك تو ومملکت تو دردست اوباشد وهنوز ازمستقر صلب بمستودع رحم نه پیوسته نمرود بفرمود تامیان مردان وزنان تفرقه کنند وبرهرزن یکی ازملازمان موکل ساخته که هر کودکی که در آنسال بزاید اگر پسر باشد اورابکشند تارخ که یکی ازمحرمان ومقربان نمرود بودشبی بازن خود گفت که پنهان از مردمان نزد من آی زن پنهان نزد تارخ آمد تارخ باوی خلوت کرده بعد از مدتی حامله شد وچون قریب بوضع حمل رسید ازترس نمرود ازشهر بیرون آمده بغاری رفت که درحوالی آنشهر بود آنجا ابرهیم علیه السلام متولد شده اورا درخرقه پیچیده همانجا بگذاشت ودرغاررا استوار کرده بازگشت روزدیگر بآنغار آمده دیدکه ابراهیم علیه السلام انگشتان خودرامیمکید ازیکی شیروازدیگری عسل بیرون آمد خوشحال شده بشهررفت وهرروز یکبار آمدی واورا دیدی وباز گشتی ازحضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرویستکه فرمود درکتابهای گذشته مسطور استکه حضرت ابرهیم علیه السلام را پدرش ازنمرود مخفی داشت ومادرش اورابرده درمیان تلی درکنار نهری که آنرا احزران میگفتند بعد از غروب آفتاب متولد شد چون برزمین آمد برخاست دست برسر وروی خود کشید وشهادت بوحدانیت خداداد خود جامهٔ برداشته وبرخودپوشید چون مادرش آنحالرا دید ترسید وازپیش اوگریخت پس نظر کرد بسوی آسمان وزمین و عبرتها گرفت ودرهمان شب حقتعالی علم ملکوت سموات وارضرا بآنحضرت عطانمود القصه چون ابرهیم شیر ازپستان تربیت عنایت سبحانی مینوشید وروزی چندان میبالید که کودکی درماهی چون ماهی شد مثل سالی چون پانزده ماهه شد باکودکان وجوانان پانزده ساله برابر گشت وچون باین مرتبه رسید مادرش تارخ را ازاین قضیه مطلع ساخت تارخ بسیارخوشحال شده گفت اورا بخانه آورکه دغدغه نیست مادرش ابرهیم راازغاربیرون آورده وقت نمازشام بود در آندامنه گلههای گاو وگوسفندوشتر دیدابرهیم علیه السلام پرسیدکه اینها چه چیز است مادر ابرهیم را خبر داد ابرهیم علیه السلام گفت البته اینها را پرورنده و آفرینندهٔ هست که روزی میدهد و تربیت کننده اینها است ومرویست که درزمان نمرود بعضی ستاره وماهرا میپرستیدند وبعضی آفتاب پرست بودند وبرخی بت پرست بودند وجمعی پرستش نمرود میکردند ابرهیم بامادر بجانب شهرروانشد ومرتبه بجماعت مذکور رسیده بقوت نبوت مذاهب

ایشان را رد کرده بصنع قادر بیچون اقرار نمود چنانکه حق تعالی می فرماید و خبر می دهد **فلما جن علیه اللیل رأی کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین** یعنی چون در آمد شب براو تاریك شد دید ستارهٔ درخشانرا که زهره بود یا مشتری و نزدیك بافق رسیده پس بعضی ازستاره پرستان را دید که براو سجده کنند ابرهیم ﷺ گفت آنقوم را بر سبیل غرض که این خدای منست پس آن هنگام ستاره فروشد گفت دوست نمیدارم من فرورو ندگانرا چه جای اینکه عبادت کنم زیرا که زوال وانتقال مقتضی امکان وحدوث است ومنافی الوهیت چون قدری دیگر راه برفت وشب چهاردهم ماه بود دید که طبق سیمین ماه در کنار خوان فلك دوار نمودار شد چنانکه حق تعالی فرموده **فلما رأی القمر بازغاً قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین** یعنی چون ماه را درحالتی که برآینده بود وابتدا بطلوع نماینده جمعی ازماه پرستان بسجده در افتادند ابرهیم گفت اینست پروردگار من بطرقی که مذکور شد پس آن وقت که بجانب مغرب میل کرد گفت اگر راه ننماید پروردگار من برمعرفت خود بروجه لطف هر آینه باشم ازگروه گمراهان مراد از این گفتار ارشاد قوم بود به تنبیه نمودن ایشان براینکه قمر متغیر الحالست و صلاحیت الوهیت ندارد وهر که آنرا خدای خود گیرد البته گمراه است وچون صبح طالع شد ناگاه سپهر زرین آفتاب **ازفلك چهارم سر برآورد** و زمین را بنور خود منور ساخت آفتاب پرستان بسجدهٔ اومشغول شدند **فلما رأی الشمس بازغه قال هذا ربی هذا اکبر** یعنی دید ابرهیم ﷺ آفتاب را برآینده و جهان را بنور خود تابنده گفت ازراه غرض چنانکه زعم آنقوم بود که این پروردگار منست این کوکب بزرگتر است ازجرم وبیشتر ازروشنائی پس بروجه تنبیه خصم گفت **فلما افلت قال یاقوم انی بریء مما تشرکون** یعنی وقتی که آفتاب نیز افول نمود ابرهیم ﷺ گفت بدرستی که من بیزارم از آنچه شماانباز میگیرید.

نکته بدانکه حضرت ابرهیم ﷺ **اول** کوکبرا وقمررا و آفتاب را خدا گفتن وبعداز آنها بیزارشدن بجهة اثبات نمودنست برخصم مذهب ایشانرا بطریق واضح که مجال انکار نباشد خصم را **دوم** اینکه دراثبات مطلب بخصم طریق آسان آنستکه خود را از طریقی که بیگانه ننماید و بلکه خودرا باخصم هم مذهب نماید تاسخن او بگوش اوراه یافته باشد چنانکه شمعون الصفا درهدایت قوم انطاکیه نمود چنانکه مفصلا بعدازاین مذکور خواهد شد **سوم** آنکه گفته اند که صدور این کلام از ابراهیم بروجه استدلال بوده باشد چه حق تعالی علم ضروری باو نداده بود تااحتیاج بنظر وفکر نباشد پس اکتساب بطریق نظر واستدلال میباشد پس او مثل آنکسی بوده باشد که بروجه نظر استدلال کند وچون درمقدمات خطائی باشد از آن عدول کرده حکم بخلاف کند تاحق باوظاهر باشد، این غلط است زیرا که علم انبیاء واوصیاء لدنیست وبفکر ونظر نیست و بطریق

اکتساب واستدلال نیست زیراکه نسبت خطا بانبیاء کفراست زیراکه برانبیاء سهو وخطا ونسیان جایز نمیباشد پس چون ابرهیم ﷺ مذاهب قوم را باطل دید وابطال مذاهب ایشان نمود فرمود **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وماانا من المشرکون** یعنی بدرستی که من متوجه ساختم روی خودرا بر آنکسی که ازقدرت خود آفرید آسمانها وزمینهارا درحالتی که میل کننده‌ام ازهمهٔ ادیان باطله وروی آورنده‌ام بدین توحید واسلام ونیستم من ازشرك آرندگان

آورده‌اند که چون ابرهیم ﷺ بشهر آمد وی را بدیدن نمرود بردند اومردی بود کریه منظر ابرهیم ﷺ اورا دید که برتخت نشسته وغلامان ماه منظر وکنیزان پری پیکر گرد تخت او صف زده پرسید که این چه کس استکه مرا بدیدن او آورده اید گفتند خدای همه است گفت این جماعت برحوالی تخت اوچه کسانند گفتند آفریدگان اویند ابرهیم ﷺ تبسم نموده گفت چگونه استکه این خدای ایشان دیگرانرا بهتر از خود آفریده آزر که عم ابرهیم بود اورا منع نموده که این چه سخن است میگوئی مارا بجز نمرود خدائی نیست ابرهیم ﷺ فرمود چنانکه خداخبرداده **اذقال لابیه وقومه ماهذه التماثیل التی انتم لهاعاکفون** یعنی ابرهیم چون پدر خودرا یعنی عم خودرا که بمنزلهٔ پدر بود درتربیت اووگفت مرقوم خودرا که اهل بابل باشند چیست این صورتها که پیوسته شما بر آنها مجاورید وآنها هفتاد و دو بت بودند **قالوا وجدنا آباءنا لهاعابدین** یعنی گفتند یافته ایم مـا پدران خود را مراین بتان را پرستندگان ما نیز تقلید بایشان میکنیم **قال لقد کنتم انتم و آباؤکم فی ضلال مبین** یعنی ابراهیم گفت هر آینه بتحقیق که شما وپدران شمابودید در گمراهی آشکارا **قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین** یعنی آوردهٔ بماسخن راست یاتو ازبازی کنندگانی قال بل ربکم رب السموات والارض الذی فطرهن واناعلی ذلکم من الشاهدین یعنی ابرهیم گفت که نیستم بازی کننده بلکه پروردگار شما آفریننده آسمانها وزمینها است ومن بر آنچه گفتم شما را ازجملهٔ گواهانم .

دراخبار آمده که آزربت میتراشید و بابرهیم میداد که ببازار ببر و بفروش ابرهیم ﷺ ریسمان در پای او بسته کشان کشان ببازار آوردی و میگفتی که میخرد خدائی راکه نمیبیند و نمیشنود وهیچ کس رانفع وضرر ازاونمیتوان رسید پس بیاوردی ونزد آزر انداختی وگفتی این را کسی نمیخرد ومردم شکایت ابرهیم رابا آزر آوردندی واوابرهیم راسرزنش وملامت کردی ابرهیم ﷺ جواب داد که شرم نداری که جمادی را که خود میتراشی وهیچ نفع وضرر ازاومتصور نیست ودیدن وشنیدن ازاومسلوب است پرستش می کنی

آورده‌اند که نمرودیان را هرسال دوجشن بود یکی را مهرگان گفتند ودیگری را نوروز بعدازآن روزی بجشن میرفتند آزر گفت ای ابرهیم فردا باما بصحرا آی تادین وآئین مارا تماشا

کنی وایشانرا قاعده چنین بود که قبل ازرفتن بصحرا بتانرا بیاراستندی وطعامهای ملون آوردندی ونزدیك بتان نهادندی تابرکت آنها بطعامها رسد در بازگشتن ببتخانه آمدندی و بتانرا بزبانها نواختندی و آنطعامهـا بخوردندی و بخانهای خود بازگشتندی گفتند ای ابرهیم یقین می دانیم که اگر آداب مارا ببینی زبان ازسرزنش ماکوتاه کنی وبدین مادر آئی چون صباح شد خواستند بصحرا روند آزر گفت ای ابرهیم برخیز بیرون رویم گفت من بیمارم و اینست قول خدایتعالی که اخبار نموده **فقال انی سقیم** یعنی ابرهیم گفت من بیمارم پس قوم بصحرا رفتند بزینت تمام و عشرت مالاکلام ابرهیم ﷺ پنهان ازقوم خود تبری برداشت وببتخانه برفت وبتانرا بریك دیگر بشکست وخورد خورد ساخت و اینست قول خدایتعالی که فرمود **فجعلهم جذاذاالاکبیرآلهم** یعنی همه بتانرا خورد کرده مگربت بزرك راکه تبر برگردن وی نهاد واز بتخانه بیرون آمد چون نمرودیان در آخر روز ببتخانه در آمدند از آن متعجب شدندگفتند آیا این عمل که کرده **ودرروایتی** آنستکه ابلیس بصحرا رفته چنان بخروشیدکه عیش ایشان بطیش مبدل گردید و گفت ای‌قوم خدایان شمارا درهم‌شکستند آنقوم سراسیمه گشته نمرود گفت هرکه‌را گمان دارید بیاورید تاسیاست‌کنم یکی گفت این‌را ابرهیم کرده ابرهیم‌را حاضر کردند و گفتندکه این‌بتان‌مارا توشکستی قوله تعالی **ءانت‌فعلت هذابالهتنا یاابراهیم قال بل‌فعله کبیرهم هذا** یعنی گفتند آنگروه که آیاتو کردهٔ این‌عمل‌را بخدایان ماای‌ابرهیم گفت بلکه این بزرك کرده‌است **فسئلوهم ان کانوا ینطقون** پس از آنها بپرسید اگرهستند نطق کننده وسخن‌گوچون اینسخن ازابرهیم بشنیدند گفتند ای‌ابرهیم ایشان‌سخن‌نگویند وازاین سؤال‌منفعل‌شده سردرپیش افکندند ابرهیم ﷺ گفت آیاپرستش میکنید بجزخداکه اوسودنرساند بشماچیزی‌اگرپرستش اونکنیدوزیان‌نکنندشمارا اگرترك‌پرستش کنیدزشتی وناخوشی‌بادشمارا وهرآن‌چیزی که‌شمامیپرستید بجزازخدا وبحق آیا درنمیآییدقبح‌عمل خودرا چون ایشان ازجواب‌حجت عاجزشدند همه‌متفق‌الکلمه گفتندبسوزانید اورا تاگداخته شود ویاری‌کنید خدایان خودرا بانتقام کشیدن ازوی اگرهستید نصرت کنندگان مرخدایان خودرا قائل این‌قول‌مردی‌بود ازگروه‌فارس ادرقیون‌نام وبجهةاین‌قول خدایتعالی اورا بزمین‌بردتاروزقیامت‌فرومیرود وحکم کرد که‌حظیرهٔدرپیش کوهی بنا کردند که‌چهارفرسخ‌درچهار فرسخ‌بودوارتفاع آن‌دیوارصدگز آنرا ازخشت‌پخته‌بنا کردند وقریب‌بیکماه‌هیزم‌جمع کردند و آن را پر کردند وروغن‌فراوان بر آن هیزم‌ریختند و آتش‌در آن‌زدندبعداز آن گفتند که اوراچون‌توان در آتش‌انداخت ابلیس‌بصورت آدمی در آمده درود کرانرا گفت تامنجنیقی بسازندو کسی‌تاآنوقت دردنیا منجنیق ندیده بود ونساخته‌بود ابلیس‌لعین دردوزخ دیده‌بود که مردمرا بمنجنیق دردوزخ خواهند انداخت پس‌تعلیم‌داد منجنیق‌بساختند وچهارصد رسن درحلقهٔ منجنیق افکندند وهردو

مرد یك رسن را گرفته وابراهیم‌را در آن‌نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان بر خاست وزمین و آسمان بخروش گریه در آمدند ملئکه گفتند بارخدایا از شرق تاغرب عالم‌همین یك‌بنده استکه ترا بوحدانیت میپرستدمارا دستوری‌ده تا اورا مدد کاری نمائیم‌خطاب‌دررسید که بنزدیك وی‌روید اگرازشما مدد طلبد مدد ومعاون وی‌باشید اول ملك ریاح بیامد وبرخلیل‌الله سلام کرد وحضرت ابرهیم ع جواب‌داد وگفت‌تو کیستی که بربیکسان وبیچارگان سلام میکنی گفت‌کهمن فرشته‌ام که‌موکلم برباد آمده‌ام تاترا خبردهم‌اگرفرمائی‌لشکرباد را امرکنم تاحرارت آتش‌را بردارند وبرخانهای نمرودیان افکنند وهمه‌را بسوزانند ابرهیم فرمودنخواهم که‌حال‌پناه بملك‌منان‌نبرم دیگرملك سحاب آمد وگفت ایخلیل همهٔ ابرها محکوم بحکم منندا گر امر کنی بگویم تاسحاب قطرات بر آن جمرات افشانند تاهمه فرو نشانند ابرهیم گفت مهم خودرا بحضرت او گذاشته‌ام وچشم‌امیدازاین‌و آن‌برداشته‌ام دیگرملك‌جبال‌دررسید وگفت ای‌پدر ملت وصاحب خلت حکم‌فرماناکوههای بابل‌را برسرنمرودیان فرود آورم ابرهیم ع گفت نمیخواهم که غیر حق‌را درمهم‌من مدخلی‌باشد وچون ابرهیم ازمنجنیق جدا شد بآتش‌نزدیك شد جبرئیل آمد و گفت ایخلیل هیچ احتیاجی داری گفت دارم امابتو نه‌دارم گفت بدانکس که داری بخواه ابرهیم گفت اوحال من بهتر می‌داند　　(شعر)

ارباب حاجتیم وزبان سئوال نیست　　از حضرت‌کریم تمنا چه حاجتست

بعداز آن خدایتعالی فرمود که ای آتش سردباش برابراهیم وسلامت‌باش برابرهیم‌چنانکه‌حقتعالی می‌فرمایدقلنایا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم عبدالله‌بن‌عباس گوید اگرخدای‌تعالی نفرمودی وسلاما آتش چنان‌سردشدی که ابرهیم هلاك‌شدی‌پس فرشتگانرا بفرمود تابازوی وی‌را گرفتند و آهسته اورا درمیان آتش‌نهادند وحق‌تعالی درمیان آتش چشمهای‌آب پدید آورد پس‌هرکه‌در بلای‌دوست بطریق تسلیم بر آمده دربوتهٔ محبت مولای خود از سرصدق وصفا بر آید هراینه از کورهٔ‌محنت‌خالص وسلیم‌بیرون‌آمده‌برمحك‌امتحان‌تمام‌عیار آید(شعر)

از خنجر دوست هر که قربان‌گردد　　شك نیست‌که پای تابسرجان‌گردد

چون‌ابرهیم ع برسر آتش‌رسید مرغکی‌راکه اوراعندلیب‌گویند آب میکشید وبر آتش میریخت چون ابرهیم ع فرود آمد حق تعالی چشمهٔ آبی‌پدید آورد درمیان آنچشمه تختی نهاده و جبرئیل‌بااو بر آن‌تخت نشستند و آن‌درختانکه سوخته بودند سبز گشتند وازچهار جانب آن‌تخت بنفشه‌وریاحین‌به‌دمید واودو نام ازنامهای خدا می‌دانست ابرهیم ع دعاکرد حق‌تعالی اورا هزار نام بیاموخت هرسال درفصل بهار بآن هزاراسم حق‌تعالی را میخواند پس خواموش میگردد تا سال‌دیگر واورا هزاردستان بابن‌سبب گفته‌اند نمرود بربالای مناری بر آمده بنگریست تاتفتیش

آن کند که ابرهیم را چه حالتست دیدکه در میان آتش بر تختی نشسته ودرختان بر وی سایه افکنده وسبزه ورياحين دميده گفت ای دریغ که رنج من همه ضایع شد فرمود سنگهای عظیم بیاوردند و در منجنیق نهاده بر ابرهیم میانداختند آنسنگها معلق درهوا ایستاد و برهم وصل شد بطریق ابر وباران از آن میبارید وبسبب آن آتشها فرونشست ونمرود راوزیری بودنام او هامان بر آنمنار بانمرود بود پس از آنجا آوازداد که ای ابرهیم نیك خدائی است خدائی که توداری برای خدای تو ای ابرهیم ده خزینهٔ زر وده خزینهٔ سیم بدهم تا این کرامتی که بتو داده بمن نیز بدهد ابرهیم ع فرمود که خدای من عطای بیبها میدهد هامانگفت ای نمرود این کرامت از آنستکه آتش فرشته است هرکمرا عذاب کند وهرکه رانخواهد نکند پس از سخن او آتش پرستی اختیار کردند چون این بگفت ذرهٔ آتش بیامد درچشم اونشست ودردم بسوخت وخاکستر گردید ورشتهٔ ازجامهٔ اونسوخت دختر نمرود بربالا آمده ابرهیم را دیدکه درمیان آتش نشسته وچشمهٔ آب بیرون آمده ودرختان سایه براوافکنده نمرودگفت ای دختر ابرهیم رادیدی هامانرانیزتماشا کن دید درمیان پیراهن خاکستر گردیده دخترگفت ای پدرتواین کرامت میبینی چرا نمی گوئی خدای ابرهیم برحق است نمرود بانگ بر دختر زد که این چه گفتار ناصواب است دختر بپائین آمده آوازداد (نظم):

ای چشم ورخ وزلف تو آرایش دیده	گردیده بسی دیده ومثل تو نه دیده
درعشق تومشهورم وازوصل تومحروم	گرگ دهن آلوده ویوسف نه دریده
نـاصح سخن بوالعجب میشنوانی	خود در همهٔ عمر نصیحت نشنیده

وگفت ای ابراهیم ایمان عرضه کن فرمودبگولااله الاالله ابرهیم خلیل الله پس دختر ایمان آورده گفت ای ابرهیم بروم وپدرم را دعوت کنم چون بنزدپدر آمدگفت اورا بگیریدتاپاره پاره کنم چون قصدوی کردند ابری بیامد وآن دختر رادرربود وبکنارکوه قاف برد وآن دختر بعبادت درآنجا میگذراندتاروز قیامت چون مردم آنرابه دیدند بسیاری ایمان آوردندو بعداز چهل روزاز آن حظیره بیرون آمده راه شام پیش گرفت وچون بشهرخزان رسید دیدکه مردم همه زینتهاپوشیده پرسیدکه چه واقع شده گفتند امیرما دختردارد که درروی زمین مثلی ندارد وملوك اطراف بخواستگاری او رسل ورسائل فرستاده اند ابا نموده میگوید کـه من کسی راکه خود پسندکنم شوهر منست اکنون هشتروز است کـه مردم بازینت تمام بمیدان روند وآن دختر بمیدان آمده بـرایشان مینگریست و باز میگشت و ابرهیـم رفته درگوشهٔ بنشست دختـر بمیـدان آمـده باهفت هزارکنیز وترنجی زرین دردست داشت مرصع بدروجواهرچون نزدیك آمد نورحضرت مصطفوی درجبین مبارك او مشاهده نمود آن تـرنج را درکنار ابرهیم ع انداخت وروی بکوشك نهاده

زبانحالش بدین مقال مترنم بود (لذت صدساله ازیك دیدنش برداشتم ☆ شکر لله کارزورا حسرتی دردل نماند) پس ملازمان آمده ابرهیم را برداشته بکوشك بردند ملك چون آن نور را بر روی او بهدید روی بدختر آورد گفت ای ساره نیکو شوهری گزیدی ولیکن غریب وبی چیز است دختر گفت ای پدر مرا نظر بحسن وجمال او است نه برمال ومنال وزبانحال ابرهیم ﷺ بدین مقال مترنم بود (شعر) :

مرا بدلق مرقع مبین وخوار مدار — که باده نشأه دهد گرچه درسفال بود

پس ساره راباابرهیم ﷺ عقد ونکاح بست وچون یك چند بر آمد ابرهیم قصد شام کرده ساره گفت من بیتو صبر نتوانم کرد پس از پدر رخصت گرفته باتفاق روانه شدند چون بنزدیك شهر حمص رسیدند ملك آنجارا قاعده آن بود که هرکس چیزی خوب داشتی اورابعنف گرفتی ابرهیم ﷺ ساره را در صندوق کرد ودرصندوق را قفل نموده شاید سالم بماند چون بشهر رسید پادشاه بفرستاد وابرهیم را با آنصندوق طلب نمود وپرسید که این چه چیز است گفت زنست گفت چرا درصندوق خوابانیدهٔ وچه کس تست گفت خواهر منست یعنی دراسلام ومسلمانی پس ملك قصد کرد که ساره را از ابرهیم ﷺ بستاند ابرهیم ابا نمود ملك آن صندوق را بحرم فرستاد و خود بحرم رفته قصد کرد که ساره را دست درازی کند پاهایش بماند درزمین خواست اورا بیازارد دستهایش خشك شد گفت ایزن دعاکن تامن خوب شوم وترانیازارم ساره دعاکرد ملك صحت یافت دیگربار قصد وی کرد تاسه مرتبه اینواقع شد بعداز آنملك گفت ایزن ازگناه من بگذر وعذر خواهی نموده و بفرمود کنیزکی بساره دادند وگفت آنملك بساره ها اجرك یعنی این کنیز پای مزداست وابرهیم را از زندان بیرون آورده حلیت طلبید وایشان را روانه کرده پس ابرهیم ﷺ گفت این کنیز چیست ساره گفت هااجری یعنی این پای مزد منست پس ابرهیم ﷺ او راهاجر نام نهاد وچون ببیت المقدس بزمین بابل فلسطین رسیدند جبرئیل ﷺ آمدو گفت ای ابراهیم حقتعالی می فرماید که نظر برروی زمین کن تاهرجاکه چشم تو کارکند ما نعمت بتو ارزانی خواهیم فرمود ابرهیم چشم بازکرد هر جاکه چشمهٔ بود وزمین نرم همه درختان میوه دار پدید آمد ابرهیم درآنزمین مقام ساخت وبناها کرد وبعضی ازفرزندان سام بن نوح آنجابودندهها بناکردند تاچهارصد پارچه ده بهم رسید وهمه شریعت از ابرهیم ﷺ فراگرفتند گفتند پس ای ابرهیم مارا قبله باید کرد که روی بدو آورده خدای راعبادت باید کرد حقتعالی جبرئیل را بفرمود تاسنگی ازبهشت آورده آنجاکه بیت المقدس است بنهاد وگفت این قبلهٔ تست وقبلهٔ آن پیغمبران که بعداز توباشند وآنسنگ راصخره گویند بعد از آن از حقتعالی فرمان رسیدای ابرهیم بنزد نمرود رو واورا دعوت کن ابرهیم بزمین بابل که کوفه است آمده گفت ای نمرود بخدا ایمان آور گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست ومن میخواهم که

ملك آسمان که بدست اواست ازاوبستانم نمرود بتعلیم ابلیس لعین تابوتی بساخت وچهار کر کس براو تعبیه کرده وبآسمان شد وچون بسیار راه برفت تیری بجانب آسمان انداخت جبرئیل بامر ملك جلیل آن تیر را بخون ماهی آلوده کرده بازانداخت ماهی بحق تعالی بنالید که تیر دشمن را بخون بیگناهی بیالودی حقتعالی ندا کرد ایماهی بدین زخمی که بتو رسید من کشتن ماهی را تاقیامت حرام کردم القصه چون جبرئیل آن تیررا بازانداخت آن نابکار برگشته گفت کار خدای آسمان راساختم ابرهیم گفت ای نمرود ازاین سخن باطل بازگرد وروی بحق آور که خدای من بر همه کس وهمه چیز قادراست ومرك براوروانیست نمرود گفت ای ابرهیم من لشکر خودراجمع میکنم تونیز خدای خود رابگوتالشکر جمع کند تابایك دیگر مجادله کنیم نمرود کس باطراف عالم فرستاد تالشکر بیامد تا مدت هفت سال وچون جمع شدند سیصد فرسخ تاسیصد فرسخ لشگرگاه او بود که خیمها زده بودند روزی ابرهیم ﷺ آمد گفت ای نمرود ازخدا بترس وازجهل برگرد وبوی ایمان آور تادر آخرت هم نعمت بتو ارزانی فرماید نمرود گفت مرا به خدای تواحتیاج نیست ابرهیم ﷺ گفت خداوندا این ملعون راسزا بده که بحرب تو آمده حقتعالی دعای اورا اجابتکرده بعدهریك از نمرودیان پشهٔ فرستاد چنانکه روی هوارافروگرفت جهان تاریك گردید وبرسرهر يك پشهٔ نشسته ودراندك فرصتی گوشت وپوست ایشان را تمام گردانید وآن پشها را مهتری بود يك چشم ويك پا ويك دست ونیمهٔ تن ازحقتعالی در خواست که مرا بنمرود مسلط گردان بیامدوبر زانوی نمرود نشست نمرود بازن خود گفت بنگر که خدای آسمان لشکر مرا بدین نوع چیزها هلاك کرد ودست برد تااورا بکشد آن پشه دربینی نمرود رفت ودردماغ وی میگردید واز رنج خواب وخور از نمرود برطرفشد پس بفرمود تاپتکی درپیش اونهاده هرکس راکه خواستی تکلیف باو بکند آن پتك را برداشته برفرق اومیزد تاتسکین می یافت وهرچند ابرهیم ﷺ او را دعوت نمود قبول نکرد تا بدان خواری بجهنم واصل شد خدم وحشم وی آنچه مانده بود باابرهیم ﷺ ایمان آوردند وگفتند حالا مال وخزانه از تست ابرهیم فرمود مرا بمال شما احتیاج نیست ومن بشام می روم ایشان گفتند مانیزهمراهیم آنهمه خزاین ودفاین را برداشته با ابراهیم بشام آمدندساره از اینواقعه بسیار شادمانشد وگفت ای ابرهیم من هاجررا بتوبخشیدم واوملك طلق تست پس ابرهیم ﷺ باهاجر خلوت کرد آن نورازجبین مبارك ابراهیم ﷺ بپیشانی هاجر نقل نمود ساره را از این رشك آمده هاجررا گرفت وگوش وی راسوراخ کردوحلقهٔ دراوگذرانید هاجرازاول بهتر شده ازروی حسن وخوبی وجمال پس گفت این را ادبی دیگر باید پس اوراگرفته ختنه نمود حقتعالی باابرهیم ندا داد که ما این ختنه کردن را برزنان مؤمنه سنت گردانیدیم تاروز قیامت پس ساره را رشك زیاده شد پس اسماعیل ﷺ در وجود آمد ساره گفت ای ابرهیم نمیتوانم دید که کس دیگر را ازتوفرزند

آید ومن محروم باشم اورا ازاینجاببر بوادی غیرذی زرع یعنی صحرائی که نه آب ونه گیاه ونه آبادانی ونه چراگاه داشته باشد جبرئیل علیه السلام آمد که ای ابراهیم چنان کن که اومیگوید ابرهیم هاجر را و اسماعیل را از آنجا برشتر نشانیده و برفتند تا آنجائی که امروز اورا مکه گویند هاجرواسماعیل را آنجا گذاشته متوجه شام شد بادل دردمند وخواطر مستمند ازفراق آن فرزند دلبندش پس چون هاجر واسماعیل در آنصحرای گرم بماندند تشنه شدند هاجر بر کوه صفا رفت بطلب آب ازاو نشانی ندید فرود آمد و بمرتبهٔ دیگر بمروه شد آنجانیز اثر آبی نیافت تاهفت مرتبه از صفا بمروه وازمروه بصفا آمد و اسماعیل علیه السلام را در آنجا خوابانیده بود اسماعیل ازشدت گرما پاشنه برزمین مالید اززیر پای وی چشمهٔ پدید آمد هاجر آن آب را بریك وسنك ببست ازترس آنکه مبادا آب ناپدید شود و گفت زمزم یعنی بایست لاجرم آنچشمه مسمی بزمزم شد وهاجر طعام همراه داشت بیرون آورده که بخورد جماعتی از اعراب بطلب آب و گیاه می رفتند بکوه صفا بر آمدند دیدند که زنی و کودکی در آنصحرا نشسته اند وچشمهٔ آبی پیدا شده نزداو آمدند احوال پرسیدند خبر را من اوله الی آخره بیان کرد ایشان گفتند مارا رخصت ده تادراینجا مقام کنیم وهمه ساله ده یك مال خودرا بتودهیم هاجر رخصت داده و بعداز مدتی ابرهیم آرزوی دیدن فرزند کرده ازساره رخصت طلبید گفت ساره برو بشرطی که ازشتر پائین نیائی ابرهیم علیه السلام قبول نموده بمکه آمد وبه دیدار فرزند خوشحال گردید هاجر گفت پائین آی تا سرتوراشسته شانه کنم ابرهیم علیه السلام گفت شرط کرده از شتر پائین نیایم پس سنگی بیاورددرزیر قدم ابرهیم علیه السلام نهاد ابرهیم قدم بر آنسنگ گذاشت سراوراشسته اثر قدم ابرهیم بر آنسنگ ماندودر همان گرما روانه شام شد ونوبتی دیگر به دیدن فرزند دلبند آمد ازقضا اسماعیل در آنوقت سیزده ساله بود وشکاررفته بود ابراهیم برسرراه منتظر نشسته ناگاه اسماعیل چون ماه دوهفته ازشکار دررسید ابرهیم را چون نظر برروی دل آرای اسماعیل افتاد ومحبتی دردل او پیدا شد غیرت الهی سلسلهٔ محبت را متحرك ساخته چون شب هشتم ذی الحجة الحرام که آن راشب ترویه گویند ابرهیم پس ازطی وظائف عبادت بطریق عادت سر ببالین استراحت نهاد درخواب باو ندا دردادند که ایخلیل دعوی محبت مامیکنی ومهر فرزند دردل راه می دهی اگر تشنهٔ وصال مائی برخیز و بدشنهٔ تیز فرزند عزیز خودرا خون بریز درراه ماقربان کن (نظم)

خون ریز بود همیشه درکشور ما	خونابه بود مدام در ساغر ما
داری سرما وگرنه دور از برما	مادوست کشیم وتونداری سرما

ابرهیم علیه السلام ازهیبت این خواب بیدارشد دراندیشه بود که آیااین خواب رحمانیست یاشیطانی شب عرفه نیز همین واقعه رادید علی الصباح هاجر رافرمود برخیز وخلعت فاخر براسماعیل بپوشان وخانهٔ چشمش را بسرمه سیاه کن وگیسوی مشکینش را تاب ده که او را بمهمانی برم هاجر بفرموده

آنحضرت عمل نموده و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مهمانی میبرد که از گیسوان تو بوی پریشانی میشنوم نمی‌دانم کـه باز مراچه درپیش است ابرهیم ؑ گفت کاردی ورسنی بیاور تـا همراه برداریم هاجر گفت کارد ورسن راچه میکنی ابرهیم گفت شاید قربانی باید کرد پس ابرهیم و اسماعیل ازخانه بیرون آمدند ابلیس لعین گفت وقت آنستکه وسیلهٔ سازم وحیلهٔ انگیزم تاخاندان خلترا براندازم پس نزد هاجر آمده گفت هیچ میدانی که خلیل اسماعیل رابکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی ابلیس گفت ایغافل اورا میبرد که گلذار ورخسار او بزخم خنجر آبدار گلناری سازد هاجر گفت ای پیر خرف شدهٔ عجب که تو شیطان نباشی چون خلیل پدر وچون اسماعیل پسر چگونه دلش یاری دهد که اورا هلاك کند گفت ای هاجر ابرهیم خوابی دیده است که حقتعالی اورا واضح ساخته که فرزندرا دراه ماقربانی کن هاجر گفت چون فرمان الهی براین قرار گرفته هزار جان هاجر وفرزندش فدای خلیل باد ابلیس ازهاجر نومید شده نزدیك خلیل آمده و گفت ای ابراهیم این کار زاتأملی باید وفکری دراین باب بکن ابرهیم ؑ دانست که شیطانست تیراستعاذه بر کمال لاحول ولاقوة الابالله نهاد وبجانب وی افکند ابلیس دور نشد و گفت ای ابرهیم نه خوابی که دیدهٔ شیطانیست ابرهیم گفت توشیطانی وترا بانبیاء دست نباشد ابلیس گفت آخردلت یاری میدهد که بدست خود چنین فرزندی را بکشی گفت بجلال ذوالجلال که اگر مرا ازمشرق تامغرب فرزند باشد وفرمان الهی رارسد که همه رابدست خود بکشم فرمان بجا آرم وهیچ باك ندارم که جز رضای دوست چیز دیگر نمیخواهم وچه خوش گفته است

درضمیر مانمیگنجد بغیراز دوست کس هردوعالم رابدشمن ده که مارادوست بس

ابلیس خبیث ازوسوسهٔ خلیل محروم ماند نزد اسمعیل ؑ رفت و گفت ایغنچهٔ گلستان رسالت هیچ می‌دانی کـه پـدر تـرا بکجا میبـرد گفت بمهمـانی دوست بقربـانی میبـرد و میگوید که خدای من امر کرده که فرزندرا قربانی کنم اسمعیل گفت ای پیر ذلیل (بیت)

نتابم سر ز فرمانش بتیغم گرزند هردم مراعید آنزمان باشد که قربان رهش گردم

ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز نمود وابرهیم مقداری راه درپیش بود اسمعیل نعرهٔ زد که این پیر گمراه مرا رنجه میدارد ابرهیم ؑ گفت ای پسر آن ابلیس روسیاه است سنگی چند در کاروی کن اسمعیل سنگی چند در کاربرد متأذی نشد بازاسمعیل ؑ اورا چند سنك بینداخت تاسه مرتبه این اتفاق افتاد اماچون بمنی رسیدند ابرهیم ؑ بنشست واسمعیل را درپیش گرفت و کارد ورسن از آستین بیرون آورد و گفت ایپسر تومیدانی که تحمل قرب الهی بی تحمل بلاو کربت نامتناهی میسر نشود ومن مدتیست که کمر مقامات ببلیات بسته‌ام اماهیچ بلائی بدین ابتلانمیرسد که درخواب بمن فرموده‌اند که داغ فراق چون توفرزندی بردل نالان نهم وترا بزخم تیغ بیدریغ قربان کنم اسمعیل ازروی خوشدلی

گفت ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند چنانکه حقتعالی فرموده **یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین** نظم

آنم که سرنمیکشم از خنجر بلا دارم بعشق روی توسر درسربلا

ایستاده ام بکشتن و آویختن چوشمع از هیچ در نمیگذرم از دربلا

ای پدر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر خودرا داده واین نیز خواهند گفت که اسمعیل درراه رضای اوسر باخت ابرهیم گفت اپسر هیچ وصیتی داری گفت آری سه وصیت دارم اول آنکه دروقت کشتن دست وپای مرامحکم بند ابراهیم ؑ گفت ای پسر نزدیك خدا میروی وجزع مینمائی گفت ای پدر جزع نمیکنم امااین وصیت رابجهة دوچیز کردم یکی آنکه زخم کاردچون ببدن من رسد مباداکه دست و پای بزنم وبدین سبب نامم از جریدهٔ صابران محوشود دوم آنکه حرمت توبرمن واجبست مباداکه دروقت اضطراب دست وپا جامهٔ توبخون آلوده شود وبدین بی ادبی ازجملهٔ عاقان باشم وصیت دوم آنستکه دروقت قربان کردن روی مرا بخاك نهی که دراین نیز دوچیز ملاحظه نموده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری وزاری بندگان را دوست میدارد وروبهای گرد آلود را نزد اوقربی ومنزلتی هست شاید که برمن رحمت کند نظم

تاجان بحریم جان جانان نرسد دلرا خبری زعالم جان نرسد

تانور من ازهستی من می بینی کار تو دراین راه بسامان نرسد

ویکی دیگر آنکه پدرانرا بافرزندان محبتی هست مباداکه درحالت تیغ راندن نظرتو بر روی من افتد ومهرپدری درحرکت آمده درفرمان الهی تأخیری واقع شود وصیت سیم آنکه چون مادر هجران کشیده مراهمراه تونبیند آغاز زاری وبیقراری خواهد کرد درخواست من آنست که باوی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان برمادران بغایت صعب میآید وسلام من بوی رسانی وبگو ایمادر درزمینی که جوانان تازه روئی بینی از گل رخسارمن یادکنی وقدم ازسرخاك من برنگیری ای پدرهم صحبتان ودوستان مکتبرا ازمن سلام برسان وبگوهرجا جمع شوند ازپریشانی وتنهائی من یاد کنند ابرهیم ؑ اینوصیتهارا قبول کرده بدلقوی دست وپای اسمعیل بربست خروش وفغان ازملاءاعلا وملائکه ارض وسماء برخاست فرشتگان بنظاره ایستاده مینگریستند وبرحال پدر وپسر میگریستند ومیگفتند چه بزرگوار بنده ایست ابرهیم که برای تواورا در آتش انداختند باك نداشت واکنون درراه توفرزند قربان میکند وغم ندارد خطاب رسید که مااورا خلعت خلت پوشانیده ایم وساغرمحبت نوشانیده **القصه** ابراهیم ؑ تیغ تیزرا برحلق اسمعیل نهاد وهفتاد بار بکشید ذرهٔ نبرید ابراهیم ؑ درغضب شد کارد ازدست بیفکند بقدرت باری تعالی کاردباوی در سخن در آمد که ای پیغمبر خدا تومرا ببریدن میفرمائی وخدامرا از بریدن بازمیدارد من آن میکنم که

خدا میخواهد و دراخبار آمده که فرشتگان دراین کار متعجب بودند واز این واقعه متحیر و میگفتند آیاابراهیم سخی تراست کهفرزندرا درراهخدا فدامیسازد یااسمعیل جوان مردتراست که برضای خدا جاندرمیبازد زبانحالخلیل میگفت جوانمردی مراسزد کهفرزندعزیزراقربانمیسازم واسمعیل بزبان اشاره میفرمودکه من سخی ترم که جان عزیز خودرا در راه او میبازم و جبار جلیل هردورا معزول کرده فرمود کهمن سخی ترم که تاکشتهرا بجای کشته برمیدارم وناخواستهرا ازبرای اسمعیل فدیهمیفرستم ایجبرئیل برو وفداببر وابراهیمرا بگوقدصدقت الرؤیا یعنی بدرستیکه خواب خود را راست کردی وشرط فرمان برداری بجاآوردی جبرئیل در رسید وگوسفندی از بهشت بیاورد وگفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که قربانی از تو قبول کردیم وجهت فرزند دلبند توفدیه فرستادیم بندازدست وپای وی بگشا وبراین گوسفند نه ودر بعضی روایات آمده که آنقوچی بود شاخدار ودربهشت چریدهبود وبعضی گویند آنگوسفندیبود کههابیل قربان کرده بود ودرمرغ زار بهشت میگردید آوردهاند که ابراهیم (ع) پوست آنگوسفند را سفره کرده خلقرا بدان اطعاممیداد وپشم آنرا هاجررشته گلیمی بافتوابراهیم (ع) درپوشید وآنگلیم بحضرت مصطفی (ص) رسید وبائمه (ع) انتقالیافت والحالباصاحبالامر (ع) است وآنسفره تازمانموسی بودمادرموسی (ع) اورا درصندوقیکه موسیرا دراوکرده بودپیچیده ودررودنیل انداخت حقتعالی اورا ازآب نگاهداشت القصه ابراهیم (ع) دستفرزند بگشاد وپای گوسفندبهبستوگفت ایفرزند جبرئیل (ع) سلامملکجلیل بتوآورده ومیفرماید که ایاسمعیل برتیغ بلاصبرکردی ورسم تسلیمو اطاعت بجاآوردی دست دعا بردار و هرچه مرادتست برزبانآر اسمعیل (ع) دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشته وگفت بارخدایا هریك ازامت پیغمبرآخرالزمان (ص) را درحالت جان دادن تیغ زبان بر شهادتین روان گردان وگناه او را بمن ببخش جواب آمد که ای اسمعیل مراد تورا برآوریم- ازعلی‌بن‌موسی الرضا (ع) منقولست که چون حقتعالی اسماعیلرا فدیه فرستاد ابراهیم (ع) رابخواطررسید که اگرفرزند خودرابدست خود قربانی کردمی ثواب یافتمی حقتعالی بوی وحی فرستاد که ایابرهیم ازجملهٔ خلایق که را دوست‌ترداری گفت محمدرا خطاب آمد که اورادوست‌ترداری یاخودرا ابرهیم گفت حقاکهمحمدرا ازخوددوست‌ترمیدارم وفرزندانآو نزدمن دوسترند ازاولاد من حقتعالی وحی فرستاد که یکی از فرزندان اورا شهید کنند درکربلا تشنه وگرسنه ابرهیم (ع) چون این را شنید قطرات عبرات ازچشمه سار چشم برصفحات رخسار فرو بارید خطابعزت دررسید که ابرهیم گریستن توبرحسین‌بن‌علی (ع) برابر آنست که فرزند خودرا قربان میکردی پس ایعزیزان تأمل کنیدکه ثواب گریستن برماتم امام حسین (ع) چه مقدار است وقدر ومنزلت آنشهید مظلوم نزدحقتعالی بچهمثابه است القصه ابراهیم (ع) اسمعیلرا بهاجرسپرده راه

شام پیش گرفت چون سالی چندبر آمد جبرئیل آمد که ای ابرهیم حق تعالی میفرماید که درروی زمین خانهٔ بناکن گفت درکجا بناکنم گفت درشتر نشین وبروهر کجاکه این ابربالای سرتومیرود ابراهیم دست بدعابرداشت رب اجعل هذا بلدآ آمناوارزق اهله من الثمرات یعنی بارخدایا بگردان این بلدرا بلدامن ازقحط ومسخ وغیر آن ازعذاب وروزی ده اهلش را ازمیوه های گوناگون حقتعالی اورا اجابت فرموده وجبرئیل ودردائیل را فرمان داد که ایجبرئیل برودرحوالی مکه دوازده فرسخ زمین سنگستان را بحوالی شام بر وای دردائیل برو ازده فرسخ زمین حوالی شام راکه خاك نرم دارد وانواع اشجارمیوه دار برداشته بجای اوبنه چون دردائیل زمین شام را حوالی مکه آورد آنرا برگرد کعبه گردانید وآنرا بنابراین طایف خوانند بعدازآن ابرهیم روزیرابمؤمنان تخصیص فرمود گفت روزی ده قوله تعالی من آمن بالله والیوم الاخر هر که ایمان آورد از آنانکه ساکن اینشهر باشند بخدا وروز بازپسین قال ومن کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار وبئس المصیر حق تعالی فرمود که من روزی میدهم مؤمنانرا وکافرانرا پس برخوردار گردانم مؤمنان را ومضطر گردانم کافران را بعجز وبیچارگی بکشم بسوی عذاب دوزخ ودیگر عرض کرد قوله تعالی ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم ای پروردگارما ازمابپذیر که توشنواودانائی بگفتاروکردار ربنا واجعلنا مسلمین لك ومن ذریتنا امة مسلمة لك وارنامناسکنا وتب علینا انك انت التواب الرحیم یعنی ایخدای ما بگردان دین ثابت براسلام وگردن نهنده مرترا وبگردان ازفرزندان ما گروهی گردن نهنده وفرمان برنده مرترا وبنمامارا موضعی که درآن افعال حج بجابایدآورد چون میقات احرام وعرفات وقوف وقربانی وغیرآن ازافعال حج وبپذیرتوبه وبازگشت مارابدرستیکه توئی بسیار پذیرنده توبه تقصیر کنندگان وبخشاینده برگناه کاران بدانکه توبه پیغمبران برسبیل خضوع وخشوع است نه توبه از گناه القصه چون خانه تمام شد ابراهیم ؑ متوجه شام گردید آورده اند که حضرت ابراهیم ؑ چندان گوسفند داشت که چهارصدسك باقلادهٔ زرین درپی گوسفندان وی میرفتند فرشتگان گفتند ابرهیم ازبرای آن چندان مطیع حضرت حق است که ویرا چندین مال و نعمت داده است پادشاه عالم خواست که ابرهیم را برایشان بنماید که طاعت وعبادت وی نه ازبرای مال ونعمت است جبرئیل ؑ را گفت برو مرا یادکن بآواز خوش چنانکه ابرهیم بشنود جبرئیل بیامد وبآواز خوش حق تعالی را بخواند سبحان ذی الملك والملکوت ابرهیم ؑ چون بشنید هفت اعضای اوازشنیدن نام دوست درحرکت آمده فریادبرآورد که این کیست که نام دوست من باین خوشی میبرد تاجان ومال خویش فدای او کنم

اینمطرب ازکجاست که برگفت نام دوست | تاجان و مال بذل کنم برپیام دوست
دل زنده میشود بامید وفای او | جان رقص میکند زپیام کلام دوست
تا نفخ صور باز نیامد بخویشتن | هرکو فتاد مست محبت زجام دوست

ابرهیم راست نگاه کرد، شخصی را دید که برسر بلندی ایستاده پیش وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من باین خوشی بردی گفت آری گفت بار دیگر بگو تا ثلثی از گوسفندان خود بتودهم جبرئیل ﷺ یاد کرد ابراهیم فرمود بار دیگر یاد کن تا ثلث دیگر دهم جبرئیل ﷺ باز یاد کرد ابراهیم فرمود بار دیگر یاد کن دوست مرا جملگی گوسفندان من ترا است جبرئیل ﷺ یاد کرد هر لحظه ذوق وشوق ابرهیم بیشتر میشد وواله وبیقرارتر گردید ابراهیم گفت جملهٔ گوسفندان مرتراست یکبار دیگر نام دوست ببر وحلقهٔ بندگی در گوش من کن جبرئیل بار دیگر یاد کرد وگفت ای ابرهیم من جبرئیلم وفرستادهٔ رب جلیلم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست حق تعالی باستحقاق دوست خود گرفته جای آن دارد که ترادوست گیرد زیرا که تو در دوستی صادق ودر طاعت مخلص ودر عهد وفادار و در توکل نیکوکار ودر تحمل بردباری ومن بآزمایش نزد تو آمده ام **القصه** ابراهیم ﷺ چنان بود که بیمهمان طعام نخوردی تاهفتهٔ اورا مهمان نیامد روز هشتم دوازده جوان نیکو منظر در رسیدند وابراهیم راسلام دادند ابراهیم ﷺ ایشانرا بخانه برد چنانکه در حکایت لوط بیان خواهد شد پس بشارت دادند ابرهیم را باسحق ساره ازاین متعجب شده و گفت **قوله تعالی یاویلتی ءالد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب** یعنی آیا میزایم وحال آنکه من پیرم وشوهر من پیراست وبدرستیکه بسیار عجیب است **قالوا اتعجبین من امر الله** یعنی گفتند ملائکه که ای ساره آیا تعجب مینمائی ازامر حقتعالی **روایتست** که حقتعالی چهار فرزند بابراهیم کرامت فرمود اسماعیل را ازهاجر واسحق را ازساره ومدین ومداین از زنان دیگر اما اسماعیل را پسری بود نام اوقیدار ملك همهٔ عرب شده بودسی گز بالای او بود ملوك عرب همه تابع او بودند وازاسحق پسری آمد نام او یعقوب وازوی دوازده پسر پدید آمد یکیرا یوسف گفتند چنانچه قصهٔ ایشان بتفصیل مذکور خواهد شد وازمدین شعیب پیغمبر پیدا شد واز مداین ملوك عجم پدید آمدند پس عمر شریف ابراهیم ﷺ بصدو بیست سال رسید پسران خودرا بخواند اسمعیل را ازمکه ومدین را ازتیه ومداین را ازعراق عجم واسحق همیشه باپدر خود بود ایشانرا وصیت فرمود قوله تعالی **ووصی بها ابرهیم تا آخر آیه** یعنی وصیت فرمود ابرهیم به پسران خود وصیت کرد یعقوب که پسرزاده او بود به پسران خود که ای پسران من بدرستیکه حق تعالی برگزید از برای شما دین را وشمارا برگزید که دین راراست وپاکیزه گردانید پس باید که ازدنیا نروید مگر آنکه مسلمان باشید اسمعیل ﷺ عرض کرد که ای پدر حقتعالی تراپیغمبری داد وخلعت خلت پوشانید ومیخواهیم بدانیم این مرتبه ازکجا وازچه یافتی فرمود بسه چیز حق سبحانه وتعالی مرا دوست داشت ومرا خلیل گردانید **اول** آنکه هرگز غم روزی نخوردم که فردا چه خورم **دوم** آنکه هرگز بیمیهمان روزه نگشادم **سیم** هرگاه دو کار پیش آمدی یکی کار دین ویکی کار دنیا کار دین را بساختمی و کار دنیا از دست گذاشتمی چون فرزندان را وصیت کرد رخصت داد تافرزندان بجای خود رفتند واسحق

باپدر بود چون ابراهیم ﷺ رحلت یافت یعنی دعوت حق را اجابت کرد پسران بار دیگر آمدند و تعزیت پدر داشتند اسمعیل مر اسحق را گفت ای برادر مرا یادگاری از پدر بده تا آنرا باخود نگاه دارم اسحق گفت تو بنده‌زادهٔ ترا در میراث دخلی نیست اسماعیل ﷺ از سخن اسحق درهم شد جبرئیل ﷺ آمد و باسحق گفت چرا اسماعیل را این سخن گفتی که سید ولد آدم که پیغمبر آخر الزمانست از پشت وی بوجود خواهد آمد وبدین سرزنش که اسماعیل را کردی حقتعالی فرماید که بعزت خودم که خداوندم حکم کردم که چون آخر الزمان شود فرزندان اسماعیل که امت محمد ﷺ باشند فرزندان تراکه امت پیغمبران دیگر باشند بغارت واسیری ببرند وبفروشند وخدمت فرمایند پس اسحق ﷺ چندان گریست که هردو چشمان وی ناپدید شد بعداز دوسال حق تعالی جبرئیل را فرستاد واسحق را بشارت داد که ما از پشت توچهار هزار پیغمبر بیرون آوریم که یکی ازایشان هفتاد هزار سخن بیواسطه ازمن بشنود اسحق شکر حقتعالی را بجا آورد واز گفتهٔ خود پشیمان بود تاازدنیا بیرون رفت پس ای عاقل دانا وای بزرك توانا چگونه آنملاعین و معاندین نسبت بپیغمبر آخر الزمان بی‌ادبی‌هامی کنند که پیغمبر آخر الزمان نمی‌دانست که کتاب وایمان چیست واستدلال بآیهٔ **ماکنت تدری ماالکتاب ولاالایمان** ومعنی آیه را در کتاب صواعق الصواب بتفصیل بیان نموده‌ام ومعنی آیهٔ شریفه آن نیستکه بظاهر مفهوم است واینجا جای بیان آن نیست پس زهی بزرگواری وشرافت برمحمد وآل محمد که کسی درشأن وجلالت ورتبه برپایهٔ آنها نرسد چه درملك وچه درفلك وچه درعرش وچه در کرسی وچه درانسی وچه درجنی **ودرروایت استکه** موسی ﷺ هفتاد هزار سخن بیواسطه درکوه طور ازخالق نورشنید **واما محمد** ﷺ برفرازعرش جلیل بربساط نور دوازده هزار کلمه بیکام وزبان از خدای رحمن شنید وخطاب حضرت دررسید که چهارهزار پنهان‌دار و چهارهزار امترا بسپار وچهارهزار خواهی بگو وخواهی مگو **درخبراستکه** جبرئیل ازنزد ملك جلیل چهارصدوهشتادبار بموسی آمد پیغام رسانید وچهارصدوبیست‌هزار مرتبه بمحمد ﷺ نزول کرده **وسلام ملك علام وپیام ذوالجلال والاکرام** آورده (ببین تفاوت‌ره از کجاست تابکجا) ودر احادیث معتبرهٔ بسیار منقولستکه در تفسیر قوله تعالی **وکذلك نری ابرهیم ملکوت السموات والارض** فرموده که گشود خداوند عالم حجاب‌ها را تانظر کرد ابراهیم بسوی زمین وآنچه در زمین بود وبسوی آسمانها وآنچه در آسمانها بود وبسوی عرش وآنچه درعرش بود وملائکه که حامل اینها بودند همه را بدید واز برای حضرت رسول و اوصیای گرام آنحضرت علیهم السلام نیز چنین کرد.

باب هیجدهم در بیان قصهٔ حضرت یعقوب و یوسف (ع)

آورده‌اندکه حضرت یعقوب ﷷ دوازده پسر داشت و یوسف را ازهمه عزیزتر داشت و دوستر ونظر تربیت بحال اوگماشتی زیراکه او بحلیهٔ جمال آراسته بود وهم بپیرایهٔ کمال پیراسته صورت حال اوازکمال معنی‌خبرمی‌داد وجمال‌معنیش‌درآیهٔ صورت جلوه‌مینمود برادران‌راازاین جهت زنگار حسد برآینهٔ دل نشسته بود و رقم رشك و غیرت برلوح سینهٔ ایشان نقش بسته **مرویست که** درسرای‌یعقوب درختی بود هرگاه پسری وی‌را آمدی ازآندرخت شاخی برآمدی وآن پسرچون بیالیدی و قوی‌گردیدی یعقوب ﷷ آنشاخ را بریده بودی وگفتی‌که این عصای تست‌که باتو نشوونما یافته است چون یوسف متولدشد ازآن درخت شاخی‌نرست وچون‌بهفت سالگی رسید بپدرگفت ای‌پدربزرگوار هریك ازبرادرانرا عصائی دادهٔ چرا بمن نمی‌دهی‌خطاب ازجانب رب‌العزة دررسیدکه ای‌یعقوب چوب‌بخواه تابدهم یعقوب ﷷ دعاکرد حق‌تعالی جبرئیل را بوی فرستاد باعصائی ازچوب بهشت وگفت این را بیوسف‌ده وآن چوبی بود اززبرجد سبز شبی‌یوسف ﷷ درخواب دیدکه‌آن عصارا برزمین‌زد وبرادران‌نیزعصاهای خودرا برزمین زدند عصای یوسف سبزشد وبرك‌آورد وشاخها بکشید وعصاهای برادران برحال خودبماند پس بادی برآمد وعصای برادرانرا ازبیخ برکند ودردریاانداخت وعصای‌یوسف برحال‌خودبماندیوسف ﷷ ازخواب برآمد ترسان وهراسان نزدیك پدرشد یعقوب ﷷ گفت ای‌قرةالعین من ترا چه‌رسیده یوسف ﷷ خواب خودرا تقریرکرده چون برادران ازآنخواب خبریافتند حسدایشان متزایدشده باخودگفتندکه این‌خواب دلالت می‌کند براینکه وی‌پیشوای مردمان‌شود ماهمه‌محکوم‌وی‌شویم **وازوهب** نقل‌استکه یوسف ﷷ در دوازده سالگی درشب جمعه درکنار پدر خوابیده بودکه آفتاب وماه و ستارگان ازآسمان فرودآمدند واورا سجده‌کردند یوسف ﷷ از دهشت‌آنخواب بیدارشد وبپدرگفت یعقوب ﷷ دانستکه اومرتبهٔ رفیع خواهد یافت فکرفرمودکه اگر اینواقعه را برادران‌نیزبشنوند درتعبیرخواب وقوف‌تمام‌دارندهرآینه‌قصد وی کنندگفت‌ای‌یوسف‌اینخواب‌را ببرادران‌مگوچنانکه حقتعالی‌فرموده‌ازراه‌اخبار **قال رأیت احد عشرکوکباً والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین قال یا بنی لاتقصص رؤیاك علی اخوتك فیکیدوا لك کیداً** القصه یعقوب ﷷ گفت ای یوسف همچنانکه ترا برگزید باین خواب برخواهدگزید به نبوت و پادشاهی وتعبیرخواب-ازقتاده‌روایتستکه‌درعهدیوسف ﷷ تعبیرخواب‌را کسی بهترازاونمی‌دانست ومرویستکه حق‌تعالی چهاردانك حسن، یوسف‌را ارزانی فرموده بود ودودانك دیگرببندگان جمیعاً قسمت کرده **ابوسعیدخدری** از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود شب

معراج چون مرا بآسمان بردند یوسف ﷺ را دیدم باحسن عجیب ولطافتی غریب از آن متعجب شدم پرسیدم این کیست گفتند یوسف اصحاب از آنحضرت پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود که چون ماه شب چهارده **ودرروایت** آمده که حق تعالی صورت پیغمبران بآدم ﷺ نمودی یك یك را درطبقه ششم آسمان یوسف را دید تاج وفا برسر نهاده وقضیب پادشاهی بردست گرفته وردای کرامت بردوش افکنده وبرطرف راست اوهفتاد هزار فرشته ایستاده وبرطرف چپ اوهفتاد هزار وهمه بتسبیح و تهلیل آواز برداشته و درپیش او درختی سبز بود که اورا سعادت گفتندی آدم ﷺ گفت بارخدایا این کیست ندا رسید که شخصی ازفرزندان تو که همهٔ برادران بروی حسد برند بجهة آنچه عطا خواهم کرد باو آدم ﷺ گفت بارخدایا چه بوی خواهی داد فرمود حظی تمام ازحسن آدم ﷺ اورا دربر گرفت و گفت **لاتاسف یابنی وانت یوسف** یعنی اندوه مخور اپسرك من که تو یوسفی ودرحسن نادرهٔ زمانی و یگانهٔ دوران پس اول کسی که اوزا یوسف نام نهاد آدم ﷺ بود **ودرخبر استکه** درشب تار ازنور روی یوسف چون روزبودی ومجعد موی وخوشخوی و کمان ابروی و شیرین سخن وزهره جبین وشرمگین وسرخ لب و باحلم وادب و فراخ چشم و کشیده بینی وسروقد گلنار خدو باریك میان وخورد دندان وبررخ راست اوخالی بود سیاه ودرمیان دو چشم او علامتی نورانی بود که پنداشتی ماه تابانست و چون بخندیدی و یاسخن کردی نوری از دندانهای اوبتافتی که درودیوارارا روشن کردی **القصه** چون یوسف ﷺ خواب مذکوررا پیدربیان کرد بعضی زنان برادران اوشنیدند نماز شام که برادران بخانه آمدند صورت حالرا بازنمودند ایشان را عروق حسد در حرکت آمده بتدبیر دفع او مشغولشدند وبا یکدیگر گفتند که ما مرد کارزاریم و کاردان وبا قوت و شوکت و یوسف و ابن یامین خردند و ضعیف وپدر ما در باب ایشان گمراه شد چنانکه خدای تعالی اخبار فرموده **اذقالوا لیوسف واخوه احب الی ابینامنا ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین** یوسف پدررافریفته وخوابهای دروغ بافته فکری درباره اوباید کرد تاازپدر دورافتد تاچون پدر اورا نبیند مارا دوست دارد یکی گفت بکشید یوسفرا تاازبلای او برهید چنانکه حقتعالی خبرداد **اقتلوا یوسف اواطرحوه ارضاً یخل لکم وجه ابیکم وتکونوا من بعده قوماً صالحین** ودرتفسیر آمده که شیطان بصورت پیری برایشان ظاهر شدو گفت یوسف میخواهد که شما را ببندگی بگیرد گفتند تدبیر چیست گفت اورا بکشید یابیفکنید اورا درزمینی که در آن درندگان بسیار باشند تاازاو خلاصی یابید بعدتوبه کنید واین یکی از کیدهای شیطانست که مردمانرا وسوسه می کند که امروز گناه کنید فردا توبه میکنید و ایشان را غافل میساند پس یکی از برادران گویند یهودا بود که درعقل ورأی از ایشان بیشتر بود گفت نکشید بلکه اورا درچاه افکنید تاشاید بعضی ازراه گذاران اورافرا گیرند وبناحیه دیگر برندپس همه براین

متفق شدند چنانکه حقتعالی فرموده **قال قائل منهم لاتقتلوا یوسف والقوه فی غیابة الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین** آورده‌اند که روزی یعقوب ﷺ طعامی پخته بود درجوار او درویشی بوی آن طعام میشنید و کسی وی‌را از آن نصیبی نداد خطاب آمد که ای یعقوب چون آن درویش‌را از طعام محروم ساختی ببلا راضی شو و آماده باش **القصه** چون برادران نزد پدر آمدند گفتند فصل بهار است وسبزه‌ها اززمین رسته چه‌شود که یوسف‌را باما بصحرا فرستی تاروزی بتماشا بگذراند یعقوب گفت من بی‌بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم‌شد روامدارید که شما در گلذار باشید ومن بخارهجران یوسف گرفتار پس فرزندان ازاذن پدرمحروم شده پیش یوسف آمدند وانواع بازیها نمودند واز تماشای سبزه وصحرا باوی درمیان آوردند یوسف که نام تماشا شنید و آن بازیها بدید خواطرمبارکش بآن متوجه شده وبابرادران پیش پدر آمد وطلب رخصت نمود یعقوب ﷺ درفکردور ودرازافتاد پسران گفتند ای پدرچه تأمل میکنی سبب چیست که ما را بیوسف امین نداری بفرست او را باما بگذار تاگله چرانیم وبازی کنیم وخواطر مبارك خود پریشان‌مساز که مااورانگهبانیم چنانکه حقتعالی‌ازراه‌اخبارمیفرماید **قالوا یاابانامالك لاتأمنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون** یعقوب ﷺ فرمود اندوه من از آنستکه اورا ازنزد من ببرید وازاوغافل شوید وگرك اورا بدرد که درآنزمین گرك درنده بسیاراست چنانکه حقتعالی فرموده **قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یأکله الذئب وانتم عنه غافلون** بعداز آن گفتند ای پدر این چه سخن است که میگوئی ماگروه قوی هیکل هستیم وهریك باده شیرنرمحاربه کنیم نگذاریم که گرك بدو آزاررساند پس ماخائب وخاسر باشیم چنانکه خدایتعالی می فرماید **قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذاً لخاسرون** پس یعقوب مبالغهٔ فرزندانرا دید ومکالمهٔ ایشانراشنید ومیل یوسف‌را بگشت و تماشای کوه وصحرا مشاهده نمود دل برالم هجران نهاده بقضای ربانی رضاداد پس بفرمود تاسر وتن یوسف‌را بشستند و مویش را شانه کردند وجامهای خویش در پوشانیدند وپیراهن ابراهیم که جبرئیل از بهشت آورده بود در وقت انداختن اورا بآتش تعویذوار بربازویش بسته اورابابرادران سپرده وزبان قضا این ندا بگوش جهانیان میرسانید که آرایش برای شب وصال باشد امروز روز فراقست آرایش بچه کار آید پس فرمود بروید بیرون دروازه درزیر شجرة الوداع و آن درختی بود که هرکه بسفررفتی یاران وی اورا درآنجا وداع کردندی ر دوستان و خویشان تابدان محل بمشایعت رفتندی پسران بفرمان پدر ازشهربیرون رفتند ودرزیر آندرخت قرار گرفتند یعقوب باجامه وعمامهٔ پشمین عصا دردست گرفته روی بدروازه نهاد چون هرگزرسم نبود که یعقوب مشایعت فرزندان نماید هرکه آنصورت را مشاهده نمود تعجب میکرد وازسرحال وحقیقت حال بیخبر بودند چون نظریعقوب برفرزندان

افتاد همه ازجابرجسته وپای پدررابوسیدند یعقوب هیچ کدام را التفات نکرد یوسفرا دربرگرفته وروی را برویش نهاد وگفت ای فرزندان مرا معذورداریدکه ازاین پسربوی جدوجدهٔ خودمیشنوم وازدیدنش سیر نمیشوم پس گفت ای فرزند ارجمند وآرام دل مستمند اگر توانستی ترا برگردن گرفته میبردمی اماضعیف ونحیفم ومنتظردیدارشما زنهارکه تاشب درصحرا نمانی پس اگراهشب درصحرابمانی بیم آنستکه ازآتش فراق بسوزم یوسف ﷺ قدخم کرده تاپشت پای پدررا ببوسد پدرسرمبارکش را برداشته وازپیشانی یوسف بوسه داد وفرمود ایقرةالعین من زمانی مرا درکنار گیر وساعتی دربغل من قراردارکه کسی نداند فردا چه برسرما آید وچه نوشته اند ای یوسف ترا چهاروصیت میکنم بشنو ودرخواطر نگاه دار **اول** آنکه ای فرزند خدارا بهیچ حال فراموش مکن ودرهرحال که باشی ذکرآفریدگار اززبان ودل خویش دورمدارکه هیچ همنشین درسفروهم زبان درحضر برابر ذکراونیست **دوم** اگربیلائی مبتلاشوی یاری واستعانت ازفضل خداجوکه هرکه سررشتهٔ تدبیر ازدست بدهد اگرچنگ درحبل المتین کرم اونزند زود ازپای درآید **سوم** آنکه این کلمات را بسیار بگو **حسبی الله ونعم الوکیل** که جدت ابراهیم را درآتش انداختند این کلمه گفت ضررآتش نمرود ازاومندفع شد **چهارم** اینکه ایپسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نمیکنم **آورده اندکه** یوسفرا خواهری بود دنیا نام درآنساعت که برادران رفتند درخواب بود درواقعه دیدکه ده گرگ یوسفرا ربودند ازکنار پدر ازبیم اینواقعه ازخواب درآمد وپرسیدکه یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اورا اجابت نمود گفتند آری دختر گفت آه قضاکار خودکرد وقدر بفراق یوسف دود از دل مابرآورد پس بتعجیل تمام روی بدروازهٔ کنعان نهاده وپیاده ازعقب برادران دوید تااینکه یوسفرا دربرگرفت وگفت ایبرادر برگردکه در این سفرخطراست وبعضی گفته اند تابزیر درخت شجرة الوداع رسید پدررا دیدکه بایوسف درسخن است اونیز بپای یوسف افتاد وگفت برادر باجان برابرچنان انگارکه من نیزیکی ازکنیزان توأم مرا باخود ببر تاهرمنزلی که نزول کنی من خاک آنزمین را بمژگان بروبم واگرمرا نمیبری زنهار که نروی واین عاجزه را بدرد فراق وسوز اشتیاق سیاه نسازی وجگر اینضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه درآورد ویوسف ازگوشهٔ زارزار میگریست ویعقوب از طرفی اشک حسرت میبارید و دنیا از جانبی مینالید ودرآنمحل درهای آسمان گشوده بودند و فرشتگان سموات وحورالعین ایستاده ومقربان درگاه احدیت درفغان وخروش آمده زبان حکم ازلی میفرمود ای یعقوب توازمفارقت یکشبه میگوئی ازفراق چهل ساله خبرنداری وتقدیرپادشاه لم یزلی میگفت که ای پیغمبر از غربت یوسف ومحنت او چه خبرداری پس یوسف پدر را وداع نموده نظم :

میکند آنمه وداع دوستان‌خویش‌را تازه داغی مینهد مرسینهای ریش‌را

پس‌یوسف دست پدربزرگوار وروی خواهر نامدار خودرا بوسید وایشانرا وداع کرده بابرادران روی براه نهاد یعقوب آوازداد که من‌ازاینجا بشهرنخواهم‌رفت تاشما باز آئید ورو بیل راگفت‌تو ازهمه بزرگتری‌یوسفرا بتومیسپارم زنهارکه ازحال‌اوغافل‌نشوی واعتماد ببرادران‌نکنی‌روبیل قبول کرداماچون‌چندقدم‌دورشدندیعقوب ﷺ آوازداد که آهسته‌روید وزوداز نظرمن‌غایب‌نشوید ایشان آهسته آهسته میرفتند ویعقوب برایشان مینگریست چون نزدیکشدکه ازپدر غایب شوند یعقوب آهی‌سرد ازدل پردرد برکشید وگفت ای‌فرزندان یوسفرا باز آرید تایکبار دیگرش‌ببینم وازبوستان جمالش میوه بچینم یوسفرا نزدپدر آوردند یعقوب اورا دربرگرفت وگفت‌ای‌فرزند ارجمند وای آرام دل‌دردمند ازوصال‌مهرپدر دست برداشتی وپدررا درفراق خودبگذاشتی‌یوسف پدررا تسلی داده وداع کرده روی براه آورد و چون از دیدار غایب شدند یعقوب بادل بریان و دیدهٔ گریان آهسته آهسته قدم میزد وبهرقدمی اشك‌ازدیده‌میبارید وبهرقدمی آهی ازسینه‌میکشید چون یعقوب مراجعت‌نمود بزیردرخت وداع رسید ازهرشاخی آوازالفراق شنید دانستکه‌درپرده غیب‌رنگی دیگر برانگیخته ونیرنگی دیگر آمیخته.

دربیان انداختن یوسف را برادران بچاه

مرویست که فرزندان یعقوب مادامی‌که درمدنظرپدربودند یوسفرا

گهی این برسر دوشش گرفتی گهی آن تنك درآغوشش گرفتی

چه پا بسر دامن صحرا نهادند برو دست جفاکاری گشادند

اورا برزمین زدندکه ای فرزند راحیل چندبار توکشیم وشربت رشك توچشیم پیاده زوان ودر پیشاپیش دوان یوسف بگریه درآمدکه ایبرادران چه‌گناه کرده‌ام‌که بامن اینخواری میکنیدو مرا پیاده می‌دوانید ایشان آغاز طعن کرده گفتند ای‌صاحب‌رؤیای کاذبه ماه وستارگان و آفتاب را درخواه‌تابفریاد تورسند یوسف گفت شمارا چه‌باشدآخریکی ازحال‌پدر براندیشید وبرکودکی وضعف حال من‌رحم کنید بسخن اوالتفات ننموده طپانچه بررخسار اومیزدند واورا می‌دوانیدند چون قدمی‌چند بدوید بندنعلش بگسیخت ازترس اخوان پای برهنه برسرخار وخاشاك میرفت تاپای‌مبارك اومجروح‌شد بدین‌منوال اورا می‌دوانیدند درصحرا ولگد براندام مبارکش میزدند تاوقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت چون سینهٔ یعقوب سوزناك شد تشنگی بریوسف ﷺ غلبه نمود بنوعیکه یارای سخن‌کردن نداشت روی بروبیل‌کردکه ایبرادر توازهمه بزرگتری وپدر مرا بتو سپرد باری‌بزرگی کن‌وبرخردی‌من‌رحم آر روبیل‌برگفتار اوالتفات‌نکرده طپانچه‌برروی‌مبارکش زد مانند بنفشه‌کبود شد نزد شمعون آمدکه مشربهٔ مرا بده تادمی آب درکشم وخود را ازبادیهٔ

عطش فراکشم و آن مشربهٔ بود که یعقوب از برای یوسف قدری آب و مقداری شیر باهم آمیخته بوددر آنجاریخت‌وبشمعون سپرده و فرموده‌بودکه هنوز از لب یوسف بوی شیر میآید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این مشربه او را شربتی ده چون یوسف ؑ آب طلبید هرچه در مشربه بود برزمین ریخت وگفت مارا داعیهٔ آنستکه خون ازحلق توبریزیم چه جای آنکه آب بر گلوی‌توریزیم یوسف چون این‌بشنید برخودبلرزید و آب ونان‌فراموش کردچون اوراقصد برادران معلوم ومشخص شد روی بقبلهٔدعا آورد وعرض کرد که ایخداوندی‌که جدم را از آتش نمرود نجات دادی بریدر من‌رحم‌کن ومرا ازکشتن نجات‌ده **یهودا** چون این مناجات بشنیدمحبت‌اخوتش‌درحرکت آمده عرق‌مروتش‌برجبینش‌نشست‌روی‌بیوسف کرد که ای‌برادرتاجان دربدن دارم نگذارم‌که قصدکشتن توکنند برادران چون حمایت یهودارا دیدند دست تعدی در آستین ادب‌کشیده ازسرقتل یوسف درگذشتند ورأی ایشان چنان قرارگرفت‌که اورا درچاهی اندازند چنانکه حقتعالی میفرماید **فلماذهبوا و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابة الجب** و آن چاهی بود درسه‌فرسخی کنعان بقول‌اصح وسر آنچاه تنك‌بود وته‌آن گشاده وعمق آن هفتادگزوبیشتر نیز گفته‌اند وازجاده دورافتاده بود یوسف‌را برسر آنچاه آوردند یوسف هرچند زاری‌میکرد وچنك دردامن یکیك میزد فایده نداشت هرچند از ابر دیده اشك حسرت میبارید اززمین قهربرادران گیاه نمیرست یوسف چون دانستکه از سر بیداد نمیگذرنـدگفت امان دهید تادو رکعت نماز بگذارم‌گفتند تو نمازگذاردن چه‌دانی‌گفت آخر نه‌پیغمبر زاده‌ام وباپدر درمحراب عبادت بسیار ایستاده‌ام یهودا ازبرادران درخواست‌کرد تایوسفرا گذاشتند دورکعت نماز بگذارد روی‌برخاك نهاده‌گفت خدایا خودرا بتو سپردم وزمام اختیار بقبضهٔ اقتدار توبازگذاشتم وچون ازنمازفارغ شد برادران‌گفتند پیراهن ازبدن وی بیرون‌آرید یوسف‌گفت هیهات هیهات بنده را عورت پوش میباید ومرده بیکفن نمیشاید بگذارید اگر بمیرم بیکفن‌نباشم واگرنمیرم ستر‌عورت من بـاشد گفتند البته پیراهن را بیرون بایدکرد غرضشان آنبودکه پیراهن را بخون آلوده نزد پدر برندکه گواه حال ایشان باشدکه‌گرگ یوسفرا خورد **القصه** بعنف پیراهن ازبدن‌یوسف بیرون‌آوردند ورسن در میان بسته بچاهش فرو گذاشتند همین که یوسف را بچاه آویختندگفت ایبرادران هرچه‌کردنی بودکردید وهرچه خواستید ازجفا بجاآوردید شمارا نصیحت میکنم‌پدررا نیکو دارید وجانب اورا فرونگذارید وچنان نکنیدکه اوداند بامن چه‌کرده‌اید اگربداند برشماخشم گیرد وشمارا عقوبت‌کند ومرا طاقت آن‌نیست‌که بعقوبت پدردرمانید روبیل ازاینسخن روی‌درهم کشید وکارد بزد وریسمان ببرید یوسف ؑ نیمهٔ چاه رسیده بودکه رسن بریده شد یوسف‌گفت دریغ‌که دیدار پدر ندیدم ورشتهٔ عمرم منقطع شد دل ازجان برداشته بالکلیه خودرا بحق سپرد

پس ندا در رسید بجبرئیل ﷺ که درياب بندهٔ مرا جبرئیل بیك پر زدن از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید یوسفرا درهوا بگرفت و آهسته بته چاه رسانید یوسف مدهوش و بیهوش شده بود اورا بر سر سنگی نشانید خطاب رسید که ای جبرئیل پیراهن از بهشت باو بپوشان وشربتی از انهار جنت بوی بنوشان وسر اورا در کنار گیر وپر خودرا بجراحتهای او بمال تا به شود وچون بهوش آید سلام من بوی برسان وبگو که دیگر غم مخور که ماترا برای تخت وجاه ونبوت آفریده ایم نه ازبرای تحت چاه ومذلت جبرئیل ﷺ گفت الهی اگر اجازت دهی من خودرا بصورت یعقوب بوی نمایم تازمانی تسلی یابد فرمان رسید که چنین کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمده سر یوسفرا در کنار گرفت چون بهوش آمد سرخودرا در کنار پدر دید برجست وهردو دست خودرا در گردن روح الامین در آورد وفریاد بر کشید که ایپدر بزرگوار در کجا بودی که برادران بامن چها کردند آب ونان ازمن باز داشتند و رخسار مرا بضرب طپانچه نیلگون ساختند وگیسوان مرا بخاك وخون در آمیختند ورسن خواری برمیان بسته سرنگون بچاه در آویختند یوسف ازاین سخنان میگفت وازدیوار چاه آواز ناله و آه میآمد جبرئیل میخروشید وملائکه میگریستند آخر جبرئیل بیطاقت شده گفت من یعقوب نیستم من روح الامینم وفرستادهٔ رب العالمینم پس سلام الهی بوی رسانید واز شراب وطعام بهشت وی را خورانید وپیراهن خلیل که تعویذوار بود در بازوی وی استوار گردانید آنگاه ندا رسید که ای جبرئیل دوسه روز درته چاه قرار گیر وسر یوسفرا در کنار گیر که تنهاو غریب است وازیار ویاور خود مانده **آورده اند که** فرزندان یعقوب ﷺ آنشب بکنعان نرفتند ویعقوب همهٔ روز درانتظار یوسف درشجرة الوداع نشسته بود وباخواهر یوسف سخن درپیوسته نمازشام در آمد واثری ازفرزندان بظهور نیامد دود ازنهاد یعقوب بر آمد چون صبح شد یعقوب بر پشتهٔ که در آنصحرا مشرف بود بر آمد وبنشست ودختررا نزد خود بنشاند ودیده برراه فرزندان نهاد و فرزندان آنشب درسر رمه بودند وخواب برایشان مستولی شد یهودا درخواب نمیشد فرصت یافته برسرچاه شتافت و آواز داد که ایبرادر من یوسف آیا زندهٔ یامرده یوسف گفت توکیستی که ازحال بیچارگان میپرسی گفت منم برادر تو یهودا ایبرادر حال توچیست یوسف گریان شده گفت ایبرادر چونباشد حال کسی که ازپدر جدابود ودرته چاه درشرف فوت وفنا نه مونسی ونه غمخواری نه درروی زمین ازز ندگان نه درزیرزمین ازمردگان یهودا ازسخن یوسف درخروش آمده بسیار گریست یوسف آوازداد که وقت وصیت است نه هنگام تعزیت گفت چه وصیت داری فرمود که وصیت من آنستکه چون نمازشام بابرادران بخانه روید ازبیکسی من براندیشید ودروقت طعام خوردن ازگرسنگی من یاد آورید وازبرهنگی من فراموش مکنید واز تنهائی من بخواطر آورید یهودا از سوز این وصیت ناله بر کشید واو مردی بلند آواز بود پس صدای او بگوش برادران رسید برجستند وبر سر چاه آمدند یهودارا ملامت کردند

وسنگی برسرچاه نهادند و راه دروازهٔ کنعان پیش گرفته و رفتند و پیراهن یوسف بخون گوسفند آلوده کرده نزدیك بغروب آفتاب حوالی آن پشتهٔ که یعقوب بر آن بود رسیدند چنانکه حقتعالی می‌فرماید **وجاؤا اباهم عشاء یبکون** چون ایشان پیداشدند یعقوب دختررا گفت عجب که برادران نباشد گفت نیکو بنگر چون درنگریست لرزه براعضای وی افتاد گفت ای دخترترا چه میشود گفت ایپدر برادران میآیند اما یوسف باایشان نیست یعقوب ﷺ ازاستماع اینسخن آه سوزناك برکشید وگفت ایشان‌را ندا ده تازودتر بربالای پشته برآیند دنیا نعره‌زد که اولاد یعقوب زودتر بربالای پشته برآئید که پدر بزرگوار اینجا انتظار میبرد فرزندان دانستند که پدر این جاست دست برسرزده چون صبح کاذب گریبان چاك زدند وچون خروس بیهنگام خروش برآوردند یعقوب ﷺ پرسید که این چه آواز است دختر از مضمون آنفریاد باپدر گفت یعقوب اینخبر بشنید ازپای درافتاد و بیهوش شد دنیا نعره‌زد که ایبرادران بشتابید که حال پدردیگرگون شد ایشان شتاب کنان رسیدند وپدررا بدانحال بدیدند فریاد ازنهاد ایشان برآمد روبیل بدوید وسرپدر درکنار گرفت ودست بردهان مبارکش نهاد اثرنفس ندید خروش برکشید یهودا گفت ایبرادر این چه بود که کردید پدر را ضایع ساختید برادررا درچاه انداختید وزبان ملامت برخود درازکردید پردهٔ خودرا بدست خود بدریدید پس پدررا برداشته بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تاصبح بدمید چون چشم بازکرد گفت نورچشم من کو ایشان متفق گشته گفتند ای پدر مادرصحرا به تیر انداختن ودویدن مشغول شدیم یوسف‌را نزدمتاع خود بنشاندیم گرگ اوراخورد وپیراهن خون آلود بیعقوب نمودند چنانکه حقتعالی فرموده **یاابانا انا ذهبنانستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن لنا ولو کناصادقین** پس یعقوب دیگر باره بیهوش شد وبیفتاد وفرزندان ببالینش در آمده گریان وفریادکنان قطرهٔ اشك ازدیدهٔ دنیابرچهرهٔ یعقوب افتاددیده بگشادو گفت من کجایم گفت در منزل کرامت خود میان فرزندان گفت یوسف من اینجا است گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل پس یعقوب پیراهن یوسف را طلبید و ببوسید و باز آهی زد بیهوش شد وچون بهوش آمد هیچ از آن پیراهن دریده ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف مرا خورده ومتعرض پیراهنش نشده وروی بپسران نهاد وگفت نه چنین استکه شما میگوئید پسران ازاین منفعل شده روز دیگر بچراگاه رفتند وبا خود گفتند تدبیری باید کرد تااندیشه از دل پدر بیرون رود بعضی گفتند صلاح آنستکه یوسف را ازچاه بیرون آریم واعضای اورا پاره پاره کرده استخوان اورانزدیك پدربریزیم تااین تهمت ازمادفع شود یهودا گفت نه بامن عهد کردید که یوسف را نکشید ایشانرا منع کرده نماز شام که بخانه آمدند پدر اشانرا گفت اگر چنانست که راست میگوئید آنگرگ که یوسف‌را خورده بگیرید ونزد من بیاورید تاصدق قول شما معلوم کنم ایشان

بصحرا رفته گرگی بگرفتند ودست وپای ویرا بسته نزد یعقوب آوردند یعقوب گفت دست وپای ویرا بگشائید چون گشادند گفت ای گرگ نزدمن آی آنگرگ نزدیعقوب آمد فرمود ای گرگ شرم نداشتی که جگر گوشهٔ مرا خوردی گرگ بسخن آمد وگفت یانبیالله بحقموی سفید که من فرزند تورا نخوردهام بدرستی که خون پیغمبران وگوشتایشان برما حراماست ومنمظلوموغریبم وبرمن دروغ بستهاند یعقوب ﷺ گفت برایچه باینزمین آمدهٔ گفت یانبیالله مرا اینجاخویشانند بزیارت ایشان آمده بودم پسران تو مراگرفته نزد تو آوردند یعقوب گفت که این چیزیست آراسته برایشما نفسهایشما پس کارمن صبراست ویاری ازخدامیخواهم القصه یعقوب چندان گریستکه چشمهای او سفید شد چنانکه در آیهٔ شریفه فرموده وابیضت عیناه من الحزن و روایت شده که یعقوبدربیتالاحزان خودآنقدر گریست که ملائکهٔ آسمانها بخروش آمدند ومیگفتندپروردگارا این مرد پیر را تابکی مبتلاکنی در فراق فرزندش و نیز مرویست که چون آه وهم وغم یعقوب بغایترسید جبرئیل ﷺ نازلشده یعقوبرا منع نمود ازذکریوسف که یوسفرا برزبان نیاوردو گوشت نام یوسف نشنود پسمدتی مدید چنینبود تاآنکه حزن ودردوالم باندرون یعقوب ﷺ غلبه کرد بخیال یوسف بخوابرفت ودرخواب جمالیوسفرا بدید مضطرباز خوابجستهخواست که فریادوناله برآورد فرمانمنعالهی بخواطرش درآمدنالهرا پس کشیدپسغم وهم آتش هجرانازقلبش متصاعد شدهچشمهای آنجناب نابیناگردید وسفیدشداز کثرتحزنوغم والمچنانکه خدایتعالی از آنخبر داده ودرروایت دیگرملائکهٔ آسمانها عرض کردندکه خدایا اینمرد پیررا خلاصیده یااذن نالهاش بده ویاآنکهفرزند اوراباوبرسانخطابرسید که بجهةدلسوختگان محمدیان یعنی که سوختگان ایشان بحدیست که منعنتوان نمود واین سوختگی یعقوب نه بآنحد است که منع نشود آوردهاند کهجبرئیل ﷺ تاسهروزدرچاهرفیقیوسف بود ودرتسلیاومیکوشید وچونخواست که ازاومفارقت کند یوسف از وحشت بیکسی برخود بنالید روز چهارم کاروانی بنزدیك آنچاه آمد و ایشان جمعی بودندکه ازمدین بمصرمیرفتند پسوارد خودرا بسوی آنچاه فرستادند تاآب بیاوردووارد کسیرا گویندکه آب آوردن کاروان باوتعلق دارد وآنمالكبن زعر خزاعی بود ازاهلمدین چون بسرچاهرسید دلورا بچاه فرستاد وحی بیوسف ﷺ شد که دردلونشین که ایندلوازبرای تودرچاه آمده یوسف دردلونشست مالك دلوخودرا گراندید متحیربچاه فرونگریست آنماهرابدید دربرج دلوقرارگرفته پساورا بیرون آورده ازرفقای خودپنهانداشت

فروختن برادران یوسف یوسفرا بدراهم معدوده

آوردهاند کهیهودارا عادت بودی که هرروز برسرچاه آمدمویوسفرا آوازدادی طعامداریبودر اینروز برسرچاه آمد وهرچند آوازداد جواب نشنیدپس بطلبیوسف بمیان کاروان آمد اورانزدیك

ابن زعر یافت برادرانرا خبر کرده نزد مالك آمدند و گفتند اینغلام ماست و گریختممالك گفت باین عیب اورا بچند میفروشید گفتند هرچه میخواهی بده بشرطیکه اورا ازاینولایت بیرون برید وغل در گردن او نهید و بندوردست و پای او واورا درمعرض بیع در آوردند مالك گفت من درمی که داشته ام بضاعت خریده ام و بامن درمی چند ناسره مانده گفتند هرچه میخواهی بده پس دست یوسف را بدست اودادند اورابفروختند بربهای اندك که آن هفده درهم بود وبعضی گویند بیست درهم هر برادری دو درهم برداشته واز حضرت ابیعبدالله ؏ مرویست که هجده درهم بود یهودا از آن چیزی برنداشت درخبر آمده که روزی یوسف در آینه نظر کرد وجمال خودرا بدید تعجب نمود باخود گفت اگر بنده میبودمی بهای من ازعدو متجاوز بود پس برسبیل امتحان ثمن بخس را دید وبهای حسن خودرا یاد نمود القصه در اول حال که مالك یوسف را بخرید بفرمودهٔ برادران خواست که یوسف را درغل و زنجیر کند یوسف چون آن زنجیر دید فغان برداشت مالك گفت ایغلام بندگان گریز پارا از غل وزنجیر گریزی نیست یوسف گفت من از غل و زنجیر شما نمیترسم بلکه مرا از آنحال یاد آمد که ملك متعال بزبانهٔ دوزخ فرماید که بگیر این بندهٔ عاصی را وغل در گردن او نه که گردن از طاعت ماپیچیده مالك از اینحال واز این گفتار متعجب شده آهسته بدو گفت که ایغلام مترس من ترا درنظر خواجه گان بندمیکنم چون ازاین منزل کوچ کنیم بندازپای وغل از گردن تو برمیدارم پس درحضور برادران (ز آهن بند برسیمش نهادند☆بگردن طوق تسلیمش نهادند) پس فرزندان یعقوب خواطرجمع گردیده روی بکنعان نهادند یوسف دیگرباره آغاز گریه کرد مالك گفت ایغلام چرامیگریی گفت ایمالك تحمل بارفراق ندارم دستوری ده تابروم وفروشندگان خودرا به بینم وایشان را وداع کنم مالك گفت ایغلام من ازایشان اثرمهرومحبت ندیدم گفت اگر آنهارا نفرت است ازمن مرا بدیشان رغبت والفت است اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم نوکرمی فرما ایشانرا بگو توقف کنند مالك آواز داد که ای جوانان آهسته روید که این غلام میخواهد حلیت از شما طلبد یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ایعزیزان هرچه کردید تحمل کردم توقع آن دارم که دروقت گریه پدرم را تسلی دهید وبهر نوع که توانید مراعات او کنید یهودا بگریه در آمد و یوسف را درکنار گرفت و گفت ایجان برادر مردانه باش و کار خود بخدا گذار پس یوسف را باپلاس وغل برشتر افکندند وغلامی زشتروی وبدخوی یقلوس نام را براوموکل کردند و کاروان بجانب مصرروانشد وشبحیراندند سحرگاهی بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف ؏ درنگریست قبرمادرخودرا دید خودرا ازبالای شتردرانداخت وقطرات عبرات چون باران نیسان برروی ارغوان ریختن گرفت و آواز داد که ایمادر مهربان سربردار فرزند خود را اسیر ببین که غل در گردن نهاده اند وپلاس کهنه پوشانیده ودست وپایم برزنجیربسته بتهمت بندگی

مرا فروختند ودل پدرم را بآتش هجران سوختند ازقبرراحیل ضجه آواز بر آمدکه ایفرزند بسیار گردانیدی غم مرا و افزون نمودی انـدوه مرا پس صبر کن که خدا با صابرانست اما چون روز روشن شد غلامیکه موکل یوسف بود و نگاه کرد یوسفرا برشتر ندید باز پس نگریسته اورا دید که برسرقبری نشسته وزارزارمیگریست ویوسف ﷺ در آنوقت دوازده ساله بود آن بیرحم جفا کار ازسرقهر وغضب طپانچه برروی یوسف زد چنانکه رخسار مبارکش خراشیده وخون آلوده شد وگفت خواجگان توراست میگفتند که توگریزپائی یوسف ازدرد بنالید که غلغله درملکوت افتاده فی الحال تندباد قهرالهی بوزید وغبار برخاست وصاعقه بی ابردرهوا پیداشد وخروش رعد هویدا گردید کاروانیان گفتند ماازخود دراین چندروز گناهی تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آنغلام گفت این بشومی منست که دراینساعت طپانچه برروی اینغلام عبری زدم مالك گفت بسبب چه بود گفت او خود را ازشتر انداخته بود میل گریز داشت یوسف فرمود ایمالك من ستیز وپای گریز ندارم امابخاك مادرم رسیدم صبروتحمل ازمن دریده شد بی اختیارخودرا ازشترانداختم وغم دل باوی گفتم اهل کاروان بگریه در آمدند وآغاززاری وتضرع کردند که ایجوان عالیشان گردی که انگیختهٔ فرونشان یوسف ﷺ بهوا نگریست ولب بجنبانید فی الحال بیاراميد وهوا صاف شد مالك چون اینحال بدید بفرمود تاغل ازگردن وبند ازپای یوسف بگشادند وجامه های نیکوبراو پوشانیدند وبرراحلهٔ تیزرونشانیدند امادر بعضی کتب مسطوراست که چون بواسطه طپانچه یقلوس غلام بیوسف تغییردرعالم روداد وصواعق وزلزله درعالم وزمین پیداشد ملئکه عرض کردندالها چند هزارتازیانهٔ بلابراینطفل بیگناه زده ودرهیچ یك تغیردرعالم پدید نیامدبیك طپانچه غلام اینهمه بلا درعالم انداختی خطاب دررسیدکه ایملائکه تازیانهٔ بلاکه خود بروی زنم عین تربیت است یعنی ازمحبوب آنچه بمحب واردشود عین لطف وشفقت است اماغیرت محب نمیپسندد که دست بیحرمتی اغیار واجنبی درمیان آید القصه مالك اورا بمصر آوردودر آنزمان پادشاه مصرریان بن ولیدعملیقی بود وزمام امورمملکت خودرا بدست تصرف قطفیر مصری بازگذاشته بود وبجهة زیادی مرتبهٔ او اوراعزیزمیگفتند چون کاروان بمصر آمد گماشتگان عزیزبسرراه آمدند یوسف را بدیدند ازلمعهٔ جمال او آشفته وحیران گشته باز گشتندوخبر بعزیز بردند واوزنی داشت راعیل نام ونام مشهوراوزلیخا بود وچون عزیز خبریوسف ﷺ شنید بمالك بن زعر پیغام دادکه غلام بنحاس آورد روزدیگر مالك یوسفرا بحمام برده سروتن اورابشست وجامهای قیمتی اوراپوشانید وبآرایش وآراستگی تمام اورا ببازار آورد وجلوهٔ جمالش شورازمصریان بر آورد وخریداران هریك دربهاچیزی اضافه میکردند تابدانجارسید که هم سنك اوزر ونقره ومشك بدهند عزیزمصرقدم پیش نهاد واورا باین مبلغ خریده بخانه برد وبزلیخا گفت گرامی دار اینغلام کنعانیرا که علامات رشد ازجبین اولایح است تافرا گیریم

ویرا بفرزندی واز بعضی اکابر نقلست که عزیز زلیخارا گفت که یوسف را بموضعی فرود آورد که نیکوترین اماکن باشد زلیخا جائی که احسن منازل باشد بهتر ازدرون خود نیافت پس اورادرخانهٔ دل فرود آورده اورا مأمن داد و گفت شعر

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما وفرود آکه خانه خانهٔ تست

دربعضی روایات آورده‌اند که یوسف هفده ساله شده بود که عزیز مصر اورا خرید وسی وسه ساله بود که ریان بن ولید ویراوزارت داد وچهل ساله بود که حقتعالی اورا خلعت نبوت درپوشانید وصدوبیست ساله بود که متوفی شد.

گفتگوی زلیخا باحضرت یوسف(ع)

القصه چون یوسف ؑ بخانهٔ عزیز درآمد سلطان عشق رخت درخانهٔ دل زلیخاافکند ولشکر محبتش متاع صبر وسکون بیغماداد هرروز جمال یوسف درخانهٔ عزیز زیاده میشد وعشق زلیخا افزون میگشت تا آنکه صورت حال بایوسف درمیان نهاد وبحیله گری میخواست که مرادخودواز یوسف حاصل کند ابن عباس گفته که ازجمله آن بود که باوی گفت چه موی نیکو داری یوسف ؑ درجواب گفت که اول چیزیکه در خاك ریخته شود موی خواهد بود گفت چه روی نیکو داری گفت احسن الخالقین اورا دررحم مادر نگاشته گفت ای یوسف حسن تو تن مرا لاغر کرده جواب داد که شیطان تـرا براین داشته گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زده این آتش را بآب لطف فرونشان گفت اگر آبی بر آتش توزنم در آتش دوزخ سوخته شوم گفت باندرون خانه رو وآبی بیار که بغایت تشنه‌ام و غرض او آن بود که چون بخانه رود او از پس اودر آید ومراد خود حاصل کند یوسف ؑ گفت درخانه کسی رود که صاحب خانه باشد من مملوکم گفت در خانه بستر دیبا وحریر گسترده در آنجا مراد مرا حاصل کن گفت چگونه خودرا مستوجب دوزخ گردانم ومنزل خود را دربهشت از دست بدهم گفت ای یوسف ازاین بهانها درگذر وبامن در آن پرده درآ که کسیرا در آن پرده راه نیست گفت خدای من برهمه آگاه است گفت دست بردل من نه تاالطمینان یابم گفت عزیزاولی تراست گفت عزیزرا شربتی دهم تابمیرد ومن حلیلهٔ تو شوم گفت چگونه از عذاب دوزخ رهائی یابی وچون نزد یوسف بنشینی روی از اوبگردانی وچون ازاین تدبیرات عاجزشد شروع درحیلهٔ دیگر کرد باینوجه خانهٔ بساخت که اززیروبالا ودرودیوارصورت خود ویوسف نقش کرده بود وهردو یکدیگررا تنگ دربر گرفته بودند چون تمام شد از یوسف التماس کرد که دراندرون رو وببین که هرگز مثل اینخانه دیدهٔ یوسف بخانه درآمدزلیخا ازعقب او روانشد ودرهارا بست **مرویستکه** آن هفت خانه بود گفت پیش من آی ومراد من حاصل کن پس قصد یوسف کرد پناه بحضرت اله آورده قصد دفع آن کرد بمدد نبوت خود را نگاه داشت که درآنحال فرشتهٔ بصورت یعقوب ظاهرشد که انگشت بدندان گرفته بود چون یوسف آنرا بدیداز

خانه بیرون دوید ودرروایت آمده که چون زلیخابا یوسف بنشست روی ازاو بگردانید و بجانب دیگر نگریست صورت خود وزلیخارا دیدکه دست درگردن یکدیگر کرده‌اند ونظر را بهرجانب انداخت همان ملاحظه نمود حتی سقف خانه را وازحضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که در آنخانه بتی بود درحین خلوت زلیخا چیزی برسر اوانداخت یوسف گفت چرا هم چنان کردی گفت تااو برحال ما واقف نشود نزد اوشرمنده نشوم یوسف فرمودکه پس من سزاوارترم از آنکه شرم دارم ازخدای یکتاکه قهاراست برعاصیان بهرتقدیر یوسف فرار کرده میل بیرون رفتن کرد وزلیخادرپی گرفتن او قصدنمود ویوسف نزدهردرکه میرسید قفل آن دربی کلید گشاده میشد تاکه بدر آخرین زلیخاباورسید دست دروی زد وپیراهن بدستش آمده بازپس کشید دریده شد پیراهن اودراین هنگام عزیز رسیده هردورا مضطرب دید قوله تعالی **والفیاسیدها لدی الباب** پس عزیزدانست که صورتی روی نموده زلیخا پیش دستی کرده گفت ایعزیز نیست سزای کسیکه باهل توخواهد بدی رساند الاآنکه اورا درزندان کنند یاعذابی دردناك باورسانندچنانکه حق تعالی میفرمایدقال **ماجزاء من اراد باهلك سوءآ الاان یسجن اوعذاب الیم** چون اینسخن را یوسف شنیدگفت ایعزیز این فتنه اززلیخا است وگناه ازمن نبود چنانکه حق تعالی میفرماید**قال هی راودتنی عن نفسی** عزیز گفت راستی اینسخن ازکجا معلوم کنم که کسی از اینواقعه مخبر نیست یوسف گفت دراین خانه کودکی چهار ماهه در گهواره است وگواه حال منست آورده اندکه اوپسرخالهٔ زلیخا بود عزیز گفت کودك چهار ماهه چگونه سخن گوید یوسف گفت که خدای من قادراست بر آن عزیزاز آن کودك پرسیدکه توچه میگوئی ازقدرت ربانی کودك بسخن درآمده گواهی داد باینطریق که ایعزیز اگرپیراهن یوسف ازپیش دریده شده زلیخا راست میگوید ویوسف دروغگواست واگر ازپس دریده شده یوسف درخبرصادقست وزلیخاکاذب چون عزیز ملاحظه نمود پیراهن ازعقب دریده شده بود پس روی بزلیخا کرده گفت این مکر وحیلهٔ تست بدرستیکه مکر وکیدزنان عظیم است چنانکه حق تعالی ازراه اخبار اعلام میفرماید **وشهدشاهدمن اهلهاان کان قمیصه قدمن قبل فصدقت وهومن الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهومن الصادقین فلمارأی قمیصه قدمن دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم** از بعضی از علماء منقولست که چون نبوت و پادشاهی بریوسف قرار گرفت روزی جبرئیل علیه السلام نزد وی نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطبخ وی آمد نزد او جامهٔ چرب پوشیده جبرئیل گفت ای یوسف اینجوانرا میشناسی گفت نه گفت این آنجوانست که درگهواره برای توگواهی دادگفت پس برمن حق او ثابت است بفرمود تا جامه ازتن اوکندند وخلعتی گران مایه براو پوشانیدند واورا وزیرخود گردانید القصه چون صدق یوسف وکذب زلیخا برعزیز ظاهر شد متوجه یوسف شدگفت ازروی اعتذار ای یوسف ازاینسخن درگذر واین راز را پنهان دار واینست قوله تعالی **یوسف اعرض عن هذا** وبزلیخاگفت استغفار کن ازگناه خود که یوسف را بیازردی واینست قوله تعالی

واستغفری لذنبك انك کنت من الخاطئین آورده‌اند اگرچه عزیز باین قصه دل را تسکین داد اما سخن عشق کی نهان ماند .

تتمیم دربیان حسن صورت یوسف ﷺ است بدانکه بصورت یوسف تنها زلیخا شیفته نشد بلکه بسیاری ازمردم فریفته وبحسن آنجناب دل باخته بودند چنانکه مذکورمیشود وروایت شده که حسن هزار جزو است خداوند نهصد ونود ونه جزو را بیوسف ﷺ داده بود ویك جزو را بکل مخلوقات الی قیامت **سئل اعرابی عن النبی صلی الله علیه وآله ایوسف احسن ام آدم علیه السلام ابوك قال النبی صلی الله علیه وآله حسن یوسف علامة من آدم** زیراکه خداوند چون آدم را خلق فرمود دو چیز عجیب در آدم ﷺ گذاشت یکی نور عظیم در پیشانی او که مسجود ملائکه شد ومخدوم حوران بهشت ویکی خاتم چون زلت ازاوصادرشد هردورا بردند نور بعرش و انگشتر بدرخت طوبی پس آدم ﷺ گندم گون شد چون ذریت او در آمد آن نور دریوسف و انگشتر بسلیمان قرار گرفت بعد از آن حضرت فرمود یااعرابی برادرم یوسف میانه بالابود ودوجعد مسلسل داشت نه درازکه ازمیان گذشته ونه کوتاه که بکتف رسد رویش از روز روشن‌تر و میان دوچشم او نقطهٔ ازنور عرش بود چون ماه درشب تابان یااعرابی اورا دوخال بوددررخسارمتلالاء وچون تکلم کردی نوری ازدهن اوتابان شدی وچون تبسم نمودی شعاع ونور ازدندان اوطالع شدی وچون گرسنهٔ باونگاه کردی سیرمیشدی و چون بآشنا نگاه کردی واله شدی وواله فارغ شدی ای‌اعرابی یوسفرا ازعرش نیافریده بود ونه‌ازبهشت‌بلکه از خاك چنین صورتی آفریده اعرابی گفت از خاك چنین صورت چگونه شود آنحضرت فرمود **لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین** و اعرابی مسلمان شد متحیر بآسمان نگاه میکرد و میخندید تاقبض روح شد **ودرخبر است** که حقتعالی صورت جمیع انبیارا بآدم نمود یکیك را ودرآسمان ششم صورت یوسف را بدید تاج وقار برسر وعصای پادشاهی دردست ردای کرامت بردوش برابراوهفتاد هزار ملك ایستاده وهم‌چنین درتحت اووهمه درتسبیح وتهلیل درپیش درخت سبزکه اورا درخت سعادت میناميدند متحیر شده سؤال نمود ازخداوندکه **من هذا قال ولدك یوسف یحسدون علیه** چنانکه مذکورشد **القصه** چون حکایت حضرت یوسف و زلیخا شمهٔ در افواه مرد وزن افتاد بعضی اززنان بایکدیگر نشسته گفتند عجب اززلیخاکه همچون عزیزی‌دارد وشیفتهٔ غلام بدرهم خریدهٔ خودگردیده قوله تعالی **وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قدشغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین**. **درکشاف آورده** که از آن جمله پنج زن بودند اززنان خواص ملکه زن حاجب وزن ساقی وزن خباز وزن زندانبان وزن دوانداز چون زلیخا ازمقال ایشان مخبرشده ایشانرا بدعوت خودطلبید.

بریدن زنان دستهای خود را بجای ترنج

و مرویست که چهل زنرا طلب کرد که آن پنج زن ازایشان بودند و برای ایشان متکاها ترتیب داده وچون بمجلس آمدند هریكرا تعظیم نموده بجای خود بنشاند وبعدازانعقاد مجلس خوانها بیاوردند و زلیخاهریك را کاردی داد تاگوشت یاترنج پاره کنند و مرویستکه بآن زنان گفته‌بود که چون یوسف (ع) بیاید، هریك پارهٔ‌ازترنج باودهید پس‌نزد یوسف آمده جامهای‌مرصع براوپوشانید وتاج مکلل برفرقش نهاد وبآراستگی‌تمام اورافرمود که درمجلس آی وخدمت کن یوسف بجهة‌ذل‌بندگی ابانموده بیرون آمد :

زخلوت خانه آنگنج نهفته		برون آمد چه گلذاری‌شگفته

چون زنانرا چشم برجمال یوسف افتاد بیکبار همه‌آشفتهٔ جمال اوشدند ازخود فراموش کردند ودستهای خودرا بجای‌ترنج بریدند واصلاخبردارنشدند **وازوهب** منقولستکه از آن چهل‌تن نه تن‌بمردند وبعضی‌دستهای خودرا جداکرده‌بودند چون‌باخود آمدند گفتند این‌حسن‌حدبشر نیست بلکه فرشتهٔ‌کریمی وبزرگواراست چنانکه حقتعالی بطریق اخبارمیفرماید**فلماسمعت بمکرهن ارسلت الیهن واعتدت لهن متکئا** تاآخر آیه**ملك کریم**-**ودرحقایق** سلمی‌مذکوراست که حقتعالی بدین‌مدعیان سرزنش میکندکه مخلوقی درتعشق بدین غایت برسدکه الم قطع عضوررا احساس نمیکنند شما درمحبت خالق خود بایدکه از هیچ بلائی و رنجی متألم نشوید و صاحب وسیط باسنادخودازجابربن عبدالله‌انصاری نقل‌میکندکه حضرت‌رسالت‌پناه(ص) فرمود که جبرئیل (ع) برمن فرود آمد و گفت‌یامحمد(ص) خداترا سلام‌میرساند ومیفرماید که‌ای‌حبیب‌من حسن‌ترا از نورعرش مقرر کردیم وحسن یوسف را از نورکرسی دادیم وهیچ مخلوقی نیکوتر ازتو نیافریدیم آنحضرت‌راکمال بود ویوسف‌را جمال ودرمشاهدهٔ جمال یوسف دستهابریده‌شده‌ودرظهور کمال محمد(ص) زنارها قطع‌شد .

ازحسن‌روی‌یوسف‌دست بریده‌سهلست		درپای دلبر من سرها بریده بینی

ودرکتاب‌مجالس المتقین مذکوراست که‌آورده شده که یوسف (ع) تبسم نمودی نور از دندانهای او تابیدی وچون درکوچهای مصر گذشتی شعاع ازرخسارس بردرودیوارها چون نور آفتاب‌تابیدی هرکه‌نگاه‌باو کردی‌روی‌خوددیدی ومغزاستخوان‌ساقش‌چون‌رشته‌درمیان‌بلورصافی نمودار وچون‌سبزی‌خوردی‌سبزی آن‌ازنای گلویش آشکار ودرسفرچون‌بشهرنامیس‌رسیدمستقبلین چون‌روی اورا دیدند پرسیدند تراکه‌آفرید فرمود خداوند همه ایمان آوردند بآنخدائی‌که این صورت‌را آفریده وایشان بت‌پرست‌بودند **وچون**بشهربنان رسیدند خلق آنشهرچنان محو آنجمال شدندکه بت‌بصورت آنجمال ساخته **دوهزارنفر** صورت پرست شدند بلی‌یکصورت است جمعی‌را

مؤمن میکند وجمعی را کافرو نظیر اینستکه رسولخدا ﷺ فرموده که نظر برروی نیکو عبادتست ودرجای دیگرفرموده که نظر برروی نیکو کفاره چهل گناه است .

مدهوش شدن امیر عسقلان

وبدانکه چون خبر ورود یوسف ؑ را بامیر عسقلان رسانیدند که با کاروان غلام عبری هست که چنان صورتی موجود نشده بادوازده هزار مرد جنگی بسر کاروان آمد دید در مقدمهٔ کاروان ابرسفید برشترسواری سایه انداخته چون نظر نمود روی یوسف را دید همه در آنجمال متحیر شدند تااینکه همهٔ سپاه ازجمال او از اسبان افتادند و مدهوش شدند وتاسه روز بیهوش ماندند و ایشان را طاقت نشد که دست بجنبانند تا کاروان گذشت مجملا رسولخدا ﷺ فرمود در شأن یوسف که **ان یوسف فی اللیل کان قمراً وفی النهار کان شمساً وفی السحر کوکباً** واز رسولخدا ﷺ پرسیدند ازوجه اختصاص حسن یوسف فرمود که روز قرعه قرعهٔ حسن وجمال بنام یوسف برآمد واین خبر منتشرشد تاعایشه بشنید از آنحضرت پرسید که حسن وجمال شما راهست یایوسف را فرمود **هو اصبح وانااملح** وبدانکه براهل معرفت مخفی نیست که پردهٔ از جمال یوسف ؑ برداشتند تاهمه کس حسن اورا آشکار ببیند وازجمال محمد ﷺ برنداشتند زیراکه بسیاری تاب دیدن حسن وجمال محمدی نداشتند بلی محبوبرا درپرده نگامدارند واما نورانیت جمال‌محمدی ﷺ دراحوال آنحضرت بیان خواهدشد انشاءالله که جمال یوسفی قطره ایست درجنب دریای محمدی القصه چون زلیخا حیرت و آشفتگی زنانرا بدید گفت این آن بندهٔ کنعانیست که شما مرا در دوستی آن ملامت میکردید اکنون دانستید که حق بامنست اگر مراد مرا حاصل نکند هرآینه او را درزندان کنم قوله تعالی **قالت فذلکن الذی لمتننی فیه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما امره لیسجنن ولیکونا من الصاغرین**

وچون یوسف ؑ اینرا اززلیخا بشنید روی از آنمجلس برتافت وزنان ازعقب وی بیرون آمدند که ویرا درباب زلیخا نصیحت کنند ملامت کنندگان زلیخا هریك اورا بخود دعوت نمودند یوسف ؑ ازملاقات ایشان بتنگ آمده گفت پروردگارا زندان نزدمن دوست تراست از آنچه مرا بآن میخوانند حقتعالی دعای اورا اجابت نموده چنانکه میفرماید **قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه والا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن واکن من الجاهلین فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السمیع العلیم** پس بعد از نومیدی او زنان به زلیخا گفتند که صلاح آنستکه دو سه روزی اورا بزندان فرستی تاشاید بسبب ریاضت رام شود زلیخا اینسخن را قبول کرده نزد عزیز گفت از اینغلام کنعانی بدنام شده‌ام وطبع مرا ازخدمت او نفرتی حاصل آمده صلاح آنستکه اورا بقید و بند زنجیر گرفتار کرده در زندان کنی تامردم گمان برند که اوگناه کار است ومن ازملامت او و

سرزنش بازرهم عزیزرا اینسخن قبول افتاد حکم کرد بآن پس زلیخا آهنگررا بخواند وگفت بند گران بساز تابردست وپای اینغلام عبری نهم وچند روز اورا درزندان گوش مالی دهم آهنگر راکه نظر بردست وپای یوسف ﷺ افتاد گفت ای ملك این ملك سیرت طاقت بندگران ندارد وقوت رنج زندانیان نیارد زلیخا بانگ بروی زدکه توبرزندانی رحم کنی پس آن آهنگر بندوزنجیر ترتیب داد بردست وپای وی نهاد زلیخا بفرمود تاآنرا بدان بند وزنجیر برستوری نشانده درکوچه و بازار مصر بگردانند وندا زنندکه هرکه در حرم مالك خود ارادهٔ خیانت داشته باشد سزای او اینست و زلیخا خود جامهٔ کهنهٔ پوشیده که مردم اورا نشناسند وبر سرراه یوسف بایستاد تااوچه خواهد گفت یوسف ﷺ بنالید وگفت الهی ازسر کار آگاهی ازغم پدر بناله وافغانم وازجفای برادران درغربت سرگردان بـا وجود این گرفتار بند و زندان جز استعانت بحضرت تـو چاره نمیدانم جبرئیل ﷺ آمد وگفت ای یوسف حق تعالی میفرماید که ازبند وزندان غم مخور وازجفای اغیار اندوهگین مباش چه نزول درزاویهٔ زندان موجب ریاحین خلد ورضوان خواهد بود زیراکه گل احمر درتنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند ومشك ازفراز بستگی نافه شمامه عطر گستر می یابد اما ای یوسف زلیخا آمده وبره گذر تونشسته تانظاره کندکه چگونه جزع خواهی کرد وکرا از برای خلاصی خود شفیع خواهی ساخت زینهار که روی ترش نکنی وگره برابرو نزنی خندان باش وتبسم کنان خود را چنان میدار که از زندان بگلستان میبرند تامن زندان را برتوگلستان کنم چون یوسف را بجانب بازاربرند قریب بصدهزار مرد وزن بنظاره بیرون آمدند مردان سنك بر سینه زنان و زنان موی کنان و مویه گویان خروش بر آوردند بعضی گفتند که مظلومست و بیچاره وبرخی گفتند که محروم است و آواره جمعی میزاریدند که آه ازاین غریب کنعانی وقومی مینالیدند که دریغ از این اسیر زندانی وگروهی فریاد میکردند که این چه بیرحمیست مرویستکه چون یوسف ﷺ برابر زلیخا رسید زنان منادی زده باو که اینخواری بهتراست ازغضب پروردگاری و این نافرمانی خوش تراست ازعصیان ملك منان ورسیدن بآتش سوزان وپوشیدن لباس قطران پس بقدرت الهی باد آن آوازرا بگوش زلیخا رسانید وهیچکس دیگر نشنید چون این بگفت وزلیخا بشنید برخود بپیچیده وبرخاست وبخانه رفت پیغام فرستاد بزندانبان که اینغلام را درجای تنك و تاریك بازدار وازطعام وشراب بروی تنك گیرچون یوسف ﷺ را بزندان بردند دوجوان دیگررا که یکی ساقی ملك ریان بود ویکی خباز او بزندان آوردند چون یوسف ﷺ درزندانشد تعهد حال زندانیان کردی وجستجوی احوال ایشان نمودی وبعیادت بیماران شتافتی ومعالجهٔ ایشان نمودی وجامهٔ دریده ایشان دوختی چون اهل زندانرا دل تنك یافتی گفتی خوش باشید وصبر کنید که خدا شمارا مزد دهاد بفرج دنیا وثواب عقبی ایشان خوش دل شدندی وگفتندی که رحمة الله علیك تو

چه‌زیبا و نیکوروئی پس‌زندانبان گفت بگو که‌چه کسی واز کدام قبیلهٔ گفت **انا یوسف بن یعقوب صفی الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله** عامل‌زندان گفت ایپیغمبرزاده‌والله اگر توانستمی ترا رهاکردم اکنون در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس همه روز زندانیان نزد وی آمدی و حدیث وی شنیدی وباو اظهار محبت کردی ومحنت زندان ازایشان برطرف گشتی یوسف فرمود ای یاران درمحبت من غلو نکنیدکه هرکه بامن محبت ورزد ازوی محنت یافتمی عمهٔ من مرا دوست می‌داشت و میخواست‌که مرا نزد خودنگه دارد کمری‌که ازابراهیم ؑ میراث باو رسیده بود درخواب بمیان من بست و مرا بتهمت دزدی یکسال نگاه داشت چه درشرع ما سزای دزد اینست وپدر مرا دوست میداشت درمحنت برادران افتادم وزلیخا بمن‌محبت ورزیدببند وزندان گرفتارشدم گفتند مابتوالفت گرفته‌ایم وبی تو زندگانی نتوانیم کرد پس ایشان بایوسف مجالست کرده از سخنان او مستفید میشدند و اگر خوابی می‌دیدند تعبیر میفرمود و موافق میافتاد شبی آن دو مرد زندانی که با یوسف بزندان آورده بودند خواب ها دیدند و گویند هریك خواب را برخود بربستند و هیچکدام خواب ندیده بودند اما بروجه امتحان ساقی بیوسف گفت من در خواب دیدم که درباغی یك‌درخت انگوربود براوسه خوشه‌بود وپیالهٔ که ملك‌ریان داشت بدست من‌بود واز آن میافشردم برای شراب ودیگرطباخ‌بود وگفت من درخواب دیدم که ازمطبخ ملك سه‌سفره نان برسرگرفتم و مرغان نانها را میخوردند و میربودند یوسف ؑ بعد ازاظهار معجزهٔ نبوت فرمود ای‌ساقی توبرامرخود خواهی‌شد وای‌طباخ توبعدازسه‌روزدیگربدار آویخته خواهی شد و مدتها بردار آویخته خواهی بود و مرغان کلهٔ سر ترا خواهند خورد ایشان گفتند دروغ گفتیم خوابی ندیده بودیم یاخواب برعکس گفتیم یوسف ؑ گفت‌که قضا چنانست‌که تعبیررفت درحدیث آمده‌که خواب‌را بر پرمرغی بسته‌اندکه مادام‌که تعبیرآن نکرده باشند میپرد و چون تعبیر کنند بیفتد برزمین یعنی‌چنان شودکه تعبیر کرده باشند وخواب جزویست ازچهل‌وشش‌جزء پیغمبری پس باید خوابی‌که می بینی جز بخداوند عقل نگوئی ـ مرویستکه چون سه روز شد گماشتگان ملك آمدند وایشان‌را اززندان بیرون بردند یوسف بساقی‌گفت یادکن مرانزدمربی خود یعنی بیگناهی مرا بعرض سلطان برسان تامرا از اینمحنت بازرهاند واینمعنی قبول نموده پس ملك بفرمود تاطباخ‌را بردار کردندکه خیانت ازاوثابت شده بود وساقی را بهمان مهم خود امرفرمود وچون یوسف ؑ ترك مندوب کرده متوسل بمخلوق شد درنجات خود جبرئیل ؑ نازلشد ویوسف را بگوشهٔ زندان برده وپرخود را برزمین زد اول‌شکافته‌شدکرمی بیرون آمد و برك سبزی بردهن گرفته‌گفت ای‌یوسف ترا پروردگارعالم سلام میرساند ومیگوید شرم نداشتی ازمن‌که استعانت بملك مصربردی‌که من درزیر زمین ازاحوال کرمی غافل نیستم ـ بعزت وجلال

من که بجهة این ترا هفت‌سال بزندان بدارم یوسف از اینسخن متأثرشدگفت ای جبرئیل‌خدا از من راضی باشد گفت آری گفت چون چنین است اگر هفتاد سال در زندان باشم باك ندارم وازابیعبدالله ﷺ مرویستکه جبرئیل ﷺ گفت‌ای‌یوسف که تراحسنی چنین‌داد فرمود پروردگار من گفت محبت ترا دردل پدرکه افکندگفت خداوندگار من گفت ازچاه تراکه نجات دادگفت پروردگار من گفت کید زنان‌را ازتوکه منع کردگفت خدای من گفت طفل‌را درگهواره که‌بسخن آورد از برای گواهی گفت خداوندگار من گفت‌حقتعالی می‌فرمایدکه پس چه‌چیزترا بداشت‌که حاجت خودرا بمخلوق عرض‌کردی بجهة این‌ترا هفت‌سال درزندان بازدارم چون یوسف این‌را بشنید چندان گریه کردکه نهایت آنرا خدا می‌داندالقصه‌چون ساقی بمرتبهٔ تقرب‌رسید وازساغر جاه ودولت ومنزلت سرخوش گردید اززندانیان غافل‌شد ومدت هفت‌سال دیگریوسف درزندان بماند ودر اینمدت شب وروز میگریست تابحدی‌که زندانیان بتنك آمدندگفتند ای یوسف روز گریه‌کن وشب خاموش باش تامارا آسایشی‌باشد زلیخارا ازاین‌معنی خبردادند بفرمود تاموضعی خالی‌کردند و دریچهٔ برشارع عام‌گذاشتند و حکم کرد تایوسف را پیش روزنه نشاندند تامگر مشغول مردم شده گریه نکند قضارا روزنه برجانب کنعان واقعشده بود چونشب شدی یوسف در پیش آن پنجره نشستی و آغازگریه‌کردی وهربادی‌که از طرف‌کنعان وزیدی بزبانحال از احوال یعقوب پرسیدی وهرنسیمی‌که بطرف‌کنعان رفتی پیغام دردخود فرستادی شبی نشسته‌بود ودیدهٔ انتظار برراه نهاده دیدکه‌اعرابی شتر سواری ازدور براه بادیه میرود وشتر سر ازاو درکشید و بطرف زندان متوجه‌شد وهرچند اعرابی اورا میزد ومهارا ورا میکشید تمکین نمیکرد اعرابی بتنگ‌آمده پیاده شد وشتر زمام از دست اوکشید بجانب زندان آمد و در پیش روزنه ایستاده بزبان فصیح سلام‌کرد وگفت‌ای‌سبزهٔ چمن‌خوبی‌وای گل‌گلبن یعقوبی‌ازکنعان بمصر آمده‌بودم و ازمصر بکنعان میروم بدان پیر محنت‌زده پیغامی‌داری چون ذکرکنعان ونام پدرشنید خروش و فریاد برداشت ناگاه اعرابی رسید وعصای خودرا کشیده خواست‌که برشترزند زمین اورابگرفت تانیمهٔ ساق اعرابی فروماند یوسف او را آواز دادکه یااخا العرب زمانی باش تاباتو سخن‌گویم اعرابی‌گویدکه‌گفتم زمین مراگرفته بجای دیگر نتوانم رفت هرچه میخواهی بپرس یوسف ﷺ گفت ازکجا میائی‌گفت ازکنعان‌گفت شترتو ازکدام چراگاه چریده‌گفت از چراگاه آل یعقوب وآب ازچشمه سارکنعان نوشیده یوسف فرمودکه درزمین‌کنعان هیچ‌درختی‌دانی‌که اورادوازده شاخ یکی ازآنشاخ‌ها جداشده واکنون چندسالست‌که بیخ آن درفراق شاخ خودمیناند اعرابی گفت اینصورت حال یعقوب‌است‌که دوازده پسرداشت ویکی ازدوازده پسرغایب‌شد واومدتیست که‌درفراق‌فرزند خودگریانست وبرسرچهارراه خانهٔ ساخته وبیت‌الاحزان نام نهاده هرکه‌از آن

راه میگذرد خال گم شدهٔ خودمیپرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمی‌دهد یوسف ؑ فرمود از اینجا عزم کجاداری گفت ببادیهٔ میروم که متاع مناسبست واز آنجا بکنعان روم یوسف ؑ گفت دراین معامله چندسود طمع داری گفت صددرهم یوسف ؑ گفت یاقوتی بتودهم که بیست هزار درهم بگیرند از اینجا برگرد وبکنعان برو درآن بیت الاحزان درای وبگو ای پیغمبر خدا من رسولم ازغریبان ومهجوران وزندانیان در آنوقت که دردت بغایت رسیده باشد مارا بدعائی یاد کن اعرابی گفت چه نام داری گفت دستوری نیست که نام خودرا بگویم اما درروی من نگاه کن وصفت شکل من بر ورق دل ثبت نما وحرف بحرف ازصورت روی من برصفحهٔ خیال خودت رقم زن واز این علامات آن پیر صاحب کرامات را خبر نما واگر خالی که بر رخسار است داشته‌ام خبر پرسد بگو که آنمظلوم محروم گفت که آن نقطهٔ خال دررهگذر آب دیده بسیلانرفت ای اعرابی چون بمحنت خانه یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد وغوغای مردم فرونشیند ویعقوب ؑ ازورد خودفارغ شود بدر کلبهٔ او برو وبگو السلام علیك ایها المغموم من الغریب المهموم ای اعرابی بیا این یاقوت رابستان واز یعقوب ؑ نیز هردعا که خواهی درخواه اعرابی گفت ایجوان چگونه پیش آیم که زمین مرا گرفته یوسف فرمود اندیشهٔ زدن شتر ازدل بیرون کن تازمین ترارها کند زیراکه اومرا ازحالات مکروب بیت‌الاحزان خبرداده اعرابی گفت اززدن شتردر گذشتم فی‌الحال پایش اززمین برآمده نزد یوسف ؑ دوید وهم ازشعاع رویش نشانها که میبایست بدید ویاقوت ازدست مبارکش گرفت یوسف ؑ ازعقب او مینگریست وزارزار میگریست پس اعرابی بکنعان آمده صبر کرد تامقداری ازشب رفت بدر بیت‌الاحزان آمده گفت السلام علیك یانبی الله یعقوب راازآن ندا راحتی رسید برجست وازخانه بیرون دوید گفت چه کسی واز کجا میآئی پس اعرابی تمام قصه بازگفت یعقوب چون حکایت استماع نمود فریاد برآورده وگفت تورسول غریبانی من نیز درفراق غریبان مبتلایم ای اعرابی مژدهٔ دادی که ازاو بوی وصال میآید وروح جان افزا بدماغ جان من میرسد وخبری که نسیم بهجت و سرور بردل وزید پس مژدگانی چه میخواهی گفت یانبی الله آنچه مقصود منست ازاو گرفته‌ام ازتو توقع دعا دارم گفت الهی سکرلت مرك براین بنده آسان گردان شتر بسخن آمده گفت یانبی الله سبب این پیغام من بوده‌ام من اعرابی را بزندان ره‌نموده‌ام من نیز ازتوطمع دعا دارم یعقوب فرمود الهی این شتررا ازشتر بهشت بگردان اعرابی گفت ای بندهٔ خدا آنغریب زندانی رانیز دعا کن گفت بارخدایا اورا ازبندوزندان خلاصی‌ده پس اثردعای یعقوب بیوسف رسیده مدت محنت او بسر آمد آورده‌اند که ملك ریان خوابی هولناك دید بامداد تمامی حکما ومعبرانرا طلبیدو گفت من درخواب دیدم که هفت گاو فربه ازجوی خشك بیرون آمدند وهفت گاو لاغر ایشانرا خوردند و شکم ایشان هیچ بزرگ نشد وهفت خوشهٔ گندم سبزدیدم که باهفت خوشهٔ گندم خشك پیچیدند و

خوشهای خشك آنخوشهای سبز را پوشانیدند ودانهای اینها ریختند خواب مرا تعبیر کنید ایشان بفکر غوطه خوردند که آیا اینمشکل را که گشاید ساقی را ازحال یوسف یاد آمد پس گفت من شما راخبردهم بتعبیر اینخواب مرا بزندان رخصت دهید که جوانی در آنجااست که تعبیررا نیکومیداند ملك فرمان داد ساقی بزندان در آمده گفت ای یوسف چنین خوابرا تعبیرچیست که همه معبران درتعبیر وتأویل اینخواب عاجزشده اند یوسف ؑ گفت باید هفت سال زراعت بکنید وبسیاری از آنهارا درویده وآنچه زیاد از قدر ضروری باشد باخوشه اش درجای بگذارید تاازبرف وآفات باران درامان باشد که ازعقب این هفت سال فراخی هفت سال قحط وتنگی خواهدشد تا آنچه ذخیره کرده باشید سبب معاش شما باشد که بعد از آن هفت سال تنگی خواهد فراخی شد چون ساقی اینخبر بملك رسانید ملك را پسندیده آمد خواست بگوش خود اززبان یوسف ؑ بشنود کسی را بطلب اوفرستاد یوسف گفت که ملك را اعلام کنید که حال آن زنانرا که درمجلس زلیخا بودند تحقیق نما که دستهای خود را چرا بریدند و مطلب یوسف آنبود که بیگناهی خودرا ظاهر سازد تادرحق اوبد گمان نشوند چون اینخبر بملك رسید بفرمود تازنانرا حاضر کردند و زلیخا را نیز بمجلس در آوردند وازایشان پرسید که سبب دست بریدن شما چه بود ایشان آنچه گذشته بود کما ینبغی بیان کردند وزلیخا نیزبجزراستی چاره ندید گفت ایملك یوسف پاك است وبیگناه ومن اورامراودت کردم وآرزوی وصال اونمودم واومعصوم است ملك بیوسف پیغام فرستاد که زنان بگناه خودمعترف شدند وبرعصمت توگواهی دادند بیرون آی تاایشانرا درحضور توعقوبت کنم یوسف گفت ملك را اعلام نمائید که غرض من عقوبت ایشان نیست بلکه دراین خواست من آنستکه برعزیز ظاهر باشد که من خیانت درحرم اونکرده ام خبر بملك رسید ازسخنان اوخوشحال شده شوق لقای اومستولی شده گفت یوسف ؑ را نزد من آرید تـا او را از خواص گردانم و مهمات خود را بوی گذارم **آورده اند** که ملك ریان هفتاد حاجب را باهفتاد مرکب آراسته باتاج ولباس ملوکانه بزندان فرستاد وبتعظیم تمام یوسفرا اززندان بیاوردند **وروایتست که** دروقت بیرون آمدن یوسف زندانیان بهایهای بگریستند یوسف ایشانرا تسلی داده بحمام رفته وسروتن را شسته خلعت ملك را درپوشیده ومتوجه بارگاه شد ودرخدمت ملك تحیت بجا آورد ملك اورا احترام نموده درکنار گرفت باعزاز واکرام تمام برتخت خود بنشاند واول بعربی سخن گفتند بعداز آن بعبری **وازوهب** منقولست که ملك هفتاد زبان می دانست بهرزبان که بایوسف ؑ تکلم نمود یوسف جواب اورابازداد بعداز آن گفت ای یوسف میخواهم که تعبیرخوابرا ازتوبشنوم گفت ایملك اول بگویم که توبچه نوع خواب دیدی آنگاه تعبیراوکنم توهفت گاوفربه دیدی سفید وروشن روی که رودنیل رابشکافتند واز آنجا بیرون آمدند پستانها پرازشیر تودر آنهامینگریستی وازحسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که

آب نیل برزمین فروشد وزمین پدید آمد وازمیان گل هفت گاو لاغر بر آمد شکمها پس رفته وهر یك دندان وپنجه داشتند چون دندان وپنجهٔ سگان و خرطومها داشتند پس برگاوان فربه حمله کردند وایشانرا بدریدند و بخوردند و استخوانهای ایشانرا شکستند ومغز استخوانها بمکیدند وتواز آن تعجب میکردی پس هفت خوشهٔ گندم سبز وتازه از زمین بر آمد وهفت دیگر سیاه و خشك همه از یکموضع تو ازروی تعجب گفتی چگونه دریکجا هفت خوشهٔ سبز وهفت سیاه و خشك بر آید بعد از آن بادی بر آمده وخوشهای سیاه وخشك را برخوشهای سبز وتر زد و آتش از آنها بر آمد و آنخوشهای سبزرا بسوخت پس ازوحشت وخوف اینواقعه ازخواب بیدار شدی ملك ازاینصورت متعجب ومتحیر فروماند گفت والله چنین است که توگفتی ومرا بعضی فراموش شده بود اکنون که توگفتی بخواطرم رسید بعداز آن تعبیر آنرا بطریقیکه مذکورشد تقریر کرد ملك گفت ایصدیق روزگار رأی صواب دیدار تودراین باب چیست تابدان عمل نمایم یوسف ع فرمود که ایملك صلاح آنستکه بفرمائی هرگندم و جوکه در مملکت توهست جمع کنی و آنچه درخزینه داری خرج زراعت کنی و چون درویدن آن رسد بفرمائی تابدروند وبا خوشه در انبار کنند تااز آفت ایمن باشد تادانه ر برای آدمیان باشد وکاه ازبرای چهارپایان درزمان قحط چهارپایان نیز در معرض تلف نباشندودراین هفت سال آنچه حاصل شود هرسال پنج یك آنرا ازبرای قوت مردم بر داری و باقی را ذخیره کنی تا درآنسالهای قحط مردم از اطراف واکناف عالم آیند و آن غله که ذخیره کرده باشی بفروشی وخزینه را مملوازسیم وزرسازی ملك چون این سخنان ازیوسف بشنید گفت ای یوسف توامروز نزد من مؤتمن ومحتشمی هرچه میخواهی ازمنازل وغیره ازمن بخواه تا بروفق مدعای توساخته شود یوسف ع گفت مرا بردفاین وخزاین حاکم ساز تاهمه را صرف مزارع کنم وضبط نمایم .

تعویض نمودن ملك ریان دفاین وذخایرخودرا برحضرت یوسف (ع)

آورده اند که ملك بعدازیکسال تختی ازززسرخ مرصع بانواع جواهرجهة یوسف مقرر فرمود وتاج مکلل برسروی نهاد و کلیدهای خزاین بوی سپرد وجامهٔ خاص خود براوبوشانید و شمشیرخاص خود حمایل اوکرد وقبهٔ ازاستبرق بربالای سراوزد وبلندی اوسی گزبود وپهنای او ده گز وسی بستر برسر اوافکند یوسف ع رابر آن بنشاند وامرا وسلاطین خودرا برخدمتگذاری اونصب فرمود خود درخانه نشسته زمام پادشاهی بکف کفایت اوبازداد و آخر عزیزرا عزل کرده مهمات وی نیزبعهده یوسف ع کرد پس دراندك زمانی عزیزدرگذشت **ازابن عباس** مرویستکه حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود رحم الله اخی یوسف اگر یوسف ازملك التماس نمیکرد درحال اینمنصب بدوقرارمیگرفت چون التماس کرد بعدازیکسال باین منصب رسید **القصه** مهمات ملك پیش

گرفته حکم کردتامردم بزراعت اشتغال نمودند و هفت سال از غله هرقدرکه حاصل میشد بقدر کفایت بمردم می‌داد وباقی را ضبط مینمود و درشب اول سالهای قحط امر کرد تا درنصف شب طعامها مهیا ساخت چون نیمه ازشب‌بگذشت ملك ازخواب بیدارشد وگفت ازخوردنی هرچه مقدورشود حاضر کنید که بغایت گرسنه‌ام یوسف‌بفرمود تاطعامها حاضر کردند ملك گفت‌دراینشب چه دانستیدکه من گرسنه خواهم شد یوسف گفت‌که امشب اول سالهای قحطیست واز علامات قحطی یکی آنستکه مردمان میل بطعام بیشتر کنند و برخلاف عادت طعام خورند ملك ازعلم یوسف ؑ بسیار متعجب‌شد **وازحضرت امام‌رضا** ؑ منقولست‌که چون سالهای قحطی‌درآمد اهل مصر روی بیوسف ؑ آوردند سال اول بنقودیکه داشتند غله ابتیاع نمودند ودرسال دوم بحلی وزیوروطلا وآلات ودرسال‌سیم بغلام وکنیز ودرسال چهارم بدواب ومواشی‌ودرسال‌پنجم باملاك واسباب ودرسال ششم بفرزندان ودرسال هفتم همه خط بندگی باودادند پس یوسف را ملکی وخزانهٔ حاصل‌شدکه درتصورهیچکس درنیامده ویوسف صورت حال بعرض‌ملك رسانید ملك فرمود همه بندهٔ تواند و اختیار باتو است یوسف درحضور ملك همه راآزادکرد و اموال وضیاع و عقار هرچه‌گرفته بود بایشان داد چون ملك این احسان از او مشاهده نمود گفت **اشهد ان‌لااله الاالله وحده لاشریك له واشهد انك‌عبده ورسوله** وحکمت دراین آن بود که مصریان یوسفرا دروقت خریدوفروخت بصورت بنده‌گی دیده‌بودند قدرت ازلی همه‌راطوق بندگی درگردن ایشان‌نهاد تاکسی‌را دربارهٔ اوسخن‌بی‌ادبانه‌نرسد**آورده‌اندکه** درسالهای‌قحط اثرقحطی بکنعان زمین رسید کار براولاد یعقوب ؑ تنك‌شدگفتند ای پدر درشهر مصرملکیست که‌قحط زده‌گانرا مینوازد اگرفرمائی برویم وطعامی جهة‌گرسنگان کنعان بیاوریم یعقوب‌اجازت داده فرمود ابن یامین‌راکه فراق یوسفرا بآن تسلی می‌داد جهة‌خدمت خود بازداشت وده فرزند دیگرراهریك‌باشتری دربضاعتی‌ازپشم‌رنك کرده‌وکشك‌وپنبه‌روانه‌ساخت ویکشتردیگرازابن‌یامین باخودبردند وبخدمت‌یوسف آمده یوسف درنظراول ایشان‌را بشناخت وایشان اورانشناختند چه درایام‌طفولیت اوراگذاشته‌بودند ودرتخت‌پادشاهی‌نشسته ودرلباس‌ملوکی‌فرورفته‌وگویند درپس پرده باایشان‌سخن‌گفت وحکما گفته‌اند که‌حکمت‌درنشناختن‌برادران آن‌بود که‌ایشان‌عصیان کرده بودند ومعصیت‌دیدهٔ‌عاصی‌را تاریك‌میگرداندیوسف‌فرمود که‌شماچه کسانید گفتند جماعت‌شبانیم و قحطرسیده آمده‌ایم تامارا نوازشی‌بکنی یوسف‌فرمود که مباداشماجاسوسان‌باشید که باین‌صورت آمده‌باشید که کیفیت مملکت‌مرا تحقیق‌نموده اعادیراخبر کنیدوفتنه‌انگیزید گفتند معاذالله یاملك همه‌پسریکپدریم که آن‌یعقوبست‌گفت‌پدر شماچندفرزند دارد گفتند دوازده‌پسرداشت‌یکیرا درصغر سن‌گرك خورد ویکی‌راکه ازمادر اوبود پدربرای خدمت خود نگاه داشت وماده‌نفر بملازمت

آمده‌ایم یوسف گفت تا آن برادر دیگر نیاید صدق کلام شما معلوم نمیشود یکی ازشما اینجابایستد وباقی بروید واورا اینمرتبه همراه خود بیاورید ایشان قرعه‌زدند بنام شمعون آمدشمعون بایستاد یوسف فرمود تا بضاعت گرفته درعوض گندم بدادند و بضاعتها را فرمود تاپنهان از ایشان درمیان بارهای ایشان گذاشتند تا شاید بسبب آن باز گردند و ابن یامین را بیاورند چون ایشان باز گشته بخدمت پدر آمدند پدر ازاحوال ملك پرسید که چگونه بود ایشان گفتند ای پدر ماوصف احسان و کرم آن نتوانیم کرد که با ما چه قدر التفات فرمود یعقوب ﷺ فرمود شمعون کجا است گفتند اورا بگرو نگاه داشته که ابن‌یامین‌را همراه ببریم دیگر بما گندم نخواهدداد پس ابن‌یامین راهمراه ببریم تاگندم آوریم یعقوب گفت شمارا چگونه‌امین‌سازم‌براو که ببرادر اونیز امین‌ساختم وآخر آنرا ندیدم اورابخدا میسپارم که بهترین‌حافظانست چون بارهابگشودند بضاعتهای خودرا درمیان بارها دیدند گفتند ای‌پدرچنین وچنین‌است‌واین‌نیکوئی دیگراست که ملك بماکرده‌است القصه بعدازسوگند غلاظ وشدادابن‌یامین‌راهمراه‌برادران کرده روانهٔ مصرساخت ووصیت کرد که ایفرزندان همه ازیك‌دروازه بشهرمصرداخل نشوید ناگاه چشم بدی بشمابرسد چون نزد یوسف رسیدند برتخت‌نشسته وبرقع‌انداخته‌بودپرسید که‌چه‌کسانید گفتند کنعانیانیم وبرادرخودرا همراه آورده‌ایم ازپدر تعهدکرده که تقصیری درمحافظت اونکنیم

بمهمانخانه بردن یوسف(ع) برادران را

یوسف بنشستن ایشان امرفرمود بعدازآن ایشانرا بمهمانخانهٔ منقش بنقوش بدیعه‌بردندکه همهٔ آنخانه مذهب ومصور بصورت‌یعقوب واولادیعقوب وواقعات درمیانهٔ‌برادران مثل آنکه‌صورت شمعون‌که کارد بدست راست و بدست چپ گیسوی یوسف بقصد قتل گرفته ومثل صورت روبیل که‌پناه بزیردامن اوبرده‌بمدافعه مشغول ومثل‌صورت‌چاه وبرهنه یوسفرا بچاه افکندن وبازبیرون آوردن وزنجیر درگردن‌افکندن وبمالك‌فروختن‌وسایراحوال وبرخی‌منقوش وبرخی‌بعبری‌نوشته اول کسیکه بااین‌احوال‌متفطن‌شد روبیل‌بودبه‌برادران‌گفت که‌بصورتهانگاه کنید که‌همه‌بیان‌احوال مااست نسبت بیوسف چون برادران نگاه‌کردند خجلت وخشیت بردل‌آنها مستولی‌شد بحدیکه ازگفتاروطعام‌خوردن‌بازماندندپس‌خوانسالارسبب‌آن‌استفسار نمود گفتندمارا برادرمفقودالاثری‌بود که فراموش‌ماشده‌بود واقعات اورادراینجانوشته وثبت‌شده‌دیدیم‌مارا فراق التهاب گرفته مارا قوت اکل‌طعام نماند التماس‌نمودندکه مارا ازاینخانه بیرون‌برندعرض احوال‌بیوسف کردند ومقرر کرد که ایشانرا بمهمانخانه دیگر برید و بفرمود تاشش خوان آراسته پیش ایشان‌آورده و فرمود که هردو برادر که ازیك مادر وپدرید باهم طعام خورید وهرکس بریك خوان نشسته ابن‌یامین تنها ماند بگریه درآمد ومیگریست تابیهوش‌شد یوسف ﷺ فرمود تاگلاب آوردند وبروی‌زدندبهوش

آمد یوسف گفت ای جوان کنعانی ترا چه شد گفت ایملك مرا برادری بود یوسف نام اکنون بیادم آمد که الحال اگر میبود من نیز در یکخوان باوی مینشستم پس بفرمود تاخوانرا برداشته درعقب پرده بردند واورا طلبید و نقاب بسته دست بطعام دراز کرده ابن یامین راچون نظر بدست یوسف افتاد بگریه در آمد باز پرسید که این چگونه است گفت ایملك چه مانند است دست تو بدست برادرم یوسف که اورا انگشتان موزون و بر دست خالی داشت یوسف (ع) فرمود طعام بخور هر گاه خداخواسته روی او را خواهی دید پس بعد ازفراغ ازطعام امر کرد تا ابن یامین بجای خود درفت و با برادران نشست یوسف بترجمان گفت بپرس که برادرترا چگونه گرك خورد گفت برادران اورا ازپدر خواستند بصحرا بردند شبانگاه پیراهن خون آلودهٔ باز آوردند گفتند اورا گرك خورد و آن پیراهن بامنست یوسف (ع) گفت بیار تابینم ازبغل بیرون آورد یوسف نگاه کرد گفت این بخون آدمی نمیماند بلکه خون بزغاله است ابن یامین جواب نگفت برادران گفتند ایملك هفتاد سال گذشته است از اینواقعه دراینمدت خون بیك حال نمیماند یوسف گفت چگونه گرك خورده است اورا وپیراهن ندریده پس یوسف شجاعت برادرانرا ذکر نمود که شنیده ام درخت را ازریشه میکنید وشتررا ازدویدن میگیرید و بنعرهٔ شما اهل شهر بیهوش میشوند و حاملات سقط مینمایند باوجود این صفات چگونه گذاشتید برادر شمارا گرك بخورد پس همه سر درپیش افکنده خجل شده از ترس اعضای ایشان بلرزه آمد ابن یامین دو باره تمنا نمود که اورا بخانهٔ منقش ومصور بوقایع اولاد یعقوب فرستد آنجناب اجابت نمود خادمی باتفاق او روانه شد چون ابن یامین داخل خانه شد محاذی صورت یوسف شده بنشست آغـاز گریه نمود گریه اش بلند شد یوسف پسر خود افراشیم گفت برو نزد عم خود آنچه پرسد بعبرانی جواب بده اگر پرسید تو کیستی بگو پسر یوسفم اما عهد بگیر که کشف این سر نکند که وقت نشده چو افراشیم نزد ابن یامین آمد و سؤال وجواب مزبور واقع شد افراشیم گفت غم مخور که من فرزند یوسفم ابن یامین او را در آغوش گرفته میبوسید میگفت قبول کردم از تو بوی یوسف میآید اکنون یوسف کجاست گفت همانست که باتو نشسته بود تکلم میکرد گفت او عزیز مصر بود گفت نه همان یوسف بود پدر من و برادر گمشده تست گفت مرا نزد او ببر گفت اذن بطلبم آنگاه افراشیم نزد پدر آمد عرض گذشته نمود یوسف اذن دخول داد چون ابن یامین بخلوت داخل شد یوسف برقع ازرخسار برداشت اورا در کنار گرفت **کما قال الله تعالی اوی الیه اخاه قال انی اناخوك فلاتبتئس بماکانوا یعملون** ابن یامین درست بصورتش نظر کرد بشناخت نعره کشید افتاد ومدهوش شد یوسف فرمود گلاب و کافور برسر او ریختند بهوش آمد خواست که بار دگر از شادی نعره کشد یوسف منع نمود گفت که وقت بیطاقتی نیست زینهار برادرانت ندانند که هنوز اذن الهی نیست در اظهار برو نزد برادرانت تا از کار ما آگاه نشوند آنکه یوسف فرمود ای برادر اهتمام پدر را در شأن تو دانسته ام اگر ترا بی بهانه بازدارم غم پدر زیاده شود اگر مصلحت دانی وسیلهٔ برانگیزم و بامر شنیع ترا

متهم سازم تابجهت آن نزد من بمانی ابن یامین قبول نموده یوسف بفرمود تارخت خواب بجهة برادران آوردند ابن یامین را نزد خود طلبیده خوابانید وروز دیگر ملازمانرا حکم کرد تا کارسازی کنعانیان کنند بفرمود تا کیلی که ازطلا یا ازز برجد بود در بار ابن یامین به پنهان نهادند وایشانرا اجازت رفتن نمود چون از شهر بیرون رفتند جمعی از ملازمان یوسف از عقب کاروان برسیدند و گفتند ای کاروانیان شما دزدانید فرزندان یعقوب گفتند چه چیز گم کرده اید گفتند مشربهٔ ملك که پیمانهٔ غله بود هر که آنرا بیاورد یك خروار غله باو میدهیم فرزندان یعقوب گفتند که والله ما مردمان امینیم ومی بینید که دهن شترانرا بسته ایم که اززراعت مردم نخورند وایشانرا شریعت این بود که هر که دزدی بکند تا یکسال اورا ببندگی کارفرماید پس ملازمان ایشانرا باز گردانیده بدرگاه ملك حاضر کردند وبارهای ایشانرا گشودند پیمانه را از بار ابن یامین بیرون آوردند یوسف ﷺ فرمود ای کنعانیان اینچه عملیست نمیگفتید که ما پیغمبرزاده ایم پس برادران یوسف سردرپیش انداختند وزبان تعرض با بن یامین دراز کردند که ای پسر راحیل این چه فعل قبیح بود که کردی و آبروی ماراریختی وهتك حرمت ما نمودی و گفتند ایملك اگر این دزدی کرده باشد دور نیست برادری داشت که او نیز دزدی کرده بود درخانهٔ عمهٔ خود و کمری که ازاسحق باو میراث بوددزدید و آن چنان بود که عمه اوراد وست میداشت ودر طفولیت یوسفرا او تربیت میداد بعد ازشش سال یعقوب اورا نزد خود طلبید وخواهرش ابا نمود که من تاب مفارقت یوسفرا ندارم و یعقوب مبالغه مینمود بنابر آن عمه اش به پنهانی کمر را در میان یوسف بسته واورا بتهمت دزدی گرفته یکسال دیگر نزد خود نگاه داشت القصه چون آن صاع را نزد یوسف بردند و آن جامی بود که آنرا جام گیتی نما میگفتند وبآن فال میدیدند یوسف دست بر آن زد و گفت میدانید که این طاس چه میگوید گفتند نه گفت میگوید دوازده برادر بوده اید یك برادر را فروخته اید ابن یامین برجست که ایملك از این طاس معلوم کن که برادر من زنده است یا نه یوسف دست برصاع زد و گفت میگوید زنده است پس ابن یامین را بکسان خود سپرد برادران هرچند درخلاص او کوشیدند بجائی نرسید روبیل را آتش خشم شعله زدن گرفت وموهای اندام او برخاست گفت ایملك برادرمرا بگذار واگرنه نعره میکشم هرزن حاملهٔ که دراینشهر باشد باربنهد یوسف دید که روبیل درغضب است پسر کوچك خودرا گفت بر و دست بر پشت پای روبیل فرود آر چون دست او بر پشت پای روبیل رسید شعلهٔ غضب او فرو نشست روی ببرادر کرد که شمامرا مس کردید گفتند نه گفت بخدا که دراینشهر ولدی ازاولاد یعقوب هست چه هرگاه یکی از ایشان را خشم غالب شدی چون یکی از آل یعقوب اورا مس میکردی تسکین میافت و **درمعالم التنزیل آورده** که روبیل باردیگر درغضب شد آهنگ تخت یوسف کرده یوسف برجسته واز تخت فرود آمد واورا درربود وبرسردست در آورد وبرزمین نهاد وفرمود ای کنعانیان شما بزور خود مغرورید می پندارید که مهم شما بزور از پیش

میرود وچون دیدندکه بزورازپیش نمیرود بتضرع وزاری بر آمدندکه اورا پدر پیریست ودرفراق برادر او گریان ونالان است وبعدازبرادراوخاطرخودراباوتسلی میداد مارایکی بعوض اورانگاهدار چنانکه حقتعالی ازراه اخبارفرموده (فخذاحدنا مکانه) یوسف گفت هرگز این نوع ظلمی نمیکنم که دیگری رابجای دیگری فراگیرم چون دیدندکه فایده نمیدهد ابن یامین ازبرادران صلاح دیدکه درشهرمصربماند وایشان بروند تاحکم پدر چه شود پس برادران بخدمت پدر آمده بموقف عرض رسانیدندیعقوب قبول ننمود گفت این مکریست که شما کرده ایدوچون عادت الله جاریست بر آنکه هرگاه محنت بنهایت رسد فرج روی نماید یعقوب روی به بیت احزان خود نموده صاحب کشاف نقل کرده که حضرت رسالت پناه ﷺ ازجبرئیل ؑ پرسیدکه شدت حزن واندوه یعقوب بچه مرتبه بود درمفارقت یوسف جبرئیل ؑ گفت هفتادبرابر مادر فرزند مرده ازابتدای زمان فراق یوسف تاوقت وصال که مدت چهل سال بوداشك چشم یعقوب از گریه خشك نشد وپشت اوازبارفراق خم شده هردوچشمهای اوسفید شد القصه یعقوب بدرگاه بی نیاز بنالید وگفت کس بیکسان اوست وچاره بیچارگان او بسوزسینه وآه وناله حال خودرا به پروردگار خودعرض مینمودحق تعالی وحی فرستادکه ای یعقوب بعزت وجلال من که اگریوسف وابن یامین هردو مرده بودند بدین ناله که کردی من ایشانرا زنده میکردم وبتو میرسانیدم و **درحدیث موثق آمده** که وحی فرستادکه ای یعقوب روزی درویشی بدرسرای تو آمد وطلب چیزی کرد باوندادی ومن ازهمه خلقان پیغمبرانرادوسترمیدارم چون این صورت ازتوصادرشد من ترابااین بلیه مبتلاساختم پس طعامی وافر بسازوهمه فقرارابطلب تابرکت آن فراق توبوصال مبدل گردد پس یعقوب بفرموده قیام نموده کشف این بلیه شد.

نامه نوشتن یعقوب(ع) بسوی مصر

مرویستکه یعقوب ؑ نامهٔ نوشت بیوسف که ایملك ما اهل بیتی هستیم که همیشه بلاراموکل ماگردانیده اند مرا پسری بود دوست ترین همهٔ فرزندان بمن برادران اورا بصحرا بردند وپیراهن خون آلوده اورا بمن نمودندکه گرك او را بخورد ومن در فراق او چندان گریسته ام که چشمم سفیدشده واورا برادری بود ابن یامین که من بوی تسلی داشتم اورا بدزدی گرفتهٔ مانه ازخاندانیم که ازمادزدی بوجود آید اگرفرزندم بمن فرستادی فبها والاترا دعای بدکنم پس نامه را بفرزندان داد وباردیگر باندك بضاعتی بمصرفرستادچون بنزدیوسف آمدند گفتندایملك گرسنگی وبینوائی ماراازحد گذشت واندك بضاعتی آورده ایم که بهیچ نمیارزداما توقع آن داریم که ماراطعامی وافر بدهی وبرما ترحم نمائی اینست قول حقتعالی که فرموده ازراه اخبار **فلمادخلوا علیه قالوا ایهاالعزیزمسنا واهلنا الضر و جئنا ببضاعـة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجـزی المتصدقین** آنگاه نامه یعقوب را برگوشهٔ تخت گذاشتند یوسف چون نامهٔ پدر را بخواندگریه بروی غلبه کرد،

ضبط خود نتوانست نمود روی ببرادران کرده فرمود آیا دیدید که چه کردید بایوسف وبرادر او
این بگفت وبرقع ازروی برداشت ایشان چون جمال اورا مشاهده نمودند گفتند تویوسفی گفت
آری منم یوسف واینست برادرمن **قوله تعالی هل علمتم مافعلتم بیوسف واخیه اذانتم جاهلون**
قالوا ائنك لانت یوسف قال انا یوسف وهذا اخی قدمن الله علینا انه من یتق ویصبر فان الله
لایضیع اجر المحسنین برادران چون یوسفرا بشناختند روی بتخت آورده خواستند که پای یوسف
را ببوسند یوسف ع ازتخت فرود آمده ایشانرا درکنار گرفت برادران گفتند شکر مرخدایرا که
ترا برگزید وبه پادشاهی رسانید وماگناه کارانیم وعملهای بدی کرده‌ایم یوسف ع فرمود که من
هرگز گناه شمارا بروی شما نیاورم خداشمارا بیامرزد واینست **قوله تعالی قالوا تالله لقد آثرك الله**
علینا وان کنا لخاطئین قال لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین چون یوسف ع
برادرانرا بنوازش بزرگانه نواخت بکار پدر دل فکار پرداخت وگفت ببرید این پیراهن مرا وآن
پیراهن خلیل ع بود که جبرئیل ع ازبازوی وی درقعر چاه گشاده بوی پوشانیده بود چون امرشد
که مژده برسانند جبرئیل ع نازلشده گفت که این پیراهنی استکه بوی بهشت ازاومیآید بکنعان
بفرست تاپدر برچشم مالیده روشن شود یوسف ع فرمود ببرید این پیراهن را وبرروی یعقوب
افکنید تابیناشود وجمیع مردم واهلبیت خودرا برداشته نزد من آئید واینست قول خدای تعالی
که میفرماید **اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا واتونی باهلکم اجمعین**
آورده‌اند که یهودا گفت ایبرادرمن پیراهن خون آلود ترا پیش پدر بردم امراین پیراهن‌را نیزحواله
من فرما شاید تدارك آن بشود یوسف ع پیراهن بوی داد واسباب راه جهة پدر ومتعلقان مهیاساخته
ببرادران تسلیم کرد که دویست راحله باما یحتاج سفر بایشان داد ویهودا بکاروان نه‌ایستاد سروپای
برهنه بسرعت تمام روی بکنعان نهاد چون ازعمارات مصر بفضای صحرا رسید بادصبا دستوری خواسته
بوی پیراهن یوسف‌را بمشام یعقوب رسانید یعقوب بحاضران گفت که بوی یوسف من میآید اگر
چه شما مرا بپیری ونقصان عقل نسبت میکنید ایشان گفتند توهنوز ازراه صواب دور افتادهٔ القصه
یهودا سروپای برهنه بکنعان رسید و نزدیك پدر آمده درحالتی که پدر نابینا بود پس پیراهن‌را بر
روی پدرش افکند فی‌الحال یعقوب بیناشد **ودرمجمع آورده که** پیری اونیز بجوانی آمد اینست
قوله تعالی **فلما ان جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیرا** و بعضی درتفسیر این آیه گفته اندکه
یعقوب‌را کنیزکی بود فرزندی داشت نام اوبشیر همزاد ابن‌یامین چون مادر این کنیز بتعهد رضاع
ابن‌یامین مقررشد فرزندوی بشیررا بفروخت که شاید بهتر خدمت ابن‌یامین نماید قلب مادر بشیر
بسوخت درفراق فرزندش ناله بخدا نمود که **الها کما فرق نبیك بینی وبین ولدی فرق بینه وبین ولده**
تابداند که فراق فرزند چونست دعای این سوخته خرق حجب سماویه نموده بهدف اجابت

مقرون شد پس هاتفی آوازداد ایکنیزك اضطراب مکن که یعقوب پیغمبررا بهمین ترك اولی بفراق اعز اولاد اومبتلا نمودم و تاترا بوصال فرزندت مسرور نکنم فرزند اورا بوی نرسانم قضارا این بشیردرشهرمصر بملازمت یوسف قرار گرفت معتمد او گردید وهیچکدام ازاحوال یکدیگرمطلع نبودند امایوسف درهمان شب یاهمان روز جبرئیل نازلشدیاخطاب رسیدکه پیراهن خودرا نزد یعقوب بفرست جهة اینکه حزن یعقوب بنهایت رسید چنانکه گذشت که از ذکر یوسف بزبانش نیزممنوع شد لهذابامرالهی جبرئیل نازلشد وبیعقوب گفت که متوسل شود بانوار خمسه همین که باسم حسین ﷺ رسید باجابت مقرون شد وخدای تعالی یوسفرا امرنمودکه پیراهنش را بپدرش فرستد پس یوسف(ع) همان بشیررا طلبید پیراهن را باوداد پس بشیرپیراهن را آورده نزدیك کنعان رسید نسیم بپیراهن خورده بوی یوسف را بیعقوب رسانید یعقوب (ع) فرمود **انی لاجدریح یوسف لولا ان تفندون** چون بشیر نزد کنعان رسید دیدکنیزکی رخت میشوید و آن مادرش بود که رخت یعقوب میشست ازاوسؤال نمود که خانه یعقوب کجاست گفت اوچند سالست که مبتلااست بفراق یوسف بشیرگفت من بشیریوسفم برسالت نزد یعقوب میروم آنکنیزك سر برداشت گفت الها ملکا وعده فرمودی که بشیرمرا پیش ازیوسف بمن برسانی بشیرمن پیدا نیست گفت بشیرتو کیست قصه را بیان نمود گفت ایمادرمن بشیرتوأم خداوند خلف وعده ننماید پس کنیزك شکرالهی نمود دست بگردن فرزندخوددر آورده مدهوش شدچون بهوش آمدراه نشان داد بشیر بخدمت یعقوب رفت بمجرد وصول پیراهن را برروی یعقوب انداخت بیناشد وبشیرمژده داد بیعقوب که یوسف تو درتخت پادشاهی نشسته پس فرح یعقوب زیاده شد **مؤلف گوید** که هرچه درزمان امم سابقه واقع شده درزمان امت محمد ﷺ نیز طابق النعل بالنعل شده از آنجمله بشیرخبریوسف را بیعقوب در آورده واما بشیر خبراهلبیت را ازشام شوم باهل مدینه در آوردالقصه پس هرکه بایعقوب ﷺ قرابتی داشت ازمردوزن متوجه مصرشدند وچون یعقوب بااولاد وسایراقرباء بنزدیك مصررسیدند یوسف ﷺ باملك ریان گفت مراپدریست که پیغمبرخداست امروز باجمیع اهلبیت واقربای خود ازکنعان میرسد توقع آنستکه باستقبال بیرون آئی ملك ریان با چهار هزارنفر از خواص خود بازینت تمام وشوکت مالاکلام سوارشد ویوسف بااکابر واشراف مصرامرکرد که ایشان نیزبآراستگی تمام باستقبال او بیرون روند ویعقوب بافرزندان بربالای تلی بر آمده بتفرج آن کوکبه وشوکت مشغولشدندجبرئیل ع آمد وگفت ای یعقوب ازتجمل وکوکبۀ این لشکر تعجب میکنی بربالا نگرکه جنود ملئکه از زمین تافلك صف کشیده اند وبشادی تومسرورند پس یوسف بعد از مشاهدۀ پدر ازمرکب فرود آمد یعقوب نیزپیاده شد یوسف خواست سلام کند جبرئیل گفت بگذار تاپدر برتوسلام کندچون چشم یعقوب بر جمال یوسف افتاد گفت **السلام علیك یامذهب الاحزان** وجه سلام کردن یعقوب

یوسفرا ازچند وجه است یکی آنکه میان سلام کننده وجواب دهنده صدجزو رحمت استنود ونه جزو آن برسلام کننده استوچون یعقوب بسیار الم مفارقت کشیده بود این ثواب مراورا باشد ودیگر آنکه یعقوب ﷺ درطلب یوسف بود پس یعقوب طالب بود ویوسف مطلوب لاجرم طالب بسلام کردن سزاوارتراست دیگر آنکه بواسطهٔ عظمت و شوکت وپادشاهی اوالقصه هردودست در گردن یکدیگر در آورده های‌های بگریستند.

جوان‌شدن زلیخا ببرکت‌دعای حضرت‌یوسف‌ع

ودرخبراست که وقتیکه خبر استقبال یوسف و آمدن یعقوب منتشرشد زلیخا پیرشده بود ونابیناگشته ودرغم یوسف‌ضعیف ونزارشده وجمعیت‌خاطر وشوکت او بفقروفاقه‌مبدل‌گشته‌بکسی شفاعت‌کرد تادست اوراگرفته برسرراه یوسف برد وبنشاند چون کوکبه یوسف را دیدآواز داد که من‌بوی یوسفرا میشنوم مراپیش اوببرید نزداوبردند یوسف ﷺ چون زلیخارابدیدعنان‌کشید بجهت حرمة وی فرمود ایزلیخا چونی گفت چنین‌که می‌بینی گفت‌کجا رفت مالت گفت درعرصهٔ تلف آمده گفت جمالت چه شدگفت درفراق توزایل‌شدگفت چشمت را چه شدگفت دربسیاری گریه ازفراق تو نابینا شدگفت ازمحبت آیا چیزی مانده گفت هرروزکه میگذرد مضاعف میشود جبرئیل ﷺ نازلشد وگفت ای یوسف اکنون وقت آن رسیده که مرهم برجراحت زلیخا نهی دعا کن تاحقتعالی چشم اورا روشن‌گرداند وجوان‌گردد یوسف ﷺ دعاکرد فی‌الحال چشم زلیخا روشن‌شد وجوان‌گردید وجمال اوعودکرد زیاده ازآنکه اول‌داشت یوسف‌ع اورا بعقد خوددر آورد دوپسر ازاومتولد شد القصه یوسف ﷺ نزدیك مصرموضعی داشت که قصری رفیع درآنجا بناکرده‌بود درآنجا فرودآمد دیگر باره پدررا درکنارگرفت وبرادرزادگان وخاله‌اش‌رانوازش نمود وبعدازآن‌ایشانرا بمصردرآوردمرویستکه آل‌یعقوب چون بمصر آمدند هفتادوسه کس‌بودند وقتی‌که باموسی بیرون رفتند مـردان ایشان ششصد هزار و پانصدکس بودند وزنان وکودکان دویست هزار و فاصلهٔ میان آنها چهارصد سال بود آورده‌اند که چون بمصر درآمدند ایشانرا درمنزل خود فرودآورد وپدر وخاله‌را بربالای تخت‌نشانید ایشان جهة تعظیم یوسف ﷺ بسجده درافتادند وبرادران نیز بسجده درافتادند یوسف مسرورشده‌گفت ایپدر این تأویل خواب‌منست که پیش ازاین دیدم ومرویستکه یوسف تخت شاهی را درمیان میدان مصربرد وجملهٔ اهل مصر ازمرد وزن حاضربودند یوسف برسریربنشست وباپدرگفت اینهمه بندگان وپرستاران‌منندهمه‌را درایام سابق خریده‌ام وامروزجهة‌کرامت دیدارتوهمه‌را آزادکردم درخبراست اینقصه‌راجبرئیل برسولخدا ﷺ تقریرکرد آنحضرت ازکرم یوسف تعجب فرمود جبرئیل‌گفت‌آن نوبت دیگر که نازلشدکه‌حقتعالی‌تراسلام میرساندکه ازاین‌تعجب‌میکنی بعزت وجلال من که‌فردای‌قیامت‌ترا

چندان اذن شفاعت دهم که گوئی حسبی حسبی ودر زینت المجالس آورده اند که معجزه یوسف یکی آنبود که چون بدعوت قابوس قیام نمود دعا کرد که هر گیاه ودرختی که قریب بتخت ملك بود حریرملون شد ودیگر گواهی دادن طفل بود چنانکه گذشت ودیگر جوان گشتن زلیخاست و دیگر آنبود که طفل نابینا نزد او آوردند یوسف نقاب ازروی خود برداشت چون لمعهٔ نورجمال او برروی آن طفل افتاد چشمش فی الفور روشن شد ومعجزه دیگر ازاوعلم تعبیر بود ودر کتاب جامع اللطایف آورده اندکه چون بیست وچهارسال ازاین واقعه بگذشت یعقوب را وفات دررسید واز ائمه ﷺ مرویست که یعقوب ﷺ صدوچهل وشش سال عمرداشت چون وفات کرد یوسف اورا بزمین شام آورده دربیت المقدس دفن کرد وباز بمصر آمده ودر بعضی تفاسیر آمده که چون بیست وسه سال ازوفات یعقوب ﷺ بر آمد یوسف درواقعه دیدکه پدرش اورا گفت که ای یوسف مشتاق لقای توأم بشتاب تاسه روز دیگر نزد من آی چون ازخواب بیدارشد برادرانرا طلب کرده وصیتها نمود یهودارا ولیعهد ساخته فرزندان بدوسپرد وبروضهٔ وصال انتقام یافت اناللّٰه وانااليه راجعون واورا دررودنیل دفن کردند درصندوقی ازرخام وسبب آن بود که مردم نزاع کردند وهرمحلهٔ میخواست که قبر او نزدیك باشد پس قرار بآن دادندکه او را دررود نیل دفن کنند آب از او گذرد وبهمهٔ محل‌ها رسد وبرکت اوبهمه‌جا برسد **وروایت شده که** حضرت یوسف‌را دربهشت نگاه دارند تا آلایش ملك دنیا بالکلیه زایل گردد.

تتمیم بدانکه درمادریوسف ﷺ اقوال چندهست یکی آنکه خالهٔ یوسف لیا استکه بعداز موت راحیل ام یوسف او را بنکاح یعقوب آوردند **وازتفسیر کبیر کشف الاخبار** ازحسن بصری منقولستکه خدای تعالی راحیل ام یوسف را زنده فرمود ازقبرش درآمد حتی آنکه سجده نمود بیوسف تحقیقاً للرؤیا خلاصه برادران با ابوین همه بسجده افتادند وبدانکه یعقوب از یوسف استفسار احوال وی نمود که اخبار سرگذشت خودرا بکند چون یعقوب حدیث خواب را شنید گفت ببرادران چرا گفتی تاترا اذیت چنین نمایند یوسف گفت ای پدر ازکار ایشان مپرس ازفضل خدا بپرس **و نیز** وارد شده استکه چون دید برادران حاضرند حکایت چاه‌را نگفت که مبادا خجالت بکشند چون دید که زلیخا حاضر است حکایت دخول زندانرا نگفت تا زلیخا خجلت نکشد بلکه همانخروج اززندان را ونعمتهای پی‌درپی خدارا ذکر نمود وعذر برادران خواست وگناه ایشان‌را حواله بشیطان نمود همچنانکه خداوندفرموده **من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی** افسدالشیطان بینی وبین اخوتی.

باب نوزدهم دربیان قصه حضرت موسی وهارون ع بافرعون ملعون

روایتستکه مصعب بن ریان ازدنیابیرون رفت وپسروی ولید بپادشاهی نشست بفرمودتازمین مصرراهفت بلوك کردند وهربلوکی را هفتاد باره بناکردند وکشت وزرع میکردند وخراج می‌دادند تاسیصد سال برآمد و فرمود تاگنبدی برآوردند هفتصدگز بلندی آن و سقف و فرش و اندرون‌های آن ازسنك مقناطیس کردند وتختی ازآهن وفولاد ساختند وریش خودرا بمروارید وجواهرمرصع ساخت وبربالای تخت نشست آن تخت‌را درمیان گنبد معلق به داشتند وخلایق‌را فرمودکه درآئید وبرمن سجده‌کنید همه فرمان بجای‌آوردند وگفت‌اکنون ازبت پرستی دست بدارید و مرا پرستش‌کنیدکه من خدای شماام چون این بگفت رود نیل از هیبت اینسخن باز ایستاد خلایق گفتند اگرراست میگوئی که خدائی رودنیل‌را روان‌کن لشکررا گفت تاسوارشوند هفتصد هزارجمع‌شدند فرعون باآن لشکربیرون رفتند چون یك‌فرسخ راه رفتند صدهزارلشکر راگفت اینجا بایستید و همچنین تا هفت فرسخ برفت چونکسی باوی نماند بوادی فرود آمد و بغاری‌رفت وازفتراك اسب‌پلاس‌سیاه وغلی‌درازدرگردن‌خودافکند وسربسجده‌نهادوگفت‌خداوندا مرامعلومست‌که توخدای‌برحقی ومن برباطلم ولیکن من‌دنیارا بآخرت برگزیدم مانندابلیس‌تو مرا دردنیابده که‌من آخرت‌نمیخواهم فرعون دراین مناجات‌بودکه مردی بردرغار آمد وآوازداد فرعون گفت‌چه‌کسی گفت‌مردی‌ام ستم‌رسیده‌گفت این‌جاچه‌جای دادخواستن‌است‌گفت‌دراین‌وقت مرا این واقع‌شد فرعون‌گفت چه‌خواهی‌گفت‌چه‌گوئی درحق بندهٔ‌که ازامرخدای روی بپیچد و حال‌آنکه خداوند اورا برگزیده وبزرك‌گردانیده‌باشد وهیچ ازوی‌دریغ‌نداشته‌باشد فرعون‌گفت اورا دراین رودنیل غرق بایدکرد واو جبرئیل ؑ بودگفت مرا فتوی ده‌گفت این‌جا قلم ودوات ندارم جبرئیل‌گفت من دارم پس دوات و قلم وکاغذ بوی داد پس فرعون بخط ومهر خود فتویٰ بجبرئیل‌داده وجبرئیل درآنروزکه اورا دررودنیل غرق‌کرد بفتوای خودش بود اما فرعون‌چون دنیا طلبید وازآخرت روی بگردانید لاجرم هرچه مطلب دنیوی اوبود حقتعالی حاصل میکرد **القصه**چون فرعون دنیاطلبید وازآخرت روی بگردانید چون ازغاربیرون آمد رودنیل‌روانشده بود مردم چون اورا ازآن دیدند بپرستش اوقیام نمودند پس فرعون درکوشك خود درآمد بر تخت نشست وکوشك او در اینموضع بودکه امروز عین‌الشمس‌گویند وآنچشمه ایستکه‌آب او روغنی استکه هر علت را دواست فرعون برآنچشمه چهار ستون برپای‌کرده وبرهرستونی نیزهٔ زرینی تعبیه‌نمود وازآن نیزه‌ها روغن بیرون میآمد و مردم ازآن منتفع میشدند و پرستش‌آن ملعون میکردند وآنمردود ازل وابد از خود پرستی بازنماند تاسزاوار عذاب الیم وعقاب عظیم

گردیده ازراه آب بامر ملك وهاب وفتوای ناصواب خود بعذاب آتش جحیم گرفتار شد چنانکه مفصلا تحریر خواهد شد شعر

صدشکر که ماز خودپرستی رستیم بایاد تو ازخمار و هستی رستیم
دیدیم که نیست میشود هستی ما گشتیم فنا زننك هستی رستیم

آورده‌اند که فرعون درخواب دیده بود که ازبیت‌المقدس آتشی شعله کشیده همه خانهای مصررا بسوخت وبنی اسرائیل راضرری نرسید فرعون ازاین خواب هراسان گشته وکاهنان را بخواند واین خواب را برایشان خواند ایشان گفتند که پسری ازبنی اسرائیل شود که هلاك تو بردست او باشد فرعون قابله‌هارا برزنان حاملهٔ ایشان گماشته موکل گردانید تاهر پسریکه متولد میشداورا میکشتند وهر دختریکه میشد زنده میگذاشتند چنانکه حقتعالی اخبار میفرماید (واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم) جهة تذکیر نعمت خود به بنی اسرائیل میفرماید که یادکنید ای بنی اسرائیل وقتی راکه رهانیدیم شمارا یعنی اجداد شمارا ازمتعلقان فرعون که ستم میرسانیدند شمارا بدترین عذابی ومیکشتند پسران شمارا وباقی میگذاشتند دختران شمارا تاآنهارا بندگان خود سازند ودراین قتل پسران وخدمت فرمودن دختران وامر کردن همهٔ شمارا برکارهای سخت محنتی و آزمایشی بود شمارا ازپرورد گار شما که بزرگست آورده‌اند که کاهنان فرعون‌را خبرداده بودند که آن پسری که زوال تو بدست او خواهد شد ازپشت عمران درروجود آید بنابراین فرعون عمرانرا نمیگذاشت که بخانه خود رود بجهة خوف آنکه مبادا بازن خود خلوت کند وازاو پسری متولد شود شبی فرعون درکوشك خسبیده وعمران نزد او درخواب بود چون ازخواب بیدار شد دیدکه زن او حاضر بود متعجب شده گفت چگونه اینجا آمدی باآنکه درها بسته بود و پاسبانها بردر آن نشسته گفت بخودی خود اینجا نیامده‌ام عمران دانست که این ازجانب حقتعالی است پس بربالین فرعون بااو خلوت کرده و فرشتهٔ که او راآورده بود بازبخانهٔ خود برد وچون حامله شد اورا ازنظر غمازان پوشید تاوضع حمل اورسید چون موسی ﷺ ولادت یافت مادرش اورا بتنوری گذاشت خواهر او که خاله موسی بود ازاین معنی بیخبر آتش درتنور نهاد تانان بپزد وقتیکه زبانه آتش از تنور بیرون میرفت کسان فرعون در رسیدند و همه را تجسس کردند مادر موسی‌را بدست آورده ازپسر او اثری نیافتند بسرتنور رفتند آتش عظیمی از آن تنور بیرون آمد وبعد ازتفحص جمیع مواضع آنخانه فرعونرا خبردادند که خبرغلط بعرض رسانیده بودند فرعون خوشحال شد چون مادرموسی بسرتنور آمد وزبانه آتش‌را دید آتش درنهادش افتاد چون درتنور نگاه کرد دید موسی ﷺ باآتش بازی میکند دانست که درآن سریست او را از تنور بیرون آورده درکنار گرفت هاتفی ازگوشهٔ خانه آواز دادکه اورا درتابوتی گذار ودرقیر گیر ودررود

نیل انداز تاقدرت ما را به بینی مادر موسی بطلب درود گر میرفت فرشتهٔ بصورت درود گری دید و گویند که او جبرئیل بود و تابوتی بساخت وقول دیگر اینکه بنجاری از قبطیان که خویش فرعون بود گفت تا صندوقی که پنج شبر بود بتراشید و آن خربیل بن صوریا بود که ابن عم فرعون بود صندوقی بتراشید و بوی داد و گفت باین صندوق چه میکنی گفت بآن کار دارم آنمبالغه میکرد بالضروره نخواست که دروغ گوید اظهار آنصورت کرد درود گر همراه آنزن برفت و در خانهٔ او را نشان کرد و بر گردید که موکلان فرعون را خبردار کند زبانش بسته شد پس بسر و دست اشاره میکرد و کسی نمیفهمید گفتند دیوانه شده است او را بزدند وازپیش براندند چون بدکان برسید زبانش گشوده شد دیگر باره برفت زبانش بسته شد وچشمش کور شد دیگر باره او را بدکان بردند باخود اندیشه کرد که این همان مولود است که مطلوب فرعونست پس باخود قرار کرد که حق زبان وچشم مرا بمن دهد من بوی ایمان آورم حقتعالی چون صدق او را دانست زبان وچشم او را عوده داد پس بیامد بسرای مادر موسی و اینحال را باو گفت و بموسی ایمان آورد ومؤمن آل فرعون اواست پس او را مادر موسی در صندوق گذاشت درقیر گرفت و بر در او قفلی زده ودر رود نیل انداخت جوئی ازرود نیل جدا شده بود ودر قصر فرعون میرفت فرعون بازن خود آسیه بر کنار حوض نشسته بود آنصندوق را بدیدند از آن متعجب شده آنرا بگرفتند وسر آنرا بگشودند کودکی ماه روی وسیاه موی وخوش منظر بنظر ایشان در آمد حیران بماندند ازقتاده مرویست که درچشمهای موسی ملاحتی بود هر که او را دیدی دوست داشتی فرعون و آسیه چون چشم او را دیدند محبت زیاد شد در دل ایشان چنانکه حق تعالی خبرمیدهد که **والقیت علیك محبة منی و لتصنع علی عینی** ومادر موسی خواهر موسی را که کریمه نام داشت واصح آنست که کلثوم نام داشت فرستاد که برو همراه این تابوت که کجا میرود چون صندوق بباغ فرعون در آمد او نیز خود را در باغ انداخت دید که چون آن تابوت را بگشادند وموسی را بیرون آوردند آسیه بفرعون گفت **قرة عین لی و لك لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وهم لایشعرون** یعنی گفت این بچه روشنی چشم منست وتو مکش او را شاید نفعی برساند بما فرا گیریم او را بفرزندی زیرا که فرعون را پسری نبود و حال آنکه ایشان نمیدانستند آورده اند که فرعونرا دختری بود که علت پیسی داشت و اهل کتاب گفته بودند که فلان روز از رود بحری بصورت انسان خردسال یافت شود واین علت بآب دهن او زایل شود پس در آنروز مقرر فرعون و آسیه و دختر ومحرمان وی بر کنار رود نیل آمده انتظار میبردند که ناگاه آنصندوق پیدا شد فرعون ملازمانرا بفرمود تا آنرا بگیرند وبیاورند **فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً وحزناً ان فرعون وهامان وجنودهما کانوا خاطئین** — پس فرا گرفتند موسی را کسان فرعون تا باشد که فرعونیانرا دشمن گردد واندوهی بزرك یعنی تا غایت او این باشد که بسبب او غرق شوند بدرستیکه فرعون وهامان که وزیر او بود ولشکرهای ایشان

بودند خطاکاران یعنی از جهة ترس که نود هزار پسر کشتند وبعد از آن اورا پسر خود گرفتند و تربیت کردند تـا همه را غرق کـرد القصه فرعون دغدغه کـرد که مبادا این آن مـولود باشد که اهل نجوم خبرداده‌اند آسیه گفت دست از طفل بدار وبگذار تادختر خودرا بواسطهٔ او علاج کنیم پس قدری آب دهن موسی ﷺ را برموضع آن دختر مالیدند فی‌الحال زایل شد آسیه گفت قرةعین‌لی‌ولك یعنی این نورچشم است برمن وتو باآسیه گفتند که اورا چه‌نام مینهی گفت موسی و بلغت‌ایشان(مو) آب بود و(سا) چوب چون‌اورادرمیان آب‌وچوب‌یافتند آن‌نام‌نهادندالقصه‌فرعون گفت دایه طلب کنید تااین کودکرا شیر دهد هرکس که میآوردند شیر نمیگرفت و انگشت مسبحه را میمکید کلثوم گفت که من کسیرا بیاورم شاید شیر او را بگیرد چنانکه حق تعالی ازراه اخبار میفرماید **فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون** یعنی گفت آیا دلالت کنم براهل‌خانوادهٔ که ازروی‌شفقت کفیل اینفرزندشود و آن‌اهل‌بیت مرانرا نیکوخواهان‌باشند گفتند برو بیاور کلثوم مادر موسی راابیاورد و در آنحال موسی کنار فرعون بود وگریه میکرد فرعون اورا بازی وتسلی‌میدادچون اورا در کنارمادر نهادند بوی‌مادربمشام موسیٰ رسید بوی متوجه‌شد وپستانش‌راگرفت فرعون گفت توکیستی این‌طفل به‌پستان تومیل میکندگفت زنی‌ام خوشبوی و شیرمن‌بغایت پاکست وبجهة این هیچ‌طفلی‌نباشدکه بپستان من‌میل نکند فرعون بفرمود تااجرت اورا مقرر کردندموسی‌را بدوسپرد وگفت اورا بخانهٔ‌خودبر وهفتهٔ یکروز درنزدما آرمادرموسی اورا دربرگرفت خوشحال وشادمان وبخانهٔ خود آورد روزی موسی‌را نزد فرعون بردند فرعون اورا درکنار گرفت مینگریست پس‌دست‌دراز کرد وبیکدست‌ریش‌فرعون‌که مرصع‌بودبدرویاقوت وجواهربگرفت وبدست دیگربقوت هرچه‌تمامتربود برروی اوزد وازریش اوقدری‌برکندفرعون درخشم‌شده گفت من‌این‌را میکشم که‌این‌همان‌طفلست که ملك‌من‌بدست اوخراب‌میشود آسیه گفت آن‌ازبنی‌اسرائیل خواهدبود واین‌طفل آنچه‌کردازروی‌نادانی کرد اگرخواهی‌بدانی‌وامتحان‌کنی بکن هرچه‌میخواهی پس‌بفرمود تاطشتی‌پراز آتش ویکی‌را پرازیاقوت بیاوردند وگفت‌درپیش‌او بنهید اگردست بیاقوت درازکند گنه کاراست واگربر آتش گنه کارنیست موسی خواست که دست بیاقوت درازکند جبرئیل‌دست اورابجانب آتش برد و آتش‌برداشته دردهن‌انداخت‌دهن‌اوبسوخت وبگریست آسیه گفت دیدی که بنادانی بود آنچه‌کرده پس‌از آن لکنتی برزبان موسی ﷺ بماند القصه موسی چون‌بزرك‌شد اهل‌مصر اوراحرمت میداشتند روزی وقت قیلوله بیرون آمد وخلق ازگرما درخانها خفته‌بودند قبطی یکی ازبنی‌اسرائیل‌را گرفته بود وبی کارفرموده واین قبطی از سپه‌سالاران فرعون بود وبعضی گویند خباز فرعون‌بود موسی گفت اورا رها کن قبول‌نکردموسی برسینه آن‌قبطی‌زدبیفتاد وبمردقوله‌تعالی (فوکزه موسی‌فقضی‌علیه) گفت این کاراز کردارشیطانست بدرستیکه شیطان دشمنی است گمراه کننده که روشن است دشمنی اوچنانکه حقتعالی‌میفرماید

قال هذا من عمل الشیطان انه لکم عدو مضل مبین پس چون آنقبطی کشته‌شد و کسی در آنجا نبود مگر آن بنی‌اسرائیلی پس موسی گفت کاری افتاد موسی برفت یاران قبطی بیامدند اورا دیدند که افتاده برداشتند ودفن کردند روزدیگر موسی بجائی رفت دید همان شخص بنی‌اسرائیلی باقبطی درجدل بود موسی قصداو کرد اوبترسید گفت ایموسی اراده‌داری که بکشی مرا همچنانکه بکشتی نفسی را دیروز و نمیخواهی از این فعل مگر آنکه باشی گردن‌کش درزمین و نمیخواهی آنکه باشی ازمصلحان قوله تعالی **اترید ان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس ان ترید الاان تکون جبارا فی الارض وماترید ان تکون من المصلحین** موسی ﷺ چون اینسخن بشنید دست کوتاه کرد قبطی دیدکه موسی انکار قول سبطی نکرد دانست که خباز فرعون را او کشته خبر بفرعون رسانید فرعون باارکان دولت مشورت کرده مهم برقتل موسی قرار گرفت خربیل که مؤمن آل فرعون بود ازاین خبر یافت موسی را از این معنی خبر داد وموسی ﷺ همان دم بی‌زاد وراحله وبی رفیق ازشهر بیرون رفت و منتظر آن شدکه کسی ازپی اورفته اورا خواهندگرفت پس مناجات کردو گفت ای‌پروردگارمن نجات‌ده مرا ازگروه ستمکاران قوله تعالی **رب نجنی من القوم الظالمین** ودر موضح آورده کـه جبرئیل اورا خبر داد که ایموسی حکم الهی چنین شده که بمدین روی پس اورا برسر راه آورده متوجه مدین شد وازمصر تامدین هشت روز راه‌است وراه‌را بلدنبود ومرویست که برسر سه‌راه رسید اوسط آنرا اختیار کرد وبر توکل میرفت وبغیر ازگیاه خوردنی دیگر نداشت روزهشتم برسر آب مدین رسید جمعی‌را دید برسر آب ایستاده مواشی خودرا آب میدادند ودرمابین ایشان دوزنرا دیدکه گله‌خودرا بازمیداشتند که برسر آب نیاید وباگوسفندان دیگرملحق نشود موسی ازآنجاکه شفقت انبیاءرامیباشد درپیش رفت وبطریق تلطف پرسیدکه چراگوسفندان خودرا ازآب سیراب نمیکنید واز خوردن آب بازمیدارید ایشان گفتند تاشبانان گوسفندان خودرا سیراب نکنند وبازنگردانند ماگوسفندان خود راآب ندهیم زیراکه زیادی آبی که ازگوسفندان ایشان‌میماندگوسفندان مامیخورند وبجهة آنکه ماراقوت آب‌کشیدن نیست ومددکاری نداریم وپدرما مردکهن سالیست وایشان دختران شعیب پیغمبر بودند بزرگترا نام صفورا و کوچکرا صفیرچون موسی ﷺ برحالت ایشان مطلع‌شد نزد شبانان آمده گفت‌چرا این دوعاجزرا انتظارمیدهید ایشان ازروی تعرض گفتند ماایشانرا آب‌نمیدهیم تو بااین دلوبگیرو آب ده موسی ازغیرت وحمیت دین فراپیش آمده چون‌نظرایشان‌برمیان دوابروی‌موسی افتاد ازترس بریکجانب‌رفته بنظاره ایستادندموسی ﷺ بیامد ودلویکه ده‌تن‌میکشیدند اوتنهاکشید وباوجود آنکه هشت شبانه روز بودکه طعام نخورده بود وپای اومجروح شده گوسفندان ایشانرا سیراب نموده وبعضی گفته‌اندکه موسی ازدختران شعیب پرسیدکه هیچ‌جای چاه دیگرهست گفتند آری

چاهی هست متروك وسنگی گران برسر او هست موسی برسر چاه رفت وسنگی که چهل تن بر گرفتند اوتنها از آنجا بر گرفت وچهل گام بینداخت واز آن چاه آب بر کشید وبروایتی آنست که دلو ورسن نبود بایشان گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشك هست آنرا گرفته دردهن مضمضه کرده درچاه ریخت آب برسرچاه آمده گوسفندان سیراب شدند وموسی ع بسایه درختی رفته بنشست وگفت ای پروردگار من بدرستیکه من گرسنه ام مرا آنچیزی راکه بفرستی بسوی من از نیکو یعنی از خوردنی از کم وبیش من محتاجم واز تو مطلبم هرچه که باشد قوله تعالی (رب انی لما انزلت الی من خیرفقیر) از امام محمد باقر ع مرویست که آنگاه گفت که به نیم خرمامحتاجم امادختران شعیب ع چون در این روز زودتر بخانه آمدند پدر ازسبب آن پرسید ایشان قصه را بتمامی عرض کردند شعیب ع دختر بزرگتر راگفت بروآنمرد را بیاور تااورا مزد دهم پس صفورا نزد موسی ع آمد وگفت پدر من ترا میطلبد تامزد بتودهد موسی بجهة زیارت شعیب وآشنائی اجابت نموده ودرراه میرفتند موسی فرمود ای دختر تواز عقب من آی ومرا دلالت کن براه ومراد او آن بود که مبادا بادی بوزد ودامن جامهٔ اوبردارد ناگاه نظرموسی براوافتد چون نزدشعیب آمد شعیب ازموسی ع قصهٔ خود را پرسید موسی ع ازحین ولادت تاآنزمان را بازگفت شعیب دانست که ازاهل بیت نبوتست گفت مترس که رهائی یافتی ازگروه ستمکاران زیراکه فرعون را بر ولایت شعیب دست رسی نبود پس فرمود تاطعامی حاضر کردند موسی ع ازخوردن آن ابا نموده گفت من آخرترا بدنیا نفروشم وکاری برای خدا کرده ام نه برای جزا شعیب گفت اینطعام نه برای مزد کارتست بلکه عادت ما آنست که هر که بمنزل ما رسد اورا بطریق ضیافت طعام میدهیم موسی طعام راتناول نموده پس صفورا به پدر گفت ای پدر بمزد بگیر موسی ع را برای شبانی بدرستیکه بهترین مزدورانست وتوانا وباامانت ودیانت شعیب گفت توقوت وامانت اورا ازکجادانستی صفورا صورت سنك ازچاه برداشتن ودلو کشیدن ودرراه پیش افتادن را بپدر تقریر نمود شعیب ع بموسی گفت من اراده دارم که یکی ازاین دودختر را بتودهم بصداق آنکه اجاره دهی نفس خودرا بمن تااجیرمن باشی هشت سال پس اگر تمام کنی ده سال رابطریق کرم کارکرده باشی موسی قبول نموده شعیب صفورا را بوی عقدنمود پس موسی گفت ایشعیب چون مرا بشبانی نصب نمودی عصائی بمن ده تاگوسفندان ترا برانم وسباع را بآن دفع نمایم بدختر گفت برو درخانه چندعصاهست یکی را بیاور بموسی ده دختر برفت وعصائی ازآنخانه برداشت وبیاورد شعیب گفت این عصارابگذار ودیگری را بیاورپس چون بردو بنهاد وخواست تادیگری برگیرد بازهمان عصا بدست او آمد تاسه بار این واقعه شد درنوبت سیم دختر گفت بخداسوگند که من عمداً عصارا نمیگیرم اماهربار این عصابدست من میآید شعیب گفت اینرا بموسی ده که شایستهٔ این عصا اوست **مرویست** ازعکرمه آنعصای آدم ع بود که ازبهشت همراه خود بیرون آورده بود چون وفات نمود جبرئیل

بیامد واین عصارا بشعیب داد که بموسیده ودر کشاف آورده که نزد شعیب عصاهای انبیاء جمع شده بود ودر شب موسی راگفت که دراینخانه برو وهرکدام عصاها راکه خواهی بردار موسی دراندرون خانه رفت آنعصا راکه آدم ازبهشت همراه آورده بود برداشت شعیب چون مکفوف بود آنرا بستد و مس کـرد دانست که عصای آدم است گفت او را بنه و یکی دیگر بردار موسی هفت نوبت بآنخانه رفت همان عصا بدست او آمد شعیب دانستکه شایستهٔ آنست آنرا باو داد و گفت ای موسی چون بفرق الطرفین رسی دوراه پدید آید دست چپ برو اگرچه بدست راست گیاه بسیار دارد امـا در مرغ زار اژدهائی عظیم استکه مرد را باچهار پا فرو برد موسی چون آنجا رسید گوسفندان میل بجانب راست نمودند و می دویدند و هرچند موسی خواستکه باز گرداند نتوانست پس بالضروره بر اثر آنها برفت و مرغزاری دیدکه گیاه بسیار درآن رسته بود گوسفندان مشغول چرا شدند موسی بجهة آنکه تعب بسیار باورسیده بود آنجا بخفت و عصارا برزمین کوفته بود اژدها بیامد و قصد گوسفندان کرد عصا جانوری شد وبااژدها درآویخت واورا بکشت موسی ازخواب بیدارشد عصاخون آلود بود واژدهاکشته شادمان شد وشعیبرا بآنخبر داد شعیب دختررا گفت شوهرتو پیغمبری خواهدبود که اورا دراینعصا نشانی باشد شعیب چون دانستکه موسی عظیم القدر است خواستکه درحق اواحسانی کندگفت ایموسی هرچه امسال از این گوسفندان ابلق بوجود آید بتوبخشیدم حقتعالی وحی کرد بموسی که این عصارا بآبی زنکه گوسفندان ازآن بیاشامند موسی چنان کرد گوسفندان آب آشامیدند درآنسال همهٔ گوسفندان ابلق زائیدند شعیب دانستکه آنروزی ویست حقتعالی بوی داده القصه موسی ع دهسال بشبانی اشتغال نموده وچون مدت دهسال منقضی شده دهسال دیگر بعدازآن نزد شعیب مانده ودرچهل سالگی باجازه شعیب متوجه مصر گشت بجهت زیارت پدر و مادر وبرادر وخواهر وزن خودرا نیزهمراهداشت وگوسفندانرا نیزهمراهببرد ودرشب تاری که آنشب جمعهبود وهوادرغایت‌سردی و تاریکی بود و برف میبارید نزدیك وادی ایمن راهراگم کردند وزنش را وضع حمل رسید و گوسفندان ازباد و برف متفرق شدند موسی ع آتش زنه برداشت وچندانکه برسنك زدآتش بیرون نیامد موسی آنسنك را از دست بینداخت سنك بزبان آمدهگفت یا موسی مراآتش جز بفرمان خدا بیرون نمیآید وامشب‌همهٔ آتشها فرونشانده موسی درکار خود حیران ماندکه‌ناگاه ازجانب کوه آتشی پیدا شد موسی بکسان خود گفت درنگ کنید تامن آتشی دیده ام شایدکه بیاورم برای‌شما تاگرم‌شوید چون‌موسی ع متوجه آن آتش‌شد ونزدیك‌رسید دیدآتشی‌سفیدکه سرتاپای درختی‌را فروگرفته وبعضی گویند درخت زیتون‌بود وجمعی برآنندکه درخت اناربود ودرحوالی آتش هیچکس نبود متحیرشد .

رفتن حضرت موسی ع بجانب وادی ایمن

آورده‌اند که آنجاکه موسی ﷺ صفوراگذاشته بود تاکوه طور سیصد فرسخ راه بود موسی بسه قدم در آنجا رسید ودستهٔ از خار و خسك برسر عصا بسته بآن آتش داشت آن آتش خودرا بالاکشید برسر درخت موسی ﷺ از آنحال واز روشنی وسبزی درخت متعجب بود که ناگاه ندارسیدکه ای‌موسی‌منم پروردگارتو **آورده‌اندکه** چون بموسی ﷺ ندا رسید باخود گفت که آیا نداکننده و سخن‌گوینده‌که باشد آواز آمد **انی انا ربك** یعنی منم پروردگار تو شیطان بوسوسه در آمدکه حضرت خیال فرمایدکه شاید این‌کلام ابلیس باشد حضرت موسی گفت من میدانم که این‌کلام خدااست چراکه اورا ازجمیع جهات وجمیع اعضا میشنوم **مرویستکه** چون بنزدیك شجره‌رسید درختی سبزدیدکه اززیروبالای اوآتشی‌سفید برافروخته‌بود وازملائکه‌شنید که زبان بتسبیح‌گشوده‌بودند ونوری عظیم از آنجا بآسمان تتق بسته نه سبزی درخت آتش‌رافرو مینشاند ونه آتش سبزی درخت را متغیر میسازد پس بیهوش شده وافتاد حق‌تعالی دل اورا قوی گردانید تاازمشاهدهٔ عجایب وغرایب بی‌تاب نشود بعداز آن ندا دررسیدکه ای‌موسی بیرون‌کن نعلین خودرا بدرستی‌که تورسیده بوادی مقدسی اهل‌اشاره‌گفته‌اندکه مراد آنست‌که فکردنیارا ازدل بیرون‌کن ویادلخودرا ازاهل وولد وفکرایشان فارغ‌کن رباعی

درحضرت اوچه‌گفت باید لبیك	اینجانه سلام رسم‌باشد نه‌علیك
این‌وادی طوراست نگه‌دار ادب	این‌ارض‌مقدس‌است‌فاخلع‌نعلیك

وچون موسی ﷺ خلع نعلین‌کرد وقدم‌خودرا مستقرساخت بازندارسیدکه ای‌موسی‌من‌برگزیدم تورا برای دعوت مردمان براه حق‌گوش فرادار وبشنوهرآنچه وحی میکنم بتو بدرستی‌که منم خدای بحق‌که نیست خدائی بجز من پس مرا پرستش‌کن وبپای دار نمازرا برای یادکردن من بعداز آن ندا رسیدکه ای موسی چیست‌که در دست داری‌گفت عصای منست **آورده‌اندکه** آن چوب درخت بهشت‌بود وطول اوده‌گز بقدر قدموسی **وبروایتی** چهل زرع وسرآن دوشاخ‌بود ونامش علیق‌بود **القصه** گفت عصای منستکه برآن‌تکیه میکنم چون مانده شوم وفرومیریزم‌برك را ازدرخت بدان عصا برای‌گوسفندان خود و مرا دراین عصا حاجتهای دیگراست ازابن عباس مرویستکه منافع دیگر از آنعصا آنکه درراه باموسی ﷺ سخن‌گفتی وانیس وی بودی وازسباع وهوام اورانگاه‌داشتی درخواب وبیداری وبادشمن‌اوحرب‌کردی وچون درخواب‌میبودمحافظت رمه‌مینمودوبرسرهرچاهی که‌رسیدی تنهٔاوریسمان شدی بقدر درازی‌چاه وسراودلوشدی وچون برزمین‌زدی درخت سایه‌دار شدی وهرمیوهٔ‌که مرغوب ومطلوب موسی بود بارآوردی و درشب تیره چون شمع و چراغ نور دادی ودروقت مسافرت زاد ومتاع خودرا برآن نهادی‌وبردوش

افکندی وچون ناتوانشدی بروی نشستی ودرزیروی آنچوب اسب شدی رهوارواگرطعام نداشتی چون برزمین زدی هرچه خواستی بظهور آمدی **القصه** حقتعالی باوخطاب فرمودکه بیفکن از دست این عصارا چون بیفکند اژدهای عظیم شده بهرجانب میشتافت **آورده اندکه** اول ماری بود زرد وبجثهٔ عصا بعد از آن بتدریج بزرك شد تابقدر شتر بختی گردیده بچهار قائمه ورفتن آغاز کرد میان کنارهای دهن اوهفتادگز یاچهل گز ودردهن اودندانها بغایت بزرگ ودوچشم اوچون دوچراغ می‌درخشید وهریك ازموی گردن اومانند نیزهٔ چون موسی وی‌را بدید ترسانشده روی بگریزنهاد حق‌تعالی ندادادکه ای‌موسی بگیروی‌را ومترس که همان عصا میشود **آورده اندکه** چون اینخطاب بموسی رسید روی بـاژدها نهاد و دست خود را در دهان وی‌کرد ولحیین اورا گرفته همان عصاشد وچون اژدها بحالت اول عودکرد بازبموسی ندا آمدکه دستخودرا برهم‌نه ودربغل درون‌ببر وبیرون آورچون‌چنین کرد ازدست موسی چندان‌نور ساطع گشت وروشنی لامع شدکه شب تاریك چونروز روشن‌گردید و باز بگریبانزد بحالت اول شدآورده اندکه هرگاه موسی ﷺ درروز اظهار این معجزه کردی نور آن برآفتاب غلبه‌کردی وروشنی چشم از آنخیره شدی پس‌حق‌تعالی اورامنصب‌نبوت‌داد واین‌معجزه‌هارا باوکرامت فرمود وگفت‌باوکه بروبسوی فرعون واو را دعوت‌کن بپرستش من‌که اوطاغی وباغی شده و ازحد درگذشته ودعوی الوهیت میکند چون موسی باین امرعظیم مأمورشد باخود اندیشیدکه من باین‌لکنت‌زبان وعدم ناصرو معاون بافرعون ولشکر اوچگونه مقاومت توانم‌کرد پس‌گفت ای‌پروردگارمن گشاده گردان‌سینهٔ مرا تاوحی تو درآن‌گنجد واز هر سختی دلتنك نشود وآسانگردان برای من امرمراکه تبلیغ رسالت باشد وبگشاگره از زبان‌من تافهم‌کنند سخن مرا و اینست قول خدایتعالی‌که می فرماید **رب اشرح لی‌صدری ویسرلی امری واحلل‌عقدة من‌لسانی‌یفقهواقولی** وبعدازاین‌سؤالات وتضرعات استدعاکرد ازبرای خودش وزیری‌را وگفت بگردان برای من یعنی مقررفرما وزیری ویاری دهندهٔ ازکسان من‌که هرون برادر من باشد ومحکم‌گردان بوی پشت‌مرا وانبازگردان اورا درکارمن چنانچه حقتعالی می‌فرماید **واجعل‌لی وزیرامن‌اهلی‌هرون‌اخی‌اشددبه ازری واشرکه فی‌امری**

مرویستکه هرون بزرگتربود ازموسی ﷺ بسه‌سال وفوت‌شد سه‌سال پیشتر ازموسی‌ودر اینهنگام هرون‌درمصربودپس‌حقتعالی‌دعای موسی‌را اجابت‌فرمود وفرمود بتحقیق ویقین که‌داده شدی آنچه طلبیدی ازمقصود ومطلوب خود ای‌موسی ومرتبهٔ ترا بلندگردانیم چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید (قداوتیت سؤلك یاموسی) برو تو و برادر توهرون بامعجزهائی‌که بتو عطاکرده‌ام‌که آنعصا بود وید بیضا وطوفان و جراد وقمل و ضفادع ودم وقحط وشکافتن دریا وسستی مکنید

وتقصیر منمـائید در رسانیدن پیغـام من و دعوت کـردن ایشان بسوی من و اینست قوله تعالی **اذهب انت واخوك بآیاتی ولاتنیا فی ذکری**

آورده‌اند که موسی برسر اهل وعیال خود نرفت وراه مصر پیش گرفت زیرا که حقتعالی امر برفتن مصر فرمود موسی ﷺ عرض کرد خداوندا عیال من در آن بیابان تنهاست ندا آمد که ای موسی ما ازبهروی حوری فرستادیم تاوی را قابلی کند گفت خداوندا گوسفندان من در آنصحرا مانده‌اند حقتعالی فرمود ما گرگان را فرستادیم تاشبانی کنند وحقتعالی بهرون وحی کرد که برادر ترا منصب نبوت ورسالت داده‌ایم وترانیز بااو شریك گردانیدم اومتوجه آنصوبست باید که باستقبال وی بیرون روی پس هرون باستقبال وی بیرون رفت ویکدیگررا دربر گرفتند موسی احوال خود باز گفت هرون گفت کیفیت خواب خود را نیز وباز ایشانرا ندادر رسید که بروید بجانب فرعون وسخن گوئید بااو بطور نرمی ومدارا **بدانکه** سبب اینکه فرعون بنی اسرائیل را ببندگی گرفته بود آنبود که چون یعقوب بااولاد خود بمصر آمده همانجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد ویعقوب ویوسف بابرادران درگذشتند وبدار آخرت رفتند وملك ریان فرعون زمان یوسف بود وپسرش مصعب بمرد ولید که فرعون زمـان موسی بود برتخت سلطنت نشست و زبان بلاف وگزاف **انا ربکم الاعلی** بگشاد بنی اسرائیل دعوی اوراقبول نکردند گفت پدرشما درم خریدهٔ مابود وشما بنده‌زادگان مائید پس ایشانرا ببندگی گرفت **آورده‌اند که** فرعون چهارصدسال عمرداشت ودراین مدت ویرا تبی عارض نشده بود وگویند هرچهل روز یکبار اورا قضای حاجت شدی واورا سعال وآب بینی نبودی واگر نادراً واقع شدی از قوم پنهان کردی وبیشتر غذای اوموبز بودی چونطغیان او بحد نهایت رسید حق‌تعالی موسی و هارونرا بدوفرستاد تااورا ازطغیان وسرکشی ودعوی ربوبیت منع‌نمایند پس هردوبمصر درآمدند ومدت‌مدید بردرسرای فرعون‌مقام کردند حاجبان درگاه نمیگذاشتند که با فرعون‌ملاقات کنند وکسی‌را یارای آن نبود که سخن ایشانرا بفرعون رساند وایشان‌درنهایت‌فقر ودرویشی‌بودند وجامهٔ کهنه پوشیده **ودرخبراستکه** موسی ﷺ جامهٔ پشمینه پوشیده‌بود وکلاه نمد برسرگذاشته ورسنی‌ازموبافته وبرمیان‌بسته ونعلین‌درپا کرده وعصابدست گرفته وهرون‌نیزهمچنین بعدازمدت‌متمادی روزی سحره‌فرعون بتقریبی‌نام ایشانرا نزد فرعون مذکور ساختند براین وجه که‌عجب‌حالتیستکه مدتی‌است دومرد بردراینسرا مقر کرده‌اند ومیگویندکه مارسول‌خدائیم‌وخدا مارا نزد فرعون وقوم اوفرستاده تابوحدانیت‌خدا ونبوت‌ما ایمان‌آورند تابع ماشوند فرعون‌گفت که این چه سخن است بجد میگویند یاهزل گفتند هزل نیست اکنون که میآمدیم گفتند فرعونرا بگوئید که مارسولان‌خدائیم مارا راه‌ده تاپیغام خدا برسانیم فرعون‌چون این‌سخن بشنید برخود بلرزید و رویش متغیر شده گفت آنها را بیاورید تاببینم چه کسانند چون ایشان درآمدند و نزد

فرعون ایستادند فرعون روی بموسی کرده گفت چه کسی موسی آغاز دعوت کرد و گفت که ایفرعون بدرستیکه ما فرستاده شده‌ایم ازنزد پروردگار عالمیان بسوی تو وقوم تو واینست قول خدای تعالی که میفرماید **قال موسی یافرعون انی رسول من رب العالمین** فرعون گفت این را برو جه حقیقت میگوئی موسی ﷺ فرمود **حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق** یعنی سزاوار است بر آنکه نگویم برخدا مگرسخن راست فرعون گفت براین مدعا بینه‌داری وحجتی میآوری موسی ﷺ فرمود (قدجئتکم ببینة من ربکم فارسل معی بنی اسرائیل) یعنی بتحقیق که آمدم بشما بحجتی روشن ومعجزهٔ ظاهر ازپروردگار شما که بصحت رسالت من گواه است و آنعصا وید بیضااست پس بفرست بامن فرزندان یعقوب را ودست ازخدمت کاری ایشان بدار تا بارض مقدسه که موطن آباء ایشان بود باز گردند فرعون گفت اگرهستی تو که آوردهٔ دردعوی خود معجزه وحجتی ازنزد پروردگار خود پس بیاور آنرا و بمن نما اگرهستی توازراست گویان واینست قوله تعالی **قال ان کنت جئت بآیة فات بها ان کنت من الصادقین** پس بیفکند موسی عصای خودرا ازدست خود پس آن اژدهائی شد ظاهر وهویدا چنانچه حق تعالی میفرماید **فالقی عصاه فاذاهی ثعبان مبین** ومیان لب زیرین وبالائین اوهشتاد گز بود لب زیرین را برزمین نهاده ولب بالارا برکنگرهٔ قصر روی بجانب تخت فرعون آورد وملازمان بارگاه بگریختند وفرعون نیزروی بهزیمت نهاد **ودر روایت آمده** که فرعون بربالای تخت خود حدث کرده ودر آنروز چهل بار حدث واقعشد بااینکه درچهل روز یکبار حدث کردی ودر ازدحام خلایق دروقت فرار بیست وپنجهزار نفراز آدمی هلاکشدند فرعون نعره‌میزد که ایموسی سوگندمیدهم ترا بآنخدائیکه فرستادهٔ اوئی که عصای خودرا بگیر تامن بتوایمان آورم وبنی اسرائیل را باتو گذارم موسی سر اژدها را بگرفت همان عصاشد فرعون بخود باز آمده برسریر خود بنشست و گفت هیچ معجزهٔ دیگرداری موسی ﷺ گفت آری پس دست خودرا در گریبان کرد وبیرون آورد پس بود دست او سفید درغایت کمال مرنگرندگان را چنانچه حق تعالی میفرماید **ونزع یده فاذاهی بیضاء للناظرین** بصحت پیوسته که موسی گندم گون بود چون دست در گریبان کرد وبیرون آورد نور اوبمرتبهٔ بود که شعاع آفتاب را غلبه کرده بود فرعون چون دومعجزه ازموسی مشاهده کرد خواست که ایمان آورد هامان که وزیر وصاحب تدبیر او بود برخاست وگفت ایفرعون مدتیست عالم را مسخر خود ساختهٔ و همه ترا عبادت میکنند اکنون این امر شنیع خواهی کرد پس فرعون بموسی گفت مرا مهلت ده تافردا ایمان آورم موسی گفت چنین باشد وچون موسی ازنزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی کرد که فرعون را بگو که اگرایمان آوری این پادشاهی بتومسلم میدارم وجوانی وقوت بتوبازدهم چون موسی ﷺ این پیغام را بگذارد فرعون بهامان بازگفت هامان گفت آنمرد ساحراست تواند بود که آنفعل ازاوسربزند اما یکروز که اینقوم ترا پرستش میکنند بهمهٔ ملك دنیا ارزد وگفت من هم

میتوانم ترا جوان بکنم پس گفت تاوسمه بیاورند وفرعون را بآن خضاب داد موی اوهمه سیاه شد وفرعون باین فریب خورد وبعداز آن گفت بزرگانی از گروه فرعون بدرستیکه این جادو کننده ایست دانا درسحرها ماهراست ومیخواهد که بیرون کند همهٔ شمارا اززمین مصر وولایت مصر وحکومت آنرا به بنی اسرائیل دهد فرعون چون اینسخن بشنید گفت شما چه میگوئید وتدبیر این کارچیست تا بآن عمل نمائیم واینست **قوله تعالی قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تأمرون** گفتند تأخیر کن مهم اورایعنی مهلت بخواه ازایشان وبفرست درشهرها که درحوالی مصراست گروهی راکه فراهم آرند ساحرانراکه حاذقند دراین سحر اینست قوله تعالی **قالوا ارجه واخاه وارسل فی المدائن حاشرین یأتوك بكل سحار علیم**

مرویست که درهیچ قرنی آنقدر ساحر نبودکه درقرن موسی ﷺ بود ودرخبراست که در قلمرو فرعون دوبرادر بودندکه درفن سحرمهارت تمام داشتند چون فرستادهٔ فرعون بایشان رسید مادرخودشانرا گفتند که قبرپدرمارا بمابنما مادر قبرپدررا بایشان نمود برسرقبرپدر آمدند و آواز دادندکه ای پدر ملك مارا طلبیده بجهة آنکه دوکس آمده‌اند بی‌لشکر وبیسلاح کار براوتنك کرده‌اند وایشانرا عصائی‌است که چون میافکنند اژدهامیشود وهرچه پیش او آیدمیخوردوفرعون مارا بمعارضه ایشان میبرد صاحب قبر جواب ایشان‌را دادکه اگرایشان درخواب‌فرومیروندعصا همان‌اژدها میگردد بدانید که آن سحر نیست چراکه ساحروقتیکه درخواب‌شد سحراواثر نمیکند چون‌حال بدانمنوال باشد هیچکس‌را ازعالمیان قوهٔ معارضهٔ ایشان‌نیست ونخواهدبود وبروایت دیگرهشتادهزار وبقولی هفتادهزار ساحربمصر آمدند وبدرگاه‌فرعون‌جمعشدند و گفتند آیامارا مزدی‌باشد اگرباشیم‌ماغلبه کننده فرعون گفت آری شمارا مزدی‌باشد وبدرستیکه‌باشیدازمقربان واینست قوله‌تعالی **وجاء السحرة فرعون قالوا ائن لنا لاجرآ ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم لمن المقربین** و آورده‌اندکه مهتراین‌جماعت چهارتن‌بودند این‌دو برادرکه یکیرا ساروود نام‌ویکی را غارود ودودیگرکه یکیرا حط حط ویکیرا مطفی میگفتند واین چهارتن را نیزمهتری‌بودنام اوشمعون چون بمصردرآمدند ساروود وغاروود واقعهٔ سؤال وجواب پدر خودرا بقوم‌گفتند چون معلوم‌کردندکه چنان‌بودکه هرگاه موسی‌درخواب‌میشد عصا اژدهاشده پاسبانی اومیکردایشانرا دغدغهٔ بخواطر آمد و آنرا نهان میداشتند تاوقتی‌که فرعون موسی‌را طلبید مقرر کرد تاساحران عصاوریسمانهارادرمیدان‌درآوردندواین مجمع درزمین‌اسکندریه‌بود خلایق‌باجمیع لشکر آنجا حاضرشدند فرعون به‌بالای تخت رفته بتفرج بنشست و آن هفتادهزار بریکطرف صف کشیدند و موسی وهرون بریکجانب‌ایستادند پس ساحران بطریق ادب پیش آمده گفتند ایموسی یا آنستکه بیفکنی عصای خودرایا آنکه‌باشیم ماافکنندگان‌ریسمان موسی فرمودکه بلکه بیفکنیدشماچون

بیفکندند جادوئیها بر چشمهای مردم آوردند جادوی بزرك چنانکه حق تعالی فرموده که **قالوا یاموسی اما ان تلقی و اما ان نکون نحن الملقین فلما القوا سحروا اعین الناس واسترهبوهم وجاؤا بسحر عظیم** مرویستکه جادوگران ریسمانهای مجوف ساخته بودند وبقیر اندوده و چوبهای درازمیان‌تهی واندرون چوبها وریسمانهارا پرازسیماب کردند چون گرمی آفتاب بدیشان میافتاد زیبق بحرکت آمده آنها بطریق مار بریکدیگر پیچیدند پس وحی فرمود خدای تعالی بموسی که بیفکن عصای خودرا پس موسی بیفکند همانجا عصای خود را آنگاه عصا اژدهاشد و فروبرد آنچه تذویر کرده‌بودند بدروغ اینست قوله‌تعالی **واوحینا الی موسی ان الق عصاك فاذا هی تلقف مایأفکون**

آورده‌اند که عصا اژدهای سیاه‌شد ازشتربختی بزرگتر باچهارقائمه دست وپاسطبر و کوتاه دنباله هیچچیز باونمیرسید وبهرچیزکه میرسید فرومیبرد وپای برهیچچیز نمینهاد مگر آنکه او را خرد میکرد و آوازمهیب میداد و آنچه ساحران ساخته‌بودند چهارصدخروار رسن‌وچوب‌بود همه‌را فروبرد روبنظارگان آورده‌ردمان‌همه بگریختند دوازده‌هزارمرد در آن‌انبوهی‌هلاکشدند وفرعون منهزم‌گشته وبیهوش بیفتاد و آنروز اوراچهارصدبار حدث واقع‌شد پس موسی ﷺ عصا را بگرفت همان صورت اول گردیدکه صورت چوبی‌بود **فوقع الحق و بطل ماکانوا یعملون** پس ثابت‌شد امرحق و پیدا آمد راستی وباطل‌گشت آنچه‌بودندکه عمل‌میکردند ازسحر وجادو پس جادوگران گفتندا گراین‌سحربودی‌بایستی که جادوهای‌مارا کاری نکردی**فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرین** یعنی پس‌مغلوب‌شدند جادوگران وسایر فرعونیان آنجاکه موسی غالبشد بازگشتند از آنموضع خوارشدگان وچون دانستند که‌این‌صورت سحرنیست بلکه‌معجزه‌است‌وخارق‌عاداتست بیشترازکفر برگشتند وافکنده‌شدندآنساحران بروهای خود درحالتیکه سجده کنندگان بودند مرخدایرابوحدانیت‌وگفتندکه ایمان‌آوردیم‌بپروردگارعالمیان‌واینست قوله‌تعالی**والقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی وهرون**

مرویستکه اول‌سارود وغارود وحط حط که رؤسای ایشان بودند ایمان‌آوردندودیگران متابعت ایشان‌کردند فرعون‌گفت بساحران ازروی انکارکه آیا ایمان‌آوردید بموسی‌پیش‌ازآنکه دستوری دهم شمارا در آن‌بدرستیکه اینعمل تدبیریست که شماساخته‌ایدآنرا درشهرمصرتابیرون بکنید ازشهراهل آنراکه قبطیان باشند پس زودباشدکه بدانید سزا وجزای آنراکه از جانب من بشمارسد و آن اینست که هرآینه ببرم دستها وپاهای شمارا بخلاف یکدیگر پس بردرخت‌کشم وبیاویزم‌شمارا تاهمه‌عبرت‌شویدواول کسیکه‌بقتل‌وقطع‌وصلب امرکرد فرعون‌بودبعدازآن‌ساحران گفتند بدرستیکه مابازگردیدگانیم بسوی‌خداپروردگارخود پس چراخواهان‌آن نباشیم‌مارا از

مرك چه‌ترسانی اینست قوله‌تعالی **قال فرعون آمنتم به‌قبل ان آذن لکم ان هذا لمکر مکر تموه فی المدینة لتخرجوا منها اهلها فسوف تعلمون لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم اجمعین قالوا انا الی ربنا منقلبون** پس روی ازفرعون گردانیدند ومتوجه حضرت لایزال شده مناجات کردند وگفتند **ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین** یعنی ای پرورد گار ما بریز بر ما شکیبائی دراین بلا تاجزع نکنیم وبمیران مارا درحالتیکه **مسلمان** باشیم وثابت قدم دار وعجب ازحال اینجماعت که بامداد کافر بودند وچاشت گاه ساحرودرسحر اظهار مبالغه کرده وسوگند بعزت‌فرعون خوردندو نماز پیشین مؤمن شدند ونماز شام ببهشت رسیدند آورده‌اند که فرعون بهامان گفت که‌از برای من بنائی کنید تامن بر آسمان روم وخدای آسمانرا بگیرم هامان بفرمود تامنارهٔ بلند ساختند که‌هفت سال بدست یکدیگر رسیدی‌هفت‌سال درعمارت آنمناره بودندچون بناباتمام رسید فرعونرا بخاطر رسید که بآسمان نزدیکشدچون ببالای بنا بر آمد آسمانرا بطریقی دید که درزمین میدید منفعل شده تیری بجانب آسمان انداخت تیرخون آلوده برگردید فرعون گفت از کار خدای آسمان پرداختم حقتعالی جبرئیلرا بفرستاد تاپری بزد ومناره‌را بیفکند کارکنان همه‌هلاکشدند وخشت‌پزان بسوختند وگل‌کنان بزمین فرورفتندواز آنقوم یکی نماند درکشاف آورده که پنجاه‌هزار استاد جمعشده بودند سوای مزدوران آورده‌اند که بعداز بیست‌سال ازاحوال ساحران بگذشت روزی آسیه زن فرعون سرخودرا شانه‌میکرد وشانه ازدست اوافتاد وگفت **اللهم نکس فرعون** یعنی خداوندا فرعونرا سرنگون‌گردان دخترفرعون اینخبر برای فرعون برد فرعون گفت‌ای آسیه مگر بخدای‌موسی ایمان آوردهٔ گفت چهل‌سالست که حقتعالی‌را عبادت‌میکنم فرعون گفت ازدین اوبرگرد تاخانهٔ زرین‌از برای توبسازم واگرنه بکشم آسیه گفت مراخانهٔ دربهشت‌باید نه‌دردنیا هرچند فرعون گفت بجائی نرسید آخر بفرمود تاجامه ازتن آسیه کندند وچهاردست‌وپای اورابمیخ برزمین دوختند آسیه بحق تعالی بنالید رفع حجاب ازاوشد تامنزل خود را دربهشت بدید وحوران وغلمانرا مشاهده نمود بخندید واز آن درد اورا هیچ‌اثری نرسید فرعون بفرمود تاچندین اسب برسر او دوانیدند که در زیر پای اسبان ریزه ریزه‌شد وفرعون باز برسر ستمکاری رفته پسران بنی‌اسرائیل‌را میکشت و دخترانرا میگذاشت وایشانرا بکارهای صعب میفرمود وموسی‌دعافرموده‌پس حقتعالی بلارامتوجه فرعونیان‌ساخت قوله‌تعالی **فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوماً مجرمین** یعنی‌پس فرستادیم برایشان طوفانرا وفرستادیم‌ملخ پرنده وغیرپرنده‌را یاکنهٔ بزرگرا یاسبوسه‌وزغ بجامهٔ خواب‌ایشان‌در آمدند ودرطعامهای ایشان میافتادند برسروروميدويدند ودروقت‌سخن گفتن بدهنهای ایشان میرفتند وهر آب که میآشامیدند خون‌میشد درحالتیکه این‌اشیاء آیات قدرت مابودند غیرمتصل بریکدیگر چه‌مدت‌میان‌هردوچیز

یکماه بود وامتداد هر آیتی یکهفته وباوجود این متنبه نشدند وسرکشی کردند ازفرمان برداری و بودند گروهی گنه کاران ودرنقل آمده که ساحران ایمان آوردند وفرعون واتباع اومغلوب باز گشته بکفر ومعصیت خودشان همراه نمودند حقتعالی ایشانرا بقحط میوه وغله امتحان نموده متنبه نشدند موسی ع دعا کرد که بارخدایا آیتی دیگر بدیشان نمای ازاین معتبرتر تاشاید بدان پند گیرند حق تعالی طوفانرا بدیشان فرستاد بروجهیکه هفت شبانه روز باران برایشان بارانید وبظلمت متراکم ماندند وآب بخانهٔ قبطیان درآمد ومردان و زنان برپای ایستاده کودکانرا دربلندیها نشاندند و هرقبطی درخانه بنشستی غرقشدی وهمه لباسها وطعامها واثاث البیت ایشان ضایع گردید واکثر خانهای ایشان فرود آمد وکشت وزرع ایشان تباه شد ودرخانهای بنی اسرائیل که پهلوی خانهای قبطیان بود قطرهٔ آب درنیامد پس نزد موسی آمده بشرط ایمان وازموسی استدعای دفع آن کرده رفع شدی وایشان وفابوعده نکرده بر کفرخود اصرار نمودند حقتعالی ملخ را برایشان فرستاد تاجملهٔ گیاه وزرع وفواکه واشجار ایشانرا بخورد پس ازصحرا بخانهای ایشان میآمدند وهرچه درخانهای ایشان بود میخوردند واما بخانهای بنی اسرائیل نیآمدند وهیچ ضرری بدیشان نرسیدی ودیگر باره پناه بحضرت موسی آوردند وبسوگندهای عظیم عهد کردند که بعداز رفع این بلاایمان آورند موسی دعا کرده بلامنکشف شده وچون دیدند که جزئی ازمزروعات ایشان مانده گفتند این محصول مارا بس است مصلحت بآنستکه باین قناعت کرده دین خودرا ازدست ندهیم پس عهد بشکستند ودرکفر خود راسخ شدند حقتعالی قمل را بدیشان فرستاد ودرجامها واندامها وطعامهای ایشان میافتادند ودربقیهٔ غلهٔ ایشان افتاده همه را بخوردند بازبموسی ع پناه آوردند بوعدهٔ ایمان موسی دعا کرد درحال رفع شد ایشان گفتند برما محقق شده که تودرفن سحرماهری دیگر باره لشکر وزغ برایشان تاختند همهٔ سراها وخانهای ایشان پرشد وهمهٔ کوزها وابریقها ودیك وخوردنی وسفره وجامهای ایشان پراز وزغ شد وچون خوابیدندی درپشت وپهلوی ایشان دویدندی ودر وقت سخن گفتن بدهنهای ایشان رفتند بازبموسی التجا برده تضرع و زاری کردند بشرط ایمان پس موسی ع نیزدفع این بلاهارا ازایشان کرده چون مدت یکماه ازایشان رفع کرد ایمان نیاوردند حقتعالی آب نیل را برایشان خون گردانید چون قبطیان خوردند خون بود وچون بنی اسرائیل خوردند آب صافی بود پس ازتشنگی بهلاك افتادند پس پوست درختانرا میآوردند میمکیدند دردهن ایشان خون میشد وهفت شبانه روز بدین منوال گذشت تاآخر بتضرع وزاری نزد موسی آمده بازبشرط ایمان موسی دعافرمود بلارفع شد دیگر بشرط خود وفانکردند وایمان نیآوردند وروزبروز عناد وفسادایشان بیشترمیشد تاهلاك ایشان نزدیکشد وحکم الهی صادرشد که موسی باقوم خود ازمصر بیرون رود قوله تعالی **واوحینا الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون** یعنی وحی نمودیم مابموسی که در

شب ببر بندگان مارا بدرستی که شمااز پی در آمده شدگانید یعنی فرعون وقوم اوازپی در آیند اما بشما نرسند در مختار القصص آورده که موسی همهٔ بنی اسرائیل را امر کرد تاپیرایها وزیورها از قبطیان ببهانهٔ عید که عیدما نزدیکست ومیخواهیم که اهالی خودرا بدان بیآرائیم عاریت گرفتند ووعده فرموده که در فلان تاریخ تهیهٔ اسباب نموده بوقت طلوع قمر در فلان مـوضع گرد آیند ایشان بهمین صورت و بهمین صفت اسباب سفر بتقدیم رسانیدند چون وقت رحیل شد دروازه برایشان مشتبه شد معلوم نکردند بجهة آنکه یوسف صدیق علی نبینا وآله و (ع) دعاکرده بود که تابنی اسرائیل تابوت مرا ازمصر بیرون نبرند ازمصر بیرون نتوانند رفت واز آنقوم هیچ کس را برمدفن یوسف (ع) اطلاعی نبود موسی (ع) خود منادی زدکه هر که مرا بصندوق یوسف (ع) خبر دهد هرمرادکـه خواهد میدهم از تمام قوم ازعجوزه‌ای بغایت پیر پرسیدند آنعجوزه گفت من میگویم بشرط آنکه زن موسی باشم در بهشت و او را خبر دادکه صندوق یوسف در فلان موضع در قعر دریای نیلست آنرا بیرون آوردند و وقتیکه قمر میان آسمان نرسیده بودکه مهم سازی شده روی براه نهـادند وآنشب جمعه بود و سیزدهم ماه پس روز جمعه و شب یکشنبه برفتند هرون درپیش لشکرمیرفت وموسی (ع) ازعقب وبنی اسرائیل ازمیان میرفتند وسبب آنکه روزاول ودوم ازپی ایشان نرفتند آن بودکه روزدوم خواستندکه ازپی بنی اسرائیل بروند هرقبطی یکی ازاعزهٔ اوبربالای اونشست ودراین روز مجمع کرد وبفرستاد فرعون برشهرهائی که نزدیك پای تخت بود جمع کنند لشکررا وگفت بدرستیکه گروه بنی اسرائیل هر آینه گروهی اند بغایت اندك واینست قوله تعالی (فارسل فرعون فی المدائن حاشرین و قال ان هؤلاء لشرذمة قلیلون) وبدانکه فرعون ایشانرا اندك شمرد وحال آنکه عدد ایشان که درسن از بیست گذشته بودو بشصت نرسیده بود ششصد وهفتاد هزاربودوعدد ومجموع قوم موسی اززنان وکودکان وپیران وجوانان هزارهزارودویست هزارکس بودند امافرعون ایشان رانسبت بخود اندك شمرد زیراکه درروایت آمده هزارهزار پادشاه داشت که هریك ازایشان صاحب هزار سوارمسلح بودند وبروایت دیگر آنست که فرعون باهزارهزارسوار که برسرهریك کلاه خودی ازطلابود درعقب موسی روانشد در بعضی تفاسیرواقعشده که فرعون درحین خروج ششصدهزارسوار برمقدمهٔ لشکرروان کرد وششصد هزاربرمیمنه وششصدهزاربرساقیه لشکرمقررنمود وخودباخلقی بیشماردرقلب قرارگرفت وهنگام صبح وقت طلوع روزچهارم به بنی اسرائیل نزدیکشدند ودر آنمحل که لشکرموسی بکناردریارسیدند وبدیدند آن دوگروه یکدیگررا بنی اسرائیل گفتندکه ای موسی لشکرفرعون دررسیدواز پیش دریا بی کشتی بدست ایشان گرفتارخواهیم شد اکنون راه خلاص چگونه پوئیم وطریق گریز ازکه جوئیم موسی گفت خاطرجمع داریدکه نصرت مارااست وحقتعالی مارا ازایشان نجات میدهد چون لشکر

فرعون نزدیک شد حقتعالی حجابی از بخار درمیان ایشان پدید کرد چنانکه یکدیگر را نمیدیدند فرعون لشکر خودرا گفت فرود آئید تا آفتاب بلند شود و بخار ازمیان ایشان برخیزد و شتاب مکنید که راه خلاصی برایشان بسته است و بنی اسرائیل اضطراب را بمرتبۂ رسانیدند که موسی بیطاقت بدرگاه اله بنالید ازعبدالله سلام مرویست که موسی دست مناجات برداشت و گفت **یا کائناً قبل کلشیء فرجا ومخرجاً** حقتعالی وحی فرستاد که مادریارا محکوم حکم تو گردانیدیم ویرا بکنیت بخوان و عصا برآن زن موسی نزد دریا آمده بعضی گویند که آن نهر نیل بود که مابین ایله و مصراست و بعضی گویند دریای قلزم که میان مکه و یمن است القصه موسی برلب دریا آمده عصارا بدریا زد و گفت یااباخالد مارا راه ده تابرویم پس دریا درهم شکافت وچون بنی اسرائیل دوازده سبط بودند ومیگفتند که ما همه ازیکراه نمیرویم دوازده راه پدید آمد و کوچها مشبك شد که همدیگر رامیدیدند و آفتاب بته دریا رسیده بادی وزید وراه‌ها خشك شد و بنی اسرائیل بدریا درآمدند وچون بمیان دریا رسیدند فرعون بالشکر دررسیدند و آنحالرا بدید خواست که سفهای قوم را فریب دهد گفت ایقوم ببینید که دریا ازهیبت من ولشکر من شکافته شد هامان بخفیه باو گفت که توخود میدانی که اینصورت بدعای موسی واقعشده زینهار که بدریا درنیاکه خودرا وهمه کسان خودرا هلاك کنی چون موسی بابنی اسرائیل ازدریا عبور نمودند فرعون خواست که عنان برتابد جبرئیل برمادیانی نشسته خودرا درپیش فرعون بدریا انداخت وفرعون بر اسبی سوار بود چون بوی مادیان بمشامش رسید عنان را ازدست فرعون درکشیده خودرا بدریا انداخت وچون لشکر دیدند که فرعون بدریا راند لشکر از آن دوازده راه فوج فوج بدریا آمدند و میکائیل عقب لشکر بود همه را بدریا راند هامان راه پیش گرفته برگشت پس حکم الهی دررسید که ای دریا بحال خود باز آی پس بیکبار آبها بهم پیوسته وجمیع فرعونیان غرق شدند بنی اسرائیل بسلامت بکنار دریا قرار گرفتند آورده اند که چون فرعون را محقق شد که امید رهائی ندارد ایمان آورد واینست قوله تعالی **قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین** یعنی گفت فرعون که ایمان آوردم بآنکه نیست خدائی سزاوار پرستش مگر آنخدائیکه ایمان آوردند باو بنی اسرائیل ومن از جملۂ مسلمانانم جبرئیل آنخط که آن روز درغار ازاو گرفته بود بوی نمود و گفت بفتوای تو عمل نموده ترا اهلاك کردیم وازقعر دریا مشتی گل برداشته دردهن فرعون نهاد و گفت **الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین** یعنی ایمان آوردن بچه کار آید و بتحقیق که میدانی که عصیان وسرکشی کردۂ پیش ازاین وبودی ازمفسدین چون میدانی که نخواهی زیست وعذاب خدا بتو رسیده وچون غرق شد صدائی ازدریا برآمد که اگرنه رحمت الهی شامل بود بنی اسرائیل هم بآن صدا هلاك میشدند بعداز آن بنی اسرائیل گفتند که فرعون هلاك نشده مگر آنکه مرده ببینیم موسی فرمود بکنار دریا بروید تا اورا ببینید چون بکنار دریا آمدند دریا موج برآورد همه قبطیان را بیرون آورد و فرعون را

بر بالاانداخت تاهمه بنی اسرائیل اورا عیان دیدندو بیامدندریش مرصع اورا ببریدندو آنمالها که با ایشان بودچون کمرو شمشیرو کاردهای مرصع وسایر اسباب برداشتند وچندانکه هامانرا طلب کردند نیافتند موسی گفت خداوندا هامانرا نمی بینم مگر بجانب مصر رفته فرمان آمد که یاموسی اورا ببلائی دیگر مبتلا کرده ایم آنکه بنی اسرائیل ازراه خشك بمصر رفتند هامانرا دیدند که هردوچشم نابینا شده وانبانی وعصائی بر گرفته و گدائی میکند وبانك میزد که از گرسنگی طاقتم نمانده مراپاره نان دهید چون موسی بابنی اسرائیل بمصر آمدند بخانهای فرعونیان فرود آمدند ونعمتهای ایشانرا بدست آورده موسی روی بمدین نهاد بسوی عیال وفرزندان خویش رفت وصفورا در آنشب تجلی در آن بیابان دودختر آورده بود و گوسفندان بسلامت مانده دختران در آنمحل چهارساله شده بودند پس اهل وعیال خودرا برداشته متوجه مصرشد نزدمادر وپدرخود بعدازآن موسی بکوه طوررفته که باخدای خود مناجات کند چون به پای کوه رسید فرمان بجبرئیل آمد که ای جبرئیل کلیم ما میآید که باما سخن گوید کرسی آراسته از بهشت بیاور تابر آن کرسی نشیند وباماسخن گوید جبرئیل کرسی ازبهشت مرصع بجواهر آورد موسی بر آنکوه بر آمد بر آنکرسی نشست وباحقتعالی مناجات کرد بعدازآن ازحقتعالی درخواست که کتابی براوفرستدحکم شدآنکه سی روز بایدروزه بدارد وروزسی ویکم بطور رود وباحقتعالی سخن بگوید موسی ؑ سی روزمتصل روزه داشت که نه شب چیزی خورد ونه روز وروزسی ویکم بطوررفت وچون بوی دهن او بجهة روزه متغیرشده بود کراهت داشت ازآنکه باخداسخن گوید پس جهة آن رایحه مسواك بکارفرمود وبه دندان مالید تابوی دهن او زایل شود ملائکه گفتند ما از تو بوی مشك میشنیدیم گفت آنرا بمسواك دفع کردم حق تعالی فرمود تاده روز دیگر روزه دار تاآنرایحه عود کند وفرمود که ای موسی ندانستهٔ که بوی دهن روزه دار نزدمن بهتر ازبوی مشك است پس موسی ؑ چهل روزرا تمام کرد که آنماه ذی القعده بود وده روز ذی الحجه پس موسی گفت مرقوم خودرا حقتعالی بمن وعدهٔ کتابی فرموده که شریعت من باشد قوم او راگفتند که مادانیم که خدایتعالی کتابی خواهد داد ولیکن ما خواهیم که آشکارا ببینیم تاما را یقین گردد که این کتاب حقتعالی است موسی ازبنی اسرائیل شصت ونه تن که پیران قوم بودند اختیار کرد یکی دیگر بایست تاهفتادتن شوند آنشب که بخفتند صباح که برخاستند یوشع بن نونرا محاسن سفیدشده بود پس دروقت رفتن بمیقات برادرخود هرونرا گفت که من بطلب کتاب بجانب طور میروم وتو خلیفهٔ من باش درمیان قوم وبصلاح آور هر کاری که شایستهٔ صلاح باشد **آورده اند که** یوشع بن نون دررفتن وهمراهی ابانمود موسی فرمود چرا نمیآئی گفت زیرا که شصت ونه تن اختیار کردهٔ تواند و من اختیار کردهٔ خدا ام وازایشان کلمانی میشنوم که میدانم همه هلاك میشوند زیراکه میگویند تاحقتعالی را بمشاهده نه بینیم تصدیق قول موسی نکنیم ومن

ازاین کلمات میترسم القصه چونموسی باآن هفتاد تن بمیقات رفت سخن گفت با او پروردگار
اوازدرخت وگویند درآنوقت سخن ازابر میشنید **ودرتبیان** آورده که چونحق تعالی خواست که
باموسی سخن گوید بفرمود تا هفت فرسخ گرداگرد طوررا ظلمت فروگرفت وچونموسی قدم در
آنظلمت نهاد آندوفرشته که برهر آدم موکلند ازاودور گردانیدو آسمانرا بنظراودر آوردوملائکه
درهواایستاده وعرش عظیم براوظاهر گشت وحقتعالی باوی سخن گفت **ودرینابیع** آورده که اورابیست
وچهار هزار کلمه شنوانید وبروایتی هفتصد هزار وبعضی گفته‌اند که اصح آنستکه نود هزار کلمه
بود چونموسی ازمناجات فارغ شد آن هفتاد کس که دربیرون حجاب ایستاده بودند گفتند ایموسی
ماچیزی میشنیدیم اما نمی‌دانیم که کلام خالق بود یامخلوق تامعاینه حقتعالی‌را نه‌بینیم تصدیق آن
نمیکنیم هرچند موسی ؑ گفت دیدن اوسبحانه محالست قبول نمیکردند و میگفتند تو سؤال
رؤیت کن تا چه جواب میآید پس موسی بزبان قوم گفت ایپروردگار من بنما بمن ذات خود را
تانظرکنم بسوی تواینست قوله‌تعالی **قال رب ارنی انظر الیك** حقتعالی فرمود که هرگزنتوانی‌دید
مرا ولکن نظرکن بسوی کوه زبیر که بلندترین کوههاست پس اگرقرار گیرد وثابت ماند هنگام
فرود آمدن نورمن بدانکوه پس زود باشد که تو نیزببینی مرا واگرکوه را قوت آن نباشد تو نیز
قدرت دیدن من نداشته باشی اینست قوله‌تعالی **ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی**
چون تجلی کرد نور پروردگار یانور عرش رب العالمین بمقدار سومار سوزنی برکوه آنکوه
پاره پاره وریزه ریزه شد وموسی ؑ بیفتاد وبیهوش شدازهول آنکه مشاهده کرد اینست قوله‌تعالی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا

ودرعین‌المعانی آورده که حقتعالی نورخودرا ازپس هفتاد هزار حجاب بمقداردرهمی ظاهر
کرد درآنساعت هردیوانهٔ که درروی زمین بود باهوش آمد وهر بیماری که سرببالین داشت شفا
یافت وعرصهٔ زمین سرسبزی پذیرفت وآب‌های شورشیرین وبتان درروی درافتادند وآتشکده‌ها
فرومرد وکوه‌رضوی ازجای برکنده‌شد وبمدینه افتاد وسه کوه‌دیگر که نوروشبین وحرااست بمکه
افتادند وموسی ؑ همچنین از صبح پنجشنبه رور عرفه تاشام روزجمعه اضحی بیهوش بود وآن
هفتاد کس همه بسوختند وهلاك شدند پس موسی ؑ وقتیکه بهوش آمد گفت تنزیه میکنم تراز
هرچه نه لایق حضرت تست بازگشتم بسوی تو از جرأت نمودن برسؤال رؤیت بدون اذن تو و
اول از ایمان آورندگان منم واینست قوله تعالی **فلما افاق قال سبحانك تبت الیك وانا اول المؤمنین.**

درتبیان مذکور استکه چون نورالهی تجلی کرد ازکوه ریك روانشد وتاروز قیامت در
زمین میرود که هرگز دریك موضع قرارندارد وازوهب بن منبه روایتستکه چونموسی ازحقتعالی

سؤال رؤیت نمود ابر را فرستاد بارعد وبرق وصاعقهٔ تاگرد آنکوه درآمدند و فرشتگان روی بموسی ع آوردند تا آنکه چهار فرسخ آنکوه را فراگرفتند اول فرشتگان آسمان دنیا برصورت گاوان بموسی ع ظاهر شدند و زبان بتسبیح وتهلیل گشوده بآوازهای چون رعد وبرق باهیبت بعداز آن فرشتگان آسمان دوم برصورت شتران بآوازمهیب تسبیح وتهلیل مینمودند موسی بترسید واعضای اولرزه گرفت وهر سرموئی که درتن اوبود راست شد گفت بارخدایا ازاین پشیمانم مرا ازاین نجاتی ارزانی فرما بعداز آن فرشتگان آسمان سیم فرود آمدند برصورت کرکسان و آواز تسبیح برداشتند بمرتبهٔ که نزدیك بود که کوهها از هیبت ایشان برهم شوند و شعلهٔ آتش از دهن ایشان بیرون میآمد پس فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند باصورت عجیب وغریب وبرنك آتش بودند آواز تهلیل زیاده از فرشتگان آسمان سیم بود وبعداز آن ملائکه آسمان پنجم نازل شدند بهیبتی که موسی نتوانستکه بایشان نگاه کند لرزهٔ عظیم باو افتاد و آغاز گریه کرد پیشوای ایشان گفت ایموسی باش تاچیزی ازاین معتبرتر مشاهده کنی پس ساکنان آسمان ششم نزول نمودند ودر دست هریك درختی از آتش بود همه بآواز عظیم و صورت مهیب و این تسبیح میکردند سبوح قدوس ورب العزة لایموت موسی بیطاقت شد گفت بارخدایا پسر عمران را درباب که مشرف بموت شده خداوندا اگر ازاینجا بروم بسوزم واگر بایستم بمیرم پیشوای فرشتگان پیش آمد گفت بی‌صبری مکن که از این عجیب تر خواهی دید آورده‌اند که فرشتگان هر آسمان هفتاد هزار بودند و چون فرشتگان آسمان پنجم و بروایتی فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند گفتند ایموسی درکوه نگر چون نگاه کرد هزارهزار کوه دید همه ازعقیق سرخ وهزارهزار موسی همه پشمینه پوشیده وعصا دردست وکلاه نمد درسر بانك میکردند رب ارنی انظر الیك موسی گفت بار خدایا غیرمن موسی هست فرمان آمد که ای موسی آنهمه صورت توانند که میبینی و آنهمه از تواند وتو آن خودی و آنهمه را بخودشناسی پس مراکی توانی دید پس حقتعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر کرد که حجاب بردارید واندکی از نورعرش بموسی بنمائید ایشان بفرمودهٔ خدا اقدام نمودند نور برکوه تافت پاره پاره وریزه ریزه شد وهرسنگی وهردرختی که درپیرامون آنکوه بود چون غبار گردید وفرشتگان آواز تسبیح وتهلیل بر آوردند وحقتعالی آنسنگ که موسی بر آنخفته و بیهوش شده بود بفرمود تابلند برداشتند تاموسی از صاعقها سوخته نگردد پس از آن آتش عظیمی از آسمان فرود آمد و آنهفتاد کس را بسوخت و لطف وکرم الهی شامل حال موسی شده بهوش باز آمد حقتعالی جهة تسلی او وتدارك اندوهی که درطلب رؤیت باو رسیده فرمود که ایموسی ازاین ممر اندوهناك مباش بدرستی که من ترا برگزیدم بربنی اسرائیل بپیغامهای من باتو بیواسطهٔ ملکی پس فراگیر آنچه عطا کردم ازامرونهی که درتوریة است وبدان عمل کن و

باش از جملهٔ شکر کنندگان براین نعمت واینست قوله تعالی **قال یاموسی انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذما آتیتك وکن من الشاکرین**

آورده‌اند که حقتعالی امر کرد که ایجبرئیل ربهشت فردوس رو و دوازده لوح از زمرد سبز در آنجا نهاده برگیر و بیاور وقولی آنستکه ازارزیز بهشت گفته‌اند که قول اصح آنستکه از یاقوت سرخ بودچون حاضر کردند فرمان آمد که بقلم ده تاآیه راکه برلوح محفوظ نوشته است بر آنلوحها نویسند قلم برفتن آمد تابنوشت هزار هزار وعد وهزار هزار وعید وهزار هزار امرو هزار هزار نهی چون تمام شد جبرئیل آنرا با چهار صد فرشته بیاورد و بموسی داد قوله تعالی **وکتبناله فی الالواح من کلشیء موعظة وتفصیلا لکلشیء فخذها بقوة وأمر قومك یأخذوا باحسنها ساریکم دارالفاسقین** یعنی نوشتیم بقلم قدرت خود برای موسی درلوحها ازهرچیزی موعظه وبیان کردنی هرچیزی از اوامر ونواهی وذکر جنت ونار پس فراگیر آنرا بجدتمام وعزم درست و بفرمای گروه خود راکه فراگیرند نیکوترین آنچه در الواحست زود باشد که بنمائیم شمارا ای بنی اسرائیل سزای فاسقان منقولستکه الواح تورية دوازده زرع بود وطول وعرض هریکی دوازده زرع بود واحکام آن براوارقام بود چون نقش نگین **از ربیع** منقولستکه چون توریترا از لوح نقل کردند یکجزو ازاجزاء دوازده گانه بارهفتاد شتربود که درعرض یکماه نتوانستندخواند **القصه** چون موسی ﷺ بآن لوحها ازکوه فرود آمد آن هفتادتن را بدید که ازنور تجلی سوخته بودند موسی دعا کرد وگفت بارخدایا اگرخواستی اینهارا پیش ازاین هلاك کردی اکنون چون نزدیك قوم روم گویند بزرگان ومهتران مارا هلاك کردی وتودانائی که ایشان بی فهمند حقتعالی بدعای موسی ایشانرا زنده گردانید چون نگاه کردند درروی موسی نوری بود که چشمهای ایشان خیره میشد موسی نقابی ازکرباس برروی خود فروگذاشت فی الحال بسوخت نقاب دیگر ازچوب تعبیه کرد بسوخت پس نقابی ازآهن وفولاد بساخت اونیز آب شد وهر که درروی وی نگاه کردی حیران بماندی وبزبان گفتی نظم

حسن تودرحساب نیارد نقابرا	کی ازکتان حجاب بود ماه تابرا
درگلستان کوی توحسنی بنخل طور	پیوند کرده اند گل آفتابرا

موسی گفت بارخدایا ازچه نقاب کنم که نسوزد خطاب آمد که از خرقهٔ درویشان موسی ازخرقه نقابی ساخت وبرروی فرود آورد پس آن لوحها برداشت باآن هفتاد تن بمصر درآمد **منقولستکه** دروقت رفتن بکوه طور وعده داده بود قوم خودرا که چهل روز دیگرمیآیم چون بنزدیك طوررسید قومرا بگذاشت وازغایت اشتیاقی که بکلام الهی داشت زودتر بربالای کوه رفت خطاب ایزدی در رسید که چه چیزترا شتابان ساخت نانعجیل کردی وپیشتر از قوم آمدی موسی گفت پروردگارا

بجهة خشنودی تووذوق کلام تو وایشان نیزازعقب میرسند حقتعالی فرمود که ایموسی بعداز آمدن تو قوم تو بعضی گوساله پرست شدند و ما آزمایش کردیم بنی اسرائیل را تامخلص از منافق پیدا شود وبرعالمیان ظاهر گردد و گمراه گردانیدایشان راسامری وگویندسامری راسامری گفتندزیراکه منسوب بقبیلهٔ سامره بود وازعظمای بنی کافری از کرمان نه ازقوم بنی اسرائیل بلکه ازجمع گوساله پرستان بود واظهار اسلام کرده بود و گفته اندکه اصح آنستکه از بنی اسرائیل است و در وقتی که فرعون ابناء ایشان را میکشت اومتولد شده بود مادرش بعد ازتولد اورا بکنار گرفت ودرجزیرهٔ رودنیل انداخت وجمعی گویند قومی ازبنی اسرائیل ازفرعون فرار نموده اورا انداختند ومخبر نشدند و حقتعالی جبرئیل را مقرر کرده بود تا او را پرورش دهد و مأکول و مشروب مهیا کند تاهشت ماه وبقولی تاهشت سال جبرئیل ع اورا پرورش داد روزی پدر ومادرش نشسته بودند گفتند ندانیم حال فرزند ماچونشد جبرئیل بامرملك جلیل اورا بدرخانه رسانید وبدین سبب که جبرئیل اورا پرورده بود اورا عزیز وبزرك میداشتند وچون سامری جبرئیل را میشناخت روز غرق فرعون از زیر قدم اسب جبرئیل قبضهٔ ازخاك برداشت زیراکه از موسی ع شنیده بودکه خاك قدم اسب جبرئیل را برهرچه زنند آوازازاوحاصل شود **القصه** در این وقت که موسی ع بکوه طور رفت سامری نزد قوم آمدکه موسی باهفتاد نفر هلاك شدندکه نیامدند میخواهیدکه خدای موسی را بشما نمایم گفتند بلی پس سامری گوسالهٔ ساخت چنانکه مذکور شد پس نزد هرون آمدگفت قدری پیرایه ازقبطیان بعاریت گرفته باماست ومارا تصرف کردن در آن روانیست وبنی اسرائیل آنرا میخرند ومیفروشند حکم فرما تاهمه را جمع کنند وبسوزانند هرون امرفرمود تاهمه را آوردند ودرحفره ریختند و آتش در آن زدند وسامری زرگری چالاك بود همینکه زرها را بگداختند قالبی ساخته بود آنزرگداخته را در آن ریخت بشکل گوساله چیزی بیرون آورد و قدری خاك زیرسم اسب جبرئیل دردرون وی ریخت فی الحال بانگی کرد سامری گفت **هذا الهکم واله موسی** یعنی این خدای شماست وخدای موسی پس چهارنفر قوم بنی اسرائیل که درایمان مستضعف بودند براو سجده کردند **ودر مجمع البیان** آورده که بنی اسرائیل ششصد هزار کس بودند همه گوساله پرست شدند الادوازده هزارکه درایمان ثابت قدم بودند **القصه** چون حقتعالی موسی را ازاحوال قوم خبرداده بود دروقتی که بمصرمیآمدند موسی ع بسیار غضبناك بود اینست قوله تعالی **ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا** چون بمیانقوم آمد بانك وخروش ایشان بشنید که گرداگرد گوساله دف میزدند ورقص میکردند عتاب آغاز کرده ازروی ملامت گفت ایقوم این چه بودکه کردید نمیترسید ازخشم خدا **مرویستکه** چون سی روزازرفتن موسی بکوه طور بگذشت سامری گفت موسی وهرکه باموسی بودمتوفی شده اند خدائی ازبرای خود نصب کنید تاپرستش آن

کنید پس گوسالهٔ ساخته وایشانرا ترغیب نمود وایشان بسجدهٔ او درافتادند **القصه** موسی ع ازغایت خشم وغضب الواحرا ازدست بیفکند وبعدازانداختن شش سبع آنچه دراو نوشته بود بآسمان بردند و یك سبع اوامر ونواهی بماند اینست قوله تعالی **والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه** یعنی بیفکند الواح را وبگرفت سربرادر خودرا ومیکشیدآنرا بجانب خود موسی اگرچه می‌دانستکه هرون را تقصیری واقع نشده اما سراورا گرفته پیش خود کشید تابربنی اسرائیل ظاهرشود که امری عظیم ازایشان صادرشده که موسی اینچنین درغضب رفته وبیطاقت شده چون هرون آنحال را ازموسی به دید درمقام ملاطفت برآمده گفت ایبرادر مگیر محاسن مرا وآتش غضب را بآب حلم فرونشان که من دراین باب آنچه نهایت سعی بود بجای آوردم بجائی نرسید ومعاونی ویاوری نداشتم که مرایاری کند بآن صبر ورزیدم تاتوبیائی وتلافی این کاربکنی. پس اندکی بخود آمده عذر هرون را پذیرفت وروی بسامری کرد که این چه کاربود که کردی اینست قوله تعالی **قال فماخطبك یاسامری** سامری گفت که روزغرقشدن فرعون خاك قدم اسب جبرئیل را برداشتم واین عمل بظهور آوردم **واز حضرت** امام جعفرصادق ع منقولست ودرلباب نیزمذکور است که **موسی** ع قصد کشتن سامری کرد ازحق تعالی وحی آمد که مکش اوراکه صفت سخاوت براوغالبست وچون از سخاوت اومردم منتفعند پس قطع حیوة ازاو نتوان داشت وچون ازقتل سامری ممنوع شد گفت بسامری که بیرون رو از میان ما بدرستیکه هست مرترا عقوبت درزندگانی دنیا واینکه گوئی هر کس راکه نزد تو آید نیست مس کردن من ترا ومس نمودن تومرا یعنی ازمن دورشو تایك دگررا مس نکنیم اینست قوله تعالی (فان لك فی الحیوة ان تقول لامساس) چه حکم سبحانی و غضب ربانی این بود که هرکه اورا مس کردی ویااو کسی را مس کردی هردورا تب گرفتی پس مردمان بجهة این از او متفرق شدند و ترك اختلاط او کردند و او تنها چون حیوانات وحشی در صحرا میگشت وهرکه را ازدور می‌دید مبالغه میکرد که نزد من میا **ودربعضی** تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بوده‌اند و در این زمان نیزهستند واین حال را دارند القصه چون هرون معذرت خواست ازموسی وموسی را غضب فرونشاند دست بدعا برداشت وگفت **رب اغفرلی و لاخی وادخلنا فی رحمتك وانت ارحم الراحمین** یعنی ایپروردگارمن بیامرزمرا وبرادرمرا ودرآورمارا دربخشایش خود وتوبهترین بخشندگانی واین دعا بروجه مزیت وتقریراست نزدخدانه ازجهت اینکه ازاو وازبرادر اوفعلی صادر شده باشد که محتاج استغفارباشند چه بدلایل واضحه ثابت شده که انبیاء معصومند ازجمیع قبایح پس موسی گفت ببنی اسرائیل که ای قوم ظلم کردید بر نفسهای خود توبه کنید وبازگردید بسوی آفریدگارخود پس بکشید نفسهای خودرا **آورده‌اند که** چون موسی ع ازحقتعالی طلب توبهٔ بنی اسرائیل کرد فرمان آمد که ایموسی باید یکدیگر را

بکشند تاازگناه پاك شوند بعدازاین حکم موسی فرمود تاگوساله پرستان غسل میت کرده و کفن پوشیدند وبصحرا رفتند وبزانو در آمده سرها درپیش انداختند وهرون بادوازده هزارمرد که بر دین ثابت وراسخ بودند شمشیرها کشیدند بیامدند وبقتل ایشان مشغول شدند وحق تعالی تاریکی بداشت تاجهان تاریك شده وبشفقت ورحم ازکشتن خویشان بازنه ایستند چون خویشان واقربا یکدیگر را میکشتند حتی پدر پسررا وپسر پدررا تاآنکه از اول روز تاغروب آفتاب ازایشان بکشتند بعدازآن موسی وهرون را برایشان رحم آمده بگریستند وازروی تضرع وزاری بدرگاه حضرت باری بنالیدند که بارخدایا بنی اسرائیل هلاك شدند این بقیه را بما ببخش حقتعالی اجابت فرموده تاریکی فرونشست و چون موسی ؑ کشتگانرا شمرد هفتاد هزار بودند غمگین شد حقتعالی فرمود که ایموسی کشندهٔ ایشان مجاهد است و کشته شدهٔ ایشان شهید وهمه را ببهشت خواهم برد پس موسی ؑ این سخن بشنید خشنود شد **آورده‌اند که** حقتعالی فرموده بودکه اگر دروقت کشتن واپس نگرند یاآهی کشند توبهٔ ایشان قبول نمیشود وبعد ازکشتار حقتعالی امر فرموده که ایموسی بنی اسرائیل را ازمصر بیرون ببر که مازمین شام را بایشان دادیم پس موسی گفت ایقوم حکم حقتعالی چنانست که ببیت المقدس رویم باگردن کشان وجبابرهٔ ایشان حرب کنیم ایشان قبول نموده ازمصر بیرون آمدند **ودر آثار آمده که** حقتعالی وعده داده بود که زمین مقدسه که ایلیا واریحا نام داشتند باهمهٔ ولایت شام ببنی اسرائیل ارزانی داردواین موضع در آن وقت منازل جباران بود و ایشانرا عمالقه میگفتند مردمان بلندبالا وتوانابودند بعدازمعاملهٔ گوساله پرستان فرمان الهی دررسید که بارض مقدسه روید که هزارقریه دارد ودرهرقریهٔ هزارباغست وجهاد کنید باجباران پس موسی ؑ دوازده نقیب ازلشکر اختیار کرد که هریك کفیل مهمات سبطی باشند ازدوازده اسباط پس باقوم خود نزدیك مملکت اریحا رفتند ونقبا بتجسس عمالقه مشغول شدند پس یکی ازجباران که اوراعوج بن عنق گفتندی درازای اوبقولی سی هزار وسیصد وسه گزبوده وباقی عادیان نیزفریب باو بوده‌اند **ودر تفسیر** ابوالفتوح مذکوراست که قداوسیصدوسی وسه هزار وبیست وسه گز وثلثی بوده روزابر سروسینهٔ او از ابرگذشته بود وازابرآب خوردی وماهی را ازدریا گرفتی وبآفتاب بریان کردی و بخوردی ودر ایام طوفان نوح که آب ازسرکوهها چهارصدگزگذشته بود تابالای ساق اوبوده و جمعی ازقوم عادیان در آنروز نجات یافته بودند بسبب طول قامت وعوج را سه هزارسال عمربوده وعنق که مادراوبوده دختر آدم ؑ هرانگشتی ازعنق سی گزبوده **مرویست که** عوج روزی بصحرا رفته پشتهٔ هیزم که درخورد خودش بود بردوش داشت آن دوازده نقیب باورسیدند چون ایشان را بدید ازکوتاهی ایشان تعجب کرد باآنکه هریك را چهل گز بالابود پس ایشانرا برداشته بردامن کرد وپیش مادر آوردفروریخت وگفت ایشان آمده‌اند باما محاربه کنند پای برایشان بمالم تاهلاك

شوند مادرش گفت روا نباشد ایشانرا بگذار تابروند و قوم خودرا خبر دهند تاباز گردند چون بباغهای ایشان درآمدند هرخوشهٔ انگور را دیدند که پنج کس نتوانستند برداشت وپنج کس در پوست انارایشان میگنجیدند پس بلشکرگاه آمدند موسی ؑ را ازحقیقت حال خبردار کردند وازقوم پنهان داشتند موسی ؑ بادل قوی قوم را برداشته متوجه جباران شده عوج خبردارشده بیامد وبلشکرموسی نگریست وبقدرلشکرموسی پارهٔ کوه ببرید وبرسر گرفته میآورد که بلشکر موسی اندازد حقتعالی مرغی‌را فرستادتاپارهٔ الماس درمنقارگرفته برگرداگرد سراو آمده ومنقار براو زده اورا سوراخ کرده آنسنگ درگردنش افتاد و هرچند خواست که بیرون کند نتوانست موسی ؑ بیامد واورا بدانحال بدید خوشحال شده عصای خودرا که چهل گز بود وخودنیز چهل گز بالا داشت وچهل گز برجست وآنعصارا برکعب‌عوج زد ازآن زخم وگرانی سنگ بیفتاد و بنی اسرائیل یکبار بر او روآوردند و تیغها کشیده او را پاره پاره کردند و سرش را بریدند **ودراخبار آمده که** مدت سه‌هزارسال استخوان پای اوپل رودنیل‌بود پس موسی ؑ بنی‌اسرائیل را برقتل بقیهٔ جباران برگماشت و باوجود این معجزه فرمان نبردند و بعمل زنا مشغول شدند چنانکه درقصهٔ بلعم مذکور خواهدشد و اجمالا آنکه جماعهٔ عمالقه بربلعم دخیل‌افتادند وبلعم ایشانرا نفرین کرد ودرتیه سرگردان ماندند چنانکه مذکور میشود انشاءالله **القصه** بنی‌اسرائیل دربیابان ماندند و ازآفتاب در عذاب بودند بتضرع و زاری ازموسی درخواستند تااز حقتعالی استدعا کند که ایشانرا سایهٔ کرامت فرماید ابری‌تنك که بادی‌خنك‌از آن‌میوزیدبرسرایشان بداشت چون درزیر آن‌استراحت کردند گفتندایموسی‌ازگرمااستراحت‌حاصل‌شد اماچون‌چیزی‌نداریم که بآن سدرمق خود کنیم ازحق‌تعالی بخواه پس حق‌تعالی امرفرمود تابجای باران ترنجبین ومرغ سلوی برایشان بارد اینست قوله تعالی **وظللنا علیهم‌الغمام وانزلنا علیهم‌المن‌والسلوی** گویند من چیزی بود بطاریق کلیجه ودر مزه بطاریق ترنجبین و سلوی مرغی بود ازگنجشك بزرگتر واز کبوترخوردتر **ودر تفسیر آمده که** آنمرغها برشاخهای گیاه‌مینشستند وبآوازهای‌خوش‌میسرودند پس بادی برایشان میوزید و پرها میریخت وفی‌الحال بریان میشدند بی‌پرو بی‌استخوان وامر از حق‌تعالی چنین‌شده بود که بخورید ازاین نعمت وازبرای فردا ذخیره مسازید وایشان خلاف آن کرده ذخیره میساختند و ناسپاسی مینمودند وآنچه ذخیره میساختند متعفن میشد **القصه** چون من وسلوی‌را بخوردند تشنه‌شدند وهفتادهزار کس زبان العطش العطش گشوده نزد موسی آمدند واز روی عجز از موسی طلب کردند آب را روایتست قوله تعالی **واذاستسقی موسی لقومه فقلنااضرب بعصاك الحجر** یعنی یادکنید آنراکه چون موسی آب خواست از ما ازبرای گروه خود پس گفتیم اوراکه ای موسی بزن عصای خودرا برسنگی معین وآنسنگی بود مربع‌بزرگی

سر آدمی که حق تعالی از بهشت بموسی ﷺ فرستاده بود و گویند آنسنگی بود که رخت موسی‌را برداشته روان شد و آنچنان بود که‌هرگز بنی‌اسرائیل‌حضرت موسی ﷺ را برهنه‌ندیده بودند ومیگفتند که اندام موسی‌را عیبی‌است بهمین‌سبب‌خودرابکسی نمینماید حق‌تعالی خواست که زبان خلق‌را ازوی‌کوتاه‌گرداند روزی‌ازمیان بنی‌اسرائیل بیرون رفته بود وبآب اندر آمده لباس خود را برسرسنگی نهاده چون از آب بیرون‌آمد خواست تاجامه درپوشدآ نسنك روانشد وموسی ﷺ براثر او میدوید تادرمیان بنی‌اسرائیل درآمد واورا برهنه دیدند وایشان‌را معلوم گشت‌که براندام موسی ﷺ عیبی نیست پس خطاب‌آمد که ایموسی اینسنك را بردار که بکار تومیآید موسی ﷺ آنرا همراه برداشت وگویندکه‌آنسنك را از طور برداشته بود و جمعی بر آنندکه‌آدم ﷺ آنرا ازبهشت درآورده‌بود بمیراث بشعیب ﷺ رسید وشعیب‌آنرا باعصا بموسی داده‌بود ودرتفسیر اهل بیت ﷺ آمده‌که چون ازموسی ﷺ آب خواستند موسی دست بدعا بر داشت وگفت **الهی بحق سیدالانبیاء وبحق سیدالاوصیاء وبحق فاطمة سیدةالنساء وبحق الحسن سیدالنجباء وبحق الحسین افضل‌الشهداء وبحق‌عترتهم‌وخلفائهم ساداتالازکیاء** آب‌بده این بندگان تشنه جگررا حقتعالی فرمودکه عصا برسنك زن موسی ﷺ عصا برسنك زد پس شکافته شد وروانشد از آنسنك دوازده چشمهٔ آب بعدد دوازده سبط بنی‌اسرائیل بدرستیکه دانست هریك ازمردمان یعنی هرسبطی آبشخور خودرا اینست قوله‌تعالی **فانفجرت منه اثنتا عشرةعیناً قدعلم‌کل اناس مشربهم** ازسلیمان وراق روایتست‌که هرگاه ازآب مستغنی شدندی دیگر باره‌عصا براوزدی منقطع‌شدی وهرروز ششصدهزار سپاه‌راآب دادی غیرازعورات واطفال وشیوخ وحیوانات ایشان.

آورده‌اندکه چون حقتعالی نعمت من و سلوی وآب چشمها را بربنی اسرائیل‌کرامت فرمود ایشان ناسپاسی‌کرده طلب‌چیزهای دیگر کردند چنانکه حق‌تعالی میفرماید **واذقلتم یا موسی لن نصبرعلی طعام واحد فادع‌لنا ربك یخرج‌لنا مماتنبت‌الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها و بصلها** یعنی یاد کنید که چون گفتید ایموسی صبر نمیتوانیم‌هرگز بریك طعام پس بخوان پروردگار خودرا تابیرون‌آورد ازبرای‌ما از آنچه زمین رویاند ازتره‌های اواز خیار وسیر وعدس و پیاز چون این‌ناسپاسی‌کردند حقتعالی فرمودکه باید ازاین تیه بیرون رفته بشهری ازشهرهای ارض مقدسه‌روند تابمصر وآنچه میطلبندآنجا میسراست ودرآیند ازدرهای آنکه‌آنهفت دربود درحالتیکه سجده‌کنندگان باشند وکلمهٔ استغفار ایشان حطه بودکه ایشان بدل‌آن حنطه میگفتند الحاصل‌که بنی‌اسرائیل شکر حقتعالی بجا نمیآوردند و همیشه ناسپاس بودند وکفران نعمت میکردند و پیغمبران خود را میکشتند چون زکریا و یحیی و شعیا

وغیرهم ودراخبار آمده که روزی درباماداد هفتاد پیغمبر راکشتند ودر بازارها آمده بخرید و فروخت مشغول شدند لهذا ببلاء جزیه وگندهن وخواری وزاری دنیا گرفتار شدند .

تتمیم ـ دربیان احوال قارون باموسی علیه السلام وکیفیت هلاک شدن آنملعون بنفرین حضرت موسی ؑ

آورده‌اند که چونموسی الواحرا درآورد وفرمود که بنویسید توریة را پس چون نوشتند الواح از نظر ایشان غایب شد و فرمان آمد که ایموسی توریة را زینت ده موسی گفت الهی تو عالمی که من چیزی ندارم جبرئیل آمد وگفت ایموسی آن گیاه راکه بتو نمودم که گوساله را بآن بسوزانند باگیاه دیگرجمع کن که اگر برزمینی ازمس زنی همه‌را طلاکند پس اسم یکی‌از آن گیاه نوشت و بقارون دادکه فلان گیاه بیار و یکی را نوشت بکالوب دادکه تو فلان گیاه را بیار ویکی‌را نوشت بیوشع ؑ دادکه فلان گیاه‌بیار هرسه بطلب گیاه ازشهر بیرون رفتند قارون بیوشع گفت که آنکاغذ را بمن‌ده که ببینم کاغذ راگرفته اسم آنگیاه را خاطر نشان نموده و کاغذ کالوب را نیزگرفته برآنمطلع شد وآنگیاه‌راکه موسی آورده آنرا بخاطرگرفته بود پس شروع بکیمیاگری نموده زرمیساخت وگنج مینهاد وقارون ازقوم موسی بود چنانکه حقتعالی فرموده **ان‌قارون کان من‌قوم‌موسی فبغی‌علیهم** یعنی بدرستیکه قارون از قوم موسی بود پس ستم‌کرد وتکبرنمود برقوم موسی وخواست که همه‌درتحت حکم اوباشند ازثعلبی نقلست که وی‌عم‌موسی بود ودرنزد جمعی آنستکه خواهر زادهٔ اوبود وبروایت عطا وابن عباس آنستکه پسرخالهٔ اوبود وبخوبی صورت وزیبائی طلعت مشهوربود وقرائت توریة را بهتر ازهمه بنی‌اسرائیل‌میکردویکی ازجملهٔ هفتادکس بودکه بطوررفته بودندگویند بظاهر ایمان‌آورده وبباطن مانند سایرکفاربود حق‌تعالی خواست که اورامتحن سازد پس اورا بوسیلهٔ مال وجاه امتحان‌کرد چنانکه فرموده **وآتیناه من‌الکنوزما ان‌مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی‌القوه** یعنی عطا کردیم او را ازگنجهای ذخیره نهاده‌شده بدرستیکه کلیدهای آن درحین برداشتن هرآینه رنج میاآورد بگروه بسیار از مردمان صاحب قوة ازعطا منقولست که مراد بعصبه اینجا چهل مرد توانا است که کلیدهای گنج های اورامیکشیدند **ودرکشف‌الاسرار** آورده که شصت‌استرکلید خزاین اورا میکشیدندو کلیدها را ازپوست حیوانات ساخته‌بودند تاسبک باشد .

تنبیه بدانکه‌ازدولت‌قارون‌واز کثرت‌خزائن اوتراتعجب‌نیایدزیراکه همهٔ‌اینهاپیش‌خزانهٔ‌خدا مثل‌نقطهٔ‌موهومست‌بلکه کمترو بلکه جمیع‌ممکنات‌وموجودات ازخزانهٔ‌جلال‌اونمونه‌ایست‌زیراکه همه‌اینهاجوهر پست ازخزانهٔ‌او که کلمهٔ کن باشد پس کسیکه‌خزائن اوهمان‌کلمه کن باشد چه‌چیزرا

پیش او قدری ومنزلتی باشد از دنیاومافیها **چنانکه** ازحضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه حضرت موسی ؑ بکوه طوررفت باخدای خود مناجات نمود و گفت خداوندا خزائن خود را بمن بنما فرمود خزائن من آنستکه هرامری که اراده نمایم بگویم موجود شو آن شئی موجود میشود **القصه** اورا منع مینمود که بمال دنیا مغرورمشوعصیان مکن اوقبول نمینمود پس روزی قارون بآرایش هرچه تمام‌تر بمیان قوم درآمد برسر استر سفیدی که زین زرین داشت نشسته وجامهٔ ارغوانی پوشیده وچهار هزار کس بااوبهمین صفت سوار شده بودند **ودرموضح آورده که** هزارجاریه با وی بودند براستران سفید وزینهای زرین وجامه‌های ارغوانی **ودرروایت دیگر** ازجانب راست او سیصدغلام وازجانب چپ اوسیصد کنیز باجامه‌های دیبا بدین دبدبه بمیان قوم درآمد **آورده اند** که موسی ؑ بعدازغرقشدن قبطیان مذبح وقربانی را بهرون داد بعد از آن هرقربانی که بود بهرون دادی تامذبح نهادی و آتش بیامدی و آنرا بسوزانیدی قارون براینحال حسد برده روزی بموسی گفت که رسالت بردی ومذبح وقربانی بهرون دادی من بدینمعنی چون صبر کنم موسی گفت این در دست من نیست و این امر بخدا تعلق دارد بهر که خواهد می دهد پس او دایم در صدد ایذای موسی و اتباع او بود موسی ؑ بااو مدارا میفرمود جهة علاقهٔ خویشی وهرروز طغیان اوبیشتر میشد تاوقتیکه حکم زکوة نازل شد باآنکه عشر یاربع مال بدهند موسی ؑ بقارون گفت که حق‌تعالی زکوة مال بربندگان واجب گردانید وزکوة میباید داد گفت اینکه تومیگوئی مبلغی عظیم میشود من آنرا نمیتوانم داد موسی بامرخدا گفت ای‌قارون از هزار دینار یکدینار واز هزار گوسفند یك گوسفند بده باین هم راضی نشد وجمعی را از بنی اسرائیل طلبید و گفت هرچه موسی گفت‌فرمان بردیداین زمان میخواهم که‌درمیان قوم اورارسوا کنم تادیگر کسی‌سخن اورا نشنود بلکه نوعی کنم که کشته شود پس زنی فاجره را طلبید و دوهمیان زربوی داد ومقرر کرد که فردا بمحضرخاص وعام حاضر گردد و اقرار کند که موسی ؑ باوی زناکرده وروزدیگر موسی ؑ درمجمع بنی‌اسرائیل وعظ میفرمود گفت هر که زناکند اورا سنگسار کنم قارون بر بالای قدمش ایستاد گفت اگر تو هم باشی فرمود اگرمنهم باشم گفت بنی‌اسرائیل میگویند که تو بافلانه زن فاجره زناکردهٔ فرمود معاذالله او را حاضر کنید او بمحفل آمده موسی ؑ فرمود ایزن تورا سوگند می دهم بخدائی که دریارا بشکافت وتوریة را فروفرستاد که آنچه راست است بگوی زنرا هیبت‌الهی‌دریافت وباخود اندیشید که اگر دروغ گویم ونسبت زنابموسی‌دهم بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار شوم و اگرا راست‌گویم وازگذشته توبه‌کنم خدا برمن رحمت‌کند و از سر کردهٔ من درگذرد پس سربرآورد و گفت یاکلیم‌الله قارون دوهمیان زربرشوه بمن داده که‌دربارهٔ توافترا گویم واینك هردوهمیان بامهرقارون ـ وچون بنی‌اسرائیل مهرقارونرا درآن دیدند مکرزی بر ایشان

ظاهر شد موسی ؏ بگریه درافتاد وروی برخاك نهاد وشكایت قارون را بحضرت عزت عرض كرد و گفت الهی اگر من پیغمبر توام برای من براو غضب كن جبرئیل ؏ نازل شد و گفت خدای تعالی میفرماید كه زمین را درفرمان توكردیم باوامر كن آنچه میخواهی پس موسی روبنی اسرائیل كرد فرمودای قوم من بقارون مبعوثم چنانكه بفرعون بودم هر كه باقارونست باید بجای خود قرار گیرد وباوی باشد هر كه بامنست ازوی دور شود همهٔ بنی اسرائیل بیكباره كناره گرفتند واز او فرار نمودند الادوتن كه باوی بودند آنگاه موسی ؏ خطاب بزمین كرده وفرمود **یاارض خذیهم** یعنی ایزمین بگیرایشانرا زمین پاهای ایشان راتاكعبین فروبرد ایشان آغاز تضرع كرده امان خواستند بجائی نرسید دیگر باره فرمود ایزمین بگیرایشانرا تابمیان فرورفتند ایشان بتضرع افزودند گفتند ایموسی بحق قرابتی كه باهم داریم كه برما رحم كن موسی ؏ بجهة فرط غضب وشدت خشم از استغاثهٔ ایشان متأثر نشد وبزمین امر كرد كه ایزمین ایشانرا فروبرو **ودر اكثر** تفاسیر آمده كه حضرت عزت باموسی ؏ خطاب كرد كه هفتادبار قارون ویاران آن ازتوخواستند وتو بفریاد ایشان نرسیدی واصلا رحم نكردی بعزت وجلال من كه اگر مرا یكنوبت بخواندی اجابت كردم القصه قارون بزمین فرورفت بنی اسرائیل بایكدیگر گفتند كه موسی دعاكرد تاقارون ویاران او بزمین فرورفتند كه همهٔ كنوزوامتعهٔ اورا تصرف كنند موسی چون بشنید این را ازخدای تعالی استدعاكرد تا حقتعالی گنج وخانهای اورابزمین فروبرد **صاحب تبیان** آورده كه هرروزقارون بقدرقامت خودباخانه ومال بزمین فرومیرود تانفخهٔ صور بآخرزمین هفتم خواهدرسید **بدانكه** دراحادیث بسیارمنقول است كه حضرت امیرالمؤمنین ؏ وسایر ائمه ؏ ابوبكر را فرعون این امت فرموده اند وعمر را هامان این امت وعثمان را قارون این امت این نیز شواهد این حدیث است كه آنچه دربنی اسرائیل واقعشد دراین امت واقع میشود چه بسیار شبیه است احوال آنسه نفر بااحوال این سه نفرا گر نیكو تدبر نمائی زیراكه اگر فرعون بناحق دعوی خدائی كرد ابوبكر بناحق دعوی خلافت خداكرد این نیز عین شركست ومعارضه باجناب مقدس الهی است چنانچه فرعون مكرر ارادهٔ اطاعت موسی ؏ كرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبكر اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میكرد وعمر مانع میشد چنانچه آنها بااتباع خودشان دردریای صوری غرق وهلاك ظاهر شدند اینها در دریای كفر وضلالت غرقشدند. هالك ابدی شدند ودررجعت نیز غرق شمشیرقائم آل محمد ؐ خواهند شد وحال قارون وعثمان در شباهت بایكدیگر برعاقلی پوشیده نیست از جمع كردن اموال وحرص درزخارف دنیاوزینتی كه میكردند خدمه واتباع خودرا اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلكه نسبت ظاهری برسولخدا ؐ داشت واگر او بنفرین موسی فرو رفت باامو الش عثمان بنفرین رسول وعلی ؏ كشته شد وحضرت امیرالمؤمنین ؏ اول خطبهٔ

که بعد از عود خلافت بآن حضرت خواند در آنجا فرمود که حق تعالی فرعون وهامان وقارونرا هلاك کرد واگر در احوال ایشان تأمل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد **در اخبار آمده** که بعداز نزول تورية بنی اسرائیل سرکشی آغاز کردند واحکام راقبول نمیکردند حقتعالی جبرئیل را امر کرد که کوهی از کوههای فلسطین که آنرا طور گفتند بمقدار لشگرگاه ایشان بطول وعرض گویند یك فرسخ دریك فرسخ بود بربالای ایشان بداشت بمقدار قامت مردی ودر پس ایشان آتشی افروخته ودر پیش ایشان دریائی عمیق پدید آمد وچون گریزگاه ندیدند بتضرع وزاری برودر افتادند نیمهٔ روی برزمین نهادند و نیمهٔ دیگر بکوه مینگریستند از ترس آنکه مبادا کوه برسر ایشان فرود آید وازاینجا است که سجدهٔ ایشان نیمهٔ روی وبیك نیمه سجده کردند پس ماهم درسجده شکر گاهی بیك روی سجده میکنیم **مرویستکه** در بنی اسرائیل مردی عامیل نام بود بانعمت وحشمت و مال بسیار واورا برادرزادهٔ بود درویش اوبجای برادرزاده هرگز نیکوئی نکردی واوراهیچ فرزندی نبود واو منتظر بود تاکی مال عموی خود را صاحب شود وآن عامیل درصدد آنبود که برادرزادهٔ خودرا بکشد آخر خود کشته شد وبسبب آن در بنی اسرائیل فتنه واقع شد وچند کس کشته شدند آخر نزد موسی ﷺ آمدند وچارهٔ آنجستند جبرئیل آمدو گفت حقتعالی میفرماید که بکشید گاوی تامعلوم شود حال گفتند بنی اسرائیل که آیا فرا گیرید مارا اهل سخریه یعنی باما مسخره گی میکنند موسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه باشم از نادانان واینست قول خدایتعالی **قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین** القصه بنی اسرائیل گفتند ازحقتعالی درخواه که بیان کند که این گاورا چه صفت است موسی گفت که حق تعالی میفرماید که آنگاویست نه پیر و نه جوان گفتند رنك اوچگونه است فرمود زرد ودرغایت زردی القصه بعداز حجت بسیار تفحص آنگاو کردند وآنرا در دست جوانی یافتند پرهیزکار ودر نهایت صلاحیت ومادر پیری داشت وپیوسته بخدمتکاری اومشغول بود ونام آنگاو مذهبیه بود وقیمت سوقیهٔ آنسه درهم بود هرچند بنی اسرائیل دربها میافزودندی وی از فروختن ابا نمودی چه مادرش از فروختن منع مینمود پس کار بجائی رسید که راضی شدند که پوست آنگاورا پراز زرسرخ کنند وباو دهند وی بمادر عرض کرد مادرش رخصت داده که آنرا ببنی اسرائیل فروخت پس آنگاورا کشتند وعضوی از آن بر کشته زدند بر خاست وخون اززخم اومیرفت ونام کشندگان خودرا گفت وآن دو برادر بودند که اورا بسبب مال بصحرا برده کشته بودند چون نام کشنده خودرا گفت فی الحال بیفتاد ومرد.

نکتهٔ لطیفه وآن اینست که یکی از آن نکتها این بود که بمیمنت وعفت وپرهیزکاری در خدمت مادر آن گاو بی قیمت را بآن قیمت گران رسانید ودیگر آنکه تاسرزنش باشد گوساله

پرستان‌را باآنکه گاوی چنین درنهایت حسن‌وغایة جمال قابل پرستش نشد باآنکه‌خرق‌عادت‌ازاو دیده شد پس گاو بطریق اولی نخواهد شد.

تکملة درذکر وفات نمودن هرون خلیفهٔ‌حضرت موسی(ع)

مرویستکه چون چهل سال موسی‌وبنی‌اسرائیل درتیه ماندند روزی موسی بهرون گفت‌بر خیز ازتیه بیرون رویم هردو ازتیه‌بیرون رفته بوستانی‌دیدند ودرآن‌حوض آبی بود ودرکنار آن تختی نهاده‌پس‌هرون برفت‌وبرآن‌تخت‌نشست وگفت یاموسی‌چه خوش‌جائی است‌درحال‌عزرائیل آمده جان هرون‌رابرآنتخت قبض نمود موسی تنها برتیه برآمد بنی‌اسرائیل گفتند هارونراچه کردی موسی ؑ گفت ازدنیا بیرون رفت‌گفتند مگرهرون راکشتی ماراب‌نمای‌تااورا ببینیم پس مردم آمدند وهرون رادیدندکه برتن هیچ زخمی ندارد وهرون زنده شدبامر حقتعالی وگفت باجل خود مرده‌ام ومرا موسی نکشته پس این بگفت وآن بوستان از نظر ایشان غایب‌شد پس چون به تیه آمدند موسی ؑ یوشع بن نون را خلیفهٔ خودگردانید وگفت ای قوم از عمر من بسی نمانده.

جوهرة - درذکرمعجزهای حضرت‌موسی(ع)

درزینت المجالس منقولستکه معجزهٔ موسی ؑ نه‌چیز است‌که مذکور شد ودیگر آنکه شبی موسی بابنی‌اسرائیل ازمصربیرون‌آمدند صباح‌که قبطیان درخانهٔ خود از خواب‌برخاستند در خانهٔ هریکی یکی ودوتا مرده بودند ودیگر آنکه بعداز غرقشدن فرعون موسی ؑ دعا کرد تاجمیع امتعه واقمشه ونقود ایشان سنگ‌گردید ودیگر اینکه حوضی ازپوست ساخته‌بود وپرآب کرده بود وقفلی برآن زده بود وبدست هرون سپرده چون بنی‌اسرائیل بزنی گمان زنا بردی اورا بنزد هرون آوردند هرون‌قدری ازآن آب‌ریختی وبآن زن‌دادی‌تابخوردی‌اگرزانیه بودی فی‌الحال رویش سیاه شدی وهلاك گردیدی نقلست‌که دوخواهر بودند شبیه بیکدیگر که امتیاز ایشان مشکل بودی یکی‌زناکرده بود چون‌اورا نزد هرون‌آوردند اوبجای خودخواهرش رافرستاد خواهر نزدهرون‌آمد بطریق معهود آب‌خورد چون از زنامبرابود اوراضرری‌نرسیدی بازگشته نزد خواهرآمد زانیه از شادی اینکه این بلیه از اوبر طرف شده‌پیش خواهر آمد و خواهر را تنگ در آغوش گرفت و بمیان ابروان او را بوسه داد وعذر خواست چون نفس خواهر بدان رسید فی‌الفور زانیه سیاه گردیده هلاك شد و مضمون والله خیرالماکرین عیان گردید.

تأسف درذکر وفات نمودن حضرت موسی(ع) ازدار دنیا بدار عقبی

منقولست که روزی بامداد بیرون آمد دید که عزرائیل برابرش ایستاده گفت ای عزرائیل بقبض روح آمدۀ گفت بلی گفت از کدام راه جان مرا خواهی برد گفت از راه دهن گفت بیواسطه باحقتعالی مناجات کرده گفت ازراه گوش گفت بآن ندای حق شنیده‌ام گفت از راه چشم گفت بآن نور تجلی دیده‌ام گفت از دست گفت بآن الواح گرفته‌ام گفت ازپای گفت بآن بطور رفته‌ام عزرائیل گفت بار خدایا هرچه گویم کلیم تو برمن حجت میگیرد ندا آمد که ای موسی دوست نداری که بنزدیك ما آئی پس قدمی چند برفت باعزرائیل چند نفری دیدکه گودی میکندند پرسید که قبر کیست گفتند یکی ازخاصان درگاه حقتعالی پس سیبی بیاوردند وپیش موسی بداشتند موسی (ع) آنرا بوئید وجان بحق تسلیم نمود شعر

سیب را بوئید موسی جان بداد — بازگو آنسیب از بستان کیست

آن جماعت که گور میکندند فرشتگان بودند برموسی (ع) نماز گذاردند واو را دفن نمودند **آورده‌اند که** چونموسی یوشع راخلیفه گردانید گفت چون من ازدنیا بیرون میروم تو بنی‌اسرائیل را ازتیه بیرون بر که مدت چهل سال گذشت واکنون حقتعالی ایشان رافرج می‌دهد آنکه یوشع بنی‌اسرائیل رابشام برد عمالقه خبردار شدند حق‌تعالی بلعم‌را بلعنت گرفتار کرده بود وازکرامات بازداشته بود بسبب دعای موسی (ع) پس عمالقه بحرب بیرون آمدند وحربی عظیم ودعوائی بسیار واقع شد وآنروز آدینه بود بنی‌اسرائیل گفتند ای یوشع امروز روز به‌نیمه رسید ومارا فتحی نشدو فردا روز شنبه است وخون‌ریزی جایز نیست دعاکن تاحق‌تعالی مارا نصرت دهد یوشع دست بدعا برداشت وایشان آمین گفتند حق‌تعالی بادی را برعمالقه وزانید که سنك ریزهارا برمی‌داشت و برروی کافران میزد همه روی بگریز نهادند وبنی‌اسرائیل ازعقب درآمده اکثرایشان رابکشتند وولایت ایشان را متصرف شدند وبعد ازموسی (ع) پنجاه سال زندگانی کرد وبعالم بقاء رحلت فرمود آنگاه حق تعالی ابن بوقیا را پیغمبری داد چنانکه در قصۀ بئر معطله مذکور شد والله اعلم بالصواب.

باب بیستم درذکر قصه داود علی نبینا وآله و (ع) است

آورده‌اندکه داود (ع) درزمان طالوت بود وطالوت پادشاهی بودکه درزمان پیغمبری یوشع بود وگفته‌اندکه بقول اصح شموئیل بامر خدای‌تعالی پادشاه شد وقصۀ او آنست که حقتعالی خبر میدهد **الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذقالوا النبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله** یعنی آیاندیدی ای بیننده یعنی دیدی ودانستی جمعی‌راازبزرگان از جماعت بنی‌اسرائیل

یعنی از فرزندان یعقوب بعداز وفات موسی زمانیکه گفتند مرپیغمبر خودشانرا که آن یوشع بود یاشموئیل که حقتعالی اورا بعداز الیسع ببنی‌اسرائیل فرستاد بهرتقدیر گفتند باوکه بحکم خدا برانگیز ازبرای‌ما یعنی تعیین‌کن پادشاهی راکه باعانت او کارزار کنیم باجالوت که پادشاهی بود بغایت ظالم و کافر پس این پیغمبر گفت که آیا هیچ‌تواند بود که اگرفرض‌کرده شود برشما کارزار کردن بادشمن دین آنکه کارزار نکنید اینست قوله‌تعالی **قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل‌الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا** جواب گفتند که چیست مارا یعنی‌چه غرض‌باشد مارا آنکه مقاتله نکنیم درراه خدا وحال‌آنکه بیرون کرده شده‌ایم ازمساکن خود واز پسران خود چه‌جالوت و اعوان او از پسران ملوك ورؤسای ایشان چهارصد و چهل تن‌گرفته بود وچندین گروه‌را ازمنازل ایشان بیرون‌کرده بود از اینجهت بنی‌اسرائیل در حرب او مبالغه داشتند پس آنهنگام‌که نوشته شد وفرض‌گشت بدیشان کار زار کردن بادشمنان پس برگشتند واعراض نمودند وفرمان نبردند مگراندکی ازایشان که سیصد و سیزده تن بودند بعدد اهل بدر وخدا داناست بستمکاران‌که از جهاد تخلف کردند اینست قوله‌تعالی **فلما کتب علیهم‌القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین** وچون آن پیغمبر برایشان حجت‌گرفت ازحقتعالی‌استدعا نمود که پادشاهی برایشان تعیین فرماید حقتعالی‌ظرفی پراز روغن وعصائی بوی داده وفرستاد وفرمود که هرکه بمنزل تو آید واین روغن بجوش‌آید و این‌عصا بقامت او برابر باشد اوبرایشان پادشاه باشد یوشع یاشموئیل اینسخنان را بقوم رسانید وهریك از بزرگان بنی‌اسرائیل بخانهٔ او تردد آغاز کردند برای هیچکس روغن بجوش نیامد و عصا باقامت او برابر نشد تا مردی سقا یادباغی‌که شاول نام داشت و بواسطهٔ درازی قامت اورا طالوت گفتندی بخانهٔ آن پیغمبر درآمد فی‌الحال روغن بجوش‌آمد وعصا باقد اوبرابرشد وگفت پیغمبرایشان بایشان بدرستیکه خدایتعالی برانگیخت برای‌شما طالوت‌را پادشاه وفرمانفرما واو ازفرزندان ابن یامین بن یعقوب بود در جواب‌آن بنی اسرائیل گفتندکه چگونه باشد و ازکجا سزاوار باشد مرطالوت‌را پادشاهی‌کردن برماوحال آنکه‌ماسزاوارتریم ازاوزیراکه ازسبط‌یهودائیم پادشاهی ازاو بارث داریم وصاحب مال وجاهیم وطالوت ازسبط ابن یامین است ودرآن سبط نه‌نبوتست ونه مملکت داری وباوجود این مردیست‌سقا وداده نشده‌است اورا بسیاری وفراوانی ازمال دنیا یعنی باآنکه اووارث ملك نیست وصاحب خزاین و مال هم نیست اینست قوله تعالی (وقال‌لهم نبیهم ان‌الله قدبعث‌لکم‌طالوت‌ملکاقالوا انی‌یکون‌له‌الملك‌علینا ونحن احق بالملك‌منه‌ولم یؤت سعة من‌المال) بعدازآن پیغمبر ایشان‌گفت بدرستی‌که حق‌تعالی برگزید برشما طالوت را وافزونی داد اورا وگشادگی‌وبسیاری دردانش که‌سیاست وکیاست وتدبیرمملکت وحفظ عدالت

میان رعیت بآنست ودیگر بیفزود درتن اورا بعنی هیکل وجود اورا باحسن وجهی قوی گردانید چه طالوت مردی بود نماینده و باجمال بیك سروگردن ازاهل زمانخود بلندتر بود و خدائی که مالك الملك است میدهد ملك خود بهر که میخواهد ومی داند که صلاح اواست وصلاحیت مملکت داری دارد وحال آنکه خداصاحب فضل بسیاراست دردادن زمام اختیار بقبضهٔ اقتدارهر که خواهد ودانا است باستحقاق کسی که برمیگزیند واینست قوله تعالی **قال ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم** القصه چون بنی اسرائیل این کلام بشنیدند باردیگرچنانچه طریق ایشانست بطریق لجاجت در آمده گفتند طالوت راعلامتی باید تادلهارابفرمانبرداری وهواداری اورغبتی پدید آید پیغمبر ازخدایتعالی درخواست حق تعالی علامت پادشاهی داد وگفت پیغمبر ایشانرا که بدرستیکه نشان پادشاهی طالوت بیاید تابوتی و آنصندوقی بودکه صورتهای همهٔ انبیاء از آدم تاخاتم در آنجا نقش شده بود وآن تابوت ازشمشاد بود بطلازینت داده وسه گزطول ودوگز عرض ودر آن تابوت سکینه ووقار وآرامش استکه ازنزد پروردگار شماست یعنی چیزی که تسکین خاطرشما در آنباشد وگویندکه سکینه جانوری بود بمقدار گربهٔ ودوچشم داشت چون مشعل افروخته که کسی راقوت دیدن آن نبود از **امیرالمؤمنین ؑ** منقولست که روی آن بمشابه روی آدمی بود ودوبال داشت وبوقت کارزار پس از تابوت بیرون آمدی وماننده بادی که سخت وزد برروی دشمنان جستی وایشان را متفرق ساختی وبنی اسرائیل همیشه آن تابوت را درپیش صف لشکر بداشتندی وبجهة این خاطر ایشان مطمئن بود دروقت کارزار و بقیه وباقی ماندهٔ آنچه بود که گذاشته بودند اولاد هرون مراد انبیاء بنی اسرائیل است که ابناء عم موسی بود وآنچه در آن تابوت مانده نعلین وعصا وجامهای موسی بود وعمامهٔ هرون وپاره ترنجبین که درتیه برایشان میبارید وریزه‌های الواح وقوم جالوت این تابوت را ازبنی اسرائیل گرفته بودند وببلاد خود برده و درهر موضعی کـه داشتندی آفتی باهل آنموضع رسیدی آخر در مزبلهٔ دفن کردند حقتعالی آنرا بعدازموسی بآسمان برد وبعداز آن بعلامت پادشاهی طالوت فرشتگان راامر کرد تاآنرا بزمین آوردند ودرحین نزول بنی اسرائیل بدان مینگریستند وبدرستیکه دررسیدن تابوت بشما هرآینه حجت است شمارا برصدق پیغمبرودرپادشاهی طالوت اگرهستید شماباور-کنندگان واینست قوله تعالی **وقال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مماترك آل موسی وآل هرون تحمله الملائکة ان فی ذلك لایة لکم انکنتم مؤمنین** القصه بنی اسرائیل بعدازرسیدن تابوت حکم طالوت راطاعت کردندوتهیهٔ مقاتلهٔ جالوت کرده همه ازشهر ایلیا بیرون آمدند وایشان چنانکه گفته‌اند بقول اشهرهشتادهزارجوان باقوت بودند پس باشوکت تمام متوجه حرب طالوت شدند وهوا بغایت گرم بود پس آنهنگام که جدا شد طالوت بفرمان آن

پیغمبر از شهر ایلیا با آن لشکر عظیم پس از آن طالوت گفت بامر پیغمبر یا بالهام ربانی که ای قوم بدرستیکه حقتعالی آزمایندهٔ شماست یعنی باشما معامله آزمایندگان خواهد کرد دراین هوای گرم بجوی آبی که میان اردوی فلسطین ظاهر شود تامؤمن ومطیع ومنافق وعاصی را باصحاب نماید پس هر که بیاشامد ازاین جوی پس نیست ازمن یعنی برمذهب من نیست وهر که نچشید ازاو پس بدرستیکه اوازمنست مگر آنکسیکه بدست بردارد یك کف آب بدست واینست قوله تعالی **فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الامن اغترف غرفة بيده فشربوا منه الاقليلا** آورده‌اند که حق تعالی بقدرت کاملهٔ خودجوی آبی درراه ایشان پدید آورد چون لشکر در آن هوای گرم باتشنگی غالب بر آنجوی رسیدند پس بیاشامیدند از آن جوی زیاده ازیك کف مگراندکی ازایشان که سیصدوسیزده نفر بودند وبروایتی چهارهزار بیك کف اکتفا کردند ار آن سیراب شدند و مطهره‌های ایشان ازبقیهٔ آبی که درکف ایشان مانده بود پرشد و آنانکه زیاده ازیك کف آشامیدند لبهای ایشان سیاه شد وتشنگی برایشان غالبشد وهر چند آب بیشتر خوردند تشنه‌تر شده وبر کنارجوی مانده ازلشکر باز مانده وشرف فتح ونصرت درنیافتند پس آنهنگام که گذشتند از آنجوی طالوت و آنکسانیکه ایمان آورده بودندباوپس باتفاق اوازآب گذشتند گفتند بیك دیگر بعدازمشاهدهٔ کثرت لشکر که نیست توانائی مارا امروز بجالوت ولشکر آن واینست قوله تعالی **فلما جاوزه هو والذين آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده .**

وازبعضی علماء تاریخ مرویستکه از آن لشکر هفتاد وشش هزاراز آن جوی نگذشتند وچهار هزار که گذشتند چون چشم ایشان برسپاه جالوت افتادسه هزاروششصد وهشتادوهفت کس ترسان و بیدل شده گفتند ماطاقت حرب جالوت نداریم پس گفتند آنانکه یقین می‌دانستند که ایشان ملاقات کننده‌اند یعنی رسنده‌اند برضای خدا که مثوبات عظیمه‌است واین جماعت سیصدوسیزده کس بودند ازلشکریان طالـوت که ازروی یقین گفتند بسیاری ازگروه کم از مؤمنان غالب شده‌اند برگروه بسیار ازاهل کفروعدوان بعون ونصرت ومددکاری خدا وخدا باصبر کنندگانست واینست قوله تعالی **قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين** وچون مؤمنان ظاهرشدند وصف کشیدند برای کارزار باقوم جالوت ولشکراو گفتند ازروی نیاز که ایپروردگارما فروریز برماصبر وشکیبائی را ونگه‌دار بتوفیق خود قدمهای مارا درحرب و یاری‌ده مارا برگروه ناگرویدگان واینست قوله تعالی **ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين.**

آورده‌اند که جالوت درمیان میدان آمده آوازداد که ای بنی اسرائیل کیست که باما بمبارزت

آید طالوت گفت که ازمیان بر آید و بحرب جالوت رود تامن نصف پادشاهی خود بوی دهم و دختری باجمال دارم بحبالهٔ او در آورم هیچ کس اجابت نکرد وطالوت درصدد آن شد که پیش جالوت بگریزد ناگاه از کرانه بیابان مردی درآمده پشمینه پوشیده و کلاهی برسر نهاده چوبی دردست گرفته آواز داد که ایملك من بحرب جالوت بروم طالوت گفت توازقوم بنی اسرائیل هستی یانه گفت بلی من از بنی اسرائیلم ونام من داوداست ودوبرادرمن درلشکر تواند برادران حاضر بودند گفتند ای طالوت داود ابله است جالوت مردی مبارزاست وداود بااوجنك نتواند کرد طالوت بخزینه دار گفت فلانه زره را بیاورد وهرکه راآن زره بربالای اوراست آید جالوت بردست وی هلاك خواهد شد وآن زره سیصد مرد پوشیدند بقد هیچکس راست نیامد چون داود ؏ درپوشید بقد او راست آمد طالوت گفت ای داود بیرون رو که هلاك جالوت بدست توخواهد بود پس داود برابرجالوت آمده جالوت گفت ایمرد باکدام سپاه ویراق بامن حرب میکنی گفت بدین سنك ایجالوت بنظرحقارت بمن نگاه مکن وبتندي وسرکشی خود مغرورمشو آورده اند که داودبن اشیا درصحرارمه میچرانید هاتفی آوازداد که ای داود طالوت بنی اسرائیل را بجنك جالوت برده فتح اینواقعه دردست تست بشتاب وبنی اسرائیل را دریاب وقدرت الهی را مشاهده نما داود بموجب فرموده عمل نموده روانه آنصوب شده چون رمهٔ خودرا بگذاشت نزدطالوت میآمد درراه سنگی بااودرسخن آمد که ای داود بردار مراکه من تورا بکار آیم سبب هلاك جالوت من خواهم شد ومن از آنسنگهایم که حقتعالی بر قوم لوط بارانید پس آنسنك را برگرفت ودرتوبره نهاد چون اندك راهی برفت سنگی دیگر باوی بسخن درآمد که مرا برگیر تورا بکار آیم وهمچنین سنك دیگر القصه نزد جالوت آمد دست کرد و سنك را از توبره بیرون آورد هرسه یکی شده بود درفلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت پس قوم جالوت روی بهزیمت نهادند قوله تعالی **فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت** یعنی پس درهم شکستند ومنهزم ساختند کافران را بفرمان الهی وبکشت داودجالوت را بسنك فلاخن که برجالوت زده وسرش را شکسته مغزش پریشانشد لشکر اوتارومارشد وجالوت ازاولاد عمليق بن عاد بود و مردی عظیم الجثه وشدید الشوکه بود وبصحت پیوسته که اسباب واسلحهٔ که بااوبود وخودی که برسرداشت سیصد رطل بود **آورده اند** که آنسنگ برسینه جالوت آمده از پشتش بیرون آمد و همانسنگ بسه پاره شد یکی بمیمنه ویکی بمیسره ویکی بقلب لشکر آمد وهریك چندکس را ازپای درآوردند القصه لشکر اسلام استیلای تمام یافتند وهمهٔ کفار مغلوب شدند وطالوت چون شجاعت ودلاوری اورا بدید دخترخودرا بوی داد وانگشترمملکت داری درانگشت او کرده اورا برتخت خود نشانید ووی طریقهٔ عدل مرئی داشت همهٔ مردمان مطیع او شدند واینست قوله تعالی **واتیه الله الملك والحکمة وعلمه مما یشاء** یعنی داد اورا خدا پادشاهی وبیاموزانید اورا از حکمت

از آنچه خواست و آن علمیست که پیغمبرانرا بکار آید یعنی علم شریعت و باعلم زره گری که بی اعانت آتش اورامیساخت و یادانستن زبان مرغان و سایر حیوانات و یاعلم الحان و اصوات وحقتعالی داودرا سه‌چیز کرامت کرده بود که هیچکس‌را نبود آواز خوش چنانکه زبورخواندی آب ازرفتن بایستادی ووحوش وسباع ازخانهای خود بیرون آمدندی و آواز اورا استماع کردندی ومرغان درهوا براند وپرزدندی وازنغمه‌های جانفزایش مضطرب گشته خود را ازغایت بیهوشی وحیرت برزمین زدندی و کوهها بااوبآوازدر آمدند وتسبیح‌خدا میکردندی قوله‌تعالی **انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق** یعنی بدرستیکه مارام کردیم کوههارا باو که تسبیح خدا میکردند بموافقت اوهنگام شبانگاه ووقت روشن شدن روز **والطیر محشورة کل له اواب** ونیزمسخر گردانیدیم مرغانرا درحالتیکه جمع‌شده بودند ومحشوربودندنزد وی‌صف‌درصف‌برسروی هریك ازکوهها ومرغان مراورا باز کرده‌بود یعنی‌که داود ومحلی‌که بتسبیح مالب میکشود همهٔ‌جبال وطیور رجوع باوکرده تسبیح ‌ماميكردند ويكى‌ديگرزبوربه‌وى‌فرستاده‌بودزياده برتورية‌گويند اورا نه جبرئیل‌آورده بود ونه فرشتهٔ دیگر و حقتعالی داودرا الهام می‌داد واو ازبر میخواند و کرامت‌دیگر آهن‌دردست اونرم‌بود **آورده‌اند** که داود درشب‌تغییرلباس کردی وبکوچها گردیدی وازمردم پرسیدی‌که داود وعمال اوباشماچگونه‌سلوك مینمایند شبی‌حقتعالی فرشتهٔ‌نزدداوفرستاد واوپرسیدکه داود چگونه‌مردیست‌گفت نیکومردی‌بود اگریك‌خصلت نداشت‌گفت آنکدام‌است گفت آنکه از بیت المـال میخورد بایستی‌که از دست وکسب خوردی **وازحضرت امام** جعفر صادق ؑ نیزمرویستکه حق‌تعالی بداود ؑ وحی کرد که نیکوبندهٔ اگر ازبیت‌المال نمیخوردی داود ؑ چهل‌شبانه‌روز گریه‌کرد وازحق‌تعالی طلب کسب کرد حق‌تعالی آهن‌را بدست‌اونرم‌کرد وزره گری‌را تعلیم اونمود قوله‌تعالی **والناله الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد** یعنی‌ونرم کردیم برای او آهن‌را بی آتش چنانکه دردست‌او بمثابهٔ موم میبودکه در آن‌هرتصرفی که‌خواستی میکرد وگویند چنانبودکه آهن‌را برهوا میانداخت چون‌بزمین میآمدزرهی‌تمام بی‌مسمارمیشد امر کردیم اوراکه بساز زرهها فراخ دامن واندازه نگـاه دار دربافتن آن حلقهای مساوی درهم فکن ودرتفسیر آمده‌که داود هرروزیك‌زره تمام کردی.

در بیان دعوت‌نمودن حضرت داود(ع)شدادرا

تتمیم دربیان امر کردن حقتعالی داودرا بدعوت‌شدادبن‌عاد ونافرمانی‌اوازخدا و بنانهادن او بهشت‌ارم‌را وهلاك‌شدن‌او القصه روزی جبرئیل ؑ آمدکه ای داود حق‌تعالی میفرمایدکه **شدادبن‌عادرادعوت**‌فرما تاایمان آورد وبگوکه حق‌تعالی میفرمایدکه‌هزارسال‌بتو عمردادم وهزارگنج بتوارزانی داشتم وهزارلشکر بهزیمت‌کردی وهزار دختربکارت بردی واین

مملکت ونعمت بتوارزانی داشتم واکنون بگوکه خدایکیست تاهمچنین که دردنیادادیم در آخرت هم بتودهیم وازتوحساب نخواهیم چون داود ع پیغام رسانید اوقبول این معنی نکرده گفت مرا بخدای تواحتیاج نیست واینست که حقتعالی خبرمی دهد رسول خودراکه **الم تر کیف فعل ربك بعاد** یعنی آیا بدرستیکه ندیدی توایمحمد ﷺ که چه کرد پروردگارتو باولاد عادبن عاص بن ارم بن سام بن نوح ع **ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد** و سبط ارم بودند و خداوندان قامتهای بزرك که آفریده نشده مانند ایشان درشهرها وگویندکه استخوان تن هریك ازایشان چون ستون بود ودر درازی بالای هریك هزارگز و پانصدگز وکمتر از سیصدگز نبود **واز حضرت** رسول ﷺ مرویستکه قوم عاد چنان بوده اندکه اگر ایشان را باگروهی خصومة افتادی قوت توانائی ایشان این قدربود که ازکوه سنگ بریدی باندازهٔ قبیلهٔ ایشان بیاوردند وبرسرایشان زدند وهمه را بیکباره هلاك کردندی **وعاد را** دوپسر بود شدید وشداد هردوپادشاه روزگار وقهرمان بااقتداربودند چون شدید درگذشت سلطنت جمیع ممالك برشداد قرارگرفت وهمهٔ ملوك سر اطاعت پیش او برزمین نهادند وبجهة بزرگی وملك واسباب دعوی خدائی کرد وهرچندکه انبیاء باومبعوث شدند ووعد ووعید میکردند ومعجزات مینمودند عناد اوبیشترمیشد وچون اسم بهشت ووصف اورامیشنید میگفت من نیز مثل آن بسازم تاشمارا معلوم شودکه مرا ببهشت خدای شما احتیاج نیست پس دربعضی ازصحاری عدن باغی بناکرد واورا ارم نام نهاد وتخت اودرسیمره بود وازروم وترکستان وهندوستان وحبش وزنگبار واکثربلادعالم که درتحت تصرف اوبود اموال و اسباب و جواهر فراهم آورد **ودرروایت است** که مردی عبدالله نام ابن قلابه بطلب شترگمشده درصحرای میگشت بشهری رسیدکه باروی محکم داشت ودرحوالی اوقصور بسیار ومنارهاسر بگنبد دوارکشیده دیده بآن امیدکه درآن کسی را ببیند وسراق شترگیرد بدرحصارآمده درگاه عظیم دیدکه ازطلا بود ومرصع بلؤلؤ ویاقوت بود وغیرهما ازاقسام جواهرآنجا بنشست ومتعجب ومتحیربود چون کسی پیدانشد دابهٔ خودرا درآنجابسته وشمشیر حمایل کرده بشهر درآمد از مشاهده آنشهر حیرتش بیشترشد ودهشتش بسیارتر قصری دیدکه ستونهای آن اززبرجد ویاقوت ودیوارهای آن خشتی ازطلاوخشتی ازنقره بربالای همان غرفها بهمین کیفیت تختهادرآنهاگذاشته وفرشهابهمین طریق ازلآلی ودرومرجان وخاك آن ازمشك وزعفران وبجای سنك ریزهامرواریدهای آبدار ریخته چون آنرا بدید و هیچ کس آنجا پیدانشد خوف وترس اوبیفزود وازآنجا متوجه کوچها وبازارها شد ودرختهای بسیار درحوالی آن نشانده بود تنهها اززر وبرگها اززبرجد و شکوفها ازسیم باخودگفت البته این همان بهشت است که حقتعالی وعده فرموده پس قدری ازجواهر ولؤلؤ برداشته ازآن بیرون آمده وچون بمیان مردم آمدآنهارا بمردم مینمود مردم تعجب می-

کردند واینخبر اشتهار یافت ومعویه درآنزمان حاکم شام بود واعلام کردند اورا طلبید وصورت حال ازاو پرسیدپس اورا در درمجلس بنشاندو **کعب الاخبار** را طلبید وصورت حال پرسیدو گفت یااباسحق دردنیا شهری هستکه بنای آن اززرونقره باشد ودرختان آن مکلل بجواهر گفت آری شهریست که خدایتعالی درقرآن یادفرموده که **لم یخلق مثلها فی البلاد** وآنشهر را شدادبن عاد بنا کرده بودمعاویه گفت آنرابیان کن کعب الاخبار گفت این عاد اولادعادی بود که ازقوم هود بودواین عاد دوپسرداشت یکی شدیدودیگری شداد چون عاد بمردهردوپسراوپادشاه شدندبعداز آن شدید هلاك شد وپادشاهی برشداد قراریافت وهمهٔ ملوك وسلاطین منقاداوشدند ونهصدسال عمر کردو چون وصف بهشت شنید بخواطرش که مثل آن دردنیا بسازد پس باطراف واکناف عالم فرستاد که هر که ازجنس قلیل وکثیر داشته باشد بایدکه بفرستد مردم عالم ازترس او آنچه داشتند بجانب او فرستادندوشداددومردرامقرر کرد باهریکی دوهزار بنا استاد وشاگرد وایشان درتمام عالم بگشتند بجهة تجسس موضعی که آب وهوایش خوش باشد آنجاعمارت بناکنند بهترازصحرای عدن نیافتند وزمینی بود چهل فرسخ درچهل فرسخ پس آنجا بنای ارم کردند پس بفرمود تازمین راکندندتا چهل گزوبآب رسیدند ودرمیان آب بناکردند ومیلها ساختند وازمیان میلها برمثال چشمها آب برروی زمین آمد وروانشد وبفرمود تاهرچه ازسیم وزر وجواهر جمع کردند برشتران بار کرده بارم میبردند **دراخبار آمده** که هرروز چهار هزار خروار از زر وسیم وجواهر بکار رفتی تا مدت سیصدسال القصه شهری بناکردند ازززونقره ومرصع بانواع آراستگی وچشمهای روان کردند ودرختها بنشاندند وهمه را بزروسیم مطرز کردند ودرعرض سیصدسال باتمام رسیدوچون آنراتمام کرد حصنی دردور آن ساختند ودرگرداگرد آن هزار قصربناکردند ازجواهر ویواقیت وبفرمودتا در بیرون آنشهرچهار میدان طرح کردند ودرختان در آن میدان بکاشتند ودرمیان میدانها خوانها نهادند ودرپیش هر خوانی صد کاسهٔ زرین ودرهریك لونی ازطعام وچون خبر اتمام آن بشداد رسید **آورده اند** که یکی ازعقلای زمان خود را فرستاد تا ببیند که در آن عیبی وناتمامی هست یانه آنمرد فرمان بجای آورد پس ده سال دیگر بتهیهٔ اسباب راه مشغول شدند وامرا وارکان دولت راجمع کرد واز دارالسلطنهٔ خود بتماشای آن شهر روانه شده و چون بدمشق رسید بفرمود تاهرجاکه دختران باکره وپسران دوشیزه بودند همه را حاضر کردند واز دمشق متوجه شد چون بنزدیك بوستان رسید جمله را بچهار قسم کرد وهرقسمتی را بمیدانی فرستاد گفت بروید تامن تنهادراین بوستان روم وچون خودبایك غلام بدربوستان رسید دید شخصی مهیب بردربوستان ایستاده گفت تو کیستی گفت من ملك الموتم گفت مرا چندان امان ده تااین بهشت خودرا سیر کنم گفت امان نیست شداد یکپای خود را خواست که ازرکاب بیرون کند که جان بلند اورا قبض کرد وملکی صیحهٔ زد

همه بیکباره هلاك شدند و آنشهر از نظر مردمان پنهان شده غایب گردید. وبعد از آن کعب الاخبار گفت که خوانده‌ام که درزمان حکومت تومردی کوتاه بالاسرخ رنك سبزچشم که برروی اوخالی وبرعنق او نشانهٔ باشد بطلب شتردر آنجا برود و آنرا به‌بیند وچون بازنگریست عبدالله را دید گفت بخدا که اینمرداست و آورده که چون شداد بدنهادقدم بوادی جهنم نهاد جبرئیل آمد وبه‌داود گفت که حق تعالی دشمن تراهلاك میکند ومال اووجالوت را بتو تسلیم نمود.

تتمیم در بیان بعضی ازاحوال داود است

علم الهدی سید المرتضی ره در کتاب تنزیه الانبیاء بیان نموده که اوریاکه برادر مادری داود ؑ بود زنی را خواستگاری نمود نزدیك بآن رسید که وی را عقدکند اولیای زنرا نزاع واقع شد و آن زنرابوی ندادند واوبعداز امتناع ایشان ازاین معنی مأیوس گردید داود ؑ او راخواستگاری کرد واولیای زن **بواسطه حرمة پادشاهی** وپیغمبری خطبهٔ او راقبول کردند ووی نودونه زن برده بود آنرانیزبحبالهٔ خوددرآورد وحضرت سلیمان ازاو بوجود آمد اوریاازاستماع این قضیه مغموم شدچونکه طریق ندب یعنی اولی مقتضی آنبودکه داود رفع آن نزاع کرده اولیای زنرا بقبول خطبهٔ اوریاراضی سازدوترك این اولی نموده ازبرای خودخطبه نمودپس حقتعالی بجهة تنبیه براین ترك اولی دوفرشته رابصورت دومرد که باهم مخاصمه کردندی نزداوفرستادو نزد بعضی دیگرازاهل تفسیر آنستکه اهل زمان داود راجایز بودکه بالتماس برادر ازسرزن خود بگذرد وچون **برادر اوریا** از او التماس کرده که زنش رامطلقه نمایدپس اواززنش درگذشته وطلاق داده داود اورابعقددر آوردو حضرت سلیمان ؑ **ازاو بوجود آمد** وچون طریق ندب واولویة مقتضی آنبود که بجهة عظم منزلت وارتفاع رتبه وشأن وکثرت زنان ازاوریاکه یکزن بیش نداشت التماس طلاق نکندازاین سبب حق تعالی برسبیل تنبیه او دوفرشته فرستاد وایشان آمدندودستوری خواستند دربانان گفتند امروز روزعبادتست روزدیگر بیائیدایشان ازسوراخ محراب داخل شدند چنانکه حق تعالی حبیب خود را خبرمی‌دهدکه **هل اتیك نبؤ الخصم اذتسوروا المحراب اذدخلوا علی داود ففزع منهم** یعنی آیا آمد خبر آنگروه که خصومت کننده بودند وقتیکه بالارفتند بردیواری که محل عبادت او بود درتبیان آورده که جبرئیل ومیکائیل برصورت دوخصم نزدوی آمدند وداودروزهارا قسمت نموده بود روزی حکم کردی وروزی عبادت کردی وروزی موعظه نمودی وروزی بمهمات خوداشتغال نمودی پس داود ؑ ازایشان ترسیدمزیراکه بصورت عجیب درغیرمحل وبی اجازه درآمدند مثلکه چون خوف ودهشت اورا ملاحظه کردند گفتند مترس که ماخصمان تونیستیم بلکه ماد وگروهیم که خصم یك دیگریم :برخی ازمابربرخی دیگرستم کرده وما بدفع خصومت بسوی تو آمده‌ایم پس حکم کن میان مابراستی وجورمکن درحکم کردن وراه نما برامیانه که طریق عدالت است اینست **قوله تعالی قالوا**

لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود ع گفت که چه چیز است آن گفتند یکی از آن دو فرشته که **ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب** یعنی بدرستیکه اینمرد برادر منست و اینمرد را نود و نه میش است و مرا یک میش پس میگوید بمن که اورا نیز بمن ده تا در تصرف من باشد و غلبه کرده است مرا در مجادله و مخاطبه و نگذاشت که در آن تأملی کنم حضرت داود ع گفت بتحقیق که ترا ظلم و ستم کرده است برادر تو بخواستن میش تو و اضافه کردن اورا بسوی میشهای خود و اینست قوله تعالی **لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه** پس ملائکه بعد از استماع این کلام از نظر او غایب شدند پس یقین کرد داود ع که بدرستیکه ما امتحان و آزمایش کردیم اورا پس طلب کرد آمرزش را از پروردگار خود و بر روی در افتاد و پشیمان شد از ترك اولی و اینست قوله تعالی **وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعاً و اناب** در خبر است که داود ع چهل روز سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز و چندان بگریست که بآب چشم وی گیاه بر آمد پس بیامرزید آنرا خدایتعالی و اینست قوله تعالی **فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لزلفی وحسن مآب** یعنی پس بیامرزیدیم اورا در آن ترك اولی که از او استغفار کرد و بدرستیکه مر اوراست پیش ما هر آینه قرب و کرامة و نیکو باز گشت در بهشت و بدانکه مراد از استغفار داود نه استغفار از گناه است زیرا که انبیاء همه معصومند خطا و گناه بر ایشان جایز نیست بلکه مراد از استغفار استغفار از ترك اولی و ترك اولی ذنب و گناه نیست و اما استغفار انبیاء از ترك اولی لازم است زیرا که از انبیاء نیز باید که ترك اولی صادر نشود و اگر احیاناً صادر شود استغفار لازم است زیرا که **حسنات الابرار سیئات المقربین** پس وقتیکه حسنات ابرار و نیکو کاران سیئات و گناه مقربین شد پس از مقربین باید که ترك اولی هم صادر نشود و اگر صادر شود لازم است استغفار پس از اینجهت است که انبیاء در وقت ترك اولی استغفار میکنند و نیز مراد از استغفار داود ع انقطاع خلق و توجه تمام نمودن است بر معبود خود و نهایت خضوع و غایت ذلت و خشوع در حضرت پروردگار خود و کمال عبادت و نهایت تضرع و سجود است بر معبود خود بعضی از مفسرین اهل سنت و جماعت از این وجوه آیات و اخبار استدلال نموده اند بر عدم عصمت انبیاء و نسبت بایشان بعضی افتراها و تهمتها گفته اند و حال آنکه عقل و شرع از آنها اباو امتناع دارد چنانکه تفصیلا در کتاب دلایل الامامه و کتاب منتخب الملك بیان نموده ایم و اینجا محل بیان آنها نیست و روایت شده که چون حکایة زن و حکایت ملکین و حکایت طیر واقع شد پس جبرئیل ع آمد و گفت بداود که اگر ارادهٔ توبه داری پس سؤال کن از خدا که بحق محمد و آل محمد که باین سؤال نمود آدم ع از خدا و باین سؤال نمود ابراهیم در وقت انداختن او بآتش و باین سؤال نمودند انبیاء از پروردگار خود پس داود گفت **اللهم بحق محمد و آل محمد تب لی و اغفر لی** پس اجابت نمود اورا و قبول نمود توبهٔ اورا پس بعد از آن دعا و استغفار نمودی از برای گناه کاران و روایت شده که

روزی حضرت داود (ع) درمحراب خود نشسته بود که ناگاه حیوان کوچکی پیدا شده رو بسجده گاه داود کرده میرفت تا آنکه داود باو نظر کرد و در نفس خود چیزی یافت بعداز آن گفت ای پروردگار من برای چه این را خلق کردهٔ وحی نمود باو خداوند که از آن حیوان بپرس پس داود با او تکلم نمود آنحیوان گفت که من باین صغر و کوچکی و تهاون و خاری بسیار ذکر کننده‌ام خدارا از تو ای داود آیا شنیدی صدای پای مرا و آیا دیدی اثر پای مرا داود گفت نه آنحیوان گفت بدرستیکه هر آینه میشنود نفس مرا و می بیند حرکت مرا پس پنهان کن صدای خودرا و حرف مزن و روایت شده که حضرت داود (ع) بسیار دعا مینمود که خدایتعالی الهام نماید اورا که حکم کند میان مردمان بحق پس خدایتعالی وحی نمود که مردم باین متحمل نمیشوند پس داود دعا کرد و استدعای این امر نمود پس وحی شد که زود باشد که میکنم آنچه که میخواهی پس دو مرد بنزد او بمرافعه آمدند که یکی بآن دیگری ظالم مینمود پس امر کرد ظالم را بزجر کردن آنمظلوم و گفت گردن آنمظلوم را بزن پس ظالم برخاسته گردن آنمظلوم را زد پس مردم ازاین امر متوحش شدند داود (ع) عرض کرد بارخدایا آیا مارا ازاین ورطه نجات میدهی پس وحی شد که تو سؤال نمودی که تو باحق رفتار بکنی پس بدان که این شخص که درپیش مردم مظلوم مینماید پدر اینمرد را که ظالم مینماید قتل کرده بود پس این ظالم امر شد که اینمظلوم را بکشد بعوض پدرش قصاصاً پس پدر این ظالم درفلان حائطست او را ندء کن او بتو خبر میدهد پس داود بنی اسرائیل را در آنجا حاضر آورد و آواز داد آن میت را اودرجواب گفت لبیك یاولی الله داود پرسید ترا که کشت گفت فلان بعداز آن وحی شد که مردم متحمل نمیشوند بباطن پس بظاهر حکم کن پس ازمدعی شاهد بطلب و بمدعی علیه قسم بده **القصه** چون داود (ع) توجه تمام وانقطاع مالاکلام بحضرت خالق لاینام نمود جناب اقدس الهی منصب خلافت باو ارزانی فرمود که **یاداود اناجعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** یعنی ای داود بدرستیکه ما گردانیدیم ترا جانشین در روی زمین یعنی تدبیر امور را در کف کفایت تو دادیم پس حکم کن میان مردمان براستی و درستی یعنی بروفق مدعای ما و اینست قوله تعالی اناجعلناك الخ و بدانکه پیش ازصدور حکایت قتل کردن ظالم مظلوم را قصاصاً چنانکه گذشت بنی اسرائیل داود را نبی الله میگفتند بعدازوقوع اینحکایت آنحضرت را خلیفة الله میگفتند آورده‌اند که هرشبی سی وشش هزار مرد پاس خانهٔ او میداشتند و منقولست که حق تعالی از آسمان زنجیر فرستاد و آنرا بالای محکمهٔ داود معلق داشتند وازمدعی ومدعی علیه هرکدام که برحق بودند دست ایشان بآن رسیدی و آن دیگری براخذ آن قادر نبودی منقولست که روزی دو کس نزد داود آمدند یکی ازایشان گفت یاداود من مبلغ معین نزد اینمرد بامانت گذاشته‌ام والحال منکر است امانتمرا رد نمیکند دیگری گفت باور سیده و اینمرد بسیار مکار و حیله باز بود چون دانست که داود بسلسله رجوع خواهد کرد زررا درجوف عصای خود

نهاد وچون داودامر کرد بگرفتن سلسله تاحق ازباطل جداشود اول صاحب آنزر نزد آن زنجیر آمده گفت بارخدایا اگرمن امانت باینمرد سپرده‌ام ظاهر گردان ودست دراز کرد وزنجیررا بدست گرفت پس آنمرد عصای خودرا بمدعی داد نزد سلسله آمد وگفت خداوندا اگرمن امانت اینمرد را رد کرده‌ام والحال اورا برمن حقی نیست بمردمان بازنمای ودست درازکرد سلسله‌را برگرفت پس عصای خودرا ازاو گرفته پس باین تزویر حق‌را باطل کرده ورفت پس آنمرد متحیر بازگشت وروز دیگر که ازخواب برخاستند سلسله ناپدیدشد آورده‌اندکه روزی دوکس یکی صاحب زرع وباغ ویکی صاحب گوسفند نزد داود ع آمدند قوله‌تعالی **وداود و سلیمان اذیحکمان فی الحرث اذنفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین** یعنی ایمحمد ﷺ یاد کن قصهٔ داود وپسراو سلیمان را وقتیکه حکم کردند درکشت یادرتاك انگور کهخوشهای آن آویخته بودوقتیکه‌درشب پراکنده شده درآن کشت یابوستان گوسفندان آنگروه وبودیم مابرحکم هردوحاکم شاهدین وحاضرین ودانایان یعنی دانستیم که داود وسلیمان چه‌حکم کردند وتفصیل‌این‌قضیه آنست که روزی دوکس درمحکمهٔ داود ع آمدند یکی دهقان واورا ایلیا گفتندی ودیگری گوسفند دارکه اورا یوحنا خواندندی ایلیا گفت یاخلیفة‌الله همسایه من یوحنا رمه خودرا بکشت‌زار من‌انداخته وتمام آنرا خورانیده بقول ابن‌عباس ببوستان درآمده وخوشهای انگور مرا خورده‌اند داودازیوحنا پرسید توچه‌میگوئی گفت آری‌من‌درخواب بودم صورتی چنین‌روی داده فرمود که‌حساب کنیدکه‌بهای‌زرع وگوسفندان چونست چون‌حساب کردند مساوی‌هم بودپس حکم کرد که گوسفندان خودرا بایلیاده وعادت سلیمان ع آن بود که چون داود ع درمحکمه نشستی وهرکه بیرون آمدی ازمهم وی وحکم پدر استفسار نمودی چون‌ایلیاویوحنا ازمحکمه بیرون آمدند ومضمون‌قضیه بسلیمان‌اعلام کردند سلیمان‌بمحکمه درآمد درآنوقت بسن‌یازده‌سالگی بود وبعضی گویند هفت‌ساله بودباپدر گفت اگرحکمی بغیرازاین بودی بصلاح‌اقرب‌بودی گفت چه‌نوع توان گفت سلیمان جواب دادکه گوسفندان‌را تسلیم‌ایلیا بایدکرد تاازآنها نفع‌گیرد ازشیروپشم وروغن‌بقدرضرراوویاباغ‌رابیوحنا باید داد تاغم آنرا خورده بمرتبهٔ رساندکه اول بود بعدازآن تسلیم ایلیانماید وگوسفندان خود را بستاند تاهیچ‌کدام بی‌بهره نمانند بعضی گفته‌اندکه سلیمان جواب دادکه نیست صاحب زرع را مگرآنچه‌که ازشکم این گوسفندان بیرون بیاید دراین‌سال پس داود براین‌منوال حکم‌فرمود حقتعالی بحضرت رسول ﷺ خبرمیدهد بقول خودش‌که میفرماید (ففهمناهاسلیمان وکلااتینا حکماً وعلماً) یعنی پس‌تفهیم وتعلیم دادیم آنحکومت را برسلیمان وهریك ازپدر وپسررا دادیم حکم‌کردن ودانش باموردین ازالهٔ شبهه آنستکه کسی نگویدکه داود دراینجا درحکم خطاکرد ویاآنکه حکم‌را ندانست وعمداً بخلاف فتوی حکم دادو یاآنکه سهواً بخلاف حکم نمودزیرا

که پیش گفتیم که انبیا از آدم تا خاتم که محمد بن عبدالله ﷺ است همگی معصوم و محفوظ از خطا و سهو و نسیان و تعمد بخلاف فتوی پس نکته و سر در این بر دو وجه است اول آنکه حقیقت اینمعنی اینست که در آن زمان حکم چنان بود که از داود صادر شد و خدایتعالی وحی کرد بسلیمان بنصی که ناسخ آن حکم شد و داود ؑ بعد از اطلاع بمنسوخیت حکم سابق حکم ثانی فرمود وجه ثانی اینکه چنانکه در خبر آمده که داود را پسران متعدد بود و میخواست که بدانند که خلافت و نیابت او بکدام از ایشان تعلق خواهد گرفت از حق تعالی درخواست پس باینطریق او را اعلام کردند تا بدانند که شایستهٔ هبوط وحی الهی سلیمان بود نه اولاد دیگر

تتمیم در ذکر معجزهٔ داود ع است

در زینت المجالس آورده که معجزهٔ داود ؑ سنک فلاخن بود و نرم شدن آهن در دست او و زبور از برخواندن و جواب دادن کوه اورا و زبان مرغان دانستن و سلسله چنانکه همگی مذکور شد

غره در بیان خلیفه و جانشین نمودن داود است حضرت سلیمانرا

آورده‌اند که چون عمر داود ؑ بصد سال رسید روزی نشسته بود جبرئیل ؑ آمده و درجی در پیش وی نهاد و گفت ای داود فرزندانرا طلب کن و مسئلهٔ چند در این درج است بپرس هر که جواب گوید اورا خلیفه و جانشین خود گردان که عمر تو بآخر رسیده چون داود سر درج باز کرد انگشتری دید و تازیانهٔ و چند مسئله نوشته و آن انگشتر از بهشت بود که هرچه بایستی از آن انگشتر میآمد و تازیانهٔ در درج بود که هر کهرا بعقوبت اشاره فرمودندی بی آنکه دست بر آن بزنند آن تازیانه خودرا بر آن میزد بهرعدد که میبایست پس داود فرزندانرا جمع کرد و در عالم هرچه از دیو و پری و وحوش و طیور بودند همه آنجا جمع شدند که ملك براو قرار گیرد و اورا نوزده پسر بود کوچکتر ایشان سلیمان ؑ بود همه را پیش خود طلبید و گفت قوت در کجا است جواب نشنید حضرت سلیمان ؑ گفت ای پدر اگر دستوری باشد من بگویم سلیمان گفت ایمان در دل است و محبت در زبان و دل و شرم در چشم و عقل در دماغ و قوة در استخوان بعد از آن فرمود که در زمان زن بیشتر است یا مرد سلیمان گفت زن پرسید بچه دلیل گفت بجهة اینکه هرچه که زن‌اند خود زنند و هر که بفرمان زنست آنهم زنست گفت در جهان زنده بیشتر است یا مرده سلیمان گفت مرده زیرا که همه را راه بمرگست بعد از آن گفت که از اینجهان تا آنجهان چند روز است گفت یك روز بعد از آن داود گفت از سنك سختر چیست گفت دل کافر گفت بدترین چیزها چیست سلیمان گفت خوی بد گفت بهترین گفت خوشنودی و در بعضی تفاسیر آمده که آن مسائل این بود که نزدیکترین چیزها چیست و دورترین کدامست و کدامست که انس براو بیشتراست و چیست آنکه وحشت آن زیاده است و دو قائم کدامند و دو مختلف چه چیز است و دو دشمن کدامند و کدام کار است

که آخر آن ستوده است وچه امریست که عاقبت آن نکوهیده است سلیمان جواب داد که نزدیك ترین چیزها بآدم آخرتست ودورتر دنیا وانس باشیا جسداست بارواح وتوحش بدن خالی شدن از روح وقائمان زمین و آسمانند و مختلفان شب وروز ودشمنان موت وحیوة و کاری که آخرش محمود است حلم است دروقت خشم وامری که آخرش مذموم است حدت دروقت غضب داود ﷺ فرمود همه را درست گفتی اکنون برتخت آی و برخلق خدا بحکم پروردگار خلیفه باش سلیمان ﷺ برتخت پادشاهی نشست وداود ﷺ برحمت ایزدی پیوست انالله وانا الیه راجعون ورحمة الله لجمیع الانبیاء والمرسلین من آدم الی خاتم النبیین روایت کرده است ابن عباس ازرسول خدا ص که فرمود اگر بکاء جمیع اهل زمین را بگریهٔ داود ﷺ ملاحظه نمایند گریهٔ داود از همه زیاد آمد واو چهل سال بگریست چنانکه کوهها بناله اوبگریه در آمدند تاآنکه جبرئیل ﷺ نازلشد گفت چرا اینقدر میگریی خداوند توبهٔ تورا قبول کرد گفت گریهٔ من ازازلت وخجالت است که خدا مرا در آن دیده است آنگاه جبرئیل گفت که ایداود بنال وگریه زیاد کن که یادآوردن آنحالت جای گریه است ولکن احدیرا طاقت شنیدن آن نیست جائی اختیار کن که هیچکس درحوالی آن نباشد آنجناب ازمیان مردم بیرون رفته بدامن کوه قرار گرفته مشغول گریه شد بکمال شدت که در کوهها حیوانات و مرغان متأثرشدند وبا اوهم آوازشدند وبعضی گفته اند که یکدفعه چنان شد که چهل روز بیك سجده گذرانید ونار محبت وی چنان مشتعل شده که بگیاههای صحرا اوفتاد همه آتش گرفتند وبسوختند ولکن گریه نوح زیاده آمد وگریه آدم ﷺ ازهرسه زیاده آمد وارد شده است که آدم دویست سال متصل بگریست تااز آب دیده او رودخانه ها جاریشد در سر اندیب و مرغان میخوردند ومیگفتند که ازاین آب خوشگوارتر نخورده ایم وبیان گریهٔ نوح وسبب آن درقصهٔ نوح گذشت ودونفر دیگر ازانبیاء صاحب گریه بسیارهست یکی یعقوب ویکی شعیب چنانکه درقصهٔ خودشان گذشت وداودرا داود گویند زیراکه اومداوا نمود جرح قلب خودرا بهودخدا پس داود یعنی جرحه بود

باب بیست ویکم دربیان قصهٔ حضرت سلیمان علی نبینا وآله و(ع)

وبیان عطا نمودن خداوند عزوجل ملك وسلطنت وپادشاهی براو

چنانکه حق تعالی فرموده (ولقد آتینا داود وسلیمان علماً وقال الحمدلله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین) یعنی بدرستیکه دادیم ماداود وپسراوسلیمان را دانش ازاحکام شرایع وزبان مرغان وسایر حیوانات گفتند بعدازاعطای علم بایشان حمدوثنا وستایش آنخدائیرا سزاست که بسبب دانش وعلم افزونی دادمارا به بسیاری ازبندگان گرویدهٔ خود (وورث سلیمان داود) یعنی میراث برد سلیمان

ازداود ازملك وپادشاهی وسایر اشیاء مذکوره وچون سلیمان ع برتخت نشست گفت بر سبیل شکر نعمت که ایمردمان آموخته شده‌ایم یعنی من وپدرمن گفتار مرغانرا اینست قوله تعالی (یاایها الناس علمنا منطق الطیر) و گویند هر گاه سلیمان صوت حیوانی میشنید بقوهٔ قدسیه میدانست که چه میگوید از جمله بلبلی را دید که برشاخ سروی دم میجنبانید وصدا میکرد اصحاب را گفت که میگوید جزا میدهی جزاداده میشوی یعنی هرچه میگوئی وهرچه میکنی مکافات آن میبابی وهدهد آواز داد پس سلیمان ع فرمود میگوید ای گنه کاران ازخدا آمرزش طلبید وطوطی آواز بر کشید گفت میگوید نیکی را ازپیش بفرستید تابیابید وفرمود که قبره میگوید که کلشیء هالك الاوجهه وتیهو میگوید هر که خاموش شد سالم گشت و خروس میگوید که یاد خدا کنید ایغافلان و کرکس میگوید که زنده گانی کنید بهرچه خواهید که آخر شما مرگست و عقاب میگوید که دوری از مردمان سکوت دل و آرامیدن است وضفدع میگوید سبحان رب القدوس وبازمیگوید سبحان ربی العظیم وبحمده وغراب نفرین میکند برباج ستانان وتمقاچیان وشاهین میگوید که بارخدایا ازتو قوت روزی میطلبم الرحمن علی العرش استوی الحاصل سلیمان ع فرمود که مابزبان مرغان آموخته و داده شده‌ایم ازهرچیزی بدرستیکه این عطا هر آینه افزونیست آشکار واینست قوله تعالی و آتینامن کلشیء ان هذا لهو الفضل المبین واحدی باسناد خود ازمحمدبن جعفر ع روایت کرده است که گفت پدرم فرمود که پادشاهی جمیع مشارق ومغارب زمین را بسلیمان ع دادند ومدت چهل سال وشش ماه پادشاهی کرد برهمهٔ آدمیان وپریان ودیوان وطیور ووحوش وهیچ پادشاهی دراطراف زمین نمی‌شنید مگر آنکه میآمد بسوی او واورا گرفته وذلیل نموده باسلام داخل مینمود ودرروایت دیگر نقلشده که هفتصد وشانزده سال وشش ماه مدت سلطنت حضرت سلیمان بود آورده‌اند که سلیمان را تختی بود که هیچکس را نبود ازسلاطین تختی بود یکفرسخ دریکفرسخ ازسیم خام آنگاه بفرمود تابر آن تخت هزارخانه ساختند ودر روایتی آنست که درهر گوشهٔ هزار خانه‌بود چنانکه زیرتخت‌بود وزیرخانها واورا هفتصدکنیزك بود وسیصد زن آزاد وهرخانهٔ نامزد یکی کرد وبفرمود تابرچهارگوشهٔ تخت چهاردرخت مرجان نشاندند ودرکنار تخت مرغان ساختند مجوف وشکم مرغانرا بمشك وعنبروزعفران پر کردند وبفرمود تادوازده‌هزار کرسی زرین بردست راست‌نهادند ودوازده هزار کرسی سیمین بردست‌چپ ودوازده هزارچوب آبنوس درپیش‌تخت و دوازده هزار آهن وفولاد برعقب تخت وبردست راست وزیران ودبیران بنشستند و آصف‌بن برخیا مهترایشان بود وبردست چپ حاجبان وسرداران سپاه ودرپیش عالمان وبزرگان انس ودرعقب دانشمندان وبزرگان جن ودرموضح آورده که برجانب راست آن تخت دویست هزار کرسی برای اکابر انس ودرچپ دویست‌هزار برای اشراف جن ومرغان بربالای سر آن پردرپرزده واخیار علماء

سخن گفتندی جن و انس بر کرسیها نشسته استماع نمودندی و سلیمان بر بالای تخت بودی **وحشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون** یعنی وجمع کرده شده برای سلیمان لشکرها از دیو و آدمیان ومرغان پس ایشان بار داده شده بودندی و در محل خود هریك بمحل خود ومرتبهٔ خود قرار گرفته مهمل و پریشان نبودند یعنی ضبط و ربط ایشان بمرتبهٔ بود که هر کس درمحل خود قرار گرفته پیش و پس نتوانستی رفت و در اکثر تفاسیر مذکور است که لشکرگاه او صد فرسخ در صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و بیست و پنج فرسخ برای انس ومانند آن برای طیور وموازی آن برای وحشی واز برای او بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم که یکفرسخ در یکفرسخ بود و در پهلوی آن تختی نهادند و پیغمبران و علماء بر کرسیها نشستند و گرد بر گرد ایشان آدمیان بایستادند واز پس ایشان جنیان واز بالای سر ایشان مرغان پردر پر بگستردند چنانکه آفتاب بر بساط نیفتاد و باد بساط اورا برداشتی بامدادی یکماه راه بردی ونماز شام یکماه راه باز آورد بدینمرتبه وشوکت روزی بر دهقانی میگذشت کـه زمین شخم میکرد چون آنـرا بدیـد گفت سبحان الله آل داود را عجب پادشاهی داده اند عظیم باد آواز او رابگوش حضرت سلیمان ﷺ رسانید باد را امر کرد تا بساط اورا بر زمین نهاد و آن دهقان را طلبید و گفت آنچه میگفتی شنیدم پس پیاده شدم و نزدیك تو آمدم تا آرزوی چیزی نکنی که بدان قادر نشوی ای دهقان بدانکه ثواب یك تسبیح که بندهٔ مؤمن بگوید از روی صدق وخلوص عقیده بهتر است از پادشاهی که بآل داود داده اند زیرا که ثواب یك تسبیح باقیست و ملك آل داود فانی دهقان گفت خدایتعالی کشف غموم تو کناد چنانکه غم از دل من برداشتی از وهب منقولست که هر گاه سلیمان با بساط نشستی جملهٔ خدم وحشم را با خود بردی و در پیش بساط بداشتی وموضعی تعیین کرده بود که در آنجا بمایحتاج او قیام نمودندی از نان پختن وطبخ کردن وهر روز ابر را فرمان دادی تا آب از دریا بر گرفتی وبرسر دیگها بایستادی و آنرا پر کردی آنگاه فرمودی تا هر روز هزار گاو و گوسفند بکشتند و بقولی هزار گاو و گوسفند و مایحتاج در آن دیگها کردندی آنگاه باد سموم را فرمودی تا در زیر دیگها در آمدی و آن دیگهارا بجوش آوردی طعامها پخته شدی و هر روز هزار خروار نان پختند وفرموده بود که دیوان دانه های مروارید آورده و میان تهی کرده بودند که آب از آن میخوردند باوجود این نعمت خودش هر روز زنبیل بافی میکرد وهر شب یکقرص جو برمیداشت و به بیت المقدس میشد به پنهانی و با درویشان و مسکینان میخورد و میگفت الهی بر این بنده رحمت کن آن درویش که با او میبود میگفت آمین بعد از آن میگفت من شکر تورا چگونه توانم گذارد که با درویشان درویشم وبا مسکینان مسکینم وبا پیغمبران پیغمبر وبا پادشاهان پادشاه آورده اند کـه روزی فرمود کـه باد بجانب یمن رود در راه بمدینهٔ رسول ﷺ بگذشت گفت این سرای پیغمبر آخر الزمانست خوشا حال صاحب دولتی که بملازمت آنحضرت مشرف شود وبوی ایمان آورد چون

بکعبه رسید سلیمان بسرعت تمام از آنجا بگذشت وحقتعالی فرمود که زود باشد که در آخر الزمان پیغمبری میفرستم وتورا قبلهٔ او گردانم که هرجا که او وامت او باشند در نماز توجه بتو نمایند بعد از آن بوادی السریر رسید که آنموضعی استکه در طایف از آنجا گذشته بوادی النمل توجه نمود ووقت نماز شده بود ببادامر کرد که بساط را برروی زمین اندازد تاعبادت حقتعالی بجا آورد چنانکه خبر میدهد **حتی اذا اتوا علی واد المنل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون** یعنی تاوقتی که آمدند بوادی مورچگان گفت مورچهٔ که مهتر مورچگان آنوادی بود که ایمورچگان در آیید بمسکنهای خود که درهم نشکنند شمار او بناهای شمارا باسم اسب سلیمان ولشکریان وقتیکه نزول کنند در این وادی وحال آنکه ندانند که شمارا پایمال کنندو گویند آنمورچه لنك بود و آنرا طایفه یامنظر یاملاخیه یاعرجا میگفتندو دو بال داشت ودر کشاف آورده که برابر خروسی بودودر زاد المسافرین گفته که بجثه گوسفندی بود ودر احقاف آورده که مساوی گرگی بودو از ابوعبدالله ؑ منقولستکه آنوادی طلاونقره بود که حقتعالی ضعیف ترین خلق را در آنوادی بپاسبانی آنموکل کرده بود القصه چون مهتر مورچگان لشکر سلیمانرا دیدند که بآن کوکبه متوجه آنوادی شد بر بلندی بر آمده واز روی نصیحت وشفقتی که ملوك را بر رعایا میباشد آوازمی داد که درخانهای خود روید مبادا که آسیبی بشمارسد آورده اند که از سه فرسخی راه باد آواز آن نمله را بگوش سلیمان ؑ رسانید **فتبسم ضاحکا من قولها** پس سلیمان ؑ تبسم کرد از قول آن نمله در حالتیکه شروع کننده بود در خنده یعنی از حد تبسم گذشته بود وبحد قهقه نرسیده بعد از استماع این گفتار لشکر خودرا از فرود آوردن بازداشت تاهمهٔ مورچگان بسوراخهای خود در آمدند بدانکه سلیمان ؑ آنمورچه راطلبیدو گفت ایمورچه ندانستهٔ که لشکر من ستم نمی کنند گفت من مهتر این قومم مرا از نصیحت چارهٔ نیست گفت لشکر من درهوابودند چگونه لشکر تورا پایمال می کردند جواب داد که غرض من آن نبود که درزمین شکسته شوند بلکه مقصود من آنبود که ناگاه در دبدبه وکوکبه تو نگاه کنند وبنظاره شکر تو از ذکر خدا بازمانند ودر میدان غفلت پایمال خذلان شوند ویا شوکت ومملکت تورا ببینند آرزوی دنیا از دل ایشان پدید آید تو بقوت وعظمت قصد تعلق ایشان کردهٔ **در کشف الاسرار آورده اند** که سلیمان از وی پرسید که لشکر تو چنداست گفت چهار سرهنك داریم که زیردست هریك چهارهزار نقیب است وهر نقیبی را چهار هزار مورچه است گفت چرا برروی زمین نیاوردی لشگر خودرا گفت یانبی الله مارا روی زمین میدادند اختیار نکردیم ودرزیر زمین جای گرفتیم تابجز خدا کسی برحال ما مطلع نشود و گفت ای پیغمبر خدا از عطاهائی که حقتعالی بتوداد بگو فرمود خدا بادرا در فرمان من کرد گفت دانی که این چه معنی دارد گفت نه گفت یعنی هرچه ترا داده ام از ملك دنیا چون باداست وهرچه بنیاد او برباد است ناپایدار است سلیمان ؑ **بعد از** استماع این کلام روی بمناجات آورده **قال**

رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتك فی عبادك الصالحین یعنی گفت سلیمان ای پروردگار من الهام ده مرا بآنکه شکر کنم برای آن نعمتی که عطا کردهٔ بمن و بر پدر من و آنکه بکنم کارهای شایسته که به پسندی اورا و به پذیری و داخل کن مرا ببخشایش خود در میان بندگان شایسته خود در روضهٔ جنت و بدانکه شکر سلیمان ؑ بر نعمت والدین بجهت آنستکه نعمت والدین نعمت است بر ولد چه نفع آن عاید است بر ولد **آورده اند** که درهمین سفر بوادی رسیدند که هوای خوش داشت و درختان بسیار و سبزه زار در آنجا فرود آمدند وقت نماز در آمد سلیمان ؑ خواست که وضو سازد آب نبود و دلیل لشکر در بیابان هدهد بود آنرا طلب کردند نیافتند ابن عباس گفته که هدهد آبرا در زمین بطریقی می بیند که آب در قاروره مشاهده میشود و روایتی آنستکه در نواحی بیت المقدس سلیمان روزی بر تخت بود ناگاه فرجهٔ پدید آمده آفتاب بر بساط سلیمان تافت نگاه کرد موضع هدهد را خالی دید و قصد تفحص او نمود قوله تعالی **وتفقد الطیر فقال مالی لاری الهدهد ام کان من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا اولا ذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین فمکث غیر بعید** یعنی بازجست مرغانرا پس هدهد را درمیان ایشان ندید پس از روی تعجب گفت که چیست مرا که درمیان نه مبینم هدهد را یا هست او از غایب شده گان یعنی او پنهانست که من اورا نمی بینم یا غایب شده است پس هر آینه عذاب کنم اورا بجهة تأدیب عذابی سخت یا بکشم اورا بجهة عبرت دیگران یا بیاورد بمن حجتی روشن که سبب غیبت او چه چیز بوده پس درنك کرد هدهد در حالتیکه زمان دیر نبود یعنی هدهد زود باز گشت بجهة خوف او از سلیمان ؑ در اخبار آمده که چون هدهد از موضع خود پرواز کرد و بر هوا رفت و براست و چپ خود نگریست ناگاه باغی بنظر او آمده و بهدهد دیگر رسید و یرا گفت از کجا می آئی گفت با سلیمان بن داود بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور بعد از آن هدهد گفت تو آیا از کجائی گفت من از این ولایتم گفت پادشاه اینولایت کیست گفت زنیست بلقیس نام و او را ملکی عظیم و وسیعست ودو هزار قائد دارد و در هر مهدی صد هزار سوار اگر خواهی بیا و ملك او را نگر گفت ترسم که مرا سلیمان طلبد و نیابد و بسلسلهٔ عقوبت معذب سازد گفت همانا که این خبر را نزد وی بری اورا خوش آید هدهد با او برفت و پادشاهی وخدم وحشم بلقیس را بنظر در آورد و باز گشت القصه چون سلیمان ؑ هدهد را ندید عفریت مرغان راکه کرکس بود طلبید و گفت تفحص هدهد کن واو پرواز کرده بعد از آن عقابرا نیز که پادشاه مرغان بود بطلب او فرستاد عقاب پرواز کرد ناگاه هدهد را دید که از جانب سبا می آید آهنك او کرد وخواست که اورا بچنگال عقوبت پاره کند زنهار خواست عقاب گفت و یحك سلیمان سوگند خورده که تورا عذاب بلیغ کند یا بکشد یا حجتی روشن آوری گفت باکی نیست زیرا که حجت دارم عقاب اورا در عقب گرفته هردو رفتند اما عقاب پیش رفت تا نزد سلیمان ؑ آمد و گفت یا نبی الله هدهد را آورده ام گفت حاضر ساز عقاب او را در پیش سلیمان آورد پردر پرها افکنده و در زمین

میکشید بانواع مذلت وخواری سلیمان ﷺ پراورا کشیده پیش خود آورد از روی غضب گفت امروز تورا عذابی کنم که همهٔ لشکر من عبرت گیرند پس هدهد گفت یانبی الله یاد کن از آن روزی که ترا پیش حقتعالی بدارند سلیمان رنگش زرد شد دست از او برداشت وعلت غیبت از او پرسید هدهد گفت درهوا بهدهدی رسیدم ازولایت سبا بود وزمین سبا در یمن است وبمن ازعظمت پادشاهی آن وخوبی هوا تقریر میکرد من بسوی آندیار رفته مشاهده کردم وخبری راست ودرست بیاورده ام که دراو شکی نیست سلیمان گفت پادشاه ایشان ودین و آیین ایشان چیست هدهد گفت که بدرستیکه من یافتم زنیرا بلقیس نام که ازروی اقتدار پادشاه اهل سباست وداده شده ازهر چیزی که پادشاهانرا بکار آید الا آنکه شوهر ندارد ومر آنزن را تختی است بزرك واینست قوله تعالی **انی وجدت امراة تملکهم واوتیت من کلشیئی ولها عرش عظیم**

تتمیم دربیان کیفیت تخت بلقیس است آورده اند که تخت بلقیس سی گز بود وقداو سی گز وبروایت دیگر هشتاد گز بود وقداوهم مثل او ازطلا ونقره ساخته بودند ومکلل بجواهر ومقدمه اومرصع بیاقوت احمر وزمرد اخضر وبر آن تخت هفت خانه بود وبرهرخانه دری آویخته وگویند اورا چهار خانه بودیکی ازیاقوت سرخ ویکی ازیاقوت زرد ویکی از زمرد سبز ویکی ازدر سفید بعد از آن هدهد گفت که ایشانرا یافتم که ازروی جهالت سجدهٔ آفتاب میکنند بدانکه خفای ملك بلقیس وسلیمان باآنکه مسافت میان ایشان سه روز راه بود که میان صنعا وحبا است بجهة مصلحتی بود که حقتعالی دیده باشد مانند خفای مکان یوسف بر یعقوب وچون هدهد بالهام الهی اینسخن باتمام رسانید سلیمان گفت زود باشد که درنگریم وتأمل کنیم دراینسخن که آیا راست است یادروغ واینست قوله تعالی **قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین** بعداز آن سلیمان گفت بهدهد که حال تفحص آب کن کهماولشکر ماهمه تشنه ایم وبوضوءساختن هم محتاجیم پس هدهد ره نمونی کرده تاچاه بکنندواین بنابر آنقولستکه سلیمان هدهدرا برای آب طلبید وبعد از آن حضرت سلیمان نامهٔ نوشت ببلقیس باینطریق که **من عبدالله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکة السبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ان لاتعلوا علی واتونی مسلمین** یعنی این نامهٔ است از بندهٔ خدا سلیمان ببلقیس پادشاه سبا سلام خدا بـرکسی است که پیروی کرده راه راست را ابتدا میکنم بنام خدای بسیار بخشایندهٔ مهربان امابعد از حمد خدای عالمیان پس باید سرکشی نکنید برمن وهمه بیائید بمن مثل گردن نهادگان وچون نامه را نوشت مهری ازمشك برسر آن نهاد وبنقش نگین خوداورامنقش ساخت ودرخبر آمده که سلیمان ﷺ هدهد را نزد خود طلبید وگفت که چون تورسول منی تورا خلعتی باید داد دست مبارك ببدن او کشید رنگهای مختلف پدید آمد وانگشت برسراوزده واین تاج بر سراوپیداشد ونامهٔ درمنقار اونهاد گفت ببراین نوشته را پس بیفکن بسوی ایشان بعد از آن روی

بگردان ازایشان وبگوشهٔبرو وبنگر که ایشان بچه‌چیز بازمیگردند یعنی درجواب مکتوب‌بچه نوع بایکدیگرمصلحت میبینند واینست قوله‌تعالی **اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون** پس‌هدهد پرواز کرده آن‌هدهد دیگربوی رسیدگفت ایبرادر این ترقع و تزین ازکجا است گفت من پیغمبر رسول خدا ام این خلعت اوست دربر من و تـاج او است بر سرمن ونامهٔ اواست برمنقارمن ومهر اوبرآن ومهرخدا بردل من پس بنزد بلقیس رفت دروقتی که بلقیس برتخت‌بود وارکان‌دولت‌حاضربودند بربالای‌تخت اوبپرواز آمده مردم‌بوی‌مینگریستند نامه‌را برتخت وی‌افکند وقول اشهر آنستکه بلقیس برکوشك خلوت‌کرده ودرها بسته وکلیدها درزیرسرنهاده وبخواب‌چاشت مشغولشد هدهد ازروزنهٔ خانه‌بیامد ونامه‌را بسینه‌وی‌افکندبلقیس برجست ونامه‌را برداشت وگویند ازروزنه منقار برزمین زد تابیدارشد ازصدای اونامه را باز انداخت **وازوهب** بن منبه روایت استکه سوراخی‌بودکه چون‌آفتاب برآمدی برکوشك افتادی چون بلقیس بدیدی بسجده افتادی هدهد بیآمد وبالها بازگشود و سوراخ را چنان بگرفت‌که آفتاب درآنجا نیفتاد چون‌آفتاب دیر ازروزنه ظاهرشد به‌روزنه نگاه‌کرد مرغی‌را دیدکه منفذ آفتاب راگرفته ونامهٔ درمنقار ازآن تعجب‌کرده هدهد نامه‌را براوانداخته **ومرویستکه** بلقیس خواننده ونویسنده وزبان‌عربی می‌دانست چون‌نامه‌را برداشت وبخواند وحال هدهدرا ملاحظه کرد دانست‌که نامهٔ پادشاهی است عظیم‌الشأن زیراکه مرغ مسخر اوست بلقیس ازمطالعه نامه بترسید وبرخود بلرزید وامر کرد تااعیان واشراف اوحاضرشدند وایشان سیصد وسیزده‌تن‌بودند که مشورت باایشان‌کردی گفت‌که نامهٔ بمن افکنده ونوشتهٔ بزرگواریست یعنی بزرگواری اورا نوشته واینست‌قوله‌تعالی **یاایها الملاء انی القی الی کتاب کریم** ابن عباس گفته‌که بجهة شرافت صاحب نامه نامه‌راکریم خوانده ورروایت دراین باب بسیار است القصه ارکان دولت‌گفتندکه از جانب‌که آمده ومضمون آن چیست بلقیس‌گفت بدرستیکه مشتمل است بردو مضمون اول‌آنکه مصدراست **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** ومضمون دوم‌آنستکه بزرگی مکنید برمن وگردن فرمان برداری من مپیچید و بیـائید نزد من چون گرویدگان وگردن نهادگان و اینست قوله تعالی **انه من سلیمان و انه بسم‌الله الرحمن الرحیم الاتعلوا علی وأتونی مسلمین** ـ درمجمع البیان آورده‌که اول‌کسی‌که افتتاح **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** کرد سلیمان ؑ بود وقوم بلقیس‌بر مضمون نامه واقف‌شدند پریشان‌حال‌شدند وسراسیمه ومضطرب‌گشتند بلقیس‌گفت چه بایدکرد فکری درکارمن‌کنید وآنچه‌صلاح وصواب باشد بگوئید گفتند ماخداوند قوت وشجاعتیم‌این کار برأی توگذاشتیم پس تـأملی‌کن تاچه باید کرد مقاتله یـامصالحه‌که مطیع فرمانیم بلقیس‌گفت مصلحت‌درجنك‌نیست چه کارحرب‌دوروی دارد اگرایشان غالب‌آیندیاروامول‌واولادمادرمعرض

تلف است من هدیهٔ بسوی سلیمان میفرستم ومقدمهٔ صلح درمیان میافکنم تا ببینم چه صورت روی می‌دهد وببینم که او پیغمبر است یا نه پس نامهٔ نوشت برای جواب سلیمان ﷺ که نامهٔ شمارسید وبر مضمون نامه مطلع شدم منذررا بامحقری چندپایهٔ سریر اعلا فرستادم وجواب را منتظرم پس پانصد غلام را لباس کنیزان پوشانید باحلل وزیور زنان وپانصد کنیزرا بزینت غلامان بر آراست وگفته‌اند که اصح آنستکه همه‌را بیکنوع لباس ملبس ساخت تافرق مشکل باشد وهمه‌را براسبان برنشانید وزینتهای همه مرصع وهزارخشت طلا ونقره واسبهای تازی نژاد با زینهای مرصع وتاجی اززر و مکلل بدر ویاقوت ومبلغی کثیرازمشك وزعفران وحقهٔ که در ناسفته ومهرهٔ کج سفته ونامه باینمضمون نوشت که اگر پیغمبرخدائی فرق کن میان غلامان وکنیزان وبگو که دراین حقه چیست وناسفته‌را سوراخ کن والماس کج سفته‌را رشته بکش

در بیان آمدن رسول بلقیس ببارگاه حضرت سلیمان (ع)

ومنذربن عمدرا بایکی دیگرازاشراف قوم خود برای رفتن مقررفرمود وگفت ای منذر برو ونیکو احتیاط بکن اگر بچشم غضب وسیاست بتونگریستی که او پادشاه است ومابراوغالب میشویم واگر بتازه روئی وخوشخوئی باتو سخن گوید بدانکه اوپیغمبر خدا است سخن اونیکو بشنو و جواب نامه‌را بیاور هدهد نزد سلیمان ﷺ آمده جمیع اخباررا معروض داشت بفرمود تادیوان خانه‌را از زمرد ونقره مزین ساختند ومیدانی که هفت فرسخ طول اوبود بخشتهای طلاونقره فرش انداختند و فرشهای ملوکانه گسترانیده وبدیوان امرکرد تااز دریا اسبان رنگارنك که از آنها نیکوترنباشد بیرون آوردند ودرپای تخت حاضر کردند وهمه‌را زینهای مرصع برنهادند ودرروز رسیدن منذر براطراف وجوانب میدان برسر خشتهای طلا ونقره بداشتند و امرکرد تاهریك از آدمیان وپریان ودیوان وسباع ووحوش وطیور درهوا پردرپر بافتند وتخت سلیمان‌را درمیدان نهادند وکرسیهای زرین وسیمین برراست وچپ آن وضع کردند وعلماء واشراف واعیان مملکت را بر آن کرسیها نشانیدند ولشکریان صف درصف کشیدند بایں وجه که درپیش چندفرسخ ازانس ازعقب ایشان جنیان وازعقب ایشان چندفرسخ سباع وبعداز آن وحوش وبفرمود تادوازده هزار غلامان خواجه سرای درهوامعلق بداشتند بنوعی که دیده فلك درهزاران قرن مجلسی بدان تکلف و خوبی ندیده بود چون رسولان بکنارمیدان آمدند اسبان‌را دیدند که بربالای خشتهای زروسیم ایستاده ترسیدند موکلان گفتند که اندیشه بخاطر خود راه مدهید که اینها بفرمان سلیمان گزند نرسانند وچون بدیوان نزدیك شدند وصورتهای باهول وهیبت دیدند ترس ایشان بیشترشد موکلان تسکین ایشان داده از آنجا نیز بگذرانیدند چون کوکبه وطنطنه وشوکت را دیدند ازهدیه‌های خویش شرمنده شدند القصه میآمدند تا بپای تخت سلیمان رسیدند وسردرپیش افکندند و ایستادند آن

حضرت باروی خوش تبسم کرده ومنذر را پرسش نمود وانواع تلطف مرعی داشت ومنذر نامه را بیرون آورد وببوسید وبر گوشهٔ تخت نهاد سلیمان ﷺ قبل ازمطالعه بالهام جبرئیل ﷺ فرمود که حقه را بیاورند تادراودرناسفته ومهره کج سفته هست بعداز آن منذر گفت یاسلیمان بفرماتامهرهٔ ناسفته را سفته گردانند وکج سفته را رشته درکشند سلیمان باعیان مملکت وارکان دولت گفت کیست که این درراسوراخ کند آدمیان عاجزماندند وپریان ودیوان گفتند این کار ارضه است پس اوراخواندند سلیمان وی را امر کرد تاآنموضع مهره راکه رقم کرده بودند سوراخ کند پس ارضه موی دردهن گرفته اورا بسفت سلیمان ﷺ دعاکرد تاخدای تعالی روزی اورا ازچوب درخت گردانید بعداز آن گفت کیست که ریسمان دردر کج سفته کند دوده که کرمی است که در میان درخت سیب وبه میباشد گفت من ریسمان دراینمهره کشم پس ریسمان گرفته ازیك جانب آن داخلشد وازجانب دیگر بیرون آمد پس امر کرد تاکنیزان و غلامان حاضر گردند سلیمان ایشانرا گفت تــااز غبار دست وروی خودرا بشویند غلامان آب برداشته وفی الحال روی شستن آغاز کردند وکنیـزان آب را از دستی بدست دیگر می ریختند وآنگاه بهردودست برروی میزدند ومردان برمی داشتند بریشت بازومی ریختند وزنان برروی بازووابن عادت قدیمهٔ مردان وزنانست وبدین علامت میان مردان وزنان امتیازدادند وگویند باهدیه‌ها عصای تراشیدهٔ مساوی الطرفین بودکه ازملوك ببلقیس رسیده بود وقدحی نیزبود ودرنامه درج کرده بودکه بگواسفل این عصا قبل ازبریدن کدام بود وقدح راپر آب کن که نه ازآب زمین باشد ونه ازآب آسمان فرمود تاعصا را برهواانداز ندهر کدام سر که پیشتر برزمین آید اسفل آنست وامر کرد اسبانرا چندان بدوانیدند که قطره‌های عرق ازایشان فرود آمد وقدح را ازآن پرساختند بعداز آن جمیع هدیهای ایشانرا رد کرد بعداز آن سلیمان گفت برسبیل انکار آیا مدد می دهید مرا بمال پس آنچه عطاکرده است خدای عزوجل مرا ازملك عظیم وپادشاهی ونبوت وعلم بهتراست ازآنچه داده است بشماازامتناع دنیا وبجهة این مرا بهدیهٔ شما احتیاج نیست بلکه شما بهدیه خودتان شاد میشوید و مینازید واینست قوله تعالی **فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فماآتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون** بعد ازآن سلیمان ﷺ فرمود برسول بلقیس بقوم خود بگو تابیایند نزد من ازروی طاعت وانقیاد والامیاوریم برایشان لشکرهائی که از غایت قوة وکثرت وشوکت و عظمت طاقت مقاتله و مجادله نباشد مرایشان را اگر نیایند وایشان خوارشدگان شوند باسیری واینست قوله تعالی **ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون** پس منذر بـاز گشته بخـدمت بلقیس آمد وتمامی احوال راعرض کرد بلقیس دانستکه اوپیغمبراست امرای لشکرخودرا گفت چه صلاح دانید دراین کار جواب دادندکه حکم تراست گفت مارا طاقت مقاتله ومقابله اونیست اگر فرمان

او نبریم برما غالب گردد ومارا بیمقدار سازد وهمه را بقتل رسانده باسیری مبتلا سازد پس همه انقیاد قول او نموده بلقیس رسولی را فرستاد خدمت سلیمان ؑ که من از سر طوع وانقیاد متوجه بارگاه توأم تابدانم که این دین چیست و آئین کیستکه مارا بآن عقوبت می فرمائی و دعوت مینمائی تابآن بگرویم بعداز فرستادن رسول تهیۀ اسباب راه کرده تخت خودرا درخانه مضبوط کرد که در آخر هفت خانه بود ونگهبان براو برگماشت و آنهفت دررا مقفل ساخت کلیدهارا برداشت ونایبی تعیین نموده ملك خودرا باو سپرده وخود درعماری نشسته هفتصد تن را اختیار کرده وهمه را درعماری نشانید وبادوازده هزار امیر باعسکر وخدم متوجه پایۀ سریر سلیمان ؑ شد دیوان اندیشیدند که چون سلیمان ؑ بلقیس را باکمال حسن وجمال به بیند البته باو میل کند واورا بعقد خود در آورد صلاح آنستکه برجمال وعقل اوطعنه زنیم تاعیب او دردل سلیمان باشد براو توجه نکند پس بعضی ازاشراف جن پیشتر آمده بعرض رسانیدند که عقل بلقیس قصور تمام دارد وکمال اوازمنهج صواب منحرف و پای اومانند پای حمار است وپنج انگشت ندارد پس سلیمان دراندیشه فرورفت واول خواست که عقل اورا امتحان کند ودر تخت خود بعضی ازمعجزات خود باو بنماید گفت ای گروه بزرگان آیا کدام ازشما میآورد بنزدمن تخت بلقیس را پیش از آنکه بیایند بمن درحالتیکه نامسلمان باشند چه هرگاه بصف اسلام در آیند گرفتن تخت روا نباشد مگر برضای او اینست قوله تعالی **قال یا ایها الملاء ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین** پس گفت دیو بدهیبتی ازقوم جن که من میآورم آنرا پیش از آنکه برخیزی ازجای خود یعنی ازمجلس حکومت که نشستی وبدرستیکه من برحمل آن تخت هر آینه توانایم وبر آن امینم واینست قوله تعالی **قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك وانی علیه لقوی امین** بعد از آن سلیمان ؑ فرمود ازاین زودتر میخواهم پس گفت آن کسی که بودنزد اوعلمی از کتاب یعنی کتاب الهی منزله خوانده بود واسم اعظم میدانستکه من میآورم تخت بلقیس را بتو پیش ازآنکه بازگردد بسوی توچشم تو یعنی درچیزی تاچشم از آن برداری سلیمان ؑ اورا دستوری داد وگویند آن اسم اعظم اهیا شراهیا بود که بزبان عبریست و بزبان عربی حی وقیوم است اودرقرآن سه جای واقع شده یکی در آیة الکرسی ویکی دراول سورۀ آل عمران و یکی در سورۀ طه **وعنت الوجوه للحی القیوم** بقولی **ذوالجلال والاکرام** است و بعضی اینست یا **الهنا واله کلشئی الها واحدا لا اله الا انت** و بعضی گفته اند که لفظ یاالله یارحمن است وگویند آنشخص خضر ؑ بود یاملکی که دفترمقادیر نزد اواست وبقول اشهر آصف بن برخیا بودکه وزیرخاص سلیمان ؑ بود وپسرخواهر وولیعهد وخلیفۀ اوبود وثعلبی که ازاعظم مفسرین اهل سنت است آورده است که عبدالله بن سلام ازحضرت رسالت پناه ﷺ پرسید که چه کس بود که تخت بلقیس راازشهرسبا نزدسلیمان دربیت المقدس حاضرساخت فرمود **اخی ابن عمی ووزیری**

یعنی برادرمن وابن‌عم ووزیر من آنکه پیغمبر ﷺ باامیرالمؤمنین ؑ گفت یاعلی توباپیغمبران سابق بودی پنهان وبامن آشکارا ودر اخبار آمده که آنحضرت درهمه ازمنه بامر الهی بهرصورت که خواسته ممثل شده و امور عجیبه از وی بظهور پیوسته و مؤید اینست قصه دشت ارجنه باسلمان فارسی (ره) ازاین منقوله است و لهذا آنحضرت ملقب شد بمظهر العجایب ونیز روایت کرده است حدیث ثعلبی را صاحب زبدةالتصانیف وغیره ازعلمای شیعه القصه آنکس که نزداواسم اعظم بود دعاکرد تخت بلقیس ازموضع خود درزمین فروشد وبیك طرفةالعین پیش تخت سلیمان از زمین بر آمد **ودروسیط** آورده که حقتعالی تخت بلقیس را معدوم ساخته ونزد سلیمان موجود ساخت **وبروایت دیگر** ازابیعبدالله ؑ آنستکه حق تعالی بطی الارض فی الحال تخت بلقیس راحاضر ساخت یاباد صرصر بامرملك اکبر باسرع‌زمان احضار آن نمود پس سلیمان باعیان واشراف خود فرمود که تغییردهید این تخت‌را باینکه اعلارا اسفل واسفل‌را اعلاکنید ویا آنکه جواهرات‌هریك را جای بجای دیگر برید تا ببینیم که بلقیس آنرا میشناسد یانه پس آنهنگام که آمد بلقیس بنزد سلیمان گفتند باو آیاهم چنین‌است تخت تو گفت این گویا آن تخت‌باشد وجزماً نگفت واین‌از کمال عقل اوبود چه‌احتمال‌داشت که تختی‌باشد مثل آن و گفت داده‌شدیم مادانش بر کمال قدرت الهی وصحت نبوت سلیمان پیش ازاین معجزه وهستیم ایمان‌آورندگان وگردن نهادگان حکم ویرا واینست‌قوله‌تعالی **فلماجائت قیل اهکذا عرشك قالت کانه‌هو واوتینا العلم‌من قبلها وکنامسلمین** وچون سلیمان امتحان عقل و فطانت بلقیس نمود بعد از آن برای آن امتحان‌که دیوان باو گفته بودند که پای او بمنزله پای حمار است واصابع ندارد وسلیمان فرمود تاقصری بناکنند وزمین آنرا از آبگینهٔ سفید صافی‌سازند ودرزیر آن‌آب درآورده ماهیان وسایرحیوانات بحری‌درآنجا افکندند چنانچه صحن آنخانه آب مینمود پس بفرمود تاسریر او را در میان آنقصر نهادند پس بربالای آنسریر نشسته امر کرد که بلقیس را درآوردند چون بدرکوشك رسید و آنصرح‌را بدید پنداشت که دریاچه‌ایست پس بر کشید جامهای خودرا ازپایها واینست قوله تعالی **و کشف عن ساقیها قال‌انه‌صرح ممرد من‌قواریر** یعنی بگشاد وبر کشید جامهٔ خودرا ازپاهای‌خود سلیمان گفت فروگذار دامن خود را بدرستیکه آنچه‌آب میپنداری عرصه‌ایست ساده وهموار از آبگینه واین دلیلست که چون کسی‌خواهد که زنی‌بخواهد جایزاستکه‌محاسن ویرا ببیند **آورده‌اند که** چون سلیمان ساق بلقیس را دیدکه آن موی دارد بطبع او ناخوش‌آمد ودرعلاج ازاله بآدمیان مشورت‌کرد گفتند باستره باید سترد گفت درآن خوف جراحت است پس ازدیوان علاج طلبیده ایشان برای او آهك وزرنیخ ممزوج ساختند وحمامی مرتب ساختند بلقیس بحمام رفت ونوره برخود مالیدگویندکه پیش از آن حمام ونوره نبود پس‌سلیمان اورا بزنی‌گرفت واز او فرزندی

متولدشده وملك ومملکت اورا باوتفویض نمود وجنیانرا امر کرد تاازبرای اوسه حصار بناکردند درزمین یمن که ازتحت قدرت آدمیان بیرون بود یکی‌را سیحون گویند ویکی را نینون ودیگری را عمرون وبلقیس را باین ولایت فرستاد ودر هریك ماه بزیارت اورفتی وسه روز نزد اوبودی **ودربعضی** روایت آمده که سلیمان او را به‌تبع که پادشاه همدان بود عقد بست و بیمن فرستاد **وعیاشی** باسانید معتبره نقل کرده که موسی‌بن امام محمد تقی‌الجواد و یحیی بن اثیم روزی بهم رسیدند یحیی از اومسئلهٔ چند پرسید جواب او ندانست پس نزد برادرخود امام علی‌النقی ﷺ آمده معروض‌داشت آنحضرت فرمود که مسائل‌را تقریر کن گفت خبرده مراکه سلیمان چرابعلم آصف محتاج‌بود وحال آنکه اوپیغمبرخدابود حضرت‌فرمود که ایبرادر بگو که سلیمان‌محتاج‌بعلم اونبودولیکن میخواست که‌اعلام اهل ایمان کند ازجن وانس که بعدازاو آصف حجت‌خدا خواهد بود سلیمان بامرخدا این‌علم‌را بامانت بآصف داده‌بود تادرامامت وخلافت اواختلاف واقع‌نشود **ووهبنا لداود سلیمان نعم‌العبد انه‌اواب** یعنی بخشیدیم داود را فرزندی که آنسلیمانست ونیکوبندهٔ بود سلیمان بدرستیکه اورجوع کننده‌بود بخدا درهمهٔ احوال آورده‌اند که هیچ‌وقتی ازاوقات سلیمان ازیاد حق غافل نمیشد مگر روزی که حقتعالی بآن یاد فرمود که **اذعرض‌علیه بالعشی الصافنات‌الجیاد** یعنی یادکن ای محمد قصهٔ‌سلیمانرا وقتیکه عرض کرده‌شد باو در آخر روز اسبان ایستاده و برهنه برسرپای این‌صفت‌دارند که نیك‌روانند و آنهزار اسب‌بود که سلیمان باکفاردمشق ونصیبین کارزار کرده بود و آنهارا گرفته‌بود **وبروایت** مقاتل آنستکه داود باعمالقه جنك‌کرده و هزار اسب از ایشان‌گرفته و بمیراث بسلیمان رسیده بود ونزد بعضی دیگر اسبان دریائی بودند که پریان ودیوان برسم تحفه‌آورده بودند وقصه آنچنانست که روزی سلیمان بادرا امر کرد که بساطرا بجانب دریای محیط برد باد آنرا برداشت چون درمیان دریا جزیرهٔ‌دیدسبزاز گیاه واسبانی دیدکه درآنجزیره چرا میکردند وهراسبی دوبال‌داشت چون بساط دیدند درهوا پریدند و ناپدید شدند سلیمان روی بدیوان کرد که شمااین جزیره را میشناسید صخر که مهتر ایشانبود گفت من‌میشناسم گفت میخواهم که از آن‌اسبان بگیرید وبیاورید دیوان گفتندمانمیتوانیم امادیوی هست که نام وی‌سمندونست ازفرزندان صلبی ابلیس‌است واین اسبانرا اومیتواندگرفت واورا وقتی توانیم بدست‌آورد که بدروغ گوئیم که سلیمان فوت شده تاه‌گر او را بدست‌آوریم بدروغ سلیمان ﷺ گفت‌رواباشد دیوان ازپیش‌سلیمان‌بیرون‌رفتند ودرجهان پراکنده‌شدندوخلق را خبرمیکردند که سلیمان فوت‌شده ازقعردریا چون‌بشنید بیرون آمددیوان‌بنزد وی‌رفتند واورا گفتند بیا تابرویم وملك سلیمانرا بگیریم که مابیشتراز آدمیان‌وپریانیم آنکه اورا بحیله بگرفتند ودست‌وپای اورامحکم‌بسته‌نزد سلیمان‌آوردند بنظرهیبت دراونگریست سمندون برخود بلرزید

وفریاد بر آورد که یانبی الله مطیع و فرمانبردارم هرچه میفرمائی آن کنم وزبانهٔ دوزخ آنجاایستاده گفت اگر فرمان رسول خدا را خلاف کنی سینهٔ تورا باین تازیانهٔ آتشین بسوزانم سلیمان ع فرمود که آن اسبان درفلان جزیره است بنزدیك من آوری گفت یارسول الله این اسبان بمن دست نمیدهند و ماخویشتن را ازایشان نتوانیم پوشانید اما بحیله ایشانرا توانگرفت سلیمان فرمود آنچیست گفت ایشانرا دوجزیره است ازیکی علف میخورند وازیکی آب وبدانچشمهٔ آب بایدرفتن وهمهٔ چشمها راگرفتن ومی در آن آمیختن تاچون بیایند وازمی بخورند مست گردند وبیهوش بیفتند آنکه طنابها در گردن ایشان بندیم وبنزدیك تو آریم پس دیوان همراه سمندون رفتند وچشمهاراگرفتندوشراب در وی آمیختند وبکمین نشستند تاآنکه اسبان بآب آمدند چون ازآن آب آشامیدندبیهوش شده افتادند پس دیوان درآمده طناب در گردن ایشان محکم کرده وچون باز بخود آمده خودشانرا بسته دیدند گردن بتسلیم نهاده ودیوان آنهارا ببیت المقدس آوردند سلیمان فرمودایشانرادر نظر آورند بهر تقدیر سلیمان از نماز نافله یاوردی که در آخر روز داشت بازماند چون نهصداز اسبان براو عرضه کردند نگـاه کرد آفتاب فرو رفت **فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب** سلیمان گفت کـه بدرستیکه من برگزیدم دوستی مالرا وعرب خیل را خیر میگویند یعنی دوستی اسبانرا وباز ماندم ازیاد پروردگار خود تاآنکه پوشیده شد آفتاب بپردهٔ شب پس سلیمان غمگین شده روی باصحاب خود کرد وگفت **ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق** یعنی باز گردانید اسبان را برمن درایستاد و میسود شمشیر را بساقهـا وگردنهای اسبان یعنی ایشانرا پی میکرد وگردن آنهارا میزد وهمه را در راه خدا کشته وقربان وتصدق نمود بجهة کفارهٔ آنچه ازاو فوت شده بود وازجمله هزار اسب صد اسب مانده بود وهر اسب نیکو که هست ازنسل آنهاست **از حضرت امام محمد** باقر ع مرویستکه فرمود قتل اسبان درنزد خدا اعظم است ازترك نمودن تسبیح و فرمود که بعدازآن انگشتر سلیمان ازانگشتش افتاده باز بانگشتش داخل کرده تاسه مرتبه چنین کرد پس آصف وزیر سلیمان گفت که خاتم دردست قرار نمی گیرد تاچهارده روز بعداز آنکه اسبها کشته شده پس خاتم را بمن ده تامن بجای توقیام نمایم وتو توبه واستغفار بکن بحضرت باریتعالی ومن در این مدت بطریقهٔ تورعیت واهل مملکت رفتار میکنم تاوقتیکه توبر گردی پس سلیمان خاتم را بآصف داده آصف درانگشت کرد قرار گرفت پس درجای سلیمان نشست وبعمل او رفتار نمود پس خدایتعالی بآصف شکل سلیمانی انداخته پس گم نکرد احدی سلیمانرا مگر بسبب جرمی که ازاو صـادر شده بود بعد ازآنکه توبهٔ او قبول شد برگردید بجای خود پس خاتم راگرفته بانگشت خود داخل کرده قرار گرفت وآصف نقل نمود بسوی سلیمان آنچه که عمل کرده بوددراین ایام که سلمیان ع غایب بود پس حضرت سلیمان ع مناجات نمود و گفت ایپروردگار من

ترسیدم از اینکه بنی‌اسرائیل بدانند آنچیزیکه ازمن صادرشده پس کم باشد قدرومنزلت من‌در پیش ایشان پس بده‌بمن ملکی که‌بکسی لایق نباشدبعدازمن اینستکه میفرمایدحقتعالی **رب هب لی ملکالاینبغی لاحدمن بعدی انك انت الوهاب** پس‌حقتعالی‌عطانمودباوزیادتی‌درملك اوومسخر نمود باو بادرا چنانکه مذکورخواهد شد عبدالله‌بن‌عباس ازامیرالمؤمنین ؑ نقل کرده که ضمیر ردوها راجع بآفتابست ومراد ازذکر نماز عصراست که ازسلیمان بجهة مشغولی‌اسبان فوت‌شده و آفتاب غروب کردوچون‌اشتغال‌سلیمان ؑ باسبان‌ارادهٔ جهادبادشمنان‌بودنه‌بجهة‌تفرج‌وحفظ‌نفس ازاینجهت باذن حقتعالی فرشتگان راکه موکل آفتابند امرکرد که **ردوهاعلیه** که بازگردانید آفتاب را تا بموضع عصر واو نماز را ادا نمود واینکه آفتاب دوبار ازبرای امیرالمؤمنین ؑ باز گردید یکبار بدعای حضرت پیغمبر ﷺ ویکبار بدعای‌حضرت حیدرمشهورومعروفست و کسی منکر آن‌نیست**وروایت شده که**قحطی درزمان سلیمان ؑ شدت‌نمود پس‌مردم‌بوی‌شکوه کردند وازاو مسئلت‌کردندکه استسقا نماید پس‌آنحضرت با ایشان بصحرارفت‌دربعضی ازراهها‌بمورچهٔ گذر نمود دید که‌دستهارا برداشته‌بسوی آسمان وپاهارا برزمین گذاشته مناجات‌میکند که‌بارخدایا بدرستی‌که ماخلقی هستیم‌ازمخلوق تو ونیست مارا استغنا از رزق توپس مارا هلاك مکن‌بگناه بنی آدم پس حضرت سلیمان ؑ فرمود باصحاب خود برگردید بدرستی که سیراب شدید بسبب مخلوقی که غیرازشمااست‌پس‌سیراب شدند سیراب‌شدنی که مثل آن‌نبودونشده**وآورده‌اند** که سلیمان ؑ دراوایل پادشاهی ونبوت سیصد زن‌داشت‌روزی درمجلس خودگفت امشب‌باهمه زنان مقاربت میکنم تاخدا مرا سیصد پسر دهدکه در راه خدا جهادکنند وکلمهٔ انشاءالله نگفت اتفاقاً هیچکدام حامله نشدند مگر یکزن‌که آنهم پسر مرده آورد پس بجهة ترك‌مندوب که‌آن نگفتن‌کلمهٔ انشاءالله بود حق‌تعالی باو عتاب کردچنانچه حبیب خود را خبر می‌دهدکه**ولقدفتنا سلیمن والقینا علی کرسیه جسدآثم اناب** یعنی بدرستیکه ما امتحان‌کردیم سلیمانرا وانداختیم برکرسی‌اوتنی بی‌روح‌رایعنی‌الهام کردیم‌زن‌اورا بآنکه بزاید برتخت وانداخت‌پسر مردهٔ سلیمان چون‌دانست که ترك انشاءالله‌گفتن بود از آن‌پشیمانشد پس بازگشت بسوی‌خدا بروجه‌انقطاع‌از ماسواه وبدعا ونماز مشغول شد ازحضرت پیغمبر ﷺ مرویستکه فرمود بحق‌آنخدائیکه نفس محمد بیدقدرت اواست اگرسلیمان بکلمهٔ انشاءالله مترنم‌بودحق‌تعالی سیصد پسرباومی‌داد تاهمه درراه خداجهادمیکردند**درروایت دیگر** حضرت سلیمان‌گفت باهفتادزن مباشرت‌کنم هفتادپسر متولد شودکه در راه خدا جهادکنند **ونقل‌شده** که هزارزن داشت سیصد آنها بعقد نکاح بودند **وهفتصد** سریه یعنی‌کنیز وبدانکه ترك‌کلمهٔ انشاءالله نه‌صغیره است ونه‌کبیره بلکه ترك‌اولی‌است که متذکر آنباشد وبدانکه **بعضی‌گفته‌اند**که سلیمانرا هیچ فرزند نبودواین قولیست **ضعیف**زیرا

که بصحة پیوسته که ارمیای پیغمبر پسر سلیمانست چنانکه در آخر قصه مذکور خواهدشد و نیز گذشت که ازبلقیس حضرت سلیمان چندفرزند بهم‌رسانید و بدانکه اقوال قصه‌خوانان وضعفای مفسرانست که میگویندحقتعالی باوپسری دادکه‌نیمهٔداشت ویك‌چشم‌واورابباد‌سپردودر روایت دیگر که سلیمان انگشتر را بدیوداد و آنچهل روز پادشاهی کرد بطریقیکه یهودان نقل‌کرده‌اند مستلزم کفراست بلکه آنچه روایت‌شده آنستکه انگشتررا چهارده‌روز بآصف‌دادودرجای‌سلیمان قرارگرفت چنانکه بتفصیل مذکور گردید فبالجمله‌سبب‌دادن انگشتر بآصف‌قتل‌خیل‌بود که بسبب آنچهارده روز دست ازسلطنت برداشته غایب‌شد بجهت استغفار وانابه‌وبعدازرجوع‌این‌دعانمود که رب‌هب‌لی ملکالاینبغی لاحدمن بعدی چنانچه گذشت واحتمال هست‌که این‌دعارا بعدازترك انشاءالله کرده‌باشد که بسبب آن امتحان کرده شد بجسدمرده‌الحاصل چونسلیمان ترك اولی‌نموده ازروی نیاز بدرگاه بی‌نیاز توجه نموده وزبان بمناجات‌گشوده‌قال‌رب‌هب‌لی‌ملکالاینبغی لاحد من بعدی‌انك انت‌الوهاب یعنی‌گفت ایپروردگارمن بیامرزمرا و آنچه ازمن صادر شده ازترك اولی وببخش مراپادشاهی که سزاوارنشود احدی پس‌ازمن‌بدرستیکه توئی بخشنده‌بهرکه‌خواهی پس‌حقتعالی دعای اورا استجابت‌کرد وفرمودفسخرنا له‌الریح تجری بامره‌رخاء حیث اصاب یعنی پس امرکردیم برای سلیمان بادرا بروجهی‌که میرفت بفرمان اوازروی نرمی‌بی‌آنکه اورا متحرك سازد هر جا که قصدکرده وبعدازآن وحی‌نمود بحضرت سلیمانکه (هذاعطاؤنافامنن او امسك بغیرحساب) یعنی اینست عطا واحسان وکرامة مابرتوای سلیمان پس میخواهی بخشش و احسان‌کن بمردم یاآنکه امساك‌کن این‌عطا واحسان ماعطا واحسانی‌است بیحساب ونقل شده وقتیکه حضرت‌سلیمان ارادهٔ سواری‌کرد امرمیکرد عسکرخودراکه برای اوتخت مهیامیکردند جمیع عسکر وجمیع دواب ایشان وجمیع اسباب حرب در بالای‌آن تخت جمعشده بهرطرف‌که اراده داشتند بادرا امرمینمود بآنجا میرسانید وروایت شده‌که سلیمان ع وقتی ازاوقات‌بیرون رفت ازبیت‌المقدس وازجانب‌چپ اوسیصدکرسی بودکه برآن جنیانبود وامرنمود طیورراکه بر اوسایه افکندند وباد ایشانرا برداشت تابمداین رسانیده ودرهمان روزبرگشت دراصطخر ماند وصبح بجزیره‌گاوان رسانید بعدازآن امرنمود بباد‌که ایشانرا نگاه‌داشت برروی‌دریاکه نزدیك بود قدمهای ایشان بآب برسد وبعضی گفته‌اندکه آیا ازاین بزرگتر سلطنت دیده‌ایدمرویست که حقتعالی بروجهی بادرا مسخرکرده‌بودکه روزی درصباح اورا ازایلیا برداشت ودروقت چاشت بقزوین‌رسانید وشبانگاه بکابل وگاهی ازتدمرکه‌شهری‌بود درولایت‌شام‌که جنیان برای‌اوساخته بودند بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر فارس‌کردی و شبانگاه بکابل رفتی و آنجا شب خواب نمودی وهب‌بن‌منبه روایت‌کرده‌که در بعضی ازکتب خوانده‌ام‌که بناحیهٔ دجله برسنگی نوشته

بود که بعضی اصحاب بر آن بودند که بامداد از اصطخر بیامدیم و اینجا قیلوله کردیم و گفتیم انشاءالله شب درشام خواهیم بود مرویست که یک روز بامداد از اصطخر زمین عراق بمرو رفت وقیلوله کرد و نماز دیگر در بلخ بگذارد و از بلخ بترکستان آمد و از آنجا بچین رفت آنگاه بساحل دریاکه مطلع آفتابست رسیده تابزمین قندهار رفت واز آنجا بکرمان آمده بزمین فارس توجه فرموده و بامداد دیگر بکسکره آمده ونماز شام درمدینه تدمر که شهر او بود فرود آمد **والشیاطین کل بناء وغواص** یعنی و مسخر گردانیدیم او را از جنس دیوان هربناکنندهٔ که وفق مدعای اوعمارتها میساختند ازشهرهای بزرگ وقلعهای بلند وازجمله آن بیت المقدس است وهرشنا کننده درردریا تاانواع جواهر بیرون آورند که ازبرای سلیمان قصرهای روح افزاومنازل دلگشا سازند قوله تعالی **وجفان کالجواب وقدورراسیات** یعنی وبسازند ازبرای اوتمثیلها وصورتها وکاسهای چوبین وسنگین مانندحوضهای بزرگ ودیگهای بلند وبزرگ برسه پایه نهاده آورده اندکه درزمان او ساختن صورت وتماثیل مباح بودودرعین المعانی آورده که تمثالهائی از آهن می ساختندوحقتعالی بوقت محاربهٔ اعداروح در آن می دمید تاقتال میکردند ومرویستکه تمثال دوشیرساختنددرزیر تخت سلیمان وهیأت دوکرکس بربالای تخت انگیخته چون سلیمان بر تخت بر آمدی آن دوشیر بامرخدا بازوهای خود را برافراختند تاپای بر آن نهاده بالارفتی وچون برتخت نشستی کرکسان بربالای سروی ببالهای خود سایه کردندی وغیرازسلیمان کسی دیگر نمیتوانست که بر آن تخت آیدوچون بخت النصر بر بنی-اسرائیل غالبشد خواستکه بر آن تخت نشیندشیرها اورامجروح ساختند ودرشریعت عیسی ؑ نیز جایزبود که صورت بسازند زیراکه ازگل صورتها میساختند وباذن حقتعالی عیسی ؑ اورا زنده می گرداند وازحضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه فرمودبخداسوگندکه مرادبتماثیل دراینجا صورت ذی حیوة نیست بلکه صورت درختان بودند وغیرآن ازغیرذی حیوة وگویند کاسها بروجهی بودکه هزارکس براطراف اونشسته طعام میخوردند وسلیمان ؑ باین ظروف طعام بلشگر می داد ودیگها بمرتبهٔ بودکه ازغایت بزرگی هیچکس نتوانست که ازجای خودبجنباند وسلیمان ؑ را دوازده هزارطباخ وخبازبود **وآخرین مقرنین فی الاصفاد** یعنی ودیگرمسخروی گردانیدیم دیوان دیگرراکه باهم بودند دودو وسه سه وچهار چهاردرغلهای آهنین یعنی که شیاطین راکارفرمودی و متمردین ایشان را دربندکشیدی تاشرایشان بمردم نرسد ازسدی مرویستکه دردنیا ملکی مقرر شده بودکه تازیانهٔ آتش دردست موکل دیوان بودکه هرکه ازفرمان سلیمان ؑ سرکشد آن تازیانه آتش بروی زنند واورابسوزانند .

تتمیم دربنانمودن سلیمان ؑ وتعمیر کردن اوبیت المقدس را وازاصحاب تفاسیرمنقولستکه ازجملهٔ آنچه جنیان برای سایمان بناکرده بودند بیت المقدس است وآنچنان بودکه حقتعالی

بر آل ابراهیم ﷺ برکت فرمود ایشان بکثرت عدد بمرتبهٔ رسیدند که از حد و حصر در گذشتند و چون نوبت داود ﷺ رسید حقتعالی وحی کرد بوی که من ابراهیم را بشما وعده داده بودم که کثرت عدد اولاد او را بمرتبهٔ رسانم که هیچکس حصر آن نتواند کرد بغیر از من و من بوعدهٔ خود قیام نموده وفا کردم و این نعمت را باتمام رسانیدم و ایشان آنرا بکفر بدل کردند و در حق من عاصی شدند بدانکه من بذات خود سوگند میخورم که ایشانرا بیکی از سه بلا مبتلا گردانم یا سه سال برایشان قحط فرستم یا سه ماه دشمنان را برایشان مستولی گردانم یا سه روز بدیشان طاعون فرستم داود قوم را خبر داد گفتند ما طاقت قحط نداریم و باد شمنان مقاومت نتوانیم نمود مرگ برما آسانتر است زیرا که از وی گزیری نیست پس مستعد موت شدند و غسل کردند و کفن پوشیده منتظر آن بودند و با زنان و کودکان بصحرا رفتند وحقتعالی باهل طغیان طاعون فرستاد در یکروز چندان بمردند که از دفن ایشان عاجز شدند داود ﷺ بر معبد بیت المقدس بر آمده رو بخاك نهاد و این موضع خیمه گاه موسی ﷺ بود و صالحان بنی اسرائیل نیز در آنجا تضرع و زاری نموده از خدایتعالی درخواستند تا روز سیم طاعون از ایشان مرتفع شد بعد از آن جبرئیل ﷺ نازل شد و گفت ایداود حق تعالی میفرماید که بندگان مرا امر کن که شکر گذاری کنند در اینموضع که دعای شمارا اجابت کردم مسجدی بنا کنند تا ایشان و فرزندان ایشان در آنجا عبادت کنند پس مسجدی بنا کردند و هزار و پانصد زرع طول آن و هزار و پانصد زرع عرض آن و چون خواستند که ببنای آن مشغول شوند مردی صالح از بنی اسرائیل برای امتحان بایشان گفت مرا در اینجا حقی هست شمارا حلال نمیکنم که در ملك من مسجد بنا کنید ایشان گفتند این زمین حق بسیار کس است همه رضا داده اند تو نیز از سر حصهٔ خود بگذر گفت من بسیار محتاجم اگر میخواهید آنرا از من بخرید و اگر نه غصب خواهد بود و ایشان نزد داود آمدند و او را خبر دادند فرمودند رضای او حاصل کنید پس آنرا قیمت کردند گفت باین مبلغ نمیدهم ثمن او را مضاعف کردند قبول نکرد پس بصد گوسفند رسانیدند بعد از آن بصد گاو و بعد از آن بصد شتر فایده نداد پس قیمت آنرا بجائی رسانیدند که دیواری بگردانند و پر از سیم و زر کرده باو دهند گفت اکنون راضی شدم چون تعیین شد یقین کرد که در امر بجدند و از اخلاص میگویند گفت از سر حق در گذشتم و مقدار جوی از ثمن طمع ندارم که غرض من امتحان شما بود پس آغاز بنا کردند داود ﷺ با صلحای بنی اسرائیل سنگها بر پشت و گردن میگرفتند و میآوردند تا دیوار مسجد بقامت شخصی بلند شد حقتعالی بداود ﷺ وحی کرد که نصیب تو از ساختن مسجد بیش ازاین نیست آنرا بازگذار که اتمام بردست پسر تو سلیمان خواهد بود و در مختار القصص مذکور است که داود ﷺ محلی که قابل آن مسجد بود طلب کرد حایطی بود بآن طول و عرض از پادشاه زادهٔ نصوحا نام که ملك و پادشاهی او بشومی و معصیت و فساد بدر رفته بود او را طلبیده و گفت اینملك را بمن بفروش او گفت این گران بهاست و تو آنرا نتوانی

خرید جبرئیل ﷺ آمد و گفت ایداود نصوحارا همت عالی است بهرقیمت که گوید اجابت کن داود گفت که ملك خود را قیمت کن گفت آنحایط دوهزار و پانصد زرع درهزار وپانصد زرع است وبهای آنرا پراززرسرخ خواهم داود ﷺ گفت این قدر زر درروی زمین بهم نمیرسد جبرئیل آمد وگفت بیع کن ایداود پس داود گفت ای نصوحا تو بایعی ودیگری مشتری ومن دلالم فروختی این حایطرا به پری آن از زر سرخ گفت فروختم پس سه روز از این بگذشت نصوحا آمد گفت ایداود من بهای ملك خود میخواهم داود ﷺ گفت من نگفتم که من دلالم آنکس که خرید بها میدهد چون شب در آمد نصوحا درخواب دید که کسی ویرا گفت ای نصوحا چهارصد سال بهبی باکی گذرانیدی اگر ازدنیا خواهی برخیز وحایط پراست بردار واگر آخرت خواهی دهچندان ملك وپادشاهی که داشتی بتودهم وگناهان ترابیامرزم نصوحا ازخواب بیدارشده نزدداودرفت و گفت ایخلیفهٔ خدامن حایطرا بتوبخشیدم وبهای آن بمن رسید آنگاه نصوحاتوبه ازمعاصی خود کرده وروی بعبادت نهاده و آیه کریمهٔ **یاایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا** اشاره است بدان ودرقصص آورده که چون داود ﷺ خواست که مسجد بنا کند ازجمعی که صاحب زمین آنمسجد بودند میخرید بپراز گوسفند وزنیرا آنجاپارهٔ بود داود آنزمین را پراز گوسفند کرد وبآن زن داد زن گفت ایداود بیشترمیخواهم داود گفت گران خریدهٔ که باین بها نمیدهی زن خجل گشته حق تعالی ازجهت آن بداود ﷺ خطاب کرد که ایداود بهای خانهٔ خود میدهی که چنین سخت میگیری ایداود اگر ده بار اورا پراززرسرخ نکنی آنرا بدست تو تمام نکنم داود بگریست و گفت خداوندا اگر اینمسجدرا بردست من تمام نکنی بردست فرزندان من تمام کن فرمان آمد که اجابت کردم چون سلیمان بوصیت پدردرسن سیزده سالگی بجای او بنشست حقتعالی بوی وحی کرد که اینمسجدرا تمام کن سلیمان جن وانس وشیاطین راجمع کردو اعمال آنرا درمیان ایشان تقسیم فرمود بقدرقوة وقدرت هریك ازدیوان را فرستاد ازمعادن سنگهای رخام که پهن وسفیدو زردو سبز بود آوردند وشهری درحوالی آن بنا کردند وآنرادوازده محله گردانید بعدداسباط بنی اسرائیل وچون تمام شد هرسبطی را درمحلهٔ از آن جای داد بعداز آن آغاز بنای مسجدفرمود وجنیانرا فرستاد تازروسیم وانواع جواهر ازدروياقوت وزبرجد و انواع طیب ازمشك وزعفران و کافورچنان جمع کردند که بحصر نیاید پس ارباب صنعت راامر کرد تاجواهرسفته بسازند و مربع ومدور وغیرهما گردانند ایشان بجهة شدت صلابت آن نتوانستند که آنرا بتراشند سلیمان تدبیر آنرا ازجنیان پرسید گفتند هیچکس بهتر ازصخر نمیداند بفرماتااورا حاضرسازند باحضار فرمان داد چون آوردند سلیمان ازرسولان پرسید که این عفریت درراهچه گفت گفتند هیچ نگفت اما گاهی خنده کردی وبر مردمان سخریه میکرد صخر گفت یا رسول الله سخریه نمیکردم ولیکن امورعجیبه می دیدم مرا از آن خنده میآمد سلیمان فرمود که آن چه بودجواب داد

که درراه بمردی رسیدم که بموزه‌دوزی میگفت موزهٔ چنان میخواهم که چهارسال بماند مرابرعقل اوخنده آمد بریکروزعمرخود تکیه نتوان کرد واوامیدچهارسال دارد بعداز آن به‌پیری رسیدم که مردیرااازغیب خبر میدادو آنجاکه نشسته بود گنجی بدان جانهاده بود وعلم بدان نداشت مرااز آن خنده آمد سلیمان ع گفت هیچ چیزهست که اینجواهررا بآن توان سوراخ نمود گفت سنگی هست سفید که آنراالماس مینامنداما من معدن آنراندانم وهیچ مرغی پرحیله‌تر ازعقاب نیست بفرماتاصندوق ازسنك بتراشند وبچهای اورا درزیر آنصندوق کنندوسراورامدور سازندتابالضروره برود آنسنك را بیاورد واین صندوقراسوراخ کند پس چنان کردندعقاب برفت وبعدازیکشبانه روز آنسنك رابیاورد وبآن صندوقرا سفت پس سلیمان ع جمعی ازجنیانراباعقاب فرستاد تاچندیگر بیاوردندوتاامروز هرچه یافت میشود از آن الماس است القصه بآن الماسها سنگهای مربع و جواهر را سفتند و مسجدرا بساختند برخام سفید وزرد وسرخ وستونها ازرخام چهل گز بالا ویاقوت وزبرجددر آن نشاندند ودیوارهاوسقف آنرا مرصع ساختند وفرش آنرا ازالواح فیروزه ساختندوچون شب در آمد ازنور جواهر آنچنان روشنی بتافت که بچراغ احتیاج نبود ودرهارا مقررفرمود وهر دریرا نامی مرتب ساخت یکیراباب داود خواند ویکیراباب التوبه ویکی راباب الرحمه ودوازده باب بعدداسباط که ازهردری سبطی میآمدند ویکیراباب النبی گفتند یعنی محمد صلی الله علیه و آله و روزی که آن باتمام رسید آنرا عیدخودساختند وازجملهٔ کرامات آن بیت آن بود که اگر مردصالح در آن داخلشدی روی خودرا در جواهرروشن وسفیددیدی واگرفاسق بودی روی خودراتاریك وسیاه دیدی وعصای آبنوس در گوشه آن نهاده بود که اگر ازاولاد پیغمبران دست بر آن مالیدی ایشانراهیچ نرسیدی واگر کسی بدروغ دعوی کردی چون دست بر آن مالیدی ایشانرابسوزانیدی وده‌هزارقراء ازعباد بنی اسرائیل مقررفرموده که‌همیشه بتلاوت توریةمشغول بودندپنج‌هزار روزوپنج‌هزاردرشب و آنمسجدبدین نهج بودتابروزگار بخت النصر وچون اوبر آن استیلاءیافت آنراخراب کردوتمام جواهراترابرداشت وبعراق آورد که‌دارالملك‌او بود تتمیم دربیان وفات نمودن سلیمان ع است آورده‌اند که‌سلیمان ملك‌الموترا گفت که‌چونوقت‌اجل من نزدیك شود چندروزپیش از آن مرااعلام کن چونوقت اورسیدباو گفت که ازعمرت یکساعت بیش نمانده سلیمان ع شیاطین را فرمود که برای من کوشکی از آبگینه بسازید که در آنجاروم ومردمانرابه‌بینم فی‌الفور برای او کوشکی چنین ساختند واودر آنجارفت وبطاعت مشغولشده وبجهت ضعف‌قوه‌تکیه بعصای کرده‌بود وبهمان هیئت عزرائیل قبض‌روح او کرده ونزد بعضی آنستکه حق‌تعالی خواست تاخلقانرا اعلام‌نماید که جنیان غیب‌نمیدانند وبجهت‌این سلیمان ع دروقتیکه در کوشکی که‌بلور بود اورامردمان دیدندی ووی مردمانرادیدی برعصاتکیه کرده ملك‌الموت‌نزدوی‌فرستاد وگفت اجابت دعوت خدا کن گفت ایملك الموت مرا دعوت میکنی یکنفس مرامهلت‌ده تااحوال خودرا

سامان دهم گفت رخصت نیست پس آنچنان برپای ایستاده و برعصا تکیه کرده قبض روح او کرد و او هریك از جنیان را بکاری تعیین کرده بود تا یکسال آنچنان برپای ایستاده و برعصا تکیه داده و بتصور آنکه سلیمان زنده است کار میکردند و گویند هنوز یکسال کار مانده بود که بنای بیت المقدس باتمام رسد که اجل سلیمان در آمده طلب ودیعهٔ روح نمود و سلیمان کسان خود را وصیت کرد که مرگ مرا افشا مکنید و مرا بعد از مرگ برعصا تکیه دهید تا جنیان از عمل خود باز نمانند و مهم مسجد باتمام رسیده شود پس چون سلیمان درگذشت اورا بشستند و براو نماز کردند و برعصا تکیه اش دادند و دیوان از دور ویرا زنده پنداشتند و بهمان کار که نامزد ایشان بود قیام نمودند بعد از یکسال پائین عصارا ارضه بخورد و او برزمین افتاد و همه جن وانس را معلوم شد موت او فی الحال دیوان فرار نمودند و در شکاف جبل واجواف بوادی گریختند اصحاب تاریخ آورده اند که عمر سلیمان ع پنجاه و سه سال بود و چهل سال پادشاهی کرد روزی که پا بر سریر سلطنت نهاد سیزده ساله بود بعد از آنکه چهار سال از پادشاهی او گذشت بنیاد عمارت بیت المقدس کرد و اینکه جن متحمل مشاق عظیمه و اعمال جسمیه می شدند با آنکه لطیف الجسمند باینوجه بود که حقتعالی تغییر خلقت بایشان داده بود وقوت تمام بایشان عطا کرده وجسم ایشانرا زیاد کرده بروجهی که حامل امور شاقه میشدند و باینجهت معجزه سلیمان بود برصدق دعوی نبوت و دیوان در دست او مانند اسیران بودند و چون سلیمان ع فوت شد بصورت اصلی خود رجوع کردند اما چون سلیمان از دنیا بیرون شد ازوی پسری ماند ارمیا نام و چنان باجمال بود که همیشه نقاب برروی میکشید و پیوسته در صومعه بودی و چون بیرون آمدی خلق را نصیحت کردی و بنی اسرائیل گوش بقول او ناکرده وحی بوی آمد که بنی اسرائیل را هلاك نزدیکست و آنکس که هلاك ایشان در دست وی خواهد بود هنوز از مادر متولد نشده بنی اسرائیل گفتند که ما چندان لشکرهای گران دیده ایم که از ما بهزیمت شده اند که از لشکر باك نداریم آورده اند که بعد از وفات سلیمان ع پادشاه هندوستان بیامد و قصد خزینه او و خرابی بیت المقدس کرد بنی اسرائیل مقهور شده روی بگریز آوردند و در مسجد بیت المقدس در آمده رحلها پیش نهاده و بخواندن توریة مشغول شدند حقتعالی باد دبور را فرستاد تا لشکر هند را زیروزبر کرد وجمعی منهزم شده وخاقان چین نیز بطمع خزینه آمد او نیز بفرمان خدا مقهور گردید و ملك حبشه نیز بدین طریق بنی اسرائیل پنداشتند که همیشه اینچنین خواهد شد پس ارمیا گفت بارخدایا تودانائی که اینها سخن مرا نمیشنوند و مرا خوار گردانند پس حقتعالی بخت النصر را برایشان فرستاد چنانکه پیش در قصه یحیی تفصیلا مذکور گردید و در حدیث وارد شده که آخر آنکسیکه از انبیاء داخل بهشت شود حضرت سلیمانست و روایت شده که چون حضرت سلیمان را وفات رسید حق تعالی وحی نمود باو که بگرداند وصیت وحکمت و مواریث و نور را بجناب آصف بن برخیا پس حضرت سلیمان آصف را وصی خود گردانید همه را تسلیم او نمود

باب بیست ودوم در بیان قصه حضرت عیسی (ع)

واینست قوله تعالی **اذقالت امرأة عمران رب انی نذرت لك مافی بطنی محررا فتقبل منی انك انت السمیع العلیم** حقتعالی ازقصهٔ اوخبر میدهد بحضرت پیغمبر محمد بن عبدالله ﷺ که یاد کن چون گفت زن عمران بن ثامان که حنه بنت قافورا بود وقتیکه حامله شد گفت ای پروردگار من بدرستی من نذر کردم برای تو آنچه درشکم منست درحالتیکه آزاد کرده شده باشد پس قبول کن ازمن بدرستیکه توشنوائی آنچه که گفتم درباب نذر ودانائی بمقصدمن درروایت دیگروارد شده که حقتعالی وحی نمود برعمران بدرستیکه من عطا خواهم کرد بتو پسری که شفا خواهد داد اکمه وابرص را واحیا خواهد نمود امواترا باذن من زمانیکه زائید زن عمران دختررا که مریم باشد گفت بدرستیکه من زائیدم دختر ونیست آن پسرموعودی که خدایتعالی وعده کرده مثل دختر زیراکه دختر پیغمبر مرسل نمیشود واما پسرموعود عیسی ﷺ بود ازمریم دختر عمران پس نشو ونما کرد مریم براحسن وجه و برعبادت و طاعت ملازمت داشت درکنایس وبیع و فرج خود را نگاه داشت پانصدسال وبکسی میل ورغبت نکرد ازمردان وبالجمله بمضمون حدیث نذراینکه آورده اند که در آنزمان خدمت بیت المقدس امری عظیم بود و آنرا ازاعظم عبادات میدانستند فرزندان را بآن کار نذر میکردند ودر آنجا خدمت میکردند تابالغ میشدند بعداز آن مخیر بودند میان مقام کردن وبیرون رفتن ودرشریعت ایشان این چنین نذر درپسران ایشان بود **فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم** پس هنگام که بنهاد بارخودرا دختر بود گفت ازروی اعتذار وحسرت که ای پروردگار من بدرستیکه بنهادم بارخودرا درحالتیکه ماده است وخدادانا تراست بآنچه که حنه نموده ونیست فرزند نری که طلب کردم برای بیت المقدس هم چنین فرزند ماده وبدرستیکه نام نهادم من اورا مریم ومعنی مریم وعیسی آنست که ازمس شیطان محفوظ ماندند **فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا** پس فرماید پذیرفت مریم را پروردگار اوبه پذیرفتن نیکو وبرویانیدن اورا نشو ونمای نیکو وتوفیق داد تاپرورش یافت برصلاح وعصمت ومغفرت بروجهی که چون به سالگی رسید بانواع عبادت برهمهٔ زهاد زنان غالب شد ورروایت شده که مادرمریم که حنه بود وفات کرده بود وحنانه که خالهٔ او بود کفیل امورمریم شد ومرویست که چون مریم متولد شد مادرش اورا درخرقه پیچیده به بیت المقدس آورد وخدمه راگفت فراگیرید این نذر کرده شده مرا پس درمیان ایشان اختلاف افتاد که عمران امام بزرگ مسجد بود وبسیار درتعظیم اومیکوشیدند وهریك از آنها اداعیهٔ این بود وازجملهٔ آنها زکریا بود گفت من اولی ترم بتربیت او چه خالهٔ او که حنانه باشد درخانه منست ایشان راضی نشدند پس

قرار براین گرفت قلمهائیکه بآن کتابت توریة رامیکردند بکنار نهر آوردند در آب اندازند قلم هر کس که برسر آید پرورش مریم ازاو باشد قلم زکریا که اولاد سلیمان ﷺ بود وازپیغمبران بزرگوار بود برسر آمد کفالت مریم باو قرار گرفت قوله تعالی **وکفلها زکریا کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا** یعنی فراسپرد حقتعالی او را بزکریا وزکریا اورا بخانه برد دایهٔ برای اومقرر فرمود چون ازحد طفولیت درگذشت اورا بمسجد آورده وغرفهٔ که بجز نردبان بربالای آن رفتن میسر نمیشد برای اوترتیب داد هرگاه زکریا ازنزد مریم بیرون آمد درغرفه را محکم کردو کلید آنرا باخود برمیداشت تاباین وجه مریم بزرگ شد وانواع ولایت ازاوظاهر شد وهروقت که زکریا بغرفه در آمدی که مریم در آنجابود میبافت نزد اوروزی و آنمیوهٔ تابستانی بود درمیان زمستان وبرعکس آن زکریا متعجب سده گفت ازکجااست ایمریم این روزی مریم گفت این ازنزد خدااست بدرستیکه خداروزی میدهد بیحساب ازغایت بسیاری **اذقالت الملائکه یامریم ان الله یبشرك بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیهاً فی الدنیا والاخرة ومن المقربین** یعنی یاد کن ایمحمد ﷺ وقتیکه گفتند فرشتگان ایمریم بدرستیکه خدا مژده دهنده است تورا بکلمه مراد از آن کلمه حضرت عیسی ﷺ است که بکلمهٔ کن حاصل شد بی پدر ونام اوازاینست که مسیح لقب است وعیسی اسم است پسر مریم درحالتیکه اوروشناس وتمام قدر بود دردنیا بطاعت وببوت وبمخلوق شدن بیواسطهٔ پدر وبرفع او بآسمان ودر آخرت بشفاعت وعلودرجه ومرتبه وازجملهٔ نزدیك گردانیده شده گانست **ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین** یعنی وسخن گوید فرزند توایمریم بامردمان درحالتیکه درکنار خفته شیرخوردی که جای گهوارهٔ او باشد ودرحالتیکه دوموی باشد یعنی سخن کردن اودرزمان طفولیت وپیری مساوی باشد ودرحالتی که اوازجملهٔ شاکران باشد وسخن کردن عیسی ﷺ درزمان طفولیت معجزهٔ اوبود تابرمردمان ظاهر شد که اوپیغمبر خداست ومادر اورا پاك دامن دانند و چیزی که بدباشد نسبت ندهند مجاهد گفته که چون مریم تنهابود عیسی درشکم مادر بااوسخن گفتی وچون مشغول امری شدی درشکم مادر تسبیح گفتی القصه چون مریم کلام ملئکه را استماع نمود واین بشارت راشنید گفت ازروی تعجب که ای پروردگار من ازکجا باشد وچه صورت بندد مرا فرزندی وحال آنکه مس نکرده است مراهیچ آدمی ووجود آدمی بی پدر خلاف عادتست واینست قوله تعالی **قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر** پس جبرئیل گفت درجواب او که درهمین حال که توهستی یعنی بی مس آدمی خدا میآفریند آنچه میخواهد چون خواهد که حکم کند بکاری پس جزاین نیست که گوید مرآنچیزرا که معلوم اواست باش وبوجود آی پس میباشد وبوجود میآید واینست قوله تعالی **قال کذلك الله یخلق مایشاء اذاقضی امرا فانما یقول له کن فیکون** وگفت که بیاموزد اورا خدایتعالی کتابها فرو فرستاده وحکمت وتوریة وانجیل را وفرستاده شد بربنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب واینست قوله تعالی

ويعلمه‌الكتاب والحكمه والتورية والانجيل ورسولا الى بنى اسرائيل ونيز گويد پسر توكه مسيح باشد بطايفهٔ بنى اسرائيل بدرستيكه من بتحقيق كه آورده‌ام بشما علامتى و نشانهٔ از نزد پروردگار شما و بدرستيكه ميسازم از براى شما از گل مانند مرغى پس ميدمم نفس خود بدان پس ميگردد آنمرغ زنده و پرواز كننده باذن حقتعالى و به‌ميسازم كور مادرزاد را و پاك ميسازم شخصى را كه بعلت پيسى مبتلا باشد وزنده‌ميكنم مردگانرا بامرخدا واينست قوله‌تعالى **انى قدجئتكم بآية‌من ربكم انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيرآ باذن الله وابرىء الاكمه والابرص واحى الموتى باذن الله** مرويستكه عيسى ﷺ همين چهار كس را زنده كرد يكى عارض كه يكى از دوستان و يكجهتان او بود دوم پسر پيره‌زنى فوت شده بود مادرش جزع و فزع ميكرد عيسى چون او را ديد بى تاب شده دعا كرد حقتعالى اورا بدعاى عيسى زنده گردانيد سيم پيرزنى فوت شد قوم او از فوت او بسيار جزع ميكردند وبغايت ميگريستند دعا كرد حقتعالى او را زنده گردانيد چهارم سام بن نوح را كه قريب بچهار هزار سال بود كه فوت شده بود قوم او گفتند او را زنده كنى ما بتو ايمان آوريم پس عيسى ﷺ برسر قبر او آمده گفت قم باذن الله فى الحال قبر او شكافته شد و سام از آنجا بيرون آمد موى سر او سفيد شده عيسى ﷺ پرسيد چرا موى سرت سفيد شد گفت آواز ترا شنيدم پنداشتم كه قيامت شده برپا از هول آن موى سرم سفيد شد پس او را گفت مت باذن الله پس او بمرد و بعد از آن گفت عيسى كه خبر ميدهم شمارا بآنچه كه ميخوريد و آنچه ذخيره ميكنيد درخانهاى خويش بدرستيكه دراين پنج معجزه هر آينه علامتيست مر شمارا برصدق دعواى من اگر هستيد شما گروندگان نه‌معاندان وجاحدان واينست قوله‌تعالى **وانبئكم بما تأكلون و ما تدخرون فى بيوتكم ان فى ذلك لاية لكم ان كنتم مؤمنين** مرويستكه چهل‌مرد بايك ديگر اتفاق كرده هريك طعامى مخالف يك‌ديگر بخانه برده ومقدارى از آن خوردند وقدرى از آن پنهان كردند پس نزد عيسى آمده گفتند مارا خبرده كه چه خورده‌ايم وچه گذارده‌ايم جبرئيل آمده واورا خبرداد وعيسى يكيك را خبرداد القصه مريم پيوسته درمسجد قدس بعبادت مشغول بود و بوقت عذر بخانهٔ خاله خود آمدى و بعد از پاكى بمسجد در آمدى وقتى درخانه خاله خود بود بغسل محتاج شد طلب موضعى كرد كه غسل كند و جامه درپوشد جبرئيل آمد واينست **فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرآ سويا** يعنى فرستاديم بسوى مريم روح خود را بمريم وجبرئيل خود را بصورت بشرى نمود **قالت انى اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا** يعنى مريم گفت بدرستيكه من پناه ميگيرم بخداى بسيار بخشنده از بدى كه خواهى بمن رسانى اگر هستى تو پرهيزكار گويند كه تقى نام مردى بود فاسق در آنزمانكه متعرض زنان شدى و برعكس او را نام نهاده بودند مريم گمان برد كه او باشد جبرئيل چون اضطراب مريم به‌ديد گفت جزاين نيست كه من فرستادهٔ پروردگار توام تا ببخشم ترا بامر او پسر پاكى مريم گفت نرسيده مرا آدمى و نبودم زناكار بچه طريق اين ميسراست جبرئيل گفت امر

چنین است که تو گفتی گفت پروردگار که دادن ولد بی پدر برمن آسانست و هرآینه میگردانیم ترا علامتی برمردمان و بگردانیم اورا سبب بخشش ازما برای آنانکه براو بگروند و هست آفریدن او بی پدر کاری حکم کرده شده و اینست قوله تعالی **قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا قالت اني يكون لي غلام ولم يمسسني بشر ولم اك بغيا قال كذلك قال ربك هوعلي هين ولنجعله آية للناس ورحمة منا وكان امرآمقضيا** وچون این مناظره ومباحثه درمیان مریم وجبرئیل واقعشد مریم رضاداده وخاموش شد پس جبرئیل ع نزدیك وی‌رفت ودر گریبان وآستین یادهان اوبادی دمید وآن‌باد‌بجوف او درآمد **فحملته وانتبذت به‌مكاناًقصيا** پس‌بارگرفت‌بعیسی پس بگوشهٔ رفت بآن حمل ومنزوی شد درجائی که دور بود ازشهر ایلیا **ازامام‌محمد** باقر ع مرویستکه گریبان جبهٔ مریم بدست فروگرفت وباد درآن‌دمید ودرهمانساعت ولدآورد که حمل‌مریم بعیسی سه‌ساعت‌بود ودربعضی روایات هفت‌ساعته ازروز ودرروایت دیگر واردشده‌که حمل‌عیسی ازهفت خرماشدکه جبرئیل برای مریم آورد وآنرا خورد بعیسی حامله‌شد پس زنان بنی‌اسرائیل وزنهائیکه بااو بودند در معبد براوتفحیکردند وفحش می‌دادند وموی سراورا میکشیدند پس حقتعالی عیسی‌را درشکم اوبنطق آورده گفت بحق آنپیغمبری که خدای تعالی مبعوث خواهد نمود بعدازمن درآخرالزمان اگرخدامرا ازشکم مادرکه مریم‌باشد بیرون‌آورد شمارا حدخواهم‌زد **ودر حديث** آورده‌شده که مریم‌روی ببیابان‌نهاد تاآنکه درآمد بقریهٔ‌که قریب بکوفه‌بود وآنرا بشوسا گفتندی‌وامروز بنخیله معروفست ودرآنجا است عظام حضرت هود ع وعظام شعیب وصالح وبسیاری از انبیاء واوصیاء پس وجع او بسیار شده پشت بردرخت خرمای پوسیده کرد وضع حمل‌نمود وبعداز آن عیسی ع را برداشته بشام مراجعت نمود و بودآمدن مریم ازشام بکوفه وازکوفه بشام در سه‌ساعت **ودرروایت** دیگر آنکه دروقت‌ولادت‌عیسی ع شیطان‌لعین جستجوی وی کرد وقتیکه عیسی را متولد یافت دیدکه ملائکه او را در میان گرفتند از هرطرف پس برفت‌که نزدیك شود بعیسی پس ملائکه وی‌را دور کردند بعداز آن شیطان گفت‌که پدراو کیست ملائکه گفتندکه مثل اومثل آدم است‌پس‌شیطان گفت‌که هرآینه بضلالت میاندازم باو چهارخمس ازمردم را **و روایت** دیگر آنکه چون‌مریم‌حامله‌شد وخالهٔ‌وی‌که حنانه‌نام‌بودچون دراو نگاه کرد وآنحال‌رامشاهده نمود بسیار پریشانشد مریم بجهة‌حیا وشرمندگی که ازخاله‌داشت ازآنمنزل بیرون آمد **ابن‌عباس** گویدکه چون ازشهر بیرون‌آمد درصحرا درخت‌خرمای خشکیده‌دیدکه شاخهای آنهارا بریده بودند وتنهٔ او خشك مانده واینست قوله تعالی **فاجائها المخاض الى جذع النخلة** پس درآمد

اورا درد زائیدن بسوی تنهٔ درخت خرما واین درفصل زمستان بود سرمای سخت بود پس پناه بآن درخت داد فی الحال آندرخت سبز گشت وبرگ برآورده وخوشهای خرمای تر از آن آویخته شد وچون مریم درپای آندرخت قرار گرفت از دلتنگی وشرمساری خود گفت ای کاشکی مردمی پیش ازاینحال وبودمی پیری حقیر واگذاشته وفراموش شده که هیچکس نام من نبردی ومرا نشناختی واینست قوله تعالی (قالت یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً منسیا) وگفت اکنون مردم بیت المقدس مرا میشناسند ومی دانند که دختر امام ایشانم ودر کفالهٔ زکریا بودم وهنوز ازالهٔ بکارت نشده وشوهر نکرده ام پس ازخجالت این حال چکنم وچه چاره سازم چون جبرئیل ﷺ اینسخن را بشنید وجزع وفزع اورا مشاهده کرد **فناديها من تحتها الا تحزنی قدجعل ربك تحتك سريا وهزی اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيافكلی واشربی وقری عينا** پس آواز داد عیسی مریم را اززیرقدم اوانده گین مباش وتمنای مرگ مکن که بتحقیق که گردانید آفریدگار تو درزیر قدم توجوی آب که از آن بیاشامی وبدان طهارت کنی **از جبیر** مرویستکه درپائین مریم نهریکه آب از آن منقطع شده وخشك گشته حقتعالی بجهة مریم آب را در آنجا جاری گردانید **وازابی جعفر** مرویستکه عیسی پابرزمین زد وچشمهٔ آبی جاری شد ونیزدر آن آواز گفت عیسی ﷺ که میل ده ای مریم بسوی خود تنهٔ درخت خرمای خشك شده را تابیندازد برتو خرمای تر پس بخور ازخرما وبیاشام از آب وروشن ساز چشم خودرا وخواطر خودرا خوش دار باین فرزند **آورده اندکه** چون مریم بکلمهٔ طیبه **وهزی اليك بجذع النخلة** مخاطب گشت گفت بارخدایا پیش از آنکه تندرستی داشتم ورنجور نبودم روزی بمن میرسانیدی بی آنکه مراسعی بایست کردن اکنون که بدرد مخاص گرفتارم مرامیفرمائی که درخت بجنبان تاخرما بیندازد چه حکمتست خطاب رسید که پیش ازاین مجرد بودی وبالکلیه متوجه ما بودی اکنون گوشهٔ دلت بعیسی تعلق پیدا کرد القصه حقتعالی ملائکه را فرستاد تاگرد مریم در آمدند و چون عیسی متولد شد اورا فراگرفتند وبشستند بآنچشمهٔ آب ودر حریر بهشت بپیچیدند ودر کنار بنهادند ندا رسید بمریم که ای مریم نذر کن که امروز روزهٔ رحمت بداری پس اگر ببینی از آدمیان کسی که از تو پرسد که این فرزند از کجا است پس بگو بدرستی که من نذر کردم برای خداوند روزه و سخن نخواهم گفت امروز باهیچ آدمی و اینست قوله تعالی **فاما ترين من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اكلم اليوم انسيا** گویند روزهٔ ایشان ترك طعام وکلام بود **آورده اندکه** چون اهل مسجد مریم را درمحراب ندیدند بتفحص اومشغول شدند ازهرکس میپرسیدند تاکسی نشان داد که اورا در بیت اللحم دیدم قوم او بدانجا شدند مریم چون ایشانرا بدید عیسی را برداشت ومتوجه ایشان شد عیسی درراه بامادر بسخن در آمد که ای مادر من بندهٔ خدایم ورسول اویم از قوم خود اندیشه مکن ومرا ازحرف زدن باایشان واگذار **فاتت به قومها تحمله** پس برآورد مریم

عیسی را بقوم خود در آنحالت که برداشته بود او راهمین که چشم آنگروه بروی افتاد و کودك در کنار او بدیدند بگریستند چه او از خاندان نبوت وطهارت بود و آباء و امهات او بورع وتقوی وصلاح معروف بودند وی بصفت عصمت وعفت مشهور بود وچون این حال را از او دیدند بسیار غمگین و اندوهناك شدند و گفتند ای مریم بتحقیق که آمدی بچیزی عجیب وبدیع که درمیان اهل بیت تومانند اینها نبوده ایخواهر هرون نبود پدر تو مردبد و نبود مادر تو زناکار و اینست قوله تعالی **قالوا یامریم لقدجئت شیئا فریا یااخت هرون ماکان ابوك امرأ سوء و ماکانت امك بغیا** گویندکه هرون برادر پدری مریم بود و بحسن صلاحیت وزهد مشهور بود وبروایت ابن عباس و کعب و مغیره و قتاده از رسولخدا ﷺ روایت کرده اندکه مراد بهرون مرد صالحی بود در بنی اسرائیل که بپرهیزکاری مشهور بود و هرکه صلاحیتی داشتی او را بهرون تشبیه می کردند **ومرویست که** چون وفات کرد چهل هزار نفر تشییع جنازهٔ او کردند **فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا** پس مریم اشاره کرد بعیسی که بااو سخن گوئید گفتند چگونه سخن گوئیم باآنکه در دامن تواست که مانند گهواره است درحالتیکه کودکست پس ایشان درصدد رجم مریم شدند عیسی ؑ بامرخدا دهن از پستان برداشته روی بدیشان کرده و بزبان فصیح گفت بدرستی که ای قوم من بندهٔ خدایم وای بر شما بر مادر من افترا میگوئید واینست قوله تعالی **قال انی عبدالله** چون ازعیسی این را شنیدند از آن متعجب شدند و گفتند این عجیب وغریبست پس همه متوجهٔ آنشدند تادیگر ازاوچه صادرشود بعداز آن گفت **آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت** یعنی داده است مرا خدا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که انجیل دهد و قرار داده مرا پیغمبر وساخته خدا مرا بابرکت وبانفع هرکجاکه باشم وبهرموضع که توجه نمایم وبعدساکت وصامت شد وسخن نگفت تابوقتیکه خدایتعالی اذن داد ودرروایتی تاهفت سال ودرروایت دیگر تاچهار پس عطا کرد باو حکمترا وخبرمیداد هرچیزی راکه میخوردند وذخیره میکردند درخانها بروایت ابن عباس واکثرمفسرین اینستکه درهمان حالتکه متولدشد دعوی پیغمبری کردو تلاوت انجیل مینمود وشریعت عیسی ؑ توحید بود وشریعت وی شریعت نوح وابراهیم وموسی ؑ بود پس بعداز آن انجیل را بروی نازل نمود ازوی عهد ومیثاق انبیارا گرفت که حلال ایشانرا حلال وحرام ایشانرا حرام نماید و امر ونهی کند وانجیل مواعظ و امثال بود ودر آن قصص و حدود وفرایض ومواریث نبودونازل نمود انجیل را برای اوتخفیف آنچه درتوریة بود چنانکه فرموده **ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم**

ودرروایت آمده که عیسی ؑ درهرجا بود بیماران و اصحاب آفات وعاهات نزد وی آمدندی بدعای اوشفایافتندی چنانکه گذشت القصه چون عیسی ؑ بحدبلوغ رسید جبرئیل آمد

وفرمان آورد که بگو ببنی اسرائیل خدا را بپرستند وبگویند **لااله الاالله وعیسی رسول الله** چون بنی اسرائیل را بآن دعوت کرد گفتند ما ملت موسی داریم وبقول این کودك بی پدر عمل نکنیم وهیچکس او را اجابت نکرد عیسی ازغایت دلتنگی ازشهر بیرون رفت قومی گازرانرا دید که جامها در آفتاب انداخته بودند پس نزد ایشان رفت گفت این جامها پاکیزه کرده اید چرا تنهای خودرا پاکیزه نکنید گفتند بچه چیز گفت بگوئید **لااله الاالله عیسی رسول الله** همه بیکباره ایمان بعیسی آوردند وجامهارا بصاحبان داده همراه عیسی رفتند بقومی رسیدند که برلب دریا ماهی صید میکردند عیسی گفت میخواهید که روزی ازاین پاکیزه ترخورید ببهشت روید گفتند بلی گفت بگوئید لااله الاالله عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند وازجملهٔ حواریین عیسی شدند ودوازده کس گازران وهفت کس صیادان که جمله نوزده تن باشند پس عیسی باایشان بشهر در آمد وقوم را دعوت میکرد میگفتند معجزهٔ تو چیست فرمود چه خواهید تا از حقتعالی در خواهم پس از گل صورت مرغی بساخت وباد براو دمید آنمرغ زنده شد باذن الله وآنقوم برفتند ونابینای مادرزادی آوردند گفتند اگر پیغمبری این را بینا کن جبرئیل گفت ای عیسی حقتعالی میفرماید که ما دم ترا شفای جمیع بیماران گردانیدیم وعیسی ؑ دم دراو دمید آنعلت ازوی زایل گردید بامر حقتعالی پس مردهٔ بیاوردند اورا نیز زنده کرده بتوفیق حقتعالی پس بعضی ازبنی اسرائیل گفتند اینها نیست الاجادوئی ظاهر وروشن واینست قوله تعالی **فقال الذین کفروا منهم ان هذا الاسحر مبین** پس جمعی ایمان آوردند باو بحجج وبراهین وتکذیب کردنداو را ازبنی اسرائیل وچند فرقه شدند حتی بعضی گفتند این خدا است وبعضی گفتند این پسر خدا است پس ازاین سبب استکه بعضی ازدرختها خار شدند **وروایت شده** که حضرت عیسی ؑ احیا ننمود مگریك مرده را وبصحت پیوسته که عیسی با وجود اینمرتبهٔ عظیم که داشت جامهٔ پشمینهٔ پوشیدی وپشمینه برسر نهادی وهرگز ذخیرهٔ نگذاشتی وخانه وزن وفرزند نداشتی که درغم ایشان باشد وهرجا شب در آمدی او بخفتی روزی حواریون از او پرسیدند ودرخواست نمودند که ای عیسی ما بتو ایمان آوردیم وبحق تعالی گرویده ایم مارا آرزوی آنستکه حقتعالی از آسمان خوانی آراسته فرستد با نعمتهای بهشت تا بخوریم واینست قوله تعالی **اذقال الحواریون یاعیسی بن مریم هل یستطیع ربك ان ینزل علینا مائدة من السماء** یعنی یادکن وقتیکه گفتند حواریون که ای عیسی بن مریم آیا میتواند پروردگار تو که بفرستد برما خوانی از آسمان وبدانکه این کلام را حواریون قبل ازاستحکام معرفت گفتند (قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین) یعنی عیسی گفت درجواب ایشان که بترسید ازخدا ومثل این سؤالات مکنید اگر هستید شما ایمان آورنده گان مرکمال قدرت اورا **قالوا نرید ان نأکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین** یعنی گفتند بروجه معذرت که ماشك نداریم ولیکن میخواهیم

که بخوریم طعام از آن مائده و آرام گیرد دلهای ما ویقین بریقین ما بیفزاید وباشیم بر آن مائده از گواهان مرویستکه حواریون چون طلب مائده کردندعیسی ؑ گفت سی روزروزه بدارند آنگاه ازخدا مائده بطلبند چون سی روز روزه داشتند عیسی روی توجه بقبلهٔ دعاکرد و گفت خداوندا فرو فرست برما خوانی از آسمان که باشد مارا عید مراول ماراکه اهل زمانند و آخرماراکه از عقب میآیند تا باشد آن مائده علامتی صادر ازتو که دلالت کند برکمال قدرت تو وروزی ده مارا از خوان وتوبهترین روزی دهنده گانی پس گفت خدایتعالی که ای عیسی بگو بسائلان که بدرستیکه من فرو فرستنده‌ام این خوان را برشما پس هرگاه که کافرشود بعداز نزول مائده ازشما بدرستی که من عذاب کننده‌ام اورا عذابی که عذاب نکنم آن نوع عذاب بیکی از عالمیان زمان واینست قوله تعالی **قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیداً لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لااعذبه احداً من العالمین .**

وازابی جعفر امام محمد باقر ؑ مرویستکه چون آن خوان نازلشد در آن هفت نان بود همه مردمان ازاول تا آخر آن را بخوردند وسیر شدند وهنوز از آن باقی بود وازسلمان فارسی ره منقولستکه حقتعالی ابری فرستاد وسفرهٔ سرخ درمیان آن نهاده ومندیلی در آن پیچیده چون بزمین نزدیك شد آنسفره از آن جداشده نزدحواریون برزمین آمدعیسی گفت خداوندا این خوان را رحمت گردان نه عقوبت وگریان بودپس وضوساخت ونماز بگذارد وگریان گریان گفت **بسم الله خیر الرازقین** ومندیل از سرسفره برداشت خوانی ظاهر شدوبر آن ماهی بریان وروغن از آن میچکید ونزدیك سر اونمك ونزدیك اوسرکه وبرحوالی آن سبزیها غیرازگندنا وپنج گرده بر آنخوان نهاده بود برسریکی زیتون ودیگرعسل وبرسیم روغن وبرچهارم پنیر وبرپنجم مدید **ودرحدیث آمده** که این خوان از آسمان فرود آمد روی برابر وپشت آن بر آسمان وبقدرت حقتعالی آنچه براو بود نمیافتاد شمعونکه خلیفهٔ عیسی بودبرخاست وگفت یاروح الله این ازطعام دنیا است یاازطعام آخرت عیسی ؑ فرمود از هیچکدام بلکه این طعام استکه حقتعالی بقدرت ایجاد آن کرده پس فرمود بخورید وشکر گذاری کنید تانعمت زیاده شود وهزار وسیصدتن از آنخوردندهیچ از آن کم نشد وهرفقیر که از آنطعام خورد توانگر شدوهر بیماری که از آن نوشید شفا یافت تاآنکه تمام کران و کنگان وکوران ولنگان شفایافتند و گویند توانگران چون دیدند که درویشان از آنطعام میخوردند دست ازطعام کشیده گفتند مابادرویشان دریکجا طعام نمیخوریم پس روز دیگر چون درویشان ازخوردن آنتوانگر شدند وبیماران شفاء یافتند خوان بآسمانشدایشان ازاندوه چنانشدند که در یك شب موی سرایشان سفیدشد روزدیگر که خوان آمدبخوردن آن مشغول شدند پس آنمائده

بآسمان رفت وروز دیگر چاشت باز آمد وبدین منوال تا چهل روز پس وحی آمد بعیسی ﷺ که مائده را بفقیران داده واغنیاء وتوانگران ازاین مضطرب شده درمائده شك آوردند واینرا برجادو حمل کردند سیصدوسی تن ازایشان که شك آوردند مسخ شدند بصورت خوك وبعدازسه روز بمردند و بقولی هفتصدوسی نفر مسخ شدند مرویستکه یهودان بعد از مشاهدهٔ این آیات ظاهره ومعجزات باهره از عیسی ﷺ عناد ورزیدند وقصد قتل وی کردند واورا بانواع حیله بدست آوردند وشبی محبوس کردند وقبل از آنحواریونرا جمع کرده وصیت نمود که باطراف عالم متفرق شوندچون یهودان اورامحبوس کردند همه شب تاصباح پاس اورا داشتند وعلی الصباح مجتمع شده مهترخودشان که یهودا نام بود وگویندکه بزرك ایشان یهودا بود اما رئیسی داشتندکه او را ظانون میگفتند بدرونخانه فرستادند تااورا بیرون آورد واین ازجهت آن بود که اورا دردنیا وابستگی ودل بستگی نبود پس یهودا درآنخانه آمد عیسی‌راندید حقتعالی صورت یهودا رامثل صورت عیسی گردانید و چون بیرون آمد خواستکه بگوید عیسی دراینجانیست زبانش بسته شد گویند هرچه فریاد کرد که من عیسی نیستم بدارش آویختند واورا تیرباران کردند **واهل تواریخ** آورده‌اندکه آنشب که عیسی را بآسمان بردند شب بیست ویکم ماه رمضان بود که شب قدراست امیرالمؤمنین ﷺ در وقت رحلت میفرمود شبی من رحلت میکنم که قبض روح یوشع بن نون شد وعیسی بآسمان رفت القصه حقتعالی میفرماید که یهود مکر کردند درقتل عیسی وخدا مکر ایشانرا بایشان رسانید باینکه عیسی را بآسمان برد وصورت اورا برمهتر ایشان افکند تااورا بجای عیسی ﷺ بکشند قوله تعالی **ومکروا ومکرالله والله خیرالماکرین** یعنی ومکر کردندوخدا مکر کرد برایشان **واز ابن عباس** مرویستکه حقتعالی روح عیسی‌را قبض کرد بعدازآن زنده کرد بآسمان بردودرحدیث حجاری و غیره مذکوراستکه حضرت رسول ﷺ فرمودکه زود باشدکه پسر مریم از آسمان نزول کند وامام شما ازشما باشد نه‌ازامت پیغمبر دیگر ودرخبر استکه عیسی ﷺ خبر داد بنی‌اسرائیل را که‌بدانید دین‌موسی ﷺ منسوخست پس پیرو احکام‌انجیل باشید ومژده میدهم شمارا برسولی که بعداز من میآیدکه نام اواحمد ومحمد ومحمود وطاهر ومبشر وبشیر ونذیر ویس وطه ومزمل و مدثر باشد ووی را پسرعمی باشدکه وصی وخلیفهٔ او بود ونام وی حجة‌الله وولی‌الله واسدالله و امیرالمؤمنین ﷺ واز صلب آنحضرت یازده امام دیگر هویدا شود وقرآن کتاب او باشد ودین وآئین وشریعت او ناسخ ادیان وشرایع باشد وهیچ امتی کلام خدا را نیاموزدکه‌ازبرتواند نمود مگرامت اوچون یهودان این بشنیدند برایشان شاق آمد گفتندهیچ پیغمبری دین‌موسی‌را منسوخ نکرد واین کودك بی‌پدر میخواهدکه دین‌موسی رابرطرف سازد ومع هذا خبردین وآئین پیغمبر دیگرمی‌دهد پس بنابراین قتل اورا قصدکردند چون احوال واخبار مختلفه درقصص انبیاء بسیار

است وهمهٔ آنها راجمع نمودن متعسر بلکه متعذر و بلکه بی نفع وفائده بود لهذا اکتفا باین قدر کرد زیرا که خیر الکلام ماقل ودل وامید از نظر کنندگان ومطالعه کنندگانکه مؤلف حقیر را بدعای خیر یاد نمائید وطلب مغفرت و آمرزش زلت از پروردگار رب العالمین کرده که بلکه بدعای ایشان از سر این حقیر درگذشته بکرم عمیم خود او را ببخشد وهرچه ناپسند طبع بوده بقلم عفو جایزه کش ناشایستهای وی شده معذور دارندکه مفاد الانسان عن النسیان سهو وخطا لازم طبیعت بشریست .

باب بیست وسیم در بیان قصه لوط علی نبینا و آله و ﷺ است

بدانکه لوط بن هاروت بن تارخ بن باخور استکه برادرزادهٔ ابرهیم خلیل ﷺ است چون ابراهیم متوجه شام شد حقتعالی وی را پیغمبری داده باهل مؤتفکات فرستاد وخلق را دعوت می کرد بیست سال مردم را بخیر امر کرد واز فواحش نهی کرد و آن پنج شهر بود و اعظم آنشهرها سدوما بود و آنجا لوط نزول فرمود وخبر آمده که از محمدبن اسحق مرویستکه ایشان خداوند فواکه واشجار بیشمار بودند و غریبان از نواحی میآمدند وازایشان طلب فواکه می کردند و ایشان از آن حیثیت در رنج بودند ابلیس بصورت مردی نزد ایشان آمده گفت اگر میخواهید که ازغربا برهید باایشان لواط کنید وطریق آنرا بایشان تعلیم داد وایشان باین عمل مشغول شدند ودر خبر دیگر آمده که شیطان بصورت مردی آمده درخانهٔ مردی مهمان شد وهمهٔ شب مینالید میزارید ومیزبان باو گفت چرا درخواب نمیروی گفت مرا بدریست که هر شب بسینه او میخوابم تا مرا خواب برد آنمرد چون رنج اورا دیدبر سینهٔ خود خوابانید آنلعین اورا وسوسه کرده تااورا در کار گرفت چون لذت یافت آنشب مکرر بااو صحبت داشت چونصبح شد بمردم تقریر نمود و باین سبب این امر شنیع شایع شد آسمان وزمین بجهة این فعل شنیع بخدا نالید وچون لواطه را شهرت داد تعلیم زنان کردسحق راپس مردان بمردان افتادند وزنان بزنان تا آنکه رسید بایشان آنچه که رسید و آن چنین است که حقتعالی درکلام میفرماید که **لقدجائت رسلنا ابرهیم بالبشری** یعنی بتحقیق که آمدند فرستادگان ما ازملائکه بسوی ابراهیم بمژده دادن او بفرزند یا بهلاك قوم لوط و آنها نه فرشته بودند یادوازده یاهشت و آن جبرئیل بود ومکائیل واسرافیل بصورت جوانان ساده روی صاحب جمال و گویند جبرئیل بهلاکت قوم لوط آمده بود واسرافیل به بشارت ولد ابراهیم ﷺ ومیکائیل بمحافظت لوط واهل وی القصه چون بنزدیك خلیل ﷺ آمدند گفتند سلام بر تو باد درجواب گفت سلامت بر شما باد پس درنك نکرد وبر آورد گوسالهٔ بریان شده پس خوان بگشادند وایشانرا بطعام خوردن اشارت کرد و

ایشان دست بطعام درازنکردند و اینست قوله تعالی **قالوا سلاما قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ**

ودرخبراست وقتیکه فرشتگان نزدیك ابراهیم ع آمدند برصورتی زیبا که هیچ چشمی بمانند آنها ندیده بود باموی خوش وخوی دلکش وگفتند یاخلیل‌الله مهمان میخواهی فرمودچرا نمیخواهم ایشانراپیش گرفت ودرمهمانخانه بنشاند وساره راگفت امروزمرامهمانان عزیز آمده‌اند که در عمر خود از ایشان نیکوروی تر وخوش سخن تر ندیده برای ایشان طعام بسازگفت در اینوقت طعامی نیست وگوشت‌هم درخانه نیست‌اما مراگوساله ایست که آنرا می‌پرورم وپای اورا حنابسته‌ام ومهره درگردن او کرده‌ام ازغایت دوستی که بآن‌دارم‌ابرهیم ع بفرمود که اوراکشتند وبریان کردند ونزدایشان آوردایشان‌دست بآن درازنکردند ازاین‌ره گذرترسی دردل‌ابراهیم‌افتاد چه هرکه قصدکسی داشتی‌ازطعام اوتناول ننمودی پس‌چون فرشتگان خوف او دریافتند**قالوا لا تخف اناارسلناالی قوم لوط** گفتند ای‌ابراهیم مترس بدرستیکه مافرشتگانیم که فرستاده‌شدیم بسوی قوم لوط ومژده که بجهة فرزند بود باابراهیم ع دادند آورده‌اندکه ابراهیم ملئکه‌راگفت هلاك مکنید اهل قریۀراکه درآن‌صدمؤمن‌بوده‌باشدگفتند نه‌فرمود اگرنود باشدگفتند نه هلاك نمیکنم همچنین‌ده‌ده کم‌میکرد تابده رسید وبه‌پنج وبیکی‌ملائکه گفتنددرهرقریه که‌یکمؤمن‌باشد مارا بهلاك ایشان‌فرمان نیست‌ابراهیم گفت‌**ان فیها لوطا** یعنی بدرستیکه درآن‌قریه لوط وبنات او هستند فرشتگان گفتندکه مالوط وفرزندان او را بیرون‌خواهیم کرد ازمیان ایشان وبدرستی که ابراهیم دایم‌بردبار بود وتعجیل‌نداشت درانتقام ازبدکاران وتأسف‌خورنده بود برآدمیان ومجادله باملائکه ازرقت‌قلب‌وفرط ترحم‌اوبود وامید داشت که‌عذاب آنقوم‌بتأخیر افتدشایدکه توبه‌کنند و مکالمۀ‌ایشان‌درقصه‌ابراهیم‌مذکورشد پس‌ملائکه‌ابراهیم‌راوداع کرده روبموءتفکات آوردندو آن‌پنج شهرستان بودهریکی‌راصد هزارمردشمشیرزن‌سپاهی وباقی‌علی‌هذاالقیاس‌چون‌بسدوم‌رسیدندکه یکی‌ازآن‌دهها‌بود ولوطدرآنجابود دیدندکه‌لوط درزمین‌خودزراعت‌میکردپیش‌وی‌رفتند وسلام کردندوگفتندمهمان‌توایم‌قوله‌تعالی**ولماجائت رسلنالوطاسیی‌ءبهم‌وضاق‌بهم‌ذرعا**یعنی‌وآنهنگام که‌آمدندفرشتگان‌ورسولان‌مابلوط‌اندوه گین‌شدبجهة‌ایشان‌وذرع‌دراینجابمعنی‌سینه‌است یعنی‌تنك شدسینۀ اوبسبب‌ایشان وتنگی‌سینه گاهی‌است‌ازبسیاری‌تنگی خواطراوو آن‌اندوه اوبجهت آمدن ایشان نه بودبلکه ازبدی وبیباکی قوم اندیشیدو**قال هذا یوم عصیب** یعنی وگفت حضرت لوط درپیش‌خودکه این‌روز روزنحسی است‌برمن آورده‌اندکه‌حقتعالی بملائکه فرموده‌بودتالوط‌چهار نوبت‌گواهی بربدی‌قوم شوندهدایشانراهلاك‌مکنید پس‌لوط بایشان گفت بشما نرسیده‌است‌خبر اهل‌اینشهرو کاربدایشان گفتند نه‌گفت‌گواهی میدهم که‌اینقوم‌بدترین‌عالمندجبرئیل بمیکائیل‌اشاره

کرد که اینك یکشهادت پس لوط باایشان روی بشهر نهادند چون بدروازه رسید همان سخن گفت و چون بشهر آمد بازهمان اعاده فرموده چون بخانه در آمدند دیگر باره ادانمود وچهار گواهی وجود یافت بعضی مهمانان لوطرا دیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشانرا ازراهی بشهردر آورد که کسی ایشانرا ندیدی مگر مردمان سرای اوزن لوط ایشانرا بدید ببالای بام بر آمد وخبرداد که در سرای لوط مهمانان آمده اند که هیچ چشمی مانند جمال ایشان ندیده مردم بهوای نفس روی بخانهٔ لوط نهادند وازهرسو میدویدند ومیگفتند ایلوط مهمانان خودرا ازسرا بیرون کن وبدست مابسپار لوط گفت ایقوم از خدا بترسید ودختران مرابخواهید که ایشان ازبرای شما پاکیزه ترند وگرد مهمانان من نگردید ومرا رسوا مکنید ایشان قبول نکردند وگفتند مارا بدختران حظی نیست آورده اند که لوط درسرای خود بسته بود وازعقب در ایشانرا پند میداد ومیگفت ایکاش بود مرا قوت بدفع شما ویا پناه گیرم وباز گردم بر کن شدید وسخت وقبیله وعشیره که بمدد ایشان منع شما توانم کرد واینست قوله تعالی **قال او ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید** ودراحادیث آورده که حضرت رسول ﷺ فرمود که **رحم الله اخی لوطا کان اوی الی رکن شدید** یعنی بخدا پناه گرفت وحقتعالی او را یاری داد چه ملجأ درماندگان جزدرگاه او نیست وایشان قبول نکرده دیوارخانه را شکافتند وباندرون خانه آمدند لوط بغایت مضطر بشده اندوه ناك شد ملائکه چون اورا بدان جزع واضطراب دیدند گفتند ایلوط ما فرستادهٔ پروردگار تواییم وبجهت عذاب آمده ایم دل قوی دار که ایشانرا دستی بما نباشد توقدم ازمیان ایشان بیرون نه وایشانرا باماگذار قوله تعالی **فاسر باهلك بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احدا الاامرأتك انه مصیبها ما اصابهم** یعنی پس ببر اهل خودرا بیرون بپارهٔ ازشب و باید که باز ننگرند از شما یکی مگرزن خودرا که همراه مبر که بدرستیکه رسیده است اورا از آنچه رسید بایشان یعنی او نیز چون باقی کفار هلاك خواهد شد لوط ؑ ازشهربیرون آمده بااهل خود وبایشان گفت که باز پس منگرید تاعذاب بشما نرسد وازغایت دلتنگی گفت کی خواهد بود هلاك شدن ایشان جبرئیل گفت **ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب** یعنی بدرستیکه هنگام عذاب ایشان صبح است لوط گفت هنوز تاصبح بسیاراست جبرئیل ؑ گفت چه تعجیل است آیا نیست صبح نزدیك پس نزدیك صبح جبرئیل پرخوددرزیر شهرهای ایشان کرده برداشت تابحدیکه اهل آسمان بانك خروس وآواز سگان ایشانرا میشنیدند بعدازآن سرنگون گردانید واینست قوله تعالی **فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیهم حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربك وما هی من الظالمین ببعید** یعنی پس آنوقت که آمد فرمان ما بعذاب ایشان گردانیدیم زیر آنشهر را زبر وبارانیدبر آنشهرها بعد ازسرنگون شدن آن سنگی که ازگل سخت شده وبآتش پخته برهم نهاده یعنی پی درپی فرو آینده در حالتیکه نشانشده بود بخطوط سیاه وسفید بانام هرکس که برآن باران میشد برآن نوشته بود از نزد

پروردگار خود و نیست آنعذاب سنك از ستمکاران دور و در تفسیر زاهدی آورده که سنك کلان آن برابر خمی بود و خرد آن مساوی سبوئی بود و قولی آنستکه سنك بر جمعی باریداز آنقوم که در دیار خود نبودند پس هر که در دیار خود نبود سنگی مقرر بر سر ایشان آمد **و مرویستکه** یکی از ایشان پناه بحرم برد تا چهل روز سنگی که نام زد او بود در هوا معلق بداشت همینکه از حرم بیرون آمد اورا هلاك ساخت **و از ابو سعید** خدری مرویستکه آنانکه لواط میکردند از سی بیشتر بودند و چندین هزار کس هلاك شدند جهة آنکه امر بمعروف و نهی از منکر نکرده بودند **و ابو بصیر** گفته که ازامام محمد باقر ؑ پرسیدند که زنان ایشان بگناه که مؤاخذه شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول شدند و درروایتی آمده که ابراهیم ؑ ازملائکه رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم لوط را ملاحظه نماید چون بنزدیك رسیدند دربالای کوه قرار گرفت وبعبادت مشغول شدند چون آنشهرستانها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل بیامد پرخود را دروی مالیده تا بهوش باز آمده جبرئیل گفت ای ابراهیم من نگفتم که طاقت دیدن عذاب ایشانرا نداری پرسید ایجبرئیل اهل شهرستان بکجا رفتند فرمود بقعر دوزخ رسیدند.

باب بیست وچهارم در بیان قصهٔ اصحاب کهف والرقیم

وحکایت طرماح وحکایت بعضی ازغار نبی صلی الله علیه وآله وحکایت کشته شدن مرحب ملعون دردست علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه است

اما حکایت اصحاب کهف بنحویستکه عقول در آن حیرانست چنانکه حق تعالی بحبیب خود خبر میدهد: (ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا) بدانکه اصحاب کهف و رقیم ازجمله حکایات عجیبه وقصص غریبه استکه در آن آثار و علامتها هست بقدرت حق تعالی وبدانکه مراد از کهف غاریست جیرم نام واقع درکوه بناخلوص درحوالی شهر افسوس که دارالملك دقیانوس بود روایتستکه ترسایان تعدی وطغیان آغاز کرده ازحدود احکام انجیل قدم بیرون نهادند تا آنکه خواهش درمیان ایشان بسیار شد وبت پرستیدن آغاز کردند ودرمیان ایشان جمعی بودند که بردین عیسی ؑ بودند ودرزهد میکوشیدند وایشانرا پادشاهی بود دقیانوس نام بتپرست وبسیار جبار بود وستمکاری شعار خود ساخته مردمان را ازدین عیسی منع میکرد بجهة تسخیر ممالك در شهرها میگشت تا آنکه بشهر افوس رسید که اصحاب کهف در آن بودند ایشان ازترس او بسیار پریشان وبمصلائی که داشتند آمده بتضرع وزاری گفتند خداوندا مارا ازشر این طاغی وباغی نگاهدار جمعی از گماشتگان دقیانوس برقصهٔ ایشان مطلع شده وی را خبر دادند دقیانوس جمعی کثیر فرستاده ایشانرا حاضر کرد باجامهای عبادت وروبهای خاك آلوده ازکثرت سجود وچشمهای پر آب بدقیانوس

ایشان‌را تهدید میکرد ایشان گفتند جزخدای بحق نپرستیم که آفریدگار زمین و آسمان است هر چه میخواهی بکن گفت شمارا روزی چندمهلت میدهم تادر کارخود اندیشه کنیدا گر بدین من در آیید فبها والا شمارا سیاستی کنم که از آن خلایق عبرت گیرند وایشان ازمجلس بیرون آمدند ودر آن نزدیکی کوهی بود ودر آن غاری بودمتوجه آن شدند ودر اثناء راه سگی دردنبال ایشان افتاد چندانکه اورا میزدند بازنمیگشت تا آنکه بآواز آمد که ای یاران مرا نزنید که دوستان خدای‌را دوست می‌دارم چون بخسبید من شمارا پاسبانی کنم آنسگ‌را باخودبردند پس به‌اندرون آن غاردر آمدند وبمناجات وانواع طاعات مشغول شدند وبرخدا توکل کردند وچون سر بسجده نهادند حقتعالی خواب را برایشان مستولی ساخت تاسیصدونه‌سال درخواب شدند دقیانوس بعدازچندروز ایشانرا طلبید ونیافت پدران ایشان را بگرفت واحوال ایشانرا پرسید گفتند مالهای مارا برداشتند و برفتند نمی‌دانیم بکجارفتند کسانیکه ایشان‌را دیده‌بودند بعرض‌رسانیدندکه درفلان کوه غاریست وایشان در آن‌غارند دقیانوس بالشکر گران متوجه آن کوه شد چون بدر آنغاررسید هیچکس‌را زهرۀ آن‌نبودکه باندرون‌غاررود پس گفتند ای ملك‌تراغیراز کشتن ایشان چه کاراست درغارمحکم و مسدود بساز تاایشان بگرسنگی وتشنگی بمیرند دقیانوس‌فرمان‌داد ودرلشکراو دو مرد مؤمن بودند نامها ونسبهای ایشان‌را برلوحی‌ازارزیز نوشته و در بنای آنسد وضع کردند تا باشد وقتی کسی این‌سد بشکافد واز احوال آنها خبردهد ومردمان از آن عبرتی گیرند و آنسد چنان بود تا دقیانوس‌هلاك‌شد وچندقرن براین‌بگذشت ودراین‌شهر پادشاه دیگر برتخت نشست صالح ومؤمن ونام‌او(شدشدوس) ومردمان‌درزمان‌او بعضی‌مؤمن‌بودند وبعضی کافر وایشان‌را بخدا دعوت‌میکرد وببعث‌ونشورمیترسانید ایشان‌میگفتند ماحیات ومماتِ دیگر نمیدانیم ممات ما دردنیا است وپس ازممات حیوتی‌نمی‌دانیم پادشاه باخدا مناجات کرد که آیتی بایشان نماید که دلالت کند برحقیقت بعث ونشور حقتعالی دردل یکی ازمردمان آنشهر که نام اوالیاس‌بود افکندکه آنسد را بشکافد و آنرا غارگوسفندکند پس درغاررا بشکافت جماعتی را دیدکه در آنجا خفته و سگی بردرغار خسبیده چون‌خواست که دراندرون غاررود سك‌برخاست ورویِ بوی‌نهاد وی‌دراینحال‌ترسان‌شده برگشت چوی‌درغارمفتوح شد حقتعالی ایشان‌را ازخواب بیدار کرد ایشان‌برخاستند ونشستند و یك‌دیگررا سلام‌کردند چنان‌پنداشتندکه یکروز یا بعضی ازروز خوابیده اند چون خودشان را بهمان‌صورت وهیبت‌یافتندکه خفته‌بودند صاحب‌طعام خودشان راکه تملیخا نام داشت گفتند برو وطعامی‌جهة ما بیاور نیکوبنگر که طاغی‌طلب ما میکند یانه تملیخا زری‌چند برداشته و ازکوه بزیر آمد تادرشهررود وهمۀ علامات را برخلاف آن دیدکه‌گذشته بود ترسان‌ولرزان ار خوف دقیانوس‌بشهر آمدمردمانرادیدکه‌همه‌بردین‌عسی‌اندونام‌وی‌میبرندوبروی‌صلوات‌میفرستادند تعجب

وی بسیار شد متحیر فروماند وباخود گفت من دوش ازاینشهر بیرون آمدم هیچ کس نتوانستی که نام‌عیسی‌ببرد پس گرد آنشهر میگشت وهیچ کس‌را نمیشناخت که احوال‌بپرسد ورسم و آئین آنشهر را خلاف گذشته مشاهده‌میکرد باخود گفت همانا اینشهررا غلط کرده‌ام یادرخواب میبینم موجب این‌حالرا نمی‌دانم ازمردی‌پرسید که اینشهررانام‌چیست گفت‌افسوس‌بدانست که این‌همان‌شهراست اما دراین‌سربست آخر درمی‌چندکه داشت بیرون‌آورد تاطعام خردخبازچون در آن نگریست درهمی‌دید برشکل‌پای شتر ومهردقیانوس بر آن‌زده سیصدوچندسال قبل‌مسکوك‌شده پس بروی آویخت که ایمردگنج‌یافتهٔ پس‌اورا گرفته نزدحاکم‌برد وی‌تصور کرد که اورا نزد دقیانوس‌میبرند بالضروره دل برهلاکت داد ومیگفت ای‌فریادرس بیچارگان وایخدای زمین و آسمان‌بفریاد من رس ومرا ازستم دقیانوس خلاصی‌بخش چون اورابنزد حاکم بردند چون دیدکه دقیانوس‌نیست ساکن‌شد پس آن‌درهم‌را بحاکم‌دادند حاکم گفت ای‌جوان راست بگوی که این کجایافتهٔ تملیخا گفت من‌خبر ازگنج ندارم واین‌درهم ازخانهٔ پدر خود بیرون‌آورده‌ام حاکم بانگ بروی‌زدکه اگر اقرار کردی ازعذاب خلاص شدی واگرنه بشکنجه وعذاب آنرا ازتوبستانم تملیخاگفت‌بحق آنخدائی که میپرستید،بگوئیدکه دقیانوس درکجاست گفتند مگردیوانهٔ یاخودرا بر آن داشتهٔ که گنج‌را بتنهائی تصرف‌کنی اززمان دقیانوس تاحال سیصدسال است تملیخاگفت شما بامن راست نمی‌گوئید امابدانید که ماچندنفربودیم رفیق ومصاحب پادشاه اینشهردقیانوس بسیارستم کرد واز دین مسیح مارا منع‌مینمود مادیروز ازاو بگریختیم وشب‌درغارخفتیم وامروز آمده‌ام برای‌ایشان طعام‌خرم‌شما این‌تهمت‌بمن‌بسته‌اید اگرباور نمی‌کنید بیآئید درغارارابشما بنمایم چون‌شدشدوس که حاکم آنشهر بود این سخن بشنیدگفت همانا که این مرد راست میگوید و این آیت است از حقتعالی پس‌حاکم‌برخاست بامردمان شهر چون بدر غار رسیدند تملیخاگفت شما این‌جا مکث کنید تامن بروم وخبر بایشان برسانم تاایشان ازاین‌خلق عظیم نترسند چون تملیخا خبررسانید ایشان دراین‌فکر فرورفته ودراثنای این حال اهل‌شهر دررسیدند واز آنحال متعجب شدند چون نگاه کردند لوحی‌دیدند نام‌های ایشان بر آن نوشته براینوجه‌که درفلان تاریخ درعهد دقیانوس جمعی بدین شکل و هیبت و بدین نام و نسب از فتنهٔ دقیانوس گریخته برای دین خود دراین غار پنهان‌شدند وچون مردمان شهربراین‌حال‌مطلع‌شدند تعجب‌ایشان‌زیاده‌شد پس آن جوانانرا بدان هیبت دیدندکه همه تازه روی وباقوت ورنگ ایشان نیزمتغیرنشده وجامهای ایشان کهنه وچرك نشده متیقن‌ایشان گردیدکه حقتعالی برزنده گردانیدن‌همهٔ‌مردمان قادراست پس‌نامهٔ‌نوشت‌نزدیك پادشاه صالح‌که بتعجیل باین‌جانب‌شو تاآیتی ببینی برصحت بعث و آنقصه‌را درنامهٔ درج‌کردند ملك صالح سجده شکرکرده با لشکر خود متوجه آنغار شدند جوانان‌کهف را دیدندکه در

آنغار بطاعت وعبادت مشغولند وخدارا تسبیح وتهلیل میکردند پس ملك برایشان سلام کرد وبعد ازملاقات گفتند که ایملك ما ترا وداع میکنیم که حق تعالی مارا بحال اول خواهد برد پس این بگفتند وپهلوی برزمین نهادند وبخفتند پادشاه بفرمود تاحلل وجامهای قیمتی‌را کفن ایشان کنند وتابوتها ازرز بسازند درجواب باو گفتند که ایشان‌را همچنان بگذار وزر دنیارا ازایشان دور گردان پس حق تعالی ایشانرا ازچشم خلایق پنهان‌داشته ومحجوب گردانید وترس‌را دردل مردمان افکند تاهیچکس نتوانست که نزد ایشان آید پادشاه بفرمود تابردر غار مسجدی بسازند ومردم آنجا نمازمیگذاردند وحاجت میخواستند روامیشد وموافق کلام الهی چنین‌است که چون آفتاب طلوع میکند در جانب راست آنغار طلوع می‌کند وچون غروب می‌کند ازجانب چپ غار غروب می‌کند وایشان درموضع وسیعند که آفتاب بدان نمی‌رسد واینست قوله‌تعالی **وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه** وآنغار درمقابل بنات‌النعش واقع‌شده وآفتاب درحین طلوع وغروب برایشان نمیتابد وایشان در میان حقیقی غار خفته‌اند ونسیم شمال برایشان میرسد وبجهة آن لون ایشان متغیر نمیشود ودر بعضی ازکتب اخبار مذکور است که حدود آنشهر برخودشان لازم‌کرده‌اند که هرسال جامهٔ بر ایشان پوشانند و اهل آنشهر گویند که چون شب شود نوری ازغارشعله میزند بربالا می‌کشد و ایشان اصحاب کهف‌اند که درقرآن مذکور است وایشان‌را احوالات دیگرهست که سه‌ورق بعداز این مذکور خواهدشد بدانجا رجوع‌نمایند **وازابن‌عباس** مرویستکه درهرشش‌ماه ایشانرامی‌گردانند از پهلوی بپهلوی دیگر تا زمین ایشان را نخورد وگویند هرسال روز عاشورا ایشانرا می‌گردانند پس‌تقدیر منقلب‌شدن ایشان ثابت‌است قوله‌تعالی **ونقلبهم ذات‌الیمین وذات‌الشمال** وسك ایشان هردودست خودرا گسترانیده وسردرمیان هردودست‌نهاده به‌پیشگاه غار پابر آستانهٔ آن قوله‌تعالی **وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید**

ودردارالسیر آورده که سرآنسگ سرخ بود وپشتش سیاه وشکمش سفید ودمش ابلق **وبروایت صحیحه** ثابت که رسول‌ﷺ آرزوی آن کرد که اصحاب کهف‌را ببیند جبرئیل آمد که یارسول‌الله توایشان‌را دردنیا نخواهی‌دید اماجمعی ازاصحاب‌را بفرست تاایشان را بدین تو در آورد حضرت فرمود چگونه فرستم گفت همچون سلیمان که بربساط نشنید وبادراکه مسخر او بود ازحقتعالی بطلب تاایشانرا بردارد وبآنجارساند رسول‌ﷺ فرمود تابساطی بگستردند و حضرت امیرالمؤمنین ؑ وسلمان وابوذر وابوبکر وعمر وعثمان برآن بساط نشستند وحضرت فرمود هرکه‌اصحاب کهف جواب‌سلام‌او به‌دهند اووصی‌وخلیفهٔ‌من باشد پس‌باد بساطرا برداشته‌بدر آنغار برد که اصحاب کهف درآنجا بودند فرود آمدند سنگی بردرغار بود برداشتند سك ایشان

روشنی را دید بانگ در گرفت وحمله آورد اماچون چشم وی ایشان را دید دم جنبانیدن آغاز کرد وبسر اشارت کرد که در آئید ایشان دررفتند پس مخالفان ثلثه وسایر اصحاب سلام کردند جوابی نشنیدند حضرت امیر المؤمنین علی ؑ بدیشان سلام داد جواب دادند وگفتند **علیك السلام ورحمة الله و برکاته** آنحضرت فرمود که من رسول رسول خدایم وازنزد اوبجانب شما آمده‌ام تاشمارا بدین اودعوت کنم گفتند **مرحبا به وبك والسلام علیه مادام السموات والارض وعلیك بما بلغت** وچون ایشان قبول دین اسلام کردند وبنبوت خاتم النبیین وولایت سیدالمرسلین والوصیین ایمان آوردند بازبخوابگاه خودشان تکیه کردند وبار دیگر نزد خروج صاحب الامر ؑ بیدار خواهند شد وصاحب الزمان علیه صلوات الله من الرحمن بایشان سلام خواهد کرد و جواب باز خواهند داد وباز خواهند مرد پس امیرالمؤمنین ؑ باد را امر کرده تابساط را برداشته وبمسجد رسول ﷺ آورد وپیش از آنکه امیرالمؤمنین ؑ خبردهد از آنچه میان اوواصحاب کهف گذشته بود بوحی الهی باصحاب خبرداد.

واماحکایت اصحاب رقیم

پس آن چنین است که نعمان بن بشیر درحدیث مرفوع بحضرت رسالت پناه ﷺ روایت کرده که اصحاب رقیم سه کس بودند که ازشهر بیرون آمدند بجهة حوائج خود باران ایشانرا فرو گرفت پناه بغاری بردند چون باندرون غاررفتند بسبب سیل سنگی عظیم بردرغارافتاده راه بیرون آمدن راسدکرد پس ایشان مضطرب شده وباخود گفتند که طریقی که موجب فتح این باب بود جزتضرع وزاری و اخلاص بحضرت باری نیست وطریق اخلاص آنستکه هریك عمل صالح کرده باشیم شفیع خود آوریم شایدکه حق تعالی مارا از آن نجاتی بخشد پس یکی از ایشان گفت خداوندا توعالمی کهمن روزی مزدوری چندداشتم که برای من کار می کردند مردی وقت نماز پیشین گفتم اورا تونیز کارکن ومزد خودبگیر چون شام شد هریك را مزددادم یکی گفت اونیم روز آمده چرا مزدمن واورا برابر می دهی گفتم ترا بامن چه کار مزد خود بستان اودرخشم شده مزد خود نگرفت وبرفت من آنچه مزد اوبود زیادتر دادم وبچهٔ گاوی بخریدم ودرمیان رمهٔ گاو خود رها کردم وازاوبچها متولدشد بعدازمدتی طویل آنمرد باز آمدضعیف ونحیف ومرا گفت مرا برتوحقیست گفتم چیست گفت آنمزدورم که مزدخود پیش توبگذاشتم من براونگریستم وی را شناختم دست وی گرفتم و بصحرا بردم وگفتم این گلهٔ گاو مرتو راست گفت اینمرد استهزا میکنی گفتم والله این حق تست وهیچ کس را دراین حقی نیست وقصه را باوگفتم پس همه را بوی تسلیم کردم بارخدایا اگر میدانی که من این کاررا برای رضای تو کرده‌ام وهیچ غرض دیگر نداشته‌ام مارا ازاین ورطه خلاصی ده درحال سنك ازجای خود جنبیده گشادی شد ودودانگ از آن دریچه ظاهر شد ودیگری

گفت خداوندا سال قحطی بود وزنی صاحب جمال نزد من آمد گندم خواست من گفتم مراد من حاصل کن تا گندم بتودهم واگرنه بازگرد واباکرده برفت پس از جهة گرسنگی بیتاب شده باز آمد و گندم طلبید من همان گفتم واوباز دراین نوبت اباه کرد وبرفت وبازازغایت گرسنگی واضطرار نزد من آمد وگفت ایمرد برمن وعیال من رحم کن که هلاك میشوند من همان سخن گفتم این نوبت نیز امتناع نمود وبرفت بارچهارم بیآمد بیطاقت گشته ازغایت گرسنگی وضرورت راضی شده من اورا بخانه بردم وخواستم باالو مقاربت کنم لرزه براعضای زن افتاده گفتم چه حال داری گفت ازخدای تعالی میترسم من باخود گفتم ای نفس ظالم اینزن درحالت ضرورت ازخدا می‌ترسد وتوبااین همه نعمت اندیشهٔ عذاب اونمی کنی پس از پیش اوبرخاستم وزیاده از آنچه میخواست باودادم ورها کردم بارخدایا اگراین کارجهة رضای تو کردم مارا ازاین تنگ‌نای راه گشادی‌ده که فی‌الحال‌دو دانگ از آنسنك جدا ساخته و غار روشن گشت مردسیم گفت خداوندا مرا پدر و مادری بود و گوسفندان داشتم وقت نمازقدری شیرنزد ایشان آوردم ایشان خفته بودند مرا دل نمی‌داد که‌ایشان را بیدار کنم بربالین ایشان بنشستم وگوسفندان را ضایع بگذاشتم دلم بایشان مشغول بود و آن ظرف شیر را چنان دردست داشتم تاروز شد ایشان بیدار شدند و من آنشیر را بایشان دادم تا بخوردند اگراین‌را برای رضای تو کرده‌ام ودر آن خشنودی توجسته‌ام مارا ازاین گرفتاری نجات‌ده پس آنسنك بتمامه ازدر آنغار دورشد وایشان ازغار بیرون آمدند .

واما بیان حکایت طرماح

روایت کند شیخ ادیب عبدالله عزیز بستی انار الله برهانه باسانید صحیحه که چون حضرت امیرالمؤمنین ؑ ازمحاربهٔ جمل مراجعت نمود پیش‌از آنکه درصفین مقاتله واقع‌شود معویه از اندیشه نامهٔ تهدیدآمیزنوشت بحضرت امیرالمؤمنین ؑ که بسم‌الله الرحمن‌الرحیم این نامه‌ایست ازبنده‌بندگان‌خدا معویة‌بن‌ابی‌سفیان‌بسوی‌علی‌بن‌ابیطالب ؑ امابعد توپیروی مینمائی‌چیزی‌راکه ضرر دارد برای‌تو وترك میکنی چیزی راکه فائده دارد بتومخالفت‌کتاب خدا وسنت رسول او نمودهٔ واصحاب اورا درجمل‌بقتل آوردهٔ مثل‌طلحه وزبیرومادرمؤمنان که عایشه‌باشد اورامتعرض شده‌بخداکه‌من آتشی برافروزم که بدریای آب اورانشاید نشانید بهیچ‌باد و آب‌نتوان آنراپراکنده کرد ازپیچ وتاب عالم‌را بسوزانم وبهرجا شرارهٔ ازآن برسد نفوذکند وفروروذ پس‌باید‌که ترا مغرورنکند لشکرگران وقوت قوی‌بازویان والسلام ـ معاویهٔ نامه سیاه این نامهٔ تباه بگمراه‌بی راهی داده برای آنشاه رفیع بارگاه فرستادچون‌نامه بآنحضرت‌رسیدبعدازخواندن آن‌دوات وقلم وکاغذ طلبیده وجواب نوشت‌که بسم‌الله‌الرحمن الرحیم این‌نامه‌ایست ازعبدالله‌بن عبدالله علی‌بن‌ـ ابیطالب برادر باجان برابر رسول الله وابن عم و وصی آن محترم و پدر حسن و حسین که سید

جوانان بهشتند بسوی معویة بن ابی سفیان اما بعد بدرستیکه من در جنگ بدر قوم تورا از عم وجد وخال زهر هلاك چشانیدم وبچاه ویل رسانیدم وهمان شمشیر که آن دونان را کشته‌ام بامنست ولله الحمد که همان ثبات قدم ونترسیدن ونصرت حق بجاست وبهمان طریق که حضرت رسول ﷺ آن شمشیری راکه بدست من داده بیفتور برپاست بخداسوگند که من برخدای تعالی خدای دیگر برنگزیده‌ام وبغیر از دین اسلام دین دیگر اختیار نکرده‌ام وبجز محمد ﷺ رسول نگرفته‌ام که دین اورا داشته باشم وبغیر از ذوالفقار شمشیر دیگر بکار نبرده‌ام یعنی بیك قرارم اما توای معویه از دین بر گشتهٔ بلکه هرگز نداشتهٔ وبدان که غالب شده برتو شیطان و مغرور کرده تورا شیطان جهل و طغیان وزود باشد که بدانند اهل ظلم وعدوان که بکجا خواهد بود باز گشت ایشان والسلم و آن نامه را مهر کرده وپیچیده وطلبید مردی را از اصحاب که اورا طرماح بن عدی بن حاتم طائی میگفتند و گویند غلام آنحضرت بود واین نامه را بوی داد وفرمود که این نامه را ببر به پیش معویه وجواب آن بستان و بیاور طرماح مردی بود دراز قد ودلاور وزیرك وفصیح زبان ومليح بیان و سخن دان هرچه تکلم میکرد بصواب بود وهرگز عاجز نبود از جواب پس عمامه برسر پیچیده وجامهٔ راه پوشیده وسلاح برخود راست وبرناقهٔ حمراء سوار شده تا بدمشق رسید به درخانهٔ معویه رسید واز اصحاب معویه پرسید گفتند کرا میخواهی از اصحاب وی گفت دغل وگمراه ودروغ زن بی‌راه وبدبخت وجان کاه و پلید وحال تباه یعنی ابو اعور سلمی وابو هریرهٔ دوسی وعمرو بن عاص ومروان بن حکم بی‌اخلاص گفتند ایشان بباب خضرا درفلان بوستانند برو آنجا اگرداعیهٔ دیدن ایشان داری طرماح رفت ودر آن موضع ایشان را دیدا ما ازناقه فرودنیامد ایشان بیکدیگر گفتند که اعرابی بدوی و فقیری آمده ازصحرا بااوهزلی کنیم وبپرسیم ازاوکه چه خبرداری ازسما چون طرماح قرار گرفت درطرفی ازنزد ایشان گفتند ای اعرابی هیچ خبرداری گفت بلی الله حق سبحانه و تعالی حاضر است و ملك الموت ناظر است درهوا اینك میآید ازقفا پس آماده شوید مرآن چیزراکه فروخواهد آمدن برشما ازبلای اهل شقاوت وشقا گفتند ازپیش که میآئی گفت ازنزد امام زنده دل زکی مؤمن طیب وطاهر تقی مرضی گفتند آنکس ترا نزدکه فرستاد گفت باین دنی مرده دل ناپاك ومنافق ونی که زعم شما بی‌دینان اینست که امیرشما است پس دانستند که آن رسول امیرالمؤمنین ؑ است بسوی معویهٔ بی‌دین گفتند که او دراین وقت شغلی دارد ودیدن اومتعذراست پس وقت دیگر گفت شغل اوبوعد است یاوعید گفتند بهیچ کدام لیکن بااصحاب خود مشورتی دارد بجهة بعضی ازمهمات گفت دوری باد اورا ازهرمقصود ومرام ایشان معویه را ازحال او اخبار کردند بنوشتن احوال اورا که مردی باین هیکل وهیبت آمده ازپیش علی بن ابیطالب ؑ که بغایت مردی فصیح وازاعراب بیابانست وبی‌مداهنه وفتانست وبی‌ملاحظه ودراز زبان جواب این را بنویس واز او غافل مباش که نیست

مردی که بازی خورد وبغایت عاقلست والسلم بعداز آن طرماح چون این حال را دریافت ازناقه فرود آمد وزانوی آنرا بست ونشست باآنها وسخن ازهرجا گفتند چون معویه حقیقت حال معلوم کرد امر کرد بپسر پلیدش یزید که بیرون رود وبگوید تابساط بیندازند ومجلس بیارایند پس او بیرون آمد وبرروی نامبارك اوضربی بود ازشمشیر وآواز بلند داشت فریاد برکشید وملازمانرا امر کرد بخیمه زدن وفرش انداختن چون امراورا بجای آوردند واصحاب خبریافتند که آنمکمل شده گفتند بطرماح که داعیه داری که امیررا ببینی گفت مرا باین کار فرموده اند برخاستند واو را برداشته آوردند تاآنجاکه بساط انداخته بودند چون طرماح راچشم برحاضران مجلس افتاددید که جامهای سیاه پوشیده اندگفت اینان چه قومند که گویا زبانیهٔ مالکند که درتنگنای مهالکند پس چون نزدیك یزید پلید رسید نگاه کرد بسوی وی گفت این میشوم بن میشوم که گشاده حلقوم است وزخم خورده برخرطومست کیست گفتند یااعرابی این پسر ملك است یعنی یزید طرماح گفت چه کس است یزید که زیاده کند حقتعالی وزرووبال اورا ونرساند اورا بمراد اوچون یزید پلید این را شنید برآشفت وقصد کرد که اورا بقتل آورد نخواست که بی دستوری پدرش امری بظهور آورد که درضمن آن مفسدهٔ باشد پس ازخوف آن خشم خودرا فروخورد وآتش خشم فرونشاند وپیش آمد بطرماح سلام کرد وگفت یااعرابی امیربتو سلام رسانید طرماح گفت آنکه درکوفه است سلام اوبامنست بعدازآن یزید گفت هرحاجت که داری بخواه که امیرامر کرده حاجت ترا رواکنم گفت حاجت من آنست که برخیزد ازجای خود که این مقام او نیست تابنشیند کسی که اولی ازاوست باین امر جلیل القدر گفت اکنون چه میخواهی گفت آن میخواهم که مرا نزد وی برید تا من پیغام خودرابرسانم امر کرد تاپرده برداشتند وطرماح رابا ندرون بردند چون بخانه درآمد گفتند که نعلین ازپای بیرون کن اورا چون نظربرچپ وراست افتادگفت مگراینجا وادی مقدس است که بخطاب رب الارباب نعلین ازپای بیرون کنم وبانعلین برآن بساط ایستاد چون نظرش بر معویه افتاد دیدکه باکوکبهٔ تمام برتخت نشسته وخواص وی برگرد اوصف بسته اندگفت **السلام علیك ایها الملك العاصی** عمروعاص پیش آمده گفت **ویحك یااعرابی** این چیست که میگوئی چه مانع است تراکه نخوانی اورا باmir المؤمنین پس طرماح گفت که مادرتوبتوبگرید وبمرگ تو بنشیند مامؤمنانیم کی امرکرده ایم اوراکه برما امیرباشد معویه گفت حالا توبچه کار آمدهٔ گفت نمیخواهم که پابربساط توبنهم گفت بوزیرمن بده تابیاورد واشارت کرد بعمروبن عاص گفت هیهات هیهات ستمکاراست امیروخاین است وزیر گفت بفرزند من بده تابیاورد واشارت بیزید گفت بسی شادیم باابلیس فکیف باولادپرتلبیس اوگفت پس بده باین مملوك خاص من واشاره کرد بغلامی که بر سراو ایستاده بوداعرابی گفت غلامی که خریدهٔ بمال غیرحلال وطلب حلال مینمائی ازاو وغیرحق

درهمه حال پس لیاقت ندارد که این نامهٔ نامی راازمن بگیرد گفت ویحك یااعرابی پس چارهٔ این کار چیست گفت این کاریست آسان وتوبرخود مشکل مینمائی توازجای خودت برخیزوبیا این نامه را بگیر که این کتاب کریم است ازنزد سیدعلیم وخبیرحلیم دیدی که چون برتو امان کردم معویه چون این مقاله شنیدچارهٔ ندید برجست ازجای خود ازروی غضب و آمد وبگرفت نامه را ازاو وبجایش رفت ونشست ونامه راگشودوخواند وبنهاد درزیر زانوی نامبارك خود و گفت چون گذاشتی پدرحسن وحسین راگفت گذاشتم بحمدالله مثل ماه شب چهارده شبه دراطراف اواصحاب او مثل نجوم ثاقب لامع وقتیکه امرمیکرد ایشانرا بامری مبادرت میکردند ووقتی که نهی میکرد ایشانرا ازچیزی جرأت نمیکردند باقدام برآن گفت چگونه گذاشتی حسن وحسین را طرماح گفت بحمدالله گذاشتم ایشانرا **شابین زکیین تقیین عفیفین صحیحین کاملین فاضلین مصلحین فی الدنیا والاخره** پس معویه ساعتی خاموش شد آنگاه گفت چه افصح واقع شدهٔ ای اعرابی گفت اگر برسی بدردولت خانهٔ امیرالمؤمنین ؑ هرآینه بینی ادباء فصحاء وبلغاء و نجباء و اسخیاء و اتقیاء واصفیاء راکه اگرغوص کنی دربحار معاریف ایشان ترا راه بیرون آمدن نباشدازآن دریای بی پایان بعدازآن عمروعاص گفت بمعویه غاویه که اگراین اعرابی بدوی را راضی گردانی بمال شایدکه بهرحال سخن بخیرراند دربارگاه توچنانچه پسندیده آید ترا معویه گفت جایزه ازمن قبول میکنی یانه گفت والله میخواهم که قبض روح توکنم از جسد پرحیله وپر نهایه توچه جای قبض مال ازخزانهٔ خرابهٔ توامرکرد اورا ده هزاردرهم بدهند گفت میخواهی که زیاده کنم گفت زیادکن ازمال پدرت نمیدهی مال مال خدااست گفت بیست هزار درهمش بدهید طرماح گفت که آنرا وترکن که حقتعالی وتراست ودوست میدارد وتررا گفت سی هزاردرهمش بدهید طرماح دیده برراه انتظارنهاده دیدکه آن بدیرافتاد گفت بمن استهزاء کردی گفت چون گفت بجهة آنکه جایزه تعیین نمودی نه چشم بمن نه اوروی بمن نمود پس مثل بادی بود که وزید بالای کوهی ونشد اورا قراری واعتباری پس مالرا حاضر کردند چون مالرابگرفت خاموش شدوچیزی نگفت عمروعاص گفت ای اعرابی چون دیدی جایزهٔ امیررا طرماح گفت این مالیست ازمسلمانان ازخزانه پروردگار که فراگرفت آنرابعضی ازبندگان شابسته بعدازآن معویه متوجه کاتب خود شده گفت که جواب نامه رابنویس که دنیابرمن تاریك شده مرادیگر طاقت نماند کاتب بنوشت اول بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست ازبندهٔ ازبندگان خدامعویة بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب ؑ امابعد بدرستیکه من متوجه میشوم بسوی توبحرب بالشگرهای گران ازلشگرهای شام خون آشام که مقدمهٔ آن بکوفه رسیده وساقهٔ آن بساحل دریابمرتبهٔ که اگرهزارشترداردانهٔ خردل بیفکنم درزیرهردانهٔ ازآن یك پهلوان مقاتل برخیزد طرماح نظر کرداینمعنی راازز یرقلم اودریافت گفت سبحان الله نمیدانم کدامیك

ازشما دروغ گوئید وهردو دروغگو تر است بادعای خود در آنچه مینویسد چه اگر جمع شوند اهل شرق وغرب وجن وانس قدرت براین نخواهند داشت پس نگاه کردمعویه باو گفت که این را بی امرمن نوشته طرماح گفت اگربی امرتونوشته پس ترا ضعیف شمرده واگرازپیش خودنوشته پس خیانت کرده واگرتوامرکردهٔ باین پس هردوخائن ودروغ گوئید دردنیا وآخرت بازگفت طرماح که امیرالمؤمنین ؑ یك خروسیست بلند آوازودرازمنقارکه تمام این خردل ترا ازروی زمین برچیند درحوصلهٔ اوچیزی ننماید معویه گفت والله که اومالك اشترنخعی است ودیگرگفت ای طرماح به سلام من بازگردطرماح مال ونامه را بازستاند وسوار شده روی براه نهاد معویه روی بحاضران کرده گفت اگرمن جمیع آنچه مالك آنم بمردی ازشمابدهم اداتتواندکرد مدعاراچنانچه این اعرابی ازبرای صاحب خود ادا کرد عمروعاص گفت اگر ترا رتبت وقرابتی میبود مثل رتبت وقرابت امیرالمؤمنین ؑ وحق باتومیبود همچنانکه بااو است هرآینه ادامیکردیم برای تو زیاده برآن بدوسه چندان معویه گفت خدایتعالی بریزاندوببراندلبان ودهان تورا بخدا که سخن توبرمن صعب تراست ازسخن اعرابی که برمن گوئیاتمام دنیاتنك گردید که این سخن ازتوشنیدم وبعد از این مراسلات محاربهٔ صفین واقع شد چنانکه تفصیل آن درکتب تواریخ وسیرمذکوراست.

امابیان حکایت غارنبوی حضرت محمد مصطفی(ص)

روایتست که چون حضرت رسول ﷺ ازظلم کافران گریخته بامرخدا بغارتشریف بردند عنکبوتی بیامدوبردر آن تاری تمام ببافت وکبوتری درآمددرآن آشیانه نمودوتخم نهادبعدازآن خطاب الهی دررسیدبجبرئیل که بروحبیب مراحفظ کن درفلان غارکه کافران اورامیجویندپس بدرغار درآمده ایستادعنکبوت گفت ایجبرئیل اینجابچه کارآمدهٔ گفت میخواهم که پاسبانی پیغمبر خدا را بکنم که اگردشمن بیاید دفع کنم عنکبوت گفت دورشو ازدرغارکه خدایتعالی مستحفظی و پاسبانی این در را بمن سپرده جبرئیل گفت ای حیوان توضعیف وناتوانی شایدکه دفع دشمن نتوانی کرد عنکبوت گفت بضعیفی من نظرمکن بقوت وقدرت وتوانائی خداوندعزوجل نظرکن که تو بآن قوت وقدرت که هفت شهرلوطرا اززمین کنده برشهپرخودبرداشتی وبآسمان بردی بحدیکه صدای تسبیح ملئکهٔ آسمان راحیوانات ایشان میشنیدند وصدای خروس اینهاراملائکه میشنیدندوهمهٔ آنهارا تاوقت صبح نگاه داشتی ووقت صبح ازآنجاسرنگون نمودی بیاخوددرامتحان کن که آیاقدرت داری که یکتاری از این تارهاکه من تنیده ام پاره کرده وبرکنی پس جبرئیل پیش آمده هرچندتکان داد که یکی ازآن تارها بر کندنتوانست پس جبرئیل ازاین متحیروحیران شده واستغفارنمودبدانکه وجه جمع اینخبروخبرآمدن ابی بکرودخول بغاروعدم قدرت جبرئیل بیکتارآن بردووجه است اول آنکه دخول ابی بکربغارشاید که پیش ازتنیدن عنکبوتست تارخودرا دوم آنکه دخول وی بغارباذن خدابود که اندرون باشدتاکه کافران راخبردارنکند پس چون اذن خدابدخول بودتارعنکبوت نسبت بحال وی بحال خودبودکه قابل پاره شدن وبرداشتن شد پس تاررابرداشته داخلشدوبازتاربحال خودشد پس ابوبکر چون بغار داخلشد

میتر سیدو جناب پیغمبر ﷺ باو تسلی میداد (لاتحزن ان الله معنا) پس کافران بدر غار آمدند تار عنکبوت را دیدند باهم گفتند که اگر آدم در آن میرفت تارها پاره میشد پس معلومست که اینجا نرفته پس بربام غار رفتند ابوبکر خواست که صدا کند گنگ شدو خواست که دستش را از روزنه بیرون آورد عقربی همان ساعت انگشتش را زد پس کشید پس کافران از آنجا بر گشتند و مأیوس شدند و گفته اند که جبرئیل در دو جا متحیر و متعجب شد یکی در حکایت عنکبوت دوم در حکایت خیبر که چون امیر المؤمنین ؑ خواست شمشیر بر مرحب زند یکنعرهٔ بلند زد و گفت الله اکبر پس امر الهی بجبرئیل رسید که ایجبرئیل خودت را بولی من برسان و پر خودرا بدم شمشیر ولی من بده والا هر گاه با این قوت اسد اللهی شمشیر او فرود آید زمین را تا به گاو ماهی بدو نیم کند پس جبرئیل فی الفور رسید بال خودرا در غیب طبقه زمین بدم ذوالفقار داد و بفریاد گاو زمین رسید پس جبرئیل بخدمت رسول خدا ﷺ آمد چون رسول خدا ﷺ اورا متحیر و متعجب دید فرمود ایجبرئیل چه واقعشده که چنین متحیر و متعجب ماندهٔ گفت که در وقت حواله کردن علی ؑ ذوالفقار را بجانب مرحب خیبری نعرهٔ حیدری بالله اکبر زد و شمشیر که فرود آورد صدای ملئکهٔ ملکوت اعلا بکلمهٔ **لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار** بلند گردید و از جانب الوهیت خطاب بمن رسید که خودرا بولی من برسان و پر خودرا بدم شمشیر او بده والا زمین را با گاو ماهی بدو نیم سازد پس خود را کمتر از یکچشم زدن بوی رساندم و پررا بدم شمشیر وی دادم وشدت و گرانی از ضرب شمشیر وی بمن رسید که مثل آن گرانی در وقت برداشتن شهر لوط از هفت طبقهٔ زمین و نگاه داشتن وی بمدت معلومه در آسمان و بلند کردن آنرا بنحویکه که اهل آسمان صدای گریه اطفال ایشانرا و صدای مرغانرا میشنیدند و صدای تسبیح ملئکه آسمانرا مرغان ایشان میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم چنین متألم نشدم که در وقت زدن شمشیر علی ؑ متألم شدم یارسول الله سنگینی آنهارا ببال خود چنین نیافتم که امروز از ضرب شمشیر علی ؑ یافتم چون دست یداللهی شمشیر تیز بر سر مرحب زد از خود فولاد و سنگی قوی که بر بالای خود گذاشته از فرق سر تا میان آنملعون در آمد بمرکبش رسیده و از مرکب گذشته بزمین رسید و از ظاهر طبقهٔ زمین نیز گذشته بر شهپر من رسید برای حفظ زمین و گاو ماهی گذاشته بودم و با اینهمه چون ضرب با غضب اسداللهی بود خدایتعالی امر نمود میکائیل را و اسرافیلرا که دو بازوی علی را بگیرند که هر گاه بهمین غیظ و قوت ذوالفقار بزمین رسد اوضاع زمین برهم خورد.

اما حکایت مرحب

بدانکه مرحب پهلوانی دلیر و صاحب قوت و عظیم الجثه بود و خود فولاد در سر و بر بالای آنسنگ بزرگ سوراخ کرده میگذاشت و کسی جرأت محاربهٔ او نداشت و چون چنان بخودش مغرور بود رجزخوانی مینمود و چون امیر المؤمنین ؑ در پیش او رجزخوانی نمود و اسم خود را برد که اسم من حیدر است و نام ایلیا است بمجرد شنیدن این بنای گریختن نهاد زیرا که دایهٔ کاهنه اش باو خبر

داده بود که تو بمحاربهٔ حیدر وایلیانام مروکه دردست اوهلاك خواهی شد پس سفارش دایه‌اش بیاد او آمده بگریخت پس سپاه کافران همه گریختند پس دراینحال شیطان بصورت یکی ازعلماء یهود مجسم‌شده ازاوپرسید بکجامیروی گفت مرا دایه‌ام سپرده که ترا حیدر نام خواهد کشت‌ازاینجهة میگریزم شیطان گفت‌که رویت قبیح باد بسخن زنی که ناقص‌العقل است میگریزی که اکثر آنها دروغ میباشد و علاوه براین حیدر نام بسیاراست ازکجا همین باشد پس بوسوسهٔ شیطان ملعون آنملعون بازگشته بشمشیر اسد اللهی کشته‌شد وبجهنم واصل گردید فقطع‌دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین

تتمیم بدانکه قصهٔ اصحاب کهف رادر بعضی‌از کتب معتبره بنحودیگرذکر کرده‌اند و آن اینست که ایشان شش‌نفر از بزرك زاده‌گان بودند مقرب دقیانوس چون دقیانوس مسلط برروم وسایر ممالك گردید طغیان ورزیده اساس ازسقف آویخته تخت‌عظیمی هفتادزرع عرض مرصع بجواهر هزارکرسی طلابیمین وهزارکرسی طلابیسار وزراء وامراء در آنها مینشستند وخود تاجی برسر مکلل بجواهرفریده هفت‌رکن داشت درهررکنی گوهری منصوب که درشب‌تارشعاع آن‌چون‌روز روشن بودی و آنشش نفر را انتخاب نمود همیشه سه نفر ایشان در یمین و سه دیگر در یسار وایشانرا لباسهای‌دیبای‌سرخ وزربن‌ومرصع‌میپوشانید باکمرهای‌مرصع‌وتاجهای مکلل‌بجواهرفریده محل‌مشورت خودداشت نقلشده‌که درچهار گوشهٔ تخت‌تعبیه کرده‌بودند ازچهارمرغ زرین مرصع وچون آنها مملوازمشك و کافورهروقت بتخت‌نشستی برسراوعطرنثارمینمودند وسه‌غلام درپس‌او ایستادی‌بدست‌یکی‌جام‌زرین‌ازمشك‌سوده وبدست‌دیگری‌جام‌زرین‌پراز گلاب‌وبدست‌سیم‌مرغی‌بود که‌حکماء ازنقره‌خام‌تعبیه‌نموده منقاراوازیاقوت‌سرخ‌بالهاازز برجدسبزچون‌دقیانوس‌بتخت‌نشستی آنمرغ ازدست‌غلامی‌برخاستی‌ودرجام‌گلاب‌فروشدی تابالش‌ترشدی آنگاه‌بجام‌مشك سوده‌خودرا آلوده کردی آنگاه‌برسردقیانوس‌بال‌زدی‌ومشك‌براوافشاندی‌بابنطریق‌تاسی‌سال‌پادشاهی کردبدون آنکه اورامرضی‌یادردسری‌عارض‌گردد تاآنکه‌مغرورشد دعوای‌خدائی آغازنمودوهرکسیکه ابا نمودی‌عقوبت‌تمام‌مینمودجمیع‌خلق‌را اغوانمودتاآنکه‌روزی‌برتخت‌نشسته‌بود که‌شخصی‌خبر آورده که فلان‌پادشاه‌بالشکربسیاری قصدولایت‌تو کرده‌نزدیك‌شده فی‌الفوررنکش‌متغیرشده‌زردشدچون بیدبرخود بلرزید وبرزمین‌افتادبنحوی که‌تاج‌ازسرش‌افتاد آنشش‌نفرچون‌این‌حال‌دیدندر‌دل گفتند اگراین‌خدابودی باین‌نوع نترسیدی‌چون ازمجلس‌اوبیرون‌رفتند ازقضا درخانهٔ تملیخاکه یکی‌از آنشش‌نفربود نوبهٔ مهمانی اوبود چون طعام آوردند تملیخانمیخورد متفکرانه‌نشسته‌بود پرسیدند چرا طعام‌نمیخوری ومتحیرانه هستی‌گفت ایبرادران مرا اندیشهٔ بدل‌افتاده که خواب‌وخوروقرار ازمن‌زایلشده‌گفتند چه‌اندیشه است‌گفت‌که این آسمان‌بلند وزمین وسیع‌را بایدخالقی‌باشد واین

صنایع بصنع ملك قدوس است نه بصنع دقیانوس ایشان گفتند مانیز درهمین فکر بودیم لیکن از ترس
نمی توانستیم اظهار کرد آیاندیدی که امروز بسبب خبر آمدن لشکر چه اضطراب وترسی باوروی
دادی پس بیکبار آواز برداشتند که جزخداوند خالق ارض وسما خدائی نیست وتبری جستند از
خدائی دقیانوس پس بتملیخا گفتند مارا چه باید کرد گفت وقت آنست که از پادشاهی واموال و نعمت
های دنیا بگذرید ومشقت درراه خدا اختیار کنید مجملا آن پنج نفر بتملیخا گفتند که ترا موافقت
میکنیم این قوم همه کافرند پس دراثناء روز هرکس بگوشهٔ آرمیده ببهانه گوی تاختن سوار شد و
ازشهر بیرون رفتند ازترس آن روز و آنشب تاختند چندمیل ازشهر دورشدند آنگاه اسبان یله کرده
تملیخا گفت مدت نازما گذشت نیازمندی آنجهان را طالبیم پس پیاده روانشدند بجهة اینکه همیشه
درنعمت و ناز بودند ورنج نکشیده بودند آنروز مسافت بسیاری طی کردند و سرگشته وحیران
میرفتند نمی دانستند که بکجا بروند پس پایهایشان آبله کرد و خون جاریشد پس گرسنه و تشنه
بشبانی رسیدند وگوسفند میچرانید ازاوپرسیدند که طعام داری گفت دارم لکن شمارا گریختگان
میبینم از خدائی دقیانوس گفتند ازخالق زمین وآسمان بترس اوراخدا مگوی که بنده است شبان
گفت که عجب سخن میگوئید من اینقسم سخنان ازکسی نشنیده ام شمارا ملك زادگان میبینم هرگاه
قصه خود را براستی بگوئید آنچه خواهید ازمن بیابید ومنهم موافقم باشما پس واقعه را بشبان
گفتند شبان شادشد وگفت منهم دراین اندیشه بودم صبر کنید تاگوسفندان رابصاحبانشان رد کنم
بازآیم وباشما باشم هرجاکه بروید پس شبان برفت چون بازآمد باتفاق ایشان روانشدند سك
شبان نیزازعقب ایشان میآمد و اسم آنسك بروایتی قطمیر بود ورنگش ابلق بود و بعضی گفته اند
ازسرخی میل بزردی میزد ایشان گفتند که سك غماز است فریاد کند مارا تفضیح نماید اورا دور
کن شبان هرچند اورابراند بازنگشت آنگاه سنك برداشت بسوی وی اندازد سك بنشست وبزبان
فصیح گفت که چرا مرامیزنید من اوراپیش ازشما شناختم بگذارید باشما بیآیم پاسبانی شمارا می کنم
شاید ببرکت شما از آتش جهنم نجات یابم دربعضی ازکتب دیده ام که اصحاب کهف آنسك را نیز
زدند که بازگردد بازنگردید پس پایش را بشکستند فایده نکرد بشکم ازپی ایشان میرفت گفتند
که این سك را بایدکشت مارا رسوا می کند بازبزبان آمدگفت که مراچرا میکشید من نیزبطلب
آنخدائی روم که شما میروید گفتند تو ازجنس مانیستی گفت چنین است لکن من نیزهمان خدارا
که شما میطلبید میطلبم اما چون مرا قابلیت محبت او نیست من کجا و محبت او کجا اقلا شمارا
دوست دارم که بطلب او میروید ایشان گفتند **لااله الاالله** سك نیزگفت **لااله الاالله وحده
لاشریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کلشئی قدیر** ایشان سك را باخودبردند
تابغار آنگاه بخواب شدند سیصد ونه سال بخواب بودند آنسك پاسبانی کرد گفته اند که ازمیان راه

هروقت که شیطان لشکرخودرا میفرستاد که ایشان‌را ازراه برگرداند سك ایشانرا می‌دید فریاد یاهوبجانب آنشیاطین بلندکردی فرار کردندی بروایتی شبان ایشانرا بردبکوهی که درغاری نزد آن درختان میوه و چشمهٔ آب خوشگواری بود چونشب آمد داخل غار شدند کما قال‌الله تعالی **اذاوی الفتیة الی الکهف** پس گفتند **ربنا رب السموات والارض ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیيء لنا من امرنا رشداً** پس در این وقت ندا رسید که ازکفر رستید **ینشر لکم ربکم من رحمته** پس خداوند رحمتی که کفر و معاصی چندین ساله را بتوحید دو سه یومی عفو فرمود و از جملهٔ خلص مؤمنین محسوب فرماید عجیب نمیباشد که بتوحید هفتاد ساله ما گناهان مارا عفو فرماید چون بغار داخل شدند ازشدت تعب وگرسنگی سر نهادند تازمانی بیاسایند سك ایشان بدرغار دودست بزمین نهاده سربالای دست نهاده **کما قال‌الله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید** پس خداوند عز وجل خواب را برایشان گماشت **کما قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم** پس سیصدونه‌سال بروایتی در آنغارخفته‌ماندند بالای غار گشوده‌تاباد فرود آمده بایشان‌میوزید برابر بنات‌النعش بود که آفتاب نتافتی وبروایت ابن‌عباس هرسال ملکی بامرالهی یك‌دفعه ایشان‌را ازپهلو بپهلوی دیگر میگردانید **قال لئلا یأکل الارض لحومهم و کان تقلبهم یوم عاشورا** وچنان‌چشمهای‌ایشان گشوده گویا که‌مینگرندونفس‌میزنند **وتحسبهم ایقاظا وهم رقود** وبدانکه دراینمدت طویله‌نه جامه کهنه ونه‌بدن ایشان متغیر وزبون ونه‌گزنده گرد ایشان کما قال‌الله‌تعالی **ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا** چون‌دقیانوس‌ایشانراطلبید گفتند که‌ایشان‌دین‌دیگر اختیارکردند وازتوگریختند بغضب آمده بادوهزارسوار بطلب‌ایشان‌رفت چون بدرغار رسیدند ایشانرا بدان صفت ژولیده وخفته یافتند خداوند اعلاملائکه چندفرستاد که مانع بودند ازاینکه کسی برود نزدیك ایشان و رعبی برایشان غلبه‌کرد که قدرت و جرأت دخول غار نداشتند پس دقیانوس امرکرد تادرغار را بسنك وآجر وگچ‌محکم کردند گفت که بهمین حال بمانند تابببینیم خدای ایشان که در آسمانست چگونه ایشان‌را نجات می‌دهد پس‌روزگاری گذشت دقیانوس بمرد مملکت به‌دیگری منتقل‌شد تاآنکه عیسی ﷺ مبعوث شد ومسلمانی ظاهرگردید سیصدونه‌سال درآنغاربودند نقلشده‌که درآنوقت اهل‌شهر سه‌فرقه بودند بعضی منکربعث وبعضی مقرلکن‌بعث ارواح را مقربودند نه‌اجساد را وبعضی هردوبعث را قائل بودند وپادشاه ایشان نیزمسلمان بود وازاین اختلاف مضطرب القلب بود و بصحرا بیرون رفته سربرهنه برخاك نشست و دعاکرد که بعثرا الهی براینقوم ظاهرنماکه اختلاف ازمیان اینقوم برخیزد که حقتعالی اصحاب کهف‌را زنده کرده چون ایشانرادیدند اختلاف ازمیان ایشان برخاست .

بدانکه وارد شده که چون حقتعالی خواست که ایشان‌را زنده‌کند امرنمود اسرافیل را

وروح ایشانرا دمید بیدارشدند خوشحال نشسته سلام بیك دیگر نمودندگوباکه همانساعت از خواب بیدار شدند دیـدندکه آفتاب برآمده گفتند شب خفته‌ایم یا بعضی از روزکما قال تعالی **قالوا لبثنا یوماًاو بعض یوم** چون بیرون آمدندکه طهارت کنندآب‌چشمه ودرختان راخشکیده دیدند متعجب‌شدندکه چگونه دریکشب این‌درختان وچشمهای آب خشك‌شده‌است گرسنه‌شدند گفتندکه یکی‌برود‌ازشهرطعام‌بگیرد وبیاورد تملیخاگفت من‌بروم طعام‌پاك که به‌روغن‌خوك‌چرب نکرده باشند و بغصب نگرفته باشند بیاورم وگفتندکسی ترا نبیند واگر مطلع شوند مارا رحم ننمایندکماقال‌تعالی **انهم ان‌یظهروا علیکم یرجموکم** تملیخاجامهٔ‌کهنهٔ شبان‌را پوشیده‌بشهردر آمد مواضع‌چندد‌یدکه‌هرگزندیده‌بود وبه‌دروازهٔ‌شهر‌دیدکه علم‌سبزی‌منصوب وبر آن‌منقوش‌است **لااله الاالله عیسی‌روح‌الله** نظر بآن علم میکرد و دست بچشمهای خود میکشید ومیگفت‌که گویا خواب میبینم این حالت راآنشخص علم‌دار دیدگفت‌که تمسخرمیکنی وحال‌آنکه بیداری گفت‌که کار برمن‌سخت عجیب‌است‌آنگاه بشهرآمده به‌دکان خبازی رفت‌درهمی‌داد تانان‌بگیرد خباز‌نگاه‌کرد ازسنگینی‌آن درهم‌وسکهٔ‌آن‌که نام‌دقیانوس‌داشت تعجب‌نمودباودرآویخت‌وگفت مرا ازاین‌گنج‌که یافتهٔ‌نصیبی‌ده والاترارسواکنم تملیخاگفت‌که‌من‌گنج نیافته‌ام این‌قیمت متاعیست که سه‌روز پیش‌ازاین درشهرفروختم وازشهر‌بیرون رفتم ومردم‌دقیانوس‌را می‌پرستیدندخباز‌گفت که این چه سخن استکه می‌گوئی از زمان دقیانوس تابحال سیصد سال‌گذشته حصهٔ مرا ازگنج بده والا نزد حـاکم ببرم چون مناقشه میان ایشان طول‌کشید خلق مطلع شدند غوغا درگرفت اورا نزد پادشاه آوردند چون پادشاه مسلمان‌بود وعادل‌گفت مترس ایمرد خمس‌گنج‌را بده‌وباقی برتو حلالست تملیخاگفت من گنج نیافته‌ام قصهٔ خود راگفت ملك تعجب ماندگفت‌که ازاینشهر نام‌کسی‌را میدانی‌قریب بهزارنفررا اسم‌بردگفت اینهازنده نیستند واینها اسم‌های این‌زمانه‌نیست ملك‌گفت‌که ترا دراینشهر خانهٔ هست‌گفت بلی من‌پسر فلان‌بن‌فلان ازمقربان دقیانوس هستم در فلان موضع خانهٔ من‌است ای‌پـادشاه سوارشو تامن خانهٔ خودرا بتوبنمایم پس جماعت بسیار با پادشاه سوارشدند تابدرخانهٔ رفیعی رسیدند تملیخاگفت این‌خانه منست چون دق‌الباب نمودند مرد پیری درآمدکه ابروهایش بر دیده های او افتاده بودگفت چه جرم دارم‌که پادشاه با حشم بدرخانهٔ من‌آمده گفتند جرمی نکردهٔ لکن این جوان می‌گوید اینخانهٔ منست‌گفت اینخانه من ازپدران میراث‌دارم تملیخاگفت دانم‌لکن درابتداءازمن‌بوده اکنون نام‌تو وپدران توکیست‌گفت نام خود بگوگفت تملیخـا کیست‌گفت منم‌کسلمینا کیست‌گفت ابن فلان تاشش نفر تمام‌گفت الان درغارند پیربوسه بردست‌وپای تملیخازدگفت‌که این‌جدمنست ملك ازاسب‌فرودآمده‌تملیخا را دربرگرفت بنواخت درآنشهر پادشاهی بود مسلمان وپادشاهی یهودی جماعت‌بسیارازکافرو

مسلم همه سوار شدند چون به در غار رسیدند تملیخا گفت که گاه هست ایشان چون صدای سم ستوران شنوند توهم نمایند که دقیانوس است بطلب ایشان آمده شما توقف نمائید تا من بروم ایشان را آگاه نمایم ایشان ساکن شدند تملیخا داخل غار شد ایشان استقبال نمودند گفتند که دیر آمدی ما در اندیشه بودیم که مبادا بدست دقیانوس گرفتار شده باشی گفت ای برادران احوال تغییر کلی بهم رسانیده آن مردم ودقیانوس نمانده ملك مسلمانی در اینشهر است و کیفیت را همه نقل نموده که اینها بدیدن شما آمده‌اند گفتند ای تملیخا ما را بفتنه افکندی دست به دعا برداشته گفتند الهی ما را بحال اول برگردان اجابت شده عزرائیل بامر الهی قبض روح ایشان نمود چون پادشاه وخلق به در غار ماندند دیدند که تملیخا از غار بیرون نیامد آنچه طلب کردند در غار نیافتند دانستند که این آیتی بود از خداوند که بایشان نمود آنگاه هریك از پادشاه مسلم ویهود گفتند که اینها بدین ما بودند خواستند که مسجدی بنا کنند که آیتی بود مسلمانان غالب آمدند آنجا مسجدی بنا کردند کما قال الله تعالی **و کذلك اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق الی قوله لنتخذن علیهم مسجداً ـ قول** دیگر اینکه تملیخا بایشان گفت که پادشاه مسلمانان به دیدن شما آمده‌اند دیدن روی مسلمانان مبارك بود چون بیرون آمدند پادشاه ایشان را بعزت تمام بشهر برد تا هفت روز مهمان داشت بعد از آن همه مردند ملك ایشان را باعزاز تمام و تابوت های سیمین درمقبرهٔ عالیه دفن کردند چون سه شب گذشت ملك خواب دید که از آسمان آتش میبارد منادی ندا میکند خواهی ترا بسوزانم پادشاه گفت چه جرم دارم گفت اگر خواهی سوخته نشوی آن دوستان خدا را در تابوت‌های چوبین کن که تابوت‌های سیمین ایشان را نشاید بهمان غار بنه پس ملك بهمین قسم معمول داشت وازغار رجوع نمود غار ناپدید گشت بعد از آن غار را کسی ندید در آنجا هستند تا قیامت بعد از این امت ببهشت در آیند بدانکه پیش از این احوال ایشان بطریق دیگر مذکور شد لکن تفاوت بسیار بود از این جهت ثانیاً نیز مذکور گردید تا زیاده بصیرت از برای ناظرین حاصلشود .

بدانکه فتی وجوانمردی لقبی استکه باو انبیا را ملقب ساخته است خداوند عالم واوصیاء را لقب نهاده چنانکه درشأن امیر المؤمنین ع فرموده امام ارباب الفتوة ودرشأن یوسف ع فرموده **تراود فتیها عن نفسه** ودرشأن حضرت ابراهیم ع **قالوا اسمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم** ودرشأن علی بن ابیطالب ع فرموده **لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار** وجناب پیغمبر ص فرموده که فتی و جوانمرد کسی استکه راستگو باشد و وفادار وامانت گذار و رحیم دل و فقرا را نیکودارد وبسیار عطا ومهمان نواز ومحسن واز حضرت امیر المؤمنین ع مرویستکه جوانمرد کسی استکه در عطا شاکر و دربلا صابر و در وقت قدرت بردشمن بخشنده و بوعده صادق باشد .

باب بیست و پنجم در بیان قصه واحوال اصحاب انطاکیه است

بدانکه حقتعالی امرمیکند پیغمبرخود راکه‌مثل زنداهل مکه‌را باصحاب انطاکیه‌که در رسوخ کفروعناد وعدم اطاعت وانقیادبآن باوجود معجزهٔ ظاهره‌وآیات واضحه چنانکه حقتعالی درکلام مجید خود درسورهٔ یس فرموده وگفته‌که یا محمد **واضرب لهم مثلااصحاب القریة اذجائهاالمرسلون** یعنی‌بزن تو یا محمد وبیان‌کن اهل مکه را باصحاب ویاران انطاکیه وقتی آمدایشانرا رسولان عیسی علیه السلام دوکس‌را از حواریون‌که ایشانرا صادق وصدوق‌گفتندی یایوحنا ویونس یایحیی‌وتومان یاروص وماروص بانطاکیه فرستاد تاخلق‌را بخدا دعوت‌کنند ایشان‌بشهر آمدند پیری دیدند که‌گوسفند میچرانید و براو سلام‌کردند پرسیدکه بکجا میروید‌گفتند ما رسولان عیسی‌پیغمبریم آمده‌ایم تا شمارا باسلام‌دعوت نمائیم وازپرستش اصنام بازداریم‌گفت شما را برصدق دعوی‌آیتی هست ودلیلی دارید‌گفتند بیماران را شفا دهیم وکوران رابینا وپیس را بحالت صحت رسانیم پیر‌گفت چندین سالست‌که فرزند من بیمار است وجمیع طبیبان از علاج عاجزاند اگراو به‌شود به‌دست شما مذهب عیسی علیه السلام راقبول‌کنم ومسلمانشوم ایشان برسربالین وی‌آمدند ودعاکردند فی‌الحال صحت‌یافت وازجمیع امراض خلاص‌گردید پیر ایمان آورد واو حبیب‌نجاراست‌که ۶۰۰ سال قبل‌از زمان حضرت‌رسالت‌پناه صلی الله علیه وسلم بدو گرویده ویکی‌ازسابقانست ودرروایت صحیح آمده‌که اودرخفیه مؤمن‌بود ودرغار بعبادت مشغول بود چون رسولان آمدند اظهارنمود القصه‌این‌خبردرشهرانطاکیه فاش‌شد و بیمار بسیارازبرکت‌ایشان شفایافت پادشاه آنشهر که مطفحش‌رومی میگفتندی وبت می‌پرستید از حال ایشان خبریافت ایشانرا طلبید وگفت شما چه‌کسید‌گفتند رسولان عیسی‌پیغمبریم وخلق‌را ازبادیهٔ ضلالت بسرحد هدایت‌میرسانیم‌گفت آیت شما چیست‌گفتند‌کورمادرزاد وپیس‌راشفا میدهیم وجمیع‌بیمارانراخوب‌مینمائیم‌گفت‌باز‌گردیدتا درکارشما اندیشه‌کنم‌ایشان‌باز‌گشتندوبروایت‌وهب‌بن‌منبه‌ایشان‌مدتی‌دراینشهربودندونمیگذاشتند که‌نزدیك‌پادشاه رونددربازارپادشاه رادیدندتکبیر‌کردند واظهارذکرخودنمودندپادشاه درغضب شدبفرمود تاایشانرا بزندان محبوس‌کردند خبر بعیسی علیه السلام رسید شمعون‌الصفاکه **رأس‌الحواریین** بود وخلیفهٔ اوبود اورا بیاری‌ایشان فرستاد وبشهر آمد با خواص ملك‌آشنائی‌آغاز نمودوبسبب دانش‌وحکمت مقرب‌بادشاه شدوچون‌عیسی علیه السلام بفرمودهٔ‌خدارسولان فرستاده‌از آنجهت حقتعالی فرمود **اذارسلنا الیهم‌اثنین‌فکذبوهما فعززنابثالث** یعنی چون فرستادیم‌بسوی‌انطاکیه‌دوکس‌را پس‌تکذیب‌کردند اهل‌آن دیه‌آن هردورا بزندان محبوس ساختند پس ماغالب‌گردانیدیم وقوت دادیم آن هردورابفرستادن ثالث‌یعنی شمعون‌الصفا وآمدپادشاه‌اختلاط‌کرد ومقرب‌دربارگاه‌اوشد.

آورده‌اند که باملك به بتخانه آمدی وخدایرا سجده کردی ومردم می‌پنداشتند که او پرستش بت میکند ملك بروی اعتماد کردی بیمشورت او در هیچ امری اقدام نمینمود روزی از پادشاه پرسید که ایملك شنیده‌ام دومرد را حبس کرده بجهة اینکه دعوی دین دیگر میکنند ومردم را از این دین منع میکنند گفت آری شمعون از روی تعجب گفت ایملك بفرما تا ایشانرا حاضر سازند که گفتار ایشان عجبست ملك امر کرد بحضور ایشان چون ایشان شمعونرا نزد ملك دیدند خوشحال شدند ودلیر وار بنشستند شمعون از ایشان پرسید که چه کسید گفتند رسولان رسول خدائیم شمعون گفت بچه کار آمده‌اید گفتند آمده‌ایم تا ملك را باقوم او از عبادت بتان بازداریم و بعبادت کسی که آفریدگار زمین و آسمانست ترغیب کنیم گفت براینکه میگوئید حجتی ودلیلی دارید گفتند بلی ابرص وابکم یعنی پیس ولال مادرزاد را وجمیع بیمارانرا بفرمان خدا شفا میدهیم ملك بفرمود تا کور مادرزاد راحاضر کردند واو کودکی بود که جای چشم وی مساوی روی او بود حاضر ساختند ملك فرمود خدای خود را بگوئید تا این را بینا سازد دعا کردند حدقه گشت و بینا شد ملك متعجب شد شمعون گفت ایملك ما نیز از خدایان درخواهیم تا همین کار کنند ملك آهسته گفت ایشمعون تو نمیدانی که اینها نمی بینند و نمیشنوند و بهیچ چیز قدرت ندارند شمعون دیگرباره گفت ایجوانان خدای شما دیگر چه تواند کرد گفتند مرده را زنده گرداند شمعون گفت اگر خدای شما این کار کند ما همه بوی میگرویم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملك گفت پسر دهقان من هفت روز است که وفات کرده واورا دفن نکرده‌اند بجهت آنکه انتظار پدرش رامیکشند تا بیاید واورا دفن کنند ویرا زنده کنید و گفته‌اند که پسر ملك بود القصه اورا حاضر کردند او ازحال خود تغییر کرده بود ومتعفن شده بود شمعون درخفیه دعا کرد و آندو رسول دیگر نیز به بعیت شمعون از خدا درخواستند فی‌الحال زنده شد و برپای خاست و گفت ایقوم ازخدا بترسید و باو ایمان آورید که دراین هفت روز مرا بهفت طبقه آتش برده‌اند وعذاب کرده‌اند امروز در آسمان بگشودند جوانی نیکوصورت دیدم که از برای این هرسه شفاعت میکرد واو عیسی ؑ بود.

عیاشی ازامام محمد باقر وامام جعفر صادق ؑ نقل کرده که آنمرده پسر پادشاه انطاکیه بود بعداز آن که اورا دفن کرده بودند بدعای این هر دو رسول زنده شد برخاست وخاك ازسرش میریخت و میدوید ملك درعقب او بدوید چون بدو رسید گفت ایفرزند چیست حال تو گفت من در حال موت دومرد را دیدم که درسجده افتاده‌اند وزندگی مرا ازخدا درخواستند ملك گفت اگر آن هر دورا به بینی میشناسی گفت آری پس امر کرد تا همهٔ مردم بصحرا آیند وتعیین کرد که یکی از رسولان بیشتر نیاید وبعد از آنکه خلق بسیار آمده باشد یکی دیگر بیاید تا بداند که پسرش علم بمعرفت ایشان دارد یا نه چون رسول آمد پسر گفت یکی اینست و بعداز آن دیگری بر طریق مذکور رسید گفت یکی

دیگر اینست اینسخن درملك اثر کرد ونزد اینحال شمعون با آن دورسول زبان بدعوت گشودندو گفتند بدرستیکه مابسوی شمافرستاده شده گانیم ازنزد عیسی ؑ بقصد هدایت شما اینجا آمده‌ایم چنانکه حق تعالی میفرماید **قالوا انا الیکم مرسلون** پس ملك دراینوقت با قوم خود ایمان آوردند وغیرایشان ازمردم شهر بایشان نگرویدند ودرمقام خصومت برآمدند وگفتند نیستید شما مگر بشر مانندما درصورت و اکثر صفات پس بچه مزیت شما را رسالت دادند ونفرستاده است خدا چیزی از رسالت و نیستید شما مگر اینکه دروغ میگوئید دردعوی رسالت چنانکه میفرماید (قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شییء ان انتم الا تکذبون) وچون رسولان اینسخنانرا ازایشان شنیدند گفتند پروردگارما میداند که بتحقیق که مافرستاده شدگانیم بسوی شما وبروفق آن چنین معجزهٔ نمایان مینمائیم ونیست برما مگر رسالت آشکارا چنانکه میفرماید **قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین** پس رسولان گفتند اگر شما بجهة لجاج وعناد قبول نکنید مستوجب نزول عذاب شوید بعد از آنقوم گفتند بدرستیکه ما فال بدگرفتیم بآمدن شما زیراکه تا شما باین شهر آمده‌اید باران نباریده وهمه مزارع واشجار ما خشك شده اگر بازنه ایستید ازدعوی خودتان هرآینه شمارا سنگسار کنیم والبته برشما ازما عذابی دردناك خواهد رسید چنانکه حقتعالی فرماید **قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم مناعذاب الیم** پس گفتند رسولان فال بد باشما است چنانکه حقتعالی میفرماید (قالوا طائرکم معکم) زیراکه بدی اعتقاد و بدی کردار از شماست که موجب قطع رحمت خداست والا دعوت بسوی خدا موجب نزول خیر و برکت است آیا پندداده میشوید آنرا بفال بد و میگوئید و بقتل میرسانید بلکه شما گروهی هستید ازحد درگذشتگان ازعصیان وطغیان چنانکه حقتعالی فرموده (ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون)

محمد بن اسحق گفته که ملك وقوم او نگرویدند وهمه متفق الکلمه شده قصد کشتن ایشان کردند پس آمد دراین حال ازدورترین جای آنشهر یعنی ازدروازهٔ که نهایت آنشهر بود مردی یعنی حبیب نجار بسرعت تا رسید نزد اینجماعت از روی شفقت و مرحمت گفت ایقوم من تبعیت کنید این فرستادگانرا و پیروی کنید از کسانیکه نمیخواهند ازشما مزدی برتبلیغ رسالت وادای دعوت وایشان راه یافتگانند بطریقی که خیردنیا بر آن بازبسته است اورا گفتند که آیا دین مارا میگذاری وتبعیت ایشان میکنی درجواب ایشان گفت که چیست مرا که از روی اعتقاد نپرستم آنکس راکه آفریده است مرا وازعدم بوجود آورده وبسوی حکم وجزای او بازگردانیده خواهید شد پس ازاو بترسید چنانکه حقتعالی میفرماید **وجاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یاقوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لایسئلکم اجرآ وهم مهتدون ومالی لااعبدالذی فطرنی والیه ترجعون** بعد از آن حبیب نجار گفت آیا فراگیرم بجز ازخدای بحق خدایان دیگر که بتان اند اگر اراده کند مرا بضرری کفایت

نمیکند ورفع نمینماید خدای مرا شفاعت و در خواست این بتان و خلاص نکنند و نرهانند این بتان مرا از مضرت بنصرت پس اگر من آنرا که قدرت ندارد بر نفع وضرر پرستش نمایم و عبادت آنکه قادر است برسانیدن نفع ورهائیدن ضرر دست بدارم بدرستیکه من در آنساعت در گمراهی آشکار او هویدا باشم چنانکه حقتعالی میفرماید **أأتخذ من دونه آلهة ان یردن الرحمن بضر لاتغن عنی شفاعتهم شیئاً ولا ینقذون انی اذاً لفی ضلال مبین** پس وقتیکه آنقوم اینخبر بشنیدند بقصد کشتن او برخاستند و او توجه کرد گفت (انی آمنت بربکم فاسمعون) یعنی بدرستیکه من ایمان آوردم بآفریدگار شما پس بشنوید ایمان مرا که فردا از برای من گواهی دهید و گویند که این خطاب بقوم کرد و گفت بپروردگار شما و آفریدگار شما ایمان آوردم پس سخن مرا بسمع قبول استماع کنید وایشان اورا سنك میزدند واو میگفت بارخدایا قوم مرا هدایت بفرما وقتاده گفته که سنك سارش کردند و در بازار انطاکیه دفنش کردند وقولی آنست که اورا کشتند وخدا اورا زنده گردانید و ببهشت برد وابن مسعود بر آنستکه اورا لگدکوب کردند تا در زیر قدم ایشان هلاك شد پس گفته شد مر اورا از جانب خدا که داخل جنت شو چنانکه حقتعالی فرموده **قیل ادخل الجنة** پس چون حبیب نجار ببهشت در آمد **قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین** یعنی حبیب نجار گفت ایکاشکی قوم من دانا بودند بآنچه آمرزید مرا پروردگار من یعنی بآن چیزیکه سبب آمرزیدن من شد از ایمان آوردن و با ایشان مجاهده کردن و گردانید مرا بسبب آن از بزرگان اهل بهشت در بلندی مرتبه و بزرگی درجه یعنی کاشکی ایشان عالم می بودند باین ثواب عظیم تا ایمان آوردند و مطیع من میشدند و بسبب این بمرتبهٔ عظیم میرسیدند ـ از حضرت رسالت ﷺ نقلست که سابقان امت من سه اند و هرگز بمقدار چشم زدن در راه خدا کافر نشدند و آن علی بن ابیطالب ؑ وصاحب یس که حبیب نجار است ومؤمن آل فرعون که حزقیل است واین هرسه صدیقان اند وعلی بن ابیطالب ؑ افضل ایشانست پس بعد از قتل حبیب نجار غضب خدا نازل شد و آنقوم را بصیحهٔ هلاك گردانید چنانکه حقتعالی از هلاك واستیصال آنقوم خبر میدهد که **وما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء وما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون** یعنی نفرستادیم ما بر گروه حبیب نجار بعد از قتل او هیچ لشکری از آسمان برای هلاکت ایشان و نیستیم ما فرو فرستندهٔ لشکر برای هلاك کافران یعنی درحکمت ومصلحت ما نیست که از برای هلاك کفر وشرك لشکر فرستیم چه کفار از آن خوارتر و بیمقدارترند که لشکر از برای هلاك ایشان باید فرستاد و انزال لشکر بر کفار در بدر وحنین برای تعظیم پیغمبر ما بود نه آنکه لشکر کفار در حسابی بوده باشد پس نبود عقوبت ایشان مگر یك صیحه ویك فریاد کردنی که آن آسان ترین وجهیست از وجوه عذاب و آن آنچنان بود که جبرئیل آمد و بهردو طرف در آن نگریست وبانك عظیم کرد پس ناگاه ایشان همه مردند وهلاك شدند بیك نعره زدن مثل آتش که یکبار فرو میبرد پس واضح ومبرهن است که تأسف وندامت وپشیمانی در روز قیامت بربندگانیست که جمیع اوقاترا صرف کفر ومعصیت کردند وباوجود اینحال

نمیآمد بایشان هیچ پیغمبری مگر بودند استهزا کنندگان چنانکه حق تعالی میفرماید **یاحسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن** پس چون حقتعالی قصهٔ اصحاب شهر انطاکیه رابیان فرمودند بعداز آن مشرکان و کافران اهل مکه را تهدید وتخویف میفرماید که **الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لایرجعون وان کل لما جمیع لدینا محضرون** یعنی ندیدند وندانستند اهل مکه که بسیاری از ایشان راهلاك کردیم پیش ازایشان از اهل قرنها وروزگارها ومشاهده این نکردند آنکه ایشان یعنی هلاك شدگان بسوی ایشان باز نمیگردند یعنی بدنیا رجوع نمی کنند پس چرا عبرت نمیگیرند بایشان وحال ایشان قیاس بنفس خود نمی‌دهند ونمیترسند از آنکه عذابی وعقوبتی بسبب عناد بر آن امت نازلشد برایشان نیز واقع شود ونیستند همهٔ ایشان مگر فراهم آورده شدگان نزدیك ما حاضر شده‌گان برای کردگار یعنی امم سابقه که هلاك شده‌اند اما این مخالفان که درعقب ایشان بودند همه درعرصه‌گاه محشر حاضر خواهند شد و مناسب کردار وگفتار خود بجزا وسزا خواهند رسید وبعقاب الیم گرفتار خواهند شد هرچند نشانهای خود را که دلالت تمام دارند بر وحدت ما وقدرت ما برزنده کردن ایشان بایشان نمودیم اصلا بآن التفات نکردند وبنظر اعتبار در آن نگاه نکردند وبدان نگرویدند چون زمین مرده وخشك شدهٔ بی گیاه مانده که ما بسبب باران زنده کردیم او را بیرون آوردیم از وی دانه وروئیدنیها پس از آن دانه میخوردند ومتلذذ میشدند هم چنانکه فرموده **وآیة لهم الارض المیتة احییناها واخرجنا منها حباً فمنه یأکلون وجعلنا فیها جنات من نخیل واعناب الایه**

ودر آثار البلاد آورده است که در میانهٔ حلب وانطاکیه اژدهای عظیم الجثهٔ پیدا شد که برابر مناری بود وآتش ازدهانش بیرون میآمد وبهر موضعی که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکبار گذارش برتراکمهٔ آن دیار افتاد از آدمی ومواشی اثری نگذاشت واهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه الهی کرده وبمقتضای (امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء) سهام اجابت برهدف مرام آمده ابری ظاهر شد واورا ازروی زمین برداشت وبهوا برد وهمه ساکنان آن دیار آنرا دیدند و مشاهده کردند اثری از آن پیدا نشد ودیگر کسی اورا نه دید .

باب بیست وششم درذکر قصه بلعم باعورا

هم چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود فرموده **واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث**

یعنی بخوان ایمحمد بر بنی اسرائیل خبر آنکس که دادیم اورا علم بآیتهای ما یعنی کتب منزله آنکس

بعضی از مفسرین گفته‌اند که امیة بن صلت ثقفی بود از عرب که کتب سماوی مطالعه کرده بود که در آنزمان رسول مبعوث خواهد شد وداعیه‌داشت که آنرسول وی باشد چون حضرت رسالت ﷺ مبعوث شد امیه ازروی حسد بروی کافر شد و آن آیتها که خوانده بود قطع نظر کرد واز گوشهٔ خواطر اومحوساخته پس بیرون آمد از آن آیات بواسطهٔ کفروعناد چنانچه مارازپوست بیرون رود یعنی کافرشد واعراض کرد از آن پس لاحق اوشد وباوپیوست شیطان اورا به پیروی خود فرمود پس گشت آن دانندهٔ آیات از گمراهان وبقول اکثرمفسرین وهم چنانکه مشهوراست این کس بلعم بن باعورااست از کنعانیان وجباران که صحف ابرهیم خوانده واسم اعظم می‌دانست **و از محمد بن علی الباقر** علیه السلام روایتست که حق‌تعالی مثل زد برای کفار به بلعم بن باعورا که هوای نفس خودرا برزهد وصلاح اختیار کرد واو از شهر بلقا بود **ابن عباس روایت کرده** که چون موسی علیه السلام قصد کارزار جباران کرد بالشکرعظیم بزمین کنعان فرود آمد مردمان نزدبلعم آمده گفتند تومی‌دانی که موسی مرد باحدتست ولشکر بسیاردارد وبکارزار ما آمده که ما را بکشد وزنان ما را اسیر کند وشهر ما را بتصرف خود در آورد ما را قوت واستطاعت آن نیست که باوی مقاتله کنیم وتو مردی مستجاب‌الدعوتی بیرون آی ودعا کن برای ما تا حق‌تعالی‌او را از ما دفع کند **و بلعم زاهد** زمانهٔ خود بود بمرتبهٔ بودکه اگر ببالا نگاه کردی تا بعرش می‌دید واگر بپائین مینگریستی تحت‌الثری در نظرش نمودی اوگفت وای برشما اوپیغمبر خدا است وبامر او باین صوب آمده چگونه بروی دعا کنم پس برطریقی که او را بود وبآن مشورت نمودی عمل کردی جواب نیآمد ایشان گفتند اگر خدا کراهیت از آن داشتی نهی کردی چون اثر نهی از او بتو نیامد معلوم میشود که راضی است بلعم بآن گفتار باطل فریفته شد **مرویست که** درخواب وی راگفتند که بربنی‌اسرائیل دعای بد مکن وی‌التفات باو نکرد برخاست وبردرازگوش نشست تابربالای کوه آمد تاآنکه بلشکر موسی علیه السلام مطلع گردیده باشد در اثنای راه درازگوش او بخفت وی درازگوش را بسیار بزد تا برخاست وبراو بنشست واین صورت تا سه‌بار واقعشد‌بارسیم چون اورابزد بسخن آمدکه‌ویحك یابلعم کجا میروی ومرا چرا میزنی نمیبینی که فرشتگان برروی من میزنند ونمی گذارند که‌بروم این چه‌خیالستکه کردهٔ وبوسوسه شیطان عازم شدهٔ که‌برپیغمبرخدا دعای بدکنی ازاین نیزمتنبه نشد حق‌تعالی بجهت آن فروگذاشت تاکه بربالای کوه برآید وقوم موسی را دعای بدکندزبان اوگردیده‌برقوم خود دعای‌بدکرد باین‌نوع که گفت‌بارخدایا بنی‌اسرائیل راه‌دتی درتیه‌سرگردان بدار ومسلط گردان قوم موسی‌را برقوم عادیان .

وی راگفتند ای‌بلعم چراچنین کردی گفت مقصود من‌برعکس‌اینبود ولیکن برزبانم خلاف آن جاریشد پس فی‌الحال زبانش ازدهن بیرون آمده برسینه‌اش افتاد گفت نه من شما راگفتم که

بجهة این دین ودنیا ازدست من بیرون رودچون اکنون چنین شد واز دولت آخرت محروم شدم مدعا آنستکه دنیا بفعل آرم پس گفت چارهٔ این امر آنستکه زنان خودرا بیارائید وامتعهٔ خودرا بدیشان دهید تا ببهانهٔ خرید وفروخت بمیان لشکرگاه موسی درآیند وخویشتن رابرایشان عرض نمایند اگریك کس ازایشان زنا کند ایشان را برشما نصرت نباشد ایشان بفرمودهٔ او زنان را آراستند وباامتعه بلشکرگاه موسی ﷺ فرستادند درمیان ایشان زنی بود درنهایت حسن وجمال رسیده مردی ازاکابر بنی اسرائیل که نام او رمزبن سلوم بود وپیشوای سبط شمعون بن یعقوب بود چون آن زنرا دیدشیفتهٔ جمال او شد باخودش دعوت کرد زن وی را اجابت کرد (رمزی) دست اورا گرفته نزدموسی آورد گفت اینزن چنین باجمال برما حرامست موسی ﷺ گفت آری حرامست دیدن او چه جای مباشرت دست از او بدار گفت والله فرمان تونبرم واو را نگذارم تامقصود خود راازاو حاصل نکنم هرچند موسی ﷺ در این باب مبالغه کرد فایده نداد پس دست آنزن راگرفته بخیمهٔ خودش برد وباوی خلوت کرد چون مردمان دیگراین صورت را بدیدند مرتکب این امر قبیح شدند حق تعالی طاعون رابرایشان فرستاد ودریکساعت آنروزهفتادهزار مردازایشان بمردمردی ازلشکریان موسی که اورا فنحاص گفتندی از فرزندان هرون بودکه قوی تر از او کسی نبود واو سپه سالارلشکرموسی ﷺ بود ودراین وقت غایب بود چون باز آمدو آنحال رامشاهده کردبرصورت واقعه اطلاع یافت حربهٔ برداشت وبخیمهٔ رمزی درآمد واورابا آن زن خفته دید آنحربه رافرود آورد هردو را باهم دوخت و سر هردو را بنیزه کرد ودر میان لشکر موسی ﷺ می گردانید و می گفت بارخدایا این جزای کسیست که در حق توعصیان ورزد وحق تعالی طاعون را از ایشان برداشت وازاینجاستکه بنی اسرائیل را عادت آنستکه هرذبیحهٔ که کشند نصیبی از آن بفرزندان فنحاص دهند .

ونیز ازاوصاف قبیحهٔ بلعم آنستکه حق تعالی بیان فرموده وتشبیه کرده است او را بسك و گفته **ولوشئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلك مثل القوم الذین کذبوا بایاتنا** یعنی واگر میخواستیم هرآینه برمی داشتیم آنکسی راکه عالم بود بآیات ماکه بلعم باشد بسبب آن آیات که صحف یاکلمات یا اسم اعظم باشد ولیکن اوبواسطهٔ دنائت همت میل کرد بسوی زمین یعنی بحضیض رذالت مایل شده دنیا را بر آخرت برگزید وپیروی کرد آرزوی خود را در اختیار دنیا ورضای قوم واعراض نمود از مقتضی آیات ورضای ماپس صفت او درخست ودنائت مرتبه مانند صفت سك است درخسیس ترین حالات اواینست که اگرحمله کنی براو زبان ازدهن بیرون افکند یا اگربگذاری او را ونرانی همان زبان ازدهان بیرون افکند یعنی همچنانکه راندن سك ونراندن آن یکسانست ودرهیچ حال

صفت قبیح خودرا ترك نمیکند بلعم سك صفت نیز همین حال داشت که بهیچ وجه از دنائت وخساست خود برنگشت چه اول او را درخواب نمودند که بنی اسرائیل را دعای بد مکن منزجر نشد ودر وقتیکه متوجه لشکر کشی موسی بود تاایشان را دعای بدکند دراز گوش وی با وی بسخن آمد که از این رأی باز گردد وازاین عمل درگذرد متنبه نگشت وبنی امیه هرچند آیات واضحه را دربارهٔ رسول خدا ﷺ میخواندند بآن متنبه نمی گشتند ودیدن ونادیدن آن نزد آنها علی السوی بود وهم چنانکه سك درحالت سیری وگرسنگی ورنج وراحت مساویست درزبان بیرون کردن بعدازآن حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید **ذلك مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا** یعنی این مثل که گفته شد مثل آنگروه استکه از راه جحود واستکبار تکذیب کردند آیتهای ما راکه قرآن باشد واین گروه کفار مکه اند وگویند که تکذیب آیات تورية میکردند در کتمان نعت حضرت رسالت ﷺ پس خدای تعالی میفرماید که **فاقصص القصص لعلهم يتفكرون** یعنی پس بخوان برایشان این قصها راکه مذکور شد از جمله قصهٔ این کس استکه منسلخ شد از آیات چه قصه انسلاخ او از آیات ما مناسبتی دارد با تکذیب ایشان آیات ما راتاشاید که ایشان متفکر شوند وفکر ایشان منادی شود که پندپذیر شوند پس حقتعالی میفرماید که **ساء مثلا القوم الذين كذبوا بآياتنا وانفسهم كانوا يظلمون من يهدى الله فهو المهتدى ومن يضلل الله فاولئك هم الخاسرون** یعنی بداست مثل گروهی که تکذیب کردند آیات ما را بعد از علم ایشان بدان وقیام حجت برایشان وبر نفس های خود بودند که ستم کردند هر که را راه راست نماید خدا بوسیلهٔ لطف وتوفیق خود پس اوراه یافته است به راه حق که دین اسلام است وهر که را درضلالت انداخت یعنی فرو گذارد خدا اورا درگمراهی وتخلیه کند بجهة فرط جحود وعناد اوپس ایشانند پست تر از آنانکه تمکین وتوفیق یافته باشند پس آنگروه گمراهانند وایشانند زیان کاران درهر دوسرای ویاهر که راکه خدا حکم برضلالت او کند اوازخاسران باشد **ودرقصص** مذکوراستکه چون نقبارا یعنی نقبای بنی اسرائیل را مردم جباران که طایفه عمالقه باشند دیدند وبرایشان خبر دادند که موسی بگرفتن مملکت ایشان آمده ایشان راملکی بود نام وی حیات بن ارحیا ـ برخاست ونزد بلعم آمد وگفت موسی روی بشهرما آورده دعاکن تاحقتعالی اورا وقوم اورا هلاك کند بلعم گفت که اوپیغمبر خداست من این را نتوانم روزدیگر زرسرخ برداشته نزد زن بلعم آورد واورا فریب داده که ازبلعم التماس بکن زن او بغایت جمیله بود وبلعم اورا بسیاردوست میداشت اوالحاح بسیار کرد بلعم را بر آن داشت تادعا کرد چنانکه گذشت وبسبب نافرمانی که بنی اسرائیل کردند حقتعالی آن تیه را برقوم موسی ؑ زندان گردانید هرروز بامداد برخاستند وتاشبراه رفتند وهمان برجای خود بودند بنی اسرائیل بنالیدند که این چه حالتیست موسی مناجات کرد ندا رسید که ایموسی چون بلعم بنی اسرائیل را دعا کرد

ایشانرا در تیه‌سرگردان کردم موسی ؑ گفت‌بارخدا اورا مقام ولایت است ومرا مقام نبوت‌بار-خدایا جزای وی برسان حقتعالی به‌دعای موسی ؑ جملهٔ کرامات ازاوبرداشت تا ازایمان بیرون آمدچون مار که‌ازپوست بیرون‌آید **بدانکه از نعمتهای** ظاهره که حقتعالی فرموده **واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه** یکی‌از آنها دعوتست ببهشت اوچنانکه حق‌تعالی فرموده که والله یدعو الی دارالسلام‌واز نعمتهای باطنه هدایتی‌استکه حق‌تعالی فرموده‌**یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** پس بلعم ملعون بآن مرتبه‌که اول داشت بسبب نافرمانی وضلالات خودرا ازاین دونعمت عظیمه ظاهره وباطنه محروم‌گردانیده و باسفل درك‌جهنم رسانید.

باب بیست وهفتم دربیان قصه شهرسباست

چنانچه خدای‌تعالی‌در کلام مجیدخود فرموده یعنی بحبیب خوذ ازراه اخبار (ولقدکان لسبأ فی‌مسکنهم آیة جنتان‌عن یمین‌وشمال‌کلوا من رزق‌ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب‌غفور)یعنی بتحقیق‌که بود مراولاد سباءبن یشحب‌بن‌یعرب‌بن‌قحطان را درمسکن های ایشان علامتی ودلالتی بروجود صانع وقدرت کاملهٔ او که‌آن دوتا باغ بوده باشد ازیمین‌ویسارمنازل ایشان که مشتمل‌بر درختان میوه دار بود مسکن ایشان مآرب بود ازولایت یمن‌که درمیان صنعا و یمن بودکه در میان دو کوه واقعشده واز اعلا تا اسفل آن ولایت هیجده فرسخ بوده و بعضی سه فرسخ‌گفته و مشرب ورودخانهٔ ایشان دراعلای وادی بود درپائین‌کوهی‌که فاضل‌آب ازولایت سجربآب‌ایشان ضم شدی وخرابی‌کردی ازبلقیس‌که والیه وسلطان ایشان بود درخواست‌کردند تاسدی دربست دردهنهٔ دوکوه‌که‌آب اصلی وزایدآنجا جمع شدی وسه ثقبه برآنسد ترتیب‌کرد تااول ثقبهٔ اعلا بگشایندوبمزارع‌خودبرند وچون‌آب‌کمترشوداسفل‌راپس‌هرطرف درخت‌بسیاربوده لکن‌ازجهة نزدیکی بیك‌دیگرهمه بمثالی‌یك باغ مینمود وکثرت میوه های ایشان بمرتبهٔ بودکه کسی که زنبیل برسرنهادی ودر زیر درختان ایشان‌گذشتی ظرف پرازمیوه شدی‌بی آنکه به دست‌بچیند **ودرمعالم ازوهب** روایت شده‌که سیزده قریه بود درطرف یمن مبعوث‌گردانید خدای‌تعالی بر ایشان سیزده پیغمبرپس برایشان‌گفتند ازراه نصیحت **کلوامن‌رزق ربکم واشکروا له‌بلدة‌طیبة ورب غفور** یعنی‌بخورید از رزق پروردگارخود و شکرکنید اورا این بلدیست طیب و پاکیزه که طلب شکرگوئی‌کرده است ازشما و پروردگاربخشنده‌است وآن بلدی‌بود هوای‌سالم و آب شیرین وخاك پاکی‌داشت‌که پشه وکیك وکژدم درآن نبودی وشپش درجامها نیفتادی وغریبی که درآنجا رسیدی شپشها درجامهٔ او بمردی **فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم** پس ایشان اعراض‌نمودند از پیغمبران خود وایشان‌را تکذیب‌کردند وپیغمبر آخرین در زمان پادشاهی‌ذی

العاربن جیشان بودبعد ازرفع حضرت عیسی ؑ برایشان آمد واورا بسیار برنجانیدندپس حق تعالی موش‌ها درزیر بندآب آنها پدیدآورد وبفرمود تا بند وسد آنها را سوراخ کردند و نیمهٔ شب که همه درخواب بودند سدشکسته شد سیل درآمده منازل وحدایق معمورهٔ ایشان مطمور گشت وبسیاری ازمردم وچهارپای ایشان هلاك شد ومعنی عرم بعضی گفته‌اند که سیل تند وصعب است وبعضی گفته که عرم سدآب است یا نام آن وادیستکه آب از آن میآمد یا اسم موشی استکه آنسدرا سوراخ نمودپس بعد ازخراب شدن باغ‌های ایشان بدل نمود وعوض فرمود بجای باغ‌های ایشان دوباغ صاحب میوه‌های تلخ که شوره گزوچیزی اندك ازدرختان کنار که(سدر)باشدتایاد کنند آنمیوه‌های فوت‌شده و بدانکه چنین موضع را جنت گفتن ازراه مشاکله و اینست **قوله تعالی وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتي اکل خمط واثل وشئي من سدر قلیل** واین عذاب‌زا پاداش دادیم ایشان‌را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیدند وبرسل وپیغمبران کافر شدندآیا پاداش می‌دهیم وعقاب میکنیم ما مگر کافران را وکفران نعمت‌کنندگانرا و اینست **قوله تعالی ذلك جزیناهم بماکفروا و هل نجازی الا الکفور** پس مجازات در این جا معاقبه است که خاص کفار است که کافر بالله باشد یاکافر برنعمت **وآورده‌اندکه** بقایای قوم‌سبانزد پیغمبرخود آمدندو گفتندکه بشناختیم پروردگارخودرا وبعدازاین اگرمارا نعمت ارزانی فرماید ناسپاسی نکنیم وسپاس بجای آوریم که هیچ‌قومی نکرده‌باشند پس حق‌تعالی دیگرباره درهای نعمت وفراوانی برایشان گشوده فرمود اینست قوله تعالی **وجعلنا بینهم و بین القری‌التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالي و ایاماً امنین** یعنی وگردانیدیم میان اهل سبا و میان آندهها که برکت دادیم در آن‌دهها که ولایت شام وفلسطین باشد وولایت اردن‌واریحا وایلیا باشد وقریهای ظاهره وآشکار که‌همه معمورباشد ومتصل بیك دیگربطوری که صبح درقریهٔ بودند وشام درقریه دیگرکه صبح‌وشام‌قریه بقریه میرفتند ودرصحرا نمی‌ماندند ومقدرکردیم برای ایشان در آن‌سیر کردن ایشانرا وگفتیم که سیرکنید برای‌کسب وتجارت شبها وروزها که امان یافتگان باشند از دشمن وسباع بجههٔ کثرت خلق یا درامن‌باشند ازجوع وعطش بسبب آبادانی مواضع‌پس بقیهٔ‌سبا آغازتجارت‌کرده‌ازشام بیمن وازیمن‌بشام میرفتند چاشت دردهی‌بودند وشام در دهی **ودر عین المعانی آورده از** مآرب که منزل اهل سبا بود تا شام چهارهزار و هفتصد دیه پدید آمد پس مقدرکردیم در آن دهها مردم‌را بامقادیر مراحل رابیان کردیم وگفتیم که بروید در آنها آمنین‌پس توانگرانرا به درویشان حسد آمدکه میان اوو ایشان هیچ‌فرقی‌نیست پیادهٔ‌مفلس‌این‌راه‌راهم‌چنان میرودکه سواره و توانگران میروند پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی‌بیابانها پدیدکن تا مردم فقیر بی‌زاد و راحله سفرنتوانندکردوباین

دعا بر نفس خودشان ظلم کردند تا آن دهها را اخراب کردیم و گردانیدیم اهل سبا را احادیث یعنی ضرب المثل پس میگفتند (تفرقوا ایدی سبا) یعنی متفرق شدند متفرق شدن نعمت اهل سبا پس پراکنده ساختیم پراکنده ساختنی تا یکی از ایشان در مآرب نماند پس قبیلهٔ عنان از ایشان بشام رفت وقضاعه بمکه واسد ببحرین وانمار بیثرب وجزام بتهامه وادر بعمان پس بدرستیکه دراین آیتها نشانها هست هر صبر کنندهٔ بر محنتها و سپاس گوینده بر نعمتها را پس اهل سبا در فراغبالی وخوشحالی وفراوانی میگذرانیدند پس بسبب بی صبری برعافیت وناشکری بر نعمت بدیشان رسید آنچه رسید واینست قوله تعالی **ربنا باعد بین اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق ان فی ذلك لایات لکل صبار شکور** پس بعد از گرفتاری اهل سبا براین بلای عظمی بدرستیکه درست یافت ابلیس گمان خود را که بر اهل سبا کرده بود که ایشانرا ازراه راست اغوا خواهد کرد بسبب شهوت وغضب وناشکری ایشان بود بلکه گمان او صحیح وراست شد درحق جمیع کافران ومشرکان پس تابع او شدند کفار ومشرکین در کفر خودشان مگر فریقی قلیل از مؤمنین واینست قوله تعالی (ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الافریقا من المؤمنین)

وعلی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل میکند از امام جعفر صادق ؑ که چون امر الهی در رسید بحضرت رسول ﷺ که امیر المؤمنین ؑ را بامامت بشناساند چنانکه فرمود که **یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك** و آنحضرت او را نصب کرده وفرمود **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** شیاطین تمام بنزد ابلیس رفتند وخاك برسر ریزان ابلیس گفت شما را چه میشود گفتند که امروز ما را عقده ایست محکم که آنرا نتوانند گشود تا قیام قیامت ابلیس گفت نه چنین است که جمعی دراین حوالی وعده کرده مرا ودر آن خلاف نخواهد بود یعنی ابوبکر وعمر وعدهٔ مخالف براین آیه داده اند پس این آیه نازل شد که ابلیس ظن وگمان خود را که درحق ایشان کرده بود راست کرد پس تبعیت شیطان کردند مگر طایفه قلیلی از مؤمنین که سلمان وابوذر ومقداد وغیر اینها باشد ونیست شیطانرا برایشان تسلطی

باب بیست وهشتم در بیان امور متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین وسید المرسلین (ص) ودر آن هشت مقاله است

مقاله اول درذکر آفریدن خدایتعالی نور حضرت محمد مصطفی (ص) است

روایت کند حضرت امام جعفر صادق ؑ از پدران خود از علی ابن ابیطالب علیه السلام که خدای جل جلاله وعم نواله وعظم شأنه ولا اله غیره نور محمد صلی علیه و آله را بیافرید پیش از آفریدن آدم ونوح و ابرهیم واسماعیل ؑ وغیرهم وباوی دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت وحجاب عظمت حجاب منیت حجاب سعادت حجاب رحمت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب رفعت حجاب نبوت حجاب میمنت حجاب شفاعت پس نور محمد ﷺ درحجاب قدرت بازداشت هفت هزار سال و میگفت

(سبحان الله من هوغنی لایفتقر) و در حجاب منزلت شش هزار سال بود و در او میگفت (سبحان العلی الکبیر) و در حجاب هدایت پنجهزار سال میگفت (سبحان ذی العرش العظیم) و در حجاب رفعت چهار هزار سال بود و میگفت (سبحان ربك رب العزة عما یصفون) و در حجاب نبوت سه هزار سال بود و میگفت (سبحان ذی الملك القدیم) و در حجاب هیبت دوهزار سال بود و میگفت (سبحان ربی العظیم و بحمده) پس برلوح ظاهر گردانید آن نور برلوح بود چهارهزار سال پس برعرش پیدا کرد و برساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه در صلب آدم و از صلب آدم بنوح و هم چنین از صلبی بصلبی تا آنکه آنرا بصلب عبدالمطلب نهاد و از صلب عبدالمطلب بصلب عبدالله رسانید و آنرا بشش لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضای و ردای تهنیت و سراویل معرفت و بند آن سراویل از محبت بود و نعلین خوف و عصای منزلت بدو داد پس اورا گفت نزدیك بمردمان رو و بگو برایشان (لااله الاالله) و اصل آن پیراهن از شش چیز بود قامه اش از یاقوت و هر دو آستینش از مروارید و بند او از بلور زرد و حنك او از مرجان و دامن او از زمرد سبز و گریبان او از نور و خدایتعالی توبه آدم را بحرمة آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمانرا بسبب او بدو رسانید و یوسف را بیعقوب بجهة آن رسانید ویونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و هم چنین پیغمبرانرا از بلاها بدان رهانید و آن پیراهن پیغمبر بود و از جابر بن عبدالله انصاری مرویستکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی نورمرا و نورعلی را پیش از عالم و آدم بیافرید به پانصدهزار سال و به تسبیح حقتعالی مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبحی نبود و چون حقتعالی آدم را بیافرید و نورمارا در صلب او نهاد در بهشت بود مادر صلب او بودیم و نوح در کشتی بود مادر صلب او بودیم و ابرهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و هم چنین حق تعالی مارا از صلبهای پاك نقل میکرد تا بصلب عبدالمطلب رسانید آن نوررا بدو نیم کرد نورمرا در صلب عبدالله نهاد و نورعلی را در ابوطالب و مرا نبوت داد و علی را امامت و نام مرا از نامهای خود اشتقاق کرد نام حقتعالی محمود است و نام محمد و نام علی را نیز از نامهای خود اشتقاق کرد حقتعالی علی الاعلا است و نام او علی است و در کتاب مجالس المتقین شهید ثالث حاجی ملا محمد تقی برغانی رحمة الله علیه مرقوم است که در شب معراج خطاب از مصدر جلال الهی رسید بجبرئیل که محمد صلی الله علیه و آله را بزیر هفتاد هزار پرده عزت متواری گردانیده ام در این شب یك پرده از آن پرده ها از جمال محمدی بردار تا نظاره گیان عالم اعلا حسن وجمال سیدانبیاء را نظاره نمایند آنگاه جبرئیل علیه السلام یك پرده از جمال محمدی برداشت نوری پدید آمد که از پرتو آن نه عرش را نوری و نه کرسی را نوری و نه آفتاب و ماه و ستارگان را بعد از آن خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله تا چند غم امت را میخوری امشب یك پرده از هفتاد هزار پرده تو برداشتم نور عرش و کرسی و لوح وقلم و آفتاب وماه و ستاره ها ناچیز و مضمحل شد فردای قیامت که تمامی این پرده ها را برداریم عجب مدار که همه معاصی امت در جنب آن ناچیز گردد و مرویستکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بدلیل

آیۀ کریمه **یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك** فلك امامت یعنی علی ع را بمنصب خلافت مفتخر و کردن فراز فرمود **یا علی انا کالشمس وانت کالقمر وانت وصیی وخلیفتی من بعدی** آن کسانی که در دلهای ایشان شك وریب بود دراضطراب آمده حقد وحسدشان بالا گرفت تا بمرتبۀ که عم رسول ص عباس نیز آمده وگفت یارسول الله من وتو از یکشجره ایم ونه من وتو از یك گوهریم رسول ص فرمود بلی یاعباس گفت پس چرا علی را بر پسران هاشم تفضیل دادی و دختری را که زهرا نام نهادۀ جفت وی گردانیدۀ رسول ص فرمود ایعم اندیشۀ باطل وخیال فاسد بخود راه مده وچرا راه صواب را بگذاشتۀ وقدم درطریق خطا نهادۀ ایعم ندانی که فضل و مهتری بعلم و ادب است وامامت وولایت عطای یزدانست نه باختیار خلقان یاعم اگر خود عالم را بر جاهل فضل نبودی موسی چهل روزه دست برمحاسن فرعون چهارصدساله نزدی وعیسی یك روزه درمهد دعوی **وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا** نکردی ایعم ندانی اگرچه مادرعالم خاك آخریم اما درعالم پاك سابقیم ایعم حق نور مارا پیش ازعالم و آدم آفرید وپانصدهزار سال بتسبیح وتقدیس حقتعالی مشغول بودیم دروقتی که هیچ مسبحی ومقدسی نبود وچون ارادۀ حق تعالی بایجاد عالم تعلق گرفت اول نور مرا بشکافت وازاو عرش وکرسی را بیافرید بحق حق که من ازعرش وکرسی بهترم و نور برادرم علی رابشکافت وازاو لوح وقلم رابیافرید بحق حق که علی بهتراست ازلوح وقلم ونور فرزندم حسن را بشکافت وازاو هفت آسمان وجملۀ فرشتگان را بیافرید بحق حق که فرزندم ازهفت آسمان و جملۀ فرشتگان بهتراست ونور روشنائی چشم من حسین را بشکافت وازاو بهشت وحوریان را آفرید بحق حق که فرزند من حسین ازهشت بهشت وحوریان بهتراست آنگه ظلمت را بیافرید وفرمان داد تاهفت آسمان راسایه افکند تاریك گردانید وفرشتگان آوازتسبیح وتهلیل بر آوردند وملرا شفیع آوردند تاحق کشف آنظلمت کرد وپادشاه عالم کلمۀ فرمود واز آن نوری بیافرید بهیئت قندیلی درنزد عرش بداشت این هفت آسمان وزمین از نوروی روشن گشت وآن نور فرزندم فاطمه بود وآن نور را زهرا خوانند وازاینست که فاطمه را زهرا ملقب نمودند ایعم پس علی را دوست دار که دوستی علی ع ایمان است وبغض وی کفر ونفاقست چون عباس این کلمات را شنید گفت یارسول الله تسلیم کردم وراضی شدم خواجۀ عالم فرمود که حقتعالی ازتو راضی شد و فرشتگان ازتو خشنود گردیدند واحادیث درخلقت آنحضرت بسیاراست وقریب بسی وچهارحدیث درکتاب صواعق النواصب ذکر کرده ام درصاعقۀ اول ودوم دربیان آنکه نور آنحضرت علت وجود جمیع موجوداتست ونوراو اول مخلوقات وپیش ازهمۀ موجودات ودراین باب بآنجا رجوع نمایند که آنجا محل بسط وتفصیل بود بیان گردید فالحمدلله والشکرله وبدانکه جمیع نورها از نور آن حضرت آفریده شده وبلکه جمیع موجودات ازنور رسول الله ص مخلوق شده ونور همۀ اشیاء

پرتوی وشعاعی ازنور آنجناب است چنانکه اخبار باین مضمون بسیاراست وشهید برقانی نیز براین مدعی در کتاب خود تصریح نموده است پس جمال یوسف پرتوی ازانوار محمدیه است بلکه نور عرش ونور شمس و نور قمر ونور کواکب قطرهٔ و ذره ایست ازانوار محمدیه صلوات الله علیه چنانکه گذشت .

مقالهٔ دوم درذکر سبب تزویج نمودن عبدالله

پدرحضرت رسول صلی الله علیه وآله آمنه خاتون بنت وهب مادر آنحضرت را

مرویستکه یهود از رهبانان خود شنیده بودند که محمد ﷺ پیغمبر آخرالزمانست و دین اوناسخ ادیانست وازاولاد هاشم خواهد بود وپدرش عبدالله نام شخصی باشد از قریش بوجاهت ومهابت مالاکلام که ازناصیهٔ همایونش نور رسالت پیدا وازبشرهٔ همایونش حلیه نبوت ظاهر و هویدا باشد ودرمکه معظمه اورا مسکن باشد واین در گرانمایه ازخزانهٔ او سمت ظهور پذیرد بنابراین جمعی ازیهود درحوالی بطحی نزول نموده بودند غرض ایشان آنکه اگرمیسر شود عبدالله را بقتل آورند تادین ایشان منسوخ نگردد روزی عبدالله بن عبدالمطلب براسب تازی باد پای رعدآسای سوارشده بعزم شکار بجانب کوه سار بیرون رفته چون نگاه یهودان برجمال آنحضرت افتاد دانستند که این پدر محمد است زیرا که علاماتی که رهبانان ایشان نشان داده بودند در او موجود بود آن ملعونان قصد قتل عبدالله نمودند وایشان هشتاد نفر بودند باشمشیرهای بران ونیزه های پیچان اراده کردند که بانفاس خودشان اطفاء آن نور شمع شبستان جلالت نمایند اتفاقاً همان وقت والد ماجد آمنه خاتون نیز درشکار بود وملاحظهٔ این منظره نمود عرق حمیتش در حرکة درآمده متوجه بجانب عبدالله شد دید که ملائکه باسلاح گرداگرد عبدالله را گرفته اند یهود مردود را ازاودفع میکردند وحق تعالی در آنوقت رفع حجاب ازنظر وهب کرده ملائکه رامعاینه میدید که ازروی ادب رعایت جانب عبدالله میکنند ازاین امر بغایت متعجب شد خود را بخدمت عبدالمطلب رسانید وازاو التماس نمود که دخترمن آمنه را بعقد عبدالله در آور عبدالمطلب قبول عقد فرمود باعث برتزویج آمنه مادرمحمد ﷺ این بود تاوقتی که آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرصهٔ ظهوردر آمد۔ شعر

طلوع کرد بتایید حق ز اوج کمال　　مه خجسته رخ واختر مبارک فال
از آن نهال شرف تازه گشت گلشن دین　　چنانکه تازه شود برگ گل زباد شمال

مقالهٔ سیم در ذکر احوال حمل جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آثار و عجایب واقعه در زمان آنسرور که در بطن مادر مطهرهٔ خود بود

مرویست که از دلایل حمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنبود که همهٔ حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند و گفتند مادر محمد بوی حامله شده واو امین اهل زمین وامان اهل جهان خواهد بود وهیچ قبیلهٔ از عرب نبود مگر آنکه برحمل آن واقف شدند وتختهای ملوك جبابره سرنگون شدودرمشرق ومغرب از وحوش وطیور بیك‌دیگر بشارت می‌دادند وحیوانات دریا نیز براین سبیل شادی مینمودند ومیگفتند وقت آن در آمدکه دنیا بنوروجود حضرت ابی‌القاسم منور گردد ونه‌ماه تمام درشکم بود ودر آن مدت از آن‌حمل هیچ‌نوعی ضعفی والمی بمادرش نرسید ورنج‌وتعب نکشید ودرشعب‌ابیطالب نزدیك جمرة‌الوسطی آمنه بوی حامله شد ونیز از علامات آن حضرت آن‌بود شبی که آمنه بآن حضرت حامله شد منادی نداکرد در آسمان‌های هفت‌گانه بشارت‌باد شماراکه درشاهوار نطفهٔ خاتم انبیاء ﷺ درصدف عصمت وجلالت قرار گرفت ودر جمیع زمین‌ها ودریاها این مژدهٔ مسرت‌ثمررا نداکردند ودر زمین هیچ رونده وپرنده نماندکه برولادت شریف آن‌حضرت مطلع نگردد ودرشب ولادت آن حضرت هفتادهزارقصر ازیاقوت‌سرخ وهفتادهزارقصراز مروارید تربناکردند وآنهاراقصورولادت نامیدندوجمیع بهشتها را زینت‌دادند ونداکردندکه شاد شووبرخود ببال که پیغمبرمحبوب تومتولدگردید پس بهشت خندید وتاقیامت خندانست **وازشاذان بن جبرئیل** درکتاب فضایل منقولست که چون یك‌ماه ازابتداء حمل حضرت رسول ﷺ گذشت کوهها ودرختها وآسمانها وزمین‌هایك‌دیگررا بشارت دادندبرای حمل‌سید پیغمبران پس عبدالمطلب با عبدالله روانه مدینه شدند وپانزده روزگذشت عبدالله برحمت الهی واصلشد وسقف خانه‌شکافته‌شدوهاتفی آوازداد که رحلت‌کرد آن که‌درصلب اوبود خاتم‌پیغمبران وکیست که‌نخواهد مرد پس‌دوماه ازانعقادشریفهٔ آن حضرت گذشت حق‌تعالی‌امرکرد ملکی راکه نداکرد در آسمان‌ها وزمین‌که صلوات فرستید برمحمد وآل او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابوقحافه از شام بر می گشت چون بمکه رسید ناقهٔ او سرش را برزمین نهاد وسجده‌کرد پس ابو قحافه چوب برسر او زد چون سر برنداشت گفت مثل‌تو ناقهٔ نه‌دیده‌ام ناگاه هاتفی نداکردکه ای ابوقحافه مزن حیوانی راکه‌اطاعت‌تو نمی‌کند مگر نمی‌بینی که‌کوهها ودریاها ودرختها وهرمخلوقی بغیر از آدمیان سجده‌کرده‌اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه‌گذشته برپیغمبر امی‌که در شکم مادر است‌بزودی او را خواهی دید وای بر بت‌پرستان

از شمشیر او و شمشیر اصحاب او واما احوال ماه چهارم وپنجم تابماه نهم درذکر فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد درمقال هفتم و آمنه خواتون درزمان حمل میگفت که من هیچ بار گران وثقل درخود نمییابم چنانکه زنان حامله درخود میابند و گفت شبی درخواب دیدم که شخصی می گوید تو آبستنی گفتم نمی دانم گفت بلی تو آبستنی بسید کاینات واین درشب دوشنبه بود که دیده بودم والهام رسید بمن که این فرزند را احمد بخوان ودر روایت آمده که گفت درخواب دیدم که هرگاه متولد شود اورا محمد نام کن که اسم شریف او در توریة حامد است ودر انجیل احمد واین تعویذ در گردن او بیاویز گفت من در این اثناء بیدار شدم دیدم که در بالین من صفحهٔ از طلا افتاده وبر آنجا این تعویذ نوشته **که اعیذ بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد** وعلامت آن باشد که باوی نوری بیرون آید که قصور شهر بصری ازشام درمکه نموده شود ازجمله فضل وشرف وکرم ویمن وبرکت آنحضرت آنستکه درزمان حمل آنحضرت حق تعالی اصحاب فیل را هلاک کرد که ایشان قصد خانهٔ کعبه داشتند.

مقاله چهارم درذکر ولادت با سعادت آنحضرت است

روایت می کند ابوعلی طبرسی فضل بن حسن که آنحضرت درمکهٔ معظمه شرفها الله تعالی متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول درعام الفیل بآنکه مدت سی وچهار سال وشش ماه گذشته بود ازسلطنت کسری انوشیروان بن قباد وهشت سال وهشت ماه ازپادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود و آنحضرت پنجاه وسه سال درمکه مقام داشت درچهل سالگی وحی بوی آمد و بعد ازسیزده سال اززمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه طیبه **و بدانکه** از زمان آدم تا خاتم الانبیاء ﷺ علمارا اختلافست **واقدی** گوید که چهارهزار وششصد سال و دیگری گوید که شش هزار وسیزده سالست ابن عباس آورده که پنج هزار وپانصد وسه سال وبعضی از مفسرین گفته که از آدم تانوح هزار سال بوده وقول دیگر آنستکه دوهزار سال وازنوح تا ابراهیم دو هزار و ششصدوچهل سال وازابراهیم تاموسی هزار سال وازموسی تاعیسی هزار وهفتصد سال بود هزار پیغمبر فرستاد **وازابن عباس** نقل است که میان عیسی وپیغمبر ما ششصد سال بوده بعدازعیسی درمدت صد وسی وچهار سال چهار پیغمبر مبعوث شدند سه ازبنی اسرائیل بودند ویکی ازعرب که خالدبن سنان بود **ودربعضی ازکتب** علمای امامیه چنین ذکر نموده اند که از واقدی منقولست که میان ابوالبشر ونوح ده قرن بود هرقرنی صد سال **ودرمجمع المعارف** آورده که عمرابوالبشر نهصدوسی سال بود وازابن عباس منقولست که ازعمر نوح چهارصدوهشتادوسه سال بگذشت وحی براو نازل شد صد وبیست سال دعوت کرد هشتاد کس باو ایمان آورده وبقولی کمتر نیز گفته اند چون جفای قوم او

ازحد گذشت بخدای تعالی شکایت کرد طوفانشد چنانکه گذشت وبعد ازطوفان سیصد و پنجاه سال دیگر بزیست پس از آدم تاطوفان نوح دوهزاروپانصد وسی سال وازطوفان تا وفات نوح سیصد وپنجاه وازنوح تاابراهیم خلیل الله دویست وچهل وشش وازابراهیم تاموسی کلیم هفتصدسال واز موسی تا داود پانصدسال وازداود تاعیسی هزاروصدسال وازعیسی تا بعث محمد ﷺ ششصد و بیست سال پس ازابتدای خلقت آدم تازمان بعثت خاتم الانبیاء ﷺ باین قول هشت هزارونه سال بوده باشد **در روایتست از آمنه** خاتون که چون وضع فرزندم محمد ﷺ نزدیکشد آوازی و خروشی شنیدم که ازجنس آواز آدمیان نبود علم سفیدی دیدم ازیاقوت درمیان آسمان وزمین ونوری از سرعلم تاباآسمان تتق بسته بود گرد برگرد مرغان دیدم که بالها گسترانیده وجماعتی رادیدم در هوا ابریقها بردست گرفته تشنگی برمن غلبه کرده مرا شربتی دادند بغایت سفید گفتم مگر شراب شیرین ترازعسل بود وحجاب ازپیش نظرمن برداشتند از مشرق تا مغرب هرچه بود دیدم و سه علم دیگر دیدم یکی درمشرق ویکی درمغرب ویکی دربام خانهٔ کعبه آنکه محمد ﷺ دروجود آمد چون برزمین رسیدبسجده در افتاد وانگشت سبابه برآورد بهیئت متضرعان **و درروایت دیگر** آنکه دستهابرزمین گذاشت وسربآسمان بلندکردو باطراف آسمان نظرکرد پس ازاو نوری ساطع شدکه همه چیزرا روشن ساخت وبسبب آن نورقصرهای شام را دیدم پس دیدم که سه کس فرود آمدند بردست یکی ابریق سیمین بود وبوئی ازاوبمشام میرسید مانند بوی مشك ودر دست دیگری طشت اززمرد ودردست دیگری حریرسفید از نورآن را بازکرد ومهر بیرون آورد و محمد ﷺ را بست وآنمهر را درمیان دوکتف اونهاد واو را درحریر پیچید و رشتهٔ ازمشك ازفرداوبست وگفت بستان پسرت راکه مهترین وبهترین وعزیزترین اهل جهان است ونیز **روایت است که** شب مولود حضرت رسالت مآب ص ستارگان چنان بمانزدیك شدند که گفتیم برسرما خواهند افتاد عبدالمطلب مینگریست ومی گفت چه گرامی بنده وچه بزرك دوستی است خدا را جل جلاله که حقتعالی هرپیغمبری را معجزهٔ داد بعد از آن که بارنبوت کشیده بود وتحمل ادای رسالت کرده محمد ﷺ هنوز دعوت نا کرده وزحمت ناکشیده جملهٔ کاینات را فرمودندکه تا سر برخط فرمان اونهادند زیراکه محمد ﷺ مقصود ودیگران قاصد ومحمد ﷺ را مراد ودیگران را مرید **وابن شهرآشوب** و صاحب کتاب انوار گفتند که از آمنه منقولست که گفت در روز جمعه مرا وضع حمل شد آوازی با هیبت و عظمت شنیدم ترسان گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی برشکم من مالیده شد وآن ترس ازمن زایل شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید دیدم تصور کردم که شیراست ومن تشنه بودم آشامیدم هزاربار ازعسل شیرین تر وازیخ خنك تر و نورعظیم ازمن بیرون آمدوجماعتی اززنان دیدم درازبالاکه درحوالی من نشسته بودندومن تعجب

می کردم که ایشان از کجا اند و آنحال برمن سنگین نمود ردرهرساعتی از زبان طفل آواز غریب میشنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند وندا رسید که اورا ازچشم خلایق دور گردانید ونگاه دارید وجماعتی مردان دیدم که درهوا ایستاده بودند ودر دستهای ایشان ابریقهای نقره بودوعرق ازاومیچکیدواز آن بوی مشك می‌دمید وعبدالمطلب غایب بود می گفتم ای‌دریغ چه بودی اگر حاضربودی ومجموع دنیارا چون قطعهٔ نوردیدی وجمعی مرغان را دیدم که آمدند و منقارهای ایشان اززمرد بود وبالهای آن‌هایاقوت وحق‌تعالی‌رفع حجاب کرد تاغرب وشرق عالم به‌دیدم‌وبر پشت علمها از نوردیدم که افراشته و درزمان وضع‌حمل تکیه برآن زنان کردم ودرخانه آواز بسیار میشنیدم اماکسی‌را نمی‌دیدم وچون حضرت محمد ﷺ بوجود آمد بسجده رفت وچون کسی که تضرع کند دست بر آسمان بلندکرد وعلم نیازمندی و دعا برافراشت ابر پارهٔ سفید دیدم که فرود آمد واورا برداشت وازچشم من غایب شدند ندا رسیدکه اورا درموالید انبیاءباز دارید تابرکت یابد ودر آنجا تربیت پذیرد وتشریف کرامت بوی پوشانید و بر ابراهیم عرض کنید و بمشرق ومغرب و زمین ودریاها برید تا اوراشناسند ونام وی در آنجا ماحی است تامجموع کفربوی زایل شود پس‌اورا بازیافتم درصوف پیچیده و درزیر او حریرسبزی‌گسترانیده ومفاتیح عالم دردست وی نهاده وشخصی‌می گفت این محمد است که مفاتیح‌نصرت دردست وی‌بود ابرپارهٔ دیگرفرود آمدکه آوازاسب وجناح طایر ازوی میشنیدم و اورا از نظرمن غایب کردند و چون درازکشیدکه درشرق وغرب نداکردندکه اورا بروحانیان جن‌وانس عرض‌کنید واورا پیغمبری آدم وقوت نوح وخلت ابرهیم وطریقت اسحق ولسان اسمعیل وبشارت یعقوب وجمال یوسف و صوت داود وزهد یحیی و کرم عیسی ومعجزه موسی به‌دهید ودر بحراخلاق جمیع پیغمبران فرو برید واورا بازیافتم درحریر پارهٔ سفید پیچیده وماء معین از او میچکید وشخصی‌می‌گفت‌محمد مجموع دنیارابقبض آورده وهیچ نماند مگرکه مطیع‌ومنقاد وی گردیدند پس‌سه نفردیدم که‌روی ایشان ازحسن وجمال چون آفتاب میتافت ویکی‌ابریق نقره دردست داشت ودیگری طشتی از زمرد سبزو آن‌راچهار گوشه بود و بهرگوشهٔ دری تابان مرکوز بودگفتند این گوشهای عالمست هرجاکه خواهی فراگیرحضرت رسول ﷺ دست درمیان طشت نهاد ندا رسیدکه او کعبه را فراگرفته و آن‌را قبله ومسکن او ساختیم پس‌صاحب طشت اورا برداشت و برطشت نشانید و از آن ابریق آب بر وی می ریختند تا اورا هفت‌مرتبه شستند و سروپای اورا بوسه دادند و حریر دارکه رضوان بود دیگربارا‌ورا درحریرپیچیده وبمشك ازفرمطیب‌گردانید ولحظهٔ اورا در زیر بال خودگرفت چون بیرون آورد بروی تعویذ خواند وبروی دست‌مالید وگفت یامحمدبشارت باد تراکه علوم پیغمبران در دل مبارك تونهادند واعلم واشجع و ایقن ایشان ومفاتیح بهشت در

دست تست وشخصی دیگر دیدم که دهان دردهان وی نهاد واورا چیزی می‌داد چون مرغ که بچهٔ خودرا دانه دهد وطلب زیادتی می کرد وروغن برسروی میمالید وموی اورا شانه می کرد وسرمه درچشم وی کشید وازمن غایب شد ومن متحیر بودم ویکی ازقوم خود میخواستم ونمییافتم دیگر باره ازپیش من ربودند و آوردند چون ماه می‌تابید وبوی عنبرومشك ازوی می‌آمد گفتند اورا در جمیع بقاع زمین گردانیدیم وبر آدم عرض کردیم اورا در برگرفت و دعای برکت بر وی خواند گفت بشارت باد تورا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود پس اورا بازبمن سپرد ومیرفت وبازمی گردید ومی گفت هر کس که دست دردامن تو زند وفرمان تو برد سعادت دنیا و آخرت یابد پس عبدالمطلب در آمد اورا از اینحالات خبر دادم گفت امشب در کعبه بودم ونیازی داشتم ناگاه کعبه را دیدم که بسجده در آمد برمقام ابرهیم وباز بحال خود رفت وتکبیر عجیب میشنیدم که می گفت الله اکبر خدای محمد اینزمان پلیدی مرا ازاصنام پاك گردانید وهبل را دیدم که درحجره افتاده بود ندا رسید که آمنه را پسری دروجود آمد وسحاب رحمت بروی نازل شد وندا ازحضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق را از ظلمت کفر وجهالت برهاند و بشریعت وهدایت رساند ای ملائکه گواه باشید که اورا مفتاح خزاین دادیم

عبدالمطلب گفت این سخن شنیدم متحیر شدم وتصور کردم که خواب میبینم دست برچشم خود مالیدم بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه گردیدم و ببطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منعقـد می گشت و مروه مضطرب بود و اکنون چون بخانه آمـدم تو را چنین دیدم وهیچ اثر نفاس در تو نیست عبدالمطلب گفت کجاست تا او را زیـارت کنم گفت در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز بهیچ آفریده نباید نمود عبدالمطلب گفت من تاب ندارم و باندرون رفت شخصی گفت یا عبدالمطلب آدمی را به دیدن محمد راه نیست تا آن زمان که ملائکه جمله زیارت وی کنند عبدالمطلب بیرون رفت تا خبربقوم دهد زبان وی گرفته شد تا هفت روز **عباس روایت کند** که حضرت رسالت مآب ﷺ ختنه کرده وناف بریده بود بوجود آمد وعبدالمطلب از آن تعجب مینمود وگفت اینفرزند را شأن عظیم است **حسان بن ثابت** گفت هفت ساله بودم شبی برسرتلی رفتم در آنجا یهودی دیدم که آتش برافروخته بود و آوازی داد که ای جماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستارهٔ احمد امشب طـالع شده و آنکوکب خاتم انبیاء است واو امشب بوجود آمده است خلایق تعجب کردند و آن یهودی زنده ماند تاحضرت رسالت ﷺ پیغمبر گشت ویهودی بشرف اسلام رسید درمدینه زاهدی بود اورا بوقبیس می گفتند ازاوپرسدند که این سخن یهودی راستست گفت بلی و من منتظرظهور اویم تا ایمان آرم چون حضرت رسول ﷺ بوجود آمد عبدالمطلب شتران را ذبح وخلایق را طعام داد و

گفتند که نام اوچیست گفت محمد صلی الله علیه و آله گفتند نام غریبست وهیچ یك از پدران تواین نام را نداشته‌اند گفت میخواهم که اهل زمین و آسمان مدح وی کنند ومحمدرا معنی آنست که مردمان متواتراورا مدح گویندو تعظیم وتکریم وی نمایند مخزمه گوید که من وحضرت رسول هر دو در سال فیل بوجود آمدیم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان کسری بلرزید و شکسته شد چهارده شرفه از آن افتاد وآتشکده فارس فرونشست که هزار سال خاموش نشده بود و دریاچهٔ ساوه روی بخشکی نهادوخشك شد که کافران آنرا میپرستیدند وسمانست که نمك شده است نزدیك کاشان ووادی سماوه که سالها بود که آب در آن دیده نشده بود آب در آن جاریشد وطاق کسری ازمیانش شکست ودوحصه شد وآب دجله شکافته شد ودرقصراوجاری شد ونوری در آنسب از طرف حجاز ظاهرشد، ودرعالم منتشر گردید وپرواز کرد تا بمشرق رسید وتخت هرپادشاهی در آنصبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آنروز لال بودند و سخن نمیتوانستندگفت و علم کاهنان برطرفشد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو می گفت جدائی افتاد وقریش درمیان عرب بزرگ شد وایشان را آل الله می گفتندزیرا که ایشان درخانهٔ خدا بودند وهیچ کوهی نماند که کوه دیگررا بشارت نداد وهمه صدا بلا اله الا الله بلندکردند وجمیع کوهها خاضع شدند نزدابوقبیس برای کرامة محمد صلی الله علیه و آله ونورحضرت آدم علیه السلام را بشارت بولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابرحسن اومضاعف گردید ودر آنوقت تلخی مرك از کام اوبیرون رفت وحوض کوثر دربهشت باضطراب در آمد وهفتاد هزار قصراز در ویاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت وشیطان را بزنجیرها بستند وچهل روز اورا درقلعهٔ محبوس کردند وعرش اورا چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه نگون شدند و ازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که چون آنحضرت متولد شد بتهاکه برکعبه گذاشته بودند در افتادند وچون شام شد این ندا از آسمان رسید که **جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** - **در تفسیر امام حسن عسکری** علیه السلام آمده‌است که‌پادشاه عالم پیش ازوجود آدم علیه السلام با ملائکه‌ملکوت وساکنان حضرت جبروت فرموده که مرا بنده‌ای خواهدبود که مقصودمن از آفرینش کاینات وجود اوست ملائکه‌مدتهای مدیدانتظاروجودباوجودحضرت محمد صلی الله علیه و آله نشسته‌بودندچون ذات مقدس احمدی ازحیزعدم قدم بعرصهٔ عالم نهاد منتظران فریاد برآوردندکه خداوندا دیر گاهست که ما درانتظار جمال محمدی نشسته‌ایم ودیده‌بدیدن مبارکش بازبسته‌ایم‌پادشاهامشاهده جمال محمدیرا برمانصیب بگردان حضرت رب العالمین جبرئیل را فرمان‌داد تاخاتم النبیین را بچهار سالگی ازپیش دایهٔ اوحلیمه در ربود و بعالم ملکوت برده برملائکه‌عرضه داد تا مقربان حضرت اعلابمشاهدهٔ اودیدها روشن گردانید حلیمه چون محمد صلی الله علیه و آله را در کنارخود ندید فریادبرآورد

گریان ودوان نزدیك عبدالمطلب شدوعرض کردمحمدرا نمی یابم عبدالمطلب درجستجو افتاد همهٔ شب را درطلب حضرت محمد ﷺ درمکه گردش کردچون وقت سحررسیدومقصود کاینات را ندید بنی هاشم راجمع کرد وسوگندخورد که چون صبح بر آید اگرمحمد نیاید هر که بدشمنی او متهم باشد سرش باین تیغ بردارم چون صبح صادق سراز گریبان بدر آورد ستارهٔ ازقطب آسمان جدا شد بغایت روشن ودرساعت بزمین نزدیك ترمیشدتا به درخانه کعبه فرود آمدچون آنجا شدندمحمدرا دیدندچون ماه شب چهارده پس بردوست ودشمن قدر آنخورشید فلك رسالت ومنزلت آنماه آسمان جلالت ظاهرشد ازحضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه چون جناب محمدمصطفی ﷺ بقدم مبارك میمون فضای عالم را مزین ومنورنمود غایت جلالت ونهایت عظمت قریش برعالم ظاهر گردید ابلیس ملعون ازصعود بر آسمانها ممنوع گردید زیراکه قبل ازولات حضرت عیسی ؑ سیر سموات سبعه را میکردچون حضرت عیسی ؑ بظهور آمد از سه آسمان ممنوعشد و بعد از مولود سعادت مشهود وسرورانبیاء راه بدان چهار دیگرنیافت وظهور آنحضرت وقت طلوع فجرهفدهم ربیع الاول بودعبدالمطلب آن دریتیم را بحارث بن عبدالعزیز بکفالت دادوحلیمه خاتون بنت ابی تهریب که حلیلهٔ حارث بود بشیرهٔ جان آنغنچهٔ گلستان را شیرمیداد چون سن آن گوهریگانه بهشت سال رسید والدهٔ آنحضرت آمنه خواتون بنت وهب ازدارالغرور بدارالسرور رحلت نمود و شاذان رحمه الله روایت کرد که چون ازعمرشریف حضرت رسول ﷺ چهارماه گذشت آمنه مادر آنحضرت برحمت الهی پیوست و آنسرور بی پدرومادرماندوازشدت مصیبت مادرسه روز چیزنخورد وپیوسته میگریست و اما وفات پدر آنحضرت چون ماه هفتم ازحملش داخلشدعبدالمطلب عبدالله راطلبید وگفت ایفرزند ولادت آمنه نزدیك شده و دردست مانیست آنچه لایق ولیمه و عقیقه باشد بایدکه بجانب مدینه روی بخری برای ولیمهٔ او آنچه مناسب است پس عبدالله متوجه مدینه شد چون بمدینه رسیدبرحمت الهی واصل گردید وچون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه درمصیبت اوگریستند ودر هشت سالگی یا چهارسالگی مادرش وفات نمود در همین سال عبدالمطلب نیزبجواررحمت ایزدی پیوست و آن در گرانمایه را ابوطالب که عمش بود کفیل شد .

درة ـ درذکر اسامی آنحضرت

بدانکه حضرت بهترین کاینات را هزارویکنام است نودونه نام ازاو مشهورومعروفست واکثر آنها درقر آن مجید آمده النبی الامی والمزمل والمدثر وعبدوعبدالله بشیرو نذیراحمد و محمد و ورحمة للعالمین ومصطفی ورؤف ورحیم و رسول و نور و کتاب ومبین ونعمت وشاهدومبشروسراج منیروداعی وصدیق و بعضی ازعلماء اوراچهارصد نام ازقر آن مجید بیرون آورده اند مرویستکه چون حق سبحانه وتعالی فرمودکه یا محمدترا دوستمیدارم حضرت عرض کرد بارخدایا اگرمن و

خلق عالم خواهیم که ترا ثنا کنیم عاجزانیم فرمان آمد که یامحمد من ثنای ترا دوست دارم و هرچه بیافریدم بدوستی تو آفریدم اگر تو ودوستی تو نبودی من خدائی خودرا آشکار نمیکردم وبعزت و جلال خود سوگند یامحمد ﷺ هر که ترا دوست دارد ودوست دارندهٔ ترا دوست دارد اگرچه به بزرگی آسمان گناه او باشد همه را عفو کنم وهر که ترا دشمن دارد اگر برابر آسمان وزمین طاعت داشته باشد آنکس را عذابی کنم که از آن سخت تر نباشد تا عالمیان بدانند که ترا واهل بیت ترا نزد من چندین کرامتست پس سیدعالمیان شاد شد وحق تعالی ثنا گفت اگر محمد ﷺ میگفت یاحبیب حق تعالی نیز خطاب کرد که یاحبیب هر ثنا که سیدعالم میگفت حقتعالی جواب اومی فرمود وسیدرسل شادمان میشد حق تعالی فرمود که یا محمد اگر خلق هجده هزار عالم مرا ثنا گویند بدان تو نیز سزاواری واگر مرا بهزار ویکنام بخوانند من نیز تورا بهزار ویکنام میخوانم واگر مرا به نودونه نام بخوانند من نیز تورا به نود ونه نام بعزت وجلال خودم که هر آن بندهٔ ازبندگان من وامتی ازامتان تو که توفیق یابد تورا بنودونه نام بخواند بدهم اورا ثواب نود ونه پیغمبر نود و نه هزار شهید که دراه خدا شهید شده باشد وبدهم اورا نود و نه کوشك که فراخی هر کوشکی یکساله راه بود وهر که این نودونه نام باخود دارد از مکر شیطان ایمن باشد و هرروز چهار فرشته بیایند بنگاه داشتن آن یکی بردست راست ویکی بردست چپ ویکی ازپس سرویکی از پیش روی و این فرشته ها مونس وی باشند واز مکر دشمنان ایمن باشد وهر که نام رسول معزز مکرم را باخود دارد هرروز عزیز تر گردد وهرروز دولت او زیاده گردد ودرقیامت دستگیر او باشد و **در بعضی** از احادیث معتبره وارد شده که ابوجعفر ؑ فرمود که شیطان هر گاه شنید که کسی ندا میکند یامحمد یاعلی گداخته میشود مانند ارزیز که گداخته میشود و**نیز مرویستکه** چون روز قیامت شود حقتعالی فرشتهٔ را امر کند که ندا کند برمؤمنی که نام او محمد است برخیزد وبیحساب ببهشت رود بجههٔ شرف وبزرگواری محمد ﷺ واز حضرت امام علی بن موسی الرضا ؑ روایتست که حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود که چون فرزندرا نام محمد نهیداورا تعظیم کنید وچون بمجلس در آید اورا جای دهید وروی بوی ترش مکنید وهیچ گروهی نباشد که بایکدیگر مشورت کنند ودرمیان ایشان کسی باشد که نامش محمد باشد یااحمد مگر که ایشان را در آن مشورت خیر رسد وهیچ سرائی نباشد که در آنجا خوانی نهند و بر آن خوان کسی باشد که اورا نام احمد یامحمود باشد مگر هر روز صبح وشام برکت در آنخانه نازل شود وحضرت رسول ﷺ فرمود که هر که اوراحق تعالی چهار پسر کرامت فرماید که یکی از آنها هم نام من نباشد برمن جفا کرده باشد **واز ابوالحسن** ؑ منقولستکه درهیچ خانه درویشی داخل نشود که در آنشخصی باشد که نام او محمد یا محمود یا احمد یا علی یاحسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یافاطمه باشد که برکت در آنخانه پدید آید **ودر بعضی از تفاسیر** معتبره مذکور

است که اسم حضرت رسالت محمد است و محمود و احمد و محمود از محمد بلیغ تر است و احمد از هردو بلیغ تر لهذا حقتعالی او را بنام احمد و محمد درقرآن یاد فرموده و اسم آنحضرت از اسم حقتعالی مأخوذ است چنانکه درحدیث قدسی وارد شده است که انا الله المحمود وانت محمد ونیز فرموده که **شققت اسمك من اسمي** واما نود اسمهای آنحضرت اینست **یامحمد یا احمد یا حامد یا قاسم یا عاقب یا خاتم یا ماحی یا داعی یا سراج یا منیر یا بشیر یا نذیر یا رسول یا هادی یا مهدی یا حبیب یا کلیم یا مصطفی یا مجتبی یامختار یاناصر یاقائم یاحجة یابرهان یابیان یاکافی یا وافی یا حافظ یاشهید یا عالم یا حکیم یا نور یا امین یا مطیع یا مذکر یا مبین یا واعظ یاصاحب یا ناطق یا صدیق یا مکی یامدنی یا ابطحی یا عربی یاهاشمی یاجواد یا عزیز یا قرشی یانصیری یا حریص یا رؤف یا رحیم یاعادل یا فتاح یا علیم یاطبیب یا خطیب یا فصیح یا رشید یا طاهر یا مطهر یا امام یا امی یا تقی یا بار یا شفاء یامتوسط یا سامی یامقتصد یاحق یامتین یا اول یا آخر یا باطن یا رحمة یاشافع یاشفیع یامحلل یامحرم یاامیر یاناهی یا حلیم یاقریب یا شکور یارقیب یامنیب یامجیب یاولی و حسبنا الله و نعم الوکیل**

وابن بابویه ازحضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله درصحف ابراهیم ماحی ودرتوریة حاد ودرانجیل احمد ودرقرآن محمد صلی الله علیه و آله پرسید که تأویل ماحی چیست فرمود یعنی محوکننده بتهاوقمازهاوصورتها وهرمعبود باطلی واماحاد یعنی دشمنی کننده باهرکه دشمن خدا ودین باشد خواه خویش باشد وخواه بیگانه واما محمد یعنی خداوفرشتگان وجمیع پیغمبران ورسولان وهمهٔ امتهای ایشان ستایش میگویند اورا و درود میفرستند او را و مشهور آنست که نام آنحضرت درتوریة مؤدمؤد است ویامادماد هردورا گفته اند وصدوق بسندمعتبر ازجابربن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که درتوریة مرا احیدنامید زیراکه بتوحید ویگانه پرستی خدا بودم ومرا درقیامت حاشر مینامند زیراکه زمان امت من بحشر متصل است ومراموقف نامید زیراکه من مردم رانزدخدابحساب می دارم و مرا عاقب نامید زیراکه من درعقب پیغمبران آمدم وبعد ازمن پیغمبری نیست ودر انجیل طاب طاب ودر زبور فارقلیط بعضی گفته اند که درانجیل فارقلیط یعنی جداکنندهٔ حق ازباطل ومعنی ماد مادیعنی طیب ٠

مقالهٔ پنجم درذکر اسامی آباء و اجداد
آنحضرت است از آدم تا عبدالله علیه السلام

روایت است ازسعید انصاری که چون حقتعالی خواست که آدم صفی را بیافریند بعد از آنکه نورمحمدی راخلق کرده بود بدوهزار سال قبل ازآن وبعضی بیشتر گفته اند **که اول ما**

خلق‌الله نوری جبرئیل را فرستاد تاملائکه بسیار بعرصهٔ غبرا وامر فرمود تا قبضه خاك پاك سفید که ازموضعی که اکنون مرقد منوراست برداشتند وبآب تسنیم بسرشتند وبانها رجنت فرو بردند وآن نور را برای آمیزش دادند وآن بمثابهٔ دری شد بیضا وآن نور دراوبود پیدا و آن را در خاك آدم بودیعت نهادند تا حقتعالی آدم را موجود گردانید ورقم بشریت براو کشید آن‌نوردر پیشانی او میدرخشید وآوازخفی از آن نور میشنید گفت بارخدایا این‌چه انواراست فرمود این نور حضرت خاتم انبیاء است که مشغول بتسبیح وتهلیل حضرت معبود است ای آدم آن خاتم از فرزندان توخواهدبود ودر آخرالزمان پس حقتعالی وپیمان از آدم گرفت که ننهند این امانت را مگر دراصلاب وارحام توازپاکان مردان وزنان وآن‌نور درجبین آدم می‌درخشید چون آفتاب درخشان وماه تابان تاآنزمان که مواصلت باحوا اتفاق افتاد بعد ازقتل هابیل بچهل‌سال تاشیث نبی که پدر همهٔ انبیاء بود بوجود آمد آن‌نور بوی‌انتقال یافت ودرپیشانی‌وی‌میتافت وآورده‌اند که درزمان حمل‌حوا ﷺ بشیث این‌نور دربشرهٔ حوا تابان بود و روز بروز حسن بر حسن میافزود ودو فرشته نزد حوا آمد ودرود و تهنیت حضرت عزت باو رسانیدند وآب‌چشمهٔ تسنیم تا حوا آشامیدی و هرزمان فرح وشادی دراو بوجود آمدی تاشیث نبی بوجود آمد و پیش از آن هربارکه حوا باردار شدی دوبچه آوردی یکی‌نرویکی ماده بغیر ازاین بارکه شیث فریدو وحید آمد ودرعیون‌اخبار الرضا مذکور است که حوا از آدم ﷺ پانصدشکم حامله‌شدباین کیفیت واین شیث را هبةالله می‌گفتند چه بدل ازوهابیل بود وچون شیث بوجود آمدحقتعالی‌در میان او وابلیس حجابی‌ساخت که غلظ اوپانصد سال راه بود بسبب آن‌نور برچهرهٔاو مینمودوبا اوبود تاآدم را اجل نزدیکشد شیث ﷺ راگفت همچنانکه حقتعالی پیمان ازمن گرفت که‌این نوررا بپاك‌ترین موضع بودیعت بنهم اکنون من‌ترا وصیت میکنم وازتو عهد میستانم که بفرموده عمل‌کنی واوفرمودهٔ اورا قبول‌نمود آدم عرض‌کرد باالهی فرمودهٔ وازشیث عهد گرفتم التماس دارم‌که فرشتهٔ چند بفرستی تابراین‌گواه باشد آدم ﷺ هنوز سخن تمام نکرده بودکه‌جبرئیل نازلشد باهفتاد هزارفرشته وحریری سفید باقلمی‌ازقلمهای بهشت‌آورد و گفت السلام علیك ای آدم ﷺ حق‌تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید که بنویس ای آدم براین حریر این عهد نامه رابگواهی این‌فرشتگان هفت آسمان نوشت‌آدم بر آن وپیچید ومهر کرد بخاتم جبرئیل و دوحلهٔ بهشت‌آوردند ودرشیث پوشانیدندکه ازاطراف‌آن نورمیباشید وپرتو آن بهمه میرسید و حق‌تعالی پیش‌ازنزول فرشتگان محوائلة بیضا بزنی بوی‌داده واورا مثل‌حوا درحسن‌جلوه‌مینمود واین عقد بخطبهٔ جبرئیل ﷺ بود باشهادت فرشتگان در آنوقت قبهٔ از زمرد زرد زدند و محوائلة را در آنجا بشیث سپرد وچون حامله شد ازهرموضعی آوازی میشنیدکه خنك باد ترا

ای بیضاو بشارت باد ترا ای نورخاتم النبیین که درتو ودیعت نهاده‌اند آنگاه حجابی از نور در پیش او گذاشتند تاخلق اورا نبینند واز کید ابلیس ایمن باشد چون انوش بوجود آمد نور حضرت رسول ﷺ درمیان مهردوابروی وی میدیدند وشیث ؑ اورا وصیت کرد عهد گرفت که زن نخواهی مگرپاکترین زنان چنانکه پدرمن برمن وصیت کرده وعهد گرفته وانوش وصیت شیثرا قبول کردوانوش وصیت کرد بر آنوجه بقینان وقینان بمهلائیل ومهلائیل ببردواوزنی خواست بره نام واوحامله شدباخنوخ واوادریس پیغمبراست وچون ادریس بوجود آمدفی الحال بسجودرفت وپدرش وصیت فرمود بر آنوجه ومتوشلخ ازاو بوجود آمدواز متوشلخ لمک واز لمک نوح ؑ واز نوح سام متولد شد.وچون نوح نورحضرت رسول ﷺ را دربشرهٔ اودید تابوت آدم راکه بوی رسیده بود باو رسانید و آن دربیضا بود که دو درداشت وبرزنجیری ازطلا آویخته بودند وگوش هاى آن از زمرد بود وعهود ومواثیق انبیاء تمام در آن تابوت مستور بود واو زنی خواست از زنان ملوك جهان که درتمام عالم نظیر نداشت ارفخشد بوجود آمد وازبرای ارفخشد زنی خواست مرجانه نام وغابره ازاو بوجود آمد واوهود نبی ؑ بود وازاو فانع بوجود آمد وازفانع شالخ وارغوی واز ارغوا سروع نافور وازماخور تارخ واز تارخ ابراهیم ؑ بوجود آمد ونور محمدی ﷺ درپیشانی وی بظهور آمد واز او اسمعیل ؑ بوجود آمد ازهاجر که زن حضرت ابراهیم ؑ بود وازساره اسحق بوجود آمد وچون ابراهیم ؑ را وفات نزدیکشدفرزندان را جمع کردو ایشان شش نفربودند وتابوت آدم ؑ را آورد وسر آنراگشود وهرچه در آنجابایشان نمودواز آنجمله در آن خانهابود بعدد انبیاء اولین وآخرین ودرآخرین خانهٔ آنخانه بود ازیاقوت سرخ که نامزد سیدالمرسلین بودمشاهده کردند دیدندکه آنحضرت در آنجا مشغول نماز است و امیرالمؤمنین ؑ پیش وی ایستاده وشمشیر کشیده برگردن نهاده وبرپیشانی وی نوشته که برادر رسول الله است وپسرعم وداماد وی است وبرگرد ایشان جماعتی دیدند گفتند که اینها اصحاب رسول وائمه هدی علیهم السلام اند ابراهیم خلیل گفت نظر کنید ای فرزندان من وببینید که انبیاء چگونه نقل میکنند بصلب الانورمحمدی ﷺ که نقل میفرماید بصلب اسماعیل ؑ آنگاه نظر کرد ابراهیم ؑ درروی اسمعیل وآن نوررا دید برپیشانی وی فرمود که بشارت باد ترا ای پسر که حقتعالی خاص گردانیدتورا بنورمحمد ﷺ واز اوعهد وپیمان گرفت مثل دیگران پس آن نور برجبین اسمعیل تابان بود تاآنکه قیدارازاو بوجود آمد واسمعیل ؑ تابوت رابوی تسلیم کرد بعداز آن قیدار باخود اندیشید که اطهرزنان عالم از ولد اسحق خواهد بود از ایشان بعقد خود در آورد واوجوانی بینظیر وپادشاه بود وتیرانداز بود ودرسواری بی بدل و دویست زن از ایشان گرفت هیچیك از ایشان حامله نشدند تا روزی ازصید بازگشته بود وبسیاری ازوحوش و

طیور وسباع باا و بود وراه از آن میان آوازی شنید که ای قیدار عمرت تمام شد آیا وقت نیامد که نور محمدی را بدیگری سپاری قیدار بخانه آمده غمناك وسوگند یادکرد کـه طعامی و شرابی نخورد تا آنچه ازمیان وحوش وطیور ومردمان شنیده بعمل نیاورد تا دریکشبی درصحرا نشسته بود حقتعالی ملکی بصورت مردی فرستاد آمده بقیدار سلام داد گفت ای قیدار این نور که بتو منتقل‌شده لابدست ترا ازفرزندی تابوی انتقال کند امانت ازنسل اسحق اگـر تو نـذری بکنی واز اودرخواهی شاید ببرکت آن در بسته گشاده شود قیدار چون این‌سخن بشنید آمد بسرراه هفتصد قوچ قربان کرد وهریك از آن‌قربانهارا آتش‌میآمد بی‌دود اورا میربود وقیدار آن چنان کرد تاآنگاه ندا آمد که ای قیدار بس‌است دعای تو مستجاب است وقربانی‌تو قبول‌اکنون برو نزد فلان درخت بخواب و آنچه‌درخواب بینی بدان عمل کن‌قیدار زیر آن درخت بخفت در خواب دید که گفتند بدانکه محل آن نور نیست مگرپاك باادب که هست اوازقبایل عرب که نام وی عاضره باشد پس‌قیدارشاد شده رسول فرستاد بطلب او واورابعقد در آورده ونور از قیدار منتقل باو شده حامله شد وازاوحمد موجودشد درنورمحمد ﷺ در پیشانی وی تابان بود و نت از او بوجود آمد وارز بوجود آمد واز سلامان همیسع واز او الیسع واز او درد وجـود آمد وازاو عدنان بوجود آمد وازاونزار بوجود آمدوازاومضر واز او الیاس و ازاو مدرکه‌واز او خزیمه واز اوکنانه وازاو نضر وازاو مالك وازاو فهر وازاو غالب وازاولوی وازاو مره وازاو کلاب وازاوقصی وازاو عبد مناف وازاو هاشم وازاو عبدالمطلب وازاو عبدالله وازاومحمد ﷺ بوجود آمد و بسندمعتبر ازحضرت‌امیرالمؤمنین ؑ منقولست که فرمود والله عبادت نکردپدرم و نه جدم عبدالمطلب ونه جدم هاشم ونه عبد مناف بت را بلکه همه‌نمازمیکردند روبکعبه‌بردین ابراهیم ومتمسك بدین آنحضرت بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره اینکه محمد بـن عبدالله بن‌عبدالمطلب بن‌هاشم بن عبدمناف بن‌قصی بن‌کلاب بن مرة بن‌لوی بن‌غالب بن فهر بن نضربن کنانة بن‌خزیمة بن مدرکة بن‌الیاس بن‌مضر بن نزار بن معد بن‌عدنان بن درد بن الیسع بن‌سلافان بن‌بنت بن‌حمد بن‌قیدار بن‌اسمعیل بن‌ابرهیم بن‌تارخ بن طاروح بن‌سروع بن‌ارغو بن نافع بن‌عامر بن‌شالخ بن‌ارفحشدبن‌سام بن‌نوح بن‌مالك‌بن‌متوشلخ بن‌اخنوخ‌بن‌مهلائیل‌بن‌فینان‌بن غینان بن‌انوش بن‌شیث بن‌آدم ؑ و درنسب شریف آنحضرت اقوال دیگرهست واشهر آنستکه عبدالمطلب شیبة‌الحمد بود واسم‌هاشم عمروبود واسم عبدمناف مغیره واسم‌قصی زید واورامجمع نیزمی گفتند واسم قریش‌نضر وهریك بسببی بآن اسباب مسمی گردیدند وارعوا اسم هود است و بعضی گفته‌اندکه عابراسم آنحضرت بود واخنوخ ادریس‌است ومادر آنحضرت آمنه دختروهب‌بر عبدمناف پسرزهره پسر کلاب بود .

مقال ششم

بدانکه نضررا قریش میخواانند و هر که ازفرزندان نضرباشد پس او قریشی است وچون آن نور منتقل بهاشم شد حقتعالی اورا برگزید بر قریش ومردمان درروی او نوری دیدند همچه شمع مستنیروبرهیچ چیزگذرنکردی الاسجدهٔ وی کردندی هیچ آدمی وی را ندیدی الا اینکه حیران ماندی وقبایل‌عرب‌بسوی وی‌آمدند واز خان احسان او فایده گرفتندی و دختران زیبا صورت پیش اوآوردندی نپسندیدی تا قیصر روم بوی فرستاد ودختر خود را که در روی زمین مثل‌نداشت بوی عرض‌کرد مقبول‌نیفتاد وهمه‌را غرض‌ازآن نور رسول‌الله ﷺ بود که در انجیل یافته بودند تا درخواب بوی نمودند که سلمه دختر عمروبن لبیدبن خداش بن عدیر را بعقد در آورد او مثل خدیجه بود درمال وجمال وخدم وحشم‌وممالیك بیشماروا‌و بعبدالمطلب حامله شدکه نام اوشیبه بود وچون هاشم‌را وفات نزدیکشد عبدالمطلب راگفت همهٔ بنی نضررا حاضر گردان ازعبدشمس ومخزوم وفهرولوی وغالب‌وعبدالمطلب درآنوقت بیست وپنج ساله بود و در قوت و مردانگی از جملهٔ قریش زیاده وهمیشه بوی مشك وعبیر از وی دمیدی و قطرات نور از وی چکیدی وجبین مبینش چون کوکب می‌درخشیدی هاشم گفت ای‌قریش شما از اولاد امجاد اسمعیل علیه‌السلام هستید وخدا شمارا برگزید وساکنان حرم گردانید ومن امروز رئیس وسید شماام و این لوای نزار وکمان اسمعیل و سقایة حاج وکلید خانه همه را تسلیم پسرخود عبدالمطلب می‌کنم وشمامطیع وفرمانبردار باشید قریش برخاستند و سر عبدالمطلب را بوسه دادند و زرو سیم بروی نثار کردند وگفتند سمعنا و اطعنا وهرکه‌را عبدالمطلب امان دادی هیچکس بغارت نرفتی وتمام ملوك عالم‌بفضل وبزرگی وی معترف بودند ودرموسم حج هدیه‌ها و تحفها که لایق ملوك‌باشد برای او آوردند وبخدمت وی‌آمدندی مگر کسری بن‌هرمزملك مداین که ازمعاندین عبدالمطلب بود وهروقت که در دیارحجاز قحطی وتنگی بود عبدالمطلب را درپیش داشتندی و بکوه بثیر رفتندی ودعاکردندی خدای‌تعالی بوسیلهٔ عبدالمطلب وببرکت نورمحمدی ﷺ که برجبین او تابان بود باران فرستادی ودربلاد مطعومات وافرگشتی وعجایب وغرایب بیشمار در آنوقت ازوی‌بظهور می‌رسید ازآنجمله قصهٔ‌اصحاب فیل‌بود وبعد ازاین قضیه عبدالمطلب چون بمکه مراجعت‌نمود هاله نام که دخترحارث نامی‌بود بزنی‌خواست ازاوابولهب بوجود آمد واورا نام‌عبدالعزی‌بود او کافربود وهاله نیزوفات کرد بعد ازآن سعدیه دختر غیاث نامی را عقدکرد و عباس ازاومتولدشد وبعدازاوصیمه‌راخواست ودیگرحمیده وحمزهٔ‌سیدالشهداء ازاوبوجود آمد و اورا درخواب گفتند که فاطمه نام دختر عمربن عامدبن عمران بن مخزوم را بزنی خواست بمهر

صدناقهٔ سرخ‌موی وصد رطل زرسرخ ابوطالب وامینه بوجود آمد بعداز آن فاطمه بعبدالله حامله شد چون اوبوجود آمد بغایت شاد شد واو کوچك‌ترین فرزندان عبدالمطلب بود وهیچکس در زمین‌شام باقی‌نماند مگر که آگاه‌شد ازولادت عبدالله زیرا که نزدایشان جبهٔ بود از پشم سفید که درخون یحیی‌بن زکریا آغشته بود ایشان درکتب‌یافته بودندکه این جبه را چون ببینیدکه سفید شده وبا وجود سفیدی خون ازاومیچکد بدانیدکه عبدالله‌بن عبدالمطلب بوجود آمده پس‌باین علامات ولادت او را معلوم‌کردند وماه وصال را معلوم نمودند تا عبدالله بحد بلوغ رسید احبار شام‌بمکه آمدند بقصد قتل‌وی حق‌تعالی شرایشان‌را ازاودفع‌کرد وایشان منکوب ومخذول بشام برگشتند وهیچکس ازاهل حرم بشام نرسیدی‌که احبارشام تفحص‌حال عبدالله ازاوننمودندی و ایشان‌گفتندی‌که مانوری ازاومشاهده می‌کنیم چون‌حرم و آن محمدیست‌که ظاهرگردد و بتان را بشکند و بدانکه عبدالله جوانی بود پاکیزه و خوب که جملهٔ زنـان قریش شیفتهٔ جمال او بودند و آرزومند جمال وی مثل زنان مصرکه فریفتهٔ جمال یوسف ﷺ بودند آنـگاه عبدالله آمنه بنت وهب بن عبد مناف را خواست و حضرت رسول ﷺ از او عالم را بنور جمال خود منور ساخت .

تمیمه بدانکه عدنان‌را دوپسر بود عدومعد نورمحمدی ﷺ بمعد انتقال نمود و او بقضاعه کنیه داشت چنانکه درروضة‌الاخبارمسطوراست وصاحب‌حبیب‌السیرنیزاز آن نقل‌کرده است و ابوقضاعه را هشت پسربود از آنجمله یکی نزاربود که حامل‌نورسیدابرارشد وکنیهٔ نزارابوربیعه است‌وبعضی‌ابواراونیز گفته‌اند بنی‌حنیفه وبنی‌شیبان وبنی‌خثعم ازنسل ربیعةبن نزاربودند ونزار پنج پسرداشت اما مضرکه یکی ازاولاد او بود بشرف نورخیرالبشر ازدیگربرادران ممتاز بود واو باتفاق فریقین بنی قیس‌وغیـلان ازنجم مضراند ونور آنسرور بپسرش الیاس منتقل شد و او بالاتفاق مؤمن وموحد بود وبروایت‌کتاب مذکورآنستکه الیاس که آواز تلبیهٔ حضرت‌خیرالبشر دروقت ادای حج ازصلب خود میشنید بنی‌خزاعه ریاح ازنسل الیاس‌اند ونور خیرالناس بپسرش مدرکه‌مسمی‌بعامریاعمروانتقال نمودواورامدرکه‌از اینجهت گویند کـه نوبتی از عقب خرگوش دوید و او را بگرفت بنی هزل از نسل مدرکه‌اند و از مدرکـه خیرالبشر منتقل شد بخزیمه وبنی‌اسد ازخزیمه‌اندو آن نور از خزیمه بپسرش کنانه که‌ورمکنی باابوالنصر بود منتقل شد بنی قمقاع وبنی‌لیث از ذریات کنانه‌اند و نور حضرت مصطفوی ازکنانه بپسرش نضرکه قریش عبارت ازاو است رسید وعیسی بن الفتح اربلی درکشف الغمه آورده که قریش اسمست از دواب بحر ودر روضة الاخبار وحبیب‌السیر آورده که چون آن دابـه بزرگترین دواب بحر است ونضر واولاد او نیز بزرگترین قبایل‌عرب‌بودند باین‌لقب‌ملقب‌گردیدند بعضی گفته‌اند که قریش مأخوذ

است ازقرش که بمعنی کسب است وچون متعلقان خودرا بجهت اکتساب اموال بتجارت می‌فرستاد بقریش امتیازیافت وبعد ازاو اولادش‌را نیزقریش گفتند **القصه** نورمحمدی ﷺ ازنضر بمالك انتقال‌شد واز او بپسرش لوی که بنی‌فهر منسوب اند انتقال یافت و نسب ابوعبیدهٔ جراح بتوسط فهر بنسب سرور عرب ملحق‌میشود ونور نبوی‌ازفهر بغالب‌وازاو بپسرش‌لوی‌وازاو بپسرش کعب‌رسید وازکعب بمرة رسید بنی‌عدی وبنی‌حجم ازنسل کعب ظاهرگشتند وکعب را فرزندان متعدد بود اما مرة بجهة آنکه بنورمحمدی حامل‌شد ازسایربرادران ممتازشد **و بعضی** گفته‌اندکه بسبب بنی‌تمیم وبنی‌مخزوم به‌مرة می‌پیوندد **و ابوبکر** بن ابوقحافه وطلحة بن عبدالله وخالدبن ولید و ابوجهل‌بن‌هشام بواسطه مره درنسب بارسول‌الله مشارکت دارند ونورآن حضرت ازمره بولدش کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال‌نمود ونور حضرت رسالت مآب ﷺ ازکلاب بپسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال‌نمود **ودرروضة‌الاخبار** و حبیب السیر مسطوراست که زید را بجهت آن قصی گویند که ازمکه بیرون رفت درقبیله قضاعه که قاضی یعنی ازمکه منزل گزیده وقصی‌را بسبب آنکه قریش را بعدازپراکندگی جمع آورد مجمع نیزمیگفتند دارالندوه که‌قریش مهمات کلیه‌را آنجا قرارمی‌دادند ازبناهای‌قصی بود وندوه بلغت عرب جای سخن‌کردن راگویند وایضاً قصی واضع سقایة و منصب حجابهٔ خانهٔ کعبه است خدیجه بنت خویلد وزبیر بن العوام بواسطهٔ قصی‌درنسب بارسول الله شریکند وقصی سه‌پسرداشت: عبدمناف- عبدالدار - عبدالعزی لکن حامل نورمحمدی ﷺ عبدمناف شدکه موسوم بمغیره است ومکنی به ابی‌عبدالشمس و عبدمناف‌را ازغایت حسن‌وجمال قمرنیز می‌گفتند واورا چهار پسربود حامل نورمحمدی ﷺ گردیدکه پدرعبدالمطلب است وعبدالشمس که جد بنی‌امیه است ونوفل که حربن مطعم است و مطلب که جداعلای محمداست واز جمله آن چهار پسر هاشم و عبدالشمس توامان متولد شدند درحین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت پس آن دو برادر را به شمشیر از یکدیگر جدا کردند واز عقلا چون قصه را شنید گفت که همیشه درمیان اولاد این دو پسر شمشیرکشی خواهدشد هاشم عمرونام داشت وبنا برعلومرتبه آنرا عمرو العلی می‌گفتند وعمروالعلی درسال قحط خوان ضیافت گسترده نان درکاسه می‌گشت وترید به‌مردم می‌داد بنا برآن ملقب به‌هاشم گردید واو اول کسی است که عرب‌را باین‌نوع مهمانی کرد وهاشم درجمال و حسن بی‌شبه و بی‌مثال‌بود واشعهٔ نور احمدمختار درغایت کمال ازجبین مبین او می‌درخشید وهاشم را وهاب بی‌منت‌چهارپسرداده بوداسدکه‌پدرمادرامیرالمؤمنین ؑ است‌وفضله و ابوضیفی وشیبة الحمد که جدپدری‌پیغمبر ﷺ وعلی ؑ است **ودرروضة‌الصفا** وحبیب‌السیر مسطوراست که نسل هاشم در اولاد امجاد عبدالمطلب است و از سایر پسران او فرزند نمانده و نور محمدی ﷺ

ازهاشم بعبدالمطلب رسید اما عبدالمطلب درروضة الصفا مسطوراست که عبدالمطلب راموبهای سفید بود بنابراین بشیبه موسوم شد وبعداز آنکه بسن شباب رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش گفتند وکنیهٔ شیبةالحمد ابوالحارث بود وحارث اسن اولاد عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را ده فرزند بود وازجمله آنها عبدالله پدرپیغمبر وابوطالب پدرامیرالمؤمنین ؑ و عباس و حرث وابولهب وبعضی ازاعاظم درمؤلفات خود آورده‌اند که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمروبن ولید نجاری را درحبالهٔ خود در آورد پس ازتولد شیبةالحمد بجانب شام شتافت ودر آن دیار وفات نمود وبعدازفوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبدمناف از پریشانی احوال برادر زادهٔ خویش خبریافته بمدینه شتافت و شیبةالحمد را برشتری ردیف خود گردانیده بجانب مکه بازگشت وچون ولدهاشم جامه‌های نامناسب دربرداشت دراثنای طریق هرکس ازمطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبیدی بنابراین اسم عبدالمطلب برشیبةالحمد اطلاق یافت ودراین نیز وجوه دیگر گفته‌اند که در ذکر آنها فایدهٔ معتد بها نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف از عالم فنا بعالم بقا انتقال یافت ریاست قریش به‌عبدالمطلب قرار گرفت وکلید خانهٔ کعبه تفویض باو شد وبمنصب حجابت معتمد گردید واهالی مسجدالحرام در تعظیم واحترام او باقصی الغایه میکوشیدند وهرگاه ایشانرا حادثهٔ پیش میآمد درملازمت عبدالمطلب بجبل میرفتند واورا وسیله میساختند واو دعامیکرد وببرکت نورسیدالمرسلین که ازجبین منیرش می‌درخشید آنهم بکفایت مقرون میشد **و ازجمله** آثارعبدالمطلب حفرچاه زمزم است **و بدانکه** اصل اسم شیبةالحمد عامر بود وعبدالمطلب وشیبةالحمد لقب وکنیهٔ او بود وایضاً ازالقاب اوسیدبطحی وساقی الحج وساقی الغیث وغیث الوری فی عام الحدب وابوالتمارة العشر وحافر بئرزمزم وشیبةالحمد وغیرعبدالمطلب وبالجمله عبدالمطلب را یازده اسم است که بآنها معروفست به از آنها مذکوراست دراینجا وباین اسماء والقاب نزد عرب وملوك قیاصره وملوك حبشه معروفست وعبدالمطلب وفات نمود درحالیکه پیغمبر ﷺ درسن هشت سالگی بود **و بدانکه** هاشم چون وفات نمود پسرش عامر نام که شیبةالحمد و عبدالمطلب لقب داشت صغیر بود مادرش اورا گرفته بمیان قبیلهٔ خود برده واورا تربیت میداد چون درمیان آنها نشوونما نمود وبه‌مطلب بن عبدمناف که عم عامر بود گفتند که اگرتربیت میدهی پسر برادرترا که عامرباشد تربیت بده پس مطلب رفته اورا گرفته بشترخود ردیف کرده بمکه در آورده وهرکس که ازاومیپرسید که‌این کیست میگفت عبیدی پس عامر به‌عبدالمطلب از آنجهت مسمی گردیدچنانکه پیش گذشت وبدانکه درمجمع البحرین گفته که درنقل آخرین است که بنی‌امیه از قریش نیست بلکه ازغلام عبدالشمس است که ابن عبدمنافست که ازغلام رومی بود امیه نام بعداز آن بعبدشمس نسبت داده شد وگفته امیة بن عبدشمس پس باینجهت بنی‌امیه را بقریش نسبت دادند الا اصل

ایشان رومی بود واین درنزد عرب جایز بود که کسی طفلی را بفرزندی میگرفت چنانکه پیغمبر ﷺ زید را بفرزندی گرفته بود پس بدانکه اقربا وخویشان جناب پیغمبر ﷺ بدترین دشمنان بودند نسبت بآنحضرت واما بیگانگان که آنحضرترا ندیده بودند و با اوقرابتی نداشته فدوی آن حضرت بودند وبسبب محبت ورزی بآنحضرت بنهایت قرب ومنزلت رسیدند درنزدخداوند عالم چنانکه درکتب اخبارمذکوراست وامابعضی از آن کسانی که آنحضرترا دیدندوبوی ایمان نیاوردند مثل عمروغیره وبعضی ایمان آوردند وصاحب منزلت گردیدند وازایشان عجایب وغرایب ظاهرشد یکی مثل سعدبن جبیر(ره) است که ازاصحاب کبارحضرت امیرالمؤمنین ع است

حکایت سعدبن جبیر (ره)

اما حکایت او روایتست که روزی سعدبن جبیردرصحرا میگشت ملازمان حجاج بن یوسف ثقفی باوبرخورده او راگرفتند وخواستندکه بپیش حجاج ببرند آنگاه گذرایشان درکوه بدیر دیرانی افتاددیرانی ملازمان حجاج را بدیرداخل نموده وبسعد گفت اینجاجای شیراست دربیرون نمیتوان ماندن تونیز داخل دیرشو سعد گفت که من داخل جائی نمیشوم که در آنجا دشمن خدا بوده باشد ملازمان گفتندکه شب شیرها ترا هلاك میکنند داخل دیربشوسعددرجواب ایشان گفت که خدا حافظ بندگان خود است من بخدا پناه میبرم پس سعد بیرون دیرمانده ملازمان حجاج باراهب دیرانی در را بسته ببالای دیر رفتند چون پاسی ازشب گذشت دیدندکه شیرمادهٔ پیداشد آمد تا بنزد سعد رسید وچون آنحیوان بنزدیك سعددر آمد سرش را بقدم سعد نهاد وباوتواضع وانکسار بسیاربظهور آورد وسرش را ببالای دستهایش گذاشته درپیش سعد نشسته متوجه تماشای آنعالیمقام گردید چون ملازمان حجاج این را ازسعد دیدند بسیار متعجب شدند وبمقام اوعارف شدندکه اینمرد بسیار مرد بزرگی است پس دراینحال دیدندکه شیر دیگر ازصحرا هویدا شدو آن نره شیربود همه جا آمدکه تا بنزد سعد آن نیزبطرز شیرسابق کمال انکسار ونهایهٔ عجزبطور خودشان نسبت بسعد بظهور آورد دیرانی وملازمان حجاج همه درامراو متحیر وحیران ماندند وچون صباح شدآنشیرها ازنگهبانی سعد ومستحفظی آنعزیزخدا مرخص شده روبصحرانهادندو رفتند پس دیرانی دردیر راگشوده بخدمت سعددر آمده ودست وپای سعدرا بوسه داده گفت ایمرد خدا خدا ترا ازاین بلانجات داد وترا شیرها مستحفظ ونگهبان شدند پس بمن بگوکه بچه چیز بدین داخل میتوان شد بمن تعلیم کن آنچه که دین تست تامن نیزبدین تومشرف شوم پس سعد(ره) دین اسلام را بدیرانی تعلیم کرده مسلمان شد واسلام را بسیار خوب داشت پس ملازمان بسعد گفتندکه ایسعد باید مانرابحضورحجاج ببریم وجایزه ازاو بگیریم پس سعدرا بنزدحجاج آوردند حجاج گفت که ایسعد من ترا خواهم کشت ولکن بهرطوری که خودت خواهی من ترا بآن طور

بکشم سعد گفت بهرطور که خودت میخواهی بکش حجاج گفت یعنیچه سعد گفت فردای قیامت منهم تراخواهم کشت بآن نوعی که تومرا دردنیا کشتهٔ پس حجاج امر نمود آنمرد خدارابنوع عذابی کشتند که تقریری نیست پس سعد گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بگذارم نگذاشتند پس حجاج امر نمود که روی او را بقبلهٔ نصاری کنند سعد گفت **فاینما تولوا فثم وجه‌الله** بعداز آن گفت که اورا برویش بخاك اندازیدپس اورا برروی بخاك انداختندسعد گفت **منها خلقنا کم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری** پس بعد از آن حجاج امر نمود که گردنش بزنیدپس گردنش را زدند وچون سر آنمظلوم بزمین افتاد یکمرتبه بصراحت و قوت الله اکبر گفت و دومرتبهٔ دیگر بضعف و شکستگی گفت که بدقت توانستی شنید رحمةالله علیه ولعنةالله علی قاتلیه وظالمیه کما لعن قاتل الحسین ﷺ

حکایت زن شیعه که شوهر او ناصبی بود

ونیزاز آنجمله حکایت زنیست که محب خاندان عصمت وطهارت اهل بیت طهارت علیهم السلام بود نقل شده که مرد ناصبی ملعونی که دشمن آنخاندان بودا ورا زنی بود شیعه و آن زنرا نیز مادری بود شیعه و آنمرداز بسیاری عداوت بااهلبیت ایشان را بسیار اذیت مینمود حتی آنکه کارراچنان بایشان تنك میگرفت که نانر ازیاده ازقوتشان نمیدادروزی درویشی بدردر آمد و آوازداد که بمحبت علی مرا طعام دهید آنزن ومادرش هردوطعامهای خودرا بفقیردادند خودشان گرسنه ماندند پس از گرسنگی حصهٔ شوهر را خوردند چون آنمرد ملعون بخانه درآمد نان طلبید گفتند نان نیست مرد گفت نان بسیاربود پس چه شد گفتند که فقیری درآمد و گفت بمحبت علی مرا طعام دهید پس نان خود بوی دادیم بسبب محبتی که مااداریم بعد از آن بجهة گرسنگی حصهٔ ترا خوردیم آنمرد گفت که شما علی را بسیاردوست دارید گفتند بلی پس آنملعون بزن خود گفت که اگر تومحبت علی داری بده دستت را براه علی ببرم پس آنزن درست عقیده دستش را پیش آورده آنملعون دست آن بیچاره را برید وازخانه زنرا با مادرش بیرون کرده براه انداخت و آنزنرا حسن وجمال بغایت بود بعد ازمدتی پادشاه آنولایت روزی بشکارمیرفت آنزن رادید بجمال وی شیفته گردید پس اورا بعقدخود در آورد پس شب عروسی آب از اوطلبید آنزن آبرا بدست چپش خدمت پادشاه آورد وپادشاه بوی میگفت که تو جمال داری ولکن کمال نداری که آبرا بدست چپ می آوری پس آنزن خجل گردید برگشت وماجرا بمادرش نقل نمودپس مادرش درخانهٔ خود بسیار گریست وباخداوند خود رازونیاز بسیار نمود بعد ازآن بخواب رفت جناب پیغمبر وعلی بن ابیطالب وفاطمهٔ زهراء صلوات‌الله علیهم را درخواب دیددر آنحال جناب پیغمبر علی بن ابیطالب را فرمود یاعلی دختراین زن دستش را بمحبت تو داده توچگونه راضی میشوی بخجالت وی نزد شوهرش پس آنجناب بفاطمهٔ زهراء علیها السلام فرمود که یافاطمه دست

اینزنرا بجایش بگذار که خوب ودرست شودپس جناب فاطمهٔ زهراء علیهاالسلام دست آن زن را بجایش گذاشت واز آب دهن خودبوی مالیده دست آن زن خوب ودرست گردید وچون مادر آن زن بیدار شد ازدخترش پرسید که ای دخترمن چنین در واقعه دیدم دخترچون اینرا شنید گفت بلی راستست که چون مرا خواب گرفت درخواب جناب فاطمهٔ زهراء مرا بخدمت خود طلبیدودست مرا بجای خودنهاد و آب دهن مبارکرا بر آن مالید دستم صحیح ودرست خوب شدومرا ازخجالت شوهرخلاص نمود الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین .

حکایت مباهله

واز جملهٔ حکایات غریبه حکایت مباهله است روایت کرده‌اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وسر کردهٔ ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب اختیار وصاحب رأی ایشان بود ودیگر عبدالمسیح که درجمیع مشکلات باو پناه میبردندو سیم ابوحادثه که عالم وپیشوای ایشان بود وپادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند وهدایا وتحفها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او وچون ایشان متوجه خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شدند ابو حادثه براستری سوار بود وکرز بن علقمه برادر وی درپهلوی اومیراند ناگاه استر ابوحادثه بسر در آمد پس کرز ناسزای چند بحضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت ابوحادثه گفت برتوباد آنچه گفتی کرز گفت چرا ای برادر ابوحادثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که انتظار او میکشیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنید گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری باماچه کرده‌اند مارا بزرگ کردندوصاحب مال ودولت کرده‌اند وراضی نمیشوند بمتابعت ومااگرمتابعت او کنیم همهٔ چیزهارا ازما بازمیگیرند کرز اینسخن بشنید دردلش گفت که اگرمن بخدمت آنحضرت برسم ایمان آورم وچون در آمد مسلمان شدوچون همهٔ بزرگان خدمت آنحضرت آمدند آنروز بسیار مسئله‌ها پرسیدند جواب همه راشنیدند پس عالم ایشان گفت که درباب مسیح چه میفرمائی یامحمد حضرت فرمود اوبنده ورسول خدابود گفتند هرگز دیدهٔ که فرزند بی‌پدر متولد شود پس آیه نازلشد **ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون** وچون لجاجت درخصومت کردند حق‌تعالی فرمود که **فمن حاجك فیه من بعد ماجاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین** بدانکه فخررازی گفته که شیعه ازاین آیه استدلال کند که علی بن ابیطالب علیه السلام ازجمیع پیغمبران غیر ازپیغمبر آخرالزمان افضلست زیرا که خدایتعالی انفسنا گفته ومراد ازانفسنا شریف علی است زیرا که اگرحسنین علیهما السلام بود. باشد بابنائنا داخلست واگرنسائنا مراد باشد بنفس نسائنا داخلست واگرخودنفس شریف محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد

صحیح نباشد زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند زیرا که آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و آنهم منحصر است بعلی پس معلوم شد که مراد علی است وچون علی نفس پیغمبر شد و پیغمبر خودش از همه افضلست پس کسیکه نفس پیغمبر شد او نیز از همه افضل باشد چه پیغمبر وچه غیر پیغمبر باشد پس علی با پیغمبر درجمیع کمالات متساوی باشد الا پیغمبری و از جملهٔ کمالات افضلیت پیغمبر است ازهمهٔ پیغمبران پس علی بن ابیطالب نیز افضل باشد ازهمهٔ پیغمبران از آدم تا خاتم چه مرسل وچه غیر مرسل باشد ودلیل افضلیت پیغمبر برهمهٔ انبیاء ورسل قوله تعالی لولاك لماخلقت الافلاك وقوله تعالی ایضاً فی الحدیث القدسی مخاطباً لادم لولاعبدین اریدان لخلقهما فی آخر الزمان لماخلقتك وقوله انی کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین .

مقال هفتم درذکر معجزات شریف آنحضرت

وذکر بعضی ازفضایل وکرامات واقعه درایام حمل وحین وضع وبعدازوضع حمل است اما معجزهٔ سر آنحضرت یکی آن بود که همیشه نور ازجبین مبارکش ساطع ومثل ماه وشعشعه جبینش بردر ودیوار می تابید واز حضرت امام جعفر صادق روایت شده کـه چون حضرت رسالت پناه رادرشب تاریك میدیدند نور ازروی مبارکش ساطع بود مانند ماه **ودر حدیث** دیگر از حضرت امیرالمؤمنین مرویستکه آنحضرت در هرمجلسی که می نشستند نور از جانب راست و ازجانب چپ آنحضرت ساطع بود که مردم می دیدند ویکی آنکه پیوسته ابری چون سپر برسر آن حضرت سایه میگسترد **اما معجزهٔ** محاسن آن حضرت کثیرالمحاسن آنحضرت که یکی ازاصحاب کبار دوتار مو ازمحاسن شریف او برداشته ودرخانه گذاشته بودناگاه صدای تلاوت قرآن به بهترین الحان شنید وهرچه تفحص نمودقاری پیدا نبود پس این قصه را بحضرت رسول عرض نمود در جواب فرمودند که ملائکه هفت آسمان درجائیکه موی عنبرین سیدالمرسلین بینند جمعیت نموده شروع درتلاوت کلام ملك علام میکنند **اما معجزهٔ** دهن مبارکش آنکه دلوی آب نزد آنحضرت آوردند کف آب در دهن مضمضه نمود ودر دلو ریخت آن آب از مشك خوشبوتر بود وعروة بن السعود چون در عمرحدیبیه ازجانب قریش بخدمت آن حضرت آمد دید که هرگاه حضرت وضو میساخت یادست میشست مبادرت میکردند در گرفتن از آب بمرتبهٔ که نزدیك بود که یکدیگر را بکشند وهرمرتبه که آب دهان یا آب بینی میانداخت بدستهای خود آنرا میربودند وبرای تیمن و تبرك بررو وبدن خود میمالیدند وهرمو که از آن حضرت جدا میشد مسارعت میکردند و آنرا می ربودند **واما معجزهٔ** چشم آن حضرت آنکه ازپی سرمیدید چنانکه ازپیش رو میدید **واما معجزهٔ** گوش آنحضرت آنکه درخواب می شنید چنانکه دربیداری واز دور میشنید **واما معجزهٔ** دندان

مبارکش آنکه در شبی از شبهای ظلمانی یکی از ازواج طاهره درحجرهٔ اوسوزنی گم کرده بود بسیار جستجو کرد نیافت آنحضرت لب مبارکش گشوده متبسم گردید ازبرق لمعان دندان باهر آن مستوره ظاهر گردید واما در کتاب عین الحیوة مرقومست که گفتند آنحضرت چون بحجره شد ازنور روی آنحضرت آن سوزنرا یافتند **واما معجزهٔ** زبان مبارکش اینکه هروقت بانباتات وحیوانات واحجار واشجار خطاب نمودی که من انا فی الحال انت رسول الله حقاً ونبیه حقا و صدقاً جواب میشنید واما آب دهنش را درهرچاهی که میافکند برکت میبافت وپر آب میشد وبهرصاحب دردی که میمالید شفا می یافت **اما معجزهٔ** دماغ مبارکش آنکه استشمام رایحهٔ ملائکه مینمود چنانکه پیش از نزول رایحهٔ روح الامین استشمام میکرد منتظر آن میشد بعداز آن علامت وحی آشکار میشد ونیز یکی آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید **اما معجزهٔ** سینه مبارکش آنکه شبی از شبهای ظلمانی ازمنزل دهقانی تشریف ارزانی میداشتند ابن مسعود و سایراصحاب ازکثرت جنود وظلمت لیل سیاه اندر تعب شدند آنحضرت قمیص اطهر ازصدر انوردور نمود سینهٔ مبارکش چون بدرمنیر میدرخشیدو آنجمع کثیراز تعب ظلمت فارغ شدند **اما معجزه** قلب مبارکش آنکه چنانکه فرموده ینام عینی ولاینام قلبی یعنی چشمم میخوابد واما قلبم نمیخوابد واما معجزه کتف مبارکش اینکه برکتف مبارکش مهرنبوت بود وبر آن **لااله الاالله محمد رسول الله** ظاهر بود **ودربعضی** اخبار آمده که چون مهرنبوت را میگشود نورش برنور آفتاب زیادتی میکرد **اما معجزه انگشتان** مبارکش یکی آنکه شق القمر کردند که از معجزهٔ متواتره است و جای انکار نیست ویکی آنکه هرگاه دست مبارکش رابلند میکرد انگشتان مبارکش مانندشمع روشنائی میداد و یکی آنکه آب زلال ازانگشتان آنحضرت درسفر غزوهٔ تبوك بیرون آمد که سی هزارسوارو اسب وشترو استرسیراب شدند **اما معجزه ناخن** مبارکش آنکه خدیجهٔ کبری سلام الله علیها روایت کرده که روزی آنحضرت تقلیم اظفار میکرد من قلامهٔ اورابرداشتم درطاقچهٔ خانه گذاشتم بشغل دیگر مشغول شدم بعداز مراجعت از آنکار دیدم که هریك از آن اظفار لؤلؤ شاهوار شده اند **اما معجزهٔ کف** آنحضرت آنکه سنگریزه درکف مبارکش تسبیح گویان بود بنحویکه حضار ازصغارو کبار استماع می نمودند **امامعجزه شکم** آنحضرت آنکه زمین مأمور بود به بلع نمودن فضلاتی ساقط ازمخرجین میکردند وازآن زمین بوی خوش دمیدی ویکی آنکه بوی مشك از آنجامیآمد و نیزازمعجزات بدن شریف آنحضرت آنکه عرق آنحضرت را جمع میکردند و بهترین عطرها بود وداخل عطرهای دیگر میکردند **ودرعین الحیوة** حدیثرا باین زیادتی نقل کرده که چون داخل بویهای خوش میکردند هیچ شامهٔ تاب شنیدن آن بو نداشت و **چنانکه** ام سلمه نقل میکند که آنحضرت چون عرق جبین مبین را بدست خود پاك مینمودند من عرق را جمع میکردم و در شیشه میگرفتم وهر وقت که

جامه‌از آن تعطیر میکردم بهتر از تعطیر عبیر میگردید و **دیگر** از معجزات آنحضرت آنستکه بوی‌خوش داشت چنانکه اگرراهی‌میرفت تابدو روز یا بیشتر که از آن راه میگذشت میدانستند که‌حضرت‌از آن‌راه‌رفته‌است‌و بهیچ‌درختی‌و سنگی‌نمیگذشت مگر آنکه‌آنحضرت را بسجده‌تعظیم میکرد **و دیگر آنکه** آنحضرت‌باهر کس که راه‌میرفت هرچندکه اوبلندبود آنحضرت بلندترمینمود **و دیگر آنکه** مرغ‌ازبالای‌سر مبارکش پرواز نمیکرد **و دیگر آنکه** جانوری مانند مگس و پشه و غیراو بر آنحضرت نمی نشست **و دیگر آنکه** هرگز محتلم نشده و خواب شیطانی ندید **و دیگر آنکه** دروقت ولادت از پا بزیر آمد نه سرچون بزیر آمد بوی‌بهتراز مشك از اولایح بود وجهانرا معطر ساخت **و دیگر آنکه** ماه را بدو نیم کرد نیمی برپشت کعبه افتاد و نیمی برکوه ابوقبیس **و اما معجزه‌های** آنحضرت آنکه جابررا درمیان‌خانه چاهی‌بودکه آب تلخ داشت‌روزی ازکثرت تلخی نزدآنحضرت شکایت‌کرد آنحضرت طشتی طلبید وپاهای مبارك‌را در آن بشست فرمودکه آن آب‌را در آن چاه ریختند بعداز آن آب آن‌چاه بشیرینی‌مشهورشد.

و بدانکه معجزات آنحضرت بسیاراست و سی و پنج معجزه از معجزه های آنحضرت غیر ازاین معجزه‌ها درباب‌سی‌وپنجم‌درذکرمعجزات‌امام‌موسی علیه السلام ذکر کرده‌ایم که همهٔ آنهارا حضرت موسی علیه السلام خودش‌بیان‌فرموده درایام‌طفولیت **و نیز از حلیمه** مرویست که‌گفت روزی آنحضرترا در دامن‌داشتم اول‌مرتبه خواستم اورا شیردهم چشمهای خودرا گشودکه بسوی من‌نظر کند نوری‌از دیده‌های‌انورش‌ساطع‌شدکه خانه‌راروشن کردونیزازخواص‌ومعجزات آنحضرت نوم ناقض وضوی اونبوده چنانکه شهید ثانی علیه‌الرحمه باین حکم درمسالك تصریح فرموده و این معجزه را از خواص‌هشتم آنحضرت شمرده همچنانکه‌گفته الثامن من خواص النبی صلی‌الله‌علیه و آله انه‌تنام عینه و لا ینام قلبه بمعنی‌بقاء التحفظ و الاحساس و علی هذا فلا ینتقض وضوئه بالنوم فیحصل باعتباره خاصة اخری له‌وقد عدت من‌خواصه ایضاً انتهی وحاصل معنی آنستکه مذکورشد.

جوهرة وازفضائل آنحضرت‌یکی آنکه حقتعالی مقام محمودرا باوعطا فرموده‌که آنمقام شفاعت‌است و **بعضی** ازمفسرین درتفسیر آیهٔ شریفهٔ **عسی ان یبعثك ربك مقاماً محموداً** گفته یعنی‌شایدکه بدارد تورا پروردگارتو در مقام پسندیده یعنی مقامی‌که ستوده باشد بستایش همهٔ ستایش کنندگان‌و آنمقام‌شفاعتست‌که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله رادرآنمقام‌خلق اولین‌و آخرین ستایش‌کنند و اوبرهمه مشرف باشد بر وجهی‌که جمیع بندگان ببینند **در دارالمیسر** آورده‌که حقتعالی‌ویرا درروزقیامت برعرش‌نشاند **و عبدالله** بن **عباس** گفته‌که روزقیامت کرسی‌بیاورند ودر پیش‌عرش بنهند وخاتم الانبیاء درآنجانشیند و اورا اذن شفاعت دهند و بشفاعت اوهرکه گویندهٔ لااله‌الاالله‌باشد ودردل اوایمان‌باشد حقتعالی‌اورا از دوزخ خلاصی‌دهد.

(درة) وازفضائل آنحضرت آنکه صدوق قمی(ره) بسند معتبر ازحضرت صادق ؏ روایت کرده که خدایتعالی پیغمبرخود را صدوبیست مرتبه بمعراج برد ودرهرمرتبه تأکیددرباب امامت ووصایت امیرالمؤمنین وائمه علیهم السلام زیاده ازواجبات دیگرفرمود واز **فضائل** آنحضرت بر چهارپائی که سوارمیشد هرگز آن پیر نمیشد تامردن وبرهردرختیکه میگذشت بآنحضرت سلام میکرد ورعب آنحضرت یکماهه راه دردلهاتأثیرمیکرد **وازحضرت امیرالمؤمنین** ؏ منقولستکه هرگز آنحضرت نان گندم تناول نفرمودند **واز نان جو** هرگزسه مرتبه متوالی سیرنخورد وچون ازدنیا رفت زرهش نزد یهودی بچهار درهم مرهون بود وهیچ طلا ونقره از او نماند باآنکه عالم مسخراوبود وغنیمت‌های کفاربدست او آمده بود وروزی میبود که سیصدهزار درهم وچهاردرهم قسمت میفرمود و شب سائل میآمد وسؤال میکرد میفرمود والله نزد آل محمد امشب یکصاع گندم ویکدرهم ویکدینارنیست **ومنقولست** که برالاغ بی‌پالان سوارمیشد ونعلین خودرابدست خودپینه میکردوبراطفال سلام میکرد وبرروی زمین‌چیز تناول میفرمودومیگفت که بروش‌بندگان می‌نشینم وبروش‌بندگان‌طعام‌میخورم وکدام‌بنده‌ازمن سزاوارتر است بتواضع وبندگی خدا واگر غلامی وکنیزی آنحضرت را بکاری میخواند اجابت میفرمودند وعیادت بیماران فقرا میکردند و مشایعت جنازه‌ها میفرمودند.

(جوهرة) وازفضائل آنحضرت یکی آنکه باسانید معتبره منقولست که ملکی از جانب خداوند عالم بنزد پیغمبر آخرالزمان ﷺ آمد وگفت خدا سلامت میرساندکه اگر خواهی صحرای مکه‌راتمام طلاکنم سربسوی آسمان کرد وعرض کرد خداوندا میخواهم یکروز سیرباشم وترا حمدکنم ویکروز دیگرگرسنه وازتو طلب‌نمایم **وبسند معتبرازحضرت صادق** ؏ روایت شده که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول ﷺ میآمد درنزدآنحضرت مانند بندگان می‌نشست وتا رخصت نمیفرمود داخل نمیشد بسند معتبر مرویستکه حضرت رسول ﷺ بحضرت امیرالمؤمنین ؏ گفت یاعلی حقتعالی مرا ازجمیع مردان عالم برگزید وبعد ازمن ترا ازجمیع مردان عالم اختیارکرد.

(نور) ونیزدرحدیث طویل ازاحادیث معراج وارداست که آنحضرت فرمود وهمچنین از آسمان بآسمانی میرفتم چون‌بسدرة‌المنتهی رسیدم در زیرآندرخت چهار چشمه بیرون آمد از آب ومی‌وانگبین وشیربرشاخ آن نگاه‌کردم دانستم که سدرة‌المنتهی‌است نوری‌ازنورالهی در آن درخت میدرخشیدکه بوصف نیاید وآن را هزار هزار شاخ بزرگ بود وبرهرشاخی هزار هزار شاخ کوچك وبرهریك ازآن هزارفرشته چون‌ازسدرة‌المنتهی گذشتم بجائی‌رسیدم که آنراحجاب ذمت گویند جبرئیل ؏ حجاب‌بجنبانید صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت منم ومحمد ﷺ

بامنست جبرئیل ایستاد ومراگفت پیش‌روکه مقام من ازاین در نمیگذرد پس مرا بفرشتهٔحجاب ذمت سپرد وخود بایستاد و گفت اگر بمقدار انگشتی برتر روم سوخته گردم پس آنفرشته مرا بحجاب دیگرسپرد وهمچنین ازحجابی بحجابی میرسانیدند تا ازهفتادحجاب بگذرانیدند سطبری هرآسمان وهرحجاب پانصد سال راه بود پس رفرف سبز فروگذاشتند کـه نور او آفتابرا غلبه میکرد درآنجا براق از رفتن بازماند مرا برفرف سوار کردند وبعرش رسانیدند چون عرش را دیدم هرچه پیش‌ازان دیده بودم درنظرمن حقیر گشته حقتعالی مرا بر مسند عرش رسانیـد هزار هزار نوبت ازحضرت عزت شنیدم که فرمود نزدیکتر آی وهر نوبت از اینخطاب مرا ترقی دیگر دست داد تا قدم برسریردنی **فتدلی** نهادم‌وبخلوت خاص مکان **قاب قوسین اوادنی** در آمدم پس ازعرش قطرهٔ بچکید وبزبان من آمد بطعمی که چشندگان خوشتراز او نچشیده باشندپس حقتعالی‌ازاخباراولین‌وآخرین مرا خبرداد وزبان‌بگشود تاازاین‌گفتم **التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات** حقتعالی فرمود **السلام علیك ایها النبی ورحمةالله وبرکاته** من گفتم **السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك‌له** وبعد از آن حقتعالی‌فرمود**امن الرسول بما انزل الیه من ربه**پس‌من گفتم که‌مرااین‌شربت کرامت‌بی‌مؤمنان گوارا نیست حقتعالی فرمود **والمؤمنون کل‌امن بالله وملائکته وکتبه ورسله‌لانفرق بین‌احد من رسله** بعدازآن ازمن‌پرسید که امت تودرقبول احکام من چه‌میگویند **قالوا سمعنا واطعنـا غفرانك ربنا والیك المصیر** جواب‌آمدچون ایشان‌مطیع‌امرونهی‌اند**لایکلف‌الله‌نفساًالاوسعها لها ماکسبت وعلیها ما اکتسبت** بعد از آن خطاب‌آمدکه بخواه تاچه میخواهی گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصراًکما حملته علی‌الذین من قبلنا فرمودکه اعمال شاقه از ایشان بازداشتم دیگرچه میطلبی‌گفتم **ربناولا تحملنامالاطاقة لنابه** فرمود که این بتو وامت تو کرامت داشتم بعد ازان گفتم **واعف عنا من‌الخسف واغفرلنا من‌القذف وارحمنا من‌المسخ انت مولینا فانصرناعلی القوم الکافرین** حضرت رسول ﷺ فرمودکه من ایندعا میکردم وفرشتگـان آمین میکردند حقتعالی فرمودکه این مرتراست وامت ترا بعدازان گفتم‌بارخدایا پیغمبرانراکه پیش ازمن‌بودند کرامتهائی‌کردی‌ابرهیم ﷺ را خلیل‌خودگرفتی وباموسی سخن‌گفتی‌ادریس‌را درجهٔ بلند دادی وسلیمانرا ملك عظیم‌بخشیدی و داود را زبور دادی بارخدایا بمن‌چه‌کرامت عطا کردی فرمود که ترا حبیب خودگردانیدم چنانکه ابرهیم‌را خلیل‌گرفته بودم باموسی سخن‌گفتم درکوه طور وبا توسخن‌گفتم در زیر عرش و داود را زبور دادم تورا فاتحة الکتاب وآخر سورة البقره دادم که‌ازگنجهای عرش‌است وبعدازتوپیغمبری نفرستم وتمام روی زمین‌را مسجد تو وامت توکردم و خاك زمین‌را پاك‌گردانیدم وامت تورا غنیمت کفارحلال کردم وترس تورا بردل اعداء انداختم که

یکماه راه ازتو ترسند ونصرت ترا باشد و قرآنرا که سید کتابهاست بتو فرستادم و شرح صدر تو کردم وامتان تورا بهترین امتان گردانیدم پس براینها شکر کن وبعد از آن با من چیزها گفت ونهی کرد که نگویم وپنج چیز بمن عطا نمود وپنج چیز بعلی ﷺ ومرا جوامع کلم وعلی را جوامع علم مرا نبی گردانید وعلی را وصی من گردانید مراکوثر داد وعلی را سلسبیل مرا وحی داد وعلی را الهام ودر آنشب که مرا بآسمان بردند ملکوت آسمان را بمن نمودند وبرآسمانها بگردانیدند و حجاب ازپیش من برداشتند تا عجایب آسمان وزمین را دیدم ودرهای آسمان بگشادند علی را قوت بصر زیاد گردانیدند وحجاب ازپیش او برداشتند تا علی دید آنچه من دیدم ودر اینحال من نظر بعلی می کردم وعلی نظر بمن میکرد خداوند عالم فرمود که یا محمد علی را سه تشریف کردم اول آنکه امام متقیانست دوم آنکه امیرمؤمنانست سیم آنکه سید سفید رویان و سفید دست و پایانست **ودر امالی شیخ طوسی** (ره) نقل کرده که ازابن عباس مرویستکه آنحضرت فرمود که چون بمقام قاب قوسین اوادنی رسیدم حقتعالی فرمود که ایمحمد درپائین خود نگر من نظر کردم دیدم که حجابها برداشته‌اند ودرهای آسمان گشاده شده وعلی ﷺ سربرداشته بمن مینگرد پس حقتعالی فرمود که یا محمد علی را وصی توگردانیدم وزیر وخلیفهٔ تست پس تو اورا اعلام کن که سخن تورا میشنود من علی را صدا کردم واین بشارت بوی دادم و علی درخانهٔ خود بود پس گفت یا رسول‌الله قبول امر الهی کردم وفرمان بردارم پس حقتعالی امر کرد بملاء اعلا تا برعلی سلام کردند و علی جواب سلام بایشان میداد وفرشتگان را دیدم که بشارت بیکدیگر میدادند بوصایت وخلافت علی ﷺ وبرهیچ گروهی ازفرشتگان نگذشتم الاکه مرا تهنیت کردندی ومیگفتند ای محمد بحق آنخدائیکه تورا بخلق فرستاده که مارا سرور وخوشحالی دست داده بآنکه حقتعالی ابن عم تو علی بن ابیطالب را وصی وخلیفهٔ توگردانید وحاملان عرش را دیدم که همه سرهای خودرا پائین انداختند برزمین نگاه میکردند پرسیدم که سبب چیست که همه برزمین مینگرند جواب دادند که ازحقتعالی اذن طلبیده‌اند که نظربرروی مبارك علی کنند واکنون همه متوجه علی‌اند وروی نورانی اورا می‌بینند وچون ازآسمان بزمین آمدم درصدد آن شدم که قصهٔ معراج را و آنچه دیده بودم و شنیده بودم باعلی بگویم علی برمن سبقت گرفته همه را بمن گفت وخبرداد ومن دانستم که هرجا قدم زده‌ام وهرچه دیده وشنیده‌ام حق تعالی آنرا بعلی ﷺ نموده

شفیع الوری خواجهٔ بعث ونشر	امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ نهم طور اوست	همه نورهـا پرتو نور اوست
شبی برنشست ازفلك درگذشت	بتمکین جاه از ملك درگذشت
چنان گرم دریه قربت براند	که درسدره جبرئیل ازاو بازماند

و نیز از فضایل آنحضرت آنکه شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل ذکر کرده که چون از ایام حمل حضرت رسول ﷺ چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعهٔ خود روانهٔ مکه شده که یکی از دوستان خود را به بیند در اثناء راه بطفلی رسید که بسجده افتاده بود وهرچند اورا برداشتند بازبسجده میافتاد پس حبیب او را برداشت وصدای هاتفی را شنید که دست ازاو بردار که سجدهٔ شکر پرورد گار میکند که بر پیغمبر چهار ماه گذشت وچون پنج ماه گذشت وحبیب بصومعهٔ خود برگشت صومعهٔ خود را دید که درحرکت است وقرار نمیگیرد و برمحراب اوجمیع محاریب صوامع نوشته بود که ای اهل بیع وصوامع ایمان آورید بخداورسول او محمد ﷺ که نزدیکشد بیرون آمدن او پس خوشا حال کسیکه باوایمان آورد وای بر کسیکه باو کافرشود پس حبیب گفت که قبول کردم وایمان آوردم وانکارنمیکنم وچون ششماه گذشت اهل یمن ومدینه رفتندبسوی عیدگاه خود ورسم ایشان این بود که درهرسال هرچندمرتبه میرفتندنزد درختعظیمی که آنرا ذات انواط میگفتند ومیخوردند ومیآشامیدند وشادی میکردندوآندرخت رامیپرستیدند پس چون نزد آندرخت رسیدندشنیدند که اهل یمن وای اهل تمامه وبت پرستان **جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** ایگروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاك وتلف پس بترسیدند وبسرعت بخانهای خودبرگردیدند وچون هفت ماه گذشت سوادبن قارب بخدمت عبدالمطلب آمد وگفت دیشب میان خواب وبیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد وملائکه فرود آمدندبسوی زمین وگفتند زینت کنید زمین راکه نزدیکشدبیرون آمدن پسرزادهٔ عبدالمطلب رسول خدا ﷺ بسوی کافهٔ خلق صاحب شمشیرقاطع وتیر نافذ پس من گفتم که کیست این گفت **محمد** بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف عبدالمطلب گفت این خواب را نهان کن پس چون هشت ماه گذشت دردریای اعظم ماهی هست که آنرا طنبوسا میگویندراست وبردم خود ایستاد ودریا بموج درآورد پس ملکی اورا صدا زد که قرار گیر ایماهی که دریاها بشور آوردی آن ماهی بسخن آمد وگفت پرورد گارمن روزی که مرا خلق کرد گفت هرگاه که محمدبن عبدالله را خلق کنم برای اووامت او دعا کن **وا**کنون شنیدم که بعضی رابشارت **میداد**ند پس باین سبب بحرکت درآمدم پس ملك اورا **نداکرد** که قرار گیر ودعا کن چون نه ماه گذشت حق تعالی بملائکه هر آسمان وحی نمود که فرورویند بزمین پس **ده** هزار ملك نازلشدند وبدست هرملکی قندیلی از نور بود که روشنی میداد بیروغن و بهرقندیلی نوشته بود **لااله الاالله محمد رسول الله** وبردر مکه معظمه ایستادند ومیگفتنداین **نورمحمد** است ودرهمهٔ این احوال عبدالمطلب میشنید وامر بکتمان مینمود ودرتمام آنماه کواکب آسمان دراضطراب بودند وشهب ازهوا میریخت وچون نه ماه تمام شدآمنه بامادرخودبره گفت ایمادر **میخواهم** بحجره شوم وبرمصیبت شوهرخود قدری بگریم وآب بر آتش جانسوزخود بریزم

میخواهم کسی نزد من نیاید بره گفت ای دختر برچنین شوهری گریستن رواست و منع کردن از نوحه درچنین مصیبتی عین جفاست .

در بیان تولد خاتم الانبیاء (ص)

وبدانکه احوال آنحضرت درایام حملش درماه اول ودوم وسیم چون پیش ذکر شده بود چنانکه درمقال سیم گذشت پس ازاینجهة اینجا احوال ماه چهارم بیان گردید که موجب تکرار وسبب تطویل نگردد وبالجمله پس آمنه داخل حجره شد وشمعی افروخت وبشعلهای آه جانکاه سقف خانه را سوخت ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد وچهارحوریه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد وبه آمنه گفتند مترس برتو باکی نیست ما آمده‌ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی دلگیرمباش وآنحوریان یکی درجانب راست ویکی درجانب چپ وسیم درپیش وچهارم درپشت سر پس آمنه مدهوش شد وچون بهوش آمد دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله درزیر دامنش بسجده درآمده وپیشانی نورانی برزمین نهاده وانگشتهای شهادترا برداشته لااله الاالله می گوید واین ولادت باسعادت درشب جمعه بودنزد طلوع صبح درهفدهم ماه ربیع الاول ودرآنوقت هزار ونهصد سال وچهارماه وهفت روزازوفات آدم علیه السلام گذشته بود وبروایتی نه‌هزار ونهصد سال وچهار ماه وهفت روز آمنه مشاهده کرد آنحضرت طاهرومطهروسرمه کشیده یافت ونوری ازروی مبارکش ساطع شد وسقف را شکافت ودرآن نور آمنه هرمنظررفیع وهرقصرمنیع که درحرم بوددید وبرقی ساطع گردید وبآن طرف هرخانهٔ که خدا میدانست که اهل آن ایمان خواهندآورد روشن گردید وهربت که درمشرق ومغرب عالم بود برودرافتادند چون ابلیس این وقایع غریبه‌را درجهان مشاهده نمود اولاد خودرا جمع کرد وخاك برسرریخت وگفت تامخلوق شده‌ام بچنین روز گرفتار نشده‌ام ودراین شب فرزندی متولد شد که آنرا محمدبن عبدالله میگویند باطل خواهدکرد عبادت بتها را ومردم‌را بیگانگی خدا دعوت خواهدکرد پس اولاد اونیزخاك مذلت برسرریختند وهمه بدریای چهارم گریختند وچهل روز گریستند پس آنحوریان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در جامه‌های بهشت بپیچیدند وبسوی بهشت برگشتند وملائکه‌را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس جبرئیل ومیکائیل علیهما السلام از آسمان فرود آمدند و بصورت دوجوان داخل حجرهٔ آمنه شدند وجبرئیل طشتی ازطلا ومیکائیل ابریقی ازعقیق دردست داشتند وجبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دردست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرترا غسل دادند پس جبرئیل گفت ای آمنه ما اورا برای تطهیرغسل نمیدهیم اوطاهرومطهراست بلکه برای زیادتی نوروصفا اورا غسل دادیم پس آنحضرترا بعطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صدای بسیارواصوات مختلفه ازدرحجرهٔ مطهرهٔ مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که ملئکه هفت آسمان آمده‌اند که پیغمبر آخرالزمانرا سلام برسانند پس آنحجره

بقدرت حق تعالی وسیع شد وفوج فوج ازملئکه داخل میشدند ومیگفتند **السلام علیك یامحمد السلم علیك یامحمود السلام علیك یااحمد السلام علیك یاحامد** پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی امر فرمود که چهارعلم از بهشت بزمین آوردند وعلم سبزی بر کوه قاف نصب کردند و برانعلم دوسطر نوشته بود بسفیدی که **لااله الاالله محمد رسول الله** وعلم دوم را بر کوه بوقبیس نصب کردند و آن علم دوشقه داشت وبریکشقه نوشته بود **لااله الاالله** وبرشقه دوم نوشته بودند که **لادین الادین محمدبن عبدالله** وعلم سیم بربام کعبه زدندوبر آن بود که **طوبی لمن آمن بالله وبمحمد (ص) والویل لمن کفر به ورد علیه حرفاًمما یأتی من عندربه** وعلم چهارم رابه بیت المقدس زدندوبر آن نوشته بود **لاغالب الاالله والنصرلله ولمحمد(ص)** وملکی بربوقبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان آوریدبخدا وبه پیغمبراوو ایمان آورید بنوری که فرستاده ایم وحق تعالی ابری فرستاد بربالای کعبه زعفران ومشك وعنبرنثار کرد وبتها ازکعبه بیرون رفتند حجر بر روی درافتادند وجبرئیل قندیل سرخی آورد ودرکعبه آویخت که بیروغن روشنی بخشیدوازجبین انور حضرت رسول ﷺ برقی ساطع شد ودرهوا بلند شد وتاباآسمان رسید وهیچ منظروخانه ازاهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخلشد ودر آنشب درهرتوریة وانجیل وزبور که در عالم بود درزیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابهابود **قطرهٔ** خونی ظاهرشد زیراکه آن پیغمبرشمشیر استودرهردیروصومعه که بوددر آنشب درمحرابش نوشته شده بود که بدانید که پیغمبرامی متولد شد پس در راگشود وبیرون آمد وغرایبی که مشاهده نموده بودبرای پدر ومادر نقل کرد وچون بعبدالمطلب بشارت دادند بنزد آنحضرت آمد ودید که بزبان فصیح تسبیح وتقدیس خدا مینماید پس حقتعالی خیمهٔ ازدیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحیم یـا ایهاالنبی انا ارسلناك شاهداً و مبشراً ونذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً** وتا چهل روزماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید وباین سبب بالارفت واگرچنین نمیکردند تا قیامت میماند ودر کتاب حیوةالقلوب است که درروز دوم ولادت آنحضرت عبدالمطلب حضرت رسولرا برداشتوبسوی کعبه آورد وچون داخلشد گفت **بسم الله وبالله** پس کعبه بقدرت الهی بسخن آمد **السلام علیك یامحمد ورحمة الله وبرکاته** وصدای هاتفی آمد که **جاءالحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** ودر روز سیم عبدالمطلب گهوارهٔ خرید از خیزران سیاه که مشبك کرده بودند ازعاج ومرصع ساخته بودند ازطلای سرخ وجواهر گران بها و پردهٔ ازدیبای سفید مطرز بطلا برروی آن افکندند وعقدی ازمروارید والوان جواهر برگهواره آویخت بعادت مقرر که اطفال بازی میکنند هرگاه که آنحضرت ازخواب بیدار میشد بآن دانهای تسبیح ذکر خدا میگفت ودر روزچهارم سوادبن قارب بنزد عبدالمطلب آمد دروقتیکه نزدیك کعبهٔ معظمه نشسته بود و اکابر

قریش وبنی هاشم بردوراو احاطه کرده بودند و گفت که شنیده‌ام پسری برای عبدالله متولد شده وعجایب بسیارازاو ظاهر گردیده میخواهم بسوی‌او نظر کنم وسواد بوفورعلم درمیان عرب مشهور بودوبرسخن اواعتقاد عظیم داشتند پس باعبدالمطلب بخانهٔ آمنه آمد و از احوال آنحضرت پرسید گفتنددرمهد استراحت خوابیده است چون داخلشد وپرده را ازروی گهواره گشودند برقی‌ازروی مبارکش ساطع‌شدکه سقفرا شکافت پس عبدالمطلب وسوادازوفورنور آستینها رابردیده گذاشتند پس سواد بی‌تابانه برپای آنشفیع روز معاد افتاد و بعبد المطلب گفت که ترا بر خودگواه میگیرم که ایمان آوردم بآنچه این پسرخواهد آورد ازجانب خالق بشرپس روی مبارك آنحضرترا بوسید وبیرون آمد پس چون یکماه ازولادت آنحضرت گذشت هر که آنحضرترا میدید گمان طفل یکساله میکرد واز گهوارش پیوسته صدای تسبیح و تقدیس وتحمید و ستایش حق تعالی میشنیدند و چون دوماه گذشت پدر آمنه وفات کرد ونیزابن بابویه و غیراوروایت کرده‌اندکه درشب ولادت حضرت رسول ﷺ ایوان کسری بلرزیدوچهارده کنگرهٔ اوریخت وسیدبن طاوس روایت کرده که کسری پادشاه عجم سدی بردجله بسته بود ومال بسیاری در آن خرج کرده بود وطاقی در آنجابرای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آنمجلس دیوان اوبود که تاج مینهادوُ برتخت مینشست وسیصدوشصت نفرازساحران و کاهنان ومنجمان درمجلس اوحاضر میشدند ودرمیان ایشان مردی ازمنجمان عرب که اورا صایب میگفتند وباز آن حاکم یمن برای اوفرستاده بود و در احکام خود خطاکم میکرد وهر امری که پادشاه را پیش میآمد کاهنان وساحران ومنجمان خودرا میطلبید و چارهٔ امررا از اوسئوال مینمود چون حضرت رسول ﷺ متولد شد صبحی برخاست ودیدکه طاق ملکش ازمیان شکسته است ودردجله ریخته شده است وبرقصرش آن خرابی‌را دیده گفت پادشاهی من درهم شکست وبسیارمحزون شد ومنجمان و کاهنان راطلبید وواقعه‌را بایشان نقل کرد و گفت که فکر کنید وسبب حادثه‌را برای من بیان کنید وصایب نیزدرمیان آنهابودچون بیرون آمدند ازهرراه که فکر کردند چیزی برایشان ظاهر نشد وراههای دانش خودرا ازراه کهانت و نجوم مسدودیافتند ودیدند که سحرساحران و کهانت کاهنان واحکام منجمان باطلشده‌است وصایب در آنشب بر روی تلی نشسته بود در آن حال حیران مانده‌بود ناگاه برقی دید که‌ازحجازلامع گردید وپرواز کرد تابمشرق رسید چون صبح شد نظر کردبزیرپای خودناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه می بینم آنستکه‌ازطرف حجازپادشاهی ظاهرخواهد شد که پادشاهی اوبمشرق ومغرب برسد وزمین بسبب او آبادان شود زیاده اززمان هرپادشاه چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که باطل شد سحرها و کهانتهای ما و مسدود شد راههای علم ما نیست مگربرای حدوث امر آسمانی ومیباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده باخه اهدشدو پادشاهی اینملوك بسبب او

برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم مارا خواهد کشت باید که این راز را از او مخفی بداریم تا ازجهت دیگر شایع شود پس آمدند بنزدیك کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله وقصر را بر آن گذاشته‌اند ساعتی نحس بوده‌است وغلط کردند درحساب وباین سبب خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنانهاد تاچنین نشود پس ساعتی اختیار کردند ومال بیحساب صرف کردند ودر آنساعت سد دجله بنا کردند ودرمدت هشتماه تمام کردند وچون فارغ شدند وساعتی اختیار نمودند وبربام قصر نشست وفرشهای ملون گسترانیدو انواع ریاحین بردورخود گذاشت وچون درست نشست اساس قصرش برهم شکست وبآب فرورفت ووقتی او را از آب بیرون آوردند اندك رمقی ازاو مانده بود پس آن منجمان و کاهنان قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من بشما مال فراوان میدهم شما بامن بازی میکنید ایشان گفتند ایپادشاه ما نیزدر حساب خطا کردیم چنانکه پیش ازما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم پس هشتماه دیگر مال بیحساب خرج کرده قصررا تمام کرد وجرأت نکرد که دراو قرار گیرد پس سواره داخلشد و بازقصردرهم شکست وبآب نشست و کسری غرق شد واندك رمقی ازاو مانده که اورا بیرون آوردند پس ایشان‌را طلبید وتهدید بسیار نمود و گفت همهٔ شمارا میکشم اگرازسر اینواقعه راست نگوئید گفتند ایها الملك دراینمرتبه راست گوئیم که ماهردفعه نظر کردیم در کار خود ابواب علم خودرا مسدود یافتیم پس دانستیم که بسبب حادثهٔ آسمانی این امورغریبه روداده‌است ومیباید پیغمبری مبعوث شده‌باشد یابعدازاین مبعوث شود وازخوف کشته شدن بتو اظهار این امر نتوانستیم نمودو گفت وای برشما بایست اول بگوئید تامن چارهٔ کارخود بکنم پس دست ازایشان وازبنای سد برداشت

نور وازفضایل و کرامات حضرت رسول ﷺ آنستکه چون عبدالله پدر رسول خدا آمنه بنت وهب را تزویج نمود ومدتی ازمزاوجت ایشان گذشت ونزدیك شدکه صبح نبوت آنحضرت طلوع کند حقتعالی امر نمود بجبرئیل که ندا کرد درجنة المأوی که تمام شد اسباب ظهور پیغمبر بشیر نذیر وسراج منیر که امرخواهدکرد بنیکیها ونهی خواهدکرد ازبدیها ومردم را براه حق خواهد خواند واواست صاحب امانت وصیانت ورحمت منست برعباد وظاهر خواهد شد نوراو در بلاد هرکه اورا دوست دارد بشارت یافته‌است بشرف وعطا وهر که اورا دشمن دارد برای اواست بدترین عذابها واوست که پیش ازخلق آدم طینت پاکیزه اورا برشما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است ودرزمین محمد ﷺ ودربهشت ابوالقاسم است پس ملائکه صدای تسبیح وتهلیل وتقدیس وتکبیر بلندکردند ودرهای بهشت را گشودند و در های جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند ومرغان بر درختان جنان بانواع نغمات صدای تسبیح خالق زمین و آسمان بلند

کردند وچون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغشد باهزار ملك برزمین فرود امده باطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفهٔ برگزیده خداوند رحمن درداد واهل کوه قاف وخازنان سحاب وجبال وجمیع مخلوقات زمین رااین مژده مسرور گردانید تااینکه این مژده باهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت اواختیار کرد محل رحمت حق تعالی گردید وهر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید وشیطان را زنجیر کشیدند واز استراق سمع در آسمانها منع نمودند وبه تیرهای شهاب ایشانرا ازهرباب راندند وچون پسین روز جمعهٔ که عرفه بود عبدالله بابدر وبرادران دربیابان عرفات میگردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله ازاین نهر بیاشام چون تناول کرد ازبرف سردتر وازعسل شیرین تربود وازمشك خوشبوتر وچون فارغشد از آن نهراثری ندید پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیده یزدانی برزمین ظاهر گردیده است پس بزودی بخیمه مراجعت نمود و آمنه راگفت که برخیز وغسل کن وجامهای پاکیزه بپوش وخودرا معطر گردان که نزدیك شده است که آن مخزن نور ربانی شوی پس در آن وقت بسید رسل حامله شد ونور ازصلب عبدالله برحم طاهر اومنتقل شد و آمنه گفت که چون عبدالله در آن هنگام بامن مقاربت نمود نوری ازاو ساطع گردید که آسمانها وزمین راروشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان ولامع گردید .

جوهرة وازفضایل وکرامات آن حضرت آنستکه از کتاب حقایق الاخبار مرویست که جناب اقدس الهی خلق کرد دربهشت شجرهٔ که چهارهزار شاخ داشت ونامید اورا شجرة الیقین پس خلق کرد نورمحمد صلی الله علیه و آله را ازدرهٔ سفید مثل اومثل طاوس که اقسام رنگهای مختلفهٔ نیکوداشت وآن را براین شجره گذاشت تا هفتادهزار سال تسبیح خدا کرد آبگینهٔ حیا مقابل او گذاشته چون طاوس نظرنمود بآینه وصورت خودرا درنهایت زینت وحسن وجمال دید حیا نمود ازخداوند که اینهمه حسن باوداده پس پنج مرتبه بسجده درافتاد بسبب این سجده براوواجب شد ونمازهای پنجگانه بر محمد صلی الله علیه و آله و امت او واجب شد پس خداوند نظرنمود باین نورپس ازشدت حیا جمیع اعضای این نورعرق نمود پس ازعرق سراوملائکه خلق شده ازعرق روی اوعرش وکرسی ولوح وشمس وقمر وحجاب کواکب و آنچه در آسمانها است وازعرق سینهٔ اوپیغمبران وعلماء وصلحاء وشهدا خلق شدند وازعرق ظهراوبیت المعمورخلق شد وکعبه وبیت المقدس ومواضع سجده های دنیا خلق شدند و از عرق دوابروی اوخلق شد امت اوازمؤمنین ومؤمنات ومسلمین ومسلمات وازعرق دوگوش اوخلق شد ارواح یهود ونصاری ومجوس واشباه ایشان وازعرق دوپای اوخلق شد زمین ازمشرق تامغرب و آنچه در آنست پس تسبیح نمود هزارسال آنگاه خلق انبیاء را از نورمحمد صلی الله علیه و آله پس نظر کرد باین نورپس خلق کرد ارواح ایشانرا پس گفتند **لااله الاالله محمدرسول الله** آنگاه خلق کرد

قندیلی ازعقیق سرخ که دیده میشد باطن آن ازظاهر آن آنگاه خلق کرد صورت محمدص را مثل صورتی که دردنیا داشت وقرارداد او رادر آن قندیل ایستاده مثل ایستادن در نماز بعداز آن ارواح انبیاء طواف میکردند در آن نورمحمدی ص وتسبیح وتهلیل مینمودند تاهزارسال آنگاه امرفرمود خدایتعالی که همه نظر کنند بسوی آن نورمقدس وصورت محمد(ص) پس جمیع انوار بآن نور محمدی(ص) نظر نمودند پس بعضی رؤیت کردند سراورا آنکس میانهٔ خلق دردنیا خلیفه و سلطان شد وبعضی رؤیت نمودند پیشانی اورا پس امیرعادل شدند وبعضی دیدند چشمهای اورا پس حافظ کلام الله شدند وبعضی دوابروی اورا دیدند مستمع شدند وبعضی دوخد اورا دیدند نیکووعاقل ومدبر شدندو بعضی بینی اورا دیدند حکیم وطبیب وعطار شدندو بعضی دولب اورا دیدند وزیر شدند وبعضی دهان اورا دیدند صائم شدند وبعضی دندان اورا دیدند نیکوروشدند ازمرد وزن وبعضی زبان اورا دیدند میانهٔ سلاطین رسول شدند وبعضی حلق اورا دیدند واعظ ومؤذن شدند وناصح گردیدند وبعضی صورت وریش مبارك اورا دیدندمجاهدفی سبیل الله شدندو بعضی دو بازوی اورادیدند ملاح شدندورماح وسیاف گردیدند وآنکه عضدراست وی دید حجام شد وآنکه بازوی چپ وی دیدجاهل شدو آن که کتف چپ اورادیددراز شدو آن که یدین اورادید سخی وزکی گردیدو آنکه پشت دست ایمن اودیدصباغ شد آنکه ظهر کف ایسر اودیدبخیل ولئیم شدو آنکه ظهر اصابع راست اودیدخیاط شدو آنکه اصابع چپ اورادیدحداد شدو آنکه انامل کف او دید کاتب شدو آنکه صدراو دیدعالم ومجتهد شد و آنکه ظهراو دیدمتواضع گردید ومطیع امر شرع شدو بعضی دوپهلوی وی دیدند جهاد کننده شدند درغزوات باکفارو آن که بطن اورا دید زاهد شد و بعضی دوساق اورا دیدند صیاد شدندو بعضی تحت قدم اورا دیدند پیاده روشدند و آنکه سایهٔ اودید مغنی وصاحب طنبورشد و آنکه نظر نمود وچیزیرا مشاهده نکرد ازاعضای او کافر ویهود و نصرانی و مجوس شد و بعضی که هیچ بآنطرف نظر نکردند مدعی ربوبیت گردیدند چون فرعون وغیره بدان که خدا امر کرد خلق را بنمازها و بصورت احمد قیام الف است ورکوع مثل حا است وسجود مثل میم وقعود مثل دال وخلق نکرد مخلوقاترا مگر بصور اسم محمد وسرمد وراست چون میم ودو دست چون حاء وبطن چون میم ودو پا چون دال واهل کفر مبدل میشود صورت ایشان چون خنزیر انتهی حدیث دقایق الاخبار **شجرة الیقین** وهی شجرة النبوة وجمیع المخلوقات اوراق منها ومن شعبة عنها کمامر وعرفت تفصیلا

جوهرة وازفضایل وکرامات آن حضرت آنستکه ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بوداورا فاطمه بنت مرة میگفتند و کتب انبیاء وعلماء گذشته بسیار خوانده روزی حضرت عبدالله بر و گذشت پرسید که توئی که پدرت صدشتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا عقد کنی ویکمرتبه بامن مقاربت کنی ومن صدشتر بتوبدهم پس عبدالله ملتفت نشدورفت وبعداز آن که نطفهٔ طیبهٔ حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وآله در رحم منتقل قرار گرفت روزی بر آن زن گذشت واز آن خواهش سابق را ندید ازسبب آن سؤال نمود گفت برای امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات الهی نصیب دیگری شده است و آن نورسبحانی را دیگری متصرف گردیده است وروایت کرده است که چون تزویج آمنه شدوبستزن ازحسرت عبدالله هلاك شد وچون نزدیك شد که آن نوراز عبدالله منتقل گردد بمرتبهٔ ساطع ومشتعل گردید که هیچکس را تاب آن نبود که درست برروی آن خورشیدانور نظر کندوبهر سنگ ودرخت میگذشت براوسجده میکردندوبراو سلام میکردندو گفته است که چون عبدالله بسوی جنان رحلت نمود دوماه ازعمرشریف حضرت رسول صلی الله علیه وآله گذشته بود وبروایتی هفتماه وبروایتی هنوز آن حضرت متولد نشده بود که درمدینه وفات نمود وحضرت آمنه چون بعالم بقارحلت نمود ازعمرشریف آن حضرت چهارسال گذشته بود وبروایتی شش سال گذشته بود و بروایتی دو سال و چهارماه ووفات او در ابواشد که منزلی است میان مکه ومدینه وچون حضرت عبدالمطلب وفات یافت عمرشریف آنحضرت بهشت سال ودوماه وده روز رسیده بود

حیوة ودر روایات خاصه وعامه وارد شده که شبی حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنزد قبرعبدالله پدر خود آمده ودورکعت نمازکرد واورا نداکرد ناگاه قبرشکافته شد و عبدالله درقبرنشسته بود و میگفت **اشهدان لااله الاالله وانك نبی الله ورسوله** آنحضرت پرسید که ولی کیست ای پدر پرسید که ولی کیست ایفرزند گفت اینك علی ولی تواست گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بنزد قبرمادرخود آمد وبازچنان کرد وقبرشکافته شد و آمنه درقبرنشسته می گفت **اشهد ان لااله الاالله** وانك نبی الله ورسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی کیست ایفرزند گفت که اینك علی بن ابیطالب ولی تواست آمنه گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی

نور درحیوة القلوب درجلد دوم درباب یازدهم بسند معتبراز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویستکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله کـه هر آزاری که بهم میرسانید حجـامت میکرد ابوطیبه گفت که من روزی آنحضرت راحجامت کردم ویك اشرفی بمن داد وازمن پرسید که خون راچه کردی گفتم خوردم برای برکت فرمود که دیگرچنین مکن واین خوردن ترا امان داد از دردها وبلاها وپریشانی و آتش جهنم ترامس نخواهد کرد.

در بیان تأویلات ثم دنی فتدلی

برکة بسند معتبرمرویستکه ابوحمزهٔ ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسید که آیا خدا وصف کرده میشود از مکان واورا جائی ومکانی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر و پاکیزه تر است که مکان داشته باشد ابوحمزه گفت پس چرا پیغمبرخود محمد صلی الله علیه وآله را بآسمان

برد حضرت فرمود که برای آن او را بآسمان برد که باو بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آنها است ازعجایب صنع وبدایع خلق او ابوحمزه گفت پس چه معنی دارد (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی) حضرت فرمود یعنی رسولخدا نزدیك بحجابهای نور حقتعالی شد پس دید ملکوت آسمانها راپس آویخته شد ونظر کرد بسوی زمین وملکوت زمین راهمه از آنجامشاهده نمود چنانکه گمان کرد که زمین آنقدر باو نزدیکست مانند دوسر کمان یا نزدیکتر بسند معتبر دیگرروایتست که حبیب سجستانی ازامام محمدباقر ؏ ازتفسیر این آیه پرسید (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی) حضرت فرمود که ای حبیب من نزدیك شوبجانب حقتعالی بقرب معنوی پس بسیارنزدیك شدپس بود بقدردونیم کمان یانزدیکترپس خداوحی فرستادبه او در آن مکان رفیع آنچه خواست وبسندهای صحیح روایت کرده است که یونس ازحضرت امام موسی ؏ سئوال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبرخودرا بآسمان بالابرد وازآنجا بسدرة المنتهی رفت وازآنجا به حجابهای نوربرد وبااورازها گفت وخطابها کرد وحال آنکه خدارامکانی نمیباشد حضرت فرمود که خدا را جا نمیباشد ونسبت بهمهٔ مکانها یکیست وبراو زمان جاری نمیشود ولیکن حق تعالی خواست که مشرف گرداند بآنحضرت ملائکه وساکنان آسمانها وگرامی دارد آنها را بمشاهدهٔ جمال عدیم المثال آن اختر برج رفعت وجلال وخواست که بآنحضرت بنماید ازعجایب عظمت خودامری چندکه بعد ازفرود آمدن مردم راخبر دهد بآنها تاایمان ایشان زیاده گردد ونه چنان بود که بالا بردن آن حضرت بآسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانکه مشبهان می گویند خدا منزه است از آنچه آنها نسبت باو میدهند ونیز آیهٔ **ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی** را **معنی دیگرهست** یعنی جبرئیل درحالتی که درافق اعلای آسمان بودپس نزدیك شد بآن حضرت پس آویخت خود را تا بآن حضرت راز گویدپس میان جبرئیل وآن حضرت بقدر فاصلهٔ دونیمهٔ کمان بود بلکه نزدیك ترچنانکه فاضل مجلسی رحمه الله درذکرمعراج آن حضرت ذکر کرده که درتفسیر **وما ینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحی علمه شدیدالقوی ذومرة فاستوی وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی** یعنی سخن نمی گوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه می گوید مگر وحی که فرستاده شده است بهاوتعلیم کرده اورا ملکی که قوتهای سخت داشت ودر قوت ظاهروباطن کامل بود که صاحب عقل وقوت ومتانت وباصورت نیکوبود پس درست ایستاد برصورت اصلی که خدااورابر آن صورت اصلی که خدا آفریده بودبانهایت جلال وشوکت وجبرئیل درافق اعلای آسمان بود در هنگامی که آن حضرت او را بصورت خود دید پس نزدیك حضرت آویخت خود را تابآن حضرت راز گوید پس میان آن حضرت وجبرئیل فاصلهٔ بقدر دونیمهٔ کمان بودبلکه نزدیك تروبعد از آن فاضل مذکور گفته که بعضی گفته اند یعنی محمد ﷺ درمرتبهٔ قرب معنوی

بجناب مقدس احدیت یا قرب صوری و معنوی بجناب احدیت یا قرب صوری بعرش ومکانی که اعلای مراتب ممکناتست نزدیك شد پس حقتعالی بقرب ملاطفت و رحمت به اونزدیك آمد واو را موردعنایات والطاف فائضه خودگردانید مانند دوکس که یك کمان دارد ومرتبهٔ قرب معنوی و درمراتب قرب صوری بیك‌دیگرنزدیك باشند بلکه نزدیك‌ترانتهی **و نیز بسند معتبر از امام** محمدباقر ﷺ مرویستکه یعنی میان آنجاکه وحی الهی صادرمیشد وگوش آنحضرت بقدرفاصلهٔ دوکمان بود ازچوب‌کمان **فاوحی الی‌عبده ما اوحی** پس فرستاد خدا وحی بسوی بندهٔخود آنچه وحی کرد **و نیز ازحلیمه‌دایهٔ** حضرت پیغمبر ﷺ روایت‌کرده است‌که غرایب احوال آنحضرت آنبود که طفل رعایت حرمت او می‌کرد تاآنحضرت شیرتناول نمینمود او پستان قبول نمی‌کرد ودرشبها که بیدارمیشد نوری می‌دیدم‌که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان ومردی سبزپوش نزد سرآنحضرت نشسته بود واورا میبوسید و نوازش مینمود چون بشوهرم نقل‌میکردم میگفت که غرایب احوال اورا مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان و کاهنان دراضطراب وحیرتند وخواب وعیش برتوحرامست وچون‌آنحضرت را از مکه بیرون بردم برهرچه‌میگذشتم مرا بشارت می‌دادندو بهرزمین‌که آنحضرت را میگذاشتم آنزمین سبزوخرم میشد ودرختان آن زمین پرمیوه میشدند وهرگزجامه وبدن اورا نجس ندیدم گویا دیگری اورا پاکیزه میکرد وهروقت‌که میخواستم بدن مبارکش را برهنه‌کنم فریاد و اضطراب میکرد ونمیگذاشت‌که عورتش گشوده شود وشبها که بیدارمیشدم میشنیدم‌که ذکر خدا میکرد ومیگفت**لااله‌الاالله قدوسا قدوسا و قد نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم** و روزی در دامن نشسته بود وگلهٔ گوسفندی از ما میگذشت ناگاه گوسفندی ازگله جدا شد ونزد اوآمد و سجده‌کرد و سرآنحضرترا بوسید و بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روز یك مرتبه‌نوری ازنورآفتاب روشن‌تراز آسمان فرود میآمد و اورا فرومیگرفت وبعد ازساعتی‌منجلی میشد وپیوسته ابراورا ازآفتاب سایه میانداخت ودرباران تند قطرهٔ باونمیرسید وتا بامن‌بود از سرما وگرما متأثر نشدم وپیوسته ازخیمه من تاآسمان نوری هویدا بود و هرگاه‌که میخواستم سرش را بشویم می‌دیدم‌که دیگری‌شسته است هرگاه‌که میخواستم جامه‌اش‌را تغییردهم می‌دیدم که تغییر یافته است وجامه نوپوشیده است وهرگاه‌که پستان به دهانش‌گذاردم صدای ذکری از او میشنیدم وبعد ازشیر گشودن شروع بخوردن یا آشامیدن میکرد ومیگفت **بسم‌الله‌رب‌محمد** وچون فارغ‌میشد میگفت **الحمدلله‌رب‌محمد**

و نیز در کتاب دلائل النبوة ازعباس روایت کرده استکه روزی بآنحضرت عرض‌کرد یا رسول‌الله باعث داخلشدن من دردین تو آن بود‌که تورا می‌دیدم در آنهنگامیکه درگهواره بودی

با ماه سخن میگفتی وبانگشت خود اشاره بآن میکردی وبهرطرف که اشاره میفرمودی ماه بآن طرف میل میکرد پس آنحضرت فرمود که باماه سخن میگفتم و آن بامن سخن میگفت ومرا از گریه مشغول میکرد ومیشنیدم صدای آنرا درهنگامیکه درزیر کرسی سجده میکرد

غرة دربیان نقش خاتم آنحضرت است که لااله الاالله محمد رسول الله و مدت عمر آنحضرت شصت وسه سال وسبب وفات آنحضرت زهردادن درسنهٔ خیبر وبا زهردادن دو زن یهودیه است و ملك وقت وفاتش هرقل الروم وملك زمان ولادتش کیقباد که انوشیروان عادل باشد از ترمدی منقولستکه چون نبی ﷺ سلام نمازراداد روی بسوی آسمان کرد خواست بنالد جبرئیل آمدو گفت مشغول بنماز شو چون بنماز ایستاد ابوجهل لعین آمدپای بر کتف رسول ﷺ نهاد جبرئیل ؑ گفت چه خواهی کرد گفت مینالم گفت خاموش باش الله می بیندواین آیه نازلشد **الم معناه انا الله اری من العرش الی الثری فهل احدمنکم رای مثل ما اری** گویند ابوجهل باوجوداینکه بت پرست بودنازلشد گفت ایمظلومان ازظالمان منالید که خدامی بیندایدرماندگان فریادنکنید که خدامی بیند بعداز آنکه پیغمبربنزد خدیجه آیه رابیان نمود خدیجه خودرا بپای پیغمبرانداخت آنحضرت گفت چه میخواهی گفت میخواهم که خدا به بیند مرا با توجبرئیل آمد که خدا سلام میرساند بتو و بخدیجه بگو که خداوند بتوسلام میرساند من بعد هروقت که آمدی نزد رسول گفت خداوند میفرماید یا محمد سلام مرا بخدیجه برسان پس ای برادر آنخدائی که یکدفعه خدیجه را بپای نبی ببیند همیشه باو سلام میرساند پس مؤمنی که همیشه صدسال وپنجاه سال باخداوندبوده باشد وعبادت اوکندوخضوع وخشوع نمایدچگونه التفات باوننماید واورا نه بخشد واورا بفردوس جای ندهد پس ای برادر رحمت وفضل خدا را ببین وکرم واحسان اورا تماشاکن که لایقست فرمان برداری خدای چنین و اجتناب از نافرمانی پروردگار بیچون

مقال هشتم

در ذکر بعضی از معجزات حضرت خاتم النبیین ص

معجزه اول روایتست کـه روزی ابوجهل لعین بمسجد الحرام وارد شد آن پیشوای مرسلین یعنی محمد امین بعبادت رب العالمین جبین مبین برزمین نهاده بود نظر آنمردود بر آن خلاصه کائنات افتاد سنگی برداشت وخواست که آنرا برسر آنسرورزند آنسنك بر کف آنلعین چسبید خواست که جداکند ممکن نشد وبجز استعانت بآن کان وفا و مکان حیا علاج ندیده تضرع وزاری نمود از آنحضرت خلاصی درخواست وچون آنگوهر شریف بصفت انك لعلی خلق عظیم موصوف بود جهة اخلاص آنسنك را از آنملعون جداکرد واینمعجزه بغایت مشهور گشت

معجزه دوم امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در غزوهٔ بود و آب بآخر رسیده بود وفرمود بمن که ایعلی برخیز ونزد آنکوه شو وبگو که من فرستاده رسول خدایم ایکوه گشاده باش بآب بحکم رب الارباب وچون پیغام بدان کوه رسیداز آنکوه مانند پستان شتران چندان آب روانشد که اصحاب همه سیراب شد ودوابرا آب دادند ومانیز آب خوردیم.

معجزه سیم ازام سلمه روایتست که روزی سرور کاینات محمد ﷺ از دشتی میگذشت ناگاه منادی نداکرد وآنحضرت متوجه شده که ماده آهوئی را صیاد صیدکرده دست وپای اورا بسته درصحرا گذاشته وآهو بآنحضرت استغاثه میکرد حضرت فرمود که حاجت توچیست تابر آورم آهوگفت یارسول الله دوبچه دارم استدعا دارم که ازاین قید مرارها فرمائی تابچهای خود راشیر دهم وبعد ازقید بیایم آنحضرت دست وپای اورابگشاد وآن آهو روبصحرا نهاد بعد از آن اندك زمانی بمکان خود مراجعت نمود حضرت بازاو را مقید ساخت راوی گوید که صیاد از یهود بود چون براینقصه اطلاع یافت بخدمت آنحضرت آمد وایمان آورد.

معجزه چهارم روایتست که چندمرتبه سید کاینات ﷺ مکاتیب بملك روم فرستادواوجوابها نوشت و آخر آنحضرت لشکرمهیا ساخته بیست وپنجهزار سوار نامدار غیر ازاصحاب پس آنسرور ابرار آمده در تبوك نزول کرد مراسلات کثیرهٔ از جانبین واقع شده بنابراین اینمدت مکث بطول انجامید وزادایشان بآخررسید جمعی شکایت جوع وگرسنگی عرضه داشتند فرمود که هرقدری ازهرچیز بیاورید تفی ازخرما واندك سویق حاضر کردند آنحضرت ردای معجز نما را بگشاد و آنها را بآن نهاد بعد از آن اهل حاجت راآواز داد منادی نداکرد که هر که را توشه بآخررسیده بیاید ومقدار کفایت بردارد جمعی رو بقبلهٔ حاجات آوردند وآنچه احتیاج داشتند برداشتندوخرما وسویق بحال خودبود بعدازاظهار اینمعجزه کار بصلح انجامید پس متوجه مدینه شدنددرحین مراجعت چند **معجزه** دیگرروی نمود

واز جمله وقت صبح برودخانهٔ فرود آمدند از کثرت لشگر و قلت آب آنرودخانه خشك شده ریگها از شدت گرما تفتیده گردیده اصحاب از بسیاری عطش وکمی آب شکایت کردند آنحضرت تیری ازجعبه خود بیرون آورد یکی از اصحاب رافرمود که در میان رودخانه نصب فرمود دوازده چشمه ازاطراف آن مکان جاری شده ودرآن وادی ظاهر شد وآنجماعت بتمامی از آن سیراب شدند وچهارپایان خود را آب دادند ومملو کردند مشکها وهمچنان رودخانه مالامال بود.

معجزهٔ پنجم روایتست ازحسین بن علی ﷺ درتفسیر آیه (ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اواشد قسوة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماوان منها لما

یهبط من‌خشیةالله) چون‌این آیه‌را از آنحضرت‌شنیدند گفتندیامحمدتو گمان‌داری که‌سنگ‌ازدلهای ما نرم‌تراست این کوهها که می‌بینی، بشهادت طلب کن‌اگرتصدیق‌تو کنند مادانیم که تو برحقی پس بیرون رفتند بجانب کوه حضرت فرمود که ایکوه بشأن محمد و آل طیبینش که باسم سامی ایشان عرش رابردوش حامل عرش سبك ساخت برتوسو گند میدهم که حرکت وادای شهادت‌نمائی پس آنکوه بحرکت آمده چشمه‌های آب از آن جاریشد و فریاد کرد که‌گواهی میدهم که تو رسول رب‌العالمین وپیشوای‌اهل‌یقینی‌ودلهای اینجماعت ازسنك‌سخت‌تراست هم‌چنانکه‌گفتی‌یهود گفتند ایمحمد توباحیله میکنی‌اصحاب خود رادرپس کوه گذاشته‌این سخنهابه‌گویند اگرتوبردعوی‌خود صادقی‌باید که درصحراروی و کوه رابسوی خودخواهی و بفرمائی که‌کوه‌بدونصف‌شودزیرینش‌بالا ونصف‌اعلایش باسفل‌میل کند وبجای دیگرقرار گیرد پس آنحضرت اشاره فرمود که سنگ ازکوه درگردید پس‌فرمود یکیرا که عنادش‌بیشتربود تانزدیك رودو گوش بداردچون یهودی‌نزدیك‌رفت سنك‌بهمان طریق‌ادای شهادت‌نمود بعداز آن خواجه کاینات متوجه شده‌اشاره بدان‌کوه‌کرد گفت ایکوه بحق محمد و آل محمد برتو سوگند برکنده شو باذن‌الله وبیا بجانب من آنکوه بجانب آنحضرت روانشد و گفت یارسول‌الله من مطیعم‌بهرچه‌فرمائی آنحضرت فرمود که امرمیکنم تراکه دونصف شوی‌نصف اسفل را اعلا واعلا را اسفل کنی پس کوه در نظر آنگروه بفرمودهٔ آنحضرت عمل‌نموده‌وبزبان‌فصیح گفت‌ایمعشریهودان این‌غیرمعجزات موسی‌است‌که شمابدوایمان آورده‌اید شخصی‌ازیهود گفت این‌محمد مردیست که‌ازاوعجایب‌بسیاربوجودآید باز آنکوه‌نداکردایدشمنان خداورسول اعتقاد شما اگرنسبت بموسی درست میبودبااینها ایمان میآوردید گفتند ازمحمد این عجایب دورنیست وایمان‌نیاوردند وحجت‌برایشان تمام شد.

معجزهٔ ششم ازامام حسن ؑ مرویستکه حضرت‌رسول ﷺ نشسته‌بودابااباذر غفاری ره آمدو گفت‌یارسول‌الله گوسفند چندی‌دارم ومیخواهم که ایشان‌رابه‌بیابان برم ازحضرت تومفارقت نمیتوانم ونمیتوانم که بشبان بدهم که مبادا ایشانرا ستم کند حضرت‌فرمود که خودت بروواپشانرا بصحرا ببراباذربفرموده عمل نموده روزهفتم آمد حضرت پرسید که چه کردی گوسفندانرا گفت یارسول‌الله ایشانراحکایت غریبیست وقتی که درنماز بودم گرگی درگوسفندان گذشت در خواطر گردانیدم که‌نماز راقطع نمیتوان کرد و گرك بر گوسفندان تشویش خواهد رسانید دیدم که گرگ گوسفندیرا ربود وقصد صحرا کرد که‌ناگاه شیری‌در رسیدازاوگوسفند را بگرفت وبرمه‌آورد و گفت یااباذرخواطر را جمع‌دار که خدامراراعی گوسفندان‌تو کرده چون‌نمازرا تمام‌کردم‌آن‌شیر نزد من‌آمد و گفت یااباذرچون بخدمت حضرت رسول‌روی عرض‌کن که خدایتعالی صحابه‌تورا گرامی گردانیده هم چنانکه‌اومحافظت شریعت‌تومینماید حقتعالی شیر را موکل کندکه محافظت

گوسفندان او نماید آنحضرت خوشحال گردید اهل مجلس از آن متعجب شدند منافقان گفتند این مواطاتیست که محمد صلی الله علیه و آله بابی ذر کرده میخواهد که مارا بفریبد بیست نفر از ایشان اتفاق کردند گفتند بگلهٔ ابی ذر میرویم که چون او بنماز ایستد ما مینگریم که چگونه نگهبانی کند ایشان برفتند اباذر را دیدند بنماز ایستاده وشیری گرد گوسفندان طواف مینماید که اگر گوسفندان از گله بیرون میرود شیر ویرا بمیان گله میآورد چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر آنجماعت را آواز داد که ای منافقان کسی که پیروی محمد و آل محمد راکرد این کرامات ازاو عجب نیست

معجزه هفتم روایتست که در وقتیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه تبوك بود نزد کوهی گذر کرد که از بالای آنکوه آبی ترشح میکرد وبمرور بدامان میرسید بعضی از اصحاب تعجب مینمودند از آن ترشح حضرت فرمود که این گریه میکند از این سخن تعجب اصحاب زیاده شد گفتند یارسول الله کوه چرا گریه میکند فرمود که دوست میدارید که ازاینکوه سؤال کنم تاسبب گریه‌اش معلوم گردد گفتند بلی یارسول الله آنحضرت فرمود ای کوه سبب گریه توچیست جواب داد بزبان عربی فصیح چنانکه همهٔ اصحاب شنیدند گفت السلام علیك یارسول الله روزی عیسی بن مریم ازاینجا گذشت ومیخواند (اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة) حضرت فرمود که آنسنك کبریت خواهد بود راوی گوید درساعت آن ترشح خشك شد در آنکوه ترشح کسی ندید

معجزه هشتم ازعقیل ره روایتست که گفت ازسید کاینات حضرت محمد صلی الله علیه و آله درسه فرسخی راه سه معجزه مشاهده کردم و برأی العین دیدم وقتیکه آنحضرت را قضای حاجت افتاد جائی نبود که پنهان شود ازدور دودرخت درسر کوهی بود مراگفت بروبآندرخت بگو که پیغمبر خدا شمارا میطلبد پیغام رسانیدم دیدم که درختان هردوروی بهم آوردند وزمین را میشکافتند آمدند حضرت رسول درمیان آندرخت بقضای حاجت مشغول شد وچون فارغ شد فرمود ایدرختان بجای خود روید بهمان طریق که آمده بودند بجای خود قرار گرفتند دوم آن بود که بدهی رسیدیم مردم شتری رادرحایطی کرده سنك وچوب میزدند قصد آن داشتند وهرکه را میبافت میدرید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برویدبپرسیداین چه غوغااست رفتم پرسیدم گفتند که شتری دیوانه شده است هر که را می بیند میکشد اکنون میخواهیم که او را بکشیم چون رسول خدا اینرا شنید گفت دست ازوی بردارید مراگفت بروشتر را طلب کن رفتم گفتم ای شتر پیغمبر خدا ترا میطلبد شتر بسکون و آرام تمام دربی من افتاد تا بنزدیك رسول صلی الله علیه و آله بزانو درآمد وروی بخاك میمالید رسول گفت این قوم چه میخواهند از این شتر گفتند دیوانه شده است حضرت فرمود ای شتر چرا ایشانرا میرنجانی گفت یارسول الله من دیوانه نیستم وبایشان کینه ندارم ولیکن ایشان نماز خفتن نمیگذارند ومن میترسم که خدایتعالی برایشان عذاب فرستد ومن بشومی ایشان هلاك شوم چون

ایشان بخوابند من ببالین ایشان روم و ایشانرا بیدار میکنم شاید که نماز بگذارند حضرت روی بدان قوم کرده گفت دست از وی بدارید که او دیوانه نیست ومیگوید که از ترس عذاب خدا میرنجانم که نماز خفتن بگذارند و ایشان توبه کردند و از بلای شتر خلاص شدند و شتر از ایشان دست در کشید سیم آن بود که در راه میرفتیم تشنه شدم گفتم یا رسول‌الله از تشنگی طاقتم نمانده فرمود که بنزد کوه برو بگو که پیغمبر خدا میفرماید که مرا آب بده برفتم پیغام رسانیدم جواب آمد که یا پیغمبر از آنروز که خدایتعالی صفت دوزخ کرده است که (وقودها الناس والحجاره) چندان گریسته‌ام که قطره آبی در من نمانده است از ترس عذاب الهی چنانچه در من هیچ گیاه نمیروید چون این بگفتم حضرت فرمود که نه آن سنك كبريت خواهد بود آب از آن روانشد وسبزه بر آورد

معجزه نهم روایتست که ابی‌امامه مردی بود ازقریش دوکانه نام بروز وشوکت او کسی نبود وگوسفند بیشمار داشت و مشرك بود و خانهٔ او در وادی بود شبی رسول خدا ﷺ از خانه بیرون آمده بجانب آنوادی شد ودوکانه بوی دوچار شد وگفت ایمحمد توئی که خدایان مرادشنام میدهی ومردمان رابخدای عزیز بحکم خود دعوت میکنی اگر حق قرابت نبودی با تو سخن نمیگفتم وتورا هلاك میکردمی لیکن توخدای عزیز خود را بخوان ومن لات وعزی را باهم کشتی میگیریم اگر مرا بزمین زدی ده گوسفند بتودهم واگر من ترا بیفکنم دیگر مردم را بخدای خود مخوان رسول خدا از حقتعالی نصرت طلبید کشتی گرفتند حضرت رسول بانگشت مه شکاف آنکافر کذابرا برزمین زدو برسینهٔ او نشست دوکانه گفت برخیز تومرا بینداختی خدای عزیز حکیم مرابینداخت ولات وعزا مرا فرو گذاشتند هیچکس پشت مرا برزمین ننهاده بیا باردیگر کشتی بگیریم اگر مرا بینداختی ده گوسفند دیگر بتو دهم پس دیگر باره هریك خدای خود را بخواندو کشتی گرفتند حضرت رسول ﷺ ویرا بینداخت وبرسینه‌وی نشست دوکانه گفت که این خدای تو کرد بار دیگر بهمین طریق واقعشد دوکانه گفت برخیز و گوسفندان اختیار کن حضرت فرمود که مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست اما ترا باسلام دعوت میکنم دریغم میآید که تو بدوزخ روی دوکانه گفت که اسلام نیاورم مگر معجزه بنمائی فرمود بر گواه هست که اگر آیتی بنمایم مرا اجابت کنی گفت بلی حضرت رسول ﷺ نگاه کرد درختی بدید شاخ وبرك بسیار داشت گفت هر میوه‌ای که آرزوداری بخواه تامن دعا کنم حقتعالی از این درخت بدهد دوکانه میوه‌ای طلب کرد که در آنزمان یافت نمیشود حضرت دعا فرمود مجیب الدعوات هرمیوه که او طلب کرده بود از آندرخت بوی داد رسول ﷺ فرمود که ایدوکانه اجابت کن وایمان آوردو کانه گفت معجزه عظیم بود لکن کراهت میدارم که مردم گویند دوکانه ترسیده ایمان آورد تو گوسفندان بگیر حضرت فرمود مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست چون مسلمان نمیشوی این بگفت واز آنجا باز گردید وقصه باصحاب گفت همه متعجب شدند

معجزه دهم مرویستکه اعرابی سوسماری صید کرده و در آستین خود نهان کرده بود و بمجلس سعادت حضرت رسالت آورد پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند این سرورانبیاء است محمد ﷺ گفت باصنام خود بلات وعزی قسم میخورم که باهیچکس ازاهل زمین آنمقدار عداوت ندارم که بتو دارم اگرنه مردمان عیب میکردند هر آینه بر قتل تو تعجیل می کردم آن حضرت ازروی ملایمت وتلطف فرمود که تراچه چیزباعث بر گفتن این بود نکال وضلالت رابگذار و ایمان آور اعرابی سوسمار از آستین بیرون اورد گفت این نصیحت بمن فایده ندارد مگر وقتیکه این سوسمار بتو ایمان اورد حضرت رسول ص بامرالهی بآن سوسمار خطاب کرد که یاضب انسوسمار بزبان عربی فصیح جواب داد چنان که حضار مجلس تمام شنیدند که گفت لبیك و سعدیك یازین اهل القیمة آنحضرت فرمود که ایضب که را میپرستی گفت آنکس را کــه عرش اودر اسمانست و حکم او نافذ ودر زمین سلطان سلاطین عبادت کند اورا پس آنحضرت فرمود که ایسوسمار من کیستم گفت رسول رب العالمین وخاتم انبیاء مرسلین نجاح وفلاح جهة مصدقان تو آمده و ملائکه عذاب وعقاب جهت مکذبان توفرستاده خوشا حال آنکه تصدیق تونماید ووای برانکه تکذیب تو نماید اعرابی ازسوسمار این سخنان شنید ازمهالك خذلان بجز ایمان اوردن تخلیصی ندید گفت یارسول الله تاامروز ترا ازمن دشمن تر درزمین نبود وامروزاز تودوست تر نزد من کسی نیست پدر ومادرم فدای توباد پس آن اعرابی ازروی صدق ایمان عرضه کرد و آن اعرابی ازقبیلهٔ بنی سلیم بود چون بقبیلهٔ خود مراجعت نمود آنقوم را ازاین قصهٔ عجیبه خبرداد قریب بهزار کس ازاهل شقاوت بسرحد سعادت رسیدند.

معجزهٔ یازدهم امیرالمؤمنین ؑ فرماید کــه رسول خدا ﷺ بغزای حنین میفرمود رودخانهٔ پیش آمد که چهارده قامت مردعمق داشت اصحاب گفتند یارسول الله دشمن درپس رودخانه درپیش چنانکه برقوم موسی ؑ واقعشد وایشان میگفتند (انالمدرکون) آنحضرت فرود آمد و گفت (اللهم انك جعلت لکل مرسل دلالة فارنی قدرتك) بعداز آن آنحضرت سوار شد وازرودخانه بگذشت وازعقب اوتمام بگذشتند چنانکه کف پای هیچ شتر تر نشد وفتح کرده از آن غزاباز گشتیم

معجزهٔ دوازدهم امیرالمؤمنین ؑ فرماید که طعن نیزه بچشم عبدالله بن انس رسیده مجروح شد چنانکه نمیدید حضرت رسول ﷺ دست مبارك بر آن کشید درست شد واز آنچشم دیگر بهتر میدید

معجزهٔ سیزدهم معویةبن عمار روایت کند ازحضرت صادق ؑ که در روز احد جراحت بسیار برامیرالمؤمنین ؑ بود دست مبارك بر آنجراحتها کشید ببرکت دست رسول ﷺ کسی اثری، از آنجراحتها ندید .

معجزهٔ چهاردهم ازامیرالمؤمنین ؑ مرویستکه مردی ازجهینه بخدمت حضرت رسول

ﷺ آمد که بعلت جذام گرفتار بود از آن شکایت کرد آنحضرت آب دهان مبارکرا بروی انداخت وفرمود که برتن خود بمال مالیدم جذام برطرفشد وهیچ اثری از آن نماند .

معجزهٔ پانزدهم نیزاز آنحضرت مرویستکه قتاده ربعیمردی بود پاکیزه در احد زخمی خورد که حدقهاش بیرون آمد آنرا برداشته بخدمت رسول ﷺ آورد حضرت آنحدقه را ازوی گرفته بجای خود نهاد و آب دهان مبارك بر آن مالید درست شد چنانکه ازدیگر چشم نشناختند ونورش زیاده شده .

معجزهٔ شانزدهم از عبدالله بن بریده او ازپدر خود روایت کند که او گفت رسول ﷺ پای بریدهٔ عمروبن معاذ را بآب دهان مبارك خود پیوندکرد درست شد .

معجزهٔ هفدهم جابربن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول ﷺ چون خطبه فرمودی تکیه کردی برستون مسجدکه از چوب خرما بود بعدازچندگاه فرمود که سه پایه منبری ساختند وقتیکه بربالای آن رفت ستون بناله آمد چنانکه اهل مسجد آنرا شنیدند پس آنحضرت آمد واورا مسح کرد وتسلی داد تا ساکن شد که اگر آنحضرت مسح آن نمیکرد تا قیامت ناله خواستی و آنرا حنانه میگفتند

معجزهٔ هیجدهم ازفاطمه بنت اسد مرویستکه گفت درصحن خانهٔ ما درختی بود که سالها خشك شده بود پس روزی حضرت رسول ﷺ نزد آندرخت آمد دست مبارك بر آن مالید در ساعت آندرخت سبز شد ورطب از آن بهم رسید وگفت من هرروز برای آنحضرت رطب جمع میکردم ونگاه میداشتم وچون میآمد میدادم وبیرون میبرد وبراطفال بنی هاشم قسمت میکرد روزی آن حضرت آمد ومن عذرخواستم که امروزدرخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت بحق نور رویش سوگند میخورم که چون اینسخن را ازمن شنید برگشت بسوی درخت خرما وبسخن چند تکلم نمود ناگاه دیدم که یکی ازدرختان خم شد آنقدر که دست مبارکش بسر درخت میرسید و آنچه میخواست ازرطب چید وبازدرخت بلند شد پس من در آنروز بدرگاه خدا تضرع کردم که پروردگار آسمان مرا فرزندی روزی کن برادر وشبه او باشد پس در آنشب نطفهٔ امیرالمؤمنین ؑ منعقد شد وببرکت آنحضرت هرگز پیرامون بت نگردید وغیرخدا را نپرستید.

واما معجزات صادره ازبدن آنحضرت درمقال هفتم بتفصیل مذکور گردید ونیز بدانکه سی وپنج معجزه ازمعجزات حضرت رسول درباب سی وپنجم درذکرمعجزات امام هفتم امام موسی کاظم ؑ مذکورخواهد شدکه از آنحضرت سؤال کرده اند ازمعجزات جناب پیغمبر ﷺ بتفصیل شمرد و هرکسی شوق شنیدن آنها داشته باشد بآنجا رجوع نماید .

معجزهٔ نوزدهم مهر کردن آنحضرتست سنگ را که ام سلمه(رض) دربیان علامت امام از آن

حضرت پرسید و بیان آن بتفصیل در ذکر معجزات حضرت سیدالشهداء ع خواهد آمد.

باب بیست ونهم

در ذکر فضایل ومعجزات حضرت امیر المؤمنین ووصی رسول رب العالمین علیه السلام است

بدانکه فضایل ومعجزات آن حضرت بسیاراست وبیرون ازحد وشمار است لکن قطرهٔ از بحارفضایل ومعجزاتش در کتاب طوالع الانوار که مخصوص است بفضایل ومعجزات آنسرور بعربی ذکر کرده‌ام هر که راشوق معجزات عجیبه وفضایل غریبهٔ خوارق ازطوق بشر آن حضرت خواهش نمایدبدانجا رجوع نماید ودراینجا نیزبعضی را بجهت مرقوم وتائیدراقم مذکور میسازم که نگاه کننده راسروری حاصل شودو آنها سی ونه معجزه است :

معجزهٔ اول روایت کند سلمان ازعمش سحرة بن عطیه از سلمان فارسی ره که گفت زنی بودازانصار که اورا ام فروه میگفتند ودرخانهای اصحاب میرفت ومردم رابنقض بیعت ابی بکر ترغیب وبرمتابعت امیرالمؤمنین ع تحریص مینمودچون سخنان ام‌فروه بابی بکررسید او راطلبیده گفت شنیده‌ام که توبعضی سخنان درمجالس میگوئی که نقض بیعت من میشود از این توبه کن گفت ای ابابکرازسخن راست توبه‌میفرمائی خود ازمخالفت خداورسول واضلال خلایق یادنمیکنی ابوبکر بغایت بر آشفت گفت ایدشمن خدا میخواهی که جماعتیکه برامامت من اجماع کرده‌اند متفرق سازی مگرتو بامامت من اعتقاد نداری گفت ای ابابکرتو امام من نیستی امام آنکسانی که تو را اختیار کرده‌اندوازبرای دنیاروی بتو آورده‌اندباندك آزاری ازجمیع ازرأی تو بر گردندامام مخصوص بامامت آنستکه هیچ برسبیل تحکم نگوید وازفرمان الهی سرنه پیچد واز جمیع اسرارباخبر باشد واو را در آفتاب سایه نباشد وجایزنباشد امامت آن کس راکه عبادت بت کرده باشد وای پسر ابی قحافه ببین که توکدام از اینهائی ابوبکر گفت من از اینجماعتم که خدا ایشانرا بجهة مصالح بندگان اختیار کرده واطاعت ایشانرا برضا واجب گردانیده - ام فروه گفت والله که دروغ گفتی و برخدا افتراکردی اگراز آنجماعت میبودی خدادرقرآن یادمینمودی آنچنانکه درحق ایشان گفته **وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون** اگرتوازایشانی وعالم باسرار امامتی بگوکه نام آسمانها چیست وهریکیرا بچه‌نام میخوانند ابوبکرمتفکرشد بعدازآن گفت که آن خدائیکه ایشانرا آفریده بهترمیداند ام‌فروه گفت اگر زنانرا تعلیم مردان جایز بودی من تورا تعلیم‌میدادم ابوبکر گفت اگر اسم آنها را ذکر کنی نجات‌یابی والاترا بقتل میرسانم ام‌فروه گفت مرا ازکشتن میترسانی بخداکه باك‌ندارم از آنکه در دست توکشته شوم واما نام آسمانها

اول ایلول دوم ربعون سیم سحقوم چهارم دیلول پنجم ماین ششم ماجیر هفتم ابوشا ابوبکر وتوابع اواینسخنان شنیده متحیر شدند گفتند چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب ﷺ گفت چه توانم گفت درامامت آنکسی که اووارث نبوت ووصی رسول وزوج بتول ووالدائمه هدی و آنکسیکه بنور او روشن است آسمانها وزمینها و آنکه بیمعرفت او ایمان تمام نیست وغیر ازاو بعد از رسول امام نیست وای برتوایپسرابی قحافه که ایمانرا فروختهٔ وچشم براین دنیای دنی دوختهٔ چون ابی بکر اینسخنان را بشنید آتش غضبش شعله ورشده گفت این زن برامام زمان بیرون آمده وازدین بری شده بعد از آن گفت تا آن صالحه رابقتل آوردند وحضرت امیرالمؤمنین ﷺ درمزرعهٔ بود بعد از سه روز از این واقعه بمدینه توجه نمود سلمان فارسی(ره) قصه ام فروه رابحضرت عرض کرد آنحضرت متوجه خانهٔ ام فروه شدپس برسرقبر ام فروه آمد دیدیم که دراطراف قبرش چهارمرغ سفیدکه منقارشان سرخ بود هرکدام یکدانه اناری داشتند درقبر او فرومیرفتند وبیرون میآمدند چون آنحضرترا دیدند بالها بازکردند وباتفاق آواز برداشتند وبآنحضرت چیزی عرض کردند آن حضرت مثل کلام ایشان آواز داد بعد از آن فرمود انشاءالله ـ در برابر قبر ام فروه ایستاده ودست بدعا برداشت وفرمود:

یامحیی النفوس بعدالموت یامنشی العظام الدارسات احی لنا ام فروه واجعلها عبرة لمن عصاك ناگاه هاتفی آواز داد وگفت یاامیرالمؤمنین بآنچه خواطرت خواهد چنان کن حضرت بقبراشارت کرد قبرشق شد ام فروه ازقبربیرون آمد جامهٔ سبزازسندس بهشت دربرو گفت یامولای پسرابی قحافه خواست که اطفاء نورتوکند خدایتعالی قدرت توراظاهر گردانید ودشمنان شماملول ومتحیرشدند ، حضرت ام فروه رابخانهٔ شوهرش فرستاد ودوپسر دیگر ازاومتولد شد وبعدازشهادت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ ششماه دیگرزنده بود .

معجزهٔ دوم ازسلمان فارسی ره مرویستکه شخصی پیش امیرالمؤمنین ﷺ شکایت کرد که عمرهرجاکه ازشیعیان تو می بیند زبان طعن وسفاهت میگشاید ودرمقام ایذاء واهانت ایشان میشو امیرالمؤمنین ﷺ در راهی بجانب بساطین مدینه بود کمانی دردست داشت ناگاه عمر ازپیش راه پیدا شدگفت یا عمر شنیده ام که نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت کسی را برمن منع نباشد حضرت فرمودکه درهمین مکان بتو نمایم امیرالمؤمنین ﷺ کمانرابرزمین انداخت و آنکمان در ساعت اژدهائی شد ازشتربزرگتردهان بازکرده متوجه عمرشد تافروبرد عمر فریاد برآوردکه یا اباالحسن الامان الامان بازگشتم دیگر آزارشیعیان تونکنم وروی تضرع برزمین میمالید وزار مینالید آنحضرت دست مبارك درازکرده کمان بهمان صورت اول شد .

معجزهٔ سوم درکتاب منهج التحقیق وکتاب زبدة التصانیف مسطوراست ازسلمان فارسی ره مرویستکه گفت در منزل حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نشسته بودیم من وامام حسن وامام حسین

عليهما السلام ومحمد بن حنفيه ومحمد بن ابی بکر وعمار یاسر ومقداد اسود دروقتيکه بعمر بن الخطاب بيعت کرده بودند امام حسن عرض کرد بپدر خود که یا امیرالمؤمنين بدرستيکه سليمان بن داود سؤال کرد از پروردگار خود که عطا کند اورا مملکتی که سزاوار کسی دیگر نباشد پس حق تعالی باوارزانی نمود آیا تومالك آنچنان مملکت هستی یانه وحال آنکه تووصی بهترین پیغمبرانی حضرت فرمود بحق شکافندهٔ دانها و آفرینندهٔ ارواح که سلیمان بن داود آنچه سؤال کرد حق تعالی باو کرامت فرمود بدرستيکه پدر تومالك چیزیست که نیست مالك اوکسی غیراز جد بزرگوار تو رسول خدا ومالك نخواهد شد بعدازاواحدی پس امام حسن گفت ای پدر بزرگوار اراده دارم که به‌بینم آنچه عطا کرده است بتوپروردگارتو از کرامات ومقامات پس حضرت اميرالمؤمنين فرمود انشاءالله مینمایم شمارا پس برخاست ووضو ساخت ودورکعت نماز گذارد ودست بدعا برداشته دعائی نمود که نفهمیدیم پس بدست مبارك ایماء بجانب مغرب نمود فی الحال ابری پدید آمد وبردر خانهٔ اميرالمؤمنين ایستاد وبرجانب اوابری دیگر پدید آمده همانجا توقف نمود پس حضرت فرمود که ای ابرفرود آی باذن الله تعالی پس ابر فرود آمد وبفصاحت تمام گفت **اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشريك له واشهد ان محمداً رسول الله واشهد ان خليفته ووصيه من شك فيك فقد هلك ومن تمسك بك فقد سلك سبيل النجاة** پس فرود آمد بزمین افتاد مثل فرش پس حضرت فرمود که براین نشینید پس ماهریك درموضع خود نشستیم پس حضرت اشاره کرد بآن ابر دیگراو نیز بهمان طریق فرود آمده بهمان طریق بآن کلمات گویا گردید وحضرت چون قرص قمرقرار گرفت وفرمود **بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذی سخر لنا هذا** واشاره کرد بابر که بجانب مغرب روانه شود دراینهنگام بادی وزید وابررا برداشته خرامان خرامان درهوا میرفت راوی گوید که بجانب آنسرورنگاه کردم دیدم که آن حضرت بر کرسی نشسته ونور ازروی آن حضرت میبارید بطریقی که چشم خیره میگشت پس حضرت ابی محمد الحسن فرمود که ای پدر بزرگوار بدرستيکه سلیمان بن داود را ابروباد مطیع بودند ووحش وطیور ومار ومور فرمان بردار بخاتمی که دردست داشت شمارا بچه چیز مطیع آمد آنحضرت فرمود که من نورحق تعالی‌ام آنچنان نوریکه پنهان نمیشود ومن درعلم خدایم که مردم از آن در داخل میشوند ومن حجت خدایم بربندگان اوبعد از آن فرمود که میخواهید بنمایم انگشتر سلیمانرا گفتم بلی پس دست مبارك در گریبان کرده وخاتمی بیرون آورده ازطلا ونگین او ازیاقوت سرخ ونقش نگین محمد وعلی سلمان گوید ما از این تعجب نمودیم مولای مؤمنان فرمود که ازچه تعجب میکنید این نوع چیزها ازمن تعجب نیست وزبنمایم شمارا چیزی که هرگز ندیده ونشنیده‌اید پس حضرت امام حسین گفت ای پدر بزرگوار میخواهم بنمائی بما یاجوج ومأجوج سدی که درمیان ماوایشان بسته شده پس بادی در

زیر ابر بر آمد و آوازی ازاوشنیدیم مثل آواز رعد وابررا بالاگرفت وابریکه حضرت بران نشسته بود پیش میرفت وما ازعقب تا رسیدیم بکوهی درغایت بلندی ودر آن کوه درختی دیدیم خشك شده حضرت فرمود که ازاوسئوال کنید تاحال خودرا گوید حضرت امام حسن ﷺ گفت ای درخت چه‌شده‌است تراکه چنین پژمرده شدهٔ بگوبمن درخت جواب نداد حضرت فرمود ای درخت بحق من که جواب‌ده مرا راوی گوید که والله شنیدم از آن درختکه گفت **لبیك لبیك یاوصی رسول الله وخلیفته بلافصل** بعداز آن گفت که ای ابامحمد بدرستی که پدربزرگوارتوامیرالمؤمنین ﷺ هر شب وقت سحرمیآمد ودورکعت نماز درپای‌من‌می‌کرد وتسبیح بسیارمیفرمود چون فارغ میشد ابرسفیدی میآمد وکرسی بر آن نهاده حضرت سوار میشد وسیرمیفرمود وزندگانی من ببرکت اوبود حالا چهل روز استکه مرا ازدیدارخود محروم کرده اینست پژمردگی من پس حضرت بر خاست ودورکعت نماز گذارد ودست مبارك بر آن‌درخت کشید فی‌الفوردرخت سبزشده شاخ و برك کشید پس امر فرمود بباد تا ابرها را برداشته سیر می‌کردیم تا رسیدیم بملکی که یك دست او درمغرب و یکی در مشرق و چون نظر آن فرشته بر امیرالمؤمنین ﷺ افتاد گفت **اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له و اشهد ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولوکره الکافرون و اشهد انك وصیه و خلیفته حقا وصدقا** پس‌ماگفتیم یاامیرالمؤمنین این کیست فرموداین آن‌فرشته‌است که‌حقتعالی‌موکل‌گردانیده بتاریکی‌شب وروشنائی روزهرگزازجای خودزایل نمیگردد تا روزقیامت وبدرستی که‌حقتعالی گردانیده‌است امردنیارا بسوی من‌واعمال‌خلایق‌را بمن‌عرض‌می‌کنند وبعد از آن بآسمان میبرند پس سیرمیکردیم بسد یأجوج ومأجوج پس امیرالمؤمنین ﷺ بباد امر فرمودکه فرودآی و ما را فرود آورآنحضرت اشاره‌نمود بدست مبارك خود بکوهی درغایت بلندی و درنهایت سبزی چون نظرکردیم سدرا ملاحظه نمودیم آن مقدار بلند بودکه چشم کارنمیکرد واین سد بود پس حضرت فرمود بامام‌حسن ﷺ که ای‌ابامحمد منم‌صاحب‌این‌امراختیارکردهٔ بندگان سلمان‌گوید سه قسم طایفه دیدم یك‌قسم‌طول ایشان صدوبیست‌گزبود قسم‌دیگردرازی ایشان هفتاد زرع قسم دیگر یك‌گوش خودرا فرش‌کرده وگوش دیگربرخود پوشیده پس حضرت فرمود بباد که تا سیر کرد تاکوه قاف وآن‌کوهی بود از زمرد سبزفرشتهٔ بود برصورت‌انسان چون نظر او برحضرت امیرالمؤمنین ﷺ افتادگفت **السلام علیك یاوصی رسول الله وخلیفته** آیااذن میدهی مرا که بجناب توسخن عرض‌کنم پس‌جواب سلام او بازداد فرمود اگر میخواهی بگوواگرنه من‌خبردهم تورا که میخواهی چه سئوال کنی آن فرشته گفتکه بفرما یا امیرالمؤمنین ﷺ حضرت فرمود که رخصت‌دادم ترا آن‌فرشته چون‌مأذون گردیدگفت **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** روانشد پس ما بر آن

کوه سیر میکردیم که آنملك باز گردیده بمکان خود بعد از آن که زیارت حضرت کرده بود سلمان گوید که گفتم یا امیرالمؤمنین این فرشته را دیدم که زیارت حضرت نکرد بی اذن شما حضرت فرمود بحق آنخدائی که بردارندهٔ آسمانست بیستون که اگر یکی از فرشتگان خواهند که ازمکان خود جدا شوند بقدر نفس زدنی نتوانند تا آنکه من اذن ندهم و هم چنین حال ولدان من حسن و حسین ع ونه دیگر از واد حسین ع که نهم ایشان قائم ایشان باشد سلمان گوید گفتم اسم ملکی که موکل بود بکوه قاف چه بود فرمود ترحامل پس گفتم یاامیرالمؤمنین ع چه گونه هر شب این موضع را سیر میفرمائی فرمود همچنان که باشما آمدم بحق آن کسیکه میشکافد دانه را و آزاد میکند بنده را بدرستی که من مالك ملکوت آسمان وزمینم بدرستی که اسم اعظم حقتعالی هفتاد و دو حرفست ونزد آصف بن برخیا یك حرف بود که تکلم نمود بآن حق تعالی زمین را درهم فشرد تا تخت بلقیس را بیك چشم زدن نزد سلیمان آورد ونزد ماوالله هفتاد ویك حرفست و یك حرف نزد حقتعالی استکه سر علم غیب با اواست از اوست شناخت هر که مارا شناخت و منکر شد هر که مارا منکر شد پس حضرت فرمود برخیزید چون برخاستیم رسیدیم بجوانی که درمیان دوقبر نماز میگذارد پس گفتم یا امیرالمؤمنین کیست این جوان فرمود که صالح پیغمبر است واین دوقبر از پدر و مادر اوست واو همیشه درمیان این دو نماز بگذارد چون صالح را نظر برما افتاد مالك نفس خود نتوانست شد تاکه بگریه درافتاد بدست خود اشاره بامیرالمؤمنین ع کرد دست برسینه نهاد و بهای‌های بگریست پس امیرالمؤمنین ع توقف نمود تا اوازنماز فارغ شد پس ازاو سئوال کردیم که سبب گریه چیست گفت بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین ع هرصبح نزد من می آمد ومن بجمال باکمال اونظر می کردم عبادت من زیاده میشد وحال ده روزاستکه آنحضرترا ندیده ام بدین سبب اضطراب واقعشد و بی‌اختیار گریان شدم پس تعجب ما زیاده شد آن حضرت فرمود که میخواهید بنمایم شمارا سلیمان بن داود را گفتم بلی یا امیرالمؤمنین ع پس آن حضرت برخاست وما نیز متابعت کرده داخل بستانی شدیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم در آن بود جمیع میوه‌ها ونهرها در آن جاری بود ومرغان برشاخهای آن نشسته بنغمهای دلربا میسرودند سیرکنان تامیان بستان رسیدیم تختی دیدیم نهاده و جوانی بر آن درپشت خوابیده و دستهای خودرا بر سینه نهاده امیرالمؤمنین ع انگشتری از گریبان خود در آورده دردست او کرد آنجوان بجنبید و برخاست وگفت **السلام علیك یا امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین** والله که توصدیق اکبری و فاروق اعظمی بتحقیق که رستگار شد آنکه تمسك جست و خایب و خاسر شد آنکه تخلف ورزید از تو بدرستی که من ازحق تعالی درخاستم که مرا از اهلبیت شما گرداند پس عطا کرد مرا این ملك راوی گوید که چون شنیدم این کلام را از سلیمان بن داود ع ونگاه نتوانستم داشت نفس

خودرا ومن درپای آن حضرت افتادم وپای مبارك آن‌حضرترا بوسیدم وحمد وثنا کردم‌پس‌سؤال کردم ازعقب‌کوه قاف فرمودکه‌آن چیزیست‌که علم شما بدان نمیرسدگفتم شما می دانید گفت همچنانکه اینجا را می‌دانم آنجا را نیز می‌دانم نزد من عیانست ومن نگاه دارندهٔ اینهایم بعداز رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بدرستی‌که عارفم‌براه‌آسمانها وهمچنین اوصیای من از فرزندان من بعد ازمن و من آگاه ترم از راه زمینها بحق اسم مکنون مخزون و بحق آسمانها و هستی خود که هرگاه کسی سئوال کند از حق تعالی بآن اسماء اجابت می‌کند وما آن نامهائیم که نوشته شده است برعرش‌وهرآینه بلنداست قدرمن وبیافرید حق‌تعالی برای ماآسمان ها وزمینها وعرش‌وکرسی‌و بهشت ودوزخ وازما تعلیم گرفتند ملائکه تسبیح وتهلیل وتکبیر وکلمهٔ چندکه تلقین‌کردند آدم را و بآن کلمه قبولشد توبه‌او پس فرمودکه آیا میخواهیدبنمایم‌بشماچیزی‌عجیبی گفتیم‌بلی‌گفت بپوشید چشمهای خودرا پس فرمودبگشائید بازکردیم شهری دیدیم که اهل آن هریك بقدرنخلی گفتیم یا علی کیستند اینها فرمودکه بقیه قوم عادند و ایمان بخدا نیاورده‌اند و دوست داشتم که ببینید ایشان‌را وشهرایشان را ومیخواهم هلاك کنم ایشان‌را وحال آنکه ایشان ندانند گفتیم یا علی‌ایشان‌را بی‌حجتی‌هلاك خواهی‌کرد فرمود نه بلکه بحجت ایشان راهلاك می کنم‌پس‌حضرت بایشان‌نزدیك‌شد بمرتبهٔ‌که ایشان حضرترادیدند وقصدحضرت کردندپس‌حضرت ازایشان دورشد ونزدیك ما آمد دست خود را به سینه‌های ماکشید و تکلم نمود بچیزی‌که ما نفهمیدیم و رفت بجانب‌ایشان ونعرهٔ برایشان زد ماراگمان‌آنشدکه‌آسمانها وزمینها در هم نوریدند وبشکافت و بیك‌دیگرافتاد وصاعقه‌ازدهن آن‌حضرت بیرون‌آمد فی‌الفور آنجماعت و آن‌شهرهمه ناپدیدشدند گفتیم بآنحضرت که‌آن جماعت چه‌شدند فرمودکه خدای تعالی همه‌را هلاك‌کرد وبآتش‌دوزخ رسانید گفتیم که اینمعجزهٔ‌بودکه هرگز ندیده ونشنیده بودیم خضرت‌فرمودکه میخواهیدکه‌عجیب ترازاین بشما بنمایم گفتیم یاامیرالمؤمنین ازاین زیاده طاقت نداریم پس‌آن‌کس‌که تولابتونکند واقرار بفضل تونماید وتورا نشناسد براو باد لعنت خدا تا روزقیامت پس‌گفتیم یاعلی‌میخواهیم بوطن خود رویم فرمودکه بکنم انشاءالله پس اشاره‌کرد بابرهاکه نزدیك ما آمدند و هریك بر جای خود قرارگرفتیم‌امرکرد بباد‌که ما را برداشته بجانب‌آسمان برد تا بمرتبهٔ‌که زمین‌درنظر مامثل درهمی‌مینمود ودریك چشم‌زدن درخانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرود آمدیم در وقتی‌که مؤذن اذان ظهرمیگفت وقتی‌که رفتیم آفتاب بلند شده بود پس‌سؤال‌کردیم ازاینجا تاکوه‌قاف چه‌مقدار مسافت است فرمود پنجهزارسال راه است پس‌حضرت فرمود اگر اراده کنم بگردم دنیا را تمام وهفت آسمان‌راگردم بیك‌چشم‌زدن‌بحق آنچه نزدمنست‌ازاسم‌اعظم‌پس گفتیم که‌والله‌یا امیرالمؤمنین توعلامت بزرگی‌بعدازرسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ومعجزهٔ روشنی.

معجزۀ چهارم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویستکه روزی ابابکر در ایام خلافت خود درراه بنی‌نجار ملاقات با امیرالمومنین ع کرد بعد از سلام گفت یا ابا الحسن آیا مکروه ببیعت من هستی والله که این بارادۀ من نبود ومن دراین جرأت ورغبت ننمودم الا آنکه مسلمانان اجماع کردند برخلافت من و مرا مکان مخالفت مسلمانان نبود زیراکه از پیغمبر خدا ص شنیدم فرمود که جمع نمیشود امت من بر ضلالت و گمراهی چون آنحضرت این سخنان را شنید فرمود امت آن کسانند که اطاعت کنند اورا بعد ازاو فراگیرندۀ راه اورا ووفاکننده برعهدی که بسته باشند با خدای تعالی وتغییر ندهند آنعهد را ابوبکر گفت بخدا قسم ای علی نزد این ساعت کسیکه اعتماد برقول او باشد باین که توسزاوارتری بامرخلافت وامامت حق تست هر آینه مسلم دارم وراضی شوم باین ودشمن شوم کسی راکه نخواهد این را پس حضرت علی ع گفتکه ای ابابکر کسی از رسول خدا معتبرتر می‌دانی و آنحضرت خلافت مرا درچهارموضع بیعت گرفت و از جماعتی که باتو نیز بودند دراین مواضع عمروعثمان بودند یکی درخانۀ رسول ص ویکی در بیعت رضوان و در زیرشجره ویکی درخانه ام‌سلمه ویکی درروز غدیر بعداز آنکه از حجةالوداع مراجعت نموده بودند پس همه گفتند سمعنا واطعنا ورسول ص فرمودکه خدا ورسول برشما گواه باد پس گفت شما راست که بایدگواهی بدهید بعضی ازشما بعضی را وبرسانید بآنجماعتی که غایب اند وشما گفتید بلی یارسول‌الله برخاسته متفق‌اللفظ گفتید مبارك باد ترا ای‌پسر ابوطالب وعمر نزدیك من آمد ودست برکتف من زد درحضورشما گفت یابن‌ابیطالب مبارك باد ترا یابن ابیطالب مولای منی ومولای هرمؤمن ومؤمنه بود یا نه ابوبکر گفت یا اباالحسن مرا یاد آوردی چیزی راکه اگررسول حاضرمیبود ومی‌دیدم من اورا ومیشنیدم ازاواین ماجرا را هراینه اطاعت میکردم امیرالمومنین ع گفت ای ابابکرخدا ورسول را برخود گواه گیر اگر ببینی رسول الله را زنده و سلامت و بگوید تراکه ظالمی درفراگرفتن حق من وخدا ورسول مرا بخلافت نصب کرده اند نه ترا ونه مسلمان دیگررا مسلم می‌داری ابوبکر گفت یاعلی این میشود وتواند شد وممکنست که من ببینم رسول رازنده بعدازموت اووااین کلماترا ازاو بشنوم حضرت فرمود بلی گفت بمن بنما اگرراست میگوئی حضرت فرمود خدا ورسول برتو گواه که وفاکنی بگفته خود وابا ننمائی ابوبکر گفت بلی صادقم در قول وعهد خود وبرنمیگردم حضرت دست مبارك برهم زد وفرمود بامن بمسجد قبابیاتاحضرت رسول را بتو بنمایم چون بدرمسجد رسیدند امیرالمؤمنین ع پیشتر بمسجد رسیدند وابوبکر از عقب آن حضرت بدرون مسجد آمد دیدکه رسول ص درقبله مسجد نشسته ابوبکر بیتاب شده غش کرد بر روی افتاد پس حضرت رسول ص فرمودکه سربردار ای گمراه فتنه انگیز پس ابوبکر سربرداشته گفت لبیك یا رسول‌الله آیا حیوة یافتۀ بعد از ممات حضرت فرمود که وای برتو ای

ابابکرمن حیوة دهنده‌ام هر امواتی را بدرستی خدای‌تعالی قادر است برهمه چیز پس ابوبکر ساکت شده وحیران ماند آن حضرت خطاب کرد که وای برتو ای ابابکر فراموش کردی عهدی راکه‌باخدا ورسول او بسته‌بودی درمواضع متعدده برای خلافت علی ؑ گفت فراموش‌نکرده‌ام یارسول‌الله پس حضرت فرمود که چه شده بودتورا امروز با علی گفتی که فراموش کرده‌ام آنچه‌در میان‌حضرت امیرالمؤمنین ؑ وابوبکر گذشته من اوله الی‌اخره بی زیاده ونقصان بیان‌نمود پس ابوبکر گفت یارسول الله اگر توبه‌کنم بدرگاه الهی آیا در میگذرد ازگناه من و چون این امر خلافترا که بغیرحق غصب کرده ام‌بعلی ؑ ردکنم واورا مسلم دارم‌حقتعالی ازمن‌خشنودمیگردد حضرت فرمود که اگرچنین کنی من ضامن میشوم ترا ببهشت اگربقول خودعمل نموده ووفاکنی وچون رسول‌الله ﷺ این حجت را براو لازم‌کرد از نظر ابی‌بکر غائب شد پس ابوبکر دامان امیرالمؤمنین ؑ گرفته تضرع وزاری مینمود که مرا ببخش بیا تا پای منبر حضرت رسول ﷺ که من بالای منبر برآمده آنچه دیده وشنیده بمردمان بازگویم از امر رسول‌خدا ﷺ درحق خود وآنچه فرموده درحق توبجاآورم از امرخلافت ومسلم دارم ترا حضرت فرمود که من باتو میآیم ولیکن شیطان تورا نمیگذارد وابوبکر گفت اگراو مرا نگذارد من اورا بگذارم وعصیان اونموده راه‌نجات پیش‌گیرم ومن بعد سرخویش‌گیرم حضرت فرمود نمیکنی اگر اطاعت کنند و عصیان نکنند و من می‌دانم ولیکن برای تأکید حجت تو برتو لازم میآورم و ازمسجد قبابیرون آمده بجانب مسجدرسول ﷺ روانشدند وابوبکرازبی‌خودی میافتاد ومردم نظارهٔ اومیکردند ونمیدانستندکه حال‌اوچیست تااینکه عمربایشان رسیدگفت ایخلیفهٔ رسول‌خدا چه حالتست ترا وازچیست بیخودی توابوبکر گفت بگذارمرا ایعمر والله‌که نمیشنوم قول ترا واطاعت نمیکنم‌فعل ترا‌پس‌عمر گفت‌بکجا میروی ودرچه کاری‌بخود آی‌ای‌خلیفهٔ رسول الله و بیوضوء بمسجد رسول‌الله مروووضو بسازابوبکر گفت یاعلی‌بروبجانب منبررسول‌تا من‌بیرون‌آیم حضرت امیرالمؤمنین ؑ تبسم نموده فرمودای ابابکرنگفتم که شیطان ترا نمیگذارد حضرت متوجه مسجدشدنددرپهلوی منبرحضرت رسول ﷺ جاگرفت و ابوبکربخانهٔ خود رفت وعمرهم پیش اورفت وگفت چرا نمیگوئی تورا چه واقعشده‌وچه‌چیزی روی نموده ابوبکر گفت وای برتو ایعمررسول‌خداراازنده ملاقات‌کردم چنین‌وچنان فرمود وقصه رامن اوله الی آخره بیان کرد عمر گفت ای‌ابابکرفراموش کردی شرب خودرا که ماه رمضان آیه نازلشده بود وحذیفه یمانی بجهت‌ذنبی که نزدتوداشت با سهل‌بن‌حنیف ونعمان ازدی وحذیفةبن ثابت درروزجمعهٔ ماه‌مبارك رمضان بخانهٔتو آمدند چون بنزدیك خانهٔ تورسیدندآواز تورا‌شنیدندوام بکرزوجه توتوراخبر کرد که آفتاب گرم شدبرخیزو بر خانه آی مباداکه آوازترا بعضی‌صحابه رسول‌شنوند ونزدرسول‌بمستی‌تو گواهی‌دهندو-ون‌توهدر

شود که رسول‌خدا حلال‌میداند خون کسی‌را که روزهٔ رمضان‌را بدون مرض وسفر بخورد وحال آنکه توشراب خورده بودی وتومیگفتی بیارطعامی‌را که درشب خوردیم وجرعهٔ ازشراب پر کن وایشان شنیدند پس‌زن توطعام شب‌را آورد کاسهٔ بزرك مملوازشراب کرده طعام خوردی وشراب آشامیدی‌ومیگفتی بگذارمرا تاصباح‌شراب‌خورم وسخنان بیهوده‌میگفتی پس‌چون حذیفه‌وجمعی که بااوبودندشنیدند ودرخانهٔ تو آمدند وشراب‌را دردست‌تو گرفتند وگفتند ایدشمن‌خداورسول خلاف امرخدا ورسول میکنی تورا برداشته بآن هیئت بدرمسجد رسول‌آوردند وقصهٔ تورا باز گفتند من‌خودرا بتورسانیدم وگفتم بگوکه درشب شراب خورده‌ام مرامست‌لایعقل‌گردانیده‌شاید ازتوحد درگذرد وازکشتن‌رهاند چون‌توچنین گفتی حضرت‌رسول فرمود که وای‌برشما نمیدانید که خمرزایل میکند عقل‌را پس‌محمد گفت مهلت‌دهید تابخود آید وآنحدراازتودرگذرانیدم‌پس امروزتوراچه‌شده که‌ایمان بمحمدمیآوری‌وحال آنکه‌محمدساحروکذاب‌است‌درنزدماابوبکر گفت وای برتوایعمرهیچ‌شك نیست نزد من‌بر آنچه‌گفته‌شد بمن‌پس‌بیرون‌رووعلی‌را ازمنبربرگردان و رخصت‌ده تابرود پس عمر بمسجد رفت وامیرالمؤمنین ؑ رادیددرپای‌منبرنشسته‌گفت یاعلی‌فکر کردهٔ برای خلافت هیهات هیهات نخواهی یافت آنچه اراده‌کردهٔ پس حضرت تبسم فرمود گفت وای برتوایعمر پس‌حضرت ازمسجدبیرون آمده متوجه‌خانه‌شد اینخبردرافواه افتادشایع گشت

معجزهٔ پنجم بسندهای‌معتبرازامام جعفرصادق ؑ مرویست‌که چون حضرت‌امیرالمؤمنین ؑ را بمسجدآوردند ازبرای‌بیعت ابی‌بکر حضرت روبقبررسول‌الله ﷺ کرده گفت **یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی** یعنی‌ای‌برادراینگروه‌مراضعیف کردندو نزدیکشد که‌بکشند مرا پس‌دستی ازقبربیرون‌آمد وبلندشد بجانب ابی‌بکر که شناختند دست‌آن حضرتست وصدائی ازقبر برآمدکه شناختند صدای‌آن حضرتست این آیه را شنیدند که **اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا** یعنی آیاکافرشدی بآن‌خدائیکه ترا ازخاك آفرید پس‌ازنطفه آفرید پس‌بحد رجولیت رسانید ومردکرد ودر حدیث دیگر واردشده‌که چون دست ظاهرشد این‌آیهٔ شریفه بر آن دست نوشته‌شده‌بود که اکفرت بالذی الایة

معجزهٔ ششم معجزه ایست‌که دروقت ولادت آن حضرت واقع شده چنان‌که از عباس عم رسول‌الله ﷺ مرویستکه‌گفت باجمعی ازقریش پیرامن‌خانهٔ کعبه شرفهاالله‌نشسته‌بودیم که‌فاطمه بنت‌اسد خودرا درچادرعصمت پیچیده درطواف آمده وحامله‌بود بعلی‌بن ابیطالب ؑ وچون‌ا در عقب‌خانه رسیدند حمل براو ظاهرشد برابر خانه ایستاده دست‌پناه بدرگاه بی‌نیاز برداشته گفت الهی بحرمت جدم ابراهیم خلیل ؑ که اینخانه بناکردهٔ اوست وبحق آن مولودکه درشکم من است‌که بارحمل برمن‌آسان‌گردان عباس‌گفت‌که دیدم دیوار خانهٔ کعبه بازشد وفاطمهٔ بنت‌اسد

باندرون خانه‌رفت ودیوار بهم آمد چون این ملاحظه نمودم برخاسته متوجه درشدیم وهرچند خواستیم قفل دررا بگشائیم نتوانستیم دانستم که محرم نیستم بیرون آمدیم فاطمه بنت‌اسد بعداز چهار روز بیرون آمد وحضرت علی ع را برروی دست‌آورد ومیگفت که مرا تنها فضل نهادند بزنانی که پیش ازمن‌بوده‌اند مریم مادرعیسی ع راچون‌وضع‌حمل‌اورسید ازبیت‌المقدس بیرون کردند که اینخانهٔ عبادتست نه‌جای ولادت ومن‌چون‌محل وضعم‌رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرون خانه آی که‌این‌فرزندپاك وپاکیزه‌بوجود آیدتاانقراض‌عالم باین‌مثل‌خواهندزدچون‌بدرون خانه‌شدم شمامهٔ ازجنت‌بدستم دادند چون‌بوئیدم از آن قوت‌یافتم ودراین چهارروز آب سلسبیل میآشامیدم وازمیوه‌های‌بهشت‌میخوردم وهاتفی آوازداد که ایفاطمه ویراعلی‌نام کن‌من علی‌الاعلام نام اورا ازنامهای خود گردانیدم فاطمه بنت‌اسد گفت که چون‌امیرالمؤمنین ع بوجود آمدکلمهٔ شهادتین گفت هاتفی آواز داد که ایفاطمه این مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده و حوریان بهشت بخدمت حاضر شدند تامن تنها نباشم و نیز فرمود که چون بمنزل آمدم حضرت رسول‌ص بی آن که من اورا خبردهم فرمود نام اوعلی‌است مشتق‌ازاعلی که اسمی‌است‌ازاسماء خداومعجزه‌های‌دیگردرایام‌ولادت آن‌حضرت‌واقع‌شده‌مثل‌خواندن آن‌حضرت‌صحف‌ابراهیم‌وتوریة موسی‌وانجیل‌عیسی ع وقرآنراهمه‌اینهارادر کتاب‌صواعق‌النواصب‌ذکرنموده‌ام‌بدانجارجوع‌نمایند

معجزهٔ هفتم سیدمرتضی(ره) درکتاب‌عیون‌المعجزات‌ونیزدرخرائج‌ازسعدخفاف‌روایتکرده که گفت من‌اززازان پرسیدم که توقرآن‌را خوب میخوانی نزدکه خواندهٔ گفت امیر مؤمنان ع برمن‌گذشت ومن شعر میخواندم وازمن خوشش آمد آن حضرت فرمود که ای‌زازان چرا قرآن نمیخوانی گفتم یاامیرالمؤمنین ع بخدا سوگند که قرآن‌را قدری میدانم که نماز بآن‌میکنم پس مرا نزدیك‌خودطلبید وسخنی درگوش‌من گفت که نفهمیدم وآب‌دهان مبارك دردهان‌من‌انداخت وبخداقسم که از آن‌جا حرکت نکرده‌بودند که جمع‌قرآن‌را حفظ کردم سعد گویدحکایات‌زازان را بخدمت حضرت باقر ع عرض کردم فرمود راست گفته زازان

معجزهٔ هشتم درکتاب مناقب ابن‌شهر آشوب ازابن‌عباس ازحضرت امام جعفرصادق ع مرویستکه فرمودفاطمهٔ‌بنت‌اسد گفت که من‌علی ع را درقنداق می‌بستم وقنداق‌را ازهم میدرید پس‌قنداق‌را دوپارچه وسه‌پارچه کردم که بعضی حریر وبعضی پوست بود تمام‌را ازهم‌درید بعداز آن گفت ایمادر دستهای مرامبندکه میخواهم‌حرکت‌دهم انگشتان‌خودرا ازبرای‌خدا

معجزه نهم درکتاب مذکورروایت کرده که حضرت علی‌بن‌ابیطالب ع اسبرا درهنگام دویدن نگاه میداشت وبرمیگردانید سنك‌را ازسر کوه بیکدست برمیداشت میآورد ویك کس و دو کس وسه کس آن‌را حرکت‌نمیتوانستند بدهند و آن‌حضرت دست کسیرا نمیگرفت مگر آنکه

نفس اورا میگرفت، ونفس نمیتوانست کشید

معجزهٔ دهم در کتاب خرایج از مؤلفات قطب راوندی روایت کرده که ابوطالب روایت کرده در وقتیکه علی ﷺ طفل بود بفاطمهٔ بنت اسد گفت دیدم که علی بتهارا میشکست پس ترسیدم که بزرگان قریش این را بیابند فاطمهٔ بنت اسد گفت من عجب تر از این برای تو نقل کنم من روزی میگذشتم در جائی که ایشان بتهارا نصب کرده بودند و علی در شکم من بود پا را در اندرون شکم من سخت میزد و نمیگذاشت که من بطرف بتها بروم و نزدیك اینها شوم باوجود آنکه قصد من طواف خانه بود از برای خدا نه نزدیک شدن به بتها

معجزهٔ یازدهم مرویستکه در هنگام مبارزت عمرو بن عبدود چهل زراع پیش جست و بیست زراع از پشت جست و در روایتی مذکور است که بیك ضربت دو پای اورا با جامها و سلاحهائی که پوشیده بود قطع کرد و روایت کرده‌اند که در روز خیبر ضربتی بر سر مرحب زد که عمامه وخود وسر وگردن بازره وجوشنی که پوشیده بود درید تا آنکه دو حصه کرد اورا وبعد از آن حمله کرد بر هفتاد هزار سوار همگی را از هم پاشید ومتفرق کرد چنان که عسکر از هر دو طرف تعجب کردند

(غره) در بیان وصف ذوالفقار علی بن ابیطالب علیه السلام است

در روایتی از حضرت صادق ﷺ مرویستکه فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی مهره‌های بفقار پشت واصمعی گفته که در آن هفده فقاره بود ودر روایتی طول هفت شبر وعرض آن یکشبر بود در وسطش مثل فقار بود وبعضی گفته‌اند که ذوالفقار از صعب خرما بود رسول خدا ﷺ دعا نمود وآن شمشیر شد **واز حضرت امام رضا(ع)** مرویستکه از او پرسیدند که ذوالفقار از کجا آمده فرمود که جبرئیل آن را از آسمان فرود آورد و حلیهٔ آن نقره بود وآن نزد منست وبعضی گفته‌اند که هدایای بلقیس بود که از جهت سلیمان(ع) آورده بود وبعضی گفته‌اند که در جنك بنی المصطلق آنحضرت منبه بن حجاج را بقتل رسانید و شمشیر آن بود وبعضی گفته اند که در روز بدر برسول خدا ﷺ رسید واو بعلی مرتضی واو بحسن داد واو بحسین وهکذا والحال نزد قائم آل محمد (ع) است وبعضی گفته‌اند که جبرئیل حضرت امیر (ع) را امر کرد که از آهن بتی که در یمن بود آن را بعمل آورد که جناب علی (ع) آن بت را بشکست ودو شمشیر از آن بعمل آورد یکی مجرم ویکی ذوالفقار ومحمد بن شهر آشوب مازندرانی در کتاب مناقب گفته که سدی از ابن عباس روایت کرده که آیهٔ کریمهٔ **وانزلنا الحدید** یعنی فرستادیم ما آهن را دربارهٔ ذوالفقار علی(ع) نازل شده که چون حضرت آدم (ع) از بهشت فرود آمد ذوالفقار با او بود وآن را حق تعالی از ورق آس بهشت خلق کرده ودر بیان او فرموده (فیه بأس شدید) یعنی در آنست بأس شدید چون باز آدم(ع) محاربه میکرد با اعداء خود از جن وانس وشیاطین بر آن نوشته بود که همیشه پیغمبران من با این محاربه خواهند کرد پیغمبری بعد از پیغمبری وصدیقی بعد از صدیقی تا بارث برد محمد آن را نزد امیر

المؤمنین ﷺ ومحار به خواهد کرد بآن از جانب نبی امی (ومنافع الناس) یعنی در آن منافعست از برای محمد وعلی (ان الله قوی عزیز) یعنی خدا منیع است وانتقام کشنده است از کفار بعلی ابن ابیطالب ﷺ وروایت کرده اند جمیع اصحاب ما اینکه مراد باین آیه ذوالفقار است که از آسمان نازل شده بر پیغمبر آخر الزمان ﷺ و آن حضرت بعلی بن ابیطالب ﷺ دادند ودر کتاب علل ومعانی الاخبار وعیون اخبار الرضا وبصائر الدرجات روایت کرده اند که ذوالفقار را جبرئیل از آسمان آورد ودر کتاب علل وجه تسمیهٔ ذوالفقار را از حضرت باقر ﷺ چنین روایت کرده که آن حضرت او را با احدی نزدی مگر اینکه اورا فقیر کردی در دنیا از اهل وفرزند ودر آخرت از بهشت

معجزهٔ دوازدهم فی الاختصاص للمفید ره مرویست که سلمان فارسی (ره) بخدمت علی مرتضی ع عرض کرد که میخواهم چیزی از معجزات ترا مشاهده نمایم آن حضرت داخل خانه شد وبیرون آمد اسب سیاهی سوار باقبا وکلاه سفید وصدا بقنبر زد واسب سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو چون شدم دیدم بر پهلوی آن دو بال دارد آن جناب چون صدا بر آن زد در هوا بلند شد بمرتبهٔ که صدای بال ملك وتسبیح ایشان را میشنیدم که در زیر عرش میکردند از آن جا گذشته بکنار دریائی رسیدیم که امواجش بر یکدیگر میخورد و علی ﷺ بنظر تندی نگاه کرده آن دریا ساکن گردید پس عرض کردم ای آقای من دریا از نگاه کردن تو ساکن گردید آن حضرت فرمود که امری در باره او بکنم بعد از آن دست مرا گرفت وبرروی آب راه رفتیم واسبان از پی ما میآمدند که نه پاهای ما و نه دستهای آن ها ترشد واز آن دریا گذشتیم و بجزیرهٔ رسیدیم پر درخت وپرمیوه ومرغان ونهرها ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم آنحضرت آنرا بچوب دست خود حرکت داد پس بشکافت واز آن ناقه ای بیرون آمد که طول آن هشتاد زرع وعرضش هشتاد زرع بود ودر عقب آن بچهٔ بود فرمود که نزدیك برو واز شیر آن بخور سلمان رضی الله میگوید که پیش رفتم واز شیر آن تناول نمودم تا سیراب شدم شیرین تر از عسل ونرم تر از مسکه بود آنحضرت فرمود که میخواهی بهتر از این را بتو بنمایم گفتم بلی یا امیر المؤمنین پس ندا کرد مولای من که بیرون آی ای حسنا پس بیرون آمد ناقهٔ که طول آن صد وبیست ذرع بود وعرض آن شصت ذرع وسرش از یاقوت سرخ وسینه اش از عنبر اشهب وچهار دست وپایش از زبرجد ومهارش از یاقوت زرد وپهلوی راستش از طلا وچپ از نقره وعرض آن از مروارید تر بود پس فرمود که از شیر آن بخور سلمان گوید که پستان آنرا بدهان گرفتم عسل خالص از آن بیرون آمد عرض کردم ای سید من این از کیست گفت که این از تو وسایر شیعیان ودوستان منست بعد از آن بآن ناقه فرمود که برگرد همانساعت برگشت پس مرا برد میان آن جزیره تا رسیدیم بدرخت عظیمی وطعامی بر آن بود که بوی مشك از آن میآمد ومرغی بصورت کرکسی عظیم بر آن بود برجست وبر آنحضرت سلام کرد عرض کردم که این چه مایده است فرمود این را در این مکان از برای شیعیان

و دوستان من مهیا کرده‌اند تا قیامت عرض کردم که این چه مرغ بود فرمود که ملکیست که موکل بر اینست تاروز قیامت عرض کردم که تنها دراینجا میباشد فرمود که هرروز یکمرتبه خضر براو میگذرد پس دست مراگرفت واز دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیمی بنظردرآمد که قصری درآن بود خشتی ازطلا بود و خشتی از نقره سفید و کنگره‌های آن عقیق زردبود وبرهرركنی از قصر هفتادصف از ملائکه ایستاده بودند آمدند وبرآنحضرت سلام کردندومرخص شدندوبجاهای خود رجوع کردند پس امیرمؤمنان ع داخل آنقصر شد پس پیدا شد درختان ومیوه‌هاو نهرها ومرغان وانواع سبزه‌ها پس رفتیم و بر کرسی از طلای سرخ که در آنجابود نشست ومشرف شدیم از قصربردریا بردریای سیاهی که موج میزد بمثل آنحضرت تند بر آن نگاه کرد ساکت شد پس فرمود که‌ای سلمان میدانی که‌این چه دریاست عرض کردم که نمیدانم فرمود که‌این دریائیستکه فرعون در آن غرق شد عرض کردم که یا امیرالمؤمنین آیا دوفرسخ راه آمده‌ایم فرمود که‌ای سلمان میدانی که پنجاه هزارفرسخ راه رفتهٔ وگردیدهٔ دور دنیارا ده مرتبه ذوالقرنین بشرق وغرب عالم و بسد یأجوج و مأجوج رسید آیابرمن مشکلست وحال آنکه امیرمؤمنان وخلیفهٔ پروردگارعالمیانم ای سلمان آیانخواندهٔ این آیه‌راکه **عالم الغیب فلایظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول** گفتم بلی یا امیرالمؤمنین ع فرمود که من آن مرتضی و برگزیده ازرسولم که حقتعالی مراازغیب خود مطلع گردانیده منم عالم ربانی منم آنکه خدا آسان گردانیده است براوسختیها پس درهم پیچید ازبرای من راه دوررا سلمان گوید که صدائی از آسمان شنیدم وکسی‌را ندیدم که گفت راست گفتی راست گفتی تو راستگو که تصدیق کرده شدهٔ ورحمت الهی برتوبادبعداز آن آنحضرت سوار شد ومن سوار شدم ومابلند شدیم وبردر کوفه پائین آمدیم اینها همه واقعشد وحال آنکه شب سه ساعت گذشته بود بعدازآن فرمود ای سلمان وای برکسی که حق مارا نشناسد وانکارولایت مارا کند کدام یك افضلند محمد یاسلیمان گفتم بلکه محمد ص پس فرمود اینك اصف که قادر بود براینکه تخت بلقیس را بیك طرفة العین حاضرسازد ونزداوعلم بعضی از کتاب بودچگونه من نتوانم کرد وحال آنکه نزد منست صدوبیست وچهار کتاب که حق تعالی فرو فرستاده برشیث پنجاه صحیفه‌و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه و توراة و انجیل وزبور وفرقان گفتم راست گفتی یا امیرالمؤمنین بعد از آن فرمود که شاك درامور وعلوم ما مثل شاك در معرفت وحقوق ماست و حال آنکه حق تعالی آنرا واجب گردانیده در کتاب خود دربسیار جایها وبیان کرده آنچه بآن عمل واجبست وباوجود این نزدمردم واضح نیست.

معجزه سیزدهم از علامه حلی (ره) در کتاب اجازهٔ بزرگش روایتکرده ازشخصی ازاهل موصل که گفت من عازم حج **بیت الله الحرام شدم وبخانه مقلدبن مسیب** که حاکم بود رفتم که وداع

او کنم مرا بخلوت طلبید ومصحفی حاضر کرد ومرا قسم‌داد بآن که پیغام مرا برسان و بهیچ کس اظهار مکن که اگر اظهار کنی تورا بقتل رسانم بعداز آن گفت چون وارد مدینه شوی نزد قبر حضرت رسول برو بگوای محمد گفتی وهرچه خواستی کردی و برمردمان تلبیس کردی درحیوة خود چرا امر کردی ایشان‌راکه زیارت کنند تورا بعداز فوت ومثل این سخنان گفت من چون بمدینه رسیدم از رسانیدن پیغام ترسیدم و چون قسم بخواطرم آمد نزد قبر ایستادم و گفتم یارسول‌الله حکایت کنندهٔ کفر کافرین‌است مقلدبن مسیب چنین وچنان گفت و بمنزل‌خود آمدم چون شب بنصف رسید در خواب رسول خدا ﷺ وامیر مؤمنان ؑ را دیدم که شمشیری دردست داشت و مردی خوابیده بود وپارچهٔ سفید نازکی برروی‌او افتاده‌بود رسول خدا ﷺ بمن فرمود روی‌این‌را باز کن چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم مقلدبن‌مسیب‌است فرمود یاعلی ذبح کن این راحضرت امیرالمؤمنین ؑ شمشیررا برگردن‌او گذاشت و آن‌راذبح کرد شمشیررا بآن پارچه سفید مالید دو خط خون در آن بهم‌رسید من‌بانهایت‌خوف بیدار شدم‌ومردی‌از اصحاب خودرا خبر دادم و مقدمه خواب و تاریخ آن‌را نوشتم و ثالثی‌را برآن مطلع نکردیم چون بموصل آمدیم معلوم شد که اورامذبوح یافته بودند برفیقم گفتم میباید ملاحظه آن پارچه سفیدرا کنیم مشخص کردیم که غسل اورا که داده ونزد او رفتیم آن‌پارچه‌را بهمان‌نحو یافتیم که درخواب‌دیده بودم .

معجزه چهاردهم شیخ طوسی (ره) در امالی‌روایتکرده که زیادبن ابیه‌مشایخ‌وبزرگان اهل‌کوفه رادرمسجدرحبه‌جمع کرد که ناسزا باامیرالمؤمنین ؑ بگویند و بیزاری از او بجویند شخصی از آن‌جماعت میگوید من‌درخواب‌رفتم چیز بلند گردنی لبهایش برگشته ومژهٔ بسیاری داشت درخواب دیدم گفتم توکیستی گفت مرا نقاد ذوالرقبه میگویند میخواهم‌طاعونی برصاحب قصر درآورم که ازروی زمین اورا بردارم زیراکه کاری میخواهد بکند که سزاواراو نیست من خوف‌ناك بیدار شدم و ازحاضران‌سؤال کردم که‌من چنین خوابی دیدم شمانیزدیدید دونفر گفتند ما بهمین طریق خواب دیدیم ومابقی ندیده بودند اندك وقتی که گذشت شخصی از خانه زیاد بیرون آمد و گفت امیرشغلی‌داردوچون‌مشخص کردیم‌مطعون شده بود در همان وقت و هنوز متفرق نشده بودیم که‌صداوشیون‌ازخانه او بیرون آمد .

معجزه پانزدهم درکتاب فضایل و روضه روایت‌کرده‌اند که مردی‌درکوفه بود که اورا ابوجعفر میگفتند هرکس از علویان که‌ازاوچیزی میخواست‌باو می‌داد وبغلامش می‌گفت بنویس این آن چیزیست که‌علی‌بن‌ابیطالب ؑ باتوچه‌کرد آنمرد بسیارمغموم شده داخل خانه شد و چون در شب‌بخواب رفت رسولخدارا در خواب‌دید که‌امام‌حسن مجتبی ؑ و امام‌حسین شهید کربلا ؑ درپیش روی آنحضرت راه‌می‌رفتند آن حضرت بایشان فرمود که‌پدرشما کجاست

علی ﷺ پشت سر آنحضرت بود گفت من اینجایم یا رسول‌الله فرمود چرا حق اینمرد را نمیدهی حضرت امیر ﷺ فرمود یارسول‌الله این حق‌اواست آورده‌ام حضرت رسول ﷺ فرمود باو بده پس آنحضرت کیسهٔ پشم سفیدی باو داد فرمود این حق تست بگیر وبعدازاین منع مکن‌ازفرزندان من آنچه ازتو خواهند که بعداز این فقر وبی‌چیزی نخواهی دید آنمرد میگوید که من بیدارشدم وکیسه دردست من بود زوجه خودرا صدازدم وگفتم اینرا بگیر وکیسه را باودادم چون‌ملاحظه کرد هزار اشرفی در آن بود آنزن بمن گفت ایمرد ازخدا بترس وفقرت ترا براین ندارد که مال مردم رابناحق تصرف کنی‌واگر بعضی از تجاررا فریب داده باشی بازردکن من ازبرای‌اوخواب‌را نقل کردم گفت اگرراست میگوئی‌حساب علی‌بن‌ابیطالب ﷺ را بمن‌بنما تامشخص‌شود که‌موافق است بااین یانه چون دفتر را آورد آنچه درتحت اسم علی ﷺ نوشته بود. تمام برطرفشده بود و درکتاب صفوةالاخبار ازجابربن عبدالله انصاری مثل این را روایتکرده.

معجزهٔ شانزدهم درتاریخ بغدادی‌مذکوراستکه‌ابوالدنیادرخلافت ابوبکرمتولد شدواو گفت من‌باپدرم بخدمت امیرمؤمنان میآمدیم چون بنزدیك‌کوفه رسیدیم تشنگی‌برمازیادتی کرد پدرم گفتم بنشین تابروم شاید تحصیل آبی بکنم وچون ازاوجداشدم چشمهٔ آبی‌دیدم غسل کردم وازاو آشامیدم وگفتم برخیز که اینك چشمه آبی دراین نزدیکی‌هست وآمدیم آن‌رانیافتیم پدرم اضطراب کرد تامرد من‌اورا دفن کردم وبخدمت آنحضرت آمدم واو متوجه صفین بود واستر اورا حاضر کرده بودند من‌رکاب راگرفتم آنحضرت متوجه من شد من برپای‌اوافتادم ومیبوسیدم‌رکاب بصورت من‌خورد وخراشی‌بهم رسید آنحضرت احوال مراگرفت من‌گذشته را عرض‌کردم فرمود آن‌چشمه‌ای‌استکه هر که از آن‌میآشامد عمرزیاد میکند بشارت‌باد تراکه عمربسیارخواهی‌کرد خطیب میگوید که من‌ابوالدنیارا درسنهٔ سیصد هجرت دیدم وجمعی‌بااو بودندومیگفتند او عمر بسیاری دارد وبمن رسید که او درسنه سیصد وبیست وهفت وفات‌کرد وشیخ درامالی نیز عمر اورا نزدیك بآنچه ازاین‌خبر مفهوم میشود نقل‌کرده.

معجزهٔ هفدهم ابن‌شهرآشوب درکتاب مناقب گفته که از جمله خارق عادت آن‌حضرت کندن درخیبراست احمد حنبل روایتکرده که بعداز آنی که آنحضرت آندررا انداخت هفتادنفر خواستیم که آن را برگردانیم و نتوانستیم وموافق روایت حافظ چنانستکه‌آن در را چهل زرع پشت سر انداخت وبعداز آن چهل‌نفرخواستند که آن را حرکت دهند نتوانستندوموافق‌بروایت محفوظ آن‌جناب بعد ازکشتن مرحب برعسکرحمله‌کرد وایشان بقلعهٔ متحصن شدند وآن حضرت آمد وحلقه درقلعه راکه در وزن چهل‌من بود جنبانید که آن قلعه تمام بلرزه درآمد که اهل قلعه گمان‌کردند که زلزله شد پس مرتبه دیگر حرکت داد واز جا کند ومقدار چهل زرع

آن را دور انداخت وابوسعید خدری (رض) روایتکرده که درقلعه را چنان حرکت داد که صفیه میگفت من گمان کردم که زلزله شده است احوال گرفتم گفتند که علی ؑ درقلعه راحرکت میدهد ودرحدیث زراره ازحضرت باقر ؑ مرویستکه دررا سپر خود کرد وبرپشت گذاشت وداخل در قلعه شد ودرروایتی چنین استکه دررا نگاه داشت تا مسلمانان ازبالای آن داخل قلعه شدند وبعد از آن چهل مرد وبروایتی پنجاه مرد وموافق روایت احمد هفتاد نفر نتوانستند که آن رابردارند وموافق روایت طبری آن رابدست چپ برداشت وآن درچهارزراع درپنج شبر بود وثخن وحجم آن چهارانگشت بود وانگشتان آنحضرت درآن جاکرده بود وبی آنکه آن را دستگیری بوده باشد سپرخود کرد وجنك میکرد باآن تابرایشان غالب شد بعدازآن مقدارچهل زراع پشت سرانداخت وموافق روایتی طول آن هجده زراع بودوعرض خندق بیست زراع بودویکطرف آن دررا برخندق گذاشت وطرفی را دردست گرفت تالشکر عبور کردند وایشان هشت هزاروهفتصد مرد بودند ودر روایتی چنین است که عمر بآنحضرت گفتکه سنگینی در آزار بتو رسانید فرمود که ثقل آن مثل سنگینی سپرمن بود که دردست دارم ودر روایتی چنین استکه آن دررا بیست نفرپیش میکردند وموافق روایتی چهل نفر باز نمیتوانستندکرد وموافق روایتی چون سپر آنحضرت افتاد دری از درهای آن قلاع را سپرکرد وچون ازجنك فارغ شد جمع کثیری خواستند آن دررا حرکت دهند نتوانستند حرکت داد وموافق روایت دیگر بعضی ازصحابه بخدمت اقدس نبوی ﷺ عرض کردند که یارسول‌الله تعجب است ازبرداشتن علی(ع) دررا وانداختن وسپر کردن وصبر نمودن آنحضرت فرمود که تودست اورا دیدهٔ پایهای اورا ملاحظه کن آنمرد میگوید چون نظر بپای مبارك او کردم دیدم که آویخته وبرروی هواست گفتم این عجب‌تر است حضرت رسول ﷺ فرمود پاهای او بر هوا نیست بلکه بردو بال جبرئیلست .

غرة درکتاب اعلام‌الوری به دو سند روایت کرده که ازآنحضرت پرسیدند ازسبب پوشیدن لباس زمستان درتابستان ولباس تابستان درزمستان فرمود که سبب آن دعای حضرت نبویست در خیبر که فرمود بارخدایا اورا نگاه دار ازسرما و گرما .

معجزهٔ هیجدهم درکتاب مناقب ابن‌شهرآشوب بطرق متعدده ازخالدبن ولیدروایتکرده که گفت چون من باعسکر خود ازجنك اهل دره برگشتم علی‌بن‌ابیطالب (ع) درمزرعهٔ ازمزارع خود بود نزد من آمد وفرمود وای برتو آیا میکردی آنچه ابوبکر بتو گفت گفتم بلی چشمهای او سرخ شده و گفت ایولدالزنا آیامثل توئی جرأت دارد برمن یا قدرت آن دارد که اسم مرا ببرد خالد میگوید که بعد مراازاسب بپائین کشید وممکن نبود مراکه امتناع ازاو کنم پس مرا میکشید تا بآسیائی که درآن نزدیکی بود ومیل آسیا را برداشته و برگردن من پیچید چنانکه پوست را

می‌پیچند ولشکرمن بصورتی شده بودند ازترس که گویا نظر بملك‌الموت کرده‌اند ومن اورا قسم بحق خدا ورسولخدا دادم مرا سر داد و دست برداشت پس ابوبکر آهنگران را طلب کرد که آن آهن‌را ازگردن من بردارند گفتند ما نمیتوانیم بدون آنکه در آتش ببریم وچند روز خالد چنین بود وهرکه اورا می‌دید میخندید تاباببی بکر گفتند که علی(ع) ازسفر تشریف آورده ابوبکر خالد را برداشته بخدمت آنحضرت آورد و شفاعت‌کرد که آن را بازکند آن حضرت فرمود که چون‌لشگربسیار با اوبود بخواطرش رسیدکه مرا پست‌کند من چنین کردم واین را شاید دراین وقت نتوان بازکردن همگی صحابه برخاستند وقسم بآنحضرت دادند آنجناب سر آهن را گرفت ومیتابید اندك اندك ومیانداخت واینمعجزه قرینهٔ معجزه ایستکه خداوند بداود(ع) داده بودکه (النالە الحدید) یعنی‌نرم‌کردیم برای‌او آهن را ودربسیاری ازروایات چنین استکه‌ابوبکر گفت (لایفعل‌خالدماامرته‌به) یعنی آنچه راکه امرکرده بودیم بعمل نیاورده .

معجزهٔ نوزدهم درهمان‌کتاب ازجابرجعفی روایتکرده که دایه‌آنحضرت زنی‌بود ازبنی هلال و آن حضرت‌را روزی‌با برادررضاعی اوکه بزرگتراز اوبود یك سال درخیمه‌گذارده بود و نزدیك آنخیمه چاهی‌بود آنطفل‌نزد چاه رفت وسرخودرا درچاه آویخت ونزدیك شدکه درچاه افتدحیدرکرار بدید آن‌را یك‌دست‌اورا به‌دست‌وبدست‌دیگری‌پای‌اورا گرفته که‌مادر دررسیدچون طفل را بآنحالت دید فریاد زدکه ای اهل قبیله بیائید واین فرزند مبارك را مشاهده کنید که فرزند مرا نگاه داشته و همگی از قوت و زیرکی آنجناب تعجب کردند و دایه‌اش آنجناب را بعد از آن میمون ومبارك مینامید .

معجزه بیستم درکتاب کنزالعرفان ازاصبغ‌بن نباته روایتکرده‌که جناب مقدس مرتضوی پای برزمین زد وزمین بلرزه درآمـد فرمود ساکن شو بعد از آن فرمود بخدا سوگند منم آن انسانی‌که زمین اخبارخودرا بمن میگوید ومردی ازفرزندان من‌نیزشریك است بامن‌دراین‌ودر کتاب طریف باندك تفاوتی نقل‌کرده .

معجزه بیست ویکم درکتاب مناقب روایتکرده‌که جمعی ازخالدبن ولید روایتکرده‌اند که‌او گفت‌من‌علی‌بن‌ابیطالب‌را دیدم که‌حلقهای زره‌خودرا نرم می‌کرد وبهم‌پیوسته‌می‌کرد به‌دست خود اصلاح آن مینمود گفتم که این کار داود(ع) بود آنحضرت‌فرمود که حقتعالی آهن‌را ازبرای داود نرم‌کرد ببرکت ما وتوسل بماما خود چون نتوانیم کرد .

معجزه بیست‌ودویم در کتاب کشف الیقین کـه از مؤلفات سید مرتضی رحمه‌الله است روایتکرده‌که روزی علی‌بن ابیطالب (ع) داخل خانهٔ فاطمه زهراء سلام الله علیها شده طعـامی طلبید فاطمه (ع) عرض‌کردکه دوروزاست چیزی درخانه نیست آن‌جناب عبائی‌که در خانه بود

برداشت وبخانه یهودی برد وپیش او گذاشت ویك صاع جو گرفت ودر آستین خود گذاشت وچون چند گامی راه رفت یهودی صدا زد وگفت قسم می‌دهم ترا ای امیر مؤمنان که اندك صبر کنی که من بخدمت توبرسم آن جناب نشستند یهودی رسید عرض کرد ابن‌عم تو که اعتقادش اینستکه اوحبیب‌خداوند ومخصوص باووبرگزیده اواست واواشرف‌مرسلین‌است نزدپروردگارعالمیان‌پس چرا سئوال‌نکرد ازخداکه شمارا ازاین‌فاقه برهاند آن حضرت اندکی‌صبر کرده فرمودای‌یهودی بخداسوگندکه خدارا بندگان‌میباشدکه‌اگرقسم به‌دهندکه‌این دیوار را طلاکند می‌کندفی‌الحال آن دیوارطلاشدآنحضرت بدیوارفرمودمن نخواستم که چنین‌شوی‌بلکه برسبیل‌فرض سخنی گفتم آن یهودی چون چنین معجزه را مشاهده کرد بشرف‌اسلام مشرف گردید .

معجزه بیست و سیم درکتاب اختصاص‌که از مؤلفات شیخ مفید (ره) است از حضرت صادق (ع) روایتکرده که چون امیرمؤمنان از جنك صفین فارغشد در کنار فرات‌ایستاده و فرمود من‌کیستم فرات مضطرب شد و موجهایش از یك دیگر شکافته گردید و در حضور مردمان صداها از فرات مسموع‌شدکه اشهد ان محمداً رسول‌الله وان علیاً ولی الله امیرالمؤمنین حجةالله علی خلقه .

معجزه بیست وچهارم درتفسیرامام حسن عسکری(ع) روایتکرده که چون یهودمناظره کردند با رسول خدا ﷺ در باب نبوت آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود ایشتران شهادت بدهید از برای محمد ووصی‌اوپس‌شتران وجامه‌های یهود همگی باعجاز آنحضرت بسخن آمدند و گفتند راست گفتی‌ای‌علی بدرستی که محمد رسول‌خدا است‌وتووصی‌اوئی پس‌بعضی‌ایمان آوردند وبرخی‌ازشقاوت‌محروم ماندند پس‌این‌آیه نازلشدکه **الم ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین** ومراد ازکتاب دراین‌آیه امیرمؤمنانست و ازمتقیان شیعیان

معجزه بیست‌وپنجم درکتاب خرایج ازمؤلفات قطب‌راوندی‌است ازابن‌عباس روایت‌کرده که شخصی درزمان خلافت عمرنزد او آمد وگفت شتردارم درسمت آذربایجان‌ومعاش من‌ازآنها است وبرمن یاغی‌شده دست نمی‌دهند چاره ازبرای من دراین‌باب بکن عمرگفت برو واستغاثه بجناب احدیت‌کن‌او گفت من‌بسیار بخدا استغاثه‌کرده‌ام هرچندکه پیش رفتم حمله بر من‌کردند عمررقعهٔ ازبرای‌اونوشت‌باین‌مضمون‌که نوشته‌ایست ازعمرامیرالمؤمنین ﷺ بسوی متمردین جن وشیاطین که‌نرم‌کنند این‌شتران را ازبرای او آنمرد رقعه را برداشت و رفت ابن‌عباس گویدکه بسیارغمگین شدم پس‌بخدمت‌علی ﷺ رفتم قصه را نقل‌کردم فرمود بخدا سوگندکه عنقریب بر میگردد با ناامیدی ونرسیدن بمراد قدری غم من فرونشست و منتظر آنمرد شدم که ناگاه دیدم شکستگی درپیشانی داشت که دست درپیشانی اوفرومیرفت‌گفتم چونشدگفت چون رقعه‌را نزد

آنها انداختم بعضی از آنها برمن حمله کردند و یکی لگدی برمن زد ومرا باین صورت کرد گفتم برو نزد عمر واورا بگذشته اعلام کن اونزد عمر رفت و نزد او جمعی بودند گذشته را گفت عمر نظر تندی باو کرد وبانگ بر آورد و گفت دروغ میگوئی رقعهٔ مرا نبردهٔ آنمرد قسم یاد کرد که بردم او باور نکرد واورا بیرون کرد ابن عباس گوید که من اورا بخدمت علی ؑ بردم آنجناب متبسم شده فرمود نگفتم بعد از آن متوجه آنمرد شد فرمود که چون بآنموضع میروی این دعا را بخوان **اللهم انی اتوجه بنبیك نبی الرحمة واهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها واکفنی شرها فانك الکافی المعافی والغالب القاهر** آنمرد رفت و سال دیگر قدری مال از قیمت آنها بار کرده بخدمت امیر مؤمنان آورد آنحضرت فرمود که تو خبر می دهی مرا یامن ترا خبر دهم گفت یاامیرالمؤمنین ؑ تو خبر ده آنحضرت گذشته را نقل کرد آنمرد گفت چنین بود گویا بامن بودید والتماس کرد که آن مال را قبول فرمائید و آنجناب قبول نفرمود واین خبر بعمر رسید بسیار مغموم شد پس علی ؑ فرمود که هر که را مشکلی بوده باشد درهر امری یااز مال یااز ولد یاامر دیگر پس باید تضرع کند بسوی خدا بخواندن این دعا که کفایة امور او میشود انشاءالله تعالی وابن شهر آشوب درمناقب نیزاین را ذکر کرده .

معجزهٔ بیست وششم در کتاب امالی صدوق از سلمان فارسی (رض) روایت کرده که ما در خدمت رسول ﷺ نشسته بودیم که جناب مرتضوی ؑ تشریف آورده آنحضرت سنگ ریزه بدست حضرت امیرالمؤمنین ؑ داده آنسنگ ریزه بآواز در آمد و گفت **لااله الاالله محمد رسول الله رضیت بالله ربا وبمحمد نبیاً وبعلی بن ابیطالب ولیاً** بعد از آن حضرت اقدس نبوی ﷺ فرمود هر که صبح کند ازشما و راضی باشد بخدا ومن و بولایت علی بن ابیطالب ؑ از عذاب خدا ایمن باشد .

معجزهٔ بیست و هفتم در کتاب خرایج ازانس روایتکرده که رسولخدا ﷺ کفی ازسنگ ریزه برداشت و آنها تسبیح کردند دردست آنحضرت بعد از آن دردست علی ؑ ریخت دردست او نیز تسبیح کردند چنانچه همه کس تسبیح آنها را شنیدند بعد از آن در دست ما ریخت تسبیح نکردند .

معجزهٔ بیست وهشتم در کتاب فرحةالغری ازعلی بن طحال روایت کرده که شخص خوش روئی با جامهای پاکیزه آمد ودو اشرفی بمن داد گفت مرا درقبهٔ مقدس علی بن ابیطالب (ع) بگذار و در را بروی من به بند زر را گرفتم و او را داخل قبه کردم و خواب رفتم در خواب امیرالمؤمنین (ع) را دیدم میفرمود برخیز واورا ازپیش من بیرون کن که او نصرانی است من بر خواستم وریسمان در گردن او انداختم و گفتم بیرون رو میخواهی مرا بدو دینار فریب دهی وحال آنکه

بردین نصرانی هستی او گفت من نصرانی نیستم من گفتم که امیرالمؤمنین ؑ مرا درخواب خبرداد بنصرانیت تو وفرمود اورا بیرون کن آن نصرانی گفت **اشهدان لااله الاالله وان محمداً رسول الله وان علیاً ولی الله** بخداقسم که هیچکس مطلع نشد بدین من ازاهل شام وکسی ازاهل عراق مرانمیشناسد واسلامش نیکوشد

معجزهٔ بیست و نهم مرویستکه چون صفیه دخترحی بن اخطب راکه ازجملهٔ اسراء خیبر بود بخدمت حضرت رسول ﷺ آوردند خراشی برروی او بود حضرت سبب آنرا پرسید گفت که چون علی ؑ درقلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزه درآمد ونظاره گیان که برقلعه مشرف شده بودند همگی افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم بر پایهٔ تخت خورد و شکست آنحضرت فرمود که ایصفیه مرتبهٔ علی بن ابیطالب (ع) نزد خدا عظیم است وعلی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید وآسمانها وزمینها وعرش اعلا ازبرای غضب او بلرزه آمدند وچون حضرت امیر(ع) مرحبرا بدونیم کرد جبرئیل (ع) متعجب نزد حضرت رسول ﷺ آمد آنحضرت فرمود ازچه تعجب میکنی گفت ملائکه درصوامع ملکوت ندامیکنندکه **لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار** وتعجب من آنستکه چون مأمورشدم که قوم لوطرا هلاك کنم هفت شهرایشانرا ازطبقه هفتم زمین برکندم بیك پربال خود گذاشتم وبلندکردم تابجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان وگریه اطفال ایشان میشنیدند و تاصبح نگاهداشتم ومنتظر امرحق تعالی بودم وسنگینی آنها بربال خود نمییافتم وامروزچون علی بن ابیطالب(ع) الله اکبر گفت وازروی غضب این ضربت هاشمی رابرمرحب زد وازجانب خدا مأمور شدم که زیادتی قوت ضربت اورا بگیرم که زمین را باگاو ماهی بدونیم نکند وآن ضربت بربال من گرانتر ازآن هفت شهرنمود باآنکه میکائیل واسرافیل درهوابازوی اورا گرفته بودند ودرکتاب امالی صدوق روایتست که حضرت صادق (ع) فرمود که شخصی بخدمت علی(ع) عرض کردکه چرا اسب عربی نمیخری فرمود که مرااحتیاجی بآن نیست چه اگرکسی برمن حمله کند نمیگریزم وکسیکه بگریزد تعاقب نمیکنم اورا.

معجزه سی ام درهمان کتاب ازامام حسن مجتبی (ع) روایت کرده که علی عالی علیه الصلوة والسلم باجماعتی مقاتله نکرد مگرآنکه حقتعالی رایت ایشانرا نگونسارکرد وبامذلت وخواری هرگز برنگشت وذوالفقاررا برکسی نزدکه نجات یابدو درهنگام قتال آنحضرت جبرئیل ازطرف چپ وملك الموت پیش روی آنحضرت بودند

معجزه سی و یکم درکتاب مناقب ابن شهرآشوب روایتست که چون حضرت پیغمبر ﷺ جناب علی بن ابیطالب (ع) را بشهر عمان فرستاد و پادشاه آن جلندبن کرکربود و درمابین ایشان حرب عظیمی واقع شد جلندی غلامی داشت کندی نام او را طلبید وگفت اگر اینمرد که

عمامهٔ سیاه درسر دارد وبر استر سحابی سوار است دستگیر کنی یا بقتل آوری دختر خود راکه ملوك اطراف خواستگاری کرده‌اند و بایشان نداده‌ایم بتو میدهم کندی برفیل سفیدی سوار شد وبیست ونه فیل دیگر باخود برداشت رو بعسکر گذاشت چون علی عالی علیه الصلوة والسلم اورادید از استر بزیر آمد وسر مبارك را گشود تمام آنصحرا روشن شده بعداز آن سوار شد نزدیك فیلها آمد وسخنی بایشان گفت بیست ونه فیل برگشتند وبه لشکر جلندی رو کردند وآنعسکر را میزدند تا بدروازهٔ عمان رسیدند پس برگشتند وسخنی گفتند که همه کس فهمیدند گفتند ماهمه محمد را میشناسیم وایمان به پروردگار محمد داریم مگر این فیل سفید که او محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را نمیشناسد آنحضرت صیحهٔ بر آن زد که در وقت غضب مینمود پس فیل سفید بلرزه در آمد وایستاد آنحضرت سر آنرا بذوالفقار بینداخت ومثل کوه عظیمی برزمین افتاد و کندیرا ازپشت آن برداشت وجبرئیل اینخبر را برسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید حضرت در بالای دیوار مدینه رفت وصدا زد که ای اباالحسن آنرا بمن ببخش حضرت امیر (ع) اورا رها کرد فرمود که نگاه کن چون متوجه شد حقتعالی از برای او کشف حجاب کرد تا پیغمبر را دید که در سور مدینه بااصحاب ایستاده گفت این کیست گفت سید ما رسول خدا است گفت میان ما و ایشان چند روز فاصله است فرمود چهل روز پس گفت یا اباالحسن خداوند شما عظیم الشأنست وپیغمبر شما پیغمبر گرامی است وبشرف اسلام مشرف شد وعلی مرتضی (ع) جلندی را بقتل رسانید وبعضی عسکر اورا در دریا غرق کرد برخی را بتیغ بیدریغ بجهنم فرستاد وبقیة السیف بشرف اسلام رسیدند وآنحضرت قلعه را بکندی داد ودختر جلندی را در حبالهٔ اودر آورد وجمعی ازمسلمانانرا نزد ایشان گذاشت که واجبانرا تعلیم ایشان نمایند

معجزه سی ودوم روایت کرده‌اند ازامام محمد باقر (ع) که فرمود درروز بدر اززخم داران مشرکین چون سئوال میکردند که کی زخم برتو زده میگفت علی بن ابیطالب (ع) وجان بمالك نیران می سپردند لعنهم الله وعذبهم الله عذاباً شدیداً فی الدنیا والاخره

معجزه سی وسیم روایتست که روزی در مسجد رسول خدا (ص) سائلی بحضرت رسول عرض کرد که مرا وامی است که از آنم خلاصی ده حضرت رو کرد بااهالی مجلس وفرمود کیست که کفایت امر اینشخص کند از هیچکس آوازی بر نخاست حضرت امیرالمؤمنین (ع) آن شخص را برداشته ازشهر بیرون رفتند حضرت بآنشخص فرمود چشم برهم نه برهم نهاد حضرت فرمود بگشا بگشاد شهری درنظر او آمد عرض کرد یاامیرالمؤمنین این چه شهر است حضرت فرمود این راشهر بربر گویند باید آنچه من میگویم بشنوی پادشاه اینشهر باتمام اهل آن بامن دشمنند باید مرا پیش آن پادشاه بری وبگوئی که اینغلام را میفروشم وبهای صدغلام میستانم اگر پرسند که نام او چه وچه هنر دارد بگو نام او راقشمشم وهنر او هرچه بخواهی بانجام رساند اگر صدهزار دشمن داشته باشی همه را هلاك کند

آنشخص عرض کرد فدای توشوم چگونه من این کار کنم که نام ترا غلام گذارم همهٔعالم اگر زر شود بهای یکموی تو نگردد حضرت فرمود باکی نیست در این سریست که تو نمیدانی پس آنشخص باحضرت آمدند تانزد وزیر پادشاه آنشخص کیفیت را بوزیر گفت وزیر بپادشاه رسانید پادشاه آنهارا خواست چون آمدند نزد پادشاه گفت ایمرد چه میگوئی گفت غلامی دارم وبهای صدغلام از آن میخواهم چون وام دارم والاهمهٔ عالم بهای یکموی او نیست گفت اورا چه نام وچه هنر دارد گفت اورا نام قشمشم وهرمهمی که باشد کفایت کند پادشاه باميرالمؤمنين ﷺ گفت چنین است که این خواجه میگوید حضرت فرمود بلی گفت مرا سه مهم است هریك را که قبول کرده کفایت کنی من بهای صد غلام بتو دهم وآنها یکی اینست که رودیست در اینولا چون در بهار باران آید سیلی از آن برخیزد که ممالك مرا خراب کند وصد غلام زرخرید هرساله مأمور میدارم که سدی محکم برای آن می بندند چون سیل میآید آنرا خراب کرده خرابی بسیار بمن میرسد دیگر آنکه اژدهائی در اینولایت بهم رسیده راه آمد وشد برمردم بسته هرکه بجانب اومیرود هلاك میشود دیگر آنکه دشمنی دارم در مدینه او را علی بن ابیطالب گویند کدام یکرا اختیار میکنی حضرت فرمود هرسه را در امروز تمام میکنم پادشاه گفت ایقشمشم سخن تو سخن دیوانه گان مینماید حضرت فرمود دیوانه نیستم همه را امروز کفایت میکنم پادشاه گفت سالهاست که هرسال صد غلام من باچندین هزار رعیت دربستن آن بندرنجه میشود وآنرا نمیتوانند بست وچندین باراست که بالشگر گران رو باژدها آوردم وآنرا چاره نتوانسته‌ام وازاینجا تامدینه هزارفرسنك راه است تومیگوئی همه را امروز کفایت میکنم همانا دیوانهٔ حضرت فرمود همه‌را امروز تمام‌میکنم پس پادشاه بهای صدغلام بآنمرد داد واوروانه‌شد وحضرت روبه بندآورد چون بدانجا رسید غلامانرا همگی آزاد کرد ازبندگی پس حضرت کوهی دید دربالای آن بند برفراز آنکوه شد ملاحظهٔ بندو کوه را کرده ذوالفقار برکشید برکوه زد باندازه آن بند کوه پائین آمده بندرا باکوه مساوی کرد حضرت دست مبارك بر آن مالید کوه چون موم گداخته جمیع منافذرا مسدود ساخت شاه‌ولایت برگردیده بنزد شاه بزیر آمده فرمود بندرا بستم اینك بچاره اژدها میکوشم پادشاه بااعیان ولشکر بسوی بند شدند آنرا باکوه مساوی دیده انگشت حیرت بدهان وازبیم شاه‌ولایت لرزان شده برگردیدند شاه‌ولایت چون اژدهارا دیده واژدها شاه‌ولایت را هردو آهنك یکدیگر کردند حضرت نعره برکشید که کوه ودشت بهم لرزیده برجسته پای برزمین زده بلندشد وبرسر اژدها پای را فرود آورده که سر اژدها باخاك یکسان گردید دولب اژدهارا گرفته ازهم دریده دوحصه کرد کاکل آنرا بردست پیچیده کشان کشان آنرا داخل شهر کرد دربارگاه پادشاه برزمین انداخت که غلغله درشهر افتاد پادشاه اضطراب زیاده ازحد پیچان ولرزان گردیده شاه گفت ایقشمشم دو کاررا بانجام رسانیدی اکنون علی را دست بسته چگونه حاضر کنی

فرمود اینك حاضر کنم پس دست را بر روی دست گذارد فرمود بگو تادستهای مرا محکم بسته دارند که من علی بن ابیطالبم پس پادشاه حکم کرد تا کمندافکنان از اطراف کمند انداخته دستهای آنحضرت را بازنجیر محکم بستند پس حضرت فرمود اینك علی (ع) را حاضر کردم پس اندکی دستهارا حرکت داده زنجیرها از یکدیگر پاشیده و حضرت دست بقبضهٔ تیغ آبدار کرده فرمود یااسلام عرضه دارید یاتیغ برشما خواهم گذارد وهمه را بخاك هلاك خواهم انداخت پادشاه حکم کرد حضرت را بجنك اندر آورند جنك درپیوست حضرت تیغ برایشان نهاد برخی را هلاك کرد و بعضی راگریزانید که صدای الامان الامان ازپادشاه ولشکر برخاست حضرت ایشان را امان داده باسلام در آورد نثارهای گوناگون کردند حضرت علی (ع) ایشان را واگذارد وبرگردید چون بمدینه رسیدند اندکی ازروز گذشته بود.

معجزه سی وچهارم فرات بن ابراهیم ازمحمد بن علی حضرت باقر (ع) از آباء طاهرینش علیهم السلام روایت کرده که جبرئیل بررسول خدا (ص) نازل شد و گفت یامحمد ازملائکه آسمانهای چهارم مجادله کردند درحیرت تاجدال ایشان بطول انجامید وایشان ازجن ازقوم ابلیس اند وحقتعالی بسوی ایشان وحی کرد که جدال شما بسیار شد راضی شوید بشخصی ازبنی آدم که درمیان شما حکم کند گفتند راضی شدیم بحاکمی ازامت محمد (ص) بازوحی شد بایشان که کی را راضی شوید و که را میخواهید گفتند علی بن ابیطالب را پس فروفرستاد حقتعالی ملکی ازملائکه آسمان اول را باساطی ودوبالش ورسول خدا علی را بربساطی نشانید وتکیه فرمود بردوبالش و آب دهان مبارك بردهان اوانداخت پس فرمود خدا ثابت میدارد دل ترا وحجت ترا درپیش چشم تو واضح میسازد واورا بآسمان بردند وچون فرود آمد گفت یامحمد حق سلام بتومیرساند ومیگوید بلندمیکنم درجهٔ هرکه را خواهم وبالای هرصاحب علمی دانائی هست

معجزه سی وپنجم مرویستکه شخصی را غلامی بود شبیه خود روزی غلام را کاری فرمود غلام گفت توغلامی من آقای تودرمیان ایشان گفتگو سخت شد منازعه را خدمت علی مرتضی (ع) بردند و هر یك دعوای خود گفتند حضرت فرمود ایقنبر شمشیر مرا حاضر ساز حاضر ساخت حضرت فرمود ایقنبر دیواررا دوسوراخ بقدرسر آدمی کن قنبر دیواررا دوسوراخ کرد حضرت فرمود سرهای این دونفررا ازسوراخ بیرون کن قنبر سرهای آنهارا ازسوراخ بیرون کرد حضرت فرمود ایقنبر بزن گردن غلام را غلام سررا ازسوراخ بیرون کرد حضرت فرمود اینست غلام

معجزه سی وششم مرویستکه دختریرا عارضهٔ اتفاق افتاد وشکم اوبزرك شد بحیثیتی که اقارب او گفتند حامله است درصدد اذیت اوبر آمدند این ماجرا باميرالمؤمنين (ع) رسید فرمود دختررا حاضر کردند امرفرمود قابله باطشت آوردند فرمودند آیادراین حوالی برف هم میرسد گفتندنه

حضرت دست معجزه نمارا دراز کردند از کوهی که مسافت بعیده داشت برف گرفته در کف مبارك چنانکه همه کس آنرا دید بقابله داد وفرمودند درمکان خلوت برفرا درطشت گذار ودوختررا برروی برف بکشاند قابله آنچنان کرد کرمی از دختر دفع شد و شکم دختر کوچك شد حضرت فرمود این دختر بریست ازعمل ناشایست روزی دروقت کوچکی در آبی نشست کرم ضعیفی دررحم او رخنه کرد تااین شد که می بینید دختراز تهمت رست آواز احسن احسن ازاهل مجلس بلندشد.

معجزه سی و هفتم شیخ مفید(ره) درکتاب اختصاص ازحضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت پیغمبر (ص) برحضرت علی (ع) صحیفهٔ املاء میفرمود آنحضرت مینوشت چون بنصف آن رسید سرمبارك را بدامان علی (ع) گذاشت علی (ع) مینوشت تاصحیفه تمام شد چون حضرت سربرداشت فرمود یاعلی که املابرتومیکرد فرمود شما آنحضرت فرمود که جبرئیل (ع) املامیکرد

معجزه سی و هشتم ونیز در آنکتاب ازابن مسعود روایت کرد گفت که بخدمت فاطمه علیها السلام رفتم او گفتم شوهر توکجا است فرمود جبرئیل اورا بآسمان برد گفتم ازبرای چه فرمود تشاجر و نزاعی درمیان جمعی ازملئکه شد ازحقتعالی سؤال کردند که حاکمی از آدمیان درمیان ایشان حکم کند وحی رسید هرکه را خواهید اختیار کنید ایشان علی بن ابیطالب (ع) را اختیار کردند

معجزه سی و نهم درکتاب خرایج وبصایر ازبریده اسلمی روایت کرده اند که پیغمبر (ص) فرمود یاعلی آیا بامن نبودی درهفت جا و چهارم را ندیدی فرمود که شب جمعه بود که ملکوت آسمانها وزمینهارا بمن نمودند ومرا بالابردند تا آنهارا دیدم ومشتاق توشدند وازخدا خواستم وتوحاضرشدی وندیدم چیزی مگر آنکه تودیدی

معجزه چهلم درکتاب بصائر ازابی رافع روایتکرده که درروزخیبرچون رسولخدا (ص) علی (ع) راطلبید و آب دهان مبارك درچشمهای اوانداخت فرمود که چون فتح قلعه میکنی قدری درمیان مردمان بایست که حقتعالی مرا باین امرفرمود وبعداز آن آنحضرت مدتی ایستاد ومردم گفتند که خدا باعلی رازمیگوید من بخدمت آنحضرت رفته اینهارا عرض کردم فرمود که بلی ای ابی رافع حقتعالی باوراز گفت درروزطایف وروزعقبهٔ تبوك ودرروزحنین یاخیبر

باب سی ام دربیان بعضی ازمعجزات امام ثانی اعنی حضرت امام حسن(ع) و آنها سیزده معجزه است

معجزه اول درکتاب مستطاب اصول کافی ازحضرت ابیعبدالله (ع) مرویستکه روزی حضرت امام حسن (ع) بایکی ازاولاد زبیر که محب آنحضرت بود درزیر یکی ازدرختان خرما قرار گرفته وآن زبیری در زیر نخلهٔ دیگر در برابر آنحضرت بعد از ساعتی زبیری گفت که چه بودی که این

نخله رطب داشتی از آن میخوردیم حضرت امام حسن ؑ گفت ترا برطب میل است گفتم بلی یابن رسول‌الله آنحضرت دست بدعا برداشته مناجات کرد در ساعت آن نخلهٔ خشك سبز شده شاخ وبرك بر آورد ورطب ظاهر گردید شتربانی همراه بود گفت (والله هذا سحر) حضرت فرمود وای بر تو این سحر نیست بلکه معجزه است که بردست رسول خدا ظاهر شد ودعائی استکه خدایتعالی از اولاد رسول خود قبول نمود وجمعی کثیر از آن بهره‌مند گردیدند.

معجزهٔ دوم مرویستکه روزی آنحضرت از مدینه بیرون رفتند بعزم مکه و عمره بجای آورد ودر وقت بیرون رفتن مردم بسیار درعقب بمشایعت بیرون رفتند ودست وپای اورا میبوسیدند وزیارت میکردند وصلوات برمحمد و آل او میفرستادند و بواسطهٔ هجوم مردم تازیانه از دست مبارکش افتاد سیاهی از سراعتقاد برداشته بدست آنحضرت داد آنحضرت دعا فرمود در حق وی هنوز دعا تمام نکرده که سیاه سفید شد واین آوازه درمدینه افتاد ومردم همه متعجب وحیران ماندند

معجزهٔ سیم ازجابر جعفی مرویستکه حضرت ابی جعفر محمدبن علی الباقر ؑ فرمود که قومی نزد حضرت امام حسن ؑ گفتند یابن رسول‌الله ازعجایب چیزی بمابنما چنانکه پدر بزرگوار توبما مینمود فرمود که مگر شما بآن اعتقاد ندارید گفتند بلی ما باو ایمان داریم آنحضرت دعا کرد فی الفور مرده را زنده کرد بفرمان خدای عزوجل گفتند که ما جمله گواهی میدهیم که تو پسر آنیکه مثل این معجزات بما بسیار مینمود یعنی امیرالمؤمنین ؑ

معجزهٔ چهارم علی بن زیات گوید که ازامام جعفر صادق ؑ شنیدم که میفرمود شخصی نزد امام حسن (ع) آمده گفت چرا موسی عاجز شد از آنکه خضر ازاو پرسید فرمود که آن سؤال از برای سری بود وموسی نبی از آن سر واقف نبود گفت یابن رسول‌الله مثل این سر را برمن ظاهر گردان پس دست مبارك بردوش وی زد وپای مبارك برزمین نهاد شکافته شد وگفت بوی نظر کن او نظر کرد دو شخص را دید برسنگی نشسته و آنسنك ازحرارت سرخ گشته وبخاری بدبو از آن برمیخیزد وهریك زنجیری در گردن دارند وبرهریك زنجیری شیطانی موکلست وایشان میگفتند یامحمد یا محمد یا محمد آخر نه صحابهٔ بودیم بد کردیم باوصی تو امیرالمؤمنین ؑ حق اورا غصب کردیم وبجور وظلم فرو گرفتیم یامحمد این عقوبت سزای آنستکه میکشیم گفتند چرا قول خدای تعالی وسخن رسول اورا نشنیدید این زمان پشیمانی سودی ندارد دو شمادروغ میگوئید که صحابهٔ رسولید صحابهٔ رسول سلمان و ابوذر ومقداد وعمار بودند یکان یکان اسماء صحابهٔ که مؤمن بودند یاد کردند که خلاف قول رسول نکردند وشما خلاف آن کردید وبرامیرالمؤمنین تقدم جستید و ایشان فریاد میکردند وایشان دومسخ اول بودند آنگاه آنحضرت اشاره نمود که ای زمین فراهم شو تاوقت معلوم که در آنوقت تقدیم و تأخیر در آن نبود و آن روزی باشد که حجة‌الله علی الخلق صاحب الزمان عجل‌الله فرجه ظاهر میشود ومسوخ را

زنده گرداندتا اعتراف کنندبافعال‌شنیعهٔ‌خودکه به‌اهلبیت بظهور آوردند و آن‌حضرت برای عبرت بفرماید که ایشان‌را بردار کنندمیان‌صفاومروه تابرناصبیان ظاهرشود که تابعان کیان بودند .

معجزهٔ‌پنجم جابرجعفی گوید که چون حضرت‌امام‌حسن ؑ بامعویه لعین‌صلح کردندزیرا که‌لشکرش‌موافقت نمیکردند ویاری نمینمودند وجماعتی که موافق بودند این‌امر برایشان عظیم وسخت‌بود جابر گوید که یکی‌ازمنکران‌صلح بودم رفتم بخدمت‌وی وزبان بملامت گشودم فرمود که ای‌جابرمرا ملامت مکن ورسول خدارا صادق بدان که فرموداین پسرمن صادق است وخدای تعالی بسبب اومیان دوگروه را باصلاح آورد جابر گوید که دل من ازاین قرار نیافت گفتم‌شاید که سخن‌حضرت رسول ؐ معنی دیگر باشد آنحضرت‌دست مبارك‌برسینهٔ‌من نهادوفرمودایجابر بشك افتادی دراندرون‌خودچنین اندیشیدی میخواهی که حضرت‌رسول را بگواهی طلبم تاازاو بشنوی من ازقول وی‌تعجب کردم پس‌حرکتی و آوازی دادچنانکه‌زمین اززیرپای من شکافته‌شد حضرت رسول وامیرالمؤمنین وحمزه وجعفر ؑ رادیدم بمعاینه که از آنجا بیرون آمدند من‌جستم‌ترسان ولرزان امام ؑ فرمودیارسول‌الله جابرمرا ملامت‌میکند بر آنچه کردم آنحضرت فرمود که ایجابر تومؤمن من‌نباشی‌اگرهرچه امام‌بفرماید باور نداشته باشی وبرامام‌اعتراض کنی قبول کن آنچه‌پسر من کرده‌است که آن حق‌استکه دفع هلاك ازبرگزیدگان خدا ومؤمنان کرد بآن‌صلحی که‌نمودو آن‌بفرمان خدا ورسول اوبود گفتم‌یارسول‌الله مسلم داشتم‌پس‌دیدم که رسول‌الله وحمزه‌وجعفر ؑ برروی هوا رفتند من بدیشان مینگریستم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و همچنین میرفتند تاآسمان هفتم حضرت رسول درپیش و ایشان درعقب

معجزهٔ ششم مرویستکه از جماعت ثقات که مردی از شام شوم با زن خود بخدمت امام حسن ؑ آمد و سخنان چند نالایق برروی آنحضرت گفت وگفت ای پسر ابوتراب شماخودرا بزرك میدانید وصادق اگردعوی شما راست است دعاکن من زن شوم وزن من‌مرد گردد‌واین‌را بطریق‌استهزاء میگفت خشم برآنحضرت غلبه‌کرد ودر زیر لب دعائی فرمود چنانکه‌کسی‌نفهمید پس‌نظر برایشان انداخت‌فی‌الحال زن مردشدومرد زن مردشامی‌چون آنحال دید ازخجالت‌سردر پیش انداخت وهردوبرخاستند وبرفتند زن‌بشوهر گفت‌که ایمرد من‌مرد شدم وشوهربازن‌گفت من زن شدم مرد شامی‌برفت‌وازشرمساری درمیان مردمان‌نمیآمد درآنمدت فرزندچندزائیدبعد از آن باخود اندیشیدکه ایشان اهلبیت نبوت‌اند واین‌نوع معجزه ازایشان غریب‌نیست‌برخاست وبخدمت آنحضرت آمد تضرع وزاری بسیار نمود وگفت بدکردم که بر روی مبارك توسخت‌گفتم و اکنون از آن پشیمانم و اکنون تولابخاندان شما آورده‌ام وتبرا از دشمنان شم جسته‌ام آن حضرت‌دستهای مبارك‌را بآسمان‌برداشت‌وگفت بارخدایا اگرتوبهٔ او راستست ایشان‌را بحال‌اول

برگردان درحال بحال اول برگشتند وبردوستی اهل‌بیت ازاینعالم رفتند

معجزهٔ هفتم روایت کند امام محمد باقر از امام زین العابدین ؏ و آنحضرت از حذیفة بن الیمانی که او گفت روزی حضرت رسول ﷺ برکوهی نشسته بود با جمعی ازمهاجر وانصار ناگاه امام حسن ؏ ازدورپیدا شدکه میآمد باسکینه ووقار وبا نیکوئی رفتار چنانچه مهاجر وانصار ازراه ورفتار وی حیران ماندند بلال گفت یارسول‌الله می‌بینی که امام حسن ؏ چگونه راه‌میرود باین خوش رفتاری بخدمت تومیآید آنحضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل ویست ومیکائیل رفیق راه وی واو پسر و مونس منست چون آمد حضرت اورا نوازشها فرمود وچشم ازاوبرنمیداشت و میفرمود که او هدیه‌ایست از خدایتعالی و آثار وسنت مرا زنده گرداند ورحمت برکسیکه اورا بشناسد وباوی نیکوئی کند ازبرای خاطرمن دراین اثناء اعرابی دررسید وچوب برزمین میکشید چون حضرت را نظر بروی افتاد فرمود که ایقوم این آمده تاباشما سخنی چند درشت بگوید که از آن بلرزه درائید وسئوالی چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت محمد شما کیست وکدام است گفتند چه کارداری گفت سخن چند دارم آن حضرت فرمود که چه سخن داری بگو گفت من محمد را دشمن دارم وهرچند برمیآید زیاده میشود آن حضرت تبسمی فرمود اصحاب میخواستند ویرا برنجانند آنحضرت مانع شد اعرابی گفت توئی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چرا دروغ میگوئی وتهمت مینهی برپیغمبران سابق وترا معجزهٔ نیست مانند آنکه ایشان رابود حضرت فرمود که ای اعرابی چون دانستهٔ که من را معجزهٔ نیست مانند آنکه ایشان را بود اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبرده ازپاکی خود که نفس خود را نگاه میداری اززشتیها آنحضرت فرمود که اگر میخواهی خبردهم که چگونه ازخانه بیرون آمدی ودرمیان قوم چگونه بودی واگرخواهی ای اعرابی عضوی ازاعضای من ترا خبر دهد که برهان وتأکید در آن زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره فرمود باما‌م حسن ؏ فرمود که ای اعرابی زبان درازکردهٔ و هرچه میخواهی میگوئی پیروی نفس بگذار وزمانی گوش دارکه با ایمان از اینجا خواهی رفت انشاءالله حضرت رسول ﷺ تبسمی فرمود وفرمود ایحسن بگو فرمود که ای اعرابی تودرمجلسی نشسته بودی باقوم خودت وازروی جهل وسرسبکی باهم گفت وشنودی میکردید تو گفتی که محمد مثل صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه نیست وجملهٔ عرب دشمن ویند اگر اورا بقتل آرند کسی طلب خون وی نکند و تو این دعوی کردی که من اورا بقتل بیاورم وغم وغصهٔ عرب راازاو کفایت کنم ونفس خودرا بر آن داشتی ونیزه برگرفتی وبیرون آمدی بقصد کشتن وی راه برتوپوشیده شد و هوا بغایت تاریک گشت وتیرگی شب نیز بود وباد تندی وزیدن گرفت وبرق جهیدن پیدا کرد ورعد غریدن آغاز کرد وباران درگرفت وتودر آن سابان حیران وسرگردان شدی نه راه پیش داشتی و نه

راه پس وطمع ازخود بریدی تااینزمان که باینجا رسیدی هوا روشن گشته وخوف وبیم ازتو برطرف شد گفت ای کودك بخدا که هرچه گفتی راست گفتی گویاتو بامن بودی یاخودعلم غیب‌میدانی اکنون یقین شد که جدتو برحقست وپیغمبر خدااست برمن کلمه عرض کن فرمودالله اکبر بگوای اعرابی **اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریك له واشهدان محمداً عبده ورسوله واشهدان علیاً ولی الله ووصی رسوله** وحضرت رسول ﷺ بدان شادان شد ومسلمانان بدان مباهات کردند وقبیلهٔ اعرابی ببرکت امام حسن ؑ همه آمدند و مسلمان شدند

معجزهٔ هشتم روایت کند ابوهاشم بن داودبن قاسم جعفری از ابی‌جعفرامام‌محمدبن‌علی التقی ؑ که اوفرمود روزی امیرالمؤمنین و امام‌حسن صلوات‌الله علیهما درمسجد نشسته‌بودندو امیرالمؤمنین ؑ برسلمان تکیه کرده‌بود که مردی درآمد برهیئت نیکوجامهٔ زیبا وبرامام ؑ سلام کرد اوجواب فرمود وآنمرد نشست وگفت یاامیرالمؤمنین مسئلهٔ دارم ازتومیپرسم اگرجواب گفتی دانم که قوم ستم بر توکرده‌اند وحق تورا غصب گرفته‌اند والا نه توهم مثل ایشانی فرمود بپرس ازهرچه میخواهی آنمرد گفت شخص چون خواب کردروح اوبکجامیرود ودیگرمردم چیزها که یاددارند چگونه فراموش میکنند ودیگرفرزند مردمان چگونه استکه گاه بعمویان وخالویان میمانند آن‌حضرت روی‌مبارك باامام‌حسن ؑ کرده فرمود که جواب مسائل‌را بگوامام‌حسن ؑ متوجه آنشخص شد وفرمود که مرد چون خواب کرد روح عقل او تعلق میگیرد بباد و باد بهوا تاآنوقتکه میخواهد بیدارشود اگرحقتعالی میخواهد که آن روح را دیگرباره بقالب وی فرستد دستوری میدهد روح باد را میکشد وباد هوا را واومیرود ساکن میشودچنانچه‌بود اگرنه‌باشدهم چنان تا وقت بعثت وآنچه مردیاد دارد وفراموش میکند آنستکه دل آدمی برحقه‌ایست وبرسر آن طبقی است اگرآن شخص صلوات بررسول وآل اوفرستاد آن‌طبق ازسرآن برخیزد ودل‌او روشن گردد وآنچه فراموش کرده یادش میآید واگرصلوات نفرستاد یا درآن نقصانی کرد طبق برآنخفته وآنچه یادداشت فراموش میکند وشباهت فرزند باعمام واخوال آنستکه اگرمرد بعروق ساکن وفراغ بال مواقعه‌کرد نطفه بی اضطراب در رحم قرار میگیرد وفرزندکه بیرون آمد به پدر ومادرماند واگر نطفه مضطرب‌الحالست دروقت مجامعت درعروق اعمام افتاد بعمویان‌ماند واگردرعروق اخوال واقع شد بخالویان ماند آنشخص گفت گواهم وگواهی میدهم که خدایتعالی یکیست ومحمدرسول‌اواست وتوکه امیرالمؤمنینی وصی‌ونائب اوئی وپسرت حسن وصی تواست و حسین ؑ قائم‌مقام‌حسن وتا بقائم آل محمد ﷺ یکیك را بدین طریق شمرد وگفت که‌صاحب الامرقائم وخاتم همه ایشانستکه‌برگرداند جهان‌را ازداد وعدل بعد ازآنکه پرشود ازجوروستم سلام خدا برتوباد یا امیرالمومنین وبرفرزندان طاهرین تو ورحمةالله وبرکاته آنگاه برخاست‌و

سرو روی آنحضرت وامام حسن ع را بوسید وبیرون رفت آنحضرت فرمود که ای حسن از دنبال وی بیرون رو ببین که بکجامیرود امام حسن ع بر اثر وی رفت وفی الحال باز آمد عرض کرد که چون از مسجد بیرون رفت اثر اورا ندیدم آنحضرت فرمود که یا ابامحمد دانستی که چه مرد بود این گفت که خدا ورسول ووصی رسول بهتر میدانند فرمود که ای فرزند او خضر ع بود همین کافیستکه خضر ع شهادت داد بامامت ائمهٔ اثنی عشر ع

معجزه نهم آورده‌اند که روزی امیرالمؤمنین ع دررحبه نشسته بود مردی برخاست و گفت یاامیرالمؤمنین من ازرعیت واهل بلاد توام آنحضرت فرمود توازرعیت و بلاد من نیستی اما ابن اصفر مسائل چند ازمعاویه پرسیده و آن امین ندانسته ترا فرستاده تاازمن بپرسی سائل گفت راست فرمودی اما معویه غاریه بمن گفت چنانکه کسی ندانست وتویاامیرالمؤمنین ع آن راظاهر کردی آنحضرت فرمود که ازاین پسرهر کدام که میخواهی بپرس نزد امام حسن ع شد وگفت میان حق وباطل چنداست ومیان آسمان و زمین چند مسافت است ومیان مشرق ومغرب چه مقدار است و قوس وقزح چیست وخنثی کدام است وکدام ده است که بعضی ازبعضی سخت‌تر است وکدام چشمه استکه ارواح مؤمنان آنجا رود واز کافران کدام امام حسن ع درجواب فرمود که مسافت حق و باطل چهارانگشت است آنچه بچشم دیدی حقست وآنچه بگوش شنیدی باطل بودن آن ممکنست ومیان زمین وآسمان مد نظراست ودعای مظلوم ومیان مشرق ومغرب چندان که آفتاب بروزی آن را قطع کند وقوس وقزح نام شیطانست وخنثی که اورا نداند مرداست یا زن صبر کند تا ظاهر شود اگر اومرداست محتلم خواهدشد واگرزنست حیض خواهددیدواگر بفرمایند تابول کندبردیوار اگربولش بدیوار رسیدمرداست واگرنه زنست که بپاهایش فروچکد مثل شترو آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌تراست آنچه خدایتعالی آفریده است سنك وآهن است وآهن ازسنك سخت‌تراست وآب از آتش زیراکه آتش را بآب توان فرونشانید وابر ازآب سخت‌تراست که اورا جذب مینماید وباد ازابر سخت‌تر که اورا میراند وملك ازباد سخت‌تر که اورا بازمیگرداند وملك‌الموت ازملك سخت‌تر که ملك را میمیراند وموت ازملك‌الموت سخت‌تر که اورافانی میگرداند وامرخدایتعالی ازمرگ سخت‌تر که رفع موت میکند وآنکه گفتی کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا رودواز کافران ومشرکان بکجا رود ارواح مؤمنان بچشمه سلمی رود وازمشرکان بچشمهٔ برهوت شامی گفت من گواهی میدهم که توپسررسول خدائی بحق ومیراث علم ازپدر داری امیرالمؤمنین ع برحقست ومعویه بر باطل آنگاه شامی این جوابها را نوشت نزد معویه کلب هاویه برد ومعویه آن را بپادشاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعویه که بسخن دیگری جواب من میدهی وبزبان دیگری بامن سخن میگوئی بحق مسیح که اینها سخن تو نیست بلکه سخنان کسی استکه ازمعدن نبوت وموضع رسالتست واین

علم مکنون و کتاب مخزونست تو بر آن واقف نیستی و ندانم برچیستی

معجزه دهم ازجابر مرویستکه گفت روزی حضرت امام حسن ع بر بالای مدینه نشسته بود که ناگاه مرغی بیآمد و بجانب وی بانك کرده بپرید و باز آمد با مرغی دیگر که باوی بود و بانگ کردند پس من متعجب فروماندم و سبب آن را از آنحضرت پرسیدم فرمود ایجابر آن مرغ که اول بانگ کرد نراست و مدت سه روزاست ازجفت خود دورمانده پنداشتکه مگرجفت او خیانتی کرده شکایت پیش من آورد گفتم جفت خود را حاضر کن چون حاضر کرد جفت اوقسم خورد بولایت ما که خیانت نکرده‌ام چون دانستکه جفت اوقسم بحق یاد کرد صلح نموده بازگشتند.

معجزه یازدهم بسند مخالفین ازابن عباس وغیراو روایتکرده که گفتند ماروزی درخدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم که جبرئیل ع نازل شد وجامی از بلور سرخ آورد مملو از مشك وعنبر و گفت **السلام علیك یارسول الله** حقت سلام میرساند وتورا باین جام تحیت فرموده و امرمی کند تورا که باین جام تحیت کنی علی و دوفرزندان اورا چون جام در کف حضرت رسول ص آمد بقدرت حق سبحانه وتعالی بسخن در آمد وسه مرتبه **لااله الاالله** وسه مرتبه **الله اکبر** پس بزبان روان **گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیك القران لتشقی** پس بوئید آن را حضرت رسول ص پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین ع داد چون بدست امیر المؤمنین رسید بسخن در آمد و گفت (بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة **و یؤتون الزکوة و هم راکعون**) پس حضرت امیر المؤمنین ع آن را بوئید برسم تحیت بحضرت امام حسن (ع) تسلیم نمود چون بکف آنحضرت رسید باز بسخن در آمد و گفت (عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه یختلفون) پس امام حسن ع آنرا بوئید و بروجه تحیت بحضرت امام حسین ع داد چون بکف حضرت امام حسین ع در آمد بزبان گویا گفت **بسم الله قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی** پس بحضرت رسالت پناه ص باز پس داد و باز بسخن آمد و گفت **بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات تا آخر آیه** پس آنجام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستم که بآسمان بالا رفت ویا بزمین فرورفت.

معجزه دوازدهم مهر کردن آن حضرتست سنگ را که حبابه والبیه آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت او چنانکه در ذکر معجزات جناب امام حسین ع بتفصیل مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی.

معجزه سیزدهم مهر نمودن آنحضرت سنگی را که ام سلمه آورده بود برای امتحان کردن او چنانکه بعد ازاین در ذکر معجزات حضرت امام حسین ع بتفصیل خواهد آمد.

باب سی و یکم در بیان بعضی از فضایل و

معجزات حضرت امام حسین (ع) است

در کنز الغرایب آورده که اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و آهو بچه صید کرده برای جناب رسول (ص) بهدیه آورده ناگاه حضرت امام حسن ع بمسجد در آمد و بدان میل کرد حضرت رسول (ص) آن را بامام حسن ع داد در این اثناء حضرت امام حسین ع پیداشد و آن آهو بره را در دست برادر خود دید میلش بدان کشید نزد حضرت رسول (ص) دوید و گفت یا جدا برادرم را آهو بره دادهٔ من نیز میخواهم و این سخن را اعاده میکرد و رسولخدا او را تسلی میداد امام حسین ع خواستکه بگریه در آید ناگاه آهوئی را دیدند که بچهٔ خودرا پیش انداخته پهلو براو میزنند و میدواند تا پیش رسولخدا (ص) آورده و بزبان فصیح گفت **السلام علیك یارسول الله** دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته پیش تو آورد الحال ندا بمن رسید که بچهٔ خودرا پیش انداز و بخدمت سید عالم رسان که جگر گوشه رسول برای بچه آهو میخواهد که گریان شود و ملائکه بنظاره از صوامع طاعت سر بدر کرده اند اگر او گریه کند همه بگریه و فریاد میآیند بشتاب پیش از آن که اشك بر رخسار مبارك او فروریزد یارسول الله گویا که زمین را در نوردیدند تا من زود رسیدم بحمدالله که هنوز اشك چشم او بروی او نیامده است خروش از اصحاب بر آمد و بانگ صلوات براوج سموات بلند شد و رسول (ص) آن آهو بره را بامام حسین ع داد و آهو را دعای خیر داد پس حضرت امام حسین ع با برادر بحجرهٔ طاهره در آمده صورت واقعه را بحضرت فاطمه ع گفتند و **در کتاب اعلام الوری** از ابن عباس مرویستکه گفت ما نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله بودیم که فاطمه ع گریان نزد رسول آمد حضرت فرمود ای فاطمه چه چیز تورا گریان دارد گفت یارسول الله حسن و حسین ع از خانه بیرون رفته اند و پدر ایشان حاضر نیست که بطلب ایشان رود نمیدانم که بکجا رفته اند تا اینوقت باز نیامده اند حضرت فرمود ای فاطمه آن که ایشان را آفریده از تو مهربان تر است پس حضرت دست بدعا برداشته و گفت بار خدایا اگر در بیابانها اند نگاهدار ایشان را از شر اشرار و کفار و اگر در دریا اند سلامت بدار و بکنار آر فی الحال جبرئیل ع در آمد و گفت یا احمد هیچ غم مخور که ایشان ایمنند از مکروهات الحال در حظیره بنی النجار ند و حقتعالی دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان کنند و آن حضرت برخاسته با او بودیم تا حظیره بنی النجار رسیدیم حسنین ع را دیدیم دست در گردن یك دیگر کرده در خواب اند و دو فرشته هر یك یکبال فرش کرده و بال دیگر بدیشان پوشیده پس رسول (ص) امام حسن ع را برداشت و فرشته امام حسین ع را و در نظر مردمان چنان مینمود که هر دو را حضرت برداشته پس ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت یارسول الله یکی را بمن ده فرمود که بگذار

من اولی ام بایشان وایشان بزرگانند دردنیا و آخرت وپدرایشان بزرگوارتراست ازایشان پس فرمود ایها الناس خبردهم شمارا ببهترین خلایق ازجانب جدوجده وپدرومادر وخال وخاله وعم و عمه بدانید که حسن وحسین علیهما السلام اند که جدایشان رسول‌الله است وجدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد و پدرایشان علی بن ابیطالب علیه السلام ومادرایشان فاطمه بنت محمد وخالوی ایشان قاسم بن محمدوخالهٔ ایشان زینب بنت محمد وعم ایشان جعفربن ابی طالب و عمه ایشان امهانی بنت ابیطالب **محمدبن سنان روایت کندکه** ازامام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدم که امام حسین علیه السلام تشنه شهیدشد یانه گفت خاموش باش ازکجامیگوئی واگرنشنیدهٔ اکنون بشنو حقتعالی چهارملك از کبارملائکه نزد وی فرستادو گفتند خدا ورسول تورا سلام میرسانند ومیفرمایند که اگرمیخواهی دنیا وهرچه دراواست همه رابتو ارزانی داریم وتورانصرت دهیم براعداء این میخواهی یارفعت و جوار ما آنحضرت فرمود که صلوات وسلام خدا بررسول باد من جوارجدم رسول‌الله رامیخواهم که ارفع از آن چیزی نمیدانم وشربت آب بوی دادند تا آشامید ملائکه گفتند که بعد ازاین هرگز تشنه نگردی وایشان رفتند ودیگر آن که نبذی ازسخاوت وکرم آنحضرت اینست چنانکه مرویست درشهرموصل طبیبی بود مروانی در زمان خلافت امام حسین علیه السلام و یزیدبن معویه را امام میدانست ودرخدمت اوبسرمیبرد ودرهمسایگی اوشخصی ازشیعهٔ امام حسین علیه السلام بودروزی آن شیعه راقوت ایمان غلبه نمودوخواست ارشادنماید بآن طبیب گفت اعتقاد بیزیدمکن که اوو پدرش معویه وجدش ابوسفیان همگی فاسق وظالم بودند وامام زمان سبط رسول‌الله امام حسین علیه السلام استکه بهمه صفات حمیده آراسته است ومال اووقف محتاجان است چه یتیم چه بیوه طبیب دردل گرفتکه امتحان این سخن کندکه اگرصدق باشد اوهم شیعه بوده باشد در همسایگی آن طبیب زن بیوهٔ بود ویك پسریتیمی داشت آنزن بیمارشد پسرخودرا برای مداوا نزد آنطبیب فرستادطبیب گفت ای پسرمادرتورا جگراسب نافع است پسر گفت که من اسب راازکجا آورم گفت بروبنزدحسین بن علی علیه السلام ازاو طلب نما مقصود طبیب آن بود که ببیندکرم ورحم آنجناب رانسبت بیتیمان که لوازم امامت است آن یتیم بدرخانهٔ جناب امام حسین علیه السلام آمد ومرض مادرش و معالجهٔ حکیم بجگر اسب عرض نمود آنجناب فرمود که یك اسب ازطویله بیرون آورید پس آن را بکشتند و جگرش به یتیم دادند آن یتیم جگررانزد طبیب آورد پرسید که اسب بچه رنگ بودیتیم گفت بفلان رنگ طبیب گفت که این رنگ اسب جگرش علاج وی نیست باید که فلان رنگ باشدنوبت دیگر آن طفل یتیم بنزد آنحضرت آمد حکایت طبیب راعرض نمود آنحضرت فرمود که اسب دیگر کشتند وجگرش را بوی دادند آن را نیزبنزد طبیب آورد طبیب گفت این رنگ خوب نیست رنگ دیگرباید آنطفل باز بخدمت آن حضرت آمد سخن طبیب راعرض کرد ومطالبهٔ جگراسب کردتاپنج نوبت وهر دفعه

آنحضرت اسب علیحده می کشت وبطفل یتیم میداد طبیب چون این احوال را از آن بـرگزیده ذوالجلال دید ندبدار الاماره آنجناب مستطاب در آمد وازملازمان آنجناب درخواستکه مرابطویله آنحضرت ببرید چون داخلشد دید که آن پنج اسب را سربریده اند گفتند جهة خواطر طفلی کـه مادراورا طبیب معالجه مینمود بجگراسب پس آنطبیب بدر خانه نشست تاآنحضرت بیرون آمد بپای مبارك آنجناب درافتاد وبوسه داد وعذر خواهی نمود وازاخص شیعیان آنحضرت گردید آن حضرت فرمود که سبب اخلاص توچه شد حکایت طفل یتیم وامتحان من وکرم و سخای شما را آنجناب دست بدعا برداشت وعرض کرد الهی بجهت رضای تو این اسبها را زنده کن هنوز دعای آنجناب تمام نشده بود که هرپنج اسب زنده شدند مؤلف گوید که چون قلب مؤمن عرش خداوند جبار است وفرموده است **انا عند القلوب المنکسرة** ونیز فرموده **لایسعنی ارضی ولاسمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن** پس ازاینجهت استکه آنحضرت دل یتیم را نشکست وهر دفعه اسبی بکشت چه جای آنکه دلش را برنجاند وبناله درآورد زیراکه نالهٔ یتیمان عرش رابلرزه درآورد بآن عظمت که برای عرش است چنانکه دراحوال عرش گذشت ودوچیزدیگر بـاعث لرزه عرش است انسان باید ازآنها احتراز نماید چنانکه گذشت دربیان عرش نظر نماید اگرخواهد **دیگر آنکه روایت کند** محمدبن سنان ازامام رضا ع که فرمود ملکی نزدامام حسین ع آمد دروقتی که اصحاب آنحضرت شکایت ازتشنگی میکردند آنملك گفت یاحسین خدایت سلام میرساند و میفرمـاید هـر حاجتی که داری بخواه تااجابت کنم آنحضرت عرض کرد بارخدایا توعالم الاسراری ترا معلومست که اصحاب من شکایت میکنند ازبی آبی وتوبدان داناتری حقتعالی وحی فرمود بفرشته که حسین رابگو تاخطی کشد درپس پشت تو تاآب ازبرای ایشان رسد تـا سیراب شود آنحضرت بانگشت سبابه خطی کشید درحال نهری ظاهرشد سفیدتر ازشیروشیرین تر ازعسل واصحابش ازآن آشامیدند فرشته گفت یاحسین آن آب خاص ازشما است در آخرت و این رحیق مختوم که ختامش مشك از فراست واین دوحدیث ازکتاب نزهة الکرام وبستان العوام نقلشد **ودیگری آنکه روایتست** از ثقات که روزی امام حسن وامام حسین ع خطی نوشتند وبخدمت جد بزرگوارخود آوردند و گفتند یارسول الله ازاین دوخط کدام بهتراست فرمود که نزدپدرخود بریدتااوبگوید کدام بهتراست آوردند بخدمت پدر بزرگوار وپرسیدند که کدام بهتراست فرمودکه پیش مادر خود برید تـا او بگوید آوردند بخدمت مادرشان وگفتند این دوکدام بهتراست فرمودکه بنزد جد و پـدر برید گفتند بردیم وچیزی نگفتند فرمودکه چون ایشان چیزی نگفتند من چه بگویم همانجابرخاسته وبخدمت جد بزرگوار رفتند جبرئیل حاضرشد رجوع بوی کردند اوگفت آنچه حقتعالی فرماید حقتعالی وحی فرستاد کـه جبرئیل بفاطمه (ع) بگوید که دانهای گردن بند خودرا کـه نه دانه بـود

بپاشدوایشان برچینند هر کدام که بیشتر برچیدندخط او نیکوتراست فاطمه ع آنها را بموجب فرموده پاشید هریك چهاردانه برداشت امر کردگار رسید بجبرئیل که یکی رادو نیم کن که هر کدام نیمی بر دارند که مبادا خاطر یکی برنجد حق تعالی نگذاشت که خاطر ایشان برنجد اما امت پیغمبر را بنگر که چقدر شقاوت پیشه بودند که یکی را بزهر هلاك و یکی را بخنجر زهرناك شهید کردند وشرم از خدا و رسول نکردند وروزی **فی الخبر عن السید البشر انه کان یقول للحسن والحسین انتما شنفا عرش الرحمن انتما اللؤلؤ والمرجان فقیل له یارسول الله کیف ذلك وکیف یکونان شنفی عرش الرحمن فقال النبی صلی الله علیه وآله اذا کان یوم القیمة تزین عرش الرحمن بکل زینة ثم یؤتی بمنبرین من نور کل منبر طوله مائة میل فیوضع احدهما عن یمین العرش والاخر عن یسار العرش ثم یاتی الحسن والحسین فیقف الحسن ع علی احدهما والحسین ع علی الاخر یزین رب تعالی عرشه کما تزین المراة قرطاها ثم قال ویوضع یوم القیمة منابر تحت العرش لشیعتی ولشیعة اهل بیتی المخلصین فی فیقول الله تعالی هلموا یا عتبای الی لا نشر علیکم کرامتی فقد اوذیتم فی دار الدنیا** وباسانید معتبره ازحضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی میخواهد که امامی رابیآفریند ملکی را میفرستد که شربت آبی اززیرعرش بر میدارد و بپدر او میرساند که اومیآشامد ونطفهٔ امام ع ازاومنعقدمیشودوچهل روزدرشکم مادرسخن نمیشنود و بعداز چهل روزهرچه گویند میشنود وچون متولد میشود حقتعالی همان ملك را میفرستد و در میان دودیدهٔ اومینویسد پس این آیه را **و تمت کلمة ربك صدقاً و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر** درشکم مادراین آیه را بربازوی او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حقتعالی درهرشهری نوری ازبرای اومیگرداند که هر که درآن شهر کاری کنددر آن نورمشاهده کند **ودرروایت دیگراز** حضرت صادق ع منقولستکه امام مربع نشسته ازمادرمتولد میشود وسرش بزمین نمیآید وچون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند وبعداز عطسه حمد خدا میکند وختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد ودندانهای پیش همه روئیده میباشد ودرتمام آن روز وشب از رو ودستهای او نور زردی ساطع میباشد **ودر عیون المعجزات** منقولست که امام حسن و امام حسین ع را فاطمه زهراء سلام الله علیها ازران چپ زائیده ومریم حضرت عیسی ع را ازران راست زائیده وباسانید معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمودکه درباب امام (ع) سخن نگوئید که عقلهای شما بآن نمیرسد دروقتیکه درشکم مادراست سخن مردم را میشنود وچون ازرحم بزیر میآید دست برزمین میگذارد وصدا بشهادتین بلند میکند وملکی درمیان دو دیده اومینویسداین آیه را وتمت کلمة ربك الخ وچون بمرتبهٔ امامت فایز گردد حقتعالی برای او درهرشهر ملکی موکل

میگرداند که احوال آنشهر را باو عرض نماید و نیز در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آنروز اورا سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس مردیرا درخواب می بیند که اورا بشارت می دهد بفرزند دانای بردبار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمیبیند و میگوید که حامله شدی ببهترین اهل زمین و باز گشت تو بخیر و سعادتست و بشارت باد بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمییابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدا های بسیار از ملائکه از خانه میشنود و چون ولادت میشود نوری در خانهٔ خود مشاهده نماید که دیگران نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود الحدیث و تمامش پیش گذشت و نیز در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق فرماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفهٔ امام منعقد میشود و چون آن نطفهٔ مبارك بررحم مادر منعقد می گردد صدای مردم میشنود و چون بزمین میآید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند کند و ملکی بربازوی راست او این آیه را مینویسد که (وتمت کلمة ربك الخ) و نیز درهمان کتاب مستطاب بسند صحیح از آنجناب سعادتمآب مرویستکه چون حقتعالی خواهد امامی را خلق کند قطرهٔ آبی اززیر عرش بزمین میفرستد و آنقطره برمیوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا آنمیوه را تناول مینماید از آنقطرهٔ آب عرش نطفهٔ منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر او میشود بعداز چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود و چون چهارماه براو میگذرد بربازوی راستش این را مینویسد که (وتمت کلمت ربك الایه) و چون برزمین فرود میآید حقتعالی کنوز حکمت باو عطا فرماید و اورا بحلیهٔ علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت باو میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است می داند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کرده های ایشان مطلع میگردد و نیز بسند معتبر از صدوق قمی ره مرویستکه محمد بن زیاد روایت کرده که گفت از حضرت امام موسی ع که در روزی که حضرت امام رضا ع متولد شد فرمود که فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی برختنه ایشان می گردانیم و نیز از ابن عباس مرویستکه چون ولادت امام حسین ع نزدیك شد حقتعالی رضوان را که خازن بود فرمود که بهشت را بیارایند که امشب فرزند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بوجود خواهد آمد و مالك را فرمود که آتش را فرو نشاند و در بهشت حوری است که اور العیا نام از جملهٔ حوریان بهشت است و اورا هفتاد هزار کنیزك است گفت که پیش فاطمه علیها السلام شو وانیس وی باش و تولای کار وی کن

غرة در ذکر بعضی از معجزات جناب امام ثالث امام حسین ع است و آن یازده است .

معجزهٔ اول عبدالله بن عباس گفت نزد امام حسین ؏ بودم اعرابی آمد و گفت که دوش در فلان موضع بودم شتری گم کردم و غیر آن ندارم و تو پسر رسول خدائی و پدرت گم شده را بصاحبش میرساند و دلالت میکرد بر آن امام حسین ؏ فرمود برو بفلان موضع شترخودرا می بینی در برابروی گرگ سیاهی ایستاده باشد عبدالله بن عباس گوید که آن اعرابی بتعجیل رفت بدانموضع که امام ؏ نشان داده بود بدانجا رسید شتررا دید چنانکه امام ؏ فرموده بود و گرگی دربرابر وی پس اعرابی پیش امام آمد و گفت یابن رسول الله همچنان بود که فرموده بودی.

معجزهٔ دوم در کتاب اصول کافی بسندخود ازحبابة الوالبیة مرویستکه گفت امیرالمؤمنین ؏ در شرطة الخمیس دیدم یعنی درقلب لشکر یا اسم جائیست ودردست آنحضرت درهٔ بود که آنرا دو شقه بود میزد بآن فروشندگان جری ومارماهی را که ازاقسام ماهی است که گوشت آن حرامست ومیفرمود که ای بایعان مسوخ بنی اسرائیل وجند بنی مروان پس به پیش اورفت فرات ابن احنف و گفت یاامیرالمؤمنین چه چیزاست جندبنی مروان پس آنحضرت فرمود که ایشان آتکسانی اند که ریشهای خودرا میتراشیدند وسبیلهای خودرا میگذاشتند پس خدای تعالی ایشان را مسخ کرد حبابه گوید پس ندیدم ناطقی بهتراز آن یعنی امیرالمؤمنین ؏ پس درقفای وی رفتم و میبودم درپس وی تااینکه درفضای مسجد نشست پس گفتم یاامیرالمؤمنین علامة امام چه چیزاست خدابرتو رحمت کند حبابه گوید که آنحضرت فرمود بیاور این سنگ را و اشاره نمود بسنگی که افتاده بود پس آنرا پیش وی آوردم پس مهرمبارك خود را بر آن سنك زده در آن نقش گرفت پس فرمود بمن که یا حبابه وقتیکه مدعی ادعای امامت کرد پس قادرشد بمهر کردن این سنك چنانکه دیدی پس آن امام مفترض الطاعه وامام مخفی نباشد براوهرچه که اراده داشته باشد حبابه گوید که من بعداز آن برگشتم تاوقتیکه امیرالمؤمنین ؏ ازداردنیا بعالم بقا رحلت فرمود پس آمدم پیش امام حسن ؏ واودرجای امیرالمؤمنین ؏ نشسته بود ومردم ازاوسؤال میکردند پس آنحضرت فرمود بیار آنچه یاحبابه گفتم بلی ایمولای من پس آنحضرت فرمود باتوهست پس حبابه گوید که آنسنك راباودادم پس آنرا مهر نمود همچنانکه امیرالمؤمنین ؏ مهر کرده بود حبابه گوید بعداز آنحضرت آنراپیش امام حسین ؏ بردم واودرمسجد پیغمبر ﷺ بود پس مراپیش خواست ومرحبا فرمود بعداز آن فرمود بدرستیکه دلالت دلیلست بر آنچه تواراده کردهٔ آیا میخواهی دلیل امامت را گفتم بلی ایسیدمن فرمود بیاور آنچه باتواست پس آنسنك راباوداد مهر نمود حبابه گوید آوردم آنرا بخدمت حضرت امام زین العابدین ؏ وبتحقیق که من پیرشده بودم بحیثیتی که اعضای من رعشه بهم رسانیده بود ودراینوقت بسن صدوسیزده ساله بودم پس آنحضرت رادیدم که گاه دررکوع وگاه درسجود بعبادت مشغولست پس از دلالت امامت مأیوس شدم پس آن حضرت اشاره نمود بسوی من بانگشت سبابه پس همانساعت عود کرد بمن جوانی پس بسن جوان شدم حبابه

گوید که عرض کردم ایمولای من چه‌قدر گذشته از دنیا وچقدر مانده پس آنحضرت فرمود اما آنچه گذشته بلی یعنی بیان میکنم واما آنچه مانده نه حبابه گوید بعداز آن فرمود بیار آنچه باتو است پس دادم باو آنسنك را پس مهر فرمود بعداز آن آنرا پیش امام محمدباقر آوردم آنحضرت نیز مهر کرد آنرا پس آوردم آنرا پیش امام جعفرصادق ؑ مهر کرد آوردم پیش حضرت امام موسی کاظم ؑ مهر کرد آنرا پس آوردم پیش امام رضا ؑ مهر کرد پس زندگانی کرد بعداز آن نه‌ماه چنانکه روایت کرده محمدبن هشام مؤلف گوید که شرطة الخمیس که در حدیث مذکور گردید الشرط کضرر اول آنطایفه گویند ازلشکر که بردعوی حاضر شود وخمیس گویند بجهة آنکه لشکر به پنج قسم منقسم میشود یکی مقدمه ویکی ساق ویکی میمنه ویکی میسره ویکی قلب ومقصود در اینجا قلب لشکر است یا جای دیگر است ویا کوهی است چنانکه درقاموس گفته بدانکه در کتاب مستطاب اصول کافی مسطور است که ازاولاد حبابه مهج بن الصلب بن عقبة بن غانم بن ام غانم همان اعرابیة الیمانیه است که سنك را بامیرالمؤمنین ؑ داد ومهر کرد واولاد او تا بجناب امام رضا ؑ مهر کردند سنك را بخدمت امام حسن عسکری ؑ آورد آنحضرت نیز آنسنك را مهر کرد ونقش گردید وداود بن قاسم جعفری گوید که من نگاه کردم دیدم نقش خاتم آنحضرت را درهمان ساعت وآن نقش را خواندم که الحسن بن علی النقی علیهما السلام بعد از آن مهج ازمجلس برخاست ومیگفت (رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد بالله ان حقك واجب کوجوب حق امیرالمؤمنین والائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین) یعنی رحمة خدا وبرکتهای او برشما اهلبیت پیغمبر باد که شما ذریهٔ اوئید بعضی از بعضی و شهادت میدهم بخدا بدرستیکه حق تو واجب است مثل وجوب حق امیرالمؤمنین وامامانی که بعد از آن بوده‌اند صلوات خدا برهمهٔ ایشان بادو بدانکه بعضی نقل کرده‌اند که حبابهٔ والبیه بخدمت امام زین العابدین ؑ رسید وآنحضرت رادر نماز یافت چون بجانب حبابه اشاره فرمود همانساعت حیض دید ودرسن چهارده ساله گردید ودر کتاب مذکور حکایت حیض دیدنش را ننوشته ودر کتاب دیگر نیز بنظر نرسیده و آنچه در کتاب مذکور است همین عود جوانی است بعد از پیری چنانچه گذشت العهدة علی الراوی ولکن بدیهی است که اوچون جوان گردید عادت جوانی حیض دیدن است اما وقوع آن درمجلس همایونش مذکور نیست واگر بوده باشد بما نرسیده

معجزه سیم نظیر همین معجزه است درهمان کتاب مستطاب اصول کافی روایت کرده جعفربن زیدبن موسی ؑ ازپدرش ازپدرانش ؑ یعنی پسر امام موسی ؑ که زید است روایت کرده است ازپدرخود موسی ع وآنحضرت ازپدرانش که ام اسلم بخدمت جناب پیغمبر ﷺ آمد وقتیکه آنحضرت درخانهٔ ام‌سلمه بود پس از او پرسید که جناب پیغمبر در کجا است ام‌سلمه گفت که بجهة حاجتی رفت وحال میآید ام‌اسلم گوید که من منتظر شدم تا آنحضرت تشریف آوردند عرض کردم

پدر و مادرم فدای تو باد بدرستیکه من خوانده‌ام کتب را و دانستم هر پیغمبری را ووصیی را پس موسی
از برای او وصیی بود درحال حیوة او ووصی دیگر بود درحال وفات او وهم چنین عیسی ع پس وصی تو
کیست یارسول‌الله پس آنحضرت فرمود یاام اسلم وصی من درحیوة من وبعد ازممات من یکیست بعد
فرمود یاام اسلم هر که اینعمل مرا بکند پس او وصی منست پس آنحضرت دست مبارکرا بسنگی
زده اززمین برداشت و آنرا نرم کرد مثل آرد گردید بعداز آن آنرا خمیر کرد بعداز آن مهر خود را
بر آن زد تانقش گردید بعداز آن فرمود هر که بکند آنرا مثل فعل مرا که این باشد آن وصی منست
درحیات من وبعد ازوفات من پس ازپیش وی بیرون شدم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع عرض
کردم فدای تو باد پدر و مادرم توئی وصی رسول‌الله فرمود بلی یا ام اسلم ودست مبارکرا زد بسنگی وآنرا
نرم کرده مثل آرد خمیر کرد و بمهر خود ممهور فرمود پس فرمود هر که مثل این کار کند او وصی منست
پس آمدم به‌خدمت حضرت امام حسن ع واو جوان بود عرض کردم ایسید من تو وصی پدرت هستی فرمود
بلی یاام اسلم دست زد و سنگی مانند پدر وجد نرم کرد ومهر بر آن زد بعداز آن به‌خدمت امام حسین آمدم و
بدرستیکه من اورا صغیر میشمردم بجهت سن او پس گفتم! پدر و مادرم فدای تو باد تو وصی برادرت هستی
فرمود بلی یاام اسلم بیار مراسنگی پس کرد همچنان که ایشان کرده بودند پس عمر او وفا نمود تا بجناب امام
زین‌العابدین ع رسید بعداز شهادت حضرت امام حسین ع درووقت باز گشتن ازشام پس از آن بزرگوار پرسید
که تو وصی پدرت هستی گفت بلی پس انجناب نیز مهر کردند همچنانکه ایشان کرده بودند صلوات علیهم اجمعین

تکمیل در بیان نسب شریف و عدد اولاد جناب پیغمبر ﷺ و جناب علی بن ابیطالب و امام
حسن وامام حسین وامام زین‌العابدین ع اما نسب جناب پیغمبر ﷺ بتفصیل درمقام پنجم مذکور
گردید واما نسب جناب امیرالمومنین ازجهت اجداد باحضرت پیغمبر ﷺ یکیست زیرا که علی ع
پسر ابیطالب که پسر عبدالمطلب است وجناب پیغمبر ﷺ پسر عبدالله که او نیز پسر عبدالمطلب
است پس پدر جناب پیغمبر وپدر علی بن ابیطالب هر دو پسر عبدالمطلب اند پس پیغمبر وعلی ع پسر عم
میباشند وبعد ازعبدالمطلب هاشم وبعد عبدالمناف که اجداد طاهرین این دو نورند تا بآدم اما عدد
اولاد پیغمبر ﷺ قاسم وابرهیم وطیب وطاهر وفاطمه ورقیه وام کلثوم وزینب اند وقاسم دراسلام
متولد شده وهمه اینها ازخدیجه متولد شده‌اند سوای ابرهیم وگویند اول زینب متولد شده وبعداز او
قاسم وبعداز او ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبدالله پس ابراهیم وگویند همه پیش ازاسلام متولد
شده اند سوای ابرهیم و گویند که قاسم پیش از برادران هفت روز بزیست وبعضی گویند دو
سال وبعضی گویند یکسال و بعضی گویند بحدی رسید که برشتر سوار شدی وابراهیم در مدینه
متولد شد ازماریهٔ قبطیه و دو ماه وده روز بزیست بعضی گویند هفت ماه و بعضی گویند یکسال
و بعضی شش ماه و طیب نام او عبدالله است وطاهر گویند همان عبدالله است و فاطمه ع درسال
چهل ویکم ازسال فیل متولد شده وبعضی گویند چهل وپنج وبعضی گویند نوزده سال واما عدد ازواج

آنحضرت نه است عایشه دختر ابی بکر حفصه دختر عمر بن الخطاب خدیجه ام حبیبه زینب صفیه میمونه ام سلمه سوده بعضی نوزده گفته اند واما اولاد جناب علی بن ابیطالب ع بیست وهشت است سیزده ذکور امام حسن وامام حسین علیهما السلام محمد بن حنفیه عمر بن علی عباس جعفر بن علی عثمان بن علی محمد اصغر که اورا ابوبکر گویند عبدالله یحیی عون محسن وپانزده اناث زینب کبری زینب صغری رقیه ام الحسن رمله نقیه رقیهٔ صغری ام هانی ام الکرام وجمانه وامامه ام جعفر ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه وبعضی گفته اند که سی وشش فرزند بوده یعنی پسر هجده ودختر هجده ودار الخلافه اش کوفه وعمر شریفش شصت وسه شهادتش در نوزدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین من الهجرة وفاتش شب جمعه بیست ویکم ماه مزبور واما نسب امام حسن ع وامام حسین ع پس آن ظاهر است واما اولاد امام حسن ع پانزده است نه ذکور زید حسن قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین اثرم طلحه اسحق وبعضی شانزده گفته اند که دیگر یعقوب نام است ومدت امامتش هشت سال وچهار ماه وشانزده روز وولادتش درمدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان المبارك سنهٔ دوم ازهجرت ومشهد شریفش در قبرستان بقیع درمدینهٔ طیبه وشهادتش درروز پنجشنبهٔ هفدهم صفر سنهٔ تسع واربعین بریزهٔ الماس بسوده جعده بگفتهٔ معویة بن ابی سفیان علیه اللعنه ونقش خاتمش لله العزة والعزة لله روایت دیگر والحمدلله وبعضی گفته اند عدد اولادش بیست وپنج وعدد ازواجش شصت و چهار سوای کنیز وملك وقت ولادتش یزدجرد وملك وقت وفاتش معویه و اما اولاد جناب امام حسین علیه السلام واولاد امجادش هفت نفر بود پنج پسر امام زین العابدین ع علی اکبر علی اصغر جعفر عبدالله ودو دختر سکینه وفاطمه وبروایت دیگر شش پسر که یکی محمد نام است ودر بعضی از کتب تواریخ بجای عمر محمد نقل کرده اند ولقب مبارکش رشید وشهید و سید وکنیهٔ مبارکش ابوعبدالله وولادت شریفش درمدینهٔ طیبه آخر شهر ربیع الاول ومیان ولادت جناب امام حسن وحمل جناب امام حسین ع پنجاه روز بوده وبقولی یکماه ومدت امامتش یازده سال ویازده ماه وسه روز بوده است واما نسب شریف امام زین العابدین ع معلوم است وعدد اولاد امجادش پانزده بودند یازده پسر امام محمد باقر ع زید عمر الاشرف عبدالله باهر حسن وحسین الاصغر عبدالله سلیمان علی محمد الاصغر وچهار دختر خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم وقولی آنستکه آنحضرترا هیجده فرزند بود نه پسر ونه دختر وعمر شریفش پنجاه وهفت سال شهادتش بزهر ولید لعین بگفته عبدالملك مروان علیهما النار والنیران واما مادراو شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل وبعضی گفته اند که مادرش دختریکی ازپادشاهان عجم است وولادت باسعادتش روز یکشنبه پنجم شعبان المعظم است سنهٔ ثمان وثلثین وبقولی سنهٔ ثلثین درمدینهٔ طیبه ومدت امامتش سی وچهار سال ودو روز واما بیان نسب شریفه وایام ولادت وعدد اولاد سایر ائمهٔ باقیه علیهم السلام پس هر یکیرا در ابواب آیندهٔ

خودشان بعداز ذکر معجزات هریکی ازایشان سلام الله علیهم ذکرخواهیم نمود انشاءالله تعالی وبعضی گفته‌اند که عمرشریف آنحضرت پنجاه ونه سال بودوچون حضرت امیرالمؤمنین ع راشهید کردند وی دوساله بود وچون پدرش امام حسین ع راشهید کردند وی بیست وپنج ساله بودو بعدازپدر بزرگوارش سی وچهارسال بزیست.

معجزهٔ چهارم ازامام محمد باقر ع مرویستکه فرمود چون حضرت امام حسین ع خواست که بعراق رودام سلمه رضی الله عنها کسیرا فرستاد که نرودچه او آنحضرتراتربیت داده بود واو را ازهمه کس دوست‌ترداشت وشفقت ورأفت اوازدیگران بیشتربود وحضرت رسول ص خاك موضع قتل امام حسین ع را بوی داده بود واومانع بودکه نرود تاروزی ام سلمه گفت سوگند میدهم ترا ایفرزندکه بعراق نروی فرمود ایمادربرای چه نروم گفت بجهت آنکه من ازحضرت رسول ص شنیدم که فرمودکه حسین مرا درعراق شهید کنند وخاك موضع قتل تـو نزد منست و در شیشهٔ نگاه داشته‌ام فرمود ایمادرمرا بقتل آورند ومن از آن نمیترسم زیراکه شهادت درجه بلند است ومرتبهٔ ارجمند هیچ نبی‌را از آن نخواهد بودکه مراخواهدبود بآنچه امت جد من بمن کنند ام سلمه گفت واعجباه پس چگونه میروی که کار بقتل میکشد فرمودکه اهل عراق نامها بمن نوشته‌اند اگرنروم ایشانرا برمن حجت باشد ای ام سلمه من آنروز و آنموضع را میدانم وبوی نمود ازروی معجزه وخاك بوی داد ام سلمه آنرابخاکی آمیخته کردکه حضرت رسول ص بوی داده بود آنحضرت فرمودکه ای ام سلمه روزیکه به‌بینی اینخاك خون شده بدانکه در آنروزمراشهید کرده‌اندو آنروز دهم محرم خواهدبودام سلمه بسیار گریست ونوحه کرد .

معجزهٔ پنجم ازابی خالد کابلی مرویستکه گفت من ازحضرت امام زین العابدین ع شنیدم نضرهٔ ازدیه بخدمت حضرت امام حسین (ع) رفت آنحضرت فرمود یانضره چند روزاست که تـرا ندیده‌ام مانع چه بود عرض کردیابن رسول الله چیزی درپیشانی من پدید آمده واز این عظیم غمناکم وخوف بسیاردارم حضرت فرمودکه بنزدیك من بیا وچون نزدیك وی شدم انگشت مبارك بر آن نهاد بیاض از آن ربوده شد پس فرمودکه آینه آوردند چون نظردر آن آینه کردم اثری از آن ندیدم

معجزهٔ ششم دفع کردن آنحضرت برص را ازپیشانی زنی که اورا حبابة الوالبیه گفتند حبابه گویدکه چندروزی بجهة برصی که درپیشانی من ظاهرشده بود ازخدمت حسین بن علی (ع) محروم شدم چون چندروز بر آن بگذشت آنحضرت حالمرا پرسید گفتندکه بدان سبب ازخانه بیرون نمیرود آنحضرت فرمودکه ای اصحاب برخیزید تابرویم حبابه‌راپرسش کنیم حبابه گویدکه ایشان آمدند بخانهٔ من ومن درموضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمودکه ایحبابه چراپاازما کشیدهٔ گفتم یابن رسول الله مانع رسیدن خدمت تواین برص است کراهت داشتم بااین حال خدمت آمدن

تراحضرت نظرمبارك بر آنجا انداخت وقدری از آب دهان مبارك بر آن مالید بعداز آن فرمود ایحبابه سربردار ودر آینه نظرکن پس من سر برداشتم و در آینه نظر کردم اثر از آن ندیدم شکر وسپاس آفریدگاررا بتقدیم رسانیدم و اینحدیث در کتاب بصایر مسطوراست :

معجزهٔ هفتم ازیحیی بن ام الطویل مرویستکه گفت مانزد امام حسین (ع) بودیم جوانیرا دیدیم که درآمد و میگریست آنحضرت فرمود که گریه تو از برای چیست گفت که والدهٔ من از دنیا رفته آمدم درخدمت آنحضرت تا بآنخانه چادرشبی برروی مرده کشیده بودند آنحضرت ایستاد رو بقبله و دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا اینرا زنده فرما تا وصیت کند بر آنچه میخواهد خدایتعالی اورا زنده فرمود بازنشست وشهادت گفت ونظر کرد بجانب امام (ع) وگفت یامولای چه میفرمائی فرمود که وصیت کن خدا بر تو رحمت کند گفت یابن رسول‌الله مالهای من در فلان موضع است ثلث از آن تواست ودوثلث از آن پسرم اگرمیدانی که از دوستان توودوست دوستان تواست واگر میدانی که ازمخالفان تست جمله‌را بردار مخالفان ترا درمال من نصیبی نیست پس آنحضرت برخاست تا نماز گذارد ومهمسازی شد بعداز آن وفات یافت چنانچه اول بود وروایت کرده‌است اینحدیث راقطب راوندی .

معجزهٔ هشتم از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویستکه روزی امام حسین (ع) بعضی از غلامان خودرا بمزرعه میفرستاد فرمود که فلان روزاز آنجا بیرون میآئید بلکه روزپنجشنبه بیرون آئید واگرخلاف آن کنید دزدان برشمازنندشمارا بکشند ومالهابیرند ایشان خلاف آن کرده براه جبل آمدند جمله راکشتند ومالها را بردند درحال والی مدینه شنید پیش امام (ع) کس فرستاد و گفت شنیده‌ام که غلامان ترا کشته‌اند ومالهای آنها را برده‌اند خدایتعالی ترا مزد دهد و آنحضرت فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پسندیده باشد گفت ایشانرا بگیر و محکم نگاهدار که تو ایشانرا میشناسی فرمود بلی همچنانکه ترا میشناسم ایشانرانیزمیشناسم فرمودکه این یکی از ایشانست و اشاره کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ایپسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی ازایشانم آنحضرت فرمود که اگرمن تورا خبردهم راست میگوئی گفت بلی والله که راست گویم فرمود که فلان و فلان با توبودند ونام جمله‌رابرد وفرمود که چهارایشان غلام سیاه بودند ازحبشه ویکی ازمدینه والی گفت بخدا ورسول اواگرراست نگوئی گوشت شما را بتازیانه ازهم جدا سازم مرد گفت بخدا سوگند که امام حسین (ع) راست فرمود گویا که بامابود راوی گوید والی ایشانرا احاضر کرد وبفرمود کهمالهارا رد کردند وفرمود تاگردنهاشان‌را زدند .

معجزهٔ نهم از جابربن عبدالله انصاری مرویستکه حضرت امام حسین (ع) عزم جزم کرد که بعراق رود نزد اورفتم وگفتم یابن رسول‌الله مصلحت چنان‌میبینم که با این طاغی یعنی معویه

معاهده کنی چنانکه برادرت نموده بود واین مناسب مینماید حضرت فرمود که ایجابر برادرم آنچه کرد بفرمان خداورسول کرد من نیز آنچه میکنم بفرمان خداورسول میکنم واگر میخواهی حضرت رسول و پدرم و برادرم را بگواهی آورم در اینساعت گفتم ایمولای من ایشان را چگونه حاضر می کنی وحال آنکه رحلت فرموده‌اند ودر بهشت عدن آرمیده‌اند فرمود که این از امام معصوم عجب نیست پس فرمود اکنون نظر کن چون نظر کردم در آن حال آن حضرت سر سوی آسمان کرد و دو دست مبارك بدعا بر داشت درحال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول‌الله وامیرالمؤمنین وحمزه و جعفرطیار و عقیل صلوات‌الله‌علیهم اجمعین فرود آمدند و بنزد امام حسین ﷺ نشستند من چون آن حال را دیدم ترسان ولرزان گشتم حضرت رسول ﷺ فرمود که ایجابر من بتو گفته بودم حال امام حسن ﷺ را پیش از احوال امام حسین ﷺ ایجابر تووقتی مؤمن باشی که هرچه امامان کنند مسلم داری و بر ایشان اعتراض نکنی ایجابر میخواهی که مقام مسوخ ثلثه ومعویه واتباع اوویزیدرا بتوبنمایم ومیخواهی که منزل وجای امام حسن وامام حسین را مشاهده کنی گفتم بلی یارسول‌الله آنحضرت پای مبارك برزمین زد شکافته شد ودریائی پدید آمد وازهم بازرفت باز زمینی پیداشد وشکافته گشت تا بهفتم زمین رسید وهفت دریا ازهم بازشد درزیر آن آتشی عظیم دیدم ودرمیان آن آتش مسوخ ثلثه ومعویه و یزید پلید وولیدبن مغیره وابوجهل وفلان وفلان درزنجیرهای آتشین کشیده و بعضی ازمردهٔ شیاطین باایشان همنشین بودند و عذاب ایشان سخت‌تر بود از عذاب دیگران از اهل دوزخ وچون مقام آنملاعین را دیدم شکرخدای بجاآوردم که ایشانرا در آن عذاب دیدم بر آن ظلم که ایشان براهل بیت علیهم‌السلام کردند ویقین من زیادترشدکه آنرا بعین‌الیقین دیدم پس آنحضرت فرمود کـه ایجابر احوال منافقان و مرتدانرا مشاهده کردی گفتم بلی یا رسول‌الله پس فرمود مرا که سربردار بسوی آسمان چون نظر کردم تمام درهای آسمان راگشوده دیدم وبهشت را بربالای آن مشاهده کردم پس آنحضرت فرمود که ایجابر بهشت را مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع وفلان موضع مقام ومأوای من واهلبیت من است آنگاه امام حسین ﷺ باشارت حضرت رسول ﷺ دست بر روی من فرومالید تا آنهمه را دیدم زیراکه پیش از آن نمیدیدم بعداز آن آنحضرت با آنجماعت در هوا بالا رفتند وحضرت رسول ﷺ آوازداد وگفت ایحسن بیا وایحسین تونیز ازعقب او بیا و ایشان هم چنان رفتند تا دربهشت اعلا منزل ساختند بعداز آن دیدم که دست حضرت امام حسین ﷺ را دردست داشت وفرمود که ایجابر اینفرزند منست وبا منست در اینجا اورا فرمان بر وافعال اورا مسلم دار ودر آن بشك مباش تا مؤمن باشی پس جابر گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده باشم یا دروغ گفته باشم واینحدیث در مناقب السعداء نیز بعربی مذکور است.

معجزهٔ دهم روایت کرده جابر جعفی از امام زین‌العابدین ﷺ که روزی اعرابی بقصد ملازمت

حضرت امام‌حسین ؑ بمدینه میآمد در راه با زوجهٔ خود مباشرت‌کرده بود وقبل‌ازغسل‌کردن بخدمت آنحضرت حاضرشد ودراین آمدن غرض‌ش امتحان بود درامامت او پس چون نظرحضرت امام حسین ؑ براعرابی‌افتاد فرمود یااخاالعرب شرم‌نمیداری که اینحال نزد امام خود آمدهٔ گفت حالم چیست آنحضرت فرمودکه در راه با زوجه‌ات درفلان‌جا مباشرت‌کردی والحال برجنابتی اعرابی‌گفت یابن رسول‌الله غرضم معلوم شد ومدعایم حاصل‌گردید **اشهدانك ابن رسول‌الله و وصیه** پس از مجلس بیرون رفت وبعد از غسل مراجعت‌کرد وجواب مسئله مشکله خود بسمع رضا شنید .

معجزه یازدهم درکتاب مجالس‌المتقین مذکوراست‌ازابن‌وکیده که چون‌سرمبارك‌جناب امام حسین ؑ را دیدم که تلاوت سورهٔ‌کهف‌میفرمود متحیرماندم ازاین امروبا خود گفتم‌که سر بریده چگونه تکلم مینماید ناگاه شنیدم از آنسرمبارك که بمن‌فرمود **یابن‌وکیده اماعلمت انا معاشرالائمة احیاء عندربنا ترزق** چون این بشنیدم تعجبم زیاده شد قصدسرقت سراز آنکافران نمودم آنگاه شنیدم فرمود **یابن‌وکیده لیس‌لك الی‌هذه سبیل سفکهم‌دمی‌اعظم من یسیرهم ایای یعنی فی‌الاسوان‌والسکك** وبدان‌که آنسرمبارك روحی ونفسی وعیالی و اهلی و اسرتی کلهم فداه درچندجا تکلم‌نموده از آنجمله وقتیکه سکینه خاتون‌را در آغوش‌خود کشیده بود در قتلگاه ازحلقوم شریفش‌شنیده‌که فرمود **شیعتی‌ماان شربتم ماءعذب فاذکرونی‌الخ** از آنجمله وقتیکه جمال ملعون دستهای مبارك آنجنابرا قطع‌نمود ارواح‌عالیهٔ جناب پیغمبروعلی‌وفاطمه و خدیجهٔ‌کبری بدیدن آنحضرت آمدند وایشان از آنحضرت سؤال‌نمودند و آنحضرت‌بایشان‌جواب میداد وتکلم مینمود واز آن‌جمله تکلم‌سرمبارکش‌بنصرانی وسبب اسلام وی گردیدن واز آنجمله حکایت اسلام راهب به‌تکلم سرمبارکش باوی واز آن‌جمله سهل‌بن مسیب گویدکه چون اسیران کربلا بباب حریمه رسیدند در آنجا ساعت طویلی ایشان را نگاه داشتند سر آنحضرت را بر نیزه بلندی کرده بودند آنسر مبارك در بالای نیزهٔ که بالاتر ازعرش برین بود مشغول تلاوت سورهٔ کهف تا باین آیهٔ رسید که **ام‌حسبت ان‌اصحاب‌الکهف والرقیم کانوا من‌ایاتنا عجبا** گفتم‌قسم بخدا که‌این‌امریست بسیار عجیب وعظیم‌الهی وبر هرچیزقادری از شدت تحیرنتوانستم بایستم بزمین‌افتادم مدهوش افتادم چون بهوش‌آمدم دیدم آنسرمبارك سورهٔ کهفرا باتمام‌رسانیده وبروایت ارشاد ومفید آنسرمبارك بالای‌نیزه دربازارومحلات وقبایل‌کوفه میگردانیدند نیز تلاوت اینسوره میفرمود از آنجمله زیدبن ارقم گویدکه من درغرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم‌چون‌سر آنجناب بمحاذی غرفهٔ‌من‌رسید شنیدم‌این آیه‌را ازسوره کهف تلاوت میفرمود **ام‌حسبت ان‌اصحاب الکهف والرقیم‌کانوا من‌ایاتناعجبا** گفتم یابن رسول‌الله بخدا قسم سرترا

بربالای نیزه عجب‌تراست از قصهٔ اصحاب کهف ورقیم واز آنجمله روایتست که شبی که سرمبارك را دربازارصرفان کوفه آویختند آنسرمبارك سخنی کرد وشروع نمود بقرائت سورهٔ کهف تارسید باین آیه که **انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی** واز آن جمله اینکه چون آن سرمبارك را بدرختی آویختند این آیه را تلاوت فرمود **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** .

واز آنجمله روایت سلمة ابن کهیل است که آنسرمبارك دربالای نیزه این را تلاوت فرمود فسیکفیکهم الله وهوالسمیع العلیم پس معلوم شد که اخبارخواندن سرمبارك آیات قرآنیه را ازحد استفاضه گذشته بدانکه حیات وممات ایشان متساویست وفرق نیست وتحملش نسبت بقلوب ضیقه گرانست ونسبت بقلوب نیره که ازشعاع انوارایشانست آسانست وبلی آسان تراست .

باب سی و دوم در ذکر بعضی از معجزات

امام چهارم امام زین العابدین حضرت سیدالساجدین (ع) وآنها هیجده معجزه است

معجزه اول مرویستکه روزی عبدالملك مروان طواف می کرد وحضرت امام زین العابدین علیه السلام در طواف بود و در اشواط طواف ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع وخشوع توجه او با خدایتعالی بود عبدالملك ازطواف خارج شدگفت آنجوان هاشمی را طلب کنند و کسی را بخدمتش فرستاد بصحبت خودش ترغیب نمود وآنحضرت بنا برضرورت متوجه اوشد چون نظرش برآنحضرت افتاد گفت یابن الحسین من برکشتن پدرت سعی نکردم واز قاتلان او نیستم چه چیز تورا مانع است از آمدن نزد ما آنحضرت فرمود که قاتل پدرم بآن فعل شنیع دنیا و آخرترا برخود فاسدکرد اگر خواهی که مثل او باشی و درعذاب نیران قرین اوگردی چنان باش که او بودگفت لاوالله راضی نیستم که مثل ایشان باشم لیك ما را مکنت دنیا دست داده مال ومنال او روی بما آورده اگرگاهی بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما برسد ونفع آخرت شمابماواصل گردد و بهتر خواهد بود چون آن حضرت این سخن بشنید ردای مبارك بگسترانید و کفی از سنگریزه‌های مسجد برآنجا ریخت و دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برآورده گفت بارخدایا حرمت دوستان خودرا بایشان بنما تا بدانند قدر ایشانرا وجمیع سنگهارا درنما چون نگاه کردند پس سنگریزها درشاهوار وجواهر ابدار گردید و شعاع آنها دیده را خیره میساخت پس آنحضرت فرمود یابن مروان هرکه را بدرگاه الهی قدر ومنزلت باشد اورا بدنیای شما احتیاج نباشدبعد از آن ازمجلس برخاست وگوشهٔ ردای مبارکش‌را گرفته آن جواهررا برزمین ریخت و فرمود بارخدایا بگردان اینها را بحالت اول که مستغنی از آنیم و باینها احتیاجی نداریم عبدالملك از سخن خود بغایت منفعل شده ودربعضی از کتب شیعه اواخر حدیث را چنین ذکر کرده‌اند که

ردائی که داشت بگسترانید ودعا فرمود فی‌الحال پر از زر شد بغایت درخشندگی آنگاه فرمود که هر کرا این حرمت ومنزلت باشد نزد خدایتعالی احتیاج بمعاش دادن تو نداشته باشدوحاجت آن به که برقاضی‌الحاجات بری واشارت فرمود آن زر ناپدید شد.

معجزهٔ دوم ازابی‌خالد کابلی مرویستکه روزی محمد بن حنفیه مرا طلب نمود وگفت یا اباخالد ترا نزد علی بن الحسین (ع) بمدینه میفرستم مصلحت چون بینی گفتم یابن امیرالمومنین بهرچه امر کنی بنده‌ام ومن نیز بسیار وقت است که شوق ملاقات آنحضرترا دارم پس محمدبن حنفیه گفت یا اباخالد سلام من برسان وبگوکه من بعدازحسین بن علی(ع) اکبراولاد امیرالمؤمنین (ع) واحق و اولی بامرامامت هستم بایدکه این امررا بمن بازگذاری و اگر این سخن را قبول نداری کسیرا دراین دعوی حاکم ساز تامیان مامحاکمه نماید تا این مناقشه بقطع رسدپس بنابر امرمحمد متوجه مدینه‌شدم بعدازشرف‌حضور آن حضرت فرمود یا اباخالد بعمم بگوکه امامت بمجرد طلب وسعی‌نمودن میسرنگردد واین اراده جز بتأیید الهی حاصل نشود پدرم این امر را بامر الهی وخبرحضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگراین‌سخن راقبول نداری‌باش‌تابمکه آئیم وبایکدیگرپیش‌حجرالاسود رویم اورا حاکم خود سازیم بحقیقت هرکدام ازماکه شهادت دهد امرامامت باومفوض باشد ابوخالدگوید بمکه آمدم وادای رسالت کردم اندك مدتی گذشت آنحضرت بجهت طواف بمکه آمد وهردوبایکدیگرنزدحجرالاسود آمدند ومن درملازمت‌ایشان بودم پس‌حضرت امام‌زین‌العابدین(ع) گفت ایعم تو اول سئوال کن که تو انسبی پس محمد بن علی (ع) پیش آمده ودورکعت نماز کرده ودست بدعا برداشت فرمود ای آنسنگی که خدای تعالی گواه گردانیده ترا برآنکسیکه بطواف‌حرم‌محترم او آید اگرمن‌صاحب امرامامتم ومفترض‌الطاعه وبرجمیع خلایق اطاعتم واجبست اعلام‌کن وشهادت ده بآنکه عمم را در این حقی نیست راوی گویدکه بامر الهی حجرالاسود بسخن درآمده بزبان فصیح عربی گفت یا محمدبن علی این امر امامت‌مفوض به‌علی‌بن‌الحسین (ع) است‌براو واگذارکه خدای‌تعالی اطاعت اورا دراوامرونواهی برتو وبرجمیع بندگان‌خود فرض عین گردانید محمدبن‌حنفیه این‌شهادترا از حجرالاسود شنید دست وپای آنحضرترابوسیده گفت یابن رسول‌الله امرامامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجوعست وغیرازتو هرکه باشد از آن ممنوعست روایتست که محمدبن‌حنفیه این دعوی را بجهت اطمینان قلب خود کردنه‌ازروی عنادوشاهدطلبیدن باعث وضوح حال‌بود نه اظهار عناد و این حدیث در بسیاری ازکتب اخبار مسطور است ودرکتاب اصول کافی نیزازامام محمدباقر (ع) مرویست.

معجزهٔ سیم ازابیحمزه مرویست که گفت روزی درخدمت امام زین‌العابدین (ع) بودم گفتم یابن رسول‌الله مرا سئوالیست که بجواب آن چشمم روشن گردد گفت بپرس آنچه خواهی گفتم

یابن رسول الله چه گوئی درحق اول و ثانی فرمود بر ایشان انواع عذاب الهی و اصناف نقمتهای نا مناهی بخدا سوگند که هردو رفتند از دنیا درحالتی که کافر ومشرك بودند بخدا گفتم یابن رسول الله آیا ائمهٔ دین مرده زنده کنند وچشم نابینا را بینا کنند ومبروص راشفا دهند وبرروی آب میروند فرمودیا اباحمزه آنچه خدای تعالی بجمیع انبیاء کرام خود داده و آنچه حضرت باری بسرور کاینات داده ازمعجزات و کرامات وخوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت بامیرالمؤمنین (ع) و آنحضرت عطاکرد بامام حسن وهرامامی بامام دیگر که بعدازاو باشد تسلیم کنند تاروزقیامت پس برخاست وباحضارمجلس توجه بصحرا کرده من نیزدرخدمت اوبودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چندیدیم که چرا می کردند آنحضرت آهوئی را آواز دادآهودرساعت پیش آمد حضرت فرمودتاآن آهو را ذبح کردند وبریان کردند پس حضاراز آن بریان خوردند سیرشدند پس آن حضرت استخوانها راجمع نموده درپوستش نهاد ودعاکرد آهو حیات یافت وراه صحرا پیش گرفت وبا آن آهوان بنیاد چریدن کردند.

معجزهٔ چهارم ثابت دینار روایت کند از ثوربن زیدبن علاقه که او گفت محمد بن حنفیه یکروزی نزد امام زین العابدین (ع) رفت و گفت توئی که دعوی امامت کنی وسخنان درشت گفت امام (ع) گفت ایعم ازخدا بترس ودعوی چیزی مکن که حق تونیست محمد گفت که حق منست آن حضرت فرمودبرخیزتابگورستان رویم تا برتوظاهرشود که حق منست یاحق تو گفت گورستان چه داند فرمودهر که مرده زنده کند حق اوست بعداز آن رفتندتابقبری رسیدند که تازه مرده بودصاحب آنقبرامام(ع) فرمود که ایعم توبرو واورا زنده گردان وسئوال کن که امامت حق کیست گفت نتوانم امام (ع) پیش آمد وبرسرقبرستان ایستاد وبدعا لب گشود و آنچه خواست گفت وفرمود که ایفلان برخیز باذن خالق منان اوبرخاست ازقبر بیرون آمد و خاك از خود میافشاند ومیگفت که امامت حق امام زین العابدین (ع) است که حجت خدا است وبازبجای خود رفت محمدحنفیه چون این بدید سر و روی او را بوسید و گفت امامت حق تست برای من استغفار کن از آنچه با تو کردم و گفتم.

معجزه پنجم زهری روایت کند که مرا دوستی بود بغایت صالح وعابد و او در جهاد روم کشته شد من برای وی خرم شدم که الحمدلله والمنه درجهٔ شهادت یافت ومن باخود گفتم که کاشکی من نیزباوی میبودم با اودرجهٔ شهادت میبافتم درهمانشب اورا درخواب دیدم و گفتم خدای تعالی با توچه کرد گفت بواسطهٔ دوستی آل محمد(ص) وغزائی که کرده بودم مرا آمرزید وصدهزارسال راه بهشت برمن ارزانی فرمود که مقام من شدگفتم من نیزاین تمنا می کنم که کاشکی با تو کشته میشدم تا این درجه میبافتم که تویافتی گفت جای تو دربهشت ازمن بیشتر است بمقدار هزارساله

راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه توهرجمعه بخدمت امام زین العابدین ع میروی وچون اورا میبینی برمحمد و آل‌محمد صلوات میفرستی واحادیث ازوی روایت‌میکنی باوجود زمان‌بنی‌امیه وخدای‌تعالی ترا ازشرایشان‌نگاه‌میدارد ببرکت امام‌زین‌العابدین ع وباقی ائمه(ع) چون‌بیدار شدم گفتم شاید که خواب های شوریده بی‌اعتبار باشد بار دوم که خواب کردم هم اورا دیدم گفت چرا شك کردی مکن که شك کفر است واین‌خواب بکسی مگو که علی‌بن‌الحسین ع تورا از خوابت خبرخواهد داد زهری گوید که چون‌بیدارشدم ونماز گذاردم امام زین‌العابدین ع کسی را بطلب من‌فرستاد رفتم و سلام‌کردم جواب فرمود ومرا احترام‌کرد چون نشستم فرمودکه ای زهری دوشینه چنین وچنین خوابی‌دیدی وهرچه من‌دیده‌بودم بازگفت بی‌زیاده ونقصان.

معجزهٔ ششم ازابی‌خالد کابلی مرویستکه چون‌امام‌حسین ع شهیدشد وامام زین‌العابدین درخانه منزوی‌شد شیعه متحیر شدند وتردد می‌کردند نزدحسن‌بن حسن ع ومن نیزنزد وی متردد بودم و شیعیان از وی مسائل میپرسیدند واو از جواب عاجز میشد ابوخالدگوید که من متحیر شدم و نمیدانستم که امام کدامست روزی بوی‌گفتم یاحسن آیا سلاح نزد تو هست برمن خشم‌گرفت وگفت این‌چیست که ازمن‌میپرسی من‌دلتنك‌شدم وازنزد وی‌بیرون رفتم نمیدانستم که بکجا روم ناگاه درگذر بدرخانهٔ امام زین‌العابدین ع رسیدم وآنوقت نمازپیشین‌بود دیدم که آنحضرت دردهلیزخانه ایستاده نظرمبارك بمن انداخت وفرمودکه یاکنکر گفتم لبیك نفس من فدای‌توباد وباین نام‌که حضرت مرا خواند بغیرازمن ومادرم دیگری برآن اطلاع نداشت‌فرمود که تونزدحسن‌بن حسن‌بودی گفتم‌بلی یامولای فرمود اگر میخواهی من اخبارکنم بآنچه میان تواواگذشت واگرنه توخود بگوگفتم ازلفظ مبارك توشنیدن بهترفرمودکه ازوی سلاح‌رسول الله پرسیدی وبرتو خشم‌گرفت وگفت این‌چه پرسیدنست‌گفتم جانم فدای تو باد اینچنین بودکه فرمودی بجاریه امرکردکه بروفلان زنبیل‌را بیاررفت وآورد بروی مهری بود برداشت وسرآن را بگشود و فرمودکه این درع رسول‌الله ص است بیرون‌آورد و پوشید تانیمهٔ ساق وی بود فرمود تمام‌شو چنان‌شدکه برزمین رسید باز فرمودکه بحال خودشو چنان شدکه اول‌بود ونزد رسول‌الله ص چنین‌بود هرگاه خواستی درازشود درازشدی من‌نیزاین شیوه بکاربردم .

معجزهٔ هفتم روایتست کههرمرد مؤمنی ازاکابربلادبلخ‌که دراکثرسالها زایربیت‌الله‌الحرام وزایرقبر نبی‌خیرالانام میبود ومیآمد نزد علی‌بن‌الحسین امام زین العابدین ع واورا زیارت می کرد وبرای آنحضرت هدایا وتحفها میآورد وازآنحضرت مصالح دین‌خودرا میآموخت وبولایت وشهر خود باز میگشت پس زن آنشخص باوگفت‌که من تورا میبینم که هدیها و تحفهای بسیار برای اومیبری واوهیچ‌چیزی عوض نمیدهد پس آنمرد صالح گفت‌که این شخص که تحفها وهدیها

برای اومیبرم آن پادشاه دنیا و آخرتست وجمیع آنچه دردست مردم است تحت ملك اواست بجهت آنکه اوخلیفةالله است درروی زمین وحجةالله است بربندگان واوپسررسول خدا است واوامام است وپسرامام و آقای مااست ومقتدای ما پس وقتی که زن این را شنید ساکت گشته واز ملامت شوهرش دست برداشت بعد از آن آنمرد درسال آینده تهیه و تدارك خود دیده اراده حج بیت الله نمود وقصد خانهٔ علی بن الحسین ؑ نمود بعد ازطی مراحل بخانهٔ آنحضرت آمده وطلب اذن داخلشدن نمود آنحضرت اذن داده داخل خانه شد وبرحضرت سلام داده ودست آنحضرت را بوسید وپیش آنحضرت طعام بود پس او را طلبیده وپیش خود نشانیده و امر نموده بخوردن طعام پس آنشخص بقدر کفایت خود از طعام خورده پس حضرت طشت و ابریق طلبیده پس آنشخص بپا ایستاده وابریق راگرفته و آب را بدست امام ریخت پس آنحضرت فرمود که یاشیخ تومهمان مائی توچه طور آب را میریزی بدست ما آنشخص عرض کرد که دوست میدارم این را پس حضرت فرمود که تواین را دوست می داری بخداسوگند که من هر آینه مینمایم بتو آنچیزی که دوست داری وبآن راضی هستی وچشمهای توبآن روشن میشود پس آنشخص آب را میریخت بدست آنحضرت تاثلث آن طشت مملوشد پس آنحضرت بآنشخص فرمود که ببین این چه چیزاست آنشخص گفت که آبست حضرت فرمود بلکه آن یاقوت احمراست پس آنشخص نگاه کرد دیدکه آن یاقوت احمر گردیده است باذن الله بعد از آن حضرت فرمود که آب را بریز آنشخص آب را ریخته تادوثلث طشت پرشد پس حضرت بازفرمود که این چه چیزاست گفت آب است حضرت فرمود بلکه آن زمرد اخضر است پس آنمرد نگاه کرد دید زمرد اخضر است بعد از آن امام ؑ فرمود بآنشخص که آب را بریزد آنمرد آب را ریخت تا آنطشت پرشد پس حضرت فرمود که این چه چیز است آنشخص گفت آب است حضرت فرمود بلکه آن در ابیض است پس آن مرد نگاه کرد دید که در ابیض است باذن الله وطشت پرشد ازسه لون از یاقوت وزمرد وازدر پس آنمرد تعجب نموده ودرغایت تعجب مانده پس آنمرد خودرا بپای امام ؑ انداخته وپاهای امام را میبوسید پس امام فرمود یاشیخ نیست چیزی پیش ماکه عوض هدایای توباشد پس بگیراین جواهررا وعذرمارا بخواه اززن خود بجهة اینکه اوتورا عتاب می کرد برای ما راوی گوید که آنشخص سرخودرا بزیرانداخته خجل شد وگفت ای سید و آقـای من که خبر داد بکلام زن من پس بلاشك و لاشبهه تو از اهلبت نبوت هستی پس آنشخص امام را وداع کرده وجواهررا برگرفته بپیش زن خود آمده وقصه را بزن خود نقل کرده پس زن گفت کی اعلام نمود آنچه را ماگفتیم مرد گفت من بتو نگفتم که اوازاهلبیت علم واز آیات باهرات است پس زن بسجده شکرافتاد وشوهر خودرا قسم داده که اورا باخود بزیارت امام ؑ برد که آنحضرت رانظر کرده وزیارت کند پس آنمرد درسال قابل تهیای اسباب خودرادیده

زن خود را همراه برده پس زن درراه مریض شده قریب بمدینه برحمت الهی پیوست پس آنشخص بخدمت آن حضرت آمده و گریه میکرد و به حضرت خبر موت زنش را نقل نموده و گفت که زن من قاصد زیارت جناب مستطاب شما و زیارت جد شما بوده پس برخاست امام (ع) و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود بدعائی که از بارگاه ایزدی محجوب نباشد بعداز آن ملتفت آنمرد شده فرمود که برخیز و برو بجانب زوجهٔ خود بدرستیکه خدایتعالی اورا زنده کرده است بقدرت خود او است محیی العظام وهی رمیم یعنی زنده کنندهٔ استخوانها است وحال آنکه پوسیده است پس آنمرد برخاسته و بسرعت تمام آمده گاهی مسرور و گاهی مخوف گاهی مصدق و گاهی مکذب پس داخل خیمهٔ خود شده دید که زن درخیمه نشسته درحالت صحت پس سرورش زیاد شد وقلبش معتقد گردیده وگفت بزنش چه طور خدا ترا احیا کرد زن گفت والله ملك الموت آمد روح مرا قبض کرد واراده نمود که ببرد بآسمان ناگاه شخصی برخورد که صفتش چنان و چنان شروع کرد بتعداد اوصاف شریفهٔ آنحضرت و شوهرش گفت بلی راست گفتی جمیع این صفتها اوصاف آقای من ومولای من علی بن الحسین ﷺ است زن گفت وقتیکه ملك الموت اورا دید خودرا بقدم مبارك اوانداخت و بوسید وگفت السلم علیك یا حجة الله فی ارضه وسمائه السلام علیك یازین العابدین پس جواب سلام اورارد کرده فرمودیا ملك الموت عودده روح این زن را بجسد او بدرستیکه اومارا قصد کرده ومن خواستم از پروردگار خود بگذارد اوراسی سال بعدازاین بجهة آمدن او بزیارت ما بدرستیکه زیارت کنندهٔ مارا حق واجبست برما پس گفت ملك الموت سمعا وطاعة لله ولك یاولی الله پس عود کرد روح من بجسد و من نگاه میکردم برملك الموت که ببوسید دستهای شریف اورا وبیرون رفت از من پس آنمرد دست زن خود را گرفته بمجلس آنحضرت آورد و آنحضرت میان اصحاب خود بود خودرا بپای آنحضرت انداخته وپاهای مبارك اورا میبوسید ومیگفت اینست والله سیدمن و آقای من اینست آنکسیکه ببرکت این خدایتعالی مرا زنده نمود وبودندزن ومرد هردو پیش آنحضرت مجاور درمدینهٔ طیبه بقیهٔ عمرشان را درخدمت آنحضرت گذرانیدند تاوفات نمودند رحمة الله علیهما واینحدیث شریفرا ذکر کرده ابن طریح در کتاب خود منتخب المرائی بلغت عربیه ومانقل کرده ایم آنرا بلغت فارسیه بجهت اینکه وضع این کتاب بلغت فارسیه شده که جمیع ناس ازعوام وخواص منتفع گردند وبشنیدن معجزات ائمهٔ خودشان مسرور و ایمانشان متزاید گردد واینحقیر کثیر التقصیر را به طلب مغفرت ازخدا یاد نمایند .

معجزه هشتم ازعبدالصمد بن علی مرویستکه شخصی نزد علی بن الحسین ﷺ رفت حضرت ازاوپرسید که توکیستی گفت من منجم فرمود میخواهی ترا خبر دهم بیك کسی که از آنوقت که تو آمدهٔ نزدماحال چهارده عالم را سیر کرده است که هرعالمی سه برابر این دنیا است واز جای خود حرکت نکرده است آنشخص گفت اینمرد کیست فرمود که آن منم واگرخواهی ترا خبردهم بآنچه

خوردهٔ ودرخانه پنهان کردهٔ واین حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مسطور است

معجزه نهم از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویستکه روزی حضرت امام زین العابدین ﷺ باجمعی نشسته بود ماده آهوئی از صحرا در آمده ودر پیش حضرت ایستاده تضرع بسیار واضطراب بیشمار مینمود بعضی از حضار گفتند یابن رسول الله این آهو را چه حالتست که با تو اظهار مؤانست میکند فرمود صیادی برهٔ اورا صید کرده واز دیروز تا حال برهٔ خود را ندیده وشیر نداده آرزو دارد که من از صیاد برهٔ این آهو را آنقدر زمان بستانم که آن را شیر دهد پس آنحضرت باحضار صیاد فرمود چون آمد فرمود ایصیاد بچه آهو را آنقدر زمان به او بده که اورا شیر دهد بعد از آن بتو بدهد صیاد حسب الامر امام ﷺ بره را حاضر کرد وآن آهو بره اش شیر میداد و اشك از چشم آهو میرفت امام زین العابدین (ع) را براو ترحم آمد گفت ایصیاد ثمن این آهو بره را ازمن بگیر و به مادرش باز گذار صیاد گفت یابن رسول الله من آن را بشما هبه کردم پس حضرت آن بره را همراه مادر کرده پس با یکدیگر متوجه صحرا شدند و بزبان عربی فصیح چنانکه حضار شنیدند گفت **اشهد انك من اهل بیت الرحمه وان بنی امیة من اهل اللعنة**

معجزهٔ دهم بسند معتبر مرویستکه درزمان حضرت امام زین العابدین ﷺ فقیری بود که بغایت محتاج وپریشان که ازفقر وفاقه بجان آمده بود وازتنگی نفقه بفغان روزی غنی ای از دشمنان آنحضرت براو زبان طعن دراز کرده وبسرزنش کردن آغاز نمود که چرا نزد مولایت نمیروی تاترا ازاین محنت خلاص نماید دعوی میکند که او برجمیع علوم ظاهره وباطنه واقف واز اسرار ضمایر مخبر است گوید که زمین وآسمان وما بینهمارا خدایتعالی ازبرای ما ودوستان ما خلق کرده پس آن درویش دلریش ازسرزنش آن بدکیش بغایت پریشان خاطر گردید بحدی که از دلتنگی خود را فراموش کرده گریان نزد امام زمان آمده صورت حالرا بعرض رسانید آنحضرت دونان جوین بمسکین داد وفرمود که این دوتورا پایان نیست ودرعمر تو کافیست آنمرد آن نانهارا گرفته رو بمنزل آورد و درراه بفکرش افتاد که کلام آن زینت عباد مبنی برصدق وحقست حاشا که ازاو کذب بظهور آید این چه نوع خواهد بود درانثناء این خیال نظرش برماهی افتاد که بغایت کهنه شده بود وکسی میل بخریدن آن نمیکرد پیش رفته یکی از آن دونان را بصاحب ماهی داد وآنماهی را گرفته ویکی را بنمك داد و آنماهی ونمك را بخانه آورد نزد عیال خود برزمین نهاد بغایت شادمان شدند وبه پختن ماهی اقدام نمودند در آن اثنا مرد ماهی فروش وصاحب نمك دررسیدند ونانهارا بآنمرد داده گفتند این ماهی ونمك راما بتو بخشیدیم وازعوض نمیخواهیم آنمرد نانها را گرفته چون ماهی را بشکافت که او را پاکیزه کند درثمین ازشکم آنماهی بیرون آمد که چشم از آن خیره میشد پس زن مرد را خبرداد بغایت شاد گردید و برمحمد وآل محمد صلوات فرستاد وتصدیق قول مولای هردو سرا وآدم آل

عبانمود ودراینوقت شخصی دررسید وپیغام امام ع رسانید که حضرت میفرماید که مراد تو از آن دوقرص حاصل شد آنهارا بمارد نما که درخور خوردن تو نیست آن درویش سعادتمند نانهارا برداشته نزد امام ع رسانید وبدست وپای آنحضرت افتاده عذرخیال فاسد خود نمود

معجزهٔ یازدهم منقولستکه حجاج بن یوسف مکتوبی بعبدالملك مروان نوشت مضمونش اینکه اگر خواهی ملك تو ثبات یابد وانتظام مملکت تو برقرار باشد بایدعلی بن الحسین رابقتل آوری تاامارت تو ازخلل مصون ماند چون اینمکتوب بعبدالملك رسید درجواب حجاج نوشت که مرا جهت ثبات مملکت ترغیب بقتل اولاد ابیطالب مینمائی و بریختن خون اهلبیت رسول تحریص میکنی واز آن غافلی که آل ابی سفیان که قصد مقاتله ومحاربهٔ ایشان نمودند بتمامی معدوم گشتند و درقیامت نیز معلومست که حال ایشان چون خواهد بود ونامه را مهر کرده بجهة حجاج ارسال داشت مقارن اینحال ازحضرت امام زین العابدین ع رقعهٔ بعبدالملك رسید که آنچه درحق اولاد رسول درجواب نامه حجاج درفلان تاریخ نوشته بودی که حقتعالی اجرترا ضایع مکناد حیات ومملکت ترا برکت دهاد چون عبدالملك مکتوب آنحضرت را بتاریخ کتابت حجاج موافق یافت دانست که این معجزه آنحضرت است بغایت خوشحال گردیده هزاردرهم بطریق هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد چون آن مبلغ را خدمت امام زین العابدین آوردند بموالی ومحبان خود تقسیم کرد

نور ـ دربیان احوال مادر آنحضرت است قطب راوندی بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد شهریار عجم را برای عمر آوردند وداخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او آمدند ومسجد مدینه ازشعاع روی او روشن شد وچون عمراراده کرد که روی اورا ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت که این گبرزاده مرادشنام میدهد وخواست که اورا آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند درمیان مردم واورا بفروشند حضرت فرمود دختر پادشاهانرا فروختن جایز نیست هرچند کافر باشند ولیکن براو عرض کن که یکی ازمسلمانانرا خودش اختیار کند واورا باو تزویج کن ومهر اورا ازعطای بیت المال او حساب کن قبول کرد و گفت یکی ازاهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد ودست بردوش مبارك حضرت امام حسین ع گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین ع ازاو پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ایکنیز گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا کردم گفت این نام خواهر منست حضرت فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع وفرمود که این باسعادتمند را نیکو محافظت نما واحسان کن بسوی او که فرزند ازتو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعدازتو واین مادر اوصیاء وذریهٔ طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین ع ازاو بهم رسید

روایتکرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان برسر ایشان بروند شهربانو درخواب دیدکه حضرت رسول ﷺ اورا برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آنخورشید فلك امامت در دل من جا کرد و پیوسته درخیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را درخواب دیدم که بنزد من آمد واسلام را برمن عرض کرد و من درخواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که دراین زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهندشد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندمن حسین ؑ خواهی رسید وخدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزندان من برسی وحقتعالی مرا محافظت کرد وهیچکس دستی بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند وچون امام حسین ؑ را دیدم دانستم که همان است که در خواب باحضرت رسول ﷺ بنزد من آمده بود وحضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود وباین سبب اورا اختیار کردم ودر روایت دیگر از صدوق ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت امام رضا ؑ منقولست که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد ودختران یزدجرد پادشاه عجم را گرفت وبرای عثمان فرستاد پس یکیرا بحضرت امام حسن ؑ ویکی را بحضرت امام حسین ؑ داد وآنرا که حضرت امام حسین (ع) گرفت حضرت امام زین العابدین (ع) ازاو بهم رسید چون آنحضرت ازاو متولد شد اوبرحمت الهی واصلشد وآن دختر دیگر نیز دروقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین (ع) آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین (ع) شهید شد حضرت امام زین العابدین (ع) اورا بیکی ازشیعیان خود تزویج نمود وباین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین (ع) مادر خود را تزویج نمود وبروایت دیگر از شیخ مفید منقولستکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) حریث بن جابر را والی کرد دریکی از بلاد مشرق واو دودختر یزدجرد را فرستاد برای حضرت وحضرت یکیرا که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین (ع) داد وحضرت امام زین العابدین (ع) ازاو بهم رسید ودیگریرا بمحمد بن ابی بکر داد وقاسم جد مادری حضرت صادق (ع) از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین (ع) خاله زاده بودند و اشهر روایت اولست.

معجزهٔ دوازدهم ابن شهر آشوب روایت کرده است از زهری که عبدالملک مروان علیه اللعنه فرستاد وحکم کرد که امام زین العابدین (ع) را زنجیر کنند وبشام برند وجماعت بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده بود من رفتم وسعی بسیار کردم وازایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم وچون بخدمت آنحضرت رسیدم که پاهای مبارك آن حضرت را بزنجیرها بسته اند وغل در گردن آن حضرت گذاشته اند ازمشاهدهٔ آنحال بسیار گریستم وگفتم کاش من بجای تو بودم وتو سالم میبودی حضرت فرمود گمان میکنی اینها برمن گرانی میکند اگرخواهم میتوانم ازخود دفع کردن ولیکن

میخواهم که باشد عذاب الهی بخواطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها بیرون آورد فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود در ادرغل و زنجیر داخل کرد و فرمود سه منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سئوال کردم گفتند کار اینمرد بسیار غریبست ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد و در محل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملك و از من سؤال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را نقل کردم عبدالملك گفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافتند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس خوفی برمن مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر اورا ندیدم من گفتم علی بن الحسین ع چنین نیست که تو گمان کردهٔ او ارادهٔ در خواطر ندارد و پیوسته مشغول خود است عبدالملك گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او.

معجزه سیزدهم از ابن شهر آشوب روایتست که از سعید بن المسیب منقولستکه چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آنملاعین اسبهای خود را بر ستون مسجد رسول ص بسته و آنهارا دور مرقد منور آنحضرت باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند هر روز امام زین العابدین ع مرا برمیداشت و می آمد نزد قبر آنحضرت و دعائی میخواند که من نفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی که بر اسب اشبهی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربهٔ در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانهٔ آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد و میافتاد و میمرد چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین ع بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد برای آن سوار بیرون آورد او گفت یابن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و از پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حقتعالی رخصت طلبیدم که بر زمین آیم و شما را نصرت کنم و آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم.

معجزه چهاردهم آنکه شیخ کشی بسند معتبر از علی بن زید روایت کرده که در یکی از سالها در خدمت علی بن الحسن ع بحج رفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که حقتعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در تسبیح موافقت کردند

واسم اعظم حقتعالی دراین تسبیح هست.

نور در بیان وجه تسمیه جناب امام زین العابدین (ع) وملقب بودن آنحضرت بلقب سجاد وبلقب ذوالثفنات بدانکه صدوق قمی(ره) بسند معتبر ازامام محمدباقر (ع) روایتکرده که پدرم علی بن الحسین (ع) هرگزیاد نکرد نعمتی ازخدا مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیهٔ ازکتاب خدا که درآن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد وهرگاه حقتعالی ازاو بدی رارفع میکرد که ازآن دربیم بود یامکر کنندهٔ را ازاومیگردانید البته سجده میکرد و هرگاه ازنماز واجب فارغ البته سجده میکرد وهرگاه توفیق مییافت آنعالیشان که درمیان دو کس اصلاح کندبرای شکر آن سجده میکرد واثرسجده درجمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند وایضاً از آنحضرت روایت کرده استکه از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم پینهابهم میرسید ودرسالی دومرتبه آنهارا میبریدند وباین سبب آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند.

نور دربیان وجه ملقب شدن آنحضرت بزین العابدین درکتاب کشف الغمه روایت کرده استکه شبی آنحضرت درمحراب عبادت ایستاده بود وباپروردگار خود مناجات مینمود که شیطان بصورت اژدهائی ظاهرشدکه آنحضرت راازعبادت مشغول کندوحضرت باوملتفت نشد پس آمدوابهام پای آنحضرت راگرفت دردهان وگزیدوباز متوجه او نگردید تا ازنماز فارغ شد دانست که آن شیطانست پس فرمودکه دورشو ایملعون وبازمتوجه عبادت خودشد پس هاتفی سه مرتبه اورا ندا کرد که توئی زین العابدین وباین سبب آن حضرت ملقب شد باین لقب **و نیز روایت شده** که آنحضرت درروز وشب هزار رکعت نماز میگذارد پس ازاین جهت زینت عبادت کنندگان گردید ومسمی شدبزین العابدین **و نیز ازصدوق** قمی(ره) روایتشده که چون زهری حدیثی ازحضرت علی بن الحسین (ع) نقل میکردمیگفت خبرداد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عتبه ازاو پرسیدکه چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آن که شنیدم از سعدبن المسیب که روایت کرد ازابن عباس که حضرت رسول (ص) فرمودکه در روز قیامت منادی ندا کندکه کجا است زین العابدین پس گویا میبینم فرزند من علی بن الحسین (ع) بیایدوصفهارا بشکافد تاپیش عرش الهی برسد.

معجزه پانزدهم ثابت بن البنانی گفته که سالی بحج رفته بودیم باجماعتی عباد ازاهل بصره چون ایوب سجستانی وصالح المروی وحبیب فارسی ومالك دینار چون درمکه شدیم آب تنك بود وتشنگی برمردم غالبشد وباران اندك بود اهل مکه وحاجیان پناه برما بردند ودرخواست کردند که ازبرای ایشان دعاکنیم وباران خواهیم ازخدا پس ما بمکه شدیم وطواف کردیم وبخضوع و

خشوع باران خواستیم مارا اجابت نیامد جوانی را دیدیم که میآمد وی گفت که یامالك دیناروبا ثابت البنانی ویا صالح المروی ویاحبیب الفارسی همه را بخواند و گفت درمیان ایشان هیچ کس نیست که خدای تعالی وی را دوست دارد گفتم برماست دعا وبروی اجابت گفت دورشوید از کعبه اگر درمیان شما کسی بودی که خدا وی را دوست داشتی دعای وی را اجابت کردی آن که بکعبه شد وسجده کرد وشنیدم که درسجده گفت سیدی بحق تو که ایشان را باران فرستی سخن را تمام نکرده بود که باران باریدن گرفت چنانکه آب از سرمشك ها بیرون آمد ثابت گوید که گفتم ای جوان از کجا دانستی که وی تورا دوست میدارد گفت اگرمرا دوست نداشتی ازمن زیارت کردن نخواستی وچون ازمن زیارت کردن خواست دانستم که مرادوست میدارد پس از اهل مکه پرسیدم که این جوان کیست گفتند که این علی بن الحسین زین العابدین ع است.

معجزهٔ شانزدهم طاوس یمانی گوید سالی بحج شدم چون خواستم که سعی کنم برصفا شدم وجوانی را دیدم لاغر ودو جامهٔ کهنه پوشیده چون بر درجهای صفا شدم چشمش بر کعبه افتاد بآسمان نگریست و گفت **انا عریان کما تری انا جایع کما تری یامن یری ولایری** از گفتار وی تنم بلرزه در آمد وبخدا که بیش از آن نشد که ساعتی سردرپیش افکند تاکه دوطبق ازهوا فرود آمد ودوبرد برروی آنها بپیش وی نهاده شد چون من آن را دیدم بترسیدم پس وی بمن نگریست وگفت یاطاوس گفتم لبیك یاسیدی وتعجبم زیاده شد از آن که وی مرا بشناخت آن که گفت تورا دراینجا هیچ حاجتی نیست گفتم نه آنکه جام ها از سرطبق داشت میوه ها دیدم که مثل آنها ندیده بودم گفتم یاسیدی بجامه احتیاجم نیست امااز آنچه درطبق است آری پس وی از آن مشتی بر گرفت و بمن داد دست وی را بوسه دادم وآن را برطرفی از جامهٔ احرام بستم وی از آن دوجامه یکی را آزاد کرد وآن گه آنجامهٔ که داشت بصدقه داد وآن گه روی بمروه نهاده ومیگفت **رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم** از پس وی شدم انبوهی خلق میان وی ومن حایل شد پس از یکی ازصلحا پرسیدم ووی را حکایت کردم گفت ویلك یاطاوس که تووی را نمیشناختی اوراهب عرب است او آدم دوم است اومولانا زین العابدین ع است پس من درفراق وی میگریستم وحسرت میبردم تاکه باورسیدم وصحبت وی دریافتم وازوی نفع بسیار گرفتم بحمدالله تعالی.

معجزهٔ هفدهم مهرنمودن آنحضرتست سنك را که حبابهٔ والبیه آورده بودچنانکه تفصیلا درمعجزات جناب امام حسین ع مذکور گردیده بدانجا رجوع نمایند واینمعجزه معجزه ایست باهر که خصم را در آن شکی وشبهه نیست

معجزه هیجدهم مهر کردن آنحضرتست سنگی را که ام اسلم آورده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه درمعجزات امام حسین ع مذکور گردید.

غره نقش خاتم آنحضرت حسبی الله لکل غم ویالکل حسبی الله ویاالحمدلله العلی الوفی خزی وشقی قاتل حسین بن علی ع ومدت عمرش پنجاه وهفت یاپنجاه وهشت ویاپنجاه ونه وملك زمان ولادتش جدش امیرالمؤمنین ع وسبب وفاتش سم دادن هشام بن عبدالملك لعنهماالله وملك وقت وفاتش ولیدبن عبدالملك واولاد آنحضرت یازده است .

باب سی وسوم درذکر بعضی ازمعجزات

امام پنجم امام محمد باقر(ع) و آن مشتمل برسی ویك معجزه است

معجزه اول ازابی بصیرمرویستکه حضرت امام محمدباقر ع سئوال کرد ازمردی که در آنوقت از افریقیه آمده بود گفت راشد چطور است گفت راشدرا زنده وسلامت گذاشتم ترا سلام میرساند آنحضرت فرمود خدا اورا رحمت کند آنشخص گفت مگر راشد را موت دریافته فرمود بلی بعدازبیرون آمدن تواز آنحدود بعدازدوروزدیگرفوت شد آنمرد گفت والله من اورا صحیح و سالم گذاشتم آنحضرت فرمود که مردن بی علت وبیمرض هم میباشد راوی گوید گفتم یابن رسول الله چون کسی بود راشد آنحضرت فرمود مردی بود ازمحبان وموالیان ما آیاشما نمیدانید که ماميبينيم ازنزديك ودور درغیبت وحضوربرحالات شمامطلعیم و آوازمناجات وحکایات شمارا میشنویم بدحالتی است شماراکه مارا باین حال نمیدانید بخداکه مخفی نیست برما هیچ چیز از افعال واعمال شما پس باید که شمامارا حاضردانید ونفسهای خودرا بخیرعادت دهید وازاهل خیر باشید بلی امام مفترض الطاعة چنین باید .

معجزهٔ دوم مرویستکه درحدیث طولانی که حضرت رسالت پناه ص بجابربن عبدالله گفت که یاجابر چون فرزندم محمد باقر ع را دریابی ازمن سلام برسان جابرگوید عمر یافتم تاآنحضرت را دریافتم چون بخدمت وی رسیدم آنچه حضرت رسول ص بمن گفته بود آنحضرت همه را باز گفت گفتم یابن رسول الله جانم فدای تو باد مگر آنوقت پیش ما حاضر بودی فرمود یاجابر اگر امام این را نداند میان اووخلقان چه تفاوت باشد علم اولین و آخرین پیش ما روشن است .

معجزه سیم ازعبدالله بن معویة الجعفری مرویست که گفت شخصی ازبنی مروان درمدینه والی بود روزی مرا بخلوت خود طلبیده گفت مرا بتواعتماد تمام است ومیدانم آنچه بتو بگویم بمحمدبن علی وزیدبن الحسین بگوئی که مکرر ازشما بمارسیده که مردمان را بمتابعت ومبایعت خود تحریص می کنید اگربعدازاین بدینمنوال گذرد اثرافعال شما بشماخواهد رسید عبدالله گوید ازاین سخن بسیار آزرده خاطرشدم ازمجلس بیرون آمدم وقصدخدمت ابیجعفرمحمدباقر ع نمودم

ودرراه بملاقات شریفش فایز شدم که متوجه مسجد بود چون نظر مطهرکش بمن افتاد تبسم نمود گفت این طاغی ترا طلبیده اگرخواهی بتوبگویم که چه گفت گفتم یابن رسول‌الله متفکر بودم که اگر سخنان اورا بسمع شریف برسانم خاطرمبارکت متغیرشود واگربعرض نرسانم ادای رسالت نکرده‌ام آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم ترا بخلوت طلبید و این باتو گفت و آنچه گذشته بود بلازیاده ونقصان بیان‌نمود گفتم بلی یابن رسول‌الله راست فرمودی پس فرمود یاعبدالله بشارت باد تورا که بسبب این بی‌ادبی که ازاو نسبت باولاد رسول واقع‌شد خدای‌تعالی اورا معزول گردانیدازمدینه واثراین‌خبر بعدازدوروزدیگرظاهر گردد چون‌روزسیم خبرعزلش‌رسید ودیگری بمدینه والی‌شد گفتم صدق‌الله وصدق‌رسوله.

معجزه‌چهارم روایت کند محمدبن مسلم ازابی عنین ازابی عتبه که گفت نزد امام محمد باقر ع بودم که مردشامی بخدمت آنحضرت آمد گفت‌یابن‌رسول‌الله‌پدرومادرم‌فدای توباد‌حقتعالی بمن محبت خاندان شمارا منت نهاده وازجمیع مخالفین شما تبرا کرده‌ام وبموافقین این استان پیوسته‌ام ومراپدری‌بود که محبت بنی‌امیه‌داشت که در آنجا بوستانی بانواع اشجار واثمار آراسته وپیراسته واموال خودرا درمحلی که میدانست دفن نموده بنابرمحبتی که مرا باهلبیت ع بود از روی عداوت وصیت‌نکرد و آنمال‌را ازمن‌مخفی‌داشت حضرت فرمود که دوست میداری پدرتورا بتوبنمایم که ازاوسئوال کنی وبر آن اطلاع‌یابی آن‌جوان‌شامی گفت بسیارفقیر ومحتاجم آرزودارم که‌حاجتم‌را بر آوری پس آنحضرت‌مکتوبی‌نوشت ومهر کرد بآن‌جوان‌شامی‌دادوفرمود که‌مکتوب را ببقیع‌ببر ودرمیان‌مقابر‌بایست وبآواز بلندبگو یادرجان شخصی حاضرشود مکتوب‌را باوبده بگومن فرستادهٔ محمدبن‌علی‌بن‌الحسینم و آنچه مراد تواست از آن‌شخص طلب کن پس آن‌جوان شامی مکتوب‌را گرفته متوجه بقیع‌شد راوی گوید که روزدیگر صبحی بخدمت آنحضرت شتافتم تاحقیقت حال آن جوان را معلوم کنم دیدم که آنشامی پیش از من بآستان آنحضرت مشرفشده و انتظار اذن دخول میبرد چون اندك ساعتی گذشت خادم بیرون آمد واذن داد پس باآنجوان در آمدم شامی گفت‌یابن‌رسول‌الله امشب‌ببقیع‌رفته آنچه امرجهان‌مطاع بود بعمل آوردم‌شخصی‌حاضر شدگفت درهمین‌موضع‌باش تاباز آیم بعداززمانی باز آمد مردی سیاه درکمال کراهت جمال‌بااو بود گفت این پدر تو است آنچه خواهی اروی سئوال‌کن گفتم پدرمن مردی‌بودسفید وقوی‌هیکل این‌سیاه وضعیف‌است گفت‌بلی بخاردوزخ ودود اورا متغیرگردانیده وبدین هیئت ساخته پس من پیش‌رفتم وازآن‌سیاه گبرمضطر برسیدم که توپدرمنی گفت بلی گفتم این‌چه‌حالتست گفت ای‌فرزند بنی‌امیه را دوست میداشتم وازاهلبیت ع اجتناب مینمودم خدای‌تعالی بدین سبب بانواع‌عذاب گرفتارم‌کرده امروز از آن‌اعتقاد بدبسیارنادم وپشیمانم ای‌فرزند بجانب آن‌دهستان برو ودرتحت

فلان درخت تختی است واموال من در آنجا مدفونست از آنجمله پنجاه هزار دینار نزد امام زمان محمدبن علی ﷺ ببر که نذر آنحضرت است آنحضرت شامی را رخصت داده شامی متوجه دیار خود شد ابوعتبه گوید چون از این قصه مدتی گذشت روزی بخدمت آنحضرت آمدم گفتم یابن رسول الله ندانستم که حال شامی چون شد حضرت فرمود پنجاه هزار دینار آورد بعضی از آنمبلغ را در اداء دینی که درذمه داشتم صرف کردم باقی را درحوائج دوستان خود خرج کردم گفتم یابن رسول الله الحمدلله که ما را امام وپیشوا چون شما اهل بیت روزی شده که از برکت شما راه مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم واینحدیث دردو کتاب از کتب معتبرهٔ شیعه بنظر رسیده.

معجزهٔ پنجم مفضل بن عمرو روایت کند که حضرت ابی جعفر محمدبن علی الباقر ﷺ از مکه بمدینه مراجعت میفرمود رسید بشخصی که دراز گوشی داشت مرده ورختهائیکه باوی بود افتاده وبرسر آن میگریست چون آنحضرت را دید گفت یابن رسول الله دراز گوشم مرده ورختم برزمین مانده ومن دراینصحرا فرومانده ام بفریاد من برس آنحضرت دعافرمود فی الحال دراز گوش زنده شد و آنمرد از آنمحنت خلاص شده شادی نمود.

معجزهٔ ششم مفضل گوید که ازشیخ خود ابی جعفر محمدبن ابی الحسن سوهانی شنیدم در خانهٔ بمشهد مقدس رضا ﷺ که مردی بود ازشام که بسیار نزد امام محمد باقر ﷺ تردد کردی روزی گفت که والله من ملازمت نه برای آن می کنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت پیش تومیآیم آنحضرت تبسمی فرمود هیچ نگفت بعداز آن چندروز گذشت واونیآمد و آنحضرت را ندید ازحال وی پرسید گفتند بیماراست دراینحال شخصی آمد که یابن رسول الله آنشامی وفات یافت ووصیتکرده که تو بروی نماز گذاری فرمود که چون اورا غسل دهند کفن ناکرده مرا خبر دهید پس آنحضرت برخاست ووضوساخت ودورکعت نماز کرده وسجده طویلی بعمل آورده بعد از آن نعلین پوشید وردای رسول الله بردوش افکند وبخانهٔ شامی رفت دید که اورا شسته اند وبرتخته گذاشته اند بی کفن آنحضرت آواز داد که ای فلانی شامی گفت لبیك وسر برداشت ودرست نشست آنحضرت شربتی ازپشت طلبید وبوی داد آشامید ازوی پرسید که حال تو چیست گفت قبض روح من کردند چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوش تر نشنیده بودم که روح را بوی رد کنید که محمدبن علی الباقر ﷺ ازما درخواست نمود که روح را بوی رد کنید اکنون من بیشتر تأسف دارم ومن دوستی شمارا درمیان جان جای دادم از حق تعالی درخواه تامرا بمقام خود بازبرگرداند تاروزقیامت درزمرهٔ محبان شما باشم یافت آنچه خواست.

معجزه هفتم ازعبدالرحمن بن کثیر ازامام جعفر صادق ﷺ مرویستکه فرمود پدربزرگوارم بوادی فرود آمد وفرمود تاخیمه زدند پس بیرون رفت تابنخل خشك شده رسید پس حمد وثنای

الهی‌رابجاآورد وچیزی‌خواندکه مثل آن نشنیده بودم پس‌فرمود ای‌نخل مارابده از آنچه خدای تعالی‌درتو گذاشته فی‌الحال‌رطب‌بار آورد و فروریخت سرخ وزرد خود خورد وما نیزخوردیم و ابوامیهٔ انصاری‌باما‌بود پدرم‌فرمود یاابا‌امیه اینمعجزه مریم‌است چون اونخل‌خشك شده‌بجنبانید رطب‌فرو ریخت.

معجزه هشتم جابربن یزید جعفی روایتکندکه از امام محمد باقر ؏ پرسیدم ازمعنی قول‌الهی‌و **کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من المؤمنین** چگونه ملکوت آسمان وزمین‌را بحضرت‌ابرهیم‌نمود او نظردرزمین داشت دست مبارك بالاکرد باشارت پس‌سقف‌خانه شکافته‌شد و حجاب ها برخاسته نورعظیم رخشنده دیدم که چشم من خیره شد او رانتوانستم دیدن فرمودکه ملکوت سموات‌را چنین دید پس فرمود مراکه سردر پیش افکن سر درپیش افکندم دیگرفرمودکه سربردار برداشتم سقف را بحال خود دیدم پس دست مراگرفته و بخانهٔ دیگربردند وجامه‌هائی که پوشیده بودندکندند و جامهای دیگرپوشیده و فرمودند چشم برهم گذاروبازمکن بعد ازساعتی فرمودندکه میدانی درکجائی گفتم نه فدای توشوم فرمودندکه الحال‌درظلماتی که ذوالقرنین‌بآنجا رسیده بودگفتم فدای توگردم رخصت‌میدهی که‌دیده‌بگشایم فرمودکه بگشا اماچیزی نخواهی‌دید چون‌گشودم چشم را ازظلمت جای‌پای خودرا ندیدم باز اندکی راه رفتند فرمود می دانی درکجائی گفتم نه فرمودکه درکنار آب زندگانی ایستادهٔ که خضرازاین آب خورده‌است پس‌از زمین وازاین عالم‌بیرون رفتیم وبعالم دیگردر آمدیم چون پارهٔ راه‌رفتیم مثل‌این عالم‌خانها وبناها ومردمان دیدیم واز آن‌بدررفتیم بعالـم‌سیم شدیم شبیه بـآندو عالم تا برپنج‌عالم گذشتیم آنگاه‌که فرمود این ملکوت زمین بودوابرهیم ؏ همهٔاین هارا ندیده بودهمین‌ملکوت آسمان‌را دیده‌بود وملکوت زمین دوازده عالمست هرعالمی مثل آن عالم اول هرامامی‌ازماکه ازدنیا میرود دریکی‌ازاین‌عالمها ساکن‌میشود تا امام‌آخرکه صاحب الامر ؏ است در عالم اول ساکن میشود آنگاه فرمودکه چشم برهم‌گذار پس بر هم‌گذاشتم دست مرا گرفتند ناگاه‌خودرا درهمان خانه دیدم‌که بیرون‌رفته بودیم پس‌آنجامه‌هاراکندند وجامهای‌اول راپوشیدندو بجای‌خود بنشستندپرسیدم که‌فدای‌توگردم‌چندساعت‌ازروزگذشته است‌فرمودسه‌ساعت مؤلف‌گویدکه اینحدیث رادرسه‌کتاب دیده ام.

معجزه نهم از داودرقی‌مرویستکه روزی بخدمت امام محمدباقر ؏ رفتم و در آنوقت عبدالله‌بن علی‌بن‌عبدالله‌بن الحسین‌بن علی علیهما‌السلام دعوی امامت میکرد و هفتاد و دو کس از اهل‌خراسان آمدند وباایشان مال وجواهربسیاربود گفتند که میخواهیم معلوم‌کنیم که امام‌کیست شخصی‌ایشان‌را پیش‌عبدالله‌بن علی‌بردکه او امام‌است چون‌رفتند ازوی‌پرسیدندکه دلالت امامت

چیست گفت درع رسول‌الله وانگشتری وعصاوردای وی گفت ایغلام صندوق‌را بیاورچون آورد سر صندوق‌را بگشودوزرهی بیرون آورد وپیش‌خود بنهاد آنگاه برداشت و درپوشید و دست برسر نهادو تکیه برعصا کردوخطبهٔ بخواندچون ایشان آن نشانهادیدند بهم نگاه کردند گفتند فردا بخدمت آئیم انشاءالله داودرقی گوید آنحضرت مراگفت بدرخانهٔ عبدالله بن علی‌رودر گوشهٔ بایست وچون اهل‌خراسان از آنجا بیرون آیند هریك ازایشان‌را برخوان بنام خود و پدرشان گفت بفرمودهٔ آن حضرت رفتم وبگوشهٔ ایستادم چون بیرون آمدند آوازدادم بنام‌خود وپدرشان عجب ماندند گفتم بیائید تاشمارا پیش صاحب برم گفتند صاحب توکیست گفتم محمدبن علی‌الباقر ع و من ایشان را بخدمت آن‌حضرت بردم‌فرمود که‌ای‌اهل‌خراسان بکجامیروید که اوصیای حضرت پیغمبر ص گرامی‌تراز آنند که موالی‌خودرا ندانند نظر کرد باامام جعفر ع وفرمود که ایپسرمن انگشترمرا بیاورو آن انگشترعقیق آورد و نزد پدربزرگوار بنهاد آنحضرت درزیرلب چیزی گفت و انگشتر برگرفت وحرکت‌داد درع رسول‌الله و عمامه و عصا ازانگشتری افتاد درع درپوشید و عمامه بر سرنهاد و عصا دردست گرفت پس‌درع را بیفشاند یك‌ارش ازاوکم‌شد دیگربار بیفشاند یك ارش درازشد آنگاه عمامه ازسربرداشت و درع برکند ولب مبارك بجنبانید درع وعمامه وعصا باز بانگشتری در رفتند ونا پدیدشدند آنگاه‌نظر باهل خراسان کرد وفرمود که اگراینها که نزدپسر عم درصندوق‌بود نزدما نیزدرصندوق باشد پس‌مارا برایشان تفضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ امامی‌نبود مگر آنکه گنج‌قارون بفرمان‌اوباشد اما آنچه آورده‌اند از برای دوستی‌و اخلاص‌شما قبول میکنم‌مال‌را تسلیم کردند وامامت آنحضرت را معترف‌شدند ورفتند.

معجزه دهم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویستکه فرمود زید بن حسن خصومت میکرد باپدربزرگوارم‌ازبرای میراث رسول‌الله ص که من‌بمیراث سزاوارترم که‌فرزندبزرگترم ومن پسرحسن‌بن علی‌هستم وتو پسرعلی‌بن‌الحسین ع نسبت من‌ازتو اقربست برسول ص پس بمن‌ده میراث‌رسول‌را وپدرم دفع‌میکردسخنان اورا ویرا بقاضی‌بردوعمم زیدبن علی‌بن الحسین ع چون این‌سخنان از زیدبن الحسین شنید بغایت خشمناك شده گفت جواب برادرم محمدبن علی‌بامنست بآنچه دعوی نمائی پس‌زیدبن الحسن را بقاضی زمان برد وعمم باوی بود روزی در میان‌خصومت‌زیدبن‌الحسن‌بزیدبن علی‌بن‌الحسین گفت‌خاموش‌باش یاابن‌السندیة زیدبن علی گفت زشتی‌باد خصومتی که در آن نام مادربرند بخدا که هرگزباتوسخن‌نگویم‌تا آنوقت‌که بمیرم ونزد امام محمدباقر ع آمدواین‌ماجرارا تقریر کرد آن حضرت فرمود که این سوگند تومنعقد نیست اورا از آن خصومت دفع‌کن زیدبن حسن‌را از اینسخن خوش آمد گفت بعداز این خصومت من بامحمدبن‌علی‌باشد چه‌اورا عیبها کنم‌و ایذا نمایم واومال را فدای مستحق خود کند زیدبن حسن

غلبه کرده به‌پدرم گفت بقاضی رویم پدرم فرمود که ای زید باتو کاردی هست پنهانی ودرروایتی سیکهٔ هست پنهانی واو گواهی دهدکه من سزاوارترم ازتو از آن دعوی که تو داری یعنی امامت چون آن بشنوی من‌بعد بامن خصومت نکنی زیدگفت من قبول دارم و سوگند خورد که خلاف آن نکنم امام ع فرمود ای سیکه شهادت کن بفرمان خدا بآواز بلند سیکه ازدست زیدبن الحسن بزمین افتاد وگفت یازید توظلم میکنی برمحمدبن علی علیهما السلام واو بدان امر ازتو سزاوارتراست اگر توخصومت باوی کنی من ترا بقتل آورم زید بیفتاد وبیهوش شدآنحضرت‌دست وی‌گرفته راست بداشت دیگر بار فرمودکه اینسنك که مابر آن ایستاده‌ایم اگر بآواز آید قبول کنی‌گفت بلی آنجانب سنك که زیدبروی‌بود بلرزه در آمد چنانچه نزدیك‌بودکه شکافته‌شود واز جانب امام نجنبید وبآواز آمدکه یازید توظالمی ومحمدبن علی علیهماالسلام‌ازتوسزاوارتراست بمیراث نبی صلی الله علیه وآله دیگرباره بیهوش‌شد بازدستش‌گرفت وبرخیزانید دیگرباره فرمودکه ای زید اگر ایندرخت بگوید قبول‌کنی‌گفت بلی آنحضرت درخترا طلبید زمین‌را بشکافت وآمد تانزد ایشان سایه‌افکندگفت ایزید توظلم میکنی برمحمدبن‌علی علیهماالسلام که اوازتواولی‌است‌دست ازاوبدار واگرنه ترا ناچیزسازم زید دیگرباره ازخود برفت وآن حضرت دستش راگرفت وباز نشاند ودرخت بموضع خود رفت وقرارگرفت زید سوگند خوردکه بعد ازاین تعرض نرساند و باوی خصومت‌نکند ودربعضی ازکتب احادیث اینحدیث‌رازیادتی‌هست وآن اینست که امام‌محمد باقر ع فرمود یازیدبن حسن ترا دختریست‌شش‌ماهه‌که تااین‌هنگام ولادتش‌را ازمن‌پنهان‌کردهٔ اگربسخن در آید وشهادت نمایدکه من‌اولی واحقم ازتو آیا ترك دعوی‌کنی قسم‌یادکردکه اگر سکینه بسخن در آید وشهادت بحقیت واولویت تودهد من‌بعد ازاین هیچ‌دعوی نمیکنم پس‌پدرم بمحض اینکه فرمود ایسکینه بفرمان الهی بسخن آی و بآنچه خواست ادای شهادت نما سکینه برخاست و متوجه زید شد وگفت ای‌پدر توظالمی ومحمدبن علی علیهماالسلام مظلوم واواحق واولیست ازتوبآنچه ازاومطالبه‌داری اگرشرخود ازاو کفایت‌نکنی وترك ننمائی زودباشدکه‌تیغ اجل رشتهٔ حیات تو منقطع‌کند وپس زید بغایت منفعل شده ازسخن سکینه درهم پیچیده‌گفت ترك دعوی نمودم زید در ساعت قصد شام‌کرد ورفت پیش عبد الملك مروان‌گفت ازکجا میآئی گفت ازنزد ساحر کذابی میآیم وقصه‌را ازاول تاباخر باوی‌گفت وگفت اگر اورا میگذاری‌همه عالم میفریبد آنگاه عبدالملك ملعون نامهٔ‌نوشت بوالی‌مدینه‌که محمدبن‌علی ع را بندکرده‌پیش من بفرست آنگاه بزیدبن حسن‌گفت اگر امرکنم تواورا میکشی‌گفت بلی چون نامهٔ عبدالملك بوالی رسید و برمضمون آن اطلاع یافت جوابی نوشت‌که نه آنست‌که من خلاف برتو میخواهم اما این را نوشتم ازبرای نصیحت وشفقت ومرحمت واستقامت وثبات‌ملك‌تو وآنکه تواوراازمن

طلب کردهٔ امروز درروی زمین بعصمت وطهارت وزهد و ورع مثل اوکسی نیست وشب وروز درخانهٔ خود بتلاوت قرآن وبعبادت ملك منان مشغولست واز قرائت وی وحوش وطیور وسباع مدهوش‌اند وقرائت خوش و صوت دلکش وی بقرائت آل داود ماند وعالم ترین خلق است ودر اجتهاد وعبادت وی نظیرندارد واز برای دولتخواهی تو نمیخواهم بوی تعرض رسانم که (ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا مابانفسهم) چون نامهٔ والی بعبدالملك رسید خرم شدو دانست که این محض نصیحت است وثبات ملك اورامیخواهد واین معجزه دردو کتاب از کتب احبا بنظر رسیده وبلکه سه کتاب و قطب راوندی نیز ذکر کرده است اینحدیثرا ازحضرت صادق ؑ

معجزه یازدهم جابربن یزید جعفی گوید که من باامام محمد باقر ؑ درراه حج ردیف بودم مرغی بیامد وبرچوب عماری نشست وترنمی آغاز نمود من قصد آن کردم که آنرا بگیرم آنحضرت بانك برمن زد که مکن ایجابر بجوار ما آمده است وشکایت دارد پرسیدم که چه میگوید فرمود میگوید سه سالست دراین کوه بچه میکنم وماری میآید وبچه مرا میخورد وازمن درمیخواهد تا دعا کنم که خدایتعالی اوراهلاك کند پس رفتیم تاوقت سحر آنگاه فرود آمدیم آنحضرت ازچپ و راست میرفت ومیفرمود که بارخدایا مارا آبی ده سنگی دیدم سفید که درمیان ریك ظاهر شد آنرا برکند چشمهٔ آب صاف ظاهر شد واز آن خوردیم ووضوساختیم وبعد از آن روان شدیم بنخلستان بنی‌جنید رسیدیم آنحضرت نزد نخلهٔ خشکی رفت وفرمود که ای نخل خشك مارا رطب بده نخلرا دیدم که فروکشید چنانچه دست بشمرهٔ وی میرسید وما میچیدیم ومیخوردیم وشنیدیم که اعرابی گوید که این سحر است آنحضرت فرمود که اعرابی این نه سحر است ما اهل بیت نبوتیم چون دعا کنیم حق تعالی دعای مارا مستجاب گرداند.

معجزهٔ دوازدهم بسند معتبر ازسدیر صیرفی مرویستکه روزی مراحضرت ابیجعفر امام محمد باقر ؑ برای حاجتی بمدینه فرستاد پس بیرون آمدم ورسیدم بروحا که آن جائیست بین الحرمین درسه فرسخی ناگاه بانسانی دچارشدم پس رفتم بسوی اوگمان کردم که اوتشنه وعطشانست پس دادم باومطهره راگفت که من باین احتیاج ندارم پس داد بمن کتابتی که مهرش هنوزتربود وقتی بخاتم نگاه کردم دیدم که خاتم ابی‌جعفر محمدباقر ؑ است گفتم چه قدر زمانست که ازصاحب کتابت جداشدهٔ گفت دراینساعت ازاوجداشدم بعدازآن باکتابت بعضی چیزها بمن امرنمود پس برگشتم ونگاه کردم کسی‌را درپیش خود ندیدم بعدازآن حضرت تشریف آوردند بخدمت ایشان رفتم وملاقات نمودم عرض کردم فدای تو شوم شخصی کتابت ترا بمن رسانید که طین خاتمش تر بود وخشك نشده بود آنحضرت فرمود که یاسدیر بدرستیکه هست مارا خدمتکاران ازجن چون ارادهٔ سرعت نمائیم ایشانرا برانگیزیم و بفرستیم .

معجزهٔ سیزدهم بسند صحیح از ابی بصیر مرویست که گفت روزی بخدمت امام محمد باقر ع رفتم وحضرت صادق ع نیز حاضر بود گفتم نه هر دو شما وارث پیغمبر آخر الزمانید حضرت باقر ع فرمود بلی گفتم حضرت رسول ص وارث جمیع پیغمبران بود و آنچه ایشان میدانستند او نیز میدانست فرمود بلی گفتم شما میتوانید مرده را زنده کنید و کور وپیس را شفادهید فرمود باذن الله تعالی آنگاه فرمود که نزدیك من بیا پس دست برچشم وروی من مالید من آفتاب وزمین و آسمان و آنچه در آن خانه بود همه را دیدم فرمود میخواهی که روشن باشی و عقاب و ثوابت مانند دیگران باشد یا بحال اول برگردی وبهشت از برای تو واجب باشد گفتم حال اولرا میخواهم بار دیگر دست برچشم من مالید بحال اول برگشتم

معجزهٔ چهاردهم از ابی بصیر مرویست که حضرت امام محمد باقر ع بمن فرمود میدانی که مردمان مرا می‌بینند یانه گفتم یابن رسول الله تواند بود که کسی مواجههً بتو رسد و ترا نه بیند آن حضرت فرمود ای ابی بصیر بهر کس که میرسی بپرس پس بحسب امر آن حضرت بهر کس که رسیدم پرسیدم محمد بن علی را امروز جائی دیدهٔ گفت نه وحال آن که آن حضرت حاضر بود وهم چنین مردمان میگذشتند تاوقتیکه ابوهرون مکفوف در آمد آن حضرت اشاره فرمود که ازاو نیز سؤال کن پس نزدیك او آمدم و گفتم یا ابوهرون امام محمد باقر ع را امروز دیدهٔ گفت اینست که حاضر است گفتم چه دانستی که او است ابوهرون گفت چگونه آنحضرترا ندانم که او نوریست لامع ومهریست ساطع وبدریست طالع

معجزهٔ پانزدهم سید بن طاوس (ره) بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که درسالی از سالها هشام بن عبدالملك بحج آمد ودر آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من درمکه روزی درمجمع مردم بودم گفتم که حمد میکنم خداوندیرا که محمد ص را براستی به پیغمبری فرستاده ومارا بآن حضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا برخلق او وپسندیدگان خدا از بندگان او وخلیفه‌های خدا درزمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند وشقی وبدبخت کسی است که مخالفت ما نماید وباما دشمنی کند پس برادر هشام اینخبررا باو رسانید ودر مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید وما بسوی مدینه معاودت نمودیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم ومرا بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز مارا بار نداد روز چهارم مارا بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون برتخت پادشاهی خود نشسته بود ولشکر خودرا مکمل ومسلح دوصف دربرابر خود باز داشته بود و آماج خانه دربرابر خود ترتیب داده وبزرگان قومش درحضور او تیر میانداختند چون درساحت خانهٔ او داخل شدیم پدرم درپیش میرفت ومن ازعقب او میرفتم چون بنزدیك آن لعین رسیدیم

باپدرم گفت که بابزرگان قوم تیر بینداز پدرم فرمود که من پیر شده‌ام واکنون ازمن تیر اندازی نمیآید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگندیاد کرد که بحق آن خداوندی که مارا بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیگردانم پس بیکی ازمشایخ بنی‌امیه اشاره کرد که تیر و کمان خودرا باو بده تابیندازد پس پدرم کمانرا ازاو گرفته ویك تیر ازاو گرفت ودرزه کمان گذاشت وبقوت امامت کشید وبرمیان نشانه‌زد پس تیر دیگر گرفت وبرفاق تیراولزد که آنرا تاپیکان بدونیم کرد ودرمیان تیراول قرار گرفت پس تیرسیم راگرفت وبرفاق تیردوم زد که آن‌را نیز بدونیم کرد ودر میان نشانه محکم‌شدتاآن که نه‌تیرپیاپی‌افکند که هرتیر برفاق تیرسابق آمد وآن را بدونیم کرد وهرتیر که آن حضرت‌میافکند برجگرهشام مینشست ورنك شومش متغیرمیشد تاآنکه‌درتیرنهم بیتاب‌شد وگفت نیك انداختی ای اباجعفر وتوماهرترین عرب وعجمی درتیراندازی چرامیگفتی برآن قادر نیستم پس ازآن تکلیف پشیمان شد وعازم قتل پدرم گردید وسربزیر افکند وتفکر میکرد ومن و پدرم دربرابر او ایستاده بودیم چون ایستادن مابطول انجامید پدرم درخشم شد وچون پـدرم بسیار خشمناك میشد نظری بسوی آسمان میکرد وآثار غضب از جبین مبین او ظاهر میگردید چون هشام لعین آنحالت را برپدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید واورا بالای‌تخت‌خود خواند ومن‌ازعقب‌اورفتم چون‌بنزدیك اورسیدیم برخاست‌وپدرم‌را دربر گرفت‌ودر دست راست خود نشانید پس‌دست درگردن من‌درآورد ومرا درجانب راست پدرم نشانید پس روبسوی پدرم گردانیده وگفت‌پیوسته‌باید که قبیلهٔ‌قریش‌برعجم‌وعرب فخر کنند که مثل‌توئی‌درمیان ایشان‌هست مراخبرده که این‌تیراندازی‌راکه تعلیم‌توکرده ودرچند مدت آموختهٔ پدرم فرمود که میدانی درمیان اهل‌مدینه این‌صنع شایع‌است ومن‌درحداثت سن‌چند روزی مرتکب این بودم‌واز آن‌زمان تاحال‌ترك آن کرده‌ام‌وچون‌شما مبالغه‌کردیدوسوگندیاد کردیدامروز کمان‌بدست گرفتم بعدازآنحضرت فرمود مااهلبیت‌رسالت‌علم وکمال واتمام‌دین‌راکه حق‌تعالی درآیهٔ **الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا** فرموده بماعطاکرده‌است‌ازیکدیگر میراث‌بریم وهرگززمین‌خالی‌نمیباشد ازماکه‌دراوکامل‌باشدآنچه‌دیگران قاصرند چون اینسخن ازپدرم‌شنید بسیار درغضب شد وروی‌نحس اوسیاه‌شد وبدهٔ راستش‌کج شد واینها علامت غضب اوبود وساعتی سربزیر افکند وساکت‌شد پس سربرداشت وبه‌پدرم‌گفت که آیا نسبت‌ما وشماکه همه‌فرزندان‌عبدمنافیم یکی‌نیست‌پدرم فرمود که‌چنین‌است‌ولیکن‌حق‌تعالی مارامخصوص گردانیده است ازمکنون سرخود وخالص‌علم خود بآنچه دیگری‌را مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیاچنین‌نیست که حق‌تعالی‌محمدﷺ راازشجرهٔ عبدمناف‌بسوی کافهٔ‌خلق‌مبعوث گردانیده‌ازسفید وسیاه وسرخ پس‌ازکجااین‌میراثرا مخصوص‌شماگردانیده است وحال آن که‌حضرت‌رسولﷺ

برجمیع خلق مبعوث است وخدا درقرآن فرموده **ولله میراث السموات والارض** پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما باشد وحال آنکه بعدازمحمد ﷺ کسی به پیغمبری مبعوث نگردیده وشما پیغمبران نیستید پدرم فرمود از آنجا خدا مارا مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی میفرستاد که **لاتحرك به لسانك لتعجل به** وامر کرد پیغمبرخودرا که مخصوص گرداند ما را بعلم خود باین سبب حضرت رسالت پناه ﷺ که برادرخود علی بن ابیطالب ؑ رامخصوص گردانید برازی چند که ازسایر صحابه مخفی میداشت وچون این آیه نازلشد که **وتعیها اذن واعیة** یعنی حفظمیکند آنهارا گوش ضبط کننده ونگاه دارنده پس حضرت رسول ﷺ فرمود که یاعلی من ازخدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند وباین جهة علی بن ابیطالب ؑ میگفت که حضرت رسول ﷺ هزارباب ازعلم تعلیم من کرد که ازهربابی هزارباب دیگر گشوده میشد چنانکه شمارازخودرا بمخصوصان خود میگوئید وازدیگران پنهان میدارید همچنان علی بن ابی طالب ؑ کسی ازاهلبیت خود راکه محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید وباین طریق ازعلوم واسراراوبما رسیده هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم وحال آنکه خدا درغیب خود احدی را شریك نگردانیده است پس ازکجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حقتعالی برحضرت رسول ﷺ کتاب فرستاد ودر آن کتاب بیان کرد آنچه بوده وخواهد بود تا روزقیامت چنانکه فرموده **ونزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی وموعظة للمتقین** وبازفرموده است **وکل شیء احصیناه فی امام مبین** وفرموده که **مافرطنا فی الکتاب من شیء** پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبرخود که هرغیب و سرراکه بسوی اوفرستاده البته مطلع گرداند وحضرت رسول ﷺ امر کرد علی را بعدازاوقرآن را جمع کند ومتوجه غسل وتکفین وحنوط اوشود ودیگران را حاضرنکند و باصحاب خود گفت که حرامست براصحاب واهل من که نظر کند بسوی عورت مگر برادرمن علی که اوازمنست ومن از اویم و ازاواست مال وبراولازم است آنچه برمن لازم است واواست اداکنندهٔ قرض من ووفاکننده بوعده های من پس باصحاب خود فرمود که علی بن ابیطالب ؑ بعدازمن قتال خواهد کرد بامنافقین بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم با کافرین بر تنزیل قرآن ونبود نزد احدی ازصحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی ؑ وباین سبب حضرت رسول ﷺ فرمود که داناترین بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی اوباید که قاضی شما باشد وعمربن الخطاب مکرر میگفت اگرعلی نمیبود **عمرهلاك میشد** عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد ودیگران انکارمیکردند پس هشام ساعتی طویل سربزیرانداخت پس سربرداشت وگفت هرحاجت که داری ازمن طلب کن پدرم گفت که اهل وعیال من ازبیرون آمدن من دروحشت وخوفند استدعا دارم که مرارخصت مراجعت بدهی گفت رخصت دادم درهمین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد واوراوداع کردیم وبیرون آمدیم چون بمیدان بیرون

خانهٔ اورسیدیم درمنتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان‌اند از نصاری ودر اینکوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست وهرسال یکمرتبه بنزد اومیآیند و مسائل خود را ازاو سؤال میکنند و امروز برای او جمع شده‌اند پس پدرم بنزد ایشان رفت ومن نیزبا اورفتم پدرم سرخود را بجامهٔ پیچید که اورا نشناسند وبا آن گروه نصاری بآن کوه بالارفت وچون نصاری نشستند پدرم نیزدرمیان ایشان نشست وآن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند واورا بیرون آوردند وبرروی مسند نشانیدند و او بسیار معمرشده وحواریان اصحاب عیسی ع را بعضی دریافته بود ازپیری ابروهای اوبردیده‌اش افتاده بود پس ابروهای خودرا بحریرزردی برسربسته ودیدهای خودرا مانند دیده بحرکت در آورد وبسوی حاضران نظرکرد چون خبربهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان وحضرت میگذرد اورا خبردهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت توازمائی یا ازامت مرحومه حضرت فرمود بلکه ازامت مرحومه پرسید که ازعلماء ایشانی یا ازجهال فرمود که ازجهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب گردید و گفت من ازتوسؤال کنم یا تو از من سؤال کنی فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ایگروه نصاری غریبستکه مردی از امت محمد ﷺ بمن میگوید که ازمن سؤال کن سزاواراستکه مسئلهٔ چند ازاو بپرسم پس گفت ای بندهٔ خدا خبرده مرا از ساعتی که نه ازشب است ونه ازروز پدرم فرمود مابین طلوع صبح است تاطلوع آفتاب گفت پس ازکدام ساعتها است پدرم فرمود که از ساعتهای بهشت است ودراینساعت بیماران ما بهوش میآیند ودردها ساکن میشود وکسی راکه شب خواب نبرد دراینساعت بخواب میرود و حق تعالی اینساعترا دردنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و ازبرای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته وبرای انکارکنندگان ومتکبران که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبرده ازآنچه شما دعوی می کنید که اهل بهشت میخورند ومیآشامند وازایشان بول وغایط جدا نمیشود آیا دردنیا نظیر آن هست حضرت فرمود بلی جنین که درشکم مادرمیخورد وازاوجدا نمیشود نصرانی گفت تونگفتی که من ازعلمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من نگفتم که ازجهال ایشان نیستم نصرانی گفت خبرده مرا از آنچه دعوی می کنید که میوه‌های بهشت برطرف نمیشود وهرچنداز آن تناول مینمایند بازبحال خودهست آیا دردنیانظیری دارد حضرت فرمودبلی نظیر آن چراغست که اگرصدهزارسال بیفروزند کم نمیشود وهمیشه هست نصرانی گفت مرا خبرده ازمردیکه بازن خود نزدیکی کرد و آنزن بدو پسر حامله شد وهردویکساعت متولد شدند ودریك ساعت مردندودروقت مردن یکی پنجاه سال ازعمراو گذشته بود ودیگری صدوپنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آندوفرزند عزیر وعزیز بودند

که مادر ایشان بایشان دریکساعت حامله شد ودر یکساعت متولد شدند وسی سال بایکدیگر زندگانی کردند پس حقتعالی عزیررا میرانید وبعدازصد سال اورا زنده کرد وبیست سال دیگر با برادرخود زندگانی کرد وهردودریکساعت فوت شدند پس نصرانی برخاست وگفت ازمن داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخداسوگند که تااینمرد درشام است من باشما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید ازاوسؤال کنید وبروایت دیگرچون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد ومعجزات مشاهده کرده مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید وباو گفتند که خبرمباحثهٔ امام محمد باقر ع با نصرانی درشام منتشر شده و براهل شام علم وکمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزهٔ برای پدرم فرستاد ومارا بزودی روانهٔ مدینه کرد **وبروایت دیگر** آنحضرت را بمحبس فرستاد بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده پس بزودی حضرت را روانهٔ مدینه کرد وپیش ازما پیك مسرعی فرستاد که در شهرها که درسر راه اند نداکنند درمیان مردم که دوپسر جادوگر ابوتراب محمدبن علی وجعفربن محمد که من ایشان را طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان ودین ایشان را اختیار کردند پس هرکه ایشان را چیزی بفروشد یابرایشان سلام یابا ایشان مصافحه کند خونش هدراست چون پیك بشهرمدین رسید بعدازاوما وارد آن شهرشدیم واهل آن شهردرها بروی ما بستند وناسزا بعلی بن ابی طالب ع وآل او گفتند و هرچند ملازمان مبالغه می کردند درنمیگشودند وآذوقه بمانمیدادند چون مانزدیك دروازه رسیدیم پدرم باایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که ازخدابترسید که ماچنان نیستیم که بشما گفته اند واگرچنان باشیم شمابایهودونصاری معامله میکنید چرا ازمبایعهٔ ما امتناع میکنید آن بدبختان گفتند که شما ازیهود ونصاری بدترید زیراکه ایشان جزیه میدهند شماجزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشان رانصیحت کرد سود نه بخشید وگفتند درنمی گشائیم برروی شما تاشما وچهار پایان شما هلاك شوید حضرت چون اصرار آن اشراررا مشاهده نمود پیاده شد وفرمود که ای جعفر توازجای خود حرکت مکن وکوهی درآن نزدیکی بود که بر شهرمدین مشرف بود حضرت برآن رفت وبجانب شهررو کرد وانگشت برگوشهای خود گذاشت وآیاتی که حق سبحانه وتعالی درقصهٔ شعیب ع فرستاده است ومشتمل است برمبعوث گردیدن شعیب ع براهل مدین ومعذب گردیدن ایشان بنافرمانی او برایشان خواند تاآنجاکه حق تعالی میفرماید **بقیة الله خیر لکم انکنتم مؤمنین** پس فرمود که مائیم بخداسوگند بقیهٔ خدا درزمین پس حقتعالی باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدارابگوش مرد وزن وصغیرو کبیر ایشان رسانید وایشان رادهشتی عظیم عارض شد وبربامها آمدند وبجانب آن حضرت نگاه می کردند پس مردپیری ازاهل مدین پدرم را برآنحالت مشاهده کرد وبصدای بلندندا کرددرمیان شهر که ازخدابترسید ای اهل مدین که این مرد درموضعی ایستاده استکه دروقتی که حضرت شعیب ع قوم خودرا نفرین کرددراینموضع ایستاده

بود بخدا سوگند که اگر در بر روی ایشان نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما دو روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدینه این قضیه را بهشام نوشت آن ملعون خواست که آنمرد پیر را بقتل رساند **و بروایت دیگر** آنمرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی پیوست پس هشام لعین بوالی مدینه نوشتکه پدرم را هلاك کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید بدرك اسفل جحیم واصل گردید

نور بدانکه مادر امام محمد باقر ع فاطمه بنت حضرت امام حسن ع بود که کنیهٔ او ام عبدالله بود و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسین ع هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود لقب شریفش باقر و همایون و کنیتش ابوجعفر و ولادتش روز شنبهٔ سیم ماه صفر المظفر سنهٔ ثمان و خمسین در مدینهٔ طیبه امامتش پانزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز و اولاد طاهرینش هفت نفر میبودند چهار پسر امام جعفر صادق ع و ابرهیم و علی و عبدالله و سه دختر زینب و ام سلمه و یکی دیگرش معلوم نیست و اما عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال و اما شهادتش بزهر منصور لعین بفرمودهٔ ابرهیم بن ولید پلید در روز دوشنبهٔ هفتم ذی الحجة الحرام سنهٔ اربع عشر بعد المأة من الهجرة و مشهد منور و مرقد مطهرش در قبرستان بقیع و بعضی گفته‌اند ولادتش روز آدینه غرهٔ رجب سنه سبع و خمسین پیش از قتل امام حسین ع بچهار سال

معجزهٔ شانزدهم از عباد بن کثیر المصری مرویستکه از حضرت باقر ع پرسیدم که حق مؤمن برخدا یتعالی چیست وی روی بگردانید پس سه بار پرسیدم گفت حق مؤمن برخدا آنستکه این دو درخت را بگوید بیا بیاید عباد گوید من بآن درخت خرما نگریستم که در آنجا بود جنبیدن گرفت و در رفتن آمد پس آنحضرت بدرخت اشارت فرمود که قرار بگیر من ترا نخواستم پس آن درخت قرار گرفت در جای خود

معجزهٔ هفدهم از ابی بصیر مرویستکه گفت در کوفه زنی را قرآن میآموختم باوی مزاح کردم پس چون نزدیك ابیجعفر ع شدم بمن عتاب فرمود و گفت **من ارتکب الذنب فی الخلاء لا یعبأ الله به** یعنی هر که در حال خلوت مرتکب گناه شود خدای تعالی بدو باك ندارد چه گفتی آن زن را پس من شرم کرده روی پوشیدم و گفتم توبه کردم پس ابوجعفر ع فرمود که دیگر مثل آن مکن من قبول کردم

معجزهٔ هیجدهم لیث بن سعد گوید که بر کوه ابوقبیس بودم و دعا میکردم جوانیرا دیدم که میگفت خدایا انگور میخواهم در حال میغی دیدم که سایه افکند و بوی نزدیك آمد وی دست بدان غیم دراز کرد و از آن سله فرا گرفت از انگور و پیش خود نهاد و بار دوم دست برداشت و گفت خدایا برهنه‌ام مرا بپوش پس غیم دیگر دیدم که باز آمد و نزدیك اوشد دست دراز کرد و چیزی از آن میغ برگرفت پس من نزدیك وی شدم و دست بسله دراز کردم دانهٔ چند گرفتم آنحضرت بمن نگریست و گفت چه میکنی گفتم من شریك توأم در این انگور گفت از کجا گفتم از آنکه تو دعا

میکردی تمن آمین میگفتم ودعا کننده و آمین گوینده شریك میباشند فرمود بنشین وبخور پس از آن انگور باوی خوردیم چون بخوردیم سله بهوا رفت پس وی برخاست و مرا گفت از آن دوجامه یکیرا بگیر گفتم مرا بجامه احتیاج نیست گفت پس روی بگردان تامن جامه‌را بپوشم من روی گردانیدم وی یکی از آن دوجامه را ازار ساخت ودیگریرا رداء وآنچه پوشیده داشت دردست گرفت واز کوه ابوقبیس فرود آمد وچون نزد صفا رسید شخصی پیش وی آمد جامه‌را بوی‌داد پس من ازیکی پرسیدم که این کیست گفت این پسر رسول ﷺ ابیجعفر امام محمد باقر ؑ است

معجزهٔ نوزدهم ازابی بصیر مرویستکه گفت بابی‌جعفر ؑ گفتم که من مولای‌تو وشیعهٔ تو هستم ضعیف ونابینا شده‌ام بهشت‌را برای‌من ضمانت کن فرمود نشان امامت‌را بتوبنمایم گفتم چه باشد اگر هردورا برای‌من جمع کنی گفت آنرا دوست میداری گفتم چگونه دوست ندارم پس آنحضرت دست برچشمم کشید هرچه در آن کشتی بود دیدم پس گفت یااباامحمد بنگر تاچه‌می‌بینی گفتم بخدا بجرسك وخوك وگربه نمی‌بینم این خلق همه‌مسوخ جسم‌اند گفت این‌سواد عظیم‌استکه می‌بینی اگر برای مردمان پرده بردارند شیعیان‌ما مخالفان خودرا جز در اینصورت نمی‌بینند آنکه گفت یاابامحمد اگرخواهی همچنین درحال بگذارم واگرخواهی ازبرای توبهشت‌را ضامن شوم وتورا برحال خود برگردانم گفتم مراهیچ‌حاجت‌نیست نگریستن دراین‌منکوس مراردکن بحال اول که بهشت‌را عوض‌نیست پس آنحضرت دست برچشمم مالید همچنان شدم که‌بودم

معجزه بیستم مهرنمودن آنحضرتست سنك راکه حبابهٔ والبیه آورده بود بخدمت آنحضرت برای استعلام واستخبار وامتحان نمودن آنحضرت را چنانکه تفصیلا درذکر معجزات جناب امام حسین ؑ مذکور گردید

غره - ونقش‌خاتم امام محمد باقر ؑ (العزة‌لله‌جمیعاً) ودرروایت دیگر **ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذوالمنن و بالحسین والحسن** ؑ وملك وقت‌ولادتش معاویه وسبب وفاتش بزهرهشام‌بن عبدالملك وحاجب آنحضرت حابرجعفی **معجزهٔ بیست ویکم** درکتاب خرایج الخرایج راوندی ازحضرت امام محمدباقر ؑ مرویستکه فرمود بیرون آمدیم باپدر خودم بجانب صحرا پس‌استقبال نمود پدرم‌راشخص عظیم‌الشأنی پس‌پدرم پائین آمد وبراوسلام نمود ومامی‌شنیدیم که باومیگفت پدرم فدای‌توباد پس گفتگوی بسیاری نمودند بعدازآن پدرم اوراوداع نمودپس آن حضرت برگردید ومن‌نگاه میکردم براوتاآنکه غایب‌شد پس عرض کردم بپدر خود که اینشخص که بود که اورا تعظیم میکردی درسؤال خود فرمود این‌حدتو امام حسین ؑ واین معجزه از معجزه‌های امام‌زین‌العابدین وامام‌حسین ؑ نیزهست‌لکن ذکرش اینجا بجهة‌این‌واقع‌شده که‌امام حی بعدازامام سابق گذشته ووفات نموده اورا هروقت می‌بیند ومیشناسد وهیچیك ازیکی‌پنهان

ومخفی وغایب نیست چنانکه امیرالمومنین ؑ پیغمبر ﷺ را بهابی بکر ظاهر گردانید درمسجد قبا وهم چنین امام حسین ؑ ظاهر گردانید بجابر چنانکه بتفصیل بیان گردید

معجزهٔ بیست ودوم در کتاب عین الحیوة بسندمعتبر ازامام محمدباقر ؑ مرویستکه خداوند عالمیانرا وصف نمیتوان نمود وحال آنکه درقر آن فرموده(وماقدروا اللّٰه حق قدره)وبدرستیکه پیغمبررا هم وصف نمیتوان نمود وحال آنکه برد اورا بقاب قوسین وطاعت اورا درزمین مثل طاعت خود گردانید تاآنکه اموردین را باومفوض فرمود ومااهلبیت را وصف نمیتوان نمود که فعل ما فعل او است وقول ماقول اواست وعلم مامحیط بکل شیئی پس ایغافل هوشیار وای بصیر دین دار ازاین بزرگتر معجزه نیست ایشانرا که هم چنان که خدارا وصف وبیان نمیتوان کرد همچنین ایشانرا پس همه کس عاجز است ازوصف وبیان واوصاف واحوال ایشان ونیز بدانکه ازاین بزرگتر معجزهٔ نیست که ایشان بهمهٔ اشیاء محیط اند چه آسمان باشد وچه زمین وچه عرش باشد وچه کرسی وچه مشرق باشد وچه مغرب وچه دریا باشد وچه صحرا وازاینجا است که فرموده اند که همهٔ دنیا درنزد امام ؑ مثل برهٔ گرد کانست

معجزهٔ بیست وسیم ازحبابهٔ والبیه مرویستکه درنزد ابیجعفر ؑ رفت آنحضرت فرمود که یاحبابه چه مانع بود که دیریست بنزد مانمیآئی گفت که سفیدی برفرق سرم پیداشده واز آن بسیار میترسم آنحضرت دست مبارك برفرق سرم نهاد بعدفرمود که بآینه نگاه کن پس نگاه کردم فرق سرم سیاه شده بود من شاد شدم آنحضرت نیز بسبب شادی من شاد شد .

معجزهٔ بیست وچهارم ازعیسی بن عبدالرحمن ازپدرش نقل میکند که گفت ابن عکاشه محض الاسدی نزدامام محمدباقر ؑ درآمدوپسر آنحضرت امام جعفر صادق ؑ خدمت آنحضرت ایستاده بود گفت چرا اباعبداللّٰه رازن نمیدهی وبدان رسیده است که وقت تزویج است درپیش آنحضرت صرهٔ بود مهر براونهاده گفت بدرستیکه زود باشد که نجاشی آید ازاهل بربر ودردارمیمون فرود آید وما از برای وی بدین صره کنیز کی بخریم بعداز آن روزی بخدمت آنحضرت رفتیم گفت که شمارا خبر دهم از نجاشی که ذکروی را ازبرای شما کردم بروید وبدین صره کنیز کی بخرید گوید که مانزد نجاشی رفتیم گفت هرچه داشتم بفروختم الاکنیزك بیماری ویکی ازایشان ضعیف تراست گفتم ایشانرا حاضر کن تابه بینم پس بیرون آورد ایشانرا گفتیم این ضعیفه را بچند میفروشی گفت هفتاد دینار از آن هیچ کم نکنم گفتیم ماویرا بدین صره میخریم هرچه باشد ومانمیدانیم که در آنجا چنداست ونزدوی مردی بود سرو محاسنش سفید بود گفت که صره را بگشائید اگرهفتاد دینار حبهٔ کم باشد نفروشیم شیخ گفت نزدیك آئید نزدیك آمدیم ومهر ازصره برگرفتیم وشمردیم نه کم بودونه زیاد آنکه کنیز کرا نزد ابیجعفر حجة اللّٰه بردیم وپسرش ابی عبداللّٰه نزد آنحضرت ایستاده بود وی را بحال او خبر دادیم واوخدای را حمدوثنا گفت بعداز آن کنیزك راگفت نامت چیست گفت حمیده آنحضرت فرمود که حمدة فی الدنیا والاخرة و

مرا بگو که بکری یا ثیب گفت بکرم گفت چگونه استکه چیزی در دست نحاسان بیفتد که آنرا تباه نکنند گفت هروقتیکه او نزد من میآمد وقصد من می کرد خدای تعالی مردی سفیدموی و سفیدمحاسن بروی مسلط می کرد تاوی‌را طپانچه میزد وازمن دوز می کرد وبارها قصدمن کرد وآنمرد باوی همان می کرد آنکه ابوعبدالله (ع) فرمود یاجعفر این کنیزك را بگیر که مرتراست پس‌از آن کنیزك بهم‌رسید بهترین اهل‌زمین موسی‌بن‌جعفر (ع)

معجزهٔ بیست‌وپنجم ازابی بصیر مرویستکه گفت ازابی‌جعفرامام باقر (ع) شنیدم که فرمود مردی ازاهل‌خراسان بخدمت آنحضرت واردشدآنحضرت فرمود که پدرت‌چونست گفت نیك‌است آنحضرت فرمود که پدرت هلاکشد بعدازآنکه توبیرون آمدی گفت برادرت چونست گفت اورا بسلامت گذاشتم آنحضرت فرمود که همسایهٔ اواورابکشت فلان‌روزدرفلان‌ساعت آنمرد بگریست و گفت انالله وانااليه راجعون چه‌مصیبت استکه مرارسید ابوجعفر (ع) فرمود که خاموش‌باش‌ایشان ببهشت‌رسیدند وبهشت ایشان‌را بهتراست ازآنچه‌در آن بودند آنمرد گفت فدای‌توشوم پس‌پسری آنجاگذاشتم بسیاررنجوربود مرا ازاونه پرسیدی فرمود که اوبهترشد وعمش دخترخودراباوداد وچون توآنجا برسی اوراپسری بوده‌باشد علی نام واوشیعهٔ ماباشد اما پسرت ازشیعهٔ مانباشد و دشمن باشد وتوبعبادت وخضوع وخشوع اومغرور نباش پس‌آنمرد ازنزد وی بر خاست پس‌من وی‌راگفتم که جانم‌فدای‌توباد این کیست فرمود مردیست ازاهل‌خراسان وازشیعهٔ‌ماست .

معجزهٔ بیست‌وششم آنکه جمیع‌علماء وحکماء ومتکلمان ومنجمان درنزدجناب امام‌محمد باقر (ع) بدرستی که عتبة‌بن‌عیینه‌باجلالت درمیان قوم‌خود درپیش وی هم‌چون کودکی‌بوددرپیش معلمی وجابر‌بن‌جعفی چون ازوی روایتی میکرد گفتی حدیث‌کرد مرا وصی اوصیاء ووارث علم انبیاء که اوراجناب پیغمبر (ص) باقرنام نهاد چنانکه درحدیث طویل که باجابربن عبدالله‌انصاری گفت‌که **انه یبقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام** واودرعلم اولین وآخرین تصرف کند ویاجابرچون اورادریابی سلام‌مرا باوبرسان‌که اویگانهٔ عالم خود بود درعلوم ظاهروباطن بدانکه وجه تسمیهٔ آنحضرت بباقر ازاین‌جهت‌استکه آنحضرت‌علوم اولین وآخرین‌را مثل‌زراعت شخم کرده‌بود چنانکه درحدیث مذکور گردید.

معجزه بیست‌وهفتم ازمحمدبن ابی‌مسلم مرویستکه بیرون رفتیم باابی جعفر امام محمد باقر (ع) برای رفتن بجائی کـه اراده داشتیم پس‌گرگی را دیدیم که ازکوه بزیر آمد و بیآمد و دستهایش را بلندکرد وبقربوس زین‌اسب حضرت نهاد وگردنش دراز کرد پس باآنحضرت‌مکالمه نمود امام (ع) فرمود برگرد بتحقیق که کردم پس‌آن گرگ برگشت پس عرض کردم که ایسید و آقای من چه بودشأن این آنحضرت فرمود‌که گفت جفت من بعسر وشدت میزاید وزائیدن براو

گرانست‌دعاکن تاخدایتعالی آنرا فرجی عطافرماید وخدایتعالی ولدی عطافرماید که شیعیان ترا آزار نکند پس آنحضرت فرمود من گفتم برو که کردم راوی گوید بعداز آن رفتیم تابصحرای بی آبی رسید که ازحرارت‌سوخته‌بودودر آنجاعصفورو گنجشکها دیدیم که بردور استر آنحضرت آمدند و استررا ازرفتن منع کردند آنحضرت فرمود که برشما کراهة وچیزی‌نیست راوی گوید که‌بعداز آن برفتیم برطرف مقصدخود پس‌فرمود که رجوع کرده وبر گردیم وبر آنصحرابر آمدیم ناگاه‌ازعصفور هاگرد استر آنحضرت راگرفتند پس شنیدیم که آنحضرت فرمود بیاشامید وسیراب بشوید راوی گوید که نظر کردیم دیدیم که در آنصحرا آبهای عظیم است عرض کردم ایسید من دیروز اینها را منع میفرمودی امروز سیراب میفرمائی آنحضرت فرمود قنابر مخلوط شده اند اگر قنابر نبودند ایشانرا سیراب نمیکردیم پس گفتم ایسید من فرق میان قنا بر و عصافیر چیست آنحضرت فرمود ویحك آنها موالی ودوستان عمرند واما قنا بر پس ایشان موالی وشیعیان مااهل بیت‌اند وایشان میگویند درصفیر خودشان بر کت‌بادبراهل‌بیت وبر کت‌باد برشیعهٔ ایشان وخدا لعنت‌کنددشمنان ایشانرا بعداز آن‌فرمود که دشمن‌میدارد ازهرچیزچیزی‌راحتی ازطیورفاخته واررو زهاچهارشنبه

معجزهٔ بیست‌وهشتم ازمیسرمنقولستکه من‌رفتم‌وبردردربار سعادت آثارجناب امام‌محمد باقر ﷺ ایستادم پس‌بیرون آمدجاریهٔ‌جلاسیه‌بگذاشتم دست‌خودرابرسراوپس‌ندا کردمرا آنحضرت ازاندرون‌خانه‌که داخل‌شو لابأس‌علیك که برای توباکی نیست ومانع نیست دیوارها اگرحاجب میباشد ازدیدن‌ماشمارا هر آینه میباشیم‌ماوشمامساوی

معجزهٔ بیست‌ونهم از ابی بصیر مرویستکه گفتم فرمود مولای من ابو جعفر امام محمد باقر ﷺ که چون‌بکوفه برگشتی برای توفرزندی خواهدشد پس‌بگذارنام اوراعیسی وفرزندی دیگربرای تومتولد خواهدشد بگذارنام اورامحمد وهردوازایشان شیعیان‌ما خواهندبودونامهای ایشان درصحیفهٔ ماماست وفرزند نباشد ایشانرا تابقیامت پس عرض‌کردم که شیعهٔ شما باشماست فرمود بلی‌اگرازخدا بترسند وتقوی ورزند واطاعت نمایند

معجزهٔ سی‌ام منقولستکه آنحضرت روزی داخل‌مسجدشدندپس‌جوانیرا دیدند که‌میخندد درمسجد پس آنحضرت بدو گفت که درمسجدمیخندی وحال آنکه توبعد ازسه‌روز وفات خواهی کرد وازاهل‌قبورخواهی‌شد پس آنشخص دراول روزسیم‌وفات‌کرد ودر آخر آنروز دفن گردید

معجزهٔ سی‌ویکم ازمحمدبن مسلم مرویستکه من نزدابی‌جعفر امام محمد باقر ﷺ بودم که ناگاه بخدمت آنحضرت دو طایرورشان آمدند پس بجانب آنها دست درازکردم پس پریدند عرض‌کردم که این‌چه چیزاست آنحضرت فرمود که این طایر گمان بدبرجفت‌خودنمود پس جفت

اوقسم یاد نمود آن جفت گفتکه من راضی نمیباشم مگراینکه بولایت من قسم بخوری که محمدبن علی است پس جفت او آمد قسم برای اویادکرد برولایت ماکه خیانت باو نکرده پس آن راتصدیق کرده شود الاالانسان که حلاف مهین است یعنی بسیارقسم خورنده وخوار کننده است وبدان که کبوترصحرائیست پس ازاینحدیث مذمت انسان ازدوجهة معلوم گردید یکی آنکه انسان را بولایت ایشان اعتنائی نیست همچنان که طیور وحیوانات را هست پس عارباشد مرانکسی راکه سادات و موالی وپیشواهای خودرا بقدرمعرفت طیور ووحوش وحیوانات نرسانیده باشد وجهت دوم آنکه انسان بایدکه خدارا بعبث یاد نکند وبکذب قسم نخورد تاخودرا تحت آیهٔ حلاف مهین وبمضمون این خبروحشت اثرداخل رسد وازاینجا استکه حق سبحانه وتعالی انسان را ازاینمرتبه نهی فرموده ودر کلام مجید خود فرموده **ولاتجعلوالله عرضة لایمانکم**

باب سی وچهارم در ذکربعضی از معجزات امام ششم امام جعفرصادق علیه السلام وآن مشتملست بر چهل وپنج معجزه

معجزه اول روایتست ازهرون زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار بولایت علی بن ابیطالب واهلبیت او ﷺ نمینمود روزی بخدمت امام جعفرصادق ﷺ آمدم فرمود یاابن زیات برادرت چه حال دارد گفتم یابن رسول الله خوشحال است واورا تشویشی نیست مگراینکه محبت شمارا ندارد و از پیروی شما ابا مینماید آن حضرت فرمود چه چیزاست او را ازمتابعت مانع است گفتم یابن رسول الله اوبخود اعتقاد صلاح بسیار دارد ومیگوید که مراورع نمیگذاردکه اگر حال شخصی ظاهر گردد من مانع او نگردم گفت آنشب که درنهر بلخ فسادی کردورع اورامانع نبود امروزچونست که ازمتابعت اولادحضرت رسول ﷺ ورع مانع است پس چون بخانه آمدم ببرادرم گفتم مادرت بموت توبگریددرخدمت فرزندرسول خدا ﷺ بودم ازمن احوال توپرسید گفتم احوال اوخوبست واواوقات را بطریقی میگذراندکه هیچکس را مکروهی ازاو درخاطر نیست سایرخلق اوراحمیده خصال وپسندیده احوال و افعال میدانند وچیزی که ازاو درنظرمن نامرضیست آنستکه چنانکه اعتقاد باید بشما اهلبیت رسالت داشته باشد ندارد آنحضرت پرسیدکه چه چیز اورا از محبت و متابعت ما مانع است گفتم یابن رسول الله بخود گمان ورع دارد فرمودکه شب نهربلخ ورع او کجا بود که مرتکب آنچنان امر شنیعی شد برادرم گفت ایعبدالله ترا ازشب نهربلخ خبرداد گفتم بلی برادرم گفت **اشهدانه حجةرب العالمین علی الخلق اجمعین** گفتم خبرده مرا از شب بلخ ای برادرکه چگونه بوده است ودر آنشب ازتوچه صادرشده که مخالفت ورع مینمود گفت باشخصی همراه بودم که کنیز جمیلهٔ باخود داشت ازکثرت برودت هوا وشدت سرما احتیاج بآتش شد صاحب کنیز گفت اگرتو

محافظت اسباب کنی من بطلب هیزم میروم و ترتیب آتش کنم پس صاحب کنیز بجهت تحصیل هیزم روی بصحرا نهاد و چون از نظر غایب شد من بنزد کنیز آمدم شیطان مرا بمتابعت نفس داشت وامرشنیع ازمن بفعل آمد والله که هیچ کس ازاینواقف نشده بود وباحدی اظهار ننموده بودم وبجزازحق تعالی کسی بر آن مطلع نشد ویقین که اباعبدالله را بنورولایت این امرمعلوم شده بعداز این سخنان خوف بیغایت وترس بی نهایت ببرادرم استیلا یافت بسیار متغیر الاحوال گردید چون ازاینمدت یکسال بگذشت بموافقت برادرم بشرف حضور وافرالسرور آنحضرت رسیدیم و آثار خجالت وانفعال بر ناصیهٔ برادرم دیدم وبرادرم ازمجلس برخاست تادرم قلبش را بآتش سخن آن کعبهٔ اخبار ومهر آنقبلهٔ ابرارسکه دارساخت .

معجزهٔ دوم درکتاب خرایج از داود مرویستکه روزی در مجلس امام جعفر صادق (ع) بودم آنحضرت بمن فرمود یاداود حال توچونست که رنك توتغییر یافته گفتم یابن رسول الله قرض بسیاردارم وشبوروزدرفکر آن در آزارم مراقصداینستکه تاجری شهرسندرا اختیار کنم وبکشتی که عنقریب متوجه آنحدود میشود در آیم برادرمرا از آن دیار بیرون آورم بااودرخدمت حضرت توبگذرانم فرمودکه چون این قصد داری برو وازمحنت مسافرت ملول مشو گفتم یابن رسول الله ازحالات کشتی بسیارمیترسم وازموج دریا خوفناکم آنحضرت فرمودکه آنکس که دربرحافظ تست دربحرنیزمعین وناظراواست ای داود مگرندانستهٔ اگرما نباشیم انهار جریان ننماید واثمارپدید نگردد واشجار سبز نشود داود گویدکه ازسخنان آنحضرت دلم قوی گردید وبکشتی درآمدم و مدت صدوبیست روز درکشتی بودیم روزی پیش از زوال بیرون آمدیم که روزجمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخشنده برروی زمین رسید واز آن نور آوازی شنیدم که گفت ای داود اینزمان دادن دین تست سربالاکن من سلام دادم ورو بسوی آسمان کردم و آوازی شنیدم که ای داود درپس آن پشتهای سرخ رو و مشاهده صنع الهی کن چون بدانموضع رسیدم تنگهای طلا دیدم براو نوشته **هذا عطاؤنا** داود گویدکه آنها را برداشتم چون حساب کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من میطلبیدم پس بهیچ وجه متوجه تجارت نشدم تابزودی بمدینه رسیدم ومجموع آنمال را بخدمت مولای خود ابی عبدالله بردم آنحضرت فرمودکه یا داود آنچه ما بتو عطاکردیم نور ساطع بود که ترا بآنمقام راه نمود و آنچه بتو واصل شد از لوح های عطای پروردگار کریم رحیم است حق ترا برکت دهاد اینمال را قبض کن ودرمایحتاج خودصرف نما من آنمال را بخانه آوردم روزی معین را که خادم آنحضرت بود گفتم که امام مراهدایت کرد بسفربحر ودر آنسفر مرا بسوی فتوحات روی نمود معین گفت ای داود دراین وقت که درسفر دربودی وقتی من درخدمت حضرت ایستاده بودم و بعضی ازاصحاب مثل حمران وعبدالعلی وغیرهما حاضربودند جمیع حالات وواقعات ترا آنحضرت

خبرداد بطریقی که توحکایت کردی بلازیاده و نقصان داود گوید بهریك از اصحاب رسیدم مطابق قول معین خادم آنجناب ازایشان شنیدم .

معجزهٔ سیم از علی بن حمزه مرویستکه گفت باحضرت امام جعفرصادق (ع) وقتی بحج رفته بودم درراه در تحت نخل خشك شده منزل کردیم آنحضرت لب مبارك جنبانید وچیزی گفت که نفهمیدم بعد از آن گفت **یانخله اطعمنا مماجعله الله فیك من رزق عبـاده** پس نظر کردیم دیدم که آن نخل خشك سبزشده برگها براو ظاهر گردید و رطب بار آورد و شاخهایش مایل بجانب آنحضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش آی وبسم الله بگو وآنچه خواهی ومیل داری بخور پیش آمدم رطبها دیدم درکمال لطافت وحلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقاً اعرابی درآنموضع حاضر بود گفت درعمرخود عظیم تر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ماوارث نبوتیم سحر بمانسبت ندارد وحق تعالی دعای مارا اجابت میکند اگرخواهی دعا کنم تاخدا ترامسخ گرداند وسك شوی اعرابی از کمال جهل گفت بکن آن حضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سك مسخ شد ساعتی بحضرت نگاه میکرد بعداز آن راه خانه خود گرفت آن حضرت فرمود ازعقبش برو تابیبنی چه واقع گردد از پیش آن حضرت رفتم دیدم بخانه درآمد وباهل خود ملاقات کرد اهلش بسنك وچوب اورا ازخانه بیرون کردند وبخدمت آنحضرت آمدم و کیفیت حال آن اعرابی را عرض کردم دراین اثناء دیدم که آنسك حاضر شد واشك برویش میدوید وباضطراب تمام بخاك میغلطید و فریاد میکرد چون آنحضرت مشاهدهٔ احوال اورا کرد ازکمال ترحم دعا کرد اعرابی بحال خود باز آمد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی اهلبیت رسالت ساحر نیستند بلکه هادیان راه حق اند اعرابی گفت یابن رسول الله ایمان آوردم .

معجزهٔ چهارم روایت کند داود بن کثیررقی که روزی درمجلس امام جعفرصادق (ع) بودیم که ناگاه امام موسی کاظم (ع) بمجلس آمد حضرت امام جعفرصادق (ع) ازاوپرسید که ایپسرامروز حال توچیست فرمود که در کنف حفظ الهی محفوظ ای پدر امروزمرا میل انار وانگوراست من گفتم سبحان الله زمستانست دراین وقت انگور ازکجا تحصیل توان کرد امام جعفرصادق (ع) فرمود که یا داود حق تعالی برهمهٔ اشیاء قادراست دراین بستان درآی وازبرای فرزندم اناروانگور بیارمن بجهة امتثال امر آنحضرت ببستان درآمدم دیدم که بدرختی خوشهٔ انگوری نمایانست وازدرخت دیگر انار بزرگ ولطیف عیان گردیده گفتم بلاریب ولاشك اینجماعت اولیای الهی واولاد حضرت رسالت پناهی (ص) اند پس انگور واناررا از درخت چیدم و بخدمت آنحضرت آوردم پس موسی بن جعفر (ع) نشسته از آن انگور تناول مینمود وشکر الهی می کرد.

معجزهٔ پنجم ازعبدالرحمن بن الحجاج مرویستکه درملازمت امام جعفرصادق (ع) بودم

ازمکه بمدینه میرفتم آنحضرت برشتری سوار بود ومن برالاغی نشسته بودم ثالثی باما نبود گفتم یاسیدی علامت امام چیست فرمود آنکه اگر این کوه را طلب نماید بخدمتش بیاید بخدا سوگند که دیدم آن کوه بجانب ماروان شد پس آنحضرت نظر بسوی من کرد بعداز آن بآنکوه فرمود من ترا نطلبیدم بجای خود باش فی الحال آنکوه بجای خود قرار گرفت.

معجزهٔ ششم ازجمیل بن دراج مرویستکه زنی نزد حضرت صادق ؑ آمد و گفت پدرم وفات یافت آنحضرت فرمود که مرده باشد اماتو برخیز وبخانه رو وغسل کن ودورکعت نماز بگذار وبعداز آن بگو یامن وهبت لی ولم یک شیئا جدد لی هبة پس اورا بجنبان وباکس مگو زن بخانه رفت وبفرمودهٔ آنحضرت عمل کرد درحال مرده باز نشست بفرمان الهی.

معجزه هفتم ابوهاشم حمیری گوید که بخدمت امام جعفر صادق ؑ رفتم و گفتم یابن رسول الله شنیدم که تومیگوئی که سیدحمیری مذهب فاسد دارد وبرحق نیست ومن عمرخود را درمحبت شما صرف کرده‌ام آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد حنیفه بکوه رضوی نشسته است وبر دست راست اوشیری ایستاده وبر دست چپ اوپلنگ وبامداد وشبانگاه برای وی طعام میآورند واو نمرده وحال آن که رسول الله وامیر المؤمنین وامام حسن وامام حسین ؑ بجوار رحمت حق رسیدند و سکرات مرگ چشیده‌اند وتوای سید مرگ بمحمد حنفیه روا نمیداری مذهبی ازاین فاسدتر میباشد سیدحمری گفت هیچ دلیلی داری برموت وی آنحضرت فرمود بلی پدر من مرا خبرداد که من براو نماز کردم واورا دفن کردم وبااین آیتی نیز بتوبنمایم دست سیدحمیری راگرفته وببرد تابقبر محمد حنفیه و آن حضرت دست برقبروی نهاد ودعا فرمود قبر شکافته شد مرد پیر سفید موئی بیرون آمد و خاك ازخود میافشاند وگفت یاباهاشم مرا میشناسی گفتم نه گفت منم محمد حنفیه گفت یاسید امام بعداز حسین بن علی علی بن الحسین ؑ وبعد ازوی محمدبن علی الباقر ؑ و بعدازوی این صادق ویاسید قول صادق ؑ را قبول کن وبعد از آن بقبر شد وقبر فراهم آمد چون اینمعجزه ببرهان از آن حضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه راگذاشت و طریق اثنی عشری برداشت.

معجزه هشتم روایت کند علی بن محمد النقی واوازجد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق ع که فرمود ملك هند کنیزکی بغایت جمال باتحفها وهدیهای بسیار ازمال فرستاد باقومی ازمعتقدان خود ونامه نوشت بحضرت صادق ؑ که بسم الله الرحمن الرحیم ازملك هند به پیشوای عالمیان و امام مؤمنان سلالهٔ رسول ﷺ ویادگار بتول اعنی الامام جعفر محمد الصادق ؑ اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی بمن فرستادند که من بجمال صورت وکمال سیرت او ندیده بودم بغایت ستوده و پسندیده گفتم این کنیزك لایق منستکه مرا فرزندی ازوی بوجود آید که مادر فرزند من باشد وبعد

ازمن ملك اوراباشد چون نظر کردم بوی عجب ماندم يك شبانه روزپیش من بود ومن اندیشه می کردم درجلالت وصفت اووکسی نیافتم که سزاوارباشد اورا بغیرازحضرت تو ومن بسیاری را ازمقربان وخاصان وامینان خود جمع کردم امین تر ازمیراب بن حیان نیافتم واومردیست باکمال دیانت و امانت اورا باکنیزك که محلی است بحلی وحلل وزیور وباتحف وهدایای بیعد بخدمت فرستادم اینهارا ازوی طلب فرمائید واورا روانه گردانید چون بمدینه رسید ازقدوم اوخبررسانید رخصت نداد که میراب بخدمت وی میرود کنیزك را باتحفها بگذراند بعدازچند روز ودربعضی ازکتب اخبار بعدازيك سال بوسائل وشفاعت بسیاری بارداداورا بخدمت خود چون آمد فرمود که باکنیزك وتحفها ای خاین که این لایق بمن نیست که توخیانت کردی وشرط امانت رعایت نکردی اوسوگند ها خورد که من خیانت نکردم و بامانت آورده ام واین مقاله چندبار تکرار یافت واودرمقابل سوگندهای بسیارخورد و آن حضرت هر بار می فرمود که سوگند بدروغ تابه اواخرفرمود که اگر پوستین توگواهی دهد قبول میکنی گفت بلی وفرستاد پوستین خودرا آورد و آنجانهاد و آن حضرت برخاست ودورکعت نمازگذارد وسربسجده نهاد وبعداززمانی سربرداشت نوری ازوی درخشان گشت آنگاه فرمود که ای پوستین بامررب العالمین گویاشو وبگو آنچه میان تو ومیراب وکنیزك گذشته پوستین بآواز آمد وگفت درفلان صحرا کنیزك ازقبه بیرون آمد برای امری واینمرد اورا دیده فریفتهٔ حسن وجمال اوشد و آن روز آنجارا خلوت یافت شهوت بروی غالبشد مرا انداخت وبربالای من باوی صحبت داشت واین خیانتکرد ومرا پلیدساخت چون من معذوربوده ام درخواه از حضرت اله که بشومی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آن حضرت بگریست امام موسی ع فرموده که من حاضربودم پیش پدربزرگوارم من نیز گریستم میراب این را دیده بترسید وبرخود بلرزید و درمقام درخواست آمد ومعترفشد بر آن وپوستین را برداشت ودرپوشید فی الحال حمه شد ودر حلق وی پیچید تارویش سیاه شد آن حضرت فرمود که بگذار اوراکه عقوبت این خواهد کشید او راگذاشت واو بازگشت وبا آنها میرفت وملك چون این حال را معلوم کرد او را بعقوبت هرچه تمامتر کشت ودربعضی ازکتب اخبارمسطوراست که بعدازمدتی ملك هند بخدمت امام جعفر صادق ع آمد واسلام آورد واسلامش نیکوبود واین حدیث درسه کتاب بنظررسیده.

معجزه نهم روایت کند حفظ تمار که در آن ایام که معلی بن خنیس را بدار کشیدند بخدمت حضرت صادق ع رفتم آن حضرت فرمود که من معلی را بامری فرمودم مخالفت من کرد وخودرا بکشتن داد بدرستی که من روزی باونظر کردم اورا مغموم یافتم گفتم ایمعلی اهل وعیال خودرا بخواطر آورده واز مفارقت ایشان محزونی گفت بلی گفتم نزدیك بیا پس دست برچشم وروی او کشیدم وازاو پرسیدم که اکنون کجائی گفت خودرا درخانهٔ خود میبینم واینك زن منست واینها

فرزندان من‌اند من‌ازخانه بیرون آمدم تاایشان‌را سیر دیده وبازن خود مقاربت کرده‌بعداز آن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجا میبینی گفت باشما در مدینه واینك منزل شمااست گفتم ایمعلی اسرار مارا نقل‌مکنید که خودرا اسیر مردم کنید ایمعلی که هر که‌احادیث‌صعب‌مارا کتمان کند خدا نوری درمیان‌دوچشم اوساطع میگرداند واوراعزیزمی کند درمیان مردم وهرکه افشاکند نمیرد مگر آن‌که الم حربه ویا سلاح باوبرسد ویا درزنجیر وبند بمیرد معلی توکشته خواهی شد مستعد باش درقتل **ودرروایتی** مذکور استکه محمدبن سنان ازحماد بن عثمان از معلی‌بن خنیس که گفت نزد حضرت صادق (ع) بودم مرا گفت چون استکه تورا اندوهناك میبینم گفتم شنیدم که درعراق وباءاست ازعیال خود اندیشه دارم آن حضرت‌فرمود مراکه میخواهی ایشان را ببینی گفتم آری فرمود روبگردان گردانیدم آن‌که فرمود که روفراکن بازنگریستم صورت سرای خود دیدم درپیش خود آنگه مرا فرمود که بسرای خود بروورفتم هیچ کس‌ازخورد وبزرك کم نیافتم وهرچه‌درسرای من‌بود دیدم آن‌که بیرون آمدم فرمودروی‌بگردان گردانیدم ونگریستم هیچ‌چیز ندیدم .

معجزه دهم از داودبن‌کثیر مرویستکه شخصی از اصحاب ما بحج رفت چون بخدمت حضرت صادق (ع) رسید عرض‌کردکه پدر ومادرم فدای توباد زنی داشتم فوت‌شد وتنها ماندم حضرت فرمودکه بسیار دوست میداشتی گفتم بلی فدای توشوم فرمود چون بخانه روی خواهی دیدکه چیزی میخورد راوی‌گویدکه چون بخانه بازگشتم او را چنان دیدم که نشسته و چیزی تناول می‌نمود .

معجزهٔ یازدهم درکتاب عین‌الحیوة مذکوراست که حضرت امام موسی کاظم (ع) فرمود که روزی ردیف پدرم بودم وبجانب عریض میرفت ودراثنای راه مردی پیداشد موی سروریش او سفیدشده پدرم فرود آمد ومیان دوچشم ودستش‌را بوسید ومیگفت‌فدای توگردم آنمردراموعظه ونصیحت فرمود و چون‌آن پیر برفت پدرم سوار شدگفتم که‌آنچه بااینمرد کردی از شکستی و احترام نسبت‌بهیچ‌کس‌نکردی فرمودکه پدرم امام‌محمدباقر (ع) بود.

معجزهٔ دوازدهم درهمان‌کتاب از اخبار مستفیضه ازحضرت صادق (ع) روایت شده‌که آن‌حضرت فرمودشخصی ازمانمازخفتن‌را درمدینه‌کرد وبشهرجابلقا وجابلسا که قوم موسی (ع) درآنجاساکنند رفت ومنازعه درمیان ایشان‌بود فیصل داد ودرهمانشب برگشت ونماز صبح‌رادر مدینه‌کرد حضرت خودرا میفرمود **ونظیراینمعجزه** درهمان‌کتاب ازجابر جعفی روایتکرده‌که روزی درخدمت امام‌محمدباقر (ع) نشسته‌بودم فرمود ای‌جابر الاغی داری‌که دریکشب ازمشرق بمغرب برود گفتم نه‌فدای‌توشوم‌فرمود که من‌شخصی‌را میشناسم که درمدینه الاغی داردسوارمیشود

ویك شب ازمشرق بمغرب میرودو آن حضرت خودرا می فرمود واینمعجزه معجزهٔ امام محمدباقر ﷺ است لکن بمناسبت اینجامذکورشد.

معجزه سیزدهم درهمان کتاب ازابان بن تغلب روایت کرده که شخصی ازاهل یمن بخدمت جعفربن محمدعلیهماالسلام رسید حضرت پرسیدندکه علمای یمن علم ایشان درچه مرتبه است گفت از علم نجوم بردو ماهه راه حکم میکنند در یکشب حضرت فرمودکه عالم مدینه اعلم است از علمای شما که در یکساعت بقدر آنچه که در یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید وسیر میکند دوازده هزار عالم راکه هریك از آن عالمها مثل اینعالم است که ایشان نمیدانندکه آدم وشیطان خلق شده اند پرسید که اهل آن عالمها شمارا میشناسندفرمود بلی خدا واجب نگردانیده است برایشان مگرولایت ما وبیزاری ازدشمنان ما.

معجزه چهاردهم درکتاب مسطوراست بسندمعتبر ازابی بصیرروایتست که روزی درخدمت امام جعفرصادق ﷺ بودم آنحضرت پارا برزمین زد دریائی پیداشد وکشتیها ازنقره برکنار آن دریا ایستاده بیکی ازآن کشتیها سوارشدند ومراسوارکردند ورفتیم تابمحلی رسیدیم که درآنجاخیمها ازنقره زده بودند حضرت داخل هریك ازآن خیمهاشدند وبیرون آمدند فرمودکه آنخیمهٔ که اول داخل شدیم خیمهٔ رسول خدا ﷺ بود ودوم ازحضرت امیرالمؤمنین ﷺ وسیم ازحضرت فاطمه علیهماالسلام وچهارم ازخدیجه وپنجم ازامام حسن ﷺ وششم ازحضرت امام حسین ﷺ وهفتم ازحضرت علی بن الحسین علیهماالسلام وهشتم ازپدرم ونهم بمن تعلق دارد وهریك ازماکه ازدنیا برود خیمهٔ داردکه درآنجا ساکن میشود:

معجزه پانزدهم درکتاب مذکور ازعبدالله بن سنان مرویستکه حضرت صادق ﷺ فرمود که ماراحوضیست ازمابین بصری تاصنعای یمن میخواهی به بینی گفتم بلی فدای توشوم ودربعضی از کتب اخبارچنین مسطوراست که عبدالله گویدکه ازحضرت صادق ﷺ پرسیدم ازحوض کوثرفرمود آری حوضی است ازبصری تاصنعای یمن دوستمیداری آنرا به بینی پس دست مراگرفت ومرابیرون مدینه آورد وپابرزمین زد نگاه کردم نهری دیدم که ساحلش پیدانیست مگرآنجاکه مابرآن ایستاده بودیم که مانند جزیره ایست درمیان این نهر پس دراین جزیره نهری دیدم که در یکطرفش آب جاریست که ازبرف سفیدتر ودرمیانش شرابی جاریست ازیاقوت رنگین تروهیچیك بدیگری ممزوج نمیباشد وآنسرخی که درمیان سفیدی خوش نماست که هرگزچنین چیزی ندیده بودم گفتم فدای توشوم این نهرازکجا بیرون میآید فرمود این چشمهائیست که خدا درقرآن وصف نموده دربهشت ودردوکنار درختان دیدم حوریان برآن درختها نشسته مویهای ایشان بحسنی بودکه هرگزندیده بودم ودرآن ظرفها دیدم که شباهت بظرفهای دنیا نداشت پس حضرت نزدیك ایشان رفتند واشاره

فرمودند که آب بده دیدم که خم شد ودرخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد وبحضرت داد وباز درخت خم شده راست شد پس حضرت بمن عطا فرمودند ومن خوردم وهرگز بآن لذت ولطافت چیزی نخورده بودم وبویش بمثابهٔ بوی مشك بود وچون در کاسه نظر کردم سه لون شربت در آن میبود عرض کردم که فدای توشوم هرگزچنین حالی مشاهده نکرده بودم ونمیدانستم که این غرایب در عالم میباشد حضرت فرمود که این کمترچیزیست که خدا ازبرای شیعیان ما مهیا کرده است وچون مؤمن ازدنیا میرود روحش را دراینجا میآورند ودرباغها سیرمی کند واز آن شرابها میخورند ودشمن ماکه میرود روحش را بوادی برهوت میبرند که صحرائیست درحوالی یمن وهمیشه درعذاب میباشند واززقوم وحمیم میخورند پس پناه گیرید بخدا ازشر آنوادی

معجزهٔ شانزدهم صفار ازحضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که شهری هست درپشت مغرب که آنرا جابلقا میگویند و درآنشهر هفتاد هزار امت هستند وهرامتی ازایشان مثل امت‌اند وهرگز معصیت خدا نکرده‌اند وهیچ کاری نمیکنند وهیچ چیزی نمیگویند مگرلعنت بردونفرازاین امت وبیزاری ایشان

معجزهٔ هفدهم هشام بن سالم روایت کرده که حضرت صادق ع فرمود که خدارا شهری هست درپشت دریاکه وسعت آن بقدر سیرچهل روز آفتابست ودرآنشهر جمعی هستند که هرگز معصیت نکرده‌اند وشیطانرا نمیشناسند ونمیدانند که شیطان کیست خلق شده ودرهر چندگاه ما ایشانرا می‌بینیم وآنچه احتیاج دارند ازماسؤال کنند کیفیت دعارا ماتعلیم ایشان مینمائیم ومیپرسند که قائم آل محمد ع کی ظهورمیکند ودرعبادت وبندگی سعی بسیارمیکنند وشهرایشان دروازهای بسیاردارد وازهردروازه تادروازهٔ صدفرسخ مسافت است وایشانرا تقدیس وتنزیه وعبادت بسیار هست که اگر ایشانرا به بینید عبادت خودرا سهل میدانید ودرمیان ایشان کسی هست که یکماه سرازسجود برنمیدارد وخوراك ایشان تسبیح الهی است وپوشش ایشان برك درختانست وروهای ایشان ازنور روشن است و چون یکی از ایشان مارا می‌بیند برگرد اومیآیند و از خاك قدمش برمیگیرند برای برکت و چون وقت نماز میشود صداهای ایشان بلند میشود مانند باد تند ودر میان ایشان جمعی هستند که هرگزحربه ازخودنینداخته‌اند برای انتظارقدوم قائم آل محمد ع وازخدا میطلبند که درخدمت اومشرف شوند وعمرهریك ازایشان هزارسالست اگرایشانرا به بینی آثارخشوع وشکستکی وفروتنی ازایشان ظاهراست وپیوسته طلب میکنند امریراکه موجب قرب خداباشد وپیوسته منتظر آنوقت هستند که ملاقات ما وایشانست وهرگز ازعبادت سست نمیشوند وبتنك نمیآیند وبنحوی که ماقرآنرا تعلیم ایشان کرده‌ایم تلاوت مینمایند ودر میان قرآن چیزی هست که‌ازبرای مردم اگربخوانیم کافرمیشوند واگرچیزی ازقرائت برایشان مشکل شود ازمامیپرسند

وچون بیان میکنیم سینهای ایشان گشاده ومنورمیشود وازخدا میطلبند که مارا از برای ایشان باقی دارد و میدانند که خدا بوجودما برایشان نعمتهاداده وقدرمارا میشناسند وایشان باقائم آل محمد ؑ خروج خواهندکرد و جنگیان ایشان بردیگران سبقت خواهندگرفت وهمیشه از خدا همین رامیطلبند ودرمیان ایشان پیران وجوانان هستند وچون جوانی از ایشان پیری رامی بیند نزد او بمشابه بندگان مینشیند تارخصت نفرماید برنخیزد ایشان بهترازجمیع خلق اطاعت امام میکنند وبهر امری که امام ایشان رابه آن داشت ترك نمیکنند تا امر دیگر نفرمایدواگر ایشان را برخلق مابین مشرق و مغرب بگمارند دریکساعت همه را فانی میگردانند وحربه بر ایشان کار نمیکند وخود و شمشیرها از آهن دارند غیرازاین آهن که اگر بر کوه بزنند درهم میشکند وامام ؑ با این لشکر با هندوروم وترك ودیلم وبربروهر که درمابین جابلقاوجابلساست جنك خواهندکرد و جابلقا و جابلسا دوشهراست یکی درمشرق و یکی در مغرب وبرهریك از اهل ادیان که وارد شود اول ایشان را بخداورسول ودین اسلام بخوانند وهر که مسلمان نشوداورا بکشند تا آنکه درمیان مشرق ومغرب کسی نماند که مسلمان نشود واینحدیث در کتاب عین الحیوه نیزمذکوراست

معجزه هیجدهم ازمفضل بن عمرمرویستکه با ابی عبدالله جعفرصادق ؑ براهی میرفتیم ناگاه گذارمابجانب پیره زنی بادختری افتاد که درمیان راه ایستاده بودند وگاومردهٔ آنجا افتاده و آن پیره زن برموت گاو گریهٔ بسیارو نالهٔ بیشمار مینمود آنحضرت فرمود که شمارا چه حالتست که چنین گریان هستید پیرزن گفت من واطفال من معیشت ازاین گاو که الحال مرده است میگذرانیدیم که حال مابعد از مردن این گاو نمیدانیم چون خواهد شد آنحضرت فرمود دوست میداری گاوت زنده گردد زن گفت مصیبت من کافی نیست که برمن تمسخر میکنید آنحضرت فرمود حاشا که من برسبیل سخریه اینسخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد وچیزی گفت که من نفهمیدم پس سرپا بر آن گاوزدگاو برخاست صحیح وسالم وراه پیش گرفت پیره زن اورا نشناخت و چون استخبار نمود گفتند او امام است وحجة خلایق است.

معجزه نوزدهم ابن بابویه وابن شهر آشوب ودیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق ؑ را طلبید که آنحضرت رابقتل رساند وفرمود که شمشیری حاضر کردند ونطعی انداختند وربیع حاجب خودرا گفت که چون اوحاضرشود وبااومشغول سخن شوم ودست بردست زنم اورا بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظرمنصوربروی افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای اباعبدالله ما شمارا برای آن طلبیدیم که قرض شمارا اداکنیم وحوائج شمارا بر آوریم وعذرخواهی بسیار کردو آنحضرت راروانهٔ مدینه کردچون ربیع بیرون آمدبخدمت حضرت رسیدو گفت یابن رسول الله دیدی آن شمشیرو نطع را که برای توحاضر کرده بودچه دعاخواندی

که ازشراومحفوظ ماندی فرمود که این دعاراخواندم ودعارا تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت وبمنصور گفت که ای‌خلیفه‌چه چیزخشم‌عظیم‌ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع‌چون‌اوداخل‌خانهٔ من‌شداژدهای‌عظیم‌دیدم که بنزدیك‌من آمدودندان برمن‌میخائید و بزبان فصیح میگفت که‌اگراندك آسیبی‌بامام زمان برسانی گوشتهای ترا ازاستخوانها جدا میکنم ومن از بیم آنچنان کردم.

نور- دربیان‌وجه‌تسمیهٔ آنحضرت‌بصادق ﷺ که‌لقب آنحضرتست‌زیرا که اسم آنحضرت‌جعفر است وصادق‌لقب آنحضرت ووجه‌ملقب‌بودن آنحضرت‌باین‌اینکه‌قطب‌راوندی‌وصدوق‌قمی‌ره‌روایت کرده‌اند که ازحضرت امام زین العابدین ﷺ پرسیدند که امام‌بعد ازتو کیست فرمود محمد باقر ﷺ علم مرا میشکافد شکافتنی پرسیدند که امام بعد از اوکیست فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است گفتندچرا بخصوص‌اوراصادق مینامند وحال آنکه‌همهٔ‌شماصادق وراستگوئید فرمود که پدرم مرا خبرداد ازپدرش ازرسول‌ﷺ که آنحضرت فرمودچون متولد شد فرزندمن جعفربن محمدبن‌علی‌بن‌الحسین‌علیهم‌السلام اوراصادق نامید زیرا که پنجم‌ازفرزندان او ابوجعفر نام خواهد داشت ودعوی امامت خواهدکرد بدروغ‌وازروی افترا بخداونزدخداجعفر کذاب‌افترا کننده برخداست پس‌حضرت امام زین‌العابدین ﷺ گریست وفرمود که‌گویا می‌بینم جعفر کذاب راکه برانگیخته‌است خلیفهٔ جور زمان خودرا برتفتیش وتفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الامرعلیه وعلی‌ابائه صلوات‌الله وسلامه ابدا فی‌الدهر والسرمد والزمان

معجزهٔ بیستم سیدبن طاوس ره روایت‌کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصورمرا طلبید وگفت می‌بینی چها ازجعفربن‌محمد نقل‌میکنند بخدا سوگندکه نسلش را برمیاندازم پس یکی ازامراء خودرا طلبید وگفت با هزارنفربرو بمدینه‌وبی‌خبربخانهٔ امام جعفربرو وسر او وسر پسرش موسی‌را برای‌من بیاورچون آن امیرداخل مدینه شد حضرت فرمود که دوناقه آوروند و بردرخانهٔ حضرت‌بازداشتند واولاد خودرا جمع‌کرده ودرمحراب نشست ومشغول‌دعا شد حضرت امام موسی ﷺ فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکرخود بدرخانهٔ ما آمدند وامر کرد لشکرخودراکه سرهای آن دوناقه را بریدند وبرگشتند چون‌بنزد منصوردرفت گفت آنچه فرموده بودی‌بعمل آوردم وکیسه‌رانزدمنصور گذاشت منصورسر کیسه‌راگشود سرهای‌ناقه‌را دید پرسید که اینهاچیست گفت‌ایهاالامیرچون‌داخل‌خانه‌امام‌جعفر ﷺ شدم‌سرم گردیدوخانه درنظرم تارشد ودو شخص‌دیدم درنظرم چنان‌نمود که جعفروپسراواست حکم‌کردم سرایشان راجداکردند وآوردم منصور گفت زینهار آنچه دیدی‌بکسی‌نقل‌مکن واحدی‌را براینمعجزه مطلع مگردان وتا او زنده بودکسی‌را براین قصه مطلع نکردم

معجزهٔ بیست و یکم ایضاً روایت کرده‌است سید(ره) از محمدبن عبدالله اسکندری که گفت من‌ازجملهٔ ندیمان ابوجعفردوانقی‌بودم ومحرم‌اسرارا وروزی بنزد اورفتم اورا بسیارمغموم یافتم و آه میکشید گفتم ایهاالامیرسبب تفکرواندوه شما چیست گفت صد نفرازاولاد فاطمه علیهاالسلام راهلاك کردم وسیدوبزرگوارایشان مانده‌است ودرباب اوچاره نمیتوانم کرد گفتم که کیست گفت جعفربن‌محمدالصادق ع گفتم ایهاالامیراومردیست که بسیاری‌عبادت‌اورا کاهیده واشتغال اوبقرب محبت خدا اورا ازطلب ملك وخلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تواعتقاد بامامت اوداری و بزرگی اورا میدانم ولیکن ملك عقیم‌است ومن سوگند یاد کرده‌ام که پیش‌از آنکه‌شام‌این‌روزدر آید خودرا ازاندوه اوفارغ گردانم راوی گفت که چون اینسخن‌را شنیدم زمین برمن تنك شد و بسیارغمگین شدم پس‌جلاد را طلبید وگفت چون‌من‌اباعبدالله‌صادق را طلب‌نمایم ومشغول‌سخن گردانم وکلاه خودرا ازسربردارم اوراگردن بزن واین علامتی‌است میان من وتوودرهمانساعت فرستاد وآنحضرترا طلبید چون‌آنحضرت داخل قصر آنلعین شد دیدم که قصربحرکت‌آمد مانند کشتی‌که درمیان دریای مواج مضطرب‌باشد ودیدم که منصوربرجست وسروپای‌برهنه باستقبال‌او دوید وبندهای بندش میلرزید ودندانهایش برهم‌میخورد وساعتی سرخ وساعتی زرد میشد وآن حضرترا باعزازواکرام بسیار آورد برروی تخت خودنشانید وبدو زانو درخدمت اونشست مانند بندهٔ‌که در خدمت آقای خود بنشیند وگفت یابن رسول‌الله بچه‌سبب دراینوقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای‌اطاعت خداورسول‌وفرمان‌برداری‌تو آمدم گفت من‌شمارا نه‌طلبیدم ورسول اشتباه کرده‌است واکنون‌که تشریف آوردهٔ هرحاجت‌که داری‌بطلب حضرت فرمود که‌حاجت من آنستکه مرا بیضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد وحضرت برخاست وبیرون‌آمد ومن خدا را بسیارحمد کردم که آسیبی از آنلعین‌بآن‌امام‌مبین‌نرسیدو بعداز آنکه‌حضرت بیرون‌رفت منصور لحاف طلبید وخوابید وبیدارنشد تا نصف‌شب وچون بیدارشد دیدکه من‌بربالین‌اونشسته‌ام گفت نروتا من‌نمازهای خودرا قضا کنم‌وقصه‌را برای‌تونقل‌نمایم‌چون از نمازفارغشد گفت چون حضرت صادق‌را بقصدکشتن طلبیدم چون داخل قصرمن‌شد دیدم که اژدهای عظیمی پیداشد ودهان خود راگشوده وکام بالای خودرا بربالای قصرمن‌گذاشت وکام پائین خودرا درزیرقصرمن‌گذاشت و دم خودرا بردورقصروخانهٔ من حلقه‌کردانید وبزبان عربی فصیح بمن‌گفت اگربدی‌اراده میکنی بآنحضرت ترا وخانهٔ ترا فرومیبرم وباین‌سبب عقل‌من‌پریشان شد وبدن من‌بلرزه درآمدبحدیکه دندانهای من بهم میخورد راوی گوید که من‌گفتم اینها ازاو عجیب نیست زیراکه نزد اواسمها و دعاها هست که اگربرشب بخواند آنرا روزمیگرداند واگربروز بخواند شب میگرداند واگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگرداند بعد ازچند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت

بروم مرا دستوری دادوابانکرد وچون بخدمت آنحضرت رفتم واز آنحضرت التماس کردم که آندعا که خواندید دروقت دخول مجلس منصور تعلیم من بنمائیداجابت التماس نمود الحمدلله

معجزهٔ بیست ودوم ایضاً سیدبن طاوس(ره) روایت کرده که چون منصوردرسالی بحج آمد بربذه رسید روزی برحضرت صادق ع درخشم شد باابرهیم بن جبله گفت که برو وجامهای جعفر بن محمدرا درگردن اوبینداز وبیاور ابرهیم گوید چون بیرون رفتم آنحضرترا درمسجد ابی ذر یافتم وشرم مرا مانع شد که چنانچه او بود به برم و بآستین او چسبیدم وگفتم که بیا خلیفه ترا میخواهدحضرت فرمود که **انالله وانااليه‌راجعون** مرا بگذار تادورکعت نماز بگذارم پس دورکعت نماز کرد بعد دعائی خواند وگریه بسیار کرد وبعداز آن فرمود که بهرروش که ترا امر کرده مرا ببر گفتم بخداقسم که اگر کشته‌شوم ترا آنطور نخواهم برد ودست آنحضرت را گرفتم وبردم وجزم کردم که‌حکم بقتل‌اوخواهد کرد چون نزدیك پردهٔ مجلس آنلعین رسید دعائی خواند وداخلشد چون نظر آنعلین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب نمود و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست ازمن بردار که اززمان مصاحبت من باتوچندان نمانده وزود مفارقت خواهدشد چون آنملعون اینسخن بشنیدحضرت را مرخص کرد وعیسی بن علی را ازعقب حضرت فرستاد که بپرس که مفارقت من ازاو بفوت اوچون ازحضرت پرسید فرمود که بموت من پس برگشت وبمنصور نقل کرد و آنلعین ازاینخبر شاد شد لعنه‌الله تعالی

معجزهٔ بیست وسیم ایضاً سید(ره) بسند معتبر ازصفوان جمال روایت کرده که مردی ازاهل مدینه بعدازکشته شدن محمد وابرهیم پسرهای عبدالله بن حسن بنزدمنصوردوانقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده که ازشیعیان اموال واسلحه بگیرد وارادهٔ خروج دارد ومحمد پسرعبدالله نیز باعانت او اینکارها کرد آنملعون بسیار درخشم شده وفرمان بداود که عم خود ووالی مدینه بودنوشت که بسرعت تمام امام ع رانزد اوفرستد واونامهٔ منصوررا بخدمت حضرت فرستاد و گفت فردا باید روانه‌شویم بجانب عراق و برخاست ومتوجه‌مسجدحضرت رسول ص شد وچندرکعت نماز کرد ودست بدعا برداشت ودعا خواند وروزدیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم ومتوجه‌عراق شد وچون بشهرمنصوررسید درخانه اورفت ورخصت طلبید وداخلشد و آنملعون اول آنحضرت را اکرام نمود وبعدازآن شروع بعتاب کرد و گفت که شنیدم که معلی برای تواموال واسلحه جمع میکند حضرت فرمود معاذالله این برمن افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد گفت ازمن قبول نمیکنی ومرا امرمیکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزدمن اظهاردانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم وحال آنکه مائیم معدن علم وحکمت منصور گفت الحال جمع میکنم تووآنکه اینهارا برای توگفته است تا برابر تو

بگوید پس آن بدبخترا طلبید ودرحضورحضرت ازاوپرسید گفت بلی چنین است و آنچه درحق او گفته‌ام صحیح است حضرت باو فرمود که سوگند یاد میکنی گفت بلی وشروع کرد بقسم وگفت **والله الذی لااله الاهو الطالب الحی القیوم** حضرت فرمود که بسوگند تعجیل مکن وبهر نحو که من میگویم سوگند یادکن منصور گفت این سوگند که اویاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حقتعالی صاحب حیا وکریم است وکسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت وکرم اورا معاجل بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگوبیزارشوم ازحول وقوت خدا وداخل درحول وقوت خود شوم اگر چنین نباشد چون این سوگند یادکرد در ساعت افتاد و مرد وجان بمالك دوزخ سپرد منصور ازمشاهدهٔ اینحال برخود لرزید وخائف گردید وگفت دیگر سخن کسی‌را درحق توقبول نخواهم کرد .

معجزهٔ بیست وچهارم ایضاً روایت کرده‌است سیدبن طاوس ره که روزی منصورملعون در قصرغیرمیمون خودنشست آن‌روزرا روزذبح میگفتند زیراکه نمی‌نشست درآ نعمارت مگربرای قتل وسیاست ودرآن ایام حضرت صادق ع را ازمدینه‌طلبیده‌بود و آنحضرت داخلشده‌بود چون شب‌شد وبعضی ازشب گذشت ربیع حاجب‌را طلبیده وگفت قرب منزلت خودرا نزد من میدانی و آنقدرترا محرم خودگردانیده‌ام که بسیاراست تورا برراز‌چند مطلع‌میگردانم که آنهارا ازاهل حرم خودپنهان‌میدارم ربیع گفت اینها ازوفوراشفاق خلیفه‌است نسبت‌بمن ونیزدولتخواهی‌مانند خودکسیرا گمان‌ندارم گفت‌چنین‌است من‌میخواهم دراینساعت بروی وجعفربن‌محمدرا بهرحالتی که بیابی بیاوری ونگذاری که هیئت وحالت خود را تغییردهد ربیع گفت که بیرون آمدم وگفتم **اناالله وانااليه راجعون** هلاك‌شدم‌زیراکه اورادراینوقت بنزداین‌لئین بیاورم باین‌شدت‌غضبی که اوراهست‌البته‌اوراهلاك‌میکند و آخرت‌ازدست من‌میرود واگرمداهنه‌میکنم ونمیآورم‌مرامیکشد ونسل مراقطع‌میکند ومالهای مرامیگیرد پس‌متردد شدم میان‌دنیا و آخرت‌ونفسم‌مایل‌شد ودنیا را برآخرت اختیارکردم محمد صالح پسر ربیع گوید که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید ومن ازهمه پسرهای اوجریرتر وسنگین دل‌تربودم پس گفت بمن‌بروبنزدجعفربن محمدوازدیوارخانهٔ اوبالارو وبی‌خبربرسر اوداخل‌شو وبرهرحال‌که اورا بیابی بیاور پس آخر شب‌بمنزل آنحضرت رسیدم ونردبانی گذاشتم وبخانه‌اوبی‌خبردرآمدم دیدم‌که پیراهنی پوشیده ودستمالی برکمربسته ومشول نمازاست چون ازنماز فارغشد گفتم‌که بیاکه خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار بروم‌که دعا بخوانم‌وجامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود‌که بگذار بروم وغسلی بکنم ومهیای مرك گردم گفتم مرخص‌نیستم ونمیگذارم‌پس آنمردپیرضعیف‌را که‌زیاده ازهفتادسال‌ازعمرش گذشته‌بودبایك‌پیراهن سروپای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پارهٔ راه آمد ضعف براوغالبشد ومن رحم کردم براو

واورا براشترخود سوار کردم وچون بدرقصرخلیفه رسیدم شنیدم باپدرم میگفت وای برتوای ربیع بیرون آمد وچون نظرش برامام ؑ افتاد اورا باینحالت مشاهده نمود گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بآنحضرت داشت وآن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو جانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بگذارم وبا پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه میخواهی بکن وبنزد آن لعین برگشت واو مبالغه میکرد ازروی طیش وغضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد وزمان طویلی باد اناى راز عرض نیاز کرد وچون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت وداخل ایوان کرد پس درمیان ایوان نیز دعا خواند وچون امام عصر را باندرون قصر برد ونظر آن لعین برروی آنحضرت افتاد ازروی خشم وکین گفت ایجعفر تو ترك نمیکنی حسد وبغی خودرا برفرزندان عباس وهرچند سعی میکنی درخرابی ملك ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخداسوگند که اینها که میگوئی هیچ یکرا نکرده ام وتو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما وشما باآن آزارها که ازایشان بما واهل بیت مارسید این ارادات نکردم وازمن بایشان بدی نرسید باشما چرا این آزارها کنم باخویشی نسبی واشفاق والطاف شما نسبت بما وخویشان ما پس منصور ساعتی سردر زیرافکند ودر آنوقت برروی تکیه نشسته بود وبر بالشی تکیه داده بود ودست درزیر مسند کرد ونامهای بسیار بیرون آورد وبنزد آنحضرت انداخت وگفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشتهٔ که بیعت را بشکنند وبتو بیعت کنند حضرت فرمود که بخداسوگند که اینها برمن افتراست ومن اینهارا ننوشته ام وچنین اراده نکرده ام ومن درجوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری برمن مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا درمیان لشکر خود قرارده تا مرك برسد ومرگ نزدیکشده وهرچند آن امام مظلوم اینسخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن لعین زیاده میشد وشمشیررا بقدر یکشبر کشید ازغلاف ربیع گفت چون دیدم که آن لعین دست بشمشیر دراز کرد برخود لرزیدم ویقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیررا در غلاف کرد وگفت شرم نداری که میخواهی دراین سن فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخداسوگند که نامهارا من ننوشته ام وخط ومهر من دراینها نیست وبرمن افترا کرده اند پس باز آنملعون شمشیررا بقدر یك زراع ازغلاف بیرون آورد ودراینمرتبه عزم کردم که اگر امر کند مرا بقتل آنحضرت من شمشیررا بگیرم وبرخودش بزنم هرچند باعث هلاك من وفرزندان من گردد وتوبه کردم از آنچه پیشتر درحق آن حضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل تر گردید وشمشیررا تمام ازغلاف کشید وآن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت شوم ایستاده بود ومترصد شهادت بود وعذر میفرمود وآن سنك دل قبول نمینمود پس ساعتی سربزیر افکند وسربرداشته وگفت راست میگوئی وبمن خطاب کرد یاربیع حقهٔ غالیه مرا بیاور وچون آوردم امام ؑ را نزد خود طلبید وبرمسند خود نشانید واز

غالیه‌محاسن مبارك آنحضرترا خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفررا سوار کن وده‌هزاردرهم باوعطا کن وهمراه اوبروتا بمنزل او و آنحضرترا مخیر گردان در آنکه میان ما باشد وبنهایت حرمت بوده باشد ومیان بر گشتن بمدینه جد بزرگوارش ربیع گوید که من شادشدم وبیرون آمدم ومتعجب بودم از آنچه منصوراول دربارهٔ اواراده داشت وبآنچه در آخر بعمل آورد وچون بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول‌الله متعجبم از آنچه‌اواول برای تودرخاطر داشت و آنچه آخر در حق توبعمل آورد ومیدانم که‌اثر آندعا بود که‌بعداز نمازخواندی و آندعای دیگر بود که‌درایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود بلی دعای اول دعای کرب وشدایدبود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز احزاب خواند پس فرمود که‌اگر نه خوف داشتم که‌منصور آزرده شود این زررا بتومیدادم ولیکن مزرعهٔ که درمدینه دارم وپیش ازاین ده هزاردرم بمن دادی ومن بتونفروختم آنرا بتو بخشیدم پس گفتم یا ابن رسول‌الله من آندعارا ازشما میخواهم وتوقع دیگر ندارم حضرت فرمود که مااهلبیت رسالت عطائی که‌نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آندعا هارانیز بتو تعلیم میکنیم چون درخدمت آنحضرت بخانه‌رفتیم دعاراخواند ومن نوشتم وتمسکی برای مزرعه نوشت وبمن داد گفتم یابن رسول‌الله در وقتیکه شمارا بنزد آنلعین آوردند و شما مشغول نمازودعا شدید و آنملعون اظهار طیش میکرد وتأکید دراحضارشما میکرد هیچ اثرخوف واضطراب درشما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود کسی که جلالت وعظمت خداوند ذوالجلال دردل اوجلوه کرد ابهت وشوکت مخلوق درنظراو نمیماند وکسیکه ازخدا میترسد ازبندگان پروا ندارد ربیع گفت چون بنزد خلیفه بر گشتم گفتم ایها الامیر دیشب ازشما حالتهای غریب مشاهده کردم دراول حال باآن شدت غضب جعفربن محمدرا طلبیدی وبمرتبهٔ ترا درغضب دیدم که هرگزچنین غضبی ازتو مشاهده نکرده بودم تاآنکه شمشیررا بقدر یکشبر ازغلاف کشیدی وبعداز آن شمشیررا برهنه کردی وبعداز آن بر گشتی واوراا کرام عظیم نمودی وازغالیه مخصوص خودکه فرزندان خودرا باآن خوشبو نمیکنی خوشبو کردی واکرامهای دیگر نمودی ومرا مأموربمشایعت اونمودی سبب اینهاچه بود منصور گفت ای ربیع من رازی از تو پنهان نمیکنم ولیکن بایدکه این سررا پنهان داری که بفرزندان فاطمه وشیعیان ایشان نرسدکه موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است مارا از آنچه ازمفاخرت ایشان درمیان مردم مشهورو درالسنهٔ مردم مذکوراست پس گفت هرکه درخانه هست بیرون کن چون خانه راخلوت کردم و بنزد اوبر گشتم گفت بغیرازمن وتوو خدا کسی دراینخانه نیست اگریك کلمه از آنچه باتومیگویم ازکسی بشنوم تراو فرزندان ترا بقتل میرسانم واموال ترامیگیرم پس گفت ای ربیع دروقتیکه اورا طلبیدم مصربودم برقتل او وبر آنکه عذری قبول کنم وبودن او برمن هرچندخروج بشمشیر نکند گران تراست ازعبدالله بن‌حسن و آنهاکه خروج میکنند زیراکه میدانم که او وپدران اورا مردم امام میدانند وایشانرا

واجب‌الاطاعة میشمارند وازهمه عالمتر و زاهد تروخوش اخلاق تروددرزمان بنی‌امیه‌من براحوال ایشان‌مطلع بودم‌چون درمرتبهٔ اول قصدقتل اوکردم و شمشیررا یکشبراز غلاف کشیدم دیدم که حضرت‌رسالت ﷺ برای‌من‌متمثل‌شدومیان‌من واوحایل گردید ودستها گشوده بود و آستینهای خودرا برزده‌وروترش کرده‌وازروی‌خشم‌برمن نظرمیکردومن‌بآن‌سبب‌شمشیررا ازغلاف برگردانیدم چون‌درمرتبهٔ‌دوم‌اراده‌کردم شمشیررا بیشترازغلاف کشیدم دیدم که‌بازحضرت‌رسول ﷺ نزد من متمثل‌شد نزدیکتراز‌اول‌وخشمش‌زیاده‌بودوچنان‌برمن‌حمله‌کرد که‌اگرمن‌قصدقتل جعفرمیکردم اوقصد قتل‌من‌میکرد وباین‌سبب شمشیررا بازدرغلاف بردم ودرمرتبهٔ سیم‌جرأت‌کردم‌وگفتم اینها از افعال جن میباید باشد و پروا نمیبایدکرد و شمشیررا تمام ازغلاف کشیدم دراین دم دیدم که آنحضرت نزدمن متمثل شد دامن‌برزده و آستینهارا بالابسته و برافروخته‌گردیده وچنان نزدیك من‌آمدکه نزدیکشددست اوبمن برسد وباینجهة از آن اراده برگشتم واورا اکرام‌کردم وایشان فرزندان فاطمه(س)اندوجاهل نمیباشد حق ایشان مگرکسیکه بهرهٔ ازآن شریعت نداشته باشد زینهارمبادا کسی اینسخنان‌را ازتو بشنودمحمدبن‌ربیع گفت که‌پدرم این‌قصه‌رابمن نقل نکرد مگر بعدازمردن منصور ومن‌نقل‌نکردم مگر بعدازمردن مهدی وموسی وهرون وکشته‌شدن‌محمدامین

معجزه بیست‌وپنجم درکتاب خرائج ازحضرت‌صادق ؑ منقولستکه شخصی ازمردم‌چین بخدمت آنحضرت آمدند آن‌حضرت‌فرمودمارامیشناسید گفت گلی نزدمابهم‌میرسد که‌هرروزدومرتبه ازرنگی برنگی‌میگردد دراول‌روزنوشته‌میبابیم **لااله‌الاالله محمدآرسول‌الله** ودرآخرروز بر آن میبابیم **لااله‌الاالله علی خلیفة‌الله**

غرة دربیان‌نسب شریف امام جعفرصادق ؑ وعدد اولاد امجادآن‌حضرتست والدماجدش امام محمدباقر ؑ ووالدهٔ ماجده‌اش ام فروه دختر قاسم بن محمدبن ابی‌بکر و لقب شریفش صادق وکنیهٔ مبارکش ابوعبدالله وولادتش در روز دوشنبهٔ هفتم ماه ربیع اول سنهٔ‌ثلاث وثمانین درمدینه ومدت امامتش سی‌وسه‌سال‌ودوماه تقریباً واولادطاهره‌اش ده‌نفرند هفت‌ذکور امام‌موسی کاظم ؑ اسحق‌محمداسمعیل عبدالله‌عباس‌علی وسه‌انـاث ام‌فروه فاطمه اسماء سن‌شریفش‌شصت و پنج‌سال وشهادتش بزهر رشید بفرمودهٔ ابیجعفر دوانقی لعنه‌الله درماه شوال سنهٔ اربعین بعدالمائة مشهد مطهرش‌دربقیع‌مقدس علی‌مشرفهاالاف‌تحیة وثناء ونقش خاتمش **الله‌خالق کل شیئی** وبعضی گفته‌اند مدت عمرش چهل‌وهشت‌سال یاپنجاه‌سال ویاشصت وپنج ویاشصت وهفت وبعضی گفته‌اند شهادتش بزهر هشام بن عبدالملك و بعضی گفته اندکه وفاتش سیم ماه شوال سنهٔ مائة و ثمانیة واربعین من‌الهجرة

معجزه بیست‌وششم ازمفضل‌بن عمرمرویستکه گفت نزدمولای‌خود ابی‌عبدالله‌جعفرصادق ع

شدم ونشستم آن‌حضرت برای کاری بصحن سرا آمد من‌نگریستم و آن حضرت در آفتاب ایستاده بود وویرا سایه نبود پس متفکر میکردم باخود پس آن حضرت مرا آوازداد که ایمفضل مانوریم مارا سایه‌نباشد هر که تسلیم کندمارا باماباشد دربهشت پس‌درست تأمل کن دراینمعجزه‌دومعجزه ظاهر وهویدا است یکی‌سایه نبودن ویکی ازقلبش خبردادن واینحدیث دردو کتاب بنظررسیده

معجزهٔ بیست‌وهفتم ازابی‌بصیر مرویستکه‌گفت باحضرت امام جعفر صادق ؑ بحج‌شدیم چون درطواف بودیم ویرا گفتم یابن‌رسول‌الله خدا این‌خلق‌را بیامرزد گفت یاابی بصیر بدرستیکه بیشتری که تومی‌بینی کلبانند وخو کانند گفتم ایشان‌را بمن‌بنما پس آن‌حضرت سخنی‌فرمودودست برچشم من کشید پس‌ایشان‌راچنان که فرموده‌بود دیدم گفتم‌دیگربارچشم‌من بمن‌رد کن‌پس‌رد کرد ایشان را دیدم مثل‌نوبت اول‌بعداز آن فرمود **انتم‌فی‌الجنة تحبرون و بین اطباق‌النار تطلبون فلاتوجدون** یعنی‌شما دربهشت شادمان باشید وشمارا درطبقهای دوزخ میطلبند نمییابند بخدا که در آن‌جا نیابند سه‌کس ونه‌دوکس ونه‌یك‌کس

معجزهٔ بیست وهشتم از محمدبن سلیمان ازداودرقی مرویستکه‌گفت نزد ابیعبدالله ؑ نشسته بودم مرد پیری پیش‌وی‌آمد وگفت یابن رسول الله مرا خبرده‌که علم شما بکجا رسیده فرمودسئوال‌شمابچه‌رسیده‌است اوگفت خبرده‌مرا ازاین‌دریاکه در آن‌چیست‌فرمودشنیدن‌بگوش دوست‌داری یابچشم گفت‌دیدن پس آن‌حضرت‌قضیبی دردست داشت برخاست ودست‌مرا بگرفت تابکنار دریارسیدیم آن‌حضرت قضیب‌را بدریازده آن که گفت ای‌دریای‌موج زننده وطاعت دارنده مرپروردگار خود را ظاهر کن ازبرای ما آن‌چه درتست پس دریا شکافته شد ودریای دیگرپیدا شد سفیدتر ازبرف ونرمتر ازمسکه وشیرین‌تر ازعسل گفتم جانم فدای توباد این آب کراست‌گفت قائم ؑ را واصحاب ویرا بدرستیکه قائم ؑ غایب‌گرداند این آب‌راکه برروی زمین است تاازآن هیچ نیابند آن‌که بخدا تضرع‌کنند پس برای ایشان ظاهرگرداند این آب‌را تاازآن بیاشامند آنکه بآسمان نگریستم دیدم اسبان بازین ولجام و بالها دارندگفتم فدای توشوم آیا این اسبان کراست‌گفت قائم آل‌محمد ؑ را واصحابش‌راگفتم هیچیك‌ازاینهارا من‌نیز برنشینم آن‌حضرت فرمودکه اگرازیاران اوباشی برنشینی گفتم آیا از آن بیاشامم فرمود اگرشیعهٔ وی‌باشی بیاشامی آنکه دگرباره قضیب‌را بزد بردریا برحال خود برگردید واینحدیث دردو کتاب‌بنظررسیده‌است

معجزهٔ بیست‌ونهم ازعبدالرحمن‌بن الحجاج مرویستکه یکی ازاصحاب‌ما روایتکرده‌که مالی پیش حضرت‌صادق ؑ بردم و آن‌را بسیارشمردم آن‌حضرت غلام‌را بخواند وطشتی خواست آن‌که سخنی‌گفت واشاره کرد به‌آن‌طشت دینارها دیدم‌که از آن‌طشت برمیآید تاحایلشد میان وی وغلام آنکه بمن نگریست وفرمود پنداری‌که مامحتاج دینارچندیم که دردست شماست آن

را ازبرای آن میستانیم ازشما تاشمارا پاك گردانیم.

معجزه سی‌ام ازربیع حاجب منصور منقولستکه منصور دوانقی چندکس فرستاد وهفتاد مردازاهل بابل‌را خواست وگفت‌که شما سحررا میراث یافته‌اید ازپدران خود ازعهدموسی (ع) وابوعبدالله جعفربن محمدساحراست وکاهن‌مثل‌شما پس‌شماسحری بکنید که‌شمارا عطاهای‌بزرك میبخشم پس‌ایشان برخاستند ودرمجلس منصور هفتادصورت ساختند ازصورتهای‌سباع وهریکی ازآن برصاحب خود نشستند و منصور درتخت ملکت خود نشسته وتاج برسرنهاده پس حاجب خودراگفت که‌کسی بنزد ابی‌عبدالله بفرست ودراینساعت اورا حاضرکن پس چون‌صادق (ع) در آمد بدان صاحبان سحرنگریست وآنچه ساخته‌بودند ازبرای‌وی درخشم‌شد وفرمود وای‌برشما مرا میشناسید منم‌آنحجت‌خداکه سحرپدران شمارا باطل گردانید درعهد موسی‌بن‌عمران ندا در داد بآواز بلندکه ایصورتهای شیر هریکی ازشما صاحبان خودرا بگیرید بفرمان خدا هرشیری صاحب خود راگرفت وبخورد منصور بیهوش شد ازتخت بیفتاد وچون بهوش آمدگفت الله الله یا اباعبدالله برمن ترحم کن ومرا عفوکن توبه‌کردم‌که هرگزمثل‌آن نکنم حضرت‌صادق (ع) فرمود که عفوکردم‌گفت یاسیدی ومولای سباع‌را بفرما تاآن‌مردان را ردکنند فرمود هیهات‌اگرعصای موسی سحرهٔ فرعون‌را ردکندسباع نیزاین‌ساحران‌را ردکنند

معجزه سی ویکم ازابی بصیرمرویستکه حضرت ابی‌عبدالله جعفربن‌محمد (ع) مرا فرمود یااباmحمد ابوحمزه چه‌میکرد گفت فدای توشوم ویرا تن‌درست دیدم گفت بنزد وی‌رفتی سلام‌من بروی برسان واو را اعلام‌کن که درفلان روز درفلان‌ماه وفات خواهدکرد ابوبصیرگفت که اواز شیعهٔ شماست حضرت فرمود راست‌گفتی یااباmحمدگفتم رحمت خدا برتوبادآیاشیعهٔ‌شماباشما باشد فرمودآری چون ازخدا بترسند واحترازکنند ازگناه هاباشند ودردرجات ماابوبصیرگوید چون بازگردیدم هیچ درنك برنیامد تا ابو حمزه وفات یافت و درآن روز درآن ساعت که‌آن حضرت خبرداده بود

معجزهٔ سی ودوم مهرنمودن‌آن حضرتست سنگی راکه حبابهٔ والبیهٔ اعرابیه‌آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت‌آن حضرت چنان‌که تفصیلا درذکر معجزات امام‌حسین (ع) مذکور گردید بدانجا رجوع‌نمایندکه احتیاج باعاده‌نیست

معجزهٔ سی وسوم درکتاب بحارالانوار وکتاب الغیبة للمفیدره ازداودبن‌کثیرمرویستکه گفت داخلشدم بخدمت جناب امام‌جعفرصادق (ع) درمدینه پس‌آن‌حضرت فرمودکه چه‌چیز دیر کردترا ازآمدن بخدمت‌ما عرض‌کردم‌که حاجتی عارض‌گردید درکوفه سبب آن‌شد بدیرآمدنم پس‌آن حضرت فرمودکه‌کرا واگذاشتی درکوفه‌گفت فدای توشوم واگذاشتم درکوفه عم توزید

راکه دیدم او بر اسبی نشسته وشمشیری بر کمر بسته بآواز بلند ندامیکرد که **سلونی قبل ان تفقدونی** یعنی بپرسید ازمن پیش از آنکه مراگم کنید که در اطراف من و دلهر آینه علمهای بسیار هست بتحقیق که من میدانم ناسخ قرآن را ازمنسوخش ومیدانم سبع المثانی وقرآن عظیم را بدرستیکه منم علم ونشانهٔ هدایت مابین شما وخدا پس آنحضرت فرمود بتحقیق که برفت بسبب توغمها بعد از آن سماعة بن مهران راندا فرمود وگفت بیارسلهٔ رطبرا پس بیاورد سله راکه در آن رطب خرما بود پس رطبی از آنها تناول فرمود بعداز آن هستهٔ آنرا ازدهنش بیرون آورد پس آن را در زمین بکارید پس آن هسته منشق شده بروئید وشکوفه کرد و برسید خرما گردیده وبسرشده پس دست مبارکش را بیکی از آن بسرها زده پس آن را منشق گردانید پس بیرون آورد دوورق سفیدی از نقره پس داد آن ورقرا بمن وفرمود بخوان پس خواندم ناگاه دیدم در آن دوسطر نوشته سطر اول **لا اله الا الله محمد رسول الله** وسطر دومش **ان عدة الشهور عندالله اثنی عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم** امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب الحسن بن علی الحسین بن علی علی بن الحسین محمد بن علی جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی علی بن محمد الحسن بن علی الخلف الحجة بعد از آن فرمود یاداود آیامیدانی چه وقت نوشته شده است این نوشته دراین داود گفت گفتم خدا ورسول وشما میدانید آنحضرت فرمود که پیش از آنکه خدایتعالی خلق کند آدم ع رابدوهزار سال

معجزهٔ سی وچهارم در کتاب مجالس روایتکرده است شیخ ازابی سدیر صرفی که من دیدم رسول خدا ص رادرخواب یکبار ویش آن حضرت طبقی بود بوشیده پس نزدیکشدم بآن حضرت وسلام دادم براو پس طبق رابگشود ناگاه در آن رطب بود پس گفتم یارسول الله بمن بده رطبی پس خواستم بازداد تاهشت رطب بمن داد پس بازطلب کردم آنحضرت فرمود بس است ترا سدیر گوید که من بیدارشدم وفردا خدمت جناب امام جعفر صادق ع داخل شدم ناگاه طبقی پوشیده دیدم که نزد آن حضرتست همچنانکه درخواب دیده بودم پس آنحضرت آن رابگشود وسرپوش را برداشت در آن رطب بود پس عرض کردم فدای توشوم رطبی بمن عطا فرما عطا فرمود خوردم آن را دیگری خواستم داد تاهشت رطب پس بازخواستم فرمود که بس است ترا اگر جدم زیاده میکرد من نیز توراززیاده میکردم.

معجزهٔ سی وپنجم روایتکرده است محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدر خویش موسی ع که آن حضرت پسران خودرا فرمود برادر شما علی الرضا ع آل محمد است ازاو بپرسید هرمشکلی که شمارا بود هرچه گوید شمار انگاه دارید که پدرم امام جعفر ع بارها مراگفته استکه عالم آل محمد ص درصلب تواست کاشکی اورا دریافتمی که اوهم نام امیرالمؤمنین ع است پس

ازاین بالاترمعجزهٔ هست که امام جعفرصادق ع خبر داده است به‌پسرخود امام موسی ع که ازصلب اوامام رضا ع که اسم اوعلی‌است بوجود خواهدآمدکه عالم آل‌محمدعلیهم‌است.

معجزهٔ سی‌وششم ازابان‌بن تغلب مرویست که گفت بامداد ازمنزل خود بیرون آمدم در مدینه طیبه خواستم که بخدمت امام جعفرصادق ع بروم چون بدرسرای آنحضرت رسیدم‌قومی را دیدم که ازخدمت آنحضرت بیرون آمدندکه هرگز نیکوتروخوب‌ترازایشان ندیده بودم باوقار وسکون تمام و غایب شدند گوئی که زمین ایشانرا فروبرد چون بخدمت‌جناب امام جعفرصادق ع مشرفشدم ویرا بدان‌خبردادم فرمود ایشان زایران من‌اند ازفرشتگان وبدرستیکه ایشان بزیارت جناب‌امام‌حسین ع مشرفشدند.

معجزهٔ سی‌وهفتم ازداودبن کثیر مرویستکه گفت نزدابی‌عبدالله ع بودم من‌وابوالخطاب ومفضل‌بن‌عمر وابوعبدالله بلخی که کثیرالنوادرداخلشد وگفت اصلحك‌الله‌بدرستیکه‌ابن‌ابی‌الخطاب دوکس رادشنام میدهد وازایشان تبرامیکند پس‌ابوعبدالله ع نگریست‌وگفت که کثیرچه میگوید گفت بخداکه ازمن‌نشنیده‌کثیرگفت که‌راست میگوید ازوی نشنیدم ولکن‌خبرداد مراآنکسیکه ویرا بدروغ متهم نمیدانم پس‌ابوعبدالله ع فرمودکه اگرابوالخطاب‌گفته باشدآنچه‌که‌توگفتی بدرستی‌که وی‌ازکارایشان چنین دانسته ودانسته است آنچه‌که غیرازاونمیداند بلخی‌مبهوت شد ابوعبدالله ع فرمودکه یابلخی‌گوئی که توپرهیزکاری‌نمودی ازآنچه‌ازمن‌شنیدی‌بلخی گفت‌بلی چنین‌بود آنحضرت فرمودکه چرا ورع نبود آنشب که‌کنارجوی‌بلخ بودی‌بلخی گفت‌که آنجاچه بود آنحضرت فرمودکه فلان‌مرد کنیزخودرا داد تابفروشی چون برنهرعبورکردی درزیردرخت باکنیزجمع شدی‌بلخی‌گفت‌بخداکه ازآنوقت‌چهل‌سال‌گذشته‌است‌ومن‌ازآن‌توبه‌کرده‌ام آنحضرت فرمود چون آن‌بود برمن پوشیده نبودوخدایتعالی‌توبهٔ تراقبول‌کند آنکه فرمود که یامعتب خرم را زین بنه پس وی برپشت خر سوارشد ومانیزباوی بودیم‌چون بصحراآمدخربانك‌زدوی‌مفرعه برداشت وبرسرش‌زد وروی مبارك بماکردوگفت‌که آوازایشان‌بالای آوازدوزخیان‌باشدچنانکه آوازاین‌خر بالای آوازماباشد آنکه‌برفت پس بمقامی‌رسیدکه آنجاچاهی بودخودرانزديك‌چاه آورد بلخی‌راگفت‌که مارا ازاین‌چاه آب باید بلخی‌بچاه نگاه‌کردگفت‌که این چاه قعر ندارد و درآن آب نمی‌بینم پس‌ابوعبدالله ع برسرچاه آمدوفرمود **ایها‌الجب‌الزاخر السامع‌المطیع اربنااسقنابماجعل‌الله فیك باذن‌الله** داودگویدکه دیدم آب جوشید وبربالا آمد تاآنکه‌بروی زمین‌جاری شد ماهمه ازآن‌آب بیاشامیدیم وچون‌امام جعفرصادق ع فراترمیشدآب‌نیزفراتر وپست‌ترمیگشت تااینکه هم‌چنان شدکه‌اول‌بودمفضل‌گفت فدای توباد پدر ومادرم بدرستی که سنتی است در میان شما چون سنت موسی ع امام جعفر صادق ع فرمودکه خدای تعالی

بر تو رحمت کند آنکه بگذشت بدرخت خرمائی رسید نزد آن درخت بایستاد وفرمود **ایتها النخلة السامعة المطیعة لربها اطعمنا بما جعل الله فیك** پس خرمای تر وتازه ازدرخت افتاد وماازآن بخوردیم پس مفضل گفت که سنتی است میان شما چون مریم ؑ آنحضرت فرمود خدا بر تو رحمت کند آنکه بگذشت آهوئی پیش آمد که بانك میکرد آنحضرت ویرا فرمود که بازگرد من آن کنم بازگردید یکی ازما گفت که تعجب بود واین آهو چه میخواست آنحضرت فرمود که اوپناه بما آورد وخبرداد مراکه صیاد جفت مرا شکار کرد واورا دوبچه است وهنوز بچرا نیامده اند ازمن درخواست که از آن صیاد بخواهم تاوی را رها کند تابچه گانش را شیر بدهد من آنرا ضمانت کردم مفضل گفت فدای توباد پدر ومادرما این سنتی است درمیان شما چون سنت سلیمان ؑ بعداز اندکی برفت وروی بقبله کرده و دستها برداشت و فرمود **الحمدلله کماهو اهله** آنگاه این آیه را بخواند **ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکاً عظیماً** بعداز آن فرمود بخدا مائیم آن مردمان که برما حسد میبرند راوی گوید چون بازگردیدیم آنحضرت بردرسرای خود بایستاد ومارا فرمود که بازگردید خدایتعالی شمارا رحمت کند بدانکه نقل بلخی باجاریه درمعجزهٔ اول بتفصیل بیان گردید بدانجا رجوع ... نقل بوددر اینجا نیزمرقوم گردید .

معجزه سی وهشتم ازسعد اسکان مرویست ... بنزد امام جعفر صادق ؑ ... مردی از کوهسار بخدمت آنحضرت آمد تحفها وهدیها آورد واز آنجمله انبانی آورده بود که در آن پاره قدید بسته بود آنحضرت آنرا پیش خود فروریخت وگفت این قدیدرا برگیر وبسگان ده آنمرد گفت که من آنرا ازمسلمان خریده ام آنحضرت فرمود که آن کشتاری نیست ابوعبدالله ؑ آنرا بانبان ریخت وسخنی گفت که ما آنرا فهم نکردیم وآنمرد راگفت برخیز وآنرا درآنخانه ببر ودرگوشهٔ خانه بنه وبنگر که چه میشنوی آنمرد چنان کرد ازقدید آواز برآمد که میگفت یااباعبدالله مثل مرا فرزند پیغمبران نمیخورند ومن مذکی وکشتار نیم پس آنمرد انبان برگرفت وبنزد امام ؑ آورد آنحضرت فرمود که تراچه گفت آنمرد گفت مراگفت آنچه توخبردادی که آن کشتار ومذبوح نیست پس آنحضرت فرمود ای هرون ندانستهٔ که ما میدانیم آنچه را مردم نمیدانند گفت بلی فدای توباد پدرومادرمن وبیرون رفت وآنرا پیش سگ انداخت.

معجزه سی ونهم ازحسین بن زید مرویستکه گفت اباعبدالله ؑ را دیدم وگفتم که خبرده مرا از آنچه خدایتعالی ابراهیم ؑ راگفت **او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی** گفت میخواهی ترا بنمایم گفت آری فرمود که ای باز آی وطاس ای غراب ای حمامه این مرغان را دیدم که درپیش وی ایستادند پس آنحضرت کارد برگرفت وآنهارا ذبح نموده تاخون بانگشتانش روانشد

وآنرا چهارجزء گردانید آنکه بهم آمیخت آنکه گفت یاباز یاغراب یاطاوس یاحمامه دیدم که بعضی از آن بنزدیك بعضی میشدند تاچون هیئت پیشی شدند بعداز آن فرمود که دیدی مثل آنکه ابراهیم ؑ کرد گفتم آری یابن رسول الله ﷺ

معجزهٔ چهلم ازابرهیم بن سعبه مرویستکه گفت امام جعفر صادق ؑ را دیدم که ماهی از بازار پیش وی آوردند وآنحضرت دست بر آن سود ماهی زنده شده روبراه رفتن نهاد بعد از آن کشتیها درد ریا بمانمود بعداز آن مطلع ومغرب آفتاب را بمانمود زودتراز آنکه کسی بنگرد .

معجزهٔ چهل و یکم روایت کند صفوان بن یحیی ازجابر که گفت نزد امام جعفر صادق ؑ بودم پس باوی بیرون آمدیم مردیرا دیدیم که بزغالهٔ را خوابانیده بود که بکشد آن بزغاله بانك کرد آنحضرت فرمود که بهای این بزغاله چنداست آنمرد گفت چهاردرهم حضرت چهار درهم را داده واورا رهاکرد بعد از آن برجزع گذر کردیم که بردراج نشسته بود صادق ؑ بجزع اشاره کرد پس ازدراج دست برداشت پس من گفتم فدای توگردم عجبی دیدم فرمود آری چون آنمرد بزغاله را خوابانیده بود واو مارا دید گفت که امان میخواهم بخدا وبشماکه اهل بیتید از آنچه بمن میخواهد بکند وهم چنین دراج گفت واگر شیعهٔ ما مستقیم بودندی سخن مرغانرا ایشان بشنیدندی .

معجزهٔ چهل و دوم روایتست از علی بن شاذان قزوینی که محمدبن عمر ازمحمدبن جریر ازعبدالله روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق ؑ که آیا توانی آفتابرا بدست خود امساك کنی وبازداری آنحضرت فرمود که اگرخواهی آنرا ازتومحجوب کنم گفتم بکن پس ویرا دیدم که آفتابرا بکشید چنانکه چهارپایانرا بعنان میکشند وآفتاب سیاه گشته وگرفته شد وآن بچشم اهل مدینه بود تاکه آنرا گردانید .

معجزهٔ چهل و سیم ازحسین بن مختار ازاسمعیل بن جابر روایت است که گفت من درسرای ابی عبدالله ؑ بودم درمکه واوطعام میخورد وغلام خودرا بزمزم فرستاد تاازبرای وی آب آورد غلام دیر آمد وآب نیاورد آنحضرت از آنحال پرسید غلام گفت که صاحب زمزم گفت توغلام کیستی گفتم غلام جعفربن محمد علیهما السلام گفت خدا اهل عراق را آب ندهاد حضرت صادق ؑ روی خودرا بقبله گردانید ودست برداشت ودعائی کرد وبغلام فرمود بنگر تاچه می بینی غلام برفت وباز آمد وگفت ویرا مرده یافتم ومردمان اورا بیرون آوردند گفتند هم چنانکه برپای ایستاده بود بمرد

معجزهٔ چهل و چهارم روایتست ازداود رقی که گفت دوبرادر ازاهل کوفه بزیارت رفتند چون شش فرسخ ازکوفه بیرون شدند یکی ازایشان تشنه شد وازتشنگی وفات یافت وبرادر دیگر بسیار غمناك شده برخاست ودورکعت نماز گذارد وخدارا بخواند ومحمد وعلی وامامانرا تاامام

جعفر صادق ﷺ را بخواند وپناه بوی‌داد ناگاه مردی‌را دید که ایستاده‌وی را گفت غصهٔ تو چیست گفت اینك برادرم از تشنگی مرده واینجا دهی نیست وکسی نه که مرا یاری دهد پس آنمرد پاره عود خوشبوئی بوی‌داد وگفت این‌را درمیان دولب او بنه چون اوچنان کرد ناگاه وی چشم باز کرده و راست بنشست وبهترشد پس برادرش گفت که آیا تشنه هستی گفت نه پس‌او بکوفه شد وآنمرد که دعا کرد بمدینه رفت پیش جعفر بن محمد صادق ﷺ ازاو پرسید که حال برادرت چونست وکو آن پارهٔ عود گفت یاسیدی چون برادرم‌را آنحادثه افتاد من بسیار غمناك شدم وچون خدا یتعالی جان برادرم را بازگردانید من ازشادی آن عود را فراموش کردم امام جعفر صادق ﷺ فرمود که آنشب برادرم خضر ﷺ پیش من آمد من‌اورا پیش‌تو فرستادم باپارهٔ عوداز ساق‌عرش آنگه بخازن‌خود بنگریست وفرمود که آن سقطرا بنزدمن بیاور پس بنزداو در آورد آن پارهٔ عود دراز آنجا بر گرفت وبوی نمود بحمدالله ومنته **معجزهٔ چهل و پنجم** ازهرون بن قاسم بن عیسی الهاشمی ازعیسی بن مهران روایت شده که گفت مردی بود از اهل خراسان ازماوراءالنهر نعمت بسیار داشت ودوستدار اهل بیت ﷺ بود ومعترف بفضل ایشان بود هرسال بحج رفتی وبرخود وظیفه کرده بود که هرسال هزار دینار ازبرای امام جعفر صادق ﷺ می آورد پس سالی زنش باو گفت که امسال مرا باخود بحج ببر که حج کنم وفرزندان رسول‌را دریابم وازمال خود تحفه وهدیه ببرم مرد اجابت کرد پس آنزن از برای دختران وعیال حضرت صادق ﷺ جامهای فاخر مهیا نمود باجواهر بسیار اما شوهرش نیز آن هزار دینار که هرسال برای حضرت صادق ع بردی آنرا درکیسه کرده دردرج آنزن نهاد که در آنجا زرینه بود وقفل بر آن زد وچون بمدینه رسیدند آنمرد درج راخواست که هزار دینار امام را بخدمت او ببرد آنمرد درج رابر گرفت وبقفل ومهراو نگاه کرد برقرار بود چون قفل را بگشود دید که آن هزار دینار نیست زنرا گفت چگونه شده است زن گفت نمیدانم وبا ما هم کسی نیست که متهم باشد مرد زرینهٔ زن را نزد هم شهری خود برده هزار دینار قرض نمود پیش امام (ع) برد آن حضرت فرمود که آن هزار دینار که دردرج بود مابردیم وما را احتیاج شد کسیرا فرستادیم آنرا نزدما آوردند آن مرد رابصیرت زیاده شده وزرینهٔ زنرا که گرو گذارده بود باز گرفت بعداز آن بجهت کاری ازسرا در آمد وچون باز گردید دید که زنش درحال نزعست پرسید که اورا چه شد گفتند که دردی بدلش در آمد وچنین شد مرد بربالین وی نشست تاوفات کرد پس چشمش را فرو خوابانید ودهانش را بست وجامه براو بپیچید وتهیهٔ حنوط وگور کندن نمود وپیش امام ع رفت وازوی درخواست تا تفضل کند وبر آن نماز گذارد پس امام ع دو رکعت نماز گذارده ودست بدعا برداشت وفرمود برو بمنزل خود که اهلت زنده گردید آنمرد بمنزل خود رفت هم چنان یافت که امام ع فرموده بود پس حمد وشکر نموده و برفتند بحج پس درطواف بودند که نظر آنزن بامام ع افتاد شوهرش را گفت که این مرد کیست

گفت اینست مولای ما ابوعبدالله ﷺ آنزن گفت بخداقسم که دیدم اورادست برساق عرش زده بود و گفت برگردانیدروح اورا روح مرابر گردانیدند .

باب سی و پنجم درذکر برخی ازمعجزات

امام هفتم امام موسی کاظم (ع) و آن مشتمل است بر بیست معجزه

معجزه اول درکتاب خرایج ازمفضل بن عمر مرویست که وقتی که حضرت امام جعفر صادق ﷺ ازاین جهان فانی رحلت نمود وامام موسی کاظم ﷺ راوصی خودنمود چون اندك زمانی گذشت عبدالله افطح که پسربزرك آن حضرت بود دعوی امامة نمودچون این خبر بموسی بن جعفر ع رسید امرکرد تادرمیان سرای آنحضرت هیزم بسیارجمع کردند وجمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود وباحضارعبدالله افطح نیزاشاره کرد پس محبان ومعتقدان اهلبیت نشستند و از هر جانب حدیثی درپیوستند موسی بن جعفر ﷺ خادم رابافروختن هیزم امرفرمودچون آتش شعله‌ور شد حضرت برخاست وباجامه وعمامه درمیان آتش قرار گرفت وساعتی با اهل مجلس صحبت داشت واز اباء کرام واجداد عظام خود احادیث نقل میکرد بعد ازمیان آتش برخاست وبیرون آمد پس متوجه عبدالله افطح شد وفرمودایبرادربخودگمان امامت داری و میخواهی که بعد از پدر توامام باشی این امر بسعی من وتونیست اگرراست میگوئی برخیززمانی درمیان آتش چنان که من نشسته بودم بنشین تاحقیت دعوی امامت برتو ظاهرگردد و صدق این سخن برتو روشن شود مفضل گوید عبدالله افطح رادیدم رنگش متغیر گردیده ازمجلس بیرون رفت.

معجزه دوم مغیرة بن عبدالله روایتکندکه امام موسی ﷺ درمنی بزنی گذشتکه کودکان چند برگرد وی بودند وزن باکودکان میگریستند آنحضرت پیش رفت و پرسیدکه از برای چه گریه میکنی زن گفت ای بندهٔ خدااین یتیمان من اندوماده گاوی داشتم که معیشت من ویتیمان از آن میگذشت اینزمان اینجا افتاد ومردومن و یتیمان عاجزوبی برك مانده‌ایم آنحضرت پیش آمد وفرمود میخواهی برای تو زنده کنم گاورا گفت بلی حضرت دور کعت نمازکرد درزیرلب چیزی فرمود ونزدگاو رفته سرانگشت مبارکش برآن نهاد پس پای مبارك بروی زد گاو برخواست وزن فریاد کرد که اینست عیسی بن مریم ﷺ آنحضرت رفت وناپدید شد ومثل این معجزه نیز از حضرت امام محمدتقی ﷺ واقعشده چنانکه بعدازاین مذکورخواهدشد.

معجزهٔ سیم یعقوب سراج گوید که درخدمت حضرت صادق ﷺ رفتم دیدم که امام موسی درگهواره است آنحضرت برسر وی ایستاده راز میگوید و آن دراز کشید من نشستم تاآنحضرت فارغشد برخاستم فرمود مراکه پیش مولای خود برو وبروی سلام کن من پیش رفتم وبر وی

سلام کردم بآواز فصیح جواب مرا بازداد فرمود برو وتغییرده نام دخترت راکه دیروز بروی نام نهاده که حق‌تعالی آن نام‌را دشمن‌میدارد ومرا روز گذشته دختری شده‌بود ونامی بروی گذاشته بودم حضرت‌صادق ﷺ فرمود که آنچه میگوید بشنوتافایده‌یابی.

معجزهٔ چهارم روایت کند عثمان‌بن‌سعید ازعلی‌بن‌راشد که گفت‌چون شیعیان درنیشابور جمع‌شدند درزمان حضرت صادق ﷺ گفتند ماانتظارفرج میکشیم وهرسال‌آنچه برما واجبست ازبرای مولای خود میفرستیم وچون دروغگویان بسیار شده‌اند و هرکس دعوی امامت میکند پس طریق‌آنستکه ما امینی را اختیار کنیم و بفرستیم تاتفحص این احوال کند شخصی را اختیار کردند نام وی محمدبن ابراهیم نیشابوری ومالی‌که درآنوقت برایشان واجب‌شده‌بود سی‌هزار دینارطلا وپنجاه هزار درهم نقره ودوخروار جامه بود جمله‌را بوی تسلیم کردند پیره‌زنی‌صالحهٔ اززنان شیعه بیآمد ویك درهم‌آورد جامهٔ خام‌که خود رشته بود و قیمت‌آن چهار دینار بود و گفت حق‌امام درمال‌من بیش ازاین‌نیست این‌را به‌مولای من برسان محمدبن ابراهیم گفت ای‌پیره زن من شرم میدارم‌که درمی و جامهٔ خام سطبری پیش امام برم پیره زن‌گفت شرم مکن خدای تعالی ازحق شرم ندارد وغرض اینستکه این را باخود ببری چون من بقیامت‌آیم امام را ازحق اندك وبسیار من چیزی نباشد ونام‌آن پیره‌زن شطیطه بود محمدبن ابراهیم درهم‌آنپیره زن را درمیان‌آن‌دراهم انداخت وکرباس اورا درمیان‌کرباس‌هابست ودرآنجا دوبرادربودند ازاهل‌بلخ ازپسران نوح بن اسماعیل واز شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذآوردند وسؤالی چند نوشته برای جواب بیاض‌گذاشته تاامام ﷺ بنویسد وهرده ورق‌را بجائی بسته بودند ومهربرآن نهاده گفتند اینها را بامام میدهی و یك روزی میگذاری وروز دیگر میروی و میستانی اگر مهربحال خود مانده است مهر بردار وجواب‌آن را بخوان اگر بی‌شکستن مهر جواب نوشته باشد بدانکه او امام است مالرا بوی تسلیم میکنی واگر مهرشکسته باشد وجواب نوشته مال‌هارا بازآرکه او امام‌نیست محمدگوید‌که ازنیشابورآمدم بکوفه ورفتم که‌حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را زیارت‌کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم‌که ابروی او بچشمش افتاده وگرهها دررویش پدیدآمد از پیری وبردیمانی برمیان بسته ویکی برخودگرفته وخلقی درگرد وی درآمده ازمسائل حلال و حرام ازوی میپرسیدند واوبه‌مذهب اهلبیت ﷺ جواب‌میگفت برای ایشان ازشخصی پرسیدم‌که این پیرکیست‌گفت ابوحمزهٔ ثمالی پیش وی رفتم وسلام‌کردم و بنشستم ازحال من پرسید احوال گفتم خرم شد و مرا دربرگرفت و پیشانی مرا بوسه داد و بامن بسخن‌آمدآنگاه نظر انداخت بخلق وگفت‌آیاشما میبینیدآنچه من میبینم برناقه سواری نظرکردیم دیدیم‌که‌آمد وشتر خودرا خوابانید وبرما سلام‌کرد وبنشست پیرگفت ازکجامیآئی گفت ازیثرب پرسیدکه حال‌آنجاچیست

گفت امام جعفر بن محمد الصادق (ع) بجوار رحمت حق پیوست از استماع اینخبر پشت من ازهم گسست گفتم چه چاره کنم و کجاروم ابوحمزه گفت کرا وصی خود گردانید گفت سه کس را وصیت کرد ابومنصور و پسرش عبدالله و پسردیگرش موسی (ع) ابوحمزه بخندید ونظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام(ع) برای آن وصیتکرده بابی منصور تاحال امام را بپوشاند ودیگر وصیت به پسر بزرگتر تاعیب بزرگتر ظاهر گردد که او امامت را نشاید والاوصیت را به کوچك تر نمیکرد وچون وصیت کرد به کوچك تر معلوم شد که اوامام است پس تو نزد وی رو محمدبن ابرهیم گوید ابوحمزه ثمالی را وداع کردم وبمدینه رفتم وبزیارت حضرت رسول (ص) مشرفشدم چون اززیارت فارغشدم پرسیدم که امام جعفر (ع) بکه وصیتکرد گفتند بعبدالله افطح رفتم بدرخانهٔ وی غلامان چند دیدم نه بطریق ائمه دستوری خواستم غلامی بیرون آمد وپرسید که از کجائی باخود گفتم که این امام نیست باندرون رفتم اورا دیدم برمسند نشسته و غلامان درخدمت وی ایستاده آن را نیز بر آن طریق دیدم سلام کردم مرا پیش خود نشانید و بسیاری پرسش نمود ونوازش کرد و پرسید که بچه کار آمدهٔ گفتم که آمده ام که مسئلهٔ چندبپرسم وبحج روم گفت بپرس ازهرچه میخواهی گفتم دردویست درم چندرم زکوة واجبست گفت پنج درم ونیم گفتم چه میفرمائی درحق مردی که بزن خود گوید که ترا طلاق دادم بعدد ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد باخود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم وگفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و بروضهٔ رسول رفتم وزیارت کردم وحاجت خواستم که وسیلهٔ شود که من راه یابم برامام (ع) در آن حال غلام سیاهی آمد وگفت ای محمدبن ابرهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر (ع) می‌فرماید که نزدما بیا و آنچه برای آنکار آمده بودم ازمسائل ودرم و کرباس آنزن همه را گفت محمد بن ابرهیم گوید هوش از من رفت از شنیدن این سخنان آمدم و آنها را برداشتم و بخدمت امام موسی (ع) رفتم و بدرخانهٔ وی کسی نبود مگر این غلام مرا پیش آن حضرت برد سلام کردم و نشستم فرمود ایمحمدبن ابراهیم من حجت و ولی خدایم ودرجامع کوفه ابوحمزه ثمالی ترا باین اخبار کرده بود گفت مرا یقین شد که وی امام است پس کیسهٔ زرطلبیده بردم گشود ودست مبارك کرد ودرم شطیطه بیرون کرد وجامهٔ اونیز بیرون آورد وفرمود ای محمد اورا ازجانب من احوال بپرس وبگومن جامهٔ ترا برای کفن خود نگاه داشتم وجامهٔ شسته بمن داد که این را بوی ده وبگواین پنبهٔ ده حضرت فاطمه (س) استکه آن ده را ضربا میگفتند و آن کفن من بود آن را برای تو فرستادم تاتو آن را کفن خود سازی وتخم این پنبه را حضرت فاطمه (س) بدست خود کاشته ازبرای فرزندان خود پس فرمود بکنیزك که درهم نفقهٔ مارا بیارچون آورد چهل درم از آن برداشت ودرمیان کیسه نهاده بوی داد وفرمود که این دراهم را باسلام من بوی برسان وبگو که شانزده درم ازاین نفقهٔ خود

کند و ایمحمد چون توبه نیشابور برسی شطیطیه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درهم دیگر وی را صرف وی کنید که از ضروریات تجهیز و آنچه بماند بصدقه دهید و بگو بوی که من حاضر خواهم بود بر تو نماز خواهم گذارد وای محمد چون مرا ببینی که بروی نماز گذارم پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای مسائل را بگشا و ببین که همه را جواب نوشته‌ام بی آنکه مهر بگشایم چون محمد آن را گشود چنین بود محمد بن ابرهیم گوید چون این نوع معجزه‌ها را دیده بغایت خرم شدم و شکر حق بجا آوردم و چیزی چند از امام ع سؤال کردم مؤلف گوید که چندی از آنها که سؤال کرده شده بود در کاغذ و جواب آنها را یاد کنیم اولا نوشته بود چه میفرماید امام درحق شخصی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدایتعالی بندگان خود را آزاد کردم کدام آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده شش ماه و بیشتر درملك او بوده باشد آزاد است و دلیل براین قول الهی استکه حتی عاد کالعرجون القدیم ومیان عرجون قدیم که شاخیست از نخل که خرمابر اواست و میان نواشش میباشد ودیگر نوشته بودند که چه میفرمائید در حق کسی که او نذر کرده باشد ویا سوگند خورده باشد که مال بسیار بصدقه دهد جواب نوشته شده بود که اگر او صاحب دراهم است هشتاد و چهار درهم بصدقه بدهد و اگر صاحب دنانیر است گوسفند یاشتر این چنین هشتاد و چهار از آن جنس بصدقه دهد بدلیل قول خدایتعالی که میفرماید **لقد نصر کم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین** وغزوات هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند که چه میفرمائید در حق شخصی که سر قبر باز کند و سر مرده را ببرد و کفن ویرا بردارد جواب نوشته بودند که از برای دزدیدن کفن چون از حر دزیده دستش را ببرند که **السارق والسارقة فقطعوا ایدیهما** و بجهة سر بریدن مرده صد دینار دیه از او بگیرند زیرا که او بمنزلهٔ بچه است که در شکم باشد پیش از حلول روح و آن بر این وجه استکه دیهٔ نطفه بیست دینار است و از علقه بیست و از مضغه بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هرگاه روح در بدن آید دیت وی هزار دینار و آنچه از دیت بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث را از آن هیچ نرسد و اگرچه سؤالات بسیار است بدین قدر اختصاص رفت و محمد بن ابرهیم آنها را گذارده بحج رفت و از آنجا مراجعت کرد بخراسان و تمام آنچه دیده بود باز گفت و بفرموده امام ع عمل کرد و شطیطیه بدین مژده خرمی‌ها کرد و بعد از ان نوزده روز که حضرت فرموده وفات یافت و آن حضرت برحسب وعده بنماز وی حاضر شد و بعد از آن فرمود بمحمد بن ابرهیم که سلام ما بشیعیان برسان و بگو که در وقت وفات امام بجنازهٔ شیعیان حاضر میشود و باید که از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چه بدوستی ما وعمل صالح نجات ونعیم مقیم میتوان یافت و برناقه سوار شده راه بیابان گرفت ورفت آنگاه من ایشان را اعلام کردم و پیغامی رساندم نزدیك بود که ایشان از تأسف هلاك شوند

معجزه پنجم ابوبصیر روایتکند که روزی هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب الشدید خلعت فاخر از خز ودراعهٔ بعلی بن یقطین انعام کرد واو آن خلعتها باخمس مال خود بامام موسی علیه السلام فرستاد آن حضرت مال را قبول فرموده خلعتها را واپس فرستاد و نوشت بوی که اینهارا نیك ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید و آن را بغالیه خوشبو کرد وصندوقی گذاشت اتفاقا یکی از ملازمان علی بن یقطین را خشم گرفت ورفت پیش هرون گفتکه علی بن یقطین رافضی است واو آنخلعتهای فاخر که بوی دادی باخمس مال خود برای موسی بن جعفر فرستاد هرون راخشم گرفت وفرستاد علی بن یقطین راحاضر کرد وگفت آنخلعتهای فاخر که بتو داده بودم کجاست گفت بغالیه معطر کرده ام و در صندوقست گفت آدمی بفرست و بیاورد فرستاد آوردند چون از صندوق بیرون آورد بوی آن بمشام هرون رسید بخندید که جامهای خود بدان احترام دید گفت تا آنغلام راهزار تازیانه زدند وچون پانصد تازیانه زدند جان سپرد.

معجزه ششم هشام بن سالم روایتکند که چون حضرت صادق علیه السلام بجوار رحمت حق بپوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبدالله بن جعفر کردند و بعضی دیگر بمحمد بن جعفر و مرا معلوم که آن هردو امام نیستند و ازاینجهة شیعیان غمناك بودند گفت بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله رفتیم و دو رکعت نماز گذاردیم و دستها بدعا برداشتیم باچشمهای گریان ودل بریان و غمناك متحیر مانده میگفتیم بار خدایا بکجارویم بمرجیان تردد کنیم یا بخوارج یا بمعتزله یا به متجبره دراین اثنا غلام مولای ما حضرت صادق علیه السلام آمد ومارا نزد امام موسی علیه السلام آورد چون بخدمت وی رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون نظر مبارك بما انداخت پیش از آنکه ماسخن بگوئیم فرمود نه بمرجیه ونه بخوارج ونه بمجبره آنگاه معلوم شد او امام است که از ضمیر ما خبر داد

معجزه هفتم از ابی الصلت هروی مرویستکه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود که روزی در خدمت پدرخود موسی بن جعفر علیه السلام بودم آن حضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا بن ابی حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او است امام بقول پدرش جعفر بن محمد علیه السلام و آنچه از حرام وحلال از تو پرسید بگو علی بن حمزه گفت یابن رسول الله علامت آن شخص چیست فرمود مردی باشد جسیم بلندقامت نام او یعقوب بن یزید واو رئیس قوم خود باشد اگر ارادهٔ صحبت من کند اورا نزد من آر ازعلی بن حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم بلندقامت نزد من آمد وگفت میخواهم احوال صاحب تورا از تو بپرسم گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر علیه السلام گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید از بلاد مغرب گفتم از کجا میشناسی گفت دوش درخواب دیدم کسی بمن گفت علی بن حمزه راملاقات کن و آنچه مراد تو است از او سئوال کن من از مردم پرسیدم ترانشان دادند گفتم درهمین موضع بنشین تا ازطواف

فارغ شوم چون طواف تمام کردم بنرد اورفتم وزمانی بااومصاحبت کردم اورابغایت پسندیده دیدم ازمن التماس کرد وگفت آرزو دارم که بخدمت امام ع برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم چون آن حضرت‌را نظر براوافتاد فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز دروقت آمدن میان تووبرادرت خصومتی واقع شد درفلان موضع وبسرحد سبرسید دشنام برادرمؤمن دردین ما جایز نیست وما رضا ندهیم احدی‌را از دوستان وشیعیان خود باین نوع امر ویقین بدان که بسبب اینخصومت و نفرین که میان تو وبرادرت شده که خدای تعالی بتفاوت میان شما امر کرد وبرادرت دراینسفر پیش از از آنکه باهل خودرسد وفات خواهدکرد تواز آنچه نسبت باوکرده نادم و پشیمان خواهی شد یعقوب گفت یابن رسول‌الله اجل من کی باشد فرمود که اجل تورسیده بود لیکن صلهٔ رحم بجاآوردی ودرفلان موضع عمهٔ خودرا دریافتی وبهدیه اورااز خود خشنود ساختی خدای تعالی بیست ودوسال دیگر دراجل توتأخیر کرد علی بن حمزه گوید سال دیگر درحج یعقوب بن یزید را دیدم وبنزداو رفتم واحوال از اوپرسیدم گفت یابن ابی حمزه درهمان سفر که مولای من فرمود برادرم فوت شد قبل از آنکه بوطن خودرسد.

معجزهٔ هشتم ازعلی بن حمزه مرویستکه روزی موسی بن جعفر ع دست مرا گرفته ازمدینه بجانب صحرا بیرون بردناگاه درمیان راه مرد مغربی دیدم افتاده وروی نیاز بدرگاه بی‌نیاز برزمین نهاده وسیلاب اشك ازدیده گشاده وبریك جانب راه خری را اجل رسیده واسباب صاحب الاغ پریشان گردیده چون آنحضرت‌را نظربر آن مرد افتاد پرسیدکه چه‌حال داری وبدین دردچرائی چرا میگریی و میزاری گفت قصد حج داشتم و محنت سفر سهل پنداشتم الحال راحلهٔ من جان بداد وبمرد دور از رفقا وصاحبان افتادم نه‌یاری که حال خویش بااوگویم ونه‌غمخواری که ازاو علاج ریش جویم ونه راحله دارم که تحمل بارم کند ونه کسی که فکردر کارم کند حضرت فرمود شایدکه راحله‌ات باردیگرحیات‌یابد ودلت ازاین فکر نجات یابدگفت عجب‌ازتوکه بربیچارگی من ترحم نمیکنی ومع هذا تمسخر و استهزاء می‌فرمائی راوی گوید که آنحضرت لب باکفایت بدرگاه الهی بدعا بگشاد بکلامی که مانمی‌فهمیدیم بعداز آن چوبی دررهگذر افتاده برداشت و بر آن الاغ زد آن الاغ بفرمان الهی ومعجزات فرزند رسالت پناهی برخاست ومتوجه راه گردید آنحضرت توجه بصاحب الاغ فرمود گفت ای مغربی در اینسخن هیچ استهزاء بود مغربی ازاین بغایت مسرور گردید دست وپای آنحضرت‌را بوسه داد بار برحمار نهاده ازعقب رفیقانش شتافت پس آنحضرت از آنجا درگذشته و مرا در همان سال طواف بیت‌الله نصیب شد روزی بردرمسجد الحرام گرد خانه‌طواف مینمودم چون بمحازات‌چاه زمزم رسیدم آنمردرا دیدم از کمال‌خوشحالی و شفقت پیش دوید و دست من بوسید احوال راحله اش پرسیدم گفت بسلامت است و آن را

ازسابق روز وقوف بیشتراست میخواهم مرا خبردهی از آنمرد که ببرکت او خدایتعالی راحلهام را بار دیگرجان داد گفتم توبمقصود رسیدی از آنمرد چه سئوال داری اواست امام مؤمنان و پیشوای متقیان واینمعجزه دردو کتاب بنظر رسیده .

معجزهٔ نهم ازمعلی بن محمد ازبعضی ازاصحاب ازبکارقمی ره منقولستکه گفت چهل حج کرده بودم ودر آخرمرا مسکنت وفقرروی داد ونهایت عسرت واحتیاج روی نمود درمکهٔ معظمه چندان اقامت نمودم که سایرحاجیان متوجه بلاد خود شدند بعداز آن باخود گفتم که بمدینه روم وزیارت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله کنم وشرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام دریابم وباقی اوقات کارگل ومزدوری کنم شاید که مکنتی یابم که بقوت آن بکوفه روم وباهل وعیال خود برسم پس متوجه مدینه شدم وبسعادت زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله مشرف شدم وروز دیگر برسر بازار حاضر شدم ودر آنموضع که مزدوران جمع میشدند ودرمیان ایشان ایستادم تاشخصی مراخدمتی فرماید ناگاه مردی آمد وفعله را مجموع ببرد من نیز باایشان ازعقب آنشخص رفتم وباو گفتم یا عبدالله مردی غریبم وکسیرا نمیشناسم اگر مصلحت دانی بااینجماعت همراه باشم وبهرچه اشاره نمائی عمل نمایم گفت ظاهراً توازمردم کوفهٔ گفتم بلی گفت بااینجماعت برو بسرای بزرگی خواهی رسید در آنموضع از هر کاری که خواهی عمل کن پس در آنسرا رفتم وچند روز کارگل کردم و قاعده چنان بود که کارکنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند وچون در بعضی اوقات میدیدم که کارکنان درکارکردن تکاهل میکنند ایشانرا درکارکردن ترغیب وتحریص میکردم معمارمرا بدین سبب تحسین کرد وبا من گفت که کار تو آنستکه اینجماعت را بکارداری روزی بنردبان آمده بودم چون بزیر نگاه کردم حضرت ابی الحسن بن جعفر علیهما السلام را دیدم که بدان سرای در آمد وباطراف خانهای آنسرا بر آمد بعداز آن سرمبارك بالاکرد وفرمود یابکار بجانب من آمده فرود آی من ازنردبان فرود آمدم ودست آنحضرت بوسیدم ازمن پرسید که دراینموضع بچه کار مشغولی گفتم یابن رسول الله پدر ومادرم فدای توباد بغایت بی بضاعت شدم وقوت مراجعت نشد مرا بمدینه آمدم و شوق لقای شما بسیار داشتم گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه بهم رسانم ودر اثنای این بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شده ودر میان مزدوران باین منزل آمده و با ایشان کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون شد و من بکار خود مشغول گردیدم روز دیگر مزدوران را اجرت میدادند من به پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود آمدم بمن اشارت کرد که یکساعت بنشین تاازاینجماعت فارغ شوم چون عمله را اجرت داد متوجه من شد وگفت نزدیکتر آی چون پیش آمدم صرهٔ بمن داد که در آن یازده دینار طلای احمر بود وگفت که این مایحتاج راه تست فردا نزد امام برو وبعد از زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو

که مصلحت تو در آنست گفتم سمعاً وطاعة چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم آنحضرت فرمود که همین ساعت بیرون‌رو وسعی کن که زودتر به‌قید رسی و قید موضعیست از قرای مدینه بعد از آن آنحضرت مکتوبی بمن داد وفرمود که در کوفه اینمکتوبرا بعلی‌بن حمزه تسلیم‌نما پس درهمانساعت وداع کرده متوجه راه شدم چون بقید رسیدم جماعتی‌مستعد سفر کوفه‌بودند شتر خریدم وبا آنجماعت رفیق‌شدم وقتی بکوفه رسیدم قریب بنصف شب‌بود پس شب نزد اهل و عیال خود رفتم وتحقیق حالات خانه مینمودم مراخبردادند که قبل‌از آمدن تو بچندین‌روزدزدان بخانه ودکان تو در آمده بودند چون صبح طالع شد بـاخود گفتم که نمازبامداد کنم وبعداز آن بخانه علی‌بن حمزه روم پس‌نماز کردم‌واوراد میخواندم که ناگاه شخصی‌در راکوبید‌بتعجیل‌بیرون آمدیم علی‌بن حمزه را دیدم‌که بردر ایستاده باو سلام‌کردم‌گفت یابکار کتابت مولای مرا بیاور مکتوبرا تسلیم وی‌نمودم سرباز کرد چون‌چشمش برخط مبارك آنحضرت افتاد ناله وگریه‌کرد گفتم یابن‌حمزه‌چه‌چیز ترامیگریاند‌گفت ازغلبهٔ‌شوق‌ملاقات‌مولای‌خودموسی‌بن‌جعفر(ع)ونهایت آرزومندی بملاقات آنسرورمیگریم پس گفت ای بکار بخانه‌ات دزد آمده گفتم‌بلی گفت غم‌مخور که خدایتعالی آنچه ازخانه ودکان توبرده‌اند بتو عوض دادبدانکه مولای من‌وتووجمیع‌مؤمنان امرکرده که چهل‌دینار طلای احمربتودهم پس‌دست‌کرد وصرهٔ بیرون آورد که در آن چهل‌دینار طلای احمربود بمن تسلیم نمودو کتابت آنحضرترا بمن خواند در آنمکتوب نوشته بود که‌علی‌بن حمزه قیمت اسباب بکار را باوتسلیم‌نما وبهای آنچه برده‌اند چهل دینار است بکار گوید چون حساب نمودم قیمت آن بلازیاده ونقصان چهل‌دینار بود.

معجزهٔ دهم حمیری درکتاب قرب‌الاسناد بسند عالی ازمعمر روایت‌کرده که حضرت‌امام رضا ﷺ فرمود که پدرم موسی‌بن جعفر ﷺ مرا خبرداد که روزی نزد پدرم جعفر‌بن‌محمدبودم ومن طفل خماسی بودم یعنی قامتم پنج شبربود یا پنجساله بودم که جماعتی ازیهود بخدمت‌پدرم آمدند وگفتند که تو فرزند محمدی‌که پیغمبر این‌امت است وحجت براهل زمین است‌فرمود که یکی‌ازایشان‌گفتند که مادرتوریة‌خوانده‌ایم که خداحضرت ابراهیم را و فرزندان او را کتاب و حکمت ونبوت کرامت‌کرده وبرای‌ایشان پادشاهی وامامت مقررفرموده همیشه‌چنین‌یافته‌ایم‌اولاد پیغمبرانرا که خلافت پیغمبری ووصیت‌ازایشان‌تجاوز‌نمیکند وبغیرایشان‌نمیرسد پس چرا از شما که نسل‌پیغمبرید، بدررفته وبدیگران قرار‌گرفته شمارا‌ضعیف و مغلوب می‌بینیم و حرمت پیغمبر شمارا مرعی‌نمیدارند وشماراچنانچه بایدا کرام نمینمایند چشمان حضرت صادق ﷺ گریان شد وفرمود که بلی همیشه پیغمبران واوصیاء وامینان خدا مظلوم ومقهوربوده‌اندوبناحق کشته‌شده‌اند همیشه ظالمان غالب بوده‌اند واندکی ازبندگان‌خدا شاکرومطیع او میباشند گفتند که‌انبیاء و

اولاد ایشان بی‌تعلیم خلق علوم الهی رامی‌دانند وبتلقین خداعالم بعلوم اومیباشندوائمه‌وپیشوای خلق وخلیفها واوصیای ایشان چنین میباید باشند آیا علوم الهی بشما چنین رسیده‌حضرت به فرمود که پیش بیا اینموسی پس من نزدیك رفتم دست برسینه‌من مالیدوفرمود که خداوندا تواور تقویت فرما وتأییدکن بنصرت ویاری‌خود بحق محمدو آل محمد وبه آنکروه یهود گفت که آنچه میخواهید از اوسئوال نمائید ایشان گفتند که ماچگونه‌ازاوسئوال کنیم از طفلی که‌هنوزچیزی نیافته وبمرتبهٔ علم نرسیده من گفتم بایشان که سئوال نمائید ازروی تفقه وفهمیدگی و لجاج و عناد را بگذارید گفتند که مارا خبرده از نه آیتی که خدا معجزهٔ موسی گردانیده بود من گفتم عصابود که اژدها میشد ودست خودرا از گریبان بیرون می آورد وجهانرا از نور روشن میساخت و ملخ و شپش ووزغ وخونرا براصحاب فرعون گماشت وطور را بالای سرهای اسرائیل آورد ومن وسلوی را برای ایشان آورد ومن وسلوی‌هردو یك آیتست ودریارا برای‌ایشان شکافت گفتندراست گفتی بگو پیغمبرشما چه آیت آورد که‌بآن‌شك ازدل‌امتش زایل‌شد وبلو گرویدند گفتم آیات‌ومعجزات بسیاراست من‌پارهٔ بشمارم گوش بدارید وبفهمید وحفظ نمائیداما‌اول‌شمامیدانید که‌جن‌وشیاطین پیش‌ازبعثت آنحضرت به‌آسمان بالا میرفتند وگوش‌میدادندوخبرها بزمین می آوردندوبکاهنان میگفتند وبعد ازرسالت او ایشانرا بتیرشهاب وریختن ستاره‌ها راندند ومنع نمودند و کاهنان و ساحران باطل‌شدند وخبرهای‌ایشان منقطع گردیدودویم سخن گفتن وگواهی‌دادن گرك بر پیغمبری آنحضرت چنانکه‌درقصهٔ ابوذرمذکوراست سیم آنکه‌اتفاق‌داشتنددوست‌ودشمن برراستی لهجه و امانت‌ودیانت ودانائی‌او درایام طفولیت ودرهنگام شباب وجوانی‌ودرسن کهولت وپیری اووهمه معترف بودندکه مانند او درعلوم وکمالات نیست چهارم آنکه‌چون‌یوسف ذی یزن پادشاه حبشه شدگروه قریش با عبدالمطلب بنزد اورفتند ازاحوال آنحضرت ازایشان سؤال نمود واوصاف آن حضرترا برای ایشان گفت که پیغمبری باین صفت درمیان شما بهم‌خواهد رسید جمیع‌قریش‌اقرار کردندکه این‌اوصاف محمد است که قومی‌شما را می گفت زمان بعثت اونزدیکشده است ومستقر اودرمدینه خواهد بود ودرآنجا مدفون خواهد شد پنجم آنکه چون ابرهه‌بن یکسوم که پادشاه یمن بود فیلانرا آورد که کعبه‌را خراب کند قبل‌ازبعثت آنحضرت عبدالمطلب گفت اینخانه صاحبی دارد که نمی گذارد آنراخراب کنند واهل‌مکه‌راجمع کرد ودعا کرد واین‌بعدازخبر یوسف ذی‌یزن بود وببرکت آنحضرت ابابیل‌را برایشان‌فرستاد وایشانرا هلاك کرد ومکه واهل‌مکه‌رانجات داد ششم آنکه ابوجهل‌سنگی‌بر گرفت وبطلب آنحضرت بیرون آمد دیدکه در پشت دیواری خوابیده خواست‌که آنسنگ گرانرا برآنحضرت بیندازد دستش چسبید و چندانکه تلاش نمود نتوانست انداخت هفتم آنکه ابوجهل شتری ازاعرابی‌خریده بود وزرش را نمیداد اعرابی‌بنزد قریش آمد

وشکایت کردایشان ازباب تمسخر آنحضرترا نشان اعرابی دادندوحضرت درنزد کعبه نماز میگذارد گفتند اورا بگوکه حق ترا ازابی جهل بگیرد چون اعرابی نزد حضرت آمد وطلب نصرت نمود آنحضرت اوراباخودبدرخانهٔ ابی جهل آورد ودرآنوقت ابوجهل متغیرالاحوال بیرون آمد وگفت چکارداری فرمودکه حق اعرابی را بده گفت میدهم ودرساعت حق اعرابی را تسلیم کرد اعرابی بنزد قریش آمد وگفت خدا شمارا جزای خیردهد که آنشخص حق مرا ازاو گرفت قریش بابی جهل گفتندکه حق اعرابی را بفرمودهٔ محمددادی گفت بلی گفتند مااستهزا باعرابی میکردیم ومیخواستیم ترا بآزارمحمد واداریم ابوجهل گفت چون درراگشودم گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانور مهیبی ازبابت شیردیدم که دهن باز کرده وروبمن آورده میگوید بده واگرمیگفتم نه سرم را میکند ازترس دادم (هشتم) آنکه قریش نضربن الحرث را وعقبة بن ابی معیط را بنزد یهودان مدینه فرستادند که احوال آنحضرترا ازایشان بپرسند که اوپیغمبراست یانه وپادشاهی او ثبات خواهدداشت چون بیامدند یهود گفتند که اوصاف اورا برای ما نقل کنید چون ذکر کردند پرسیدند که ازشماچه جماعت تابع اوشده بودند گفتند مردم پست وفقیرتابع او گردیده اند یکی ازعلمای ایشان فریاد بر آورد که همین پیغمبریست که ما اوصاف اورا درتوریة خوانده ایم که قوم اوزیاده ازدیگران باوی دشمنی خواهندکرد (نهم) آنکه چون حضرت هجرت فرمود قریش سراقة بن جشم را بطلب آنحضرت فرستادند چون حضرت اورا دید فرمود خداوندا دفع شررا ازمابکن درحال پاهای اسبش برزمین فرورفت فریاد برآورد که ایمحمد مرا رهاکن که من عهد می کنم که همیشه خیرخواه توباشم وبا دشمن تو مصالحه نکنم حضرت فرمود خدوندا اگرراست میگوید اسبش را رهاکن پس رها شد وبرگشت وازآنعهد برنگشت (دهم) آنکه عامربن طفیل وازیدبن قیس هردوبنزد آنحضرت آمدند وعامربازید گفت که چون بنزد اومیرویم من اورا مشغول سخن میسازم توبشمشیر کاراورا بسازچون بیامدند چندانکه عامرباحضرت سخن گفت ازید کاری نکرد چون بیرون آمدند عامرازید را زیاده ملامت کردکه ترسیدی اوگفت هرگاه اراده میکردم که بزنم بغیرتو دیگر نمی دیدم واگر میزدم برتو میزدم (یازدهم) آنکه ازیدبن قیس ونضربن الحرث بایکدیگرمتفق شدندکه غیب ازآنحضرت بپرسند چون بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت متوجهٔ ازید شد وفرمودکه بیاد داری روزیکه با عامر آمدی وقصد کشتن من داشتی وخدا نگذاشت وتمام قصه را نقل فرمود ازیدگفت والله که بغیر ازمن وعامر کسی ازاین قصه خبرنداشت وکسی ترا باخبرنکرده مگرملك آسمان شهادت گفت و مسلمان شد (دوازدهم) آنکه گروهی ازیهود آمدند نزد جدم علی بن ابی طالب ع وگفتند که رخصت بگیر که ما بریسرعمت درآئیم که سؤالی چند ازاوداریم چون حضرت طلبید حضرت رسول [illegible] فرمود که ازمن چه میخواهند من بنده ای ازبندگان خدایم آنچه بمن تعلیم مینماید میدانم پس رخصت

فرمود چون داخلشدند فرمود که میخواهید خود سؤال کنید یامن مطلب شمارا بیان نمایم ایشان گفتند توبیان نما فرمود که آمده‌ازاحوال ذوالقرنین سؤال نمائید گفتندبلی فرمود که طفلی بود ازاهل روم وپادشاه شد وبمشرق ومغرب عالم رفت ودرآخرسد را بناکرد گفتند گواهی میدهیم که چنین است (سیزدهم) آنکه وابصهٔ معبد اسدی بخدمت حضرت آمده درخواطر گذرانید که هرگناه و ثوابی راسئوال خواهم کرد حضرت فرمود که آمدهٔ که سؤال ازنیکی وگناه بکنی پس دست برسینهٔ اوزد فرمود که برو نیکی آنچیزیست که نفس توبآن مطمئن شود ودلت گواهی بدهد که آن حقست ودرسینه‌ات حقیقت آن مستقرگردد واثم وگناه آنست که درسینه‌ات گردد ودر دلت جولان کند ودلت برحقیت آن گواهی ندهد هرچند ترا فتوی دهند که خوبست بکن (چهاردهم) آنکه گروهی باعبدالله نقیس بخدمت آنحضرت آمدند چون مطلب ایشان بعمل آمد حضرت فرمود که خرمای بلاد خودکه همراه دارید بیاورید هریك ازایشان نوعی ازخرما آوردند حضرت نام آنخرماهارا همه فرمود ایشان گفتند که توخرمای بلاد مارا ازما بهترمیشناسی پس حضرت خصوصیات زمینها و خانهای ایشانرا بیان فرمود گفتند که تومگربلاد وخانهای مارا دیدهٔ حضرت فرمود که حجاب‌از پیش برداشتند من‌ازاینجا دیدم پس یکی ازایشان برخاست وگفت خالوئی دارم دیوانه شده است حضرت اورا طلبید وردایش‌راگرفته‌وسه‌مرتبه فرمود بیرون‌رو ای دشمن خدا همانساعت عاقلشد وگوسفند پیری باخود داشت حضرت گوش آنرا درمیان دوانگشت خود گرفت وفشرد بشکل داغ علامتی در آن پیدا شد وفرمود که بگیرید اینراکه اینعلامت در گوش فرزندان این گوسفند خواهد بود تاروز قیامت وهنوز درگوش اولادان اینعلامت هست ومعروفست (پانزدهم) آنکه در سفری حضرت برشتری گذشت که وامانده بود وحرکت نمیکرد آبی طلبید ومضمضه نمود ودرظرفی کرد ودرگلوی شترریخت وفرمود که خداوندا چنین کن که خلاد وعامرورفیق ایشانرا برگیرد پس ایشان هرسه سوارشدندو برجست درپیش شتران دیگرمیدوید (شانزدهم) آنکه درسفری ناقهٔ یکی‌ازصحابه گمشد اوگفت اگرپیغمبراست می‌داند که‌شترمن درکجااست حضرت اورا طلبید فرمود ناقهٔ تودر فلان موضع مهارش بدرختی بند شده‌است رفت وبگرفت (هفدهم) آنکه حضرت برشتری گذشت آنشترسردرپیش آورد وسخنی گفت حضرت فرمود که شکایت ازصاحبش میکند حضرت صاحبش راطلبید وفرمود که این‌شتررا بدیگری بفروش وبراه‌افتاد آنشتربرجست وازپی حضرت روانشدو فریاد می‌کرد واستغاثه مینمود حضرت فرمود میگوید که ازبرای من صاحب نیکوئی بهمرسان پس‌حضرت بحضرت‌امیرالمؤمنین ؑ فرمود اینرا خریداری نما حضرت آنراخریدوداشت تاجنك صفین (هجدهم) آنکه روزی شتری درمسجد درآمد وهمه‌جا دوید تابنزد آنحضرت آمد وسردردامن آن حضرت گذاشت واستغاثه نمودحضرت فرمود میگوید که صاحب‌من امروز میخواهد مرا بجهت

ولیمهٔ فرزندش بکشد و از من استغاثه مینماید که نگذارم آنرا بکشد شخصی از صحابه گفت بلی شتر فلان شخص است و امروز برای ولیمه پسرش میخواهد که آنرا بکشد حضرت فرستاد و شفاعت نمود از کشتنش گذشت (نوزدهم) آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیلهٔ مضر که خدا قحط را بر ایشان مستولی سازد ایشان مبتلا بقحط شدند بخدمت حضرت فرستادند و اضطرار خودرا عرض کردند و تضرع نمودند که از تقصیر ایشان بگذرد حضرت عرض کردند خداوندا نفرین مرا برایشان مستجاب فرمودی اکنون التماس مینمایم که برایشان باران نافعی زود بفرستی وچنین کنی که ضرر بایشان نرسد هنوز حضرت در دعا بود که بارانی بارید که عالمرا فرا گرفت و یکهفته برایشان بارید و اهل مدینه آمدند و گفتند یارسول‌الله راههای ما بند شد و بازارهای ما بسته شد حضرت اشاره فرمود بابر که حوالی ببار و برما مبار ابر از مدینه دور شد تا یکماه در حوالی مدینه میبارید. (بیستم) آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را قبل از بعثت در طفولیت ابوطالب بسفر شام برد در راه در حوالی دیر بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا علوم کتب آسمان میدانست و کتب بسیار خوانده بود و در توریة و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات براینمکان عبور خواهد کرد چون آنقافله‌را دید فرمود طعامی مهیا کردند و اهل قافله‌را بضیافت طلبید در میان ایشان چندانکه تفحص نمود کسیرا نیافت که موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست باما که نیامده است بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر حضرت سایه افکنده بحیرا گفت آن یتیم را بطلبید که او در یتیم است و مطلب من آن پیغمبر واجب التعظیم است چون حضرت متوجه شدند بحیرا دید که ابر با آن فلك آفتاب نبوت حرکت می کند و سایه می افکند بیامد و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمانست و از جانب خدا مبعوث خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار گفت بعد از آن خبر قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشت و تعظیم میکردند چون بمکه آمدند سایر قریش‌را خبر دادند و باین نسبت خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت نمود واو از بزرك زنان قریش بود و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند ابا کرد و بشرف مزاوجت آنحضرت مشرف شدند (بیست و یکم) آنکه قبل از هجرت علی بن ابیطالب‌را فرمود که خدیجه‌را بگو که طعامی مهیا کند و فرمود که خویشان مارا از فرزندان عبدالمطلب طلب کن حضرت چهل نفر از خویشانرا طلب نمود چون بیامدند فرمود که یاعلی طعام بیاور حضرت آنقدر طعام بیاورند که چند نفر سیر توانند شد بایشان فرمود بخورید و بسم الله بگوئید ایشان بسم الله گفتند حضرت خود بسم الله فرمود ایشان بخوردند و همگی سیر شدند ابوجهل گفت محمد خوب سحر برای شما کرد طعام سه نفر چهل نفررا سیر کرد از این سحر بالاتر چیزی نمی باشد حضرت امیر فرمود که بعد از چند روز دیگر ایشانرا طلبیدم و از همانقدر طعام ایشانرا سیر گردانید (بیست و دویم) آنکه حضرت

امیرالمؤمنین ؑ فرمود که من ببازار رفتم و گوشتی خریدم بیکدرهم وقدری ذرة گرفتم بیکدرهم بنزد فاطمه آوردم فاطمه ذرةرا نان کرد و گوشترا شوربا وفرمود که اگر پدرم حضرت رسولرا می‌طلبیدی بایکدیگر میخوردیم چون بخدمت آنحضرت آمدم برپهلو خوابیده بود و میفرمود که خداوندا پناه‌میبرم بتواز گرسنگی من عرض نمودم که یارسول‌الله طعامی نزدما حاضرشده اگرمیل میفرمائی برخاستند وازضعف برمن تکیه کردند چون بنزد حضرت فاطمه آمدندفرمودند که ایفاطمه طعام بیاور حضرت فاطمه دیگرا با گرده‌های نان حاضر گردانید حضرت جامهٔ برروی نان پوشیده وفرمود خداوندا برکت‌ده طعام‌مارا پس فرمود که‌نه کاسه ونه گرده‌نان برای زنان خود یکیک جدا کردند و فرستاد پس فرمود که ازبرای فرزندان وشوهرخودحصهٔ بگذار پس فرمود که خودتناول‌نما وبرای همسایگان همه حصهٔ بفرست بعدازاینها همه تاچند روز آن برکت نزدمابود واز آن میخوردیم (بیست‌وسیم) آنکه زن‌عبدالله مسلم گوسفندی برای آنحضرت آورد که بزهر آلوده بریان‌کرده بود ودر آنوقت بشربن‌البراءبن غارب درخدمت آنحضرت بود تناول‌نفرمودفرمود این گوسفند می‌گوید که مرا بزهر آلوده کرده‌اند بعداززمانی بشربمرد حضرت آنزنرا طلبید وفرمود که چراچنین کردی گفت شوهرمن واشراف‌قوم مراکشته‌بودی گفتم اگرپادشاه‌است کشته خواهدشد واگرپیغمبراست خدااورامطلع‌خواهدکرد که نخورد(بیست‌وچهارم) آنکه‌جابربن‌عبدالله‌انصاری گفت که مردم‌را در روزخندق‌دیدم که‌مشغول‌حفرخندقندوهمگی گرسنه‌اند پیغمبررامشاهده‌نمودم که مشغول کندنست وازگرسنگی شکمش برپشت‌چسبیده آمدم بخانه وحال‌را بازن‌خود گفتم زنگفت که‌درخانهٔ مایك گوسفندهست‌وپارهٔ ذرة گوسفندرا کشتم‌و گفتم ذرةرانان‌کردو نصف گوسفندرابریان‌نمود ونصفی‌را مرق‌نمودو بخدمت‌حضرت آمدم‌عرض‌کردم که‌طعامی‌مهیا کرده‌ام‌میخواهم که‌تشریف‌بیاوری‌وهر کسیرا خواهی باخود بیاوری حضرت جمیع‌صحابه را ندا فرمود که جابرشمارا بسوی طعام خوددعوت مینماید جابرترسان وباخجالت تمام‌بخانه آمد وبزن خود گفت عجب که فضیحتی‌شد جمیع‌صحابه باحضرت آمدندزن‌پرسیدازجابرکه توایشانرا خواندی‌یاحضرت‌جابر گفت که حضرت‌طلبیدایشانرا زن‌گفت پس‌باك‌نیست اوبهترمیداند ازتو جابر گفت که‌چون حضرت تشریف آوردند فرمودندکه نعمتها پهن‌کردیم درمیان‌شارع وفرمود که کاسها وظرفها بهمرسانیدیم پرسید که چه‌مقدار اطعام داری آنچه‌که بود من‌عرض‌کردم فرمود که یکجامهٔ برروی آنظرفی که مرغ پخته وبرروی تنور بپوشانید واززیرجامه بدر آورید و کاسه‌هارا پرکنید وبمردم‌ببرید ماچنین کردیم‌چندانکه‌مابیرون آوردیم کم‌نشد تاآنکه سه هزارنفر ازصحابه‌که باحضرت بودند سیرشدند وهدیه برای همسایه فرستادندوچندروزدیگرطعام درخانه‌داشتیم (بیست‌وپنجم) آنکه‌سعدبن‌عباده‌انصاری پسینی بخدمت حضرت آمد وحضرت‌صائم‌بودند آنحضرت‌را باحضرت امیرالمؤمنین ؑ دعوت فرمودچون‌تشریف

برد ندو طعام تناول فرمودند حضرت رسول ﷺ فرمود که پیغمبر و وصی او در خانه تو افطار نمودند ایسعد طعام ترا ابرار و نیکان خوردند و نزد تو روزه داران افطار کردند و ملئکه بر شما صلوات فرستادند چون برخاستند سعد الاغی برای آنحضرت حاضر گردانیدند قطیفهٔ بر روی آن انداخته و از حضرت التماس کرد که سوار شوند و آن الاغ بسیار گمراه بود چون حضرت سوار شدند ببرکت قدم آنحضرت آن الاغ چنان رهوار وخوش راه شده بود که هیچ اسبی بآن نمیرسید (بیست و ششم) آنکه آنحضرت از حدیبیه مراجعت میفرمود و در راه بآبی رسیدند بسیار ضعیف بقدر آنکه یکسوار یا دو سوار سیراب شود حضرت فرمود که هر کس پیش ما بآب رسد آب نکشد چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی طلبیدند ومضمضه فرمود در آن قدح و آب مضمضه را بچاه ریختند آب آنچاه بحدی بلند شد که همگی سیراب شدند ومشکها ومطهرهای خود را پر کردند و وضو ساختند (بیست و هفتم) خبرهائیکه از امور آینده فرمودند همه موافق فرموده آنحضرت واقع شد (بیست وهشتم) آنکه در صباح شب معراج قصهٔ شب را نقل میفرمودند جمعی از منافقین تکذیب آنحضرت نمودند فرمود که بقافلهٔ بگذشتم که آذوقه میآوردند وهیئت ایشان چنین بود ودر فلان روز وهنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد و در پیش قافله شتر گندم گونی خواهد بود چون روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود بظهور آمد (بیست و نهم) از جنگ تبوك مراجعت میفرمودند در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد وهمگی بخدمت آنحضرت آمدند گفتند الماء الماء یارسول الله حضرت بابی هریره فرمود که هیچ آب باخود داری گفت بقدر قدحی در مطهرهٔ من مانده است فرمود که بیاور ودر میان قدحی ریخت و دعا فرمود و در روایت دیگر دست در میان قدح گذاشت آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد و فرمود که هر که آب میخواهد بیاید و آنقدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند ومشکهای خود را پر کردند چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود و بابی هریره آب داد (سی ام) آنکه حضرت خواهر ابی رواحهٔ انصاری را دیدند در ایام کندن خندق که چیزی باخود دارد پرسیدند که بکجا میروی گفت اینخرماها را برای برادرم عبدالله میبرم حضرت فرمود نزد من آور واز وی گرفتند ونطعها طلبیدند واین خرماها را برروی نطعها پهن کردند وجامهٔ برروی آنها پوشیدند ومتوجه نماز شدند چون فارغ شدند نطعها پراز خرما شده بود صحابه را طلبیدند هریك آنچه میخواستند خوردند وتوشه بر گرفتند آنچه ماند بآنزن عطا فرمود (سی و یکم) آنکه در سفری بودند وصحابه بسیار گرسنه شدند فرمود که هر که توشه باخود دارد برایما بیاورد چند نفر آوردند مجموع بقدر يك صاع شد پس نطعها وجامها طلبیدند واین یکصاع خرما را بر روی جامها ریختند وبه جامها مستور کردند دعا فرمودند خدا آنقدر زیادتی وبرکت کرامت فرمود که تامدینه همگی توشه داشتند (سی ودویم) آنکه از بعضی سفرها مراجعت میفرمودند جمعی بر سر راه آمدند وگفتند یارسول الله چاهی داریم که در هنگام

وفور آب برسر آنچاه اجتماع مینمائیم و آبش که کم میشود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرق میشویم آب گمشده وجمعی ازدشمنان مانع ما شده‌اند ازرفتن برسر آن آبها دعا کن که آب زیاده شود حضرت آب دهان مبارك درچاه ایشان انداخت چندان آب ایشان زیاد شد که عمق آنرا نمی‌دانستند چون اینخبر بمسیلمهٔ کذاب رسید آب دهان درچاهی انداخت که آبش زیاده شود بنحوست او آنچاه خشکشد (سی وسیم) آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سراقة بن جعشم را رها کرد تیری ازجعبه بیرون آورد وبنشانه آنحضرت داد والتماس کرد که چون براعیان من برسید این تیررا بایشان بدهیدو آنچه احتیاج باشد ازمطعومات ازمال من بگیرد چون حضرت بایشان رسیدند بزی هدیه آوردند که آبستن نبود وشیر نداشت حضرت دست بابرکت برپستان بز مالیدند فی الحال حامله شد وشیر ازپستان آن روان شد چندانکه ظرفها پر کردند (سی وپنجم) آنکه مهمان زنی شدند که اورا ام شریك می گفتند مشکی نزد آنحضرت آورد که اندکی روغن در آن بود حضرت باصحابه تناول فرمودند دعا فرمودند برای آنزن ببرکت آنحضرت تا آنزن زنده بود روغن از آن مشك بیرون می آمد و تمام نمی‌شد (سی وششم) آنکه چون سورهٔ تبت نازلشد درمذمت ابی‌لهب وزن او ام جمیل سنگی برگرفت وبطلب حضرت آمد چون ازدور پیدا شد ابوبکر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یارسول الله ام جمیل می آید خشمناك وسنگی درکف دارد میخواهد برتوزند حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیکشد از ابی بکر احوال آنحضرترا پرسید که کجااست ابوبکر گفت هرجا که خدا خواهد نمی‌دانم او گفت اگر نزدیك اومی شدم واورامی دیدم این سنك را بر آن می انداختم اومرا هجو کرده است بحق لات وعزی که من نیز شاعرم واورامیتوانم هجو کرد چون او برفت ابوبکر گفت چون بود که شما حاضر بودید وشمارا ندید حضرت فرمود که خدا میان من واوحجابی مقرر ساخت که دیدهٔ او برمن نیفتاد پس فرمود که ازجمله معجزات کتابیست که گواه برحقیقت خود وجمیع کتابهای گذشته است وعقلهای متفکران در کمال آن حیران است بامعجزات دیگر که اگر ذکر کنیم بطول می انجامد آن یهودان گفتند که ماچه دانیم که آنچه ازمعجزات بیان کردن راستست حضرت امام موسی ع فرمود که ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر میکنید حق است ایشان گفتند که بنقل نیکان وراستگویان علم بهمرسانیده‌ایم حضرت فرمود که پس دراینجا نیز بدانید حقیت اینهارا بخبردادن طفلی که ازخلقی بازنگرفته وبعلم الهی آنهارا دانسته واصل خبردادن او گواه حسیست ایشان همه گفتند که گواهی میدهم که خدا یکی است ومحمد صلی الله علیه و آله فرستادهٔ اوست وشما پیشوایان وامامان وحجتهای خدائید برخلق آنگاه حضرت صادق ع برجست وپیشانی حضرت امام موسی را بوسید وفرمود که توئی امام وحجت الهی بعدازمن پس جمیع آن گروه را خلعت داد ونوازش نمود وزرها عطا نمود وباسلام کامل برگشتند پس بدانکه سی وپنج معجزه ازمعجزات پیغمبر ازاینحدیث صراحة مذکور ومعلوم گردید

معجزه یازدهم صفار ومحمدبن یعقوب کلینی بسندهای معتبر ازابی بصیر روایت کرده اند که گفت درسالی که حضرت امام موسی ع متولدشدمن در خدمت حضرت صادق ع بسفرحج رفتم چون بمنزل ابوارسیدم حضرت برای ماچاشت بسیارخوب آوردندودراثنای طعام خوردن پیکی ازجانب حمیده بخدمت آنحضرت آمدءعرض کرد که حمیده میگوید که اثروضع حمل درمن ظاهر شده است وفرموده بودی که چون اثرظاهر شود تورا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شادوخوشحال برخاست ومتوجهٔ خیمهٔ حرم شد و بعد ازاندك زمانی معاودت نمود شگفته و خندان و آستینهای مبارك خود بر زده بود گفتیم خدا همیشه دهان تورا خندان ودل تورا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی پسری بمن عطا فرمود که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد که ازاومن مطلع تر بودم بآن ابوبصیر گفت فدای توشوم چه چیز خبرداد تورا فرمود که حمیده گفتکه چون آن مولودمبارك بر زمین آمد دستهای خودرا بر زمین گذاشت و سر خودرا بسوی آسمان بلند کرد باو گفتم من که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت وهر امامی که بعد ازاو هست ابو بصیر گفت که اینچه علامت است ازبرای امام فدای توشوم حضرت فرمود که در شبی که نطفهٔ جد من منعقد میشد ملکی بنزد پدر جدمن آمد در وقتی که او درخواب بود وشربتی از آسمان ازبرای او آورداز آب صافترو ازشیر سفیدتر وازعسل شیرین تر و ازبرف خنکتر که آشامید وامر کرد اورا بمجامعت پس درآنساعت شادو خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادرجدمن ونطفهٔ جدمن ازآن شربت منعقدشد وهمچنین دروقت انعقادنطفه پدر من آنملك بنزدجد من آمدو آنشربت رابرای او آورد ودرهنگام انعقادنطفهٔ من آنملك بنزدپدر من آمدو آنشربترا آوردو درشبیکه نطفهٔ اینفرزندمنعقدمیشد آنملك بنزد من آمدو آنشربترا برای من آوردومن آشامیدم وباحمیده مقاربت نمودم ونطفهٔ این مولودمبارك دررحم اوقرار گرفت پس بشناسید اورا بدانید که اوست امام بعدازمن ونطفهٔ هرامامی ازآن شربت آسمانی میآید که تورا خبردادم وچون این نطفهٔ مبارك چهارماه دررحم اوقرار گرفت پس بشناسید اوراوبدانید که اوست امام بعد ازمن حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند وملکی نازل میشود که اوراحیوان مینامند واین آیه را بر روی راست او مینویسد که (وتمت کلمة ربك صدقاً وعدلا لامبدل لکلماته و هوالسمیع العلیم) وچون ازرحم بز برمیآید دست برزمین میگذارد وسر بسوی آسمان بلند می- کند وگوش میدهد صدای منادی راکه ازجانب رب العزة ازافق اعلا ونزد عرش حق تعالی سه مرتبه دامی کند اورا بنام اوونام پدر او کهای فلان بن فلان ثابت باش تورا برای امرعظیمی خلق کرده ام توئی برگزیدهٔ من برخلق من ومحل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفهٔ من در زمین وبرای تو وموالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خودرا وبخشیده ام بهشتهای

خود را وشما را در جوار رحمت خود جای می دهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که دشمنان تورا ببدترین عذاب ها معذب گردانم وهرچند دردنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام‌میشود اودرجواب می گویدبرهمان هیئتی که هست **شهدالله انه لااله الا هو و الملائکة و الوالعلم قائما بالقسط لا اله الا هوا لعزیز الحکیم** اینسخن را تمام می کند حق‌تعالی علوم اولین و آخرین‌را باو عطا میفرماید ومستحق آن‌میشود که روح درشب قدر اورا زیارت‌کند ابوبصیر گفتکه روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است ازجبرئیل ازجمله‌ملائکه است و روح‌خلقی بزرگتر از ملائکه‌چنانکه حق‌تعالی فرموده‌که تنزل‌الملائکة والروح روح‌را بعد از ملائکه ذکر کرده است

معجزه دوازدهم درکتب معتبره ازفضل بن ربیع منقولستکه گفت من حاجب هرون‌-الرشید بودم روزی داخلشدم و اورادرنهایت خشم دیدم و شمشیر در دست داشت‌وحرکت‌میداد و چون‌نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا دراینوقت نزد من‌حاضر نسازی سر ترا برمیدارم‌گفتم‌کدام پسرعم تو گفت آنحجازی گفتم کدام حجازی‌گفت موسی‌بن‌-جعفر فضل‌گفت چون‌اینحالترادیدم‌وخشم‌وغضب اورامشاهده‌نمودم از خدا ترسیدم‌که آنحضرت رادرچنین‌وقتی نزد او حاضرکنم وباز شیطان‌مرا وسوسه کرد و ازسر مال واعتبار دنیا نتوانستم بگذرم وعذاب خدارا بر خود قراردادم و گفتم چنین باشد پس‌گفت‌حاضر گردان دوتازیانه‌ودو جلاد را فضل گفتکه من اینهارا حاضر کردم و از پی آنحضرت‌رفتم چون‌خبر گرفتم مرادرخرابهٔ نشان دادند ودر آن‌خرابه خانهٔ از جریدهای‌نخل ساخته‌بودند ودر آنخرابه غلام سیاهی‌رادیدم گفتم از مولای‌خودرخصت بطلب که‌من‌داخلشوم آنغلام گفتکه داخل‌شو که مولایمرا حاجبی ودربانی نیست چون بخدمت آن‌حضرت رفتم غلام سیاهی مقراض در دست دارد و گوشت ها و پوستهائی که‌از بسیاری‌سجود از پیشانی وبینی آن‌نوردیده‌عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیك یابن رسول‌الله رشید تورا میطلبد حضرت فرمود که‌مرا بارشیدچکار است‌آیا وفور نعمت اورا ازحال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخاست وفرمود که اگرنه این‌بود که از جدم رسول‌الله صلی الله علیه و آله بمن روایت رسیده است‌که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمیآمدم‌پس‌درراه من‌عرضکردم باوکه ای‌ابی‌ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناك بودحضرت فرمودکه آیا بامن‌نیست‌کسی که مالك دنیا و آخرت‌است‌او‌نخواهد گذاشت‌که آسیبی بمن برساند انشاءالله پس دعائی خواند وسه مرتبه‌دست بررو وسرخود کشید چون بنزد هرون رفتم دیدم که‌حیران درمیان خانه ایستاده‌است مانند زنی که فرزندش‌مرده‌باشد

چون مرا دید گفت آوردی پسرعم مرا گفتم بلی گفت مبادا اورا خائف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم گفت نه زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت افتاد ازجای خود برخاست و دست در گردن اودرآورد و گفت مرحبا خوش آمدی ایپسرعم من وبرادر من ووارث حقیقی خلافت من پس آن حضرت را دردامن خود نشانید گفت بچه سبب کم بدیدن ما میآئی حضرت فرمود که گشادگی ملك تو ومحبت دنیای تو مانعست مرا از دیدن تو پس حقهٔ غالیه طلبید وریش مبارك حضرت را خوشبو گردانید وامر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند بادو بدرهٔ زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابیطالب را ترویج نمایم که نسل ایشان تاقیامت منقطع نگردد هرآینه این مال راقبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد وفرمود که الحمد لله رب العالمین چون آنحضرت بیرون رفت من بهرون گفتم میخواستی او را سیاست بکنی و چون حاضر شد خلعتش دادی ونوازش کردی هرون گفت چون ازپی اورفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانهٔ من وحربه‌ها در دست داشتند واز همه جانب حربه‌ها بزیر قصر من فرو بردند وگفتند که اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه‌اش را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از او برمیداریم .

معجزه سیزدهم از عمربن واقد منقولستکه آنحضرت یعنی امام موسی علیه السلام سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر راکه بر اوموکل کرده بودند طلبید وفرمود که ای مسیب گفت لبیك ای مولای من فرمود که در اینشب بمدینه جد خود رسولخدا صلی الله علیه وآله میروم که فرزندان خود علی را وداع کنم و اوراوصی خود گردانم وودایع امامت وخلافت راباوبسپارم چنانکه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه درهاوقفلهارا بگشایم وحال آنکه حارسان ونگهبانان بردرها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است درقدرت خدا وبزرگی ما مگر نمی دانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ماگشوده است قادراست که مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعاکن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعاکرد وفرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در اینوقت خدا را بآن اسمی که آصف بن برخیا خدارا بآن نام یاد کرد وتخت بلقیس را ازدوماهه راه بیك چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تاآنکه جمع گرداند ودراین ساعت میانه من وپسرم علی درمدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شدوچون نظر کردم اورادرمصلای خودندیدم وحیران درمیان خانه ایستادم ومتفکر ومتعجب بودم بعداز اندك زمانی دیدم که حضرت باز درمصلای خود پیدا شد و زنجیر هارا درپا گذاشت پس بسجده درآمدم وشکر کردم خدارا برآنکه مرا بقدر ومنزلت آن حضرت عارف گردانید حضرت فرمود که ای مسیب سر بردار و بدانکه سه روزدیگر من ازدنیا رحلت

مینمایم چون اینخبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشك حسرت از دیدهٔ خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد ازمن علی فرزندمن امام ومولای‌تست پس دست دردامان ولایت اوبزن که تا با اوباشی دست از متابعت او برنداری تاهرگز گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای‌من‌مرا طلبید وفرمود که چنانکه‌تورا خبردادم امردرجناح سفر آخرتم چون شربت آبی از توبطلبم وبیاشامم وشکم مبارك من از زهر قهرنفخ کند و اعضایم ورم کند وچهرهٔ گلگون من بزردی مایل گردد و بعداز آن سرخ شود و سبزشود و برنگهای مختلف درآید زنهار که با من سخن نگوئی و احدی‌را قبل ازوفات بر احوال‌من اطلاع ندهی مسیب گوید که‌من وعدهٔ وی را انتظار بردم و غمگین ایستاده‌بودم تا آنکه بعد ازساعتی ازمن آب‌طلبیدونوش فرمود و گفت‌این ملعون سندبن شاهك گمان خواهد بردکه او مرتکب غسل من وکفن منست هیهات‌این هرگز نخواهد شد زیراکه انبیاء عالیشان‌واوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل‌نمیتواند داد و چون لحظهٔ‌بر آمد نظر کردم‌جوان خوش‌روئی رادیدم که نورسیادة وولایت‌از جبین‌اوساطع گردیده وسیمای نجابت و امامت از چهره او ظاهر شبیه‌ترین مردمان بحضرت امام موسی ع درجنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیمقام نام آنجوان‌را سؤال کنم‌حضرت‌بانگ بر من زد که نگفتم‌بامن‌سخن نگو پس‌خاموش گردیدم‌وچون لحظهٔ‌بر آمد آن‌امام‌مسموم‌غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خودرا وداع کرده گوش نفس‌مطمئنه‌اش ندای ارجعی الی ربك را شنیده اجابت‌نموده بعالم وصال ارتحال فرموده وحضرت‌امام رضا ع ازنظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت رابه‌هرون‌الرشید علیه‌اللعنه رسید سندبن‌شاهك‌ملعون‌رابتجهیز آنحضرت‌امر نمود و خروش ازشهربغداد بر آمده اهالی‌واعیان‌حاضرشدند وناله‌وفغان‌بلندشدوزمین‌وآسمان بگریه‌و زاری درآمده‌برمفارقت‌ومظلومیت آنگوهر صدف‌امامت زارزار گریستندآنگاه‌سندبن شاهك ملعون باجمعی متوجه‌غسل آنحضرت شدندمسیب گوید که چنانکه آن‌امام‌مظلوم مراخبر داده بود ایشان گمان میبردند که غسل آنحضرت رامیدهند والله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمی‌رسید و آنملاعین را عقیده آن‌بود که آنسرور راکفن وحنوط میکنندو بخداسوگند که از ایشان هیچ‌گونه امری نسبت‌بآنجناب واقع نمیشد بلکه‌حضرت‌امام‌رضا ع متکفل آن امور بودوایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب ازتکفین‌پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن کرده وفرمود که‌ای‌مسیب‌بایدکه در امامت من‌شك نیاوری و دست‌ازدامان متابعت‌من‌بازنداری بدرستی که من واومقتدای توایم‌وحجت خدائیم بر تو بعداز پدر بزرگوار خود آنگاه آن‌امام مظلوم مسموم در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرتست مدفون ساختند مؤلف گوید بر هرعاقل هوشیار ظاهروهویدا استکه چندمعجزه ازحضرت امام‌رضا ع نیز درضمن‌اینمعجزه

مذکوره معلوم گردید ونیز بدانکه امام موسی ﷺ را یحیی برمکی ملعون بـامر هارون زهرداد چنانکه ببغداد آمده سندبن شاهك ملعون را طلبید وامر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند ورطبی چندرا بزهر آلوده کرده بابن شاهك لعین داد که نزد آنحضرت بردومبالغه نماید درخوردن آنها ودست از آنحضرت برندارد تاتناول نماید وچون ابن شاهك آن رطبهارا بنزدیك آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول فرمود و بروایت دیگر مدت زیاده ازده سال بعداز آنکه آفتاب یکنیزه بلند میشد بسجده میرفت ومشغول دعا وتضرع میبود تازوال شمس و دراینوقت درمجلس فضل بن ربیع دربغداد محبوس بود بامر هرون الرشید وهرون دانستکه فضل بن ربیع بقتل آن حضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را ازخانهٔ اوبیرون آورد ونزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید وفضل هرشب خوانی برای حضرت کردی و نمیگذاشت که ازجای دیگر طعام برای او بیاورند درشب چهارم که خوان را نزد حضرت حاضر کرد آن امام مظلوم سربجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا تو میدانی که پیش از این روز طعامی تنـاول مینمودم هرآینه اعانت برهلاك خود کرده بودم در امشب از خوردن این طعـام مجبورم و معذورم چون ازآن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید و از آن مرض برحمت الـهی واصل گردید .

معجزهٔ چهاردهم درکشف الغمه مذکور استکه روزی هرون الرشید طبقی سرگین شبیه بخرما بیکی ازمعتمدان خود داده برای نوباوهٔ آل هاشم امام موسی کاظم ﷺ فرستاد وغرض آنشقی استهزا و استخفاف آنحضرت بود چون خادم آن را آورده پوشش آن را برگرفت تمام انجیرشده بود آنجناب ازآن تناول فرمود وبخادمی که آورده بودنیز خورانید وبعضی راجهة هرون فرستاد چون نزداو آوردنداز آن برداشته دردهن نهاددردهن وی سرگین گردید .

غره دربیان نسبت شریف امام موسی بن جعفر ﷺ وبیان ولادت آنجناب وبیان عدد اولاد آنحضرتست بدانکه والدهٔ ماجده اش حمیده بربریه ولقب شریفش کاظم وکنیهٔ لطیفش ابوالحسن وابوابرهیم وولادت با سعادتش درروز دوشنبه هفتم صفر المظفرسنهٔ ثمانیة وعشرین بعدالمأه در ابواوان میانهٔ مکه ومدینه است وعدداولادامجادش سی وهشت نفربیست و یکنفرپسرعلی الرضا زید ابرهیم عقیل هرون حسن وحسین عبدالله اسمعیل عبیدالله محمد احمدجعفریحیی اسحق عباس ابوالقاسم حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و هفده نفردختر خدیجه ام فروه اسمعیل فاطمة الصغری کلثوم ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه اسماء الکبری وبقولی اولاد آنحضرت شصت نفربوده وبیست وسه پسروسی هشت دختراما مدت امامتش بیستو هشت سال ونه ماه کسری درایام امامت اوبود بقیهٔ ملك منصوربعدازاوپسرش

مهدی مالك شده ده سال و یکماه بعداز او پسرش هرون الرشید مالك شد بعداز پانزده سال ازملك وی امام موسی ع را شهید نمودند دربغداد درزندان هرون الرشید بزهردادن وموضع وفاتش درمحبس بغداد درحبس سندبن شاهك لعنه الله ومدفن مقدسش درمحلهٔ انبار یمن از بغداد درمقابر قریش ونقش خاتمش کن من الله علی حذرو یا کل من الله علی حذرو وعمرعزیزش پنجاه و پنج سال و شهادتش بدست سندبن شاهك علیه اللعنة بفرمودهٔ هرون الرشید پلید سرب درحلق مبارکش ریخت اثر نکرد میخ زهر بفرق مبارکش کوبید وبآن شربت شهادت چشید دربیست وچهارم ماه رجب المرجب سنهٔ احدی وثمانین بعدالماة دربغداد فضیلت دربیان سبب ملقب شدن آنحضرت بلقب کاظم بدانکه کاظمش می نامیدند بجهة آنکه آنحضرت خشم خود فرو میخورد وتحمل ظلم ظالمان می کرد آورده اند که مردی از فرزندان عمر بن الخطاب که هرگاه امام موسی ع را میدید دشنام میداد پس موالیان موسی بن جعفر ع گفتند که مارا اجازت ده تاآن ملعونرا بکشیم گفت شما صبر کنید وبنگرید تامن باو چه خواهم کرد روزی پرسید که او کجاست گفتند بی بضاعت شده است حضرت امام موسی کاظم ع سیصد دینار گرفت وپیش وی رفت وبروی سلام کرد وصرهٔ زررا از آستین بیرون آورد وگفت بستان این سیصد دینار را ومرا وپدر مرا ببخش وایشانرا دشنام مده ولعنت مکن وی دست وپای امام رابوسید وگفت زهی کریمی وحلیمی تو گواهی میدهم که تواز اهل بیت نبوتی ومعدن علم وحلمی وبعد ازآن هرگاه که ویرا میدید توقیر و تعظیم می کرد پس از اینجاست که آنحضرترا ملقب بکاظم کردند زیرا که کاظم غیظ بودند ودر مدح این صفت است که خدای تعالی فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس وبدانکه همهٔ ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین کاظمین الغیظ بوده اند ومتصف باینصفت هستند وترا مشتبه نباشد که هریکی از آنها که متصف بصفتی شدند ویاملقب بلقبی گردیدند آن دیگری متصف باین صفت نبوده باشد زیرا که همهٔ ائمه اثناعشر سلام الله علیهم درهمهٔ کمالات مساویند وهمه ازیکنورند لکن بسبب مقتضای زمان هریکیرا ازایشان خدای تعالی تکلیفی وامری قرارداد نموده بود که هیچ یکی از آن تکلیف بیرون نمی توانست رفت مثلا جناب امام حسین ع را امر جهاد تکلیف دعوی کرده بودند از اینجهة باکفار جهاد کرد وضرب شمشیر براوزد ازاینجهة بشجاعت مشهور گردید وشجاعة الحسینیه میخواندند و همچنین سیدسجاد مأمور بعبادت بود ازکثرت عبادتش بزین العابدین ملقب شد وبعبادة السجادیه اش نسبت میدادند وهکذا پس سبب نسبت هرصفتی ولقبی نسبت بهریکی ازایشان بسبب بروزوظهور آنصفت است در آن نه بسبب آنکه این صفت دراین بوده ودر آن دیگری نبوده باشد این درست نیست زیرا که اگرشجاعتی که درجناب امام حسین ع بود درجناب امیرالمؤمنین یا درجناب پیغمبر نبوده باشد لازم می آید که جناب امام حسین ازامیرالمؤمنین وجناب پیغمبر افضل بوده باشد ازاینجهة واین فاسد

است وباطل زیراکه جناب پیغمبر وامیرالمؤمنین ﷺ ازجناب امام حسن وامام حسین افضلند بتصریح نصوص صحیحه ودیگر آنکه همه صفات کمالات درهمهٔ حضرات ائمه اثنی عشر ازجناب پیغمبر است ازآنجناب منتقل شده بجناب امام حسن وازجناب امام حسن بجناب امام حسین وهکذا تاآخر ائمه اثنی عشر پس ایشان سلام الله علیهم ازیکنورند درعلم وشجاعت وسخاوت وسایر کمالات مساویند چنانکه کلینی این را یکباب شمرده دراصول کافی و گفته باب فی ان الائمة صلوات الله علیهم فی العلم والشجاعة والطاعة سواء یعنی این بابیست دراینکه ائمه صلوات الله علیهم درعلم وشجاعت وطاعت و عبادت مساویند وبعدازآن اخباری چند دراین باب ذکر کرده یکی آنکه جناب علی ﷺ فرموده نحن فی العلم والشجاعة سواء وفی العطایا علی قدر ماتؤمر یعنی ما امامان درعلم وشجاعت مساویم ودرعطا وبخشش بقدر آنچه که مأمورشده ایم بعطا ودادن .

معجزهٔ پانزدهم از حمید طوسی مرویستکه گفت رشید مارا فرستاد تا موسی بن جعفررا بکشیم من درزندان شدم وقت نمازپیشین بود آنحضرت نمازمیگذارد وشیری دیدم بردست راست وی یکی بردست چپ وی من بترسیدم وبازگشتم ورشیدرا خبر کردم مرا زجر کرد وباورنکرد چندکس را ازمعتمدان بامن فرستاد تامن نزدیك موسی بن جعفرشدم همچنان شیرانرادیدیم که آنجا ایستاده بودند و قصدماکردند ماباز گشتیم ورشید را خبر دادیم سوگند خورد که اگرشما کسیرا براینحکایت خبر کنید شمارا سیاست کنم درحال حیوة وی زهره نداشتیم که کسیرا خبردهیم واینحدیث دردو کتاب بنظررسیده است .

معجزهٔ شانزدهم شیخ محمد بن علی بن شاذان القزوینی باسناد متصل ازعلی بن المسیب روایت کرده که گفت مرا وبندهٔ صالح موسی بن جعفر ﷺ را ازمدینه ببغداد آوردند وویرامحبوس کردند وآنحضرترا مدت حبس درازکشید ومن اهل وعیال خودرا یاد می کردم پس امام بدانست آنچه دردل من بود مراگفت یابن المسیب هماناکه مشتاق شدی برمخلفهٔ خود برمدینه من کراهت داشتم که از وی پنهان کنم گفتم بلی یابن رسول الله مراگفت که در این پوشش زود غسل کن پس برخاست ودورکعت نمازبگذارد ومن براثروی نماز کردم آنکه گفت بسم الله بگو ودست بمن ده و چشم بخوابان که می بینم آنچه که تونمی بینی من دست بوی دادم گفت که زمین مرا برداشت آنکه گفت چشم بازکن چشم بازکردم بسرای امیرالمؤمنین بودم گفت این تربت جدم امیرالمؤمنین است پس دورکعت نمازکرد ومن درعقب وی نمازکردم آنکه گفت که کف دست بمن ده دست بوی دادم وچشم برهم نهادم پس فرمودچشم بازکن بازکردم برسرتراب امام حسن ﷺ بودم مراگفت این تربت جدم حسن است پس دورکعت نمازکرد ومن درعقب وی نمازکردمی آنکه دست من گرفت ومن چشم برهم نهادم آنکه فرمود چشم بازکن بازکردم برسرتربت رسول الله ﷺ بودم فرمود

اینست تربت جدم رسول الله ﷺ واینست سرای تو پس درسرای خود شدم وعهد برایشان تازه کردم وبتعجیل نزد وی شدم مرا فرمود دست بمن ده دست بوی دادم وچشم برهم نهادم پس باز کردم دیدم خود رابرسر کوه سبزی ودیدم که آب از آسمان بر آن کوه ریخته میشود پس آنحضرت بدان آب وضوساخت ومن نیز وضوساختم آنحضرت بانك نماز گفت من چهل مرد را دیدم که در عقب وی نماز کردند واوامامت کرد ایشانرا بدور کعت نماز آنگه مرا گفت یابن المسیب اینست کوه قاف واینان اولیاء واصفیایند که همیشه بخدا تضرع مینمایند که جمع کند میان من وایشان آنگه قوم را وداع نمود ومرا گفت دست بمن ده وچشم برهم نه چنان کردم پس فرمود باز کن باز کردم ودر آن زندان بودم که آنحضرت در آن محبوس بود اینحدیث را دردو کتاب دیده‌ام.

معجزهٔ هفدهم ازشقیق بن ابراهیم بلخی مرویستکه گفت من بحج رفته بودم بقادسیه فرود آمدیم ومن برمردمان نظاره می‌کردم درزینتی که داشتند جوانی را دیدم گندم گون جامهٔ ازصوف پوشیده وگلیمی برخود گرفته وتنها نشسته باخود گفتم که این ازصوفیان است میخواهد که بارخود را برمردم نهد بخدا که پیش وی روم وویرا ملامت کنم پس نزد وی رفتم چون مرا دید فرمود که یاشقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید ازبسیاری ظنون بدرستیکه بعضی ازظنها گناه است آنگه برفت من باخود گفتم آنچه دردل من بود گفت این نیست الابندهٔ صالح واز چشم من غایب شد چون بواقعه فرود آمدیم ویرا دیدم که نمازمی کرد واعضای وی مضطرب بود واشك برروی وی روان میشد گفتم پیش اوشوم وازاو حلیت طلبم پس صبر کردم تابنشست روی بوی نهادم وی گفت یاشقیق بخوان وانی لغفار لمن تاب یعنی بدرستی که من هرآینه آمرزنده‌ام برای کسیکه توبه کند دونوبت بمن گفت آنچه دردل من بود چون بزباله فرود آمدیم آنجوانرا دیدم که برسرچاهی ایستاده رکوه دردست دارد میخواهد که آب بردارد رکوه ازدستش برچاه افتاد ویرا دیدم که بآسمان نگریست وشنیدم که میگفت توئی سیراب ومنم تشنه از آب توئی قوه دهنده منم طعام خواه می‌دانی جزآن ندارم درچاه مگذار شقیق گوید بخدا که درچاه می‌نگریستم آبش بالا آمد وآنحضرت دست فرا کرد ورکوه را برگرفت وپرآب کرد ووضو ساخت وچند رکعت نماز کرد وآنگه نزدیك پشته ریگ برآمد ودست پرکرد ودررکوه ریخت وآنرا بجنبانید ومی آشامید پس نزدیك وی شدم وبروی سلام کردم گفت یاشقیق دایم نعمت خدا برمابود آشکارا ونهان پس ظن نیکو ببر برپروردگار خود آنگه رکوه بمن داد ازآن بیاشامیدم درست ومعاینه شکر بود بخدا که هرگز ازآن خوشتر نیاشامیده بودم پس ازطعام وشراب سیرشدم روزها مارا اشتهای طعام نبود آنگه ویراندیدم تابمکه رسیدم ویرا دیدم درپهلوی قبة الثری درنیمهٔ شب نمازمیکرد ومشغول ناله وگریستن بودتا که شب در گذشت چون صبح برآمد برخاست ونماز بامدادرا اداکرد آنگه گرد خانه هفت بار بگشت وبرفت من از

پی وی روانشدم ویرا خدم ومولا دیدم برخلاف آنحالت بود که در راه دیدم و مردمان گرد ویرا گرفته بودند وبروی سلام می کردند ازیکی ایشان پرسیدم که بوی نزدیکبود که اینجوان کیست گفت موسی بن جعفر ع گفتم دانستم که این عجایب نباشد الامثل این سید را پس ایعزیزبدان که اینمعجزه مشتمل برچند معجزه‌های بزرگست که از آنعالیجناب بظهورپیوسته بگوش هوش در آنها تأمل نما که علم وکرامات آنها را درست بفهمی تادرحق ایشان عارف بوده وجاهل نباشی واینحدیث در دو کتاب بنظر رسیده .

معجزهٔ نوزدهم مهر کردن آنحضرت است سنگرا که حبابه والبیه بخدمت آن حضرت آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت آنحضرت چنانکه در ذکرمعجزات جناب امام حسین ع بتفصیل مذکور گردید احتیاج باعاده نیست .

معجزهٔ بیستم در کتاب خرایج ازاسحق بن عمار مرویستکه گفت مردی ازاهل خراسان بخدمت جناب ابی الحسن موسی بن جعفر ع آمد پس گفتگو نمود بکلامی که شبیه کلام مرغ بود پس جواب داد آنحضرت باو مثل کلام آنمرد پس چون آنمرد بیرون آمد اسحق گوید که عرض کردم که ایسید من نشنیده بودم مثل اینکلام رافرمود اینکلام قوم چین است ونیست کلام چین همه‌اش چنین بعداز آن فرمود که آیا تعجب می کنی ازاین گفتم بلی یابن رسول‌الله آنحضرت فرمود که زودباشد بنمایم بتو عجب‌تر ازاین بدرستی که امام می‌داند زبان مرغانرا وزبان جمیع ذیروح راولایخفی علی الامام شئی یعنی مخفی نمیماند برامام چیزی .

معجزهٔ بیست ویکم درحدیث طویلی از جناب امام موسی بن جعفر ع منقولست که آن حضرت فرمودبراوی شاید که توتعجب می کنی ازتکلم نمودن من باایشان بکلام حبشیه وبزبان ایشان راوی گوید که گفتم بلی والله آنحضرت فرمود که تعجب مکن پس آنچه که مخفی است برتو از امر من عجب‌تراست ازتکلم نمودن من باایشان و آنچه که شنیدی ازمن مثل مرغیست که بمنقارش از دریا قطرهٔ بردارد و آیا می‌بینی که اینمرغ ببرداشتن این قطره از دریا چیزی کم میباشد وچیزی از آن ناقص میکند وامام بمنزله بحریست که کوتاه وتمام نمی‌شود آنچه درنزد اوست وعجایب امام اعظم است ازعجایب بحر

معجزهٔ بیست ودویم در کتاب قریب الاسناد منقولست که مردی از اهل خراسان بخدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام داخلشد وباآنحضرت بعربی تکلم کرد آنحضرت بفارسی جواب داد خراسانی گفت اصلحك‌الله توتکلم میکنی بزبان فارسی ؛ من گمان میکردم که توزبان فارسی نمیدانی آنحضرت فرمودسبحان‌الله وقتی که من جواب ترا ندانم پس چه‌زیادتی مرابرتو بعد از آن فرمود که ان الامام لایخفی علیه کلام احد من الناس ولاطیر ولابهیمة ولاروح وبهذایعرف الامام

فان لم یکن فیه هذا الخصال فلیس هوالامام یعنی بدرستی که امام مخفی نباشد براو کلام احدی وسخن احدی ازمردم ونه از مرغها ونه ازحیوانات ونه روح وباین شناخته میشود امام پس اگر نباشد دراواین خصلتها پس آن امام نیست .

معجزهٔ بیست وسیم روایتکرده است محمد بن اسمعیل ازمحمد بن فضل که روایت مختلف میان اصحاب ما خصوص مسح پایها دروضو که ابتدا بانگشتان باید کرد تابکعبین تابسرانگشتان پس علی بن یقطین نامهٔ نوشت بابی الحسن موسی (ع) که فدای توشوم اصحاب ما خلاف کرده اند در خصوص مسح پایها اگر صواب میبینی بخط خود بنویس بمن آنچه بدان عملکنم پس حضرت موسی (ع) در جواب نوشت که آنچه من بتومیفرمایم بدان عملکن سه بار آب دردهان بکن وسه باردربینی وسه بار رویرا بشوی ومحاسن را خلال کن وهردودست راسه بار بشوی ازسرانگشتان تابمرفق وهمهٔ سررا مسح کن سه بار وباطن وظاهر گوشها رامسح کن وپایهارا بشوتاکعبین سه بار واینها که گفتم خلاف مکن وبغیر ازاین عمل مکن چون بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد زیراکه همهٔ طایفه شیعه برخلاف آن بودند آنکه گفت مولایمن بهترمیداند ومن امروز ویرا امتثال کنم پس وضوبراینوجه میکرد امتثالا لامرالامام پس از علی بن یقطین در پیش رشید بدگوئی از آن کرده بودند که اورافضی است ومخالف تست رشید گفت که امتحان میکنم اورا دروضو بنحویکه او نداند پس دروقتی که علی بن یقطین درسرای خود درحجرهٔ خود وضومیساخت رشید ازپس دیوار حجره که علی را میدید وعلی اورا نمیدید نگاه می کرد که علی سه بارمضمضه وسه باراستنشاق وسه بار روی خود را شسته ومحاسن را خلال کرده ودستها را از سرانگشتان تا بمرفق شسته سه بارسرو گوشها را مسح کرد وپایها را بشست ورشید بروی نظاره می کرد چون ویرا چنین دید مالك نفس خودگردید وگفت دروغ گفت هر که باعلی بن یقطین دعوی کرد که اواز رافضیانست وحالش نزد رشید نیکوشد ووی ازاو خاطرجمع گردید بعداز آن حضرت امام موسی (ع) نامهٔ بدو نوشت که اکنون وضوبطریق ما کن که اول روی خود را بشوی یکبارودیگربار بجهة اسباغ واتمام پس هردو دست خودرا بشوی ازمرفق تا سرانگشتان ومسح کن پیش سرخودرا وپشت پای خود رابابقیهٔ تری که ازوضو است بدرستی که زایل گردید ازتو آنچه میرسیدی والسلام علی من اتبع الهدی .

تتمیم بدانکه اسم شریف مادر حضرت موسی (ع) حمیدهٔ بربریه است چنانکه در غره مذکورگردید واما بیان و تفصیل احوال حمیده بر آنوجه استکه درمعجزات امام محمد باقر (ع) در معجزهٔ بیست وچهارم بتفصیل مذکور گردید بدانجا رجوع نما .

باب سی و ششم در ذکر معجزات امام هشتم امام علی بن موسی الرضا علیه صلوات الله خالق القدر والقضا است و آنمشتملست برسی و دو معجزه

معجزهٔ اول مرویست از ابی القاسم الجعفی از ابرهیم بن موسی القزاز که گفت امام رضا علیه السلام روزی بصحرا بیرون شدو من با وی بودم در زیر درختی فرود آمد و با او هیچکس نبود و من ویرا گفتم فدای تو گردم عید نزدیك آمد بخدا که یکدینار ندارم پس امام (ع) با تازیانهٔ خود زمین را بکاوید پس سبکه از زر بیرون آمد گفت اینرا بر گیر و آنچه دیدی پوشیده دار که خدایتعالی ترا برکت بسیار خواهد داد ابرهیم گوید که از سبکه چندان برکت یافتم که مال و ملك من بهفتاد هزار دینار رسید پس خدایتعالی را سپاس و ستایش کردم و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادم و مثل این حدیث از علی بن اسباط نیز روایت شده

معجزهٔ دوم حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابی عبدالله بن مغیره گفت که من آنحضرت را نمی‌شناختم و بعد از رحلت امام موسی علیه السلام بحج رفتم و چون بمکه رسیدم و حج کردم و بحلقه خانه در آویختم و گفتم بارخدایا توقصد و غرض مرا میدانی مرا راهی نما ببهتر دینی و چون باز گردیدم از مکه بمدینه رفتم و مرا بامام رضا علیه السلام نشان دادند بدرخانهٔ وی رفتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده گفتم مولای خودرا بگوکه یکی از موالیان بردر است از اندرون خانه آواز داد که ای عبدالله بن مغیره خدایتعالی دعای ترا مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق آنگاه مرا باندرون طلبید برفتم و سلام کردم و گفتم که تو امام و حجت خدائی.

معجزهٔ سوم علی بن ابرهیم روایت کند که ریان بن صلت گفت چون عزم عراق جزم کردم باخود گفتم که بروم و وداع آنحضرت کنم و از او جامه بخواهم از برای کفن خود و درهمی چند از برای دختران انگشتری بسازم چون بخدمت وی رفتم و سلام کردم و زمانی توقف واقع شد آنگاه وداع نمودم و از جهت مفارقت و غم فراموش کردم که آن التماس را بگویم چون بیرون آمدم آواز داد و مرا طلبید فرمود آنچه اندیشه کرده بودی نمیخواهی آنگاه پیراهن مبارك خودرا بمن داد تا کفن خود کنم و درهمی چند داد تا انگشتری بسازم گفتم یا مولای درخواطر من بود اما از مفارقت تو از خاطرم محو شد و آنرا برگرفتم و دیگربار ویرا وداع کردم و بیرون آمدم و از آنحال یقینم زیادتر شد.

معجزهٔ چهارم از معمر بن خالد مرویست که ریان بن صلت هروی بمن گفت میخواهم که دستوری خواهی تا بر امام رضا ع سلام کنم و درخواست جامه کنم از جامهای آنحضرت و چیزی از دراهم که بنام وی زده‌اند بمن بدهند بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه چیزی گویم آنحضرت فرمود بریان بن صلت که میخواهی که بر من سلام کنی و از جامهای من و دراهم چیزی بستانی پس اورا دو جامه داد و سی دینار طلا امام را دعا کرد و آنرا برداشته شادان بیرون رفت.

معجزهٔ پنجم از حسن بن‌یسار مرویستکه گفت درخدمت امام رضا (ع) بودم فرمود که عبدالله بن‌محمدرا بکشدگفتم یامولای عبدالله‌بن هرونرا محمدبن هروانرابکشد فرمود بلی‌چنین باشد عبدالله که درخراسانست محمدبن زبیده را بکشدکه دربغداد است وهم چنان بودکه آن حضرت فرموده بود .

معجزهٔ ششتم ازیحیی‌بن‌محمد بن‌جعفرمرویستکه پدرم رنجوربود وامام‌رضا (ع) بپرسش وی آمد وچون بیماری‌صعب‌داشت عم‌من‌اسحق‌پیش‌وی‌نشسته‌بود ومیگریست حضرت‌روی مبارک بمن کرد وگفت عمت برایچه میگرید‌گفتم برای پدرم آنحضرت تبسمی فرمودکه ثنایای وی پیدا شد وفرمود غم مخورکه عمت اسحق پیش‌ازپدرت بمیرد پدرم صحت یافت وعمم مرد وسخن‌امام راست شده .

معجزهٔ هفتم روایت‌کند احمدبن‌حسن ثعلبی‌ازابی‌احمدبن عبدالرحمن معروف‌بصفوانی که‌قافله‌ازخراسان‌بکرمان‌میرفت‌حرامیان‌راه‌ایشانرا گرفتندودرمیان‌ایشان‌مردی‌بود که‌متهم ببسیاری مال‌بوداورا گرفته‌ودهان‌اورا‌پربرف کردندونگاه داشتندتاگویائی‌اوبرطرف‌شد وقادربرگویائی‌نبود بازگشت بخراسان وشنیده بود خبرامام رضا (ع) را وآنحضرت درآنوقت‌درنیشابوربودمرد ملول درخواب‌دید که‌بخدمت آنحضرت‌رسیدوخبرکرد آنحضرت‌راازعلت خودفرمود که‌بگیرزیرهٔ‌کرمانی وسعترونمك‌وبکوب دردهان‌کن دوباریا سه‌بار که ازاین علت خلاص شوی آنمرد بیدار شد و آنخواب‌را نادیده‌انگاشت تاآمد بنیشابور گفتند که آنحضرت‌روانشد ازنیشابورودررباط سعداست ازآنجا رفت بخدمت آنحضرت وگفت یابن رسول‌الله حال من اینست فرمودکه آیا تعلیم‌نکردم برآن وعمل‌کن آنچه نموده‌بودم‌بتودرخواب گفت‌یابن‌رسول‌الله اگردیگراعاده کنی‌دورنباشدفرمود که‌بگیرزیره کرمانی‌وسعترونمك‌وبکوب‌دردهان کن‌دوباریاسه‌بارمردگفت چنان‌کردم صحت‌یافتم

معجزهٔ هشتم ازعلی‌بن احمدبن وشاءکوفی مرویستکه من‌ازکوفه بطرف‌خراسان رفتم و دخترمن‌بمن‌حلهٔ‌داد که‌درآنجابفروشم‌وازبرای وی فیروزه‌بخرم من‌آنرا درمیان باربستم ومتوجه شدم چون بمرو رسیدم بعضی از غلامان امام رضا (ع) آمدند وگفتند حله میخواهیم که کفن بعضی‌ازغلامان کنیم گفتم نزد من‌چیزی‌ازحله‌نیست رفتم‌ودیگرباز گشتند وگفتندمولای‌ماز بتوسلام رسانیدومیفرماید که‌باتوحله‌هست‌درمیان‌فلان‌متاع‌است که‌دخترت‌داده‌بود که‌ازبرای‌اوفیروزه‌بخری واین‌ثمن آن‌من آنرابیرون‌آوردم‌وبایشان‌دادم‌ومسئله‌چندنوشتم‌وصباح‌رفتم‌بدرخانهٔ آنحضرت‌ازجهة ازدحام‌مردم‌خودرابوی‌نتوانستم‌رسانیدن‌زمانی‌نشستم‌ناگاه‌خادمی‌ازآنجا بیرون آمدبسویمن‌وگفت ایعلی‌ابن‌محمد اینجوابهای مسائل توپس گرفتم تمام جواب مسائل‌من بود بعینها.

معجزهٔ نهم ازابی سعید بن محمد بن زیاد واوازعلی‌بن محمد زیات واو از حضرت امام

حسن عسکری ﷺ که چون مأمون امام رضا ﷺ را ولیعهد خود گردانید در آن اوقات باران نمی آمد جمعی از دشمنان وحسودان گفتند بجهة آنکه مأمون آنحضرت را ولیعهد خود گردانید باران منقطع شداین را بمأمون گفتندو براسخت آمد وفرستاد بخدمت آنحضرت که باران کمشده اگر دعا فرمائی تاخدایتعالی ببرکت آن باران فرستد دور نباشداین پیغام درروز آدینه بود آنحضرت قبول فرمود وروزدوشنبه بصحرابیرون رفت باخلقی بسیار ودعا فرمود فی الحال ابر بر آسمان پیدا شد ورعدغریدن گرفت وبرق جستن آغاز کرد مردم خواستند که پیش از آنکه ترشوند بخانه‌هاروند آنحضرت فرمود که اضطراب مکنید که این ابرنه ازبرای شما است این بفلان موضع می رودتاده ابر آمد وگذشت وهریکی را فرمود که بکجامیرود تاابریازدهم پیدا شدفرمود که اینزمان بخانها روید که این ابر شما است چون بخانه رسیدند باران درگرفت وچنان بارید که تلافی گذشته کرد ودشت وصحرا پرشد.

معجزهٔ دهم ازاحمدبن محمدبن ابی بصیر بن بزنطی گفت من بشك بودم درامامت امام رضا ﷺ نامه نوشتم بآنحضرت ودستوری خواستم که بخدمت وی روم در دل خود گفتم که چون نزدوی روم سه مسئله ازوی پرسم وآنهارا در دل خود نقش کردم ونامهٔ فرستاد بمن که حقتعالی تراومارا عافیت دهددردستوری خواستن که پیش مابیائی دراین وقت براین قوم که ملازم من است صعب است دراینوقت موقوف دار که بعدازاین انشاءالله میسرخواهد شد وجواب آن سه مسئله که دردل خودنقش کرده بودم وباکس نگفته بودم نوشت وازبرای من فرستاد یقینم شد که او امام برحق است وحجت حضرت باریتعالی است که ازضمیرمن خبر داده است

معجزهٔ یازدهم معجزه واقعه درایامی که درشکم مادر خودبوده ازعلی بن ابرهیم مرویست که گفت سکینه مادرامام رضا ﷺ گفت چون حامله شدم بسرخودثقل حمل نیافتم وازشکم خود آواز تسبیح وتهلیل وتکبیرشنیدم ومرا از آن هول وترس پدیدآمد وحضرت امام موسی ﷺ مراتسکین می‌داد وچون وضع حمل من شدوی برزمین آمد ودست مبارك بر زمین نهاد وسربسوی آسمان برداشت ولبهایمبارك جنبانید وسخنی میگفت که من نفهمیدم پدرش حضرت امام موسی ﷺ نزدمن آمد وگفت گوارا باد ترا بآنچه کرامت کرد پروردگار تو بدین فرزند ارجمند پس پسررا ازمن گرفت ودرخرقهٔ سفیدبپیچیدوبانك نماز بگوش راستش گفت واقامه درگوش چپ واز آب فرات کامش را ترکرد آنگه بمن داد وگفت بگیر که این حجت خداست برزمین ورهنمای خلقانست واینحدیث درعیون اخبارالرضا ﷺ نیز مذکوراست

معجزهٔ دوازدهم از حبیب نتاجی مرویستکه گفت روزی رسول خدا ﷺ رادر خواب دیدم که بنتاج آمده ودرمسجدی فرود آمده که جماعت حجاج در آن فرود آمدند وچنان دیدم

که پیش آنحضرت شدم وسلام کردم درپیش اوطبقی ازخرما بود بر گرفت وبمن داد شمردم هیجده دانه خرما بود من باخویش تأمل نمودم وگفتم بعددهرخرمائی سالی خواهم زیست بعدازبیست روز در زمینی که ازخود داشتم وعمارت می کردم مراخبر دادند که حضرت امام رضا (ع) باینجا رسیدند ودرمسجد جامع فرود آمده مردمان میشتافتند وپیش وی می رفتند من نیز برفتم دیدم که آنحضرت آنجا بود که حضرت پیغمبر (ص) را درخواب دیده بودم ودرپیش وی طبقی خرما بود بروی سلام کردم آنحضرت جواب سلام داده قبضهٔ ازخرما بمن داد شمردم هجده دانه بود گفتم یابن رسول الله مرا زیاده از این بده فرمود اگر رسولخدا (ص) زیاده ازاین میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما وعلی الهما الطاهرین

معجزهٔ سیزدهم از ابی جعفر محمدبن عبدالرحمن همدانی مرویست که گفت وقتی مرا قرض بسیار بهم رسیده بود واحتیاج بسیار روی نمود ومرا از این محنت هیچ مخلص نبود باخود گفتم که این دردراعلاج بجزالتفات مولای من نتواند بود همان بهتر که حال خودرا باو بگویم ودوای خود را از اوجویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش برمن افتاد قبل از آنکه اظهار حال خود کنم گفت یااباجعفر بدرستی که خدایتعالی حاجت ترا بر آورد واداء دین تو کرد تنگدل ومحزون مباش آنروز نزد آنحضرت اقامت نمودم فرمود اگر ترا میل بطعام باشد احضار فرمایم گفتم یابن رسول الله روزه میدارم ومرا آرزو آنست که باحضرت تو افطار کنم پس باآنحضرت نمازمغرب گذاردم ودرمیان سرای نشست طعام آوردند وباآنسرور افطار کردم چون طعام ازمجلس برخاست فرمود یا اباجعفر امشب نزدمامی باشی یاالحال تحصیل حاجت تو کند تابروی گفتم یابن رسول الله میروم پس دست مبارك بسوی زمین برد ویکقبضه خاك برداشت وفرمود آستین خودبگشا چون در آستینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس ازنزد آنحضرت بمنزل خود رفتم ونزدیك چراغ نشستم تا ازروی عجب تمام وخوشحالی مالاکلام دینارها تعداد کنم درمیان دیناری دیدم بر آن نوشته بود که پانصد دیناراست نصفاوجهة دین تست ونصف دیگرجهة نفقهٔ مایحتاج اهل بیت تو. چون اینعلامت دیدم دینارهارا نشمردم ودرزیر بستر خواب نهادم وآنشب بافراغ بال ورفاهیت احوال خواب کردم وعلی الصباح قریب بده نوبت ملاحظه کردم آن دینار که آن نوشته بود ندیدم پس ملاحظهٔ قدر آنهارا کردم باز پانصد دینار بود بلازیاده وکم

معجزهٔ چهاردهم ازسلیمان جعفری مرویستکه گفت باحضرت امام رضا (ع) بجانب بوستان آنحضرت شدیم وباآنحضرت سخن میگفتیم ناگاه عصفوری پیش آمدوفریاد بسیار می کرد واضطراب بی نهایت می نمود پس آنحضرت فرمود یاسلیمان میدانی اینمرغ چه میگوید گفتم خداورسول واولاد او براسرارعالم تراست فرمود مارعظیمی قصد آن نمود که فرزندان اورا بخورد ومیگوید من ضعیفم واورارفع نمی توانم بکنم یاسلیمان چوبرا بردار ودراینخانه روواولادعصفور را از آنمار خلاص کن

پس بآنخانه در آمدم ماری بزرك وسياه در آن بود قصد آن داشت که بچهای گنجشك را بخورد چوبی بضرب بر آن مار زدم واولاد عصفور را از آن رهانیدم .

معجزهٔ پانزدهم ازعلی بن ابرهيم باسناد خود نقل کرده که ابوسعید مکاری واقفی روزی نزد حضرت امام علی بن موسی الرضا ؑ آمد وازروی عناد وانکار گفت مرتبهٔ توبآن رسیده که دعوی امامت میکنی وخودرا درمرتبهٔ پدرخود میدانی آنحضرت فرمود که خدایتعالی نورترا بنشاند وترا بفقر وفاقه مبتلا گرداند چه میشود تراکه دیدهٔ بصیرت تو احول گشته وبکج بینی درمن نگاه می کنی نمیدانی که حقتعالی وحی فرستاد بعمران پیغمبر که من پسریرا بتوارزانی خواهم کرد کهاکمه و ابرص را صحت دهد بعداز آن باوداد مریم را وعیسی را بمریم کرامت فرمود پس عیسی ازمریم باشد ومریم ازعیسی یعنی هردو دریکدرجه باشند ودرمیان ایشان فرقی نباشد ومن هم ازپدرمم وپدرم ازمنست وهردو دریکمرتبه ومیان ما دوری نیست ابوسعید گفت ازتو مسئلهٔ میپرسم فرمود بپرس اگرچه قبول نخواهی کرد گفت چه گوئی در حق مردیکه گوید هربندهٔ قدیمی مراست آزاد است قربة الی الله فرمود هر مملوکی که درمدت شش ماه درملك اودر آمده باشد گفت ازکجامی گوئی فرمود از آنجاکه حقتعالی فرمود والقمرقدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم یعنی ماه را تقدیر کردیم وسیر اورا مقرر نمودیم ازمنزلهای بیست وهشت گانه ازدوازده برج تاوقتی که گردید در آخرمنازل خود که قریب باخفاء است مانند چوب خوشهٔ حرما که کهنه باشد یعنی درباریکی و زردی وکجی ومانند شاخ خرما میشود که بشکل هلال وشاخ خرما درعرض ششماه بشکل هلال میرسد ابوسعید انکاراین نمود وچون ازنزد آنحضرت بیرون آمد نابیناشد وبفقر وفاقه گرفتار گشت وبدر خانها می گشت وگدائی میکرد تابدوزخ رفت .

معجزهٔ شانزدهم از محمد بن فضل هاشمی مرویستکه گفت آن هنگام که حضرت امام موسی بن جعفر ؑ برحمت ملك اکبر واصل گردیده بود در مدینه بمجلس شریف حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء درآمدم وگفتم یابن رسول الله ﷺ مخالفت اهل زمانرا میدانی امروز والد ماجد توبرحمت ایزدی واصل گردید وهرکس نسبت بیکی ازبرادران تو مظنهٔ امامت می کند ومن متوجه بصره می شوم و یقین میدانم که جماعتی از شیعیان پدرت نزد من جهت تحقیق این امر خواهند آمد واز من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند کرد پس اگر علاماتی بمن نمائی مابعد از اظهار آن ایشان را اطمینان قلب حاصل شود بغایت خوب وبنهایت مرغوب خواهد بود آنحضرت اینسخن ازمن بشنید فرمود یامحمد بدانکه خدای تعالی ازجمله علامات امامت یکی اسلحه و زره ومرکب حضرت رسالت پناه ﷺ راگردانیده واینها غیرامام زمان را میسر نمی شود کارفرمودن چنانچه کسی را قدرت بیرون کشیدن شمشیر ازغلاف

یاپوشیدن زره یاسوار شدن مرکب آنسرور نیست و جمیع آنهارا خدای تعالی بمن داده واختیار آنهارا درقبضهٔ اقتدارمن نهاده پس یک یک آنهارا بمن نمود وفرمود من دوستان پدر خودرا عنقریب میبینم گفتم یابن رسول‌الله این سعادت ایشان را کی میسر خواهد شد فرمود بعدازورود ووصول تو ببصره سه روز دیگر بگذرد من در آن مقام حاضرخواهم شد محمدبن فضل گوید چون ببصره رسیدم شیعیان آن حدود مثل محمدبن الحسن وحسین بن محمد وغیرهما نزد من آمدند واحوال موسی بن جعفررا پرسیدند گفتم قبل ازفوت اوبیك روز بخدمت وی رسیدم گفت یامحمدبن فضل یقین بدان که بدرگاه رحمت الهی واصل میشوم چون مرا مدفون بینی بایدکه مطلقاً مکث نکنی وودایع مرا بفرزند من علی بن موسی الرضا برسانی که وصی من اوست وبعد ازمن امامت باورجوعست پس بعدازفوت آنحضرت بنابرامتثال امروی متوجه مدینه مشرفه شدم وودایع را بعلی بن موسی الرضا تسلیم نمودم وآنحضرت وعده دادکه بعدازاین بسه روز دیگر وارد این دیار خواهدشد هرچند شمارا مسائل مشکله باشد ازاوسئوال کنید شخصی که نام وی عمروبن هداف بود در آن ایام ناصبی شده بود و قائل بامامت زیدبن موسی گشته گفت یامحمدبن الحسن مردی ازافاضل اهل البیت با ورع و زهادت تمام و حلم مالاکلام آیا مثل علی بن موسی نیست میتواند بودکه من یك مسئله ازاوسئوال کنم از جواب عاجز باشد حسن بن محمد چون اینسخن بشنید بغایت برخود پیچید و گفت یاعمرو سخنان نامرضی درحق علی بن موسی الرضا (ع) نتوان گفت زیراکه آنچه را تعریف وتوصیف کنند زیاده است واین محمدبن فضل که حاضراست میگوید که علی بن موسی الرضا سه روز دیگر باین دیار میآید چون بیآید برتو حسن مقال وکیفیت احوال اوظاهر شود پس آن جماعت متفرق شدند محمدبن فضل گوید چون روزسیم شد ناگاه نظر کردم حضرت علی بن موسی (ع) دربصره حاضرشده بوددرمنزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده گفت یامحمد آن جماعت که آن روز نزدتو آمده بودند بمجلس حاضر گردان وشیعیان مرا حاضر گردان وازعلمای یهود ونصرانی وغیرهم هرکس دراین دیار باشد احضار نمای تا آنچه ایشان را درهردین و آئین مشکلی باشد جواب از من بشنوند محمدبن الحسن جمیع ایشان را باقوم زیدیه ومعتزله حاضر گردانید وایشان نمیدانستند که ایشان را بچه مصلحت طلبید چون اجتماع نمودند محمدبن الحسن کرسی درمجلس نهاد و حضرت علی بن موسی الرضا (ع) برآن کرسی برآمد وگفت السلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته پس فرمود ای قوم هیچ میدانید که ابتدا چرا کردم برشما بسلام گفتند نه فرمود تادلها مطمئن گردد وباعث رفع حجاب شما شود وازهرچیزی که شمارا مشکل باشد ازمن سئوال کنید ایشان گفتند توچه کسی فرمود منم علی بن موسی بن جعفربن محمدبن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) وفرزند رسول قرشی امروز نمازصبح باوالی مدینه نماز گذارده‌ام درمسجدرسول (ص) وبعدازنمازامورا والی

مدینه بامن مشورت نمود وعده کرده‌ام که بعدازعصرامروز نزد والی حاضرشوم انشاءالله ولاحول ولاقوة الابالله پس آنجماعت گفتند یابن رسول‌الله مابابن سخن ازتو دلیل نمیخواهیم و آنحضرت نزد ما صادق‌القولست و گفتند که از مجلس برخاسته بیرون روند پس آنحضرت فرمود ای قوم زود بیرون میروید وزمانی ازمن آیات‌الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی (ص) بشنوید من آمده‌ام که هر کدام از شماها را مسئلهٔ مشکلی باشد جواب گویم و گردشك ازدل‌هایشما بشویم اول کسی که درمعرض سئوال وجواب درآمد عمروبن‌هداب بود گفت محمدبن فضل هاشمی چیزی چند از غرایب احوال تونقل میکند که عقل ما آن راقبول نمینماید حضرت امام رضا (ع) فرمود که آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید که هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبان و هر لغتکه کسی بآن تکلم نماید میدانی و بلغت مختلفه مکالمه میتوانی کرد آنحضرت فرمود بلی راست گفته من اورا باین خبردار کرده‌ام درهرچه شمارا دغدغه باشد سئوال کنید تا شمارا ازلغات مختلفه خبر دهم پس احضار جمعی ازترك وفارس وهند کردند وسئوال کردند آن حضرت بلغت هریك ازایشان تکلم نمود وبرامورخیرات وصوم وصلوة ترغیب نمود وجمیع ایشان اقرار کردند که اینحضرت بلغت ماهریك اعرف وافصح است پس آن حضرت نظربابن هداب کرد و گفت زود باشد که مبتلا گردی بخون ذی رحم خویش و گفت بعدازوقوع این امراعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند آن حضرت فرمود که این آیه‌رانخوانده‌ٔ که عالم‌الغیب فلا یظهرعلی‌غیبه احدا الامن ارتضی من رسول فانه یسلك من بین یدیه ومن خلفه رصدا یعنی خداوند عالم دانندهٔ غیب است پس ظاهرنمی کند و مطلع نمیگرداند برغیب که‌مخصوص‌اوست احدی‌را مگر آنکس‌راکه‌پسندیده وبرگزیده اوباشد ازرسول خودبربعضی‌ازآن اطلاع‌دهد بتوسط ملك بحسب‌مصلحت وحکمت تا معجزه وی‌باشد پس‌بدرستی‌که میآورد خدای تعالی‌از پیش روی رسول و ازپس اونگهبانان‌که وی‌را محافظت میکنند ازشیاطین‌انس‌وجن و رسولخدا الانزدخدای تعالی مرتضی‌وبرگزیده شده است وغیب را اظهارنموده است وماوارثان آن رسولیم که خدای‌تعالی‌اورا اطلاع داده‌بود برآنچه میخواست از علم‌غیب و ما دانسته ایم آنچه بود و آنچه باشد تاروز قیامت و ازآنجمله خبردهم توراکه کشتن قرابت توتاپنج روزدیگروقوع‌یابد واگردراین مدت که خبردادم واقع نشود من‌دروغگوو افترا کننده‌باشم واگرراست باشد یقین‌بدانکه ازراه حق‌بغایت دوری وازطریق مصطفی بهزار مرحله نفورو دیگرخبردهم تو را بعد ازاندك مدتی بهردو چشم نابینا خواهی شد ایضاً سوگند بخدا و رسولخدا اباخواهی‌نمود وبعدازآن خدای‌تعالی‌ترا مبتلای برص خواهد ساخت محمدبن فضل گوید بخدا سوگند که آنچه آن حضرت فرموده بود بابن هداب واقع شد ومردم بعداز وقایع باو میگفتند که آیاعلی‌بن موسی (ع) صادقست یاکاذب میگفت من در آن‌روز که ازعلی‌بن موسی این

سخنان شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن تقلید وتعصب میورزیدم راوی گوید که بعداز آنکه آن حضرت اینسخنان را بابن هداب فرمود ملتفت بجانب جاثلیق شد که اوازعلمای نصاری بود گفت آیا انجیل دلالت بر نبوت محمد ﷺ میکند جاثلیق گفت این اسمیست از اسماء الهی که ما در اظهار آن مرخص نیستیم پس حضرت امام رضا ؑ فرمود که تقریر کنم آن را بتو که آنچه در آن سکنه است محمد است وعیسی اقرار کرده باو وبنی اسرائیل را بقدوم او بشارتی داده اگر اقرار بدین محمد کنی ومنکر نشوی من آن را بیان واضح میکنم بتو جاثلیق گفت اگرچنین کنی اقرار کنم بنبوت محمد ﷺ زیراکه ما انکار انجیل نمیکنیم و از صدق آن برنمیگردیم بعد از آن فرمود که ای جاثلیق بگو که کیست این نبی که موصوفست درانجیل جاثلیق گفت این صفتیست که موصوفش برما ظاهر نیست حضرت فرمود که ای جاثلیق من محمد را بتو وصف نمیکنم الا بآن چیزی که درانجیل وارد شده است اوست صاحب ناقه و کسا اوست حائل ردا وعصا اواست نبی امی هاشمی اواستکه امرمعروف ونهی ازمنکر میکند ومشرکان را بعذاب سخت و غلهای آتشین خبر میدهد اواست هدایتکننده براه افضل و اعظم او است دلیل منهاج اعدل ایجاثلیق ترا سوگند میدهم بعیسی روح الله که نبی باین صفات درانجیل دیدهٔ جاثلیق سر درپیش افکند و دانستکه اگرانکار کند انجیل را باعتقاد خودشان کافر است بعداز آن گفت بلی وعیسی از آن نبی خبرداده ودرستست آنچه تقریر کردی از صفت محمد دیگر آنکه آنحضرت فرمود ای جاثلیق اول سفر ثانی رابیار که درآن اسم محمد وذکر وصی ودختراو فاطمه وذکر حسن وحسین ؑ رابتوبنمایم چون جاثلیق و رأس الجالوت این سخنان از آنحضرت شنیدند دانستند که حضرت امام رضا ؑ بجمیع آنچه در تورية وانجیل است عالم است گفتند بخدا سوگند که آنچه تواظهار کردی ماراقدرت رد ورفع آن نیست مگر آنکه انکار کنیم تورية وانجیل را وزبور رسول شده همین محمد شمااست یانه وتابر ما معین نشود جایز نیست اقرار کردن که این ازمحمد موصوفست پس آنحضرت فرمود شما دلیل بیاورید که اززمان آدم ؑ تا امروز هیچ پیغمبری محمد نام شنیدهاید ودرهیچ کتابی دیدهاید غیر ازمحمد ماایشان ازجواب عاجزماندند گفتند اگرما اقرار کنیم که این همان محمد است هراینه مارا جبراً وقهراً ترغیب دین خودمیکنید وما را دراسلام داخل میکنید آنحضرت فرمود که ای جاثلیق ترا امانست ازجانب خدا ورسول و آن اسلام اگرتوراست گوئی ما بتوتکلیف اسلام اجبار نکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی جاثلیق گفت چون سوگند دادی بحقیقتی که میدانم که غیر از این محمد نیست این پیغمبر که درانجیل موصوف است وعیسی بآمدن او بشارت داده واز وصی مذکور که اسم سامی اوعلی است ونام دختر بااحترام اوفاطمه است و آن پسران که اسامی ایشان حسن وحسین است اینجماعة همه درتورية وانجیل وزبور مذکورند پس آنحضرت

فرمود ایجاثلیق که دعوای من حق وصدق بود یا افترا و کذب جاثلیق گفت لاوالله سخن توصدق است وسخن خدا دراین کتاب‌ها مؤید سخن تست چون آنحضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه برأس‌الجالوت که ازعلمای امت داود(ع) بود گردید وفرمود بشنو آنچه درشأن پیغمبردرزبور در سفرثانی از آنکتاب واقع‌شده پس آنحضرت آن آیات را تلاوت فرمود تامنتهی ذکرسید مختار و حیدر کرار واولاد اخیار ایشان بعداز آن فرمود ای‌رأس‌الجالوت بحق آن خدائی که ارسال‌زبور بداود ﷺ نمود برمن بامان‌دادن تو برتو باقرار کردن آنچه حق و صدقست بعینه اسامی سامیه محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین(ع) است که درزبور مذکورشده‌است پس آنحضرت باردیگر اورا سوگندداد بداود و آیه کریمه که برموسی بن عمران حق‌تعالی نازل کرده که محمد ووصی او واولاد اودرتوریة ودرزبورمنصوب بعدل وفضل‌هستند گفت‌بلی‌موصوفندبفضایل وعدالت‌این‌جماعت مذکورکه درتوریة وزبور وانجیلند هرکس انکارنماید چیزی‌راکه درکتاب‌های الهی واقع‌شده باشد کافر میشود بعد از آن آنحضرت فرمود برأس الجالوت ملاحظه نما سفر فلان را از توریة وببین بهمین نوع‌استکه من‌میخوانم ومیدانم واینسفررا تلاوت فرمود تابه ذکر محمد ﷺ رسید رأس‌الجالوت گفت بلی این ذکرمحمد وعلی است وذکرفاطمه وحسن وحسین‌است درآنوقت که آنحضرت تلاوت توریة می‌کرد رأس‌الجالوت بغایت متعجب‌شد وگفت ایپسر محمد اگرریاست‌و بزرگی یهودمرا مانع نمیشد هرآینه بمحمد ایمان میآوردم ومتابع امروفرمان تومیشدم سوگند بآنخدائی که توریة و انجیل و زبور را نازل نمودکه من قاریان‌کتب مثل تونديده‌ام ومفسری از مفسران‌کتب سماوی مانند تو نشنیده‌ام پس آنحضرت در آن مجلس تاوقت زوال مکث فرمود و احکام الهی واحادیث حضرت‌رسالت‌پناهی ﷺ را بیان میفرمود وبعداز آن بحضارمجلس فرمود من وعده‌کرده‌ام بوالی مدینه که وقت عصر پیش اوحاضر شوم الحال باشما نماز ظهر میگذارم و بعداز آن بمدینه بسبب وعدهٔ خود میروم وفردا صباح انشاءالله تعالی درهمین موضع‌حاضرمیشوم پس عبدالله‌بن سلیمان اذان واقامت‌گفت آنحضرت درپیش‌رفته نمازظهربجای آورد ومتوجه‌مدینه شد وازنظرغایب‌گردید ودرروز دیگر درهمان‌موضع تشریف حضوروفورالسرور ارزانی‌فرمود وشخصی کنیز نصرانی در آن‌روز نذری برای آنحضرت آورده و آنحضرت بلغت‌نصرانی‌با آن‌مکالمه نمود جاثلیق زبان نصرانی میفهمید ازتکلم آنحضرت بآن لغت متعجب‌بود وکنیزاسلام قبول نمود پس آنحضرت بآنکنیزفرمودعیسی‌را دوست میداری یامحمد ﷺ را کنیز گفت محمدرا تاامروز عیسی را دوست میداشتم و امروز حضرت محمد نزد من از جمیع خلایق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن بشنید متوجه او گردیده گفت این زمان بدین محمد ﷺ درآمدی آیا بعیسی عداوت میکنی کنیز گفت معاذالله بلکه عیسی‌را دوست‌دارم وحضرت محمدرا ازاو بیشتر دوست

میدارم پس آنحضرت جاثلیق‌را فرمود آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید باین جماعت بیان کن جاثلیق حسب الامر بآن قیام نمود وحضار تعجب بسیار نمودند وبعد از آن جاثلیق گفت یا بن رسول‌الله در این دیار مردیست سندی نام ودین نصاری دارد وخودرا ازعلمای ایشان میداند آنحضرت فرمود تا اورا حاضر کردند زمانی میان او وحضرت مباحثه واقع شد سندی بعد ازبحث بسیار کلمهٔ طیبهٔ لااله الاالله محمد رسول‌الله برزبان راند واقرار بامامت وولایت آنحضرت نمود وگفت

ای بصورت گوهر درج علی المرتضی	وی بمعنی قرةالعین کرام المرسلین
ایملکرا بردرت روح مقدس پرفتوح	وی فلکرا دررهت روی تواضع برزمین
ای تراازفیض عزت پای سرمه‌در رکاب	وی تراازبدوفطرت رخش عزت زیر زین

پس آنحضرت زنار اورا قطع نموده ومحمد بن فضل‌را بابعضی ازحضار فرمود تاسندی را بحمام بردند و تطهیر او کردند و سندی را با متعلقاتش بمدینه متبرکه ارسال نمودند والحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین.

معجزه هفدهم صدوق قمی ابن بابویه ره بسندمعتبر ازهرثمة بن اعین روایتکرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا ع بدرخانه مأمون شدم وصبیح‌را که یکی از موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش برمن افتاد گفت ایهرثمه تومیدانی که من امین مأمونم ومحل اعتماد آنملعون گفتم بلی گفت دیشب آن‌ملعون مرا باسی نفر ازغلامان خاص‌خودکه محرم اسرار بودند بعداز آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آنسیاه دل از کثرت شموع ومشاعل مجلس خودرا بمثابه روز روشن ساخته وتیغهای برهنهٔ زهرآلود درپیش خود گذاشته پس هریك ازمارا بنزد خود طلبیده عهدوپیمان گرفت که بآنچه فرماید عمل کنیم وراز اورا پنهان داریم وهریکرا تیغ زهرآلودی بکف داد وگفت بروید بسوی حجرهٔ حضرت امام‌رضا ع در هرحالت که اورا بیابید بااو سخن نگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده خواه دربیداری و خواه درخواب واین شمشیرها را بربدن او فرود آورید وگوشت و پوست واستخوان اورا ریزه ریزه کنید واجزاء او را بیکدیگر بیامیزید واین شمشیرها را بربساط او بمالید واز آلایش خون پاك وبنزد من آئید و اگر بآنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید و هریکرا دوازده بدرهٔ زر بدهم باضیاع و عقار نیکو وتازنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرهارا از آن ملعون گرفته ومتوجه حجره مقدسه آن‌حضرت شدیم چون بحجره اودرآمدیم دیدیم که آنجناب در پهلوی مبارك خود خوابیده ودستهای خودرا حرکت میداد وبسخنی تکلم مینمود که مانمیفهمیدیم من بریکطرف حجره ایستادم وسرشمشیر خودرا برزمین نهادم وترسان وهراسان نظرمیکردم آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خودرا یکنوبت برجسد مطهر آنسرو،

فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامهٔ نپوشیده بود تا مانع تأثیر شمشیر ها باشد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیده و بسوی مأمون ملعون بر گشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سر خویش را برهنه کرده و بندهای جامهٔ خود را گشوده و برهیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیهٔ آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و پابرهنه متوجه حجرهٔ آنحضرت شد چون بدر حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ایصبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا باخبر ده صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مأمون ملعون را از این خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا برشما باد که مرا فریب دادید پس گفت ایصبیح چون تو آنسرور را میشناسی بنزدیك محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیك عتبهٔ علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یاصبیح گفتم لبیك ایمولای من و بر زمین افتادم ورو برخاك مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا تورا رحمت کند و این آیه را خواند یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون صبیح گفت چون بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجرهٔ خود نشسته مشغول عبادتست و اثر زخمی بر بدنش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا (ع) حاضر گشته اند بگوئید که آن حضرت را غشی عارض شده بحمدالله زایل شد و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حقتعالی را ادا کردم و بخدمت امام رضا (ع) رفتم آن حضرت فرمود که والله که از کید و مکر این گروه هیچ صرری بما نمیرسد تا اجل موعود نرسد .

معجزهٔ هیجدهم آنکه در حدیث طویل مذکور است که چون امام رضا (ع) برحمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی (ع) بطی الارض بخراسان تشریف آورد و پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نمود و آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا شده و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردیده از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب چه بگویم حضرت فرمود خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد فرمود ای ابوالصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر و ارواح ایشان را در اعلاعلیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در این سخن بود که بازسقف شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت خدا فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع القدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی که گویا او را غسل نداده و کفن نکرده اند خوابانید .

معجزه نوزدهم از ابی الصلت علی بن صالح الهروی مرویستکه امام رضا (ع) از نیشابور بیرون آمد تا نزد مأمون رود نزدیك قریهٔ سرخ رسیدویرا گفتندیابن رسول‌الله آفتاب گردیدنماز بگذاریم آنحضرت فرود آمد وفرمود که آب بیاورید گفتند مارا آب نیست پس آنحضرت بدست مبارك خود اززمین خاك‌را باز کرد چشمهٔ آب ظاهر شدووی با آنجماعت وضو ساختند وهنوز آن چشمه باقیست وآنچشمه‌راچشمه رضا گویند ویکی آنچشمه را بکندتا آب آن روانشدکه بآن مزرعه سازد آب بایستاد و مدتی منقطع شد آنکه خاك را بدانجا ریخت آب پدید آمد وآن موضع معروفست .

معجزه بیستم روایت شده که‌روزی علی‌بن موسی‌الرضا (ع) پیش‌مأمون شد ونزد وی بود وزینب کذابه دعوی میکرد که دختر علی‌بن‌ابیطالب است وامیرالمؤمنین (ع) ویرادعاکرده‌است که او باقی ماندتا روزقیامت پس مأمون‌حضرت‌علی‌الرضا راگفت‌پس خواهرت‌را سلام بگو گفت بخدا که اوخواهرمن‌نیست واورا ولادت از علی‌بن‌ابیطالب‌نیست گفت تصدیق قول‌توچیست‌فرمود کهما اهلبیتیم وگوشتهای ماحرام است بر سباع پس‌اگر وی راست گو باشد سباع گوشت او را نخورد پس‌زینب گفت ابتدابشیخ کن مأمون گفت انصاف‌دادی و حق گفتی پس در را باز کردند که‌سباع بیرون آیندودر بعضی از کتب آنستکه شیران‌چندر آنجابودند فرمود که شیران‌بیرون آیند جناب امام رضابدانجا تشریف آورد سباع ویاشیران آنحضرت‌را دیدند دمها میجنبانیدند وسجود میکردند وامام‌رضا (ع) در میان‌ایشان‌شد ودورکعت‌نماز کرد واز آنجا بیرون آمد پس مأمون ملعون زینب را گفت تا فروشود بشیب زمین که شیران در آنجا بودند زینب‌کذابه فرونمی آمد پس‌ویرا درپیش سباع انداختندپس‌اوراخورد کرده خوردنداز آنسبب مأمون‌ازعلی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) حسدبردودر روایت‌دیگرچنین‌است که حدیث زینب کذابه بحضرت‌امام علی‌النقی (ع) اتفاق افتاد درعهدمتوکل ویمکن که‌آن زینب‌دیگربوده باشدمؤلف‌گوید‌که این‌حدیث وحدیث سابق در کتب اخبار دردوکتاب بنظررسیده .

غره در بیان نسب‌شریف جناب‌امام‌علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) است‌وبیان عدد اولادش‌بدانکه والدهٔ ماجده‌اش بویه ودرکتاب اصول کافی‌ام‌البنین نوشته‌اند وبعضی نجمه‌نوشته‌اند و تکتم نیز گفته اند وبعضی سکینه نوشته‌اند و بعضی‌ام‌البنین‌و اموَلد بوده وولادتش در مدینه روز پنج شنبهٔ یازدهم ماه‌ذی‌القعدة‌الحرام وبقولی‌ربیع‌الاول سنه ثمانیة واربعین بعدالمأة لقب‌شریفش‌رضا کنیتش ابه‌الحسن مدت امامتش‌بیست ویکسال وپنجاه روزوکسری وعدد اولاد امجادش شش‌نفر ذکور امام‌محمدتقی الجواد ابوجعفر ابومحمدالحسن جعفرابراهیم حسین‌وسن مبارکش‌پنجاه‌و یکسال وکسری وشهادتش دردست‌مأمون‌الرشید ملعون بانگور زهرآلوده درهفتم ماه صفر سنه ثلاث و

مأتین ومشهد مقدس ومرقد مطهرش درسناباد طوس وبعضی سن‌مبارکش‌را پنجاه وپنج نوشته‌اند امامتش در بقیهٔ ملك رشید بعد ازرشید محمدبن زبیده پادشاه شدکه معروف بانین بود و مدت سلطنت اوسه‌سال وبیست وپنج روز آنکه انین‌را عزل‌کردند وعمش ابراهیم‌را بنشاندند چهارده روز آنکه زبیده را ازحبس بیرون‌کردند وباردویم اورا بیعت‌کردند پس اوبسلطنت بنشست یك سال وشش ماه وبیست روز آنکه مأمون پادشاه‌شد بیست‌سال درایام ملك آنملعون امام‌رضا ع را شهیدکردند ونقش‌خاتمش اناولی‌الله ویالاحول‌ولاقوةالابالله ویاماشاءالله‌لاقوةالابالله‌ویاحسبی‌الله وحاجبش عمربن‌الفراق‌بود رحمه‌الله

معجزه بیست‌ویکم مهرنمودن آنحضرت‌سنك حبابهٔ والبیه‌اعرابیه‌را که بجهت‌امتحان‌کردن امامت امام رضا ع آورد چنانکه تفصیلا درذکرمعجزات امام‌حسین ع مذکور گردید احتیاج باعاده نیست .

معجزه بیست ودوم سهل‌بن زیاد از علی‌بن محمد القاسانی روایتکرده که‌گفت خبر داد مرا یکی از اصحاب ماکه‌گفت مال خطیری پیش امام رضا ع بردم وویرا بدان شاد نیافتم از آنحال غمناك شدم وباخود گفتم که چندین مالی پیش وی‌آوردم وی‌شادنشد پس‌وی‌غلام‌را گفت که طشت وآب بیاور پس برکرسی نشست وبدست مبارك غلام را اشاره فرمود وفرمودکه آب بردستم بریز پس‌راوی‌گویدکه ناگاه‌دیدم که ازدست مبارك آنحضرت‌زرخالص‌بر آنطشت‌میریخت آنکه بمن‌نگریست وفرمودکه کسیکه چنین‌باشد پس‌بدانچه‌که تو آوردهٔ بدان‌مبالات‌کند .

معجزه بیست‌وسیم درکتاب اصول‌کافی ازاحمدبن‌عبدالله‌غفاری روایت شده که‌گفت‌مردی ازفرزندان ابی‌رافع طیس‌نام‌را حقی‌بسیار ازاو والحاح نمود تادر درمسجد ایستادوفریادمیکرد که غفاری مال مرا میخورد پس‌مردمان برمن جمعشدند روزدیگر نماز بامداد کرده‌روبسوی‌امام رضا ع نهادم و آنحضرت آنروز بعریض رفته بود چون بنزدیك سرا رسیدم وی میآمد و بردراز گوشی نشسته‌بود برروی‌سلام‌کردم و آنماه رمضان بودگفتم خدا مرافدای توگرداندمولای‌توطیس را برمن حقی است بخداکه وی مرا مشهور گردانید و من باخود گفتم اوبطیس میفرماید وطیس نیز ترك میکند ومن‌هیچ‌نگفتم که حق‌اوچنداست پس آنحضرت فرمود بنشین‌که تامن بازآیم من بنشستم تا که نماز بگذاردم وروزه نیزبودم پس‌دلتنك شدم خواستم که بازگردم وی برسیدومردان گرداگرد وی وسائلان نیزدراطراف اوبودند و آنحضرت ایشان‌راصدقه میداد تادرخانه‌شدآنکبر بیرون آمد ومرا بخواند بـاوی رفتم و نشستم ومن اورا حدیث از این سبب‌نقل میکردم که او امیرمدینه بود چون ازسخن فارغ‌شدم فرمود هنوز روزه نگشادهٔ گفتم‌نه آنحضرت‌فرمودتاازبرای ماطعام‌آوردند چون فارغ شدیم مرا فرمودکه این بالش را بردار و آنچه درزیر او است بردار

چون بالش را برداشتم دیدم که دینارها درزیر آنست پس آنهارا در آستین ریختم پس آن حضرت چهار کس ازبندگان خودرا امر فرمود تابامن باشند ومرا بخانه خود رسانند من گفتم فدای تو شوم پسرمسیب میگردد و من کراهت می‌دارم که مرا باغلامان توببیندآنحضرت فرمود که راست گفتی خدا مرا براستی بدارد وفرمود که ایشان بازگردیدند پس چون من ایشان‌را بازگردانیدم وبسرای خود رسیدم چراغ خواستم و در آن نظر کردم دیدم که چهل و هشت دینار است در میان آن یکدینار بود بغایت روشن و مرا نیکوئی آن بشگفت آورد آنرا برداشتم ونزدیك چراغ گرفتم بنقش روشن درآنجا نوشته بود که حق آنمرد بیست وهشت دینار است و آنچه باقیست مرتراست و بخدا هرگز من نگفته بودم که حق آنمرد برگردن من چه قدراست پس گفتم‌حمدآنخداوندیرا که‌ولی خودراعزیزگردانید- بدان که نظیراین‌معجزه درمعجزه‌سیزدهم ازشخصی دیگربطوردیگر مذکور گردید .

معجزه بیست‌وچهارم از حسین‌بن محمد نوفلی مرویست که‌گفت چون امام رضا ﷺ بطوس‌آمد پس بسیارمشتاق به‌پسرخود ابوجعفرمحمدتقی ﷺ بود پس پیش مأمون رفت وفرمود که میخواهم داروخورم و بچشمه‌گرم آب روم ومیخواهم که هفت‌روز مرا معاف داری ورسولان توپیش من‌نیایند مأمون‌گفت علی‌عینی وراسی چنان‌کنم اگرچه مرا ازتوصبرنباشد پس امام رضا ﷺ باخیمه وبنه وحشم خود بطرف‌چشمه روانشد وچون امام‌رضا ﷺ آنجا فرودآمد خواص خودرا فرمود که هیچ‌کس بیرون نشود وگرد چشمه نگردند هفت‌موالی خودرا فرمود که بردر خیمه ملازم‌باشند وهیچکس‌را درآنجا نگذارندآنگه آنحضرت بمدینه تشریف برد ووالی‌مدینه وارسید ودرمنزل وی مقیم شدآنگه ازآنجا بمکه رفت‌آنگه بطوس‌آمد ومأمون روز میشمرد چون روزهفتم‌برگشت‌نزد وی آمدهردوبلشکرگاه خودآمدندآنگاه‌نامه‌عبدالله‌بن‌عبدالله‌الهاشمی رسیدکه علی‌بن موسی ﷺ بنزدما آمد وآنگاه روبمکه نهاد ومن خواستم که امیر المؤمنین را اعلام‌کنم وداود عامل مکه نامهٔ نوشت که علی‌بن‌موسی ﷺ درمکه مقیم‌است وآنساعت‌که‌باینجا رسید من خبراورا رسانیدم چون مأمون‌آن نامهارا بدیدآنشب نخفت ودر کاروی تفکر مینمود وتعجب میکرد وچون‌بامدادشدآن نامهارا بنزد امام‌رضا ﷺ فرستاد پس آنحضرت بنامها‌نظر کرد پس مأمون برخاست وبنزد امام‌آمد وامام برخاست وبرپا ایستاد مأمون‌گفت لا والله‌که درنیایم باتوننشینی پس‌حضرت بنشست‌آنگه وی‌آمد وباحضرت درمصلای حضرت بنشست‌آنگه مأمون بمانگریست وگفت‌یانوفل سبك‌آید تراکه‌ساعتی دورشوی پس من بیرون شدم وهر که حاضربود بیرون شدند ومأمون دایم حدیث میکرد وگفتگومینمود وما آوازخندهٔ مأمونرا میشنیدیم آنگه مأمون بیرون‌آمد وامام رضا ﷺ کسیرا بمافرستاد پس نزد آنحضرت رفتیم پس مرافرمود یاحسن

گفتم لبیك فرمود تعجب نمیکنی از دوست خود ابومحمد حفظه الله گفتم چگونه فدای توشوم فرمود که مأمون گفت که تو بمن گفتی که بچشمه خواهم رفت ودارو خواهم خورد مرا هفت روز معاف دار آنگه بمکه ومدینه شدی بدرستی که خدایتعالی ترا علم عظیمی داده ومن برادر وپسر عم توام وبخدا میرسم بولایت تو وبولایت پدرت پس چارهٔ نیست الا اینکه مرا بیاموزی آنحرفی که بدان نفع گیرم گفتم که این حیلها است که عاملان تهامه وحجاز ساخته‌اند واگرنه من خضر بودمی بر آن قادر نبودمی فکیف که یکی امر از رعیت توپس وی بقهقهه بخندید وگفت بخدا که آنرا کردی و رفتی وآمدی وتوحجت خدائی وولی این امتی .

معجزهٔ بیست و پنجم از ابی الصلت عبدالسلم بن عبدالصالح الهروی مرویست که گفت ندیدم عالمتر از علی بن موسی الرضا ع که مأمون جمع کرد دریکمجلس جمله عالمان عهد خود را از گبر وترسا وجهود ومسلمان ومتکلمان ومناظران پس آنحضرت همهٔ ایشانر غلبه کرد وزیاده آمد و همه اقرار بفضل او کردند وبقصور علم خودشان معترف شدند .

معجزهٔ بیست وششم در کتاب عیون اخبار الرضا ع ازعبدالله بن محمد الهاشمی مرویست که گفت داخل شدم بخدمت مأمون ومرا بنشاند وبیرون کرد هر که پیش او بود بعد از آن طعام طلبید وبعد از آن بگریست ومرا فرمود که یاعبدالله ملامت میکنند اهل من واهل بیت تو دراینکه من امام رضا ع را خلیفهٔ خود نمودم پس بخدا قسم که هر آینه نقل میکنم بتو حدیثی که تعجب میکنی از آن پس مأمون گفت که آمدم بخدمت حضرت رضا ع وگفتم جعلت فداك بدرستی که پدر تو موسی وجعفر ومحمد وعلی بن الحسین علیهما السلام میبود درپیش ایشان علم ما کان وماهو کاین الی یوم القیمه یعنی درپیش ایشانست علم آنچه شده است و آنچه میشود تاروز قیامت وتووصی. قوم ووارث ایشان ودر پیش تست علم ایشان وبتحقیق که واقع شده است برای من حاجتی یعنی مرا بشما حاجتی افتاده است آنحضرت بمن گفت که بیاور وبگو حاجت خودرا پس من عرض کردم که این زاهریهٔ جاریهٔ من احدیرا براومقدم ندارم ازجاریهای دیگر وبتحقیقکه این زاهریه مکرر حامله شده است وسقط کرده است واوالان نیز حامله است پس دلالت کن مرا وبنما مرا چیزیکه بآن معالجه کنم تاسلامت باشد پس آنحضرت فرمود که مترس ازسقط کردن اوبدرستی که اوسالم میباشد وسقط نمیکند ویك پسری میزایند که اشبه مردم می باشد بمادرش ومیباشد برای او خنصری یعنی انگشت کوچك زایدی که آن انگشت کوچك زاید خفی وکم گوشت نمیباشد مأمون گوید پس من گفتم اشهد ان الله علی کل شیئی قدیر بعد از آن زاهریه بزائید پسریرا که اشبه ناس بود بمادرش ودردست راستش انگشت کوچکی داشت که مخفی وکم گوشت نبود ودر پای چپش انگشت زایده غیر خفی بود که کم گوشت نبود بر آن وصفی که امام رضا ع فرموده بود پس کیست که

مرا درخلیفه‌بودن آن ملامت‌نماید ودرنصب‌نمودن آن مذمت کند.

معجزهٔ بیست‌وهفتم مرویستکه چون امام‌رضا ع ازخراسان بازگشت پس‌شیعه متوجه آنحضرت شدند ازاطراف وجوانب بزیارت آنحضرت میآمدند وعلی‌بن ساباط نیزباهدایا وتحفها بجانب آنحضرت متوجه‌گردید پس درراه قافله حرامی اوراگرفته اموال اورانیزازدست‌او گرفتند وبردهانش زدندکه دندانهای نواجد اوبیفتاد پس علی‌بن ساباط برگشته بیامد بقریهٔ‌که درآنجا بود ودرآنجا ماند پس بخواب رفته درخواب امام‌رضا ع را دیدکه آنحضرت‌فرمودکه محزون مباش بدرستی‌که هدایا و تحفهای توومال توبمارسید واماغم خوردن توبه ثنایا ودندانهای خود پس بگیرازسعدمسحوق یعنی‌سعتر کوبیده وبریز بردندانهای خود علی‌بن ساباط‌گویدکه‌ازخواب بیدارشدم وازسعتر گرفته دردهنم ریختم پس‌خدایتعالی دندان مرا بمن‌رد گردانید وچون بخدمت باسعادت آنحضرت آمدم آنحضرت فرمودکه بتحقیق یافتی آنچیزیکه دربارهٔ سعتر گفته بودیم حق ودرست بعدازآن فرمود داخل‌شو درخزانه ونگاه‌کن پس چون علی‌بن ساباط داخل خزانه‌شد دیدکه همهٔ مالها وهدیها درخزانه‌علیحده‌نهاده‌شده وبدانکه این‌معجزات باتفاوت‌بسیاردرمعجزه هفتم لموعبدالله‌بن عبدالرحمن معروف بصفوانی نیزمذکورشد.

معجزهٔ بیست وهشتم مرویست‌که مردی ازواقفیه مسئلهای چندمشکله درطوماری‌نوشته وجمع نمود ودرپیش خودگفت‌که اگر امام‌رضا ع اینهارا دانست پس‌آن ولی امراست وچون بدرسرای آنحضرت درآمدم‌توقف نمودم‌که مردم ازمجلس بدرروند تاکه مجلس ازمردم تخفیف یافته باشد پس‌دراین‌حال خادمی بسوی وی بیرون‌آمد ودردستش رقعهٔ‌گرفته جواب مسائل آن مرد واقفیه همه درآن نوشته بود بخط شریف آنحضرت پس‌خادم‌گفت‌که طومارکجااست طومار را بیرون‌آورد پس خادم‌گفت ولی‌الله فرمود آنجواب‌مسائل است‌که دراین‌نوشته پس آنمرد آنرا گرفته برفت.

معجزه بیست‌ونهم مرویست‌که روزی امام رضا ع درمجلس خود فرمودکه‌لااله الاالله مات فلان یعنی فلان‌کس مرد وبعد ازآن اندکی صبرنمود فرمود لااله الاالله بقبرش‌نهادند وازاو سؤال نمودند از پروردگار اووبعد ازآن ازپیغمبراوسؤال‌کردند پس‌اقرارنمود پس ازامام‌اوسؤال نمودند جوابداد ازعترت وذریهٔ او وبشمرد بعدازآن درمن‌توقف‌نمود پس‌سؤال‌کردندکه چه‌چیز است شأن اوکه توقف‌نمود ودومرتبه این‌سخن بفرمود وآنشخص واقفی‌مذهب‌بود.

معجزه سی‌ام روایتکرده‌است راوندی درکتاب خود ازاسمعیل‌که من‌درخدمت حضرت امام‌رضا ع بودم پس‌آنحضرت دست مبارك خودرا برزمین سوده پس‌سکهٔ ازنقره پیدا شد بعد ازآن دست مبارك خود را برزمین سوده آنسکه غایبشد پس عرضکردم‌که یکی ازآن بمن‌عطا

کن آنحضرت فرمود که الان وقت آن نشده است.

معجزه سی و یکم منقول است که ابونواس آنحضرت را مدح کرده بود با بیاناتی چند پس آن حضرت رقعهٔ بیرون آورد همهٔ آن ابیات نوشته بود پس ابونواس متحیر گردیده و گفت یا ولی الله نگفته است این را احدی غیر از من و نشنیده است احدی غیر از تو پس آنحضرت فرمود که راست گفتی ولکن در پیش من است جفر و جامعه و در آنست که بدرستی تو مرا بآن مدح خواهی کرد.

باب سی و هفتم در ذکر بعضی از معجزات امام نهم امام محمد تقی الجواد (ع) و آن مشتمل است بر بیست و هفت معجزه

معجزه اول از اسمعیل بن عباس الهاشمی مرویست که گفت روز عید بخدمت ابی جعفر امام محمد تقی ﷺ رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم و دست در زیر مصلای خود برد کف خاکی برداشت بمن داد چون نگاه کردم سبکهٔ طلا شده بود ببازار بردم شانزده مثقال بود وجه معاش خود کردم بعد از آن روی فقر ندیدم و در بعضی از کتب معتبره چنین است که دست برزمین برد و سبکه بیرون آورد.

معجزه دویم از محمد بن ابی القاسم مرویست که من از پدر خود شنیدم که او گفت من از عمرو بن الفرج شنیدم که او گفت روزی در مدینه طعامی آوردند پیش آنحضرت فرمود که در آن زهر است نخورید گفتم که غیب بشما آمده فرمود که خباز را بیاورید آوردند فرمود که تورا گفت که مرا زهر دهی گفت نفس من فدای تو باد فلانکس پس بفرمود تا طعام برداشتند و طعام دیگر آوردند.

معجزه سیم حسن بن ابی عثمان الهمدانی گوید که جماعتی از اصحاب ما اهل بیت وی بخدمت امام محمد تقی ﷺ رفتند و زیدی با ایشان بود و کسی اورا نمی‌شناخت از آن حضرت مسئله چند پرسید حضرت غلام را فرمود بیا و این زیدی را از خانه بیرون بر زیدی گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول اواست و تو امام و حجت خدائی.

معجزه چهارم صالح بن عطیة روایت کند که چون بحج میرفتم در راه بشرف خدمت آن حضرت مشرف شدم و از تنهائی شکایت کردم فرمود که از حرم بیرون نروی تا کنیزی بخری و خدای تعالی ترا پسری دهد از وی من بعد از آن پیش نحاس رفتم و کنیزکی خریدم و پسرم محمد از او بوجود آمد همچنانکه امام فرموده بود.

معجزه پنجم ابن ارومیه گوید که معتصم عباسی بمقربان خود فرمود که خطهای چند بنام امام ﷺ بنویسید بدروغ که او داعیه دارد که خروج کند بر من ایشان آن را نوشته آن حضرت را حاضر

کردند وایشان خطهابیرون آورده گفتند که خطها را ازغلامان توفرا گرفته‌ایم آنحضرت دستهابدعا برداشت وگفت بار خدایا تو میدانی که حال چیست ایشان را براین دروغ بگیر فی‌الحال غرفه بلرزه در آمد بمرتبهٔ که بیم هلاك بودایشان بفغان آمدند وگفتند یااباجعفر دعا فرماتااین ساکن شود فرمودکه از دروغ توبه کنید تاساکن شودگفتند الان توبه کردیم دیگر دعاکرد غرفه ساکن شدآنحضرت برخاست از آنجا بیرون آمد آنگاه معتصم گفت دیدیدکه جواد چه معجزهٔ نمود اگر لحظهٔ دیگر دعانمیکرد بیم هلاك بود اندیشه میبایدکرد در قتل اومؤلف گویدکه‌این حدیث در دوکتاب ازکتب اخبار بنظر رسید.

معجزه ششم محمدبن مغبون روایت کندکه من در مکه بخدمت حضرت امام رضا ع بودم پیش از آنکه بخراسان‌برونداگفتم می‌خواهم بمدینه روم‌اگرچیزی‌بپسرت ابوجعفرمینویسی من باخود بمدینه‌براو میرسانم آنحضرت تبسمی‌فرمود نامهٔ نوشت وبمن داد اوگویدکه‌من نامه بستدم روانه شدم ودر آن راه بجهت رمد چشمهای من‌بوشیده‌شد وچون‌بمدینه‌رسیدم‌رفتم‌بدولت خانه امام‌رضا ع خدمتکاری که مملوك بود دیدم واجازت‌خواستم وباندرون رفتم وامام محمد تقی ع درگهواره بود سلام‌کردم بروی حضرت جواب سلام‌داد خادم آن‌حضرت را ازمهد بیرون آورد و نامه ازمن‌بستد وبموقف خادم دادوگفت سرنامه‌را بگشا چون بگشودپیش‌وی بداشت واز سراپای آن نظرکرد آنگاه فرمود ای محمد چشم ترا چه رسید گفتم یابن‌رسول‌الله چشمم درد میکندوروشنائی وی‌زایل شده فی‌الحال مرا پیش‌طلبید وانگشت مبارك را برچشم‌من‌کشید بیناگشتم آنگاه‌پای وی‌بوسیدم‌وبیرون آمدم باچشم بینا بمعجزهٔ آنحضرت که‌در کودکی‌نموددر آن‌حال نامه‌پدر بزرگوار رامطالعه میفرمود وآن‌محل تعجب من‌شده دریقینم افزود ونظیر این معجزه ازمحمدبن‌سنان نیزوارد شده.

معجزه هفتم روایتست ازیوسف‌بن زیاد ازحسن‌بن علی که‌اوگفت نزدامام محمدتقی‌رفتم‌و گفتم یابن رسول‌الله‌پدرم‌وفات‌یافته واورا دوهزار دینارطلا بودنمیدانم که‌کجا نهاده وفروماندگی وعیالمندی دارم وازموالی شماام فرمود چون‌نماز خفتن‌گذاری صد بارصلوات‌بررسول وآلش بفرست‌که پدرت ترا خبردار کندکه مال‌کجاست آنمرد بعداز نماز خفتن صدبارصلوات‌برمصطفی وآلش فرستادچون‌خواب‌کرد پدرش را درخوابدیدکه مال درفلان موضع نهاده برو بردار رفتم برداشتم دیگر در واقعه بپسرگفت‌که اگرچه آن‌حضرت میدانست‌که مال‌کجاست لیکن‌ترا این عمل فرمودتاتوکمال تصرف او را بدانی ویقین تو زیاده‌گردد پس‌بخدمت آنحضرت آمده احوال را بازگفت وگفت‌ستایش مرخدارا که ترابرگزیدوپیشوای خلق گردانید دیده‌های آن‌کور بادکه ایمان بخاندان شما نداشته باشد

معجزه هشتم از ریان شبیب مرویست که او گفت ابو جعفر ﷺ در بغداد بود میخواست که بمدینه‌رود باحلیله‌خود که آن ام‌الفضل بود دخترمأمون چون‌بشارع کوفه رسیدو خلق بسیار باوی بودند که بمشایعت آنحضرت بیرون رفته بودند نزدیك بسرای شبیب آفتاب فرورفت فرود آمد ودرمسجد رفت و درمیان درخت کناری‌بود که بار آورنبود کوزهٔ آبی‌طلبید ودربیخ درخت ریخت وبنماز مشغول‌شد و مردم درعقب وی نماز گذاردند دررکعت اول‌الحمد واذاجاء نصرالله خواند ودررکعت دویم الحمد وقل هوالله خواند وپیش ازرکوع قنوت خواند ونمازرا تمام‌کرد وسلام باز دادوزمانی توقف نمود پس برخواست وچهاررکعت نماز نافله‌گذارد و دعا وتعقیب خواند وسجدهٔ شکربجا آورد آنگاه برخاست و پیش درخت‌کناررفت دیدند که بارور شده و کناربسیار آورده تعجب ماندند واز آن خوردند کناربغایت شیرین و بالذت که استخوان نداشت آنگاه خلقرا وداع‌فرمود وایشان‌دست‌وپای آنحضرت‌را بوسه‌دادند روانه شدند .

معجزه نهم ازعلی‌بن‌أخالد مرویستکه گفت من بسرمن رای‌رفته بودم شنیدم که میگفتند درآنجا شخصی‌محبوس است واورا ازشام آورده‌اند وجماعتی میگفتند که اودعوی نبوت میکند بدرزندان رفتم وچیزی بزندانبان دادم وبپیش وی رفتم و صحبت داشتم اورا مرد بزرك وعاقل یافتم گفتم چه حال‌است گفت مردی‌ام ازاهل شام عبادت میکردم درموضعی که سرامام‌را درآنجا نهاده بودندشبی درمحراب نشسته بودم وبذکرحقتعالی اشتغال داشتم شخصی‌را دیدم که پیش‌من ایستاده ومرا میگوید که برخیزوبامن‌بیا برخاستم وباوی‌رفتم ساعتی بگذشت خودرا درمسجدی دیدم وآن‌مسجد کوفه بودگفتند میدانی‌که این‌چه موضع است گفتم جامع کرفه ایستاد و نماز گذارد ومن نیزباوی نمازگذاردم پس بیرون‌آمدیم وگامی چندرفتیم خودرا درمکه دیدیم بعد ازآن‌گامی‌چند برداشتیم من خودرا درموضع خود دیدم درشام وآنحضرت ازمن غایب شد من متحیرماندم سال دیگرهمین شخص را دیدم درشام‌گفتم بدان خدائی‌که تو را این‌قدر و منزلت داده‌بگو که‌تو کیستی گفت‌محمدبن‌علی‌بن‌موسی‌الکاظم ﷺ و این خبربمحمد بن عبد الملك زیاد رسید مرا بگرفت وغل بگردن نهاد بعراق فرستاد ومرا باینجا آوردند و آوازه انداخته‌اند که او دعوی نبوت کرده گفتم من قضیه بنویسم ازبرای‌توبمحمدبن عبدالملك فرمود که بنویس من آن‌قصه را نوشتم بمحمدبن‌عبدالملك وازحال‌اواعلام کردم‌او بر پشت کاتب من‌نوشت که‌اورابگو که‌بآنکس بگوید که وی‌را ازشام بکوفه بردواز کوفه بمدینه وازمکه‌بشام آورد دریکشب‌تاترا ازاین حبس بیرون‌آورد من‌غمناك ودل‌تنك شدم بنزدوی نرفتم و روزدیگررفتم تاحال اومعلوم‌کنم چون‌بدر حبس رسیدم‌مردم‌بسیار دیدم آنجا ازسواران و موکلان که باصاحب زندان‌گفت وشنید داشتند گفتم‌چه بوده است شما راگفتند آن شخص‌که دعوی نبوت میکرد گریخته و بندها گذاشته کسی

نمیداند که بکجا رفت وچون رفت علی بن خالد گوید که من زیدی بودم چون اینحالرا دیدم دانستم که این معجزهٔ ابوجعفر ع است اورا از بند بیرون کرده ومن بدین جهة امامی شده‌ام واین حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مذکوراست لکن راوی حدیث راعلی بن احسان نوشته است و در کتاب دیگر چنین مذکوراست که روایتکرده است محمدبن علی بن شاذان القزوینی باسناد متصل از محمدبن احسان ازعلی بن خالد که گفت بعسکر بودم شنیدم که آنجامردی محبوس است که اورا از ناحیه شام آورده‌اند الحدیث و این حدیث درسه کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده است بتفاوت اندکی بلکه درچهار کتاب .

معجزه دهم محمدبن علاازیحیی بن اکثم روایتکند که بعداز آنکه جهد تمام کردم وچند بار با ابوجعفر ع مناظره کردم و هدیهٔ چند بوی فرستادم ودایم از علوم آل محمد ص ازوی پرسیدم میفرمود که من جواب این مسائل تو میگویم بشرط آنکه پوشیده داری تا زنده باشم و بعداز فوت من خود میدانی گوید روزی درمدینه درمسجدحضرت رسول ص رفتم تا زیارت روضه کنم ابا جعفر رادیدم که طواف قبر آنحضرت مینماید مسئله چند ازوی پرسیدم وجواب شنیدم گفتم مسئلهٔ میخواهم ازتو بپرسم وشرم دارم فرمود ترا از آن خبردهم پیش از آنکه توسؤال کنی میخواهی بپرسی که امام کیست گفتم بخدا که این میخواهم از تو بپرسم شرم دارم فرمود که من امامم گفتم بچه علامت عصائی دردست مبارك داشت عصا بآواز آمدو گفت مولایمن اینست که امام زمان است و حجت حضرت منان .

معجزه یازدهم ازاحمد حضرمی مرویست که گفت چون ابوجعفرمحمدبن علی التقی بحج میرفت بزباله فرود آمد ضعیفهٔ دید که پیش گاو مردهٔ نشسته و میگرید آنحضرت فرمود که ای زن سبب گریه چیست گفت من ضعیفهٔ بی‌نوایم وبجز این گاو چیزی نداشتم از مال دنیا اکنون افتاده ومرده ومن عاجز گشته‌ام و فرومانده فرمود که من دعاکنم تا خدایتعالی این گاورا برای تو زنده نماید گفت من نیز شکر حقتعالی بجا آورم تا زنده باشم بتو دعا کنم آنحضرت دو رکعتنماز بگذارد ودعا کرد وپای مبارك بر گاوزد وفرمود که برخیز بفرمان خدایتعالی گاو برخاست زن بانك برداشت وگفت توئی عیسی پسرمریم که مرده را زنده میکنی آنحضرت فرمود که این مگوی ما بندگان شایسته حقیم واولاد برگزیده رسولیم و این از ما عجب مدار ونظیر اینمعجزه نیز از امام موسی کاظم ع نیز وارد شده چنانکه گذشت .

معجزه دوازدهم ازحسین مکاری مرویست که گفت روزی دربغداد درمجلس شریف ابی جعفرمحمدالجواد ع در آمدیم و کمال توقیرو تعظیم خلیفه که نسبت بآنحضرت واقع بود معلوم شد با خود گفتم که این شخص هرگز بموطن خود مراجعت نمیکند زیرا که دراین دیار بسیار بتنعم میگذراند

چون این بخاطرم گذشت دیدم که رنك آنحضرت متغیر گردید و ساعتی سر درپیش افکند و بعداز آن سر برداشت وفرمود ایحسین بخدا سوگند که نان جوین بانمك سوده خوردن وبرسر روضهٔ متبرکه جد خود بسر بردن نزد من از اینصورت که مشاهده میکنی بهتر است بلکه اینحال نزد من مکروه ترین احوال است

معجزه سیزدهم از احمد بن محمد ابی الحسن معمر بن خلاکه گفت روزی حجت زمانی ابو جعفر ثانی در مدینه مرا گفت ایمعمر سوارشو تاباتو بجانب صحرا رویم حسب الامر آنحضرت سوار شدم وبا یکدیگر میرفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن بیشهٔ بود آنحضرت فرمود ایمعمر زمانی در همین موضع باش تامن حاضر شوم بعداز آن در آن بیشه رفت واز نظر من غایب شد بعداز اندك زمانی پیداشد گفتم یابن رسول‌الله روح من فدای توباد کجارفته بودی که چنین از گردراه غبار آلودی فرمود پدرم علی بن موسی الرضا ع در خراسان وفات یافته بود بتجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال ازدفن او میآیم صلوات‌الله وسلامه علیهما

معجزه چهاردهم از ابی الصلت منقولستکه چون مرا مأمون ملعون محبوس نمود بسبب تعلیم ننمودن مأمون را آندعائی که امام رضا بمن تعلیم فرموده پس مرا آنملعون یکسال در حبس نگاه داشت و چون یکسال در حبس او ماندم بسی دلتنك شدم شبی بیدار شدم واحیا کردم وبعبادت ودعا اشتغال نمودم وانوار مقدسهٔ محمد و آل محمد ع راشفیع گردانیدم وبحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا اززندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع درزندان در نزد من حاضر شد وفرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله فرمود برخیز پس دست زد زنجیرها از پای من جداشد ودست مراگرفت واز زندان بیرون آورد وحارسان وغلامان مرامیدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند وچون از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که هرگز تو مأمون را نخواهی دید او تو را نخواهد دید وچنانشد که فرمود

معجزه پانزدهم آنکه چون امام جواد امام محمد تقی ع سن شریف آنحضرت در وقت وفات پدرش امام رضا ع نه ساله بود وبعضی هفت سال نیز گفته اند ودرهنگام شهادت والد بزرگوارش آنحضرت در مدینه بود وبعضی از شیعیان ازجهت صغرسن درامامت آنحضرت تأملی داشتند تا آنکه علماء وافاضل واشراف واماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند وبعداز فراغ ازمناسك بخدمت آنحضرت رسیدند وازوفور مشاهدهٔ معجزات وکرامات وعلوم وکمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت نمودند وزنك شك وشبهه از آینه خاطرهای خود زدودند حتی اینکه کلینی و دیگران روایتکرده اند که دریکمجلس یادرچندروز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از معدن علوم و فضایل

سؤال کردند واز همه جواب شافی شنیدند

معجزه شانزدهم آنکه چون مأمون ملعون را بعد از شهادت امام رضا ﷺ مردم زبان طعن گشودند وملامتها بر آن نمودند و آنملعون خواستکه خودرا از طعن مردم بیرون کند چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامهٔ بخدمت امام محمد تقی ﷺ نوشت و آن حضرت را ببغداد طلبید روزی کودکان در میان کودکان در میان کوچه ببازی مشغول بودند و آنحضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبهٔ اورا مشاهده کردند پراکنده شدند وحضرت از جای خود حرکت نکرد وبا نهایت تمکین ووقار در مکان خود قرار داشت تا اینکه مأمون بنزدیك آنحضرت رسید واز مشاهده انوار امامت وجلالت ملاحظه آثار متانت ومهابت آنحضرت متعجب شد عنان کشید ودر آنوقت سن شریف آن حضرت یازده ساله بود پس پرسید که ایکودك چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی واز جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ایخلیفه راه تنك نبود که راه را برتو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم تو کسیرا در معرض عقوبت در آوری از استماع اینسخنان تعجب مأمون زیاده گردید واز مشاهده حسن وجمال او دل از دست داد پس پرسید که ایکودك چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا ﷺ چون نسب شریفش شنید تعجبش زایل گردید واز استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کردهٔ آنشقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی آن رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچك در منقار داشت که هنوز بقیه حیات در آن بود واز مشاهده آنحال در شگفت شده و آنماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود بازدید که کودکان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ایمحمد چیست این که من در دست دارم حضرت بالهام ملك علام فرمود که حقتعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود وماهیان ریزه با آب بالا میروند و بازهای پادشاهان آنهارا در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مأمون از مشاهده آن تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا ﷺ و از فرزندان آن امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست

معجزه هفدهم آنکه صاحب کشف الغمه وسید بن طاوس ره روایت کرده اند که حکیمه دختر حضرت امام رضا ﷺ گفت که پس از فوت برادرم روزی بدیدن زوجهٔ او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار از صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ایعمه اگر خواهی بنقلی عجیب از او تراخبر دار گردانم که مثل او نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش

صورت وخوش محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمرو بن یاسرم وزن ابوجعفر محمد بن علی ومن درحضور او خودرا ضبط کردم وچون رفت حسدی وغیرتی که زنانرا میباشد چنان درمن اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد وبغصه تمام روزرا بشب رسانیدم وچون نصف شب رفت گریبان خود چاك ونالان بخدمت پدرم مأمون رفتم وگفتم بامن چنین کرد وزنان برسر من میخواهد وچون حرف میزند مرا وترا وعباس را دشنام میدهد ومأمون در آنحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان درخشم شد وبرخاست وشمشیر را برداشت وخادمان همراهش رفتند وچون ببالین ابوجعفر رسید اورا درخواب دید شمشیر کشید وبگمان حاضران اورا پاره پاره کرد وبرگشت ومن از کردار وگفتار خود پشیمان شدم وطپانچه بسیاری برسر وروی خود زدم ودر گوشهٔ بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو گفت که امشب عجب چیزی از تو صادر شد مأمون گفت چه چیز یاسر گفت که دخترت آمد چنین وچنان گفت وتو برسر او رفته شمشیر بسیاری بروی زدی واعضای ویرا جدا کردی مأمون از استماع این سخنان چندان برسر وروی خود زد که بیهوش شد ویاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که کنار آب نشسته مسواك مینماید من سلام کردم وجواب شنیدم وخواستم که باوی حرف بزنم بنماز مشغول شد ومن دوان دوان بخدمت مأمون آمدم وگفتم بشارت بادترا که اباجعفر ع را باکی نیست وبنماز مشغول است پس سجدهٔ شکر کرد وهزار دینار انعام بمن داد وگفت بیست هزار دینار بجهة ابی جعفر ع ببر وسلام مرا باو برسان من چون آمدم وخواستم که بدن مبارکش را ببینم که آن زخمهارا دارد یانه گفتم یابن رسول الله باین پیراهن که درزیر داری مرا مخلع نمیکنی که بجهة کفن خود نگهدارم پیراهن را برآورده بمن داد وگفت چنین شرط شده بود میان ما واو گفتم فدای توشوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد وشرمنده وپشیمانست ونگاه ببدن مبارکش کردم اثری ندیدم نزد مأمون آمدم وماجرارا نقل کردم مأمون اسبی وشمشیری راکه در دست داشته بود بجهت او فرستاد - ام الفضل گفت که پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه ناك از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد وخود بخدمت آنحضرت آمد واورا در بر گرفت وآنحضرت اورا نصیحت کرد که ترك شرب خمر کند ودردست آنحضرت تائب شد وآنجناب باو دعائی تعلیم نمود که چون تشب ایندعا بامن بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید وآندعا درمهج الدعوات مذکور است وآن حرز جواد است وتا مأمون زنده بود ببرکت آندعا ازجمیع بلاها محفوظ ماند وبلاد بسیار ازبرای او مفتوح گردید

معجزه هیجدهم ابن شهر آشوب بسند معتبر ازحکیمه خواتون صبیهٔ محترمه حضرت امام موسی کاظم ع روایتکرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا ع مرا طلبید وفرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارك خیزران متولد میشود باید که دروقت ولادت او حاضر باشی من درخدمت

آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا باخیزران وزنان قابله درحجره در آورد وازحجره بیرون رفت وچراغی نزدما افروخت وددرا برروی‌ما بست چون اورا درد زائیدن گرفت واورا بر بالای طشت نشانیدیم چراغ مـا خاموش شد و مـا از خاموشی چراغ مغموم شدیم نـاگاه دیدیم که آنخورشید فلك امامت از افق رحم طالع گردید ودرمیان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پردهٔ نازکی احاطه‌کرده بود مانند جامه ونوری از آنحضرت ساطع‌بود که تمام حجره منورشد وما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور یقین‌را بر گرفتم دردامن خود گذاشتم و آن پرده را ازخورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا ؑ بحجره در آمد بعداز آنکه اورا درجامه مطهر پیچیده بودم و آن گوشواره عرش امامت را از ماگرفت و درگهواره عزت و کرامت گذاشت و آنمهد عزت‌را بمن سپرد وفرمود که ازاین‌گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت‌بین خودرا بسوی آسمان‌گشود وبجانب‌راست وچپ‌خود نظر کرد وبزبان‌فصیح ندا کرد اشهد ان‌لااله الاالله واشهد ان‌محمداً رسول‌الله ﷺ چون اینحالات غریب‌را از آن نوردیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض‌کردم حضرت فرمود که آنچه‌بعـد از این ازعجایب احوال او مشاهده کنی زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی .

غره دربیان نسب شریف امام محمد تقی‌الجواد ؑ ازعلی الرضا است والده ماجده‌اش خیزران و درکتاب کافی سبیکه نوبیه حبشیه وام ولد روایت شده که او از اهلبیت ماریه مادر ابراهیم بن رسول‌الله ﷺ ولقبش جواد وتقی وقانع وکنیتش ابوجعفر الثانی وولادتش درمدینه طیبه دریازدهم ماه‌رمضان وبقولی یازدهم رجب‌سنه‌خمس وتسعین ومأة ومدت امامتش‌هیجده‌سال واولاد امجادش چهارنفر دوپسر امام علی‌النقی وموسی ؑ ودودخترفاطمه وامامه وسن‌مبارکش بیست وپنج‌سال ودوماه ویازده‌روز وشهادتش بفرموده معتصم که ام الفضل دخترمأمون نامیمون درمحلی دستمال بالماس ترکرده باوداد آلت مردی آنحضرت مدتی درزحمت‌بود تاشربت‌شهادت چشید در روز سه شنبه آخر ذی القعدة الحرام سنهٔ عشرین و مأتین دربغداد و مرقد منورش در مقابرقریش درجنب جدش امام‌موسی کاظم ؑ ودربعضی از کتب اخبار مادرجوادراسکینه‌وصفیه نوشته‌اند وامام رضا ؑ اورا خیزران نام نهاد ورروایتشده که چون امام حسن ؑ عمل ناشایسته ام‌الفضل را دریافت بروی نفرین‌کرد گفت خدا ترا مبتلاگرداند بدردی‌که او را دوا نباشد پس خوره درفرجش‌افتادو بلعنت خداواصل‌شد ودربعضی از کتب‌اخبار نوشته شده که عمرشریف جواد بیست وپنج‌سال بودوبقیه ملك مأمون بعداز آن معتصم ملك شد هشت‌ماه وسال بعداز آن هرون الواثق پادشاه شد پنج‌سال ونه‌ماه دراول ملك واثق ازسم جواد محمدتقی ؑ شهیدشد ومشهور

نقل ام الفضل بفرموده معتصم و نقش خاتم آنحضرت المهیمن عضدی و یافتم القادرالله و حاجبش عمربن الفرات .

معجزهٔ نوزدهم روایتکرده است عبدالله بن محمد که گفت محمدبن علی (ع) را دیدم که کاسهٔ چینی پیش وی نهاده بود پس مرا گفت یا عمار ازاین عجزة میخواهی که عجیب ببینی گفتم آری پس وی دست را بکاسه کرده کاسه گداخته شده تا آب گردید بعداز آن آن را جمع کرده قدحی ساخت همچنانکه اول میبود .

معجزه بیستم ازعماربن زید مرویستکه ابراهیم بن سعید گفت که امام محمدتقی بن علی بن موسی (ع) را دیدم که نشست بربرك زیتون کوده و آنرا فراگرفت پس دیدم که همه ورق‌ها سیم شد پس بسیاری از آنسیم‌ها بستادم ودر بازارها خرج کردم و هیچ عیب دراین‌ها نبود واز حال خود برنگردید .

معجزه بیست‌ویکم از محمدبن فقیه مرویستکه مؤدبی که اباجعفر را بود گفت که روزی آنحضرت درپیش من بود درلوح چیزی میخواند ناگاه لوح‌را بینداخت وترسان ازجای خود بر خاست و میگفت انالله وانا الیه راجعون وگفت بخدا که پدرم درگذشت یامیگذرد مؤدب گوید که گفتم ازکجا میگوئی گفت از بزرگی وعظمت خدا چیزی در دل من آمد که آنرا ندیده بودم گفتم پس بگذشت گفت دست از این بردار ومرا دستوری ده تادرخانه شوم وبنزد تو آیم وازمن بخواه هرجاکه‌ازقرآن‌میخواهی تاترابحفظ آن وفاکنم گفتم اعراف را بخوان گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم واذنتقناالجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه‌واقع‌بهم من گفتم المص فرمود این‌اول سوره‌است پس‌فرمود که این ناسخ‌است وآن منسوخ این محکم‌است وآن متشابه وآن‌خاص واین‌عام واینحال درمدینه‌بود وپدرش درطوس صلوات‌الله‌علیهما

معجزه بیست ودوم ازابی الصلت هروی مرویستکه گفت درمجلس امام محمد تقی (ع) بودم ونزد وی بودند جمعی ازشیعه وغیرایشان مردی برخاست و گفت ای سید من فدای توباد پدر و مادرم آنحضرت فرمود تقصیر نکند بنشین آنکه دیگری برخاست وگفت یا مولای فدای توباد پدر ومادرم آنحضرت فرمود اگرکسی نیابد درآب اندازد که آن بدومیرسد پس آن‌مردنیز بنشست چون اهل‌مجلس بازگردیدند من‌گفتم که سیدی چیزی عجیب‌دیدم فرمود ازاین دومرد خواهی پرسید گفتم آری فرمود مرد اول برخاست و از ملاح پرسید که درکشتی تقصیری بکند گفتم نه زیراکه کشتی بمنزله خانهٔ اوست و او از آنجا بیرون نشده است وآندیگری خواست که بپرسد زکوة که اگرکسی را نیابد از شیعهٔ ما تاآن را بدهد گفتم که درآب اندازد که آن باهلش میرسد .

معجزهٔ بیست و سوم ازمحمدبن علی الهاشمی مرویستکه گفت نزد ابوجعفر میبودم در بامداد آنشبی که ام‌الفضل بنت‌مأمون را بخانه خود برد ومن آنشب طعام خورده بودم چون نزد وی بنشستم مرا تشنگی غلبه نمود و کراهت داشتم که آب بخواهم ابوجعفر ؏ بمن نظر کرد و فرمود ترا تشنه میبینم گفتم آری غلام را فرمود که مارا آب‌ده من باخود گفتم که اگر اینساعت آبی بیارد که در آن زهر باشد پس ازاین غمناك شدم بعداز آن غلام آب بیاورد ابوجعفر ؏ درروی من تبسمی کرد آنکه غلام را فرمود که آب را بمن‌بده پس آنحضرت آب راگرفت وآشامید بعداز آن بمن‌داد پس نزد وی‌بودم تادیگربار‌ه تشنه شدم وی آب‌طلبید وهمچنین اول خودش‌میآشامید و بعد از آن بمن داد محمدبن حمزه گوید که محمدبن علی الهاشمی گفت بخدا قسم که من گمان بردم که ابوجعفرمیداند آنچه دردل‌ها است چنانکه رافضیان میگویند.

غره بدانکه‌نص صریح بامامت محمدتقی ؏ نص وتصریح اوأست حضرت‌امام‌رضابامامت پسرخود امام محمدتقی ؏ چنانکه ازصفوان روایت شده‌که گفت حضرت امام رضا ؏ فرمود عرض کردم که مـاـاز تو میپرسیم پیش از آنکه خدا ترا پسر میدهد اکنون خدای عزوجل پسری بشما کرامت فرمود وچشم ما روشن گردید وخدا ننماید روزی راکه تونباشی اکنون اگر واقعهٔ شود بکی‌التجا بریم آن‌حضرت اشاره فرمود بابی‌جعفر ؏ که درپیش وی ایستاده بود گفتم‌فدای توشوم اوسه ساله است فرمود وی‌را از آن‌چه زبان عیسی ؏ که حجت اقامه نمود اوکم ازسه سال بود پس ازاین حدیث صراحة معلوم شدکه انبیاء واوصیاء درعالم طفولیت نیز پیغمبر ووصی بوده و حجت خدا اند بلکه در بطن مادر وبلکه در عالم ارواح نیز چنین‌اند چنانکه درکتاب عوالم‌الارواح و کتاب صواعق بتفصیل بیان‌کرده‌ایم

معجزه بیست‌وچهارم مرویستکه چون جناب امام محمدتقی‌الجواد ؏ را بعد ازوفات پدرش امام‌رضا ؏ بمسجدآوردند وآنطفل بود پس بمنبر درآمده فرمود که منم محمدبن علی الرضا ومنم‌جواد ومنم‌عالم بانساب مردم دراصلاب ایشان ومنم داناتر برقلوب شما وبرظواهر شما وعالم برهرچه‌که شمامیل کنید و این علمی استکه عطاکرده شده‌ایم ماپیش از آفریدن همه خلق وبعدازفانی‌شدن سموات وارضین واگراهل باطل‌نمیبود ودولت اهل‌ضلال‌نمیشد واهل‌شك‌نمیبود هرآینه میگفتم قولیکه اولین وآخرین همه از آن متعجب میشدند پس بعد از آن دست مبارك خود را بدهنش گذاشت و فرمـود ای محمد ساکت باش هم چنانکه پـدران تو ساکت شدند پیش ازتو.

معجزه بیست و پنجم ازابی جعفر هاشمی مرویستکه گفت من درخدمت ابی‌جعفر ثانی یعنی امام‌محمدتقی ؏ بودم دربغداد پس داخلشد بخدمت آنحضرت یاسرخادم و گفت ای‌سیدما

بدرستی که سیدۀ ما امجعفر رخصت میطلبد و استیذان میجوید که شما بخانه امالفضل تشریف بیآورید پس آنحضرت بخادم فرمود که توبرگرد بدرستی که منازپی تومی آیم بعد ازآنحضرت استر خودرا سوارشده بیامد تا بدر خانه وارد گردید خادم گوید پس خواهر مأمون آمد و بر آنحضرت سلامداد وازاوسؤال نمود که بخانه امالفضل دختر مأمون تشریف ببرد و خواهرمأمون گفت ای سید من دوست دارم اینکه ببینم ترا با دختر من یعنی امالفضل دریکجا نشسته تا اینکه چشمهای من روشن گردد خادم گوید که آنحضرت داخل خانه امالفضل گردید که پردها برداشته شده پس مکث نکرده بود که از خانه بیرون آمدومیفرمود که فلمارا اینه اکبرنه خادم گوید که بعداز آن آنحضرت بنشست پس امجعفر خواهرمأمون بیرون آمد ودامن جامۀ خودرا میافشاندو بآنحضرت عرض کرد که ای سیدمن بما انعام نمودی وتمام نکردی یعنی استدعای مارا اجابت کردی وزحمت کشیدی وبخانه ما تشریف آوردی چرامکث نکردی وزود تشریف بردی آنحضرت فرمود یاام جعفر که اتی امرالله فلاتستعجلوه یعنی امر خدا آمد پس تعجیل مکنید پس بدرستیکه چیزی واقع شدکه اعاده آن خوب نیست پس توبرگرد بنزد امالفضل واز او بپرس واو تورا خبر میدهد پس امجعفر پیش امالفضل رفته و آنچه حضرت فرموده بود اعاده نمود وگفت که حضرت چنین بمن فرمود پس امالفضل باوفرمود که یا عمه چه چیز اعلام کرد اورا آنچه پیش من بود بعداز آن گفتکه چگونه دعا نکنم بر پدر خودم که بحقیقتی تزویج کرده مرا بر ساحر یاعمه بدرستی که چون جمال آنحضرت بر من طالع شد پس حادث شد برمن آنچه بر زنها حادث میشود یعنی حایض شدم پس دست خودرا بلباسهای خود زده وگرفتم پس ام جعفر از این سخن بیهوش شد و غمگین از خانه بیرون شد وبرحضرت عرض کرد که بر امالفضل چه چیز حادث گردید آنحضرت فرمود که آن از اسرار زنهاست پس امجعفر عرض کرد که ای سید من توغیب میدانی آنحضرت فرمودنه گفت که پس برتو وحی نازل شد گفت نه پس امجعفر گفتکه توازکجا دانستی وازکجاست علم آنچه نمیداند کس مگرخدا پس آنحضرت فرمود که من میدانم آنرا ازعلم خدا که خدا تعلیم کرده است خادم گوید که چون امجعفر برگردید پس بخدمت عرض کردم که ای سیدمن چه چیز است اسرار زنها آنحضرت فرمود آنچه که بر امالفضل حاصلشد پس دانستم که آن حیض است.

معجزه بیست و ششم در حدیث طویل از ابی الصلت مرویستکه در وفات امام رضا ؑ من درهارا بسته ودرصحن خانه گریه کنان وحزین ایستاده بودم که ناگاه داخلشد بر من جوان حسن الوجهی که اشبه ناس بود بر امام رضا ؑ پس من سبقت کردم وگفتم که ازکجا داخلشدی وحال آنکه دربسته بود پس آن حضرت فرمود که آنکسیکه مرا از مدینه دراینوقت آورد آنکس مرا داخل گردانید در حالیکه دربسته است ابوالصلت گوید که گفتم توکیستی گفتکه من حجةالله ام یا ابا

الصلت منم محمدبن علی بعد از آن بجانب پدرش روانشد پس داخل خانه شد ومرا امر کرد که داخل خانه شو پس وقتیکه امام رضا ؏ نظرش بر اوافتاد برپا ایستاد که اورا معانقه کند بعد از آن اورا بر فراش خود کشید وامام محمد تقی ؏ برروی اوافتاد پس اورامیبوسید پس براوسری میگفت که من نفهمیدم ومن دیدم که برلبهای امام رضا ؏ سفیدی که ازبرف سفیدتر بود ودیدم که ابوجعفر محمدتقی ؏ آنرا بازبانش میلیسید بعد از آن داخل نمود امام محمد تقی ؏ دست خودرادر میان سینهٔ مبارك ومیان ثوب امام رضا ؏ پس بیرون آورد از آن چیزی که شبیه عصفور بود پس اورا ابلع نمود پس بعداز آن امام رضا ؏ برحمت الهی واصلشد روحی له الفداء و جسمی له الفداء پس بعداز آن امام محمدتقی ؏ فرمایش کرد که ای ابوالصلت بیار مرا تابوت راو آب را از خزانه ابوالصلت گوید عرض کردم در خزانه آب وتابوت نیست پس آنحضرت فرمود که فرمانبردار باش بهرچه که من امرمیکنم پس داخل خزانه شدم ناگاه دیدم تابوتی و آبی پس بیاوردم ودامن برچیدم که اورامعاونت کنم پس فرمود که دورشو که برای من معین هست بعد از آن فرمود که داخل خزانه شو وبیرون آورسبدی که در آن کفن وحنوط هست ناگاه دیدم سبدی که در آن ندیده بودم پیش از این بیرون آوردم پس اورا کفن نمود ونماز گذارد بعد از آن فرمود که تابوت را بیار گفتم بروم نجار بیاورم آنحضرت فرمود که تابوت در خزانه هست پس تابوت را دیدم که مثل آنراهرگز ندیده بودم پس اورا در تابوت گذاشت پس از اودور گردید ودورکعت نماز بجاآورد پس ناگاه تابوت مرتفع شده وسقف خانه منشق شده و تابوت غایب شد الحدیث وتمام حدیث درمعجزه امام رضا در معجزه هجدهم مذکور شد بدانجارجوع نمایند .

معجزه بیست وهفتم مرویستکه روزی ام الفضل بمأمون ملعون گفتکه ایبرادر مرا دادی بمرد فقیریکه سبب ننك ما شده مأمون این سخن را سبب خجالت خود دیده بسیار منفعل شد و اینسخن را نقلکرده تا آنکه بجواد ؏ رسید پس آنحضرت بمأمون گفت میخواهی من تورا از خجالت وننك بیرون آورم گفت بلی فرمود امرکنید که نداکنند مردمرا تا مسجد جمع شوند بمسجدی که چهل ستون داشت همه پرشد جواد ؏ بمنبر آمد و خطبه بلیغی انشا فرمود و فرمود که خلیفه از خویشی خاندان رسول ننك دارد بسبب فقر ایشان ومردم باو طعن میکنندومن می خواهم این ننك را از او بردارم وهمه بدانند که ما خاندان عصمت بدنیا وزخارف اومحتاج نیستیم ماخود آنرا قبول نمیکنیم والاهرچه میخواهیم برای ما میسر است ومامیخواهیم که امروز بفقرا احسانی بکنیم که کسی مثلش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارکش را بلند کرده از آستین مبارکش بهمهٔ فقرا هریکی شده مرواریدی هزار دانه بقیمت پانصد دینار یا زیاده آویزان شده بدامن ایشان درافتاد چون اغنیا این رادیدند بطمع افتادند بعداز آن چون آنحضرت خواهش

ایشان را بر آورد و سؤال ایشان را نیز اجابت فرمود فرمود که منتظر بشوید برسیدن این احسان بشما نیز پس آن حضرت قدری از خطبه اش ادا فرمود بعد از آن دست مبارکش را نیز بلند کرده فرمود هذا احساننا علی الاغنیاء پس از آستین مبارکش بهمهٔ اغنیا بطور اول بدامن ایشان در افتاد ـ از آن جماعت قضاة بطمع آمده سؤال نمودند همچنین بطریق گذشته قدری از خطبه اش ادا فرمود و بایشان هریکی نیز بکشده مروارید هزاردانه اعطا واحسان فرمود بقیمت مذکوره خلاصه بهمهٔ اهل مجلس عطا فرمودند تا آنکه مأمون نیز بطمع افتاد باو نیز مثل دیگران بکشده بدامن وی در آویخت احدی از آن انعام فرو نماند واینست قوله تعالی هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب پس همه حمد وثنای آن حضرت را بی اختیار بزبان جاری نمودند ودر کار او واعجاز او متحیر شدند وجلالت شأن وقرب آن حضرت نزد خدا و ندبر ایشان معلوم گردید وملقب بجواد گردید وجواد نامیدند پس جود جوادبین که جود حاتم از آن قطره بود.

باب سی و هشتم در ذکر بعضی از معجزات امام دهم

حضرت ابی الحسن علی النقی الهادی علیه سلام الله الملك الباری

معجزه اول از ابی هاشم مرویستکه روزی چند مرا مانع از خدمت باسعادت حضرت ابی الحسن علی النقی الهادی ؑ واقع شد بغایت شوقمند بخدمت آن حضرت شدم بعد از عهد بعید شرفیاب حضور وافر السرور آن حضرت شدم گفتم یابن رسول الله از بغداد تا سامره مسافت بسیار نیست اما چون پیر شده ام وقوی در کمال ضعف شده و آرزوی ملازمت حضور مرا غلبه میکند بنا بر ضرورت بودن مرا لازم است در آن حدود اگر دعائی فرمائی که خدا یتعالی ببرکت دعای تو مرا قوتی دهد و دابه سریع السیری کرامت فرماید از لطف شامل و کرم کامل تو دور نخواهد بود آنحضرت فرمود خدای تعالی تورا قوت دهاد و دابه تورا ببرکت تو سریع السیر گرداند ابوهاشم گوید که بعد از دعای آن حضرت نماز صبح را در بغداد میکردم باهمان استر در وقت زوال بسامره میرسیدم و اگر اراده نمودمی شبانگاه ببغداد مراجعت کردمی باهمان استر و این اشهر دلالات و اظهر معجزات آنحضرت بود در آنزمان.

معجزه دویم از ابی هاشم جعفری مرویست که گفت قومی را دیدم که از مدینه بسامره میامدند وامام علی النقی ؑ باستقبال ایشان بیرون فرموده بود چون آن حضرت بایشان رسید از برای آن حضرت غاشیهٔ زرین گسترانید و آنحضرت بر آنجا نشست و از ایشان احوال میپرسید، ومن نیز فرود آمدم و در پیش آنحضرت بنشستم تا من نیز سخن آغاز کردم از دست تنگی و محنت روزگار و نامساعدی زمانه شکایت کردم فرمود مرا که غم مخور که من این رنجها از تو زایل گردانم دست مبارك درمیان ریك و

سنك کرد ومشتی از آن بمن داد فرمود که تورا اینقدر کفایت کند گفتم یامولای من سنگریزه بکجا برم ومرا بچکار آید فرمود که یا اباهاشم این را پنهان کن که آن نه سنگریزه است من آنرا نگاهداشتم بعد از زمانی نظر کردم دیدم که زر سرخست وچون آتش میدرخشید پیش زرگری بردم وآنرا بگداز آورد گفت من ازاین بهتر زری بگداز نیاورده ام وآن مدت مدید کفایت بودمرا

معجزه سیم از ابی یعقوب مرویستکه امام علی النقی ﷺ را دیدم که بامحمدخضیب محرفت سواره آنحضرت آهسته میراند ابن خضیب گفت که نفس من فدای توباد اسب ‌ابران فرمود که تو مقدمی بربند وزندان بعد از چهارروز بند برپای او نهادند وبعد ازچندروز کشتند.

معجزه چهارم محمدبن احمد از ابراهیم بن بلطون و او ازپدرش روایتکند که مدتی بود من حاجب متوکل بودم وغلامانی چند که برای وی فرستاده بودند مرا فرمود که محافظت ایشان کنم و امور ضروریهٔ ایشانرا ایستادگی نمایم روزی من پیش وی ایستاده بودم که امام علی نقی ﷺ بنزدوی آمد وچون آنحضرت بنشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آر چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد سجده تعظیم وی کردند ودست وپای ویرا بوسیدند آنحضرت ایشانرا باشارت بنواخت متوکل راحرکت بر خاستن نماند بعداز مشاهدهٔ آنصورت آنحضرت زمانی بنشست وبعد از آن بیرون فرمود متوکل گفت یابن بلطون این چه بود که این غلامان کردند گفتم والله نمیدانم از ایشان بپرس ازایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند که این مردیست که هرسال بدیارما میآید ومارا علم دین میآموزد واو وصی پیغمبر آخرالزمان است وما ازوی بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین است چون کلام غلامان بآخر رسید بمن امر کرد که ایشان را بکش ومن کشتم ایشانرا ودفن کردم چون شب درآمد گفتم که بخدمت امام ﷺ بروم بر خواستم وبخدمت وی شتافتم تا آنحالرا بوی عرض کنم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یابن بلطون امام ﷺ ترا میطلبد باخادم باندرون رفتم آن حضرت نشسته بود فرمود یابن بلطون حال غلامان چیست گفتم همه را کشتم فرمود که همه را کشتی گفتم بلی والله فرمود که میخواهی که ایشان راببینی گفتم بلی لیکن من ایشانرا کشته ام ودفن کرده ام آنحضرت اشاره فرمود مرا که باندرون رو تاحال ایشانرا بدانی باندرون رفتم دیدم که همه نشستهٔ اند ومیوه میخورند مؤلف گوید که این حدیث دردو کتاب اخبار بنظر رسیده بلکه درسه کتاب والله الموفق.

معجزه پنجم از ابی هاشم مرویستکه گفت سالی بحج می رفتم چون بمدینه رسیدم رفتم بخدمت آنحضرت باستقبال بقا میفرمود بروی سلام کردم وجواب شنیدم فرمود اگر میخواهی بامن بیا پس رفتیم درخدمت آن حضرت تابصحرائی رسیدیم نظر کرد بغلامی که همراه بود وفرمود که برو و احوال بقا معلوم کن که نزدیکست یانه غلام رفت پس فرمود مراکه فرود آی فرود آمدیم و اندیشه

من چنان بود که از آنحضرت چیزی بخواهم وشرم میداشتم و در آن فکر بودم که آنحضرت بمن نگاه کرد وتبسمی فرمود وفرمود یااباهاشم فکر آن میکنی که ازمن چیزی بخواهی وشرم میکنی گفتم بخدا که چنین است که دست تنگم و شرم مـانع میشود تازیانه که در دست داشت درزمین کشید ونقش انگشتر سلیمان بر آنزمین نقش کرد دراول نوشته بود که بستان ودر آخر آنکه پنهان دار پس بتازیانه اززمین برداشت وبمن داد و آنسبکه بود که بقیمت چهارصد دینار نقره صافی بود گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته .

معجزه ششم ازحسن بن محمد جمهور مرویست که گفت مرا دوستی بود که اومعلم پسر بغا بود روزیکه ازسرای اوباز گردیده بود گفت که امام (ع) را حبس کردند واورا باکراه بدست من دادند فرمود که من نزدخدای تعالی گرامی تر باشم از ناقهٔ صالح واین آیه راخواند که تمتعوافی دار کم ثلثه ایام ذلك وعد غیر مکذوب سخن آهسته فرمود و آیه نیز آهسته گفتم این چه معنی دارد فرمود که حق تعالی وعده فرمود بعدازسه روز بنگر که چه خواهدشد روزدیگر اورا هلاك كردند وروزسیم جماعت اوراکشتند و پسرش مستنصر بامارت نشست .

معجزه هفتم ازیحیی بن هرثمه مرویستکه من درخدمت ابی الحسن امام علی النقی (ع) از مدینه بسامره میرفتم در زمان متوکل در راه تشنگی سخت برما غالب شد گفتیم یابن رسول الله تشنگی برماغالب شده فرمود اینزمان بآب شیرین میرسیم اندکی رفتیم درختی دیدیم درزیروی چشمه آب سرد خوش گوار جاری بود آنجا فرود آمدیم وسیراب گردیدیم ودواب راآب دادیم و مشکها پر کردیم و روانشدیم ومن شمشیری برشاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پارهٔ راه رفتم بیاد من آمدکه شمشیر را در سرچشمه فراموش کرده ام بغلام گفتم که باز گرد و شمشیر مراکه درفلان درخت آویخته بودم بیاور غلام تاخته بدانجانب رفت و شمشیر برگرفت آمد بسی ترسان ولرزان گفتم ترا چه شده گفت من آنجا رسیدم نه چشمهٔ دیدم نه درخت شمشیررا درهوا دیدم معلق ایستاده من این حالرا بحضرت عرضکردم مرا سوگند داد که اینرا بدیگری نگویم مگر شیعه موافق .

معجزه هشتم سعدبن هلویهٔ بصری معروف بملاح گوید که یکیرا ازحاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرترا بدانجا طلبیده بودند آنحضرت آنجا حاضرشد وحاضران مجلس ازمهابت وجلالت آنحضرت خاموش شدند اماجوانی بود درمیان ایشان که آنحضرترا عظمی نمینهاد وبازی میکرد ومیخندید بهرزه آنحضرت روی بوی کرد وفرمود که بهمه دهان میخندی وازذکرخدایتعالی غافلی وحال آنکه توبعدازدوروزدیگر ازاهل گورستانی سعدگفت طعام خوردیم وازآنجا بیرون آمدیم روزدیگرجوان رنجورشده ودربامداد روزسیم مرد وبسینش دفن کردند مؤلف گوید که اینحدیث

دردو کتاب اخبار بنظر رسیده است .

معجزه نهم ایضاً ازسعد مرویست که امام ع را یکروز بطعامی طلبیدند ومن نیز در خدمت وی بودم چون حاضر شدیم مردی ازحاضرین تعظیم آن حضرت نمیکرد واورا تمکین ووقاری نمینهاد آنحضرت فرمود که او از این طعام نخورد وخبر بعضی ازاهل وی بوی رسد که عیش درمذاق او تلخ شود وچون طعام آوردند مرد گفت بعدازاین خبری نخواهدبود وسخن وی راست نخواهدشد دست شست وخواست که دست بطعامی دراز کند غلامش آمد ومیگریست گفت چرا میگرئی گفت بشتاب که مادرت ازبام افتاد و بحال مردنست واوازطعام دست برداشت وهیچ نخورد وسراسیمه برخاست و بیرون رفت جعفر گوید که من در امامت آنحضرت شك داشتم چون اینرا دیدم مرا یقین شد که اوامام بحق است .

معجزه دهم ازمحمدبن القاسم ازیوسف بن زیاد ازامام حسن العسکری بن علی النقی ع روایتکرده که آنحضرت فرمود که شخصی نزدامام علی نقی ع آمد ومیلرزید ومیگریست آنحضرت فرمود که سبب لرزیدن وگریه چیست گفت یابن رسول‌الله بواسطه دوستی تو والی پسرمرا بدست فلان حاجب داده که اورا ببرد وازفلان کوه اندازد وهم در آنجا خاك کند من چه چاره کنم آن حضرت فرمود که چه میخواهی گفت آنچه پدرمهربان برفرزند پسندد فرمود بروکه فردا نمازشام فرزندت بیاید خندان وشادان وعجایبی که دیده بتوبازگوید اوتسلی یافته درروز دیگر چونشام شد پدردیدکه پسرمیآید شادان وتازان گفت مرا خبرده ازحال خود پسر گفت فلان حاجب مرا بردکه ازفلان کوه بیندازد چون بآنجارسیدیم خواستکه آنجا خواب کند روزدیگر مرا بیندازد وقبری ازبرای من کنده بودند ومن میگریستم ودوکس موکل بودندکه مرا نگاه میداشتند ناگاه ده تن را دیدم که آمدند باصورتهای نیکو وجامهای پاکیزه وموهای خوش موکلان ایشانرا نمیدیدند گفتند تراچیست واین چه گریه وبی قراریست حال خودرا گفتم ازکوه انداختن ودفن کردن ایشان گفتند توغم مخورکه ماحاجبرا بجای توازکوه میرانیم بشرط آنکه بروی بخدمت روضه رسول مشغول شوی من قبول کردم فی الحال حاجبرا گرفته کشان کشان ببالای کوه بردند واوفریاد میکرد وموکلان نمی‌شنیدند تاببالای کوه رسیدند ایشان حاجبرا ازکوه انداختند وپیش ازآنکه بزمین رسد پاره‌پاره‌شد موکلان اورادیدند فریاد کنان ازصدمهٔ آن گریختند وآن ده تن مرابرداشته به پیش تورسانیدندواکنون ایستاده وانتظاردارند که مرا باخودببرند وبمدینه حضرت رسول ص برسانند برای خدمت تربت آنحضرت واوباایشان رفت پدرروز دیگربخدمت امام ع آمد واحوال پسر را عرض کرد درحال خبرافتادکه حاجبرا ازکوه انداختند وپیش ازآنکه پسر گریخت وآنحضرت ازآنخبرتبسم مینمود ومیفرمود پدرپسر که آنچه ایشان نمی‌دانند مامیدانیم چه هرکه تولی بدین

خاندان کند هرگز اورا مکروهی نرسد نه در دنیا ونه در آخرت مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار رسیده بلکه درسه کتاب .

معجزهٔ یازدهم مرویستکه بمتوکل رسانیده بودند که امام علی نقی ؑ میفرماید که فرزندان امیرالمؤمنین وفاطمه زهرا را شیران درنده ضرر نرسانند علی بن جهم گفت بمتوکل که اگر اورا بیازمائی در این امر دور نباشد گفت تاسه روز گوشت بشیران ندهند تانیك گرسنه شوند بعداز آنکه آنان را سه روز گرسنه نگاه داشتند و آوردند و درمیان قصر بازداشتند ومتوکل درغرفه نشست ودربروی خود بست وکس فرستاد وامام ؑ را حاضر کرد آنحضرت که میان قصر رسید ازچهار جانب شیران گرسنه رادید ومتوکل ازغرفه مینگریست تاآنان باآنحضرت چه کنند علی بن یحیی وابن حمدون گویند که ما آنجا بودیم که آنحضرت تشریف آورد و پیش از آمدن آنحضرت شیران میغریدند چنانکه نزدیك بود گوشها ازغریدن ایشان کر شود چون آنحضرت رادیدند سرها در پیش انداختند و از غریدن خاموش شدند وامام ؑ که نزدیك شد یکیك میآمدند وسر در قدمش میمالیدند و آنحضرت دست مبارك برسرایشان میکشید ومتوکل ازغرفه مینگریست وبعد از آن گفتند تادرغرفه گشودند و آنحضرت بالاتشریف فرماشود ومتوکل ازشرمساری برخاست وبخانهٔ دیگر رفت وساعتی بنشست وبعداز آن آنحضرت برخواست وبزیر آمد شیران برمثال اول فروتنی کردند تا آنحضرت ازایشان گذشت وبخانه خود تشریف برد بعداز آن متوکل مال بسیار ازعقب آنحضرت فرستاد آنگاه متوکل بعلی بن جهم گفت که این رابکسی نگو که هر که ازاین گفت وشنیدی کند من گردن ویرا خواهم زد علی بن جهم گفت من باکسی نگفتم تامتوکل را کشتند و آنچه مستحق اوبود باورسید وفتنهٔ او تسکین یافت بعداز آن بشیعیان وموالیان گفتم واین خبر منتشر شد.

معجزهٔ دوازدهم ازمستنصر بن متوکل مرویستکه گفت پدرم درباغی که داشت مورد کاشته بود چون آن برآمد وبلند شد وشاخها برآورد درآنموضع فرشی انداختند وپدرم نشست ومن پیش وی ایستاده بودم بمن گفت که برو پیش آن رافضی یعنی امام علی نقی ؑ وازوی بپرس که سبب چیست که بعضی از شاخهای این مورد زرد شده است چه او میگوید که من غیب میدانم من گفتم که اودعوی این میکند که من غیب میدانم لیکن اگر توخواهی اورا امتحان کن روز دیگر مستنصر آمد بخدمت آنحضرت وحال راعرض کرد فرمود که برو نزد آن بتهٔ که زرد شده ازمورد کله پوسیده آدمی درزیر آن خواهی یافت و آنمورد از آزار آنکه زرد شده رفتم و آن راکندم کله پوسیده یافتم چنانچه آنحضرت فرموده بود بعداز آن پدرم گفت بمن که این سخن را بکسی مگو مؤلف گوید که این حدیث نیز دردو کتاب بلکه درسه کتاب بنظر رسیده .

معجزهٔ سیزدهم ازحسن بن جمهور مرویستکه گفت ازسعید حاجب شنیدم که گفت من پیش

علی بن صالح رفتم گفتم یااباعثمان من نیزاز اصحاب توشده‌ام یعنی امامی‌مذهب گفت هیهات گفتم والله گفت منشاء چه بود گفتم مرا متوکل فرستاد که بروم واحوال محمدالنقی ع معلوم نمایم چون رفتم درنماز بود ایستادم تااز نماز فارغ شد آنگاه روی مبارك بمن‌فرمود وفرمود که‌ایسعیدمتوکل دست از من برنمیدارد تااورا پاره پاره کنند مرا بدست مبارك اشارت فرمود که برومن ترسان و لرزان بیرون آمدم مهابت وی چنان برمن کارکرده بود که شرح نتوانکرد چون آمدم بنزدمتوکل روم فغان نوحه وگریه بگوش من رسید پرسیدم که چه حال است گفتند متوکل راکشتند. آن زمان مرا یقین شدکه او امام است از آن جهة امامی شدم وترك مذهب باطلکردم.

معجزهٔ چهاردم ازعبدالله‌بن‌ظاهر مرویستکه گفت متوکل مرا طلب کرد برای کاری ومن درسامره‌بودم عزم کردم بغدادرا وباامام ع نوشتم ودستوری خواستم جواب نوشتکه‌بعدازسه‌روز دیگر محتاج تواند ودوچیز پیدا شود وجواب نامه آن‌حضرت رافراموش کرده‌من بصیدرفتم وبراه مسراه‌برگردیدم‌واندکی که‌رفتم فرود آمدم وخاصان من بامن فرود آمدند ناگاه‌نگاه کردم‌دیدم صدسوار آمدندوگفتند مستنصر ترا میطلبد گفتندمتوکل‌راکشتند وبرمستنصر بیعت کردندواحمد بن‌حضیب را وزارت دادند

معجزهٔ پانزدهم ازابی‌هاشم مرویستکه گوید درخدمت آنحضرت نشسته بودم بامن سخن کرد بزبان هندی نتوانستم که جواب وی دهم ونیز ندانستم که چه فرمود وفرمود مراکه یاهاشم خواهی که ترا زبانهابیاموزانم گفتم که چگونه بیاموزم رکوهٔ پیش وی نهاده بود پراز سنك ریزه سنگی‌از آن برگرفت‌ولحظهٔ دردهان نهادآنگاه بیرون آورد وبمن‌دادوفرمود دردهان‌نه آن‌رادر دهان نهادم واز آنجابیرون آمدم‌وگویاگشتم بهفتادودوزبان واول زبان‌هندی نمیدانستم‌شیعیان‌از من میپرسیدندکه این‌زبان‌ها ازکجایادگرفتی گفتم ازمعجزهٔ امام علی‌نقی ع رفتم بمدینه فرمود که‌خبرداری ازواثق گفتم جانم‌فدای توبادکه بیرون آمدم اوبسلامت بود ده‌روز استکه ازوی جداشده‌ام فرمودکه مردم میگویندکه او مرده ومرامعلوم شدکه ازخود میگویند پس فرمودکه حال‌جعفر چیست گفتم محبوس است برحالت بد فرمودکه اینساعت از آن‌وی است‌یعنی زمان حکومت وی‌دیگر پرسیدکه ابن زیاد چه‌میکند گفتم برسر مردم حاکمست فرمودکه‌اوشوم‌است بزودی آنگاه خاموش‌شد پس‌فرمودکه واثق‌مرد وجعفرمتوکل بامارت نشست‌وابن‌زیادراکشتند گفتم چه‌وقت فرمودکه بشش روز بعد از آنکه توبیرون آمدی چون بازگردیدم‌حال آنچنان‌بود که آن‌حضرت فرموده‌بود یقین من زیاده شد وآن‌حالرا بشیعیان گفتم

معجزهٔ شانزدهم در کتاب اصول کافی از ابی یعقوب مرویستکه محمدبن فرج را بسامره بردند درنماز شام پیش ازمرك وی آن‌حضرت‌رادیده دراونیز نظر میکرد ابن‌یعقوب گویدکه‌بمن

گفتکه نزدیك وفات ویست روز دیگر محمدبن فرج رنجور شده ومن بعیادت وی رفتم گفتکه ابوالحسن علی نقی ؏ جامه پیچیده بمن فرستاد وبمن نموده که وقت وفات تست وجامه را درزیر سرخودداشت ودر آن چندروزوفات یافتو آنجامه‌را کفن‌وی کردند.

معجزه هفدهم ازابی‌هاشم مرویستکه گفت در آن‌وقتکه بغا آمده‌بمدینه برای طلب‌امام فرمود بمن‌بیاتابیرون‌رویم واین‌ترك‌رابببینیم‌چون بیرون‌رفتیم ترکی برما بگذشت‌و آن‌حضرت بزبان‌ترکی چیزی‌فرمود آن‌ترك گفت اینمرد پیغمبراست گفتم نه‌لیکن‌ازفرزندان پیغمبر آخرالزمان است واز دوستان خدای‌منان‌ووارث‌علوم‌پیغمبران ترك گفت‌من‌چیز عجیب‌ازاوشنیدم‌وازاو تعجب کردم وامر عجیب آنستکه مرا درکودکی‌نام کرده بودندکه در دیارترکستان کسی‌بر آن‌اطلاعی‌نداشت مگر اندکی که‌مرادرکودکی‌بآن‌نام‌میخواندندپس‌معلوم‌شدکه‌اوازخواص‌است .

معجزهٔ هیجدهم ازصالح‌بن‌سعیدروایتکرده که‌حضرت‌امام‌علی نقی ؏ را درکاروان‌سرای صعالیك‌فرودآورده‌بودندو آن‌مکانی‌بودکه‌مفلوج وفقرارادر آنجاجامیدادندبخدمت‌آنحضرت‌رفتم گفتم‌ایشان‌چندان‌سعی‌درتضییع وهتك‌حرمت‌توکردندتاترادرچنین‌جای ساکن‌کردندآن حضرت فرمودیابن‌سعیدتوهنوزدراینمرتبهٔ ازمعرفت ما اطلاع ندارید آن حضرت دست ازجانبی‌حرکت دادند چون‌نظرکردم باغهای سبز وحوریان‌خوش‌روی وخوشبوی وغلامان پاکیزه مانند مروارید وطبقهای رطب و انواع میوه‌ها مشاهده نمودم که دیده‌ام‌حیران شدآن‌حضرت فرمودکه ما هرجا هستیم اینها ازبرای ما مهیا است درکتاب عین‌الحیوة نیزمذکور است و درکتاب زبده نیز مرقوم لکن باتفاوت جزئی وعبارت‌اولست مؤلف‌گویدکه این‌حدیث در دوکتاب ازکتب اخباربلکه سه کتاب دیده شده .

معجزهٔ نوزدهم درکتاب کشف الغمه آورده‌اندکه مشعبد هندی نزدمتوکل‌آمد حقه بازی میکرد ودر آن‌فن‌مهارت تام‌داشت آنمعلون اراده کردکه باامام‌علی‌النقی ؏ لعبتی بازد وآن‌مهر سپهرکرامت‌راخجل وشرمنده سازدگفت‌اگراین کارکنی‌هزاردینار تراجایزه دهم مشعبدگفت تا نان چندتنك‌که نقلی‌نداشته‌باشد بپخته ومهیاسازندوچون‌خوان‌گسترندآن‌نانهارا آوردندومرادر پهلوی‌امام جای‌دهند بعدازتمهید مقدمات چون‌آن‌حضرت‌شرف حضوربمهرسانید جهة او بالشی که‌بر آن‌صورت‌شیری‌نقش‌بودگذاردندآن بازی‌گرآمده ودرپهلوی بالش‌نشسته چون‌آن‌حضرت دست‌بجانب‌یکی‌از آن‌نانها درازکرد آن‌ناپاك لعبتی‌باخته آن‌را پرواز داد وهمچنین سه‌مرتبه‌آن کارکرداهل‌مجلس فروخندیدندآن منبع‌طوفان جلال‌ومظهرقهر ذوالجلال دست‌بدان صورت‌شیر زده فرمود بگیراورا آن صورت‌شیرشده ازبالش‌برجست وآن‌بدبخت‌را درهم شکسته فروبرد و بحال‌خودمعاودت نمود آن‌قوم بی‌سعادت‌ازدیدن آنخرق عادت‌حیران شدند آن‌حضرت ازمجلس

برخاسته متوکل زبان سؤال گشوده گفت میخواهم بنشینی و آنمردرا باز آوری آنجناب فرمود بخدا قسم که آنمرد بعدازاین دیده نخواهدشد آیا سك مسلّط میسازی دشمنان خدارا بردوستان خدا این گفته از نزداو بیرون رفت و آن بازیگررا بعداز آن کسی ندید.

غره دربیان نسب شریف امام علی النقی ﷺ الهادی بن محمدالجواد ﷺ است در کتاب اصول کافی مذکوراستکه مادرش سمانه بود وام ولدبوده وبعضی عاتکه گفته‌اند ولقبش نقی کنیه ابوالحسن الثالث وولادت با سعادتش دریازدهم ذی الحجة الحرام وبقولی سیزدهم رجب سنه اثنی عشرومائتین درمدینه طیبه ومدت اقامتش سی وسه سال وشش ماه وبیست وهفت روزاولاد عظامش چهارنفر سه پسرو یك دختر امام حسن عسکری ﷺ وحسین وجعفر کذاب وروایتشده که این جعفرصد و بیست فرزندداشت واما مدت عمرشریف امام علی النقی ﷺ قریب بچهل سال و شهادتش بزهرمتوکل به فرموده معتمد عباسی در روز دوشنبهٔ سیم رجب و بقولی ماه جمادی الثانی سنه اربع و اربعین و مائتین درسرمن رأی ومرقد شریفش درسرای وی درهمان جا یعنی درسرمن رأی که سامره گویند ودربعضی ازکتب اخباراستکه امام علی النقی ﷺ را چهارپسربود امام حسن عسکری ع وحسین ومحمد وجعفر که جعفر کذاب گویندو یك دختر که نام آن عالیه بودو بعضی گفته‌اند که مدت عمرامام علی نقی ﷺ چهل ویکسال بود وایام امامتش بقیه ملك واثق بالله بعداز آن متوکل پادشاه شد بعداز آن مستنصربن متوکل پادشاه شد درآخرملك او علی النقی(ع) شهیدشد ونقش خاتمش حفظ العهود من اخلاق المعبود .

معجزه بیستم مرویستکه ازاهل اصفهان مردی بودعبدالرحمن نام که بامامت امام علی النقی الهادی ﷺ قائل بود وازوی سبب آنرا پرسیدند گفت من مردی بودم درویش وبی چیز وزبان دلیر نداشتم پس از اصفهان سالی مرا باقومی دیگر بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم روزی بدرگاه او بودیم پس کسی بیرون آمدکه علی بن محمدرا حاضر کنیدفرستاد یکی از حاضران گفت که این چه کس استکه اورا میخواند گفت مرد علویستکه رافضیان بامامت وی میگویند و چنان پنداریم که متوکل وی را ازبرای کشتن میخواهد گفتم ازاین جافراتر نروم تاکه اینمرد را ببینم که چگونه مردیست پس دیدم که وی میآید براسبی نشسته ومردمان دوصف ایستاده‌اند از راست وچپ راه و براومینگریستند من وی‌رابدیدم دوستی وی بردلم افتاد باخود وی‌را دعاکردم تا خدا شرمتوکل را ازاودفع کند پس وی اسب درمیان مردمان میراند ونظر برگردن اسب میکرد و ازراست وچپ نگاه میکرد ومن اورادعا میکردم دردلخود پس چون بمن رسید بمن نگاه کرد وفرمودکه خدا دعای تورا قبول کند و عمرتو را درازگرداند ومال و فرزندانت را بسیارگرداند پس لرزه برمن افتادومیان اصحاب خودبایستادم پس مرا دیدند لرزان ازمن پرسیدندکه تراچه شد گفتم چیریست

وایشان‌را از آن خبردادم پس‌بعدازاین باصفهان رفتم وخدای تعالی ازچندجهة دربرکت برحال من‌بگشاد تابحدیکه امروز سرای مرا قیمت هزار هزار درهمست سوای مالیکه مرا هست وده فرزند بمن کرامت فرمود ومن‌بامامت این مرد برگردیدم زیراکه بدانستکه آنچه دردل‌من‌مضمر بود وخدای‌تعالی دعای وی‌را درحق من‌اجابت‌فرمود

معجزهٔ بیست‌ویکم روایت شده‌که خلیفه لشکررا فرمود وایشان نود هزارمرد بودند از ترکان که درسرمن رأی ساکن‌بودند تاهریك ازایشان توبرهٔاسبی ازگل‌سرخ برگیرند وصحرائی تعیین‌کردکه درآنجا بریزند پس ایشان چنانکردند چونکوه عظیم شد ووی بربالای آن رفت و اباالحسن علی‌النقی (ع) را بخواند وباخود بدانجابرد وگفت ترا ازبرای آن آوردم تابرسواران من‌نظاره‌کنی وایشان‌را فرموده‌بودکه سلاح‌های تمام‌پوشیدند نیکوترین زینتی وعظیم‌ترین‌هیأتی عرض داشت وغرض خلیفه آنبودکه شکست دهدکسی راکه بروی خروج‌کند وخوف او ازابی الحسن (ع) بود آن حضرت فرمودکه من نیزلشکر خودرا برتوعرض‌کنم‌گفت آری پس دعاکرد وازخدای تعالی‌درخواستکه لشکراوراباونمایدپس ناگاه میان آسمان وزمین ازمشرق تابمغرب فرشتگان دیدند درهوا باتمام سلاح و عمود پس متوکل بیهوش شد چون بهوش آمد امام علی - النقی(ع)گفت من‌باشما مناقشه‌نمیکنم دردنیا ترك‌دنیا کرده‌ام‌وبشما گذاشته‌ام‌وبکار آخرت‌مشغول شده برتوهیچ باکی‌نیست بدانچه‌گمان میبری .

معجزهٔ بیست ودوم دردوکتاب ازاصول ابراهیم‌بن محمدالظاهری که‌گفت متوکل بیدار شد ازجرحی‌که وی‌را برآمد ومشرف برهلاك‌شد مادر نذرکردکه اگرخدای‌تعالی وی‌راعافیت دهد مال بسیار ازمال خود بابی‌الحسن علی‌بن‌محمد(ع) فرستد وفتح‌بن خالد متوکل‌راگفت‌که اگرکسی بدین‌مردبفرستی وازوی درخواهی خالی‌نباشدکه‌نزد وی‌چیزی‌باشدکه‌بدان‌فرجی‌باشد پس‌کسی پیش اوفرستاد وعلت وناخوشی خودرا بآنحضرت اعلام نمود پس رسول‌خلیفه باز آمد که‌کسب‌گوسفند بگلاب حل‌کنند و برآنجا نهند چون رسول سخن امام (ع) را بخلیفه‌گفت ایشان سخن اورا استهزا کردند پس فتح‌گفت‌که او داناتر بود بدانچه‌گفت وکسب حاضر کردند وچنانکردندکه حضرت فرموده بود وبرجرح نهادند پس خواب براوغلبه‌کرده وساکت شد بعد ازآن جراحت‌گشاده شد وآنچه درآنجابود بیرون‌آمد ومادرش‌را بشارت دادند بعافیت وی ده هزاردینار مهرکرده وبنزد امام‌علی‌النقی (ع) فرستاد ومتوکل بهترشد بطحای علوی پیش خلیفه غمازی امام علی‌النقی (ع)کرده‌گفت‌که مال وسلاح نزد وی‌میبرند پس‌متوکل حاجب‌خودراگفت که بشب غفلة درسروی برو وهرچه نزد وی یابی ازمال‌ها وسلاح‌ها نزد من‌بیار ابرهیم‌بن محمد گویدکه حاجب‌مراگفت‌که چون‌بسرای‌امام (ع) درآمدم بانردبانی‌بام درآمدم‌وچون‌تاریك‌بود

دربعضی ازگوشها فرود آمدم ندانستم که درسرای وی چگونه روم امام (ع) مرا آواز داد که یا سعید ساکت باش تا شمعی پیش تو بیاورند پس رفتم دیدم که آنحضرت جبه صوفی پوشیده و کلاهی ازصوف برسرنهاده وسجاده ازحصیر گسترده وهیچ شك نکردم که وی نمازشب کرده پس مرا فرمود که برخانه‌ها برو پس رفتم وهیچ چیز ندیدم بدرهٔ آنجا یافتم که امام (ع) نشسته بود مهربر آن نهاده بمهرمادر متوکل پس امام (ع) مرا فرمود که مصلی‌را بردار چون برداشتم شمشیری یافتم درنیام پس آن‌را برداشته پیش متوکل آوردم چون مهرمادردید هربدرهٔ آن‌را بنزدوی فرستاد ومادرش نزداو آمده اوراخبرداد که من‌درعلت تونذر کرده‌بودم چون‌ازتونومیدشدم نذر کردم که اگر خدا ترا عافیت بدهد ده هزار دینار برای امام بفرستم و آن اینستکه فرستاده ام و کیسه را گشودند در آنجا چهارصددیناربود پس‌بدره دیگربر آن‌ضم کرده ومرانمود تابنزد امام (ع) بردم وشمشیرو کیسه‌را بپیش‌اونهادم وی‌راگفتم یاسیدی برمن بسیاردشوار بود درسرای توبی‌اذن وبی دستوری لکن من مأمور بودم آن حضرت فرمود وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی‌زود باشد که میدانند ظالمان مکان رجوع وجایگاه بازگشت خودشان‌را

معجزهٔ بیست‌وسیم از یعقوب بن سکیب مرویستکه گفت متوکل مرا فرمود تامسئله چند راست کنم که بدان ازابوالحسن علی‌نقی (ع) سئوال کنم چنانکه جواب آن دشوارباشد غرض‌وی آن‌بود که آنحضرت‌را شکستی‌باشد ومیان خاص‌وعام خجل گردد پس‌مردمان‌راجمع کردوهریك درجای خود بنشستند من ازآخر صف برخاستم و گفتم یاابا الحسن دستوری هست برسئوال آن حضرت بهانستکه مرا برای بدان فرموده‌اند فرمودسئوال کن اگرخواهی گفتم‌مرا خبرده که‌چرا موسی(ع) مخصوص گردید بعصاویدوبیضا وعیسی(ع) به‌به‌کردن اکمه‌وابرص ومرده زنده‌کردن و آلت طب ومحمد ﷺ ببیان فصاحت‌آن حضرت‌فرمود که خدای‌تعالی موسی‌را درروزگاری فرستاد که غالب اهل‌آن روزگار ساحربودند پس‌عصا وید وبیضا را عطا فرمود که در مقابل‌آن چیزی ازسحر که موسی (ع) سحرایشان را باطل‌کرد وحجت‌را برایشان لازم نمود وعیسی (ع) را در عهدی فرستاد که غالب آن عهد طبیب و عالم بربیماری و علت و استسقا بود و عیسی (ع) را عطا فرمود آنچه که غالب برهمه غالبین بوده باشد که به‌کردن اکمه وابرص وزنده‌کردن‌مرده بوده باشد که علم او از ایشان زیاده بوده باشد و برایشان غالب بوده باشد وحجت را برایشان لازم‌کرده باشد و محمد ﷺ در زمانی فرستاد که اهل‌آن زمان شاعروفصیح و بلیغ بودند و خطبه و کلام وجدل وخصومت کار ایشان بود چنانکه حق‌تعالی درحق ایشان فرموده بل‌هم قوم خصمون پس قرآن عظیم را بایشان فرستاد که در اوست قصص و اخبارگذشتگان و شرح حال معاصران، سان همه‌چنن وموعظها که‌اگرجهد کردندی‌خودرا پرنجاندندی تاسورهٔ مثل آن‌بیاورند

نتوانستند پس بدان حجت بر ایشان ثابت شد ولازم گردید یعقوب گوید که بخداقسم که مثل این سخنرا نشنیده بودم اکنون حجت برخلق خداچیست آنحضرت فرمود که عقل که باو بشناسنداوراکه برخدا راست گوید که تاویرا تصدیق کنند و آنراکه دروغ گوید برخدا اورا تکذیب کنند وبیان وبصارت باوحاصل میباشدواز برای آن فرموده خدایتعالی که بل الانسان علی نفسه بصیره و نیز فرموده لایؤاخذکم الله باللغوفی ایمانکم ولکن یوآخذکم بماکسبت قلوبکم گفتم بخداکه جوابی نیست بهتر ازاین

معجزهٔ بیست وچهارم ازمحمدبن داود قمی ومحمدبن الطلحی منقولست که ماما ل بسیار ازخمس ونذروهدایا وجواهرجمع نمودیم درقم وشهرهای قم وبیرون آمدیم واراده نمودیم که آنهارا بخدمت امام علی النقی ؈ ببریم پس بیامد بمارسول آنحضرت دراثناءراه که برگردید که این وقت وصول و وقت رسیدن نیست بما پس مابقم برگشتیم و آنچه پیش مابود نگاه داشتیم تااینکه برآمد بمافرمان آنحضرت بعدازایامیکه بتحقیق که مافرستادیم برشماشترخاکی رنك پس بارکنید براو آنچه که پیش شما وراهش را واکنید راوی گوید که ما آنچیزها بر آنشتربار کرده واورابخداسپردیم پس وقتیکه سال آینده شد بخدمت آنحضرت مشرف شدیم آنحضرت فرمود که نگاه کنید بر آنچه که فرستادیدبما پس نگاه کردیم ناگاه دیدیم که متاع همان طوراست که بود.

معجزه بیست وپنجم درکتاب اصول کافی باسناد خود از خیران اسباطی منقولستکه من بخدمت علی بن الحسن امام علی النقی ؈ درمدینه واردشدم پس آنحضرت پرسید که چه چیزاست خبرواثق پیش تو پس من عرض کردم که فدای توشوم من اورا بخیر گذاشتم وبسلامت دیدم ومن اقرب ناس هستم باو نظر بقرب وعهد که مدت جدائی من از اوده روزاست بعدازآن آنحضرت فرمود که بدرستیکه اهل مدینه میگویند که اومرده است خیران گوید که چون آنحضرت اهل مدینه فرمود دانستم که مراد خود آنحضرتست بعد از آن پرسید که جعفر چه میگوید عرض کردم که من اورا گذاشتم بنهایت بدحالی ازهمه مردم درحبس وزندان پس آنحضرت فرمود که خلیفه وصاحب سلطنت اواست بعدازآن پرسید که ابن زیات چه میکند عرض کردم فدای توشوم حکومت مردم بااواست وامر آنرا اواست آنحضرت فرمود که آن شوم است خیران گوید که آنحضرت قدری ساکت شد وبعد از آن فرمودلابداست ازاینکه حکم خدا جاری شود ومقدرات خداجابجاباشد ای خیران بتحقیق که واثق وفات نموده وبتحقیق که جعفرمتوکل جای اونشست وابن زیات را بکشت عرض کردم که این کی شد فدای توشوم آنحضرت فرمود که بعدازخروج وبیرون آمدن توبشش روز

معجزه بیست وششم درکتاب مسطور باسناد خود ازاسحق جلاب منقولستکه گویدمن برای ابی الحسن امام علی النقی ؈ گوسفند بسیار گرفته بودم پس آنحضرت مرا طلب کرده ومرا داخل طویله وسیعی گردانید که آنرا نمیشناختم پس ما آنگوسفندرا جدا میکردیم برای هرکسیکه امر

میفرمود پس مرا فرستاد بسوی ابی الحسن امام علی نقی ووالده‌اش و غیر آنها از هر کسیکه امر فرموده‌بود بعداز آن من‌از آنحضرت استیذان نمودم که مرا مرخص کند که دروقت مراجعت ببغداد روم برای آمدن پدرم و آن‌روز روز ترویه‌بود پس آنحضرت فرمود که فردا پیش‌ما باش بعداز آن برگرد وبرو اسحق گوید برخاستم وبرپاشدم که‌فردا که روزعرفه‌بود پیش آنحضرت‌ماندم‌وشب‌عید قربانی درروان آنحضرت خوابیدم پس چون وقت سحرشد آنحضرت فرمود که ای اسحق برخیز اسحق گوید برخاستم وبرپا شدم وچشمهایم راگشودم ناگاه خودرا درخانه خود دربغداد دیدم پس داخل‌خدمت پدرم‌شدم وبنزدمن میآمدند رفقای‌من وبیرون آمدم بطرف‌بغداد برای‌عیدگاه .

معجزه بیست‌وهفتم درکتاب مذکور ازعلی‌بن‌محمدنوفلی‌منقولستکه خبرداد بمن‌محمد بن‌الفرج که ابوالحسن امام علی‌نقی ﷺ باونوشت که امر خودرا جمع کن وتدارك خودرا ببین محمد گوید که من‌درجمع کردن امرخود ودرتدارك خویش‌بودم ولکن من نفهمیدم آنکه‌حضرت بمن‌نوشته‌بود تااینکه آدم خلیفه آمد ومرا ازمصر برداشت وبزنجیرزده‌وجمیع املاك‌مراضبط کرده ومن درحبس مدت‌شش‌ماه بودم بعداز آن کتابی از آن حضرت واردشدکه ایمحمد نازل مشو در ناحیه مصرپس‌من‌در کتاب نگاه‌کردم پس گفتم که بمن اینرا نوشته‌است وحال آنکه من‌درزندانم این هر آینه عجیب‌است پس آنقدری نگذشته‌بود که مرا ازحبس بیرون آوردندالحمدلله‌پس‌محمد بن‌فرج بخدمت آنحضرت‌عریضه‌نوشت وازاو سؤال نمود ازرداموالش پس آنحضرت نوشت‌که زود باشدکه اموال توبتورد شود لکن ضرر نمیرساند بتواینکه ردنشود پس وقتی محمدبن فرج را بر عسکر سرکرده کردند پس‌خلیفه بنوشت اورا رداملاك نمایند وپیش ازردنمودن املاك اوخلیفه یعنی‌واثق وفات یافت بعداز آن احمدبن الخضیب بمحمدبن فرج نوشت وازاودرخواست کرد که برسرلشکر وسپاه‌رود پس‌محمدبن فرج‌بخدمت امام‌علی‌النقی(ع) عریضه نوشت وباومشورت‌نمود پس آن‌حضرت فرمود که‌بروکه در آنست فرج‌توانشاءالله تعالی محمدبن فرج بیرون‌رفت‌پس آنقدر نگذشت تااینکه محمدبن‌فرج نیزوفات‌نمود مؤلف‌گوید درحدیثی که حضرت فرمود که اموال‌تو بتومیرسد ولکن‌ضرر نمیرساند ردنشدن مال‌توبتواشاره‌بود بمردن محمدپیش‌ازردمال اوباوپس‌از این‌حدیث صراحة معلوم‌گردیدکه علم‌حضرت سلام‌الله‌علیه بغیوب هست

باب سی و نهم درذکر برخی ازمعجزات‌امام

یازدهم امام‌حسن‌عسکری (ع)است وآن‌مشتمل بربیست وچهارمعجزه‌است

معجزهٔ اول-ازحمزهٔ‌بن محمدبن زیادالضمیری مرویستکه گفت روزی‌بدیدن‌ابی‌احمدبن عبدالله‌رفته‌بودم مکتوب امام‌حسن‌عسکری(ع) نزد اودیدم بودکه کمال‌ظلم وتعدی این‌طاغی‌باغی یعنی مستعین‌بالله نزد من ظاهرشد بخدای‌تعالی شکایت کردم‌که تاسه روزرشتهٔ حیوة اورامنقطع

گرداند چون سه روز این بگذشت مستعین واصل جهنم شد .

معجزهٔ دویم روایتست از محمد بن احمد اقرع که گفت کتابی بابی محمد امام حسن العسکری ع نوشتم واز آن حضرت سئوال نمودم که امام آیا محتلم میشود یا نه مکتوب را ارسال کردم بخاطر رسید که ظاهر امام (ع) محتلم نشود زیرا که اینحال از وساوس شیطان باشد وحق تعالی اولیای خود را از وساوس شیطان محفوظ دارد جواب آمد که ائمه هدات راه یقین را درحال خواب متغیر نشود وخدای تعالی ایشان را از وساوس شیطان حفظ داشته همچنانکه بعد از ارسال مکتوب بخاطر گذرانیدی وباخود قراردادی همان نوع است شیطان را بر خلفای رب العالمین واوصیاء سیدالمرسین تصرف وتسلط نباشد.

معجزهٔ سویم مرویستکه حجاج بن یوسف عبدی گفت دروقتی که در بصره بودم بعد از تمشیت مهمات متوجه بلده طیبه سرمن رأی که آن سامره است شدم وبنابر تعجیلی که داشتم پسر خود را در بصره گذاشتم وچون بمقصد رسیدم مکتوبی بخدمت ابی محمد امام حسن عسکری (ع) نوشتم و دعای شفا ازجهت پسر خود از آن حضرت مسئلة نمودم وجواب مکتوب رسید که خدا بر پسر تو رحمت کناد که مؤمن بود دراین روز بجوار رحمت ایزدی پیوست بعد ازچند روز کتابی از بصره برفوت پسرم رسید همان روز که آنحضرت فرموده بود آنپسر را اجل یافته بود گفتم صدق الله یا ولی الله.

معجزهٔ چهارم روایتست از علی بن حسین بن یزید بن علی که گفت روزی ابومحمد حسن عسکری را دیدم متوجه سرای خود بود باآنحضرت همراه شدم چون بمنزل آن سرور رسیدم قصد مراجعت کردم فرمود که اندك زمانی توقف کن وخود باندرون رفت بعد از آن خادم آمد مرا بدرون سرای طلبید بخدمت آنحضرت مشرف شدم و آن حضرت فرمود که پیش آی واین صد دینار برگیر وجهت خود کنیزی بگیر که اینزمان فلانه کنیز تو وفات یافت اخذ مبلغ کرده از حضور آن حضرت بیرون آمدم وغلام خود را دیدم که مضطرب میآید گفتم حال تو چیست گفت ای سید فلانه کنیز وفات یافته به محمد عسکری گفتم اورا چه رسید گفت آب میآشامید درحلقش گرفت ومرد.

معجزهٔ پنجم از ابی هاشم مرویستکه روزی بخاطر گذرانیدم که ازحضرت ابی محمد حسن عسکری (ع) سئوال کنم که قرآن مخلوق است یا غیرمخلوق آن حضرت متوجه من شده فرمود که مگر نشنیدهٔ که روایت کرده شده از ابی عبدالله (ع) که گفت خدای تعالی قل هوالله احد را آفرید چهار هزار سال داشت وبهر آسمانی که میرسید ملائکه خشوع تمام وتوقیر مالا کلام نسبت بآنسوره کریمه بجای آوردند تبارك الله وتعالی شأنه.

معجزه ششم از ابی هاشم جعفری مرویستکه محمد بن صالح گفت ازقول خدای عزوجل که لله الامر من قبل این را فرمود پیش از آنکه فرماید چنانکه خواهد من دردل خود گفتم این تأویل خدای عزوجل استکه الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین بعداز این او گفت گواهی میدهم که

توحجت خدائی وپدران شما حجج الهی‌اند برخلق.

معجزۀ هفتم ازابی‌هاشم مرویستکه بخدمت امام حسن عسکری(ع) رفتم تا ازاواندك نقره بستانم که انگشتری بسازم ازخواطرم محوشد چون بیرون آمدم درحال وداع انگشتری بسوی من انداخت وفرمود که خواستی ازمن نقره بگیری برای انگشتری من آن‌را بتودادم تاازنگین واجرت فارغ باشی ابوهاشم گفت گواهی میدهم که توامامی وطاعت توفرض است برثقلین فرمود که خدای تعالی ترا بیامرزد یا ابا هاشم باجمله موالیان.

معجزۀ هشتم ازابی‌هاشم مرویستکه محمد بن صالح ازابی محمد الحسن العسکری ع پرسید ازقول الهی که یمحوالله مایشاء ویثبت آن حضرت فرمود که محو کند الاآنکه موجود باشد واثبات کند الاآنکه معدوم بود من باخود گفتم این خلاف مذهب هشام‌است اوگوید آنوقت داند که موجود باشد آن حضرت نظرفرمود بجانب من وگفت خدای عزوجل عالمست بچیزها پیش از وجود آنها خالق بود وحال آنکه مخلوق هنوزنبود ورب بود ومربوب نبود وقادرابلوف پیش از وجود مقدور گفتم گواهی‌میدهم که توحجت وولی اوبرمنهاج امیرالمؤمنین (ع).

معجزۀ نهم ازحسین بن ظریف مرویستکه دومسئله درخواطر داشتم که ازابی‌محمدالعسکری ع بپرسم نامۀ نوشتم بآن حضرت چون قائم ظاهر شود بچه حکم کند ومجلس وی کجا باشد که در آنجاحکم کندوخواستم بنویسم ازجهت تب ربع وعلاج او آن را فراموش کردم جواب نامه آمد که سئوال کرده بودی که قائم بچه حکم کند مثل داود نبی ع که طلب بینه نکند وخواستی ازتب ربع به‌نویسی وفراموش کردی این آیت‌رابنویس که‌یانار کونی برداً وسلاماعلی ابرهیم بر گردن صاحب ربع بیاویز تا تب اوزایل شود من چنین کردم تب مفارقت کرد .

معجزۀ دهم ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بحزبی روایتکند که پدرم ازمدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته گفتم که‌امام ع داند بکجا است بسامره رفتم چون بدرخانه وی رسیدم دربسته بود آنجا بنشستم تاکسی بیرون آید یا باندرون رود آوازی شنیدم که کنیزی ازپس در گفت یا اباالقاسم مولایمن سلام میرساند ومیفرماید که این بیست دینارا نفقۀ راه کن و آن‌ازآن‌تست تا بپدر برسی اودر کوهستان است آن را بستدم وقصد کوهستان کردم وبطبرستان بپدرم رسیدم دیناری ازآن بیست دینارمانده بود بپدرم دادم وقصه بوی گفتم پدر گفت ایپسر ایشان ازخانواده عصمت وطهارت‌اند حق‌تعالی ایشان‌را برعلوم غیبیه اطلاع داده .

معجزۀ یازدهم ابوهاشم جعفری‌روایتکند که‌چیزی‌نوشتم بامام‌حسن‌عسکری(ع) وشکایت کردم‌ازمحنت‌زندان‌وبندگران‌جواب نوشت که‌توامروز نمازپیشین‌را درخانه خودخواهی گذارد و چون پیشین‌در آمد آمدندومرااززندان‌بیرون آوردندو نمازپیشین‌درخانه‌خود گذاردم‌وسخن‌امام(ع)

راست شد .

معجزه دوازدهم از اسمعیل بن محمد بن ابی علی بن اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس مرویست که یکروزی برسر راهی نشسته بودم ناگاه امام حسن عسکری ع بر من بگذشت گفتم یاسیدی والله که چیزی ندارم فرمود که چرا سوگند بدروغ میخوری وحال آنکه دویست دینار در خانه دفن کردهٔ و این ازبرای آن میگویم که دیگر سوگند بدروغ نخوری وغلام را امر فرمود تاصددینار بمن داد وفرمود که ای اسمعیل تو از آن دویست دینار که دفن کردهٔ محروم خواهی ماند در وقتیکه بآن بسیار محتاج باشی او گوید که آنچنان شد که آنحضرت فرموده بودزیراکه چون آنصددینار امام ع رانفقه کردم وچیزی نماند گویادرروزی برمن بسته شدبواسطهٔ سوگندروغ وبسی احتیاج پیداشد خواستم که آن دویست دینار را از زمین بیرون آورم ونفقه کنم ندانستم که درکجانهاده‌ام و بسیاری جستم ونیافتم وبیادمن نیامد تامعلوم شد که یکی از پسران من میدانسته و آنرابرداشته بودو گریخته وحبه از آن بمن نرسید مؤلف گوید که این حدیث دردو کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده

معجزه سیزدهم احمد بن اسحق روایتکند که در خدمت امام رفتم و گفتم من غمگینم ازبرای چیزیکه میخواستم که از پدر بزرگوار تو بپرسم اتفاق نیفتاد فرمود که چه میخواستی بپرسی گفتم بمن رسیده از پدران عالیشان تو که انبیاء بپشت بخسبند ومومنان بر دست راست ومنافقان بر دست چپ و شیطان بررو فرمود که این چنین است گفتم یامولای من حمد میکنم که بر دست راست بخسبم لیکن نمیتوانم و خوابم نمیبرد ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که بنزدیك من بیا بنزدیك وی رفتم فرمود که دست زیر جامه بردم آنحضرت دست مبارك خودرادر زیرجامه من زدودست راست بر جانب چپ مالید ودست چپ برجانب راست من کشیدتاسه نوبت از آنوقت نمیتوانم برجانب چپ بخسبم بهیچ وجه .

معجزه چهاردهم علی بن حسین بن شابور روایتکند که بواسطه خشك سالی در سامره قحط شد در زمان امام حسن عسکری (ع) خلیفه حجاب و اهل مملکت راگفت بیرون روید برای دعای باران سه روز پی در پی رفتند باران نیامد روزچهارم جاثلیق بارهبانان و نصاری بصحرا رفتند و دعاکردند باران آمدوروز دویم بیشتر آمد خلق بشك افتادند و میل بکیش نصاری کردند خلیفه کس فرستاد بخدمت امام (ع) و گفت امت جدت را دریاب که هلاك شدند آنحضرت در آنوقت محبوس بود اورا ازحبس بیرون آوردند فرمود انشاءالله فردا بیرون روم وشك را از ایشان بردارم .وزسیم امام (ع) با اصحاب خود بیرون رفت جاثلیق ورهبانان نیز بیرون رفتندچون راهب ایشان دست بدعا برداشت آنحضرت بیکی از اصحاب خود گفت بروودست راست اورا بگیرو آنچه در میان انگشتان دارد اورا بیرون کن واوبفرمودهٔ آنحضرت رفت ودست راست وی گرفت و استخوان

سیاه‌شده از میان انگشتان او بیرون کرد و آورد آنحضرت فرمود که اینزمان دعا کن دستها برداشت و دعا کرد ابرها رفع شدو آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا با محمد این استخوان چیست ابومحمد فرمود که اینراهب مردیست از فرزندان یکی از انبیا و این استخوان پیغمبریست و هر گاه استخوان پیغمبری را ظاهر گردانند در حال باران بیاید راهب بعد از آن هرچند دعا کرد باران نیامد خوار و خجل شد باز گشت آنگاه التماس کردند از آنحضرت تا دعا فرماید برای آمدن باران دعا فرمود سه شبانه‌روز باران بارید تا همه برکها پر آب شد و کشتها تازه گشت و صحرا ها سبز شد و خلیفه حیران ماند از قرب وی بحق تعالی و شیعیانرا یقین زیاده شد و خرم شدند و شکر باری کردند ،

معجزه پانزدهم روایتکند ابراهیم از ابی الفرات که او گفت من بسیار مشتاق بودم که حق تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید اتفاقاً دیدم که امام حسن عسکری ﷺ سواره میآمد سلام کردم وجواب شنیدم گفتم یا مولای آیا باشد که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید بسر اشاره کرد که نه آنگاه حق تعالی مرا دختری داد چنانچه امام ع فرمود .

معجزه شانزدهم سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایتکند که من بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت ابی محمد الامام حسن العسکری ع و مشکلی چند بود مرا خواستم که بپرسم چون بدانجا رسیدم بدر خانه حضرت رفتیم و رخصت طلبیدیم ما را باندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی بر دوش داشت و صد و شصت کیسه از زر و نقره باوی بود که بر هر صاحب از آن مهر زده بود سعد گوید دیدم که نوری از روی ابی محمد مانند ماه بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری درخشان و پیش آن کودك گوی زرینی مرصع بجواهر نهاده بود که بعضی از رؤسای بصره برای آن حضرت فرستاده بودند و آنرا پیش آن حضرت میگردانیدند تا آنحضرت بدان مشغولی مینمود و ابومحمد چیزی مینوشت ما رفتیم و سلام کردیم وجواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید چون آنحضرت از کتاب فارغ شد احمد بن اسحق آن انبانرا بیرون آورد و پیش آنحضرت نهاد امام ع روی بکودك آورد و فرمود که مهر این کیسها را بردار که شیعهٔ تو فرستاده‌اند فرمود که ایپدر بزرگوار روا نباشد که من دست پاك را بمالهای پلید ناپاك دراز کنم ایشان حلال ما را با حرام آمیخته‌اند ابومحمد فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور و هرچه در انبانست تا صاحب الامر جدا کند حلالرا از حرام اول کیسهٔ که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب الامر فرمود که این زر از فلان بن فلانست که در فلان محله باشد و شصت و دو دینار از قیمت حجره ایست که بوی میراث رسیده و چهار دینار از بهای هشت جامه و ازار است و سه دینار از اجرت فلان دکان امام حسن عسکری ع فرمود که ای پسر من آنچه که گفتی برایشان ظاهر کن دست مبارك دراز کرد و دیناری برداشت و بیرون آورد و بر او سکهٔ ری منقوش بود و بعضی از آن محوشده بود و قراضهٔ [illegible] دیگر بیرون آورد بوزن یکدانك و نیم وفرمود که علت تحریم

اینها آنستکه صاحب این زر یکمن ریسمان بجولاه داد که ازبرای وی جامه کند وازاوچند بیافت اتفاقاً بی تقصیروی آنرا دزد برد جولاه آنرا اعلام کرد بصاحب ریسمان اوقبول نکرده اورا حواله که یکمن ونیم ریسمان ازاوبستد وجامها ازاین ببافت وجامه‌را از آن بفروخت بدین زر وبعداز آن از آنجا خطی بیرون آورد بدین مضمون که قائم فرموده‌بود پس از آن کیسه دیگر بیرون آورد قائم فرمود که این ازفلان بن فلانست که درفلان محل میباشد که مانشاید دست بر آن نهیم ابومحمد فرمود که ازبرای آنکه این ازقیمت فلان گندم است که صاحبش بربرزگر حیف وجور کرده‌بود که گندم خودرا بکیله بزرك پیموده‌بود وازاورا بکیله ناقص آنحضرت فرمود که راست گفتی ایپسر من پس آنرا باحمد داد که بصاحبش برساند فرمود که این زر لایق حال‌مانیست واحمدبن‌اسحق جامه آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلبکرد آنرا تا بیاورد و چون رفت سعدبن عبدالله گوید که امام‌حسن‌عسکری ؑ روی بمن آوردفرمود که توبرای چه آمدهٔ گفتم احمدبن‌اسحق مرا مشتاق‌مولای خود گردانیده‌بود بخدمت آمدم فرمود که ایسعدمسئله چندکه میخواهی بپرسی بچه رسید گفتم بحال خود باقیست فرمود که از قرة العین من بپرس پرسیدم وجواب شنیدم بعداز آن آنحضرت باقائم برخواستند وبحرم رفتند وبعد گوید که من بیرون آمدم دیدم که احمدبن‌اسحق گریان میآید گفتم ای‌احمدسبب گریه چیست گفت جامهٔ که آورده بودیم نمی‌یابیم که‌امام(ع) ازمن طلب نموده بود گفتم باکی‌نیست برو وبآنحضرت عرض کن رفت وبعداز زمانی باز آمد خندان و شادان وصلوات بررسول و آلش میفرستاد گفتم حال چیست گفت جامهٔ خودرا دیدم که درزیرپای مبارك امام حسن عسکری ؑ بود وبرروی آن نمازمیگذارد از آن خوشحال‌شدم سعدگوید که شکرباری‌بتقدیم‌رسانیدیم وهرروزه نزد آنحضرت تردد مینمودم‌امام‌قائم(ع)را نمیدیدم چون روز وداع شد من‌واحمدبن اسحق ودومرد دیگرازبزرگان شهر بخدمت امام(ع)رفتیم احمد گفت یا مولای رفتن‌ما نزدیکشده ولیکن مفارقت ازخدمت توصعب است وماشب وروز ازحق تعالی در خواهیم وتوسل میجوئیم بخدمت محمدمصطفی ﷺ وبپدرت علی‌مرتضی وبمادرت‌فاطمهٔ زهراء وببهترین جوانان بهشت وبفرزندان ایشان‌صلوات‌الله‌علیهم اجمعین تاترا ازشر دشمنان نگاه دارد وهمهٔ آنها راکور ونگونسار گرداند واین آخر عهد ماست مباداکه دیگر بدیدار مسرت آثار تو نرسیم احمدکه این‌بگفت آنحضرت آغازگریستن کرد وقطره قطره اشك ازچشم مبارکش‌میچکید فرمود که ازدعا ونیاز خودرا خالی مسازکه درباز گشتن درراه بجواررحمت‌حق خواهی‌پیوست احمد بیخود بیفتاد چون باخود آمدگفت بعزت وعظمت حق‌جل وعلا وبحرمت‌جدت‌رسول‌خدا ﷺ که مرا مشرف گردانی بجامهٔ که کفن من‌باشد حضرت‌دست‌مبارك درزیر بساط کردوسیزده دینار بیرون آورد وبمن‌داد وفرمود که اینرانفقه خود کن وبغیرازاین‌چیز دیگرنفقه مکن و آنچه

خواستی از کفن بتو میرسد و خدایتعالی مزد نیکوکار را ضایع نخواهد کرد سعد گوید که وداع کردیم وبیرون آمدیم چون بسه فرسخی جلولا رسیدیم احمدبن اسحق را بیماری سخت روی داد وطمع ازخود برید وما درپیش وی بودیم دریکشبی گفت ازپیش من بروید ومرا زمانی باخود گذارید ماهریك رفتیم بجای خود سعد گوید که چون نزدیك صبح شد یکی آمد ومرا بیدار کرد چون بیدار شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت بود گفت برخیز که خدایتعالی ترا مزد دهد در مصیبت احمدبن اسحق که ازغسل وتکفین وی فارغ شدیم برخیزید تاویرا دفن کنیم که محل اوپیش مولایما ازهمه بیشتربود برخاستیم و رفتیم دیدیم که غسل وتکفین وی کرده‌اند امام ﷺ حاضر شده ونماز براو گذارده اورا دفن کردیم وتلقین نمودیم(ره) بدانکه این معجزه هم از آنحضرتست وهم ازمعجزه‌های صاحب الامر است.

معجزهٔ هفدهم ازابی حمزه ازنصیرخادم مرویستکه گفت حضرت امام حسن عسکری(ع)را دیدم که بامردم هندی زبان هندی وباترکان بترکی وبافارسیان بفارسی سخن میکرد وباهرغریبی بلغت آن تکلم مینمود من ازمشاهدهٔ این امر بغایت متعجب بودم زیراکه میدانستم آنحضرت غیراز مردم عرب باکسی آشنائی نکرده وغیرازلغت ایشان نشنیده بود برسرراهی نشسته بودم ودراین امرتفکرمینمودم ناگاه آن سرور برمن بگذشت ومتوجه من شد وگفت خدایتعالی حجت خودرا مبین وکرامات اولیای خودرا برایشان میگرداند واولاد رسول خودرا معرفت هرچیزی ازحوادث زمان ودانستن هرزبان داده و علم آنچه بود وآنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تافرق میان امام ورعیت باشد.

معجزه هیجدهم روایتست ازحلیمه خواتون رضی الله عنها که گفت روزی بمجلس شریف و محفل منیف حضرت ابی محمد حسن العسکری(ع)در آمدم وزمانی ازکلام گوهر باردر نثار آنحضرت و آنسرور اخیار مستفیض شدم وبعدازآن قصدبیرون آمدن کردم آنحضرت فرمود ایعمه امشب نزدما باش که خلف آل محمد ﷺ امشب متولد میشود گفتم یابن رسول الله ازکدامیك ازازواج طاهره فرمود ازنرجس گفتم علامت حمل براوظاهر نیست فرمود ایعمه مثل ام موسی کلیم الله است که براو اثرحمل ظاهر نبود تاوقت ولادتش پس آنشب باآنحضرت درآنسرا بودم قریب بنصف شب برخاستم ونمازشب بجای آوردم وچنان گمان بردم که عنقریب صبح طالع خواهدشد وآن بدرمنیر که موعد طلوعش دراینشب بود رخ ننمود ناگاه اوازامام حسن عسکری(ع) ازحجره اشهرشنیدم که گفت ایعمه تعجیل منما وساعتی صبرکن من ازخیال خود منفعل گردیدم ومتوجه خانه شدم که نرجس خواتون درآنجا بود چون بدرخانه رسیدم نرجس استقبال من کرده نزدیك بمن آمد ودرآنوقت رعشه بربدن نرجس افتاد وبغایت مضطرب بود اورا دربرگرفتم وبسینهٔ خود ضم کردم وبدون خانه‌اش

درآوردم وقل‌هوالله احد وانا انزلناه و آیةالکرسی میخواندم وبراو میدمیدم ناگاه شنیدم که حضرت مهدی ﷺ ازدرون شکم نرجس خواتون بامن درخواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون برزمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن در گرامی ازصدف شریف آنعفیفه در صحرای وجود قدم مسعود نهاد وزمین را ازروی منیر خود منور فرمود.

معجزه نوزدهم مرویستکه ابومحمد خوردبود بچاه آب افتاد دروقتی که ابوالحسن ﷺ مشغول نماز بودند وزنان فریاد برآوردند چون آن حضرت سلام دادند فرمودندکه باك نیست بروید پس رفتند که ابومحمد برروی آب بازی میکرد و آب برسرچاه آمده

معجزه بیستم ازعلی بن زیدبن علی بن حسین بن زید مرویستکه گفت روزی بخدمت ابومحمد رفتم ودرخدمت آنحضرت نشسته بودم ناگاه بیادم آمدکه پنجاه دینار درآستین خودبسته بودم دیدم افتاده است پس بدان پریشانی دردلم پدید آمد پس ابومحمد فرمودکه باکی نیست که آن بابرادر مهین تست ازتو بیفتاد آنکه برخاستی وی آنرابرگرفت و آن محفوظ است انشاءالله پس بخانه رفتم برادرم آنرا بمن داد

معجزهٔ بیست ویکم ازمحمدبن علی بن موسی مرویست که گفت کار ما بسیارتنك شدپدرم مرا گفت تابنزداین مرد رویم یعنی ابا محمد که وصف سخای او کرده‌اند گفتم تو او را میشناسی گفت من وی رانمیشناسم وهرگز وی راندیده‌ام پس پیشتردرراه مرا گفت که‌او اگرمارا پانصددرهم عطافرماید دویست از برای کسوت ودویست از برای آرد وصد درهم ازبرای نفقه تا بجبل شوم ومن گفتم کاشکی مرا سیصد درهم عطافرماید تابصد درهم درازگوشی خرم وبصد درهم کسوتی وصددرهم از برای نفقه وبجبل شوم پس چون بدرسرا رسیدیم غلامی بیرون آمد وگفت درآئید چون رفتیم وسلام کردیم بپدرم گفت توچرا تااینوقت پیش من نیامدهٔ گفت یاسیدی من شرم داشتم که بااینصورت وبااین حال خدمت توبرسم وچون ازنزد وی برخواستیم که برویم پس صره بپدرم داد درآنجاپانصد درهم بود فرمود که دویست درهم برای کسوت ودویست درهم برای نفقه است پس صرهٔ دیگر بمن داد وفرمود که این سیصد درهمست صددرهم دربهای درازگوش وصددرهم برای کسوت وصددرهم برای نفقه وبجبل سو بسورا پس بسوراشدم وزنی خواستم ودخلم امروزدوهزاردرهمست بحمدالله الکریم

معجزهٔ بیست ودوم ازمفید علیه الرحمة مرویستکه محمدبن یحیی گفتکه احمدبن عبدالله بن خاقان متولی ضیاع وخراج قم روزی درمجلس وی ذکرعلویان شد واورا عداوت وانحراف از اهلبیت بغایت رسیده بود روزی گفتکه من ندیده‌ام بسرمن‌رأی مردی ازعلویان مثل حسن بن محمد بن علی الرضا ﷺ درسیرت وسکون وبزرگی وگفتکه من روزی برسر پدرم ایستاده بودم حاجبان اودر آمدند وگفتند که ابومحمدبن الرضا ﷺ آمد پس وی بآواز بلند گفت که اورادستوری دهید

ومن تعجب کردم از کنیت یاد کردن حاجبان آن حضرت را در حضور پدرم زیرا که بکنیت یاد نمیکردند در نزد او مگر خلیفه را یا ولی عهد را یا کسیکه سلطان بکنیت او فرموده باشد پس مردی را دیدم در آمد گندم گون نیکو رو و نیکو چشم و نیکو خال پس چون بدو نگریست برخواست و گامی چند پیش وی آمد و من ندیده بودم که پدرم بهیچ کس این رفتار کرده باشد و دست بر گردنش افکند و سینه وی را بوسه داد و دستش را گرفته بمصلی خود نشاند و در پیش او بنشست و باوی سخن میگفت و خود را فدای وی میکرد و من تعجب میکردم پس شب از پدرم حال آنشخص را پرسیدم و گفتم که اینمرد که بود که چندین اکرام و تعجیل نمودی و نفس خود و پدر و مادر خودرا فدای او مینمودی گفتکه او امام را فضیانست حسن بن علی معروف با بن الرضا ؑ آنکه خاموش شد و گفت ایپسر بزرگوار است اگر خلافت و امامت از خلفای بنی عباس زایل شود هیچ کس مستحق این نباشد مگر او بسبب فضل و عقاب واخلاق و نیکوئی

غرة واضحة در بیان نسب شریف و عدد اولاد امام یازدهم امام حسن عسکری ؑ است والد ماجدش امام علی النقی (ع) و والده ماجده اش چنانکه در کتاب مستطاب اصول کافی وغیره نوشته اند حدیث بوده واسم مبارکش حسن ولقب مبارکش عسکری و کنیت شریفش ابومحمد ولادتش روز دوشنبهٔ چهاردهم ربیع الاخر فی سنهٔ اثنین وثلثین ومأتین من الهجرة و مدت امامتش پنج سال و هشت ماه و کسری و ولد خلفش جناب قائم آل محمد ؑ صاحب الامر علیه السلام است و سن مبارك آنجناب بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز و در کتاب مذکور مدت عمرش را بیست و هشت سال نوشته است و ولادتش در ماه رمضان و شهادتش در روز جمعهٔ هشتم ربیع الاول سنهٔ ستین ومأتین در سرمن رأی در دار الامارهٔ خودش مدفون گردید در همان خانه که پدر بزرگوارش مدفونست که امام علی النقی (ع) باشد و در کتاب فصول المهمة اسم والدهٔ ماجده اش جناب امام حسن عسکری ؑ را سوسن نوشته است و ام ولد بود چنانکه نوشته کافی استکه کلینی باشد و در بعضی از کتب اخبار نام مادرش را حبیبه نوشته است و بعضی گفته اند که اورا فرزند بغیر از صاحب الامر ؑ نبود و بعضی گفته اند که اولاد او موسی و جعفر و ابرهیم و عایشه و فاطمه بوده اند و شیخ مفید (ره) گفته که ما اورا بجز خلف صالح فرزندی دیگر نمیدانیم و نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض و یا ان الله شهید و ملك زمان ولادتش واثق بن معتصم و بعضی گفته اند که نام مادر حضرت امام حسن عسکری ؑ حدیبیه و یا حدیث و یا سوسن و بعضی سلیل و یا سنبل نوشته اند و سبب شهادتش زهر دادن معتمد عباسی شد لعنه الله و حاجب سلام الله علیه عثمان بن سعید و پسر آنجناب محمد بن الحسن ؑ

معجزهٔ بیست و سوم مرویستکه دررّی طبیب نصارائی بود عبدا نام صد سال عمر داشت گفته که من شاگرد بختیشوع و طبیب متوکل بودم پس روزی ابومحمد حسن العسکری ؑ بنزد متوکل

آدم فرستاد که از خواص خود کسی بفرستید که از او فصد کند پس متوکل مرا اختیار نمود و گفت ابو محمد قصد فصد دارد او سالمتر است از هر که زیر آسمان است و حذر کن که از او مخالفت کنی بخدمت آنحضرت رفتم بمن فرمود که در حجره باش تا من ترا بطلبم و آن وقتیکه من وارد شدم ساعتی خوب بود پس او مرا در وقتی طلب نمود که از برای فصد خوب نبود و طشت عظیمی حاضر کرد و از رگ اکحلش فصد کردم و خون بیرون میشد تا طشت پر شد آنکه فرمود که ببند پس بستم پس دستش را شست و مرا بحجره فرستاد و طعام بسیار آوردند و ماندم تا وقت نماز دیگر آنکه مرا خواست و طشت خواست و فرمود که دیگر فصد کن پس بندرا گشودم خون بیرون آمد تا طشت پر شد آنکه بستم پس رخت جامه و پنجاه دینار بمن داد و گفتکه معذورم دار گفتم ای سیدمن خدمت فرما فرمود آری صحبت نیکو کن با کسیکه با تو صحبت دارد در دیر عاقول پس بنزد بختیشوع رفتم و قصه را باو گفتم گفت حکما اتفاق کرده‌اند که بیشتر خونی که در تن آدم است هفت من است و آنچه تو حکایت کردی اگر از چشمه بیرون شدی عجیب بودی ولز آن عجیب تر نقل شیر استکه بیرون آمده از او پس ساعتی تفکر کرد آنکه گفت سه شبانه‌روز کتاب‌های خودرا میخواندیم تا از این رگ زدن ذکری بیابیم نیافتیم آنکه گفتکه در دین ترسا هیچکس عالمتر بطب از راهبی که بدیر فلان عاقول است نیست پس باو نامهٔ نوشت و در آن ماجرارا نوشت پس من بدیر رفتم آواز دادم راهب بر بام آمد و گفت تو کیستی گفتم صاحب بختیشوع گفت نامه آوردهٔ گفتم آری پس زنبیلی فرو گذاشت نامه‌را در آن گذاشتم پس برداشت و نامه را خواند در ساعت فرود آمد و گفت تو خودت آنمردرا رگ زدهٔ گفتم آری پس او براستری نشست و بسر من رأی آمدیم گفتم کدام دوست داری آیا سرای من یا سرای استاد راهب گفت سرای آنمرد پس بسرای آنمرد شدیم یعنی ابامحمد ﷺ پس پیش از آنکه در را بگشایند خادمی سیاه آمد و گفت کدام است از شما راهب دیر عاقول گفتم منم فدای تو گفت فرود آی و خادم مرا گفتکه استرهارا تو نگاه دار پس خادم دست او را گرفت و هردو رفتند و من بایستادم تا روز آمد راهب بیرون آمد و جامهٔ سفید پوشیده مرا گفت اکنون مرا بسرای استادت بر پس ما بسرای بختیشوع آمدیم راهب‌را دیده پیش وی شتافت و گفت چه چیز ترا از دین برگردانید راهب گفتکه مسیح روح اللّٰه را یافتی یا اینکه نظیر و مثل مسیح را یافتی راهب گفتکه اینمرد نظیر مسیح است در آیات و برهانش پس بعد از آن برگشته بخدمت باسعادت آنحضرت در آمد و ملازم خدمت آنحضرت روحی فداه میبود تا برحمت الهی واصل گردید

معجزه بیست وچهارم ازعلی بن عاصم کوفی منقولستکه من بخدمت ابی محمد حسن - العسکری(ع) داخل شدم پس بمن فرمود که ای علی بن عاصم نگاه کن بزیر پای خودت بدرستی که تو در بالای بساطی که بتحقیق که نشسته است در آن بساط و بسیاری از پیغمبران و رسولان و امامان پس ابن عاصم گوید که عرض کردم که من تابع توهستم مادام که در دنیاهستم از جهة اکرام باین بساط پس آن

حضرت فرمود یاعلی این نعل در پای تو نجس است وملعونست لاتقربه بیتناعلی گوید که منهم درقلب خود گفتم که کاش من این بساطرا میدیدم پس آنحضرت ضمیرمن دانست پس فرمود که نزدیك من بیاپس نزدیك آنحضرت رفتم پس دست مبارك خودرا بروی من کشید پس من بصیروبیناشدم پس علی گوید که من دیدم در بساط قدمها وصورتها پس حضرت فرمود که این قدم آدم است وموضع جلوس او است واین اثرهابیل و این اثر شیث و این اثر نوح و این اثر قیدارو این اثرلوط مهیائیل و این اثر یارد واین اثراخنوخ واین اثرادریس و این اثرمتوشلح واین اثرنام و این اثردرفحشدو واین اثرهودواین اثرصالح واین اثرلقمان و این اثرابراهیم واین اثرلوط واین اثراسماعیل واین اثرالیاس واین اثراسحق واین اثریعقوب و این اثریوسفو این اثرشعیب واین اثرموسی واین اثریوشع و این اثر نون واین اثرطالوت واین اثرداود واین اثرسلیمان واین اثرخضرواین اثردانیال واین اثر الیسع واین اثرذوالقرنین واین اثرشاپور بن اردشیرواین اثرلوی واین اثر کلاب واین اثرقصی و این اثرعدنان واین اثر عبدالمطلب واین اثرعبدالله واین اثرعبدالمناف واین اثرسیدنارسول الله ﷺ واین اثرامیر المؤمنین ع واین اثراوصیاء بعداز او تابمهدی بجهة اینکه اودرروی وی نشسته است وقدم نهاده است بعداز آن فرمود که نگاه کن بر آثارو بدانکه آنها آثاردین اند وبدرستی که شك کننده دراینهاشك کننده است درخدا و مثل آنستکه خدارا انکار کرده بعداز آن فرمود که چشم بوش یاعلی پس برگشتم همچنانکه اول بودم

باب چهلم درذکر نبذی ازمعجزات امام

دوازدهم حضرت صاحب العصر والزمان سلام الله الملك المنان وعجل فرجه است و آن مشتمل بر بیست ودومعجزه است

معجزهٔ اول درحدیث طولانی روایتست ازحلیمه خواتون عمه امام حسن عسکری ع که در شب تولد حضرت صاحب الامر ع در آنوقتیکه رعشه براندام نرجس خواتون افتاده بود و بغایة مضطرب بوداورا گرفته بسینهٔ خودضم کردم و بدرون خانه خود آوردم قل هوالله احدوانا انزلناه و آیة الکرسی میخواندم وبراو میدمیدم ناگاه شنیدم که حضرت مهدی امم صاحب الامراز درون شکم نرجس خواتون بامن درخواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون بزمین نشست دیدم که خانه روشن شدو آن در گرامی ازصدف پاك بیرون آمدو فضای خانه منور گردید و آنحضرت رو بجانب قبله متولدشد درحال روی برزمین نهادو بدرگاه خالق العباد سجده کردو بدن اطهرش از آلودگی خون ودنس پاك بودوختنه کرده تولدنمود وبر بازوی راستش نوشته بودقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چنانکه دربیان تولدآنحضرت مذکورخواهدشد .

معجزهٔ دویم از نصربن آدم مرویستکه گفت روزی بخانهٔ که حضرت صاحب الامردرآ خانه بود

در آمدم و آنحضرت درمهد آرمیده بود چون نظرش برمن افتاد گفت ای نصیر آیامیشناسی مرا گفتم بلی فرزندرسول ومیوه باغ بتول ومولای منی وفرزند مولای من پس فرمود که سؤال من ازتواین نبود گفتم یابن رسول الله بیان فرمامضمون سؤال خودرافرمودمنم خاتم اوصیاء وخلیفهٔ ارض وسماوحجت خدابسبب من از روی زمین بلاها مندفع سازد واهل اورا فرج دهد

معجزهٔ سیم ازصاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی روایتستکه من دراکثر اوقات قصهٔ غریبه اسماعیل هرقلی راکه درنزدیکی واقع شده بود بنابرغایت تعجب نقل میکردم قضارا یکی ازحضار گفتکه من شمس الدین ابن محمدپسر اسماعیلم مرا از آن حسن اتفاق خوش آمده ازاوسؤال کردم که پدر خودرا دروقت مرض دیده بودی گفت نه در آنوقت خورد بودم امابعدازصحت مشاهده کردم موی از آن رسته بود شرح این قصه اینکه اسماعیل هرقلی راریشی وجراحتی درران راست پیدا شده بود که بهیچ دوا به نمیشد آخردردخودرابجانب سیدرضی الدین بن طاوس(رض) گفته سیدجراحان جمله را طلبکرده ازایشان علاج پرسیدایشان باتفاق گفتند که علاج این منحصراست درقطع آن وقطع آن ممکن نیست زیراکه این قرحه درحوالی رك اکحل واقع شده که درقطع این انقطاع آن رك هست و انقطاع آن مستلزم هلاکت چون سید آن وقت متوجه بغدادبود واورا همراه برد وبجراحان آنجانیز نموده همان جواب گفتند اسماعیل گوید چون قطع نظرازعلاج کردم یأس تمام دست داده پس متوجه مشاهد مشرفه سرمن رأی گشتم وازروی عجز وشکستگی روی طاعت بقبله دعا آوردم شبها احیا نمودم وازبواطن ائمه هدی(ع) استعانت میجستم تاروزی بواسطهٔ تطهیر بکناردجله رفته وغسل کردم وپوشیدم جامه پاك دروقت مراجعت چهارسوار دیدم همه شمشیرها درمیان بسته یکی فرجی پوشیده بود ویکی نیزه دردست بمن رسیدند پس آن فرجی دار بمن گفت پیش آی تازخمت رابکنم چون پیش رفتم دست درازکرده آن را بیفشرد چنانکه درد بسیار بمن رسید وآن نیزه دار گفت افلحت یا اسماعیل گفتم افلحنا وافلحتم انشاءالله تعالی اوگفت بمن این صاحب الزمان (ع) است ومن بی تاب شده رکابش را بوسه دادم ودرد رکابش دویدم آنحضرت فرمود که برگرد صلاح دراینست پس بضرورت توقف نمودم چون آنحضرت روبعقب کرد وفرمود چون ببغداد برسی منتصر تراطلبیده چیزی خواهد داد زمانی مرا حیرت روی نمود وایشان ازمن غایب شدند بعدازآن متوجه مشاهده او (ع) شدم از مردم کیفیت سواران پرسیدم گفتندتواندبود که اشراف اینجاباشند گفتم نه حضرت امام (ع) بود گفتند چرا زخم خود را بازننمودی گفتم آری نمودم پس ران راست راملاحظه کرده اثری اززخم نیافتم مرا ازکمال وحشت گمان شد آنقرحه برران چپ بوده باشد لاجرم آن رانیز گشاده اثری ظاهر نبود بنابر این مردم هجوم نموده لباس مرابواسطهٔ تبرك وصله وصله میکردند بدان مرتبه رسیدکه در زیرپای مردم هلاك شوم پس خدا مرا ازمیان مردم بیرون آورده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از

آن اطلاع یافتند خلق بسیار بر سر من جمع شدند نزدیك بود که خفه شوم سید رضی خبر دار شده خود رابمن رسانید وازمیان آن نمهلکه بیرون آورد ومرا نزد وزیر که مستنصر قمی خود ومن آن قصه را بیان کردم وزیر تمامی حکماء راجمع کرده ازایشان پرسید که برتقدیر آنکه ماده راقطع کنند و آنکس نمیرد چند گاه بشود همه گفتند لااقل دوماه امادر آنموضع مغاك سفیدی پیدا شود ومواز آنجا نروید گفتند چندوقت استکه ریش این رادیده ای گفتند ده روز است پس باشارهٔ وی وزیر مرا برهنه کردند یکی از حکما فریاد بر آورد که هذا عمل المسیح سید نعرهٔ زد وبیهوش شد بعداز استماع آن حال هزار دینار انعام بمن داد من بنابر امر صاحب الامر قبول نکردم

معجزهٔ چهارم ازحلیمه خواتون در حدیث طولانی مرویستکه حضرت صاحب الامر ع روی بجانب قبله متولد شد ودر آنحال روی برزمین نهاده بدرگاه خالق سجده کرد من آندریگانه را برداشته دربر گرفتم پس حضرت امام حسن عسکری ع اورا گرفته برران راست خود نشانید وزبان معجز بیان خودرا دردهان اونهاد تامکید بعداز آن گفت سخن گوی بفرمان خدای عزوجل ایخلف صالح اول کلامیکه بدان تکلم نمود استعاذه باین عبارت اعوذبالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض و نری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون وصلی الله علی محمد المصطفی وعلی المرتضی و فاطمة الزهراء والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ابی مؤلف گوید که نکته در خواندن آنحضرت این آیه را درتولد خود اینستکه شیعیان آنحضرت درزمان غیبت اومثل بنی اسرائیل در غایب شدن ونهایت زحمت اند ودشمنان ایشان مثل فرعونیان که همیشه در تعدی وظلم و آزار شیعیان آنجناب اند پس حق تعالی عزشأنه منت نهاد ببندگان خود وشیعیان آنحضرت بوجود شریف وتولد منیف آنجناب که ظلم وعدوان را ازشیعیان ودوستان خودشان وبلکه ازجمیع روی زمین برطرف ومضمحل سازد وایشان راازدست دشمنان که بمنزلهٔ فرعونیان اند برهاند چنانکه حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین ع فرموده که بحق آنکه محمد را بخلق فرستاده که نیکوکار ازما که اهلبیتیم و شیعیان ایشانند دشمن واتباع ایشان بمثابه فرعون واز ائمه هدی(ع) مرویستکه مراد از آیه و نرید ان نمن مهدی آل محمد ع استکه خدای تعالی روی زمین را ازمشرق تا بمغرب بتصرف اودر آورده وجمیع کفر را مغلوب ومقهور گرداند تااینکه دردنیا غیراز مؤمن وموحد نماند واین نهایت منت وغایت نعمت او سبحانه است

معجزهٔ پنجم روایتست ازنسیم وماریه که خادم وخادمهٔ حضرت امام حسن عسکری ع بودند که گفت در آنزمان که حضرت صاحب امر ع ازشکم مادر خود برروی زمین رسید روی بقبله آورده

بدوزانو بنشست وعطسه زده گفت الحمدلله غیرمستنکف ولامستحسر بعداز آن گفت وزعمت ظلمة ان حجة الله داحضة فی الارض ولواذن فی الکلام لارفع الشك یعنی حمد مر خدارا که نیست پناه جوینده وظالم نیست و گمان کرده‌اند اهل ظلم وطغیان که حجت خدا ازروی زمین مفقود خواهد شد و اگر ماذون باشم درکلام واظهار سرائر وضمایر هر آینه شك وارتیاب قلوب اهل خلاف مندفع گردانم بحول الله وقوته وبروایت دیگر فرمود الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین زعم ان فی الله زعما واجراً صاغراغیرمستنکف ولامستکبر ولامستحسر و چون این روز را فرمود باز بکود کی بـاز گشت .

معجزهٔ ششم روایتست ازاحمد بن راشد که اواز بعضی از برادران خود که ازاهل مسلمان بودند روایتکرد و گفتکه من ورفیق دیگر بحج رفته بودیم در توقف عرفات جوانی دیدیم نشسته واحرام پوشیده بود که ما آنرا صدو پنجاه دینار طلاقیمت کردیم و نعلین زردی در پاداشتکه مطلقاً غبار براو ننشسته و اصلاا ثرسفر براو نمینمود پس دیدم که سائلی نزد آن جوان رفت ازاو چیزی طلب نمود و آنحضرت از زمین چیزی برداشت باو دادواین سائل دعای بسیار کرد بعد از آن آنجوان از آنموضع برخاست وما نزدیك سائل آمدیم پرسیدیم که آن جوان بتوچه داد گفت پارچهٔ طلائی پس ازجیب خود بیرون آورده بمابنمود بهیئت سنگی مقدار بیست مثقال طلا بود بارفیق گفتم یقین که این جوان صاحب الزمان(ع) بود مااورا نشناختیم ازبعضی مردم پرسیدیم که جوانی چنین در موضعی نشسته بود بلکه شمـا اورا بشناسید گفتند بخصوص نمیدانیم امـا اینقدر معلوم ماشده که جوانیست علوی همه سال بحج میآید .

معجزه هفتم ابوعقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی بن زیاد صیمری چیزی نوشت بحضرت قائم ع وطلب کفن ازوی کرد جواب نوشت که درسال هشتادم بدان محتاج خواهی شد چون بدانسال رسید آن حضرت برای او کفن فرستاد ودر آنوقت وفات نمود که آنحضرت فرموده بود.

معجزه هشتم ازاحمد بن روح مرویستکه زنی ازاهل دینوره کس فرستاد ومرا طلب کرد نزد وی رفتم گفت ایپسر روح امانت وورع تو بیش از آنستکه درنواحی ما استمیخواهم که امانتی بتو بدهم و آن درگردن تو باشد تابمحلش برسانی گفتم چنین کنم انشاءالله تعالی گفت این دراهم که دراین کیسه است ومهر بروی نهاده‌ام مهر برنگیری ونگشائی تا آنوقت که بدانکس برسانی که تراخبر دهد که در این کیسه چیست واین گوشواره منستکه بده دینار زرارزدوسه دانه لؤلؤ در آنستکه بهای آنلؤلؤده دیناراست ومراحاجتی هست بولی امر میخواهم که مراخبر دهد پیش از آنکه سئوال کنی گفتم حاجة توچیست گفت مادرمن درعروسی ده دینار قرض کرده بود ومن نمیدانم که از که قرض کرده تاقرض او را اداکنم اگرخبر دهد ترا این را بآنکس بده ابن روح گوید که من بدان بودم که جعفر بن علی النقی ع

امام است گفتم این امتحانیست میان من و جعفر آن را برگرفتم و ببغداد رفتم پیش حاجز بن یزید و ثنا و سلام کردم و نشستم گفت حاجة داری گفتم این مال را بمن داده اند که بتو دهم بعد از آنکه بگوئی چیست و چند است گفت مرا نفرموده اند که بستانم و این رقعه که بمن رسیده برای تو نوشته و رقعه را داد تا من خواندم و نوشته بود که مال از احمد بن روح بستان و اورا پیش ما فرست بسامره من گفتم لااله الاالله این بزرگتر چیزیست از آنکه من طلب میکنم بسامره رفتم و گفتم ابتدا بدیشان کنم اگر میسر شود و اگر نه پیش جعفر بن علی نقی (ع) روم چون بآنجا رفتم بدر خانه ابی محمد در فتم خادمی بیرون آمد گفت توئی ابی محمد بن روح گفتم بلی رقعه بمن داد گفت بخوان در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر دیرانی کیسهٔ بتو داده بزعم آنکه هزار درهم است اما آن نه چنانستکه او زعم کرده است و تو امانت نگاه داشتی و مهر آن را نگشودی و در آن هزار درهم و پنجاه دیناراست و دو گوشواره بانگینی که آن را قیمت ده دیناراست و سه دانه لولو که بده دینار خریده و آن از آن زیاده میارزد این را بفلان کنیزك بده بدو بخشیده و ببغداد رو و مال را بحاجز بن یزید بده و آنچه بتو دهد از نفقه راه بستان و آنچه گفتکه مادر من ده دینار قرض کرده در عروسی وی نمیدانند که صاحب آن کیست او یقین دارد که از کلثوم دختر احمد قرض کرده اما از برای آنکه ناصبیه است نمیخواهد که بدو دهد و میخواهد که بخواهران مثل خود دهد در مذهب رخصت داده که تفرقه کند برضعفا و مگو بعد از این که جعفر بن علی نقی (ع) امام است و اورا دوست بدار و چون بخانه خود روی دشمن تو بمیرد و از اهل و مال او بتو میراث رسد گفتکه ببغداد آمدم و کیسهٔ زر بحاجز دادم هزار درهم و پنجاه دینار بود چنانکه آنحضرت فرموده بود سی دینار بمن داد که نفقهٔ خود کن که مولی اینقدر فرمود که بنو دهم برای نفقه گفت آن را بستدم و بمنزل خود باز گشتم که رخت من آنجا بود درحال پیکی رسید که پدر زن تو مرده و زن میگوید که باز گرد بخانه چون باز گشتم و بخانه رفتم سه هزار درهم بمن رسید از وی.

معجزه نهم از ابی عبدالله صفوانی مرویستکه قاسم بن علا را صد و شانزده سال عمر بود بخدمت امام حسن عسکری (ع) آمد و بعد از هشتاد سالگی چشمهای او پوشیده بود و پیش از مرك وی به نه روز چشمهای وی روشن شد و آنچنانبود که او در شهری از شهرهای آذربایجان بود پیوسته توقیعات قائم (ع) بردست ابی جعفر عمری بوی میآمد و بعد از او بمصحوب ابوالقاسم بن روح بوی میرسید و قریب بدوماه آنمکاتبات منقطع شد و از این حال بی قرار بود روزی پیش وی بودم دربان در آمد و گفت فتح عراق شد قاسم سجده کرد بعد از آن مردی آمد کوتاه قد که اثر سفر بروی ظاهر بود و جبه مصری پوشیده نعلین محاملی در پای و کیسهٔ بردوش قاسم برخاست و اورا در کنار گرفت او کیسه بنهاد و طشت و آفتابه طلبید و دستها بشست وقاسم بن علا اورا در پهلوی خود بنشاند طعام آوردند و خوردند

ودستها شستند آنمرد برخاست ونامه بیرون آورد بزرگتر از نامه درج بود بقاسم داد قاسم برخاست وآنرا بوسه داد وبابی عبدالله ابی سلمه داد تا اوبرخواند وآغاز گریه کرد قاسم گفت یا اباعبدالله مگر ناخوشی بتورسیده که گریه میکنی گفت نه گفت پس سبب گریه چیست گفت خبری رسیده بموت شیخ از آنحضرت بعداز رسیدن نامه بچهل روز که روزهفتم ازوصول نامه بیمارشد وخدای تعالی بعداز آن چشمهای وی را روشن گرداند وهفت جامه فرستاده است قاسم بن علا گفت دین من سلامت باشد گفت بلی قاسم تبسمی کردو گفت بعداز این عمر راچکنم وآنمرد که نامه آورده بود سه ازار وحبره یمانی ودستاری ودوجامه ومیزری ازکیسه بیرون آورد وپیش قاسم برزمین نهاد قاسم آنرا بستدو بجائی ضبط کرد ونزدقاسم خلعتی بود که امام علی نقی(ع) بویداده بود پوشیده وورادوستی بود از برای مهمات وبغایت ناصبی بود اورا عبدالله بن محمدسپری گفتندی پیش قاسم آمدقاسم نامه راداد که برای وی بخواند آنمرد بقاسم گفت که ازخدابترس تودراین جازمی وحقتعالی میفرماید وماتدری نفس بای ارض تموت وهمچنین میفرماید که عالم الغیب فلایظهر علی غیبه احدا الامن ارتضی من رسول وبی واسطه ووصی بواسطه اینان از حق تعالی میدانند بواسطه رسول الله قاسم گفت دانستمکه تو این سخن خواهی گفت اکنون آزمایش کن وتاریخی بنویس اگرمن پیش از آنروز یابعداز آنروزوفات کنم بدانکه من نه براه راستم واگر باتوعدهٔ وفات کنم توطلب سلامتی نفس خودکن ازهلاك یعنی اثنی عشری شو عبدالرحمن آن تاریخ را نوشت وقوم متفرق شدند وروزهفتم از رسیدن نامهٔ قاسم وبیماری طازی شدو هرروز زیاده میشد تانه روز ماند بوفات وی وماهمه پیش وی نشسته بودیم دستهابچشم خود مانند گوشت ابهٔ از آن بیرون آمد آنکه چشم گشود وگفت یاحسن یافلان پیش من بیائید نظر کردیم حدقهای او درست شده وآنخبر درشهرفاش شد خلق عامه میآمدند واورامیدیدند قاضی القضاة بغداد ابوالغنایم عتبة بن عبدالله مسعودی بود آمد بدیدن وی گفت یابامحمد آن راستست که میگویندو انگشتری فرا پیش داشت که این چه چیز است قاسمگفت انگشتری نقره استونگینش فیروزه وسه سطر نوشته لیکن من نمیتوانم خواندو گفت چون پسر رادیدی میان سرا ایستاده گفت خدایا اورا الهام طاعت بخش وازمعصیت تواورانگاهدار سه باراین کلمه را گفت آنگاه وصیت نامه نوشت در کتاب املاك صاحب الامر(ع) که دردست وی بود که پدرش براو وقف کرده بود بپسرداد وازجمله وصایائی که بپسر کرده بود آنبود که اگرترا اهلیت وکالت باشد معاش از نصف مزرعه آنستکه آن را فرخنده خواندواز آن منست وباقی املاك تمام از صاحب الامر(ع) است چون صبح روزچهلم شدقاسم وفات یافت (ره) پس عبدالرحمن بیآمد سر وپای برهنه وبازارمیدوید و فریاد میکرد و میگفت یا سیداه خلق از آن باز میگفتندواور املامت میکردندواومیگفت خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شماندیده اید وامامی مذهب شد وترك نصب وتسنن کرد بعداز آن چندتوقیع صاحب الامر(ع)

بحسن پسر قاسم رسید که خدایتعالی ترا الهام طاعت دهاد و ازمعصیت نگاه‌دارد واین آندعائیستکه پدر ازبرای تو کرد ومستجاب شد. مؤلف گوید که این بندی بود از معاجیز وکرامات آنحضرت که در حال کودکی واقع شد والا در وقت ظهور آنحضرت آنچه از صدو بیست وچهار هزار پیغمبر بظهور آمده از و وخواهد آمد ومعجزه چندی از او ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد ودعوات او بجمیع خلق رسد وخلق عالم دعوت اورا قبول کنند وهمه یکدین ویکمذهب گیرند واختلاف ازمیان علما برخیزد وهفتادوسه گروه یکی شوند وکار سادات وعلمای شیعه باوج کمال رسد ونواصب خار ومقهور وبدحال گردند

معجزه دهم ازنسیم خالد مرویستکه روزی بحجره آمدم که مهد مبارك حضرت صاحب‌الامر در آن حجره بود وآنحضرت در آنوقت ده روز بود عطسه کردم آنحضرت فرمود یرحمك الله چون کلام معجزه نظام آن نور حدقهٔ انام را شنیدم بغایت مسرور گردیدم فرمود ای نسیم بشارت باد که عطسه امانست ازموت تا سه روز .

معجزه یازدهم از سعید بن احمد منقولستکه در سال پانصد وچهل وسه درمدینه مشرفه وزیری که عون بن یحیی میگفتند باجمعی از اصحاب نشسته واز هرجا سخنی در پیوسته حرف مذاهب درمیان آمد وهرمذهبی را تعریفی وهر ملتی را توصیفی میکردند تا آنکه عون گفت که ازرافضی کمتر کسی درجهان نیست هم بحسب عدد وهم ازرهگذر دین و ملت پس نصرانی در آنمیان بود گفت یاعون مرا دریاب رافضی سخنی است که باهیچکس نگفته‌ام و حال آنکه بعین‌الیقین دیده‌ام وزیر گفت بگو آنچه دانی اگر راست ودرست است نصرانی در آنمیان بود گفت یاعون مرا دریاب رافضی سخنی است بعداز قسمتهای مغلظه گفت که نوزده سال پیش ازاین بتجارت حدودی رفته بودیم مارسیدیم بشهریکه آنرا براهمه گویند شهریست که هیچ کس نواحی معمورهٔ آنرا بدوماه نتواند گردید و مردم آنهمه نصرانی اند چون بدانشهر رسیدیم جمعی از فرنك وروم وشام ازحجاز فراهم آمده ورای دریای محیط پیش گرفته قریب بیك سال در آندریا ماندیم آخر بجزیرهٔ رسیدیم چون کشتی را بدانجا راندیم شهری عظیم پیدا شد روبآنشهر نهاده چون داخل شهر شدیم شهری بود درکمال عظمت وآنرا مبارك میناميدند وحاکم آن امامزاده طاهر بن محمد مهدی قائم آل محمد عجل الله فرجه بود احوال قصر وبارگاه او استفسار نموده گفتند او خود در شهر ظاهره نشسته وجانشین در این شهر مقرر فرموده در آن شهر مبارك غیر شیعه کسی نیست و ندیدم ومذهبی غیر ازمذهب اثنی عشری پرسیدم که جانشین امنزل در کجاست تا بخدمت او رفته زکوة وجزیهٔ که درمیان مردم قافله باشد تسلیم نمائیم بعداز تجسس بدرسرای جانشین رفته احوال ملازمان او پرسیدم گفتند او را ملازم وخادم نمیباشد مردبست بعبادت حقتعالی مشغول شده نه اورا بکسی کاریست ونه کسیرا در دل از او یاری هرچه صاحب‌الامر تعیین نموده مردم در ومقربه او تسلیم میکنند واو بامر صاحب‌الامر است بهرچه که باید دادو هرجا باید صرف کردمیکند القصه ما نزدیك آنحاکم

رفته بعد از شرایط سلام وتوقیرواحترام پرسیدکه شما همه مؤمن ومسلمانید یانه گفتم گروهی مسلمان وجمعی ترسائیم فرمودترسایان جزیهٔخودبدهند ومسلمانان دین‌خودرا بیان کنندچون بیان کردند حاکم جوابداد که این شیوه‌ایست‌ازمسلمانی برویعادیند و آنطریق مذهب ائمهٔ معصومین (ع) خارجند ومال‌بشمابامرامام (ع) برمؤمنان مباح‌است مردم ازاین‌سخن ترسیدند وگفتندمارا پیش امام‌زمان فرست تااوباما هرچه خواهد بکندرخصت گرفته روی بشهرطاهره نهادیم‌وازراه دریا بدوشبانه روزبآنجارسیدیم‌شهری رسیدیم در غایت صفاوپاکیزه گی‌دیدیم سرحدآندریاویك حد بیابان‌واز هرطرف‌جوهای آب درآن وسبزه‌های فراوان درغایت عمارت وزراعات‌وآبادانی ومردم آن همه متقی وپرهیزگار ومؤمن دین دار

فرد همه همچون برادران باهم یکدل آنقوم ویکزبان باهم واز عدالت امام زاده گرك و گوسفند ازیکچشمه باهم آب‌میخوردند وسباع‌وجانوران‌وحشی‌باچهارپایان‌انس گرفته‌بایکدیگر بی‌چوپان وگله‌بان درکنار مزرعها میچریدند و اصلا دهن بزرع‌وکشت‌نمیرسانیدندالقصه چون در آنشهر داخل شدیم بمنزل طاهر آنحضرت در قبهٔ نورانی بعبادت ربانی مشغول بود ومردم‌باو اقتداکرده چون فارغ شداز نماز پیش‌رفته‌شرط‌تحیت و تعظیم‌بجای‌آوردیم پس‌امام‌زاده‌فرمودکه شما همه مسلمانید و شرط ایمان و تسلیم میدانید یا نه آنچه میدانید بگوئید یکی گفت من شافعی مذهبم‌با بعضی از این‌یاران و جمعی مالکی‌مذهبند و بعضی‌حنبلی وبعضی‌حنفی مذهبند حضرت امام زاده تبسم فرمود بآنشافعی مذهب که عمل باجماع که در حق ابی‌بکر و عمر وعثمان‌واقع شد میکنی و آن‌اجماع‌راحق‌میدانی و قیاس‌را زیراکه قیاس‌درمذهب‌شافعی رواست گفت بلی فرمود بحق خدا بگو که قرآن خواندهٔ یانه گفت خوانده ام فرمود که آیه مباهله‌درشأن کیست‌ومرادبنفس رسول (ص) چه کس‌است آنمرد سر درپیش افکند و از خجالت نتوانست که‌سربرآوردوبازفرمودکه بگوآیه‌انماولیکم‌الله‌از برای‌که نازلشده‌وکه‌بودکه‌دررکوع انگشتری بسائل داد بازآنمرد جواب نداد امام‌زاده فرمود که ایمردمان آیات دراین‌باب بسیار نازلشده و بعد ازمصطفی‌امام‌وپیشوا ومقتدا ورهنماووصی نبی (ص) وولی خداعلی‌بن‌ابیطالب (ع) است‌ویازده‌فرزنداوو‌ایشان‌حجةالله‌اندهرکه‌باایشان‌باشددررقبهٔ‌مومنان‌است‌دردنیاوآخرت‌رستگار ودلیل‌چندفرمود که آنمردشافعی‌بگریه‌درآمد دردست وپای‌آنشاهزاده افتاد وطریق‌اثنی‌عشری پیش گرفت وازمذهب‌خودبرگشت وراه‌مستقیم پیش گرفتند و حضرت سلطان دو روز در منزل خود نگاه‌داشت مارا بعدازآن مردم‌شهررخصت گرفته مارا مهمان کردندتا یکسال در اینمدت کسی را ندیدیم که باکسی‌بلندحرف زند یاکلمهٔ فحش‌بگوید یادروغ از اوسرزند یاغیبت‌کسی کنند بعد ازآن‌عزم شهرهای دیگر کردیم که اورا بته‌نام بود با توابع او دوماه‌راه‌بودوحاکم آن

قاسم بن مهدی ع است و شهر دیگر سیر کردیم که حاکم آن عبدالرحمن بن صاحب الزمانست و شهر دیگر دیدیم که عیاطش نام داشت و از همه شهرها عظیمتر و آبادانتر بود و شهر دیگر که ماجد نام داشت و آن چهار ماهه راه بود همه آبادان و معمور حاکم آن امامزاده هاشم است قریب بیکسال راه میپیمودیم تا این شهر را دیدیم خلایق این شش شهر که مذکور شد همه بیکدین ویکملت و همه از یکدیگر بهتر و این شهرها را صاحب الامر بنا کرده و عمارت آن فرموده و بهرچند وقت یکمرتبه خودرا بمردم آندیار مینماید و اولاد امجاد او و نبیره کان او از حد و حصر گذشته پس سه کس ازمایکیر اراهیان و یکیر االحمد و یکیر االحسان گفتندی در آنجا ماندند و ساکن شدند بامید اینکه دیدار صاحب الامر ع راببینند و بملازمت آنحضرت مشرف گردند وما متوجه دیار خود شدیم والحال نوزده سال است که از ایشان خبری پیدا نشده چون آنوزیر این سخن را از آن نصرانی بشنید گفت زنهار که این سخن را جائی نگوئی که رافضیان باین خبر قوی میشوند ودیگر کسی قول مارا اعتبار نخواهد کرد تا آنوزیر زنده بود کسیرا جرأت گفتن این خبر نبود چون او بدرك اسفل جهنم رسید این خبر فاش شد

تفریع در بیان ولادت جناب صاحب الامر ع است و میان معجزه هائی که در آنوقت ظاهر گردیده است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی وغیر ایشان بسند های معتبر روایتکرده اند از حکیمه خاتون که روزی امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف آورده نگاه تندی بنرجس خاتون کرد پس عرض کردم که اگر شمارا خواهش اواست بخدمت شما میفرستم فرمود که ایعمه این نگاه ازروی تعجب بود زیرا که دراین زودی از او فرزند بزرگواری بیرون خواهد آورد که عالم را از عدالت پر خواهد نمود بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم اورا بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در اینباب حکیمه گوید که جامهای خودرا پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی ع رفتم وچون سلام کردم و نشستم بی آنکه سخن بگویم حضرت از باب اعجاز فرمود ایحکیمه نرجس خاتون را بفرست برای فرزندم گفتم ایسید من برای همین آمده بودم که دراین امر رخصت بگیرم حضرت فرمود که این بزرگوار صاحب برکت خدامیخواست ترا دراین ثواب گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حلیمه گفت که بزودی بخانه خود بر گشتم وزفاف آنمعدن فتوت و عفاف را درخانه خود واقع ساختم و بعداز چندروز آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت یعنی امام حسن عسکری ع بامامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمة آن امام البشر میرسیدم پس نرجس خاتون آمده وگفت ایخاتون من پایت را دراز کن که کفش ازپایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون وصاحب من وهرگز نگذارم که کفش از پای من بکشی مرا خدمة کنی بلکه من ترا خدمة می کنم ومنت بر

دیدهٔ خود مینهم چون حضرت امام حسن عسکری ﷺ اینسخن را از من شنید فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ایعمه پس درخدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم فرمود که ایعمه امشب نزد ما باش که در اینشب متولد میشود فرزند گرامی نزد خدا که حقتعالی باو زنده گرداند زمین را بعلم وایمان وهدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر وضلالت گفتم از که بهم میرسد ایسید من ومن در نرجس اثر حمل نمی‌بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم وشکم وپشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری در او نیافتم پس برگشتم وعرض کردم حضرت تبسم فرمود وفرمود چون صبح نزدیك میشود اثر حمل او ظاهر میگردد ومثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری براو ظاهر نشد واحدی برحال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی ﷺ وحال این فرزند نیز شبیه است بحال موسی ع ودر روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیاء پیغمبران در شکم نمیباشد بلکه در پهلو میباشد واز رحم بیرون نمیآئیم بلکه از ران مادران بیرون میآئیم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم وشرك وکثافت ونجاسترا از ما دور گردانیده است حکیمه گفت بنزد نرجس خاتون رفتم واین احوال را براو گفتم ایخاتون هیچ اثری درخود نمی‌بینم پس شب در آنجا ماندم وافطار کردم ونزدیك نرجس خوابیدم ودر هر ساعت از او خبر میگرفتم واو بحال خود خوابیده بود وهر ساعت حیرتم زیاده میشد ودر این شب پیش از شبهای دیگر برای تهجد برخاستم ونماز شب اداکردم وچون بنماز وتر رسیدم نرجس ازخواب برخاست ووضو ساخت ونماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه امام حسن عسکری ﷺ از حجره آواز داد که شك مکن وقتش رسیده است در اینحال نرجس خاتون را نظر مشاهده کردم پس اورا در بر گرفتم ونام الهی براو خواندم حضرت آواز داد که سورهٔ انا انزلناه براو بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرمود پس چون من شروع کردم بخواندن انا انزلناه شنیدم که آنطفل درشکم مادر بامن موافقت میکرد در خواندن وبرمن سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی خوردان وکوچکان ما را بحکمت گویا میگرداند وما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام ﷺ تمام شد نرجس زدیده من غایب شد گویا پردهٔ میان من واو حایل شد پس من دویدم بسوی امام حسن عسکری ﷺ فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ایعمه که اورا در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد ودر نرجس نوری مشاهده کردم که دیده‌ام را خیره کرد حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها وانگشتان سبابه خود را بآسمان بلند کرده ومیگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد

انجزلی وعدی واتمم لی امری وثبت وطأتی واملاء الارض عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعدهٔ که بمن فرمودهٔ وفا کن وامر خلافت مرا تمام کن واستیلا وانتقام مرا ثابت گردان ازدشمنان وپرگردان زمین را بسبب من ازعدل وداد ودرروایت دیگر چنانست که چون صاحب‌الامر متولد شد نوری ازاو ساطع شد وبآفاق آسمان پهن شد ومرغان سفید دیدم که از آسمان بزمین میآمدند وبالهای خود رابرروو سروبدن آنحضرت میمالیدند وپرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری ﷺ مرا آواز داد که ایعمه فرزندمرا در برگیرو بسوی من بیاور پس چون برگرفتم بزراع راستش نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حکیمه گوید که چون آنفرزندسعادتمندرا بنزدپدر بزرگواراو بردم همینکه نظرش برپدر بزرگوار افتاد سلام کرد پس حضرت اورا گرفت وزبان مبارك برهردودیده‌اش مالیدودردهان ودر هردو گوشش زبان گردانیدو برکف دست چپ اورا نشانیدودست مطهر برسر آنسرور مالیدو گفت ایفرزند بگو بقدرة الهی پس حضرت صاحب‌الامر ﷺ گفت بسم‌الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنود هما منهم ما کانوا یحذرون واین آیهٔ کریمه موافق احادیث معتبره درشأن آنحضرت نازلشده وترجمه‌اش وزیادهٔ آنچه که آنحضرت بعداز خواندن این آیه فرموده درمعجزه چهارم سابقاًمذکور گردید پس ظاهراً بین الحدیثین تفاوت وزیادتی ونقصان واقع است واما جمع آن ممکن است باینکه شاید خواندن این آیه را دومرتبه دردوجا واقع شده باشد در یکی آنچه سابقاًمذکور شد آن صادر بوده باشدو در دیگری آنچه که اینجا ذکر گردید این صادر بوده باشدو یا اینکه اینجا آنچه که سقط شده ازراوی واقع شده باشد یا از کتابت واقع شده باشد پس حضرت صاحب‌الامر ﷺ برحضرت رسالت پناه ﷺ وحضرت امیرالمؤمنین وجمیع امامان صلوات‌الله علیهم اجمعین صلوات فرستاد تا بپدر بزرگوار خود رسید پس در اینحال مرغان بسیار دیدم نزدیك سرمبارك آنحضرت پیدا شدند پس بیکی از آنمرغان صدازد که این طفل را بردار ونیکو محافظت کن وهرچهل روز یکمرتبه بنزدما بیاور مرغ آنحضرت را گرفت وبسوی آسمان بردوسایر مرغان نیزاز عقب او پرواز نمودند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که استودعك الذی استودعته ام موسی سپردم ترا بآنکسیکه سپردمادر موسی موسی را پس نرجس خاتون گریان شدحضرت فرمود که ساکت شو که شیرغیر از پستان تو نخواهدخورد وبزودی اورا بسوی تو برگردانند چنانکه موسی را بمادرش برگرداندند چنانکه حقتعالی فرموده استکه پس برگردانیدموسی را بسوی مادرش تادیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه از حضرت پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باوسپردی فرمود که این روح‌القدس است که موکل است برائمه(ع) وایشانرا موفق میگرداند ازجانب خداواز خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی درمیان خانه راه میرود گفتم ایسید من این طفل مگر دوساله است حضرت تبسم نمود فرمود

که اولاد پیغمبران واوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو ونما میکنندو یکماههٔ ایشان را مانند یك سال دیگرانست وایشان درشکم مادر سخن میگویند وقرآن میخوانند وعبادت پروردگارمیکنند ودرهنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند وهرصبح وشام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هرچهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری (ع) تااینکه چندروز قبل ازوفات آن حضرت اورا ملاقات نمودم بصورت مردی کامل واورا نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیستکه مرا میفرمائی درپهلوی او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است وخلیفهٔ من است بعدازمن وعنقریب من ازمیان شمامیروم بایدکه سخن او را قبول کنی و او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روزی حضرت امام حسن عسکری (ع) بعالم بقا رحلت نمود اکنون من صاحب الامر (ع) را هرضبح وشام ملازمت مینمایم وازهرچه سئوال مینمایم مرا خبرمیدهد وگاه استکه می‌خواهم که سئوال بکنم هنوزسئوال نکرده جواب می‌فرماید .

نور ودرروایت دیگروارد شده استکه حکیمه گفت بعدازسه روز ازولادت صاحب الامر (ع) مشتاق لقای آنحضرت شدم ورفتم بخدمت امام حسن عسکری (ع) وپرسیدم که مولای من کجا است فرمود که سپردم آن را بآنکس که ازماوتواحق واولی بودچون روزهفتم شود بنزدما بیاچون روزهفتم رفتم گهوارهٔ دیدم برسر گهواره دویدم مولای خودرادیدم چو نماه شب چهارده وبرروی من میخندیدو تبسم می‌فرمود پس حضرت آوازدادکه فرزند مرا بیاورچون بخدمت آن حضرت بردم زبان دردهانش میگردانید ومی‌فرمود که سخن بگوای فرزندحضرت صاحب الامر (ع) شهادتین را فرمود وصلوات برحضرت رسالت پناه وسایرائمه (ع) فرستاد وبسم‌الله گفت وآیهٔ که گذشت تلاوت فرمود پس حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی برپیغمبرانش نازل کرده است پس ابتدا کرد وصحف آدم را برزبان سریانی خواند وکتاب ادریس وکتاب نوح وکتاب هود وکتاب صالح وصحف ابراهیم وتوریةموسی وانجیل عیسی وقرآن جدم محمد مصطفی (ص) وعلیهم اجمعین همه را خواند پس قصه‌های پیغمبران را بیاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطافرمود دوملك فرستاد که اورا بسراپردهای عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باوخطاب نمود که مرحبا بتوای بندهٔ من که ترا خلق کرده‌ام برای یاری دین خود واظهارامرشریعت خود وتوئی هدایت یافته ازبندگان من قسم بذات مقدس خودمیخورم که باطاعة تو ثواب میدهم وبنا- فرمانی توعقاب میکنم مردم را وبسبب شفاعت وهدایت توبندگان را میآمرزم وبمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ایدوملك برگردانید اورا بسوی پدرش وازجانب من اورا سلام برسانید وبگوئید که او درپناه وحفظ وحمایت منست واورا ازشردشمنان حفظ است ومحافظت مینمایم تاهنگامیکه اورا اظاهر گردانم

وحق را باو برپادارم و باطل را باو سرنگون سازم ودین حق را برای من خالص باشد بالحمدوالشکر تمام شد پس برهرعاقل هوشیار لازم استکه اعتقاد بهمه این کرامات وفضایل داشته باشد واگر اینها بتو گران آیدهمه این احادیث را فاضل مجلسی (ره) نیز در بسیاری ازمؤلفات خودذکر کرده است مثل حیوة القلوب وجلاء العیون که بزبان فارسی نوشته که همهٔ مردم نظر کرده اعتقاد بفضایل ایشان کرده باشند ومنکر کرامات ایشان نبوده باشند ابوجعفرروایتکند که چونقائم آل محمد ع ازمادرمتولد شدابومحمدامام حسن عسکری ع فرمودتاده هزار رطل نان وده هزار رطل گوشت خریده بمستحقان تصدق فرمودکه اوراعقیقه نمودند درروز هفتم.

نور دربیان احوال مادرجناب صاحب الامر ع وبیان بعضی عجایب و کرامات ومعجزاتی که از امام علی نقی ع در آن صادر وواقع است بدانکه شیخ طوسی وصدوق قمی(ره) ودیگران بسندهای معتبرروایت کرده اند ازبشربن سلیمان برده فروش که ازفرزندان ابوایوب انصاری بود وازشیعیان خاص امام علی نقی وامام حسن عسکری ع بودهم سایهٔ ایشان بود درسرمن رأی گفت روزی کافور نام خادم حضرت امام علی نقی ع نزدمن آمد ومرا طلب نمودچون بخدمت آنحضرت رفتم ونشستم فرمودتوازفرزندان انصاری وولایت ومحبت مااهلبیت درمیان شما بوده است اززمان حضرت رسول ص تاحال وپیوسته محل اعتمادما بوده اید ومن ترا اختیار میکنم ومخصوص میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری درولایت ما وترا برراز پنهان مطلع میگردانم وبخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزهٔ نوشتند بخط فرنگی ومهر شریف خودرا بر آن زدندو کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست وبیست اشرفی بود فرمودندکه بگیراین نامه وزررا ومتوجه بغدادشو ودرچاشت فلان روز برسر جسرحاضرشو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی ازکنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی ازوکیلان ازمشتریان بنی عباس وقلیلی ازجوانان عرب خواهی دیدکه برسراسیران جمع خواهند شدپس ازدورنظر کن برده فروشی که عمربن یزیدنام دارد درتمام روزتاهنگامیکه برای مشتریان ظاهر سازدبینی وکنیزی راکه فلانه نام وفلان صفت دارد وتمام اوصاف اورا بیان فرمودکه دوجامهٔ حریر کهنه پوشیده است درمیان آنهااستکه امتناع دارد ازنظر کردن مشتریان براووخواهی شنیدکه ازپس پرده ازاوصدائی ظاهرخواهدشد پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای پردهٔ عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفتکه من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیزوعفت اومرا درخریدن راغب گردانید پس آنکنیزبزبان عربی باآنشخص خواهد گفتکه اگربزی حضرت سلیمان بن داود ظاهرشوی وپادشاهی اورا بیابی که من بتورغبت نخواهم کردمال خودرا ضایع مکن وبقیمت من مده پس برده فروش گوید که برای توچه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی وآخرازفروختن توچارهٔ نیست پس آنکنیزك گویدکه چه تعجیل میکنی البته بایدکه مشتری بهم رسدکه دلمن باومیل کند واعتماد بروفاودیانت

او داشته باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامهٔ بامن هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خودرا وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند و بصاحب این نامه راضی شود ومن وکیلم از جانب اینبزرگوار که این کنیز را برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگند های عظیم یاد کرد و گفت که اگر مرا نفروشی باو خودرا اهلاك میکنم پس بااو در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی ع بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و بامن آمده بحجرهٔ که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسیدیم نامه امام ع را بیرون آورد ومیبوسیدو بر دیده میمالید و بر روی خود میگذاشت و بر بدن میمالید پس از روی تعجب گفتم که میبوسی نامهٔ را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفتکه ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان واوصیای پیغمبران گوش خودرا بمن بسپار ودل را برای شنیدن فارغ دار تا احوال خودرا برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر روم ومادرم از فرزندان شمعون جمون الصفا وصی حضرت عیسی ع است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامیکه من ده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از حوارین عیسی ع از علماء نصاری و رهبانان ایشان سیصد نفر واز صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر واز امراء لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سر کرده های قبایل چهارهزار نفر وفرمود که در نجوم نظر کردند و تختی آوردند که بامر پادشاه خود بانواع جواهر مرصع ساخته بودند و آن تخت را برروی چهار پایه تعبیت کردند وچلیپاهای خودرا بربلندیها قرار دادند و پسر برادر خودرا بربالای تخت فرستاد پس کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون برزمین افتادند پایهای تخت خراب شد بر زمین افتاد پسر برادر ملك از تخت در افتاد وبیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد واعضاء ایشان بلرزید پس بزرك ایشان بجدم گفتکه ایپادشاه مارا معاف دار از چنین امریکه بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند براینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست وفرمود بکشیشان وعلماء که این تخت را باردیگر برپا کنید وصلیب هارا بجای خود قرار دهید وحاضر گردانید برادر این بر گشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمائیم تا بسعادت آن برادر رفع نحوست این برادر کند پس چون چنین کردند و آن برادر را بالای تخت بردند همینکه شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول رویداد و نحوست این برادر زیاده از نحوست آنبرادر بود وسر این کار را ندانستند که این از سعادت سروریست نه از نحوست دوبرادر پس مردم همه متفرق شدند و جدم غمناك

بحرمسرا باز گشت و پرده‌های خجالت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم درخواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بلندی مینمود و درهمانموضع تعبیه کردند که جدم تخت خودرا گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه (ص) باوصی و داماداو علی مرتضی و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان صلوات الله علیهم قصررا بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ازروی اجلال باستقبال حضرت رسالت ﷺ شتافتند و دست در گردن آنحضرت در آوردند پس حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که یاروح الله آمده‌ام که ملیکه فرزندوصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسیکه تو نامه‌اش را بمن دادی پس حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفتکه شرف دو جهانی بتو روی آورده به پیوند رحم خودرا برحم آل محمد ﷺ شمعون گفتکه کردم پس همگی بر آنمنبر بر آمدند و حضرت رسول ﷺ خطبهٔ انشاء فرمود و باحضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت ﷺ باحواریین گواه شدند پس چون از آنخواب سعادت بیدار شدم ازبیم کشته‌شدن آن خواب را برای پدرومادر خود نقل نکردم و این گنج یگانه‌را در کانون سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن نیر فلك امامت روزبروز در مجمر سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبروقرار مرا برباد فنا میداد تابحدیکه خوردن و آشامیدن برمن حرام شد و هرروز چهره‌ام کاهی میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق نهانی دربیرون ظاهر گردید پس در شهر ها طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر گردانید وازدوای دردمن سئوال نمود هیچ سودی نمیداد پس چون ازعلاج درد مأیوس شد روزی بمن گفت اینورچشم من آیا در خاطرت آرزوی دنیائی هستکه برای توبعمل آورم گفتم ای جد درهای فرج را برروی خود بسته میبینم واگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی وبندها و زنجیر ایشان را بگشائی وایشان را آزار نکنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کردند قلیلی صحت از خود ظاهر ساختم و اندك طعامی تناول نمودم پس خوشحال وشاد شدند ودیگر اسیر مسلمانان را عزیزو گرامی داشتند پس بعداز چهارده شب درخواب دیدم که بهترین زنان عالم فاطمه زهرا (ع) بدیدن من آمد وحضرت مریم (ع) باهزار کنیز ازحوریان بهشت در خدمت آنحضرت حاضر شدند پس مریم (ع) گفت بمن که ایخاتون بهترین زنان مادرشوهر تست امام حسن عسکری (ع) پس بدامن مبارکش در آویختم وگریستم وشکایت کردم گفتمکه حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفا میکند وازدیدن من اباء مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید وحال آنکه بخدا شرك میاوری وبرمذهب ترسایانی و اینك خواهرم مریم بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگرمیل داریکه

حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خشنود باشند و حضرت امام حسن بدیدن تو آید بگو اشهد ان لااله الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله ﷺ پس چون باین دو کلمه طیبه تکلم نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینهٔ خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه برزبان میراندم و انتظار ملاقات فرزند گرامی آن حضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ایدوست من بعداز آنکه دلم را اسیر خود گردانیدی چرا دیر آمدی و ازمفارقت جمال خود مراچنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرك بودی اکنون که مسلمان شدی هرشب بنزد تو خواهم آمد تا آنکه حق تعالی ما و تورا بیکدیگر رساند و این هجران را بوصال مبدل بگرداند پس از آنشب تاحال نگذشته استکه درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشربن سلیمان گفت که گفتم چگونه میان اسیران افتادی گفت مرا خبرداد امام حسن عسکری (ع) در شبی از شب‌ها که فلان روز جدت لشگری بجنك مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خودرا درمیان خدمتکاران و کنیزان بینداز بهیأتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و ازفلان راه برو چنانکردم طلایه لشگر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آنبود که دیدی و تاحال کسی بغیراز تو ندانسته استکه من دختر پادشاه رومم و مرد پیریکه در غنیمت بحصهٔ او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گوید گفتم این عجب استکه تو ازاهل فرنگی عربی‌را نیك میدانی گفت بلی ازبسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بریاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمیرا که زبان فرنگی و عربی میدانست مقرر کرده بود که هرصبح و شام میآمد لغت عربی بمن میگفت تااینکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که چون اورا بسرمن رأی بردم و بخدمت امام علی نقی (ع) رسانیدم حضرت بکنیزك خطاب فرمود که چگونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام‌را و مذلت دین نصاری‌را و شرف و بزرگی محمد و اهل بیت اورا گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا ﷺ چیزی‌را که تو بهتر میدانی ازمن پس حضرت فرمود میخواهی تراگرامی دارم کدام یك بهتراست نزد تو اینکه ترا ده‌هزار اشرفی دهم یاترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت شرف‌را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب باشد و زمین‌را پرازعدل وداد کند بعد از آنکه پر از ظلم وجور شده باشد گفت آن فرزند ازکه بعمل خواهد آمد فرمود آنکسیکه حضرت رسول ﷺ ترا برای او خواستگاری کرد پس ازاو پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن (ع) حضرت فرمود که اورا میشناسی گفت از آن شبی که بدست بهترین زنان عالم مسلمان شده‌ام مگر شبی گذشته که او بدیدن من نیاید

پس حضرت کافور را که خادم آنحضرت بود طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود این کنیز استکه گفتم حکیمه خاتون اورا در بر گرفت و بسیار نوازش کرد وشادشد پس حضرت فرمود که ای دختر پسر رسولخدا ببر اورا بخانهٔ خود وواجبی‌ها و سنتیهارا براو بیاموز که اوزن امام حسن ﷺ ومادر صاحب الزمان است صلوات‌الله علیه وعلی آبائه اجمعین.

تتمیم بدانکه بعداز مدتی نرجس خاتون‌را درخانه حکیمه خاتون عمه‌جناب امام‌حسن عسکری(ع) سپردند چنانکه دربیان ولادت صاحب‌الامر ﷺ گذشت.

غرة دربیان نسب‌شریف‌جناب‌امام‌دوازدهم حضرت‌صاحب‌الامر است‌وعدداولادش‌والدماجدش جناب امام‌حسن‌عسکری ﷺ است ووالده‌ماجده‌اش نرجس خاتون چنانکه احوالش بتفصیل‌بیان گردید وسنه‌ولادتش‌مأتان‌وخمسة‌وخمسین‌وحدیث ظهور آنحضرت‌بیان‌خواهدشد دروقت رسیدن تاریخ‌هجرت‌بهزارودویست‌و‌پنجاه وشش‌میتوان‌گفت شایدهزارسال‌تمام مدت غیبت آنحضرت بوده باشد ودویست وپنجاه وپنج بعدازهجرت که وقت ولادت آنحضرت وقتیکه تمام‌گردیده است واو هزارسال‌دیگر گذشت‌نزدیك‌ظهوراست‌ونه‌اینکه‌وقت معین‌است زیراکه فرموده‌اندکذب الوقاتون یعنی دروغ‌گفته‌اند آنکسانیکه وقت معین‌قرارداده‌اند ظهور اورا ونقش خاتم جناب قائم ﷺ انا حجةالله فی‌ارضه‌بوده وعددازواج اوراخدامیداند وملك‌وقت‌ولادتش معتمدبن متوکل‌وسنه‌وفاتش را خدامیداند وموضع وفاتش کوفه ومدفن‌اورا نیزخدا میداند وظاهراینستکه اونیزدرکوفه‌باشد چنانکه ازحدیث رجعت معلوم ومفهوم میگردد وسبب وفاتش‌راگفته‌اندکه غاریست‌که ازسنك ساخته‌اند سعیده‌نامی ازسربامی سنگی برسر آن‌حضرت‌انداخته‌اورا شهید خواهدکردو آنملعونه را ریش‌طویلی‌باشد وملك وقت‌وفاتش‌جناب‌امام‌حسین ﷺ میباشد وبدانکه ابن‌حجرکه ازعلمای اهل سنت‌است شافعی مذهب منکروجود صاحب‌العصر ﷺ است چنانکه بعربی‌نظم‌کرده وبسبب انکارش‌کافر شده‌است:

قدحان‌للسرداب ان یلدالذی	جعلتموه بزعمکم انسانا
وعلی عقولکم العفال لانکم	ثلثتموا العنقا والقبلانا

واما اسم شریف آن‌حضرت اسم‌شریف‌جناب‌پیغمبراست‌که باجد خودش‌سمی وهمنام است ودرزمان غیبت نام اورا بردن علما جایزنمی‌دانند واورا بلقب میخوانند بلکه اگراسم شریفش‌را خواهند بگویند بحروفات مقطعه ادامینمایند باین‌طریق م‌ح‌م‌د ولقب‌شریفش مهدی وصاحب‌الامر است وقائم آل‌محمد ﷺ نیزمیگویند وصاحب‌الوقت وصاحب‌الزمان‌هم میگویند وکنیه‌مبارکش ابوالقاسم‌است ووقت ولادتش چنانکه درکتاب مستطاب اصول کافی نوشته نیمه‌شعبان‌سنه۲۵۵در

شب جمعه درسرمن رأی ومدت عمرشریفش ومدت امامتش وخلافتش را خدامیداند وخدای تعالی اوراو آباء واجداداوراعلم وامامت وحکومت در کودکی عطا فرموده است چنانکه درذکرمعجزات ایشان بیان گردید وچنانکه بحضرت عیسی (ع) کرامت فرموده بودچنانکه دربیان احوالش بیان گردید وبدانکه جناب صاحب الامر (ع) را دوغیبت بوده یکی صغری ویکی کبری وهمین زمان مازمان غیبت کبری است وهنوز زنده وقائم است عجل الله فرجه ونورقلوبنا وعیوننا بنورقدمه الشریف وملك وقت غیبتش معتضدبوده حجاب ونواب آنحضرت عثمان بن سعید بوده واولاد آن جناب بسیاراست چنانکه درذکرمعجزاتش بیان گردید درضمن معجزهٔ یازدهم

غره وروایت شده ازحضرت امام محمدباقر (ع) که فرمود که عصای موسی (ع) آدم رابود پس بشعیب رسید و از شعیب بموسی (ع) رسید و آن عصا نزد ما است واین ساعت آن رادیدم سبز همچنانکه آن ساعت ازدرختش باز کردند وبدرستیکه آنعصا سخن گوید چون ازوی سخن پرسند و آنراساختند ازبرای قائم ما وبآن کنند هرچه که موسی کرد واومیکندهر آنچه وی را میفرماید وهرجاکه وی را میافکند درهرجاکه جانوری یادروغی یافته باشد فروبر

تبصره از زیدکوفی روایت شده که او ازامام جعفرصادق (ع) پرسید که سال چندماه است گفت دوازده بعدفرزندان یعقوب ودیگرپرسید که آسمان چنداست گفت دوازده گفت بحقیقت دانستم که امام دوازده است گفتکه امام آخرین رانام چیست گفت همنام جدمن وهمنام پدرمن محمدباقر ع گفت کنیهٔ وی چه باشد گفت ابوالقاسم ومهدی وقائم وحجت آل محمد وروانبود که وی رابنام بخوانندتاخروج کند ووی رادوغیبت باشدیکی کهین که کسی باشد که اورا ببیندودوم مهین که هیچکس اورانبیند تاوقت قیام وی

نوربصر دربیان فضیلت آن حضرت ازپیغمبران ذیشأن وبیان بیعت آن سیصد و سیزده نفر بر آن حضرت درظهور آن حضرت ازمحمدبن ابی یزیدالکوفی مرویستکه از حضرت صادق (ع) روایتکرده که دراول ظهورقائم (ع) سیصد وسیزده مرد باوی ظاهرگردندگفت یابن رسول الله این سیصدوسیزده مرداز کجاباشند گفت چهارتن ازپیغمبران باشندیکی عیسی بن مریم(ع)دوم ادریس پیغمبر سوم خضرنبی چهارم الیاس گفت دیگراز کجاباشند گفت چهارتن ازفرزندان امام حسن باشندودوازده تن ازفرزندان امام حسین (ع) گفت دیگران از کجاباشندحضرت صادق(ع)فرمودوقت نماز است بنماز باید مشغول شد بامداد بیا تاترا از آن خبردهم محمد بن ابی یزید گوید که دیگر روزبامداد دوات در آستین و کاغذی بر گرفتم وپیش صادق(ع) شدم آن حضرت فرمود بنویس آنکسانیکه بافرزند من خروج کنندچهارتن ازمکه بود وچهارتن ازبیت المقدس ودوتن ازمدینه ودوتن ازشام وهفت تن از یمن وسه تن از آذربایجان وسه تن ازبرصه وسه تن ازبنی غروه وچهارتن ازبنی تمیم ودوتن ازبنی اسد وچهارتن ازعقیل وهفت تن از بغداد وچهارتن ازواسط وهفت تن ازبصره وشش تن ازنواحی

بصره وچهارتن ازخوزستان ودوازده تن از کوهستان وهفت تن ازدیلان وهفت تن ازجیلان ودوازده تن ازطالقان وشعیب بن صالح ازطالقان سپهسالارلشکرقائم باشد وچهارتن ازجرجان وهفت تن از مازندران وچهارتن ازری ودوازده تن ازقم وسیزده تن ازنواحی قم ویکتن ازاصفهان وچهار تن از کرمان ویکتن ازمکران وسه تن ازمرو وپنج تن ازهندوستان وسه تن ازغزنی ودوتن ازماوراء النهر وسه تن ازحبش ودوازده تن ازکوفه وچهارتن ازسامره وچهارتن ازنیشابور ودوازده تن از سبزوار وهفت تن ازطوس ونواحی طوس وسه تن از دامغان وچهارتن ازخوارزمی وپنج تن ازکوه پایهٔ ری وچهارتن ازمصروهفت تن ازشیراز ودوتن ازطبرستان وسه تن ازحلب وچهارتن از کوس این جمله سیصد وسیزده مرد باشند که ظاهر وباطن ایشان یکی باشد ومال وتن فدای یکدیگر میکنند ومحمدبن زید پرسید که خروج ازکجا باشد گفت ازخانه خدا جامهٔ سفید پوشیده باشد و دوانگشتری یکی انگشترامام حسن (ع) درانگشتروی نوشته باشد انی وارد برحمتك ودیگری انگشترامام حسین (ع) در آن جا نوشته شده انی مستجیربك یاامان الخائفین محمدبن زید پرسید که کدام روزخروج کند گفت روز پنجشنبه پدید آید وروزجمعه وقت نماز پیشین خروج کند الحدیث بتمامه درذکرخروج آن حضرت دربحث چهارم مذکورخواهد شد انشاءالله تعالی

معجزهٔ دوازدهم روایتست ازابی الادیان که گفت من امام حسن عسکری (ع) را خدمت کنم ونامه‌های وی بشهرها میبردم پس درنزد بیماری وی رفتم که وفاتش در آن موقع شد نامه‌ها بنوشت ومرا فرمود این نامه را ببروبدرستیکه یازده روزغایب باشی ودرروزیازدهم درسرمن رأی بیائی ودرسرای من فریاد میشنوی ومرا نیابی گفتم سیدی چون چنان شود ملجأ ماکه باشد گفت آنکه جواب نامه‌ها ازتو طلب کند او بود قائم مقام من گفتم زیاده کن آنکه مراگفت آنکه همیان طلب کند پس من برفتم ونامه‌ها بمداین بردم وجواب‌های آن گرفتم بسرمن رأی آمدم روزیازدهم چنان که آن حضرت فرموده بودفریادشنیدم ازسرای وی وبرادرش جعفربن علی بردرسرای وی ایستاده وشیعه گرد وی تعزیت میگفتند پس من باخودگفتم اگر امام اینست امامت اوباطل باشد زیراکه او را میشناختم نبیذ میآشامید ودرکوشك قمارمیکرد وطنبورمیزد من نیزپیش شدم ووی راتعزیت گفتم وی مرا هیچ نپرسید دانستم که اوامام نیست ووصی نیست پس یکی بیرون آمد گفت ای سیدی برادر تراکفن کردند برخیز وبرو نمازکن جعفربن علی رفت تا باامام حسن عسکری (ع) نمازکند که کودکی بیرون آمد گندم گون گشاده دندان و ردای جعفر بن علی گرفت گفت بازآی ایعمکه من اولی ترم بنمازکردن برپدرم پس جعفربازپس آمد رنگش همچون خاك شده بودپس آنکودك پیش رفت ونمازکرد وچون وی را دفن کردند آنکودك مراگفت بیارجواب هائیکه باتواست نامهٔ باو دادم وباخودگفتم یکی ازآن دونشانه ظاهرشد همیان مانده آنکه پیش جعفربن علی شدم ووی را

از کودك پرسیدیم گفت بخدا که هرگز ویرا ندیده بودم پس ما نشسته بودیم قومی از قم رسیدند وازامام حسن عسکری(ع) پرسیدند ایشانرا بوفات خبردادند گفتند پس از وی کیست امام مردمان اشاره بجعفر کردند ایشان براو سلام کردند وتعزیة وتهنیت گفتند وگفتند با ما نامه‌هاست ومالی چند اکنون توبگو که آن نامه‌ها از کیست ومال چند است پس جعفر بن علی نقی (ع) برخاست و جامه افشاند وگفت میخواهند ما دعوی علم غیب کنیم پس خادمی بیرون آمد وگفت باشما است نامهٔ فلان وفلان وهمیانیست که در آن بیست هزاردیناراست ده هزار آن طلا است ودر بعضی از روایات مذکوراست که آنخادم گفت همیانی هست که در آن هزاراشرفی است ودرمیان آن ده اشرفی استکه طلارا روکش کرده اندپس نامه‌هاومال بوی دادند وگفتند که آنکسکه ترا فرستاده است او امام وحجت خداستکه گفت آنچه با ما بود وجعفر بن علی نقی(ع) پیش معتمد خلیفه شد وحال بوی گفت معتمد آدم فرستادومادر کودك را مطالبه کردانکار کرد ایشان در این گفتگوبودند که خبر بدیشان رسید که یحیی بن خاقان وزیر خلیفه بمرك مفاجات بمرد وصاحب زنج ببصره خروجکرده ایشان بدین سبب مشغول شدندوترك مادر کودك کردند فالحمدلله علی ذلك ودربعضی ازاحادیث مذکوراستکه آدم خلیفه کنیزك جناب امام حسن عسکری(ع) راکه صیقل نام داشت گرفته و گفتند که آن طفل را بمانشان ده واو انکار کرده وازبرای رفع مظنه ایشان گفتکه من حملی از آنحضرت دارم باین سبب اورا باابن ابی الشوذاب قاضی سپردند که چون فرزند متولدشود اورا بکشندبناگاه عبدالله بن یحیی وزیر خلیفه مرد وصاحب زنج دربصره خروج کرده وایشان بحال خود درماندند وکنیزك ازخانه قاضی بخانه خودباز گشت وبدانکه دراین معجزه چندمعجزه ازمعجزه‌های امام حسن عسکری (ع) نیز ظاهروهویدا گردید

معجزه سیزدهم در بیان مشرف شدن علی بن مهزیار بخدمت جناب صاحب الامر (ع) و دیدن او آنحضرترا در مکه معظمه وبردن آنحضرت اورا بولایت شریف خود روایتکرده است صدوق قمی ابوجعفر(رض) باسناد خود از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان الصنعانی که گفت نزد علی بن ابرهیم بن مهزیار شدم واو پرسیداز آل ابی محمد علیه السلام گفت ایبرادر بدرستیکه پرسیدی از کارعظیمی کهمن بیست بار بحج رفتم ودر آن بارها طلب میکردم که امام(ع) را ببینم وهیچ راهی نیافتم پس شبی در خوابگاه خود خفته بودم یکی رادیدم که میگفت یاعلی بن مهزیار بدرستیکه خدای تعالی ترا دستوری داد در حج پس آنشبرا زنده داشتم و نخفتم تاوقت صبح در کار خود متفکر بودم و شب وروز موسمرا منتظر بودم چون وقت موسم شد کاروبار خود ساختم وروی بمدینه نهادم و چون بیثرب رسیدم از آل ابی محمد علیه السلام پرسیدم اورا هیچ اثری نیافتم و هیچ خبری نشنیدم ودر کار خود متفکر میبودم که ازمدینه بیرون آمدم بسوی مکه شدم وچون بمکه رسیدم

روزها آنجا بودم شبی درطواف بودم جوانی نیکوروی رادیدم که میخرامید و گرد خانه طواف میکرد مرا از اوچیزی دردل آمد برخاستم و نزدیك او شدم وسلام کردم گفت از کجائی گفتم از اهل عراق گفتم از اهواز گفت آنجا شخصی هست او را میشناسی گفتم رحمه الله اورا بخواند واو اجابت کرد یعنی بجوار حق شد خدا اورا رحمت کند چه دراز بودی شب او یعنی در عبادت و گریستن بعداز آن گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم منم علی بن ابراهیم مهزیار گفت خدا تهنیت کنادیا ابالحسن چه کردی بآن نشانی که میان تو و میان ابی محمد امام حسن بن علی بود گفتم بامن است گفت بیرون آر من دست درجیب کردم و آنرا بیرون آوردم آنرا بدید اشك از چشمش روان شد و بآواز بگریست آنگه گفت دستوری دادند یا ابن مهزیار بار رحل خود شو و کار بار خود ساخته دار تا چون شب در آید و تاریك شود بشعب ابن عامر بیا که تو آنجا مرا بینی چون آنوقت نزدیك آمدم و بار بر احله نهادم و براندم تا بشعب آمدم آن جوان را دیدم ایستاده ندا میداد که نزدیك من بیا چون نزد وی رسیدم بسلام ابتدا کرد و گفت بران یا برادر ودایم بامن سخن میگفت و من باوی سخن میگفتم تا که از جبال عرفات بگذشتیم و بجبال منی رسیدیم فجر اول بسر آمد و ما در میان کوههای طایف بودیم پس مرا گفت فرود آی و نماز شب بگذار و نماز گذاردم و مرا امر بوتر فرمود وبگذارد و آن فایده بود از او آنکه مرا بسجود و روی بر خاك نمودن فرمود آنکه از نماز فارغ شدیم و بر شتر نشستیم و براندیم تا باعلای طایف رسیدیم مرا گفت که هیچ بینی گفتم تودهٔ ریك میبینم و براو خیمهٔ از ابریشم و نور آنخیمه میافزود وچون آنرا بدیدم دلم خوش شد پس مرا گفت اینجااست امل ورجا آنچه خواهی بپرس وامید میدار آنکه گفت فرود آی که اینجا ذلیل شود هر صعبی و خاضع شود هر جباری آنکه گفت دست از مهار بدار گفتم ناقه را رها کنم گفت اینمکان قائم است در او در نیاید جز مؤمن و از او بیرون نشود جز مؤمن پس دست از مهار برداشتم شتر را رها کردم و او برفت و من با او برفتم تا که نزدیك در خیمه رسیدیم پیش از من داخل شد و مرا گفت که بایست ایستادم تا که وی بیرون آمد آنکه مرا گفت که در آی که اینجااست سلامت داخل شدم و براو دیدم نشسته بردی میثاق کرده و دیگری ازار کرده وطرف آن بر دوش افکنده همچه اقحوان وارغوان که قطرها براو نشسته باشد و یا چون قضیب نه دراز و نه کوتاه سر او مدور و پیشانی هموار کمان ابرو وتند بینی بررخ راستش خالی همچون مشك یا عنبر چون ویرا دیدم سلام گفتم جواب داد بر نیکوترین وجهی و روی بمن کرد واز اهل عراق پرسید گفتم سیدی لباس خواری و مذلت بر ایشان پوشیده اند وایشان درمیان قوم ذلیل اند فرمود یا ابن المهزیار بدرستیکه شما بایشان ملك شوید چنانکه بر شما ملك شوند و ایشان آن روز ذلیل و خوار شوند گفتم یاسیدی آنچه حاجت ما است از ما دور است و راه مطلب دراز پس فرمود یا ابن المهزیار بدرستیکه پدرم ابی محمد مرا فرموده است که مجاورت نکنم باقومیکه خدا یتعالی بر ایشان خشم گرفته است وایشانرا لعنت کرده و ایشانرا حظی نیست در دنیا و آخرت و ایشانرا است عذاب الیم و مرا فرموده است که ساکن باشم در کوهها الاجائی که درشت شود و بلاها دور بود واز زمینها جز خانهائیکه خالی بود وخدا مولای

شما است تقیه راظاهر کرد و آنرا برمن مسلط گردانید پس من در تقیه ام تا آنروز که مرا دستوری دهد که خروج کنم گفتم سیدی کی بود این کار فرمود چون جدا کنند میان شما ومیان راه کعبه و درفلان سال دابة الارض بیرون آید ازمیان صفاومروه پس روزی چند نزد وی مقیم بودم پس مرا دستوری داد دررفتن از مکه بکوفه شدم وغلامی بامن بود که مرا خدمت میکرد وجز خیر ندیدم ازوی

معجزه چهاردهم ازابی سعید خراسانی مرویستکه امام جعفرصادق ﷺ فرمود که درآنوقت که حضرت صاحب الزمان ﷺ ازمکه خروج کند بهر دیار که متوجه باشد منادی نداکند که هیچکس ازعسکر سعادت اثر آنحضرت طعام ازبرای خود وعلیق از برای دواب برندارد وظرف همراه خود نیاورد ودرهر منزل که نزول اجلال ارزانی فرماید آنسنك که ازجملهٔ معجزات موسی ﷺ است ودر صفت او نیز فرموده فانفجرت منه اثنتی عشرة عیناً بر موضعی مرتفع نصب نماید پس هرکسیکه گرسنه باشد یاتشنه باشد از آن آب محنت گرسنگی وتشنگی ازاو مندفع شود وباین طریق میآیند تا درحوالی نجف اشرف درظاهر کوفه نزول نماید واو سنگرا درمکانی نهاده وازاو دوازده چشمه بیرون آید از بعضی از آن آب واز بعضی از آن شیر جاری گردد دائماً بدین نوع مردم از آن منتفع شوند وهر که آشامد هرگز گرسنه وتشنه نباشد

معجزهٔ پانزدهم سعدبن عبدالله قمی روایتکرده که من بسرمن رأی رفتم با احمدبن اسحق بزیارت امام حسن عسکری ﷺ واحمدبن اسحق صدویست کیسه بخدمت امام حسن عسکری ﷺ آورده بود که جناب مهدی ﷺ هریك حلال وحرامش را بیان فرمود چنانکه تفصیلا درذکر امام حسن عسکری ﷺ مذکور گردید که معجزهٔ شانزدهم باشد

معجزهٔ شانزدهم از معجزات آنحضرت عصای حضرت موسی ﷺ است که خدایتعالی آنرا برای حضرت قائم ﷺ خلقکرده چنانکه پیش ازاین درغره مذکور شد

معجزهٔ هفدهم از معجزه های آنحضرت سنگیست که برای حضرت موسی ﷺ بود درکتاب مستطاب کافی ازحضرت امام محمدباقر مرویستکه بدرستیکه وقتی که قائم درمکه قیام نماید وظهور کند واراده کند که بکوفه متوجه شود منادی نداکند که خبردار باشید وآگاه باشید که برندارد از شما احدی طعامی وشرابی وبرمیدارد سنك موسی بن عمران او آن بار یکشتر است ونزول نمیکند در جائی مگر آنکه از آن چشمه جاری میباشد پس هرکس که گرسنه باشد از آشامیدن آن سیر میشود وهرگز تشنه نگردد وسیراب میشود وآنزادوتوشهٔ ایشانست تا اینکه بنجف اشرف نزول فرمایند که پشت کوفه است

معجزه هیجدهم علی بن ابراهیم فدکی گوید که من درطواف بودم شش طواف کرده بودم طواف هفتم خواستم بکنم حلقهٔ دیدم ازراست کعبه وجوانی نیکوروی نیکوخوی خوشبو وباشکوه وهیبت سخن

میگفت که از آن نیکوتر ندیده بودم واز اوخوش زبانتر پس برفتم تا با اوسخن گویم مردمان مرا زجر کردند ازیکی از ایشان پرسیدم که این کیست گفتند پسر رسول خداست هر سال از برای خاصان خود ظاهر شود و با ایشان سخن گوید پس من گفتم بطلب ارشاد وراه راست بتو آمدم مرا راهنمای وی سنك پارهٔ بمن داد من روی بگردانیدم یکی از خدمتکاران وی مرا گفت که فرزند رسول خدا (ع) بتوچه داد گفتم سنگپاره پس دست باز کردم سبکهٔ بود اززر وا ورادیدم که بمن رسید و گفت که حجت خدا بر تو ثابت شد وحق بر تو ظاهر گشت و کوری وضلالت از تو زایل شد مرا میشناسی گفتم نه گفت انا المهدی انا القائم الزمان وانا الذی املاءها عدلا کما ملئت جوراو ظلما

معجزه نوزدهم از احمد بن اسحق سعد الاشعری مرویست که گفت در نزد ابی الحسن العسکری (ع) بودم وخواستم از او بپرسم از خلف پس از او مرا گفت که پیش از آنکه از او بپرسم یا احمد بن اسحق حقتعالی خالی نگذاشت زمین را از آن روز که آدم را بیافرید و خالی نمیگذارد تا روز قیامت از حجتی که خدا را بود بر خلق که تا او رفع بلا کند از اهل زمین و با او باران بفرستد و با او برکات اززمین آورد گفتم ابن رسول الله پس خلیفه وامام بعد از تو کیست وی بشتاب برخاست و داخل خانه شد و پسری را بر دوش گرفت بیرون آمد که گویا روی او چون ماه شب چهارده بود در قدسه سالگی بود گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که تو گرامی تر نزد خدا وحجتان او بودی پس عرض نمی کردم این پسر خودرا بر تو واو همنام رسول خداست وهم کنیت او وهمه روی زمین را پر از عدل وداد گرداند چنانکه پر از ظلم وجور شده باشد یا احمد بن اسحق مثل او در این امت مثل خضر است وذوالقرنین والله که غایب شود درغیبتی که در آن غیبت از هلاك ناجی نبود مگر کسیکه خدایتعالی وی را ثابت گرداند بر قول امامت او واورا توفیق دهد در تعجیل فرج او پس گفتم ایمولای من هیچ علامتی هست که دل من بآن آرام گیرد گفت پس آن پسر بسخن آمد بزبان عربی فصیح گفت که منم بقیه خدا در زمین او منتقم از دشمنان او اثری مجوی پس از عین یا احمد بن اسحق پس بیرون آمدم شادمان وخوشحال

معجزه بیستم از حسن بن حملان از حکیمه بنت محمد بن علی الهادی (ع) روایتکند که چون جناب قائم (ع) در شب نیمه شعبان سنه ۲۵۵ متولد شده ازمادر خود نرجس خواتون بنت ملك روم پس چون مادرش اورا وضع حمل نمود پس بسجده در افتاد ودر بازوی او نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس اورا پیش پدرش حضرت امام حسن عسکری آوردم پس دست مبارك خود را بر روی او کشید وفرمود که تکلم کن یا حجة الله وبقیة الانبیاء وخاتم الاوصیاء وصاحب الکرة البیضاء والمصباح من البحر العمیق الشدید الضیاء تکلم کن یا خلیفة الانبیاء ونور الاصفیاء پس حضرت قائم ع گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله واشهد ان علیاً ولی الله بعد از آن اوصیاء را شمرد و بعد از آن امام حسن عسکری فرمود که بخوان آنچه بر انبیاء نازل شد پس ابتدا بصحف ابراهیم نمود پس بخواند اورا بزبان سریانی بعد از آن

کتاب نوح را بخواند و کتاب ادریس و کتاب صالح و توریة موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد ﷺ را بخواند بعداز آن قصص انبیارا بزبان خود بیانکرد

معجزهٔ بیست و یکم ازابی علی حسن ابی مرویستکه من از کنیز کی شنیدم که او گفت مرا بهدیه بخدمت حضرت امام حسن عسکری آورده بودند ومن حاضر بودم در آنوقت که حضرت صاحب الزمان حجة الرحمن بظهور آمد نوری دیدم که ازجمال اوروشن شده بافق آسمان پیوست ومرغان سفید دیدم از آسمان بزیر می آمدند وپرهای خودرا برسرو روی او وتمام اعضای مبارك نورانی او میمالیدند وبعداز آن بآسمان عروج میکردند این احوالرا بخدمت امام حسن عسکری عرض کردم آنحضرت تبسم فرموده گفت که آنمرغان فرشتگان بودند که ازبرای تهنیت ومبارکباد فرزند ارجمندمن فرود آمده بودند وایشان انصار او باشند در آخر الزمان

غره - وازفضایل وکرامات آنحضرت صلوات الله علیه آنستکه عبدالرحمن بن کثیر هاشمی از چاکران امام محمدباقر (ع) ازامام جعفر صادق (ع) روایتکرده که آنحضرت فرمود که امیرالمؤمنین ع بجانب صفین روانشدچون ازفرات بگذشت بنزدیك کوهی وقت نمازشام در آمد آنحضرت وضو ساخت ونماز گذارد وچون از نماز فارغ شد باعجاز آنحضرت کوه شکافته شد پیرمرد محاسن سفیدی نورانی پدید آمد و گفت السلام علیك یاامیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته خوش آمدی ایوصی خاتم الانبیاء و بسیاری ازمناقب علی بن ابیطالب ع بشمرد وآنحضرت فرمود علیك السلام ایبرادرم شمعون بن حمون الصفا وصی عیسی ﷺ حال توچگونه است گفت خوشحال وخورسندم بدیدار مبارك تو ومن دراین مکان انتظار میکشم عیسی روح الله را تااز آسمان فرود آید بسبب فرزند توحجت خدا مهدی بن الحسن ﷺ که در آخر الزمان ظاهر خواهدشد واز فردولت او دنیا پرعدل وداد خواهدشد ایجانشین پیغمبر خدا هیچکس را ندیدم وردنیا که بلای اوسخت تر باشد از تو وثواب او در روز قیامت بیشتر ومرتبت ومنزلت او بلندتر باشد از تو ایبرادر صبر کن بدان ستمها که ابوبکر وعمر وعثمان وتابعان ایشان باتو کردند وباتو تقدم جستند وهمهٔ آنمنافقان همراه این طاغی که معویهٔ غاویه است که الحال باتو درمقام محاربه ومجادله است مستوجب عقوبت وعذاب ابدی خواهند گشت ودر آخر الزمان مهدی صاحب الزمان ع وقتیکه ظاهر شود انتقام ازاین دونان خواهدکشید چه حقتعالی ازجهت معجزهٔ آنراه نما همه انبیاء را زنده گرداند تا افعال شوم ایشان برخلق جهان ظاهر گردد ومن که شمعون هستم باعیسی روح الله در حضور حضرت رسول الله اقامهٔ شهادت خواهیم کرد وبرافعال ناشایستهٔ ایشان گواهی خواهیم داد وجملهٔ ائمهٔ هدی نیز اقامهٔ شهادت خواهند کرد بر آنستمی که بر تو کرده اند وبر آنمنافقان تشنیع خواهند کرد واین دونان مستوجب لعنت بی پایان گشته اند ومن انتظار میکشم که صاحب الامر (ع) ظهور کند یا امیرالمؤمنین براین محنتها وسختیها صبر کن تا بحبیب خود محمد مصطفی ﷺ برسی واگر آنمنافقان

میدانستند که خداوندجهان از برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده گوشت بدن خودرا بامقراض میبریدند شمعون چونکلامهرا باینجارسانید گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس آنکوه شکافته شده بهم آمد وشمعون از نظر غایبشد بعداز آن حضرت شاه مردان متوجه قتال و کارزاراهل صفین شدابن عباس وعماریاسر بامالك اشتربایاران دیگر آنسرور یعنی امیرالمؤمنین حیدر صلوات الله علیه پرسیدند که این شخص که بود حضرت فرمود که شمعون بن حمون بود که وصی حضرت عیسی (ع) بودمجموع اصحاب ازاین قضیه فرحناك شدند

نورعین ونیز ازکرامات وفضایل آنحضرت آنستکه چون جناب صاحب الامر (ع) ازمادر متولدشدجناب امام حسن عسکری (ع) اورابروح القدس داده تااورا بآسمان بردندومادرش اضطراب کرده بگریست آنحضرت فرمود که بیطاقتی مکن و آرام بگیر که اورا بتوباز میآورند اورا سپردم بروح القدس که موکل است برهمهٔ امامان که ایشانرا علوم و آداب میآموزاند وبعدازچهل روزحضرت صاحب الزمان (ع) را آوردند

ثمره فؤاد وازعجایب آنحضرت اینکه حکیمه روایت کندکه بخداقسم هرچه مردم ازمن میپرسیدند صاحب الامر از آن خبر میدادی تامن بازمیگفتم و گاه بودی که پیشتر از آنکه ازاوچیزی بپرسم خودابتدا کردی وبعبدالله مهور فرمود که آمدن مرا بنزدصاحب الامرخبرداد

باب چهل و یکم در صفت بهشت واهل آنست

بدانکه حضرت رسول (ص) دروصیت خود بامیرالمؤمنین (ع) فرمود که یاعلی خلق کرده است حقتعالی بهشت راخشتی ازطلاوخشتی ازنقره دیوارهای آن ازیاقوتست وسقفهای آن اززبرجد وسنگریزه اش ازلؤلؤ وخاکش اززعفران ومشك ازفراست چون آفرید فرمودببهشت که حرف بزن گفت لااله الاالله الحی القیوم فقدسعدمن یدخلنی پس حقتعالی فرمود بعزت وجلال خودم که در نمی آورم در تو شراب خوار وسخن چین ودیوث ومخنث وشرطی ونباش را وکسیکه قطع رحم کند وحقتعالی در کلام شریف خود وصف جنت فرموده وجنة عرضها کعرض السماء درتفسیر کبیر دربیان این آیه کریمه آورده که اگر آسمانها وزمینهارا حقتعالی طبق سازد بحیثیتی که هریکی ازاین طبقات مانندپوست پیاز شودباوجود آنکه ضخامت هر آسمان پانصدساله راه است وهمهٔ طبقها بیکدیگر چسبندعرض بهشت باشد وتخصیص اهل بهشت آنستکه طول آن درفهم بشریت نگنجددرخبراست که جبرئیل ع اراده نمود که طول بهشت را بداندسی هزارسال پریدضعیف شدازحقتعالی مدد خواست ودیگرسی هزارسال پریدبااینکه هر پریدنی ازشرق تابمغرب میپرید پس مناجات کرد که خداوندا بیشتر بهشت راطی کرده ام یاگذشته ام حوری درقصر آوازداد که یاروح الله چرا زحمت میکشی وخودرا میرنجانی بخدا که دراینمدت که طیران

میکنی هنوز ازملك من بیرون نرفتهٔ جبرئیل گفت تو کیستی گفت من حوریم از حوریان بهشت که مخلوق شده‌ام از برای مؤمنی ازمؤمنان وفرموده که مثل الجنة التی وعدالمتقون فیهاانهار من ماء غیر آسن وانهارمن لبن لم یتغیرطعمه وانهارمن خمرلذة للشاربین یعنی مثل وقصه بهشتکه وعده کرده شده‌اند پرهیز کاران در آنست نهرهااز آب غیرمتغیراللون وطعم یعنی رنك وبو وطعم آن متغیر نشده و نهرهااز شیر که لذیذ وخوشگوار است واز کراهیت بوی منزه است و نهرهاازشراب که ازمستی وخمار وصداع مبرا است وانهارمن عسل مصفی یعنی وجویهااز شهدصاف کرده شده ازموم وسایر فضلات برخلاف عسل دنیاولهم فیها من کل الثمرات۔یطوف علیهم ولدان مخلدون یعنی ومرایشانراست در آن بهشت ازهرمیوه که بخواهند وگرداگرد ایشان در آیند کودکان جاوید ماندگان برای خدمت ایشان چه خدمت کودکان زیباتر است ازخدمت بزرگان (باکواب واباریق وکأس من معین) یعنی باکوزه‌های بیدسته وابریقهای بادسته ولوله وجامهای پرازشراب جاری دربهشت صاف وپاك وزلال که اززیرعرش جاریشودلا (یصدعون عنهاولاینزفون) یعنی دردسرنکشنداز آن شراب یعنی آن‌را خماروبیهوشی وبی‌عقلی نشود (وفاکهة ممایتخیرون ولحم طیرممایشتهون) یعنی ومیوه‌ها از آنچه که‌اختیار کنند وبرگزینند وگوشت مرغ که بهترین گوشتها است از آنچه بخواهند یعنی بروجهیکه بریانکرده شده باشد یانوع دیگرکه بخواهند۔ مرویستکه هرگاه اهل بهشت میل گوشت مرغ کنند حق تعالی مرغیرا که خاطر خواه ایشان باشد فی الحال نزدایشان توجه‌دهد که آرزوی ایشان باشد حاضر کنند ونیزروایتشده که چون مرغی بربالای سرایشان پروازکند وایشان آرزوی گوشت آنکرده گویند (سبحانك اللهم) فی الحال پرها از آنمرغ جداشده بریانشده پیش دست ایشان افتاده چون آنراتناول نمایند گویند (الحمدلله رب العالمین) درحال استخوانهای مرغ گوشت پیدا کرده پرواز کند همچنانکه اول بار بوده‌ودربعضی ازتفاسیرمعتبره مذکوراست مثل مجمع البیان ازحضرت باقر علیه السلام مرویستکه فرمود ببهشت نرود مگرکسیکه اهلبیت را شناسد و محبت ایشان دارد وبدوزخ نرود مگرکسیکه مرتبهٔ ایشان را نشناسد ومنکر امامت وولایت ایشان باشد ۔ ازحضرت امیرالمؤمنین وازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم منقولستکه غرفه‌های بهشت ازغرفهٔ تاغرفهٔ چندان باشد که میان صنعا وشام ونور آن غرفه بروجهی درخشنده باشد که‌میان مشرق ومغرب از آن پرشود وبرهرغرفه هفتاددر باشد ازطلا وبرهردری پردهٔ ازطلا آویخته ودرهرغرفه هفتاد خیمه ودرهرخیمه هفتادخشت ازطلا پایهای آن اززبرجد موصل بزمرد وبرهرتختی هفتادبستروهربستری چهل گز باشد که برهریك از آن حوری ازحورالعین نشسته که‌زوجهٔ او باشدوهریکی راهفتادهزار کنیزك باشد وهفتادهزارغلام بازوهای چونماه وتاجهای زرولؤلؤ وبرگردنها مندیلها فروگذاشته وبردوش افکنده وکوزه‌ها وابریقهای شراب دردست گرفته واین کرامتها برای مجاهدان در راه خداباشد ودربعضی از تفاسیر معتبرهٔ مرویستکه حق‌تعالی باهل

بهشت خطاب کند که ای اصحاب بهشت ازمن راضی شدید گویند بارخدایا بهتر ازاین نعم بهشت چه خواهد بود گوید خوشنودی من بروجهی استکه هرگز خشم نگیرم بشما ودر آثار آمده که در بهشت چند چیز بهتر است از بهشت یکی رضای خدا دوم خلود در نعم بهشت سوم همسایگی محمد و آل محمد علیه وعلیهم السلام واز حضرت رسالت ﷺ مرویستکه کوشکی است در بهشت از لؤلؤ ودر آن هفتاد سرایست از یاقوت سرخ ودر هر سرائی هفتاد خانه اززمرد ودر هر خانه هفتاد سریر وبرهر سریری هفتاد هزار بستر ازالوان متنوعه ودر هر بستری جفتی ازحور العین نشسته ودر هر خانه هفتاد خوان نهاده ودر هر خانی هفتاد لون طعام نهاده وحق تعالی بندهٔ مؤمن را چندان قوت طعام وجماع دهد که یك بامداد ازهمه طعامها وحوریها محظوظ شود واین کوشك بدین صفت در بهشتهای عدن باشد ودر آن باد خوش اززیر عرش میوزد وبر پشته های مشك سفید میگذرد وبوی آن را در کوشکها میآورد وآن بوی پانصد سال راه میرود ودر بعضی ازتفاسیر معتبره در تفسیر قوله تعالی (ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم للذین احسنوا الحسنی وزیادة) معنی زیاده بعضی افزونی ازپاداش که بطریق تفضل و کرامت فرماید ومعنی حسنی مثوبت نیکو که آن دار السلام است ویاحسنی مغفرت است ودر روایتی واقع شده که زیاده ابری باشد که برسر اهل بهشت گذار کند وهرچه خواهند برایشان ببارد واز حضرت امیر المؤمنین ؑ مرویستکه زیاده غرفه ایست در بهشت که ازیك دانه مروارید مخلوق شده وآن را چهار در است وابوسعید خدری ازرسولخدا ﷺ روایتکند که در بهشت مرغان پرند که هریکی را هفتاد هزار پر باشد وهروقت که مؤمن میل طعام کند یکی از آنمرغها آید درخوان او افتد پرها بیفشاند وازهر پر اوطعامی بیرون آید ازمشك خوشبوتر که بهیچ لون دیگر نماند بعداز آن پرواز کند وبر درختان نشیند (وحورعین کامثال اللؤلؤ المکنون) یعنی هست در بهشت حوران سفید اندام گشاده چشمان برای خدمتکاری که سفیدی چشمشان در نهایت سفیدی وسیاهی چشمشان درنهایت سیاهی ودر نهایت لطافت مانند مروارید پوشیده شده در صدف که غبار ننشسته باشد ودست اغیار بدان نرسیده باشد وابوامامه ازرسولخدا ﷺ روایتکرده که در بهشت مؤمنی نباشد مگر که اورا هفتاد ودو کنیز بوده باشد ازحور العین وازعبدالله عباس روایتستکه ازرسولخدا ﷺ شنیدم که فرمود نوری در بهشت پدید آید اهل جنت گویند که این نور چه نور است گویند روشنی دندانهای حوریستکه برروی شوهر خود خندید (جزاء بما کانوا یعملون) یعنی اینهمه کرامت ها بر ایشان جزاو پاداش آنچه در دنیا کرده اند ازاعمال صالحه ازحضرت رسول ﷺ مرویستکه هیچ میوه ازدرخت جنت نچینند که ازموضع آن روئیده نشود (وفرش مرفوعة) یعنی فرشها وگسترانیدنها برای استراحت تا بحدیکه ارتفاع آن سصد گز باشد تابر آن بنشینند تاتعب نکشند (انا انشأناهن انشاء) یعنی بدرستیکه آفریدیم زنان را بی سبب ولادت آفریدنی بی آنکه از پدر و مادر بوجود آید بمحض قدرت خود

ایشان‌را آفریده‌ایم فجعلناهن ابکارا پس گردانیدم ایشان‌را دختران دوشیزه یعنی هرگاه که ازواج بنزد آنها روند عرباً اترابا دوستان و عاشقان شوهر خود و همه سی‌ساله و شوهران نیز بهمین سن لاصحاب الیمین و اصحاب یمین آنانند که مرتکب کبایر نشده‌اند در دنیا و در حدیث آمده که اهل بهشت سفیداندام و مجعدموی و چشمهای سرمهٔ کرده سی‌ساله و در بعضی تفاسیر آمده که زنان شانزده ساله و مردان سی‌ساله و در تبیان آمده که بچه از شکم افتاده را باین سن رسانند و متزوج سازند و بشوهر دهند و عجوزه را باین سن رسانند پس اگر در دنیا شوهرشان از اهل بهشت میباشد بیکی از بهشتیان دهند و اگر زیاده از یك شوهر داشته باشد بشوهر آخرین دهند یطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون یعنی طواف کنند برگرد ایشان با کاس های پراز خمر برای خدمت و گویا ایشان در حسن و لطافت چون مروارید پوشیده در صدف که دست هیچکس نرسیده باشد بردامن ایشان ـ مرویست که کسی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که خادم چنین است مخدوم چگونه باشد فرمود فضل خادم بر مخدوم چونماه شب چهارده باشد برجمیع ستارگان و بدانکه اهل بهشت مشغول کاری باشند قوله تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون یعنی بدرستیکه یاران بهشت آن روز در شغل و کار باشند نازان و شادان یعنی مشغول نعمت بهشت باشند و مستغرق لذت آن ـ و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویستکه مشغولی ایشان بدختران بکر باشد و شنیدن لعبها و از ابن عباس روایت شده که هرچه در بهشت در خاطر خود راه دهد از اطعمه و اشربه بی آنکه بزبان آورد پیش خود حاضر بیند مرویستکه عبدالله انصاری نقلکرده که حضرت رسول فرموده که اهل بهشت در نعیم خود مستغرق شوند که ناگاه نوری برایشان درخشان شود چونسر بالا کنند از آن نور آوازی آید که السلام علیکم یا اهل الجنة و هرگاه که ملائکه بزیارت ایشان آیند برایشان سلام کنند باین عبارت که السلام علیکم من ربکم و رحمة و بدانکه نام درهای بهشت اول توبه است و دوم زکوة است و سوم صلوة است و چهارم امر و نهی است پنجم حجت ششم ورع هفتم جهاد است و هشتم صبر است.

غرة بدانکه فوق همهٔ حورالعین لعیا استکه قابلهٔ جناب امام حسین علیه السلام است و آن در حسن و کمال و جمال و جلال در میان حوریان بهشت بمرتبهٔ استکه اهل بهشت هروقت میخواهند بصورت نیکو نگاه کنند بلعیا نگاه کنند و از برای او است هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار معموره و هفتاد هزار غرفه که مکلل بجواهرات فریده و مرجان و قصر لعیا اعلاست از همه قصرها وقتی که لعیا در بالای قصر خود مشرف و نزدیك شود ببهشت از لمعان روی او تمامی جنت روشن میشود بحدیکه اهل بهشت جمیع آنچه در بهشت است میبینند از عبدالله مسعود روایتستکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی که مرا بمعراج بردند امر شد که بهشت و دوزخ برمن عرض کردند پس دیدم صفت بهشت‌را با انواع نعمت‌را و دوزخ‌را دیدم با انواع عذاب پس چون از دیدن آنها پرداختم و برگشتم پس جبرئیل

بمن رسید گفت یارسول‌الله آیا خواندی آنچه نوشته بود بردرهای دوزخ پس گفتم نه جبرئیل گفت بدرستیکه بهشت‌را هشت دراست و درهردری از درها چهار کلمه نوشته استکه هر کلمه از آن بهتراست‌ازدنیاوهرچه در آنست‌بر کسیکه بشناسدآنهارا وبعمل آورد پس گفتم یاجبرئیل برگرد تا بخوانم آنها را پس برگشته جبرئیل بامن پس ابتداکردم بدرهای بهشت پس چون بدر اول بهشت رسیدم‌نوشته بود لااله الاالله محمد رسول‌الله ﷺ علی‌ولی الله لکل‌شئی‌حیلة حیلة طیب العیش‌اربع خصال القناعة وترك الحقد و الحسد ومجالسة اهل الخیریعنی نیست خدائی سزاوار پرستش الاخدای بحق ومحمد فرستاده خداست وعلی‌ولی خداست وهرچیزی را چارهٔ هست و چارهٔ خوشی چهارخصلت است قناعت‌و افکندن کینه ازدل و حسد بیرون کردن ومجالست و مصاحبت اهل‌خیر وبردردوم ازدرهای بهشت نوشته بودکه لااله‌الاالله محمدرسول‌الله ﷺ علی ولی‌الله‌لکل‌شیء حیلةوحیلةالسرورفی‌الاخرةاربع‌خصال‌مسح‌رأس‌الیتامی‌والتألف‌علی‌الارامل‌والسعی فی‌حاجةالمسلمین وتفقد الفقراء والمساکین یعنی چارهٔ خوشحالی‌در آخرت چهارچیزاست‌دست ازسرترحم ومهربانی برسریتیمان مالیدن ومهربانی‌بیوه‌زنان‌نمودن وسعی‌نمودن درحاجت مؤمن وتفقدازفقراء ومساکین‌وبردرسوم‌ازدرهای‌بهشت‌نوشته‌بودکه‌لااله‌الاالله محمدرسول‌الله علی ولی‌الله لکل‌شیء حیلة وحیلة الصحة فی‌الدنیا اربع خصال قلة الطعام وقلةالنوم وقلة المشی وقلة الکلام وبردرچهارم‌نوشته‌لااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله‌علی‌ولی‌الله‌من کان‌یؤمن بالله‌والیوم‌الاخرفلیکرم‌جاره‌ومن کان‌یؤمن‌بالله والیوم‌الاخرفلیکرم‌ضیفه ومن کان‌یؤمن‌بالله‌والیوم‌الاخرفلیبر‌بوالدیه‌ومن کان‌یؤمن‌بالله والیوم‌الاخرفلیقل خیراً ویسکت وبردرپنجم‌نوشته بود لااله‌الاالله محمدرسول‌الله ﷺ علی‌ولی‌الله من‌ارادان‌لایذل ولاتذلل احدا ومن ارادان لایشتم فلایشتم احدا ومن‌ارادان لایظلم فلایظلم احدا ومن‌ارادان یتمسك بالعروة الوثقی‌فی‌الدنیاوالاخرةفلیتمسك‌بقول‌لااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله(ص)علی ولی‌الله وبردرششم از درهای بهشت نوشته‌بودکه لااله‌الاالله محمد رسول الله ﷺ علی ولی‌الله من احب ان یکون قبره واسعاً فلینظرفی‌المساجد ومن احب ان لا یأکله دود فی‌الارض فلیأنس المساجد یعنی‌هرکسکه دوست داشته‌باشدکه قبراووسیع وفراخ باشد پس‌بایدکه پاکیزه گرداند مساجد را وهرکسکه بخواهدکه نخورد بدن اوراکرم زمین پس بایدکه انس گیرد بامسجدها و من‌احب‌ان‌لایظلم‌لحده‌فلینورالمساجدومن‌احب‌ان‌لایبلی‌جسده فی‌التراب فلینرش‌المساجد این دو فقره آخرچون سقط شده بود ازنسخه نقل‌بمضمون‌شد نه لفظ حدیث یعنی‌هرکه دوست داردکه تاریك نباشد قبر اوپس روشن‌گرداند مساجد را وهرکه دوست دارد بدن خود را که پوسیده نشود در زیرزمین پس‌بایدکه‌فرش کند مسجدهارا‌و بردرهفتم‌نوشته‌بودلااله‌الاالله‌محمدرسول‌الله(ص) علی‌ولی‌الله بیاض‌القلب فی اربع خصال فی‌عیادة المریض واتباع الجنایز وشری اکفان الموتی و

رفع القرض و بر در هشتم نوشته بود لااله الاالله محمد رسول الله(ص) علی ولی الله من اراد الدخول من هذه الابواب الثمانیة فلیتمسك باربع خصال بصدقة وسخاء وحسن الاخلاق و کف الاذی عن عباد الله ـ در ذکر وصف جنة الفردوس خداوند در کتاب خود فرموده (ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا) در تبیان آورده که حق تعالی فردوس بیدقدرت خود آفرید و بمقدار هزار روز از روزهای دنیا پنجاه نوبت براو نظر کند و می فرماید که افزون ساز حسن و جمال و تازگی و پاکیزگی خود را برای دوستان فرمود تا تنبیه باشد بر اینکه ایشان را عطاها باشد که نعیم فردوس در برابر آن محقر و ما حضری باشد و مرویست که بلندترین درجها است از درجهای بهشت و در حدیث آمده که هرگاه از خدا طلب چیزی کنید ازوی طلب فردوس کنید وعبادة بن صامت از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که بهشت صد درجه است میان هردو درجه چندان باشد که از آسمان تا زمین بلندترین آنها فردوس است وجویهای بهشت از آنجا باشد وبالای آن عرش خدا باشد و بهشتهای فردوس چهار است دواز نقره وهرچه در آنست از آلات وادوات همه نقره است و دواز طلا و هرچه در آنست و از کعب الاحبار روایتست که از فردوس بلندتر جائی نیست حق تعالی آمران بمعروف و ناهیان از منکر را در آن در آورد و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور استکه در تفسیر این آیهٔ شریفه (یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة) از اصبغ بن نباته روایت کرده از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بهشت دو خانه لؤلؤ استکه مقر آن بهشت است وسقف آن تا ببطنان عرش یکی سفید و دیگری زرد و بر هریکی هفتاد غرفه است آنکه سفید است وسیله محمد(ص) است و آنکه زرد است وسیله ابراهیم علیه السلام انس بن مالك روایت کرده که رسول ﷺ فرمود که وسیله حجابست میان بنده وخدای تعالی و آن علی بن ابیطالب(ع) است چون بنده بآن توسل کند حق تعالی وی را بآن درجه رساند و بدانکه نامهای بهشت اول بهشت عدن است دوم بهشت وسیله است سوم فردوس چهارم خلد است پنجم نعیم است ششم جنة المأوی است هفتم دار السلام است هشتم دار القرار است از حضرت رسول ﷺ روایتست که فرموده که از آدم تا من یك تله است و از من تا قیامت یك تله تمام نشود الا آن شبانان که در بیابانها شتر میچرانند و میگویند لااله الاالله محمد رسول الله(ص) علی ولی الله و از اینجا معلوم میشود که هیچکس از امت محمد(ص) که اقرار باینها داشته باشد در دوزخ نخواهد رفت و اهل بهشت صد و بیست صف خواهند شد هشتاد صف از امت محمد ﷺ خواهد بود ابن مسعود روایت کند که شبی بخدمت رسول(ص) بودم آن حضرت موعظه نمود چون آنمجلس تمام شد برخاستیم وهریك بخانه خود رفتیم روز دیگر فرمود که دوش پیغمبران دیگر که گذشته بود اتباع ایشان را بر من عرض کردند بعضی از انبیاء را دیدم که امت بسیار داشتند وبرخی دیگر کمتر و برخی دیگر بیش از ده کس نداشتند وبعضی دیگر را زیاده از یکی نبود در گروهی هیچ نبود و پیغمبر دیگر بود که امت او بیش از همه بود پرسیدم که این چه پیغمبر است

خطاب آمد که این برادر تواست موسی بن عمران گفتم بارخدایا امت من کجایند فرمود که بدست راست نگاه کن نظر کردم صحرای مکه را دیدم چندان که چشم کار میکرد مردمان بودند گفتم بارخدایا اینها کیستند فرمود اینها نیز امت تواند راضی شدی یا نه گفتم بلی فرمود بجانب چپ خود نگاه کن نگاه کردم از کثرت ایشان افق آسمان پوشیده شده گفتم ایشان کیستند فرمود اینها نیز امت تواند خوشنود شدی گفتم آری بعداز آن فرمود که درمیان امت تو هفتاد هزار کس بی حساب داخل بهشت شوند عبدالله بن مسعود گفت گفتم یارسول‌الله گمان ما آنستکه ایشان آنانند که براسلام زادند و بآن ایستادند فرمود نه چنین است بلکه آنانند که روی بدیگری نکنند و بخدا توکل کنند مرویستکه چون اهل بهشت ببهشت متوجه شوند کفار روی بایشان کرده همراه افتند خطاب عزت در رسد که دور شوید وجدا گردید ای کافران و در تفسیر ملا فتح‌الله مذکوراستکه باحادیث صحیحه ثابت شده که طوبی درختی است در بهشت عدن که بیخ آن در منزل حضرت رسالت است و هیچ غرفه و قصری نباشد که از آن شاخی نباشد و چشمهٔ سلسبیل و کافور از زیر آن روانباشد و هیچ شکوفه ومیوه نباشد مگر آنکه در آنباشد وابوسعید خدری نیز روایتکرده که مردی ازرسول(ص) پرسید که طوبی چیست فرمود نام درختی است در بهشت که سایهٔ آن صد سال راه باشد جامهای اهل بهشت ازشکوفه آن بیرون آید ودرهمان تفسیر از مقاتل منقولستکه هربرگی از آن خلایق راسایه افکند وفرشتهٔ برآنموکل استکه خدارا تسبیح میکنند بانواع لغتها وهب بن منبه گفت در بهشت درختی استکه آن راطوبی گویند اگر سواری نیکرو دویست سال در سایهٔ وی رود از آن در نگذرد وزمینش ازیاقوت است وگل اوازمشك ازبیخ آنجوی شیر ومی وانگبین بیرون میآید و آنموضع اهل بهشت است ایشان درمجلس خود نشسته باشند که فرشتگان بایشان آیند باجنیبتهای ازنور بازمامهای زر بر پشتهای ایشان زینها باشد که الواح آن ازیاقوت بود وروی آن اززر وجامهای آن از سندس واستبرق برآن ناقها نشینند دربرابر یکدیگر روند تابمقر خود رسند ودر آنجا نعمتها بینند که دروهم و خاطر ایشان نگذشته باشد و بدل ایشان خطور نکرده باشد ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که درخت طوبی درسرای علی بن ابیطالب (ع) است و درسرای هرمؤمنی از آن شاخی باشد.

باب چهل ودویم

درصفت دوزخ است واهل آن بدانکه آنچنانکه حق‌تعالی بهشت را ازرحمت خود خلق کرده دوزخ را ازخشم وغضب خود آفریده و آنرا هفت دراست هردری ازگروهی ازگمراهانست که قسمت کرده شده و آن راهفت طبقه است طبقهٔ اول جهنم است (وان جهنم لموعدهم اجمعین) این آیه درباب پیروان شیطان ومنافقانست واین طبقه طبقه اول است وجای گناه کاران از اهل توحید

است مرویست که رسول ﷺ درمسجد نمازمیکرد وزن اعرابیه میگذشت اقتدا بآنحضرت کرد چون رسول ﷺ باین آیه رسید که (لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم) آن زن نعرهٔ زد و بیهوش شد ورسول ﷺ بعدازنماز فرمود تاآب بروی اوزدندچون باخود آمد گفت واویلاهرعضوی‌را ازمن منقسم خواهندکرد ازبرای دری‌ازدرهای دوزخ حضرت فرمودند نه‌چنانست بلکه‌مراد آنست که‌همهٔ فرقه مکلفان‌را برهردری ازدرهای دوزخ عذاب کنند گفت یارسول‌الله مرا هفت‌بنده‌است که بغیر از این‌چیز دیگر ندارم ترا گواه گرفته وهمه‌را آزاد کردم هریکی‌را برای خلاصی‌دری ازدرهای‌دوزخ جبرئیل ؑ نازل‌شد گفت یارسول‌الله بشارت‌باد باین‌ضعیفه که حق‌تعالی همه درهای دوزخ‌را براو حرام‌گردانید و درهای بهشت را برای اوگشاده‌کرد طبقهٔ دویم‌را لظی گویند (نزاعة للشوی) یعنی که‌آتش دوزخ را زبانه‌ایست خالص‌که هیچ‌چیز بااونیست تاموجب کثرة مشقت ومرارت اوشود آنزبانه خالص‌درحالتیکه نزع کننده است گوشت وپوست‌دست‌وپای کافران را مرویستکه‌هرگاه گوشت وپوست روید فی‌الحال آتش آنرا بگدازد واین طبقه ثانیه جای ترسایانست وبقولی‌جای جهودان طبقهٔ سیم‌راحطمه گویند (كلا لينبذن في الحطمه وماادريك ماالحطمه) این دربارهٔ اخنس بن‌قیس‌بن فضل آمده یابر ابی‌خلف واخنس بجمع مال و غیبت رسول ذوالجلال مشغول‌بود واورا عقیده‌آنکه او را همیشه در دنیا مخلد خواهد ساخت و بشومی کثرت مال دنیا کمر عداوت باحضرت رسول بسته وبعناد واستکبار میافزود ومعنی آیهٔ شریفه یعنی به‌چنین است آنچه‌پندارد اودرتخلید مال اورا دردنیا حقاً هرآینه انداخته شود درحطمه یعنی درآتش (نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة) یعنی آتش‌خدائیست که برافروخته شده چنانکه برآید وغالب شود بردلهایعنی برهمه اعضا واطراف درگذرد ومیان دل درآید بدرستی که‌آن آتش برکافران فروبسته‌شده‌واین طبقهٔ ثالثه جای فرعونیان‌است یعنی جمع‌کنندگان مال بحرام وبقولی جای جهودان طبقهٔ‌چهارم راسقرخوانند که (ساصليه سقر وماادريك ماسقر) این‌آیه درباب ولیدبن‌مغیره‌نازل‌شده که‌درافکنند ولیدرا بسقر این‌طبقه اربعه جای‌گبرانست ودربعضی از تفاسیر این‌را طبقه‌پنجم شمرده‌اند طبقهٔ پنجم‌را سعیرخوانند (امامن‌اوتی کتابه وراء ظهره فسوف‌یدعو ثبوراً و یصلی‌سعیراً) یعنی آنکه‌داده شود نامه‌کردار اوازپس‌پشت اوبدست‌چپ اووآنچنان‌بود که دست اورا برگردن اوبندندودست چپ اورا ازپس‌سراو بیرون‌آورند وازآنطرف نامه‌بردست وی‌نهند وگویند بخوان‌گوید چگونه ازپس‌پشت خود بخوانم پس‌گردن اورا بازپس شکنند تانامه خودرا بخواند تاریك وسیاه عاجز ومتحیرشود ازخواندن‌آن پس زود باشدکه بخواند یعنی تمنای هلاکت خودکند ودرآیدبآتش آفروخته واین‌طبقه خامسه جای صابیان است وناصبیان‌طبقهٔ ششم‌را جحیم گویند (ثم ان مرجعهم لالى الجحيم) یعنی بدرستیکه بازگشت‌مشرکان بسوی‌دوزخ‌سوزان‌است که محل‌مشرکان‌است‌طبقهٔ

هفتم هاویه‌است که‌اورا درك‌الاسفل گویند(فامه هاویه) واین جای کسی‌استکه اعمال‌حسنه نداشته باشد یاسیئات او برحسنات‌غالب‌باشد قوله‌تعالی(وامامن‌خفت موازینه‌فامه هاویه) وهاویه آن‌است که‌گرمی‌وسوزش‌او‌بغایت‌رسیده- مرویست که‌عمق‌هاویه بروجهی‌است که چون اهل‌دوزخ‌رابر آن اندازند خریف‌بقعر آن‌نرسد وبلاشك‌هاویه مأوای یزیدبن‌معویه‌است ودرروایت آمده که‌حق‌تعالی دردوزخ ماران‌آفریده هریك بقدرشتری که بختی باشدکه هرکه‌را زخمی‌بزنند هفتادسال بماند وحق‌تعالی فرشتگان‌را موکل‌آن‌گردانیدکه اگریکی‌انگشت برآسمان‌وزمین‌زنندپاره‌پاره گردد وبعضی عمودها دارندکه برسر دوزخیان زنند ودرآیهٔ شریفه‌فرموده(خذوه‌فغلوه ثم‌الجحیم‌صلوه) درخبراست‌که چون‌حق‌تعالی‌میفرمایدکه بگیرید اورا ودرهم بندید صدهزارزبانیه بیایند ودراو بزنند ودست وپای ایشان‌را پاره پاره کنند وهرذرهٔ دردست‌زبانیهٔ‌ماند پس‌حق‌تعالی اورابارد‌یگر زنده‌گرداند و ایشان راگویدکه برفق و نرمی او را بگیرید و غل‌کنید پس‌آنگاه در زنجیری ازآتش‌که هفتادگزاست درکشند یعنی‌محکم درجسد اوبپیچند تاهیچ‌حرکت‌نتواندکرد- نوق‌بن کمال ازحضرت پیغمبر‌ﷺ نقل‌کرده‌که مرادازذراع ذراع فرشتگان است وهرذراع‌هفتادباع است وهرباعی‌بقدرمسافتی‌که درمیان‌کوفه‌ومکه‌است وازکعب‌الاخبار مرویستکه اگرهمه‌آهنی که دردنیا است جمع‌کنند بوزن یك‌حلقه اونشود واگرحلقهٔ ازآن حلقهارا برکوههای‌عالم نهند چون ارزیز بگدازد وازسویدروایتست‌که همه اهل دوزخ درآن سلسله باشد ودرروایت‌آمده که برهردری‌ازدرهای‌دوزخ‌سی‌هزارشهراست ازآتش‌ودرهرشهری‌هفتادهزارسراپرده‌است‌ازآتش ودرهرسراپرده هفتادهزارگنبد ودرهرگنبدی‌هفتادهزارحجره ودرهرحجرهٔ هفتادهزارکژدم‌وهر کژدمی‌را هفتادهزاردم وهردمی هفتاد هزاربنداست ودرهربندی هفتاد هزارسبو پراززهر وبرهر دری هفتاد هزار فرشته‌است‌که‌آتش میافروزند ودرنجوی موسی‌آورده که‌حق تعالی خطاب‌کرد که ایموسی بدانکه دوزخ‌را هفت‌طبقه‌آفریدم هرطبقه‌را هزاروادیست ازآتش ودرهروادی‌هفتاد هزارشهراست ودرهرشهری هفتاد هزارکوشك‌ودرهرکوشکی‌هفتاد هزارخانه ودرهرخانه هفتاد هزار تابوت‌است ازآتش ودرازای هرتابوت وپهنای‌آن هفت‌بار چندین دنیا ودرهرتابوتی هفتاد هزارکژدم است وهفتاد هزارمار وهرکژدمی و ماری ببزرگی‌کوه طوراست ایموسی مشرکان و منافقان وغافلان وبخیلان وریاکاران وخورندگان خمرورباوسخن چینان‌را جمع‌کنند ودرآن درآورند ومسلط‌گردانند برایشان ماران وکژدمان‌را تابدانندکه‌کتاب‌های من وپیغمبران‌برحق بودند وازحضرت‌رسول‌ﷺمرویستکه دردوزخ وادیست بدان‌گرمی‌که هرروز هفتاد هزاربار اهل دوزخ ازگرمی‌آن بفریادآیند ودرآن وادی خانه است و درآنخانه چاهیست و درآنچاه تابوتیست و درآن ماری است ازآتش‌که او هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان و در هر

دهانی هزار دندان و هر دندانی هزار گز است صحابه پرسیدند که آن جایگاه کدام طایفه است فرمود جای خمر خوار وحق تعالی میفرماید (وفی سموم وحمیم) یعنی در بادی که نهایت گرمی و در آب گرم که درحرارت منتهائی نباشد (وظل من یحموم) یعنی باشد درسایه دودی که درغایت سیاهی باشد در تبیان آورده که چون حرارت سموم دراکباد واجساد دوزخیان اثر کند پناه برند بحمیم همچنانکه گرمازدگان در دنیا آن میطلبند روایتست که حمیم آبیست که از آنروز که حق تعالی دوزخ را آفریده میجوشانند بعد از آنکه دوزخیان بیاشامند هرچه در اندرون ایشان باشد پاره پاره گردد وازحرارت آن بیشتر متأذی شوند پناه برند بسایه آن دود ظلمانی و گویند یحموم کوهیست درمیان آتش که دوزخیان بسایهٔ آن پناه می برند ودر بعضی از تفاسیر معتبره مرویستکه حضرت رسول ﷺ فرمود که اگر قطرهٔ از زقوم دوزخ برزمین چکد زندگانی براهل دنیا تلخ شود پس چگونه بود حال آنشخص که همهٔ طعام او در آخرت این باشد و در بعضی از اخبار وارد شده که طبقات جهنم هفت است طبقه اولی جحیم است که نگاه داشته میشود این طبقه در پرده‌های آتش تا اینکه می‌جوشد مخ سرهای ایشان مثل غزقانچه وطبقهٔ دویم لظی است واین مقام آنانست که ازحق نکول کنند و تابع هوای نفس خود شوند و جمع کنند دنیا را وخزاین راو حقوق خدارا بیرون نکنند از آنها و طبقهٔ سیم سقر است چنانکه حق تعالی میفرماید (ساصلیه سقر) وطبقهٔ چهارم حطمه است چنان که حق تعالی میفرماید (کلالینبذن فی الحطمة وما ادریك ما الحطمة نارالله الموقده التی تطلع علی الافئدة) وطبقهٔ پنجم هاویه است چنانچه فرموده (واما من خفت موازینه فامه هاویه وما ادریك ماهیه نارحامیه) واین زاویهٔ است اززاویهای جهنم واین ادنای زاویها است وطبقه ششم سعیر است ودر آن سیصد سراپرده از آتش ودر آن خانها زنجیرها وغلهاست از آتش که مهیا شده است برای اهل این طبقه وطبقه هفتم جهنم است ودر آنست فلق چنانکه خدای عزوجل فرموده (قل اعوذ برب الفلق) و آن چاهیست درجهنم وقتیکه در آنرا بگشایند مشتعل میگردد جهنم واین طبقه اخس وادنی از سایر طبقاتست وصعود کوهیست درجهنم که واقع شده است دروسط جهنم واثام نهریست از آتش درجهنم که میگردد دراطراف این کوه بدرستی که این موضع اخس وادنای مواضع است ازطبقات جهنم ونیز فرموده بدرستی که درسقر هرآینه وادیست که آنرا سقر میگویند که هرگز نفس نکشیده است از آنوقت که خلق شده واگر نفس بکشد بقدر سوراخ سوزنی هرآینه میسوزد جمیع آنچه در روی زمینست بدرستی که اهل جهنم پناه میبرند ازحرارت این وادی ازتعفن آن وکثافت آن ودراین کوه شعب ودره‌ها است که پناه میبرند بخدا ازحرارت آن شعب ودره‌ها از کثافت وحرارت آنهاو دراین شعب چاهها است که اهل آنشعب پناه میبرند بخدا ازحرارت آنچاهها و کثافات آنهاودر آنچاه ماریستکه اهل آنچاه پناه میبرند بخدا ازاین مار ودرشکم این مار هفت صندوقست ودر آن

صندوقها جای پنج نفر از پیشینیان و دونفر از پسینیان قابیل و نمرود وفرعون ویهودا که یهودی ساخت یهودانرا وبولس که نصاری ساخت ونصارا رانصاری کرده و آن دونفر عریست که ایمان نیاوردند بخدا ورسول او که شیبویه وسینویه باشند وگفته اند که یحموم آتش سیاه است (لا بارد ولا کریم) که نه خنك باشد آنسایه که بآن استراحت بینند مانند سایهای دیگر ونه راحت رساند بآن ملتجی شوند (انهم کانوا قبل ذلك مترفین) بدرستی که ایشان بودند پیش از این در دنیا بناز ونعمت پرورده شدگان (وکانوا یصرون علی الحنث العظیم) یعنی بودند که اصرار میکردند درقیام نمودن بر سر گناه بزرك واز آن تائب ونادم نبودند (وکانوا یقولون ائذامتنا وکناترابا وعظاما ائنا لمبعوثون) و بودند که میگفتند بروجه انکار وقتیکه بمیریم وگردیم خاك واستخوانهای بی گوشت وپوست آیا مبعوث شدگانیم درقبرها وزنده شده گانیم (او آباؤنا الاولون) یعنی یابرانگیخته شود پدران پیشین ما که خاك گشته اند (قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم) مرویستکه عذاب جوع بردوزخیان گمارند تا شکمهای خود را پراززقوم سازند بعداز آن تشنگی برایشان غلبه سازد حمیم برایشان عرض کنند (فشاربون علیه من الحمیم) پس آشامید ازبالای میوه های آندرخت از آبی که در نهایت گرمیست (فشاربون شرب الهیم) پس میاشامند مانند آشامیدن شتران بسیار تشنه زده و آب نیافته وهیا بضم هاء درد یست شبیه باستسقا که شتر را عارض میشود که هرچند آب میخورد سیر نمیشود ونیز از آبهای جهنم طینت خبال است که میآشامند از آن- خبال چرکها است که بیرون میآید ازفرج زنا کاران ودرروایت دیگر فرموده که بیرون میآید ازفرجهای مومسان یعنی زنا کارها ازمردان وبدانکه قبل ازاین گذشت که جبرئیل درشب معراج بحضرت رسول خبرداده که برهردری ازدرهای بهشت چهار کلمه نوشته است باز خبرداد که برهردری ازدرهای جهنم سه کلمه نوشته وهریك از آن بهتر است از دنیا ومافیها آنچه دردرهای بهشت نوشته مذکور شدا اما آنچه دردوزخ نوشته شده پس بردراول نوشته شده لعن الله الکاذبین وبردردویم نوشته من رجا بالله سعد ومن خاف الله امن الهلاك المغرور من رجی سوی الله و خاف غیره وبردرسیم نوشته من اراد ان لایکون عریانا فی القیمه فلیلبس الجلد العاریه فی الدنیا ومن اراد ان لایکون جائعا فی القیمه فلیطعم البطون الجائعه فی الدنیا ومن اراد ان لایکون عطشانا فی القیمه فلیسق العطشاز فی الدنیا یعنی هرکه خواهد برهنه نباشد درقیامت پس باید که بپوشاند پوستهای عریانرا دردنیا وهرکه خواهد گرسنه نشود در قیامت پس باید که سیر گرداند شکمهای گرسنه را در دنیا وهرکه خواهد که تشنه نباشد درقیامت پس باید که سیراب کند تشنگانرا دردنیا وبردرچهارم نوشته اذل الله من اهان الاسلام والمسلمین اذل الله من اهان عترة رسول الله (ص) اذل الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین یعنی خدا ذلیل گرداند آنکس راکه اهانت رساند اسلام را ومسلمانان را وذلیل کند خدایتعالی آنکس راکه اهانت کند ذریهٔ پیغمبر را وذلیل گرداند خدا آنکس که اعانت ویاری کرده ظالمین را برظلم کردن خلایق وبردرپنجم نوشته لاتتبع الهوی فان الهوی یجانب الایمان ولا تنطق فیما

لاینفعك فیسقط من نظر ربك ولاتکن عوناً للظالمین فان الجنة لم یخلق للظالمین یعنی متابعت هوای نفس مکن بدرستی که هوای نفس ایمانرا دور گرداند وحرف مزن در آنچیزیکه بتو نفع ندهد پس بیفتی از نظر پروردگار خود ومباش تو معین ویاری کننده ظالمان بدرستیکه جنت آفریده نشده برای ظالمین وبر در ششم نوشته شده انا حرام من المتهجدین وانا حرام من الصائمین وانا حرام من المتصدقین یعنی من حرامم بر تهجد کنندگان یعنی نماز شب گذاران ومن حرامم برروزه داران ومن حرامم بر تصدق کنندگان وراست گویندگان وبر در هفتم نوشته که حاسبوا قبل ان تحاسبوا وزاجروا انفسکم قبل ان تزاجروا وادعوا الله عزوجل قبل ان ترد واعلیه ولاتقدروا علی ذلك یعنی محاسبهٔ نفسهای خود کنید پیش از آنکه حساب کشند از شما وزجر ومنع کنید نفسهای خودرا قبل از آنکه زجر کنند شمارا وبخوانید پروردگار خودرا قبل از آنکه وارد شوید براو وقادر نباشید برخواندن او سبحانه.

باب چهل وسیم

درصفت صور ونفخهٔ آن بدانکه صور بمثابهٔ شاخیست که بردارندهٔ آن اسرافیل است ودر بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که صور مانند شاخیست که یکسر آن دردهن اسرافیل است وسر دیگر درزیر عرش واورا چهل هزار سر است دراقطار وجوانب عرش رفته حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که درشب معراج اسرافیل را دیدم یکپای پیش نهاده ویکپای پس وچشم در زیر عرش گماشته منتظر اینکه ندا دررسد که دردم وچون در آنصور دردمد همه مردمان ازقبر برخیزند وبمحشر حاضر شوند ودرقول حقتعالی که میفرماید (کذلك نخرج الموتی لعلکم تذکرون) از ابن عباس نقل است که چون همه مردمان درنفخهٔ اول بمیرند حقتعالی چهل روز باران برایشان بباراند که مانند آب مردان باشد وآن از زیر عرش ریزان شود وآن را ماء الحیوان گویند پس ایشان در قبور روئیده شوند همچنانکه دررحم مادران چون اجساد ایشان تمام خلقت شود حقتعالی روح را درایشان دمد وبعد از آن خواب برایشان افکند ودر نفخهٔ دویم ایشان را بیدار کند گویا که ازخواب بیدار شده اند پس گویند (یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا) یعنی ایوای برما که مارا ازخوابگاه ما بیدار ساخت وعلی بن ابراهیم بسند معتبر از ثور بن ابی فاضله روایتکرده که ازعلی بن الحسین علیه السلام سئوال کردند ازکیفیت نفخ فرمود که اما نفخهٔ اولی پس امر میفرماید اسرافیل را که برزمین آید وصوررا باخود دارد وصور او دوشعبه ودو طرف دارد وروی هرطرفی بطرف دیگر مثل مابین آسمان است برزمین پس چون ملائکه بینند که اسرافیل بزمین میآید باصور میگویند که فرمان الهی شده است بهلاك اهل زمین اهل آسمان وزمین همه بمیرند پس فرومیآید اسرافیل درحظیرهٔ بیت المقدس ورو بکعبه کند چون اهل زمین اورا بینند گویند که خدا رخصت فرموده است بهلاك اهل زمین پس یکمرتبه میدمد صدا ازطرفی که بجانب اهل زمین است بیرون میاید وهیچ صاحب روحی درزمین نیست مگر اینکه بمیرد وصدا که بجانب اهل

آسمان است بیرون میرود پس هر ذی حیاتی که در آسمانهاست میمیرند پس خداوند عالم باسرافیل میفرماید که بمیر او نیز میمیرد و بر اینحال میماند آنقدر که خواهد پس امر میفرماید آسمانها را که مضطرب شوند وازیکدیگر بپاشند وامر کند کوهها را که روان شوند وریزه ریزه شوند وبرهوا روند مانند غبار وزمین را بدل میکند بر زمین دیگر که برروی آن گیاه نشده باشد وگشاده باشد و کوهی وعمارتی برروی آن نباشد چنانکه در روز اول پهن کرده بود وعرش را برروی آب قرار میدهد چنانکه اول کرده بود بی حایلی بقدرت خود آنرا نگاه دارد پس صدای لمن الملك بیاید و هیچکس نباشد که جواب دهد پس خود می فرماید لله الواحد القهار پس خداوند عالمیان بقدرت خود چنان کند که صدا بیرون میآید ازصور که اهل آسمانها زنده میشوند و میکائیل می دمد که همه اهل زمین زنده میشوند و حاملان عرش را برمیدارند و ملائکه بهشت ودوزخ را حاضر میگردانند وخلایق را برای حساب محشور کنند این را چون آنحضرت فرمود پس مشغول گریه شد و آن حق است بظهور خواهد آمد قوله تعالی) یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات والارض الا ما شاء الله وکل اتوه داخرین) پس بترسد ازهول آن ملائکه وجن وانس و حیوانات مگر آنکسی که خدا خواهد مگر خزنه بهشت ودوزخ بااسرافیل و یا چهار ملك مقرب که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند وهمه بیایند بعرصه گاه درحالتی که خوار شدگان باشند وازابی دردا روایتست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی چون ازخلق آسمان وزمین پرداخت صوری بیافرید وباسرافیل داد وی آنرا دردهن گرفته وچشم درزیر عرش گماشته تاکی فرمان الهی دررسد که صور دردمد من گفتم یارسول الله صور چه باشد فرمود شاخی است بزرك دوری مقابل زمین و آسمان واسرافیل سه بار دردمد یکی نفخهٔ فزع باشد و آن این است که در آیه مذکور شد دویم نفخهٔ صعق سویم نفخهٔ احیاء و اسرافیل را فرمان آید که دم درصور دمد هرچه درآسمانها وزمین باشد وکوهها بجنبش درآید و چونگرد برهوا روند وزمین ازجای خود بجنبد بروجهیکه اصلا قرار نگیرد مانند کشتی که برروی آب باشد یا قندیل آویخته که بـاد سخت براو خورد ودر آن روز مادران ازهول فرزندان شیرخوار را فروگذارند وزنان آبستن بچه بیندازند وکودکان ازترس آن پیر شوند وشیاطین ازفزع برمند وباقصای زمین بروند فرشتگان تازیانه برروهای ایشان زنند تا بجای خود روند و همه مردمان مدهوش و متحیر شوند و زمین شکافته شود وشق شق گردد وچون درآسمانها بنگرند چون زیت گداخته بینند پس شکافته گردد و ستارگان فروریزند وآفتاب و ماه گرفته شوند پس اسرافیل را فرمان دررسد که بار دیگر درصور دردمد واین نفخه را صعقه خوانند هرکه درآسمان وزمین باشد بمیرد مگر جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل وحاملان عرش آنگاه خطاب بجبرئیل و میکائیل دررسد که بمیرید فی الحال بمیرند وحاملان عرش را نیز ندا کند که موتوا همه بمیرند پس اسرافیل را گویند که صور بعرش ده وتو

هم بمیر صوررا بعرش سپارد وجان دهد آنگاه ملك الموت را گوید دیگر کسی مانده است گوید بار خدایا توعالمی که غیرازمن کسی نمانده خطاب آید که (مت کما ماتوا) یعنی تونیز بمیر چنانکه ایشان مردند پس اونیز بمیرد پس ملك تعالی ندا دردهد که لمن الملك الیوم لله الواحد القهار بعداز آن بادی وزد که دنیارا هموارسازد بحیثیتی که اگر بیضهٔ درمشرق نهاده باشد درمغرب اورا توان دید آنگاه حق تعالی بقدرت کامله خود چهل شبانه روز بارانی بباراند بمشابه نطفه مردان تاازبالای زمین آب دوازده گز برآید همچنانکه نباتات روئیده میشوند خلقان از آن آفریده شوند و حاملان عرش رازنده کند وجبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل را بیافرینند بازاسرافیل را فرمان آید که صوررا بردارد ودردمد اسرافیل صور دردمد حق تعالی فرماید که روح دربدنها درآید وبروایت اصح زمین شکافته شود همه ازخاك برخیزند چون نباتات که سرازخاك بردارند درفصل بهارسر برهنه وپابرهنه واین نفخه احیااست واول کسیکه زنده گردد حاملان عرش باشند ازفرشتگان بعداز آن جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل مرویست که جانهای ملایك درشاخ اول صورباشد وجانهای پیغمبران درشاخ دویم وجانهای صدیقان وشهیدان درشاخ سیم وجانهای مؤمنان درشاخ چهارم وجانهای پریان درشاخ پنجم وجانهای دیوان درشاخ ششم وجانهای منافقان و کافران درشاخ هفتم وآنگاه فرماید باسرافیل تاصور دردمد بیکبار جملهٔ اشیا بیرون آیند وروی بقالبهای خودنهند وجانهای مؤمنان چونشمع افروخته باشند وجانهای کافران چون ابرسیاه واین جانها بیکطرفة العین بقالبهای خودروند که هیچ یك غلط نشوند .

باب چهل وچهارم

دروصف روزقیامت واحوال آنست بدانکه روز قیامت روزی استکه درآنزمان طبل (یوم ینفخ فی الصور) فروکوبند و آفتاب وماهتاب را دریکموضع جمع کنند چنانکه فرموده (وجمع الشمس والقمر) واین سقف معلق راکه بیستون برپاکرده از یکدیگر جداکنند (واذالسماء انفطرت) وبریك دیگر نوردندکه (یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب) باد قهردرعالم وزیدن گیرد چنانکه دریك طرفة العین ازمشرق تامغرب را هموار کند وآنکه خلایق را بمجمع قیامت حاضرکنند بساط عدل گسترده وترازوی اعمال آویخته اقارب وعشایرازیك دیگرمنهزم گردندکه (یوم یفرالمرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ـ یاایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیئی عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وماهم بسکاری ولکن عذاب الله شدید) وازابی سعیدخدری مرویستکه این دو آیه درشب نازلشد درشب غزوهٔ بنی المصطلق وچون این آیه نازلشد مردم دررفتن بودند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تاتوقف کردند وبآوازبلند بایشان خواند همه بگریه در

افتادند وهیچوقت آنقدر گریه نکرده بودند چون روز شد هیچکس زین از پشت اسب فرونگرفت و خیمه نزد وطعام نخوردو بعضی گریه میکردند بعضی حزین وغمگین سر بزانو نهاده بخود فرو رفته بودند حضرت فرمود میدانید این چه روزی خواهد بود آن روزی است که خدای تعالی آدم را فرماید که برخیز وبعضی ازفرزندان خودرا بدوزخ فرست وگوید که چند کس را بدوزخ فرستم گویند که هزار ونهصد ونود ونه را بدوزخ فرست یکی را ببهشت اصحاب چون بشنیدند صدای الله اکبر از ایشان برخاست و های های بگریستند و گفتند یارسول الله آنروز نجات یابنده که خواهد بود فرمود که مژده باد شمارا که ازجنس شما خلقی است که ایشان را یأجوج ومأجوج گویند وازغایت کثرت ازحد متجاوزاست نهایت ایشانرا جزخدا کسی نداند همه ایشان اهل دوزخ باشند باکافران دیگر وعدد شما درجنب عدد کفار مانند یکموی سفید است درگاو سیاه امیدوارم که ربع اهل بهشت شما باشید ایشان خوش حال شدند بعدازآن گفت امیدوارم ثلث اهل جنت باشید وایشان زبانشکر بحمد گشودند پس فرمود که امیدوارم که شما دو ثلث اهل جنت باشید وایشان زبانشکر گشودند وگفت بدانید که اهل بهشت صدو بیست صف باشند هشتاد از آن صف امت من باشند از آن قبیله که بیحساب ببهشت روند وعکاشة بن محصن برخاست وگفت یارسول الله دعا کن که من ازجمله ایشان باشم فرمود بارخدایا اورا ازایشان گردان مردی ازانصار برخاست وهمچنین گفت فرمود که عکاشه باین برتو سبقت گرفت وازابن عباس مرویست که آن انصاری منافق بودو بجهت این برای او دعا نفرمودو بدانکه روز قیامت روزی است که هر طایفه بعذابی گرفتاراست وپادشاهی آنروز خدای راست که (الملك یومئذالحق للرحمن وکان یوماً علی الکافرین عسیراً) آنروز بکافران دشوارتر اما براهل ایمان آسانتر خواهد بودو نهایت کلفت ومشقت مؤمنان مقدار ادای نماز ایشان خواهد بود دردنیا (ویوم یعض الظالم علی یدیه ویقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا) یعنی یاد کن ای محمد روزیکه بخواید ستمکار بدروزگار دستهای خودرا یعنی دستهای خودرا بدندان گیرد چنانکه متحیران کنند از بسیاری حسرت وندامت گوید آن ظالم ازروی پشیمانی ایکاشکی فرا میگرفتیم ما باپیغمبر خدا راهی که نجات وراه حق بود ازابن عباس مروی استکه این آیه درحق عقبة بن ابی معیط وابی بن خلف نازلشد که بیکدیگر دوستی کردند در تفسیر اهل بیت ﷺ واقع شده که آن درباره یکی از دشمنان اهل بیت رسول ﷺ نازلشده درروز قیامت هیچکس بکسی ترحم نکند ببرداشتن بار گناه دیگری راقوله تعالی (ولاتزر وازرة وزر اخری وان تدع مثقلة الی حملها لایحمل منه شیئی ولو کان ذاقربی) یعنی برندارند هیچ نفس گناه کننده گناه دیگری را ببرداشتن بار بعضی گناهان وی برداشته نشود ازگناه چیزی اگرچه صاحب قرب ونزدیك باشد براو مثل پدر ومادر وخواهر وبرادر یعنی اگرچه نزدیك خویشان خود خواند که چیزی ازخطیئات او بردارند اجابت نکنند زیراکه همه بخود درمانده باشند ازفضل روایت استکه فردای قیامت مادر وفرزند را درعرصات حاضر کنند که هر دو گران بار

باشند ببار گناه خود مادر فرزند را گوید که حق ولایت و تربیت و رضاع من بجای آور یك گناه از من بردار گوید ایمادر دور شو از من که بخود درمانده‌ام و از ابن عباس مروی است که هریك از پدر و مادر بپسر خود گویند که باز دار از من گناه مرا گوید (حسبی ما علی) سلمان فارسی از حضرت رسالت پناه (ص) روایت کرده که حق تعالی را صد جزو رحمت است یکجزو از آن در دنیا منتشر است و همه نعمتهای دنیا از آن یك جزو است و نود و نه جزو در خزانه کرم خود نهاده تا روز قیامت این یکجزو با نود و نه جزو ضم کند و همه بر سر گناه کاران ببارد و ایشان را بیامرزد۔ از کعب الاحبار روایت است که اول چیزیکه حق تعالی نوشت بزز برجد و یاقوت و لؤلؤ بی واسطه قلم و مداد و آن این آیه بود که لااله الاالله انا ناجفت و در روایتی از بعضی از مفسرین این آیه شریفه (و یوم نسیر الجبال و تری الارض هامدة) گفته‌اند یعنی یاد کن روزی را که برانیم کوهها را بامر خدا و زمین را بباد از بیخ بر کنیم و پراکنده سازیم و ببینی زمین را ظاهر شده از زیر کوهها و مردگان همه برروی زمین اندازد در خبر است که روز قیامت چون اسرافیل در صور در دمد کوهها بامر خدا برفتن آیند و بادی در آید و کوهها را درهوا پراکنده سازد چون نسیم وزد و در کتاب عین الحیوة بسند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که چون حق تعالی خلایق را برای حساب جمع کند نوح را طلبد و پرسد که تبلیغ رسالت ما کردی گوید بلی گوید برای تو کـه گواهی میدهد گوید که محمد بن عبدالله (ص) گواه من است پس نوح آید بنزد حضرت رسالت (ص) و آنحضرت بر بلندی با حضرت امیر المؤمنین ﷺ ایستاده باشد و گوید که یا محمد خداوند عالمیان از من گواه خواسته در تبلیغ رسالت حضرت گوید خداوندا تبلیغ رسالت کرد پس در آنروز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود راوی عرض کرد فدای تو شوم علی در کجاست که ایشان گواهی میدهند فرمود که رتبهٔ او اعظم است که تکلیف این شهادت باو کنند.

تتمیم بدانکه رحمت الهی اوسع و بسیار تر است از غضبش باید که از رحمت او حق سبحانه نا امید نبود زیرا که رحمت و مغفرت او برحال همه موحدین شامل خواهد بود چنانکه مروی است که روز قیامت چون همه بندگانرا در موقف حساب بدارند حساب همه را بـ[illegible]ـنند و اهل دوزخ را بدوزخ روانه سازند و جماعتی را بسبب شفاعت فرشتگان از دوزخ بیرون آورند و گروهی دیگر بشفاعت پیغمبران از آتش دوزخ خلاصی یابند و جمعی دیگر بشفاعت مؤمنین و فرقهٔ دیگر بشفاعت شهیدان بعد از آن رحمت الهی بشفاعت برخیزد و گوید بار خدایا مرا نیز شفاعت میرسد حق تعالی فرماید که شفاعت کن در حق مؤمنین و مؤمنات که مرا یاد کرده باشند در موضعی که خواسته باشند معصیتی کنند از من ترسیده باشند ترك آن نموده باشند یا از روی امیدواری مرا یاد نموده باشند و همه عمر یکبار از روی خوف یا رجا خوانده باشند پس بشفاعت او هر مؤمن و مؤمنه که بوده باشند از دوزخ بیرون آیند و ببهشت روند و در دوزخ نماند مگر کسیکه خدای تعالی را بدو میلی نباشد بجهة کفر و شرك آنگاه بفرماید

تا درهای دوزخ رابرروی ایشان دربندند.

غره بسند صحیح ازحضرتِ امام‌موسی ﷷ مروی‌استکه حضرت‌رسالت ﷺ فرمود که‌در روز قیامت‌جماعتی راخدای‌تعالی امر نماید که بجهنم برندپس‌خطاب‌فرماید بمالك که‌بگو بآتش که قدمهای‌ایشانرا نسوزاند که ایشان بپای‌خودبمساجدمیرفتند وروی‌ایشانرانسوزاند که وضورا تمام و کامل می‌ساختند ودستهای ایشانرا نسوزاند که بدعا بدرگاه من برمیداشتند و زبان ایشانرا نسوزاند که‌بسیار قرآن میخواندند پس‌خازن جهنم بایشان گوید که ای‌اشقیا چه کرده‌اید که بآن اعمال مستحق جهنم شده‌اید ایشان‌گویند ماکارهای خودراازبرای‌غیرخدا میکردیم‌دراین‌روزبما گفتند که مزد خود راازکسی بگیرید که کار برای اومیکردید.

باب چهل و پنجم

درترازوی اعمال‌وپرانشدن نامه‌ها است بدانکه‌ترازوی‌اعمال‌حق‌است‌وخواهدبودچنانکه حق‌تعالی‌فرموده (ونضع‌الموازین القسط‌لیوم القیمه فلاتظلم نفس شیئاوان کان‌مثقال حبةمن‌خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك‌الذین‌خسروا‌انفسهم‌فی‌جهنم‌خالدون) وفرموده‌درصفت آنهاکه‌خفیف‌المیزان‌اند(تلفح‌وجوهم النار‌وهم فیها‌کالحون) یعنی بسوزاند روهای ایشانرا آتش‌جهنم وایشان در آن آتش زشت رویان باشند ازشدت سوختن وکلوح بهم جهیدن لبها است از دندان چنانکه منقولست‌ازعبدالله ابن مسعود که آتش‌دوزخ‌لبهای‌ایشان‌راازدندانهای ایشان جدا کند وبهم‌جهاندبحیثیتی که‌دندانها نمایان شودمانند سرگوسفندبریانکرده ازمالك دینار مرویستکه عتبه غلامی ازفساقان‌وفجاران زمان بودروزی دربازار میگشت‌دیدکه سرگوسفندی بریانکرده ازتنوربیرون‌میآوردند که‌لبهای آن‌ازاوجداگشته بودودندانهای اوظاهرگشته درفکرش افتاد که‌روهای‌اهل‌دوزخ‌باین‌مثابه‌باشند نعرهٔ بزد وسه‌شبانه روز بیهوش‌بیفتاد وبعدازآنکه بهوش آمدتوبه‌کرد وازرفتار معروف‌ومشهور برگشت وابوسعید خدری ازحضرت نبوی ﷺ در تفسیراین آیه روایت میکند که آتش‌دوزخ بریان می‌سازد روی کافرانراپس برجهدلب‌بالای‌او‌تامیان سرش وفروافکند لب‌زیرینش تابرسدبر ناف او مرویست ازرسول ﷺ که فرمود درشب‌معراج ترازوئی‌دیدم آویخته فراخی‌هرکفه‌میان مشرق ومغرب گفتم بارخدایااین ترازو بچه پرشود خطاب آمد که‌بعزت‌وجلال‌من حسنه که‌مقدار آن نیم‌خرماباشد سردرآورد وپرشود اگربنده اورا باخلاص کرده باشدودرتبیان ازابن‌عباس‌نقل کرده که درازی عمرد‌رمیزان پنجاه هزار ساله راه است ودرهرکفه اویکی ازنوروبکی ازظلمت حسنات رادرپله نورنهندوسیئات رادرپلهٔ‌ظلمت ودرخبر آمده که‌داود ﷷ ازحق‌تعالی‌درخواست

که میزان اعمال را باو نماید چون باو نمود غش نمود چون بخود آمد گفت الهی که تواند کفه آنرا از حسنات پر سازد خطاب آمد که ای داود اگر از بندهٔ خوشنود باشم این کفه را بیك خرما پر سازم ومروی است که ترازوی اعمال در قیامت بدست میکائیل باشد و دو پله باشد یکی از نور ویکی از ظلمت آنپله که از نور باشد عملهای نیك را بآن سنجند و آنکه از ظلمت باشد بدیها را بدان کشند واین ترازو را عمودی هست از مشرق تا مغرب یکان یکان را بیاورند ودر پیش ترازو بدارند نیکی وبدی ویرا وزن کنند اگر اطاعت بر معصیت بیفزاید منادی ندا کند که این بنده نیك بخت شد که هرگز بد بخت نشود و اگر العیاذ بالله معصیت بر طاعت زیادتی کند منادی ندا کند که این بنده بد بخت شد که هرگز نیك بخت نشود ودیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده که هریك از خلایق بحال خود مشغول باشند و بحال دیگری نپردازند بنوعیکه مادر بسوی فرزند ننگرد ودیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که بنده باشد که در آنساعت بیاورند وپیش ترازوی اعمال بدارند وکوه کوه از معصیت بیاورند در کفه ظلمت نهند وهیچ عمل نباشد که در کفه نور نهند آنبنده آنعملها را بیند از عمل خویش نومید شود پس بمقدار سر ناخنی کاغذی بیند که از او بیرون بیاید ودر کفه نور نشیند واز همه معصیتها گرانتر آید فرمان آید از حقتعالی که اینبنده را ببهشت ببرید جمله خلایق متحیر فرومانند از آنکاغذ بدان خوردی وبدان وزن چون معلوم شود بر آنکاغذ نوشته باشد که اشهد ان لا اله الا الله ومحمداً رسول الله وعلیاً ولی الله پس ندا آید از حقتعالی که هر که مرا بخداوندی شناخته باشد وبیگانگی اقرار داشته باشد ورسول مرا رسول من ووصی اورا بولی من وجانشین او من که خداوندم اورا بهیچ عذابی معذب نکنم پس معلوم شد که معذب نبودن نمیشود الا باقرار بوحدانیت خدا ورسالت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام وهر که بدین هیئت که مقر براینها هرگز مصر برمعاصی وگناهان نمیشود وحقوق الهیه را درست بجا آورد ودر بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیهٔ شریفه **اولئك الذین کفروا بآیات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا** یعنی آنگروه که ذکر کرده شدند آنانند که کافر شدند بآیتهای پروردگار خود که آیات قرآن ودلائل توحید ونبوت ورسیدن بجزای او یعنی بعث ونشر وحشر که در آن جزای اعمال باشد پس تباه شد کار نیکوی ایشان بسبب کفر و جزای خیر نخواهند دید پس نخواهیم اقامت کرد برای عملهای ایشان درروز قیامت ترازوئی که بوی بسنجند آن عملها را چه همه نابود گشته باشد یا در ترازو وزن وقیمتی نباشد نقل نموده اند که از ابی سعید خدری مروی است که درروز قیامت جمعی باشند که اعمال ایشان از کوههای تهامه بزرگتر باشد چون ترازو نهند اورا وزنی نباشد ونیز روایت شده که شخصی را بنزد ترازو آورند که در نامهٔ اعمال وی کلمهٔ شهادتین نوشته باشد همهٔ سیئات اورا در کفهٔ دیگر نهند این کفه بر آن بچربد **اللهم ثقل میزان اعمال حسناتنا بمحمد وآله الطیبین الطاهرین**

باب چهل و ششم در صفت خلقت و آفرینش پل صراط و گذشتن از آن

بدانکه صراط پلی استدرروی دوزخ کشیده‌و آنچنانکه حق‌تعالی دوزخ‌را درزمین‌هفتم آفرید ازگرمی آن فرشتگان آسمان‌وزمین بخروش آمدند پس‌حق‌تعالی بقدرت کامله‌خودبیافرید ماری‌رانام‌آن‌غاشیه و بزرگی آنرا کسی‌نداندمگر خدای‌تعالی پس آنمار را فرمان‌دادتادوزخ‌را بگلو فروبرد سه‌هزارسال لب‌برلب نهاد ونفس نکشید آنگاه بیطاقت‌شد پس‌مناجات کرد که‌الهی مرادستوری ده که‌نفس‌بکشم حق‌تعالی باوخطاب فرمودتامالك‌وی‌را ادب کند ومالك‌را تازیانه‌بود خواست که‌بروی‌زندآنمارسر برآورد وچشمش برساق‌عرش‌افتدونام محمدوعلی وفاطمه وحسن‌و حسین ﷺ وفرزندان‌اورانوشته‌دیددانست که‌ایشان‌عزیزترین‌خلقانند گفت‌الهی بحرمة ایشان که از سرگناه‌من‌درگذروحق‌تعالی گناه اورا عفو فرمودودستوری‌داد که‌درسالی‌دومرتبه نفس زندیکی گرم ویکی‌سرد گرمای‌تابستان‌وسرمای‌زمستان‌از اثرنفس‌اوست وچون‌روزقیامت‌شودحساب کنند خلایق را غاشیه رافرمان رسد تادهن‌بگشایدودوزخ‌را بصحرای قیامت‌آورد آنوقت امرالٰهی در رسد که‌یك‌سبیل‌غاشیه‌را صراط کنند برسردوزخ بگسترانند تا خلایق‌برآن بگذرند و بر صراط عقبهااست‌**قوله تعالی فلااقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة**درازای آن سه هزارسال‌راه است هزار سال‌بالابایدرفت‌وهزارسال‌سرازیربایدرفت‌وباریکتر ازمویهاست‌وتیزتر از شمشیرها و فرشتگان ایستاده‌اندوقلابها دردست‌دارند دوزخیانرابربایند دردوزخ می‌افکنند وحضرت‌سید کاینات ﷺ ایستاده و امتی گویندوفرشتگان‌رحمت سلم‌سلم گویند وهرکس بقدرطاعت وعمل گذرد گروهی چون‌برق‌جهنده وگروهی‌چون‌اسب‌دونده وطایفهٔ چون باد تیزرو وگروهی چون مرغ سبك پر گروهی‌چون‌مرد پیادهٔ گروهی افتان‌وخیزان‌وفرقهٔ‌را دست‌وپا بلرزد وبدوزخ افتند روایتی‌است‌از حضرت‌رسول ﷺ که بندهٔ باشد که‌برصراط باشد ونداند بگذرد ونداند چگونه گذشت چون بدوزخ نگرد گوید**سبحان الذی عفانی منك ما رأیت** یعنی‌بارخدایاتوئی که‌مرا از دوزخ گذرانیدی وندیدم من‌بارخدایا روی‌مرا از دوزخ بگردان که نسوزد بیش‌ازاین از تونمیخواهم‌فرمان آید که شرط کن که‌ازمن چیزی‌دیگر نخواهی تاروی‌ترابرگردانم پس‌عهدکندچون روی‌اورا بگردانند از دوزخ‌درختی‌سبزوخرم‌بیند گوید‌بارخدایالحظهٔ‌مرادرسایهٔ این‌درخت‌جای‌ده‌فرمان آید که‌ای‌بنده‌تو عهدکردی که چیز دیگر نخواهی عهد کند فرمان‌آید که در زیر درخت بنشیند بهشت در نظرش آید وهیچ‌سخن‌نتواندگفت پس‌خطاب آید که ای‌بنده چرا خاموش‌نشستی گوید خداوندا چند از توعهدشکستم‌شرم‌دارم که‌دیگر‌نقض‌عهدکنم‌فرمان آید که ای‌بنده صبرکن‌تا چیزی بتودهم‌و چندان

از بهشت بوی دهد و طعامهای لذیذ بوی ارزانی دارند و لباسهای فاخر رنگارنگ دراو پوشانند و کمر زرین درمیان بندند و تاج مرصع و مکلل بزر و یاقوت بر سرش نهند و بر براقش سوار کنند و ببهشت رسانند و ازحضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ﷺ روایت است که حقتعالی بر پل صراط عقبه‌ها آفریده هر عقبهٔ موافق فرض یا امر و نهی است هر گاه کسی بآن عقبه رسد مثل عقبهٔ صلوة اگر تقصیر کرده باشد در نماز اورا بازدارند و مطالبهٔ حق خدا کنند از او اگر نماز را کماینبغی بجا آورده باشد یا عمل صالح که تلافی آن کند کرده باشد یا رحمتی از خدایتعالی اورا دریابد از آنعقبه خلاص شود تا بعقبهٔ دیگر برسد وهمچنین از عقبه تا عقبه دیگر میرود و از آن هم میپرسند و از جهت تقصیرات در آن معاقب و محبوس میشود اگر بعنایت خدا از مجموع خلاصی یابد قرارگاه او دارالبقاء بهشت باشد جوار عنایت الهی باانبیاء واولیاء وصلحاء وشهداء اگر نعوذ بالله من غضب الله درعقبهٔ که از آنها اورا مطالبه نمایند تقصیر کرده باشد هیچ عمل صالح تلافی آن نکند و رحمت الهی اورا درنیابد هر آینه از آنعقبه پای او بلغزد و دردوزخ افتد و آتش دوزخ اورا چون گرگ گرسنه دریابد تا آنزمان که خواست خدا باشد و اسم عقبهٔ اول از عقبه‌ها ولایتست که در آن عقبه از ولایت امیرالمومنین ﷺ سؤال کنند هر که از آن بآسانی گذشت دیگر عقبها بروی دشوار نگردد و هر که در آنعقبه گرفتار شود درهر عقبه عقوبت او زیاد گردد و آخرین عقبها مرصاد است **قوله تعالی ان ربك لبالمرصاد** و دراین عقبه مأخوذ گردد در خبر است که حضرت رسول (ص) جبرئیل ﷺ را گفت که چگونه بر صراط بگذرند جبرئیل آسمان شده باز آمد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری و علی ﷺ بنور تو بگذرد وامت تو بنور علی ﷺ گذرند نور امت تو از علی ﷺ است و نور علی ﷺ از نور تو و نور تو از نور من و ببهشت درآیند و هرچه آرزو کنند در آن بایشان دهم

باب چهل و هفتم در ذکر بعضی از اخبار غریبه است و قصص عجیبه وحکایات لطیفه

که هریك از آنها زنك زدای دل غافلان و گوهر صدف گوش و هوش صاحب دلان وتقویت دهندهٔ دل ضعیفان و آرام بخش قلوب مؤمنان وشکنندهٔ شجرهٔ برومندان ظلم ظالمان وانیس دلهای شکسته دلان پس از گلدستهٔ گلهای رنگارنك این گلستان بسته که باستشمام آنها مشام عقاید وایمان تقویت یافته باغوای شیطان لعین گمراه نشوند و نفس شوم را از تعدی وتبعیت خواهش نفس اماره دست برداشته تا رخت سلاح وفلاح بسر منزل راه هدایت ورستگاری رسانند واز شنیدن احوال وافعال گذشتگان از کوچکان وبزرگان از اشقیاء وسعیدان توسن نفس امارهٔ سرکش را از دست نداده

بمفاد آیهٔ وافی هدایهٔ (فاعتبروا یااولی الابصار) دیدهٔ بصیرت گشوده از کردار و اطوار حسنه و قبیحهٔ ایشان عبرت گرفته تاخودرا بدست خود بهلاکت نیندازد ودر کتب سیر و تواریخ نوشته اند که روزی نوشیروان درمسند فرماندهی نشسته داد مظلومان میداد حکیمی ازاو پرسید که میخواهم مرا معلوم گردد که چه چیز ترا براین افعال رضیه واحوال مرضیه راه نمون شده که نوشیروان فرمود وقتیکه در عنفوان جوانی بشکار رفته بودیم دراثنای تردد دیدم که پیادهٔ سنگی انداخت بپای سگی وپای سگ بشکست وچون گامی چندرفت سواری بر آن بگذشت اسب او لگدی بزد وپای پیاده بشکست و چون گامی چند رفت آن سوار اسب اورا پای درسوراخی رفت وبشکست آورده اند که شیخ عبدالله مبارك را غلامی بود باخواجه خود قرارداده که هرروز یکدرم بخواجه دهد وشب هرچه خواهد بکند عبدالله روزی پیش دوستان این تعریف میکرد آندوست گفت مگر این غلام نباشی میکند واین درهم می دهد خواجه بغایت غمناك شد گفت بنگرم که این غلام بکجامیرود وچه عمل میکند چون غلام را رخصت داده برفت عبدالله نیز براثراومیرفت تاازشهر بیرون رفت ودرمیان گورستانی رفت واز گوری خاك بیرون آورده بدرون قبردر آمده عبدالله را شك ازدل برطرف شد باخود گفت راست گفت آندوست من پس زمانی صبر کرده وبعداز آن پیش رفت دید که گودی فراخ کنده و در پیش آن محرابی ساخته وغلام پلاس سیاهی پوشیده وغلی در گردن نهاده وروی برخاك میمالید و باخدا مناجات میکرد چون عبدالله آن را دید گریان شد و برسرقبر تاصبح بنشست غلام همه شب در نماز بود وروی برخاك میمالید وباخدا مناجات میکرد وازدیده آب میریخت چون صبح شد غلام سر بسوی آسمان کرد گفت بارخدایا توعالم تری که خواجهٔ مجازی ازمن درهم میخواهد مایهٔ مفلسان توئی درهمی بده چون مناجات او تمام شد نوری ازهوا پدید آمد و یکدرهمی درمیان او بود بکف دست او آمد عبدالله چون اورا بدید طاقتش طاق شد فرو رفت وغلام را دربر گرفت وسر وروی اورا ببوسید غلام اندوهناك شد گفت بارخدایا پرده من دریده شد راز من آشکار شد بعزتت قسم جان من برگیر همان لحظه در کنار عبدالله جان بداد عبدالله چون این بدید متحیر ماند دوستان راخبر نمود خود غلام را غسل داد خود براو نماز گذارد اورا در آن پلاس پوشیده پیچیده در آنقبر دفن کرد پس ای عزیز بندگان وقتیکه چنین حال داشته باشند و براز و نیاز چنین مشغول بوده وخود را بدین مرتبه رسانند چه انصاف است که آزادان اقلا چون غلامان رفتار نکنند شعر (بسا تلخ عیشان سختی کشان- که آیند در خلد دامن کشان- چه مردان بگوش تکاهل مکن- بهش باش ودر ره تغافل مکن) مالك دینار گویند که وقتی قصد حج کردم چون بمیان بادیه رسیدم بازی دیدم که میپرد و گردهٔ نانی درمنقار دارد گفتم سبحان الله در بادیه باز و گردهٔ نان دراین سری هست راه بگردانیدم ودراثر آن باز رفتم چون میلی راه طی کردم باز بسر چاهی آمد و اندرون وی رفت پس منهم بسرچاه آمدم نگاه کردم دیدم مردی درمیان چاه دست و پا بسته و بر پشت

افتاده وباز برسینهٔ اونشسته و نانرا بمنقار پاره پاره میکند ودردهان آنمرد می گذارد چون نیمهٔ نان بدین منوال بخورد بازپرید واندك زمانی بازگشت و آب آورد و بامنقارش دردهن آنمرد میکرد چون این حالرا مشاهده کردم پیش رفتم وسلام کردم و گفتم ایمرد چه کسی واز کجائی واین چه حال است گفت مردی ام از خراسان بحج میرفتم چون باینجا رسیدم دزدان مرا گرفتند و اسباب مرا گرفتند ومرا بدینحال بچاه انداختند دوروزی ازاین بگذشت از گرسنگی وتشنگی طاقتم نماند سر بر داشتم و گفتم بارخدایا بفریاد من برس خدایتعالی اینمرغرا برمن گماشت هرروز دومرتبه میآید ومرا آب ونان میدهد مالك گوید که دست وپای اورا گشودم وازچاهش بیرون آوردم آواز آمد که ایمالك چنانکه تواورا ازچاه دنیا خلاص کردی مانیز تورا ازچاه ویل خلاص کردیم دست اورا گرفته وهمراهش بمکه رفتم ایعزیز توهم درهرحال دستگیری هر بیچاره ومسکین کن تادرته چاه دوزخ ترا دستگیری نمایند منقولست که لقمان حکیم درابتداء غلامی بود زشت صورت ونیکوسیرت بسیار خردمند ودانا وزیرك ودهقانی اورا بخرید وبخانه برد چونشب در آمد بایستاد درگوشهٔ وبنماز مشغولشد چون پارهٔ ازشب درگذشت ببالین خواجهٔ خویش آمده گفت ایخواجه کاروان درگذشت برخیز که بهشت بیارایند و دوزخ را میتابند هر که ببهشت امیدوار واز دوزخ ترسانست چندین خفتن اورا نباید خواجه گفت ایغلام برو بخواب که خدای ما کریمست لقمان برفته و بنماز مشغولشد چون ساعتی بر آمد گفت ایخواجه کاروان درگذشت هر که رفتنی بود رفت وتو نیز رفتنی هستی برخیز وقدم درراه عبادت نه وببندگی مشغول شو خواجه گفت آری خدای ما کریم است لقمان بازگشت و بنماز مشغول گشت چون صبح بدمید بـاز آمد و گفت ایخواجه مرغان پریدن گرفتند وخدا را تسبیح میکنند:

(شعر)

بذکرش هرچه بینی درخروش است	چمن از بانگ قمری درسروش است
نه بلبل درچمن تسبیح خوانست	که هرخـاری بتسبیحش زبانست

وتوخفتهٔ اگروی را میپرستی برخیز خواجه گفت ایغلام بگذار تاساعتی بخوابیم که خدای ما کریمست ورحیم چون روزشد خواجه غلام را بنواخت ویك قفیرجو بلقمان داد و گفت درفلان زمین بکار لقمان جو بستد وبخانهٔ همسایه برد وبکاورس معاوضه کرد ودر آنزمین افشاند روزی خواجه ولقمان در آنزمین میگردیدند گفت ایغلام این آنزمین نیست که تراجو دادم که بکاری چونست که کاورس سبز شده گفت ایخواجه هرچه بکاری میدروی هرچند خدای ما کریم است چون مکرر از تو شنیدم که احتیاج او بطاعت ما نیست واو کریمست من خواستم ببینم که آنچه بکاری بهتر از آن خواهی - دروید یانه چون ملاحظه کردم دیدم که هرچه میکاری میدروی پس ای عزیز توهم بدرگاه الهی رجوع کن وتخم عبادت وبندگی درمزرعهٔ دنیا بکار تاخوشهٔ سعادت در آخرت برداری همچنانکه

فرموده‌اند الدنیا مزرعة الاخرة:

همه برك بردن همی ساختند　　باسباب مردن نپرداختند
اگر شیر زوری وگر پیل تن　　نخواهی برون برد الا کفن
دریغا که مشغول باطلشدیم　　زحق باز ماندیم و غافلشدیم

وازاکثر کتب تواریخ چنان مستفادمیشود که لقمان پیغمبر بوده‌است اماچون پیوسته بملازمت داود ﷺ اشتغال مینمود و آثارغریبه ازاو بصدور پیوست اورا مخیر گردانیده میان نبوت وحکمت نقل‌است ازشیخ ابوسعید ابوالخیر که وی گفت روزی ذوالنون مصری گفت که ازخانه بیرون رفتم بگوشهٔ رودنیل نگاه کردم کژدمی بتعجیل هرچه تمام میرفت چون بکنار دریارسید ازآب کاسه پشتی بیرون آمدبکنار آب ایستاد و آن کژدم برپشت اوسوارشده ازآب بگذشت باخود گفتم همانا دراین سریست برآنجانب آب رفتم‌ازاثر آنعقرب میرفتم تابدرختی‌رسیدم جوانی‌مست‌درزیردرخت خفته ماری درسینهٔ اوحلقه‌زده قصدوی کرده خواست که زهردردهان وی ریزد عقرب‌نیشی‌بروی زد مار کشته‌شد وبازگردید من گفتم سبحان‌الله اینمرد نیست الااولیاءالله پیش وی‌رفتم‌دیدم مست بود تعجبم زیادشدآوازی‌شنیدم که ای ذوالنون اگرچه اومست‌است اما چون بندهٔ‌ماست اگرچه اوخفته است خداوند اوبیداراست چون این بشنیدم گریانشده زارزاربگریستم وبربالین اونشستم تابیدارشود واورا ازفضل پروردگار خود خبردهم‌چون روز بآخررسیدگرما ساکن‌شدبادخنك وزید بیدارشد وبهوش‌آمد چشمش‌بمن‌افتاد خجل‌شده عذرطلبیدگفت ایجوان دراینمار نظرکن وحال وقصه‌را باوگفتم گریان ونالان‌شده‌گفت شرم‌دارم ازخودکسی که چنین خدای‌کریم داشته باشد چرا اورا عصیان‌کند وخدارا بیازارد وخدائی که بربیگانگان چنین سلوك‌کند باآشنایان چگونه‌لطف واحسان‌خواهدفرمود گفتم وقتیکه بااین‌معصیت میل کردی وقصد اینفعل‌شنیع نمودی چه‌عمل نیکوکردی گفت عملی که اورا اعتباری باشد نکرده‌ام گفتم ازجزئی‌وکلی گفت درووقتیکه مرتکب شرب‌خمرمیشدم‌مادرمن گفت‌جهت‌من آب وضوبیاور بی‌توقف بیاوردم ورروی‌بمیخانه‌نهادم درمیان‌راه عالمی‌را دیدم سوارمیشدگفت‌رکاب من‌بگیر گرفتم وسه‌قدم درپیش‌وی‌رفتم‌چون ازاو گذشتم زربشراب فروش میدادم سائلی ازمن سؤال‌کرد دیناری بوی دادم شیخ‌گفت بیشك بدان عمل این‌قرب ومنزلت یافتی چون برخاست‌گریان وخروشان روی بصحرا نهاد وبرفت‌آورده‌اند که کاراوبجائی رسیدکه بیمار ده‌ساله‌را شفامیداد نقل‌است که یکی‌ازبزرگان‌گفت وقتیکه ببازار برده فروشان رفتم که کنیزی بخرم تامرا خدمت‌کند شخصی‌را دیدم که کیزی را بدست گرفته‌ندا میکردکه‌کی میخرد این‌کنیزباعیبرا بده‌دینارپیش‌وی‌رفتم گفتم ایکنیزبخرم تراجواب ندادگفتم سخن‌گوی درروی‌من بخندید وبانگی‌کرد باخودگفتم مگردیوانه است گفت‌لاوالله دیوانه نیستم

متحیر بماندم با خود گفتم سبحان الله که آگاه کرد این کنیزرا گفت عالم الغیب وداننده لاریب مرا خبردار کرده اورا بیع کردم وبخانه آوردم گفت ایخواجه هیچ قرآن خوانی گفتم آری گفت بخوان که قرآن ربیع مؤمنان است ومونس دل اندوه ناکان وشفای بیماران من آغاز کردم وگفتم بسم الله الرحمن الرحیم گفت ایخواجه حلاوت نام واستماع کلام وی چنین است در دنیا پس بنگر که لذت ورحمت وی چگونه باشد درعقبی چه رؤیت دیدار من گفتم رؤیت نزد جل جلاله محالست چون شب در آمد گفتم ایکنیز برخیز جامهٔ خواب بیاور تابخسبیم گفت توشبها میخسبی گفتم بلی آدمی را ازخواب ناچار است گفت تراخداوند هست گفت بلی گفت او هیچ می خسبد گفتم لاتأخذه سنةولانوم خواب دراو جایز نیست گفت تراشرم نیاید که خداوند تو نخسبد و تو بحضرت او پای دراز کنی ومضمون این ادا فرمود عجباً للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام عجب از عاشقی که خواب کند خواب بر دوستان حرام بود خواجه نیزاز دولت کنیزك ازمردان درگاه الهی گردید پس ایعزیز توهم کمتراز کنیزمباش وترك خواب کن وزمانی ازغفلت هشیارباش وبیدارشو که راه دوراست ومنزل هولناك پس چشم بخواب آلوده مکن که راه ناهموار است نشاید در آن غفلت وبیخبری نقلست که مردی شیخ عبدالله نام از زمین خراسان بود پارسا وعابد وپرهیز کار ومؤمن وهمیشه درپی قوت حلال سعی میکرد از خراسان بجانب شام رفت بزرگان شام گفتند ای نیك نام اگرقوت حلال خواهی بجانب بصره رو بنزد شیخ حسن بصری چون بآنجارسید ونزد حسن بصری رفت گفت ایشیخ پیش توحاجتی دارم گفت چیست گفت قوت حلال میخواهم شیخ گفت ایجوان نزد ماقوت حلال نیست لکن اگر خواهی بفلان ده روپیش آن ده جوانی زراعت میکند قوت حلال ازاو سئوال کن شیخ عبدالله برفت آنجا که نشان داده بود جوانیرا دید که جفت گاو درپیش دارد زراعت میکند ازیك جانب آب نهاده وازیك طرف علف چون بآب رسید گاوانرا آب دادی و چون بعلف رسیدی علف دادی بطریق چوب در دست گرفته عبدالله گفت رفتم سلام کردم گفتم ایمرد خدا یك شکم قوت حلال میخواهم که در آن شبهه نباشد آنجوان چون این بشنید آهی سرد ازدل بدر آورده گفت ایجوان اگرپیش از این می آمدی قوت حلال حاصل میشد اما اکنون در شبهه گشته بسبب اینکه روزی این گاوان گشاده باهم در جنك افتادند وزمین همسایه راآب داده بودند بآنجارفتند پای ایشان گل آلوده شد بزمین من آمده شبهه واقع شد معذورم دار که قوت ماشبهه دار گشته نقلست که سلطان ابراهیم ادهم چون پادشاهی بلخ را بگذاشت ودرویشی را که موجب پادشاهی جاودانیست اختیار کرده باخود گفت که درخراسان قوت حلال بدست نمیتوانم آورد چاره آنست که بعراق روم برخاست بعراق رفت آنجانیز آنچه اورا میبایست میسر نشد از عراق آهنك طوس کرد بطوس رسید آنجا را اختیار کرد بنگاهبانی باغی مشغول شد روزی خداوند باغ باغلام چند بباغ آمد وگفت ای باغبان از برای ما انارشیرین بیاور ابراهیم رفت و اناری چند بیاورد و

پیش ایشان بنهاد و ایشان دست دراز کرده از انار میخوردند همه ترش بود گفتند ایمرد چرا انار شیرین نمیآوری گفت معذورم بدارید که نمیدانم شیرین کدامست و ترش کدام هر کدام که سرخ تر و بزرگتر است میآورم صاحب باغ گفت ایجوان چندوقتست که دراین باغی از این انار نخوردهٔ و نمیدانی که شیرین کدامست و ترش کدام گفت والله مرا بجهت نگاهداشتن ومحافظت باغ آورده اند نه از برای خوردن و آزمایش ایشان تعجب نموده گفتند چنین باریکی مگر ابراهیم ادهمی در پرهیز کاری چون اینسخن بشنید کلید باغ بدست ایشان سپرد و گفت بیش از این کار نمیکنم هرچند الحاح نمودند قبول نکرد گفتند چون تورا امانت و دیانت هست مزد ترا زیاده کنیم گفت والله که این کار را نکنم زیراکه تا امروز مزد کار میدادی بعدازاین مزد دینم میدهید من دین خودرا بدنیا نفروشم این بگفت ورو ببیابان نهاد وجانب شام رفت شیخ شفیق بلخی گفت که ابراهیم ادهم را دیدم گفتم ایبرادر حال تو چونست گفت چنانکه می بینی از آنکوه بآنکوه واز این شهر بآن شهر از برای طلب قوت حلال چراکه این درگاه را بنماز وروزه نگشایند تا حلال خوردن را پیشه نکنی نقلست که ابراهیم ادهم گفت ملکی بود از ملکان روم اورا پسری بود پارسا عابد پنهان از پدر مسلمان شده بود چون روزگار چند بر این بر آمد ملك خبردار شد قصد کشتن وی نمود خواست که اورا بگیرد پسر خبردار شده گریخته بدار اسلام آمده و کمر خدمتکاری مشایخ وبزرگان دین در میان بسته کارش بجائی رسید که اشراف صلحا بصحبت او رغبت مینمودند بعد از مدتی آنجوان بیمارشده بعیادت اورفتم دیدم برخاك خفته وخشتی بزیر سر نهاده خونابهٔ حسرت ازدیده میریخت گریانشده گفتم سبحان الله ملك زاده چنین تنها و بیکس افتاده گفتم ایجوان دلت چه آرزو دارد گفت انار شیرین برخاستم از همسایه رسنی وتبری خواستم وبصحرا اشتافته پشتهٔ هیمه جمع کرده بشهر درآوردم وبفروختم وببهای آن انار شیرین گرفته نزد جوان رفتم گفت از کجا آوردی حال باز گفتم گفت برخیز وتفحص کن که صاحب رسن وتبر بیگانه اند یا آشنا صالحند یاطالح برفتم احوال پرسیدم از دین بیگانه بودند چون آن جوانرا آگاه کردم آهی کشید انار را بینداخت نقلست از شیخ اسمعیل خفرانی که گفت مرا ابراهیم ادهم که تنها شبی در بیت المقدس بماندم وچون پارهٔ از شب درگذشت شنیدم که دو فرشته یکی مر دیگری را گفت در مسجد بنی آدم هستند آندیگری گفت بلی ابراهیم ادهم است چندان رنج کشیده وجد وجهد کرده که خودرا تا درجه مردان رسانده آندیگری گفت روزی در بصره خرما خریده بود دانهٔ خرما دید بر زمین افتاده پنداشت که از اوست برداشته و حال آنکه از خرمافروش بود در دهان نهاده خودرا از درجه مردان انداخت چون اینسخن بشنیدم بخروشیدم وبرسرخود میزدم وزار میگریستم ونالان وزاری کنان به بصره رفتم و بدکان خرما فروش رفتم وخرما خریدم و گفتم ای جوان سال گذشته از توخرما خریدم یك خرما بزمین افتاده پنداشتم که ازمنست آنرا برداشتم خوردم

اکنون سه دانه خرما بعوض آن بگیر و مرا بحل کن چون مرا بحل کرد بازبه بیت المقدس شدم همان دوفرشته فرود آمدند یکی مردیگریرا گفت که بوی آدمی میشنوم گفت بلی ابراهیم است که از درجهٔ مردم افتاده بودبسبب یکدانه خرما چون تلافی آن نمود حق تعالی اورا بدرجهٔ اول که بود رسانید پس ایعزیز چونست و چه حالست که ما شتررا بابار فرومیبریم و هیچ اندیشه بخواطر نمیگذرانیم و برحال ما هیچ تغییر نمیشود بلکه تمنای مستجاب الدعوة بودن را داریم پس معلوم است که شقاوت ما بنهایت رسیده و مارا سرخود کرده اند جهة اینکه خودمانرا ازاستعداد و قابلیت عزحضور انداخته ایم زیرا که بسیاروقت ازلقمهٔ حرام اجتناب نکرده بسبب آن قلبرا ازنورانداخته وچراغ دلرا افسرده کرده ایم چنانکه ازاهل بیت عصمت علیهم السلام مرویستکه خدای تعالی فرمود ای بنده ازتودعاکردن واز من اجابت پس هیچ دعائی را ردنمیکنم مگردعای خورنده حرام واز حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که ترك لقمهٔ حرام نزد خدای تعالی بهتراست ازهزار رکعت نماز سنتی ورد یکدانهٔ مال حرام برابر هفتاد حج است ولقمهٔ حرام دلرا سیاه میکند ولقمه حلال دلرا جلا وضیاء میدهد وزنك معصیت ازاو میزداید چون صیقلی که از آهن زنك میبرد ونیز ازحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویستکه هر که دوست دارد که دعای او مستجاب شود باید که طعام و کسب او پاکیزه باشد و حلال ومغشوش ومشتبه بحرام یاحرام محض نباشد وعبدالله بن عباس روایتکرده ازرسول صلی الله علیه و آله که فرمود چون روز قیامت شود بندهٔ را بیاورند که مال ازحرام جمع کرده وبحرام صرف کرده ودرمعصیت وغفلت گذرانیده خطاب عزت دررسد که اورا بدوزخ ببرند بیحساب وبندهٔ دیگر بیاورند که مال ازحلال جمع کرده ودر معصیت صرف ونفقه کرده ازحقتعالی خطاب آید که ویرا نیزبدوزخ ببرند بیحساب ودیگری را بیاورند که مال ازممرحلال بهم رسانیده درممرحلال صرف کرده ازنفقهٔ اهل وعیال وفقراء ومساکین وپریشان احوال حضرت ذوالجلال فرماید که سؤال کنید از بندهٔ من که هردرهمی را ازکجا فراهم آوردهٔ وبچه وجه نفقه کردهٔ پس اورا درموقف حساب بدارند تاازعهدهٔ آنحساب بیرون آید ازاینجا است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب وروایت شده که اگر بندهٔ چندان نماز گذارد که بسبب آن ضعیف ونحیف گردد وچهرهٔ گلناری زرد وقامت چون سرو را ازکثرت رکوع وسجود چون کمان کرده باشد بجلال ذوالجلال که تاحلال خوردنرا پیشه نکند طاعت اوقبول وتیردعای او بهدف اجابت برنیاید وروایت شده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال یعنی عبادت ده جزء است نه جزء درطلب حلالست ایعزیز وفقك الله فی طاعته سر دراینحدیث اینست طاعتی که ازبنده صادرمیشود ازدل وبدن وسایر جوارح واعضا صادرمیشود و آنها همه تابع قلب اند وچون لقمهٔ حلال بحوصله میرسد دلرا قوت میدهد وقتیکه دل قوت یافت طرف نفس وحیوانی ضعیف گردد پس اعضا وجوارح برعبادت مایل گردد وبرمعصیت ضعیف واز آن روگردان

شود واگرلقمهٔ حرام بحوصله رسد دلرا ضعیف میگرداند وهوای نفس زیاده میشود و جوارح را قوی ومایل برمعصیت گرداند وازطاعت وبندهگی وامیکند واگرحرام خورد همهٔ معصیت ازچشم یاسایر اعضاء صادرمیشود بسبب قلب است پس همه دربندلقمه است اگرشخصی حلال میخورد همهٔ تن اومیل بطاعت میکند واگرحرام خورد همهٔ تن میل بمعصیت میکند وازاینجا است که حقتعالی میفرماید بخورید ازحلال طیب وعمل کنید عمل نیکو پس ناچار اول حلال خوردن باید آنگاه طاعت زیراکه اگردرزمین شیرین زراعت کنند وآنزراعت راآب شوردهند وهمیشه بآب شورسیراب شده باشد آنمزروع را میسوزاند وضایع میکند بلکه آنزمین رانیزضایع وازقابلیت زراعت میاندازد و اما اگربرزمین شوره زارمدتی آب شیرین رسد شوری رابرطرف میگرداند آنکه زراعت میکند بار میدهد ازاینجا است که مردان خدادرتحصیل لقمهٔ حلال زحمتها کشیده ومشقتها قبول نموده اند و ازحرام بچهمرتبه احتراز نموده اندچنانکه برخی از آنهامذکور گردیدازاخبار وقصص یاازآیه وحدیث پس مرترا است احتراز ازحرام هم چنانکه صاحبان بصیرت کرده اند بلکه اجتناب ازشبهات بقدر امکان از وهب بن منبه روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب خودرا خبرداد که دربنی اسرائیل عابدی بود شمعون نام هزار ماه سلاح پوشیده در راه خدایتعالی جهاد کرده است اصحاب متعجب شده گفتند مابدین عمر کوتاه باعملهای قاصربچنین دولت چگونه توانیم رسیدحق تعالی اینسوره را فرستاد که انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدرخیر من الف شهر شب قدر بهتراست ازهزارماه که غازی بنی اسرائیل یعنی شمعون در آن جهاد کرده هر کسیکه آنرا دریابدو بطاعت وعبادت بروز آورد ومرویستکه شمعون مردی بودقوی هیکل وشجاع و کفارازکثرت محاربهٔ اوعاجز بودند وچارهٔ نداشتند آخربنزد زن او آمده بمال دنیا اورافریب داده گفتند چون اوبخوابد ویرا به بند ومارا خبرکن که ویرا هلاك کنیم زن ویرا بریسمان قوی ببست چون بیدارشد ریسمان بگسیخت و بزن گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که ترا بیازمایم که زور تو در چه مرتبه است اکنون بگو که ترابچه میتوان بست که عاجزشوی گفت بموی سرمن شب دیگراورا بموی سراو ببست بیدارشد عاجز گشت وزن کفار را خبر کرد بیامدند اوراگرفته دربند کرده چشمهایش رابر کندند وگوش وبینیش رابربدند پس شمعون روبدرگاه الهی بنالید چشمها واعضایش راخداوند بازداده ازبندش خلاص کرد وملك ایشانرا قصری بود که بربالای ستونهای محکم بنا کرده بودند و بدانجا نشسته شمعون بیامد وآنستونها را بجنبانید ملك از قصرافتاده هلاکشد و لشکر او را بقتل آورد باینطریق باکفار هزارماه کارزارمینمود حق تعالی بحبیب خودخطاب کردکه من ترا شبی دادم که هرگاه تو وامت تودرآنشب بطاعت روز کنید بهترباشداز آن هزارماه که شمعون باکفارجهاد کرد از سلمان رواق روایتست که ملك سلیمان هزارماه وملك ذوالقرنین هزارماه بودحقتعالی میفرماید

که هر آن بندهٔ مؤمن که اینشب را دریابد اورا ازملك سلیمان وازملك ذوالقرنین بهترباشد .

غره دربعضی ازتفاسیرمعتبره درتفسیراین آیهٔ شریفه ویسئلونك عن ذی القرنین گفتند که بطرف مشرق ومغرب طواف کرد ودرزمان اودوقرن ازمردمان گذشتند یاتاج اودوشاخ داشت یا بدست ورکاب حرب میکرد ویاکریم الطرفین بود یعنی ازجانب پدرومادراصیل بوده ویا علم ظاهروباطن را جمع کرده بود یا دوگیسوی بافته داشت ازدوجانب رو-مرویست که اودرخواب دید که گیسوهای او آفتاب را احاطه کرده بود معبران تأویل آن باین کرده اند که بادشاه غرب وشرق گردد ودرنبوت او خلاف کردند درکتاب علل الشرایع ابن کوا ازحضرت امیرالمؤمنین پرسید که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبرفرمود که بندهٔ صالح بود محب حقتعالی واوسبحانه محب او وامرالهی را امتثال کردو حق تعالی نیزمصالح دنیوی واخروی اورا میساخت گفت قرنهای اواز زربود یا از نقره فرمود از هیچکدام نبود دعوت کرد قوم خودرا بتوحیدخدا یك جانب سرش را مجروح کردند وازآنجاجلاء وطن کرد وبعدازمدتی بیامد ودعوت کرد جانب دیگرسرش را بشمشیرجراحت رسانیدند وبجهت این ویرا ذوالقرنین گفتند وفرمود فیکم مثله یعنی ودرمیان شما نیز مثل اوهست مرادنفس نفیس خودش است وبه روایت مجاهد پیغمبربود وهم پادشاه

غره ودربعضی ازتفاسیرمعتبره مذکوراست که درتفسیر قوله تعالی که فرمود (لاتأخذه سنة ولانوم) یعنی فرانگیرداورا مقدمهٔ خواب ونه خواب که باطل کنندهٔ حواس است مرویستکه حضرت رسالت پناه فرمود که قوم موسی اوراگفتند که خدای ترا خواب باشد موسی گفت بارخدایا بگفتاراینجماعت عالمی خطاب آمد ایموسی من ترا باین تنبیه کنم یك شبانه روزخواب مکن موسی امرالهی را بتقدیم رسانید بعدازآن فرشته را فرستاد بادوشیشهٔ تنك وگفت خدای تعالی میفرماید که امشب این دوشیشه را دردست نگاه دارتاروزشود موسی بحکم الهی آن شیشهارا دردست نگاه داشت وخودرا ضبط میکردتاخوابش نبرد عاقبت خواب براوغلبه کرد دستهایش بهم باز آمد وشیشها بیکدیگرخورد وشکست فی الحال جبرئیل آمد وگفت حق تعالی میفرماید که تودرخواب دوشیشه را نگه نمیتوانی داشت اگرمن بخسبم آسمان وزمین را که نگاه میدارد ودر کتاب مناقب میرسدعلی الهمدانی آورده که چون آدم وحوا ازبهشت بدنیا آمدند ابلیس لعین یکی ازفرزندان خود که اورا خناس گویند نزد حوا آورد درحالتیکه ابوالبشر غایب بود و التماس ازحوا نمود که اینفرزند مرا محافظت نما وخود برفت چون آدم درآمد پرسید که این کیست حوا گفت فرزند ابلیس است گفت چرا نگاه داشتی که اودشمن ما است پس آدم خناس را چهارپاره نموده وبرقلهٔ چهار کوه بنهاد وچون آدم غایب شد ابلیس حاضرشد وازحال خناس پرسید حوا صورت حال باوگفت ابلیس آوازداد که یا خناس فی الحال بیامد بهمان هیأت که اول

بودوابلیس برفت آدم بیامد و آنحالرا مشاهده نمودو پرسید این چه حالست حوا باز گفت احوالرا آدم خناسرا بسوخت و خاکسترش را در آب روان ریخت وبازبمهمی برفت ابلیس باز آمده حال خناس پرسید حوا آنچه دیده باز گفت ابلیس آواز داد یاخناس فی الفور حاضر شد وابلیس غایب شد و آدم ؑ باز آمد وپرسید که این چه امر عجیب است وغریب لاجرم حوا آنحال غریب را بیان نمود آدم ؑ غیرتش زیاده شد وغضب بر او مستولی شد خناس را بکشت وبخورد چون غایب شد ابلیس بیامد وازحال خناس پرسید حوا احوالرا بیان نمود ابلیس آواز داد که یاخناس از دل آدم جواب داد که لبیك ای پدر ابلیس گفت در کجائی گفت در دل آدم در محل خود ابلیس گفت ایفرزند مکان شریف یافتی باید که هرگز از آنجا انتقال نکنی که مقصود نبود ازاین مگر همین لاجرم خناس دیویست که دایم در دل فرزند آدم باشد ودفع نشود وسوسهٔ او الابذکر واستعاذه وچون در نماز دل بوسوسهٔ خناس لعین متوجه بغیر میشود پس باید که دفع آن کنند بمشغول ساختن دل بمعانی قرائت واذکار زیرا که چون زبان مشغول قرائت شود ودل مایل معانی پس آنملعون را مجال وسوسه نماند واگر کسی بمعانی قرآن واذکار نتواند رسید پس باید که درحال متوجه شدن قرائت دل را بمخارج حروف مشغول کند تاازوسوسه ایمن باشد واگرازاین نیز متعذر باشد بافعال وآداب صلوة مشغول باشد مثلا اینکه درحال قرائت نظر برجای سجده کند ودرحال رکوع نظر بمیان قدمین نماید وامثال اینها.

غره ودر آثار آمده که روزی حضرت موسی کلیم الله ؑ بکوه طور رفته ابلیس لعین از زمین سربر آورد وگفت یاموسی آمده‌ام که ترا هزار وسه پند بیاموزم موسی ؑ فرمود ایملعون توچه‌میدانی که من نمیدانم جبرئیل ؑ آمده گفت که هزار پند فریب است اما سه پند بشنو وبعمل آر موسی ؑ فرمود ایملعون سه پند را بگو گفت اول آنکه اگرچیزی در خواطر گذرانی در دادن آن تعجیل کن والا ترا پشیمان میکنم دوم آنکه بازن بیگانه درجای خلوت نه‌نشین والاترا بزنا میاندازم سیم آنکه چون غضب مستولی شد برتو جای خودرا تغییرده والاترا بفتنه میاندازم پس گفت که چون ترا سه پند غرا دادم ایموسی از خدای تعالی درخواه که گناه مرا ببخشد وطوق لعنترا از گردن من بردارد ومرا عفو بفرماید موسی دعا کرد خطاب آمد که ایموسی گناه اورا آنوقت میآمرزم که قبر آدم را سجده کند ابلیس لعین گفت من بزندهٔ او سجده نکردم برمردهٔ او سجده چگونه خواهم کرد **نقلست** که درشهری ازشهرهای خراسان مردی عبدالطاهر نام صالح وپارسا مال بسیار داشت به بیت الحرام آمد بعدازآنکه حج کردند درمکه معظمه متوطن شد ومالش را صرف درویشان میکرد وهمیشه طواف مینمود وقرآن میخواند تاچندسال ازاین بگذشت ودرموسم حج مالداری بیامد وزری بامانت سپرد واورا کنج خانه دفن کرد وبفرزندان خود نگفت قضارا اجلش رسیده بعد ازدفن وکفن او آنصاحب مال آمده خبر پرسید گفتند فوت شده پس نزد فرزندان او آمده طلب

مال نمود ایشان گفتند که ما خبر نداریم آنمرد مضطرب شد حال خودرا با علماء گفت گفتند ورثه را قسم بده گفت گمان بد و طمع بایشان ندارم علماء گفتند که ما در کتب چنین دیده‌ایم که هر که از مؤمنان بمیرد ونیك بخت باشد و از اهل بهشت بوده باشد خدایتعالی بفرماید تا هر شب جمعه با حلهای گرامی در چاه زمزم کنند زیرا که اصل آن از بهشت است و آنشب تا روز آنجا باشند وروز پنجشنبه روزه بدار و چون پاسی از شب گذشت ومردم بخواب روند دو رکعت نماز بگذار وبرسر چاه روو آواز کن که یاعبدالطاهر شاید که خدا اورا بنطق در آورد وجواب تو بگوید که امانت تورا کجا گذاشته آنمرد چنانکه گفته بودند کرد آوازی چند کرد جواب نشنید چون روز شد پیش علماء آمده وایشانرا خبرداد ایشان گریان شدند که ما اورا از اهل بهشت میدانستیم گویا که روح اورا بدوزخ برده باشند گفتند برو در ولایت یمن دهی هست که آنرا برهوت گویند ودر آنجا چاهی هست که آنرا حضرموت گویند روح اهل دوزخرا در شب یکشنبه بدانجا برند روز شنبه روزه بدار وشب یکشنبه برسر آن چاه روباشد که مراد یابی آنمرد چنان کرد آواز داد که یاعبدالطاهر جواب شنید که لبیك آنمرد ترسان ولرزان شده گفت این چه حالست ما ترا از اهل بهشت میدانستیم چندان رنج که تو بردی و چندان نیکی وطاعت که تو کردی گفت بلی چنین است اما مرا بسه چیز اهل دوزخ کردند اول آنکه در شهر خود خویشی داشتم گفتند چرا در مکه مجاور شدی واز خویش خود بریدی دوم عالمی که در همسایگی من بود گاهی با او بمسجد میرفتیم من قدم چند پیش پیش او میرفتم گفتند چرا حرمت عالم نگاه نداشتی وبی‌ادبی کردی سیم آنکه یکدینار مال خدارا بغیر مستحق داده بودم گفتند که ما نیز از رحمت خود بریدیم واز فضل خویش محروم گردانیدیم آنمرد گفت پرسیدم که امانت من چه شد گفت درفلان موضع مدفونست چون آنرا برداری در حق من نیکوئی کن گفتم آنچیست گفت که بافرزندان من بگو که سه دینار بعوض این یك دینار بمستحق رسانند وچون بشهر من برسی آنعالم را بگو که از تقصیرات من درگذر واز خویشان من حلالی بطلب و آنهارا راضی گردان که حقتعالی مرا ببخشد آنمرد گوید اول بخراسان رفتم آنعالم وخویش اورا راضی کردم بعداز آن بمکه شدم وفرزندان اورا گفتم که سه دینار بمستحق رسانند ومال خودرا در آنجا که نشان داده بود یافتم و برداشتم وروز پنجشنبه روزه داشتم وبرسر چاه زمزم آمدم و گفتم یاعبدالطاهر جوابم باز داد و گفت که خدایتعالی از تو راضی باد چنانکه مرا نجات دادی پس برهر عاقل وهوشیار واجب ولازم است که قطع رحم نکند وخویشی را نبرد و برعلماء احترام نماید ومالش را در نافرمانی خدا صرف ننماید و از جاده شریعت مطهره پابیرون ننهد تا بدینگونه بلاهای مهلکه خودرا نه اندازد (هر که از خویشان خود او قطع کرد ☆ رحمت خودرا خدا ازو قطع کرد ☆ بارحم پیوند و قدر علم دان ☆ تا که یابی زاتش دوزخ امان ☆ هر که از مال خدا چیزی نداد ☆ خرمن طاعات خود بر باد داد ☆ بی ادب تنها نه خودرا داشت

بد ☆ بلکه آتش درهمه آفاق زد)

قدرت الهی اهل تفسیر گفته‌اند که بعضی افاعیراهزار سال عمر باشد وچشم خودرا در بادیان میمالد بعد از آن کور گردد و از بادیه بمعموری آمده سه‌روز زیر درخت بادیان میباشد وچشم خودرا بدان میمالد وبعد از سه‌روز چشم اوروشن میشود باز روی ببادیه مینهد .

تنبیه ـ در تبیان آورده که‌چون حق‌تعالی ابلیس را ازرحمت خود دور گردانیداز پهلوی چپ زوجهٔ اوکه اوه نام دارد بیافرید و اورا بشمار ریگهای بیابان فرزندانند و از اولاد اویکی مره است‌ودیگری لاقیس ووسوسه‌دهنده طهارتست ورلهان وسوسه کنندهٔ درنماز وبعضی برعکس گفته اند و احمدغزالی در اربعین خود آورده که‌شیطان‌مانع‌درنماز است دربندر که‌یکی‌ازاولاد اواست صاحب اسواق است که‌بدروغ وکم‌فروشی وسوسه میکند وابورصاحب مصایب‌که بنوحه ودریدن جامه وطپانچه برروی زدن وروی وسینه خراشیدن ومسوط اراجیف در میان مردمان میاندازد واسمر باخورندهٔ طعام میباشد که‌بسم‌الله نگوید در خوردن طعام با او شریك میباشدو مدهش موکلست برعلماء وایشانرا برهواهای مختلفه میدارد واسمرمانع مردمانست که‌در سرای رونه وسلام کنندغرض‌هیچکس‌نیست‌که شیطانی موکل اونباشد پس برهرعاقل وهوشیارلازمست که خودرا ازوسوسهٔ شیطان نگاه دارد تا رستگار دنیا و آخرت گردد .

نصیحت ـشیخ‌ذوالنون مصری گفت که‌وقتی‌درشهر مصر رفتم کوشکی بغایت بلنددیدم‌قرار گرفتم بنزدیك آنکوشك حوض آبی‌بود طهارت کردم‌چون‌فارغ‌شدم چشمم بربام‌کوشك‌افتاد بر کنگرهٔ آن‌کنیزی دیدم باجمال تمام خواستم بدانم که آن‌کیست گفتم ایکنیزك بکه تعلق‌داری گفت ای ذوالنون ازدور که شدی پنداشتم که دیوانهٔ چراکه پریشان می‌آمدی‌چون بنزدیك آب رسیدی طهارت کردی گفتم مگرعالمی چون ازطهارت فارغ‌شدی‌استغفار کردی گمان‌بردم مگر عارفی اکنون دانستم که‌نه دیوانهٔ‌ونه‌عالمی‌ونه‌عارفی گفتم‌چون گفت‌اگر دیوانه‌بودی‌طهارت‌نکردی و اگر عالم‌بودی بنامحرم‌نگاه‌نکردی‌واگرعارف بودی‌بغیر ازحق کسی‌دیگر نمیدانستی‌اینکلماترا بگفت وناپدید شد .

تنبیه ـ منقولستکه ذوالنون مصری بیمار بود یکی بعیادت اورفت گفت الم دردت خوش بود ذوالنون بسیارمتغیر شدگفت اگر اورامیدانستی بدین‌آسانی‌نام اورا نمیبردی‌منقولستکه‌چون در نماز خاستی گفتی بارخدایا بکدام قدم‌آیم بدرگاه تو وبکدام‌دیده‌نگرم‌بقبلهٔ‌تووبکدام‌لغت نام تو برزبان رانم ونیزنقلست‌که گفت درسفربودم بصحرای پربرف رسیدم گبریرا دیدم‌دامن‌جو وارزن میپاشد گفتم ای‌گبرچه‌دانه‌میپاشی گفت مرغان‌امروزدانه‌نیابند دانه‌میپاشم تا برچینندشاید که خدایتعالی مرا رحمت کند گفتم دانهٔ‌که بیگانه‌پاشدبارندهداگرقبول‌نکند باری آنچه من

میکنم می‌بیند گفتم بلی مرا این بس باشد گوید درحج آن گبر را دیدم عاشق آسا در طواف مرا دید گفت ای ذوالنون دیدی که مرا بدید وقبول کرد و آن تخم بارداد ومرا بخانهٔ خود آورد و آشنائی داد و آگاهی بخشید و براه خود آورد ذوالنون از آنسخن درشور شد گفت خداوندا بهشتی بمشت ارزن بگبر چهل ساله ارزان میفروشی هاتفی آواز داد که حق تعالی هر که راخواند نه بعلت خواند توای ذوالنون فارغ باش که باقیاس محل توراست نیاید.

تنبیه- نقلست که سفیان ثوری در ابتدای حال یکروز بسهو پای چپ درمسجد نهاد آوازی شنید که ثوری ثوری پس ثوری از آنسبب گفتندش چون آن آواز شنید بیهوش شد چون بهوش آمد محاسن خودرا گرفته برروی خود میزد ومیگفت پای بادب درمسجد ننهادی ازجریده انسانی محو کردندت پس ای عزیز وای براحوال آنکسانیکه بمسجد بیوضوء داخلشده وسخن دنیا در آن زده و وای و باز وای برحال کسیکه درخانهٔ خدا بغیبت مردم مشغول بوده وباین و آن فحش داده.

انتباه - نقلست که خلیفه وقتیکه معتقد برسفیان ثوری بود پس سفیانرا بیماری طاری شد خلیفه طبیب ترسائی داشت بسیار حاذق واستاد بود پیش سفیان فرستاد تامعالجه کند چون قارورهٔ او بدید گفت اینمردیست که ازخوف خدا جگر او پاره پاره گردیده پس طبیب ترسا گفت دردینی که چنین مردی بوده باشد آن دین باطل نباشد پس آن ترسا درحال مسلمان شد خبر بخلیفه رسید گفت پنداشتم که طبیب ببالین بیمار میفرستم خودبیمار رانزد طبیب فرستادم.

نکته- شفیق بلخی گوید که هزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و نقل می کند که در بلخ قحطی عظیم پیدا شد چنانکه مردم یکدیگر را می‌خوردند وغلامی دیدم در بازار شادان وفرحان گفتم ایغلام چه جای خرمیست نه بینی که خلق از گرسنگی چونند غلام گفت مراچه باك که من بندهٔ کسی‌ام که ویرا دهی است خاصه وچندان غله دارد ومرا گرسنه نگذارد پس شفیق از آنسخن حال روی داد وگفت الهی این بخواجه مجازی خود مینازد که انبار غله دارد وچنین شادمانست وگویداو مرا گرسنه نگذارد پروردگارا که توکه مالك الملکی روزی دهندهٔ مائی پس چرا اندوه خوریم و اندیشه روزی کشیم درحال اوشغل دنیا رجوع کرده وتوبهٔ نصوح آورد وروی براه حق نهاد وبحد کمال رسید وهمیشه میگفت که من شاگرد آنغلامم .

اجتناب- نقل کرده‌اند که بشرحافی مردی بودبزرك وصاحب کرامت چنانکه خضر علی نبینا و آله و ﷺ بدیدن او آمدی وجوان دیگر بود که باشیخ بشر صحبت داشتی ومرد بزرك وپارسا بود روزی بشر آنجوانرا گفت میخواهی خواجهٔ خضر ﷺ رابه‌بینی گفت بلی هردو برخاستند وروی دربیابان نهادند ودرمیان صحرا قبهٔ دیدند سبز وپیرمردی باجامه‌های سبزدر آنقبه نشسته شیخ بشر در آن قبه رفته و آنجوانرا باثرخود برده براو سلام کردند ونشستند خواجه پرسید که اینجوان کیست شیخ

گفت مردی صالح وپارسا است درخدمت درویشان میباشد خواجه پرسید که تو بالشکریان پادشاه هیچ صحبت داشتهٔ آنجوان گفت نه گفت جد تو مصاحبت کرده گفت بلی خواجه گفت ظالم بوده و میراث اورا تصرف نمودهٔ چگونه پارسا باشد ولیاقت صحبت درویشان داشته باشد الحال آنقبه و خواجه ناپدید شدند پس ای عزیز من کسیکه جداو مصاحبت بالشکریان کند انبیاء ودرویشان ازاو نفرت کنند ماها چگونه اهل آن شویم که با آنها آشنائی بکنیم وبایشان تقربی وانسی داشته باشیم واز فیوضات ایشان مستفیض باشیم وحال آنکه هرروز باظلام واهل جور آمدوشد میکنیم ومی نشینیم وطعام ایشانرا میخوریم ولباس ایشانرا میپوشیم پس ازمسلمانی وتقوی وورع کی بهره داریم پس از اینست که حضرات اولیاء وابدال بمامیل ورغبت نمیکنند وازما میگریزند.

اسرار۔ محمدبن عبدالرحمن بن سلیمان بن ربیع قیسی که دربلاد اندلس بود کتابی تألیف نموده درسال پانصدودهم ازهجرت پیغمبر ﷺ ودر آنکتاب آورده که مولدمن در آخرزمین مغرب بوددر جزیرهٔ که آنرا اندلس گویند و در آنجزیره چهل شهر است ومن ازشهری ام که آنرا غرناطه گویند ودراندلس شهری هست که دیوان بناکرده اند ازمس بفرمودهٔ سلیمان پیغمبر ﷺ ودور آن شهر چهل فرسخ است وارتفاع بارویش پانصدگز وآن معروف ومشهور است وآنشهر راهیچ در نیست واساس استوار دارد وموسی بن نصر بالشکر بسیار آنجارفت ودرجنب آنشهر بنای عظیم نهادچنانکه بارویش از آن بلندتر شدو نردبانی ازچوب ساختند ومال بسیار بشخصی دادند که آنمرد توانا بودو تن آور تااز آن نردبان بالارفت تابرسر بنارسیدتانظر کند وخبردهد آنچه در آنشهر است چون مرد بآنجا بالارفت ونظر کرد در آنجا خندید وخودرا در آن شهر انداخت وازاندرون آن شهر آوازهای ترسناك وسهمناك شنیدند وبعداز آن شخص دیگر را طلبیدند ومالی چندبوی دادوازاو عهدو پیمان گرفت که خود رانیندازد باندرون آن شهر واز آنهاخبردهد تاحال آن شهر را بایشان ظاهر گرداندو چون آنشخص بربالای آن بنا برآمد چون نظرش بر آنشهرافتاداو نیز خندید وخود را در آنجا انداخت پس همان آوازمهیب از آن شهر شنیدند وساعتی صبر کردند تاآوازها ساکن شد بعداز آن مرد دیگررا طلبیدند که اوازمبارزان دلاور واز پهلوانان سرآمد بوده ومال بسیار بوی داد و گفت تاریسمان قوی برمیان اوبستند چون بربالای آن بنا شد نظر در آن شهر انداخت اونیز بخندیدو خود را انداخت در آنشهر لیکن خلقی بسیار آن ریسمان رامیکشیدند تاقوت بسیار از جانبین شدیدو دیدند که دونیمه شد نصفی بر آنجانب ماند ازاینجا معلوم شد که آنشهر مسکن جنیانست وآورده اند که بغیراز صاحب الزمان ﷺ هیچکس بر آن اطلاع نیابد وبراو مظفر نگردد واینشهر را سلیمان پیغمبر ﷺ بناکرد ودر آنکتاب گوید که ده لوح بزرك بردیوار آنشهر نصب کرده ودر آنجامواعظ ووصایای انبیاء وملوك مرقومست وبریك لوح ذکر پیغمبر آخر الزمان وائمه اثناعشر علیهم السلام و کرامات

ومنزلت نزد حق تعالی آنچه ذخیره کرده برای ایشان درروزمیعادنوشته وطلسمی درپیش باروی آن تعبیه کرده بشکل وهیئت غریب وصورت عجیب از سنك و لوحی از مس دردست دارد وبر آنجا نوشته اند که ازپس من راهی نیست یعنی نشایدرفتن وازپیش اوبیابانی بغایت عظیم وسهمگین واقعست قومی ازلشکرموسی بن نصر در آن بیابان رفتند وشکل موربسیار در آن بیابان دیدند هریك مانند شتری وقصدایشان کردند بعضی را خوردند وبعضی دیگر گریخته خودرا بلشکررسانیدند و آنان قصد آنلشکر کرده ازعقب ایشان آمدند وعدد ایشانرا خدای تعالی میداند وچون نزدیك آنصورت رسیدند بایستادند و نتوانستندکه فراپیش روند لشکریانرا معلوم شدکه آنطلسم مورانست که سلیمان بن داود ساخته که اگر نه آنطلسم بود آنموران حیوان آندیاررا جمله هلاك کردندی وبخوردندی یمکن که وادی النمل که حق تعالی فرموده است(حتی اذا اتواعلی وادالنمل قالت نملة یاایها النمل ادخلوا مساکنکم) آن بوده باشد و آنوادی ازپس اینطلسم است ودیگر آنکه در لوح دیگر ذکر انبیاء ومواعظ ووصایای بسیار وذکرسلاطین روی زمین نوشته وبربالای آن خط دیگر ذکرسیدالمرسلین وائمهٔ معصومین علیهم السلام وذکرامات آنحضرت نوشته شده ودیگر آنکه اینشهرراکه سلیمان پیغمبر دروادی اندلس بناکرده که درمغرب زمین است که امر کرد جنیان وعفاریت راکه ازبرای وی مسخر کرد بهمه جای زمین رسید مگر اندلس که رفتن بآنجا را چارهٔ ندید باوجود اینکه یکسال تمام یراق آنراه را تمام کرد وجماعتی کثیررا برای استیصال واستثمار آنجا بآنراه فرستاد باز آمدند واسکندرراخبردادندکه موانع بسیاردارد وبآنجارسیدن متعذرمینماید ودیگرکسی که بآنجا رسیده عامل مغرب زمین موسی بن نصرعبدیست .

باب چهل و هشتم درفضیلت عدالت وخوبی این خصلت درنزد خدا ورسول وامر کرد خدای تعالی باخذنمودن این خصلت ومتصف بودن براین صفت ومذمت ظلم وتعدی ودرآن دوفصل است

فصل اول

دربیان صفت عدالت وبیان فضیلت آنست

بدانکه صفت عدالت و بیان فضیلت آن آنست که نزد خدایتعالی مرضی و پسندیده است چنانکه درکلام مجید خود باین صفت امرفرموده وفرموده که اعدلوا هواقرب للتقوی یعنی عدالت بکنید در جمیع امورکه آنعدالت نزدیکتراست بتقوی یعنی خدا را بیگانگی پرستیدن بدانکه

عدالت مساواترا مرعی داشتن است در جمیع امور واین صفت ملکه است در آنسان که همیشه انسانرا نگه‌میدارد ازمیل نمودن برمعصیت چه‌صغیره وچه‌کبیره وبلکه بازمیدارد اینصفت انسان را ازحیف ومیل‌نمودن‌درمباحات نیزچه‌جای‌که برمحرمات ویابرمکروهات میل‌نمایدپس‌صاحب اینخصلت‌را ومتصف براین صفت‌را عادل میخوانند پس‌عادل‌را کسی گویندکه بصفات نامتساویه و خصال نامتناسبه متصف‌نباشد وبلکه درجمیع افعال واعمال خود تساویرا ملاحظه‌نموده‌بیکطرف میل وحیفی نداشته‌باشد پس دراینوقت انسان کامل ومردعادل بایدکه درمیان‌دیگری‌ونفس‌خود ومیان اهل دیگران و اهل خود وعیال دیگران و عیال خود تفاوت نداشته باشد ودر هرچه‌که برایشان یعنی‌براهل وعیال خود خوشنودی داشته‌باشد بی‌زیاده ونقصان وهرچه‌براهل وعیال‌خود راضی‌نباشد ونیز هرآنچه بیکی ازاهل وعیال خود روا داشته باشد بایدکه بآندیگری‌هم آنچیز را روابیند اگرچه از آن رنجیدگی داشته باشد پس تفاوت‌گذاشتن میان اهل وعیال دیگران‌در امورمشترکه‌فیمابینهم موجب عدم عدالت وسبب فسق آنشخص خواهدشد پس متصف‌بودن بصفت عدالت امریست بسی مشکل‌که احدیرا رستن ازراه زنان اینراه راه نیست پس انسان‌عادل ومرد کامل عاقل باید همیشه درفکرخلاصی نفس‌خودبوده‌که بلکه دمی و آنی خودرا ازدست‌طراران هوا وهوس‌رهانموده رخت‌صلاح خودرا بساحل نجات‌کشیده دقیقهٔ به‌بندگی خدا ایستاده‌باشد پس‌اعظم صفات کمال صفت عدالت وبهترین خصال خصلت مروتست‌چنانکه پیغمبر(ص) فرموده که بهترین اعمال انصاف‌دادن مردمانست ازنفس‌خود وروایتست‌که اعرابی‌ازحضرت‌رسول(ص) درخواست‌که یارسول‌الله بیاموزمرا چیزی‌که داخل‌سازد مرا دربهشت فرمود آنچه دوست‌داری که مردم باتو کنندبکن‌بامردم و آنچه‌راکه مکره‌باشی‌که باتو بکنند مکن ومرویست‌ازحضرت صادق(ع) که فرمود بپرهیزید ازخدایتعالی وعدل وراستی کنید پس بدرستیکه شماعیب میکنید جمعی‌راکه عدل وراستی‌کنند وازحضرت امام‌زین‌العابدین(ع) منقولست‌که رسول(ص) فرمود خوشا حال آنکسیکه‌انصاف‌دهد مردم‌را ازنفس‌خود وبعدل‌وراستی‌سلوك‌نمایدپس‌عدالت‌لازمست برهمهٔ مکلفین خصوصاً برملوك وسلاطین وخواقین چنانکه طریقهٔ پادشاهان عادل‌وسلوك‌سلاطین کامل‌بوده زیراکه هرکه نیکی میکند نیکی‌مییابد وهرکه بدی میکند بدی‌مییابد هرکه اونیك میکند یابدنیك‌وبدهرچه‌میکند یابد وازاینجهت است‌که شاه‌عادل ظل‌الله درزمین بایدکه صفت عدالت‌پیشهٔ خود نماید شاه‌عادل‌بود بملك اندرنایب‌کردگار وپیغمبر آورده‌اندکه‌ترکی‌ازسپاهیان محمود غزنوی شبی بخانهٔ درویشی شتافته بعنف وتعدی‌آن بیچاره‌را ازخانمان آواره‌کرد واهل بیتش بتحت تصرف خود درآورده و آندرویش دلریش سراسیمه شده‌برسبیل دادخواهی‌بدرگاه سلطان‌شتافت واورا چون‌بخت مقبلان بیداریافت وشمهٔ ازقصه پرغصه خود تقریرنمود سلطان از

استماع اینحکایت پرشکایت بغایت متأثر گردید و آنجفا رسیده‌را بافاضهٔ عدالت و اشارهٔ رأفت مستظهر و امیدوار گردانیدو گفت چون آن نابکاردیگر بر آنقباحت اصرار نماید مراخبردار کن القصه بعدازسه‌شب باز آن تیره‌بخت بخانهٔ اودر آمده آندرویش سلطان‌راخبردار کرده پس سلطان محمود باچندنفرازمخصوصان خودبخانهٔ اودر آمد و آنظالم ستمکاررا آنجا یافت بخواموش ساختن چراغ امر نمود بعداز آن شعلهٔ حیات آنشریررابدم تیغ آبدارفرو نشاند

گر نبودسطوت سلطان‌روان　　　خانهٔ درویش بگیرد عوان

بعداز آن چراغ طلبیده روی مقتولرا بدید بعد از دیدن مسرتی‌تمام روی‌داد سجدهٔ شکربجای آورد واز آندرویش‌پرسید که‌ازجنس‌خوردنی‌هیچ داری درویش‌نان‌جووسر که پیش آورد سلطان ازروی‌رغبت تمام‌بدان‌میل نمودبعدازرفع خوان آندرویش‌را عذرخواهی نموده اراده رفتن نمود درویش زبان‌بدعای سلطان‌گشاده ازروی تضرع وابتهال سؤال کرد که موجب فرونشاندن چراغ چه‌بود وسبب سجده‌واکل‌نان وسر که‌چه‌بود سلطان‌فرمود از آنوقت‌که این‌قصه را ازتوشنیدم در دل‌نقش‌بسته‌بودم که‌بغیرازاولادمن‌دیگری‌راجرأت آن‌نخواهدبود که‌بچنین‌امرشنیعی‌اقدام‌نماید‌حکم بافسردن چراغ کردم تا مباداچون روی اورا به بینم عرق‌ابوت ومهرپدری درحرکت آید و مرا مانع‌سیاست‌او گردد و اینمعنی‌خلاف‌عدالت‌باشدچون‌معلوم شد که‌بیگانه‌است بشکرانهٔ آن سجده کردم از آنوقت‌تاحال ازغصه‌اینمقال چیزی‌نخورده بودم‌لاجرم طعام‌ازتوطلب کردم و بدان‌تسکین جوع‌نمودم ونیز آورده‌اند که بچنگیزخان گفتند که‌صیادی‌زنبوری‌راتعلیم‌داده‌است که‌کلنگ‌میگیرد خان‌باحضارصیادفرمان داد وحکم کردتا‌کلنگ آوردند آنجارها کردندچون‌کلنگ عزم پرواز کرده صیادبندی‌بیرون آورده زنبورازپی‌کلنگ پرواز کرده هردوچشم‌اورا نیش‌زد و کلنگ کورشده معلق بزمین‌افتاد حاضران تعجب‌نمودند وبرصیاد آفرین کردندچنگیزحکم نمود که آن زنبوررا بکشند ودست آن‌صیادرابریدند گفت هرخوردی‌که ببزرگتری دلیری کند سزای‌اوقتل‌است وهرکه دست آنخوردقوی دارد دستش‌رابریدنی است آورده اندکه روزی میرشکارخسروپرویز شاهینی‌را نزد او آورد وعرض کرد که شاهین بدین‌خوردی‌عقاب‌بدین‌بزرگی‌راصید کردخسروفرمود که‌سرشاهین راکندند وگفت‌این‌سزای‌خوردی‌است که ببزرگی‌مستولی گردد.

غره- بدانکه ازعدالت توسعهٔ معاش اهل و عیالست بر آنکسکی ممکن و مقدور است توسعه دادن ازایشانراپس کسیکه قدرت داشته باشد برتوسعهٔ اهل وعیال واوامساك داشته باشد از وسعت دادن برایشان پس‌اوظالم است براسیران خود وهرظالم فاسق‌است زیراکه اهل وعیال مرد اسیراست بر آنمرد چنانکه حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام فرموده بر مسعده که گفت مرا امام موسی علیه‌السلام بدرستیکه عیال مرد اسیراویند پس هرگاه بدهد حق‌تعالی بکسی نعمتی پس‌باید که

وسعت دهد نفقه را بر اسیران خود پس اگر نکند چنین حق تعالی زایل میگرداند از او آن نعمت را و بدانکه از عدالت خدای تعالی اینست که اگر کسی بظلم و ستم دستی بر کسی زند یا حیوان شاخداری بر حیوان بی شاخ کله زند البته خدایتعالی انتقام آن بکشد.

تتمیم ـ و بدانکه چون دانستی که عدل صفتی است مأمور به بر هر مکلف بحیثیتی که بر هر مکلف لازمست متصف بودن باین صفت مرضیه چنانکه در کلام مجید خود فرموده (اعدلوا هو اقرب للتقوی) چنانکه پیش مذکور شد پس بدانکه لازمست متصف بودن ذات اقدس سبحانی جل شانه باین صفت مرضیه فلهذا ضروری مذهب و از اصول ما طایفه اثنی عشریه است که خدایتعالی عادلست و میگویند که بعد از توحید و نبوت و امامت عدالست یعنی خدایتعالی عادلست و ظالم نیست یعنی هرچه میکند بروفق مصلحت و مطابق حکمت و هر کس را بمقتضای علم خود جزا می‌دهد محسن را جزای حسن و خوب میدهد و مسئی را جزای سوء و بد چنانکه در کلام مجید خود فرمود که (لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی) و در جای دیگر فرموده (وتوفی کل نفس بما کسبت وهم لا یظلمون) و در جای دیگر فرموده (وجزاء سیئة سیئة مثلها) و در جای دیگر از کتاب کریم خود فرموده (ولا یظلم ربك احدا) و در جای دیگر فرموده (وما ربك بظلام للعبید) و در جای دیگر فرموده که (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها) و در جای دیگر فرموده (من جاء بالحسنة فله خیر منها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون) و در حدیث وارد شده که (الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیر وان شراً فشر) یعنی مردم جزا داده خواهند شد در قیامت بسبب اعمال خودشان پس اگر اعمال ایشان خیر باشد جزای ایشان نیز خیر باشد و اگر عمل ایشان شر باشد جزای ایشان نیز شر باشد پس بمضمون آیات وافی هدایات و مفهوم خبر صدق اثر معلوم و مبرهن گردید که خدایتعالی در جزای مردم چه در ثواب و چه در عقاب در نهایت انصاف و عدلست چه در دنیا و چه در عقبی و بحکم عقل سلیم نیز مقطوع و متیقن است که ذات اقدس سبحانی که امر کرده است بندگان خود را باین صفت مرضیه خودش نیز متصف است باین صفت مرضیه زیرا که اگر ذات اقدس سبحانه عادل نباشد که ضد آن ظلم است متصف بآن بوده باشد و نسبت ظلم بخدای تعالی فاسد و باطلست زیرا که ظلم آنستکه اشیا را بجای خود جای بجای نگذارد و محل هرچیزی که محل حقیقی این چیز است نداند و این صفت خداوندی و خلاقی نیست بلکه صفت بشر و صفت مخلوقست و خدای تعالی منزه است از صفات مخلوق پس هرچه در مخلوقست در خدا نیست و اینست خلاصهٔ مضمون امام جعفر صادق عليه السلام که در مصباح الشریعه مذکور است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فمافقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة و ماخفی فی الربوبیة اصبت فی العبودیة یعنی عبودیت و بندگی جوهریست کـه کنه این جوهر ربوبیت است و بیان تفصیل اینحدیث هرچند مقام وسعت نیست ولکن اجمالا آنکه مراد از

عبودیت عبداست هرچند بلفظ مصدرفرموده‌اند پس مقصود اینست که عبد وبنده ومخلوق یکجوهر گرامی است که اگرعلم برکنه این بهم رسانی رب وپروردگارخودرا میشناسی باین طور که چون میدانی که عبدحادث است مسبوق بعدم پس میدانی که خدایتعالی نیست چنین ومیدانی که این عبد ممکنست میدانی که خدای تعالی ممکن نیست بلکه واجبست و میدانی کـه بنده جسم است وعرض وجوهر است پس میدانی که خدایتعالی جسم و عرض و جوهر نیست و میدانی کـه عبد وبنده فقیر وعـاجز و محتاج محض است پس میدانی که خدای تعالی غنی مطلق و قـادر ومقتدر بالکمالست بهیچ‌وجهی اوراعجزی واحتیاجی نیست و میدانی که بنده علم دارد و حیات وقدرت دارد پس میدانی که خدایتعالی نیز علم دارد وحیات دارد لکن همهٔ آنها در خدای تعالی عین ذاتست ودربنده زاید برذاتست وخدایتعالی همه اینها را به‌بنده کرامت فرموده ونیز میدانی که دربنده ازلیت وابدیت وواجب الوجوب بودن وغنی وقدیم لایزال بودنی نیست پس میدانی که خدای تعالی همهٔ اینهاهست ونیزوقتیکه علم وحیوة وقدرت دارد وخود دانستی میدانی که .. خدا نیزعلم وحیات وقدرت هست پس آنچه که درخدا مخفی بوداز صفات کمال چون آنرا خدای تعالی بتوکرامت فرمود و آنرا درخود دیدی میدانی که خدایتعالی نیزمتصف باین صفات کمالست زیراکه معطی شیء فاقدشیء نمیباشد پس درمضمون حدیث تأمل باید نمود که بسیاردقیق است بلکه بسیاری ازذهنها ازفهم آن قاصراست بلکه از آن ابا وامتناع دارند پس چون معنی عدلرا بتفصیل دانستی بدانکه بعضی ازعلماء عدلرا باین نحومعنی کرده‌اند که عدل آنست که اعتقاد کنی که حقتعالی منزه است ازهمه صفات مخلوقات واوراباهیچ چیزی شباهتی نباشد پس اوسبحانه جسم وعرض وجوهر نیست وبدانکه اینمعنی لازم عدلست خود معنی لازم عدل نیست چنانکه سابقاً مذکورشد واما معنی جسم آنستکه آنچیزراابعادثلثه یعنی طول وعرض وعمق بوده باشد وعرض لون ورنك وفربهی ولاغری ومانند آنها هرچه که بذات طاری شود باشد وجوهرچیزیراگویند که اوقتادیگری باز معجزی نتوان کرد ازغایت خوردی وصغرواندکی طولا وعرضاً وعمقاً پس هرچه قابل تجزیه نشد اوراجوهرمیگویند وبدانکه جسم لازم ترکیب است وحرکت وباسکون وهمه اینها تغییرجسم است وهرچه متغیر است حادث است پس ازاینجا است که خدایتعالی جسم وعرض وجوهر نیست بلکه همهٔ اینهاصفت مخلوقست وخدای منزه است ازهمهٔ اینها .

فصل دوم

در بیان اجتناب نمودن ازظلم و آزارخلق خدا است و پرهیز نمودن ازاهانت ایشان و بر کنار بودن از ایذاء مسلمانان

بدانکه این صفتی است مغضوب خدا ورسول(ص) وصاحب اینصفت دشمن خدا ورسولست چنانکه حقتعالی در بسیار جایها از کلام مجید خود فرموده (والله لایحب الظالمین) ودرجای دیگر میفرماید(ولاتحسبن الله غافلاعما یعمل الظالمون)یعنی که خدای تعالی دوست نمیدارد ستمکارانرا وگمان نکنید که خدا غافلست از آنچه میکنند ستمکاران وبدانکه سبب ظلم ظالم خشم وغیظ و غضب است وسبب غیظ وخشم آنکه هرکس را عنصر ناری او غالبست غیظ وخشم براوغالب پس کسیکه جنبهٔ ناریهٔ او وطرف اوبسیاراست غضب وخشم اوبسیاراست وبراینشخص حلم وبردباری لازم وضروراست که نگذارد که این جزو براومستولی گردد وبرخشم و غضب اورا وادارد و اورا برمهالك اندازد بلکه حلم را ملکهٔ خودنموده دروقت استیلاء غضب خودداربراسرمشق خود کرده بآب صبروتحمل وکظم غیظ آتش خشم وغضب را فرونشاند خودرا ازورطهٔ مهالك نجات دهد تا مسلمانان ازظلم وستم او آسوده باشند وبدانکه قوت وزور بازو این نیست که آدمی کسیرا بیندازد بلکه فی الحقیقه قوت وزوربازو آنستکه آدمی خشم وغضب خودرا فروخورد وخودرا نگاه داشته آزاراوبخلق خدانرسد وخودرا بشرورنیفکند زیراکه اینصفت کلید همهٔ شروراست ومفتاح جمیع مفاسد چنانکه ازحضرت صادق (ع) مرویستکه غضب کلید همهٔ شرها است پس هرعاقل وذی شعور را واجبست که این صفت ذمیمه را ازخود برداشته وخود را بزینت حلم وبردباری آرایش نماید ازحضرت رسول (ص) منقولستکه غضب فاسد میگرداند ایمان را همچنانکه فاسدمیکندسرکه عسل را ومرویست که کفررا چهاررکن است غضب وشهوت وحرص وطمع وحضرت رسول (ص) فرمودکه بدترین مردم کسیست که غضب براومستولی شود وحلم براو غالب نسازد ونیزمرویست که حلم زینت مردانست وسر نادانی غضب است وغضب دشمن عقلست و بدانکه معلوم و مبرهن گردیدکه غضب صفتی است مذموم ومبغوض بدانکه اثراوکه ظلم وتعدی است برمردم آنهم صفتی است قبیح ودرنهایت شنیع ونامرضی وموجب هلاکت روزبازپسین چنانکه مرویست که اگرشخصی راثواب هفتادپیغمبرباشد واورا خصمی باشد به نیم حبه درروزقیامت اورا ببهشت داخل نکنندودر گرمای قیامت بازدارند تاخصم خودرا خشنود کند وازحضرت رسول (ص) مرویستکه روزی که مظلوم دادخودرا ازظالم ستاند بدتراست ازروزیکه ظالم برمظلوم ظلم کرده باشد و منقول است که

رسولخدا صلی الله علیه و آله گذشت بدو شخص که یکی دیگری را دشنام داد و آن دیگری ساکت شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ملکی بر این که ساکت است رحمت میریزد و شیطان با آن یکیست چون آنهم درجواب آمد حضرت روانه شد فرمود که فرشته رفت و شیطان آمد و مرویستکه هر که آزار دهد مؤمنی را بغیر حق چنان باشد که مکه را خراب کرده باشد ده بار وخراب کرده باشد بیت المعمور را بیست بار و کشته باشد هزار هزار فرشته مقرب را ونیز از آنحضرت مرویستکه هر که آزار کند مؤمنی را پس بدرستیکه آزار کرده مرا وهر که مرا آزار کند پس بتحقیق که آزار کرده خدا را وهر که خدارا آزار کرد لعنت کرده شده باشد در توریة و انجیل وزبور وفرقان خداوند میفرماید که ای بندهٔ من اگر ظلم کنی از رحمت من محروم میمانی وبدانکه ازجملهٔ آزار واذیت مؤمنین دزدی و سرقت مال ایشان است چه درظاهر وچه در باطن چه درمیزان و کشیدن وچه در کیل ظلم خفی است و این ازجملهٔ خیانات است وخروج ازامانت ودیانت ودینداریست کسی که امانت ودیانت داشته باشد هرگز پیرامون این عملهای قبیح نگردد پس بدانکه خیانت درمیزان و کیل وسرقت در آن تسلط شیطان بتو و موجب مسخ است چنان که درباب پنجاه وهفتم مذکور خواهد شد پس هر که ایمان بخدا ورسول دارد باید جمیع این عملهارا ترك بکند وهر که نکند ترك معلوم استکه ایمان بخدا و گفته او ندارد و چون چنین شد معلوم استکه او کافر است پس بدانکه اشد اجتناب وخوف دراین اعمال وافعال است که موجب مسخ صورت انسانی وموجب مسخ صورت ایمان است وحال آنکه همهٔ مردم باین در دخیانت خصوصاً اصناف ترازوداران پس از اینجهت استکه درحدیث استکه شیطان در شاهین ترازو وایستاده ودر آنجاجائی دارد پس برشماباد احتراز ازظلم بهر قسمی که باشد هرچند دعای ظالم بوده باشد که آن نیز نهی شده ونیز آنحضرت فرموده که کسیکه ظالمی را دعا کند ببقای عمر او دوست داشته باشد که عاصی شود بخدا وفساد رسد برزمین ونیز آنحضرت فرموده که ظالمان را برانگیزانند روزقیامت برصورت خرس وبیشتر اهل دوزخ ظالمان ومتکبران باشند ومنقولستکه هیچ چیز نزدخدایتعالی دشمن تر از این نیست که عالمی بزیارت ظالمی رود مرویستکه چون روز قیامت شود منادی از قبل رب العزة ندا کند که کجایند ظالمان ویاوران ایشان همه را جمع کنند حتی کسیکه بردوات ایشان لیقه گذاشته باشد یا قلم تراشیده باشد پس همه رادرتابوتی نهند از آتش جهنم ودر قعر دوزخ اندازند ومنقول استکه هر که قلمی برای ظالم بتراشد یا سیاهی بردوات ایشان ریزد یا کاغذی بایشان دهدتا در او چیزی که موجب ظلم است بنویسد در آن ظلم با ایشان شریك است ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویستکه هر که سلام کند برظالمی ازروی اختیار نه از ترس آزار پس برود ایمان او وتاچهل روز باز نیاید و نسل ظالم زود منقطع شود ☆ازظلم شد معویه را نسل منقطع☆ وزعدل ماند نام علی زنده تاجهان☆ واز سفیان ثوری پرسیدند که اگر در بادیه ظالمی نشسته باشد و ببلاکت نزدیك شده باشد آب باو تواند داد

یانه گفت نه‌گفتند اگر آبش ندهند بمیرد گفت بگذارید بمیرد آورده‌اند که‌ضعیفهٔ بود در شهر بلخ پسری داشت بغایت‌وی رادوست داشت‌و آن‌پسر بغایت‌ظالم‌وبدکار ومردم آزاربود هرچندمادرش وی‌را نصیحت‌میکرد نمیشد قضارا اجل اوتمام‌شده‌ازروی‌زمین برفت مادرش بماتم نشست‌بعد از مدتی گفت خداوندا صبروقرارم‌نمانده ازتو میخواهم که‌اورادر خواب ببینم شبانه فرزند خودرا در خواب دید که‌غل آتشین درگردن‌نهاده وزنجیر آتشین در دست‌وپای‌وی بخروشیدوازخواب بیدار شد وفریاد وزاری برگرفت وشب‌وروزمیگریست تا چون‌شمع گداخته شد گفتند آخر ترا چه‌شد که‌چنین ضعیف شدی گفت ایمسلمانان نمیتوانم گفت آنچه دیده‌ام باری شما بیدار باشید بسبب شهوات ولذات دوسه روزه خودرا سزاوار دوزخ نکنید آورده اندکه وزیری از وزیران عراق در عقب امامی‌نماز میکرد امام آیهٔ **ولاترکنواالی الذین ظلموا فتمسکم النار** تلاوت نمود آنوزیر نعره‌بزدو بیفتادوبیهوش شد چون بهوش آمد پرسیدند گفت این آیه‌دربارهٔ کسیست که میل اندك بظلم کند پس‌حال‌ظالم‌چگونه باشدپس از آیه معلوم گردید که‌میل بظلام نمودن‌نیز ممدوح نیست‌بلکه‌مذموم‌است چنانچه‌صراحة ازحدیث سابق‌ظاهر شد وبلکه سبب‌مس‌ناراست بر میل کنندهٔ بظالم و بدانکه خدا لعنت کرده است آنکسانی‌را که ظالمند چنانکه فرموده **و لعنة الله علی القوم الظالمین** واول‌ظالمین آنکسانی‌اند که‌درحق‌علی‌بن‌ابیطالب (ع) ظلم کردند وحق اوراغصب کردند وبعدازآن‌غصب باغ فدك کرده از دست حضرت فاطمه(ع)وجگرگوشهٔ حضرت مصطفی(ص) را رنجانیدند ودرخانه‌اش‌راسوزانیدند وپهلوی مبارکش شکستند وطفل محسن‌نامش‌را سقط نمودند و سرمبارك سیدالشهداء (ع) را بریدندوهکذا برایشان‌بادلعنت‌خدا ورسول ولعنت جمیع اهل آسمان وزمین وبدانکه‌ظلم بردوقسم‌است یکی آنکه برغیر ظلم کنی و آزاربمسلمان رسانی‌چنانکه‌گذشت‌ودیگر آنکه ظلم برنفس خود نمائی‌وظالم برنفس‌خودباشی. ویکی از آنها آنست که‌ازجادهٔ شریعت مطهره پابیرون گذاشته خلاف امرونهی‌الهی کندواین‌ظالم نفس خود است چنانکه حقتعالی فرموده **و من یتعد حدود الله فقدظلم نفسه** یعنی هرکه تعدی کند از حدود خدا بتحقیق که ظلم کرده‌است بر نفس خود ویکی‌دیگر آنکه‌ازاعمال‌ناشایسته و کردار غیر مرضیه خودوگناهان‌گذشته وآیندهٔ‌خویش توبه وبازگشت‌ننمایدچنانکه خدای‌تعالی فرموده **و من لم یتب فاولئك هم الظالمون** وازجملهٔ ظلم ننمودن بر نفس خود عقوق والدین‌است و ایشان را از خودناراضی کردن‌وبرایشان نیکی‌ننمودن‌چنانکه درباب‌هفتادوپنجم مذکورخواهد شد انشاءالله.

تتمیم بدانکه‌جمیع‌اعمال‌چه‌حسنه وچه‌سیئه‌درروزقیامت مجسم خواهدشدچنانکه‌مذهب ما اثنی عشریه استکه بتجسم اعمال قائلند وقائلیم پس‌صفت وعمل عدالت‌وصفت وعمل‌ظلم‌هردو

مجسم میشوند و هر یکی را تأثیر و خاصیتی است پس عدل که عمل حسن است مصور بصورت حسن میشود و عمل ظلم مصور بصورت قبیح میشود و مجسم بجسم حیوانات موذیه میشود مثل عقرب و مار و عدل مجسم بجسم درخت و باغ و حوری و غلمان میگردد و موجب راحت و ضایع نشدن بدن عادل میشود و در قبر موجب دوری از آتش چنانچه نقل شده که انوشیروان عادل و حاتم میان بهشت و جهنم میباشند باهل بهشت نگاه میکنند حسرتشان زیاده میشود که چرا ایمان نیاوردیم تا ببهشت رویم و باهل جهنم نگاه میکنند شکر مینمایند که بجهنم نرفتیم و نیز نقلشده که روزی مأمون ملعون در ایوان مداین میگشت یکی از علما گفتند که حضرت رسول ﷺ فرمود که جسد پادشاه عادل نمیپوسد مأمون امر کرد که قبر انوشیروان را گشودند دیدند که مثل کسی که خفته با بدن تر و تازه و در انگشت وی انگشترها است ۰ در نگین هریك پندی نوشته است و در یکی نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا و در دیگری در کارها مشورت تا مقصود حاصل آید و در دیگری قناعت کن تا عیش باقی ماند و روزگار خوش آید وزیر گفت که این انگشترها در زیر خاك ضایع گردد باید برگرفت مأمون در خشم شد و اشاره نمود که خلاف حرمت ملوکست و خاك که جماد است حرمت پادشاه عادل گرفته او را نپوسانیده و پادشاه حقیقی بجهة صفت عدلش او را ضایع نکرده و گفته اند که انوشیروان هیجده سال پادشاهی کرد و نیز منقول استکه در شب معراج بهشت و جهنم را بحضرت پیغمبر ﷺ نمودند آنجناب فرمود که در جهنم دو تخت دیدم و بر هریك شخصی نشسته چیزی بمثال بادزن بدست گرفته گاهی که شعلهٔ آتش بسوی ایشان روی نهادی بادزن بجنبانیدند آتش از ایشان دور شدی از جبرئیل ؑ پرسیدم که این دو شخص کیستند گفت که یکی انوشیروان است و دیگری حاتم هرچند بسبب کفر در آتش آمدند اما خداوند تعالی اعلاء عدل و سخاوت ایشان را دو مروحه ساخته در دست ایشان که موجب تخفیف عذاب شده پس از اینجا معلوم شد که صفات حسنه و اخلاق مرضیه در کفار نیز تأثیر دارد و اگر در مؤمن موحد باشد ببین که چه تأثیر دارد پس از اینجا استکه امر نموده اند تخلق باخلاق الله را که در همهٔ عوالم بکار بنده آید و موجب نجات وی گردد در دارین و از اینجا است که نهی کرده اند از کفر و ظلم بغیر و از ظلم بنفس خویش بسبب عدم توبه و انابه و بازگشت بسوی خدا از گناهان خویش چنانکه در آیهٔ شریفه گذشت که ومن لم یتب فاولئك هم الظالمون.

باب چهل و نهم در عبادت و تضرع و خوف از خدای تعالی است

بدانکه در عبادت باید چنان عبادت کرد که گویا تو اورا دیدهٔ و در پیش چشم حاضر است همچنانکه تو در پیش او حاضری چنانکه باسانید معتبره از حضرت امیرالمؤمنین ؑ پرسیدند که یا

علی خدای خودرا دیدهٔ فرمود که من عبادت نکرده ونکنم خدائی راکه ندیده باشم سائل پرسید که خدارا بچه طریق دیدهٔ فرمود که خطا کردی بچشم ظاهر اورا نتوان دید ولیکن دیدن او بحقیقت ایمان ویقین دیده است پس بدانکه رؤیت راد ومعنی است یکی آن که بردیدن بچشم اطلاق کنند دوم برنهایت ظهور وانکشاف نیز اطلاق کنند پس روایات واخبار که وارد شده مراد معنی دوم است مثل قول علی ﷺ که فرمود **لم اعبد ربا لم اره** یعنی عبادت نکرده ام خدائی راکه ندیده ام مراد از این رؤیت بچشم نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید **فسیری عملکم ورسوله والمؤمنون** زیرا که خدا راجارحه نیست واو بچشم ظاهر نمی بیندواورا بچشم دیدن باطل واعتقاد باین نمودن کفروزندقه است وبدانکه عبادت عبارت ازنهایت تضرع وخضوع وفروتنی وشکستگی است پیش پروردگار خود ازحضرت امیر المؤمنین ﷺ مرویستکه پیغمبر ﷺ فرمود که هیچ بندهٔ نیست که بر گناه خود بگرید چندانکه از چشم او آب بیرون آید که البته خدای تعالی بروی حرام گرداند آتش دوزخ را ازحضرت رسول ﷺ مرویستکه نیست مؤمنی که بیرون آید آب ازچشم اوازترس خدا اگرچه بقدر سرپشهٔ باشد الا که حرام گرداند خدای تعالی براو آتش دوزخ را ودربعضی ازتفاسیر معتبره مذکور استکه فضل بن یسار ازحضرت باقر ﷺ روایت کرده که پیغمبر ﷺ فرمود که هیچ چشمی ازخوف خدا گریان نشود مگر که حق تعالی بدن اورا بر آتش جهنم حرام گرداند واگر ازخوف او سبحانه آب چشم ازرخسارهٔ اوروان شود آن روی راتیرگی وخواری نرسد وبانضارت وطراوت باشدودر عیون اخبار الرضا ﷺ مذکور استکه حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرمود بدرستی که مرد هر آینه میشود میان او ومیان بهشت بیشتر از آنچه میان ثری است تابعرش بجهت بسیاری گناهان او پس نمیباشد او مگر اینکه از خشیت و خوف خدا میگرید از راه پشیمانی تااینکه میگردد میان او وبهشت نزدیکتر ازمژه های او بچشم او وروایت شده که دروقت وفات جناب فاطمهٔ زهراء(س) آن حضرت بعلی بن ابیطالب ﷺ وصیت کرد که یاعلی چون مرا بقبر گذاری این قاروره واین حقه را درلحدمن گذار پس هردورا حاضر نمود آن جناب پرسید یافاطمه چیست این قاروره آیا آب زمزم است گفت نه ولکن آب چشم من استکه ازخوف الهی هروقت که گریه کردم جمع کرده ام بجهت ذخیرهٔ قبرخودم وحشرخودم بدرستیکه من شنیده ام ازپدرخود فرمود که اشك چشم خشم وغضب خدارا فرومینشاندوقبر باغی از باغهای بهشت است مگراین که بنده ازخوف خدا بگریدوخدا میداند که من بگریسته ام ازخوف خدا درسحرها وازخوف آتش جهنم آنگاه جناب علی بن ابی طالب ﷺ از این سخن بگریه در آمد پس جناب فاطمه(س) اشك چشمهای حضرت علی صلوات الله علیه را می گرفت بادستش برروی مبارك خود میمالید ومیفرمود اگر محزونی درخصوص کنیزی بگرید هر آینه خدای تعالی بر آنکنیز رحم خواهد کرد وبدرستیکه ای ابن عم تو هر آینه محزونی درفراق من واشك چشم محزونی چون فروریزد برای

کنیزی خدای تعالی مخصوص میگرداند آن کنیز را برحمت خود و من کنیزی از خداوندهستم و دختر رسول الله ﷺ پس شروع بگریه نمود وحسنین(ع) نیز گریه کردند ودیگر فرموده که هر گاه بلرزد دل مؤمنی از ترس خدای تعالی بریزد گناه اوچنانکه برك ازدرخت ریزد وسئوال کرد عتبة بن عامر که چیست راه نجات حضرت فرمود که نگاه دار زبان خودرا وبترس ازخدا وپرسیدند از آن حضرت که چه طایفه داخل بهشت میشود ازامت تو بیحساب گفت آنکس که گناه خودرا یاد آورد وبگرید وبکعب الاخبار فرمود بحق آن کسی که نفس من درقبضهٔ قدرت اواستکه هر گاه کسی گریه کند از خوف خدا چنانکه آب چشم او برروی اوفرود آید دوستراست نزدخدای تعالی از آنکه خروار زرسرخ درراه خدا تصدق کند واز حضرت امام محمدباقر ؑ روایتشده فرمود که هرچشم درروزقیامت گریانست مگرسه چشم چشمی که دردنیا گریانشده باشد ازترس خدای تعالی وچشمی که باو آسیبی رسیده درراه خدای تعالی وچشمی که پوشانیده باشد ازنامحرم روایتست ازابی درداء که گفت شبی درصحرا بودم آوازی شنیدم که اگرعمر من درنافرمانی تو درازشده جز آمرزش تو نمیخواهم وجزشربت عفوت نمینوشم وبجزرحمت تورحمت امیدندارم رفتم که بنگرم که کیست نگریسم حضرت علی ؑ رادیدم پس خودرا ازوی پنهان داشتم دیدم نماز می کرد هرچندرکعت که نماز می کرد گریه وزاری آغاز می کرد ومی گفت آه آه اگر درصحیفهٔ اعمال نگرم سیئه که بخود اورافراموش کرده باشم وتو آنرا عالمتری ودانسته باشی آنکه فرمائی که وی رابگیرید آه از آن گرفتهٔ تو آه از آتش زبانه زننده چون این مناجات گفت اندك اضطراب کرد ساکت شد پس باخود گفتم که حضرت درخواب شد بروم بنماز وی را بیدار کنم برفتم دیدم برزمین افتاده وی را بجنبانیدم دیدم که حضرت ازدنیا رفته است پس بدرخانهٔ حضرت خیرالنساء سلام الله علیها شدم واحوال باو گفتم گفت ای ابادردا بیهوشی اوازترس خداست دیگربار نزد او آمدم وقدری آب برروی وی زدم چشم بازکرد مرادید که می گریستم فرمود ای ابادرداء چون بودی اگرمرا بجایگاه بردندی و فرشتگان غلاظ وشداد در آویختند ودوستان مرا فرو گذاشته‌ای عزیز بنگرمولا و آقائی که بهشت ودوزخ درفرمان او باشد بحکم خدا وخودش هادی کل انام ورهبرجمیع ناس وهمیشه درطاعت وعبادت وخودش معصوم ازصغایر وکبایر درطفولیت وبزرگی که چگونه درخوف وخشیت پروردگار خود عمرفانی نمود پس وای برما که همیشه درغفلت وبیخبری بلکه درمعصیت ونافرمانی گذران نمودیم وعلاوه براین دعوی دوستی ویگانگی اومیکنیم وطمع جنت ورضوان مینمائیم بلی جهة این است که ازحقیقت جلال وبزرگی او بیخبریم وازراه عبودیت وطریق بندگی دوریم بلی طریق عبودیترا چنین پویندگان پویند چنانکه ازمنصورعمار منقول است که گفت شبی ازخانه بیرون آمدم وبکوچه میرفتم ازاندرون خانه آوازی شنیدم حزین که باخدای خود راز می گفت که خداوندا این معصیتها که کرده‌ام بآنخلاف تو نخواسته‌ام ولیکن هوای نفس مرا براین داشته وابلیس پرتلبیس مرا

ازراه برده تادر دریای معصیت غرقشدم اکنون مرا برحمت خود دستگیر و بمغفرت خود بیامرز پس می گفت ومی گریست من سر بشکاف خانه نهادم واین آیه را خواندم که **یاایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم ناراً وقودها الناس والحجارة** یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید بخدا نگهدارید نفسهای خودرا واهل وعیال خودرا از آتشی که آتش افروز آن مردمان باشند وسنك کبریت چون این آیه را خواندم بخروشید وطپیدن گرفت زمانی بر آمد ساکت شد

خنك آندل که خوفش بر کمال است غمش جاوید و خوفش لایزال است

پس روز دیگر در آمدم جنازهٔ بر در خانه نهاده و پیره زنی درون میرفت وبیرون میآمد وزار زار می گریست گفتم این جنازهٔ کیست گفت پسر من است همیشه از ترس عذاب خدا میگریست وامشب در میان ناله وزاری کسی براه گذشت و آیهٔ از آیات عذاب خدا بر او خواند از صلابت آن آتش در نهادش افتاد زمانی اضطراب کرد وجان بحق سلیم نمود منصور گفت دانستم که آن جوان کشتهٔ من است گفتم ای پیره زن اگر رخصت فرمائی من اورا بشویم گفت روا باشد نزدیك وی رفتم دیدم پلاس سیاه پوشیده وغلی در گردن نهاده آنهارا از تن او بیرون کردم تا غسل دهم در سینهٔ او بخط سبزی نوشته بود که این میت را بآب توبه شسته اند حاجت بغسل نیست باخود گفتم درشرع این روا نیست وی را شسته خواستم که در آن پلاس پیچم بر کنار تخت کفنی دیدم دوخته هرچند نگاه کردم بآثار او معلوم گردد نشد وی را در آن پیچیدم ودفن کردم

ایخوشا چشمی که او گریان اوست وی همایون دل که او بریان اوست
ازپس هر گریه آخر خنده ای است مرد آخربین مبارك بنده ای است

نقل است که شیخ ابوسلمان دارائی گوید که شبی برخاستم ودرمحراب عبادت ایستادم وبرعادت خویش نماز میکردم خواب برمن غلبه کرد بنشستم چشمم بخواب شد حوری دیدم که از در خانه در آمد هرگز از آن نیکوتر صورتی ندیده بودم از رخساره وی نور میدرخشید چنانکه چشم خیره میشد مرا گفت یا سلمان شرم نداری که میخسبی چون منی را از برای تو بیارایند ابوسلمان گفت گفتم که بخود عهد کردم که دیگر نخوابم چون این سخن بشنید بخندید واز خندهٔ وی نوری بجست وخانه روشن شد باخویش گفتم این عجب که سرتاپا همه نور است آنحور گفت دانی که نور روی من از کجا گفتم نه گفت یاد داری که فلان شب درسرمای سخت برخاستی و طهارت کردی وبرپا ایستادی وقرآن خواندی واز ترس خدای عزوجل آب ازچشم تو روانشد گفتم یاد آیدم گفت فرمان آمد تا از فردوس اعلا یکقطره آب از چشم تو برگرفتم وبرروی خود مالیدم نور روی من از آب چشم تست پس ای عزیز ازبندگی مگریز چندانکه توانی قطرات آب چشم بریز که افسردن آتش دوزخ بآن است

بیا که توشهٔ این راه ناله و آه است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بنال بر در او کو بناله آگاه است
اگرچه غرق گناهی ازاومشونومید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بیابیا که هنوزت بسوی اوراهست

ازحضرت رسول ﷺ منقولست که خدای تعالی دوست دارد هردلی راکه ترسنده واندوه ناك و مهربان باشد ومردم را بخیر تعلیم کند ودعوت بسوی خدا کند ودشمن دارد هردلی راکه غافل باشد واوقات ببازیچه گذراند وهمه شب درخواب باشد وذکر خدا نکند مرویستکه درایام مالك دینار مردی که جمیع عمر خودرا بمعصیت بسر برده وهرگز روی باقامت خیری نیاورده واندیشه خداپرستی دردل راه نداده صلحای روزگار ازاوحذر کردندی ناگاه موکل قضادست مطالبه بدامن عمرش زدچون دریافت که وقت رحلت است نظر برجراید اعمال خود کرده خطی که رقم خیری درجائی داشته باشد ندید آهی ازمیان جان برکشیدو گفت **یامن لك الدنیا والاخره ارحم من لیس له الدنیا والاخرة** وجان بداد واهل شهر ازمردن اوشاد شدند اورا درمزبلهٔ انداختند وخس وخاشاك براوریختند وخاك پر کردند شبانه مالك دینار را نمودند که فلان درگذشت درمیان مزبله گذاشته اند برخیز اورا بیرون آور وغسل بده ودرمقبرهٔ صالحان دفن کن گفت خداوندا اودرمیان خلق ببدکاری مشغول ومشهور بود چه چیز اورا بدرگاه کبریائی آورده که سزای اوچنین کرامتی شده آوازی آمد که چون بحال نزع رسید جراید اعمال خودرا مطالعه کرد همه را خط خطا دید مفلس وار بدرگاه ما نالید وعاجزوار ببارگاه ما نظر کرد دست درفضل وکرم مازد بادردمندی رحم کردیم وگناهان اورا آمرزیدیم کدام دردمند بدرگاه ما بنالید که مااورا شفاندادیم وکدام غمگین ازما خلاصی طلبید که خلعت شادکامی دراو نپوشانیدیم ابوسلیمان دارانی یگانهٔ وقت بود ازغایت لطف اورا ریحان القلوب گفتندی نقل است که روزی گفت که مرا خواب بردودرمن فوت شد حوری درخواب دیدم که مراگفت چه خسبی که پانصد سال است مرا برای تومیآرایند وگفت شبی حوری را دیدم که بخندیدو روشنی روی او بحدی بود که در وصف نیاید گفتم سبحان الله این چه روشنی جمال است گفت هر شب قطرهٔ چند ازدیده باریدی واز آن آبروی مرا شستند این همان از آن است که آب چشم شما گل گونی روی حوریانست .

باب پنجاهم درعفت و پرهیزکاری وتقوی

است ومعنی تقوی عبارتست ازامتثال باوامر الهی واجتناب ازنواهی او

همچنانکه حق تعالی درکلام معجز نظام خودفرموده **ذالك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون** یعنی این کتاب که قرآن است هیچ شك و شبههٔ نیست در آن کتاب و دلالت کننده است و راه راست نماینده است مرپرهیز کارانرا یعنی ثابت دارنده است ایشانرا برامراست چه اصل هدایت ایشان حاصل است یامعنی آن

استکه راه نماینده ببهشت ایشان را وهمچنین حق تعالی امر کرده است جمیع بندگان را بتقوی در کلام مجید خود بقول خودش **و تزودوا ان خیر الزاد التقوی یا اولی الالباب** واز کعب الاخبار معنی تقوی را پرسیدند گفت در راهی که پر از خاشاك وخار باشد چگونه روید گفتند دامن خود را از آن برداریم تاخاری دامن گیرمانشود ودراعضای ما نخلد گفت تقوی ازاین قبیل است یعنی در رامدین ازمعاصی چنین اجتناب باید کرد حکما گفته اند که نفس بهیمی وحیوانی مطیع نفس ملکی وروحانی واز تعبد هوا وهوس فارغ باشد وعفت اصل اخلاق حسنه است واخلاق حمیده ازسخاوحیا وقناعت وصبر ووقار وهمهٔ اینها درتحت عفت مندرج وهمهٔ مفاسد درتحت بی عفتی وبی پرهیزی است چنانکه معلوم می گردد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که متقی آن استکه اگر جملهٔ اعمال اورا برطبقی نهند و سرپوش ازروی آن بردارند وبرجهانیان عرض کنند بر آن جاچیزی نباشد که اورا از آن شرم باید داشت وحق تعالی میفرماید که **قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن** یعنی بگوایمحمد مرمؤمنین را که بپوشانند دیده های خود را ازنظر کردن بنامحرم ونگه دارند فرجهای خود را وبگو مرمؤمنات راکه آنها نیز نظر بنامحرم نکنند ونیست این امرونهی برمؤمنین ومؤمنات مگرا شد راه تقوی وپرهیز کاری وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که نظر کردن درمحاسن زنان تیری است زهر آلود ازتیرهای شیطان هر که چشم خود رانگه دارد ازایشان بجهة امر الهی حق تعالی توفیق دهد اورا برعبادتی که بثواب آن مسرور وشادشود وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون مردی درنماز باشد وزنی نزدوی بگذرد واو چشم از پی زن دارد خوف آن داشته باشد که نور ازباصره اوبرود واعمی گردد ودرعدة الداعی مذکوراست که درزمان قدیم بنی اسرائیل را پادشاهی بود که آوازهٔ معدلت وشهریاری اودراکناف واطراف سائر بود روزی اورا بجهة انجاح مآرب ومطالبی بارسال عالم معتمدی وعاقلی ضرورت افتاد بقاضی مشورت کرده قاضی گفت من بکسی وقوف ندارم که این نوع مهم را شاید مگر برادرخود پادشاه بقول قاضی عمل کرد برادررا طلب کرد مهم مذکوررا باوتفویض نمود واوبعد ازقبول قاضی را وکیل خود و کفیل مهمات عیال خود ساخت وروانه شد وبرادر اورا زنی بود جمیله که بحسن وصورت فتنهٔ دوران وبلطف وسیرت قوت جانان وباکمال حسن عفت وپارسائی را جمع کرده ورخسار فتنه انگیزی را باحال تقوی وپرهیز کاری آراسته بود قاضی چون جمال آن ضعیفه را دید مرغ دلش بدام اومقیدشد آنگه حلقهٔ وصال جنبانید ودروصال گشاده نشد هرچندافسون وافسانه دمید مفید نیفتاد بعدازآن ناامیدی چنانکه سیرت بدنفسانست گفت اگر سربوفای من فرود آوری فبها والا بملك عرض کنم که اینزن زناکاراست وترا رجم کنم مستوره گفت هرچه خواهی بکن قاضی چون دید که کاربجائی نرسید بموقف عرض ملك رسانید که نزدمن ثابت ومحقق شد که زن برادرمن زناکرده ملك بسخن

قاضی برجم او امر کرد قاضی نامسلمان مستورهٔ بیجرمرا از خانه بیرون آورده درحفره کرده سنگبارش نمود بعد از رجم آنمستوره راهنوز رمقی بود چون شب شد خودرا ازحفره بیرون آورده وراه بیابان پیش گرفت چون پارهٔ راه طی گردید بر عابدی رسیده بردر دیر ساکن شد صباح چون عابد در دیر گشود زنی دید مجروح از او تفحص احوال نمود مستورهٔ عفیفه کیفیت حالرا بیان نمود عابد را براو رحم آمده بدرون در آورد و بمداوای او مشغول شد و بعداز اندك زمانی جراحت او به شد دایگی طفل خودرا باو داد و عابد را وکیلی بود که مهمات عابدرا متکفل بود بر جمیله عاشق شده و مکرر بنزدیك وی افسون طلب وصال نمود بجائی نرسید ودرحق او مکری اندیشید و بدو گفت اگر بامن یار نشوی درقتل توسعی نمایم مستورهٔ صالحه گفت هرچه خواهی بکن وکیل عابد در شب طفل اورا کشت و صباح بعابد گفت توفاجرهٔ را آوردهٔ وطفل خودرا باو سپردی لاجرم پسر ترا بقتل رسانید عابد از او پرسید قضیه چنانکه بود باز گفت

هردم زمانه داغ غمم برجگر نهاد	یك داغ نیك ناشده داغ دیگر نهاد

عابد گفت راست میگوئی اما بودن تو در اینجا مصلحت نیست بیست دینار باو داده و شب اورا ازدیر بیرون کرد زن روانه شد بدهی رسید مردی را دید که بردار بسته بودند پرسش احوال نمود گفتند بیست دینار قرض دارد ورسم اینمردمان است که هرکه دینی داشته باشد اورا بندند اگر رد نمود خلاص است والا دار مهیا است اورا عفیفه آن بیست دیناری که داشت داد و اورا خلاص کرد ندمرد چون حال بدینمنوال دید بعفیفه گفت چون مرا ازقتل نجات دادی تامن زنده ام ترابنده ام و ازخدمت توجدا نمیشوم و بموافقت یکدیگر روی براه آوردند تابکنار دریا رسیدند جمعی از تجار دید که دو کشتی بجهة عبور مهیا کرده اند ضعیفه را آن مرد گفت تو اینجا قرار گیر تامن بروم بجهة توطعام بیاورم نزد تجار رسید گفت در کشتیهای شما چه چیز است گفتند جواهر وامتعه گفت بامن چیزی هست که بهتر ازمجموع اینها است گفتند چه چیز است گفت کنیز کی است که مثل او بحسن وصورت نیست گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما بمشاهده او بروید و با او حدیث بیع و شرا نکنید که او نداند بعداز آنکه من از نظر شما دور شدم اورا اعلام کنید و تصرف نمائید قرار باین داد بعداز مشاهده پسندیدو بده هزار دینار خرید ثمن را تصرف نموده از نظر ایشان غایب شد تاجران بجمیله گفتند که ترا ازخواجه خریدیم برخیز و در کشتی نشین عفیفه بیچاره بضرورت در کشتی نشست چون بعضی از تاجران بعضی بدگمان بودند اورا در کشتی امتعه نشاندند وخود در کشتی دیگر برقرار شدند اتفاقاً بادشدیدی وزید و کشتی تاجران غرق شد و کشتی ضعیفه وامتعه سالم بجزیره رسید صالحه زمام کشتی را بسر درختی بسته و از کشتی بیرون آمد در آنجزیره مسکن ساخت حق تعالی پیغمبری که در بنی اسرائیل بود وحی کرد که نزد پادشاه رو و بگو در فلان جزیره شخصی هست وحق تعالی میفرماید که در حق زن

برادر قاضی تقصیر کرده تووقاضی وهر که درمملکت تست بنزداوروید و گناه عرض کرده ومغفرت طلب کنید که مغفرت اومقرون بمغفرت من است ملك با اهل مملکت متوجه جزیره شدند عورتی را دیدند برقع انداخته اول ملك پیش رفته گفت این قاضی نزد من آمد و گفت زن برادرمن زنا کرده قبل از آنکه بینه پیش من واضح شود حکم برجم کردم اکنون از آن خائفم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم والتماس مغفرت دارم زن گفت غفر الله لك پس نزد او بنشست بعداز آن شوهر او پیش رفت گفت من زنی داشتم صالحه بحکم ملك از پیش اورفتم وبعداز مراجعت برادرم گفت بسبب زنا اورا رجم کردم و از این خائفم که مبادا درحق او تقصیر کرده وطالب مغفرتم زن گفت غفر الله لك او نیز آنجا بنشست قاضی پیش آمدو گفت آنچه گذشته بودودر پیش برادر وملك بکذب وافترای خود معترف شد ومغفرت طلبید عفیفه گفت غفر الله لك بعداز آن عابد پیش آمد گفت من آنرا از دیر بیرون کردم میترسم اورا سبعی هلاك کرده باشد گفت غفر الله لك پس از آن وکیل عابد آمد واحوال گفت وطلب مغفرت کرد واو نیز دعا نمود بعداز آن مرد مصلوب پیش آمدو احوال گفت طلب مغفرت کرد صالحه گفت هرگز نیامرزد تراخدای تعالی پس بشوهر گفت منم زن تو آنچه شنیدی قصه بقصه قصهٔ من است آنچه من از مردم دیدم دیگر درمیان خلایق نمیآیم پس آنچه درجزیره بود بشوهر داد ودر آنجزیره مشغول عبادت شدو ببرکت تقوی وپرهیز کاری از آن شداید عظیم نجات یافت رضا ومغفرت او مقرون برضا و مغفرت حقتعالی گشت مرویستکه درزمان پیشین زنی بود مخلصه در کمال حسن ونهایت تقوی شبها تا روز نماز کردی وروز تاشب قرآن خواندی ودائم الصوم بودی وقتی خبر آمد که مادر درحال نزع است وآرزوی تورادارد بحکم ضرورت از منزل خود بیرون آمد درراه اوباش وجاهلی براو برخورد وچشمش بآن صالحه افتاد فی الحال آن جوان بعشق او مبتلی شد و آن زن چون بادصرصر ازاو گذشت جوان بزاری درعقب اوافتاد و آنزن چون دید که مردی درعقب او افتاده میآید راه بگردانید چون باز پس نگریست دید ازعقب او میآید بازراه بگردانید بار سیم بناچار باز گشته بخانه رفت جوان پنداشت که فاحشه استکه بمنزل خودش دلالت میکندشادمان درعقب اودوید زن صالحه چون بخانه رسیدخودرا بدرون انداخت دررا بست ودرپس دربایستاد ترسان ولرزان جوان در بزد گفت کیستی و چه میطلبی جوان گفت بتوعاشق شده ام وطاقتم طاق شده گفت بکجای من عاشق شده گفت بچشم تو صالحه چون این بشنید چشمهای خودرا برکنده برطبقی نهاد ودستمالی براو پوشیده وبدختر خود داده که نزد او ببروبگو که چشمی است که توعاشق آن شدهٔ من بدان قرآن میخواندم چشمی که نامحرم آنرا ببیند قرآن خواندن را نشاید چون جوان دستمال ازطبق برداشت وچشمش بر آن چشمها افتاد آهی ازنهاد برآورد چون نیم بسمل بزمین غلطید وبیهوش شد چون بهوش آمد در را بکوفت دختر گفت چه میخواهی گفت مادرترا بگو که من توبه کردم ازجمیع گناهان او نیز مرا

حلال کند بیکساعت که توبه کردم دعای من مستجاب میشود باشد که خدای تعالی برمن ببخشاید زن گفت اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من برگردد گفت من فاسق ده ساله‌ام صالحه گفت بلی اگر توبه باخلاص کردهٔ میشود چشمهای خود بستد و در جای خود گذاشت جوان دست بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کرد گفت ای کارساز بنده نواز و ای چاره ساز بی نیاز بر ضمیر من واقفی اگر این توبهٔ که کرده‌ام جهة رضای تو کرده‌ام و از سر اخلاص است چشمهای این ضعیفه را درست گردان چنانکه اول بود هنوز دست فرو نیاورده بود که چشمهای آن صالحه درست و بینا شد و اثر درد و جراحت بر او نماند پس ایعزیز توهم از روی اخلاص توبه کن و عفت و پرهیز کاری را شعار نما بنامحرم نظر نیفکن تا توهم رستکار شوی بدانکه تقوی صفتی است که از آن بالاتر متصور نیست و در روایت آمده که مردی بود عابد و پرهیز کار از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که او را همام گفتندی روزی گفت یا امیر المؤمنین وصف کن مرا که متقیان چه طایفه‌اند فرمود ایهمام بترس از خدا و نیکوئی را شعار خود کن بدرستیکه حق تعالی با پرهیز کارانست پس باینقدر راضی نشد مبالغه کرد پس حضرت برخاست و بر منبر رفته خطبهٔ ادا فرمود که بسیار مبسوط و مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و در اواخر خطبه فرمود که از علامت متقیان آنست که تو او را به بینی صاحب قوت در دین و فرو خورندهٔ خشم و بهموار و یقین داند ایمان خود را و حریص باشد در طلب علم و علم او با حلم باشد و خاشع باشد در عبادت و تحمل داشته باشد در فقر و فاقه و صابر باشد در شدتها و بلاها و طلب کننده حلال باشد و چون هدایتی یابد خوشحال شود و گرد اگرد طمع نگردد و شاکر باشد چون صبح شود و یاد حق کند چون شب شود و چون نفس او طلب کند چیزیرا که مکروه باشد اطاعت نکند و اجل خود را نزدیك داند و امل خود را اندك ذلیل و خاشع باشد و قانع باشد نفس او و نگاه دارد دین خود را و از خیر او امیدوار باشد و از شر او ایمن دور باشد از فحش از زبان او بیرون نیاید و گفتن او با آهستگی و نرمی باشد و خیرات او مقبول باشد و کسیرا بلقب بدی نخواند و ضرر بهمسایگان نرساند و چون مصیبتی شود شماتت نکند و از کلمهٔ حق نگذرد و بباطل نگرود و اگر خاموش باشد نتواند فهمید خاموشی او را و اگر خندد بلند نشود و دور باشد او از مردمان نه بتکبر و بزرگی و بمردمان نزدیك باشد نه بمکر و فریب و در بعضی از فقرات خطبه فرمود که متقیان اهل فضایلند که حرف ایشان مبنی بر ثواب باشد و لباس ایشان میانه حال بود و راه رفتن ایشان بتواضع و فروتنی نه تکبر و گردن کشی پوشانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است خدایتعالی و گوش بر علمی دارند که نافع باشد برای ایشان هر بلا که بایشان رسد راضی باشند اگر نمیبود اجل معین برای ایشان میمردند از ترس خدای تعالی اراده میکند ایشانرا دنیا و اراده نمیکنند ایشان دنیا را اما در شب برخیزند و بنماز و قرائت قرآن مشغول باشند و در حال قرائت بشارت میدهند دوای دردهای خود را چون بآیهٔ تقوی میرسند مطلع سازند نفوس خود را به آن شوق رسند میشنوانند آنرا بگوش دل چون نظر کنند مردمان

بایشان گمان برند که بیمارانندو حال آنکه بیمار نباشندو همیشه ملامت کنند نفس خودرا و چون تعریف کند کسی ایشانرا ترسان شوند از این تعریف و گویند ما عالم تریم بنفس خودرا از دیگری و پروردگار عالم تراست از ما بنفوس ما بار خدایا مگیر مارا با آنچه میگویند و بگردان مارا بهتر از آنچه که میگویند و گمان میبرند و بیامرز مارا از آنچه که ایشان نمیدانند راوی گوید که در اینوقت همام فریاد آورد که نفس او با آواز بر آمد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود وای بر تو که هر اجلرا وقت معین است نه پیش میرسد نه پس۔ عبادة ابن صامت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود شش چیز را شما ضمانت کنید تا بهشت را من برای شما ضمانت کنم اول آنکه چون سخن کنید راست گوئید دوم آنکه چون وعده کنید بآن وفا کنید سیم آنکه چون امانتی بشما دهند ادا کنید و خیانت نکنید چهارم آنکه فرجهای خودرا نگاه دارید پنجم آنکه چشمهای خودرا محفوظ دارید ششم آنکه دست خودرا از لقمهٔ حرام بکشید۔ ابو سعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود که از نرم دلان امت من طلب کنید که حق رحمت در دلهای ایشان وضع کرده ۔ از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه بلرزد پوست بندهٔ مؤمنی از ترس خدای تعالی ریزان شود از او گناه چون برگ درختان خشک

باب پنجاه و یکم در توکلست

بدانکه توکل از صفات صدیقین است و آن تفویض امراست بخالق و ناامیدی از مخلوق من جمیع الوجوه و بدانکه توکل مبدء و اصل سایر اوصافست از صبر و قناعت و رضا و زهد و اینها همه فرع توکلند و هر آنکس که توکل دارد احتیاج بچیز دیگر نیست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده **و من یتوکل علی الله فهو حسبه** و توکل چون توکل خلیل باید در وقتیکه اورا در آتش انداختند منقولست که بداود علی نبینا و آله و علیه السلام وحی آمد که ایداود هیچ بندهٔ نیست که در میان همه دست برمن زند که اگر همهٔ خلق آسمان و زمین بکید و مکر او برخیزند من اورا از آن فرج دهم ٭ گر توکل ترا بود بخدا ٭ آن توکل کفایتست ترا ٭ در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر آیهٔ **فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین** یعنی پس توکل کن بر خدا یعنی کار گذاردن تکیه بر مشورت مکن و در آن توکل بر حضرت عزت کن تا کار ترا بروجهی که مراد تست بسازد بدرستیکه خدایتعالی دوست دارد توکل کنندگانرا پس یاری ایشان میکند و بروجه صلاح هدایت ایشان میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که اگر توکل کنید چنانکه حق توکلست روزی داده شوید بطریقی که مرغان روزی داده میشوند چه در وقت صبح گرسنه از آشیانهای خود بیرون میروند و در شبانگاه سیر مراجعت مینمایند۔ ابراهیم ادهم گوید از عابدی پرسیدم که تو همیشه در عبادتی قوت تو از کجا است دست بر دندان نهاد گفت آنکه این آسیا میدهد باو میرساند۔ روایتست که امیری بنوعم بن براعم رسید بسبب آنکه مردم

بخدمت شیخ میآمدند باخود اندیشه کرده که اگر اینها هجوم آور شوند مرا قدرت مقاومت نباشد
باین واهمه شیخ را ازشهر بیرون کردند شیخ سر بر کوه نهاد بالای کوه رفت ودر چشمهٔ وضوساخته
دو رکعت نماز کرد وروی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آورده دست بدعا برداشت و گفت ای خدای کریم اگر
چه مردود خلقم اما امیدوارم که مقبول حقم وتوکل بر کرم تودارم به آواز بلند قرآن میخواند چون
روز بآخر رسید آفتاب فروشد رهبانی در آن نزدیکی صومعهٔ داشت ودر ازخلق برخود بسته و بر
گوشهٔ عزلت نشسته چون آواز شیخ راشنید سر از حجره بیرون آورد مردی دید بنزدوی آمد گفت
ایجوان تو کیستی که اندر اینکوه میگردی شیخ گفت مرد غریبم رهبان گفت اینجا نه جای غریبانست
اینجای شیرانست اکنون شیران در آیند وترا هلاك کنند برخیز درمنزل من امشب قرار گیر تا از شر
شیران برهی شیخ گفت تو از دین بیگانه‌ای هرگز درخانهٔ بیگانه آرام نگرفته‌ام ونخواهم گرفت ترسا
هرچند الحاح نمود شیخ قبول نکرد ترسا راه صومعه گرفت چون شب در آمد جهان تاریك شد از چپ و
راست بانك شیران برخاست چون نیم شب گذشت آنمرد راهب سر از صومعه بیرون کرد شیخ را
دید درنماز ایستاده و شیران گردوی حلقه زده‌اند چون شیخ سلام داد روی بشیران کرده گفت ایخلقان
خدا اگر شمارا فرمان داده و بکاری مأمورید بیائید وفرمان خدارا پیش گیرید واگرنه باز گردید دل
مرا مشغول نکنید شیران که این شنیدند دمها جنبانیدند خویش را درخاك مالیدند و برفتند ترسا
چون آن بدید متحیر بماند واز صومعه بیرون آمده درپای شیخ افتاد گفت بحق کردگارت بگو که
چه مردی وچه دین داری گفت من کمترین بسبب زبونی مرا ازشهر بیرون کردند وازمیان براندند ترسا
گریان شده گفت ایجوان اگر بدترین قوم توئی گزیده‌ترین چگونه است مسلمانی چیست برمن عرضه
کن شیخ مسلمانی را براو عرضه کرد ترسا مسلمان شد تابدانی که هرکه توکل برخدا کند واز خدا
بترسد همهٔ موجودات ازاو ترسند روایتستکه شیخ عامر در نماز بود مارسیاهی درغایت بزرگی از
درمسجد در آمد مردم ترسیدند وپراکنده شدند مار بیامد تا سر سجادهٔ شیخ رسید درزیر پیراهن
وی رفته سر از گریبان او بیرون آورد وشیخ اصلا برخود نجنبید بعدازساعتی مار برفت شیخ از نماز
فارغ شد اورا گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که ازمار چنین نترسیدی واز جای خود نجنبیدی گفت
هرکس ازخدا ترسد وبراو توکل کند شرمش باد که ازغیر ترسد آورده‌اند که درشهر اندلس دهقانی
بود حریص بخیل که درمزدوری هزار دینار جمع کرده بود وبدان مسرور میبود وچیزی از آن در
معیشت عیال وفرزند صرف نمیکرد تاروزی برکنار غدیری کیسهٔ زررا برزمین نهاد وبطهارت مشغول
شد زررا بغفلت فراموش کرده برفت ودرعقب آن شبانی رسید وکیسهٔ زررا برداشت بفرح باز گشت
ودرمکانی خالی کرده زررا شمرده عدد صحیح بود وباخود گفت هرچه از آن خرج کنم عدد ناقص
شود اولی آنستکه آنرا حفظ کرده تا درپیری بمشقت فقر وفاقه مبتلا نشوم روزی لشکر بحوالی

اورسیده راعی کیسه راازخوف درچاه انداخت بعدازچندروزرجعت کرده که زررابردارداثری از آن نبود متألم گردید اما دهقان چون ازکیسهٔ زراثری ندید محزون ومغموم برگردیده صورت حال بعیال خودگفت منکوحه‌اش اورا ملامت کرد که ایمسکین بی‌بصیرت درحفظ زر مبالغه میکردی لاجرم برنخوردی دهقان زن راتصدیق کرد که من بعدهرچه بدست آورد انفاق کندو بامستوره مصلحت آن دید که بتوکل توسل نماید وروازطلب دنیابرتابند وازقضاروزی دهقان براهی میرفت وباد عظیمی وزید دستار ازسر اودر ربوده بچاهی انداخت دهقان بطلب دستار بچاه فرو شد کیسهٔ زربدست برگرفت وبیرون آورد بوفای نذر اقامت نمود بنای بذل وصدقه نهاد تاثلثی از آن خرج کرده شبان بسبب حاجتی متوجه شهرشده گذار اوبدرخانهٔ دهقان افتاد دهقان شبان راضیافت کرده اوراغمناک دید وازاواحوال پرسیدگفت درمدت عمرهزاردینار بدست آورده بودم روزی ازبیم درچاهی انداختم واثر از آن نیافتم دهقان برخاست و بحرم رفت بامنکوحه گفت آن مال که حلال پنداشتم وباسراف صرف میکردیم حق این مهمانست مصلحت آنستکه آنچه مانده بطریق هبه تسلیم اوکنم تا ازوبال خلاص شویم مستوره گفت صوابست حق اورا بازبایدداد دست بدامن توکل باید زد زررابشبان رد کرده برداشت وبرفت میان دوك خودرا مجوف کرده بقیهٔ زررا در آن نهادوهمیشه آندوك باخود داشت روزی درکنار آب ایستاده بود ریسمان دوك گسسته در آب افتاد وگذار آب بردرشهر بوداز قضا دهقان در آن آب غسل میکرد دوك بنزد او آمده اورا بگرفت وبخانه آورد مستوره طبخی میساخت دوکرابشکست دامنش پراز زرشد سجدهٔ شکربجاآورده وببرکت توکل ازفقر وفاقه نجات یافت وحق درمرکز خود قرارگرفت روایت کنند ازابی جعفر حداد که گفت روزی براه مکهٔ معظمه میرفتم زمانی نشستم که استراحت کنم ناگاه دیدم که بریکجانب گنجشکی نشسته بودنمیتوانست که ازجای خود حرکت کند چون نیك نگریستم دیدم مگسی آمد مکرر خودرا بمنقار اومیمالید و آوازی کرد تا آن گنجشك دهن باز کرد ومگس دردهان اورفت وهمچنین مگس دیگر آمدوهمین عمل کرد تاچند مگس آمده بدهان او رفتند حیران بماندم چون پیش رفتم آن گنجشك راگرفته دیدم که کور بود وبال آن شکسته و آن مگسها روزی آن بودند که میرسید تا بدانی هرکه برتوکل نشیند روزی اوبی طلب عاید اومیگردد

باب پنجاه ودوم دراخلاص وخلوص نیت است

بدانکه اخلاص خالص کردن اعمال واقوالست از شوایب غل واغراض ومخصوص ساختن نیت بقربت باری تعالی چنانکه غرض آخراز حب جاه ونیك نامی وطمع بهشت و آخرت و نجات ازعذاب دوزخ وامثال اینها بآن مخلوط نباشد چنانکه حق تعالی فرموده **فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل**

عملا صالحا و لا یشرك بعبادة ربه احداً وحضرت رسول ﷺ خبر داده که انما الاعمال بالنیات ونیز فرموده که اکثر شهداء امتمن از اهل فراشند یعنی بسا مؤمنی که بر فرش راحت خوابیده باشد وقصد آن کند باعتقاد درست که کاشکی من درراه خدا جهاد میکردم و کشته میشدم پس از برای او ثواب شهداء بنویسند چون بمیرد اورا بدرجهٔ شهداء برسانند ودر روایت آمده که اعمال حسنهٔ بنده را بآسمان برند حق تعالی فرماید که بخوانید اعمال بندهٔ مرا چون بخوانند حق تعالی فرماید که فلان وفلانرا نخواندند بنویسید که بنده این اعمالرا کرده ملائکه گویند بارخدایا چگونه است این فرماید نیت کرده ودر دل گذرانیده خوشا حال آنمؤمنی که هنوز کاری نکرده وزحمتی نکشیده باشد مزد یابد حضرت رسول ﷺ فرمود که فردای قیامت سه کس را بحساب گاه آورند یکی عالم را حق تعالی خطاب کند باو که چه عمل کردهٔ بآن علمی که بهم رسانیدهٔ گوید بارخدایا درشب دراز نماز کردم پس حق تعالی گوید که دروغ میگوئی وملائکه گویند دروغ گوید مراد او اطاعت نبود بلکه مقصود او آن بود که مردم گویند این عالم است پس این نوع طاعتی را بدرگاه ما اجری نیست ومردی دیگر منعم باشد حق تعالی از او سؤال کند که چه عمل کردهٔ بآن نعمتی که بتو داده ام چه کردی گوید بارخدایا تصدق میکردم درشب وروز حق تعالی فرماید دروغ می گوئی ارادهٔ تو آن نبود بلکه آن بود که تعریف ترا کنند وگویند فلانی کریمست ومردی دیگر شهید است پس حق تعالی فرماید که چه عمل کردهٔ گوید خداوندا جهاد کردم درراه تو شهید شدم فرمان آید که دروغ میگوئی وملئکه گویند دروغ میگوید مراد از اینعمل آن بود که گویند فلان مرد شجاعست پس حضرت رسول ﷺ فرمود که این طایفه اول جماعتی باشند که بآتش دوزخ داخل شوند تا بدانند که تا عمل خالص نگردد اورا اجری نباشد پس ایعزیز وای برما واعمال ما زیرا که جمیع اعمال ما از این قبیل است که اگر انصاف داری عمل باخلاص بسی مشکل جهة آنکه آفتش بسیار است وخفی علم بهم رسانیدن بآن درغایت صعوبت چنانکه در باب ریا بیان خواهد شد انشاءالله تعالی از اینجا استکه حضرت رسول ﷺ فرمود که دو رکعت نماز که عالم بکند بهتر است از عبادت یکسالهٔ جاهل پس باید آنچه که نهایت سعی است بجا آری وفریب شیطان نخوری تا در بارهٔ نماز تو صادق آید صلوة فریضة خیر من عشرین حجة آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود که از فارسان میدان عبادت قصب السبق برده وگوی سعادت بربود اورا گفتند در فلان وادی درختی است که قومی ویرا میپرستند عابد تبر برداشته وقصد آن درخت کرد که آنرا از بیخ کند ابلیس بصورت پیره مردی پیش آمد گفت باین درخت چه خواهی کرد عابد احوالرا گفت ابلیس گفت اگر خدا ایندرخترا بریده خواستی پیغمبریرا بدین فرستادی ترا باین چه کار عابد نشنید ابلیس باو درآویخت بعد از مجادلهٔ بسیار ابلیس را برزمین زد وفرومالید ابلیس زنهار خواست وگفت مرا رها کن که باتو یك سخن بگویم که ترا بهتر از آن بکار آید هم دردنیا وهم در آخرت عابد را گفت من هر روز

دودینار زر بتو رسانم که تا تو بعضی از آن بصدقه دهی و بعضی را خود خرج کنی تا ترا فایدهٔ دراین حاصل شود دست آزار از این درخت بردار که وقتیکه فرمان الهی رسد و معلوم شود که این صوابست یا خطا عابد چون این بشنید گفت صلاح من و درویشان در اینست که قبول باید کرد باز گشت و بخانه رفت روز دیگر دودینار درزیر بالین خود دید خرم شد و اورا صرف فقرا کرد روز دیگر زر طلب کرد نیافت تبر بردوش گرفته پای درخت آمد ابلیس لعین بهمان صورت حاضر شد گفت چه میکنی گفت درخت را از پای در آورم گفت ترا قوت بر کندن نیست بهرزه تشویش میان دل خود راه مده بازمیان ایشان مجادله افتاد چون بهم در آویختند ابلیس عابد را برزمین زد عابد تعجب کرد گفت یا شیخ واقعه را چرا منعکس شده و قوت من کجا رفت ابلیس گفت هر که کاری جهة خدا کند و محض رضای او در آن باشد هیچکس باا و بر نیاید و هر عمل که بنا بر غرض دنیوی باشد بر هیچکس بر نیاید آورده اند که دو کس از امت محمد ﷺ را در قیامت حاضر نمایند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی خطاب رسد که بدوزخ رو پس رو بدوزخ آورده دویدن گیرد باو گویند ای بنده هیچ میدانی که ترا بکجا میبرند گوید میدانم. امابسبب نافرمانی مستحق دوزخ شدم اگر امروز نیز نافرمانی کنم عذاب بیشتر شود خطاب عزت رسد که ویرا باز گردانید و ببهشت ببرید که در سخن خود صادقست پس یکی دیگر فرمان رسد که بدوزخ رود او دررفتن درنك کند گویند چرا نمیروی گوید خداوندا هرچند گناه کارم و بدکردار اما ظن بتو این نبود امید برحمت تو میداشتم حق تعالی فرماید که راست میگوید بندهٔ من که او ظن نیکو بمن برده ویرا باز گردانید و برحمت من ببهشت ببرید درخبر است که اگر کسی در صحبت با زن خود قصد کند که مرا خدایتعالی پسری کرامت فرماید مهیا گردانم اورا تا شهید شود اگر فرزند بشود یا نشود ویرا مزد پسری نویسند که در راه خدا شهید شده باشد و بدانکه از تأثیر خلوص نیت وصافی وراستی اعتقاد ودرستی عقیده آنکه منقولست که روزی واعظی در سر منبر وعظ میکرد و این حدیث را بیان مینمود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید اگر برروی آب رود پای او ترنشود جوانی درمجلس او حاضر بود که خانهٔ در بیرون شهر داشت و بسبب رودخانهٔ عظیم که میانهٔ او وشهر بود وقدری راه بایست تا او بشهر در آید چون این سخن از واعظ شنید برخاست بکنار رودخانه آمد بسم الله الرحمن الرحیم گفت بآسانی از آن عبور کرد و هرروز مکرر از آن رودخانه عبور میکرد روزی بخواطرش رسید که من از دولت آن واعظ این سعادت یافتم اورا خدمتی باید کرد نزد آن واعظ آمده گفت میخواهم ساعتی در خدمت شما باشم واعظ قبول نمود باتفاق بکنار آب آمدند چون بسم الله الرحمن الرحیم گفته باز قدم در آب نهاد و از آب گذشت واعظ در جای خود متحیر بماند جوان گفت ایشیخ تو نه مردم را فرمودی هر که بسم الله گوید اگر بر دریا قدم نهد قدمش تر نشود از آن روز که این را از تو شنیده ام هرروز مکرر تردد میکنم واعظ گفت راستست اما آن اعتقاد که با تو هست با من نیست.

باب پنجاه و سوم در صبر و فضیلت آنست

بدانکه صبر منع نفس وزجر اواست وعدم جزع واضطراب در وقت وقوع مکاره وبلیات بلکه صبر جمیل را پیشهٔ خود کند وصبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را ازدیگران نتوان شناخت از جامه دریدن ونوحه کردن ودست برسرزدن چه اینها همه از افعال جهالست از صبر وشکیبائی بیرون رفتن وخلاف قول خدا ورسولست که فرموده **الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله وانا الیه راجعون** وفرمود که **یاایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین** حضرت امام جعفر صادق ؑ از آباء واجداد کرام خود علیهم السلام روایت کرده که حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که بچهار چیز عمل کند البته از اهل بهشت شود اول تکلم بکلمهٔ لااله الاالله دوم چون نعمتی باو رسد بگوید الحمدلله سیم چون گناهی کند بگوید استغفرالله چهارم چون مصیبتی باو رسد بگوید انالله وانا الیه راجعون ـ انس بن مالك روایت کند که مردی از اصحاب رسول ﷺ پسرش فوت شد واو بسیار گریست حضرت فرمود که ایمرد بدانکه بهشت را هشت دراست ودوزخ را هفت راضی نیستی که بهر دری از بهشت داخل شوی وپسر ترا بینی آنجا ایستاده گوید ای پدر من بی تو بهشت نمیروم آنمرد خوشحال شد صحابه گفتند یارسول الله این کرامت مخصوص اواست یاهر کس که مصیبت رسیده باشد دراین حکم داخل است فرمود که این کرامت شامل همهٔ اهل ایمانست که صبر کنند وقائل بکلمهٔ انالله وانا الیه راجعون باشند حضرت رسول (ص) فرموده که الصبر نصف الایمان یعنی صبر کردن در بلا نصف ایمانست واما دو نصف بودن ایمان چنانکه حضرت فرموده اند که **الایمان رکنان احدهما الیقین وآخرهما الصبر** وروایتست ازابن مسعود که ایمان دو نصف است نصفی صبر برطاعت و نصفی شکر برنعمت ودر حدیث واقعشده که مؤمن هرگاه یکشب تبی بکشد کفارهٔ یکسال گناه اواست اگر اظهار نکند که امشب عجب تبی کشیدم مگر آنگفتن به از برای شکر باشد یا علاج وداود ؑ سؤال کرد از پروردگار عالم که یارب چیست جزای کسیکه در مصیبت صبر کند حق تعالی فرمود که جزای او آنست که بپوشانم اورا لباس ایمان که هرگز از او نکنم واز حضرت رسول ﷺ مرویستکه **اعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان العسر مع الیسر** از حضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویست که بحضرت امام حسین ؑ در بعضی از فقرات وصیتش که بآنحضرت فرمود فرمود که ایپسرك من سر دانش همواری ورفق است وآفت علم ناهمواری ودرشتی واز گنجهای ایمانست صبر بر مصیبت ازحضرت امام حسن ؑ مرویستکه فرمود ازجد بزرگوارم شنیدم که میفرمود ایپسر من بدرستی در بهشت درختی استکه آنرا شجرة البلوی گویند وآنرا نامزد اهل بلا کرده اند ونصب نکنند از برای ایشان ترازوی اعمال را

ونشر نکنند مر ایشانرا دیوان اعمال بلکه مزد صبر را بیحساب بایشان میدهند ومیزان نکنند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ونیز از حضرت رسالت ﷺ روایتست که فردای قیامت نصب ترازوی اعمال از برای اهل نماز وصدقه وحج کنند پس جزای تمامی اعمال ایشانرا بالتمام والکمال بایشان دهند واز برای بلاکشان صابر هیچ میزان نصب نکنند ودیوان وضع ننمایند بلکه مزدهای ایشانرا بیحساب دهند وکار ایشان بدرجهٔ رسد که اهل عافیت که در دنیا بلیتی والمی واذیتی نبوده باشد تمنا کنند که کاشکی بدنهای ایشانرا در دنیا بمقراض پاره پاره میکردند تا امروز بدرجهٔ اهل کمال میرسیدندی ودر خبر است که در روز قیامت غازیانی که در دنیا شربت شهادت چشیده باشند ایشانرا ببهشت امر فرمایند چون بدر بهشت رسند جماعتی را ببینند که بر صدر نشسته اند گویند خداوندا ما فرزندانرا یتیم کردیم وزنانرا بیوه گذاشتیم وجان خودرا فدا کردیم چرا اینها پیش از ما ببهشت رسیده اند خطاب آید که ایشان درویشان وفقیران امت محمد ﷺ اند شما در عمر خود یکمرتبه از تیغ کفار شهادت یافتید ایشان در روزی صد بار بتیغ ابتلا وتیر امتحان کشته میشدند وصبر میکردند مرتبهٔ شهادت شما بمرتبهٔ شهادت ایشان نمیرسد وحضرت رسول ﷺ فرموده که حق تعالی میفرماید که هرگاه مبتلا سازم بندهٔ را از بندگان خود ببلائی واو در آن صبر کند وشکایت نکند وراضی باشد بآن بدل کنم گوشت اورا ببهترین گوشتها یعنی گوشت حرام که در بدن اواست بگوشت حلال بدل کنم یا بدل کنم گوشت اورا که پرورش یافته بحرام وآلوده است بکردهای معصیت اورا پاك وپاکیزه گردانم وبدل کنم خون اورا ببهترین خونها و بدل کنم گناه اورا بثواب ورحمت ودر روایت وارد شده که کمال صبر آنست که مصیبت وفقر خودرا از مردم پوشیده دارند واز گنجهای نیکو است پوشیدن مصیبت وپنهان دادن صدقه وصابر بودن وعبدالله بن عباس از رسول خدا ﷺ روایت کرده که روز قیامت منادی از جانب رب العزة ندا کند که کجایند درویشان به لبیك جواب دهند حق تعالی ایشانرا در پردهٔ در آورد که غیر از مقربان در آن نروند پس بایشان خطاب کند که ای بندگان من دنیارا از شما باز گرفتم برای کرامت شما بود در این روز نه از برای خواری شما بروید هر کس که شمارا لقمهٔ یا شربتی آب داده باخود ببهشت در آورید روایتست که روزی درویشان وفقرا جمع شدند ورسولی بر در خانهٔ حضرت رسول ﷺ فرستادند که یا رسول الله فقرا میگویند که توانگرانرا خدایتعالی مال بسیار داده وبدان حج میکنند وبجهاد میروند وصدقه میدهند وبنده آزاد میکنند وما را دسترسی نیست دنیارا ایشان دارند وآخرت راهم ایشان بدست میآورند حضرت فرمود که ای فقیر پیش ایشان رو وبگو که پیغمبر خدا شمارا سلام میرساند ومیگوید دل فارغ دارید که هر که بدرویشی صبر کند وشاکر باشد خدایتعالی ایشانرا چندان ثواب دهد که بشرح راست نیاید بعدد ستارگان وریك بیابان وبرك درختان وموی چهار پایان ثواب در نامهٔ اعمال او ثبت کنند و هر که بدرویشی صبر کند خدایتعالی اورا سه چیز کرامت فرماید اول آنکه

خدایتعالی در بهشت کوشکها بیافریده‌ازیاقوت سرخ درهوا معلق آویخته درخشانتراز آفتاب‌واهل بهشت آنرا بمثابهٔ بینند که‌اهل دنیاستارگانراوبه آنکوشکهانرود الاپیغمبران وشهیدان‌ومؤمنان‌و درویشان‌صابر دوم آنکه درویشان پیش‌از توانگران ببهشت‌روندبه‌نیم‌روز که آن بیست‌وپنجهزارسال دنیاباشدسیم آنکه‌هرطاعتی که‌درویشان‌صابر کنندوهم آن‌طاعت راتوانگران کنند هرگز این عمل توانگربعمل‌درویش‌نرسداگرچه‌هزاردرهم حلال‌باآنطاعت‌بصدقه‌بدهدپس آنمردنزددرویشان‌دلریش آمدو گفت‌رسولخداچنین‌میفرمایدچون‌ایشان‌این‌بشارت شنیدندگفتند ماراضی‌شدیم‌بدرویشی واز شوق‌این‌سخن برخاستندودروجدوحال آمدندمرویستکه‌چون‌فرزندبندهٔ مؤمن بمیرد حقتعالی به ملائکه گوید که‌چون‌قبض‌روح‌فرزندبندهٔ‌مؤمن‌ومیوهٔ‌دل‌او گردیدچه گفت گویندحمد کردواسترجاع بتونمودخطاب آیدکه‌خانه‌دربهشت‌برای‌اوبناکنیداورابیت‌الحمدنام‌نهیدبدانکه‌استرجاع‌عبارتست‌از گفتن‌اناللّٰه‌واناالیه‌راجعون‌و بدانکه‌حقتعالی‌امرفرمودباستعانت‌بصبربقول‌خود که‌فرمود **یاایهاالذین آمنوااستعینوابالصبروالصلوة** یعنی‌ای آنکسانیکه‌ایمان آورده‌ایدیاری‌جوئیدبقیام‌نمودن‌بصبرو شکیبائی‌دربلیهٔ که‌سبب‌نجات‌است‌وبنماز که‌اصل‌عبادتست‌و نزدبعضی‌مراداز‌صبردراینجاروزه‌است که صبربرتشنگی‌و گرسنگی‌است‌و نزدبعضی‌جهاداست‌باکفار که‌مستلزم‌تعب‌ومشقت کلیست‌ودلیل‌اینقول حقتعالی‌استکه درعقب آن‌فرموده‌است‌**ولاتقولوالمن‌یقتل‌فی‌سبیل‌الله اموات بل‌احیاء ولکن لایشعرون** از ابن‌عباس مرویستکه شهیدان‌زنده‌اندنزد خدابه ارواح و اجساد وبامدادوشبانگاه روزی‌بایشان‌میرسد وایشان خرم‌و شادمانندباآنچه خدا بایشان میدهد ورسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود که حقتعالی شهید راشش خصلت کرامت فرمایدیکی آنکه هرقطرهٔ‌خون که ازبدن‌ایشان‌میرودبزمین جملهٔ گناهان اوراعفو میفرمایددوم آنکه دربهشت‌منزل‌عالی جهت‌اونامزد کندسیم‌هفتادحورالعین در خدمت‌او تعیین‌فرمایدچهارم‌اوراازفزع اکبروعذاب‌قبر ایمن گرداندپنجم‌تاج‌بزرگواری‌ازیاقوت سرخ که‌بهتر ازهمهٔ دنیاباشدو آنچه‌در دنیا است‌برسراونهد ششم‌شفاعت اورا درحق‌هفتاد کس که اقربای اوباشندقبول فرمایدازحضرت رسالت‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم روایت کرده که چون مؤمنی‌بتهیهٔ جهادمشغول شود حق‌تعالی‌برات آزادی ازجهنم برای‌اوبنویسد وهفتادهزار فرشته بالهابگسترانندواوراببهشت بشارت دهند وچون آوازایشان بگوش‌رسد هرضربتی که‌باو واقع شود اورا خوشتر آید از آنکه آب سردی درهوای گرم‌بیاشامدوچون از پشت اسب‌بگردد هنوزبزمین نرسیده‌حورالعین‌ازبهشت بیایند و اورا بنعمتهای‌بهشت‌مژده‌دهند وسراورا بردامن نهندوهفتادغرفه ازغرفه‌های‌بهشت‌فردوس باودهند ازغرفه‌تاغرفهٔ چندان باشدکه میان‌صفا ومکه‌ونور آنغرفه بروجهی درخشنده‌باشد که‌از میان‌مشرق تامغرب‌ازپرتو آن نورروشن‌شده باشدودرهرغرفه‌هفتاد درباشد اززرسرخ وبرهردری پردهٔ آویخته ودرهرغرفه‌هفتادخیمه ودرهرخیمه‌هفتاد تخت‌ازطلاباشدوپایهای آن‌از زبرجدوزمرد

و برهر تختی هفتاد بستر و برهر بستری چهل گز و برهر گزی حور العینی که زوجهٔ او باشد هر یکیرا هفتاد کنیز و هفتاد غلام باشد باروهای چونماه و تاجهای زر ولؤلؤ و بر گردنها قندیلها فرو گذاشته و بردوش افکندو کوزه‌ها و ابریقهای شراب بردست گرفته جهة شهیدان و نیز جناب رب العزة بشارت داده است بصابران بکلام بلاغت نظام که آیهٔ بشر الصابرین است رحمت وجنت خودرا از جملهٔ صابران دربلیة و محنت حضرت امیرالمؤمنین ؑ روحی وروح العالمین فداه است چنانکه روایتست از حضرت امام جعفر صادق ؑ که بشر الصابرین درحق امیر المؤمنین ؑ است که چون خبر برادرش جعفر به او رسید کلمهٔ اناللّٰه وانا الیه راجعون بر بانش جاری شد و هیچکس پیش از آنحضرت اینکلمات نگفته بود وحقتعالی فرمود که من این کلمه راسنت گردانیدم تابعد از او هر مصیبت زدهٔ اقتداء بوی کند من صلوات ورحمت نامتناهی باو کرامت کنم از وهب بن منبه مرویستکه گفت از کتاب بعضی حواریان خوانده‌ام که ایفرزند چون حق تعالی بر تو در بلا بگشاید شادمان شو که این راه اولیاء وانبیاء است و چون راه نعمت و آسانی و آسایش بر تو گشوده شد غمگین شو که باتو خلاف آنکرده درخبر آمده که عیسی ؑ وزیری داشت که درجمیع حال یار و مدد کار او بود اتفاقاً روزی در صحرا شیر اورا بدرید عیسی ؑ مناجات کرد که بار خدایا وزیر و یاری دهندهٔ من بود دررسانیدن احکام شریعت در این چه حکمت است که شیر را تمکن دادی بر هلاك او خطاب آمد که ایعیسی من خواستم که او رامنزلت باشد در درگاه من وعمل او بمثابهٔ نبود که ویرا باینمرتبه رساند پس اورا بدین بلیه مبتلا کردم تا بآن درجه رسد .

باب پنجاه و چهارم در بیان رضا بقضاداد نست و فضیلت آن .

بدانکه رضا بقضاء آنستکه درهر حالی از احوال خلاف حالرا اراده نکنی بلکه درحالی متصف بصفت خوشحالی باشی وارادهٔ خودرا تابع اراده خدا گردانی مثلا اگر خدایتعالی اراده‌اش متعلق بمرض تست مرض دوست داری واگر متعلق بصحت تست صحت رادوست داری واگر متعلق بفقر تست فقررادوست داری و بالجمله دروسعت احوال و باتنگی از او خشنود باشی درتنگی مثلا حالیکه در وسعت داشته باشی وگره شکوه درجبین بالای یکدیگر نزنی چنانکه مرویستکه جابر بن عبداللّٰه انصاری در آخر عمر به بیماری وضعف مبتلا شد حضرت امام محمد باقر ؑ بعیادت او رفت و از او تفحص احوال نمود جابر گفت حالتی دارم مرض را از صحت دوستر دارم و پیری را از جوانی و مرگ را از زندگانی حضرت چون دید در مقام بود و حقیقت رضا را آنها میدانست فرمود بگو که اراده من تابع اراده خداست اگر خدا مریض میخواهد مرض رادوست دارم و اگر صحیح صحتر او از حضرت رسول ﷺ مرویستکه فرمود قال اللّٰه عزوجل من استسلم بقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته و بعثته یوم القیمة

مع الصدیقین یعنی هر که حکم مرا گردن نهد و بقضاء من راضی شود و بر بلای من صبر کند و نعمت مرا شکر گوید بنویسم اورا و مبعوث کنم اورا در روز قیامت با صدیقان و راستگویان و در حدیث قدسی استکه حق تعالی فرموده **من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب سوائی ولیخرج من ارضی وسمائی** یعنی هر که راضی نشود بقضاء من و صبر نکند ببلاء من و شکر نکند بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگار غیراز من و بیرون رود از زمین و آسمان من یکی از انبیاء کرام در مناجات خویش گفت الهی راه نما مرا بعملی که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من موقوف بخشنودی تست از قضای من خشنودی من هم از تو خشنود باشم مرویست که یکی از زهادرا بیماری عارض شد درویشی وفقیری بعیادت او رفت او را فرحناك وشادمان دید وزبانش مترنم بشکر و ثنا درویش گفت میخواهی که خدای تعالی ترا شفا دهد گفت نه گفت میخواهی که در بیماری بمانی گفت نه گفت پس مطلب توچیست گفت آنچه خدا خواهد ودر کتب سیر مسطور است که در زمان داود ﷺ زنی اوقات خودرا بعشرت میگذرانید و بقضای حق راضی بود وشب بشکر گذاری مشغول بود روزی پاره ریسمان رشته و بر کهنه پیچیده تاکه مرغی از هوا دررسید و آنرا ربوده و بردضیفه به پیش داود ﷺ آمد و گفت یاداود من زنی هستم عاجز مضطر بمشقت بسیار اندك ریسمانی بهم رسانیده بودم که معیشت خود کنم ناگاه مرغی آمد وببرد داود ﷺ درسخن بود که جمعی بمجلس در آمدند وزری آوردند که یانبی الله این زررا نذر کرده ایم بهر که صلاح بینی بدهیم داود ﷺ فرمود که سبب نذر چه بود گفتند یانبی الله مادر کشتی بودیم و نزدیك بود که کشتی ماتباه شود محتاج به ریسمان شدیم نذر کردیم که هر گاه خدایتعالی مارا نجات دهد این مبلغ را برای رضای او بفقیر دهیم عاجز و مضطر مانده بودیم بدرگاه ایزد متعال بنالیدیم تیر دعای ما بهدف اجابت رسید ناگاه مرغیرا از هوا دیدیم دررسید وقدری ریسمان کهنه پیچیده در کشتی انداخت بر گرفته خلاصی یافته آنگاه داود ﷺ زنرا گفت که خدایتعالی بجهة تو در تجارتست تو غافل از او پس فرمود زررا تسلیم زن کردند و آن زن شکر گویان وخوشحال بمنزل خود مراجعت نمود اینواقعه بسبب آن بود که رضا بقضا داده بود یکی از عباد بنی اسرائیل مدت مدید بعبادت وطاعت ملك علام مشغول بود شبی درخواب دید که اورا گفتند رفیق تو در بهشت فلانه زن خواهد بود عابد زنرا طلبیده پرسید از عبادت او تا کیفیت عبادت اورا معلوم کند و آنمستوره بغیراز ادای فرایض چیزی ننمودی بعداز الحاح ومبالغه بسیار گفت مرا صفت آنستکه اگر بیمار باشم صحت نخواهم اگر بمحنت افتم راحت نطلبم شرم دارم که آنچه حق تعالی بمن داده باشد غیر او طلبم هرچه پیش آید به پسندم وخلاف از او نخواهم تاوقتیکه خود کفایت کند عابد گفت اصل عبادت اینست واین کار کار مردان خدا است هر که راضی شد از قضای خدا بهره میابد پس ایعزیز چشم بصیرت بیناکن و گوش هوش شنوا تا به بینی که صابران در بلیه ومحنت بچه کرامتهای دنیوی وچه مراتب

اخروی رسیده‌اند وخودرا بفیوضات الهیه رسانیدندهمچنانکه آورده‌اند که موسی علیه السلام بکوه‌طور میرفت برهنهٔ دید که نمازمیکرد گفت ایموسی ازخدا درخواه که مرا چندان کهنه دهد که عورت خودرا بپوشم موسی پیغام برهنه‌را بحضرت خدای کریم وپروردگارحی قدیم رسانید خطاب ملك علیم دررسید که ببرهنه بگو که گفته است ندهم ونخواهم داد روزی ونصیب تورا دوستی خود کرده‌ام اگر کهنه میخواهی دست ازدوستی ما بدار تا کهنه‌ات بدهم واگر دوستی مارا میخواهی دست از کهنه بدار تادردوستی ما صادق باشی وبادوستی موافق وبخلعت رضا وقضای ما لایق باشی چون حضرت پیغام رسانید آن برهنه صادق الاخلاص روی درخاك نهاد وگفت الهی اگر تن مرا بمقراض ذره ذره کنند چیزی نخواهم الا دوستی تو آورده‌اند که مردی ازاکابر تجار روایت کند که سالی عزم کعبه معظمه کردم و همیانی سه هزار دینار زروجواهردروی بود درمیان بسته بودم درمنزلی ازمنازل برای قضای حاجت نشستم همیان ازمیان گشاده افتاد وقتی بیادم آمد که مقداری راه رفته بودم که مراجعت ممکن نبود من اوراودیعه شمردم نزدخدایتعالی ورضا بقضا دادم وشکر کردم که درراه بیت الله رفته وحق تعالی اورا دروقت اضطرارعوض دهد وفوت اودردل من چندان اثر نکرد وازکثرت مال بحالم هیچ ملال نرسید وچون برگشتیم روزگار بعادت خود بیوفائی کرد همه مال ازدستم رفت وعزتم بذلت مبدل گردید وازخجالت خلق وشماتت ایشان جلاء وطن شده زن‌را برداشته رفتیم بدهی رسیدیم زن هم حامله بود آمدیم درکاروانسرائی منزل کردیم بجهه اینکه باران سخت میبارید وشب تاریکی بود از قضا زن هم آنجا وضع حمل نمود زن گفت ایمرد بروچیزی طلب کن که قوت من باشد واگرنه جانم بیرون رود من درآنشب افتان وخیزان بدکان بقالی رسیدم ومن دنك ونیم نقره داشتم بسیار تضرع وزاری کردم تادرد کان بگشود بآن نقره قدری دوشاب وروغن زیت جوشانیده گرفتم آوردم چون نزدیك کاروانسرارسیدم پایم بلغزید بیفتادم وظرف هم شکست ازغایت اندوه وغم بتضرع وزاری خدا را شکر میکردم وبقضای اودل نهاده بودم وودرآن نزدیکی سرائی عالی مردی ازدریچه سر بیرون کرده احوال پرسید قصهٔ خودرا باو گفتم گفت این همه گریه وزاری ازبرای دنك ونیم نقره است پس محنت من بسبب شماتت اینمرد بیشتر شد لیکن صبر کردم پس گفتم ایمرد خدادانا است که مال پیشم قربی نداشت اماخود وزن وفرزند ازگرسنگی خواهیم مرد سوگند یاد کردم بحج میرفتم همیانی زر وجواهرچند ازمن فوت شد اصلا مرا خواطر مشوش نشد ورضا بقضاء الهی دادم امروزازبرای دنك ونیم نقره چنین زاری میکنم ازخدا بترس ومرا سرزنش مکن باینچنین بلا مبتلا نشوی آنمرد چون این سخن بشنید گفت چگونه همیانی بود که ازتو گمشده من دیگرباره بگریه درآمدم که درچنین حالتی که من دارم سخریه واستهزاء میکنی چه فایده دربیان صفت همیان چندین سالست که گذشته برفتم آنمرد ازسرای خود بیرون آمده آوازداد وبازگشتم گفت باید مرا ازشرح همیان مطلع سازی و

اگرنه‌ازدست من خلاص نباشی پس‌چاره نیافتم بجز بیان‌کردن وشرح نمودن‌پس‌کماینبغی بیان کردم بعداز آن گفت ایدرویش‌غم‌مخور

این نالهٔ دلسوز نخواهدماندن   وین ناوك دلسوز نخواهدماندن

پس در پیش افتاده مرابسرای خود آوردوغلام خود را فرستاد تا اطفال مرا آورد و بحرم فرستاد وپیراهن وازار وزیرجامه ازبردیمانی آورده دربرم پوشانید وگفت روزی‌چند اینجاباش تازن توروبصحت آورد مدت ده روزدر آنجا بودم وهرروزه دینار بیشتر تلف‌نمودی‌بعداز آن گفت چه کارتوانی کرد وچه‌پیشه‌داری گفتم مرد بازرگانی‌ام‌درخریدوفروش بصارتی‌دارم گفت‌تراسرمایه دهم تابشراکت‌من‌مشغول‌خریدوفروخت‌شده‌چون‌قبول‌کردم‌دویست‌دینار بیاورد بمن دادمن‌بتجارت مشغول‌شدم بعدازمدتی آنچه حاصل‌شده‌بود بیاوردم وپیش اونهادم چون حال من براومعلوم شد درخانه‌رفته وهمیانی آورده پیش‌من‌نهاد ومن‌نیك‌نگاه‌کردم همان‌همیان بودکه‌ازمن‌فوت‌شده بود از غایت شادی ندانستم چه‌کنم گفتم‌تومگرفرشته‌ای گفت‌چندین سالست‌که برنج تمام اینرا نگاه داشته‌ام درشب اول‌میخواستم بدهم ازهلاك توترسیدم پس‌اورا دعای خیرداده وشکرکردم‌وحال من‌بسبب آن بهترازاول شد پس ایعزیزهرکس راکه اندك تأملی وبصیرتی‌دارد درراه‌سلوك‌خودرا بمرتبهٔ رسانیده‌هم دردنیا وهم درعقبی پس‌ای‌نفس شقی توهم ازانبیاء واولیاء وگذشتگان‌باری‌یك عبرتی و هوشیاری اخذ کرده بمفاد فاعتبروایا اولی‌الابصار عمل نمای‌که بلکه بسرمنزل سعادت توانی رسید .

باب پنجاه و پنجم دربیان شکر حمد وفضیلت ذکر خدایتعالی

بدانکه شکردرلغت‌الثناء علی‌المحسن بمااولی به‌من‌المعروف یعنی شکرعبارتست‌ازتعریف ومدح برصاحب‌احسان بسبب آنچه‌که آورده‌است بره‌ادح ازعطیه واحسان خود وبدانکه شکر منعم واجب است وشاکررا نجات‌ازعذاب چنانکه‌حق‌تعالی فرموده مایفعل‌الله بعذابکم‌ان‌شکرتم وآمنتم یعنی خدایتعالی عذاب نمیکند هرگاه شکراونمائید و ایمان‌آورید باواما شکر حقیقی عبارتست ازصرف نمودن بنده جمیع آنچیزهائیکه خدایتعالی باوکرامت فرموده درآنچیزیکه‌از برای اوداده‌مثلاحق‌سبحانه‌وتعالی چشم‌عطاکرده برای آنچه‌که برمصنوعات‌الهیه‌نگاه‌کرده‌ازاوپی بصانعش‌برده واورابشناسی‌چنانکه میفرماید **ان فی خلق السموات والارض لایات لاولی الابصار** یعنی بدرستیکه هست درخلقت‌سموات وارضین نشانها وعلامتها برای شناختن من‌برآنکسانی‌که صاحب‌بصرند ودیده بصیرتشان‌بیناست ونیزفرموده الم ترالی‌الابل‌کیف خلقت والی‌السماء‌کیف رفعت والی‌الارض‌کیف سطحت یعنی آیانگاه نمبکنی برزمین‌که چه‌طوّرمقاماتی ازبرای توپهن

کرده‌ایم و نه‌اینکه العیاذ باللّٰه چشم که مرآت معرفت‌باریست شاهد بازی نموده پی زنان نامحرم انداخته یا برروی‌ایشان‌نگاه کرده لایق آتش‌دوزخ گردانی و آینهٔ‌دل‌را ازبصیرت‌بیندازی وهمچنین سایراعضاء وجوارح را ازدست وپا وغیرآن وبدانکه شکرازاعلای کمالات است‌وموجب زیادتی نعمت است چنان‌که میفرماید **ولئن‌شکرتم‌لازیدنکم** چنان‌که کفرانش موجب عذاب و نقمت وبازگشتن نعمت‌چنان‌که‌فرمودو **لئن کفرتم‌ان‌عذابی لشدید** یعنی‌اگرشکرنعمت‌نمودیدبرنعمتهای من‌هراینه زیاده‌گردانم برشمانعمتهای‌شمارا واگرکفران‌نعمت‌کردید بدرستی‌که عذاب من‌سخت است‌ازاینجا است‌که حقتعالی‌شکررا قرین‌ذکرخود کرده فرموده **اذکرونی‌اذکرکم و اشکروا لی ولاتکفرون** یعنی یادکنید مرا تا یاد شماکنم و شکرکنید پس وقتی‌که دانستی معنی‌شکررا بدانکه حمد نیزازافرادشکراست ویکی‌ازمعانی‌اواست و عاقل و هوشیاررا سزاوار این‌که شکر راپیشینه‌کندکه شکرکمال مردانست وسبب‌نعمت‌جاویدان چنان‌که حضرت رسول ﷺ فرمود که درروزقیامت‌نداکنندکه ای‌ممادون‌برخیزید پس‌برخیزندممادون‌وداخل‌بهشت شوندپرسیدند که یا رسول‌اللّٰه ممادون چه طایفه اند فرمود آنانندکه شکر خدای تعالی‌کنند در هرحال خواه در سختی وخواه در آسانی و نیز مروی است از آن حضرت که **الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر** یعنی طعام خورندهٔ شاکر بمنزلهٔ روزه دار صابر است مرویست‌که نوح علیه السلام چون طعام میخورد میگفت الحمدللّٰه و چون‌آب نوشیدی‌گفتی الحمدللّٰه و چون بمرکب نشستی گفتی‌الحمدللّٰه‌نام‌اورا درزمرهٔ شاکران نوشته‌که‌انه کان عبداً‌شکورا یعنی‌بدرستیکه نوح هست‌بندهٔ بسیارشکرکننده نقل‌است‌ازکعب الاخبارکه وقتی‌بشام میرفتم درراه‌گرمابرمن غلبه‌کرد چنانکه ازکثرت‌حرارت مراحرکت‌متعذرشد خواستم‌درموضعی‌ساعتی‌استراحت‌کنم‌تاگرماکم‌شود بویرانهٔ رفتم‌درآنجامردی دیدم‌که هردوپاودست وچشم نبودوبا خدا مناجات‌کردی و میگفت **الحمدللّٰه علی نعمائه** مراعجب‌آمد بنزدیك‌رفتم وسلام‌کردم‌گفتم ایجوان خدارا برتوچه نعمت است‌که‌تو شکراومی‌کنی‌چون ازمن‌این سخن بشنید بانگ برمن‌زدگفت ایشیطان ازمن دورشوکدام نعمت بزرگتراز‌این‌استکه خدایتعالی‌بمن‌کرامت‌کرده‌که آلتهای معصیت ازمن‌گرفته‌و آلات معرفت بمن واگذاشته چشمم بازگرفته تابنامحرم ننگرم‌ودستم‌گرفته تاناگرفتنی‌نگیرم و پایم نداده تا بجائی که نبایدبروم نروم ودلم‌داده است‌تااورا دانم واورا بشناسم‌زبانم داده‌تا اورا بخوانم بشکرگذاری پس‌از اودرگذشته دانستم‌که حقیقت شکرگذاری وطریقهٔ سپاس وحمدگوئی‌این است ودر آثار آمده‌که‌روزی‌عیسی علیه السلام درمناجات‌گفت‌خداوندا دوستی‌ازدوستان خود بمن‌بنما درساعت‌جواب آمدکه ای‌عیسی‌درفلان بیابان روکه‌آنجامارا دوستی‌است اورا دریاب چون عیسی علیه السلام این ندا شنیدروببیابان‌نهادرفت‌زنیرادیدکه‌نه‌چشم‌داشت‌ونه‌دست‌ونه پا افتاده مورومگس بروی‌جمع آمده

و آنزن ورد زبانش الحمدلله علی نعمائك والشكر علی آلائك بود عیسی ﷺ گوید چون آنزن‌را بدان‌طریق بدیدم واین‌کلمات‌ازوی‌شنیدم متعجب شدم پیش رفتم وبدان زن‌سلام کردم گفت علیك‌السلام‌یاروح‌الله‌ گفتم‌ای‌زن‌توهرگز مراندیده‌چه دانستی که‌من‌عیسی‌ام‌زن گفت آندوست که‌تورا‌بمن‌راه‌نمود‌مرامعلوم کرد‌روح‌الله گفت گفتم ایزن‌تورا نه‌چشم نه‌دست ونه‌پا اندام‌توتباه شده کدام‌نعمت‌خدارا‌شکر میکنی گفت‌الحمدلله دلی‌دارم‌ذاکر‌وزبانی‌دارم‌شاکروتنی‌دارم‌صابر وخدارا بیگانگی‌یاد میکنم که‌هرچه آلات معصیت‌بود ازمن‌حقتعالی برداشت واگر چشم‌داشتمی‌بنامحرم نگاه‌کردمی و اگردست‌داشتم لقمۀحرام‌خوردم‌واگرپاداشتم از پی‌لذات‌وشهوات میرفتم‌این‌نعمت که‌حق‌تعالی‌بمن داده بهیچکس نداده عیسی ﷺ گفت گفتم در این‌بیابان‌ترا که غمخواری‌میکند گفت آنکس که‌هفت آسمان‌وزمین‌را معلق میدارد گفتم تراچه آرزواست گفت‌یك آرزواست‌دختری دارم بحدزنان رسیده است دلم گاهی‌بوی نگران میشود ازحق‌تعالی میخواهم که این‌غم‌ازدل‌من بردارد تادل من‌بحق خالص گردد عیسی ﷺ گویدچون‌پارۀراه‌رفتم‌دیدم که‌دختری‌افتاده اوراشیر دریده گفتم سبحان‌الله آن‌پیرزن بمرادرسید پس ایعزیزانصاف‌دار که اززن‌کمتر نتوان بودن باری طریق بندگی وسلوك‌رااز‌ضعیفه‌یادگیر که این‌قدر غفلت‌وبیهوشی مردان‌رانشاید پس باید هرنوع بلیتی ومصیبتی که باوروی‌میدهد صبروشکیبائی‌را شعارخودنماید وعنان نفس سرکش را به بی صبری از دست ندهد که مستوجب‌سخط‌الهی گرددوخسر‌الدنیاوالاخرة باشدبدانکه‌حمدموردش یکی‌است‌واما شکرموردش متعددبدل وزبان‌وسایراعضا میباشد وشکر دل آنستکه صانع ومنعم حقیقی خودرا بشناسد وداندکه جمیع نعمتها ازاوست وشکر زبان‌آنستکه درهرحال‌الحمدلله بسیار بگوید وشکر سایراعضا آنستکه آن‌نعمت‌را درطاعت الهی صرف نمایدوهرعضوی‌رابطاعت مخصوص خود دارد و ازمعصیت‌نگاه دارد

تتمیم‌دربیان‌فضیلت‌ذکرخدای تعالی است‌مرویست‌از اهل‌بیت عصمت که‌هرکس‌ذکرخدای تعالی بسیارکند ازنفاق‌وآتش دوزخ ایمن گردد چون‌دل ازذکرغافل‌شود نه مؤمن باشد ونه کافر ومرویستکه‌خدای‌تعالی‌فرموده‌است‌ای‌بنی‌آدم تو دردل‌خودمرایادکن تامن‌ترا دردل‌خودیادکنم‌و تو درمجالس‌مرا یادکن تامن‌درمجالس‌ملائکه تورایادکنم ومرویستکه شیاطین‌بهردلی آویخته‌اند وچون‌ذکرخداکند از اودورشوند وچون ترك‌ذکر کنند گمراهش گردانند مرویستکه ترك ذکر قساوت دل‌آوردهرکس خدای‌تعالی‌را دردل یادکند ثواب آنرا بغیر خداکسی نداندمرویستکه هرکه درمیان غافلان ومشغولان‌دنیایادخداکند هزارحسنه برای‌اونویسندودرروزقیامت آمرزیده شود وچنان استکه در معرکه که‌همه گریخته‌باشند اوثابت‌قدم ایستاده‌با اعدای‌خدا مقاتله نماید وبهشت اورا واجب‌شود ومرویستکه‌موسی ﷺ سؤال نموده گفت بارخدایا آیا نزدیکی که باتو

مناجات کنم یا دوری که آواز کنم فرمود همنشینم با کسی که ذکر من کند وهم آن حضرت سؤال کرد که روزی که هیچکس را پناهی نباشد درپناه رحمت تو که باشد فرمود آنکس که ذکر مرا کند من اورا ذکر کنم که برای من با کسی محبت کند وایشانند که اگر خواهم براهل زمین عذاب فرستم چون ایشانرا بیاد آورم عذاب برگیرم بدانکه افضل اذکار ذکر بقلب استکه نیت نیز شعبه ایست از آن ذکر بقلب بمنزلهٔ روح است وذکر بزبان وارکان بمنزلهٔ بدن است پس از اینجا استکه عمل بی نیت رضای خدا مقبول نیست وبا نیت عمل خیر اگر متعذر نباشد بازهمان اجر مییابد چنانکه مرویستکه وقتی درمدینه قحطی شد کسی روزی بصحرا برسرتلی گذر کرد گفت کاشکی اینهمه گندم بود تا بمردم دادمی اینخبر بحضرت پیغمبر ﷺ رسید فرمود همان ثواب یابد پس از اینجا است که فرمود **نیت المؤمن خیر من عمله** و ازاینجا استکه هرقدر از نماز که به آگاهی قلب شده بالابرند وهرچه بی آن باشد برهی پیچیده برروی صاحبش زنند که ذکر و آگاهی روح عبادت است چنانکه گذشت و بدانکه ذکر همین نیستکه در زبان ذکر الحمدلله یاسبحان الله جاری شود بلکه اصل ذکر آنستکه در افعال واعمال هرچه رو دهد خدارا یاد کند اگر رضای خدا باشد بکند واگر نه اجتناب نماید و بدانکه افضل اذکار آنستکه ذکر قلب در زبان وارکان همه باهم جمع شوند یعنی که دراقوال وافعال خدارا منظور داشته باشد وبارضای او رفتار کند مرویست که هیچ روز بربنی آدم وارد نشود مگر این که گوید ای آدمیزاد من روز تازه ام وشاهد اعمال توام پس تا من باتوام هرچه گوئی وهرچه کنی خیر کن تاروز قیامت شاهد تو باشم وچون از تو جدا شوم دیگر ترا بمن دسترسی نباشد ومرویستکه شیطان هرروز از طلوع صبح تا آفتاب وازغروب آفتاب تا ذهاب شفق مغرب جنود و اتباع خودرا در زمین منتشر سازد برای اضلال مردمان پس در اینوقت ذکر خدا بسیار کنید وخود و کودکان خود را بخدا پناه دهید و استغاثه نمائید تا ازکید شیطان محفوظ مانید .

باب پنجاه و ششم دربیان حیا وشرمست

بدانکه حیا قانونی استکه شمع دل راز تند باد معاصی و مکروهات محفوظ و افسرده نگرداند چشمه ایستکه ریحانه دل همیشه بسبب او درطراوت و شادابی ونظارت است چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویستکه **من قل حیائه مات قلبه ومن مات قلبه دخل النار** یعنی هرکه کم است حیاء او مرده است دل او وهرکه مرده است دل او داخل آتش میشود ونیز فرموده که حیاء شاخی است از ایمان وحیاء شرائط نظام عالمست که اگر صفت حیاء نبودی درمیان مردم هیچکس را شرم نبودی ونظام عالم برهم میخوردی ومصالح ناس فساد شدی وجمیع تناسل بریکدیگر مغشوش بودی و آورده اند که ازمحاسن نظام الملك ومکارم او آنبود که هرکه تحفهٔ بنزد او آوردی حاضران مجلس

را از آن نصیبی دادی روزی باغبانی سه دانه خیار برسم نوبر آورده بود هر سه را خودش خورد و بهیچ کس قسمتی از آن نداد و اورا صد دینار زر و خلعت فاخر داد چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از محرمان خاص که بسمت محرمیة موصوف بود پرسید که سبب حرمان از نوبر چه بود گفت خیار اول راچون چشیدم تلخ بود ودوم وسیم نیز همان حالت بوده باخود گفتم که اگر بکسی دهم شاید تحمل نکرده مرارت آنرا اظهار کند و باغبان بیچاره خجل و منفعل شود و ناامید بر گردد و مرا شرم میآید که کسی نزد من تحفهٔ آورد و گرد خجالت برروی او نشیند ناچار بر تلخی خیار صبر کردم تا عیش آن بیچاره تلخ و شرمنده نشود و پیغمبر ﷺ فرمود که ثلث ایمان سخا است وثلث آن حیا وثلث دیگرش تقوی شعر

ثلث ایمان حیا است ثلث سخا　　　ثلث دیگر عبادت وتقوی

نقل است که جماعتی از پیران درموضعی نشسته بودند و کودکان درپیش ایشان بازی می کردند پیری بانك برایشان زد که شرم ندارید که درپیش پیران بازی میکنید و ادب نگاه ندارید یکی از کودکان گفت اگر این پیران ازخدا شرم میداشتند مارا اهلیت وصلاحیت ایشان ازاین بی ادبی منع کردی بدانکه یکی از حیا شرم گناه کار است از گناه خود چنانکه آدم صفی الله چون گندم خورد هر لباسی که داشت فرو ریخت آدم علیه السلام بچپ و راست میگریخت در پس درختها پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم ازما میگریزی گفت بارخدایا ازتو چگونه گریزم که همه جا حاضری اما ازخطای خود شرم دارم و در حدیث آمده که حضرت حق تعالی بصفت حیا وشرم موصوف است چون یکی از بنده گان هر دو دست خود را بدعا بدرگاه او بردارد او شرم دارد که دستهای او تهی باز گرداند و در اخبار آمده که انوشیروان در وقتی که گل نسرین بودی باز نان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشم نگرنده مینماید و حال آنکه انوشیروان آتش پرست بود پس ای عزیز انصاف دار که این چه بی حیائیست که درپیش خالق لایزال بیمثل بی نظیر حاضر و ناظر درهمه جا و همه حال از رضای او بیرون رفته خلاف امرش را مرتکب میشوی و در حضور وی مرتکب امر شنیع میباشی پس معلوم شد که حیا چه چیزی است پسندیده بحسب عقل و شرع.

باب پنجاه و هفتم در امانت و دیانت است

بدانکه صفتی است پسندیده نزد خدا و رسول ﷺ چنانکه در کلام مجید خود فرموده **ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیرا** یعنی بدرستی که حق تعالی امر کرده است شمارا به آنکه ادا کنید امانت هارا به اهل امانت و دیگر امر میکند شمارا که چون خواهید حکم کنید میان مرده ان

حکم کنید بعدل یعنی براستی و درستی و انصاف که بر نهج شریعت باشد خالص از شایبهٔ انحراف و میل بوده باشد بدرستیکه خدای تعالی نیکو چیزی پند میدهد شمارا بآن که آن ادای امانت است وعدل درحکم است بدرستی که هست خدای تعالی شنوا وبصیر وسنابآنچه می کنند از رد امانت وعدل در حکم ودربعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور شده که مرویست چون حضرت رسول ﷺ فتح مکه کرد عثمان بن طلحه که کلید دارخانهٔ مکه بود درخانه راببست وبربالای بام کعبه برآمد ازدادن کلید بحضرت امتناع نمود وگفت اگرمیدانستم که محمد ﷺ رسولخدا است کلیدرا باومیدادم حضرت امیرالمؤمنین ؑ بفرمودهٔ آنحضرت ببام کعبه برآمد دست اورابه پیچیدو کلیدرا ازاو بگرفت وبه پائین آمده دررا بگشود وحضرت دراندرون آمده دورکعت نماز بگذارد وچون بیرون آمدعباس التماس نمود که کلید خانه راباوعطافرماید تاسقایهٔ زمزم وسدایهٔ خانهٔ کعبه هردوباو متعلق باشد این آیه نازل شد حضرت رسول ﷺ امر کرد بحضرت امیرالمؤمنین ؑ که کلید را بعثمان بن طلحه رد کن امیرالمؤمنین ؑ نزداو رفته زبان باعتذار گشود ودراستمالت او کوشید وکلیدرا باورد کرد عثمان بن طلحه گفت یاعلی کلید را اول بعنف از من گرفتی ومرا رنجانیدی واکنون ملایمت مینمائی حضرت فرمود که حق تعالی آیتی درشأن توفرستاد پس آیه را باوخواند عثمان بن طلحه مسرورشد گفت **اشهدان لا اله الاالله واشهدان محمداً رسول الله واشهد ان علیا ولی الله** فی الحال جبرئیل فرود آمده که امرحق تعالی چنان است که سدایهٔ کعبه دراولاد عثمان بن طلحه باشد پس عثمان ملازمت حضرت اختیار نموده کلیدرا ببرادر خودشیبه داد تا امروز کلید آنخانه دردست آن قوم است وحضرت امام محمدباقر وامام جعفرصادق صلوات الله علیهما وزیدبن اسلم ومکحول وزیدبن حوشب ازحضرت رسالت پناه ﷺ روایت کرده اندکه مراد ازاین آیه ائمه(ع)اند ومراد ازامانت امامتست یعنی حق تعالی امر کرده است ائمهٔ اثنی عشر ؑ را تاامامت رابرسبیل امانت تسلیم کنندتاصاحب امر ؑ ونیز ازآن جناب مرویستکه هرکه سه خصلت دراو باشد منافق است اگرچه نماز گذارد و روزه داردیکی آنکه چون سخن گویددروغ گویددوم آنکه چون وعده دهدخلاف کندسیم آنکه چون امانت باودهند خیانت کند مرویستکه یکی ازاصحاب درروزخیبر بمرد گفتند یارسول الله براو نماز کن فرمود شما براونماز گذارید گفتندیارسول الله چه گناه دارد فرمود خیانت کرده متاع اورا جستند مهرهٔ ازغنیمت خیبر دزدیده بود که بدودرم نمیارزید پس معلوم شد که صفت امانت صفتی است پسندیده وصفت خیانت صفتی است مذموم وپیش همهٔ صاحبان عقول حسن آن صفت وقبح این صفت ظاهروهویدا است بلکه خیانت نزدیك است بکفر ازسواد چشم بسفیدی آن چنانکه ضدآن که امانت است همچنین است بایمان چنانکه فرموده اندکه **لاایمان لمن لاامانة له** یعنی نیست ایمان برای کسی که امانت نیست برای او وامانزدیك بودن خیانت بکفر زیراکه حق تعالی هرچه بنده داده

امانت است خیانت براوروا نیست اول امانتی که خدا بندهٔ خودداده معرفت ذات مقدسه‌اواست
که آن‌را درذات هرمولودی نهاده‌ووی رامجبور کرده بآن‌چنانکه‌ازاهل‌بیت‌عصمت (ع) مرویستکه
کل‌مولود یولد علی‌الفطرة الاانما ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه پس وقتی که
آن معرفت‌جبلی رابعوارض تغییرداد وبخانه‌دل‌بیگانه‌را راه داد ودست ازمعرفت‌خدابرداشت‌پس
دراینوقت‌برمیگردداوهم‌یکی‌از کفارمیشودبسبب‌خیانت اوبرامانت‌که دردل او نهاده بودند و اما
امانت ثانیه‌که ببنده داده‌اند ضیاء چشم ونوربصراستکه حق‌تعالی این‌قوهٔ کامله را درجزء ضعیف
مردمك نهاده‌که جمیع سموات‌وارضین وکوه واشجاروبحارعظیمه در آن میگنجدوهیچ کوچکی
آن بزرك‌وبزرگی آن کوچك‌نمیشود که‌صنع‌صانع وقدرت کاملهٔ اورا مشاهده کرده پی‌بوحدانیت
ذات وصفات اوببرد وازاوگمراه نیفتد ومعتقد باشد باینکه خدای تعالی‌واحدی‌الذات و احدی
الصفات‌است‌که درذات او وافعال اوکسی راشریك ونظیرنمیباشد وامااامانت ثالثه‌که بعبدخودش
داده‌گوش شنونده‌استکه‌آن رابندهٔ خودکرامت فرموده‌که استماع سخنان‌حق نموده و حق یاد
گرفته‌ویادکندتابضلالت نیفتد واما وقتی که‌بآنهاخیانت‌کردبنظر کردن‌بنامحرمان‌وزنان‌بیگانگان
وشنیدن غیبت وبهتان دیگران پس میگردد دراینوقت ازفاسقان ومنافقان وملاعین وهمچنین‌است
امانت سایر اعضاء و جوارح و در صحیفة الرضا مذکور است که حضرت رسول (ص) فرموده
که‌نیست ازما کسی که خیانت‌کند مسلمانی‌را یاضرررساند اورایا مکر وحیله کند بااو وبدانکه
خیانت اقسامی چنداست یکی از آن‌هافریب‌دادن برادرمؤمن است ومآل این‌فریب‌دهنده‌بخوداو
راجع است‌چنان‌که خدای تعالی‌فرموده **ومن یغلل یات بماغل یوم القیمه** یعنی هر که فریب دهد
کسی را دردنیا بغیرشرعی میآید درروز قیامت بآنچه‌فریب داده‌یعنی‌بدی‌او‌بخودعاید‌گرددویکی
از آن‌ها گفتن دروغ است ببرادرمؤمن وخیانت‌کردن‌است‌باو‌بسبب دروغ گفتن چنانکه‌ازحضرت
رسول(ص) نقل‌است‌فرموده که‌دروغ‌دری‌است‌از‌درهای‌دوزخ‌وراست‌گفتن‌دری‌است‌ازدرهای‌بهشت
ونیزحضرت فرموده که دروغ گفتن کم میکند روزیرا مرویستکه مردی از حضرت رسول (ص)
سئوال کرد که یارسول‌الله آیاتواندبود که مؤمن‌زناکند فرمودشایدبکند گفت آیا مؤمن دروغ گوید
فرمودنه‌بعداز آن‌این آیه‌راخواندکه **انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون** وعلی‌بن‌ابیطالب (ع) فرمود
که‌عظیمترین گناهان‌نزدحق‌تعالی‌دروغست‌وبدترین‌حسرتهاحسرت‌روزقیامت است

حکایت اعرابی

ومرویستکه روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول (ص) آمدگفت یا محمد میخواهم بتو
ایمان آورم امامن‌مردی‌ام ازشراب‌خوران آن‌راترك‌نمیتوانم کرد و ازنا نمیتوانم گذشت و دروغ
گفتن و دزدی‌کردن شیوهٔ من‌است وشنیده‌ام‌که توهمهٔ اینها را حرام کردهٔ وهرکس که اینها را

بکند عقوبت میفرمائی ومن ازهمه نمیتوانم گذشت واگر ازمن بترك یکی‌ازاین‌ها راضی میشوی وازباقی منع نمیفرمائی من بتوایمان آورم پس حضرت التماس اورا قبول‌اورا از کذب‌توبه‌داد آن اعرابی ایمان آورده وازمجلس شریف آن حضرت بیرون آمده اتفاقاً بر او شرب عرض کردند ابا کرد زیراکه تأمل نمودکه اگرشراب خورم حضرت ازمن سئوال کند اگرگویم نخورده‌ام دروغ باشد واگرگویم آری مراحدخواهدزدپس مرتکب‌خمرخوردن‌نشد خمررا ترك نمودپس زنارا باو عرض‌کردند همان معنی درخواطرش آمد خود را اززنا نیز بازداشت در حالت ازدزدی‌نیز بهمین صورت اورا مانع‌شد پس‌بخدمت آن حضرت آمد وگفت‌ای رسول‌خدا چه‌نیکو فرمودی‌درحق‌من زیراکه منع تواز کذب‌مرا سبب آن شدکه ازجمیع گناهان ممنوع گشتم و رستگار شدم و شیخ طاوس‌الحرمین گوید وقتی درمکه معظمه بودم و درمسجدالحرام ایستاده اعرابی‌رادیدم که میآمد وبرشتر نشسته چون بدرمسجد رسید فرود آمد شتررا بخوابانید وهردو زانویش بسته آن‌که سر بسوی آسمان کرده گفت بارخدایا این‌شتر و آنچه براوست بتوسپردم ودرمسجد داخلشد وطواف کرده ونماز گذارده‌چون‌ازمسجد بیرون آمده‌شتر رادزد برده بودسربسوی آسمان برآوردو گفت الهی درشرع مطهرچنان‌است که‌مال‌از آن کس‌طلبند که امانت‌باوسپرده‌اند اکنون شتربتوسپرده‌ام توبمن بازرسان‌ودربعضی از کتب احادیث‌بدین‌وجه‌نوشته‌است که آن مرد گفت بارخدایا آن‌امانت که بمن بازسپرده بودی بازپس‌دادم وخیانت‌نکردم خدایا امانت‌مرا بازپس ده چون‌این‌را بگفت دیدم‌که درپس‌کوه بوقبیس کسی میآمد و مهارشتربدست چپ‌ودست راستش بریده ودرگردنش آویخته نزدیك‌اعرابی آمدگفت ای‌جوان بگیر شترخودرا گفتم توکیستی واین‌چه حالتست گفت که‌من‌مردی‌بودم درمانده وازضرورت چنین‌کردم چون در عقب‌کوه بوقبیس رفتم سواری دیدم که میآمد وبراسب تازی سواربانك برمن زد وگفت‌دست بیاوردست راست‌پیش داشتم پس دست مرا ببرید وبرگردن من آویخت وگفت‌ببراین شترراو بصاحبش‌بازرسان‌پس ای‌عزیز‌گوش بداروهوش بیداردار که هرکه بخداخیانت‌کند وپای‌درفرق‌محرمات اونهدسزایش‌این‌است

حکایت دیگر

آورده‌اندکه بزرگی بعزیمت حمام سحرگاه ازخیمه بیرون آمد درراه دوستی راملاقات کرده‌گفت با ما درحمام‌آمدن موافقت‌کن آندوست‌گفت تا درحمام با توموافقت‌کنم پارهٔ راه رفتند بردوراه رسیدند دوست بی آنکه خواجه راخبر کند براه‌دیگررفت اتفاقاً شب روی دزدی درعقب‌خواجه‌میآمدچون بدرحمام‌رسیدندخواجه‌بازپس‌نگریست‌شب‌رورا دیدپنداشت که‌دوست است وباخواجه‌کیسهٔ بودکه دوهزاردینار‌در آن‌بود بیرون آورده‌باوداد گفت ایبرادراین امانت را نگه‌دارکه چون من‌ازحمام بیرون آیم‌بمن‌ده شب‌رو کیسه‌رابرگرفته درهمانجامقام‌ساخت‌خواجه

ازحمام بیرون آمد روشن شده بودخواست که برود شبرو گفت من مرد شبروم بسبب امانت تو از شغل خود بازمانده‌ام خواجه گفت تو کیستی گفت من مرد شبرو وطرارم وکیسه برپس کیسه رابخواجه داده خواجه گفت زرمراچرانبردی گفت که چون امانت بمن سپرده بودی درامانت خیانت کردن رواندانستم وازمروت دور وازحضرت ابی جعفر امام محمد باقر ؑ مرویستکه فرمودسه چیزاست که نمیگرداند خدای تعالی احدی را دراینهارخصت یعنی تفاوت نیست میان خلایق یکی امانت است بسوی صاحبش خواه آن صاحب نیکو کار باشد وخواه بدکارو کافرویکی دیگر وفا کردن بعهداست خواه بامومن خواه بافاجر ویکی دیگر نیکوئی باپدرومادر کردن است خواه نیکو کار وخواه بدکار ونیز ازحضرت امام زین العابدین ؑ مرویستکه بمن اگر خنجری که سرپدرم امام حسین ؑ را بریده‌اند بسپارند خیانت نمیکنم وبصاحبش رد میکنم واگر کافر بمن امانت سپارد بآن خیانت نمیکنم ودربعضی ازتفاسیر معتبره منقولستکه ازجابر که ازحضرت رسول ﷺ روایتشده که هرمومن که سه کار بکند بهشت میرود ازهردری که بخواهد وحورالعین راجفت او کنندیکی اینکه دینی که درذمهٔ شخصی باشد بوی بخشد دوم آنکه قاتل خودرا عفوکند سیم آنکه بعدازهر فریضهٔ ده‌بار قل‌هوالله‌احد بخواند یکی گفت یارسول‌الله ﷺ اگرکسی از این سه‌چیز یکی را بجا آورد باین‌سعادت تواندرسید فرمود آری وی نیز باین سعادت تواند رسید ونیز ابودردا از پیغمبر ﷺ روایت کرده که هیچ مسلمانی نباشد که براوخیانتی کنند واوخیانت کننده‌راعفوکند مگر آن‌که خدای تعالی درجهٔ اورا بلند ورفیع گرداند وگناهش را بیامرزد ونیز مرویست که لقمان بندهٔ بود سیاه وغلیظ لب وفراخ قدم که برچرانیدن گوسفندان مشغول بودوبعدازعهد بعید وزمان طویل شخصی که دراوان شبانی رفیق‌وی بود دیدکه جمع کثیری درمجلس لقمان جمعشده وبرمواعظ واستماع مسائل‌ازوی بهره‌ورشده ومنتفع میگردندو آن‌رفیق‌ازوی پرسیدکه تو آن‌نیستی که‌درچرانیدن گوسفندان‌بامن‌شریك‌بودی گفت‌بلی گفت‌ازچه‌صفت خصلت‌توچنین‌بلندشدی‌جواب گفتکه بصدق حدیث واداى امانت واحترازازسخن که بکارنمیآید ودرگفتن‌وی‌سودی‌نداشتم‌ونیز روایتستکه حضرت امیرالمومنین ؑ روزی لشگررا ملاحظه مینمود پدری وپسری‌دیدکه بسیار شبیه بیکدیگر بودند حضرت فرمودالله‌اکبر پسری ندیدم‌که چنین شبیه بپدرش باشدآنمرد گفت یاامیرالمومنین ؑ مراقصهٔ عجیبی‌هست فرمود چونست گفت وقتی بسفری رفتم بارسولخدا ﷺ برای‌غزا وجنك ومادر این‌پسرحامله بود رفتم گفتم خداوندا این‌فرزندراکه درشکم‌این زنست‌بتو سپردم امانت تامن بازآیم اورابسلامت بمن بده چون ازغزابرگشتم آنزن‌رحلت نموده‌بودفرزند رابگور باخود برده بود مدتی برآمد که من میگریستم شبی درخواب دیدم‌که نوری ازقبر وی بیرون میآید بسوی آسمان بلند میشوداز آن درتعجب ماندم وببعضی‌ازرفقا وآشنایان گفتم که آیا

این چه حالتست وچه کیفیت چون برسرقبر وی رفتم صدای گریهٔ کودکی شنیدم سرگور راکشودم مادر کودك ویدم که شکمش پاشیده و کودك در بستان مادر آویخته شیر میخورد فرزندرا گرفته بیرون آوردم گفتم خداوندا چه بودی که مادراین فرزند رازنده بمن میدادی آوازی شنیدم که ای مرد آنچه بمن سپرده بودی بتو می‌سپارم اگرمادراورا نیزبمن سپرده بودی بتو می‌سپردم پس بدان ای عزیز که آثار امانت ودیانت راچیست ومعانت وعداوت برهم زدن خطا است وخلاف رضای الهیست پس باید امانت راحفظ کرد وبصاحب امانت رسانید هرچندکه آن صاحب امانت عداوت کلی باتو داشته باشدکه خیانت برامانت نیست مگر راه شیطان وهر عاقلی را لازم وواجبست که راه شیطان را ترك کند وبدانکه ازجملهٔ امانت که بتوسپرده‌اند ولایت اهل بیت عصمت استکه ولایت و امامت علی بن ابیطالب بایازده فرزندانش ؏ بوده باشد پس ترا لازم است حفظ این امانت تاروز قیامت که درقیامت این امانت دریست گرانمایه که قیمت آن را بغیرازخدا کسی نداندوخریدار آن درگرانمایه خدای تعالی ورسولش ﷺ اوست وصاحب این امانت علی واولادعلی صلوات‌الله‌علیهم اجمعین است.

تتمیم بدانکه از جملهٔ امانت وخیانت اینستکه در میزان ترازو وکیل وتعداد وغیر آنها که سبب وزن وحدس است بایدکه درست رفتار کند همچنانکه مطابق واقعست زیراکه خلاف آن سرقت ودزدی است واین اعظم خیانات است وایمان ودین را ضایع می‌کند چنانکه گذشت بلکه دنیارا نیزخراب میکند زیراکه خیانت وسرقت سبب افتضاح ورسوائی سارق است دردنیا وسبب قطع اعضاء ودست او است چنانکه حق تعالی فرموده **السارق والسارقة فاقطعواایدیهما** وبلکه سبب مسخ سارق است چنانکه درحدیث است که زنبور مسخ است **کان لحاما یسرق فی المیزان** یعنی زنبورمردی قصاب بود دزدی میکرد وقت کشیدن وکم میکرددرحق مردم وخیانت مینمود ولکن ظلم خفی است واززمرهٔ ظالمان محسوب است ومذمت ظلم وجور نیز دراوجاری است ومذمت ظلم درباب چهل وهشتم گذشت بدانجا رجوع نماید.

باب پنجاه وهشتم در بیان وفا کردن عهد

است وآنخصلتی است برگزیده وازصفت انبیاء واولیاء بوده

چنانکه حق تعالی خلیل خودرا بآن مدح نموده وفرموده (وابراهیم الذی وفی) ودرحق علی بن ابیطالب ؏ فرموده **یوفون بالنذر** ونیزمی‌فرماید درجائی **اوفوا بعهدی اوف بعهدکم** ومرویست که ایمان ندارد ودین ندارد هرکه بعهدخود وفانکند آورده‌اندکه حضرت اسمعیل ؏ روزی با دوستی همراه شدوآندوست بدرخانه رسید واسمعیل‌را ؏ گفت که تودراین موضع بنشین تامن

بخانه روم ومهمی دارم واورا دیده بیایم اسماعیل علیه السلام همانجانشست آن‌مردچون بخانه آمداورا مهمی کلی اتفاق‌افتاده اسماعیل علیه السلام را فراموش‌کرده ازراه‌دیگر بیرون رفت‌وبعد ازسه‌روز بدان موضع رسید اسماعیل علیه السلام را دید همانجا نشسته گفت ای‌ثمرشجرخلت این‌جاچه‌نشستهٔ گفت از آنوقتکه باتو وعده‌کرده‌ام همینجانشسته ام انتظار تومی کشم گفت چون‌نیامدم‌توچرا نرفتی گفت که ترا وعده‌کرده بودم روا نداشتم که خلف وعده‌کنم لاجرم خدایتعالی اورا بدین صفت مدح فرموده که **انه کان صادق‌الوعد** آورده‌اندکه پادشاهی‌رامهمی‌پیش آمده عهد کرد که چون‌مرا خدایتعالی کفایت‌کندنقدی که‌درخزانه دارم‌بفقراء و مساکین دهم حق‌تعالی مهم‌اورا کفایت کرده پادشاه خازن را طلبیده که نقدی که در خزانه داری حساب کنند چون حساب کردند مبلغ کلی‌شد امراء و ارکان دولت گفتند این‌مبلغ کلی‌را بفقراء نمیتوان داد چرا که‌لشکر نیزفقیرند وعلمافتوی‌داده‌اندکه‌عسکر نیز ازجملهٔمستحقانند ملك‌در اینقضیه متحیر شد یکی ازمردان‌خدا درگذر آمدپادشاه‌فرمود که‌اوراطلب کنیدچون‌آمد پادشاه گفت باخدا عهدکرده‌ام برای مهمی و آن‌مهم حسب‌المدعی شده اکنون علماءوامراء خلاف‌عهد وشرط من‌حکم میکنندگفت‌ای پادشاه با آنکه عهدکردهٔ وشرط بستهٔ دیگر کاری‌داری یانه اگردیگرباو کاری‌نداری‌ومحتاج باونیستی هرچه خواهی بکن واگرباو کاری‌داری وفا بعهدخودکن پادشاه بگریست وهمهٔ اموال‌رابفقراء قسمت نمود، ونیز نقل شده که‌خواجهٔبودصاحب غلام‌روزی‌خواجه بیمارشده‌ومرض شدیدبه‌اورو آوود عهد کرد که از بیماری شفا یابد غلام را آزاد کند حق تعالی اورا شفا داد خواجه دل برغلام بسته بجهة پارسائی وخدا ترسی او پس اورا آزاد نکرد ودیگر باره‌بیمارشد غلام‌را گفت بروطبیب رابیاور غلام‌زاهد بیرون رفته و باز آمد گفت ایخواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا داشتی پیش ما نیز شربت دوا فرستیم خواجه غلام را آزاد کرد فی‌الفور شفا یافت از امام محمد تقی علیه السلام مرویست که سه چیز است که در آنها رخصت نداده‌اند یعنی تفاوتی نیست میان‌خلایق‌یکی‌ادای امانت بایدکرد خواه‌صاحب‌آن‌نیکو کارباشد ومسلمان‌و خواه‌بدکارو کافریکی‌دیگروفاکردن‌بعهداست خواه‌بدکار وخواه نیکو کار ونیزفرموده تقیه دین منست ودین آباءمن‌و ایمان‌نیست کسیرا که تقیه نکند

باب پنجاه و نهم درمواخاتست‌ـ المؤمنین‌یعنی برادری نمودن وصیغهٔ اخوت میان دومؤمن واقع نمودن وبیان فضیلت آن

بدانکه این امریست شرع ومشهور ومعروفست میان خاصه وعامه چنانکه انس‌بن مالك غیره روایت کرده‌اند که‌روز غدیر حضرت‌رسول‌صلی الله علیه وآله مواخات‌نمود میان مهاجر و انصارودست

حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را گرفته بالای منبر فرمود که **اللهم وال من والاه وعاد من عاداه** و حضرت رسول ﷺ فرمود هر که پیدا کند برادری در راه دین پیدا کرده خانهٔ در بهشت و حضرت امام محمد باقر ﷺ فرموده بدرستیکه دومؤمن که برادری گرفته باشند برای خدا و باشد در بهشت یکی از این دومؤمن بالاتر از دیگری بدرجه پس گوید آنکه بالاتر باشد ای پروردگار من بدرستیکه او برادر و همراه منست که تحقیق امر میکرد مرا در دنیا بطاعت و فرمان برداری تو و باز میداشت مرا از معصیت تو و ترغیب میکرد مرا آنچه در نزد تست از ثواب پس جمع کند خدایتعالی میان ایشان و دو منافق که باهم مصاحب باشند و یکی از آنها در درك پائین تر جهنم باشد از آن دیگری گوید ای پروردگار فلان امر میکرد مرا بر معصیت تو و باز میداشت مرا از اطاعت تو پس جمع کن میان من و او در این درك پس جمع کند خدایتعالی میان ایشان پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین یعنی دوستان دنیا در روز قیامت همه دشمن یکدیگر خواهند شد مگر متقیان که دوستی ایشان برای خدا نه از برای دنیا و مرویست که در شب غار حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بر فراش رسول خدا ﷺ قرار گرفت و جان خود در انثار آنحضرت کرد حقتعالی بجبرئیل وحی فرمود که من برادری دادم میان شما و عمر یکی را دراز تر گردانیدم پس کدام یك درازی عمر را به برادر دیگر می بخشد گفتند الهی مادرازی عمر را بدیگری ندهیم پس خدایتعالی فرمود که مثل علی بن ابیطالب ﷺ باشید که برادری دادم میان او و حضرت محمد ﷺ پس جان خود را فدای او کرده در فراش او خوابید پس بروید بسوی زمین و نگهدارید اورا از شر دشمن پس جبرئیل و میکائیل ﷺ نزد پای آنحضرت ایستادند و جبرئیل ﷺ میگفت مثل تو ای پسر ابیطالب که مباهات میکند بتو پروردگار تو باملائکه پس فرستاد حق تعالی این آیه را در شأن علی بن ابیطالب ﷺ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله پس از این اخبار نیز ظاهر شد که مواخاة امریست شرعی و صحیح بلکه مجمع علیه اصحاب و علماء است حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرموده که مؤمن برادر مومن است و چشم اواست و آینه او است و دلیل و راهنمای او است و مؤمن خیانت نمیکند با مؤمن فریب نمیدهد اورا ستم نمیکند و براو دروغ نمیگوید و غیبت او نمیکند و مرویستکه نبیند هیچ مردی از برادر مؤمن عیبی را پس بپوشد آنعیب را که داخل شود در بهشت و هر که نصیحت کند برادر خود را بگرداند حق تعالی از او آتش دوزخ هفت خندق در روز قیامت که از خندقی تا خندق دیگر چندان مسافت باشد که از زمین تا آسمان و خدای تعالی در یاری او باشد چندانکه او در یاری برادر خود باشد و دیگر از حقهای برادری اینست که پیوسته بامرا در خود ملاقات کند تا مانعی رو ننموده و مفارقت و مهاجرت نکند مرویست از حضرت امام موسی کاظم ﷺ که کسیکه قادر نباشد بزیارت من آید پس باید که زیارت کند برادر مؤمن صالح خود را که نوشته میشود برای او ثواب مواصلت باما چون دومومن باهم ملاقات کنند باید که مصافحه کنند و

حضرت امام‌محمدباقر ؑ فرموده که هرگاه‌دومؤمن دروقت‌ملاقات باهم‌مصافحه کنند داخل سازد
خدایتعالی دست‌خودرا درمیان دستهای ایشان‌پس‌مصافحه‌کند خدایتعالی باکسیکه‌دوستش باشد
حضرت امام‌جعفرصادق ؑ فرموده که هرکس که‌زیارت‌کند برادرمؤمن‌را ازبرای‌رضای‌خدانه‌از
برای‌غیربلکه ازبرای ثوابی‌که وعده کرده‌خدایتعالی درزیارت‌مؤمن‌موکل‌سازد هفتاد هزار فرشته
که اورابشارت دهند بخوشی وخوشحالی دربهشت وهم آنحضرت فرموده که چنانکه کسی قدر
حقتعالی راندانند همچنین قدر مؤمنین راندانند بدرستیکه هرگاه‌کسی برسد ببرادرخود و او را
ملاقات‌کند حق‌تعالی‌باو نظررحمت میکندو گناهان‌اورافروریزدتاازیکدیگرمفارقت‌کنندچنانکه
بادسخت میریزد برگهارا ازدرخت ونیزازآنحضرت مرویستکه هرگاه‌دومومن‌باهم مصافحه کنند
بخش کرده میشود درمیان‌ایشان‌صدجزورحمت‌نودونه‌جزواز آنکس‌باشد که‌سبقت گزیده‌باشد در
دوستی وحضرت امام‌محمدباقر ؑ فرمود که هرگاه ملاقات کنید بسلام ودست‌بوسی‌ملاقات‌کنید
چون جدا شوید باستغفارجداشوید یعنی‌ازبرای یکدیگر آمرزش خواهیدوحضرت رسول‌ﷺ
فرمود که‌ازجملهٔ‌حق‌مؤمن‌برمؤمن آنستکه‌چون‌نام اورابردباسمی‌برد که دوست‌ترین اسمها باشد
نزد اوونیز ازحقوق اخوت آنستکه ازیکدیگرپنهان نشوید مرویست ازابی‌عبدالله ؑ که چون
مؤمنی‌ازمومنی حجاب‌شود وخودرااز‌او بیمانع شرعی‌پنهان‌داردحق‌تعالی‌بین او وبهشت‌هزاربارو
پیداکندکه ضخامت هرباروده سال راه باشد محمدبن سنان روایت‌کندکه روزی بنزد حضرت
امام‌رضا ؑ بودم‌حضرت‌فرمود که ایمحمددرزمان‌بنی‌اسرائیل چهارنفرازمومنان بودند که‌دوستی
بایکدیگرمیکردند پس یکی‌از آن چهارنفر بدیدن برادروی‌آمد وحال آنکه آن‌برادران دیگر
درمنزل اومجتمع‌بودند وبایکدیگرصحبت میداشتند بیخبر از آنکه برادران خانه‌اند آمد بقصد
آنکه صاحب منزلرا به‌بیند پس‌غلام بیرون‌آمده گفت خواجه درمنزل‌نیست پس غلام بدرون‌رفت
خواجه پرسید که چه‌کس‌بود که در میزد گفت فلان‌دوست‌شما بود وگفتم که کسی درمنزل‌نیست
پس ایشان ساکت شدند وغلام‌رامنع‌نکردند وبراین‌نشدند که اورابطلبند وبصحبت مشغول‌شوند
پس روز دیگرصباح همان روز دوست آمد نزدایشان در وقتیکه آندو مومن بیرون بیامدند پس
سلام‌کرد وعذرعمل دیروز که از آنغلام‌صادرشده بود بازنخواستند وحال آنکه آنمرد بیخبربودو
محتاج چون باایشان پارهٔ‌راه‌رفت ابری پیداشد وبرایشان سایه‌افکند پنداشتند که باران خواهد
بارید روان‌شدند ناگاه منادی از درون ابرنداکرد ای‌آتش بگیر اینها را جبرئیل فوراً از آتش
بیرون آمد و آن سه‌تن‌رابگرفت واین‌یکیرا واگذاشت اینمردمتعجب ازاین‌نقل‌شده وسبب اینرا
نمیدانست‌نزدیوشع‌بن‌نون ؑ آمد واورااز‌اینمعنی‌خبرداد یوشع گفت بدانکه حقتعالی ایشان را
عذاب فرستاد وحال آنکه‌ازایشان راضی بود انمرد گفت چرا وسبب چیست یوشع‌احوال‌بازگفت

ازاجتماع ایشان وغلام‌رامنع نکردن‌از آن‌ـ مرد یوشع گفت‌ایشانرا حلال کردم وعفونمودم یوشع گفت اگرپیش ازنزول عذاب بود نفع میرسانید امااین‌زمان‌که عذاب نازلشده نفع‌نخواهدبخشید ودیگرازحقوق اخوت آنستکه تعظیم واکرام کنند برادرمؤمن را حضرت رسول ﷺ فرمود که هرکه اکرام کند برادرمؤمن را پس‌اکرام نکرده مگرخدا را وهرکس که حقیر وکوچك شمارد مؤمن‌درویش‌را وسبك گیرد اورا جهة‌تنگدستی‌خدا تحقیر کند وخواروبیمقدارشمارد اورا درروز قیامت درمیان همهٔ خلایق‌وبدانکه دوستی‌کردن بامؤمن دردنیا و آخرت برای اونفع کلی‌وفایدهٔ کثیر دارد چنانکه ازجابربن عبدالله انصاری مرویستکه گفت روزی رسول ﷺ فرمود که چون اهل‌بهشت دربهشت قرار گیرند بعضی‌ازایشان گوید بارخدایا حال دوست من‌چیست‌خطاب میرسد که وی دردوزخ گرفتاراست‌بجزای گناه خود این‌مؤمن زبان بشفاعت‌گشوده گوید بارخدایا اگر بکرم عمیم خود اورا بمن‌ببخشی‌چه شود حق‌تعالی فرمایدکه اورا بتوبخشیدم پس‌ملائکه را امر نماید تا بیرون آورند اورا از دوزخ برای دوست او وببهشت ببرند واز ابی‌جعفر ؑ مرویستکه بدرستیکه کمترین‌اهل ایمان شفاعت سی‌کس تواندکرد بدانکه حقوق برادری بسیاراست از آن جمله آنستکه یکدیگررا دوست دارند ودشمن ندارند واززیارت یکدیگرغفلت‌نکنند که‌دوستی برادرمؤمن درکمال ایمان وشیعگی دخل‌دارد چنانکه ازاهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام مرویستکه گفت شیعیان‌ما آنکسانندکه دوستی کنند بایکدیگروبذل وبخشش‌نمایند بریکدیگردرمحبت ما وحضرت امیرالمؤمنین ؑ از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمودند فرشته ملاقات‌کرد با مردی‌که بر درخانهٔ ایستاده بود که صاحب خانه غایب بود فرشته گفت کـه چه چیز تو را آورده است بدراینخانه گفت مرا برادریست خواستم که او را به بینم و زیارت کنم ملك گفت ازجهت خویشی‌که میان تواوهست یاحاجتی‌که تورا با اوهست گفت نیست میان من واوهیچ حاجتی‌وخویشی وقرابتی‌که نزدیکترباشد ازاسلام ولیکن قصد زیارت اوبرای خدااست پس ملك گفت بشارت باد تراکه من‌فرستادهٔ خدایم بجانب توخدا برتوسلام میرساند ومیگویدکه چون‌مرا اراده کردهٔ ورضای مرا خواستهٔ اززیارت برادرمؤمن‌خود پس‌بتحقیق که واجب گردانیدم ازبرای توبهشت وعافیت‌دادم ترا ازغضب وخشم خود وامان‌دادم ترا از آتش دوزخ .ومرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود که‌فردای‌قیامت منادی‌ندا کندکه این‌جیران‌الله یعنی‌کجایند همسایگان خداجماعتی‌برخیزند بیحساب ببهشت‌روندفرشتگان ازایشان‌میپرسندکه شماکیستید ایشان گویند همسایگان خدائیم گویند شماچه کرده‌ایدکه باینمرتبه‌رسیده‌اید گویندکه دردنیادوستی‌بایکدیگر کرده‌ایم ازبرای خدا فرشتگان گویندکه گوارا باد شما را بهشت ونعیم اووبدانکه مؤمنین برادر یکدیگرند واگرنزاعی درمیان ایشان واقعشود صلح‌واصلاح باید نمودچنانکه حق‌تعالی فرموده. انماالمؤمنون اخوة فاصلحوا بین‌اخویکم یعنی‌اینست وجزاین نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند

دردین پس باید که نزاع نباشد باایشان واگر نزاع واقع شود پس بصلاح بازداریدمیان برادران خود ونیز کعب‌الاخبار از سید ابرار ﷺ روایتکرده که مزد کسیکه درمیان برادران دینی اصلاح کند همچون مردیستکه کارزار کند با کفار

باب ششم در فضیلت و ثواب قضای حاجت مؤمن است

روایتست از حضرت امیرالمومنین ؑ که کسی هر گاه حاجت برادرمومن رابر آورد ثواب او نزد خدایتعالی چندان باشد که هزارسال حق تعالی راعبادت کرده باشد که روزها و شبها را تا صباح عبادت کرده باشد و حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که بر آورد حاجت برادرمومن خود را خدایتعالی هفتاد حاجت او را بر آورد ونیز فرموده که یاری دهندهٔ درمانده کفار راگناهان عظیمست ومنقولست از حضرت صادق ؑ که قضای حاجت مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده وهزاراسب پربار که درراه خدا صرف کرده باشد ونیز آنحضرت فرموده که هر که بزودی رود از برای حاجت برادرمومن سعی کند تا آنکه بر آورد حاجت اورا بنویسد خدایتعالی باین رفتن او مثل ثواب حج وعمرهٔ مقبوله و ثواب روزه دوماه ازماههای حرام وبدهد مثل ثواب اعتکاف مسجدالحرام اگر که برونداز برای قضای حاجت مومن وبرنیاید حاجت مومن بنویسد خدایتعالی برای او بسبب آن حجی ونیز مرویست از حضرت صادق ؑ که هرمومنی که ازبرادر مومن حاجتی خواهد واوقادر باشد در بر آوردن آن و آنرا روانکند وناامید ومأیوس سازد خدایتعالی مسلط سازد باو ماریرا درقبر او که بگزد انگشتان اورا تاقیامت واسمعیل بن عمار روایت کند که گفتم امام جعفر صادق ؑ راکه مومن رحمتست گفت بلی هرمومنی که بیاید نزد برادر مومن خود برای حاجتی وقرضی اورحمتست که خدایتعالی برای اوفرستاده واورا سبب خود ساخته پس اگر بر آورد حاجت اوراپس بتحقیق که قبول کرده رحمت خدارا واگر رد کرده وحال آنکه قادر بوده بر آن پس رد نکرده ازخود مگررحمتی راکه خدا بسوی اوفرستاده وسبب ساخته ازبرای اوپس ذخیره کند خدایتعالی آنرحمت رابرای آنکسیکه بر آورده باشد حاجت مومن را وهر که قدم در بر آوردن حاجت مومن نهد بدانچه کمال جدوجهد باشد بجا آورد وتقصیر کند خیانت کرده باشد باخدایتعالی ورسول او وهر مردی ازشیعهٔ ما که بیاید اورا مردی ازبرادران مومن ویاری طلبد ازاو درحاجت خود ویاری نکند وحال آنکه قادر باشد بر آن مبتلا سازد خدایتعالی اورا به بر آوردن حاجتهای دشمنان ما تا عذاب کند اورا بسبب آن ونیز از آنحضرت مرویستکه مومن هر گاه عالم بحاجت برادرمومن باشد وقدرت بر قضای حاجت آن نداشته باشد وغمگین شود دل اوپس داخل گرداند خدایتعالی بسبب آن غم والم اورا درجنت ومرویست ازاهل‌بیت (ع) که هر که راه رود بجهة بر آوردن حاجت مومن پس او را باشد ثواب جهاد کنندهٔ درراه

خدا وهر برادر که‌از برادر مومن اندوهی‌از اندوههای‌دنیا بردارد خدایتعالی‌از او اندوه‌روز قیامت‌را بردارد و مرویستکه از رسولخدا ﷺ سئوال کردند که کدام‌عمل‌افضلست فرمود اینکه داخل نماید شادی دردل برادر مومن خود وبدانکه‌قضای‌حاجت‌مومن‌را اقسامی‌چند است که‌شماره آن‌ممکن نیست ولیکن یکی از آنها نیز یك‌جرعهٔ آب‌دادنست دروقت‌تشنگی او واحتیاج‌وی‌بآن‌واز اینجا است که‌حضرت امام‌حسین ؑ فرمود که‌هر که آب‌دهد‌بنده‌خدارا درجائی که آب‌باشدهم‌چنانست که بندهٔ درراه‌خدا آزاد کرده‌باشد وهر که آب‌دهد شخصی‌را که یافت‌نشود آب‌چنانستکه زنده کرده‌باشد‌نفسی‌را‌وهر که‌نفسی‌زنده کند‌چنانست که زنده کرده باشد مردمانرا همگی واز جملهٔ حاجتهای برادر مومن پل‌ساختن‌است‌و آب انبار‌ساختن‌برای‌رفع حوائج مومنین چنانکه روایت شده که‌هر که پلی بنا کند برراهی که مسلمانان‌بگذرند‌خدایتعالی گذشتن از‌پل‌صراط‌بر‌او آسان کند ونیز از جملهٔ بـر آوردن حاجت مومنین قرض دادنست بقرض الحسنه وثوابش بعداز این مذکور خواهد شد.

باب شصت‌ویکم درفضیلت تصدق نمودن وثواب پوشانیدن برهنهٔ مؤمنی وسیر کردن گرسنه ایست

مرویستکه هر که بپوشاند برادر مومن برهنهٔ را پس بپوشاند خدایتعالی اورااز جامه‌های بهشت که‌سندس واستبرق خوانند وچندان‌که از آن‌لباس رشتهٔ باقی باشد اودررحمت‌خدایتعالی باشد وهر که سیر کند برادر مومنی را از گرسنگی انعام‌کند خدایتعالی اورا ازمیوه‌های‌بهشت‌و مرویستکه مردی از بنی‌اسرائیل پسری داشت یکی ازاولیـاء الله باو خبر داد که پسرت درشب عروسی وفات خواهدکرد چونشب عروسی‌شد آن‌پسر پیر عاجزی را دید‌بر‌او‌رحم کرد‌و‌طعامش داد‌پیر گفت مرازنده کردی‌خداترازنده گرداند‌پس کسی‌بآن‌مرد گفتکه خدای‌تعالی‌بسبب آن‌تصدق مرك‌را ازپسرت رفع نمود ونیز مرویستکه هیچ‌کس صدقه‌را دردنیا بکسی خوب‌نکند مگر که خدای‌تعالی بعدازاو کفایت اولادش‌را خوب کند ومرویستکه درروزقیامت خدایتعالی میفرمایـد که‌آیا من بشما انعام واحسان نفرمودم مال‌وفرزند ندادم چشم وگوش عطانکردم گویند بلی‌پس فرمایدکه برای امروزچه مهیا کرده‌اید بیاورید وظاهر کنید پس‌هرچند باطراف نظر کنند چیزی نمیبابند که آتش را ازخودشان‌رفع کنند وزمین دراینوقت همه آتش میباشد وسایه‌نمیباشدمگر سایهٔ مومن‌که صدقه‌اش برای اوسایه افکند و آتش را منع میکند وکسیکه صدقه برای‌محتاجی برد ثوابش مثل‌ثواب‌کسی‌باشدکه آنصدقه‌را خودش‌داده باشد ومرویستکه صدقهٔ شب‌شعلهٔ‌غضب الهی‌را فرومینشاند وگناه عظیم رامحو کند وحساب قیامت را آسان کند وصدقهٔ‌روز‌سال وعمررا

زیاد کند وخطاهای عظیم‌را دفع میکندومیگدازد ومرویستکه‌کسی که چیزی‌را برای‌صدقه‌جدا کرده باشدبعدبمال‌برگرداندمثل کسی‌است که چیزی را قی کند و آنرا بخورد ومرویستکه هرکه مؤمنیرا طعام‌دهدبهتراز آنست که‌ده‌بنده آزاد کرده‌باشد وده‌حج کرده‌باشدو نیزازحضرت‌امام‌محمد باقر ؑ مرویستکه فرمود هرگاه یك‌حج‌بگذارم دوستردارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم واهل یکخانهٔ را عیال خود کنم که‌گرسنهٔ ایشان‌را سیر کنم وبرهنه ایشانرا بپوشانم وایشان را ازحاجت مردم‌برهانم دوستردارم از آنکه هفتادحج کنم وهرکس‌مؤمنیرا درمعیشت‌وی اعانت کندیابرهنگی اورا بپوشاند خدایتعالی‌هفت‌هزارملك‌را موکل‌او گرداند تا وقت صورهمه برای گناهان‌او‌استغفار کنند ودرروایت دیگرهفتادهزارملك آمده ومرویستکه هرکه مؤمنی‌راجامه بپوشاند خدایتعالی اورا ازجامه‌های بهشت‌بپوشاند وسکرات موترا براو آسان‌گرداند وقبرش‌را وسیع‌گرداندوچون ازقبربیرون آیدملائکه‌استقبالش کنند وبشارت‌میدهند درتفسیرامام حسن‌عسکری ؑ مرویستکه امام حسن‌بن علی ؑ فرمودکه مردی عیال اوگرسنه بود بجهة نفقهٔ ایشان بیرون‌آمد یك درهم تحصیل‌نمود ونان وخورش برای عیال خودگرفت آنگاه مرور کرد بمردی وزنی ازقرابات محمد وعلی‌صلوات‌الله علیه و آلهما که‌درکمال جوع بودند پس‌گفت اینها سزاوارترند برعایت‌پس‌نان و خورش‌رابآنها‌دادوخودش‌ازخجالت‌عیالش‌بخانه‌اش‌نمیتوانست‌رفت‌پس‌در کوچهامتحیرمیگذشت‌ناگاه قاصدی ازمصربرسید ومکتوبی‌باوداد باپانصدباچاقلوا چون سرمکتوب‌را بگشود دیدکه تاجری نوشته‌که پسرعمت درمصرمرده وارث اوتوهستی ازمال اوپانصداشرفی‌فرستادیم وهزارباچاقلوهم ازمکه ومدینه طلب‌دارد وبقیهٔ مخلفات ازقریه و مزارع ودکاکین‌که درمصراست بیاضبط‌کن پس تدارك عیال خودرا دید وایشان‌را وسعت‌داد پس‌شب درخواب‌دید که جناب‌پیغمبر ﷺ باوفرمود که چگونه ترا غنی‌کردیم بجهة اینکه خویشان مرا بخویش وعیال‌خود مقدم داشتی‌ودرهمانشب محمد وعلی ؑ بهمهٔ مدیونان فرمودند فردا طلب فلان‌را بفلانی‌برسان‌که وارث‌است والاشمارا هلاك‌کنیم صبح همهٔ مردم هزاراشرفی‌را نیز آوردند ومدیونین شهرمصرنیزهمین واقعه‌را دیدند پس‌ایشان نیزاموال‌را بسرعت ازشهرمصر آوردند تاصد هزارباچاقلوشد پس‌ایشان بوی‌گفتند که هرگاه امرمیکنی‌قریه وعقاروغلات‌که درمصراست باعانت‌حاکم بفروشیم آنمردگفت‌که بفروشید پس درآنشب جناب نبوی ﷺ بخواب حاکم مصرآمد فرمودکه بتعجیل این املاك‌را بفروش و بفلان مرد بفرست نقل‌کرده‌اندکه سیصدهزارباچاقلوشد پس آنمرد غنی‌ترین‌اهل مدینه شدآنجا جناب رسول وعلی‌مرتضی بخواب آنمردآمدند فرمود ای‌بندهٔ خدا این جزای تست دردنیا چون قرابت‌مرا بقرابت خود مقدم داشتی‌ودرآخرت هرآینه عطاکنیم‌بعوض هرحبه‌که بقرابات‌مادادی هزارقصر که‌کوچکتر آنها بزرگترباشد ازهمه‌دنیا پس ایعزیزمن چون اینحدیث‌را دانستی ومعنی

آیه شریفه رافهمیدی که و ماتقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله یعنی آنچیزیکه مقدم داشتی برای جان خودت آنرا در نزد خدامییابی.

غره دربیان ثواب قرض دادن بقرض الحسنه است ومن یقرض الله قرضاحسنا فیضاعفه مرویستکه هر که مومنی راقرض دهد برعوض یکدرهم مثل کوه احد وطورسیناورضوی که کوهیست درمدینه ثواب داده شود واگردرمطالبه مداراکند وملایمت سازد بیحساب وبیعذاب چون برق خاطف از صراط بگذرد و مرویستکه هر که قرض داریراکه پریشان باشد مهلت دهد یاچیزی از حق خود براوبخشد درسایه رحمت خدا باشدروزیکه هیچ کس راسایه نباشد وازحرارت وخشم جهنم ایمن باشد وبدانکه قرض دادن ببرادران مومن ازافضل محبت ومهربانی ومواساتست وآنهم نوع تصدقی است وبلکه ازتصدق کردن بیست وپنج درجه افضلست چنانکه شهیدثانی ره تصریح بآن کرده است ونیزازفضایل تصدق نمودن وبرهنه را پوشانیدن وگرسنه راسیر کردن روایت زهریست از حضرت رسول ﷺ که فرمود مسلمانان برادر مسلمانانند بایدکه بایکدیگر ستم نکنند وهر که غمی از دل مسلمانی بردارد حق تعالی اندوه اورا در روزقیامت بردارد وبدن اورا بپوشاند و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویستکه هریکی ازبنی آدم مشتاق بهشت است وبهشت مشتاق چهارطایفه است اول قاری قرآن دوم ذاکر رحمان سیم طعام دهندهٔ برگرسنگان چهارم نگاه دارنده زبان زدروغ گفتن وسخن چینی کردن ونیزازآنحضرت مرویست که حصار کنید دلهای خودرا بدادن زکوة ودواکنید بیماران خودرا بدادن صدقه ازحضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه صدقه دادن مندوبه درپنهان دادن اماصدقه مقروضه آشکارا دادن افضل است تا متهم نشود بندادن ومردمان نیز اقتدا باوکنند درافعال واجبه ونیزازآنحضرت مرویستکه صدقهٔ پنهان غضب خداوند رحمن رافرونشاند ورفع گناهان میکند هم چنانکه آب آتش رافرومینشاندوازحضرت علی بن الحسین ؑ مرویستکه فرمود اگرخواهیدکه نمام شما بمیریدو گناهان شما آمرزیده شود بایدکه نیکوئی کنید وصدقه دهیدوصله رحم بجاآورید که این صفتهاعمررازیاده کند ودرویشی را ببرد وهفتادنوع مردن بدرا ازصاحبش رفع کند وازحضرت رسول ﷺ منقولستکه هر که یتیمی را پیش خود گیرد وطعام وشراب دهد تاآنکه یتیم ازاومستغنی گردد حق تعالی برای اوبهشت را واجب گرداند ونیز فرموده که بهترین خانهای شما خانه ایست که دراویتیم باشد که باونیکوئی کنند ورعایت احوال اونمایند بانواع رحمت وشفقت یعنی اگربرهنه باشد بپوشاند واگرگرسنه باشد سیرکند و نیز ازآنحضرت مرویستکه حضرت رسول ﷺ دردعامیفرمود که بارخدایا مرابافقراء ومساکین هم نشین گردان دردنیاو آخرت یکی اززوجات طاهره عرض کرد که یارسول الله این چه دعائیست حضرت فرمود زیراکه ایشان پیش از توانگران ببهشت روند بچهل سال بعدازآن فرمود که زینهار مسکین رازجر مکنید واگر چیزی

خواهد ردش مکنید اگرچه به‌نیم خرما باشد وبا مساکین‌دوستی‌بکنید و باتصدق وصله ایشانرا بنوازید تاحقتعالی شمارا برحمت خود نزدیك بگرداند و ازحضرت صادق علیه السلام مرویستکه‌حقتعالی میفرماید که هیچ‌چیز نیست‌کسیرا مگر اینکه‌کسیرا موکل کرده‌ام که‌اورا قبض‌نماید الا صدقه درویشان که‌من بید قدرت خود آنراقبض کنم‌وکسیرادرقبض آن‌وکیل نمیکنم اگرچه نیم‌خرما باشد وپرورش میدهم چنانچه شتر بچه خودراپرورش دهد وچون روز قیامت شود من‌آ نصدقه‌را بمقدارکوه احد رسانیده باشم پس‌آ نرا بوی‌رسانم پس‌از اینجاست که‌بعضی‌ازاکابردین‌فرموده‌اند که دروقت زکوة وتصدق دادن میباید که دست مسئول زیردست سائل باشد زیراکه‌آن اول بید قدرت حقتعالی میرسدو نیزمرویستکه هرکه‌غریبی‌را بنوازد حقتعالی مهمات دنیاو آخرت‌اورا دوا کند در قبر ونزد حساب‌وصراط‌ومیزان غریب نباشدودراینمواضع جمعی بااوباشندوازاهوال آ نها اوراایمن‌گردانند وبدانکه نوازش‌غریب‌اقسام‌چندداردقولیت‌وفعلی‌قولی آ نستکه تعارفات‌رسمیه را بعمل آورد وفعلی آ نست که‌دراکل وشربش کوتاهی‌ومضایقه نکند ومراعات احوالش‌رابکند در روزها وشب‌ها بدادن رخت وغیره وبدانکه‌طعام‌دادن‌فقرا ومساکین وغربا وایتام ولباس‌دادن برایشان فضیلت‌بسیاردارد‌چنانکه‌مرویست‌در تفسیرامام‌حسن‌عسکری علیه السلام فرمود کسیکه‌محافظت کند یتیمی‌را جناب‌اقدس‌الهی‌حفظ او نماید وکسیکه اکرام کندیتیمی‌را جناب اقدس‌الهی‌اکرام مینماید اورا وهرکس که‌برسر یتیمی دست‌کشد حق‌تعالی‌بعدد هرموئی‌که زیردست اوبرخورده قصری میدهد به‌آ نکس وسیع ترباشد از جمیع دنیا وآنچه در دنیااست (وفیهاماتشتهیه‌الانفس وتلذالاعین وهم‌فیها خالدون) ونیزفرموده‌است جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که‌هرکس‌دست شفقت‌برسر یتیمی‌کشد بهرموئی‌حسنهٔ ازبرای‌اوثبت‌شودوسیئهٔ محوشودودرجهٔ بلندشودوارد شده که‌آ نجناب متکفل احوال‌یتیمی‌بود وهمیشه‌باوی‌طعام میخورد پس‌آن یتیم مرد آ نجناب آ نشب طعام نخورد وتأسف میخورد واصحاب عرض کردند یارسول‌الله چرا اینقدرقلب‌خودراغمگین میکنی‌یتیم دیگر آوریم که‌متکفل‌حال‌او بشوید فرمود‌این‌یتیم بدخوبودمن‌بااوبسربردم مرا اجری‌بود واز دیگری این‌فیض حاصل نشود فرمود آ نحضرت هرگاه یتیمی بگرید عرش بلرزه در آید حقتعالی شاهد میگیردملائکه‌راهرکس یتیمی‌را خوشنود کندمن ازاوخوشنودشوم‌چنانکه درتفسیرمعتبرمرویست که‌بعدازنزول آیه‌و**من یقرض الله قرضاً حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة والله یقبض ویبسط والیه ترجعون** حضرت‌رسالت‌پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که‌حق‌تعالی‌روزقیامت بابعضی بندگان‌گوید‌که ای بنده من‌ازتو طعام خواستم‌ندادی واز تو آب‌طلبیدم‌ندادی بنده گوید‌بارخدایا این کجابودوچگونه بود گوید که‌فلان بنده‌گرسنه من از تو طعام خواست ندادی وفلان‌برهنه از تو لباس‌خواست‌ندادی‌و فلان تشنه آب‌خواست‌ندادی‌قسم‌بجلال‌خود که امروزفضل خودرا ازتوبازگیرم‌چنانکه‌تو ازایشان

باز گرفته‌ای پس حقتعالی بدسائلرا بدخود گفته تامعلوم شود که هرچه بدرویشان دهند همچنانست که باو سبحانه داده‌اند ونیز روایتست که حق تعالی خطاب کرد بداود علیه السلام که ای داود اگر مرا بدر خانهٔ خود بیابی چه بمن خواهی داد گفت بارخدایا مرا قدرت طاقت جواب تو نیست حقتعالی فرمود که فقراء ودرویشان نایب مناب منند پس هرچه درحق من خواهی کرد درباره ایشان بجا آور و در حدیث صحیح آمده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام دست خود را نزد صدقه دادن میبوسید اینحال را از او پرسیدند فرمود که دست صدقه دهنده برمیخورد به دست خدا پیش از آنکه در دست سائل واقعشود از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویستکه هرکه چیزی بقرض ببرادر مؤمن دهد حقتعالی بوزن هر درهمی بوزن کوه احد وطور سینا درنامه اعمال او بنویسد ومرویست که چون آیهٔ ومن یقرض الله قرضاً حسنا نازل شد ابودحداح گفت یارسول الله فدای تو باد پدر ومادر من حقتعالی از ما وام میخواهد ووی غنی است فرمود آری میخواهد تابدان سبب شمارا در بهشت درآورد و گفت من اگر خدای خویش را وام دهم تو ضامن بهشت من شوی فرمود آری هر که ویرا صدقه دهد آن در بهشت بازدهد گفت زن من ام الدحداح بامن باشد فرمود آری گفت دختر من دحداحه بامن باشد فرمود آری گفت دست من فراده بداین که گوئی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست بوی داد گفت مرا دو بوستانست یکی زیر شهر و یکی زبر شهر مرا جز این ملك نیست من وام دادم بخدای عز وجل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یکیرا از برای خدا بده ویکیرا معیشت خودکن گفت گواه میگیرم ترا که رسول خدائی که بهترین این دوبوستان یکیرا اندر کار خدا کنم و آن حایطی بود که اندروی ششصد خرمابن بود آنسرور فرمود خدا ترا بر آن جزا دهد بهشت را بعد از آن ابوالدحداح رفته پیش ام الدحداح واین بیت را انشا نمود.

هداك ربی سبیل الرشاد	الـی سبیل الخیر والسداد
بینی من الحائط بـالواد	فقد مضی قرضاً من التناد
فارتحلی بالنفس والاولاد	لا شك والـبر فـخیر زاد

قدمـه المرء الـی المعاد

ام دحداح باو گفت سودمند باد بیع تو ومبارك كناد خدا برتو آنچه خریدی و بیع کردی پس دست فراکرده هر خرمائی که اندر دهان کودکان بود از دهن ایشان بیرون آورد واز آستین ایشان بیرون کرد تا آنگاه که رفتند به آن حایطهٔ دیگر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود **ودار فیاح لابی الدحداح الی الجنه** یعنی بوستانهای خرمای گرانمایه وسراهای فراخ عرصه خدای تعالی دحداح را دهد اندر بهشت بدین صدقه (شعر)

مال چون آب است تاباشد روان	فیض میبابند از او اهل جهان

چند روزی چو کند یکجا درنك   گنده وبیحاصلست و تیره رنك

ونیزازجملهٔ شاد نمودن برادران مؤمن احسان نمودن است برایشان بعدازوفات ایشان وبعد ازرحلت کردن ایشان ازدار دنیا که چشم انتظاردرراه احسان این وآن است خواه خویش باشد وخواه بیگانه چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویستکه چون اراده کندمؤمنی که چیزی برای مومنی صدقه دهد پیش از آنکه آن صدقه ازدست دهندهٔ آن جدا شود بآن میت خبر میرسد گفتند یا رسول‌الله که میرساند اینخبر رافرمود که آنملکی که موکل بودند درحیات بایشان پس چون داده شود آن هدیه از دست آنشخص منور گرداند قبر آنمیت را وبردارد ازاوعذاب را وفراخ کند قبراورا وبرای هدیه دهنده است دربهشت چهل هزارسرای ازطلای احمر ودرهرسرای هزار هزارتخت وبرهرتختی هزارهزار فرش وبرهرفرشی زوجهٔ ازحورالعین ودرحدیث آمده که شادی وسروربدل مومن رسانیدن برابر عمل آدمیان وپریانست .

باب شصت و دوم درفضلیت دعا کردن

به برادر مؤمن

ازحضرت امام جعفرصادق صلوات‌الله وسلامه علیه الی القیام مرویستکه دعا کردن مومن را در حالتیکه ازاوغایب باشد فرود میآورد رزق را ورفع میکند بدیها را وپریشانی‌ها راو از حضرت رسول ﷺ مرویستکه هیچ مومن برای برادرمومن دعا نکند الااینکه عوض دهد خدای تعالی باومثل آنچه که دعا کرده ازبرای ایشان از هرمومن ومومنه که دردنیا بوده باشند وخواهند بودتا روزقیامت وروایتست ازاهل بیت عصمت علیهم السلام که هرکه دعا کند برادرمومن خودرا درحالتیکه از اوغایب باشد ندا کند فرشتهٔ درآسمان اول که ای بندهٔ خدا تراست صد هزارچندان که خواستی ازبرای برادرمومن وازآسمان دوم ندا رسد که تراست دویست هزارچندان که خواستی وازآسمان سیم وچهارم چهارصد هزاروازآسمان پنجم پانصد هزار وازآسمان ششم ششصد هزار وازآسمان هفتم هفتصد هزار چندان رسانند پس حق تعالی ندا کند که بندهٔ مومن منم آن غنی که محتاج نمیشوم ترادهم هزارچندانکه خواستی ازبرای برادرمومن خود ـ از حضرت امـام جعفرصادق ؑ مرویستکه هرکه چهل مومن را دعا کند دعای او مستجاب شود خاصه بعداز نمازشب که سجده کند ودرسجده بگوید **اللهم رب الفجرولیال عشر والشفع والوتر واللیل اذا یسرورب کل شیء وصل علی محمد وآل محمد وافعل بی بفلان وفلان** وهمه را نام برد **افعل بناماانت اهله ولاتفعل بناما نحن اهله انك اهل التقوی والمغفرة** ومنقولست که هرکه چهل برادر مومن در نمازوتر نام برد دعایش مستجاب گردد وحضرت رسول ﷺ فرمود که چهار کسند که رد نمیشود

دعای ایشان اول امام عادل دوم پدر هرگاه دعایا نفرین کند بر ولد خود سیم مؤمن را در مؤمن غیبت او چهارم مظلوم هرگاه نفرین کند ظالمیرا زیرا که خدای تعالی فرموده که بعزت و جلال من که نصرت و یاری کنم مظلوم را اگرچه بعداز مدتی باشد

باب شصت و سوم درفضیلت سلام دادن و سبقت برسلام نمودن

بدانکه دادن سلام سنت است ردش واجب عینی اگر سلام داده شده منفرد باشد و با او کسی دیگر نباشد واجب کفائیست اگر متعدد باشند پس هریك از ایشان در سلام کردن از آن دیگری ساقط باشد و دلیل بر وجوبش قول خدای تعالی که فرموده **واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها اوردوها** است یعنی وقتی کـه تحیت داده شوید بسلام پس تحیت بگوئید و سلام باحسن و نیکوتر از آن مثلا اگر گویند السلام علیك شما در جواب بگوئید السلام علیك ورحمة الله وبرکاته یا همان تحیت را بـاز گردانید بی زیاد و کم بدرستیکه هست خدای تعالی برهمه چیز حساب کننده پس شما را بر تحیت و جواب آن حساب خواهد کرد و بدانـکه رد سلام بمثل واجبست وزیاده سنت یعنی زیادتی لفظ برلفظ سلام دهنده سنت است مرویست از رسولخدا ﷺ که هرکه بگوید سلام علیك ده حسنه برای او نوشته شود واگر بگوید السلام علیك ورحمة الله وبرکاته سی حسنه در نامه عمل او نوشته شود وازابن عباس مرویست که هرکه برده کس سلام کند چنانباشد که بندهٔ آزاد کرده باشد حضرت رسول ﷺ فرمود کـه افشای سلام کنید برهرکس تا سلامتی یابید. از عبدالله بن مسعود مرویستکه رسولخدا ﷺ فرمود که سلام نامی است از نامهای خدای تعالی پس فاش گردانید آن را درمیان خود که مرد مسلمان چون بجمعی میگذرد وبرایشان سلام کند وایشان جواب سلام گویند برایشان مزیت درجه حاصلشود واگرایشان جواب ندهند آنانکه از ایشان بهتر و فاضلتر و پاکیزه ترند جواب دهند یعنی ملائکه مرویستکه میان سلام کننده وجواب دهنده صد حسنه باشد نود و نه آن را است که سلام میکند ویکی آن راست است که جواب می دهد زیرا که اختیار این از آنشده وفعل خوب تر از اول صادر شده انس بن مالك روایت کرده که من روزی آب بدست حضرت پیغمبر ﷺ میریختم مرا گفت ای انس ترا سه خصلت تعلیم کنم تا بآن نفع گیری گفتم بلی یارسول الله گفت هرکه را بینی ازامت من بوی سلام کن تا عمرت درازشود وچون درخانهٔ خود درآئی سلام کن باهل خانهٔ خود تا خیر خانه ات بسیار شود نماز شب بکن که آن شعار صلحاء و ابرار است وابن عباس گفته که اگر مسجد یاخانه خالیست بگوئید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ودربعضی تفاسیر معتبره مذکور است که درینا بیع آورده اندکه چون حضرت رسول (ص) بمعراج رفت و بمنزل قرب رسید که مقام

قاب قوسین اوادنی است ازحضرت عزت خطاب رسید که ایمحمد بخواه آنچه میخواهی تاترا بدهم عرض کرد التحیات لله والصلوات الطاهرات المبارکات ازجانب الهی جواب آمد که السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته ورسول ﷺ موافقت این کلام کرده گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین أشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله حق تعالی فرمود (آمن الرسول بماانزل الیه من ربه) سیدعالم مناجات کرد باینمضمون که مرا این شربت بی مؤمنان گوارا نیست حق تعالی فرمود (والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله) بعداز آن ازپیغمبر ﷺ پرسید که امت تودرقبول احکام من چه میگویند عرض کرد که (قالوا سمعنا واطعنا) جواب آمد که ایشان منقاد جمیع اوامر ونواهی اند (لایکلف الله نفساً الاوسعها) یعنی تکلیف نکند خدا ودررنج نیفکند هیچ نفسی را مگر بمقدار کمتر ازطاعت وگنجایش اورا وازحضرت رسول ﷺ مرویستکه فرمود که حقتعالی سلام را بردست من ظاهر وقرآن را بمن فرستاد ودرروایت دیگر مذکوراست که سلام بعدازهر نماز امانست یعنی هرکس فرمان خدا وسنت پیغمبر بجاآورد امانست اورا ازبلای دنیا وعذاب آخرت وبدانکه درسلام بعضی ازمنافع دیگرهم هست که عایداست بردنیاودین سلام دهنده اول اینکه این خیراست وسبقت برخیر خیردیگراست ودرتحت قول خدایتعالی است که (سارعوا الی مغفرة) وقول او که فرموده (فاستبقوا الخیرات) دوم اینکه نفس مستمع ازسلام دهنده خوشحال گردد ومعلوم است ثواب خوشحال ومسرور کردن برادر مؤمن که درچه مرتبه است سیم اینکه درخت محبت دردلها مینشاند وعناد وعداوت سابقه را زایل گرداند چهارم اینکه موجب تواضع خلقست ورفع کبر و گردنکشی است ومعلوم است که تواضع خصلتی است پسندیده وصفتی است برگزیده پیش خدا و رسول ونفع دهندهٔ دردنیاو آخرت چنانکه آورده اند که اسمعیل قاسانی پادشاه خراسان روزی عالمی بمهمی نزد وی آمد پادشاه اورا تعظیم بسیارنمود چون مراجعت میکرد هفت قدم ازعقب اوبرسم مشایعت برفت شبانه حضرت رسول (ص) را درخواب دید که باو گفت که ای اسمعیل یکی ازعلمای امت مرا عزیزداشتی پس ازحق تعالی درخواست کردم که ترادرجهان عزیزدارد وتوهفت قدم ازعقب وی رفتی دعاکردم که تاهفت کس ازاولاد توپادشاهی کنند هردودعا دربارهٔ تومستجاب شد

باب شصت وچهارم درمذمت شراب خوردنست وعقاب آن

بدانکه خمرحرامست درجمیع ادیان وملل ومذاهب باجماع علماء واخبارصحیحه وعمل شیطانست چنانکه حق تعالی میفرماید (انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه) وحضرت رسول (ص) فرمود که حق تعالی لعنت کرده است خمررا وفشارندهٔ اوراوخورنده وساقی وفروشنده وبهای آن وبردارنده آنرا واماعلت حرام بودن خمر درکافی ازابی الربیع منقول

است که گفت من سؤال کردم از ابی عبدالله ؑ از اصل خمر که چگونه بود ابتداء حلال آن وحرام آن و کدام زمان اخذ شد خمر حضرت فرمود زمانی که آدم ؑ از جنت بزمین آمد خواهش نمود ازمیوه های جنت پس نازل کرد خدایتعالی دو شاخ از شاخ انگور پس فرو کشت آنها رادرزمین وقتیکه برك ومیوه دار شدا بلیس آمد ودیواری بر آن کشید پس آدم ؑ گفت (ماحالك یاملعون) یعنی چه چیزاست حال تو ایملعون ابلیس گفت آنها از آن منست پس آدم ؑ فرمود که دروغ میگوئی بعداز آن راضی شدند بمحاکمهٔ روح القدس پس آمدند پیش او آدم ؑ قصه را گفت پس روح القدس بر گرفت مشتی از آتش برمیان آنها انداخت در آنحال انگور در شاخهای گرم بود آتش بگرفت بعداز آن گمان کرد آدم ؑ که چیزی از آن نماند وابلیس نیز این گمان کرد پس بیفتاد آتش آنجا که افتاد پس بسوخت ورفت دو ثلث از انگور و باقی ماند یك ثلث از آن پس روح القدس گفت آنچه که رفت نصیب وقسمت ابلیس لعین بود وباقی برای تست یا آدم ونیز از ابی عبدالله ؑ مرویستکه فرمود زمانی که آدم ؑ بزمین آمد امر کرد اورا خدایتعالی بزراعت کردن پس عطا فرمود بآدم ؑ نخل وانگور وزیتون وانار را پس آدم کشت آنهارا وازمیوه های آنها خورد پس ابلیس ملعون آمد گفت یا آدم چه چیزاست اینها من اینهارا نمیدانم وحال آنکه من پیش از تو بودم درزمین بعداز آن گفت اذن بده من اینها را بخورم پس ابا کرد آدم ؑ ازخوردن بعداز آن در آخر عمر آدم پیش حوا آمد و گفت من گرسنه وتشنه ام حوا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که از آنمیوه ها بمن ببخشائی پس حوا گفت که آدم ؑ بمن عهد داده که ازاینها چیزی بتو ندهم برای اینکه اینها ازجنت است وسزاوار نیست که تو از آن بخوری پس گفت بحوا که چیزی از آن بکف من افشر حوا ابا نمود بعداز آن گفت بگذار من اورا میمکم اما نمیخورم پس بگرفت یکخوشهٔ ازانگور راداد بابلیس لعین پس مکید آنرا و نخورد پس بکشید خوشه را ازدهن ابلیس پس وحی کرد خدا بآدم ؑ بدرستیکه مکید دشمن من ودشمن توانگور را پس من حرام کردم بر تو ازعصیر او خمر را و آنچیزیست که مخالطت کرد براو نفس ابلیس پس حرام کردم خمر را بجهت آنکه عدو خدا مکر کرد حوارا تا آنکه مکید انگور را واگر میخورد حرام میکردم ازاول تا آخر وجمیع میوه های اورا و آنچیزیکه ازاو خارج میشود پس گفت ابلیس بحوا که چه شود اگر بمن بدهی ازتمر وخرما که بمکم از آن چنانکه ازانگور مکیدم پس داد حوا از آنها پس مکید آنرا نیز ابلیس لعین وبود انگور وخرما خوشبوتر ازمشك وشیرین تر ازعسل پس وقتیکه مکید اورا دشمن خدا برفت رایحه وشیرینی آنها بعداز آن برفت ابلیس لعین بعدازفوت آدم ؑ وبول کرد به بیخ انگور وخرما پس جاریشد بول دررگهای آنها پس ازاینجهت است که خمر میشود انگور وخرما و آدم رامست میکند پس حرام کرد خدایتعالی بر ذریهٔ آدم ؑ جمیع مسکرات را برای آنکه جاریشد آب ببول دشمن خدا درانگور وخرما وازحضرت امام محمد باقر ؑ مرویستکه وقتیکه نوح از

کشتی بیرون آمد پس نشاند درزمین درخت رزرا و آمد پیش اهلش پس بعداز آن ابلیس آمده آنرا
برکند پس عود کرد نوح برای غرس دید که ازبیخ برکنده شده ویافت ابلیس را نزد آن پس آمد
جبرئیل وخبرداد که ابلیس برکنده پس نوح ﷺ باابلیس گفت چه چیز ترا واداشت ببرکندن این
ومن هیچ غرس نکردم که ازاین دوستر باشد نزدمن ووالله ترک نمیکنم من آن راتا که غرس کنم آنرا
پس ابلیس لعین گفت که والله ترک نمیکنم من آنرا ازکندن پس جبرئیل گفت بگردان از برای او
نصیبی ازاین پس گردانید از برای اوثلث از آن پس اباکرد ابلیس وراضی نشد پس گردانیداز برای
اونصف راضی نشد ونوح امتناع کرد از زیاده کردن پس جبرئیل ﷺ گفت یانوح احسان ازتست
احسان کردن پس فهمیدنوح که اوراتسلط هست برنوح پس گردانید دوثلث آن را برای او پس فرمود
امام محمدباقر ﷺ زمانی که اخذ نمودی شیرهٔ انگوررا طبخ کن تابرود ثلثین آن پس بخور وبیاشام بعد
ازاین واحتراز کن ازنصیب شیطان ازابی عبدالله (ع) مرویستکه روزی جمعی ازشام نزدعبدالله عمر آمدند
گفتند ماراخبرده از آنچه درباب خمر شنیدهٔ گفت از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود بخدائیکه
مرا بخلق فرستاده که هرکه یکشربت ازشراب مسکر بخورد چهل روز نمازاوراقبول نکنندمگر آنکه
توبه کند واگر سه شربت بخورد صدوبیست شبانه روز نمازش قبول نشود وواجب کرده خدای تعالی
اورا ازبئر خبال ودرروایتی ازطینت الجبال که آن خون وچرکیست که ازشکم دوزخیان بیرون آمده
وشارب الخمر تشنه ازدنیامیرود ودرقبر تشنه باشد تاروزقیامت وتشنه مبعوث میشود تاهزارسال العطش
العطش میگوید بعدازهزارسال اورا آبی دهند اززهرهای عقرب ومار جوشان چون نزدیک آورند
روی اوپخته شود ودندانها ازدهنش افتدوچشمش بیرون آید وچون خورد هرچه درشکمش هست
فروریزد وعفونتی ازاو آید که اهل عرصات ازاو نفرت کنند پس ویرا بدین سیاست بدوزخ کشند
وبشدت عذاب ویرامعذب سازنداز حضرت امام محمد باقر ﷺ مرویستکه شارب الخمردرروزقیامت
سیاه رویست وزبانش رامیخواید ولعاب دهنش بسینه اش ریخته شود وحقست برخدا که اوراسیراب کند از
طینت الجبال ازحضرت ابی عبدالله ﷺ منقولستکه گفت پیغمبر خدا ﷺ که شارب خمرعیادت کرده
نمیشود وقتیکه مریض شدوبرجنازه اش حاضر نشوید وشهادتش راقبول نکنیدوزنش مدهید اگر
ازشما خواستگاری کند وامین نکنید اورا براماناتی روایتکرده است یونس بن ظبیان ازابی عبدالله ﷺ
بدرستیکه هرکس بخورد ازشراب جرعهٔ لعنت خدایتعالی وملئکه ورسل ومومنین اورا پس اگر
بخورد آنقدر که مست شود ازاوروح ایمان بیرون رود ازجسد او وسوار کرده میشود براو روح
سخیفه وخبیثهٔ ملعونه پس ترک میکند نمازراوقتیکه نمازراترک کرد تعییروسرزنش کنند اورا ملئکه
وگوید حق تعالی باوکه کافرشدی وسرزنش کردندبرتوملئکه پس بدحالی بادترا ای بندهٔ من ـ از
ابی عبدالله ﷺ مرویستکه هرکه بیاشامد مسکری راقبول نشود نماز او تاچهل روزواگر بمیرددر

اثناء این چهل روز مرده است مثل مردگان اهل جاهلیت و اگر توبه کرد قبول کند توبهٔ او را مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود نمیرسد شفاعت من با نکسیکه استخفاف کند نماز را و وارد نمیشود بمن درحوض کوثر و نمیرسد شفاعت بکسیکه شرب کند مسکری را و وارد نمیشود در حوض کوثر بمن از احد صادقین که امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام باشد مرویستکه حقتعالی گردانیده برای معصیت خانهٔ بعد از آن گردانیده بر اینخانه دری برای این در قفلی و برای قفل کلیدی و کلید معصیت خمر است اینست که ابی عبدالله علیه السلام فرموده که شرب خمر مفتاح هر شر است از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شراب خورنده ملاقات کند خدارا مثل کسیکه بر بت ستایش کند و احادیث از این قبیل بسیار است که شارب الخمر در حین ملاقات باخدای تعالی مثل بت پرست ملاقات کند و نیز فرموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که شارب خمر ملاقات میکند پروردگار خویش را کافر۔ از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرویستکه اگر یکقطرهٔ خمر درچاهی افتد و آن چاه انباشته شود و در آنموضع مناره بسازند من در بالای آن اذان نگویم و اگر در دریا افتد و بعد از آن دریا خشك شود و گیاهی از آن بروید و گوسفندی آنگیاه را بخورد من گوشت آنگوسفند را نخورم و نیز روایت شده که حضرت فرمود که اگر قطرهٔ خمر درچاهی افتد و آن انباشته شود و گیاه از آن روید و گوسفندی گیاه را بخورد و درمیان گله گوسفند رود من گوشت گوسفندان آنگله را نخورم و نیز فرموده که اگر قطار شتری از مشرق تا مغرب باشد و بر شتر آخرین خمر بار باشد من مهار شتر اولین بدست نگیرم و روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که سلام کند بر خمارهٔ یا دست بوس کند یا دست در گردن او کند خدایتعالی عمل چهل سالهٔ او را حبط کند و نیز فرموده که هر که حاجت او را بر آورد چنین باشد که یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی مرویستکه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که در روز قیامت عقربی از عقارب جهنم بصحرای قیامت آید که سر او درمغرب و دم او در مشرق باشد دهن باز کرده فریاد کند جبرئیل علیه السلام گوید که کرا میخواهی گوید شش طایفه را اول تارك الصلوة اگرچه بیك ركعت باشد دوم مانع الزکوة اگرچه حبهٔ باشد سیم شارب الخمر اگرچه قطرهٔ باشد چهارم عاق والدین اگرچه حکم باشد پنجم غیبت کننده اگرچه بحرفی باشد ششم جمعیکه درمسجد بامور دنیا مشغول باشند و سخن دنیا گویند بعد از آن شش طایفه را بدهن فروچیند چنانکه کبوتر دانه را و نیز آنحضرت فرمود که هر کس یك لقمهٔ بنج بخورد آنچنانستکه زنا کرده باشد با مادر خود هفتاد بار و هر که یکبار با مادر خود زنا کند چنانست که هفتاد بار خانهٔ کعبه را خراب کرده باشد و هر که بنج بخورد و بر آن بمیرد فردای قیامت در چشمهای او نوشته شود که آیس من رحمة الله یعنی نومید از رحمت خدایتعالی بدانکه هر آنچه مسکر است در حکم شرابست و بدانکه حد شراب خوار هشتاد تازیانه است درمرتبهٔ اول و دوم و درمرتبهٔ سیم قتل واجب میشود و بعضی درمرتبه چهارم واجب میدانند

باب شصت و پنجم در مذمت زنا کردنست و عقاب آن

بدانکه زنا امریست منهی عنه و کبیره موبقه یعنی گناهیست کبیره مهلکه چنانکه حق تعالی فرموده است (ولاتقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا) یعنی نزدیك مشوید بزنا بدرستیکه زنا فاحشه و راه بدیست و حضرت سبحانه فرموده (الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة) یعنی زن زنا کننده و مرد زنا کار را بزنید هریك از آنها را صد تازیانه اگر عزب باشند و اگر زن دار محصن باشند سنگسار باید کرد و بدانکه واجبست تازیانه را بر پوست ایشان بزنند نه از بالای لباس - حضرت امام جعفر صادق ؑ فرمود هر که زنا کند بیرون رود از ایمان و مرویست از رسولخدا ﷺ فرموده که الزنا یورث الفقر یعنی زنا باعث فقر و محتاجیست و نیز فرموده که ایمردمان از زنا بپرهیزید که در او شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما آنسه که در دنیا است آبرو را میبرد و روشنی از دیده کم شود و عمر را کم کند و آنسه که در آخرتست آنست که موجب خشم خدا است و مستلزم بدی حساب و جاوید بودن در آتش جهنم در گوروی مسلط سازند بر او ماران و کژدمان تا روز قیامت در عذاب نگاه دارند و هر کلمهٔ که در میان زانی و زانیه گفته شود هزاران سال او را در دوزخ عذاب کنند مرویست از حضرت امام محمد باقر ؑ که بپرهیزید از زنا بدرستیکه زنا میبرد رزق را و باطل میکند دین را و حضرت رسول ﷺ فرموده وقتیکه زنا بسیار شد بعد از آن بسیار میشود موت فجأة و نیز از حضرت امام موسی کاظم ؑ مرویستکه فرمود بگریزید از زنا بدرستیکه برکت را میبرد و دین را هلاك میکند - از حضرت ابی عبدالله ؑ مرویستکه فرمود یعقوب بپسر خود که ایپسر من زنا مکن پس مرغ اگر زنا کند میریزد پر او و نیز از آنحضرت مرویستکه فرمود سه طایفه است که حقتعالی با ایشان تکلم نمیکند و ایشانرا تزکیه و پاك نگرداند و مر ایشانراست عذاب دردناك یکی از ایشان زنیست که زنا کند و حال آنکه شوهر داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده که فرموده امیرالمؤمنین ؑ باصحاب خود که آیا خبر دهم شما را ببزرگترین زناها گفتند بلی فرمود آن زنی که زنا بکند در فراش شوهر یعنی شوهر داشته باشد پس بیاورد ولدی غیر از شوهرش و لازم کند او را بشوهر خود پس آن زنیست که تکلم نمیکند با او حق تعالی و نظر نمیکند بسوی او در روز قیامت و برای او است عذاب دردناك و نیز از آنحضرت مرویستکه اشد ناس از حیثیت عذاب در روز قیامت آنمردیست که قرار دهد نطفهٔ خود را در رحمی که بر او حرامست یعنی زن بیگانه و بدانکه زنا عملیست که انسانرا از صورت ایمان بیرون کند و نیز از صورت انسانی بیرون میآورد چنانکه مرویستکه امام رضا ؑ فرمود که طاوس مرد جمیلی بود با زن مرد مؤمنی زنا کرد خدایتعالی هر دو را مسخ نمود پس طاوس ذکر و انثی است و گوشت او حرامست.

باب شصت و ششم درمذمت لواطه است و عقاب آن

بدانکه لواط از گناهان کبیره است حرامشدن این از حرام بودن زنا اشداست چنانکه در کافی در آنکتاب ازحضرت ابی‌عبدالله ﷺ مرویست که حرمت دبر اعظم است ازحرمت فرج بدرستی که حقتعالی هلاك کرده بعضی امت را بحرمة دبر واما هلاك نکرده احدی را بجهت فرج و نیزاز آنحضرت مرویستکه فرمود پیغمبر ﷺ که هر کسیکه وطی کند پسر برامیآید درروز قیامت جنب و پاك نمیکند اورا آب دنیا وغضب میکند براو خدایتعالی ولعنت میکند براو ومهیا گرداند برای او جهنم را بعداز آن فرمود بدرستیکه چون مردی جمع شود با مردی بلرزد عرش خدایتعالی بجهت این پس حبس کند خدایتعالی در بالای جسر جهنم تا اینکه فارغشوند خلایق از حساب بعداز آن امر کرده شود براو بجهنم پس معذب میشود در طبقات جهنم طبقه بطبقه تا وارد شود بطبقهٔ اسفل و بیرون نمیشود از آن ـ مرویست از ابیعبدالله ﷺ که فرمود هر که ببوسد پسری را بشهوت لجام میزند خدایتعالی بردهن او از لجامهای آتش وروایتست ازعلی بن ابیطالب ﷺ فرمود که اگر میتوانست که شخصی را دو مرتبه بکشند هر آینه لواطه کننده راسزاوار بود که دومرتبه بکشند ودر بعضی از روایات وارد شده که هفت کس از قوم لوط بعمل لواطه افتادند بسبب ایشان هفت شهر سرنگون گردید مرویستکه یکی ازصادقین که امام محمد باقر وامام جعفرصادق صلوات‌الله علیهما باشند در قول حضرت لوط بقوم خودش (انکم لتأتون الفاحشة ماسبقکم بهامن احدمن العالمین) یعنی شماها میآورید فاحشه وحال آنکه سبقت نکرده است کسی برشما بسوی آن احدی ازاهل عالم یعنی کسی پیش ازشما هرگز نکرده است فرمود که ابلیس آمد برایشان بصورت زنی صاحب حسن پس آمد پیش جوانان ایشان و امر کرد که واقع بشوند براو واگر میخواست که این واقعشود برایشان هر آینه امتناع میکردند ولیکن طلب کرد که براو واقع شوند پس وقتیکه براو واقع شدند براو لذت یافتند بعداز آن رفت ازپیش ایشان واز ایشان غایب شد وحواله کرد بعضی را ببعضی در کتاب کافی ازحضرت امام محمد باقر ﷺ مرویست فرمود قوم لوط بودند از افضل قومی که خدا خلق کرده است وبود ازفضل ایشان وقتیکه خارج میشدند برای عملی خارج میشدند بجمعیشان ومیماند زنها درپس ایشان ومیبود ابلیس عادت کرده که هروقت که ایشان بخارج میرفتند میآمد هرچه که ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس گفتند ما مترصد ودیده‌بانی کنیم تا ببینیم که خراب میکند متاع مارا پس ناگهان دیدند که پسر خوبی صاحب جمالی پس گفتند باو که توئی که متاع مارا خراب میکنی مرة بعد مرة پس دردل ایشان قرار گرفت که اورا بکشند پس قرار دادند که شب پیش یکی ایشان بخوابد وقتیکه شب شد همهٔ شب مینالید ومیزارید میزبان باو گفت چرا نمیخوابی گفت مرا پدرم هرشب درسینه میخوابانید آنمرد چون دررنج بود اورا در سینهٔ خود خوابانید آن لعین اورا وسوسه کرده تا اورا درکنار گرفت اول ابلیس اورا وطی کرد تا باو

تعلیم کند بعداز آن او ابلیس را وطی کرد بعداز آن خارج شد و بگریخت از ایشان چونصبح شد آنمرد خبرداد آنچه که باپسر کرده بود وایشان تعجب کردند و نمیدانستند این امر شنیع را پس نهادند دستهای خودرا براوو تااینکه کفایت کردند بعضی ببعضی از آن درسرراه مینشستند ومنتظر بودند که بامرور کنندگان اینعمل کنند حتی خلایق بشهر ایشان روی نهادند بعداز آن زنهای خودرا ترك کردند واقبال بپسران کردند پس وقتیکه ابلیس دید که امر درمیان مردم محکم شد آمد بمیان زنان بصورت زنی و گفت که مردان بعضی ببعضی بامر شنیع مشغولشدند گفتند بلی می‌بینیم وحضرت لوط بایشان وعظ مینمود حتی استغنا کردند زنان بازنان بمساحقه وقتیکه حجت برایشان کامل شد مبعوث کرد حقتعالی برایشان جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بزی وصورت پسر وقباها دربر پس گذشتند از لوط واو زراعت میکرد گفت بکجا اراده دارید گفتند که مارا فرستاده است آقای ما پیش صاحب اینشهر حضرت لوط فرمود که آیا نشنیده است آقای تو آنچه که اهل بلد میکنند بدرستیکه ایشان میگیرند مردمانرا وباایشان لواطه میکنند حتی که خون ازدبر ایشان میآید پس گفتند که امر کرده است مارا آقای ماکه برویم دروسط ایشان پس حضرت لوط ﷺ فرمود که مرا بشما حاجتی است گفتند چه چیز است حاجت تو لوط گفت صبر کنید دراینجا تاظلمت شب بمیان آید پس نشستند بعداز آن حضرت لوط ﷺ گفت برخیزید تابرویم ولوط درزیردیواری رفت وجبرئیل ومیکائیل واسرافیل دروسط طریق میرفتند پس لوط گفت ایپسرهای من دراینجا راه بروید وایشان گفتند که آقای ما امر کرده است که برویم درمیان راه ولوط درتاریکی میرفت وبرفت ابلیس وبگرفت طفلی را درآغوش زنی وبینداخت بچاه پس اهل شهر فریاد کنان بدرخانهٔ لوط آمدند وقتیکه غلمانانرا دیدند گفتند یالوط توهم داخلشدی درعمل ما لوط گفت که اینها مهمانان منند درسوا مکنید مرا درضیف من گفتند اینها سه نفر ند یکیرا تو بگیر نگاهدار ودوتای آنهارا بماده لوط گفت که اگر مرا اهل بیت بود منع میکردند شمارا ازمن پس مدافعه نمودند دردرخانه تاآنکه دررا شکستند وانداختند لوط را پس جبرئیل ﷺ گفت بدرستیکه مارسولهای پروردگار توایم ایشان بتونمیرسند پس بگرفت جبرئیل مشتی خاك وبزد برروی ایشان پس کور گشتند جمیع اهل شهر ولوط گفت ایرسل پروردگار من چه امر کرده است در بارهٔ ایشان گفتند که امر کرده است مارا اینکه بگیریم ایشانرا دروقت سحر لوط گفت که مرا حاجتی است بشما گفتند چه چیز گفت اینکه بگیرید ایشانرا در اینساعت بدرستیکه من میترسم که بداو اقعشود دربارهٔ ایشان پس گفتند یالوط موعد ایشان صبح است آیا نیست صبح نزدیك پیش آنکه میخواهد که بگیرد ایشانرا پس بگیر دختران خودرا وبرو وترك کن زن خودرا وحضرت رسول ﷺ فرمود که هرکه الحاح واصرار کند در وطی رجال نمیرد تااینکه میخواهد مردم را برخودش یعنی خودکشی میکند وحضرت ابی‌عبدالله ﷺ فرمود که هرکه بمیرد وحال آنکه مصر باشد برلواطه نمیرد تاآنکه می‌اندازد براو

حجری ازاحجار یعنی ازسنگهای منضود مسومه که برقوم لوط انداخته شد پس میباشد مردن او در آن وهیچکس اورا نبیند ازابی سعید خدری مرویست که آنانکه لواطه میکردند ازقوم لوط ازسی کمتر وازچهل بیشتر نبودند چندین هزار کس هلاك شدند جهت ترك امر بمعروف ونهی ازمنکر ابونصر گفته که ازامام محمدباقر علیه السلام پرسیدم که زنان ایشان بگناه مردان مؤاخذ شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند و در روایت دیگر آمده که ابراهیم خلیل علیه السلام ازملئکه رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم لوط را ملاحظه کند چون بنزدیك رسید در بالای کوهی قرار گرفت وبعبادت مشغول شد چون آنشهرها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل علیه السلام بیامد وپرخودرا براومالید جبرئیل علیه السلام گفت ای ابراهیم من نگفتم توطاقت دیدن عذاب ایشان نداری پرسید که ایجبرئیل اینشهرها بکجا رفتند گفت که بقعر دوزخ رسیدند و محمدبن اسحق روایت کرده که طایفهٔ لوط صاحب اشجار وفواکه بودند وغریبان ازنواحی میآمدند وازایشان طلب فواکه میکردند ایشان ازاینجهت دررنج بودند روزی ابلیس لعین بصورت مردی آمده ایشانرا تعلیم داد گفت اگر میخواهید که از غیرها خلاص شوید باایشان لواطه کنید وطریق آنرا بایشان تعلیم نمود پس باین عمل مشغول شدند تاهمه باین امر مواظبت نمودند

باب شصت وهفتم درمذمت فحش دادنست وعذاب آن

بدانکه فحاشی خصلتی است مذمومه پیش خدا ورسول وصفتی است قبیحه نزد ارباب عقول چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود (ان الله یبغض الفاحش) یعنی بدرستیکه خدادشمن دارد فحش گورا ودروصیت کردن آنحضرت بامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که یاعلی حرام گردانیده خدایتعالی بهشت را برکسیکه فحش گوید و هرچه گوید باك ندارد و هرچه شنود باك نداشته باشد ونیز فرمود که بهشت حرامست برکسیکه فحش گوید وفرمود دردوزخ کسانی باشند که ازدهان ایشان پلید میرود وازگند آنها اهل دوزخ بفریاد آیند گویند آن کیست گویند این آنستکه هرجا سخن فحش بودی دوست داشتی و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی حرام گردانیده خدا دشنام دادن مؤمنه راکه فسق است وکشتن مؤمن کفر است وحرمت مال اوچون حرمت خونست ونیز ازآنحضرت مرویستکه فرمود هرکه خانهٔ کعبه راخراب کند چنانکه سنك ازسنك جدا گردد وهمه را بسوزاند گناه آن کمتراست ازآنکه ولیی ازاولیاء خدارابرنجاند وسبك وخوارگرداند گفتند یارسول الله اولیاء خدا چه طایفه اند فرمود که همهٔ مؤمنان اولیاء و بنده اند چنانکه حقتعالی درقرآن مجید فرموده (الله ولی الذین امنوا) وروایت شده که فحش گو درقیامت بصورت سك محشور خواهدشد پس ایعزیز هشیارباش زبانترا ازفحش نگاه دار وتوبه کرده تلافی مافات کن وخودرا

بآتش جهنم مسوزان واز بهشت عنبر سرشت محروم مساز وبدانکه نیز ازفحش است کسیکه علت زشتی داشته باشد چون بواسیر و برص وغیر آنها آنرا باسم او گویند پس چنین باید گفت که فلانی بیماری و ناخوشی دارد وخدایتعالی دوست دارد مزاح که فحش در آن نباشد ومزاح ازحسن خلق است و سبب سرور مؤمنانست و کثرت مزاح که متضمن کذب یافحش یااستهزاء یامتضمن قبیح یاباطل باشد وقار و آبرو ونور ایمان را ببرد وموروث استخفاف وذلت باشد وسبب بغض و کینه شود و گاه باشد که کلمهٔ گوید که مردم را بخنداند بقدر مابین آسمان وزمین اورا ازبهشت دور گرداند ودر دوزخ افکند وحضرت پیغمبر ﷺ فرمود که وای بر کسیکه دروغ گوید یامردم را بخنداند بعداز آن سه مرتبه فرمود وای براو کثرت ضحك دین را میبرد و آبرو را میبرد

باب شصت و هشتم درمذمت ناامید بودن از رحمت خدایتعالی است

بدانکه ناامیدی از رحمت خدا گناه کبیره است وحقتعالی بندگان را از آن نهی فرموده چنانکه در کلام مجید خود فرموده (قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة اللّٰه ان اللّٰه یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم) یعنی بگو ایمحمد که ای بنده گان من آنانکه اسراف کردند بارتکاب گناهان کبیره بر نفسهای خود ناامید مشوید ازرحمت خدایتعالی بیامرزد خدایتعالی گناهانرا همه مگر شرك بدرستیکه اوست آمرزندهٔ مهربان ونیز فرموده (انه لاییأس من روح اللّٰه الا القوم الکافرون) یعنی بدرستیکه ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروهی که کفرورزند در تفسیر (واحسنوا ان اللّٰه یحب المحسنین) بعضی گفته اند یعنی گمان نیك ببرید بخدایتعالی که خدادوست دارد کسانیرا که گمان نیك برند باو وحضرت رسول ﷺ فرمود که ظن نیکو بخدایتعالی بهای بهشت است چون قیامت شود حق تعالی میفرماید که بنده را بدوزخ برند چون بکنار دوزخ رسد سر بردارد و گوید خداوندا گمان من این نبود بتو حق تعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید اینکه مرا بیامرزی واز گناهان من در گذری خطاب رسد که تراعفو کردم واز گناهان تو در گذشتم پس ویرا باز گردانیده ببهشت برند مرویستکه عبداللّٰه بن مسعود روزی بمسجد در آمد دید که واعظی ذکر آتش دوزخ میکند وسلاسل واغلال آنرا تقریر میکند بانك براو زد که چرا مردمانرا از رحمت باریتعالی ناامید میداری مگر آیهٔ (قل یاعبادی الذین) را نخوانده ای ودر امالی صدوق ره مسطور است که روایت کرده اند که روزی کسی بنزد رسول ﷺ آمد گریان وزاری کنان حضرت فرمود که چرا میگریی گفت گناه کرده ام فرمود که گریه مکن که خدایتعالی آمرزنده است اگرچه گناه تو مثل هفت آسمان وهفت زمین باشد گفت یارسول اللّٰه گناه من عظیم تر است از این حضرت فرمود چیست آن گناه که باینمرتبه نومید شدهٔ از مغفرت خدا که ناامیدی از رحمت خدا کفر است گفت من نباشی بودم هفت سال گور میشکافتم و کفن میبردم اتفاقاً دختری ازانصار وفات یافته من گور اورا بشکافتم و کفن اورا بیرون آوردم شهوت بر من غلبه کرد بااو مقاربت کردم چون از آنعمل فارغ شدم آوازی آمد که ایجوان

وای برتو که ازدیوان یوم الدین اندیشه نکردی ومرا برهنه کردی واین رسوائی بسر من آوردی پیش خدا ورسول اوچه خواهی کرد وچه خواهی گفت چون حضرت اینسخن بشنید فرمود که این فاسق را بیرون کنید که اورا بدوزخ نزدیکتری نیست چون از آنجا بیرون آمد روی به بیابان نهاد وروز وشب تضرع میکرد روزی گفت خداوندا بحق انبیاء مرسلین که توبهٔ مرا قبول فرما واز گناهان من درگذر اگر توبهٔ من قبولست رسول خودرا بفرما تا آتش درمن اندازد وبسوزم درحال جبرئیل ﷺ آمد وگفت یارسول الله حق تعالی میفرماید که من توبهٔ آنجوانرا قبول کردم واز گناهان اودر گذشتم واورا باز طلب وآتش وعیدی که کردهٔ در کانون سینهٔ اوافروخته بآب وعده خاموش ساز ومرهم مغفرت برجراحت معصیت اوبنه وآنحضرت اورا طلبیده مژدهٔ آمرزش بدورسانید

باب شصت ونهم درمذمت نمامی وسخن چینی است وغیبت

امامذمت سخن چینی در آیات چنانکه حقتعالی فرموده (هماز مشاء بنمیم) یعنی بسیار غیبت کننده درعقب مردمان وبسیار رونده بسخن چینی درمیان ایشان۔ ازحسن منقولست که ولیددرپس مردمان هردو کنج دهان خودرا می پیچید وطعن وغمز ایشان میکرد این آیه نازلشد ومنقولست که حمالة الحطب زن ابی لهب بود که نمامه بود وزن لوط نیز نمامه بود که مردم را خبرداد ازمهمانانی که باو آمده بود وآنان فرشتگان بودند چنانکه درقصهٔ لوط گذشت وزن نوح نیز نمامه بود که مردم راخبر میداد که شوهر من دیوانه بود ودرحدیث آمده که حضرت رسول ﷺ فرمود که داخل بهشت نمیشود سخن چین واز آنحضرت مرویستکه هرکه فاش سازد کلمهٔ که مسلمانی گفته باشد بقصد آنکه اورا رسواسازد بسوزاند اورا در آتش دوزخ ودر آثار آمده که وقتیکه قحط شد در بنی اسرائیل چنانکه افغان خلایق ازجوع برفلك شد وهرچند موسی بن عمران ﷺ دعا کرد اجابت نشد ومردمان بهلاکت نزدیك شدند موسی بدرگاه خدایتعالی بنالید که بارخدایا ببنی اسرائیل رحم کن وایشانرا نگاه دار وازقحط برهان حق تعالی خطاب کرد ایموسی درمیان بنی اسرائیل نمامی هست تااودرمیان مردمست وتوبه نکرده دعای ایشان مستجاب نمیباشد وازاین خلاص نمییابند موسی ﷺ گفت بار خدایا آن کدامست تامن اورابتوبه امرکنم خطاب آمد که ایموسی نهی میکنم از نمامی همه راازسخن چینی توبه ده تااوهم درمیان ایشان توبه کند آورده اند که مردی ببازار برده فروشان رفت تاغلامی بخرد غلامی باونمودند گفتند که این غلام بانواع هنر آراسته اما یك عیب دارد که نمامست گفت این عیب سهل است غلام را بخرید وبخانه برد روزی چند بگذشت غلام نزد زن خواجه آمد گفت ای بی بی مدتیست که دراینخانه ام وحقوق واحسان وانعام تودر گردن من بسیاراست رعایت حق آن برمن واجبست از آن جمله یکی آنست تورا بسری از اسرار خواجه مطلع کنم بدان شرط که مرا

درروی خواجه شرمسار نکنی خواجه بازن جمیلۀ طریق مخالطت ومعاشقت انداخته ومیخواهد ترا طلاق دهد واو را عقد کند زن گفت تدبیر اینکار چیست غلام گفت من تدبیر نمیدانم جز آنکه دراین شهر مردی هست بفسون ونیرنك وحلیه ماه را از آسمان فرود میآورد وماهی از دریا بیرون میآورد وازموی حلق سحر میپردازد که مرد را شیفتۀ آن میسازد واگرخواهی استره آورم که چون خواجه درخواب باشد موی ازحلق او بردارو بمن ده تا بدان ساحر دهم تاخواجه را ازعشق تو بیقرار کند استره بزن داد پیش خواجه آمد و گفت این اشفاق واکرام که تو بامن میکنی هیچکس درحق فرزند صلبی خود نمیکند وبرمن واجب استکه آنچه مرامعلوم شود بتو عرض کنم وحق نعمت تو بجا آورم بدانکه بی بی تیرعشق جوانی خورده وتدبیر دارد که تراهلاك کند واسترۀ چون قطرۀ آب بجهة اینکار مهیا ساخته اگرمیخواهی که این معنی برتوظاهرشود خودرا بخواب انداز تاترا اینعمل ظاهر گردد خواجه بخانه رفت و بخفت وخودرا بخواب زدزن استره برگرفت و ببالین خواجه آمد خواست که دست بمحاسن خواجه درازکند شکی دردلش نماند برجست و استره از دست زن گرفت و او راهلاك کرد خویشان زن خواجه را بگرفتند وبقصاص بکشتند ومیان هردوقبیله محاربه و مقاتله شدو بشومی آنغلام نمام ملعون چندین کس هلاك شدند واما مذمت غیبت چنانکه حق تعالی فرموده (ولایغتب بعضکم بعضاً) باید غیبت نکنید بعضی ببعضی وفرموده (ویل لکل همزة لمزة) یعنی وای مرهر غیبت کننده را خفیة وطعنه زننده را درمواجهه وبعضی معنی را برعکس گفته اند وویل چاهی است دردوزخ و بدانکه غیبت یکی از گناهان کبیره است و واجبست احتراز از آن باخبار ونصوص و اجماع علمای عظام زیراکه غیبت بمنزلۀ میته است ومیته را خوردن جایزنیست چنانکه حق تعالی دربارۀ غیبت کننده فرموده (ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا) یعنی آیا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت مرده برادرخودرا پس تشبیه کرده است خدایتعالی غیبت مؤمن رابگوشت مرده برادرمومن وغیبت کننده رابخورنده آن میته ـ چنانکه ازانس روایت شده که گفت روزی حضرت پیغمبر مردمان را امرفرمود بروزه گرفتن وفرمودروزه را نگشایند ازمن اذن حاصل کنندپس مردمان روزه گرفتند چون شام شد مردمان میآمدند اذن حاصل نموده روزه میگشادند تاآنکه مردی آمد گفت یارسول‌الله دو کنیزازاهل من روزه اند حیامانع است ایشان راکه بیایندواذن حاصل نمایند حضرت اعراض فرمود مرتبۀ دوم باز همین عرض نمود حضرت بازمتحمل اونشد بـار سیم حضرت فرمود که ایشان روزه نبودند چگونه روزه باشند که گوشت مردم را میخورند برو بگو که قی کنند آنمرد رفت وباز آمدو گفت یارسول‌الله بفرموده توعمل کردم ایشان هریك پاره خون بستۀ قی کردند حضرت فرمود بحق آنکسیکه جان محمد (ص) در قبضۀ قدرت اوست که اگر اینراقی نمیکردند هرآینه آتش دوزخ ایشان رامیخوردوایشان روزه بودند از آنچه حقتعالی بایشان حلال کرده بود و میخوردند

آنچه که حقتعالی برایشان حرام نموده که آنگوشت برادرمرده است و نیزفرموده که رسول ﷺ کسیرا رجم فرمود بجهة زنائیکه ازاوصادرشده بود مردی بامرددیگر گفت که میجهد خون او بر جستن سگ پس حضرت باایشان رسیدند تنبیه فرمودایشان‌راکه این میته‌را بخورید گفتند یارسول‌الله چون بخوریم مرده‌را حضرت فرمود که پیش ازاین خوردید گوشت برادرخودراکه‌ازاین بد تر بودو مرویست ازابی سعیدخدری که حضرت رسول ﷺ فرمود که برشما بادکه غیبت مکنید که غیبت بدتراست ازز نا زیراکه‌زنا بتوبه‌رفع میشودوحقتعالی توبه‌رانیز رفع قبول میکندودرغیبت توبه‌نیست ونمیآمرزدخدای تعالی غیبت کننده‌رامگر که‌حلال کندآنکسی‌راکه‌غیبت‌او کرده باشدوازانس مرویستکه گفت شنیدم ازحضرت رسول که‌فرمودشبی که‌مرابمعراج بردندجمعی‌دیدم که بناخن‌روهای خودرامیخراشیدند ازجبرئیل عليه السلام پرسیدم که ایشان‌چه کرده‌اند گفت ایشان کسانی‌اندکه غیبت کرده‌اند وحال‌بر کرده خودشان حسرت میخورندازحضرت امام جعفرصادق عليه السلام مرویست که‌فرمودغیبت حرامست بدرستیکه غیبت میخورد حسناتراچنانکه آتش میخوردهیمه‌را وازجابرمرویست که گفت‌روزی بارسول(ص) بودم که‌بدوقبری‌رسیدیم که صاحب آنراعذاب میکردند حضرت‌فرمودیکی‌غیبت کرده ویکی‌ازبول اجتناب نکرده‌وخودرانگاه نداشته بدانکه‌زبانراازغیبت نگاه داشتن بسی‌مشکل‌وبسیاردشواراست بلکه‌این‌صفت‌ذمیمه‌نقل مجالس باشدنمیتوان‌از آن‌رستن‌ومادرهر کلمهٔ‌از کلمات‌خوددرخطریم‌چنانکه مرویستکه‌عیسی عليه السلام باحواریون‌بسگ‌مرده گذشتند حواریون گفتندچه‌بدخواست‌اینسگ‌عیسی عليه السلام فرمودکه چه سفید است دندانهای او پس ایعزیز تأمل‌کن ودیدهٔ بصیرت بینادارو ببین‌که مردان خدا چگونه راه رفته‌اند و خودشان را بمنزل رسانیده‌اند وبدانکه نکته دراین سخن آنستکه حضرت‌عیسی عليه السلام ایشان‌را باین‌طورازغیبت وبدگوئی سگ‌مرده تنبیه‌کرده‌که مرد خدانباید تکلم کردالابه‌نیکوئی اوپس وای برما وبرگفتهای ماکه‌اینها نیاورد برما الاثمرهٔ ندامت و پشیمانی‌در روزحساب‌وقتیکه برجریده اعمال نظرکنیم پس‌به‌بینیم صفحهٔ نامه راپرازوبال این‌وآن‌که دردار دنیابدگوئی‌ایشان نموده وبغفلت گذرانیده تلافی‌مافات نکرده‌ایم وبه پی‌حلیت ایشان نه‌افتاده ایم پس‌این استکه امروزانگشت ندامت بدندان حسرت گزیده وبدانکه فرقست میان‌غیبت و بهتان وتهمت‌غیبت آنستکه ذکرعیبهاکنی‌که درآنمردبوده باشدوهرگاه بشنود آن‌راازآن‌آزرده خاطر گرددواگرنبوده باشدآن بهتانست و تهمت ببرادر مؤمن و بدانکه تصدیق غیبت کننده هم غیبت است‌بلکه‌اگرکسی ساکت‌باشددرمجلسی که غیبت کنند اوهم‌شریکست درغیبت چنانکه مرویست ازرسول (ص)که فرمودکه‌مستمع غیبت‌هم‌یکی‌از غیبت کنندگانست وبدانکه غیبت منحصربزبان نیست‌بلکه تعریض وکنایه نیزمثل صریحست و فعل همچه قول مثلا ایماء واشاره‌کردن بچشم ویا انگشت‌ویاباکنایه‌فهمانیدن‌عیب یکی‌راوامثال‌اینهاهمه غیبت است آورده‌اندکه یکی از پیغمبران

درواقعه دید که فردا بفلان صحرا رو وهرچه اول پیشت آید آنرا بخور ودویمی را پنهان کن سیمی را نگاه دار وچهارمی را ناامید مگردان از پنجمی بگریز آن پیغمبر صباح چون رفت کوهی عظیم پیش او آمد متفکر شد که کوه را چون توان خورد چون قدری پیش رفت آنکوه چون لقمهٔ شد چون در دهان نهاد شیرین تر ازعسل وخوشبوتر ازمشك بود وچون قدری راه رفت طشت زرینی دید که در راه افتاده اورا درخاك پنهان کرد دیگر باره آشکارا شد ومکرر چنین کرده تا آخر اورا بهزار زحمت پنهان کرده چون از آن درگذشت مرغیرا دید که از بازی هراسان شده آمد گفت یانبی الله مرا نگاه دار که دشمن درقفا است اودر گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز رسید و گفت یانبی الله امروز دو روز است که درطلب این صید بودم واوپناه بتو آورده بغایت گرسنه ام مرا ناامید مگردان آن پیغمبر از ران خود گوشت بریده در پیش باز انداخت چون پیش رفت مرداری دید از او بگریخت ودر تفکر بود شب در واقعه باو نمودند که آنکوه که لقمه شد واورا خوردی خشم است که اول بزرگست وچون فروخوردی یك لقمهٔ بیشتر نباشد لذیذ دوم آنطشت زرین نیکی است که هرچند خواهی که پنهان کنی آشکار شود سیم امانت است که باید اورا نگاه داری چهارم حاجتست سعی کن تا بر آورده شود پنجم غیبت است که باید از او بگریزی

باب هفتادم در مذمت ربا وعقاب آنست

بدانکه ربا حرامست واز گناهان کبیره است وخدایتعالی از آن نهی فرموده که (ولاتأکلوا الربی) یعنی مخورید ربارا (وذروا مابقی من الربا ان کنتم مؤمنین) یعنی ترك کنید ربارا و بازایستید از آن اگر هستید گروندگان پس ازمفهوم شرط مستفاد میشود که ربا خورنده را مومن نتوان گفت ازاینجا است که حضرت رسول ﷺ فرموده که یك درهم ربا نزد خدایتعالی عظیم تراست از هفتاد بار زناکه با مادر وخواهر خود کرده باشد ونیز مرویستکه روز قیامت شکم ربا خورندگانرا پر ازمار باشد وپوستشان ضعیف باشد که مارانرا در اندرون توان دید ونیز مرویستکه خورندگان ربا روز قیامت بشکل دیوانگان از قبور برخیزند واهل محشر ایشانرا بدان میشناسند ومنقولستکه فرمودند کسب خودرا حلال کنید تا دعای شما مستجاب شود که چون کسی یك لقمهٔ حرام خورد چهل روز دعایش مستجاب نباشد وخدایتعالی فرموده که دعای هیچکس ازمن محجوب نماند مگر کسیکه لقمهٔ حرام خورد واجابت نکنم دعای کسیرا که مظلمهٔ یکی از بندگان در پیش او باشد وتا رد آن نکند داخل خانهٔ من نشود ومادامیکه در نماز باشد اورا لعنت کنم ومنقولستکه کسی از بنی اسرائیل سه سال دعامیکرد مستجاب نمیشد آخر الامر مناجات نمود گفت خدایا من از تو دورم که آوازم بتو نمیرسد یا نزدیکی واجابت نمیکنی خدایتعالی کسیرا فرستاد باو گفت بازبان فحاش ودل آلوده ونیت مغشوش دعا میکنی

آنمستجاب نمیباشد ونیز که با تقوی‌ونیکی آنقدر کافیست دعا که‌نمك درطعام باشد

تفریع بدانکه‌مکلفین را واجبست‌احتراز نمودن از جمیع گناهان کبیره که‌خودشانرا بسبب ارتکاب بآنهامستحق‌جهنم ولایق عذاب‌نگردانندودرعدد آنها خلافست بعضی گفته‌اند که‌هفت‌است وبعضی گفته‌اند هفده است وبعضی بیست‌وهفت شمرده‌اندچنانکه‌شهید(ره) درقواعد ذکر کرده‌اند الاول‌شرك‌بخدایتعالی الثانی قتل‌نفس‌بغیرحق الثالث زناالرابع‌لواطه الخامس‌فریب‌مسلمانان‌دادن السادس سحرکردن السابع رباخوردن‌الثامن فحش‌گفتن التاسع مال مردم خوردن العاشر غیبت کردن‌الحادی‌عشردروغ‌گفتن الثانی‌عشر گواهی‌بدروغ‌دادن الثالث‌عشرشراب خوردن الرابع‌عشر دزدی‌کردن الخامس‌عشر نقض‌عهدائمه (ع) نمودن السابع‌عشر ناامیدبودن ازرحمت‌الهی الثامن عشر عاق‌والدین التاسع‌عشر سخن چینی‌کردن العشرون ترك‌سنت رسول‌الله ﷺ نمودن‌الاحدی والعشرون قمار باختن الثانیة‌والعشرون سازنواختن الثالثة والعشرون برگناه صغیره مصربودن الرابع والعشرون خودراازبول‌ناشستن الخامس‌والعشرون باعث پدرومادر شدن‌السادس‌والعشرون خلل دروصیت‌کردن بدانکه بسیاری ازآنها بابیان‌عذاب وعقاب مترتبهٔ باینهاسابقاًمذکور گردید پس مرترا است‌اجتناب‌ازهمه آنهاکه باعث نجات و رستگاری دردنیاو آخرت‌باشدواما‌نقض‌عهد ائمه علیهم‌السلام‌عبارتست‌از قبول‌نکردن یکی‌ازائمه رابرامامت وقائل نبودن برامامت‌او‌چنانکه خلفای ثلثه نقض‌عهدحضرت علی‌بن‌ابیطالب ؑ کردندواعتبار برامامت آنحضرت‌نکرده‌خودشان ادعای امامت کردند وپیشوای اهل‌نیران‌شدند ومنشأ جمیع مفاسد دنیویه‌واخرویه‌شدندهنیئاًلهم ماوعدهم‌الله تعالی یعنی گوارا باد آنچه خدایتعالی برایشان وعده‌داده

باب هفتاد و یکم درترك کردن حجست

بدانکه یکی ازگناهان‌کبیره ترك‌حج کردنست‌چنانکه شهیدثانی‌ره درشرح لمعه گفته‌اند کبیرة موبقة یعنی ترك حج گناه کبیره‌هلاك کننده‌است‌ومرویست‌ازحضرت رسول ﷺ که فرمود چون‌کسیرا حج واجب شود بی‌مانع‌شرعی خودرا ازشرع بازدارد وحج‌ناکرده بمیرداوراغسل ندهید وکفن مکنید ودر مقبرهٔ مسلمانان دفن مکنیدکه اوبرملت یهود ونصاری‌مرده‌ومرویست که هرکه براوحج‌واجب‌شودواوحج‌نکند یایهودی‌ویانصرانی محشورشودوترك حج ازبزرگترین کبایر است وموجب شدت عقوبت ربانی و غضب سبحانیست و از حضرت امام موسی کاظم ؑ منقولستکه بازیانتربن مردمان در عمل آنها اند که حج‌اسلام را بتأخیر اندازند واز حضرت امام‌جعفرصادق ؑ مرویستکه فرمود مراداز‌قول‌حق‌تعالی(ونحشرهم‌یوم‌القیمة اعمی) کسانی‌اند که حج بر ایشان‌واجب شود و ادا نکنند حق‌تعالی ایشان را در قیامت کور محشور گرداند

ونیز ازحضرت امام جعفرصادق علیه السلام مرویستکه حج درویشی گناهانرازایل گرداندهمچنانکه کورههای آهنگران آهن را زایل میسازد فاسئل الله ان یرزقنابفضله وجوده وکرمه العمیم ونیز ازامام محمد باقر علیه السلام مرویستکه فرمودیك حج بکنم دوستردارم ازآنکه هفتادبنده آزادکنم

باب هفتاد و دوم

دربیان مذمت وعقاب تارك زكوة است بآیات واخبارائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین وآیات واخبار دراین باب بسیاراست ودراینجانیز کثیرازآنها ذکر خواهدشد

بدانکه ترك نمودن زكوة نیز ازگناهان بزرگست چنانکه علماء فرموده اندوازاینجااست که حق تعالی فرموده (ولاتحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هوخیرلهم بل هوشرلهم سیطوقون مابخلوبه یوم القیمة) یعنی چنان گمان نکنند آنانکه بخل میکنندوزكوة نمیدهندبآنچه که داده خدایتعالی بایشان ازفضل ورحمت خودکه آن بهتراست وخیراست برای ایشان بلکه شراست ازبرای ایشان وزودباشدکه آنمالرا مثل طوق کرده برگردن ایشان اندازد درروزقیامت ودیگر فرموده **والذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نارجهنم فتکوی بهاجباههم وجنوبهم و ظهورهم هذا ماکنتم تکنزون** مؤلف گوید که درپیشانی وپشت بعذاب وعقوبت سر ونکته آنستکه چون صاحب مال درداردنیاگره برپیشانی زده وپشت بسائل کرده ورواز او گردانیده وپهلوازاوخالی کرده ازانفاق باو یامراد ازپهلو آنستکه همسایگان ازاونفع نیافته اند ودرجای دیگرفرموده که (اقیمواالصلوة وآتوالزكوة) پس ازاین مستفاد میشودکه هرکه بپادارد نماز را ونده‌د زكوة را نمازاوقبول نمیشودآورده اندکه نماز یك سالهٔ بنده را درزیرعرش بدارند تازكوة مالش درآید اگر زكوة بده‌دنمازوزكوة ویرابمحل قبول رسانند واگرنه نمازویرا درهمانجاگذارند تاروزقیامت شود ومرویست ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله که هرکه زكوة مال خودرا نده‌د روزقیامت آنمال رامارسیاهی گردانیده درگردن اواندازند چون طوقی و دهن مارکنار دهن اورا بگیرد وگویدکه من آنمال پنهان وگنج توام که دردنیا زكوة آنراندادی ودیگرفرمودکه قبول نمیکند حق تعالی نماز کسیراکه زكوة مال خود نده‌د ودربعضی ازتفاسیر معتبره مذکوراست که پیغمبر صلی الله علیه وآله اصحاب را براتفاق واعانت درتجهیزلشکرتبوك تحریص فرمود عبدالله بن عون چهارهزاردرهم آورده وگفت یارسول الله من هشت هزاردرهم داشتم چهارهزاربرای عیال گذاشتم وچهارهزار بصدقه دادم رسول صلی الله علیه وآله اورادعانموده ببرکت وفرمودکه بارك الله لك فیمااعطیت وفیماامسکت خدایتعالی چندان مال باوداد که ثمن مال اوسیصدوشصت هزاردرهم بود هرزن راصد وهشتاد هزاردرهم رسید زیراکه اورادوزن بود ودیگرفرمودکه ایمان نیست کسی را

که زکوة ندهد وروایتست ازحضرت رسالت پناهﷺ که هر که دینار ودرهم راز کوة نداده باشد روزقیامت اورا بدان دینار ودرهم داغ میکنند تا آنوقت که حق تعالی از حساب خلق فارغ شود واز ابی ذروه مرویستکه از رسول خداﷺ شنیدم که اگر صاحب شترز کوة آن نداده باشد در روز قیامت اورا برروی افکنند و آنشترانرا برروی اودر آورند چون آخرین بگذرد اولین راباز برسر او آورند بهمین طریق اورا درزیرپای دارند تاحق تعالی ازحساب خلق فارغ شود وهمچنین صاحب گوسفند اورا برروی در اندازند و آن گوسفندان اورا لگد وشاخ زنند تا که مردمان ازحساب در آیند۔ نیزاز آنحضرت مرویستکه هر که گنجی بنهدوز کوة نداده باشد خدایتعالی از آن گنج ماری بیافریند که بربالای چشم اوسه نقطهٔ سیاه باشد وهرجا که آنمرد رود آن مار ملازم اوباشد و از وی جدا نشود واو گوید ویلك کیستی وچه کسی او گوید من آن گنجم که تودردنیا ذخیره نهاده بودی ازتوجدا نشوم تا ترا درشکنم وفروبرم پس اورا دردهن برد وبشکند وفروبرد وهم چنین یکیك اعضایش رابشکندوفروبردتاهمهٔ اورافروبرد بازقی کند ودرست شود بازهمان عمل کندومرویست که تلف نمیشود مال نه دربرونه دربحر مگربمنع زکوة ازحضرت رسولﷺ مرویست که فرمود کم نمیشود مال بدادن زکوه ونیزفرمود که زکوة پل مسلمانست یعنی هر که زکوة مال خود ندهد درشهر اسلام نیایدوداخل اسلام نباشد ودربعضی ازتفاسیر معتبره از حضرت رسولﷺ مرویست که فرمود مردی که اورا ثواب هفتاد پیغمبر بوده باشد واورا نیمحبه ازمال غیردرذمه باشد ببهشت نرود وازحضرت رسولﷺ مرویستکه سخت ترین حسرت درروزقیامت آنستکه کسیرا مال باشد واخراج حقوق آن نکند وبمیرد و آن مال منتقل بوارث اوشود و آنوارث اخراج حقوق آن نکند در قیامت مال آنکس را درمیزان عمل او نهندواورا امر کنند بدوزخ بسبب مال ووارثرا امر کنند ببهشت بسبب مال غیر و از خضرت امام باقرؑ منقولستکه آنمالرا که او رابخیلی کرده باشد بصورت طوق آتشین درگردن اوطوق کنند ودربعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکوراست که ثعلبة بن خاطب الانصاری مشهور بود بر زهد و عبادت روزی بملازمت حضرت رسالت پناهﷺ آمد ازفقر شکایت نمود والتماس نمود از آنحضرت که ازحق تعالی درخواهد تااورا توانگر گرداند و آنحضرت اورا چندانکه پندداد که ازاینمدعا درگذرد که عاقبت غنادرمظنه خطر است وبآنچه داری قناعت کن که براندك شکر کردن بهتراز بسیاری که شکر آنرا بجانیاوری سودمندنیفتاد روزی چندبرفت و باز آمد وهمان استدعا نمود وگفت یارسول اللهمن عهد کردم باخدا که حقوق آنرا باهل استحقاق رسانم وبآن صلهٔ رحم کنم وچون مبالغهٔ اوبحداطناب رسید رسول خدا فرمود که بارخدایا ثعلبه را مال فراوان بده وبروجه دلخواه اوتیردعای آنحضرت بهدف اجابت رسید حق تعالی ویرا باندك گوسفندی که بآن قناعت کردی برکت داد تابحدیکه درحوالی مدینه گوسفندان اورا جای نماندروی ببادیه

آورد بجهة تعهدحال آنها از اقامت نمازپنجگانه بارسول‌خدامحروم ماندوجزروزجمعه‌نتوانست که بمدینه‌در آیدونماز بگذارد آخرالامراز آنوادی نیزبالارفته از نمازجمعه بازماندروزی‌حضرت رسول ﷺ از حال‌وی پرسید که‌چرا اصلا بنمازجمعه حاضر نمیشود گفتند یارسول‌الله چندان گوسفند دارد که در هیچ وادی نمی گنجد و جهت این بفلان وادی رفته و مقام گرفته حضرت فرمود یا ویح ثعلبه سه بار این را تکرار نمود چون آیهٔ زکوة نازل شد آنرا به مرد جهنی داد ویکی‌ازبنی سلیم رارفیق‌اوساخت ونزد ثعلبه‌فرستاد تا بر اوخواند و زکوة ازاوبگیرد ودر این‌باب کتابتی که متضمن شروط زکوة بودمصحوب‌اوبجانب‌اوفرستاد وبجهنی‌فرمود که چون از ثعلبه زکوة بگیرید‌نزدفلان‌مرد سلیمی‌بروید‌که‌شتران‌بسیاردارد‌وازاو‌نیززکوة‌بستانیدپس‌هردو بیامدند وآیهٔ زکوة ونامهٔ رسول‌خدابثعلبه‌خواندندوازاوزکوةخواستندمحبت‌مال‌اورابراین‌داشت که ازفرمان سرکشیده‌گفت اینکه محمد از ما میطلبد جزیه است پس زکوة نداد و گفت بجای دیگر رویدتا من دراین باب باخودواندیشه‌کنم‌ایشان‌بنزد آنمردسلیمی‌رفتند ونامه رابراوخواندند گفت سمعاً وطاعة لامرالله‌وحکم‌رسول‌الله پس‌میان‌شتران رفت وآنچه‌رسول‌خدا نوشته‌بود بهترین شتران را ازاوجدا نمودگفت که این‌رابنزد رسول خدا ﷺ بریدایشان گفتندرسول‌مارافرمود که بهترین مال‌را بستانیم اوگفت‌حاشا که‌من بجزبهترین‌مال خود را بدهم ایشان آنرا برگرفته‌بازنزد ثعلبه آمدنداوهمان مقالهٔ که‌اول‌گفته بود که این مانند جزیه است بازگفت وزکوة‌رانداد گفت بروید یك‌جای‌دیگر تامن یك‌بار دیگر اندیشه‌کنم ایشان بخدمت‌رسولخدا آمدندوصورت حال عرض‌کردند رسول‌خدا ﷺ فرمود یا ویح ثعلبه حقتعالی درحق ثعلبه این‌را فرستاد (ومنهم من عاهدالله‌لئن‌اتینا من‌فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما اتیهم من فضله بخلوا به‌وتولوا وهم معرضون‌فاعقبهم نفاقاًفی‌قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله‌ماوعدوه وبما کانوایکذبون الم یعلموا ان‌الله یعلم سرهم‌ونجواهم وان‌الله‌علام‌الغیوب) خلاصه‌معنی آنکه‌بعضی‌ازاهل‌نفاق کسی‌است که‌باخداعهد کرده که اگر بدهد خدایتعالی‌مارا ازفضل‌خویش‌هرآینه صدقه‌میدهیم‌واخراج زکوة آن‌میکنیم‌وهرآینه‌از صالحین میباشیم پس‌زمانیکه‌خدایتعالی‌بایشان مال عطانمود بخل کردند وحق خدا را ندادند و نقض عهد وپیمان کردند پس از آن‌اعراض کردند پس این بخل ومنع ظاهرکرد نفاقیرا که‌دردل ایشان بود ودرعقب این‌بخل ومنع باقی مانداین‌نفاق‌تاروزیکه عمل خودراببینندیعنی‌تاروزقیامت بسبب آنچیزیکه خلف‌وعده کرده‌اندوبسبب آنچه‌که‌دروغ گفتند آیانمیدانند که خدامیداند سر ایشان وراز‌پنهان‌ایشانرا واینکه خداعلام‌الغیوب‌است‌میداندهرچه‌میگویند که‌زکوة‌راجزیه‌گفتند وعهدراشکستندومرویستکه‌وقتیکه‌این آیه‌نازل‌شد یکی‌از خویشان‌ثعلبه آنجا بود‌نزد ثعلبه رفت وگفت ویحك‌یاثعلبه‌درحق‌توسه آیه نازلشد که‌برکفر ونفاق تو دلالت‌داردپس برو نزد رسولخدا و

تدبیرخود بکن پس ثعلبه بنزد آنحضرت آمده و گفت که من صدقه بنزد تو حاضر کنم تا بدهی بهر که خواهی و بهر وجهی که مصلحت بینی صرف فرمائی رسولخدا فرمود که چون صدقه را جزیه گفته ای حقتعالی فرمود که صدقه تورا قبول نکنم او برخاست وخاك برسر کرده وفریاد در گرفت رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود هرچه گفتم که درفقر صابر باش وطلب غنا مکن قبول نکردی تا به این بلا مبتلا شدی پس مأیوس بمکان خود بازگشته و رسولخدا صلی الله علیه و آله در آن نزدیکی بجوار رحمت الهی پیوست در عهد ابی بکر آمد و در خواست نمود که صدقه او را قبول نماید گفت که صدقه ترا رسولخدا قبول نکرد من نیز قبول نکنم وهم عمر نیز قبول نکرد و در عهد عثمان از دنیا رفت

تتمیم بدانکه مستحقین زکوة هفت انداول فقراو مساکین باید که ایشان مؤمن و مجتنب از کبایر باشند و برصغیره مصر نباشند و بسیاری از مجتهدین عدالت را شرط نکرده اند دوم عاملون و آنها کسانی اند که صدقات را جمع نمایند باذن امام و باید که ایشان عادل باشند سیم مؤلفة القلوب و آنها کفاری اند که ایشانرا استمالت داده باشد امام که از برای مسلمانان جنك کنند واجرت بایشان دهد از وجه زکوة چهارم فی الرقاب یعنی بندگانی که مکاتب باشند یا غلامی که در شدت و محنت باشد بستم خواجه پنجم غارمون یعنی قرض دارانیکه قرض ایشان بجهت معصیت نباشد ششم فی سبیل الله یعنی جهاد بعضی گفته اند بحج رفتن و پل و رباط ساختن ومعاونت زائرین و بناء مساجد اینها همه داخل فی سبیل الله است هفتم ابن السبیل یعنی راه گذری که طلب چیزی کند هر چند در جای خود غنی باشند و بدانکه در اعانت کردن بر اینجماعت فضیلت بسیار هست چنانکه در سابق بعضی از احوال این هفت طایفه را بیان کردیم اما ثواب اعانت نمودن بر اهل رقاب و اهل جهاد و اهل قرض از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که هر که مکاتبی را یاری کند و یا غارمی را در عسرت او و یا مجاهدی را در جهاد او یاری کند حقتعالی او را در سایهٔ عرش خود جای دهد در روزی که هیچ سایهٔ نباشد مگر سایهٔ رحمت او و نیز مرویست که اعرابی نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یارسول الله مرا عملی بیاموز تا مرا ببهشت ببرد فرمود بنده آزاد کردن و بدانکه هر عاقلرا لازمست وسزاوار استکه هرعملی که از او صادر شود مخفی باشد چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویستکه فردای قیامت هفت کس در سایه رحمت خدا باشند یکی آنکه صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ وی خبردار نشود و از ابن عباس مرویستکه صدقه سر افضل است از علانیه بهفتاد مرتبه وصدقهٔ فریضهٔ علانیه افضل است از سر به بیست و پنج درجه و از پیغمبر مرویستکه صدقهٔ پنهان غضب ربانیرا فرو نشاند ودفع گناهان کند هم چنانکه آب فرو مینشاند آتش را و نیز مرویستکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت خضر بهم رسیدند امیر المومنین بحضرت خضر فرمودند که سخنی از حکمت بگو که از تو یاد بگیرم گفت چه نیکو است شفقت و مرحمت توانگران بدرویشان بجهت رغبت در ثواب خدا جناب امیر المومنین علیه السلام فرمود دانی نیکوتر از آن چه باشد گفت بلی فرمود که نیکوتر از آن تکبر درویشان است بر توانگران بجهة اعتماد بر خدا و منت نکشیدن از ایشان و نیز آورده اند که حقتعالی کوهها را چون

آفرید فرشتها سنك ندیده بودند گفتند بارخدایا هیچ چیز باشد که بر سنك غالب باشد فرمود آهن گفتند خدایا بر آهن چه غالب باشد فرمود آتش گفتند بر آتش چه غالب باشد فرمود آب گفتند بر آب چه غالب باشد فرمود خاك گفتند بر خاك چه غالب باشد فرمود باد گفتند بر باد چه غالب باشد فرمود صدقهٔ که بنده بدست راست دهد که دست چپ او نداند یعنی بکسی نگوید و بر ستاننده منت ننهد و مقصود خدا باشد نه بنده زیرا که منت احسان را باطل میکند چنانکه فرمود (لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی) و بدانکه منت نهادن چنانکه در نزد خدا خوب نیست در نزد عقل نیز خوب نیست پس عقلا و نقلا واجبست و لازم که بر فقیر منت نگذارند و از اینجا استکه خدا یتعالی فرموده (والذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لایتبعون ما انفقوا مناً ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون) مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که منت نهد بر صدقه حقتعالی بنظر رحمت براو ننگرد و نیامرزد او را بدان که صدقه دادن نجات دنیا وخیر آخرتست چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل سالی قحطی بود زنی بصحرا رفت و کودك خود را رها کرده و هیزم برمی چید فقیری بر وی گذشت گفت یا امة الله بسیار گرسنه ام آن زن لقمهٔ نانی داشت باو داد در اثناء این حال از قضای ایزدی گرگی در رسید آن طفل را در ربود زن فریاد کنان بدرگاه الهی بنالید پروردگار رحیم فرشتهٔ فرستاد تا کودك را گرفته بزن داد گفت این لقمه بعوض آن لقمه که بفقیر دادی اجر هیچکس نزد خدا یتعالی ضایع نمیشود (ان الله لایضیع اجر المحسنین) واما خیر آخرت چنانکه آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی سختی قیامت درماند صورت زیبائی بیند که بیاید و دست او گیرد واورا از آن تاریکی وسختی بیرون آورد گوید تو کیستی که نیکوروی وخوشبوی وخوشخوئی گوید من آن صدقه ام که در دنیا داده بودی از برای درماندگی امروز که اگر بیشتر میدادی بیشتر مییافتی مکافات آن را واز اینجا استکه حقتعالی میفرماید ومثل میزند از احوال انفاق کنندگان در راه خدا که (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء) روایتست از حضرت امیر المومنین علیه السلام که صدقه بر پنج وجه است یکو جه اینکه یك درهم برابر است بده درهم دوم آنکه هفتاد درهم است و وجه دیگر آنکه درهمی بهفتصد درهم برابر است ووجه دیگر درهم بهفتاد هزار درهم برابر میکند ووجه دیگر فاضل تر از صد هزار درهم است اما آن درهمی که برابر ده درهم است آنستکه تصدق کند بر شخص صحیح الدین ودستها و پاهای او بعصای واقعی باشد واما آنچه برابر هفتاد درهمست آنستکه تصدق کند بر فقیر بچیزیکه مستحق آن باشد واما آنچه مقابل نهصد درهمست آنستکه بدهد بخویشان مستحق و آنچه بهتر از هفتاد هزار درهم است ایثار بدر ومادر بیغرضی وعوضی و آنچه برابر است بصد هزار آنستکه تصدق کند بطالب علمی که مستحق آن باشد

باب هفتاد و چهارم در بیان عقاب تارك الصلوة است و بیان عذاب آن در آخرت

بدانکه یکی از گناهان کبیره ترك نماز است عمداً که اگر مصر باشد در ترك کردنش واجب القتل میباشد چنانکه مذکور میشود انشاءالله و در آخرت بعذاب الیم گرفتار باشد چنانکه حقتعالی جل جلاله فرموده که (یوم یتساءلون عن المجرمین ماسلککم فی سقر قالوا الم نك من المصلین) یعنی سؤال کنند در روز قیامت از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شمارا بدوزخ کشید گویند که ما نبودیم از نماز گذارندگان و نیز فرموده (ومن اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا) یعنی آنها که ضایع کردند نماز را و متابعت کردند شهوات نفس را زود باشد که ایشان را در آورند در وادی گمراهی- از ابن عباس مرویست که غی وادیست در دوزخ بدان گرمی وهیبت که اگر خدای تعالی بفرماید که دوزخ را بگرمی خود بخورد و در آنوادی ماریست که شصت ساله راه درازی آنست و سی سال بپهنای وی و از آنروز که خدایتعالی اورا آفریده دهان او مهر است نگشاید مگر بگوشت بی نمازان و شرابخواران و در کافی از حضرت رسول (ص) مرویستکه آنچه اول حساب کنند آدمیان را روز قیامت نماز است اگر قبول افتد سایر اعمال نیز قبول است و اگر رد کند هیچ عملی از اعمال او بدرجهٔ قبول نیفتد ایضاً در کافی مرویست از زراره که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که تهاون وسستی مکن در نماز خود بدرستیکه پیغمبر ص در حال وفاتش فرمود که از من نیست آنکسیکه استخفاف کند نماز خود در وهر که شراب خورد وارد نمیشود بمن در حوض کوثر و نیز در آنکتاب از آنجناب روایتستکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در اثنائیکه در مسجد نشسته بود مردی داخل شد در مسجد و نماز گذارد و رکوع و سجودی را تمام بعمل نیاورد و بتأنی نگذارد حضرت فرمود که اینمرد مثل غراب منقارش را برزمین زد چنانکه کلاغ منقارش را برزمین زد بعد از آن فرمود که اگر بمیرد این بچنین نماز هر آینه مرده است در غیر دین من و نیز در آنکتاب از امام موسی کاظم علیه السلام مرویستکه فرمود پدرم بمن فرمود که ای پسرك من بدرستیکه نمیرسد شفاعت ما بآن کسیکه استخفاف کننده و سهل انکار است در نماز خود و نیز در آنکتاب از حضرت رسول ص مرویست که فرمود هرچیزی را روئی هست و روی دین شما نماز است پس قبیح و زشت مکنید روی دین خود را و هرچه را بینی است و بینی نماز تکبیر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده روزی برادرم جبرئیل علیه السلام رنگش متغیر شد از او سؤال کردم که ای برادر این چه آواز بود گفت که حق تعالی در دوزخ هفتم چاهی آفریده بود سنك سیاهی برروی آن انداخته سیزده هزار سالستکه آن سنك را بچاه انداخته اند امروز بقعر آن رسید پرسیدم که آن جای کدام طایفه است گفت آن جایگاه بی نمازانست و نیز از آنحضرت مرویستکه بربینماز سلام مکنید وجواب سلام او مگوئید و وامش ندهید و چون بیمار شود بعیادتش مروید و چون بمیرد براو نماز مگذارید و در مقبرهٔ

مسلمانانش دفن مکنید ونیز آنحضرت فرمود که هر که یاری دهد بینماز را بیك لقمه چنان باشد که هفتاد هزار پیغمبر را بقتل آورد وهزار مصحف را بسوزاند وهفتاد دختر بکر را بطریق زنا بکارت بردارد او برحمت ومغفرت خدای تعالی نزدیکتر است از بینماز۔ در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله ؑ مرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود مثل نماز مثل عمود چادر خیمه است وقتیکه عمود ثابت وبر قرار است اطناب واوتاد نفع میدهد وقتیکه عمود شکست نه طناب نفع میدهد ونه میخها وحضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که هر که نماز را ترك کند ونگذارد حقتعالی اورا به پانزده چیز مبتلا سازد شش در حیات وسه در نزدیك وفات وسه درقبر وسه در قیامت اما آن شش که در زندگی بود اول آنستکه نور از روی او ببرد دوم آنکه برکت از عمر او ببرد سیم مال او زیاده نشود چهارم آنکه خدای تعالی هیچ خیرات اورا قبول نکند پنجم آنکه دعای او مستجاب نشود ششم آنکه در دعای صالحان اورا نصیبی نباشد اما آنسه که در وفات باشد اول سخت گرداند براو سکرات مرگ را دوم آنکه گرسنه وفات کند که اگر طعامهای دنیا را درحلق او ریزند سیر نشود سیم آنکه تشنه وفات کند اما آنسه که درقبر باشد اول آنکه دایم باغم واندوه باشد تاروز قیامت دوم آنکه قبر بروی تاریك باشد سیم آنکه درعذاب بود تاروز قیامت اما آنسه که در روز قیامت باشد اول حساب بروی دشوار شود دوم آنکه خدایتعالی دشمن وی باشد وبراو نظر نکند واورا عذاب دردناك رسد سیم آنکه اورا خدایتعالی برانگیزد از قبر مثل حیوانات چنانکه درعرصات همه بروی نگران باشند بعد از آن اورا بدوزخ برند ونیز آنحضرت فرموده که چون روز قیامت شود بیرون آید از دوزخ کژدمی که سر آن بآسمان هفتم باشد ودهان او از مشرق تا مغرب پس گویند اورا که چه میخواهی گوید پنج گروه را اول بینماز را دوم مانع زکوة را سیم خمر خوار را چهارم خورندهٔ ربا را پنجم کسانیرا که در مسجد سخن دنیا گفته اند پس برچیند ایشان را از دستگاه عرصات چنانکه برچیند کبوتر دانه را وباز گشته بدوزخ رود ونیز حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که ترك نماز کند عمداً بتحقیق که کافر است بدانکه کاهل نماز را یکمرتبه تعذیر میکنند واگر مرتکب نماز شد واطاعت کرد فبها والامرتبهٔ دیگر تعزیرش میکنند اگر ابا کرد درمرتبهٔ سیم بعضی گفته اند درمرتبهٔ چهارم لازم میشود کشتن او برامام اما اگر کسی نعوذبالله حلال داند ترك نماز را کافر است اول مرتبه واجب القتل میباشد اگر از پدر ومادر مسلمان باشد واگر کافر بود اول ومسلمان شد پس مرتد گردید اورا توبه باید داد واگر قبول کرد وبنماز راغب شد فبها والا کشتن او لازم میشود۔

باب هفتاد و پنجم در ذکرمذمت قطع رحم

چنانکه حق تعالی در کلام مجیدفرموده (واتقواالله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا) بدانکه والارحام معطوفست برالله یعنی احتراز نمائید ازقطع صلهٔ ارحام واین تفسیرازحضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست یعنی بترسید ازمخالفت خدائیکه شما حاجت میطلبید از یکدیگر بوسیلهٔ سوگندخوردن باوو بترسید ازقطع ارحام خویش بدرستیکه خداهست بر کردارشما نگاه بان و بدانکه این آیه بیان احوال و عادت عربست زیرا که هرکدام ایشان دروقت طالبیدن حاجت بیکدیگر میگفتند که بحق خداورحم سوگند که چنین وچنین کنید یعنی همچنانکه باقوال تعظیم او میکنند بطاعت نیز تعظیم او میکنند و نیز سوگند میدادند یکدیگر را بخویشان مراد آنستکه هر یك بیکدیگر میگویند که بحق خدا وبحق خویشی که چنین وچنین کنید واین ازعادت عرب بود که وقت طلب حاجت ازیکدیگر متذکر میشدند بنام خداوذکر خویشان تابوسیلهٔ آن سلسلهٔ مهربانی یکدیگررا درحرکت آورده حوائج خود راحاصل کنند ونزد بعضی معنی اینست که بترسید ازمعصیت خدا و بترسیدازبریدن خویشان بلکه طاعت خدا کنیدوصلهٔ رحم را رعایت نمائید واین قول مرویست از ابی جعفر علیه السلام وبنابراین حق تعالی ذکرارحام را مقارن اسم خود آورد وبجهت مزیت شأن صله رحم و لزوم نگه‌داشت حال اقربا دروجوب صلهٔ رحم ومودت ودوستی نمودن باایشان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که رحم آویخته بعرش الهی ومیگوید هرکه بمن پیوندد حقتعالی باوپیوسته باد وهرکه ازمن ببرد حقتعالی ازاوببرد ودرحدیث قدسی وارد شده که حضرت عزت جل شأنه فرمود که من رحمانم رحم را آفریدم واسم اورا ازاسم خود گرفته‌ام پس هرکه باو پیوندد من باو پیوندم و هرکه ازاوببرد من ازاوببرم وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که هرکه غضب کند برخویش خود آتش اورا غضب کند پس شفقت ورزید درحق ایشان ودربعضی ازتفاسیرمعتبره ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویستکه فرمود بروالدین وصلهٔ رحم آسان میگرداند حساب را بعدازآن این آیه را خواندکه (والذین یصلون ماامرالله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوءالحساب) یعنی آنانکه می‌پیوندند بآنچه که امرکرده‌است خدا بآنکه پیوندند بآن ازصلهٔ رحم وموالات مؤمنان وایمان بجمیع انبیاء وکتب وامثال آن ازمراعات حقوق‌الله وحقوق الناس ومیترسند ازعذاب پروردگار خود عموماً و خوف دارند ازسختی حساب ودرتوریة نوشته شده‌که ایفرزندآدم از خدا بترس وبا پدر ومادر نیکوئی کن وبارحم به‌پیوند تا عمرت درازشود وکارترا آسان کنم وبلارا ازتو بگردانم.

غره بدانکه ازاعظم صلهٔ رحم صله نمودن رحم پیغمبراست وازاکبرقطع رحم قطع نمودن رحم پیغمبراست که درمحبت نمودن ذریهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مؤدی بنجات اخروی وسبب شفاعت مصطفوی

خواهد شد چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویست که آنحضرت فرمود بدرستیکه من شفیعم چهار کس را در روز قیامت اگرچه گناه اهل دنیا با ایشان باشد اول مردی که یاری ذریهٔ مرا بزبان و دل کرده باشد دوم آنکه گرسنهٔ از ذریهٔ مرا سیر کرده باشد سیم آنکه برهنهٔ از ذریهٔ من پوشانیده باشد چهارم کسیکه سعی بلیغ درحوائج ذریهٔ من و نیز مرویستکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ایگروه خلایق گوش کنید آواز محمد ﷺ که باشما تکلم میفرماید پس گوش کنند خلایق پس برخیزد سرور کاینات وشافع موجودات وفرماید ایگروه خلایق آنکس راکه نزد من چیزیست یا منتی یا نیکی پس برخیزد تاحق اورا کفایت کنم پس مردمان گویند پدر و مادر ما فدای تو باد یا رسول الله ما را بر تو چه حقست و چه منت و چه نیکی بلکه اینها همه از جانب خدا و رسول در ذمه ما است پس رسول خدا فرماید بلی چنین استکه شما میگوئید واما هر که دوستی و نزدیکی جسته با اهلبیت و ذریه من یا نیکی بایشان کرده یا گرسنهٔ از ایشان سیر کرده باشد یا برهنهٔ ایشان را پوشانیده پس باید برخیزد تا مکافات کردار و گفتار خود را بیابد پس جمعی که در دنیا باسادات رفیع الدرجات بیغرض وعوض نیکی کرده باشند وخود را در آنعرصه گاه راست گردانند پس ندا رسد از جانب رب العزة که ایمحمد وای حبیب من بتحقیق که مکافات ایشان را باتو گذاشتم ایشان را در بهشت بهرجا و هرچه که خواهی جای ده بهترین کاینات فرماید که ایشان را در وصیله جای دهید که ازمن واهلبیت من غایب نباشند ونیز بدانکه قطع رحم سبب اهل دوزخ بودنست وصلهٔ رحم سبب اهل بهشت بودنست واگر کسی درحیات خود قطع رحم کند وبعد از مردن او اولادش از طرف آنمرده استرضای آنمرده نمایند وبگویند پدر ما را شما حلال کنید وایشان اورا حلال کنند واز او راضی شوند باز صلهٔ رحم بعمل میآید وخدایتعالی اورا بیامرزد چنانکه نقل کرده اند که مرد خراسانی از خراسان آمده و ترک وطن کرده در مکهٔ معظمه متوطن گردیده بود ودر آنجا برحمت ایزدی پیوسته وبتمامه نقل او را در باب چهل وهفتم ذکر کردیم وهرکه میل داشته باشد بآنجا رجوع نماید که ذکرش در اینجا موجب تطویل کلامست از حضرت صادق علیه السلام مرویستکه چون اراده کنید یا خواهید که صلهٔ رحم بجا آورید باید که تعجیل کنید بدرستیکه ازجانب راست وچپ شما دو شیطانست که میخواهد اورا از آن باز دارند ونیز از آنحضرت مرویستکه هرگاه قادر نباشد نیکی باما کند باید که نیکی کند باصالحان از دوستان ما که نوشته میشود ثواب آن نیکی که باما کرده باشد از برای او

نور کلینی وصدوق قمی ابن بابویه وبرقی ودیگران رحمهم الله روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید آنحضرت دیده های خود را گشود وفرمود که خویشان مرا جمع کنید چون جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد وفرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسیکه نماز را سبک شمارد واعتنا بشأن او ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود

بدهید و برای هریك ازاقارب خود وصیتی فرمود که بعمل بیاورند سالمه آزاد کردهٔ آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی واو کارد برروی توکشید و ارادهٔ قتل توکرد حضرت فرمود که میخواهی قطع رحم بکنم واز آنها نباشم که خدامدح کرده است ایشانرا بصلهٔ رحم ودرشأن ایشان گفته (والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب) پس فرمود که بلی ایسالمه برای او وصیت میکنم زیراکه حقتعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانیدی و بوی آن دوهزار سال راه میرود و بوی آنرا نمیشنود عاق پدرومادر وقطع کنندهٔ رحم

غره بدانکه مناسب دراین باب ذکر مجملی ازاطاعت ومهربانی نمودن بروالدین است وبر ایشان عاق نبودنست ومذمت عقوق والدین وثواب اطاعت ونیکی نمودن برایشانست روایت شده که جناب پیغمبر ﷺ روی مبارك بجانب یمن گردانید وجامه را ازسینهٔ بی کینهٔ خوددور کرد وفرمود که اجدنفس الرحمن من جانب الیمن ومرادش خواجهٔ اویس بود واویس دریمن شتربانی میکرد وبمادرصالحهٔ خود نفقه مینمود روزی ازمادر اجازت خواست تابزیارت حضرت رسول ﷺ رود ومادرش گفت بروولیکن اگرپیغمبر درخانهٔ خودنبود هیچ توقف نکنی وزودبیائی وچون خواجهٔ اویس قصدزیارت جناب پیغمبر نموده بخدمت آنحضرت آمد در وقتیکه آنحضرت درخانه نبود ازدرسرای آنحضرت برگشت حضرت رسول ﷺ بخانه تشریف آورد نوری درخانه بدید که درهیچ وقتی ندیده بود پرسید که کسی بدرخانه آمده بود جواب داد بلی ازیمن شتربانی اویس نام آمده بود تحیتی فرستاد وبازگردید حضرت فرمود آری این نور اویس است که درخانه ما هدیه گذاشته است وخودرفته است پس ایعزیز ببین که نیکی نمودن برپدرومادرچه تأثیردارد وبچه مرتبه میرساند آدمی را وببین که صلحادررعایت این بچه مرتبه اهتمام داشتندودرروایتست که اول ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والداه انا راض منه ومن ساخط علیه والده فانا علیه ساخط یعنی اول چیزیکه نوشت خدادرلوح محفوظ این بود که من آنخدایم که نیست خدائی جزمن هرکه پدر ومادرازاوراضی باشند من ازوی راضی باشم وهرکه پدر ومادر اوخشم گین است من ازاوراضی نیستم وبراوخشمناکم ودرحدیث است که ایعاق والدین هرچه خواهی بکن که هرگز ببهشت نخواهی رفت ودرحدیث قدسی است که ایعاق والدین هرچه خواهی بکن که من ترا نمیآمرزم وای نیکوئی کننده درحق پدر ومادر هرچه خواهی بکن که من ترا بیامرزم وحضرت رسول ﷺ فرمود که خبرداد مراجبرئیل علیه السلام که حقتعالی میفرماید وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لواتی العاق لوالدیه بعمل باعمال الانبیاء لم اقبلها منه یعنی بعزت وجلال خودم وارتفاع مکانم که اگرعاق والدین بدرگاه من آید باعمل جمیع انبیاء ازوی نپذیرم ورحمت بروی بفرستم و احادیث دراین باب بسیاراست اکثری از آنها را درکتاب مجامع الانوار بتفصیل ذکر نموده ام وهرکه را شوق دیدن آنست بآنجا رجوع نماید ونیز بدانکه

ازعقاب وعذاب رحم کردن حکایت عبدالطاهر خراسانیست چنانکه در باب چهل و هفتم بتفصیل مذکور شدو بدانکه بدترین قطع رحم قطع رحم پیغمبر است وخوشترین صلهٔ رحم صله رحم پیغمبر است چنانکه گذشت زیرا که ابوین حقیقی پیغمبر وعلی اند چنانکه آنحضرت فرمود اناوانت ابواهذه الامة ودرحدیث دیگر فرموده که حق من برامت اعظم است ازحق ابوین ولادتی زیرا که ماایشانرا نجات میدهیم از آتش وببهشت میبریم وحضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که رعایت ابوین افضلین خود که محمد وعلی است نماید ضرر نمیرساند باو آنچه ضایع نموده ازحق ابوین تولدی وسایر بندگان برای اینکه ایشانرا راضی نمایند بسعی خود وجناب امام رضا علیه السلام فرمود که آیا مکروه میدارید که ابوین تولدی نفی شما نمایند عرض کردند بلی والله فرمود که پس جهد کنید که نفی نکند شمارا ابوین افضلین محمد وعلی صلوات الله علیهما واز حضرت امام حسین علیه السلام مرویست کسیکه اختیار کند طاعت ابوین حقیقی را یعنی محمد وعلی را برطاعت ابوین تولدی خدایتعالی میفرماید که من هم اختیار کردم ترا چنانکه تومرا اختیار کردی واز پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که کسیکه رعایت کند حق خویشان وارحام پدرومادری خودرا عطا کند اورا خدا دربهشت هزار درجه که دوری میان هردو درجه بقدر دویدن اسب بسیار نیکپوی تندی صدسال ویکدرجهٔ آن ازنقره ودیگری ازطلا ودیگری ازلؤلؤ ودیگری اززبرجدو دیگری ازمشك ودیگری ازعنبرودیگری از کافور وازاین اصناف است درجات دیگر و کسیکه رعایت کند حق مراتب ابوین معنوی محمد وعلی را عطا کند خدایتعالی باضعاف این درجات نسبت بزیادتی و فضلی که محمد وعلی بابوین تولدی اودارند وازجناب فاطمه زهرا سلام الله علیها روایتست که فرمود خوشحال کن ابوین دینی خودرا یعنی محمد وعلی هرچند موجب سخط ابوین نسبی تو بوده باشد زیرا که ابوین دینی راضی میکنند ایشانرا بثواب جزئی ازهزارهزار طاعت ایشان واما برعکس ابوین نسبی نمیتوانند که ایشانرا راضی نمایند که ثواب طاعت جمیع اهل دنیاوفانمیکند بغضب ایشان

باب هفتاد وششم دربیان اسلام وایمان وثواب گفتن لااله الاالله

بدانکه اسلام عبارت ازاقرار بوحدانیت خداست بقول لااله الاالله محمد رسول الله پس اقرار کنندهٔ بشهادتین مسلمانست اما مؤمن نیست واما وقتیکه ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام برشهادتین افزود واقرار کرد وگفت لااله الاالله محمد رسول الله علی ولی الله پس آنشخص مؤمنست ومسلم پس ایشان اخص است ازاسلام زیرا که هرجا که اسلامست ایمان هم هست بخلاف عکس نیست چنین که هرجا اسلام باشد ایمان هم باشد ازاینجا است که حق تعالی فرموده (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً) وبدانکه اسلام ازنعمتهای ظاهره است که خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده (واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة) بروایت ضحاك ازابن عباس که نعم ظاهره وباطنه را از

پیغمبر ﷺ پرسیدند فرمودند یابن‌عباس نعم ظاهره اسلامست وبیاراستن قامت ترا بروجه‌اعتدال وافضال رزق برتوونعمت باطنه‌سیئه تووعدم فضیحت‌بآن یابن‌عباس حق‌تعالی‌میفرماید‌چند چیز به بندگان عطاکردم ثلث مالرا باوادادیم تاآنرا براه من تصدق کند ومن‌بجهة این آنرا کفارهٔ گناهان اوکنم پوشیدم عملهای بداورا واورابآن رسوانکردم وبمردمان‌ننمودم آورده‌اند که کافری در بنی اسرائیل‌ششصدسال درکفربود موسی ؑ روزی‌بکوه‌طورمیرفت گفت ایموسی خدارا بگوکه مرا ازخدائی توننك میآید اگرروزی‌دهندهٔ منی مراروزی‌نو نمیباید موسی ؑ رفت وشرم کرداز این پیغام حقتعالی فرمود ایموسی چرا پیغام‌آن بنده نرسانی عرض‌کرد خداوندا تومیدانی که‌وی‌چه گفت خدایتعالی فرمودکه ایموسی ویرا بگوکه اگرترا ازخداوندی من‌ننك‌میآید مرا ازبنده‌گی توننك نمیاید واگرتوروزی مرانمیخواهی من‌روزی تورابیخواست تومیدهم‌موسی‌بازگشت‌وپیغام باورسانید آن کافرساعتی سردرپیش افکندآنکه‌سر برداشت‌گفت ایموسی‌بزرك‌پادشاهی که‌تراست کریم خداوندیست دریغا عمرضایع‌کردم اسلام برمن‌عرضه‌کن اسلام عرض‌کرد کلمهٔ‌شهادت‌برزبان راند سجده‌کرد وجان‌بحق تسلیم‌کرد وروح ویرا بعلیین رساند بیك کلمهٔ‌توحیدویك‌سجده‌کردن کفرششصدسال او آمرزیده شد درمجالس صدوق درحدیث طویل‌فرموده که دیدم‌مردی‌ازامت من که بردرهای بهشت میرفت بهردری که‌میرسید بسته میشد پس آمد بسوی او شهادت ان‌لااله‌الاالله صادقاً پس‌درها براوبازشد وداخل‌جنت‌گردید وحضرت‌رسول ﷺ فرمودکه لااله‌الاالله حصنی فمن‌دخل‌حصنی امن‌من‌عذابی چنانکه‌درصحیفة‌الرضا ؑ مذکوراست ونیزدرآن‌کتاب‌ازآنجناب مرویست‌که حقتعالی خلق‌کرده‌است ستونی از یاقوت سرخ‌که سراودرزیرعرش وپای او درپشت ماهی درزیرزمین هفتم چون‌بندهٔ بگویدلااله الاالله عرش‌خدابلرزه درآید ماهی‌هم‌بجنبش‌درآید حقتعالی‌فرمایدکه ساکن‌شو ایعرش‌گوید چگونه ساکن شوم‌که توگوینده لااله‌الاالله را نیامرزی پس‌کریم ذوالجلال وقدیم‌لایزال‌فرمایدکه‌گواه باشید ای‌ساکنان‌آسمان‌بتحقیق‌که آمرزیدم گوینده لااله‌الاالله را روایتست ازجابربن عبدالله انصاری‌که فرمود برددربهشت نوشته‌اند لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله اخورسول‌الله پیش ازآنکه‌بیافریند خدایتعالی آسمان وزمین‌را بدوهزارسال ونیزازآنحضرت مرویستکه فرمودتلقین‌کنید درروقت وفات مردمانرابقول‌لااله‌الاالله که خدایتعالی بیافریند مرغیراکه برآن دوبال‌سفیدباشد وآنمرغ بانك‌کند وخاموش‌نشود حقتعالی فرمایدکه ایمرغ ساکت‌شوگوید صاحب‌مرابیامرزتاساکت شوم حق‌تعالی فرماید که‌آمرزیدم وآنمرغرا هفتاد زبان بدهدکه استغفارکند ازبرای صاحب‌خود تاروزقیامت ودرقیامت دلیل راه او باشد تا ببهشت رود وازحضرت امام‌جعفرصادق ؑ مرویستکه فرمود هیچکس نیست‌که چون‌حاضرشود اورا موت موکل‌گرداند نزد او شیطانی ازشیاطین خود چون براوموکل شد امرمیکند اورابکفرو

درشك میاندازد اورا در دین خود تا آنکه بی‌ایمان ازدنیا بیرون رود پس هرگاه اثر موت بر کسی ظاهر شود باید که تلقین کنند اورا بشهادت ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله وان علیاً ولی الله وباقی ائمه علیهم السلم رایکیك نام برند تاوقتیکه جان شیرین بجان آفرین تسلیم نماید آورده اند که حضرت رسول ﷺ انگشتر خودرا بسلمان داد که ببربده لااله الاالله بدان نقش نمایند سلمان فارسی بفرمود تامحمدرسول الله بآن ضم کنند چون انگشتررا پیش حضرت رسول ﷺ آوردند حضرت سه خط دید بر آن نوشته پرسید که این سه خط چیست سلمان عرضکرد یارسول الله توفرمودی که لااله الاالله بر آن نقش کنند من خواستم محمدرسول الله را بآن ضم کنم درحال جبرئیل آمد گفت یارسول الله خواست تولااله الاالله بود وخواست سلمان محمدرسول الله خواست ما این بود که علی ولی الله بآن ضم شود پس ازاین معلوم شد که بی ولایت علی علیه السلام کلمهٔ شهادت مقبول نیست آورده اند که جوانی جهود گاهی بخدمت حضرت رسول ﷺ میآمد روزی خواجه عالم پرسید ازحال او گفتند بیمار است از آنجا که خلق عظیم آنحضرت رابود بعیادت اورفته جوانرا درحالت نزع یافت گفت ایجوان بگو لااله الاالله تابهشت روی جوان خواست که بگوید پدرش حاضربود بنگریست پدر گفت اگرخواهی قول رسول رااجابت کن چون کلمهٔ شهادت بزبان راند جان تسلیم کردچون کارش ساختند خواجهٔ عالم بتشییع جنازه بیرون رفت وبسرانگشت راه میرفت ومیفرمود که ازبسیاری فرشتگان آنمقدارخالی نمانده که پای برزمین نهم پرسیدند که یارسول الله اینمنزلت ازچه یافت گفت که آخر کلمهٔ او لااله الاالله بود

دره بدانکه لااله الاالله دوازده حرفست وهر سالی دوازده ماه است حقتعالی میفرماید ای بندهٔ مؤمن هر حرف که گفتهٔ بدرقهٔ ماهیست ازعمر توهر گناه که در آن کرده باشی یکحرف از حروف شهادت مقابل آن باشد و آن گناه رامحو کند که (ان الحسنات یذهبن السیئات)

غره بدانکه لااله الاالله دوازده حرفست ومحمدرسول الله نیز دوازده حرفست وشبانه روز بیست وچهار ساعت است چون لااله الاالله محمدرسول الله بزبان رانی شب وروزدرحمایت وعنایت اینحروف بگذرد وحروف کلمات علی ولی الله یازده حرفست چون بشهادتین ضم کنی سی وپنج حرف باشد بهرحرف هفتصد نیکی دردیوان اعمال او ثبت شود (کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء)

باب هفتاد وهفتم دربیان توبه کردنت وفضیلت آن

مرویستکه التائب من الذنب کمن لاذنب له یعنی توبه کننده از گناه مثل آنکسی استکه ازبرای او گناه نیست ازاینجااست که خدایتعالی فرمود (ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین) مرویست از حضرت رسول ﷺ که در آخر خطبه فرمود که آنکسکه توبه کند پیش از مردن بیکسال حق تعالی توبهٔ اورا قبول کند بعد از آن فرمود که یکسال بسیار است هرکه توبه کند پیش ازوفات بیکماه

توبهٔ اوقبول میشود پس فرمود که یك ماه بسیاراست کسیکه توبه کند پیش از موت یك هفته خدایتعالی توبهٔ اورا بحد اجابت رساند تا آنکه فرمود یك ساعت پیش ازمردن توبه کند حقتعالی توبهٔ اورا قبول میفرماید پس فرمود که یك ساعت نیز بسیاراست وشیطان فریب دهنده ونابکار است ودنیای دون بی اعتبار هر که توبه کند بتحقیق که رسیده باشد نفس او باینجا ودست مبارك بحلق نهاد یعنی جان بحلق اورسیده باشد خداوند کریم توبهٔ اوپذیرفته باشد قلم عفوبرجرایم او کشد چنانکه در آن جوان یهودی دانستی ای عزیز هوشیار گوش دار وازخواب غفلت بیدار باش ودرعین المعانی آورده که چون تائب یکنفس پیش ازمرك توبه کند ملك که بطریق احسان وخوشحالی گویند باو که زود آمدی ومسارعت نمودی بدرگاه الهی وچون وقت رسیدن اجل معلوم نیست پس عاقل آنستکه هرنفس را دم آخر تصور کند وازرجوع بحضرت اوغافل نشود ونیز ازحضرت رسول ﷺ مرویست که فرمود من اذنب قال استغفر الله - خواجهٔ عالم فرمود که مصر نباشد بر گناه کسیکه استغفار کند اگرچه روزی هفتاد بار برسر گناهی رود وفرمود خوشحال بندهٔ که فردای قیامت چون نامه اعمال خود باز کند درزیر هر گناهی استغفرالله نوشته شده باشد آورده اند که درزمان پیشین گناه کردهٔ بنزد حضرت رسول ﷺ آمد گفت که گناه کرده ام ازخدای تعالی درخواه که عفوفرماید پیغمبر ﷺ درخواست خدایتعالی عفوفرمود باردیگر گناه ازاوصادر شد باز نزد پیغمبر آمد گفت ازخدا درخواه تا گناه مراعفو فرماید پیغمبر درخواست خدایتعالی گناه اورا عفوفرمود بازبهمین منوال بارچهارم پیغمبر ازاو اعراض کرد گفت مراشرم میآید که از حضرت عزت چند بار گناه ترادرخواستم عفوفرمود چون مرداین بشنید غمناك شد وازنزد پیغمبر ﷺ بیرون آمد وروی بصحرا نهاد وروی برخاك میمالید و گفت خداوندا مرا نمیآید که گناه کنم اما هوای نفس وشیطان مرا براین میدارد وطاقت ایشان ندارم خداوندا مرا ازشرشیطان وهوای نفس برهان وگناهان مرا بیامرز واگرنیامرزی من نیز گناه کنم حقتعالی فرشتهٔ فرستاد درمقابل اوایستاده گفت (ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین) آورده اند که چون آیهٔ تحریم آمد که خمرمخورید روزی اتفاق افتاد که خواجهٔ کونین بکوچهٔ میرفت ازسر کوچه مردی رادید که قرابهٔ دردست داشت پرازخمر چون رسولخدا رادید ترسید گفت خداوندا توبه کردم که دیگر خمر نخورم برمن پوشیده گردان چون نزدیك رسول الله رسید خواجهٔ عالم فرمود که چیست در قرابه گفت سرکه است حضرت رسول ﷺ دست مبارك پیش گرفت وفرمود قدری دردست من ریز چون ریخت سرکه بود مرد گفت یارسول الله بحق خدا که این سرکه نبود خمر بود اما تورادیدم ترسیدم وتوبه کردم حق تعالی این خمررا سرکه گردانید پس حضرت فرمود که چنین باشد هر که توبه کند حقتعالی سیئات اورا مبدل بحسنات گرداند (فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات) آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم وقتال نودونه خون ناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند بصومعهٔ

زاهدی شد گفت نود و نه خون کرده‌ام اگر توبه کنم توبهٔ من قبول میشود یانه زاهد گفت نه باخود گفت چون بدوزخ خواهم رفت این زاهد را نیز بکشم اورا هم کشت و بدر صومعهٔ دیگر شد وهمان صورت واقع شد پس بصومعهٔ دیگر شد گفت که نود و نه خون کرده‌ام اگر توبه کنم توبهٔ من قبول خواهد بود یانه زاهد گفت کدام گناه که از رحمت خدا بیشتر باشد آنمرد گفت توبه کردم اما چه دانم که قبول شد یانه زاهد گفت در این راه که میروی دوراهست یکی از راه مسلمانان که آنرا راه نصرت خوانند یکی از آن راه کافران که آنراراه کفرت خوانند میدانی که نصرت و کفرت کدامست گفت نمیدانم گفت برو بیکی از آن دوراه اگر بده مسلمانان برسی توبه تو قبولست و اگر بده کافران برسی نه آنمرد برفت تا بسر دوراه رسید ساعتی روی بدین دوراه آورد میگریست که بکدام راه رود از قضا چنان شد که ملك الموت آمد وجان اورا قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند روح ویرا ما میبریم فرشتگان عذاب گفتند ما میبریم خطاب رحمانی رسید که ای فرشتگان به پیمائید که این بندهٔ من بکدام ده نزدیکتر است چون پیمودند بده مسلمان نزدیکتر شده مقدار بند انگشتی پس فرشتگان رحمت بیشارت ربانی روح ویرا بعلیین رسانیدند ودر کلام معجز نظام ملك علام حکایت از کلام یعقوب ؑ زمانیکه گفتند پسران او که (یاابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین قال سوف استغفر لکم ربی) از ابن عباس مرویست که سبب در توقف استغفار وتأخیر آن این بود که میخواست در شب جمعه وقت سحر برای ایشان استغفار کند چه دعا در این وقت باجابت اقربست واز وهب منقولست که یعقوب ؑ زیاده از بیست سال هر شب جمعه برای فرزندان استغفار میکرد تا حقتعالی از سر گناهان ایشان در گذشت و مرویست که چون وقت سحر میرسید فرزندان را امر میکرد تا در پس او صف میکشیدند واو دعا واستغفار میکرد برای ایشان وایشان آمین میگفتند تا بعد از بیست سال توبهٔ ایشان قبول شد ودر بعضی از تفاسیر معتبره مسطور است که یکی از بزرگان صحابه از رسول ﷺ پرسید که برما چند فرشته موکلند فرمود دو فرشته یکی بر راست و یکی بر چپ آنکه بر راست است بر آنکه بر چپ است امیر است چون بنده حسنهٔ بکند فرشتهٔ دست راست یکی را ده نویسد وچون سیئه بکند فرشتهٔ دست چپ گوید بنویسم گوید نه توقف کن شاید پشیمان شود واستغفار وتوبه کند بروی چیزی ننویسد واگر نه گوید بنویس خدا مارا از این برهاناد که بدهم نشینی است مارا نه ملاحظهٔ خدا میکند ونه از ما شرم میدارد وذلك قوله تعالی (ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید) ودر بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیهٔ شریفه (والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم) یعنی از متقیان کسانی اند که چون بکنند کارهای ناشایست مانند زنا وامثال آن یا ستم کنند بر نفسهای خود بکردن معاصی دیگر واضح آنستکه مراد همه کبایر باشد از فاحشه وظلم اصرار بر صغایر باشد یعنی کبیره یا صغیره بکنند یاد کنند عقوبت خدا را در ساعت پس آمرزش خواهند از خدا بر آن گناهان خود یعنی توبه کنند از ابن مسعود نقلست که

جمعی از صحابه بایکدیگر گفتند که همانا بنی اسرائیل ازما گرامی ترند نزد حقتعالی چه گناهی که میکردند بردرسرای ایشان نوشته میشدی که برخود عقوبتی کنید چون گوش وبینی وغیر آن ازانواع عقوبات تااین کفارهٔ گناهان شود ایشان خودرا عقوبت کردندی وبجهة ترك این امر مرتکب معصیت دیگر نشدندی ومارا چنین زجر نفرموده تاازگناهان بازایستیم حق تعالی این آیه فرستاد که شما ازایشان گرامی تریدنزد من زیراکه ازشما بتوبه واستغفار راضی شده ام وآنرا کفارهٔ گناهان شما گردانیده ام وآن عقوبت که بنی اسرائیل را بآن امر میکردم ازشما برداشته ام مرویست که هرگه برگناه اصرار نکرده باشد هرکس که استغفار کند اورا بیامرزم اگرچه درروزی هفتاد بار برسر آنگناه رود وبدانکه چون حق تعالی بابنده ارادهٔ خیر داشته باشد اگر گناه کرده باشد درعقب آن اورا بعقوبتی وبلیهٔ خبردار کند تاتوبه واستغفار کند تاگناهانش را بیامرزد واگر ارادهٔ غضب داشته باشد اورا مستدرج بدارد یعنی بنعمتهای پی درپی اورا نوازش نماید تادرجه درجه ومرتبه مرتبه گناهانش زیاده شود مغرور گردد واستغفار وتوبه را فراموش کند ومرویست که کسی بحضرت صادق ؑ عرض نمود که چند مرتبه ازخدایتعالی مسئلت نمودم وهمیشه دعایم مستجاب شد میترسم که مستدرج باشم فرمود که والله اگر حمد وشکر کنی استدراج نباشد چون خدایتعالی بابنده نظر رحمت نماید عقوبات گناهانش دردنیا یادرسکرات موت یادرقبر وعالم برزخ بحسب تفاوت مراتب گناهان کند تاروز قیامت ازگناه پاك باشد حتی اینکه هم وغم وکدورت واندوهی اورارسد یاخوابی بیند که ازاو غمگین شود گناهانش را بیامرزد.

باب هفتاد و هشتم رعایت حق ضیف وثواب فضیلت آن
وبیان حسن تواضع کردن برضعیف وغیر آن

ازحضرت رسول (ص) منقولست که هرکه گرامی دارد مهمان خود را او بامن و ابراهیم خلیل ؑ دربهشت باشد ونیز از آنحضرت مرویست که مهمان هرگاه داخل خانه میشود رزق او با اوهمراه است وهرگاه بیرون میرود باخود میبرد گناهان اهل آنخانه را ونیز آنحضرت فرمود که خوشخو وخندان بودن درروی مهمان بهتراست نزد حق تعالی ازعبادت صد پیغمبر ونیز فرموده که هرکه عزیز وگرامی ندارد مهمان خودرا ازامت من نیست ودیگر فرمود که گرامی دارید مهمانرا اگرچه کافر باشد ونیز از آنحضرت منقولست که چون مهمان بخانهٔ یکی ازبرادران مؤمن رود باوی هزار رحمت وهزار برکت در آنخانه داخل شود وحق تعالی گناهان اهل آنخانه را بیامرزد اگرچه گناه ایشان زیاده ازکف دریا وبرك درختان باشد وثواب هزار شهید دردیوان اعمال میزبان بنویسند. وبهر لقمه که مهمان ازطعام ایشان تناول میکند ثواب حجی وعمرهٔ مقبول دردیوان اعمال او ثبت کنند

ودربهشت‌شهرستانی‌بنا کنندبنام اوو‌هر که مهمانرا گرامی‌دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبررا گرامی داشته و نیزاز آنحضرت‌منقولست که فرمود غریبانرا عزیزو گرامی‌دارید که من‌دربزرگی بغریبی‌افتادم ودرروایت آمده که هر که‌ایمان دارد بخدایتعالی وبروز آخرت باید که مهمانرا گرامی وعزیزدارد منقولست که شیخ ابوالاشرف باهلی (ره) زنی‌داشت‌بسیارپارسا وخداترس نام اوشریفه بودوصائم الدهروقائم‌اللیل‌هرسه روزیکبارطعام خوردی ومدت شانزده سال‌بود که اورا هیچ فرزندی نشده بود روزی شیخ‌نشسته بود شخصی آوازداد که مهمان‌دوست میدارید‌شیخ گفت پیشتر آی‌پس آنمرد در آمد وسلام کرد شیخ اورا درکنار گرفت وتعظیم نمود وبجای نیکوبنشاند وپرسید که ازکدام فرقهٔ گفت ازاهل‌علم ‌دراین دیارغریبم شریفه ازجهة اوحاضری ترتیب داد وگفت محل‌خوردن‌من نیست دانستند که روزه‌است چون‌وقت نمازشد نمازگذاردند شریفه طعام پیش آورد تناول نمود محلی‌ازجهة آسایش اوتعیین نمودند چون مهمان بدانجا رسید بنمازایستاد چون‌پاسی ازشب‌در گذشت‌شریفه گفت بنگرم که مهمان‌درخوابست‌یانه چون‌بنگریست دیدبالای سراوقندیلی آویخته ونور آن تمام خانه را روشن ساخته شریفه دانست که اوازبزرگانست گفت خداوندا اگراین‌مرد بدرگاه‌توقدری داردمرادمن‌بده ومرا فرزندی‌شایسته روزی‌کن بعدازاندك روزی اثرحمل براو ظاهرشد شریفه نذرکرد که باسه کس‌دوستی کند اهل علم واهل قرآن وغریبان چون مدت حمل گذشت پسری بیاورد وبعداز آن بی‌مهمان افطارنمینمود روزی‌وعده روزه گشودن‌بودمهمان نمیامد مردیرا دید که بردرخانه‌ایستاده گفت ایمرد چه کسی وازکجائی گفت اهل‌علمم وازبادیه‌میآیم‌شیخ گفت اگرامشب مهمان ماباشی ازکرم دورنیست مردقبول کرد گفت زمانی‌باش تامقام ترتیب دهم وبخانه درآمده شریفه تنورافروخته که بنان‌پختن‌مشغول شودمؤذن‌بانك نمازدرداد شریفه باخود اندیشید که نماز بگذارم ودل فارغ کنم بعداز آن بنان پردازم چون درنمازایستاد پسر بغلطیدوبه تنورافتاد شریفه چون‌این قصه‌را دریافت اصلاخاطررامترددنساخت‌ومضمون‌این بخاطرش آمد

فرزند بنده‌ایست خداراغمش مخور تو کیستی همچه خدا بنده پروری

برمن طاعت واداء فریضه‌واجبست روی ازفرمان‌الهی گردانیدن وبفرزند مشغولشدن طریق بنده‌گی‌نیست چون‌ازنماز فارغشد برسرتنوررفت پسرش سوخته بود آه ازنهاد شریفه‌برآمدواورا برداشت وبکنج خوانه خوابانید وگفت نوحه‌وزاری فایده ندارد حالیاطعام مهمانرا مهیاساخت گریان ونالان‌به‌پختن نان‌مشغولشد چون شیخ ومهمان بخانه درآمدند شریفه مهمانرا پرستش بسیارنمود وتلطف کرد وطعام‌پیش آورد وخود برسر آنسوخته رفته گریان بنشست‌شیخ‌را از حال آن‌تعجب آمد شریفه‌بنیاد مناجات کرد گفت خدایاتوئی عالم‌السر والخفیات‌پرسیدن احوال‌این‌پسر راازدل‌شیخ فراموش گردان که‌چون واقفمی گردد اوومهمان هردوپریشان میشوند ومن‌ازایشان

شرمسارمیگردم خدایاقادری بر آن که این فرزندرا زنده گردانی ومراازانفعال ایشان بیرون آوری
ودر مناجات بود وزار زار بگریست که ناگاه پسر برخود بجنبید و آغازگریه کرد چون پسر را
برداشت یکمو ازبدن اونسوخته بود درکنارش گرفت وشکر کرد وشیخ پرسید که ای شریفه ترا
امشب چه حالست قصه بازگفت شیخ ومهمان هردوشاد شدندشیخ گفت ای شریفه این ازبرکت آنست
که حرمت مهمان میداری ورعایت ایشان مینمائی پس ای عزیز مهمانرا عزیز دارید وبراهل علم
بنظرحقارت ننگرید وغریبانرا دوست دارید تادل مردهٔ شمارا بنور ایمان زنده گردانندوصحبت علمارا
غنیمت داریدکه سعادت دنیا وعقبی در آنست ومحبت ایشانرا سبب دخول بهشت دانید دیگربدانکه
حق مهمانرا رعایت نمودن ومحبت اورا لازم دانستن لازم مهمانداریست اگرچه مهمان دشمن مهمان
دارباشد وبلکه سبب بلیات دنیوی واخرویست وموجب عداوت ودشمنی است چنانکه بزرگان
واکابرزمان این را شعارودثارخود ساخته اند هم چنانکه درکتب تواریخ مسطوراست که درکرمان
ملکی بغایت سخی ومهمان دوست وهمیشه خوان مهمانی گشاده وسفرهٔ مهمانداری برخواص وعام
گسترانیده بود وهرکه بشهراو آمدی برسرسفرهٔ کرم اونان خوردی و بزرك آنشهر بودی وقتی
عضدالدوله لشکرکشیده قصدتسخیرولایت اوکرد ملك کرمان طاقت حرب او نداشت بحصاردرآمد
هرروزی بالشکری بدرحصار آمدندی وجنك سخت کردندی وهرشب ملك کرمان آنمقدار طعام
که لشکرعضدالدوله راکفایت کند بیرون فرستادی روزی عضدالدوله پیغام فرستادی که روز حرب
کردن وشب نان دادن چه معنی داردجواب فرستادکه جنك کردن اظهارمردیست ونان دادن نشانهٔ
جوانمردی لشکراگرچه دشمن منند اماغریب شهرومهمان این ولایت اند ازمروت دوراست که ایشان
درمنزل من نزول کنند ونان نخورند عضدالدوله بگریست وگفت کسیراکه این چنین مروت باشدباوی
حرب کردن غایت بی مروتیست ونهایت ناجوانمردی

بندهٔ کو خدمت مهمان کند	خویش را شایستهٔ رحمن کند
هرکه مهمانرا گرامی میکند	کوششی در نیك نامی کند

دیگربدانکه ازحق مهمان آنست که اگرازاوجریمهٔ وگناهی صادرباشدازسرگناه اودرگذرند
ودرمقابل جریمه اوعفوکنند چنانکه ملوك وپادشاهان گرام رفتارنموده اند وهمیشه متصف باین صفت
بوده اند چنانکه مسطوراست که سیصدنفر اسیر از دشمنان بدرگاه ملکی آوردند خواست که
بسیاست ایشان حکم کندکودکی درمیان ایشان بود برخاست وگفت ای ملك ما راآب ده که ما
تشنه ایم ومارا تشنه مکش ملك فرمود تاآب آوردند بدست اودادند گفت ای امیراین قوم همه تشنه اند
ازمروت نیست که قوم من همه تشنه باشند ومن آب خورم البته سیاست خواهی کرد همه را آب بده
ملك فرمودتاهمه را آب دادندکودك برخاست وگفت ای امیرماهمه مهمان توشدیم واکرام ضیف

واجبست ومهمان را کشتن رسم کریمان نیست ملك را ازفصاحت او تعجب آمده همه را آزاد نمود دیگر ازحق مهمان داری وشرایط آن اینکه میزبان باید چون آفتاب باشد برهمه کس بتابد چه دنی وچه وضیع وچه شریف ومانند باران برهمه جا بیکطرف ببارد چه اگر مهمان مردی بزرك باشد حق بزرگی بجا آورده باشی واگر فرومایه باشد احسان واکرام خود ظاهر کرده باشی وخدا را ازخود راضی نموده باشی بلکه عاقل باید رضای خدا را بر رضای خلق مقدم دارد وبزرگی خدا را ازبزرگی بنده بیشتر داند واکرام وضیع را ازشریف بزرك شمارد دیگر ازحق مهمان اینکه صاحب خانه برمهمان تواضع نماید وحرمت اورا لازم دارد زیراکه باین صفت تواضع دل مهمان خنك میشود وخوشحال میشود زیراکه باعث رضامندی مهمان میباشد ازصاحب خانه وزیراکه صفت تواضع نزد خدا ونزد بنده پسندیده ومرضی است وزیراکه سبب رفعت شأن متواضع میباشد چنانکه در کتاب روح الاحباب ازابن عباس مرویست که بدرستیکه خدایتعالی وحی نمود بموسی ﷺ که صعود کن برکوه برای مناجات من پس در آنجا کوهها بلند بود همه طمع نمودند وسرکشی کردند که این مقصود درما حاصل شود مگر کوه کوچکی که خود را حقیر شمرده وگفت من اقلم از آنکه برمن صعود کند پیغمبر خدا پس خدایتعالی وحی نمود بموسی که صعود کن براین کوه بدرستیکه او ندید برای خود مکانی ومرتبهٔ ونیز در آن کتاب ازابن عباس مرویستکه پیغمبر ﷺ فرمود **مامن امرء وفی راسه سلسلتان سلسلة الی السماء السابعه وسلسله الی الارض السابعه فاذا تواضع رفعه الله الی السماء السابعه واذا تکبر وضعه الله الی الارض السابعه** یعنی نیست هیچ مردی مگر اینکه درسر او زنجیراست زنجیری تا بآسمان هفتم وزنجیری تا بزمین هفتم پس وقتیکه تواضع کرد خدای تعالی اورا بلند کند تا آسمان هفتم ووقتیکه تکبر نمود پست کند اورا تا زمین هفتم ونیز در کتاب صفات العارفین ازمصنفات ابن فهد حلی ره مذکور استکه خدایتعالی وحی فرمود برموسی ﷺ که من قبول میکنم نماز آنکسی راکه تواضع کند برای عظمت من کبر نفروشد برخلق من وتشخص نکند برخلق من ونیز در وصیت نمودن پیغمبر ﷺ مذکور استکه بابی ذر فرمود یااباذر چهار چیزاستکه نمیرسد بر آنها مگر مؤمن یکی صمت وسکوت که آن اول عباداتست ویکی تواضع نمودن برای خدایتعالی ویکی ذکر نمودن خدا درهرحال ویکی کمی مال ونیز در کتاب مصباح الشریعه ازحضرت صادق ﷺ مرویستکه فرمود برای اهل تواضع سیمائی استکه میشناسند اورا اهل آسمان ازملائکه واهل زمین ازعارفین وخدایتعالی فرموده (وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم) واهل تواضع ازجلال خدا وازهیبت وعظمت خدا میترسند ونیست برای خدا عبادتی که آنرا قبول کند وبرآن راضی باشد وآنرا پسند کند مگر بسبب تواضع ونمیدانند آنچه درمعنی تواضع است مگر مقربون ازبندگان چنك زننده بوحدانیت او وحال آنکه بتحقیق امر نمود حقتعالی بهترین خلق خود را وسید وبزرك مخلوقات خود را که محمد(ص) است برصفت تواضع

برای ذات‌خدا وبجهة رضای‌خدا و نیزاز آنحضرت مرویستکه فرمود مثل مؤمن‌مثل‌زمین است که منافع ایشان ازآنست یعنی از زمین پس باید که مؤمن متواضع باشد مثل زمین که مردم از آن منتفع گردند.

افتادگی آموز اگر تشنهٔ آبی　　محروم ز آبست زمینی که بلند است

مذکور است که سلمان فارسی ره دروقتیکه امیر مداین بود یکی ازمحتشمان شهرچیزی خریده‌بود کسیرا می‌جست که آنرا بردارد و ببرد سلمان ازآنجا میگذشت آنمرد پنداشت که او روستائی‌است ویرابگرفت وآن‌باررا برپشت اونهاد سلمان باررا برگرفت وبا وی میرفت‌مردمان چون‌سلمانرا دیدندخدمت میکردند ومیگفتند ای‌امیرباررا مابرداریم آنمرددانست که اوامیرشهر است‌ازکارخود پشیمان‌شد وگفت‌آه امیرشهررا کارفرمودم پس‌بدست وپای‌اوافتاد وعذرمیخواست سلمان‌گفت‌که خدایت بیامرزد وباررا بردرخانهٔ اوآورد ونیزدرکتاب نهج‌البلاغه‌فرموده که اگر کسی‌رخصت داده‌شده‌بود ازبندگان‌خدا درتکبروگردن‌کشی‌هرآینه رخصت‌داده‌میشد بخصوص انبیاء ومرسلین خود ولکن حق‌سبحانه وتعالی مکروه داشته‌است‌کبررا برایشان وپسندیده‌است برایشان‌تواضع‌را پس‌ایشان‌می‌چسبانیدند برزمین روهای خودرا ومیمالیدند برخاک‌روهای‌خود را وخفض‌جناح میکردند برای مؤمنین.

خاك شوتا زتو بروید گل　　که بجزخاك نیست مظهر گل

وازاینجااست‌که حقتعالی‌درقرآن‌مجید خود اوصیای‌خودرا بدین‌صفت پسندیدوبدین‌صفت ایشانرا مدح نموده وفرمود(اعزة علی‌الکافرین‌اذلة علی‌المؤمنین) یعنی ایشان عزیزند بر کافران و ذلیلند برمؤمنان وتواضع‌کننده‌اند برایشان بجهة ایمان ایشان ونیزازعارفی پرسیدند‌که بنده‌کی بمقام تواضع میرسدفرمودوقتیکه‌ازبرای خودهیچ مقامی‌نه‌بیند ودرجمیع‌مخلوقات‌هیچکس‌را از خود کمتر نداند.

هر که را ذرهٔ وجود بود　　پیش هرذره درسجود بود

ونیز دروصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله باابی‌ذر مذکوراست‌که یا اباذرمیپوشم لباس درشت ومی‌نشینم درروی زمین وسوارخرمیشوم وخررا مرکب خود می‌سازم بدون سرج ودیگری‌را برخودردیف میکنم پس هرکس که ازسنت وطریقهٔ من روگرداند از من نیست نیز ازپیغمبر صلی الله علیه و آله مرویستکه آنحضرت فرمود خدایتعالی‌فرستاد پیش من ملکی‌ازملائکه وبا اوجبرئیل‌را پس آنملك‌گفت‌که خدایتعالی مرا مخیرگردانید میان اینکه ملك‌شوی ومیان اینکه بنده باشی پس‌من بجبرئیل علیه السلام ملتفت‌شدم‌مثل‌شور کننده‌پس‌جبرئیل علیه السلام بدستش اشاره‌نمود که‌تواضع کن‌پس‌پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که گفتم نه‌بلکه بندهٔ پیغمبرمیباشم‌پس‌بعدازآن نخورد طعامی که تکیه کننده باشد بچیزی‌وازاین‌جا

است که بنده‌گی از ملك و فلك و نبوت و رسالت ارفع و برتر از همهٔ مقاماتست زیرا که بندگی عبارتست از نهایت تذلل و خضوع در همه حال بدرگاه ذوالجلال و عدم غفلت از بارگاه بیمثال و از این مقام بالاتر مقامی نیست و از اینجا است که خدایتعالی در کلام مجید خود فرموده که (سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله) پس پیغمبر (ص) خودرا باوصف عبدیت نامید و باسم بندگی یاد فرمود و نیز از حضرت پیغمبر ﷺ مرویستکه فرمود اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی پروردگارا زنده گردان مرا مسکین و بمیران مسکین و محشور گردان مرا درزمرهٔ مساکین و نیز آنحضرت فرمود هرکه دوست دارد اینکه مردم درپیش او صف صف بایستند پس بیرون میآید ازمقعد او آتش و هر ریاست بدون علم اذلست از نشستن در کنیسه واشرف واعزعزت و خیر ریاست ترك ریاست است و درحدیث است که اول کسیکه اورا بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورة عجوزهٔ او را بسر لب دوزخ آورده سرنگون بدوزخ اندازند و بعد دوستان اورا .

باب هفتاد و نهم در بیان بعضی از علامات و آثار ظهور صاحب الامر علیه السلام و برخی از نشانهای خروج صاحب العصر (ع) است

بدانکه اعتقاد کردن خروج آنحضرت ضروری مذهب ما طایفهٔ شیعه است و منکر او کافر و مرتد است و کثیری از مخالفین را نیز عقیده بر اینست وخبر متفق علیه فریقین اینست که حضرت رسول ﷺ فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یك روز هر آینه خدایتعالی آن روزرا دراز گرداند تا بیرون آید مردی که نام او نام منست و کنیهٔ او کنیهٔ من پر سازد زمین را ازعدل وداد چنانکه پر شده باشد از ستم وجور و بدانکه ذکر این احوال در دو مقالست مقال اول در بیان احوال دجال بدسگال است از اول تولد او تا آخر خروج و آن مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول

بدانکه بروایات متعدده مذکور و اخبار متکثره مسطور است که تولد دجال بدمآل درایام نبوت پیغمبر آخر الزمان ﷺ بوده است نام پدرش صیاد یهودی و بروایتی صانه و اسم مادرش کسانه و یهودان اورا قطامه میگفتند و درروایت امیرالمومنین ؑ صاید بن الصید است مرویستکه حضرت رسول ﷺ بمدینه طیبه تشریف میبردند فرمود که بمجمع السئوال دیدند پس عنان کشیدند حضرت فرمود که تولد دجال در اندك زمانی در این مکان خواهد شد روز جمعه بمدینه نزول اجلال فرمودند و چهار شنبهٔ همان هفته وقت اصفرار و زردی آفتاب از مادر متولد درمیان خون نفاس غلطان بیرون آمد چون

بزمین آمددر حال بنشست و آغاز سخن وری کرده دم بدم میبالید و توصیف خود میکرد چون چشم راست کور و چشم چپ از کاسه چشم بیرون آمده در نهایت کریه منظر بود مادرش دجال نام گذاشت ولقب پدرش مسیح و ابویوسف بود چون آنملعون از کتم عدم بدایرۀ وجود قدم نهاد آنوقت عبدالله مسعود ابومحمدبن سلمه در آن سمت بکفایت مهمی رفته بودند چون بقرب قریۀ مجمع السؤال رسیدند مجمعی عظیم دیدند و فتنها شنیدند از کیفیت جمعیت سئوال کردند گفتند امر عجیب و کار غریب از کارخانۀ غیب ظهور نموده که الحال پسری متولد شده الحال نشسته پشت بدیوار داده روی بمردم نهاده وزبان بتعریف خود گشاده ایشان بنزد او آمده هیئت پر هیبت دیدند و بر پیشانی او هذا کافر بالله نوشته و بروایتی لفظ کفر بحروف مقطعه مکتوب بود پس متفکر و غمگین بخدمت رسول (ص) آمده وقت خفتن این خبر را عرض کردند صباح آنشب حضرت پیغمبر (ص) با جمعی از اصحاب که یکی از آنها عبدالله بن مسعود ویکی عمر بخانۀ آنملعون آمده در را کوبید مادر دجال پشت در آمده چشم او بجمال شریف سیدالمرسلین افتاد باز گشت بدجال خبر تشریف آوردن آنحضرت را داده باشارۀ آنملعون حضرت رسالت پناه ﷺ بخانه در آمدند دیدند که آنملعون مربع نشسته ورقی در دست گرفته وصف خود را یاد و دمبدم فریاد میکند و ساعت بساعت بزرگ میشود و مینالید ولحظه لحظه بر خود میبالید و با حضار مکابره و مناظره میکند پس حضرت فرمود یا دجال بگو اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله دجال آغاز جدال کرده گفت یا محمد در رسالت تو ابر من اولویت نیست باید که تو گواهی دهی که من رسول خدایم و بروایتی گفت یا محمد گواهی بده که من خدایم حضرت فرمود ویحك یا ملعون بشهادتین اقرار کن باز همانجواب داد در مرتبۀ سیم حضرت فرمودند که بگو اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان علیاً امیرالمؤمنین ولی الله اینمرتبه خشم آنملعون افزود و آثار غیظ ظاهر شد پس عمر شمشیر بر فرق دجال لعین زد شمشیر بر گشته بر تارك عمر رسید چهار انگشت در سر او جا گیر شد خون از سر او فواره وار بزمین ریخته و صحابه از مشاهدۀ آن متعجب و او بخود منفعل و خجل گردید حضرت رسول ص فرمود یا عمر بر جبین این لعین چنین نوشته شده که او هم داخل منظرین الی یوم الدین است با بلیس لعین هم قرین پس آنحضرت دست مبارك بر سر عمر گذاشت جراحت او فی الحال التیام یافت و چون در خدمت حضرت رسول عبدالله حاضر بود و پیش از دیدن دجال حضرت باو فرمود الحال بدیدن دجال میرویم واز آن ما فی الضمیر باید پرسید بعد از آنکه آنجناب از ایمان آوردن آن پلید نا امید گردید از او سؤال ما فی الضمیر فرمودند دجال گفت الدخ الدخ یعنی حم دخان حضرت فرمود قاتلك الله ایملعون بخدا داد خواه از شر تو پناه پس آنحضرت بمدینه طیبه که مقر جلال بود مراجعت فرمود مرویستکه از عقب آنسرور دین دجال لعین نعلین عداوت در پای وعصای عصیان در دست دغا گرفته بمدینه آمد چون خلایق خلقت کریه آن نالایق را دیدند گروه انبوه بتماشای او دویدند دجال با کمال استعجال بر کوه دویده واز قلۀ کوه سنك پرشکوه بر کنده برسر راه آنگروه

گذارده مانند سد اسکندر بسحر و حیل در نظر خلق جلوه گر گردانید آنمجوس تماشا کنندگانرا در آنجا محبوس گردانید مومنان ازمکر وحیلهٔ آنملعون ترسان عمر بنزد پیغمبر آمد اثر ترس وهراس ازروی او ظاهر بود حضرت فرمود ایعمر چه حادث شده که اثر تغییر درجبین تو هویدا است گفت یارسول الله دجال ظهور یافته جمعی ازمومنین را دردامنه کوه انداخته وازصخرهٔ بفنون فکر مکر وسحر قرین سد ذوالقرنین ساخته آنگاه رسول صلی الله علیه و آله برخاسته بااتباع خویش بیرون آمده ودست بدعا برداشته گفت باك پروردگارا شر این بلارا ازامت من رفع گردان بآن اجل مسمی که خود بر آن دانائی پس سمیع الدعاء جل جلاله آندعا را بعزت او اجابت فرموده مرغی قویرا امر فرمود فی الحال دجالرا برداشته و برهوا کشیده و در زیر آسمان فریاد و فغان میکرد و میگفت ایمحمد مرا از چنك عقاب رها کن حضرت آنمرغرا فرمود او را ازمیان بنی آدم دورتر بر گویند آنطیر آنملعونرا از دریای طبرستان گذرانیده دراقصای بلاد دوراز آبادی رسانید ودر روایت دیگر آنستکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اورادعوت فرمود چون اجابت ننمود دربارهٔ او دعا کرد اجابت گردید جبرئیل امین آمده در آن ناحیه دجالرا که درمیان یهودان اقوال بیهوده بیان میکرد بر گرفته بجانب آسمان میل کرده پدر و مادر ازپی او میدویدند پس جبرئیل آنملعونرا ازنظر خلق غایب کرده بجزیرهٔ انداخت وباغلال وسلاسل مقید ساخته واکنون در آن هامون خواهد بود ودر تعیین مکان خروج آنلعین روایات بسیار هست ومشهور آنستکه ازقریهٔ یهودیه من اعمال اصفهان بیرون خواهد آمد چنانکه علی بن موسی بن بابویه القمی الفقیه فرموده

فصل دوم

در بیان رفتن تمیم داری بجزیرهٔ دجال بدسگال

درزهرة الریاض ومصابیح مسطور است که روزی تمیم داری درخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که ما باسی نفر درکشتی نشسته بودیم بچهار موجه مبتلا گشته یکماه برما روز وشب سیاه شد ازطغیان طوفان حیران وسر گردان بودیم راه بساحل امان نیافتیم آخرالامر کشتی شکسته ما در روی تخته پارهٔ بکنار جزیرهٔ رسیدیم ودر آنجزیره میگردیدیم ناگاه دابهٔ دیدیم بسیار عظیم چنانچه اگر کسی در پیش سر او بودی دنبالش را ندیدی سر آن چون سر شتر وپشت آن چون گاو و رویش مانند روی انسان و تمام بدن گل گل هر گل بقدر زری گفتم سبحان الله هر گز باین هیئت وصورت دابهٔ ندیده ایم ناگاه آن عجایب مخلوقات ازکلمات ما آگاه شد باما بسخن در آمد وگفت راکب من ازمن عجب تر من مرکب دجال خبر دهنده ازما فی البال هستم وخودش در این جزیره درقصری مشید ومقید است پس نشان گرفتیم وبآنجا شتافتیم شخصی را دیدیم که یکچشم او ممسوح بود که در آن

روشنی نبود وچشم دیگرش خون آلود چون دانهٔ انگور وعناب برروی آب مینمود ودوش وسینهٔ پر کینه درغایت فراخی بودودرمیان دوشانه‌اش موهامثل زبان نیزه روئیده وبرپیشانی نحس او نوشته کافر بالله واز کعب تابزانو بقیودنکال استوارچون برمانظر کرد بانگزدوهیکل او آماس کرده پرباد شد تاآنکه جسدش آنراه من را گرفت چونساعتی برآمد بازبمرور تسکین یافته بحال اول آمدوروی بمن آورد گفت تمیم داری توئی گفتم آری گفت نزدیك من بیاچون نزدیك رفتم گفت بحرطربه دیدی گفتم بلی گفت آن چونست گفتم بسیار است گفت شاید آشامیده شود وآنچه در میان او است خورده شود واهل آنمحال کشته وزنان اسیرواطفال مذبوح ونهرها ازخون جاری شودپس ازنخل بلسان سؤال نمود که میوه میدهد گفتم بلی گفت نزدیکست که میوه‌اش منقطع گرددپس ازچشمه پرسید که درروی آب هست گفتم بلی آبش بسیاراست ومحصولش بیشمارزارعان فراوان دارد بعدازپرسیدن گفت ای تمیم محمد را ملاقات کردهٔ گفتم کدام محمد گفت محمد نبی عربی هاشمی تهامی که در مکه متولدوبمدینه هجرت نموده‌است ودین او بهترین ادیان وکتاب او بهترین کتابهای آسمان وامت او بهترین امم واهل ایمانست وهوصاحب اللواء والحوض والشفاعه ای تمیم چون باوملاقات کنی اورا تصدیق کن وباوایمان آوروابن نصیحت را که بتونمودم بهیچ فردی ازافراد بشرنکردم وبروایتی وارداست که ازمابرسید که عرب بااومقاتله کرد گفتم آری گفت برچه قرار گرفت گفتم اکثرایشان باو مطیع شدندگفت خیر آن امت درطاعت آنست پس گفت نزدیکست که مرااذن خروج حاصل شودتمامی روی زمین را درچهل شبانه روز برمن میسر گردد وهیچ جانماند مگر آنکه فرود آیم غیرمکه و مدینه که داخلشدن این هردوبرمن حرامست وهرگاه قصددخول حرمین کنم ملکی بمن شمشیر آخته مرا منع میکند بعدازآن حساسه یعنی خرخودرا آوازداد خرحاضرشد وسرنیاز دربرابراو بزمین نهاد دجال گفت اینچند نفررا بردار ودربلاد خودشان برزمین بگذار پس ما تمامی بردابه سوار شدیم درساعت مارابراراضی مدینهٔ طیبه رسانیدوتمیم داری که درنصرانیت اصرارداشت ازاودست برداشت ومسلمان شدودرمیان مردم برسوخ عقیده اشتهارداشت

فصل سیم

دربیان اوصاف حمار دجال بدمآلست

مرویستکه بلندی جثهٔ اویکفرسنك وطولش سی فرسنك وبدنش سرخ گل گل چهار دست و پای او تابزانوسیاه واززانو تابدم سفید ودوگوش بزرك داردکه جمعی بسیارازگروه در آنجاسکنی کنند وبر پیشانی آنمرکب نوشته هذا حمار الدجال و از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ مرویست که هرگاه آن بدلگام یکقدم برمیدارد یك میل که ثلث فرسنگست طی میکندو گویندورزمینی که اکنون

میچرد و علف میخورد چهل جزیره است هر جزیرهٔ فرسنك در فرسنگی در یکشبانه روز علف آن میخورد از قدرت ذوالجلال باز بآن منوال میروید و در آنجزیره هفتاد رود در آنست هر روز آن آبرا میآشامد وهنوز سیراب نمیشود ومرویستکه آن حمار از هفت دریا عبور مینماید و آب بزانویش نیاید

فصل چهارم

در بیان علامات خروج دجال است

بدانکه پیش از خروج دجال بدسگال مردم بقحطی سه سال گرفتار میباشند در سال اول آسمان از باران ثلثی امساك کند وزمین گیاه را ثلثی درخاك نگهدارد و در سال دوم دو ثلث از آسمان نبارد و دو ثلث از زمین نروید و در سال سیم یکقطره از بالا ویك سنبل از پائین پیدا نشود الاماشاءالله و تنگی وقحط وقلا اشتعال یافته مردم در زاویهٔ محنت ومجاعت معتکف گردند و غیر از جوع چیزی نباشد واکثر مردم از گرسنگی میمیرند و بهایم بهلاکت رسند در چنین حال دجال بدمآل از مکان خود مرخص میشود و باجمعی از رجال ابطال بمیان مومنان آید همراهاش اطعمه واشربه فراوان و آلات عیش و نشاط واسباب لهو و لعب در پی او بی پایان و از مردمان گرسنه چندان به اطاعت آنملعون در آیند که بجز ملك منان کسی حصر واحصای آن نتواند نمود ونیز از علامات خروج آنملعون چنانکه مرویست که روزی امیرالمومنین ﷺ خطبه بلیغی ادا فرمود پس از فراغ فرمود سلونی قبل ان تفقدونی پس صعصعة بن صوحان برخاسته عرض کرد یاامیرالمؤمنین مارا از خروج دجال لعین مطلع ساز که آنملعون از حصار اصفهان کی ظاهر وعیان خواهد شد حضرت فرمودند که آن علمی است از علوم غیبی وسریست از اسرار مخفیه شاید که رخصت باظهار آن نباشد اما چندین نشان وعلامت هست که بر آن حالت دلالت دارد از آنجمله فوت نمودن صلوة وسهل دانستن آن و حال اینکه صلوة افضل واجبانست و بر طرف شدن امانت و دیانت و آن اشد تکلیفاتست ورواج یافتن دروغ وافترا و حلال دانستن رشوه وارتشا که بدترین محرماتست ومشید و محکم ساختن خانهٔ دنیا وبیع نمودن دین بدنیا وتابع شدن هوا و هوس ورجوع نمودن امور عظیمه بسفهاء وشور کردن بازنها وسهل دانستن ریختن خونها وفاسق گشتن امراء وفاجر شدن وزراء و خیانت نمودن علماء وضعیف شدن علما و فضلا وفخر نمودن بنظم واعتبار یافتن شعراء و بلند ساختن منارها در معابد وکنگرهها بنای مساجد و ظاهر شدن شهادت زور و علانیه گشتن فسق وفجور شیوع یافتن بهتان و تهمت وطغیان وتزیین کردن صحایف بحلی و حلل ومیل کردن قراء بفسق وعصیان مأمومان صفهای نماز بسته امادلها شکسته وازهم دور نشسته وسر رشتهٔ نفاق بسته نقض عهد در میان وخلف وعده را امان گیرند زنان باشوهران در تجارت رفیق وشریك بوده از شدت حرص دنیا ننك ننماید آوازهٔ نفاق ازهر گوشه وکنار بلند و در میان هر جمعیت باعزت باشند و خوارترین مردم رئیس وجلیل و وکیل ایشان باشد با نمشقت متقیان بتقیه گذرانند واز ترس ایشان حق بمن

له الحق نمیرسد خاین صادق وامین کاذب و آخر بن این امت لعنت میکنند بر اولین چنانکه فرمود لعن آخر هذه الامه اولها زنان بمردان ومردان بزنان مشابهت جویند مردان بمردان وزنان بزنان رغبت نمایند یعنی لواطه وسحق کنند وزنان مثل مردان بزین سوار شوند ودرروی زمین بگردند وفتوی وحکم بدون علم دهند وشاهدان پیش از طلب اداء شهادت نمایند گواهی راست را قبول ننمایند و گواهی دروغ را قبول نمایند کار دنیارا بکار عقبی ودروغ را برصدق ترجیح میدهند مردمان در ظاهر میش و در باطن گرك پس برشما لازمست که در آنزمان خودرا ازمیان کار بکنار کشید و بهترین مساکن آنوقت بیت المقدس آنرا اختیار نمائید.

فصل پنجم

در بیان سحرها و مکرها و حیله‌های آنملعون است که از آن بیدین سرخواهد زد

یکی آنکه اطلاع ازمافی الضمیر دارد بنحویکه هرچه درخاطر دجال نقش بندد فی الحال اخبار نماید ووسیله اضلال گردد یکی آنکه ازامور غیبی اعلام کند وعوام را باینطور اغوا نماید و یکی اینکه ساحراست درنهایت قوت بطوریکه هرروز بمثال سالی وگاهی بمانند ماهی نماید وگاه باشد که روز فتنه را چون یك هفته بنظر در آید چنانکه حضرت رسول (ص) درجواب سائلی که سؤال کرد یارسول الله کم یثبت فی الارض فرمودند اربعین یوماً کسنة وحین کشهر وجمعة کساير ایامه کایامکم ویکی آنکه آنملعون درغایة سریع السیر است مانند ابریکه باداورابراند ودرچهل شبانه روز ربع مسکونرا بگردد جابلقا وجابلسا را احاطه کند از طایف بختن در یك چشم زدن ویك گام برداشتن ویکی آنکه هرکه باو ایمان آورد آنجا مهام اوساز کند حتی اینکه آسمانرا بگوید که برای فلانی ببار و زمین را گوید از برای فلانی گیاه برویان برویاند هردو فرمان اومیبرند وبهایم متابعان او همه خوش گذران وبهایم مؤمنان همه باقحطی وتنگی مبتلا وهلاك ویکی اینکه بهرخرابهٔ که رسد تکلم کند و گوید ای ویرانه هر گنج که داری بیرون ریز بمجرد این سخن گنجهای زمین بیرون آید وبهرجاکه رود همراه اوروان گردد ویکی آنکه چندان کسانرا بقتل آورد بازززنده کند ویکی آنکه چنانکه حضرت رسول (ص) فرمود که اعرابی پیش آن بدکیش در آید دجال لعین باو گوید میخواهی که شتران تراکه مرده وتلف شده‌اند زنده گردانم بشرط آنکه بربوبیت من اقرار کنی اعرابی گوید بلی فی الحال شتران اورازنده گرداند بصورت بزرگتر وشیردارتر ازاول ویکی اینکه شخصی که پدر ومادر او فوت شود آنملعون باو گوید که مردگان ترا زنده کنم بمن ایمان آوری گوید بلی پس آنملعون درديوار بصورت پدر و مادر اومجسم کند آنمرد مستضعف فی الحال بدنبال او ایمان آورد وچون پدر ومادر خود مهربان گرداند مؤلف گوید که از

اینحدیث معلوم شد که این احیا واماتت که از آن ملعون میشود بمکروحیله وسحراست که ازشیاطین واجنهٔ متابعین او بصورت انسان مصور شوندودر نظر مردم جلوه گر گردندیا اینکه خداوند برای امتحان مردم و اتمام حجت بر کاینات بقدرت کاملهٔ خود احیاء اموات رادر تحت قدرت آنملعون قرارداده که مؤمن حقیقی ازغیره وموحد واقعی ازمستضعف وایمان عاریه ازایمان ثابت تمییزیابد وهریکی بنصیب و حظ خودمستحق گردد زیرا که آنان که خدارا بحق معرفت رسانیده ودانسته وخدای خودرا شناخته که حقتعالی جسم نیست ودیده نمیشودودرمکان وزمان درنمیآید ومیفهمد که آنملعون خدا نیست بلکه شیطان مجسم است که خدا آنرا برای امتحان مردم مسلط کرده واین اختیار داده پس بسبب این معرفت خودرا ازشراین لعین نگاه دارد واما آنکه خدارا بحق معرفت ندانسته واعتقاد یقین بخدا ندارد وخدارا درست ازاوصاف وی خبردار نگشته ازایمان خوددست کشیده آنرا خدامیدانند باین سبب خودشان را لایق دوزخ سازند نعوذبالله العزیز من غضب الله وامتحانه الشدید.

فصل ششم دربیان احوال وگذارشات زمان خروج دجال

آورده اند که چون دجال بدسگال ازکتم خفا بعرصهٔ ظهوردرآید درقلعهٔ کوهی نشیندونعرهٔ هایلهٔ زندچنانکه آواز آن بهزارفرسخ رسدآنگاه باردوم ازاو ازدیوودد همه چون رعدبخروشد و صدای او بگوش ابراروا شراررسد وصغاروکبار بسوی آنملعون بشتابند آنقدر که حساب آنها را جزخدا کسی نداند ودرآنمحل بروایتی سه روزونیم وبروایتی چهل روز مکث کند تا اسباب اضلال آماده ومهیا شود بعدازآن آنلعین ازکوه باکمال تمکین پائین میآید وبجساسه سوارمیشودوشروع برفتار کند مرویست که پس از سوارشدن برمرکب خود کوهی بدست راست خود بگیرد و او را بسحرتزیین میکند بزینت تمام وآنرا بهشت نام نهد ومثل جنت درنظرجلوه میکند وکوهی بدست چپ میگیرد چون نیران شعله ور زبانهٔ آتش نمایان وعقارب ومارها نمایان وعیان وبعنوان سحراز ملاعین شیاطین دراومملوساخته وبروایت سنان این دوکوه همراه آنملعون روان شوند بهردیاری که عبور نماید آنها نیزقرار نگرفته مرورنمایند ودجال لعین بآوازبلندرعدآیین بمردم تقریر نماید که بجلال خودم قسم که هرکه عبادت مرا دین وآیین خود گرداند وبمن ایمان آورد اورا امان داده دراین بقعهٔ امن که دریمین منست مکان دهم وهرکه بازامتناع نماید وازفرمان من تجاوز کند بعمود قهرابدالدهر اورا گرفتار کرده دراین مطیه که دریسارمنست منزل قرار نموده سقرمقراو خواهد شد پس پناه میبرم بخدا ازشرآنملعون حقتعالی مارا بخمسة النجباء ازشرآن لعین محافظت نماید آنگاه دجال بدمآل فرشها وطعامها وشرابها وسایراسباب برپشت آنحماراستوار کرده عصائی که طولش یکفرسخ باشد بدست گیرد ودریمین ویسارخلق بسیاری باشد ورایت کفروزندقه را افراخته ونام

خود را بخط سیاه در آن نوشته و در مقدمهٔ لشکر مردی باشد جهودنام با هفتاد هزار اشرار ناس و در ساقه شخصی باشد که اسم او صمان با هفتاد هزار اوباش و ملاعین و شیاطین در دور او در آمده نغمات آواز نموده نقارات بعمل آرند او نیز از اصناف و اقسام سازاست پس ساز و نواز بلند کند بهر ملکی که گذر آنملعون افتد زلزله در کوه و هامون افتد و مردمان چون صید بدام آن لعین میافتند و مرو بست که اول عبور آنملعون بطبرستان بود پس رو بمشرق آورده از هفت دریا بگذرد و آب بزانوی او نرسد و گویند دست بقعر دریا بزند و ماهیان را بیرون آورد آنقدر که کفایة خرج ماهیانه و بلکه سالیانهٔ متابعان او میکند پس از آنجا مراجعت نموده بولایت کوفه رود مرویست که در خطه خطیر صاحب الامر ؑ با دوازده هزار مرد کامل الایمان رو با نملعون آورده فرماید که ای نجس خاک خطهٔ مارا بلوث قدم میشوم ملوث کردی آنملعون ازروی تکبر گوید که من دجال نیم بلکه ذوالجلالم بربوبیت من اقرار بکنید حضرت باو خطاب فرماید که (اکفرت بالذی خلقك من تراب) دجال آغاز جدال کرده گوید یابن الحسن دست از توکل من برمدار و بمن اقرار کن آنحضرت بموجب جاهد الکفار والمنافقین ارادهٔ حرب و قتال آن نابکار نموده هفت هزار مؤمنهٔ مخدره دین دار که در آن دیار قرار گرفته بمدینهٔ طیبه ارسال فرماید از قدرت شاملهٔ خدایتعالی آن راه دور و دراز با نشیب و فراز را بر آنضعفاء و عجز انزدیك گرداند و هموار و در یکشب بمدینه طیبه مشرف میشوند آنگاه حضرت صاحب الامر ؑ با آن دوازده هزار مرد از کوفه بیرون آمده با دجال بنای حرب و جدال نماید از صباح تا رواح مقابله و مقاتله نماید فتح و ظفر نشود پس آنجناب بهلاکت مسلمانان بدست آن بی ایمان راضی نگشته رو بخیل خویش آورد میفرماید بیائید که کوفه را گذاشته راه مدینه را پیش گیریم و چون شفق غروب کند متوجه مدینه طیبه گشته پیش از طلوع فجر بمدینه منوره نزول اجلال فرماید چون دجال بدسگال از آنحالات آگاه شود انفعال نکرده باشتاب و اضطراب تعاقب ایشان نموده دور مدینه را فرو گیرد آنگاه ساکنان آنمکان درخدمت امام زمان با آن کافران بنای جدال و قتال نمایند از طلوع تا بغروب و از هیچ طرف فتح و ظفر نمیشود اما خوف بسیار در دل کفار قرار میگیرد دجال ملعون بآن رجال بدمآل گوید که بیائید عزیمت مکه کنیم و آنجارا بحیطه تصرف در آوریم تا فراغ بالی حاصل شود چون آنملعون لشکر خود را برداشته بآن خطه پاك رسد ساکنان آنمکان با آنملعون جدال و قتال نمایند نصرت و ظفر بجهة مؤمنان روزی گردد دجال لعین مغلوب شده راه طورسینا پیش گیرد و در آن مسکن میمون خیمه و خرگاه برافراشته بنا بر قتل و غارت گذارد از اهل اسلام اجتماع بر حرب آنملعون نمایند چون هیچیك از طرفین را نصرت و ظفر روی ندهد دجال از آنجا ارتحال نموده بجانب بیت المقدس عزم را جزم کرده چون بآن بقعهٔ شریفه رسد و با اهل آنجا جدال کرده بیکدیگر دست نیابند دجال از آنجا مراجعت کرده درحوالی و آفاق و اطراف میگردد و آن کلب کبیر در مدت چهل شبانه روز دور زمین را سیر کند

و ربع مسکون را بتمامه طی کند حتی جابلقا و جابلسا که دو مملکت باوسعت اند یکی در ممالك مشرق و یکی در ممالك مغرب بحوزهٔ تصرف در آورد پس بخواص خود گوید که چون مارا سلطنت تمامی روی داده آنست که عنان همت و اهتمام برفتح آنچهار مقام که مکهٔ معظمه و بیت المقدس و طور محترمه و مدینهٔ طیبه گردانیده پس بالشکر گران اولا بجانب بیت المقدس روان و بآنمکان نزول نماید مؤمنان آنمکان جمعیت نموده متوجه محراب مناجات گشته هلاکت آن ناپاك رامسئلت نمایند جناب مجیب الدعوات دعای ایشانرا قبول نموده ازجانب آسمان قبه نورانی حضرت عیسی بن مریم رابجهة نصرت امام زمان خاتم امامت نزول نماید وظلمت آباد عالم را بوجود نوراندود منور وجهان افسرده را بنسیم حیات بخش روح پرور معطر گرداند و در روایت دیگر است که دجال همه شهرهارا مسخر گرداند مگر مکه و مدینه چون قصد آنها کند از آسمان فرشته بیاید اورا منع کند آنگاه زلزله پیدا شود و هیچ منافق در مدینه نباشد الا که بیرون آید و متابعت دجال اختیار نماید ام شریك گفت یارسول الله آنروز مؤمنان کجا باشند فرمود که ببیت المقدس پناه برند و دجال میآید محاصرهٔ آن میکند و صاحب برایشان ظاهر شود در وقت نماز عصر و اذان و اقامت بگوید و باایشان نماز گذارد و حضرت عیسی ؑ از آسمان فرود آید در زمین نزدیك منارهٔ بیضا بربالای کوه که آنرا فیق خوانند و دوجامه مصری پوشیده باشد و در نماز بحضرت صاحب الزمان ؑ اقتدا نماید پس درشهررا بگشایند بادجال هفت هزار جهود مسلح باشند چون عیسی ؑ ازشهر بیرون آید دجال لعین بگریزد و آنملعون را در حوالی مشرق بگیرند و لشکر او در حصارها پنهان و خدایتعالی آنحصارهارا بسخن در آورد تا بمؤمنین گویند و خبر دهند که دشمنان شما درما پنهان شده اند و در روایت دیگر وارد شده که در ولایت شام باور سند و درمیان دو چشم آنملعون نوشته شده آیس من رحمة الله یعنی اینملعون نا امید است از رحمت خداو هر مؤمن که اورا به بیند آب دهن خود را برروی آنملعون اندازد و باوی ساحر بسیار میباشد و بیشتر خلق متابعت کند مگر کسیکه خدا اورا نگاه دارد و با آنملعون بهشتی و دوزخی باشد چنانکه گذشت هرمؤمنی که بدوزخ او گرفتار باشد باید فاتحة الکتاب را بخواند تا آتش دوزخ بروی اثر نکند و در روایت دیگر وارد شده که آفتاب بااو سیر میکند و نیست این مگر برای امتحان مردم و در روایت دیگر وارد شده که اکثر متابعان او یهود و طایفه زنان عرب و شتر چرانند و مرویست که آنملعون بهیچ آبی نگذرد مگر که برزمین فرو میرود تا بروز قیامت و در روایتی وارد شده که آن ملعون را در شام میکشند درعقبه که مشهور بعقبه فیق است سه ساعت از روز گذشته در روز جمعه در دست آنکسیکه مسیح در پشت سروی نماز گذارد یعنی قائم المهدی صلوات الله علیه و در روایت دیگر وارد شده که در پیش روی آنملعون کوهی میباشد از دخان و در پس وی کوهی باشد سفید گمان می کنند مردم که آن طعام است بدانکه از اخبار ظاهر میشود که دجال ملعون یهودیست و سفیانی نصرانی و گفته اند از اینجهة است

که دجال بسوی مغرب خواهد رفت و سفیانی بسوی مشرق واما حجة الله پس آنحضرت مقیم است در مکه ومدینه طیبه اذ هو الشجرة الطیبه المبارکة لاشرقیة ولاغربیة یعنی نصرانیه ولایهودیة بل حنیف مسلم وما کان من المشرکین بل هو ؑ قاتلهم ومهلکهم وبدانکه در کتاب انوار نعمانیه سید نعمت الله جزایری مذکور است که ابوحمزه ثمالی از اصحاب امام جعفر صادق ؑ که امام محمد باقر ؑ میفرمود بدرستیکه خروج سفیانی از امر محتوم است درجواب فرمودند بلی وفرمود که اختلاف ولد عباس از حتمیات است وقتل نفس زکیه از حتمیات است وخروج قائم ؑ از حتمیاتست

فصل هفتم

در بیان نزول حضرت عیسی (ع) و نزول جبرئیل (ع) و بیعت نمودن ایشانست بجناب قائم علیه السلام

بدانکه روایتست که چون جور و کفر واضلال واستیصال دجال بکمال رسد قضای الهی چنان نفاذ یابد که حضرت عیسی (ع) اعانت خاتم الاوصیاء نماید آنکافر لعین را ازروی زمین بردارد پس روح الله دوحله رنگین دربر وبروایتی یکیرا پوشیده و دیگری را بردوش انداخته دست راست برجناح فرشتهٔ و دست چپ برجناح فرشته دیگر گسترده و رخسار مبارکش غرق عرق گشته بمرتبهٔ که چون سر درپیش افکند قطرات ازرویش ریزان شود ونفس او بهر کافر که برسد بمیرد پس آنحضرت در هودجی از نور نزدیك منارهٔ که درشرقی دمشق واقعشده است وهمان منار است که از آنجا بافلاك صعود فرموده بود باز بمرکز خاك هبوط نماید گویند چون هودج میمون از آسمان فرود میآید از نور آن میان زمین وآسمان منور گردد وازمغرب تا بمشرق همه خلایق مطلع وباخبر باشند مرویست که چون بامداد نزول نماید وقت نماز بامداد باشد وبروایت دیگر به بیت المقدس آید ومردم بنماز مشغول باشند وحضرت صاحب الامر (ع) از آمدن مصاحب وقوف یابد حاضر گردد وباو تکلیف نماید که پیشتر فرما تاجماعت بشما اقتدا کنند حضرت عیسی (ع) دست خاتم الاوصیاء را گرفته پیش درآورده گوید اولی بامامت امت ونایب خلیفه پیغمبر آخر الزمان ﷺ توئی مر این لقب را پس همه اقتداء نموده احیاء شریعت خاتم الانبیاء نمایند وتاهر کجا که چشم کار کند در نماز اقتداء بحضرت صاحب الامر (ع) کنند ونیز مرویست که در دست روح الله از حرب کفرهٔ لئیم حربه باشد که از یکدانه مروارید آفریده باشد طول آن هفت زرع وعرض آن یك زرع باشد پس درطلب دجال آید دردهی از کوههای بیت المقدس او را یابد چون چشم انوراو بر آن ابتر افتد بهمان حربه بحرب دجال اشتغال نماید ودجال چونصورت حال بدین منوال مشاهده نماید خودرا ازپشت مرکب بیندازد وبگریزد حضرت ذوالجلال آنزمان زمین را بفرماید تااورا فرو گیرد وهردو پای او برزمین استوار گردد چنانکه بهیچ وجه مجال حرکت

نباشد اورا آنگاه روح الله اورا بآن حربه یك ضربت زند که جوی خون چون جیحون از بدن آن ملعون دون روان وخاك آن مرز و بوم از رنك خون میشوم آن سرخ گردد و بروایت دیگر آنستکه عصای آهنین در دست آنحضرت بود دجالرا بآن بقتل رساند وروایت دیگر چون نظر آن سرور بر آن ملعون افتد ترکیب وجود شوم آن مانند موم گدازد واز هم بپاشد و فرو ریزد و آنچه در کتب موثقه فریقهٔ ناجیه از اهل عصمت علیهم السلام چنین روایت شده که قاتل آن بیدین حضرت صاحب الامر ؑ باشد که در کوفه آن ملعون را بضرب صمصام بکشد و در روایت آنکه چون عیسی ؑ در آید دجال میگریزد چنانکه گذشت واما نزول جبرئیل وبیعت نمودن از آنحضرت را از ابان بن تغلب مرویستکه حضرت صادق ؑ فرمود بدرستیکه اول کسی که قائم ؑ را بیعت کند جبرئیل ؑ باشد که فرود آید بصورت مرغی میبیند و وی را بیعت کند آنکه یك پای بخانهٔ کعبه نهد ویك پای به بیت المقدس و ندا در دهد بآواز فصیح چنانکه همهٔ خلایق بشنود که اتی امر الله فلاتستعجلوه

نکتهٔ لطیفهٔ بدانکه علماء در سبب نزول حضرت عیسی ؑ از آسمان بزمین وجوه عدیده ذکر نموده اند از آنجمله یکی آنکه چون عیسی ؑ بنی آدم بوده از خاك آفریده شده پس بالضروره لازمست که بدنیا برگردد و در زمین مدفون شود واز آنجا مبعوث گردد کماقال الله تعالی (منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری) ونکتهٔ دیگر آنکه جهودان تکذیب حضرت عیسی ؑ نمودند ومعجزات وآیات را بسحر نسبت دادند وعزیز باعزت رقم مذلت در ناصیهٔ احوال ایشان کشیده از زمان حضرت رسالت ﷺ تاغایت در هیچ بقعه از بقاء احدی از ایشان را سلطنت وامارت صورت نبست وچون دجال لعین خروج کند آن لعین را سبب دولت و موجب شوکت خود دانسته آن ملعون را بر مسیح ترجیح داده سحر اورا بمعجزات قرار دهند و در مقام انتقام از مسلمین ومسلمات در آیند پس منتقم حقیقی همان بندهٔ برگزیده را بفرستد تا در وقتیکه ایشان فرصت را غنیمت دانسته باشند دمار از روزگار ایشان کشیده در دست همان شخص که ادعای هلاك او داشتند هلاك شوند و موجب ازدیاد جنود جهود واهل شرك وضلالت نگشته باعث تزاید ایمان وایقان مؤمنان و موجب ازدیاد شهرت سنت پیغمبر آخر الزمان ﷺ باشد که همچه عیسی ؑ پیغمبر اولوالعزم یکی از متابعان او بوده واقتفا واقتدا بملت بیضای او کرده بمضمون کتاب خدا وحدیث پیغمبر آخر الزمان وائمه هدی سلام الله علیهم حکم وقضا نماید.

مقال دوم

در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن چند مبحث است

مبحث اول

در بیان زمان ظهور است و بدانکه ظهور آنحضرت نیز از علامات آخر الزمانست بعضی از علامات آخر الزمان خروج دابة الارض است و مرویست که از میان صفا و مروه بیرون آید و در روایتی از خانهٔ کعبه بیرون آید و مؤمن را از ایمان و کافر را از کفر خبر دهد و نیز در اینحال تکلیف برطرف گردد و قبول توبه نشود و در توبه بسته گردد در بعضی از امامیه کنایه از خروج صاحب الامر ﷺ که مهدی این امت است و تسمیهٔ این بجهت آنستکه دابه بمعنی مایدب علی الارض است یعنی چون بحکم الهی خروج او صادر شود از مکمن غیبت بیرون آید و در زمین بسیر مسارعت نماید و در اندك فرصتی روی زمین را احاطه نماید و عبدالله بن عباس روایت کرده که در شب مشعر که مردمان متوجه منی باشند بیرون آید و اصبغ بن نباته از جناب علی بن ابیطالب ﷺ سؤال کرده بعد از آنکه آنحضرت از علایم دجال خبر داده پرسید که دجال کیست حضرت فرمود که کسی استکه تکذیب کننده‌های او سعید و متقی و تصدیق کننده‌های او پلید و شقی است چشم راست ندارد و چشم در پیشانی مانند ستارهٔ سرخ رنك در زیر آن چشم لفظ کافر نقش و بیرون میآید از اصفهان بر حمار بدرنك سوار و بطی الارض پایش بهمه جا میرسد الا زمین حرمین و بهر چشمهٔ که قدم شومش رسد آنچشمه غور نموده برزمین فرو رود و تابعان او اولاد زنا و احفاد بغا و اصحاب طیلسان و ارباب یهودان باشد و آن ملعون طعام خورد و در بازار گردد و بصدای هولناك انا ربکم الاعلی گوید بقیة الله یعنی صاحب الامر ﷺ در حوالی شام در عقبهٔ که آنرا فیق خوانند در ساعت سیم روز جمعه اورا بقتل رسانیده دود دوزخ را بمشام او میرساند بعد از آن طامهٔ کبری است شخصی پرسید که آن کدامست فرمود بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا در انگشتش انگشتر سلیمان دارد و در دستش عصای موسی ﷺ آن انگشتر سلیمان را بر پیشانی صاحب ایمان زند نقش هذا مؤمن حقاً میافتد و اگر بر جبین کافر نهد نعوذ بالله نقش بندد مؤمن بکافر خطاب کند که وای بر تو و کافر با مؤمن تکلم کند که خوشا بحال تو کاش من مثل تو میشدم فافوز فوزاً عظیماً و چون دابة الارض سر خود را بلند کند تمام خافقین برب المشرقین او را ببیند و آفتاب از مغرب طلوع کند در توبه در آنوقت مسدود گردد و هیچ عمل بالا نرود و حضرت این آیه را تلاوت فرمود (ولا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا) پس کسیکه پیش از آنوقت ایمان نیاورده باشد در آنوقت ایمان آوردن او را نفعی ندهد پس حضرت فرمود که بعد را از من نپرسید که رسول

خدا چنین فرموده که بغیر از عترت آنحضرت کسیرا بر مآل آنوقت مطلع نسازم نزال بن سبره آنجا بود
از صعصعه استفسار نمود که معنی این کلام چه بود که نزدیك بافهام نبود درجواب گفت که مراد از دابة
الارض آنکسی است که عیسی ﷺ درعقب او نماز کند و آن دوازدهم است از عترت رسول ثقلین
ونهم است از اولاد امجاد امام حسین ﷺ در مغرب طلوع کند اشاره بهمان عالیجنابست که از میان صفا
بیرون آمده و درمابین رکن ومقام ظهور کرده ومانند وقت ظهر قیام نماید و آن برگزیده رحمن
ازعدل وامان وضع میزان خواهد نمود وگناهی نخواهد کرد که احتیاج بتوبه باشد اینست که در
توبه مسدود میشود واعمال وافعال ببرکت واقبال آن باالاجلال مقبول بود حاجت ببالا رفتن نیست
تاری گردد وصاحب قبول هم رسد مؤلف گوید اینخبر فیض اثررا چندین نفر بدستور مزبور روایت
نموده‌اند وتأویل باین روش از آن بزرك منش مأثور وحقیقت ازما مستور ودر پیش خزان علوم معلوم
ومکشوفست محمد بن کعب روایت کرده که حضرت علی بن ابیطالب ﷺ فرمود بخدا سوگند که اورا
دم نباشد یعنی دابة الارض را ومحاسن داشته باشد وبدان که این مشعر است بر اینکه بشر خواهد بود
وازابن عباس منقولستکه از بیشتر علامات سماوی وطلوع شمس است از مغرب واز علامات ارضی خروج
دابة الارض است که طول آن شصت گز است وچهار قائمه وموهای زرد مانند موهای بچه مرغ ودو بال
داشته باشد وازتیزروی هیچ هارب ازاو فوت نشود وهیچ طالب اورا درنیابد وروی اومانند روی
مردمان باشد مانند ماه درغایت روشنی ودرخشندگی وازابن زبیر مرویستکه سر او چون گاو است
ودر عین المعانی آورده که چشم او چون چشم خوك بود وگوش اوچون گوش قوچ ودنبش چون دنب
یوز و قوائمین اوچون قوائم شیر وحاجبین منفصل ومابین او دوازده گز بوده باشد وهمهٔ الوان
مختلفه دراو باشد ومابین هردو شاخ او یکفرسخ وبیرون آید درمیان صفا ومروه ویاکوه اجیاد که
درحوالی مکه است ویاوادی زواره تهامه یاازشهر سدوم ودر کتاب علامات الساعة مذکور است که
ازرکن خانه کعبه بیرون آید وروی بمشرق نهد وبآواز بلند صیحه کند که اهل مشرق بشنوند وخاتم
سلیمان درمیان دوچشم مردم مالد مؤمنان سفیدروی باشند وکافران سیه‌روی وازابی بصیر انصاری
روایتست که گفت ازرسول خدا ﷺ شنیدم که گفت این دابه‌را سه نوبت خروج باشد یکبار دراقصای
مدینه بیرون آید وخبر او درباديه فاش میشود امابمکه نرصد وبعداز زمان طویل قرب مکه میآید
وبارسم مردمان درمکه بطواف مشغول باشند ازجائیکه میان رکن حجر الاسود وباب بنی مخذوم
باشد ومردمان ازاو بترسند وبگریزند وجمعی که بجز ازخدا ازکسی نترسند دلیرانه نزد او آیند
رویهای روشن شود مانند ستارهٔ درخشان وکسیکه دشمن خدا باشد ازاو بترسد وچنان خودرا
بری نماید که نمازمیگذارم ازپشت وی درآید وگوید اکنون نمازمیکنی پس داغی برروی او نهد
ودرسفر وحضر با مردمان باشد وباایشان مشارکت کند وایضاً یکی ازعلامات آنست که اکثر شهرها

خراب شود هر کدام بوسیله وسببی وسبب خرابی شهرها بشومی معصیت بندگان باشد که فسق و فجور کنند وفساد آشکارا سازند درمیان مردمان امر بمعروف ونهی ازمنکر برطرف شود وخلایق ازکلمهٔ حق خاموش باشند اگر گویند امرونهی کنید ایشان نشنوند پس حقتعالی هرشهری را ببلائی خراب کند مصر ازلزله خراب شود وعمان را دریا خراب کند وبصره آتش از آسمان در آید خراب شود ودمشق را باد خراب کند وروم را صاعقه بسوزاند وزیرورو کند ویمن را دردقولنج بغداد را دجله فرو گیرد وری را ترکان خراب کنند ومدینه را آبله خراب کند واصفهان را امیری عنبه نام بیاید و خراب کند وطبرستان را جمله کرم دردهن وبینی افتد ونیشابور را از آسمان بلا آید وطالقان را طاعون خراب کند القصه هرجا بنوعی ازعذاب خراب شود اللهم احفظنا من هذه البلیات بمحمد و آله وایضاً از علامات آخرالزمان دجالست وبتفصیل مذکورشد

بحث دوم

درفرستادن آنحضرت احمد را بجنگ دجال ودرروایتی آمده که حضرت صاحب الامر ؏ اول احمدبن عبدالله را بجنگ دجال فرستد دجال گوید که ای احمد مگر دیوانه شدهٔ که بجنگ خدا آمدهٔ احمد گوید که ای لعین دوزخی حق تعالی کور نباشد وبچیزی ننشیند که کسی اورا ببیند دجال ملعون روی بلشکر خود آورده گوید که خواهید ویرا بکشم وزنده گردانم گویند خواهیم پس آن ملعون تازیانه اشاره باحمد کند درحال بمیرد پس ویرا زنده گرداند تاسه نوبت بعداز آن احمد حرب بسیار کند واز لشکر دجال بکشد دجال عاجز شود وروی بمکه کند احمد نمازشام بگذارد وبالشکر خود روی بمکه آورد در راه فرشتهٔ را بیند گوید که ای احمد زودتر بمکه روید وخودرا بخدمت صاحب الامر ؏ رسانید که فرصت شماراست پس فرشتهٔ که موکل زمین است زمین را درهم کشد واحمد بخدمت صاحب الامر ؏ رسد وبادجال حرب کند لشکر دجال رو بگریز آورند بطورسینا روند حضرت صاحب الامر ؏ لشکر بطورسینا فرستد واز آنجا نیز بگریزد رو بمدینه آورد گرداگرد مدینه آیند واورا فرو گیرند وکار برمردم مدینه تنگ شود پس بروضهٔ مقدسه حضرت پیغمبر ﷺ روند ودعا کنند درحال مستجاب شود وحضرت صاحب الامر ؏ دررسد بالشکر عظیم چون دجال ایشانرا به بیند روی ازایشان بگرداند حقتعالی زمین را فرمان دهد تادجال را بگیرد وعیسی ؏ دررسد وحربهٔ بربشت اوزند ازسینه اش بیرون آید وچندان خون ازدجال برود که دومیل راه ازخون وی پرشود بعداز آن لشکر صاحب الامر ؏ لشکر دجال را چنان بکشند که زنده نمانند وبعداز آن کافری درعرصهٔ روزگار نماند ودرسعدالسعاده آورده که چون حجة الرحمن صاحب الزمان ؏ دجال را بکشد وانتقام مؤمنان ازسر دفترفاسقان میکشد حضرت حجة الله باروح الله تیغ کشند متوجه آن صاحب ضلال گردند وهرکه از ایشان فرار ودرهر زاویهٔ قرار گیرند خدا تعالی آنموضع را بسخن در آورد مؤمنان خبردار شده

همه رابگیرند ودمار ازروزگار همهٔ کفار در آورند چنانکه ازایشان دراین عالم نشانی نماندو مؤمنین سجدات شکر رب العالمین بجای آورند

بحث سیم

ازعلاماتی که دلالت کند برظهور صاحب الامر ﷺ وزمان قیام آنعالی مقام خروج سفیانی است وقتل حسنی واختلاف بنی عباس درملك وكسوف شمس درنصف شعبان وخسوف قمر در آخر ماه بخلاف عادت وفرو رفتن بعضی بر زمین دربیداوایستادن آفتاب ازوقت زوال نزدیك عصر وقتل نفس زکیه که ظاهر گردد بکوفه باهفتاد کس ازصالحان وكشته شدن مردهاشمی میان رکن ومقام وویران شدن دیوار مسجد کوفه وبدیدن رایات سیاه ازخراسان وخروج یمانی وظهور مغربی بمصر ومالك گردیدن براحشامات وفرود ترکان بجزیره وروميان بزبده وظاهر گشتن ستارهٔ بمشرق که روشنی دهد مانند روشنی ماه آنگاه کج شود بمرتبهٔ که نزدیك بود که هردوسرش بهم آید وسرخی بدید آمدن در آفاق پراکنده شدن آتشی پدید آید درمشرق که سه روزدرهوا بماندو گویند هفت روزوعرب برملك خویش بیرون آیند وبلادخودرا فرو گیرند واهل مصر امیرخودرا بکشندو شام خراب گرددوسه رایت مختلفه در آنجا بدید آید ورایت قیس وعرب را بمصر برندورایات کشند بخراسان وخیلی ازمغرب بیایند تامیان جزیرهٔ عرب ورایتهای سیاه ازمشرق ظاهر گرددوفرات گشاده شودتا آب بکوچهای کوفه در آیدو شصت کذاب ظاهر گردندودعوی نبوت کنندودوازده تن از آل طالب ﷺ بیایندودعوی امامت و مرد بزرك قدری را ازشیعهٔ بنی عباس بسوزانند درمیان حلوه وخانقین وبه بندد جسررا بر پل کرخ بمدینهٔ بغداد وبادسیاه بر آید دراول روز وزلزلهٔ پیداشود که بسیار کس برزمین فرو روند وخوف فتنه پیداشود درمیان اهل عراق وموت فاش گردد درمیان ایشان ونقصانات واقع شود در مالها و میوه های ایشان وملخ پدید آید دروقت وغیر وقت که زرعها وغلهای ایشانرابخورد وربح ونفع اندك بود زمین راودو گروه ازعجم بایکدیگر خلاف کنندوخون بسیاردرمیان ایشان ریخته شودوبندگان ازصاحب خود بیرون روندوصاحبان را بکشندوحقتعالی قومی را ازاهل بدعت مسخ گرداندبصورت خوك وبوزینه وبندگان برشهرها بزرگان غلبه کنند وآوازی بر آید که همه اهل زمین آنرا بشنوند وسخن نکنند هرلغتی بلغت ایشان چنانکه در تتمیم درذکر علامات خروج آنحضرت مذکور خواهد شد وصورتی پدید آید درچشمهٔ آفتاب چنانکه سینه وروی اوظاهر گرددبرمردمان وقومی ازمردگان زنده گردند تابدنیا آیند وبکدیگر راباز شناسند وبکدیگررا زیارت کنند وبعداز آن ختم شود اینجمله بیست وبکروز باران پی درپی که آسمان ببارد وزمین مرده رازنده گرداند وبرکات ظاهر شود وهمهٔ آفتها وبلاها زایل شود ازمعتقدان حق وشیعهٔ مهدی ﷺ ومردمان بدانند که وی ظاهر گردید بمکه روی بوی نهند ازبرای نصرت وی وبعضی ازاین علامات متحتم اند که البته بشوندوبعضی

آنستکه مشروطند بشرط چنانکه در تتمیم بعد مذکور گردد ایضاً حضرت صادق ﷺ فرموده که قائم ظهور نکند مگر در سال طاق و نیز فرموده اند که آواز دهند بنام صاحب الامر ﷺ در بیست و سیم شهر رمضان المبارك که وی خروج کند در روز عاشورا گوئی که من در او میگذرم که روز شنبه بود دهم محرم و گویند روز آدینه و وی بایستد درمیان رکن و مقام و جبرئیل (ع) برراست وی باشد و آواز کند که به بیعت خدا بشتابید و شیعهٔ وی از اطراف زمین روی بدو آورند و زمین از برای ایشان در نوردیده شود تا بآن حضرت رسند و بیعت کنند و خدای تعالی بجهة او زمین را پر از عدل گرداند چنانکه پر از ظلم و جور بوده ابوجعفر محمد الباقر (ع) فرموده که امام مهدی ﷺ بکوفه در آید و سر رایت بر کوفه بر افراخته شود و کوفه را اصاف سازد از آلودگی و در آنجا بر منبر وشرف در آید و خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت ادا نماید چنانچه فغان از مردمان بر آید و چون روز آدینه در آید بفرماید تا بعضی خطی بکشند و آنجا نماز جمعه با مردمان بگذارد آنگاه بفرماید تا جوئی بکنند از مشهد امام حسین ﷺ تا بغری برسانند و بر آنجا آسیاها بسازند و دهها بنا کنند و مینگرم که گویا پیره زنی بیاید و در زنبیلی گندم برسر و در آن آسیا آرد کند بی کرایه و دیگر فرمود که گویا نظر میکنم بر نجف کوفه که از مکه متوجه شده قائم ما با پنج هزار فرشتهٔ ملاء اعلا جبرئیل (ع) بردست راست وی بود و میکائیل بر دست چپ وی و مؤمنان نیکوصورت و سیرت در پیش وی روند تکبیر گویان و لشکرها فرستد و نیز از آنحضرت مرویستکه چون قائم ما بر سریر ملك متمکن گردد حقتعالی روز و شب را برای وی دراز گرداند تا سالی مقدار ده سال باشد از این سالها و آن هفت سال که آنحضرت در مملکت حکم راند مقدار هفتاد سال باشد ازاین سالها و در روایتی سیصد و نه سال وازمعلی بن خنیس مرویستکه حضرت صادق ﷺ فرمود که اول من یکر فی الرجعة الحسین بن علی (ع) ویمکث فی الارض اربعین الف سنة حتی تسقط حاجبیه علی عینیه و در حدیث دیگر پنجاه هزار سال مدت ملك او است و در منتخب بصائر مذکور است ازجناب صادق (ع) فرمود که اول من تنشق عنه الارض ویرجع الی الدنیا الحسین ابن علی (ع) و چون وقت ظهور وی شود درماه جمادی الاخر وده روز ازرجب بارانی ببارد که خلایق مثل آن ندیده باشند وخدایتعالی بآن باران گوشتهای مومنان را برویاند و زنده گرداند ایشان را و گویا مینگرم ونظر میکنم که میآیند ازجانب جهینه وخاك ازروهای خود میافشانند

بحث چهارم

در ذکر احوالات و گزارشات زمان صاحب الامر (ع) است

که بعد از ظهور آنحضرت زمانه بچه طور با من و عدل و صلاح گردش نماید از حضرت صادق (ع) مرویستکه چون قائم ما ظاهر گردد روی زمین بنور او روشن شود مردمان مستغنی گردند

ازروشنی آفتاب عالمتاب وتاریکی روی بانهزام نهد و کسی باشد درروز آنحضرت که چندان عمر بیابد که هزار پسر ازاو بوجود آید وهیچ دختر نزاید بیجهت جمعیت ورفاهیت وزمین تمام گنجهای خودرا که درروی مدفونست ظاهر گرداند ومردمان چنان غنی وتوانگر شوند که هرچند طلب کنند اسیر که زکوة صدقه بوی دهند نیابند بجهة یمن وبرکت آنحضرت وحقتعالی رزق وافی و کافی بایشان عطا کند ودیگر ازحضرت باقر ع مرویستکه چون قائم ع ظهور کند وبکوفه آید چهار مسجد در آنجا خراب کنند وهیچ کنگره درمسجدها نگذارد وراههارا گشاده گرداند وجمیع سنن را برپای دارد وقسطنطنیه وروممات وچین وماچین ودیلمانرا تسخیر کند وهفت سال که بمنزلهٔ هفتاد سال باشد برسرخلایق حکم فرماید پرسیدند یابن رسول الله این سالها چگونه درازشود فرمود که حق سبحانه وتعالی امر فرماید فلك آفتابرا تاحرکت دیرتر کند و آهسته تر گردد تاروزها و سالها دراز شود راوی گوید که من گفتم ایشان میگویند اگر فلك بحال خویش نگردد فاسد و تباه میگردد آنحضرت فرمود که این قول زندیقانست وامامصدیقان ومسلمانان چنین نگویند وخدای تعالی ماهرا شکافت ازبرای رسول الله ص وآفتابرا بازگردانید ازبرای یوشع بن نون وخبرداد که روز قیامت روزی باشد مقابل پنجاه هزارسال ودیگر ازحضرت صادق ع مرویستکه چون قائم ما خروج کند مردمانرا بتازگی به اسلام خواند ودعوت کند وهدایت نماید ایشانرا چه بیشتر گمراه شده باشند وویرا مهدی ازاینجهت گویند که مردمانرا ازضلالت بهدایت خواند و گمراهانرا براه حق آرد قائم ازاینجهة اوراگویند که اوقائم واقدام کننده باشد بحق ونیز فرموده که چون حقتعالی امرفرماید بقائم ع که ظهور کند او برمنبر شرف بر آید ومردمانرا بخود خواند وسوگند بایشان دهد بخدایتعالی وحق خودرا برایشان عرضه کند ووعده دهد ایشانرا که بسیرت حضرت رسول ص بمیان ایشان رود وبعمل حضرت رسول باایشان عمل نماید وحقتعالی جبرئیل ع رافرستد تادرحطیم مکه بنزد وی درآید وگوید بچه دعوت میکنی آنحضرت ویرا خبردهد جبرئیل ع گوید (مصرع) اول کسیکه لاف محبت زند منم پس اول من بردست تو بیعت کنم و بوی بیعت میکند وبعد ازآن سیصدوسیزده تن که ازبلادمتفرقه بخدمت وی آمده باشند بدایرهٔ بیعت وی درآیند وامابیان سیصدو سیزده تن درآخر باب چهلم رقم زدگردید ونیز فرمود که چون قائم ع خروج کند پانصد کس را گردن بزند من گفتم عدد ایشان بااین مبلغ رسیده باشد فرمود بلی ازایشان وازموالیان ایشان وازابی بصیر مرویستکه امام محمد باقر ع فرمود که قائم آل محمد ص پادشاه شود سیصد ونه سال چنانکه درنگ کردند اصحاب کهف در کهف وزمین را پرمیکند ازعدل چنانکه ازظلم پرشده باشد مردمانرا که کافرند میکشند ومشرق ومغرب زمین را خدایتعالی گشاده گرداند وبجزدین محمد ص دینی نباشد صورت بسیرت سلیمان بن داود ع باشد واز حضرت رسول ص روایت

شده که آن ایام ایام پرهیزکار و نیکوکار باشد و بیرون آید او از تهامه و او را گنجی بود در طالقان نه زر و نه نقره بلکه مردان شجاع و اسبان نیکو و محمد بن ابی زید از حضرت صادق ؑ روایت کرده که روز پنجشنبه بدید آید و روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند و سیصد هزار مرد با وی نماز کند راوی پرسید که لشگرگاه وی چند باشد گفت چهل در لشگرگاه وی طرار و مخنث و فاسق نباشد و چند هزار جایگاه قرآن خوانند و جمله نماز بجماعت کنند و جملهٔ گنجهای زمین بدید آید و جملهٔ روی زمین عدل گیرد راوی پرسید که بچه سلاح حرب کند گفت با ذوالفقار امیرالمؤمنین ؑ و قضیب پیغمبر ؐ و درع حمزه و زرهٔ جعفر طیار و عمود وی چهل رطل باشد و هفتاد علم دارد و بر هر علمی آیتی از قرآن نوشته باشد و زبان وی خوش باشد و شیرین سخن باشد با پیران و با جوانان و کودکان زندگانی نیکو کنند بخلق محمد میباشد و بسخاوت علی میباشد و بزهد امام حسن ؑ میباشد و بشجاعت امام حسن ؑ میباشد و بورع امام زین العابدین ؑ پرسید که عمرش چند باشد گفت شش صد و هفتاد سال باشد و آن حضرت فرمود که هر کس در عقب فرزندمن نماز کند هر حاجت که از حقتعالی بخواهد اجابت کند و در اینحدیث است ذکر سیصد و سیزده تن که در باب چهلم مذکور گردید و نیز از ابی سعید خراسانی مرویست که حضرت امام جعفر صادق ؑ فرمود که در آنوقت که جناب قائم ؑ از مکه خروج کند بهر دیار که متوجه باشد منادی ندا کند که هیچکس از عسکر باسعادت طعام از برای خود برندارد وظرف همراه برندارد و هر منزل که نزول اجلال ارزانی فرماید آنسنك که از جملهٔ معجزات موسی ؑ بوده و خدایتعالی در صفت آن فرموده که (فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا) و در موضعی مرتفع نصب نمایند پس هر کسیکه گرسنه یا تشنه باشد از آنسنك آب بیاشامد محنت گرسنگی و تشنگی از او مرتفع گردد و باینطریق میآیند تا در حوالی نجف اشرف در ظهر کوفه منزل نمایند و آنسنك را در مکانی نهاده و از او دوازده چشمه بیرون آید از بعضی آب و از بعضی شیر جاری گردد دائماً بدین نوع مردم از آنسنك منتفع گردند و هر که از آن آشامد هر [illegible] تشنه و گرسنه نگردد رزقنا الله و ایاکم بمحمد و آل محمد دیگر حضرت باقر ؑ فرموده که چون قائم ؑ خروج نمایند جماعتی از کوفه بروی بیرون آیند زیاده از ده هزار مزد که ایشانرا نیران گویند با سلاحها و با وجنك کنند گویند باز گرد و با نجا رو که آمدهٔ که از فرزندان فاطمه ما را در کار نیست منتظر فرماید من بفرمان باریتعالی آمده ام تا دین حق را بر شما ظاهر گردانم و بدعت را از میان بردارم و ایشان قبول نکنند شمشیر در میان ایشان نهد و همه را از تیغ بگذراند و آنگاه بکوفه در آید و همه منافق و جاحد که در آنجا باشند بکشد و کوشکهای اهل ضلال را خراب کند و مقاتلان ایشانرا بهلاکت اندازد و در آن رضای خدایتعالی طلب نماید روایت کند علی بن عقبه از پدرش گفت چون حضرت قائم ؑ ظهور نماید حکم بعدل فرماید در میان مردمان بجهت

عدلرا اهبا ایمن گردد وزمین تمام برکت خودرا بیرون اندازد وتمام حقوق را باهل آن رساند و هیچکس نماندبرروی زمین مگر که دین اسلام رابوی رساند ومذهب وملت یکی شود وهمه بایمان در آیندوالابقتل آیند چنانکه حقتعالی میفرماید که (وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً و کرها والیه ترجعون) وحکم فرماید درمیان مردم مانندحکم داود نبی بدین محمد (ص) آنگه زمین گنجهای خودرابیرون اندازد و برکت وجمعیت بدید آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نماندودولت حقه غالب بهمه دولتها بود واین قول حق جل وعلا است (والعاقبة للمتقین) و نیز حضرت باقر ع فرموده که چون قائم آل محمد (ص) ظهور کند بفرماید تا سراپرده برجائی زنند وکسی را نصب فرماید تامردمان را قرآن تعلیم کند بر آنوجه که از جانب حق نازل گشته و برهیچکس دشوارتر نباشد مگر بر حافظان قرآن چه این تألیف مخالف آنست که یاد گرفته اند وحضرت صادق (ع) فرموده آنانی که بخدمت قائم ع مشرف شوند وبردر کعبه کسانی باشند که حضرت باری جلت عظمته ایشان را بدنیافرستدو ایشان بیست وهفت تن باشند پانزده تن از قوم موسی (ع) باشند آنانکه حقتعالی خبر میدهد از ایشان (ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون) وهفت نفر اصحاب کهف باشند ودیگر یوشع بن نون و سلیمان وابودجانهٔ انصاری ومقدادبن اسود وسلمان فارسی ومالك اشتر رضوان الله علیهم پیش وی باشندواز رسل خضر والیاس وادریس صلوات الله علیهم انصارواعوان وی باشند وعلماء وسادات وامناء وفضلا حکام و ولات شهرهای وی باشندونیز حضرت باقر ع فرمودکه قائم ع بحکم داود ع خبر دهد وبعلم خود عمل کند وهرکس آنچه دردل دارد اورا از آن اخبار کند و دوست را از دشمن تمیزفرمایدوهمه اینهارا بفراست وتوسم دریابدکه (ان فی ذلك لایات للمتوسمین) و مرویست از ثقات وعدول که حضرت مهدی ع از دنیا پیش از قیامت بچهل روز برود آنگاه شورش و علامات قیامت بدید آید وحضرت باقر ع فرمودکه یکی از اصحاب از امیرالمومنین ع پرسید از نام مهدی از آنحضرت فرمودکه حبیب من بمن فرمودکه هیچکس رابنام وی خبر ندهم تاکه وی ظاهر گردد وگفت خبرده مرا ازصفت او فرمودکه جوانی باشدمیانه نه درازونه کوتاه نیکوروی ونیکوموی بود وموی وی بدوشش فرود آمده باشدونورروبش برسیاهی مویش غلبه کند و آنحضرت پنجساله بود که پدرش رحلت فرمودواگرچه درصورت پنجساله بود امادرمعنی مثل بیست وپنج ساله مینمود و درغیبت دو بست وشصت بوداز هجرت ومحل غیبت وی درخانه در سامره درسردابه که آنجا است و لهذا بعضی درفضیلت زیارت آنحضرت آورده اندکه (من زار السرداب امن من العذاب) روایت کند موسی بن محمد که چندکس از اهل بیت ایشان اینچنین روایت کرده اند ازمحمدبن عثمان عمری او گوید که از ابی محمد امام حسن عسگری پرسیدم از خبریکه آباء عظام او روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدایتعالی برخلق تاروز قیامت وهرکه بمیرد وامام زمان خودرا نداند

جاهل مرده باشد ابو محمد فرمود که آن حقست پرسیدند از آنحضرت که یابن رسول‌الله امام بعد از تو کیست فرمود که بعداز من محمداست امام وحجت خدایتعالی هر که بمیرد و نشناسد اورا مرده باشد برجاهلیت اما او راغیبتی باشد که متحیر شوند بر آن غیبت جاهلان ودر شك گردند مبطلان ودروغ دانند مخالفان وگویا من مینگرم باو که آفتاب برسر او میتابد بنجف کوفه چون بدلیل عقلی ونقلی معلوم است که حقتعالی حکیم وداناست زمانه راکه دار تکلیف است خالی نمیگرداند از حجت خود واز وجود امام معصومی ناگزیر است که او معصوم بود واکمل وافضل واعلم والیق واشجع اهل زمان باشد واینقاعدهٔ مستمره است تاقیامت که زمان خالی نمیتواند بود از وجود این نوع شخصی (مثنوی) پس بهر دوری ولیی قائمست ۞ آزمایش تاقیامت دائمست چه باوجود او مردمان روزگار بصلاح اقرب باشند ازفساد بعد دیگر روایت کند جابر بن عبدالله انصاری که حضرت رسول ﷺ فرمود که مهدی (ع) از اولاد من همنام وهم کنیت من وشبیه ترین مردمان باشد بمن هم ازخلق وخلق وباشد غیبت او آنچنان غیبتی که حیرت افزاید که گمراه گردند در آن بسیاری ازمردمان بعداز آن طالع گردد از افق عالم همچه کوکب درخشان نوردهنده پرگرداند زمین را ازعدل وداد هم چنانکه پر بود ازظلم و جور

تتمیم روایت کند میمون لیان ازحضرت ابی عبدالله حسین بن علی (ع) که آنحضرت فرمود که پیش ازظهور قائم پنج چیز ظاهر گردد خروج یمانی وسفیانی ومنادی ندا کند از آسمان وجمعی فرو روند در بیابان وکشته شدن نفس زکیه در آنزمان ودر کتاب بحر المعارف والصراط المستقیم مرقومست که بعضی ازعلامات در روایات خروج سفیانی وقتل حسنی است ازاختلاف بنی العباس وکسوف شمس درنصف شعبان وخسوف قمر در آخر آن وخسف زمین درمشرق ومغرب وطلوع شمس ازمغرب وقتل نفس زکیه درظهر کوفه ورجل هاشمی میان رکن ومقام واقبال رایات سیاه ازخراسان وخروج یمانی ومغربی ونزول ترك بجزیره وروم وطلوع ستارهٔ درخشنده مثل ماه درمشرق که بعداز آن گمان میگردد وآتشی درجانب مشرق پیدا شود ومیماند ونیز روایت شده ازپیغمبر ﷺ که خروج نمیکند قائم مگر اینکه بعداز خروج شصت کذاب که همگی ادعای پیغمبری میکنند وندامیرسد از آسمان در اول بهار الحق مع علی وشیعته پس دراینوقت شك میکنند مبطلان ونیز روایت شده که پیش قائم موت احمر است که سیف وشمشیر است وموت ابیض است که طاعون باشد ودر تاریخ هزار ودویست وپنجاه ویك واقع شد که قابل شرح وبیان نیست ودرپس این وبا نیز واقع شد وبعضی دیگر گویند که وقت ظهورش آنوقت خواهد بود که احتمال آن نداشته باشد که از اصلاب مردمان مومنان بوجود آیند و گویند تاخوف باقیست زمان غیبت است چه انبیاء ازخوف اعداء غایب میبودند زیرا که حفظ نفس واجبست عقلا وشرعاً وچون دروقت غیبت اظهار امامت نکرد واجب بود بر حقتعالی محافظت آن کردن مؤلف گوید بدانکه طول حیات اینقدر برای آنجناب روحی فداه مستبعد نیست زیرا که غیر از او نیز هم چنین صاحب

حیات هست بلکه اطول از آن چنانکه حضرت خضر و الیاس ع باتفاق امت حیوة دارند و حقتعالی ایشانرا بقدرت کاملۀ خود نگاه داشته و نیز در بعضی از کتب شیعه مسطور است که عمر نوح از هزار سال زیاده بوده است و بوده است بعضی را که هزار و پانصد و چهار سال عمر کرده

تتمیم و نیز از علاماتی که دلالت کند بر نزدیکی ظهور صاحب الامر ؑ حدیث مروی در کتاب کافی از حضرت صادق ؑ است که جناب علی ؑ فرمود زمانی خواهد آمد که مردم را از فاجران خوش آید و نزدیك بخودشان میکنند و هرزه گو و لاابالی را دوست دارند و صاحب انصاف ضعیف خواهد بود عرض کردند چه وقت خواهد بود این یا امیرالمؤمنین فرمود وقتیکه زنان برمردان مسلط باشند و کنیزان برصاحبان و پادشاهی و امارت بصبیان برسد مؤلف گوید که در زمانی که تاریخ از هجرت نبوی ﷺ هزار و دویست و چهل هشت بود همه آنها که آنحضرت فرمود بظهور پیوست و بازاز علامات خروج آنحضرت ابوحمزۀ ثمالی گفته که اباعبدالله را گفتم بدرستیکه اباجعفر یعنی امام محمد باقر ؑ میگفت که خروج سفیانی محتوم است که قطعاً خواهد بود و کشتن نفس زکیه که از محتومات است و ندا از آسمان در اول روز در رسد که هر قومی بلغت خود بشنوند که حق با علی است و با شیعیان و بعد از آن ابلیس لعین ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمان است و با شیعۀ وی آنجا مبطلان در شك افتند و روایت کرده است فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر که گفت ابوجعفر ؑ دو نشان خواهد بود پیش از قائم که آن نبوده است از آنوقت که آدم برزمین آمده است یکی آنکه آفتاب بگیرد در نیمه ماه رمضان و دوم ماه بگیرد پس شخصی گفت یابن رسول الله آفتاب بگیرد در آخر ماه حضرت فرمود من عالم ترم از آنچه تو میگوئی ولیکن آن دو نشان هرگز نشده و از اسماعیل بن مهران از عثمان بن ابی جبله از ابی عبدالله ؑ روایت شده که آنحضرت فرمود که گویا بسفیانی مینگرم که رحل خود افکنده در درجۀ شما بکوفه پس منادی ندائی کند که هرکه سر مردی بیاورد از شیعه علی اورا هزار درهم بدهم پس همسایه در همسایه جهد کند و گوید این از ایشانست و گردنش را بزنند و هزار درهم بستاند بدرستیکه غمازان شما آنروز نباشند الا فرزندان زنان بی سامان کارو گوئی که مینگرم برصاحب برقع گفتم صاحب برقع که باشد گفت مردی از شما بقول شما میگوید و برقع پوشیده و شمارا نمیشناسد یك یك را از شما غمازی میکند بدرستیکه وی نباشد الا پسر زنا کننده ـ ابن ابی گفت یارسول الله علامات خروج وی چه باشد گفت چون وقت خروج وی باشد تیغ وی از غلاف در آید و علمش گشاده و حقتعالی هردو را بسخن در آورد تا گویند خروج کن یا ولی الله که ترا اکنون نشستن روا نیست و بکش دشمنان خدا را هرجا که یابی و اقامت حدود خدا کن پس جبرئیل و میکائیل ؑ فرود آیند جبرئیل برراست وی و میکائیل برچپ وی و شعیب و صالح ؑ بر مقدمه لشکر آنجناب جعلنا الله من اعوانه بمحمد و آله

باب هشتادم در بیـان افضلیت امت محمد صلی الله علیه و آله بر سایر امم

چنانکه در آیهٔ شریفه فرموده (کنتم خیر امة اخرجت للناس) یعنی هستید شما ای امت محمد بهترین گروهی که از عالم غیب بیرون آورده شده اید از برای مردمان تا ایشان را براه راست دعوت کنید خیریت این امت به این سه صفت است که بیان میکند بقول خودش اینکه فرموده (تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله) یعنی امر میکنید بهر چیز بکه شرع فرمایندهٔ آنست و نهی میکنید از هرچه شریعت نهی کرده است و ایمان میاورید برخدا بروجه ثبات و رسوخ تأخیر این قسم از دو قسم اول با آنکه حق تقدیم اینقسم بر آنقسم بجهت دلالت است بر آنکه ایشان امر بمعروف میکنند و نهی از منکر بجهة ایمان آوردن بخدا و تصدیق بآن و اظهار دین او در تفاسیر اهلبیت (ع) مرویست که این آیه خاص درحق ائمه معصومین سلام الله علیهم و تابعان ایشان که شیعیان صالحانند چه خیریت موقوفست برملازمت تقوی و اطاعت هرچه حقتعالی بر آن امر کرده واجتناب ازهرچه نهی کرده وشبههٔ نیست در آنکه ایشان متصف باین صفت اند نه غیر ایشان از انس روایت شده که اسقف از ترسایان نزد رسول خدا (ص) آمده و گفت یارسول الله میخواهم مسلمان شوم فرمود سبب چیست گفت در خواب دیدم که قیامت برپاشده و مردمان را درمقام سیاست بداشته اند و امتان را برخدا عرض میکنند گروهی دیدم دست و پاسفید برصراط چون برق جهنده گذشتند من گفتم اینها انبیاء اند فرشتگان گفتند اینان امت محمد اند مرا ازجهت این رغبت شد که مسلمان شوم پس رسول (ص) اسلام بروی عرضه کرد اسقف مسلمان شد و از حضرت رسالت (ص) مرویست فرمود اول تامن ببهشت در نیایم بهشت برپیغمبران حرام باشد و تا وصی من داخل نشود براوصیای دیگر حرام باشد و تا امت من در او در نیاید بر امتان دیگر حرام باشد ـ انس روایت کند که من با پیغمبر (ص) بشعبی رسیدیم آوازی از آن بیرون آمد من در آن نگاه کردم مردی را دیدم که در زیر درختی نماز میگذارد و اینند عامیکرد که یارب مرا از امت محمد (ص) بگردان که بر ایشان رحمت کردهٔ و گناهانشان را آمرزیدهٔ و دعا ایشان در محل اجابت است و ضامن ثواب ایشان شده من بیامدم و رسول (ص) را از اینحال خبر دادم گفت برو و اورا بگو که رسول خداترا سلام میرساند و میگوید توچه کسی من بیامدم و او را گفتم گفت رسول الله را از من سلام برسان بگو که برادر تو خضر است از خدا درخواست میکند که اورا از امت تو گرداند ـ انس بن مالك باز آمد و پیغام حضرت خضر (ع) بگذرانید یحیی بن معاذ گفت که این آیه در حق امت محمد (ص) است خدا از کرم خود روا ندارد که قومی را که مدح کند ایشان را بدوزخ برد ونیز در حدیث طویل از احادیث معراجست که خدایتعالی به پیغمبر (ص) فرمود که بعد از تو پیغمبری نفرستم روی زمین را بتو و امت تو مسجد گردانیدم وخاك زمین را پاك گردانیدم وغنیمت کفار را بر

امت توحلال گردانیدم وترس ترا بردل اعدا انداختم که یك ماهه راه ازتوترسند ونصرت ترا باشد و قرآنرا که سید کتابها است بتو فرستادم وشرح صدر توکردم وامت تورا بهترین امتان کردم پس براینها شکر کن مرویست که رسول ﷺ جبرئیل را گفت چگونه برصراط بگذرند جبرئیل متوجه آسمان شده باز آمده وگفت حقتعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید که توبرصراط بنورمن بگذری وعلی بنورتوبگذرد وامت توبنورعلی ؑ گذر کنند ونورامت توازعلی است ونورعلی ازنورتو و نورتو ازنورمن وببهشت درآیند وهرچه آرزو کنند درآن بایشان دهم ودر کتاب عیون اخبار رضا ازپیغمبر ﷺ مرویستکه آنحضرت فرمود اللهم بارك لامتی فی بکورها فی یوم سبتها وخمیسها یعنی خداوندا مبارك گردان وبرکت ده درامت من درصبح روزشنبه وپنجشنبه ودرحدیث طویل ازحضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویستکه درعالم ارواح خدایتعالی جناب پیغمبر ﷺ را ندادرداد وفرمود که توئی برگزیده من ودوست من وبهترین خلق من امت توبهترین امتهااست ودر کتاب حیوة القلوب بسند معتبر ازحضرت امام رضا ؑ منقولست که رسولخدا ﷺ فرمود که حضرت موسی ؑ گفت پروردگارا بگردان مرا ازامت محمد ﷺ پس خدا باووحی فرمود که توباین نخواهی رسید ودر حدیث طولانی ازحضرت پیغمبر ﷺ مرویست که فرمود نوح هزاروپنجاه سال کم قوم خودرادعوت کرد وحق فرموده است که ایمان نیاوردند باومگراندکی دراین سن قلیل وعمراندك من تابع من شده اند آنقدر که مثل آن تابع نوح نشده اند بآن عمر دراز وزندگانی بسیار او وبدرستیکه در بهشت صد وبیست هزارصف بود وامت من هشتاد هزار صف خواهند بود وهمهٔ امتهای دیگر چهل هزارصف خواهند بود وازحضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه خدایتعالی ازامت حضرت رسول (ص) برداشت بارهای گران و تکلیفهای گران ودشواررا که برامتهای گذشته لازم کرده بود وباین سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر گردانید ودر حدیث طولانی ازحضرت موسی بن جعفر ؑ منقولستکه حضرت امام حسین ؑ فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ؑ درجواب یهودی فرمود که حقتعالی نمود بابراهیم صورت محمد (ص) وامت اورا ابراهیم ؑ گفت پروردگارا ندیدم از امتان پیغمبران دیگر نورانی تر وروشن تر ازاین امت این کیست پس ندادررسید که این محمداست حبیب من وحبیبی ندارم ازخلق خود بغیراوجاری گردانیدم یاد اورا پیش ازآنکه آسمانها وزمین راخلق نمایم اورانامیدم پیغمبر دروقتیکه پدرتو آدم ازگل بود وروح دراوجاری نکرده بودم در هنگامیکه فرزند آدم را ازپشت اودرآوردم وبهن کردم تورا بااوهمراه انداختم یهودی گفت مرا خبرده ازآنچه حقتعالی تفضیل داده است بآن امت آنحضرترا برسایرامتها حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود که حقتعالی امت آنحضرترا برامتهای دیگر بچیزهای بسیارزیادتی داده من ازآنها یادمیکنم اندکی ازبسیاری اول آنکه حقتعالی فرموده (کنتم خیرامة اخرجت للناس) یعنی بودید شما نیکوتر امتی

بیرون آورده شده اند برای مردم- دوم- آنکه چون قیامت شود وخدا همهٔ خلق را در یکجا جمع کند از پیغمبران سئوال کند که آیا رسانیدید رسالتهای مرا پس گویند بلی پس سئوال نماید از امتها پس گوید آیا نیامد بسوی شما بشارت دهنده و ترساننده پس خدایتعالی خطاب فرماید به پیغمبران و حال آنکه خود بهتر میداند که کیستند گواهان شما امروز گویند که محمد و امت آنحضرت پس شهادت برای ایشان دهند امت محمد(ص) که تبلیغ رسالت کردند ومحمد (ص) تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه حقتعالی فرموده که شمارا امت وسط گردانیدم که بوده باشید گواهان برمردم و بوده باشد رسول بر شما گواه - سیم- آنکه این امت را پیش از امتها در قیامت حساب کند تا زودتر از همه داخل بهشت شوند چهارم- آنکه خدا در شب وروز پنج نماز درپنج وقت واجب گردانید دو نماز در شب و سه نماز در روز واین پنج نمازرا در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است و کفارهٔ گناهان ایشان ساخته چنانکه فرموده (ان الحسنات یذهبن السیئات) یعنی نماز پنج گانه کفارهٔ گناهانست اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره - پنجم آنکه حسنه را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته میشود واگر بکنند ده حسنه وزیاده نوشته میشود تا هفتصد برابر وزیاده - ششم- حقتعالی از این امت هفتاد هزار کس را بیحساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد وهمچنین بحسب اختلاف مرتبها ومیان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود- هفتم- آنکه اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد اولیای مقتول اگر بخواهند عفو میکنند واگر میخواهند دیه میگیرند واگر خواهند میکشند و بر اهل دین تو لازم شده است در توریة که البته بکشند ودیه نگیرند وعفو نکنند چنانکه خدا فرموده است که این تخفیفی از جانب پروردگار شما و رحمتی است از او- هشتم- حقتعالی سورهٔ فاتحه را نصفی برای خود قرارداده است و نصفی را برای بندهٔ خود وفرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بندهٔ خود چون میگوید الحمدلله مرا حمد کرده است وچون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم وچون میگوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم وچون مالك یوم الدین گوید پس ثنا کرده است مرا وچون میگوید ایاك نعبدو ایاك نستعین حقتعالی میفرماید راست گفت بندهٔ من در عبادت من واستعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده است- نهم- آنکه حقتعالی جبرئیل را به پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بزینت وروشنی و رفعت و کرامت و نصرت دهم- آنکه خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدقهای ایشانرا که بخورند و بگذارند در شکم های فقرای ایشان و تصدقهای پیشینیان چنین بود که میبایست بردارند و بمکان دوری ببرند تا با آتش سوخته شود - یازدهم- آنکه خدا وند شفاعت را برای ایشان قرارداد و بس و بر امتهای گذشته نداد وحقتعالی میگذرد از گناه بزرك ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان- دوازدهم- آنستکه در روز قیامت خواهند گفت که پیش آیند حمد کنندگان پس امت محمد پیش از امتهای دیگر بیایند ودر کتابهای گذشته نوشته است که امت

محمد حامدانند حمد میکنند خدارا برهر منزلتی وتکبیر میگویند برای او درهر بلندی منادی ایشان باذان درشب ندا میکند وصدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای مگس عسل سیزدهم- آنستکه خداایشانرا گرسنگی نمیکشدوایشانرابرگمراهی جمع نمیکندومسلط نمیگرداند وطاعونرا شهادت ایشان گردانیده است- چهاردهم- آنستکه مقرر گردانیده برای کسیکه صلوات فرستد برمحمد و آل او که بنویسد اورا ده حسنه وده گناه ازاو محو کند وبراو برگردانند صلواتی که برآنحضرت فرستاده- پانزدهم- آنستکه حقتعالی ایشانرا سه صنف گردانیده است ظلم کنندهٔ برخود ومیانه رو وسبقت کننده بخیرات داخل بهشت میشود بیحساب ومیانه رورا حساب میکنند آسان وظلم کننده برخودرا اگرخواهد میآمرزد- شانزدهم- آنکه حقتعالی توبه ایشانرا استغفار وترك اصرار برگناه گردانیده وبنی اسرائیل یك توبهٔ ایشان این بود که یکدیگررا بکشند- هفدهم- آنستکه خدا به پیغمبرش وحی نمود که امت تومحل رحمتند عذاب ایشان دردنیازلزله وپریشانیست- هیجدهم- آنستکه خداوند عالمیان برای بیمار وپیران این امت مینویسد ازحسنات مثل آنچه درصحت وجوانی کرده است از اعمال خیروخدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید برای بنده من مثل آنحسنات که پیشتر کرده است- نوزدهم- آنستکه خدا کلمهٔ تقوی را که توحید باشد باولایت لازم امت محمد(ص) گردانیده است دردنیاوظهور شفاعت را برای ایشان قرارداده است- بیستم- آنکه حضرت رسول (ص) درشب معراج ملکی چند دید که پیوسته درقیام اند یادرر کوعند وسجود ونماز وحضرت سئوال کرد وخدا بایشان عطا کرد پس امت محمد (ص) اقتدامیکنند بملائکه که در آسمانند وحضرت رسول (ص) فرمود که یهودان حسدمیبرند برنماز ورکوع وسجودشما ونیزافضلیت امت محمدا ینست که خدای تعالی برهربنده چهل پرده ازرحمت پوشیده که کسی برگناهان وعیوبش اطلاع نیابد وچون چهل کبیره کند پرده هاهمه برخاسته شود پس خدایتعالی ملائکه را فرماید که ببالهای خوداورابپوشند واگرهمان قبایح ومعاصی را کرده باشد تابحدیکه فعل قبیح کند اوراحسن پندارد وتوقع مدح داشته باشد خدایتعالی فرماید که ملائکه بالهای خودرا ازاو بردارند پس بعداز آن شروع دربغض وعداوت اهل بیت ﷺ کنند.

تفریع

در بیان فضیلت قرآن و آداب تلاوت و ثواب آنست از اهلبیت عصمت سلام الله علیهم

مرویستکه چون روزقیامت شود خلایق همه صف صف ایستاده باشند تااینکه قرآن بابهترین صورتی بمحشردر آید چون برصف مسلمین گذرد واورا ببینند گویند اینمردرا بصورت وصفت میشناسیم ومیدانیم که ازجملهٔ مسلمین است اما عبادت وطاعتش بیشتر بوده که این نور وجمال اوراعطاشده

ومارا نصیب نگشته پس برصف شهدا میگذرد گویند این را میشناسیم که از جملهٔ شهداست اما مصیبتش عظیم ترشده که باین نور وجمال وبها کرامت یافته وهمچنین برصف انبیاء ومرسلین گذر کندومثل این گفتگو کنند پس ازهمه صفوف گذشته بخدمت حضرت پیغمبر ﷺ آمده گویند که این کیست مانمیدانیم آنحضرت فرماید که این حجت خدا است بربندگان پس سلام واز آنجا گذشته برصف ملائکه برصورت ملکی مقرب گذرد باملئکه نیزچنین گفتگو نماید پس از آنجا گذشته تاپیش عرش خدا رسد بسجده در آید پس خدایتعالی گوید ای حجت من وای کلام صادق ناطق من سر بردار وهرچه خواهی سؤال کن وهرکه را خواهی شفاعت کن که هرچه خواهی باجابت مقرونست پس سر بردارد وگوید خدایا بندگان تو بعضی مرا محافظت نمودند وبقدر طاعت خود حرمت من داشتند وحق من رعایت کردند پس خدایتعالی فرماید بعزت وجلال خودم سوگند که هرکس تو ازاو راضی باشی جزای رضای تو باو رسانم واورا از تو راضی گردانم وهرکس ازاو راضی نباشی انتقام تو از او بکشم پس بصورت جوانی که اهل محشر بشناسد به پیش شیعیان آید وگوید آنانکه بشغل تلاوت من شبها بجای خواب خود بیداری کشیدند واز دشمنان بمصیبتها رسیدند پس ایشان اورا بهتر شناسند وگوید که خداوندا ایشان درمحافظت ورعایت من چها کشیدند پس امر میشود تاایشانرا ببهشت برده حلهای بهشت برایشان پوشند وتاجهای کرامت برسرایشان نهند پس ایشانرا بقرآن نمایند وگویند ازاین اکرام که به اولیای تو کردیم راضی گشتی گوید خدایا مرا بایشان بیشتر توقع احسان است خدایتعالی فرماید بعزت وجلال خودم که احسان بایشان بسیار کنم وترا ازخود راضی گردانم پس هریك از ایشان دست راستش رامملو ازامان ودست چپش را مملو ازرحمت وخلود درجنان گردانیده ووالدینش را ازبرای تعلیم قرآن که بفرزند خود کردند دوحله ازبهشت پوشانند منقولست که کسیکه گوش کند بتلاوت قرآن که دیگری میخواند ثلث ثواب خواننده داشته باشد ومرویستکه اگر در وقت خوابیدن قل هوالله ومعوذتین هریکرا سه مرتبه بخواند ختم قرآن کرده باشد وبعدد هریك از آیه قرآن ثواب پیغمبری یابد واز گناه پاك شود مثل روزیکه متولد شده واگر در آنشب بمیرد شهید باشد مرویستکه عجمان قرآن را عجمی خوانند وملائکه آنرا عربی بالا برند مرویست که آیات قرآن خزائن جواهر معرفت وحکمتست هرخزینهٔ راکه بگشائید ازجواهر آن غافل مشوید مرویستکه اگر کسی آیهٔ یاسوره ازقرآن بیاموزد ویاد گیرد بایدمداومت بآن کند تافراموش نشود آنسوره خودرا در بهشت بصورت جلیل وحید وخوب ودرجهٔ رفیع باو نماید وبراو سلام کند پس او گوید چه خوب نعمتی تو چیستی واز کیستی کاش از آن من بودی گوید من فلانسوره یا آیه ام اگر فراموش نمیکردی باین درجه میرسانیدم ونیز افضل اینست که ازروی مصحف تلاوت نمایند که عذاب والد او تخفیف یابد اگرچه کافر باشد ونظر برخط قرآن عبادتست وعبدالله بن مسعود ازجناب پیغمبر ﷺ روایت کرده است

آنحضرت فرمود که قرآن مائدهٔ احسان خدا است وخوانندهٔ بر آن جمیع بندگان خود را پس کامل کنید شما نصیب خودرا از آن وتمام کنید حظ خود را از آن وبگیرید فایدهٔ خودرا از آن و آن حبل الله المتین است پس هر کس که بآن متمسک شود محروم نمیباشد از رحمت واسعهٔ خدای تعالی و آن نور نیر است که گمراهان را بمقصود میرساند پس بخوانید آن را بدرستیکه نوشته شود بهر حرفی از آن ده حسنه وفرمود که من نمیگویم که الم ده حسنه است بلکه میگویم برای الف ده حسنه است ودر کتاب کافی از حضرت صادق ؑ مرویست که نمیزنند مردی قرآن را مگر اینکه کافر میگردد متن حدیث اینست که ماضرب رجل القرآن بعضه ببعض الاکفر ودر فضیلت قرآن وثواب خواندنش احادیث بسیار است وکثیری از آنها را در تفسیر موسوم بخلاصة التفسیر ذکر نموده‌ایم هر که را شوق تفصیل آن باشد بآنجا رجوع نماید

باب هشتاد ویکم در بیان فضیلت صلوات فرستادن بر حضرت رسول محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وعقاب ترک نمودن آنست

ودر حدیث معتبر از حضرت صادق ؑ منقولستکه چون نام حضرت رسول ﷺ نزد شما مذکور شود بسیار صلوات بفرستید بر آنحضرت که هر که صلوات بر آنحضرت بفرستد حقتعالی هزار صلوات براو میفرستد درهزار صف ملائکه ونماند چیزی از آفریدهای خدا مگر اینکه صلوات فرستد براین بنده بسبب صلوات فرستادن خدا وملئکه ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که من نزد او مذکور شوم وفراموش کند صلوات فرستادن را بر من خدا اورا از راه بهشت گردانیده ودر حدیث معتبر منقولست عمار یاسر (ره) بحضرت رسول ﷺ عرض کرد که میخواستم که تو درمیان مابقدر نوح زندگانی کنی حضرت فرمود که ایعمار حیات من برای شما خیر است ووفات من نیز بد نیست از برای شما اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنید برای شما طلب آمرزش میکنم واما بعد از وفات من پس از خدا بترسید ونیکو صلوات بفرستید برمن وبراهلبیت من وبدرستیکه عملهای شما برمن عرض میشود بنام شما ونام پدران شما نسبها وقبیلهای شما اگر عمل خیر است خدارا حمد میکنم برای شما چنانکه حقتعالی فرموده است (وقل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون) وفرمود که مؤمنان آل محمد اند صلوات الله علیهم ومرویست که هیچ مجلسی نیست که جمعی نشینند وذکر خدای تعالی وذکر ما اهلبیت نکرده وصلوات بر پیغمبر ﷺ نفرستاده برخیزند مگر آنکه آن مجلس روز قیامت برایشان حسرت باشد ومنقولستکه ذکر ما ذکر خدا وذکر اعدای ما ذکر شیطانست که دشمن خدا است وچون دو مومن باهم ملاقات کنند وذکر خدا وذکر ما کنند هر گوشت که در روی ابلیس است بگدازد تا آنکه روحش از شدت الم بناله آید وملائکه آسمان وخزان جنان از آن مطلع گشته وهمه ملائکه مقربین

اورا لعنت کنند وحضرت امام رضا (ع) فرمود که هر که در مجلسی بنشیند که فضائل واخبار ما ذکر شود و ولایت وحق ما در آنمجلس زنده شود نمیرد دل او در روزی که دلهای همهٔ مردم مرده باشد وحضرت امام حسین فرمود که هر که در دل او محبت ما باشد و بادست و باز بان نصرت ما کند با ما در غرفهٔ ما باشد در بهشت واز حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویستکه هر کس باز بان اعانت ما کند خدای تعالی روز قیامت زبانش را به حجتش گویا کند ومنقولستکه صلوات بر آنحضرت گناهان را بیشتر محو کند از آنکه آب آتش را محو کند از حضرت پیغمبر (ص) مرویستکه در وقت دعا مرا مثل کوزهٔ مسافر نگردانید که چون همهٔ اسباب بار کند بعد از همهٔ اشیاء کوزه را در عقب بار آویزد که هر گاه تشنه شود بردارد بلکه مرا در اول ومیان و آخر یاد کنید ومنقولستکه کسی بحضرت امام جعفر صادق (ع) گفت که چون از خانهٔ کعبه بیرون آمدم دعائی بخاطر نداشتم غیر از صلوات بر پیغمبر (ص) آنحضرت فرمود که هیچکس بخوبی تو بیرون نیامده ومرویستکه صلوات بر پیغمبر و آل او (ص) درهای آسمانرا گشوده گرداند و گناهان مثل برك از درخت میریزد وملئکه هفتاد صلوات براو بفرستد ودر مجالس صدوق از عبدالله بن ثمره مرویستکه گفت روزی نزد پیغمبر (ص) بودم آنحضرت فرمود که در بارحه یعنی دیشب عجایباتی دیدم پس گفتم یارسول‌الله چه چیز دیدید بمابیان فرمائید نفسهای ما فدای تو باد آنحضرت فرمود که مردی دیدم از امت خود در بالای صراط که گاهی می‌نشیند ومیلرزد و گاهی برمیخیزد و گاهی معلق باشد پس آمد صلوات فرستادن او برمن پس برپا داشت اورا پایهای او وبگذشت از صراط ودر کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق (ع) از پدر خود واو از پدران خود صلوات‌الله علیهم مرویست که پیغمبر (ص) فرمود که من در وقت میزان روز قیامت میباشم پس هر کسکه گناه او گران باشد برثواب او پس بیاورم صلواتی که برمن فرستاده است پس با آنحسنات اورا ثقیل گردانم اللهم صل علی محمد و آل محمد

(تتمیم تام) در ذکر و کیفیت صلوات فرستادن برحضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و ثواب فضیلت آن

بدانکه طریق صلوات فرستادن بر آنجناب بردو نوعست یکی صلوات صغیر چنانکه معروف ومشهور آنستکه کیفیت آن اینست اللهم صل علی محمد و آل محمد چنانکه از حضرت ابی عبدالله (ع) مرویستکه مردی دست بر در خانه کعبه زده ومیگفت اللهم صل علی محمد آنحضرت فرمود که صلوات خدارا منقطع ودنبال بریده مساز ودر حق ما ظلم مکن وبگو اللهم صل علی محمد و آل محمد واما کیفیت صلوات کبیر اینکه اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انك حمید مجید وبارك علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انك حمید مجید چنانکه مرویستکه بعد از نزول آیهٔ شریفه (ان الله وملائکته یصلون علی النبی یاایها الذین آمنوا صلوا علیه

وسلموا تسلیما) گفتند یارسول الله ما نمیدانیم کیفیت صلوات وسلام را بتو چگونه گوئیم کیفیت آنرا بیان فرما حضرت فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم تا آخر ودر عدة الداعی از ابیعبدالله علیه السلام مرویستکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نام مرا نزد او برند واو صلوات نفرستد حقتعالی اورا از بهشت دور گرداند و نیز از آنحضرت مرویستکه فرمود خدایتعالی فرشتهٔ برمن موکل گردانیده تا هرجا که نام من شنود و بر من صلوات فرستد آنفرشته گوید غفر الله لکم یعنی خدا شمارا بیامرزد وفرشتگان آمین گویند واگر نام مرا بشنوند وبرمن صلوات نفرستند آنفرشته گوید لاغفر الله لکم یعنی خدا شمارا نیامرزد وفرشتگان دیگر گویند آمین و روایت شده که درفردوس اعلا حقتعالی مرغی آفریده که آنرا مرغ صلوات نامند و براو درختی است که آن را درخت تحیات مینامند و شاخ وبرك آن درخت بهرخانه وقصری سر کشیده ودرزیر آندرخت حوضی است که هر کس صلوات برمحمد و آل محمد (ص) فرستد آن مرغ ازدرخت بزیر آید ودر آنحوض غوطه خورد وچون بیرون آید پروبال خود میافشاند و از هر قطرهٔ آب که ازاو میچکد حقتعالی ملکی میآفریند که ازبرای گوینده صلوات آمرزش میخواهد تاروز قیامت وانس بن مالك از ابی طلحه روایت کرده که گفت روزی نزد رسول (ص) بودم آنحضرت را بسیار شادان و فرحان یافتم گفتم یا رسول الله درهیچ روزی ترا باینمرتبه شاد ندیدم که امروز دیدم فرمود که چگونه شادان وخوشحال نباشم که اکنون جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت حقتعالی میفرماید هر که یکبار صلوات فرستد من براو ده صلوات فرستم وده سیئه ازاو محو کنم وده حسنه براو بنویسم واز حضرت ابیعبدالله (ع) مرویستکه بندهٔ از بندگان خدایتعالی در آتش دوزخ بهفتاد خریف معذب باشد و خریف هفتاد سالست ودر اینمدت استغاثه بخدا کند تا اورا ازعذاب دوزخ رها کند مژده راحتی در اینمدت باو نرسد پس بگوید بحق محمد واهل بیته ارحمنی حقتعالی جبرئیل رافرماید که بروبسوی بنده من واورا از دوزخ بیرون آر جبرئیل علیه السلام گوید بارخدایا این بنده در کدام موضع است ندا در رسد که در دوزخ چاهیست پس در آنچاه هبوط کند و اورا بیند که روی اورا بقدمش بسته اند بازنجیر آتشین و بشدت عذاب گرفتار است ازاو پرسد که چندسالست که در آتش دوزخ گرفتاری گوید نمیدانم ازغایت درازی مدت و شدت عذاب پس اورا از آنجا بیرون آورد وحقتعالی باو ندا کند که ای بنده من چندبار بمن استغاثه کردی وسوگند دادی گوید بجهة کثرت عدد اورا نمیدانم حقتعالی میفرماید بعزت و جلال خودم سوگند که اگر محمد واهل بیت اورا وسیله نجات خود نمیکردی من مدت مکث ترا دردوزخ دراز میگردانیدم لکن برخود واجب گردانیدم که هیچ بنده مطلبی ازمن سئوال نکند بوسیله محمد واهلبیت او مگر که آنچیز که کرده اورا بیامرزم پس امروز ازتو گذشتم وقلم عفو بر گناهان تو کشیدم ونیز مرویستکه من شم الورد الاحمر ولم یصل فقد جفانی یعنی هر که گل سرخرا ببوید وصلوات برمن

نفرستد پس ... حتیکه ستم کرده مرا ازحضرت رسول(ص) مرویستکه وقتی که بنده گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد خلق کند خدایتعالی از این کلمه ملکی که اورا دو جناح باشد جناحی در مشرق و جناحی در مغرب و دو پای او در قعر زمین و سرش در تحت عرش پس بفرماید خدایتعالی براو که صلوات بفرست بر بنده من همچنانکه او صلوات فرستاد بر پیغمبر من پس آنملك صلوات فرستد براو تا بروز قیامت و نیز محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر ؑ و امام جعفر صادق ؑ روایت کند که هیچ چیز در ترازوی اعمال ثقیل تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست و نیز از هشام بن سالم از ابیعبدالله ؑ روایت کرده که فرمود دعای داعی همیشه در پرحجابست یعنی مستجاب نمیشود تا اینکه بر محمد و آل محمد صلوات فرستد و نیز از آنحضرت منقولستکه هر که را بخدایتعالی حاجتی باشد که ابتدا بصلوات کند بر محمد و آل محمد و بعد از آن حاجت خود را از او بخواهد و ختم نماید صلوات بمحمد و آل محمد پس بتحقیق که خدایتعالی از آن بزرگوارتر و کریم تر است که هر دو طرف دعا را اجابت کند و میان آنرا واگذارد ورد نماید چه صلوات بر محمد و آل در حجاب نمیماند بلکه در معرض قبول بیافتد و نیز مرویست که روزی فقیری بنزد رسول(ص) آمد و گفت بغایت پریشانم و صاحب عیال بفریادم برس که مرا از مال جهان هیچ چیز نیست و از هیچ رهگذر مخلصی ندارم و از جور فقر و فاقه بتنك آمده ام آنحضرت فرمود اگر خواهی که خدایتعالی تورا توانگر گرداند بر من و آل من صلوات بفرست تا حقتعالی ترا از آسمان روزی فرستد آنمرد صلوات بر محمد و آل محمد را ورد زبان ساخت وشب و روز بر آنحضرت صلوات میفرستاد چندروزیکه بدین شیوه گذرانید روزی گذارش بویرانهٔ افتاد و پایش بخشتی بر آمده خشت بر کنار افتاد پس سبوئی پیدا شد چون سر آنرا گشود پر از زر سرخ خواست که بردارد بخود اندیشید که حضرت رسول (ص) فرمود که روزی تو از هوا پیدا آید و آنحضرت صادقست نه کاذب آنسبورا بمحل خود گذاشته و بخانهٔ خود آمد و بازن خود حکایت میکرد و آنمرد را در همسایگی جهودی بود در اثناء این مکالمه کنیز آن جهود برسر بام بود همه را شنیده و بخواجهٔ خود خبرداد خواجه با آن کنیز بآن خرابه شده سبورا یافتند برداشته بخانه آوردند چون سر آن باز کردند پر از عقرب بود گفت اینمرد محمدیست وما را باین وسیله جادو کرده این سبورا برسوراخ خانهٔ او باید برد و سرنگون باید کرد تا آنچه برای ما کرده بخودش راجع شود پس آنسبورا آورده و بربام آن فقیر آمده و بخانهٔ او سرنگون کردند مرد فقیر دید تمام زر سرخ است زبان بحمد خدا گشود صلوات برمحمد و آل محمد فرستاد آن جهود در تعجب مانده فریاد برآورد که این چه سراست این سبو تا حال پر از عقرب بود حالا زر از او میریزد آنمرد حال و قصهٔ خود را باز گفت و گفت ای جهود بیا و از روی صدق مسلمان شو تا این زر را باتو برابر قسمت کنیم آنجهود از سر اخلاص کلمهٔ شهادت برزبان راند و صلوات برمحمد و آل محمد فرستاد آنمرد زر را با او قسمت نمود واز

حضرت امام رضا علیه السلام مرویستکه هر که قدرت نداشته باشد بر آنچیزیکه بپوشد بآن گناهان خودرا پس باید که صلوات فرستد بر محمد و آل او پس بدرستیکه خراب کند صلوات گناهان را خراب کردنی ونیز آنحضرت فرمود که صلوات فرستادن برمحمد و آل او برابراست نزد خدا باتسبیح وتهلیل و تکبیر ونیز از بعضی از اکابر دین مرویستکه زنی بپسر خود تعشق بهم رسانید وهرقدر که خواست بااو مقاربت کند نتوانست تا آنکه روزی قدری شراب داخل طعام وی کرده بوی داد پس آن پسر مست وبیهوش شد و آنزن آمد و باپسر خود مقاربت کرد واز پسر خود حامله شده پس از آن پسر اراده مکه نمود دراین بین آنزن وضع حمل نموده دختری متولد شد پس آنزن دختررا برد بجائی انداخت شخصی اورا برداشته تربیت داده تابوقت آمدن پسر مادرش وفات نموده پسر پس از اطلاع فوت مادر بسیار متأسف گردید روزی بارفقای خود احوال مادررا میگفت که من بجنازه وفوت مادر حاضر نشدم این امر در دلم بسیار گرانست آنرفیق بوی گفت ایفلانی اینقدر تأسف وزاری از برای مادر فاحشه از چیست آنمرد گفت که ای رفیق چرا بمادر من اینطور افترا میگوئی آنشخص گفت که من برهان برای تودر اینخصوص میآورم پس آنشخص آنمردرا بخاطر آورد که مادر وی اینعمل باوی کرده وزن وی همان دختر وی بود که ازوی بهم رسیده پس آنمرد گفت که من میروم مادر خودرا ازقبر بیرون میآورم واو را میسوزانم پس چون قبر اورا گشوده بوی عطری بدماغش رسید چون سنگی ازطرف سر برداشت ونگاه کرد ناگاه مادرش را دید که برسر تختی نشسته وجایش بسیار باصفا وبسیار وسیع آنمرد از اینحال متحیر مانده ازمادر پرسید که ایمادر بمن بگو که این عملی که بتو نسبت میدهند که با من کردهٔ آیا صحیح است یانه مادرش گفت صحیح است گفت ایمادر پس این جلال وسلطنت چیست گفت ایپسر اینمرتبه را از برکت صلوات برمحمد و آل محمد و لعن بر اعداء ایشان یافتم ومن همیشه این صلوات ولعن را میگفتم درهر شب پنجشنبه وجمعه بعداز نماز اللهم صل علی محمد و آل محمد وبارك علی محمد و آل محمد کافضل ماصلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انك حمید مجید ولعنة الله علی اعداء آل محمد من الاولین والاخرین الف مرة و نقل کرده است اینرا صاحب غرائب الحکایات سید نعمة الله الجزایری

باب هشتاد و دوم در بیان تفسیر حروف مقطعات در اوایل سوره

(الم) ابی الجواز از ابی العباس نقل کرده که حروف مقطعه ثنا های ربانی‌اند و هرحرفی اشاره است بصفتی که خدارا ثنا بدان گویند چنانکه الف از این کلمه کنایه است از الوهیت ولام از لطف ومیم از ملك یاالف اشارت است ببسم الله ولام بنام جبرئیل ومیم باسم محمد صلی الله علیه و آله یعنی بواسطه جبرئیل وحی فرستاد خدا بمحمد واما بنابراینکه اینحرف مقسم به باشند معنی آنستکه

سوگند باین حروف که مبادی اسماست وایضاً گفته‌اند که حروف مقطعه مبادی سوره‌اند یامفاتیح اسماءاند ودرالم گفته‌اندکه الف اشارتست باناولام بلی ومیم بمنی یعنی اناالله ولی جمیع صفات ومنی الغفران والاحسان یعنی منم معبود بحق ومراست صفات وازمنست آمرزش وعطا واشهر آنستکه بمعنی اناالله یعنی منم آنخدائیکه داناترم جمیع چیزهارا وایضاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولستکه کتاب خدایراخلاصه‌ایست وخلاصهٔ قرآن حروف مقطعه‌است ودرالم گفته‌اندکه‌الف‌ازاقصای حلق آید وآن اول مخارج است ولام ازطرف لسان گفته میشود وآن اوسط مخارجست ومیم از شفه برمیخیزد وآن آخرمخارجست پس‌این اشاره‌است باینکه بنده‌بایدکه درمبادی واواسط واواخر اقوال وافعال خود بذکر حقتعالی ستایش باشدواشهراقوال آن اناالله اعلم است پس الف‌اشاره‌است بانا ولام بالله ومیم باعلم چنانکه‌مذکورشد ایضاگفته‌اندکه الم یااسم سوره‌است یااسم قرآن ومرویست که حروف مقطعه ازاسرارقرآنست وهرکس برآن‌اطلاع نداردمگرکسانیکه مؤید من‌عندالله‌اند که حضرت‌رسالت وائمهٔ‌معصومین سلام‌الله‌علیهم وگفته‌اندکه حروف مقطعه ازجهة عاجزگردانیدن بندگانست تابدانندکه‌کسیرا بحقیقت این‌کتاب راه‌نه وعقل هیچکس ازکنه‌معرفت‌آن آگاه نه و دربعضی‌تفاسیر آمده که‌سبب آنکه‌اوسبحانه‌بعضی‌سورهارابحرف‌مقطعه‌افتتاح کرده آنستکه‌تابدانند چون رسول‌خدا قرآن‌خواندی‌مشرکان‌جمع‌شدندی‌وبشعرخواندن وصفیرکشیدن ودست‌بردست زدن‌مشغول‌شدندی‌تامردمان‌استماع کلام‌الهی‌نکنندوبدین‌اسلام‌رغبت‌ننمایندحقتعالی اینحروف‌عجیبه را فرستاد تاایشان ازاستماع‌آن تعجب‌کرده خواموش شدندی واستماع قرآن‌میکردند تادیگر مثل‌اینحروف‌رابشنوند وبسبب این‌بمعانی قرآن‌میرسیدند وحضرت‌رسالت صلی الله علیه و آله حجت‌رابرایشان لازم میگردانیدآورده‌اندکه حقتعالی‌حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را وعده داده‌بود بفرستادن‌کتابی‌که درصفحهٔ روزگاربماند وهرگزمحونگردد چون وقت فرود آمدن رسیدحبیب خودرا خبردادکه (ذلك‌الكتاب‌لاريب‌فيه) یعنی آن‌کتابیکه قبل‌ازاین بوعده‌اشاره شده‌بود وگویندکه معنی آنستکه درکتب‌متقدم چون تورية وانجیل وغیرآن بانزال وعده داده بود این‌کتابیست‌که نازلشده بجناب خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله المص نزد علماء تفسیراین‌حروف مرکبه یااسم سوره‌است‌یااسم‌قرآن‌ویاحرفی ازاین اشارتست‌باسمی ازاسماءالهی چون اله ولطیف وملك‌وصبور ویاحرفی‌کنایه است از صفتی چون اکرام ولطف ومجدوصدق ویابمعنی اناالله اعلم‌است ویا اناالله‌المجید صادق‌الوعد یعنی منم خدای‌داناتربرهرچیزومنم‌خدای بزرگواری وراست کننده وعد(الر) بمذهب‌اکثرواشهربمعنی‌اناالله اری یعنی منم‌خدائی که‌می‌بینم طاعت‌مطیعانرا ومعصیت‌عاصیانرا وهرکس‌رامناسب‌عمل‌جزاخواهم داد پس‌اینکلمه مشتملست بروعد ووعید ونزد بعضی‌بمعنی‌اناالله اری‌منم خدائی که‌می‌بینم‌همه‌چیز را ومیدانم همهٔ‌جمیع ویاالف‌عبارتست‌ازالله را ازرؤف ولام ازلطیف ورا برحمت‌یعنی‌قسم‌بانفراد

من بربوبیت ولطف من باهل معرفت وبرحمت من برکافهٔ بریت تلك الکتاب یعنی این آیات یااین سوره اینها کتابیست که واضح است الر گویند که الف اشاره است باسم الله ولام باسم جبرئیل وراء باسم رسول یعنی کلام ازخدا بواسطهٔ جبرئیل برسول رسید و بدانکه این تأویلات قرآنی که از ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بمارسیده همان نعمتهای باطنست که خدایتعالی در کلام مجید خود بر آن اشاره فرموده که (الم تروا ان الله سخرلکم مافی السموات وما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة) ازضحاك منقولست که نعم ظاهره بتفسیر دیگر عبارتست از جناب پیغمبر ﷺ و آنچه آورده است از جانب خدا برای بندگانش که عبارت باشد از معرفت خدا وتوحید آن ونعمهٔ باطنه عبارت است ازولایت اهل بیت عصمت ومودت ایشان وتبرا ازاعداء ایشان ودشمنان ایشان ودرتفسیر دیگر نعمت ظاهره عبارتست ازامام ظاهر ونعمة باطنه عبارتست از امام غایب ؑ کهیعص بدانکه این حروف ازاخبار غیب است که مطلع کرده است بر آن بنده خود زکریا را بعداز آن حکایت کرده است خدای عزوجل آن اخبار را بحبیب خود محمد ﷺ وبیان آن اخبار اینکه حضرت زکریا ؑ سؤال نمود ازپروردگار خود که اورا تعلیم نماید اسماء خمسة النجباء راکه جناب پیغمبر وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام بوده باشند پس جبرئیل ؑ آمد و آنها را بحضرت زکریا ؑ تعلیم داد پس حضرت زکریا که نام محمد وعلی وفاطمه وحسن ؑ را ذکر مینمود هم وغم وی ازاوزایل میشد وسرور وخوشحالی رومیداد وهروقت که حسین ؑ ذکر میکرد گریه وزاری برای اوروی میداد پس یك روزی مناجات کرد که ایپروردگار من چه سراست که هروقت چهار از آن نامهای مبارك راذکر میکنم ویاد مینمایم دلم مسرور وخوشحال وتسلی میشود ازبرای من ازغمها ومصیبتها ولکن هروقت که نام حسین ؑ را ذکر میکنم بی اختیار چشم من اشك میریزد وجگرم میسوزد پس جناب اقدس الهی ازاینجهت اورا اعلام وخبردار نمود وفرمود کهیعص پس بکاف اشاره فرمود بکربلا وبها اشاره فرمود بهلاکت آنحضرت وهلاکت عترت واولاد واصحاب آنحضرت درمیدان کربلا وبیا اشاره فرمود بیزید پلید که قاتل وظالم آنحضرتست وبعین اشاره نموده بعطش آنحضرت وعطش عیال واولاد واطفال آنحضرت وبصاد اشاره نموده بصبر نمودن آنها بنهایت ظلم ظالمان وتعدی ایشان بآن عزیزخدای دیان وچون زکریا ؑ این قصه را شنید سه روز ازمسجد خودش جدانشد ومردم را از آن منع نمود که احدی پیش آنحضرت تردد نکند پس دراین سه روز شروع نمود بگریه کردن وناله نمودن وزاری وفغان کردن برای جناب امام حسین ؑ واطفال وعیال ودرمرثیهٔ خود میگفت که ای پروردگار من آیا بدرد میآوری دل بهترین جمیع خلقت راکه پیغمبر آخرالزمان ﷺ باشد بسبب کشته شدن پسرش که امام حسین ؑ بوده باشد وآیا نازل میکنی این گونه مصیبت را بخانهٔ آنحضرت وآیامیپوشانی بجناب علی بن ابیطالب وفاطمهٔ زهراء سلام الله علیها چنین مصیبت را وای خدای من آیا داخل میکنی

چنین مصیبت عظمی را بمنزل آنها و بعداز آن میگفت الهی روزی کن برای من پسری که بسبب آن روشن شود چشم من در پیری و بگردان اورا وارث از برای من و اورا مثل حسین ﷺ بگردان از من وچون روزی کردی بمن این پسر را پس محبت اورا بقلب من بینداز بعد از آن اورا از دست من بگیر وبدرد بیاور دل مرا هم چنانکه بدرد آورده دل حبیب خود را بپسرش که حسین (ع) باشد پس خداوند باری دعای حضرت زکریا را مستجاب نمود و باو حضرت یحیی ﷺ را کرامت فرمود که همیشه در صحراها میگردید و دل آنحضرت را بدرد میآورد تا آنکه سر مبارك آنحضرت را بجهت زن زانیه بریدند چنانکه قصه اش سابقاً مذکور گردید (طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی) بدانکه اسمی است از اسماء پیغمبر آخر الزمان و معنیش یعنی یاطالب الحق یاهادی الیه و بعضی گفته که اسم سوره است چنانکه روایت شده بدرستیکه خدایتعالی قرائت فرمودند طه و یس را پیش از خلق سموات وارض بهزار سال و بنابر اینکه اسم جناب پیغمبر ﷺ بوده باشد و بعضی گفته اند که معنایش اینست که یاطاهر یامطهر هادی براه خدا و ناهی از اخباث و ارجاس و یا اینکه معنی آنستکه یاطالب حق و هادی بهدایة و جناب امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که برای هر کتاب منزل از آسمان صفوه هست و صفوه این کتاب یعنی قرآن حروف تهجی است پس معنی این آیه اینست که طاهر از ارجاس ما نازل نکردیم برای تو قرآن راکه خودرا بمشقت بیندازی و بدانکه سبب نزول این آیه اینست که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله وقتیکه نماز میخواند بسر انگشتان پای مبارکش میایستاد تا اینکه بدرد آمد وورم کرد پای مبارکش پس از اینجهت این آیه نازل شد برای تسلی و دلداری آنحضرت که خود را بشدت و تعب و عسرت نیندازد بدانکه آیات قرآن را تأویلات عدیده هست که بعضی هفت و بعضی هفتاد گفته اند چنانکه دراحادیث معتبره وارد شده است چنانکه درخلاصة التفاسیر تفصیلا بیان کرده ایم و اینجا گنجایش آنها نیست و بدانکه همهٔ این تأویلات پیش ائمه عصمت است که خاندان پیغمبر آخر الزمانند که عبارت اند از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین یعنی حضرت علی بن ابیطالب و امام حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی وجعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی والحجة بن الحسن المسمی باسم جده محمد ﷺ الطاهر بن اجمعین پس بدانکه اسماء شریف دوازده امام را بدینطریق و باین نحو یاد گرفت پس ببعضی القاب مثل امام زین العابدین و امام رضا و حجة اکتفا نکند بلکه هریك را بنامشان باید بداند اگر بلقبش هم بداند عیب ندارد (یس والقرآن الحکیم) از امیر المؤمنین ﷺ منقولستکه یس اسمی است از اسماء سید المرسلین ﷺ و محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود که حضرت رسول (ص) را دوازده اسم است از آنجمله درقرآن پنج اسم واقعشده محمد و احمد و عبدالله و نون و یس و اینکه اهل بیت آنحضرت را آل یس میگویند تأیید این قول میکند و نزد بعضی از علماء یس از اسماء قرآنست و درحقایق گویند که اسمیست

از اسماء الهی ومؤید اینست که در حدیث وارد شده ان الله تعالی قرء طه ویس قبل ان خلق السموات والارض بالف عام حقتعالی سورهٔ طه ویس راقرائت فرموده است پیش از آنکه آسمانها وزمینهارا بیافریند بهزار سال ویامعنی آن اینست بلغت طوطی یا آیتین بوده بجهة کثرت ندا اقتصار برمزی از آن نموده اند چنانکه درایمن الله ام الله میگویند یا آنکه اشاره است سین بکلمهٔ سید وحدیث اناسید ولد آدم دلالت میکند براین از اینجا است که سید وراق روایت کرده که یاسین بمعنی یاسید الاولین والاخرین است یعنی ای بهترین موجودات ودر ینابیع آورده که هرحرفی ازحروف مقطعه سریست از خزانه غیب که حضرت حق سبحانه وتعالی حبیب خود را بر آن اطلاع داده بعد از آن جبرئیل ع بدان نازلشده جز خدای تعالی ورسول ووصی وی کسی بر آن وقوف ندارد وطبرسی ازامیرالمؤمنین ع روایت کرد که آن نامی از نامهای حضرت رسولست واهلبیت اورا آل یس میگویند ومؤید اینقولست لشر بکم آل یاسینا ودرمیان حرف سین راسویت واعتدال هست که میان زبر وبینات او توافق و تساویست وهیچ حرفی دیگر این حال ندارد لاجرم مخصوص بحضرت ختمیت است که عدالت حقیقی خواه در طریق توحید خواه دراحکام شرع بدو اختصاص دارد وگویند که کفار گفتند ای محمد که آیا تو فرستاده که ای؟ خدای حق سبحانه وتعالی فرموده که ای سید بحق قرآن محکم یاحکم کنندهٔ بحق باخداوند حکمت انك لمن المرسلین یعنی بدرستیکه تو ازمرسلین هستی (ص والقرآن ذی الذکر) از امام جعفرصادق ع مرویستکه ص اسمیست ازاسماء الهی که حقتعالی باو سوگندفرموده وگویند اشاره است بهراسمی ازاسماء الهی که دراول آن صاد باشد چون صانع وصابر وصمد وصادق یااشاره است بصدق خدا ویامحمد ویاایماء است برصورت صمدیة ودرلباب بروایت ابن عباس نام دریائیست که عرش الهی بربالای آنست وازامیرالمؤمنین منقولست که ص نام دریائیست که خدایتعالی مردمانرا بدان زنده گرداند میان دو نفخه ونزد اهل حقیقت ص فعل ماضیست وتقدیر اینست که صاد محمد قلوب العارفین بالقرآن یعنی صید کرد حضرت رسول دلهای عارفانرا بقرآن ونزد بعضی دیگر قسم است بصاد صمدیه او درازل وبصاد صبوریهٔ او تاابد وبصاد صناعیت او ومابین الازل والابد پس معنی آنست که سوگند میخورم بحقیقت صاد قشری آورده که قسم است بصفای محبت دوستان وسلمی گفته که قسم است بصفای دل عارفان و در تأویلات آورده که قسم است بصورت محمد وامیرالمؤمنین وبعضی گفته اند که اسم سوره است واما ص والقرآن ذی الذکر بل الذین کفروا فی عزة وشقاق یعنی قسم بصاد وقرآن صاحب شرف وعظمت وشهرت ویامشتمل است برذکر مایحتاج الیه وجواب قسم اینکه کار نه آنست که کفار پندارند بلکه آنانکه کافرند ازرؤسای قریش درسرکشی اند ازقبول حق درمخالفت خدایتعالی وعداوت رسول ص واهلبیت اووهمیشه درعناد وعداوت تابعان وایمان آورندگان بان نورمقوس که همهٔ عالم راطفیل وجود شریف او کرده چنانکه فرموده لولاك لما خلقت الافلاك صلوات الله علیه (حم تنزیل الکتاب) در

تفسیر ملا فتح الله گفته که علمار ادر این کلمه اختلاف بسیار است عکرمه از حضرت رسول ﷺ روایت کند که حم اسمی است از اسماء الهی و از مفاتیح خزائن او و ابن عباس گفته که حم بزرگترین نام خدایتعالی است و از عطای خراسانی نقلست که حم مفاتیح اسمائیست که در اوایل حاومیم است چون حلیم و حامد وحمد وحی وحکیم وحفیظ وحافظ وحنان وملك ومليك ومالك و مجيد وماجد ومبده ومعید ومعز ومهیمن ومنان ومؤ یدا ینست که از انس بن مالك روایت است که روزی اعرابی از رسول الله ﷺ پرسید که حم چه چیز است که در لغت ما نیست فرمود که مبادی اسماء و مفاتیح سوره ها است و کلبی گفته که معنی حاومیم اینست که حم وقضی ماهو کائن یعنی مقدور ومقتضی گشته آنچه بوده وهست و خواهد بود وفرطی بر آنست که حم قسم است بحلم وملك حقتعالی ودر این تقدیر است که اقسم بحلمی وملکی لاعذب من عاذنی وقال لااله الاالله مخلصا من قلبه یعنی سوگند میخورم بجهة بردباری و بعز جلال پادشاهی خودم که عذاب نکنم آنکس که پناه بمن آورد و بخلق صادق واعتقاد بکلمهٔ طیبه لااله الاالله متذکر شود وگویند حا اشاره است بحکم حق که خط منع ورد براو نکشیده باشد ومیم ایماء است بملك او که گرد فناو زوال گرد سرادقات او نرسد ویا حا اشاره است بحکمت ومیم بمنت یعنی حق تعالی را بر مومنان منت است در تنزیل حکمت و گفته اند که چون حاومیم دو حرفست در وسط اسم حق واسم محمد ﷺ پس اشاره است بسری که میان حقتعالی وحبیب اواست وهیچ ملك مقرب و نبی مرسل بدان پی نبرد یعنی حقتعالی قسم یاد کرده بسر حرفین در اسمین برحقیقت نزول قرآن وثعلبی آورده که حروف تهجی در لغت غزن برای تنبیه است مانند الا که موضوعست از برای آن پس حاومیم برای تنبیه واعلام باشد تا سامع را از خواب غفلت بر انگیزاند تا استماع کلام عظیم ملك قدیم کند و باقی وجوه حم در منهج الصادقین مذکور است وبعضی گفته اند که حروف مقطعه بقول بعضی از علماء مقسم به اند هرحرفی اشاره بکلمه ایست چنانکه در کلام عرب تعبیر میکنند ببعضی از تمام پس اینجا حا اشاره است بحکم حق چنانکه گذشت وجواب قسم فروفرستادن قرآن ازخدای تعالی است چنان خدائی که غالب وقادر است بر تنزیل ودانا است بآنچه فرستاده برهر کس درهر وقت بمقتضای آن و در کشف الاسرار فرموده که حا اشاره است بحیات بی زوال وملك بی انتقال خود و بقرآن در قول خودش که فرموده حم والکتاب المبین ودر لطایف آورده که حا حکمت اولی است ومیم ملك ابدی که براین دوتا قسم خورده وبعضی گفته اند که حا اشاره بحکم الهی است ومیم کنایه از محمد است ویا اشاره بحکم کامل ومجد شامل است ودر تفسیر حم اقوال بسیار هست اینجا مجال ذکر نیست ودر تفسیر خود که موسوم بخلاصه است بتفصیل مذکور است (حمعسق) در تفسیر ملافتح الله از قتاده مرویست که عسق اسمی است از اسماء قرآن ولهذا در وجه تفصیل این سوره از حاومیم دیگر بعسق گفته که افتتاح جمیع سور حم بذکر کتابست الا این سوره پس در موضع کتاب عسق واقع شده تا بحسب معنی

دلالت کند بر کتاب واز سعید بن جبیر منقولست که حا از رحمن است ومیم از مجید وعین از عالم وسین از قدوس وقاف از قاهر ویا اشارتست باسم حکیم ویا مجید وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ویا ایماء است بصفت حلم ومجد وعلم وسنا وقدرت و گویند این حروف رمزیست بآن عطایا که حق تعالی بحضرت سید انبیاء ارزانی داشته حا حوض مورود است یعنی حوض کوثر که تشنه لبان امت از آن سیراب شوند ومیم ملك او که از شرق تاغرب بتصرف امت عالی همت او در آید و آن در زمان صاحب الامر ﷺ بود که اعز اشیاء است وسین سنای مشهور او است که مرتبهٔ هیچ احدی برفعت مرتبهٔ آن نرسد وقاف مقام محمود او در شب معراج که آن درجهٔ او ادنی است ودر روز قیامت که آ نشفاعت کبری است و نزد عطا حا ایماء است بحرف ومیم تحویل ملك ودرل وعین بعد مقهور وسین باستیصال کفار بسنین وغلاوقاف بقدرة وغلبیت خدا بر ملوك دنیا وبکر بن عبدالله مکی گفته که حا حربیست که میان قریش واعداء ایشان واقع شد ومیم ملك بنی امیه وعین علو عباسیان وسین سنای مهدی ﷺ وقاف قوم عیسی که در وقتی که از آسمان فرود آید بر فاقت آنها ترسایانرا بکشد و کلیسارا خراب کند واز طاء بن منذر گوید که مردی از عبدالله بن عباس پرسید که حمعسق چه باشد گفت من ترا خبر دهم بآن بدانکه این آیه در شأن مردیست که نام او عبدالله باشد و او بر بعضی از جویهاء مشرق فرود آید و بر کنار جوئی دو مدینه بنا کند بر طریقی که جوی آب درمیان آن هر دو شهر گذرد وچون خدا خواهد اوواتباع اورا زایل گرداند در شبی آتشی فرو فرستد ویکشهر را تمامه بسوزاند چنانکه از او اثری نماند روز دیگر اهل آن مدینهٔ دیگر جبارانی که در آنجا باشند بتماشای اینشهر آیند حق تعالی ایشانرا با آن دو شهر بزمین فرو برد بروجهی که از ایشان اثری نماند پس اینست قول خدا یتعالی یعنی تقدیر کرده شد عزیمتی وسنتی وقضائی از جانب خدا در جزای این هر دو شهر یا عین اشارتست بعدل او سبحانه وسین بسکون وقاف بوقوف عذاب بر آن هر دو شهر یعنی مقدر ومقتضی گشت از روی عدل که زود باشد واقع شود عذاب آن بر این هر دو شهر وبروایت ابن عباس عین علامت عذاب وسین نشانهٔ مسخ وقاف اثر قذف وثعلبی نیز از ابن عباس نقل کرده که از امیر المؤمنین استفسار این کلمه نمودند فرمود که حا حربست ومیم مهلکه وعین عذاب وسین مسخ وقاف قذف ومؤید این قولست که بعد از نزول این آیه اثر اندوه بر جبین مبارك حضرت رسالت پناه ﷺ ظاهر گشت گفتند ای رسول چرا دلتنك شدی فرمود مرا خبر دادند ببلائی که بامت من فرود آید و آ نخلیف است ومسخ وقذف وامثال آن از خروج دجال وسایر وقایع که در زمان خروج مهدی ونزول عیسی پیدا شود پس مراد وحی ملك علام است بسید انام بوقوع حوادث وحدوث وقایع وفتن که بعد از آن ظاهر شود پس معنی قول خدا حمعسق کذلك یوحی الیك یعنی مثل آنچه در این سوره است از معانی پیوسته وحی میکند سوی تو (ق والقرآن المجید) علم الهدی قدس سره الاعلی فرموده که ایراد حروف مقطعه در اوایل سور بجهت امتیاز است از منظوم در اول کلام چه سامع بمجرد استماع

این حروف مقطعه استدلال میکند بر اینکه کلامیکه بعدازوی آیدنثراست نه نظم درابراداین حروف رد جماعتی باشد که قرآنرا شعرمیگفتند ودراین حروف بعینه علمارا اختلافست ابن عباس گفته که اسمیست ازاسماء الهی ونزد بعضی دیگرمفاتیح هراسمی است ازاسماء حسنی که دراول آن ق باشد چون قادروقدیر وقهـار وقابض وقیوم وقوی وقریب ونزد جماعتی اشارتست بقرآن یاایماء بکلمه قف یعنی بایست یامحمد برعمل کردن بر آنچه مامورمیشوی یااشارتست به(اللّٰہ قائماً بالقسط) یااسم کوهیست که حق تعالی بآن قسم فرموده وکوه محیط بر کره زمین که حق تعالی آنرا اززمرد آفریده وکنارهای آسمان بر آنست وسبزی آسمان ازعکس آن واین قول ازضحاك منقولست وازوهب بن منبه روایت شده است که ذوالقرنین بکوه قاف رسیددر پیرامون آن کوههای کوچك دیدازمو کلان پرسید که این چه کوه است گفتند کوه قاف گفت این کوههای خورد چیست گفتند رگهای زمین است وهیچ شهری وبقعهٔ نیست الاکه عروقی متصل است باین کوه چون ارادهٔ الهی تعلق گیرد بر تزلزل زمین مارا امرفرماید تاعروق آنرا بحرکت در آوریم ذوالقرنین گفت مرا ازعظمت خداچیزی نشان دهید گفتند کمترین چیزی که دالست برعظمت وشأن اوسبحانه آنست که درعقب ما زمینی است از برف که هر یك ازطول وعرض آن پانصدسال راه وازشدت برودت آن برخی شکننده برخی دیگرمیشوداگر آن نمیبود همهٔ مردمان ازگرمی آتش دوزخ هلاك میشدندی وگویند قاف سوگند بقدرت الهی یابقرب حضرت پادشاه باجابت دعای بندگانست کماقال(واذاسئلك عبادی عنی فانی قریب) وآیهٔ کریمه ونحن اقرب الیه من حبل الورید) مخبر اینقولست ویاایماء است بقوت قلب محمد ﷺ یااشارتست بکلمهٔ قضی اللّٰہ ماهو کائن یااشعار به(ققل یامحمد) پس بنا بر آنکه قسم باشدمعنی آنستکه سوگندمیخورم بحقیقت ق وبحقیقت قرآن مجید وعلی بن ابراهیم روایت کرده است ازحضرت امام محمدباقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که حمعسق عددسال قائمست صلوات اللّٰہ علیهم

نور ن والقلم پیش بعضی این حروف مفتاح اسم نور ویاناصراست واشاره بکلمهٔ کن است و نزدبعضی اسم سوره است ونزدجمعی قسم است بنصرت حضرت عزت مرانبیارا ومؤمنـانرا ونزدمجاهد وسدی که نام ماهی است که عالم برپشت گاو وگاو برپشت ماهی است وماهی بر آب وآب برباد بقدرت خداایستاده جلت قدرته واینماهی را بیهموت نیز گویند روایتست که حضرت رسول ﷺ فرمود که اول چیزیکه خدایتعـالی بیافرید قلم بود پس بنظرهیبت دراونگاه کرد شکافته شد وبعد از آن نونرا بیافرید واز آن دولت نوشت هرچیزیرا که تاقیامت حادث شود ودرتفسیر ملافتح اللّٰہ بعدازنقل این اقوال گفته که اصح اقوال قلم است که جمیع کتب سماویه بآن نوشته شده واحکام شریعت مصطفویه بآن محفوظ گشته ومعنی قول او سبحانه که وما یسطرون فرموده آنست که یعنی دیگرسوگند بآن حفظه مینویسند ازاحکام وحی یاآنچه باآن مامورشوند ودرمعالم گوید که قسم بنصرت حضرت

محمد صلی الله علیه و آله در اول و محمد مهدی علیه السلام در آخر و در بیان آورده که نون دهن است و قلم زبان و بعضی گفته‌اند که قلم همان قلم است که لوح محفوظ را نوشته و بضیغهٔ جمع آورده که فرمود و ما یسطرون و حال آنکه ضمیر بقلم راجع است بجهة تعظیم چنانکه متعارفست و بعضی گفته‌اند که حروف مقطعه دلالت براعداد دارد بقانون حساب و بدانکه اسناد فعل یسطرون برقلم است و از هم غیر اولوالعلم است لکن اورا جاری مجری اولوالعلم است زیرا که قایم مقام اولوالعلم است

باب هشتاد و سیم در بیان تفسیر سورهٔ کوثر است

بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناك الکوثر در بعضی از تفاسیر است که کوثر لفظ فوعل است از کثرت یعنی عطا کردیم ترا خیر بسیار و علم و عمل بیشمار و در عین المعانی آورده که بمعنی بسیار است و گفته‌اند کثرت ذکر تو در آسمان و زمین یا کثرت معجزات یا کثرت دوستان و در تفاسیر اهل بیت (ع) آمده که مراد بکوثر نسل است و ذریت بغایت ظاهر است و در تفسیر ملافتح الله گفته و بدرستیکه ما عطا کردیم خیر بسیار ترا که آن اولاد و اعقاب بیشمارند و کثرت نسل و ذریت اطهار از فاطمهٔ زهراء صلوات الله علیها یعنی خاطر شریف را اندوهگین مگردان که ما ترا کثرتی دهیم در عقب و نسل که در زمین هیچ بقعهٔ و خطهٔ نباشد که فرزندان تو در آنجا نباشند و اینقصه مشهور است که بعد از شهادت امام مظلوم حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) بغیر از امام زین العابدین (ع) از ذکور اهل بیت او کسی نمانده بود حقتعالی ایجاد وعدهٔ خود فرمود از نسل او همهٔ عالم را پر گردانید نقلست که یك روز رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب نشسته بود ناگاه اثر وحی بر او ظاهر شد بعد از زمانی بر بالای منبر رفت و فرمود ایها الناس بدانید که خدایتعالی سورهٔ بمن فرستاد و در آنجا نوازش بسیار بمن کرد گفتند آن سوره کدامست حضرت این سوره را برایشان خواند فرمود که کوثر جوئیست در بهشت که از شیر سفیدتر است و از مشك خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر و از برف سرد تر قدحهای مروارید و سایر جواهر در کنار او نهاده و منبع آن از سدرة المنتهی است طول آن از مشرق تا مغرب هر که از وی آب خورد هرگز تشنه نگردد امت من در آن ازدحام نمایند و جمعی از ایشانرا چون چهارپایان دور گردانند و ایشان درمیان امت چون شتران کرکین باشند گویم اینها امتان منند خطاب آید که تو میدانی که بعد از تو ایشان چها کردند و بسند معتبر دیگر از ابن عباس در حدیث طولانی منقولست که چهل مرد از جهودان بخدمت حضرت آمدند و بر آنحضرت احتجاجات نمودند در افضلیت پیغمبران بر او یکی آنکه ایشان گفتند که نوح از تو بهتر است زیرا که حقتعالی اورا برکشتی سوار کرد و اورا برجودی قرار داد حضرت فرمود که خدای بمن بهتر از این داده است نهری بمن در آسمان داده است که از زیر عرش جاری میشود بر کنار آن هزار هزار قصر است که خشتی از آنها از طلا است و خشتی از نقره و

گیاه آنهااززعفرانست وسنگریزهٔ آنها مروارید ویاقوت وزمین آنها ازمشك سفیداست‌وآن‌نهر کوثراستکه حقتعالی بمن‌وامت‌من‌عطا کرده چنانکه فرموده است اناءاعطیناك الکوثر گفتندراست گفتی ای‌محمد چنین‌است درتوریة چنین نوشته شده است واین‌بهتراست از آن‌ودرحدیث‌شراجنه آمده که بالای آسمان هفتم‌جوئی دیدم‌ولب آنجوی خیمهابود ازیاقوت ولؤلؤ ومرجان‌ومرغان‌سبز برلب آنجوی ازجبرئیل ؑ پرسیدم که‌این‌چه جویست گفت این‌جوی کوثراست که حق‌سبحانه و تعالی بتوعطا فرموده ودرمعالم التنزیل همین روایت‌را نقل کرده‌وساقی این آب کوثر حضرت‌امیر المؤمنین ؑ استکه دوستان خود را آب‌دهد بایازده فرزند برگزیده وی‌ودشمنان خودرا تشنه بدوزخ‌فرستند وبرهر تقدیر میفرماید که‌چون‌خیردنیاو آخرت رابتو کامل‌ترداديم بروجهی که‌بکس دیگر نداده(فصل‌لربك‌وانحر) یعنی پس‌نمازبگذار برای پروردگار خود یعنی‌مداومت بر آن کن خالص ازبرای خدا وبجهة‌شکرگذاری کثرت‌نعمت‌برتوچه نمازجامع اقسام شکراست‌وقربان کن شتررا که خیار اموال‌عربست وتصدق‌نما آن‌رابرمحتاجین برای‌رضای‌خدا وتقرب برحمت‌او بخلاف مشرکان که اهل احتیاج را از آن‌منع میکنند وازایشان بازمیدارند ویابرای‌بتان‌شتران‌راقربان میکنند این‌سوره مقابل سورهٔ مقدمه است یعنی‌نقیض‌ملوك‌اهل شرك‌ونفاق‌وعنادرا اختیار کن-از عطیه مرویستکه مراد صلوة فجراست درمزدلفه ونحرفدیه درمنی ونزد قتاده‌وعطاوعکرمه نماز عیداست بقرینهٔ نحریعنی نمازعید رابگذار وذبح هدی کن وگویند نماز یومیه است‌اداکن‌وبنحر خود مستقبل قبله جمیل‌بن دراج فرموده که من از ابی‌عبدالله ؑ پرسیدم ازمعنی‌نحر آنحضرت هردودست خودرابرابر روی‌خود آورد درافتتاح نماز وبعداز آن فرموده‌کذا یعنی نحر باینوجه است ازمقاتل‌بن‌حیان مرویستکه اصبغ‌بن‌کنانه حدیث کرد بمن‌ازامیرالمؤمنین ؑ که چون‌این سوره‌نازلشد حضرت رسول ﷺ ازجبرئیل ؑ پرسیداین نحرکه حق‌تعالی بمن‌فرموده چه‌چیز است گفت آن نحررا نمیدانم ولیکن ترا امرکرده‌که ازبرای نمازچون تکبیراحرام‌گوئی‌برداری دستهارا ورکوع کنی‌وراست شوی‌وسجده کنی‌نماز ما ونماز فرشتگان‌همین‌طریقست‌وبدرستیکه هرچیزی‌را زینتی‌است‌وزینت نماز دستها برداشتن است برای هرتکبیری وازعطامرویستکه معنی آیه آنستکه نمازبگذار وسرازرکوع‌وسجود اوبردارچنانچه نحریعنی سینه‌تو پیداشود(ان شانئك هوالابتر)یعنی‌بدرستیکه دشمن دارندهٔتو یعنی عاصم‌بن وایل‌اوست دم‌بریده ومنقطع‌ازخیرونسل وذریه وچنان شدکه حق‌تعالی از آن خبرداد اما آثار اقتدارحضرت سیدمختار سلام‌الله‌علیه‌و آله و آثارفضل بی‌شمارایشان تاقیامت‌باقی ماند ودر آخرت مزیة‌مرتبه‌ونهایت قربة ایشان‌نزدحضرت عزت‌چنان‌خواهدبود که درتحت وصف درنیاید ودرسبب نزول‌این‌سوره آورده‌اند که‌عاصم‌بن‌وایل سهمی باحضرت‌پیغمبر ﷺ باب بنی‌سهم‌ملاقات کرد وزمانی باهم‌سخن گفتند آنحضرت‌بیرون آمد

وعاصم بمسجد در آمده جمعی ازصنادید قریش که درمسجد نشسته بودند ازوی پرسیدند که با که سخن میگفتی گفت بااین ابتر نعوذبالله منها وعادت عرب آن بود که هر که رافرزندی نبوداورا ابتر گفتندیعنی ازاودرعقب نخواهد ماند ودر آن ایام حضرت سیدانام عبدالله نام که ازخدیجه داشت در گذشته بود چون این خبربآنحضرت رسید دل مبارکش اندوهناك شدحق سبحانه وتعالی برای تفریح دل آنحضرت وتسلی خاطرمبارکش این سوره رافرستاد ودر بعضی ازتفاسیرمذکوراست که مراد از کوثراولاد امت‌اند تاروزقیامت

باب هشتادو چهارم در بیان فضیلت متعه کردنست وثواب آن واماثبوت جواز آن بصریح فرموده خدای عزوجل ظاهروهویدا است

چنانکه درکلام معجزنظام خود فرموده که (فمااستمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة) یعنی پس هر که برخورداری وتمتع یافتید باواززنان منکوحه پس بدهیدایشانرامزدهای ایشان چه درمقابل استمتاع وحلال کنند؛ آنست وواجبست برشما آنمهرو بدون استمتاع جایز نیست پس خدایتعالی متعه راجایز نمودتادرزنانیفتندولواطه نکنند همچنانکه جناب امیرالمؤمنین ﷺ فرموده که اگرعمر نهی نمیکرد مردمانرا ازمتعه هیچکس بزنانمیافتاد مگر کسانیکه درنهایت‌شقاوت‌و بدبختی بوده باشند وبدانکه بچند وجه مراداز این آیه نکاح متعه‌است اول باجماع اهل‌بیت(ع) واجماع اهل بیت حجت است‌همچنانکه درعلم‌اصول مقررشده دوم‌نقل خاصه براین‌است که‌ابن عباس فتوی بعقد متعه میداد وعمل‌بآن میکرد ومناظرهٔاوباابن‌زبیردراین باب مشهوراست‌وقول‌ابن عباس حجةاست نزدموافق ومخالف واینکه ابن‌عباس‌وابن جبیروابی‌بن‌کعب وابن مسعود وجمعی کثیرقرائت کرده‌اند(فمااستمتعتم به‌منهن الی‌اجل‌مسمی‌فاتوهن اجورهن‌این‌قرائة) صریح است در متعه وثعلبی که یکی ازاعاظم اهل سنةاست‌این‌رادرتفسیرخودمذکورساخته سیم روایت مشهورهٔ ازعمربن خطاب که گفت دومتعه در عهد رسول‌الله بودندهردوراحرام گردانیدم وبر آن مردمانـرا عقوبت میکنم یکی‌متعهٔ زنانست دوم متعهٔ‌حج‌وطبری‌نیزدر کتاب مستنیرازعمرنقل کرده که‌او گفت سه چیزدرزمان پیغمبر بودند من آن‌سه‌چیزراحرام کردم یکی متعهٔ حج‌دوم‌متعهٔ‌زنان‌سیم حی‌علی خیرالعمل‌رادراذان ومعلوم‌است که عمررارتبهٔ آن‌نبود که چیزبراحرام کند یاحلال چهارم نزاعی نیست که متعه مشروع بوده واگرخصم گوید که‌بعداز آن منسوخ‌شدگوئیم که مشروعیت آن در آیه‌است‌ونسخ‌روایتست‌وماطرح آیه‌نمیکنیم بروایت غیرمشهوره پنج عقدمنفعتست‌خالی از وجوه فتح ودر آن‌ضرردنیاو آخرت منتفی است وهرچه‌اینچنین باشدمباحست پس متعه حلال‌باشدواما ثواب‌وفضیلت آن‌بسیاراست‌وابن‌بابویه در کتاب من لایحضره‌الفقیه ازحضرت‌امام جعفرصادق ﷺ

روایت کرده که آنحضرت فرمود ازمانباشدهر که حلال نداندعقدمتعه راو نیزاز آنحضرت روایتست که کسیکه زنیرامتعه کند خالصاًلوجه‌الله تعالی وبقصدامتثال شریعت وحصول ثواب آن ومخالفت آنکس که متعه‌رامنع کرده هر کلمهٔ راکه باآنزن بگوید حق‌تعالی برای وی حسنهٔ بنویسدوچون دست خود بوی‌دراز کند خدایتعالی برای وی حسنهٔ بنویسد و چون با وی جماع کند حق‌تعالی گناه ویرا بیامرزد وچون غسل کندحق تعالی بعدوهرموئی که آب براو گذشته مغفرت و مرحمت بوی ارزانی دارد راوی گوید که من گفتم بعدد هرموئی که آب براو گذشته حضرت‌فرمود آری بعدوهرموئی که آب بر آن مرور کرده ومرویستکه شخصی ازامام محمدباقر ﷺ پرسید. که من سوگندخورده‌ام که متعه نکنم‌فرمودسوگندخوردهٔ که خدارا اطاعت نکنی بحق خدائیکه جز او خدانیست که‌اگر خدایتعالی را اطاعت نکنی‌دشمن اوباشی ونیزروایتست‌ازحضرت رسول ﷺ که هر که‌یکبارمتعه‌کندنیمهٔ او آزادشود از آتش دوزخ ونیز فرموده که هر که دو بار متعه کند چهاردنك او آزاد شود از آتش‌دوزخ ونیزفرموده که هر که ازدنیابیرون رود ومتعه‌نکندروزقیامت بدمنظروبدهیبت باشد مثل کسیکه بینی بریده باشد و نیز درتفسیر ملافتح‌الله مرویستکه هر که یکبارمتعه کند درجهٔ او چون درجهٔ امام حسن‌مجتبی ﷺ باشدوهر که دوبارمتعه کنددرجهٔ امام حسین ﷺ وهر که سه‌بارمتعه کند. درجهٔ اوچون درجهٔ علی مرتضی ﷺ وهر که چهاربارمتعه کند درجهٔ اوچون درجهٔ من باشد ونیزدر آنکتاب از آنحضرت‌مرویستکه هر که یکبارمتعه کندایمن شود ازخشم خدای قهار وهر که دوبارمتعه کند بانیکوکاران‌محشور شود وهر که سه‌بارمتعه کند درروضهٔ جنان بامن‌باشدوازسلمان فارسی ومقدادکندی وعمار یاسررضوان‌الله علیهم‌مرویستکه گفتند نزد رسول خدا ﷺ بودیم آنحضرت برخاست و خطبهٔ بلیغی خواند و بعد از آن فرمود که ایمردمان بدانید که برادر من جبرئیل تحفهٔ ازنزد پروردگار من آورد و آن متعه‌کردن زنان مؤمنه‌است وپیش ازمن این تحفه رابهیچ پیغمبردیگرارزانی‌نداشته ومن‌شمارابآن میفرمایم آن‌سنت‌من است درزمان من وبعدازمن هر که آنراقبول کند وبآن عمل کند وبعد ازمن بر آن مداومت نماید ازمن باشد ومن ازوی‌وهر که مخالفت‌کندآنچه بدان امر کردم مخالفت کرده‌خدا راوبدانید که دراین مجلس کسی باشد که مخالفت من‌کند و آنرا معطل‌کند بجهة‌بغض‌او بمن پس گواهی میدهم که اوازاهل دوزخست لعنت‌خدابر کسی بادکه مخالفت من کند دراین امروهر که انکاراو کند انکارنبوت من کرده وهر که مخالفت من کند مخالفت خدا کرده ازاهل دوزخ باشد وهر که یکبار درمدت عمرخودمتعه کند ازاهل بهشت باشد وهر گاه‌مردبامتعهٔ خود بنشیندفرشته برایشان‌نازلشود وایشانراپاسبانی‌کندتا آنکه از آنمجلس برخیزند واگر با هم سخن‌کنند سخن ایشان ذکروتسبیح‌باشد وچون دست یکدیگررابدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از آنکناه

ساقط شوند وچون یکدیگررا بوسه دهند حق‌تعالی بهربوسهٔ حجی وعمرهٔ برای ایشان بنویسد وچون خلوت کنند بهرلذت و شهوتی حسناتی بنویسند برای ایشان مانند کوههای برافراشته وچون برخیزند وغسل کنند واعتقاددارند که من پروردگار ایشانم حق‌تعالی بفرشتگان گوید نظر کنید باین دو بندهٔ من که برخاسته اند وبغسل کردن مشغولند گواه باشید که من ایشانرا آمرزیدم و آب برهیچ موی بدن ایشان نمیرسد مگر که حق‌تعالی بهرموئی ده حسنه برای او مینویسد وده سیئه محو میکند وده درجه مضاعف میگرداند پس حضرت امیرالمؤمنین ؑ برخاست وگفت یارسول‌الله چیست جزای کسیکه دراین باب سعی کند فرمود اورا باشد مزد مرد متمتع وزن متمتعه وبعداز آن فرمود که یاعلی چون متمتع ومتمتعه ازغسل فارغ شوند بهر قطرهٔ آب که ازبدن آنها ساقط شود حق‌تعالی فرشتهٔ بیافریند که تسبیح وتقدیس اوسبحانه کند وثواب اوازغسل باشد تاروزقیامت یاعلی هر که این سنت راسهل گیرد و آنرا احیا نکند ازامت من وشیعه تونباشد ومن ازوی بیزارباشم و نیز از آنحضرت بروایت صحیحه مرویست که روزی بااصحاب خود نشسته بود فرمود که اکنون جبرئیل برمن نازل شد وگفت ای محمد خدا ترا سلام میفرستد ومیفرماید که امت خودرا بمتعه کردن امر کن که آن سنت صالحانست هر که روزقیامت نزدمن آید ومتعه نکرده باشد حسنات اوبقدرمتعه ناقص باشد ایمحمد ﷺ درهمی که مؤمن صرف متعه کند نزدخدا افضل ازهزاردرهم است ایمحمد در بهشت جمعی ازحورالعین هستند که حق‌تعالی ایشانرا ازبرای اهل متعه آفریده ایمحمد چون مومنی مومنه‌را عقد متعه کند ازجای خود برنخیزد تاحق سبحانه وتعالی اورا بیامرزد و آنمومنه‌را مغفوره سازد ومنادی از آسمان ندا کند که ای بندهٔ خدا خدایتعالی میفرماید که ای بندهٔ من متعه کردهٔ بامید ثواب من ترا مسرور سازم بآمرزیدن گناهان وافزونی حساب وهرزنی که مهرخودرا بشوهر بخشد خواه درعقد متعه وخواه درعقد دائمی حق‌تعالی بهردرهمی چهل‌هزار شهرازنور در بهشت باوبخشد وبهردرهمی هفتادهزار حاجت دنیا و آخرت اورا رواگرداند وبهردرهمی نوری درقبر اوداخل گرداند وبهر درهمی هفتاد حلهٔ بهشت براوپوشاند وبهردرهمی هفتادهزارفرشته را امرفرماید تابرای اوحسنات نویسند تاروزقیامت ومرویست که خدایتعالی غیرترا بمردان داده واز اینجهت است که برزن زیاده ازیکمرد حرام شده وزنانرا غیرت نباشد بلکه غیرت ایشان حسداست وحسد براهل کفراست و ازاینجهت است که مومنه برای متعه وزنان غیرمومنه حسدمیبرند ازحضرت امام محمد باقر ؑ منقولست که پیغمبر ﷺ فرمود وقتیکه مرا بآسمان بردند ملحق شد بمن جبرئیل وگفت یامحمد بدرستیکه حق‌تعالی میفرماید بتحقیق که من بخشیدم متعه کنندگان ازامت توازجماعت نساء ونیز ازحضرت امام جعفرصادق ؑ منقولست که از آنحضرت پرسیدند ازثواب آنحضرت فرمود بدرستیکه من مکروه میدارم برای شخصی که ازدنیا بیرون رود بماند درگردن اوخلتی وخصلتی ازخصلتهای

رسولخدا ﷺ که اورا بجانیاورده باشد و نیزازحضرت ابی‌عبدالله امام بحق جعفربن محمدالصادق ؑ منقولست که آنحضرت فرمود بدرستیکه الله‌تعالی حرام کرده است مسکروشراب‌برا بر شیعیان ما وبایشان داده است درعوض این متعه نمودن را و نیزازآنجناب مرویست که آنحضرت فرمودنیست از ما آنکسیکه ایمان نیاورد بکرت ورجعت ما وحلال ندانند متعهٔ مارا ولعنة الله علی منکرها

باب هشتاد و پنجم درذکرفضیلت مجامعت ومعانقه ودست بازی وبوسه

نمودن باحلیله خود وثواب آن وثواب غسل کردن بعدازمجامعت وحق تعالی ازراه لطف ومرحمت بربندگان خودفرموده نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم وفرموده احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن یعنی زنان شما مزرعهٔ شماانند پس بیائید برمحل زراعت خودتان هرجاکه بخواهید و حلال گردانیده شده برای شماشب روزه مجامعت بازنان خود

مرویست که دراول اسلام مسلمانانرا ازشبهای ماه رمضان تابوقت نمازخفتن زیاده اجازت اکل وشرب ومجامعت نبود ازجمله عمربن خطاب بعدازخفتن شهوت براوغلبه کرد بازن خودمواقعه کرد ودرآخر پشیمان شد صورت حال را بموقف عرض حضرت رسول ﷺ رسانید آنحضرت فرمود که معصیت کردی وجمع دیگر برخاستند وگفتند یارسول‌الله مارانیزاینواقعه دست داده لیکن شرم داشتیم که بعرض رسانیم آیا دراین رخصت میفرمائی ودرتکلیف تخفیف مینمائی حضرت فرمود در دست من نیست حق تعالی بمحض فضل خوداین تکلیف‌را ازایشان برداشت وفرمود شمارا حلالست مباشرت بازن خود درتمام شب بدانکه غرض اصلی ازمباشرت طلب بقای نفس باشد مجرد لذت شهوت و مشروعیت نکاح ولد است ودربعضی ازکتب تفاسیر معتبره ازحضرت رسالت ﷺ روایتست که هرزنیکه درخانهٔ شوهرخود نوعی سلوك کندکه موجب صلاح شوهراوباشد حق تعالی سیئات اورا محونماید وحسنات اورامضاعف گرداند وچون ازشوهرخود حامله شود اورا چندان مزد باشدکه شخصی درتمام عمرخود قائم‌اللیل وصائم‌النهار باشد وهریك بارکه اوراشیردهدچنان باشدکه بندهٔ آزادکرده باشد وچون کودك‌راازشیرباز گیردمنادی نداکندازآسمان که‌ای زن جمیع گناهان گذشتهٔ تورا آمرزیدم عایشه گفت این همه ثواب اززنانست ثواب مردان چیست رسول‌الله تبسم نمود وگفت هرکه دست زن خودرا بگیرد برطریق محبت ومیل مباشرت کند حق تعالی اورا حسنات کرامت فرماید واگر دست درگردن اوکند ده حسنه بنویسد واگراورابوسد بیست حسنه واگرباوی نزدیکی کند چندان ثوابش دهدکه ازهمهٔ دنیا بیشترباشد وچون غسل کند بهرموئیکه آب ازاومیگذرد سیئه‌ازاو محوکند ودرجهٔ بلند نماید وثوابیکه بجهت غسل اورا عطا فرماید بهترباشد ازدنیا باهرچه دراو است حق تعالی بفرشتگان خطاب نمایدکه شما راگواه گرفتم بآنکه او را آمرزیدم و در خبر است معاذ ابن جبل از حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله پرسیدکه یا رسول الله حق زنان

برمردان چیست فرمود که سخن زشت در روی زنان نگوید وایشانرا نرنجاند وبملایمت وملاطفت باایشان زندگانی کند وهرچه خورند ایشانرا از آن دهند وآنچه بپوشند واز ایشان دوری نکنند ومردان رانیز برزنان حقست قوله تعالی (ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف وللرجال علیهن درجه) یعنی مرزنانراست برمردان ازحقوق مانند آنحقوق که مردانراست برایشان بخوبی معیشت و نیکوئی معاشرت باینوجه که زن فرمان شوهر برد وناموس آنرا نگه دارد وقدم ازطرق عفت وستروصلاح بیرون ننهد و خودرا تمکین شوهر کند دراستماع امراو مگر گاهی که مانع شرعی باشد ومردنیز ملاحظهٔ حال زن کند درنفقه دادن وحسن خلق و آنچه دردین بکار آید تعلیم نماید ومردان راست برزنان افزونی یعنی زیادتی حقوق واجبه چه مهرونفقه و ترك آزار و مانند آن از امور واجبه برمردانست یامراد بدرجه فضیلت وشرفست چه مردان کارزار زنانند و نگهبان ایشان در حفظ ناموس ومخصوص اند بفضیلت رعایت وانفاق وضعف میراث ومزیت عقل وروایتست ازمیمونه زوجهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت فرمود که بهترین مردان ازامت من آنهااند که به نیکوترین وجهی بازنان خود معاشرت کند وبهترین زنان امت من آنهااند که بخوبترین وجهی باشوهرخود سلوك نماید وهرزنی که باشوهرخود این نوع زندگانی کند حق تعالی درهرشبانه روزی مزدشهیدی بوی دهدو اورا برحورالعین تفضیل نهد بمقدار تفضیل من برکمترین کسی ازامت من ونیز آنحضرت فرموده که هرزنی که مهرخودرا بشوهر بخشد خواه درعقد منقطع که متعه باشدوخواه درعقد دائمی حق تعالی بهر درهمی چهل هزارشهر ازنوردربهشت باوبخشد وبهردرهمی هفتادهزارفرشته را امرکند تا برای او حسنات درنامهٔ اعمال او بنویسند تاروزقیامت ومرویست از زینب عطاره که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رفته وازروج خود شکایت کرد آنحضرت فرمود که اگرفضایل مباشرت را بداند تقصیر نخواهد کرد گفت کدامست ازفضایل فرمود هرگاه متوجه توشود چنانست که درراه خدا شمشیر کشیده باشد وچون مجامعت کند گناهان ازاو فروریزد مثل برك ازدرخت وچون غسل کند ازگناه پاك گردد و مرویستکه هرکدام خرقه جدابردارند وهردویکخرقه استعمال نکنند که آب مرد وزن برهم ریخته شود که این موجب عداوت ایشان میگردد ودروقت حیض موجب جماع مورث جذام یابرص میگردد درفرزندان و اگر محتلم شده باشد تا غسل نکند که سبب جنون درفرزند میباشد اما اگر بعداز مجامعت مرتبهٔ دیگر خواهد مجامعت نماید وضو کافی بود ودراثناء مجامعت حرف زدن موجب گنگی ولالی وگرفتگی زبان فرزند میباشد ونگاه کردن بفرج زن موجب کوری فرزندشودوشکم برجماع کردن وبازن پرجماع کردن بول فراش فرزند باشد ودرآفتاب جماع نکند که فرزند درتمام عمرپریشان باشد ودرزیردرخت میوهٔ باردار جماع نکند که فرزند جلادوخونریز میشودومجامعت درشب جمعه بعدازنمازباعث اینمیشود که فرزند ازجملهٔ اعاظم واکابردین باشد ورورجمعه بعداز

عصر فرزند ازجملهٔ مشاهیر علما گردد

باب هشتاد و ششم در فضیلت غسل جمعه و ثواب آن روز است

در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که عمران بن حصین روایت کرده است که هر که غسل جمعه کند گناه او مکفر شود وچون قدم در راه مسجد بهر گام که بردارد بیست ساله عمل صالح از برای او بنویسند وچون از نماز جمعه فارغ شود بیست ساله کردار نیکو در نامهٔ عمل او ثبت کنند انس بن مالك از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کند که فرمود شب جمعه مرا بآسمان بردند وهفتاد شهر در زیر عرش دیدم وسعت هریك مثل دنیا مملو از فرشتگان که همه خدارا تسبیح میکردند ومیگفتند خداوندا بیامرز مر آنرا که بنماز جمعه مشغول میشود وبیامرز آنانرا که غسل جمعه میکنند ودر صحیح بخاری از ابی هریره نقل کرده که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود هر که روز جمعه غسل کند وجامهٔ پاکیزه بپوشد وبوی خوش بخود کند وروغن برخود مالد حق تعالی اورا بیامرزد وهرچه میان این جمعه وآینده کند وآنچه دیگر بعد از آن در جمعهٔ ثانیه از او صادر شود و نیز سلمان تمیمی از پیغمبر ﷺ روایتکرده که خدای تعالی درهر روز جمعه ششصد هزار بنده آزاد کند از آتش جهنم که همه مستوجب عذاب باشند ودر روایت دیگر آمده که درهر ساعتی از جمعه سیصد هزار بنده آزاد کند که همه ازاهل عقوبت باشند ونیز فرموده که هر که روز جمعه بمیرد حق تعالی اجر شهید در نامهٔ اعمال او بنویسد وازفتنه ایمن باشد ونیز در کتاب من لایحضره الفقیه درحدیث آمده که چون روز جمعه شد ملئکه بابواب مساجد جمعه مسارعة کنند که در دستهای ایشان صحیفهای فضه وقلمهای طلا باشد وثواب سبقت گیرندگان بمسجد رامینویسند تامرد آخر در آید درمسجد وانس از پیغمبر ﷺ روایتکرده که آنحضرت فرمود که این روز نزد خدا بهترین روزهاست واهل بهشت این روزرا روز مزید خوانند گفتم یارسول الله مزید چه باشد فرمود در بهشت وادی است وسیع خاك او ازمشك خوشبوتر وچون روز جمعه شود حق تعالی بفرماید تاکرسی در آنجا بنهد وپیغمبران بر آنکرسی نشینند وصدیقان ومؤمنان بر اطراف آن نشینند ازجاب رب العزة خطاب رسد که ای بندگان هرحاجت که میخواهید بخواهید گویند بارخدایا رضای تومیخواهیم فرماید راضی شدم از شماها بازندا آید که حاجت خود عرضه کنید پس هر که بمقام خود بازرود تاجمعهٔ دیگر در آید ودر وادی مجوف که هیچ پیغمبر مرسل وهیچ فرشتهٔ مقرب آنرا ندیده باشد چون روز جمعه رسد خدایتعالی باوخطاب کند که بسخن درای او گوید قدافلح المؤمنون من امة محمد مصمتکفون علی ذکرالله مؤدون فریضته وخدا فرشتهٔ نزدمن فرستد ومرا بشارت دهد که خدا درروز جمعه سه بار نظر کند بامتان تو در هر نظری هزار گناه کاررا بیامرزد وازعبدالله بن عباس روایتست که چون روز جمعه باشد .

خدایتعالی بفرماید تامنبری دربیت المعمور بنهند وفرشتگان کروبیین حاضر آیند جبرئیل بانك نماز بگوید ومیکائیل امامت کند وفرشتگان درعقب وی نماز بگذارند چون فارغشوند جبرئیل گوید ثواب این اذانرا بامت محمد ﷺ بخشیدم میکائیل گوید ثواب این امامترا بامام آل محمد دادم فرشتگان گویند ثواب این نمازرا بامتان محمد ﷺ بخشیدیم حق تعالی گوید که شما سخی تر از من نیستید چه من اولی ترم بجودو کرم شمارا گواه گرفتم که گناه امت محمدرا تمام بخشیدم پس منتشر شوند تا جمعهٔ دیگر ومرویست از حضرت رسالت پناه ﷺ که بهترین روزی که آفتاب در آن طالع شود روز جمعه است و دراین روز بود که خدایتعالی آدم ؑ را آفرید وهم دراین روزاورا بزمین فرستاد.

تتمیم درذکر بعضی ازفضایل روزجمعه است

روایت شده که شخصی درزمان عمربن الخطاب طشتی ببازاربرد که بفروشد پس اورا بشش درهم فروخته خواست که قبض ثمنش نموده باشد پس صدای اذان مؤذن بگوش اورسید پس بایع گفت بدلال که طشت را نگهدار بدرستیکه اخذ نمیکنم ثمن را مگر بعداز نمازجهة اینکه خدایتعالی حرام کرده است دراینوقت بیع نمودن را چنانکه فرموده (یاایها الذین آمنو اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه فاسعواالی ذکر الله وذروالبیع ذلکم خیرلکم ان کنتم تعلمون) بعدازان مشتری به بایع گفت که من هم باتو بنمازمیروم وقتیکه از نماز فارغشدیم میائیم ببازارطی مبایعه مینمائیم پس وقتیکه ازنماز فارغشدند متوجه بازارشدند که طشت طلا شده بود پس مشتری ببایع گفت که من ازتوطشت مس گرفته ام نه از طلا پس ازان تست ومال تست ومرادران حظی ونصیبی نیست پس رد گردان بمن دراهم مرا وبگیر طشت خودرا بایع گفت من طشت ازمس بتوفروخته ام شاید که آن دردست توزر گردیده پس آن از برای تست بعدازآن پیش عمر رفته مرافعه نمودند وحالرا باواعلام کردند عمر گفت که این معاملهٔ شما بکدام وقت اتفاق افتاده ایشان قصه را کماکان نقل نمودند عمر گفت که خدایتعالی قلب ماهیت برای اطاعت شما برخدا نموده است که تفضل واحسان خودرا دربارهٔ شما ظاهر نموده پس شمارالازمست که آنرا بفروشید وثمن آنرا قسمت نمائید پس طشت رابشش هزاردرهم فروخته قسمت کردند پس هرکه درروزجمعه دراینوقت بیع ومعامله وتجارت خودرا ترك نماید وبذکر خدایتعالی مشغول گردد حق تعالی گناه اورابحسنات مبدل خواهد کرد چنانکه درکلام مجید خودفرموده (اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفوراًرحیما) وازاهلبیت عصمت (ع) مرویست که هیچ روز آفتاب طلوع نکند که افضل ازروزجمعه باشدوسیدروزها است ودرجات بلند گرداندودعواترا اجابت فرمایدوحاجات عظیم رابرآوردوهیچکس دراین روزدعانکندوطلب مغفرت ننماید وحال آنکه حق وحرمة آنرا میداند مگراینکه برخدا لازم باشد که اورا از آتش جهنم آزاد گرداند واگردرروز جمعه یاشب جمعه بمیرد

شهیدباشد وازعذاب دوزخ ایمن باشدواگرمؤمنی دعاکندکه خدایتعالی تأخیراجابت کندتاروزجمعه برای فضیلت آن روز وشب جمعه نیزدرفضل وشرف مثل روزش میباشد وخدایتعالی درهرشب جمعه ازاول شب تاطلوع صبح ازبالای عرش ندا فرماید گوید ای بندهٔ مؤمن من حاجتی داری برای آخرت یادنیاطلب نماتااجابت کنم واگرگناه کردهٔ استغفارنماتاقبول نمایم واگرمعاش توتنك شود سئوال کن تا زیاده فرمایم واگربیماری دعاکن تاشفادهم واگرمحبوس ومغموم شوی استغاثه کن تانجات دهم واگرمظلوم باشی استعانت کن تانصرت دهم ومنقولست درکتاب من لایحضرکه اگردراین روزیك بیت شعربخواند نصیبش ازفضایل آنروزهمین باشد وافضل اعمال درشبانه روزجمعه صلوات فرستادنست چنانکه در باب صلوات گذشت ومرویستکه چون عصرپنجشنبه شودملکئه ازآسمان نازل شوند بعدد موربا قلمهای طلا ولوحهای نقره وتاشب شنبه کارشان همین باشد که هرکس صلوات فرستد بنویسند واین ملائکه درروزهای دیگرنازل نشوند وروایتست که هرکه درهرشب جمعه بعدازعصر یاروزجمعه بعداز عصرسورهٔ کهف رابخواند تاجمعهٔ دیگرمحفوظ باشد واگرهرشب جمعه بخواند درجه شهداء یابد ودرزمرهٔ شهداء محشورگردد وکفارهٔ گناهانش میباشدازجمعهٔ سابق تااین جمعه مرویستکه هرکس درهرشب جمعه یاهرشب عیدفطرواضحی ده مرتبه بگوید

یادائم الفضل علی البریه یا باسط الیدین بالعطیة یا صاحب المواهب السنیه صل علی محمد و آله خیرالوری سجیه و اغفرلنا یاذ العلی فی هذه العشیه

هزارهزارحسنه برای اوضبط نماید وهزارهزارسیئه محوفرماید وهزارهزاردرجه بلند نماید ودر روزقیامت باابرهیم ﷺ درمجلسی مزاحمه نماید وروز این روز برابراست باده روز نورانی درخشان که بروزهای این دنیاشباهت نداشته باشد ازحضرت پیغمبر ﷺ مرویستکه آنحضرت درمعراجش قصری دید ازیاقوت احمر درپیش آنقصر صفه دید مرتفع ازمشك ودران فرشهای بسیارودربالای آنفرشها حورهای بسیارنشسته ازجبرئیل ﷺ پرسیدکه این قصرازبرای کیست گفت برای آنکسی است که بعدازنماز دستهابرداشته بگوید چهل مرتبه یاباسط الیدین بالرحمة ومرویستکه در روز جمعه دوساعت است که دعادران مستجابست یکی وقت زوال دوم آخر روزتاآنکه آفتاب غروب کند درکتاب من لایحضره الفقیه مرویستکه طلوع نکند آفتاب در روزیکه افضل بوده باشد ازروز جمعه وبود آنروزیکه پیغمبر ﷺ نصب نمود علی بن ابیطالب ﷺ را درغدیرخم روز جمعه وقیام قائم وظهرصاحب الامر ﷺ درروزجمعه خواهد شد وقیامت کبری نیز درروزجمعه خواهد شدکه خدایتعالی جمع میکند درآنروز بمحشر اولین وآخرین را وفرموده است خدایتعالی (وذلك یوم مجموع له الناس وذالك یوم مشهودا) ونیزدرآنکتاب مذکورازپیغمبر ﷺ مرویستکه چون دیدید شخصی راکه درروزجمعه اخبارو حکایات جاهلیت میگوید پس بیندازید برسراوسنگها ونیز درآنکتاب

ازحضرت امام‌رضا علیه السلام مرویست که سزاوار است بر مرداینکه ترك نکند از عطر درهرروز اگر درهرروزقادر نباشد پس یکروز عطر بکند و یکروز نکند واگر براین نیزقادر نباشد پس درهرروز جمعه واین‌را ترك نکند درروزجمعه ومیبود پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتیکه جمعه‌میشد پس‌عطریافت‌نمیشد میطلبیدجامهٔ که‌رنك‌شده‌بود بزعفران‌پس بر آن آب میپاشید وبعداز آن‌دست بر آن‌میمالیدو برروی خود میکشید ومستحب‌است که مردنیکوترلباس خودرا درروزجمعه بپوشد وبرخود عطرو روغن معطربزند ونیزدر آنکتاب ازحضرت امام‌جعفرصادق علیه السلام منقولست که وقتیکه‌شب پنجشنبه وشب جمعه‌باشدملئکه نازل‌میشود از آسمان وباایشان قلمهامیباشدازطلاوصحیفهاباشدازنقره‌نمینویسند شب پنجشنبه وشب‌جمعه تابغروب آفتاب‌مگرصلوات فرستادن برپیغمبر صلی الله علیه و آله را ونظیر این‌حدیث نیزدرپیش گذشت ونیزدر آنکتاب ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود درهرروزجمعه برای اهل وعیال خود چیزی‌تحفه برید ازمیوه‌ها وگوشتها تاشادشوندوخوشحال شوند برای‌جمعه‌ونیز در آنکتاب‌اصبغ‌بن‌نباته‌ازامیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت‌فرمود که‌شب جمعه شبی‌است غرا وروشن وروزجمعه روزیست پرنور وازهر هرکس بمیرد درشب جمعه‌مینویسد خدای‌تعالی برای اوبرات آزادی ازضغطهٔ قبروفشار آن وهرکه روزجمعه‌بمیرد مینویسد حق‌تعالی‌برای‌اوبرات بیزاری از آتش جهنم ونیزدر آنکتاب ابوبصیریکی ازصادقین علیهما السلام روایت‌کرده‌است‌بدرستیکه‌بندهٔ مؤمن هراینه سؤال نمایدازخداحاجتی‌را پس‌تأخیر نماید آنرا خدای‌تعالی‌تاروزجمعه بجهة‌این که‌مخصوص کند آنرا بفضیلت‌روزجمعه‌و نیزدر آنکتاب‌ازحضرت امام جعفرصادق علیه السلام مرویست که فرمود که خدایتعالی درکلام‌مجیدخود گفته (وشاهدومشهود) آنحضرت فرمود که شاهدروزجمعه است مؤلف‌گوید خدای‌تعالی برانقسم یادکرده است بجهت شرافت ونیز در آنکتاب از معلی بن خنیس‌از آنحضرت مرویست که آنحضرت فرمود هرکس ازشما توفیق یابدروزجمعه‌راپس‌البته‌باید مشغول نباشد بچیزی‌غیرازعبادت‌پس بدرستیکه آمرزیده شونددر آنروزبندگان‌ونازل‌شودبرایشان رحمت خداونیزدر آنکتاب‌مستطاب ازمحمدبن‌مسلم ازحضرت‌امام‌جعفرصادق علیه السلام مرویست که‌در قول‌حضرت یعقوب علیه السلام به‌پسران خود که (سوف استغفرلکم ربی) یعنی زود باشد که خدای تعالی شمارا بیامرزد آنحضرت فرمود که یعقوب علیه السلام تاخیرانداخت تابوقت سحر شب جمعه مؤلف‌گوید زیراکه آنوقت وقت اجابت دعاها است ووقت برآوردن حاجتها است پس خدایتعالی حاجتهای این‌بندهٔ فقیر رانیزرواکند.

باب هشتاد و هفتم در بیان حقوق شوهر بر زن خود است و بیان حقوق زن برشوهر خود و ثواب مطیع بودن زن وثواب وضع حمل او و ثواب شیر دادن زن طفل خود را

بدانکه روایت کند سلمان فارسی رضی‌الله عنه که گفت رسولخدا صلی الله علیه و آله که روزی بحضرت فاطمه(س) فرمودوصیت میکنم ترا ایفاطمه بدرستیکه اکثرزنان ازاهل‌دوزخند حضرت فاطمه(س) عرض کردای پدرچنین است آن حضرت فرمودزیراکه برسختیها صبرندارند و همه کافر نعمت‌اند و ناقص عقلند وناقص دین‌اند وناقص حظاند با اینکه دو زن درمیراث برابریك مرد است ایفاطمه هرگاه بزنان خیری میرسدشکراورا بجانمیآورندوهرگاه بایشان شری میرسدبرآن صبرندارندیافاطمه واجبست برزن که اطاعت شوهرخود کندغیرازمعصیت یعنی درمعصیت فرمان شوهرنبردپس باید که روزهٔ سنتی بی‌اذن‌شوهرنگیرد ونذرشرعی بی‌رخصت‌شوهرنکندوصدقه وخیرات بی اذن شوهر ندهد و هرزنی که بدون اجازهٔ شوهرخودبیرون‌رودفرشتها که در آسمانهااندوهرچه برروی‌زمین‌اند براولعنت میکنندتاوقتیکه بخانهٔ شوهرخود آیدیافاطمه بحق‌خدائیکه‌مرابراستی بخلق فرستاده که‌اگرتوبمیری وشوهرتوازتوراضی نباشدمن برتونماز نمیگذارم یافاطمه‌واجبست برزن که منع نفس‌خودنکندازشوهر هرگاه پاك باشد خواه درروزوخواه درشب وچیزیکه مکروه شوهرباشد ازاوصادرنشود و باید که نصیحت کند زوج خودرا درحضور وغیبت واگرمردمحتاج خدمت او باشد در خدمت تقصیر نکند وبدرستیکه نظر کردن برروی شوهر عبادتست وباید که شخصی را بسفره تکلیف نکند بی‌رخصت شوهریافاطمه هرزنی که بشوهرخودگوید من خیری ازتوندیدم و ازتو دلخوش‌نگشتم حق‌تعالی اورا لعنت کندومن که رسولم اورا لعنت‌کنم وملئکه اورا لعنت‌کنند هرزنی که بشوهر خودبدگویدوزبان‌درازی کنددرروزقیامت هفتاد گرزبانش ازپشت سراوبیرون آید وهرزنیکه رو ازشوهر خود بگرداند در روزقیامت روی‌اوسیاه‌باشد یافاطمه هرزنی که بمیردوشوهرازاوراضی باشد بیامرزد حق‌تعالی گناهان اوراواستغفارکنند برای اوهفتاد هزارفرشته و در روز قیامت در همسایگی‌خدایتعالی باشد ودرامان خدایتعالی باشد یافاطمه هر آنزن که‌خیانت کندشوهرخودرا بنفس خوددرروزقیامت روی‌اوسیاه باشد وپیشانی‌اوبقدمهای اوبسته باشدبزنجیرهای آتشین‌وهر آینه زبانهٔ دوزخ آن‌زنجیررابآتش سرخ‌ترگرداند ودردوزخ اورادرتابوتی‌نهند و در آن تابوت مارهاوعقربها باشدیافاطمه‌هر آنزن که‌نماز کندواز برای‌شوهرخوددعانکندبازنندنمازاورا برروی او یافاطمه اگرسجده‌کردن بغیرازخدا جایزمیبودمن‌امرمیکردم که زن شوهرخود را سجده کند یافاطمه هرگاه زن اطاعت شوهرخودکند و روزهٔ ماه رمضان‌بگیردونمازپنجگانه‌بگذاردبردارد

حق تعالی برای او بیست درجه وداخل بهشت شود از هر در که خواهد یافاطمه هر زنی که قانع باشد با آنچه حق تعالی باو داده واز شوهر شاد باشد محشور کند حق تعالی اورا در روز قیامت سفیدروی ولباس بهشت دراو پوشاند وایمن باشد ازفزع اکبر وهرزنی که نوحه کند ازبرای غیرشوهر درروز قیامت زبان او هفتاد گز باشد وروی او سیاه باشد وقدمهای اورا بر گردن او ببندند بزنجیر آتشین ودستهای اورا پس بندند وناامید باشد از رحمت خدا وهیچکس اورا شفاعت نکند یافاطمه هرزنی که تکلیف زیادتی برشوهر نکند وبآنچه اورا دسترسی باشد قانع شود حق تعالی اورا در بهشت هشتاد هزار حله بخشد وهرگاه که تکلیف زیاده کند برشوهر وقانع نشود جای او دردوزخ باشد ودرغضب خدا باشد تا وقتیکه توبه کند یافاطمه هرزنیکه جامهٔ نیکو پوشد وازخانه بیرون رود ومردم اورا در آن لباس بینند ملائکه آسمان وزمین براو لعنت کنند وحق تعالی براو غضبناك باشد تابمیرد مگر آنکه توبه کند یافاطمه غضب خدا بر آن زن نست که میل داشته باشد بغیر شوهر خود وبنشیند بکسی دیگر نگاه کند یافاطمه هرزنیکه مرد بدخلق داشته باشد وصبر کند برخوب وبد او حق تعالی ثواب شاکران باو بدهد وگناهان اورا بیامرزد اگرچه بعدد ریك بیابان باشد یافاطمه هرزنی که روبروی شوهر خود بنشیند حق تعالی دعای اورا مستجاب گرداند وحاجتهای اورا برآورد اگر معصیت نباشد واز بهشت چهل حله دراو پوشد وهرزنیکه خندان باشد برروی شوهر خود حق تعالی ازاو راضی باشد واگر ترش روی باشد حق تعالی براو غضب کند یافاطمه هرگاه زنی عبادت کند هفتاد هزار سال حق تعالی راو شوهر ازاو راضی نباشد جای او در آتش دوزخ است وهرزنیکه شیر دهد ولد خود را بنویسد خدا یتعالی برای او بهر قطرهٔ سی حسنه وبلند کند برای او سی درجه در بهشت وهرزنیکه گمان بدی بشوهر خود کند واز شوهر خود حلیت نطلبد درلعنت خدا باشد واز رحمت او دور باشد یافاطمه راضی بودن شوهر اززن افضل است از عبادت یکسالهٔ آن زن یافاطمه بهترین زنان زنیست که دوك ریسد که ازبرای هر رشتهٔ حسنهٔ دردیوان اعمال او ثبت میکنند وهر زنیکه بریسد ریسمان وآنرا جامه کند ازبرای شوهر خود حق تعالی جامه دراو پوشاند وبهر رشتهٔ درجهٔ عالی در بهشت باو کرامت فرماید یافاطمه نشستن زن نزد شوهر یکساعت فاضل تر است ازطواف خانهٔ کعبه وهرزنیکه دیك بشوید تا طعام پزد ازبرای شوهر خود حق تعالی ثواب مجاهدان ازبرای او بنویسد وهرزنیکه پیاز پاره کند وچشمش پر آب شود آن ثواب یابد یافاطمه هرزنیکه حامله شود ازشوهر خود برانگیزد حق تعالی ملائکه را تا از برای او استغفار کنند وهر تری وخشکی نباشد مگر که ازبرایش استغفار کنند حتی ماهیان دریا وچون وضع حمل او شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله ازبرای او بنویسند وثواب هفتاد حج وحور العین ازبرای او استغفار کنند یافاطمه درشب معراج دیدم زنان امت خود را که عذاب میکردند یکی را میزدند تا گوشت خود را میخورد ودیگری معلق بگیسوان آویخته ویکی را بزبان آویخته بودند ویکی را

به‌پستانهایشان آویخته‌بودند زنیرادیدم که درتابوت آتش آویخته‌بود و آتش ازدماغ اوبیرون‌میآمد وزبان اوهفتادگز بوددر گردن اوپیچیده وزنی‌رادیدم سراوچون سرخوك وزنی‌رادیدم‌صورت‌مثل صورت‌سك‌بود وملائکه‌گرزهای آتشین برسراومیزدند فاطمه (ع) عرض کرد که سبب این عذابها چه‌بود حضرت فرمود آنکه گوشت خود میخورد آن‌بود که خودرا آراسته بود وبنامحرم‌نموده اما آنانکه بگیسوان وبزبان آویخته‌بودند ایذا رساننده بشوهر خود بودند وهمسایگان خود واما آنانکه به پستان آویخته بودند آنان بودند که شیر داده بودند غیری‌را بی‌اذن شوهر واما آنانکه زبان اوهفتادگز بود وبر گردن اوپیچیده و آتش اززبان اوبیرون میآمد نوحه‌گر بود و اما آنکه صورت اوچون صورت سك‌بود ودست وپای اورا بسته‌بودند ومیزدند وبراو مسلط بودند ماران وعقربان اوتارك‌الصلوة بود یافاطمه پنج‌زن ملعونند مگر آنکه توبه کنند یکی آنکه عاق والدین باشد ومادروپدراز اوراضی نباشند ویکی آنکه شوهراز اوراضی نباشد ویکی آنکه‌سوگند بدروغ خورد و آنکه گواهی‌دهد آنچه‌را براوظاهر نباشدویکی آنکه‌بشوهران‌خود گویند که‌من بهتراز توام درحسب ونسب ویاازروی‌خلق وخوحق‌تعالی‌جل‌شأنه عمل‌اوقبول‌نکنداگرچه‌مثل‌عمل‌مریم (ع) بنت‌عمران‌باشد یافاطمه هر که‌باینوصیت‌عمل کندمن‌شفیع‌او باشم وازاهل‌بهشت‌شودوهر که‌مخالفت نماید بازن‌لوط درجهنم‌باشد و کسی‌شفاعت‌او نکند ومرویست که در کارهاباز نان‌مشورت‌نکنید و اگر کنیدخلاف کنید که برکت‌درمخالفت ایشانست‌وازبدان‌ایشان‌بگریزواز بدان‌ایشان‌درحذرباش ودرخیراطاعت ایشان مکنید تادرشر طمع نکنند وایشانرا بهرحمامی وعروسی وغیرآن رخصت مدهید وبالجمله ایشانرامگذارید که هرجا که خواهند بروند که موجب‌فساد‌عظیم‌میباشدومردی که زن خودرا بهرجارخصت‌دهد سرازیر اورا دردوزخ‌افکنند وحضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود مردی که در کارها بتدبیرزنی کاری کندملعونست ودرحدیث‌صحیح‌ازحضرت‌صادق (ع) مرویست که هرزنیکه بشوهربگوید من‌هرگز ازتونیکی‌ندیدم ثواب‌عملهایش برطرف‌شود

تتمیم واما‌بیان‌حقوق شوهر برزن‌خود آنستکه‌حضرت‌رسول (ص) بزن‌معاذ‌فرمودچنانکه‌مرویست که زن‌معاذبن‌جبل‌از‌پیغمبر(ص)پرسید که‌یارسول‌الله‌حق‌مردان برزنان‌چیست آنحضرت فرمود که سخن زشت‌برروی‌زنان‌نگویدوایشانرانرنجاندو بملایمت‌وملاطفت‌باایشان‌زندگانی کندوهرچه‌خورندایشا رادهندواز آنچه‌پوشند ایشانرابپوشانندوازایشان‌دوری‌نکنندوروایتست‌ازمیمونه‌زوجهٔ‌حضرت‌رسالت پناه‌ص که آنحضرت‌فرمود که‌بهترین‌مردان‌ازامت‌من آنهااند که‌به‌نیکوترین‌وجهی‌بازنان‌خودمعاشرت کنندوبهترین‌زنان‌امت‌من آنهااند که‌بخوبتروجهی‌باشوهرخودسلوك کنندوهرزنیکه‌باشوهرخوداین نوع‌زندگانی کند حقتعالی‌درهرشبانه‌روزی‌مزدشهیدی‌بوی‌دهدواورابرحورالعین‌تفضیل‌دهدبمقدار تفضل‌من بر کمترین کسی‌ازامت‌من ونیزازحقوق‌زن‌برشوهرخوداینکه‌اگر کسی‌دوزن‌داشته‌باشدباید

شبهای خود را مابین آن دو زن قسمت نماید شبی پیش یکی و شبی پیش دیگری بخوابد و میان این دو تا عدالت کند یعنی از چهار شب یکشب پیش یکی و یکشب پیش دیگری لازمست بخوابد و نفقه و کسوهٔ آنها را مساوی بدهد بهرچه قدرت دارد و هرقدر که بتواند در میل و محبت مساوی باشند نسبت بهریکی از ایشان اگرچه از عهدهٔ این امور بالکلیه بیرون نتواند آمد اما بقدر وسع و طاقت ملاحظه نمایند چنانکه حقتعالی فرموده **فلن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة** یعنی هرگز نتوانید ای آنکسانیکه زیاده بر یکزن دارید آنکه عدالت ورزید و راستی و سویت نگهدارید میان زنان و اگر حریص باشید بر ارتکاب عدالت وجد وجهد نمائید بغایت و نتوانید پس میل نکنید میل کردن تمام بیکطرف پس بگذارید دیگری را بیمیل و رغبت پس عدالت کنید در آنچه توانید و قدرت بر آن دارید زیرا که عدل حقیقی آنست که میل بزنان مساوی باشد و این امریست قلبی که اختیار در آن کمتر یافت میشود لهذا خداوند فرمود که وامگذارید ایشانرا معلقه که نه اورا شوهردار توان گفت و نه بی شوهر بجهة رعایت نکردن شوهر حقوق زوجیت را و نیز از جملهٔ حقوق زن بر شوهر خود آنست که توسعه دهد بر نفقه و کسوهٔ او زیرا که عیال مرد اسیر است باید که شخص بر اسیر خود رحم کند چنانکه از مسعده مرویست که گفت مرا امام موسی علیه السلام فرمود بدرستیکه عیال مرد اسیر او است پس هر که را بدهد حق تعالی نعمتی پس باید که فراخ سازد نفقه را بر اسیران خود پس اگر چنین نکند حقتعالی زایل میکند از او آن نعمت را و نیز از حقوق زن بر شوهر خود است که روترش نکند نزد او و یك روز درمیان روغن مهیا کند از برای او که ببدن مالد و هر سه روز یك مرتبه برای او گوشت بیاورد و حنا و وسمه در هر شش ماه یکمرتبه باو بدهد و در هر سال چهار جامه بزن بدهد دو از برای زمستان و دو از برای تابستان و باید که خانه اش را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سر و از سرکه و زیت و میوه ها که همه کس از آن میخورند باو بدهد و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و نیز از حقوق زن بر مرد آنست که هر چهار ماه یکمرتبه با او جماع کند اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد و این واجبست و نیز از حقوق زن بر مرد اینست که اگر کسی چند زن داشته باشد پیش یك زن که خوابیده واجبست که پیش زنان دیگر هم یکشب بخوابد و هر کس که چهار زن داشته باشد اختیار ندارد که یکشب خود تنها بخوابد یا با دیگری دو شب بخوابد و این از جهة حقوق واجبست و در کنیز و متعه این واجب نیست اما بهتر آنست که صاحب کنیز یا خود دفع شهوت کنیز کند یا بشوهر دهد اورا یا تحلیل کند وطی اورا بدیگری و در بعضی اخبار وارد شده است که اگر این کارها را نکند و کنیز زنا کند گناهش بر صاحب کنیز است و مشهور میان علما آنستکه کسیکه زنی داشته باشد و زن دیگر بخواهد اگر باکره باشد تا هفت شب مخصوص او است و اگر غیر باکره باشد تا سه شب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر امر نشده بود که سجده مخصوص ذات

پروردگار است من میگفتم که زنان شوهران را سجده کنند ودر حدیث آمده که هر که را دو زن بوده باشد واو باختیار خود میل کند بیکی از ایشان دون دیگری در اداء حقوق واجبه روز قیامت نیمهٔ بدن او میل کرده باشد بطرف پشت واو از حضرت امام جعفر صادق ﷺ مرویست که وقتیکه پیغمبر ﷺ مریض شد اورا در حجرهٔ نه زن میگردانیدند بنوبت تا دل خوش گرداند زنان را وحضرت دو زن داشت هرگاه روزی درخانهٔ یکی از آن دو زن بود وضو نمیساخت درخانهٔ زن دیگر وروایت شده که معاذ بن جبل یکروز ازاو دو زن فوت شد بجهة طاعون قرعه زد درمیان ایشان در تقدیم تغسیل و تکفین وتدفین پس برهر عاقل وهوشیار لازمست که بااختیار میل بیکی از ایشان نکند در زیادتی نفقه و کسوه وسکنی دون دیگری ودرهم خوابی آن یکی دون از دیگری که موجب تقصیر درحق اوشده وخود را ازعدالت درنیافکند ومستحق عذاب روز جزا نگردیده باشد بلکه همیشه درهر روز وهرشب وهر ساعت وهر دقیقه ملاحظهٔ عدالت درمیان آنها نموده ودرحق قسمت ایشان جنفی ومیلی ننموده باشد وازخدایتعالی درخواست نماید در آنچه که اختیار وقدرت ندارد که ازاو مؤاخذه ننماید برای او که میل قلب وطبیعت بوده باشد بیکی از دو زن دیگری که آن امر اختیاری نیست چنانکه حضرت رسالت پناه (ص) درقسمت میانهٔ ازواج ملاحظهٔ عدل میفرمود ومیگفت بارخدایا این قسمت منست در آنچه میتوانم ازصحبت ونفقه پس مؤاخذه مکن ازمن در آنچیزیکه قدرت ندارم که دوستی بعضی است ومیل طبیعت است بیکی دون دیگری پس میل ضرر رسانندهٔ عدل آنست که میل قلب ومیل طبیعت سبب ترك حقوق واجبه شده است وازقسمت بالسویه میانهٔ ایشان اورا بازداشته باشد چه در نفقه وچه درکسوه وچه در مضاجعه پس طایفهٔ زنان ضعیفان اند وعجزه اند وناقص عقلند یعنی سفهاء اند باید برایشان رحم نمود برایشان ظلم ننمود چنانکه خدایتعالی ازسفاهت ایشان بیان فرموده وگفته است (ولاتؤتوا السفهاء اموالکم) ودرتفسیر این آیه آورده اند که مراد ازسفهاء زنان اند یعنی مالهای خود را بزنانی که سفیه وناقص عقلند ندهید زنی اینرا شنیده نزد پیغمبر (ص) آمد وعرض کرد یارسول الله مارا سفیه میگوئی گفت خدا شمارا سفیه میخواند در این آیه گفت مارا بچه چیز سفیه وناقص گفته فرمود بجهة آنکه هرماهی چند نماز نمیگذارید.

تفریع واما بیان ثواب حامله بودن زن وثواب وضع وثواب شیردادن آنکه روایت است از حضرت رسول (ص) درجواب زنیکه شمارا همین بس که چون یکی ازشما حامله شود اورا ثواب کسی باشد که جان خود را مهیا ساخته باشد برای جهاد کفار وچون وضع حمل کند اورا مزد شهید باشد که در خون غلطیده باشد وچون کودك را شیر دهد بهر مکیدن ثواب کسی داشته باشد که اسیران ازفرزند اسماعیل آزاد کرده باشد وچون بجهة شیردادن ازخواب برخیزد وازراحت خواب محروم ماند درهر شبی آنچنان ثواب آزاد کردن بندهٔ ازاولاد اسمعیل ﷺ برای او بنویسد وبعد از آن فرمود این ثواب مخصوص

است بزنان مؤمنهٔ صالحه که برمشقت صبر کنند وناسپاسی نکنند پس آنزن برگشت و گفت این فضل عظیم است اگر باین شرط موقوف نمیبود ونیز از آنحضرت مرویستکه زن وقتیکه از شوهر حامله شود اوراچندان مزد باشد که شخصی درتمام عمر خودقائم اللیل وصائم النهار باشد وهر یکبار کودك راشیردهدچنان باشد که بندهٔ آزاد کرده باشدوچون کودك را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ایزن جمیع گناهان گذشتهٔ ترا آمرزیدم ونیزاز آنحضرت منقولستکه هرزنیکه شیر دهد ولد خودرا بنویسدخدایتعالی برای او بهر قطرهٔ شیر حسنه وبلند کند برای اوسی درجه دربهشت ونیز آنحضرت فرمود که هرزنی که حامله شود از شوهرخود برانگیزد حق تعالی ملئکه را تاازبرای او استغفار کنند حتی ماهیان دریا وچون وضع حمل شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله ازبرای او بنویسند وثواب هفتاد حج وحورالعین که ازبرای او استغفار کنند وازحضرت رسول مرویست که زن روزیکه حامله شود تازمان وضع حملش وتاشیر تمام دهد مثل ثواب کسی دارد که درسرحد کافران مرابطه نماید ودفع ایشان بکند ازمسلمانان اگردر آن مابین بمیرد ثواب شهیدان داردوبدانکه مدت شیر دادن فرزند دوسالست ومشهور میان علماء آنستکه بی عذر زیاده ازدوسال شیر دادن جایز نیست مگر آنکه آزاری داشته باشد یامضطر باشد وازبیست ویکماه کمتر ندهد مگر آنکه ضرورتی بوده باشد مثل آنکه دایه بهم نرسدیاقادر براجرت نباشد یامادراوشیر نداشته باشدیا آزاری داشته باشد وجمعی ازعلماء واجب میدانند که مادربفرزند بخوراند ازشیریکه اول به پستانش میآید وگفته اند که اگر این شیررا بطفل ندهد باقی نمیماندیاقوت نمییابد وازحضرت امیرالمومنین (ع) منقولست که نافع تروبابرکتر شیرها برای فرزند شیرمادراست ونیز منقولستکه جناب امام جعفرصادق (ع) فرمودند بمادر اسحق که ایمادر اسحق ازیك پستان شیرمده وازهردوبده یکی بعوض طعام است و یکی عوض آب وفرموده هر که کمتر از بیست ویکماه بفرزند شیر بدهد بر آنطفل ظلم کرده است ودر صحیح اخبار وارد شده که دایهٔ گبر فرزند شمارا شیر ندهد ودایهٔ یهود ونصرانی نمیتوان گرفت وفرزند را بایشان نباید داد که بخانهٔ خود ببرد ودر احادیث وارد شده که نهی باید کرد طفل را ازشیری که اززنا بهم رسیده باشد وحضرت رسول (ص) فرموده استکه نهی نمودن ازشیرزن احمق لازم است وهمچنین زنی که چشمش معیوب باشدزیرا که شیرتأثیر میکندورفرزندونیزاز حضرت امیر المؤمنین (ع) منقولستکه دایهٔ خوش صورت بگیرید که شیردرطفل سرایت میکندودرحدیث وارد شده که پسران شش سال شدند ایشانرا بایك لحاف بریکدیگر نخوابانید ودر روایت وارد شده که پسران ودختران که ده ساله شه ند باید که رخت خواب ایشانرا جدا کنند وحضرت صادق (ع) فرمود که فرزندان خودرا احادیث بیاموزید که مخالفان ایشانرا گمراه نکنند ونیز مرویست که تأدیب کنید فرزندان خود رابمحبت علی بن ابیطالب (ع) اگر قبول نکنند این علامت زنا استواز

حضرت رسول ﷺ منقولستکه هر که ببازار رود و تحفهٔ بخرد بجهة عیال خود برد چنانست که بجهة فقیر تصدق برده باشد و بایشان رسانیده باشد و باید که اول بدختران بدهد پیش از پسران بدرستیکه هر که دختر راخوشحال کند چنانستکه بندهٔ ازفرزندان اسمعیل ؑ آزاد کرده باشدو کسیکه دیده پسر را روشن کند واورا شاد گرداند چنانستکه ازترس خدا گریسته باشد وهر که ازترس خدا بگرید اورا داخل بهشت گرداند

باب هشتاد و هشتم در فضیلت و احوال مردن طفل نابالغ و طفل شیرخوار وطفل ناتمام که ازشکم مادرسقط شود ازاطفال مؤمن و کافر و ثواب گریه کردن طفل و ثواب مریض بودن طفل

ازحضرت امام جعفرصادق ؑ مرویستکه هر گاه بمیرد طفلی ازاطفال مؤمن نداکند منادی ازملکوت آسمان وزمین که بدانید طفل فلان بن فلان مرد پس اگر مرده باشد پدریامادراویا هردو یابعضی از اهلبیت وخویشان او ازمؤمنین آنطفل را باوبدهند تاغذادهد اورا وپرورش کندواگرنه او را بحضرت فاطمه(س) دهند تااورا غذا دهد تا وقتیکه ابوین ویاخویشان اوفوت شوند بایشان تسلیم کنند وروایت دیگر آنکه بدهند اورا بابراهیم خلیل وساره تاغذا دهند اوراازدرختان بهشت پس چون روزقیامت شود لباسهای فاخر باوبپوشانند واوراخوشبو گردانند وهدیها ازبرای پدرومادر بیاورند پس اطفال مؤمنین پادشاهان باشنددربهشت باپدر ومادرخود در کتاب مجالس صدوق (ره) از عبدالله بن اسمره منقولستکه گفت بودیم نزد پیغمبر ﷺ روزی پس آنحضرت فرمود که من در شب گذشته بودم دیدم عجایبی چند پس گفتم یارسول الله آنچه که دیدی آنرابیان فرماجان ماواهل ما فدای توباد پس آنحضرت فرمود مردی را دیدم که موازین اوخفیف وسبك شدپس اطفال مردهٔ او در آمدند و ثقیل نمودند میزان اورا واز حضرت امیرالمؤمنین ؑ منقولستکه فرمودبیماری که بفرزندبرسد کفاره گناه پدرومادراست ودرحدیث صحیح مذکوراستکه روزی جبرئیل امین دیدحضرت رسول(ص) وحضرت امیرالمومنین ؑ ناله میکردندجبرئیل ؑ ازسبب آن پرسیدحضرت رسول(ص) فرموددوطفل ماناخوش اندازبسیاری گریهٔ آنهامتأذی شدیم جبرئیل ؑ عرضکردیارسول الله حقتعالی برای فرزندان شماوشیعیان شماقرارداده که گریهٔ ایشان تاهفت سال لااله الاالله باشدوچون ازهفت سال بگذرد گریهٔ ایشان طلب آمرزش برای پدرومادر پس چون بحدبلوغ رسیدند پدر ومادر درثواب او شریك باشندودر گناهان ایشان شریك نباشندوبدانکه ازفیوضات فرزند که بپدرومادرعایدشودیکی آنستکه سبب فخر پیغمبر(ص) میگردد در روزقیامت چنانچه پیغمبر(ص) فرمود که فرزند بسیاربهم رسانید که من ببسیاری شما درروزقیامت مباهات میکنم ونیز ازخوبی و کرامت فرزندبرای پدرو

مـادر و بودن فرزند است برای ایشان نعمت دنیا و آخرتست وحضرت رسول (ص) فرمود که فرزند صالح گلیست از گلهای بهشت ونیز فرمود که سعادت آدمی فرزند صالحست و نیز از کرامات که خدای تعالی بسبب اطفال به بنده خود کرامت کرده وایشان را در نزد خود شأنی قرار داده است اینست که حضرت صادق (ع) فرمود دختران حسنات‌اند و پسران نعمت وخدا بر حسنه ثواب میدهد و از نعمت سؤال میکند و آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود شنیده‌ام دختری بهم رسانیدهٔ واو را نمیخواهی چه ضرر دارد بتو گلیست او را بو میکنی وروزی او با خداست وحضرت رسول (ص) پدر دخترانست ودر حدیث دیگر فرمود که هر که آرزوی مرك دختران خود کند و بمیرند ثواب نداشته باشد ودر قیامت نزد خدا عاصی باشد وحضرت رسول (ص) اصحاب خود را فرمودند که هر که یك دختر داشته باشد بارش گرانست وهر که دو دختر دارد بخدا سوگند که بفریاد او باید رسید وهر که سه دختر دارد جهاد و سایر آزار از او بردارید و هر که چهار دختر داشته باشد ای بندگان خدا او را یاری کنید باو قرض بدهید ای بندگان خدا باو رحم کنید که سزاوار رحم است ودر حدیث صحیح از آنحضرت مرویستکه میراثیکه از برای خدا از بنده‌اش میماند فرزندیستکه بعد از او عبادت خدا کند ودر روایت دیگر منقولستکه کسیکه بی‌فرزند بمیرد گویا هرگز نیامده است و کسیکه بمیرد وفرزندی از او بماند گویا که نمرده است ودر حدیث معتبر مرویستکه حق‌تعالی بدختران مهربان‌تر است از پسران و مردیکه خوشحال نماید زنیرا که با او خویشی داشته باشد ومحرم او باشد خدا او را زیاد گرداند

خاتمه در بیان فضیلت صمت و سکوت واجتناب نمودن از پرگوئی و بیفایده خوانی وژاژخوانی و بیعقلی و بی خردی است

بدانکه سکوت صفتیست مرضیه و پسندیده نزد خدا و رسول وضد آن که بسیار گوئی وسخنوری نمودنست بسی محل خطر و موجب مهالك عظیمه و مفاسد جسمیهٔ دنیا و آخرت خواهد شد زیرا که هر کلمه که از دهن بیرون آید چه جزئی وچه کلی وچه خوب وچه زشت وچه مدح وچه ذم وچه شکر وچه ناسپاسی همهٔ اینها را مستحفظ ... که هریك از آنها مستحق ثواب و عقاب خواهد شد و چنانکه جناب رب‌العزة در کلام مجید خود فرموده **اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید** یعنی یاد کن ایمحمد که چون فرا گیرند دو فرشتهٔ که گیرندهٔ اعمالند یکی از طرف راست ودیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلا جدا نمیشوند از او بیرون نیفکند آدمی حرفی از دهن مگر آنکه نزد او نگهبانی است مهیا و آماده یعنی بهرچه تکلم میکند در نامهٔ اعمال او مینویسند پس عاقل هوشیار آنستکه هرچه گوید ذکر خیر و نصیحت و موعظه باشد ویا آنکه ساکت وصامت بوده باشد خود را بمهالك نیندازد زیرا که جمیع مفاسد ایمانی وجانی همه

بازبانست زیراکه ایمان مرد و کفر او بزبان معلوم میشود همچنانکه دوست ودشمن او بازبان معلوم میشود فرد

زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است

وبدانکه همچنانکه طاعت زبان ازهمه اعضا بیشتراست همچنین بلاومفاسد اوازهمهٔ اعضاء بیشتر است زیراکه بهیچیك ازاعضا کفر وارتداد ظاهر نمیشود که سبب خلود در جهنم باشد مگر بزبان که اگر العیاذبالله کلمهٔ کفرورده ازاوصادرشود مستوجب خلود ابدی در آتش جهنم خواهدبود پس انسان عاقل رالازمستکه همیشه نگهبان زبان خودشده وخود را ازهرزه گوئی نگهدارد و حدیث نبوی (ص) (من صمت نجی) راسرمشق خود کرده ساکت باشدیاخیر بگوید چنانکه پیغمبر (ص) فرمودمن کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیراً اولیسکت یعنی آنکسیکه ایمان آورده باشد بخداوروزقیامت پس باید که هرچه گوید خیر گویدیا آنکه ساکت شودپس هر که ساکت شد نجات یافت ازعقبة بن عامر مرویستکه گفت پرسیدم از رسولخدا (ص) که چیست طریق نجات آنحضرت فرمود که مالك شودزبان خودرا اورابیهوده گفتن نیاموزدو نیزاز آنحضرت منقولست که عبادتراده جزء است نه جزء اودرخاموشی است ویکجزؤدر دوری وجدائی ازمردمان وازمعاذبن جبل مرویستکه گفت پرسیدم از رسول خدا (ص) که چیست طریق نجات و کدام عمل از عملها افضل است حضرت زبان مبارك خودرابیرون آورد وانگشت مبارك براونهاد و نیزازرسول (ص) مرویستکه فرمود مستقیم نیست ایمان بنده تامستقیم نباشددل او ومستقیم نیست دل تامستقیم نباشد زبان وداخل بهشت نمیشودشخصیکه ایمن نباشد همسایه ازاوو منقولستکه حواریون ازحضرت عیسی (ع) علی نبینا و آله و (ع) درخواستند که مارا پند ده که چون بدان کار کنیم ببهشت رویم فرمود که خواموشی اختیار کنید گفتنداین کی میسر شود گفت پس چون سخن گوئید بغیر از ذکر حق چیزدیگر برزبان مرانید وسخن حق بسیارقصوری ندارد ودرحدیث آمده که پاك گردانید دندانهای خودرا بطعامهای حلال زیراکه دهنها محل سکون آن دوفرشته است که نگهبان و نویسنده اعمال شماومداد ایشان آب دهن شمااستوازحضرت امام حسین (ع) منقولستکه این دوفرشته بر هردو دندانهای پیش تست که یکی برراست ویکی برچپ وزبان توقلم ایشان و آب دهن تومداد ایشان و تو بی ملاحظه میگوئی آنچه بکار آیدو آنچه بکار نیاید وبتوفایده نمیرساند وازخداوازایشان شرم نداری ومرویستکه حفظه چهارندکه دودرروزموکلند ودودرشب وانس بن مالك ازحضرت رسول (ص) روایت کرده که چون بنده ازبندگان مؤمن فوت شود آن دوفرشته گویند بارخدایا قبض روح این بنده مؤمن کرده مابکجارویم وبچه امرمشغول شویم خطاب آیدکه آسمان وزمین مملو است از فرشتگان و آدمیان وپریان وهمه مشغول عبادتند نیزبسرقبراین بنده مؤمن رویدوبتسبیح وتهلیل

وتکبیر من اشتغال نمائید وثواب آنرا درنامهٔ اعمال او نویسید تا روز قیامت پس ظاهر وهویدا گردید که از انسان بیچاره هیچوقت غافل نیستند بلکه از برای او مستحفظی بعد از مستحفظی گماشته‌اند که هرچه گوید نوشته وحفظ نمایند پس مرد عاقل وهوشیار باید که من جمیع الوجوه بیهوده گوئی وسخن لغو را بالمره ترك نماید وتکلم نکند مگر بخیر وذکر ویا ساکت باشد در وقت گفتگو نهایت اهتمام در محافظت زبانش داشته باشد زیرا که زبان مثل تیغ کشیده وبرهنه است قطعه

زبان بریده چه تیغ است گوش باید بود | چه تیغ برهنه گردد بهوش باید بود
که هرکه بندزبان سست کرد سر درباخت | برای حفظ زبان سرپوش باید بود

آورده‌اند که درمجلس انوشیروان سه پادشاه حاضر بودند قیصر روم وخاقان چین ورای هند انوشیروان گفت بسی قرنها باید چنین جمعیتی دست دهد بیائید تا هریکی سخنی گوئیم که سخن پادشاهان سخن مردم دیگر را پادشاه باشد دریغ باشد این چنین جماعتی بتفریق انجامد وسخنی و نکته از ما بر صفحهٔ روزگار نماند ایشان اول اشاره بکسری کردند که اول شما عنایت بفرمائید انوشیروان از درج فکر جواهر آبدار وگوهر شاهوار برطبق بیان نهاده گفت برسخن ناگفته هرگز پشیمانی نخورم وبربعضی سخنان که گفته شد بسیار ندامت خورم قیصر درخزانهٔ خیال نظر کرده نقد تمام عیار نثار کرد که آنچه توانم گفت وآنچه گفته نتوانم نهفت وقادر بررد آن نیم یعنی هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بیندازم اما چون تیر از کمان بیرون رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین چنین فرمود که چون سخن نگفته‌ام اوزیردست منست ومن براو غالبم وچون گفته شد که دست براو نتوانم یافت پس برده غیب مسطور است مشاطهٔ مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد برسریر وجودش جلوه گر آرد واگر بخواهد در پس پردهٔ عدمش بدارد- رای هند از ریاض گفتار خود این گل خشبو وریحان دنیوی بنزهت گاه فصاحت آورد که هرکلمهٔ که بگفت در میباید یا در نهج صوابست یا در معرض خطا اگر صوابست از عهدهٔ آن تواند آمد واگر خطا است هیچ فایده ندارد پس در هردو حال خواموشی بیشتر است. نظم

بنهی از صرفهٔ زر میکنی | صرفهٔ گفتار کن ار میکنی
چند از پاس درم افتی برنج | پاس سخن دار که اینست گنج

آورده‌اند که پادشاهی را از ملوك عجم بود پسری در نهایت عقل وکیاست وغایت فهم وفراست ملك اورا بمکتب ادب فرستاد تا بانواع اخلاق وادب مهذب ومؤدب گردد پسر ادیب را گفت عمر قصیر است وعلوم بی‌نهایت مرا علمی آموز که تحصیل آن آسان باشد ومرا در دوجهان فایده رساند گفت اگر خواهی در دوجهان رستگاری یابی خواموشی گزین وسکوت پیشه کن که رسولخدا صلى الله عليه وسلم فرمود من صمت نجا یعنی هرساکت شد نجات یافت پسر لب برلب نهاد وبعد از آن زبانرا در کام قرارداده و

گوش مستمعان ازجواهر کلماتش زینت نگرفت وملك‌را دل‌ازاینواقعه دوخت و گمان برد که‌اورا مرضی‌عارض‌شده یاعلتی‌حادث شده چندانکه‌اطباء را بمعالجه‌اوامر نمود سعی‌ایشان مفید نیفتاد تا روزی ملك‌بعزیمت‌شکار بیرون رفت‌وپسررا باخودبرد وجمعی‌را ملازم‌اوساخت درمنازل‌ومراحل محافظت او نمایندچون‌زمانی‌مرکب تاختندناگاه‌ازجلوخار بنی‌صفیر دلپذیر دراجی‌بگوش ایشان رسید چندکس‌عنان‌عزیمت بصوب‌اومعطوف ساختند وگرد خاربن‌راگرفته چوبهٔ تیر براو ریختند وخون دراج بیچاره برزمین ریختند ملك‌زاده گفت اگردراج خواموش بودی بسلامت ماندی این بلارا زبان برسراو آورد یکی‌ازملازمان این‌سخن بشنید بخدمت پادشاه رفت عرضه‌داشت‌ملك‌از این‌سخن مسرورشد وبعقل‌وکیاست پسرامیدوارشد وپسررا طلب‌نمود هرچند سعی کرد یك کلمهٔ دیگر برزبان براند ملك‌را غضب‌مستولی‌شد فرمود تااورا پنجاه چوب‌زدندوخسته ومجروح‌بخانه فرستادند مادرش چون براینحال وقوف یافت بگریست و گفت چون ترا در آلت نطق‌خللی نیست سخن‌بایست‌گفت وخودرا ازاینمشقت بایستی خلاص کردن ملکزاده تبسمی کرد و گفت استاد من راست‌گفت که خواموشی‌سبب رستگاریست اگرمن خاموش گشتمی ازضرب چوب ایمن بودمی این‌پنجاه چوب پاداش‌یك‌سخن‌است اگردوسخن گفتمی‌ناچارصد چوب خوردمی پادشاه‌چون این بدید واین بشنید دانست که وی را کار رحمانی افتاده نه شیطانی .

تنبیه بدانکه هریك ازتکلم‌وسکوترا دومرتبه‌است یکی آنست‌که دروقت تکلم وسخنوری میگوید وتکلم‌میکند ودروقت نگفتن‌وتکلم کردن نگوید وساکت‌باشد بدیهی‌است‌که این نهایت عقل‌وغایت‌کمالست وموجب‌رستگاری دنیاو آخرت‌است وپیش‌عقلاممدوحست‌ومقبول‌وقسم‌دیگر ازآن آنست‌که بیهوده ولغووعبث تکلم میکند وگفتگو مینماید وبمرض نفس‌درازی‌مبتلا میباشد بحیثیتی‌مبتلابابنمرض‌میشود که‌مستمعان از کلام اورنجه میشوند واورابه‌بیهوده گوئی‌نسبت‌میدهند واین نیزبدیهیست‌که این ازسفاهت ونقصان فکروتدبیراست ونزد عقلا مذموم وقبیح‌است وسبب هلاکت او است زیراکه بسیارگو بغلط بسیارمیافتد و هرکس که غلطش‌بسیارشدهلاکتش بسیار باشد ونیزبدیهیست‌احتیاج ببرهان‌ندارد ودرخبر نیزوارد شده که کسی که بسیارگوید بغلط افتد وحکما نیز گفته‌اند مثل بوذرجمهرحکیم گفته که چون مرد به‌بسیار گفتن‌حریص‌شود درجنون‌او شکی‌نماند یعنی بیقین که اودیوانه است پس‌صفت پسندیده ازتکلم آنست‌که بمرض بسیار گوئی مبتلانشوی بلکه دروقت‌گفتن بگوئی ودروقت خاموشی‌خاموش‌باشی پس‌اگرخلاف این وضداین کند باینکه دروقت‌گفتن نگوید ودروقت نگفتن‌گوید عقل‌اوتیره است وفکراوخیره چنانکه‌از حدیث وقول‌حکیم صراحة معلوم شد چنانکه عرفا گفته‌اند فرد

دو چیز تیره عقل‌است دم فروبستن بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی

واما آندومرتبه سکوت یکی آنکه دروقت گفتن ووقت احتیاج بسخن میگوید وزیاده روی نمیکندواز بسیار گوئی احترازمیکند وچون دیدکه ازحدتکلم تجاوز کرد ساکت میشودو بدیهیست که این سکوت دراینوقت مستحسن جمیع طبایعست ونزدعقلا ممدوحست ویکی دیگر ازسکوت آنست که دروقت گفتن وتکلم نمودن ووقت احتیاج سخن نگوید وتکلم نکند وسکوت کند مثل سکوت پادشاهزاده چنانکه گذشت بدیهیست که این از نهایت نقصان عقل و کمال سفاهتست وپیش عقلا مذمومست وانکار نعمت الهی است زیرا که کسیکه خدا اورا گنگ نیافریده واوخودرا بصفت گنگی اندازد رد برحکم الهی کرده ومصالح خدارا بیجاشمرده وازحکم آیهٔ شریفهٔ (واما بنعمة ربك فحدث) بیرون یعنی ای پیغمبر بنعمت پروردگارخود که بتوداده پس اظهار کن آنرا پس در تحت مذمت این آیه داخل وازحکم او خارجند آن اشخاصیکه خدا ایشانرا دولت ونعمت داده واما ایشان نه خودشان میخورند ونه باهل وعیال خودشان میدهند ونه بعیال خدا که فقراء اند میدهند ونه درراه خداصرف میکنند مثل حج وزیارت روضات مقدسه مثل زیارت روضهٔ جناب سیدالشهداء صلوات الله وسلامه علیه وروضهٔ جناب امام رضا علیه السلام وسایرزیارات ائمه هدی روحی لهم الفداء استدعاء از جناب رب العزة آنست که این بنده حقیررا نیزازفضل خویش استطاعت زیارت چهارده معصوم کرامت فرماید بمحمدو آله اجمعین پس بدانکه سکوت وخاموشی که ممدوحست همانست که در وقت خموشی خواموش باشد ازگفتن چیزهائی که ضرر بدنیا و آخرت اومیرسد نه اینکه خودرا بگنگی زند بلکه دروقت گفتن ودروقت خواموشی خواموشی مستحسن وممدوحست وبذکر وشکر خداوسایر اعمال خیر که اززبان آید زبانرا مشغول نماید حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چهار چیزاست که غیر مؤمن بآن متصف نباشد یکی خواموشی دوم تواضع سیم ذکرحق سبحانه وتعالی درهمهٔ احوال چهارم کمی اموال .

و بدانکه این مؤلف حقیر گوید که چهارده کتاب تصنیف وتألیف نمودم وچندین حواشی و رسائل متفرقه نوشته وجمع کرده ام وباخبارواحادیث ائمه هدی سلام الله علیهم متتبع وبتفاسیر شیعه وسنی ممارس ومؤانس شدم وباخبار وقصص انبیاء صلوات الله علیهم وحکایات حکماء وعرفا نظر کردم وازجمیع آنها دوچیز ودوصفت زبده ومنتخب نمودم که صاحب آندوصفت هم دردنیا وهم درعقبی ناجی ورستگاراست وبنعمتهای ابدی وعطاهای سرمدی سزاوار ولایق خواهد بود اول محبت محمدو آل اوعلیهم الصلوة که عبارت اندازعلی بن ابیطالب وفاطمهٔ زهراء بایازده فرزندان او صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که محبت این چهارده نور پاك درگرانمایه ایست که بهای آنرا بجز خالق اشیاء نمیداند هیچ فردی ازافراد مخلوقات واحدی ازاصناف موجودات علیهم الثناء والتسلیمات والتحیات چنانکه تفصیلا درکتاب صواعق النواصب بیان کرده ام دوم سکوت وصمت که بیفایده گوئی وهرزه لائی وزاژ

خوانی را ترك نمود مدایم بذکر و تسبیح و تهلیل مشغول بوده یا بسخنی که دروی خیر اخروی بوده باشد بگوید والا ساکت وصامت بوده بفکر عواقب امور خود متوجه باشد که عاقبت امر او بچه خواهد کشید آیا پایان کار او را در بهشت عنبر سرشت در آورند یا بسوی آتش دوزخش کشند العیاذ بالله و بتدبیر اصلاح کار خود کوشیده حساب خود را پیش از آنکه اورا درمقام حساب در آورند کشیده باقی وفاضل آنرا بداند اما کتب مذکوره که آنها را درسلك تحریر ورشتهٔ تسطیر در آورده‌ام بدین تفصیل است اول طوالع الانوار که موضوعست از برای ذکر فضایل ومعجزات جناب ابی الائمة المعصومین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دوم دلایل الامامة که موضوعست از برای امامت علی بن ابیطالب علیه السلام وابطال خلافت وامامت خلفاء جور سیم ریاض المصائب که حاوی مصایب اصحاب عباست وچهارم خلاصة الدعوات که درشرح دعای سماتست پنجم جامع الانوار ششم عوالم الارواح هفتم منتخب الملل هفتم انیس العابدین نهم فوائد اثنی عشریه دهم کتاب الجبر والتفویض یازدهم حواشی اللمعات دوازدهم خلاصة التفاسیر سیزدهم صواعق النواصب چهاردهم خلاصة الاخبار ودو جلد از این کتابهای مذکوره بزبان فارسی نوشته شده ودوازده جلد آن بعربی تا عربی فهم بعربی وفارسی فهم بفارسی نگاه کند تا همه از فیوضات کلمات ائمه هدی سلام الله علیهم واز اخبار واحادیث ومعجزات حجتهای خدا مستفیض وبهره‌مند بود بعلم وکمالات ایشان فی الجمله پی برده وخبردار بوده باشند که سبب زیادتی رغبت و باعث کثرت محبت برخاندان اهل بیت عصمت بوده باشد ونیز از فضایل صمت وسکوت آنست که علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که علامات فقه علم وحلم وصمت است وبدرستیکه صمت وسکوت از بابها ودرهای حکمتست وبدرستیکه صمت وسکوت کسب میکند حجت را وبدرستیکه صمت دلیلست بر کل خیر وجمیع خوبی واز حضرت امام زین العابدین منقولستکه **لسان ابن ادم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکنا** یعنی زبان آدمی هرروز مشرف میشود باعضای او ومیگوید که چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر وخوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ماخوش است اگر ازجانب تو بما ناخوشی وآسیبی بما نرسد واز حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله مرویستکه فرمود **طوبی لمن انفق فضلات ماله وامسك فضلات لسانه** یعنی خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتی مال خودرا درراه خدا ونگاه دارد زیادتی زبان خودرا ومرویست که **من حفظ لقلقه وقبقبه** و زبذبه دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت کرد زبان وفرج و شکم خود را داخل بهشت میشود وازجمله وصایائیکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اباذر را مخاطب کرده گوش زد عالمیان نموده اینست که **علیك بالصمت الامن الخیر فانه یطرد الشیطان عنك وعونالك علی امر دینك** یعنی بر تو باد بخاموشی مگر از سخن خیر که خاموشی شیطانرا از تو میراند ودرامر دین میباشد مدد کار تو ونیز لقمان فرموده که الصمت خیر حکمة وقلیل فاعله یعنی خاموشی بهترین حکمتها است واندك مردم

بدان قیام مینمایند ونیز ازلقمان پرسیدند پس توشبانی میکردی پس بچه‌چیز و کدام خصلت‌توچنین بلندشدی جواب دادکه بصدق‌حدیث واداء امانت واحتراز ازسخنی که بکارنمیآید ودرگفتن آن سودی نداشتم ومرویستکه هیچ‌روزی بربنی آدم‌واردنمیشود مگراینکه گویدآدمی‌زاد من‌روز تازه‌ام وشاهد اعمال‌توام هرچه گوئی‌خیرگو وهرچه کنی‌خیرکن تاروزقیامت شاهد توباشم وچون ازتو جداشوم دیگر برمن‌دسترسی نیست ومرویست‌که دروصیت پیغمبر ﷺ به ابی‌ذرفرمود یا اباذر چهارچیزاست‌که نمیرسد بآن مگرمؤمن وآن صمت وسکوتست وآن‌اول‌عبادتست دیگر تواضع است‌برای‌خداویکی‌ذکر کردن‌خدااست‌درهرحال‌ویکی‌دیگر قلت‌مالست‌ودر کتاب**مصباح الشریعه** ازحضرت امام‌جعفرصادق علیه‌السلام فرمود **الصمت شعارالمحققین بحقایق‌ماسبق** یعنی‌صمت وسکوت ازشعارمحققین‌است بحقایق آنچه‌گذشته وجف به‌القلم یعنی‌قلم‌بآن‌خشك‌شده یعنی‌قلم کرام‌الکاتبین درنوشتن‌معاصی‌بنده بسبب‌سکوت‌خشك‌شده‌است وقتیکه بنده ساکت شد مرکب‌قلم کرام‌الکاتبین خشك‌میباشد ودیگرباا‌وگناه نوشته‌نمیشود پس‌مرکب‌قلم کرام‌الکاتبین‌تکلم‌وحرف‌زدنست اگرتکلم ثواب‌نمود ثواب نوشته‌شود واگرتکلم به‌خطا نمود گناه‌نوشته میشود **ودرحدیث** قدسی‌وارد است **یااحمد لیس شیء من‌العبادة احب الی من‌الصمت والصوم فمن‌صام فلم‌یحفظ لسانه کان کمن‌قام ولایقرء فی صلوته فاعطیه اجرالقیام ولم اعطه اجرالعبادة** تمام‌شد بعون‌الله‌وتوفیقه کتاب خلاصة‌الاخبار من‌تألیفات السید السند محمدمهدی‌المصنف الموسوی تألیفاً وترکیباً اشهراً من‌الشهورمن‌السنین‌تخمینها فی‌سنة ۱۲۵۰ علی‌یدمؤلفه‌الحقیرالمذنب وله‌کتب کثیرة قریباً من‌خمسة واربعین کتاباً**کتاب طوالع الانوار**فی‌معجزات‌الائمة‌الاطهاروفضایل‌الاوصیاء الاخیار**کتاب دلایل الامامة**فی‌اثبات‌الامامة لعلی والائمة‌الاحدعشروابطال‌الخلافة لابی‌بکروعمروعثمان**وکتاب انیس العابدین وکتاب ریاض‌المصائب** فی‌ذکرمصائب آل‌العباء خمسة‌النجباء وکتاب **عوالم‌الارواح** فی‌ذکراحوال‌عالم‌الارواح وعالم‌الذر وعالم‌البرزخ وسایرالعوالم **وکتاب الفوایدالاثنی‌عشریه** فی بیان‌صیع‌العقود والایقاعات من‌النکاح والطلاق وسایرالعقودالشرعیة وکتاب**خلاصة التفسیر** وکتاب **مجامع‌الانوار** وکتاب**منتخب‌الملل** فی‌ذکرالمذاهب وکتاب **خلاصة الدعوات** فی‌شرح الدعاء العظیم‌الشأن اعنی‌دعاءالسمات وکتاب **حواشی اللمعات** وکتاب**خلاصة‌الاخبار** وکتاب**صواعق النواصب** وکتاب**زبدة‌الدعوات** فی‌ذکرالصلوة‌اللیل وکتاب**الحاشیة‌لحاشیة**ملاعبدالله فی‌المنطق وکتاب **الفوایدالعتیق** وکتاب **الفرایدالحدید** وکتاب**جواهر الاسماء** وکتاب **تذکرة الصیغ** فی‌الصرف‌وکتاب **مجامع‌الاصول** فی‌علم‌الاصول وکتاب القواعد الصرفیة فی علم الصرف وکتاب **مجامع الفقه** الاستدلالی وکتاب**کشف‌الاوزان**وکتاب**شرح‌الوقت والقبلة** لشرح‌اللمعة وکتاب **الرشحات فی علم‌الرجال** وکتاب **المجردات وکتاب التوحید و کتاب فی الصفات**

الثبوتية والسلبية وكتاب **فى القوس** الصعود والنزول وكتاب **فى تعداد** الحجب الصعودية والنزولية وكتاب **الناسخ والمنسوخ** وكتاب **اصول الاخبار** وكتاب **اسرار الشهادة** وكتاب **المعميات** وكتاب **فى تفسير قاب** قوسين بالفارسية وكتاب **فى هذا التفسير ايضاً بالعربية** وكتاب **كشف الايات** المشكله وكتاب **فى اثبات النبوة الخاصه** والامامة بالعقل واثبات النبوة **المطلقة** والامامة **المطلقة** وكتاب **فى اصلية المصدر والفعل واحول** ساير المشتقات وكتاب **فى بيان مبدء** الانسان ومعاده وكتاب **اسرار البسملة** وكتاب **اسرار سورة التوحيد** وكتاب **اسرار الحج** وكتاب **اسرار النكاح والطلاق** وكتاب **فى شرح الحديث الرضوى** وكتاب **فى شرح دعاء** الصباح المشهور وكتاب فى بيان **الاستعاره** والكناية والترشيح والتخييل كتاب **الاربعين فى حصول المتعة** وكتاب **الاربعين** وملحقات الاربعين فى ساير الاحاديث سوى المتعة كتاب **البرهان** فى اثبات الصانع ايضاً كتاب **الاربعين** كتاب **فى عدم حجية الظن** كتاب **التحرير** كتاب **فى شرح ديوان** امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام

اللهم اجعل عاقبة امورنا خيراً بمحمد و آله اجمعين

....

تذكر   كتاب خلاصة الاخبار يكى از مفيدترين تأليفات مؤلف است كه درحقيقة گنجى است از گنجهاى نادر وخزينه ايست از خزاين الجواهر وتاحال بچندين مرتبه درچاپخانه هاى سنگى بچاپ رسيده است ولى دراثر استقبال خوانندگان متأسفانه مدتها است كه كتاب مزبور نایاب ودر حكم كيميا شده بود وچيزى نمانده بود كه دست استفاده كنندگان از مطالب نفيسهٔ آن كوتاه باشد لذا اينجانب حاجى ولى اديبه محض احياى كتاب مزبور واستفادهٔ برادران دينى و ذخيرهٔ روز معاد دوباره وسه باره بانهايت زيبائى ودقت بچاپ آن اقدام و بحول الله وقوته باتمام رسيد اميداست خدمت حقير دردرگاه خداوند مورد قبول واقع گردد وازخوانندگان هم ملتمس دعاهستم ودرخاتمه توفيق آقاى رضاى نورى مصحح كتاب و آقاى بهشتى وساير كاركنان چاپخانه را ازخداوند خواهانم ربيع الاول ۱۳۷۶

[illegible] هـ ـ ذى الحجه ۱۳۷۸

عکس نامهٔ مقدس حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بمقوقس پادشاه قبط



بسم‌الله الرحمن الرحیم - من محمد عبدالله و رسوله الی المقوقس عظیم القبط
سلام علی من اتبع الهدا امابعد فانی ادعوك بدعایة الاسلام اسلم تسلم یؤتك الله
اجرك مرتین فان تولیت فعلیك اثم کل القبط یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سوآء
بیننا و بینکم ان لانعبد الاالله ولانشرك به شیئا ولایتخذ بعضنا بعضاً اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون

الله
رسول
محمد

بنام خدای بخشندهٔ مهربان - از محمد بندهٔ خداو فرستادهٔ او بسوی مقوقس بزرگ (پادشاه) قبط درود بر آنکس که بپوید راه درست را سپس من ترا میخوانم بآئین اسلام، اسلام بیاور تابی گزند بمانی خدا پاداش ترا دوبار (دردوسرا) میدهد پس اگر روبگردانی - بر تواست گناه مردم قبط ای اهل کتاب بیائید بگرائیم - بسوی کلمه‌ای که یکسان باشد بین ماو بین شما و آن اینست که پرستش نکنیم مگر خدای بزرگ را وهمتا (ودستیار) قرار ندهیم برای او چیزی راهیچیك را ازما دیگری را جزخدای بزرگ پروردگاران (آقایان) خودنگیریم پس اگر روبگردانید ازاین دستور پس بگوئید گواهی دهید که ما مسلمانیم محمد فرستاده خدا

عکس نامه مقدس حضرت رسول اکرم (ص) باخط کوفی که به مقوقس پادشاه قبط بعنوان دعوت به اسلام نوشته شده و بامهر مبارك خود مزین فرموده ازمآخذ معتبره (تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان) وغیره بدست آورده باترجمهٔ عربی وفارسی تبرکاً وتیمناً درصفحه آخر کتاب زینت قراردادم" وازمطالعه کنندگان طلب خیروآمرزش را انتظارداشته التماس دعادارم
ناشر